

رسالت

جلد دوم

رسالت ابراهیم و موسی و عیسی

علیهم السلام

شیخ علاء سالم

انتشارات انصار امام مهدی(ع)/ شمارهٔ ۲۴۳

رسالت

جلد دوم

رسالت ابراهیم و موسی و عیسی(ع)

علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی(ع)

نام کتاب	رسالت، جلد ۲، رسالت ابراهیم و موسی و عیسی
نام کتاب اصلی	الرسالة، الجزء الثاني، رسالة إبراهيم وموسى وعيسى
نویسنده	علاء سالم
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی(ع)
نوبت انتشار	اول
تاریخ انتشار	١٤٠٥
تاریخ انتشار کتاب اصلی	١٤٤٧ق/٢٠٢٦م
کد کتاب	٢٤٣
ویرایش ترجمه	اول

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن(ع)

به تارنماهای زیر مراجعه کنید:

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com


بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

مقدمه ۱۵
بعثتِ سه رسول اولوالعزم: ابراهیم، موسی و عیسی علیهم‌السلام ۱۵
بعثت و اُم‌القری در روزگار آن ۱۷
رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، محل گردآمدنِ وصایای هر دو خط ۲۰
محورهای جلد دومِ «رسالت» ۲۱
پیش‌درآمدی بر «رسالت، جلد ۲» ۲۳
(۱) رسالت ابراهیم خلیل ۲۵
ابراهیم علیه‌السلام؛ ولادت و رشد ۲۸
ولادت ابراهیم علیه‌السلام ۲۸
مکان ولادت او ۳۴
آزر کیست؟ ۳۸
اخلاق ابراهیم علیه‌السلام و برخی از کمالاتش ۴۶
پرهیزکاری و عبادت ابراهیم علیه‌السلام ۵۰
أعراق‌الثری (ریشه‌های زمین) ۵۲
ابراهیم علیه‌السلام در متون دینی و تاریخیِ اهل کتاب ۵۳
توضیحات و نکات ده‌گانه ۶۲
دعوت ابراهیم علیه‌السلام در عراق ۷۶
دلیلِ صدقِ ابراهیم در رسالت و بعثتش ۷۷
دین و شریعت ابراهیم علیه‌السلام ۸۲
ماجرای کواکب و درخواست زنده‌کردن مردگان ۸۶
آیا ابراهیم علیه‌السلام اجرام آسمانی (کواکب) را پرستید؟ ۸۶
درخواست زنده کردن مردگان ۹۸
دعوت قومش و رویارویی با نمرود ۱۰۳
ابراهیم به‌تنهایی یک امت بود! ۱۰۳
دعوتِ ابراهیم از قومش و نمرود و محاجّه با آنان براساس متون ۱۰۶

خوانشی در متونِ مربوط به رخدادها ۱۱۵
۱. رویارویی با قدرت و شدت ۱۱۶
۲. سخنِ ابراهیم: «این کار را بزرگشان کرده است!» ۱۱۸
۳. سخن او: «من بیمارم» ۱۲۱
نجاتِ ابراهیم علیه‌السلام از آتشِ افروخته ۱۲۳
برگزیدنِ ابراهیم به‌عنوان خلیل از سوی خدا ۱۳۱
تبعید به شام ۱۳۵
استقرار ابراهیم علیه‌السلام در شام ۱۳۶
هلاکتِ نمرود ۱۴۰
ابراهیم علیه‌السلام در مسجدهای کوفه و سهله ۱۴۱
شناخت ابراهیم علیه‌السلام از رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندانش علیهم‌السلام ۱۴۴
عراق؛ از ابراهیمِ خلیل تا مهدیِ آل‌محمد علیهم‌السلام ۱۵۲
دعوتِ ابراهیم علیه‌السلام در خارج از عراق ۱۵۵
ازدواجِ ابراهیم علیه‌السلام با هاجر ۱۵۵
بشارت به اسماعیل و اسحاق و هلاکتِ قومِ لوط ۱۵۷
انتقال هاجر و اسماعیل به مکه و ساختن خانه ۱۷۱
محلِ انتقال ۱۷۲
سبب انتقال ۱۷۶
حجِ ابراهیمی ۱۸۲
آموزش حج به ابراهیم و اسماعیل، و ساختن کعبه ۱۸۲
حدیث آموزش مناسک ۱۸۴
ابراهیم علیه‌السلام در میان مردم برای حج اذان می‌گوید (ندا می‌دهد) ۱۹۱
علتِ اعمالِ حج ۱۹۳
تعیینِ هویتِ ذبیح و نمادگرایی ذبح قربانی ۲۰۰
ذبیح کیست؟ ۲۰۰
ذبح قربانی و نمادگرایی آن ۲۰۶
ذبحِ اسماعیلِ فدیه‌داده‌شده و ذبیح حقیقی ۲۱۵

ابراهیم و اسماعیل، راه ارتباطی میانِ مکه و شام را بنیان می‌گذارند ۲۲۳
امامت ابراهیم علیه‌السلام و وفات او ۲۲۷
نبوت، رسالت و امامت ۲۲۹
توضیحی در معنای امامت ۲۳۸
امامت، آن‌گونه که امام رضا علیه‌السلام بیان فرموده است ۲۴۳
کلماتی که سبب امامت ابراهیم علیه‌السلام شدند ۲۵۰
رسول خدا محمد و آل او، و دعای ابراهیم ۲۵۹
وفات ابراهیم علیه‌السلام ۲۷۷
دو خط برای وصایت پس از ابراهیم علیه‌السلام ۲۸۰
خطِ اسماعیل ۲۸۰
خطِ اسحاق ۲۸۸
نبوت یعقوب و یوسف علیهما‌السلام ۲۹۳
داستان یعقوب و یوسف براساس متون ۲۹۶
سبب بلای یعقوب ۲۹۶
یوسف علیه‌السلام در چاه ۳۰۲
یوسف و زندان ۳۰۵
اندوه یعقوب، گریهٔ او و صبرش ۳۱۷
رؤیای پادشاه مصر ۳۲۰
ای یوسف، ای صدّیق! ۳۲۴
گردآمدنِ بنی‌اسرائیل در مصر ۳۲۷
روشنگری‌هایی از رسالت یوسف ۳۳۵
آیا یوسف علیه‌السلام زندان را برگزید، و چرا؟ ۳۳۶
مرا نزدِ پروردگارت (سرور خود) یاد کن ۳۴۱
برادران یوسف دزدی نکردند، و یوسف دروغ نگفت! ۳۴۶
چرا نبوت در نسل یوسف قرار نگرفت؟ ۳۴۹
شتاب و تأخیر در آمرزش‌خواهی میانِ یوسف و یعقوب ۳۵۱
سجدهٔ یعقوب و فرزندانش برای یوسف، عبادت خدا بود ۳۵۲
یوسف آل‌یعقوب و قائم آل‌محمد ۳۶۰

برادران یوسف، نمونه‌ای از دگرگونی میان دو حالت ۳۶۶
رسالت یوسف در مصر؛ اما چرا؟ ۳۷۰
راز پیراهن یوسف چیست؟ ۳۷۳
وفات یعقوب و یوسف ۳۷۶
وفات یعقوب ۳۷۶
وصیت یوسف و بشارت او به موسای کلیم ۳۷۸
انتقال پیکر یوسف از مصر به بیت‌المقدس ۳۷۹
آیا علم، بعثت یوسف در مصر را نفی می‌کند؟ ۳۸۱
در پایان رسالت یوسف ۳۸۷
انبیای پس از ابراهیم علیه‌السلام ۳۸۸
ایوب علیه‌السلام ۳۸۸
ذوالقرنین علیه‌السلام ۳۹۸
شعیب علیه‌السلام ۴۰۲
(۲) رسالت موسای کلیم ۴۱۳
موسی علیه‌السلام؛ مولود، نبی و فرستاده ۴۱۵
ولادت موسی علیه‌السلام ۴۱۵
نبوت و رسالت موسی ۴۳۰
دلیل صدق موسی علیه‌السلام ۴۴۴
کشتن قبطی و خروج موسی علیه‌السلام از مصر ۴۴۹
مؤمن آل‌فرعون ۴۵۷
موسی علیه‌السلام در مدین ۴۶۱
بعثت و ارسال موسی علیه‌السلام ۴۶۵
حادثهٔ برگزیده شدن ۴۶۵
کروبیان یا شارروبیم چه کسانی هستند؟ ۴۸۴
ارسال موسی علیه‌السلام ۴۹۱
فرستادن موسی به‌سوی بنی‌اسرائیل و برگزیدن هارون به‌عنوان وزیر ۴۹۲
فرستادنِ موسی به‌سوی فرعون و قومش ۵۰۴

رویارویی موسی(ع) با فرعون و ایمان ساحران در قرآن ۵۱۱
نکات مهمی در رابطه با فرستاده شدن موسی به‌سوی فرعون ۵۲۱
۱. دعوت با حکمت و نرمی..... ۵۲۱
۲. عنایت خدا به فرستادگان و رسالت..... ۵۲۳
۳. تأملی در پاسخ فرعون و قومش به موسی ۵۲۴
٤. آیات موسی(ع) برای فرعون و ایمان ساحران ۵۲۹
۵. جایگاه معجزهٔ مادی در دین خدا ۵۴۴
٦. دو آیهٔ عصا و دست..... ۵۵۲
۷. وضعیت بزرگان قوم ۵۵۹
۸. مقایسهٔ موسی و ابراهیم..... ۵۶۲
۹. همسر فرعون ۵۶۴
۱۰. موسی مسجدی بنا می‌کند و درها را می‌بندد، به‌جز درِ [خانهٔ] هارون ۵۶۷
موسی(ع) و بنی‌اسرائیل..... ۵۷۱
رویارویی دو گروه و هلاکت فرعون..... ۵۷۳
جبههٔ حق؛ از یقین موسی تا تردید برخی یارانش! ۵۷٦
روز رویارویی و اَبدال..... ۵۸۱
هلاکت فرعون ۵۸۳
بنی‌اسرائیل و سال‌های سرگردانی..... ۵۸۷
سرگردانی بنی‌اسرائیل به‌سبب سرپیچی از ورود به سرزمین مقدس بود..... ۵۸۷
فتنهٔ گوساله..... ٦۰۰
جانشین کردن هارون از سوی موسی در غیبتش ٦۱۵
الواح موسی..... ٦۲٤
۱. آیا الواح و صُحُف یک چیز هستند؟ ٦۲۵
۲. در الواح چه بود و چه کسی آن‌ها را نوشت؟ ٦۲۷
۳. چرا الواح سنگی بودند؟..... ٦۲۹
۴. تابوت عهد یا سکینه ٦۳۱
۵. چرا موسی الواح را افکند و آن‌ها شکستند؟..... ٦۳۵
٦. آیا تورات همان الواح یا صحف است؟ یا مجموع آن دو؟..... ٦٤۱

۷. سرنوشت الواح ٦٤٢
۸. تورات چه زمانی و چگونه تدوین شد؟ ٦٤٣
۹. برخی از مطالب تورات ٦٤٧
۱۰. میراث‌های انبیا ٦٥٠
درخواست موسی علیه‌السلام برای رؤیت قلبی ٦٦٤
طور که خداوند بر آن با موسی سخن گفت ٦٦٨
ذبح گاو ٦٧١
دین موسی و شناخت او از رسول خدا، محمد، و آل‌محمد ٦٧٥
دین و شریعت موسی علیه‌السلام ٦٧٥
پاره‌ای از وحی خداوند به موسی علیه‌السلام ٦٨٠
شناخت موسی از رسول خدا، محمد و آل او ٦٨٦
موسی و قائم آل‌محمد ٦٩٤
دیدار موسی با عبد صالح ٧٠٠
وفات موسی علیه‌السلام و بعثت انبیای پس از او ٧٢٩
وفات موسی ٧٣٠
قیام یوشع به امر و ورود او به سرزمین مقدس ٧٣١
بعثت داوود و سلیمان ٧٣٤
اسماعیلِ نبی، طالوتِ فرمانده، و اخلاص داوود ٧٣٦
داوود، به فرمان خدا، سلیمان را به‌عنوان وصی خود برمی‌گزیند ٧٤٧
یونس‌بن متی ٧٥٨
لقمان حکیم ٧٦٤
(۳) رسالت عیسی، کلمهٔ خدا ٧٦٩
ولادت عیسی علیه‌السلام و اندکی از سیرهٔ او ٧٧٠
مریم، دختر عمران ٧٧١
آیا مریم هارونی بود یا داوودی؟ ٧٧٦
زکریا و یحیی ٧٨١
مقایسهٔ عیسی و یحیی علیهما‌السلام ٧٨٨

ولادت عیسی(ع) ۷۹۳
جزئیات ولادت ۷۹۴
مکان ولادت ۸۰۹
وضعیت عمومی هنگام ولادت ۸۱۵
زهد و نماز او ۸۱۶
بعثت عیسی(ع) ۸۱۸
دلیل صدق و راستی او ۸۱۹
دین عیسی(ع) ۸۲۶
در سطح عقیده ۸۲۶
در سطح شریعت ۸۴۱
از وحی خدا به عیسی ۸۴۲
عیسی(ع) و قومش ۸۴۷
ویژگی‌های دعوت عیسی(ع) ۸۴۹
عیسی(ع) و حواریون ۸۵۲
برخی از تعالیم و وصایای او به مؤمنانش ۸۵۹
عیسی و رسول خدا محمد و آل‌محمد(ص) ۸۶۴
عیسی و حسین ۸۶۹
عیسی و مهدی ۸۷۰
رفع (بالابرده‌شدن) عیسی(ع) و آنچه پس از آن رخ داد ۸۷۱
رفع عیسی(ع) و نقش آن در زمینه‌سازی برای رسالت محمد(ص) ۸۷۲
توطئهٔ کاهنان یهود با رومیان برای کشتن عیسی ۸۹۰
مصلوب چه کسی بود؟ ۸۹۲
شب دستگیر شدن «شبیه» ۹۰۲
پس از روز پنجاهم ۹۰۵
چرا مکه از رسولان عیسی استثنا شد؟ ۹۰۸
رسالت خدا پس از عیسی(ع) ۹۱۱
انجیل چه زمانی و چگونه تدوین شد؟ ۹۱۴
وضعیت امت عیسی پس از او ۹۱۹

منابع ۹۲۳
اول: کتاب‌های مقدس..... ۹۲۳
دوم: کتاب‌های سید احمد الحسن..... ۹۲۳
سوم: تفسیر و علوم قرآن..... ۹۲٤
چهارم: کتاب‌های حدیث و شرح حدیث ۹۲۷
پنجم: کتاب‌های عقیده و فقه ۹۳۳
ششم: کتاب‌های تاریخ، سیره و شرح‌حال‌ها..... ۹۳٤
هفتم: کتب عامه ۹۳۷
هشتم: دانشنامه‌ها، کتابخانه‌ها و قاموس‌ها ۹۳۸
نهم: پایگاه‌های اینترنتی ۹۳۹

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب «رسالت» در اصل به بیان رسالت و سیرهٔ سرور رسولان، محمدبن عبدالله ﷺ، اختصاص دارد؛ زیرا او قوام رسالت، ستون آن و هدف حقیقیِ مورد نظر برای دستیابی به آن است؛ اما از آنجا که همهٔ رسولانِ پیش از او برای او زمینه‌سازی کرده‌اند، به‌جهت رعایت انصاف در حق فداکاری‌های آنان و ارج نهادن به تلاش‌هایشان، دست‌کم به رسالت‌های رسولان اولوالعزم از میان آنان و برخی انبیای مرتبط با ایشان خواهیم پرداخت. ازاین‌رو جلد دوم از مجموعهٔ «رسالت»، رسالت‌های انبیای اولوالعزم، یعنی «ابراهیم، موسی و عیسی» (درودهای خدا بر آنان باد) و رویدادهای مهمِ همراه با آن‌ها را در بر خواهد گرفت.

بعثتِ سه رسول اولوالعزم: ابراهیم، موسی و عیسی ﷺ

در جلد نخستِ «رسالت»، به این نتیجه رسیدیم که تاریخ آغاز طرح رسالتی بر روی زمین به ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش بازمی‌گردد؛ و در آن جلد ـ در درجهٔ نخست ـ پژوهش‌های مهمِ مربوط به بعثتِ نخستین فرستادهٔ خدا بر روی زمین، یعنی آدم ﷺ، و نیز بعثتِ نخستین رسول از رسولان اولوالعزم، یعنی نوح ﷺ، را بررسی کردیم؛ درحالی‌که این جلد، مباحث خود را با

پرداختن به رسالت ابراهیم(ع) ـ که حدود سال ۲۰۰۰ ق.م. مبعوث شد ـ آغاز خواهد کرد؛ و این یعنی پژوهش‌های جلد نخست، نزدیک به ـ دست‌کم ـ ۱۸ هزار سال از تاریخ طرح رسالتیِ الهی بر زمین را پوشش داده است؛ حال آن‌که جلد دومِ «رسالت» عهده‌دار پوشش دوره‌ای حدوداً ۲۰۰۰ ساله خواهد بود که بعثت‌های ابراهیم و موسی و عیسی(ع) در آن روی داده است.

نکتهٔ درخور توجه آن است که زمان بعثت ابراهیم(ع)، شاهد انحراف بشریِ خطرناکی بود که مهم‌ترین مؤلفه در رسالت‌های رسولان، یعنی «توحید خدا» را درگیر ساخته بود؛ زیرا شرک چنان ریشه دوانده بود که پرستش بت‌ها به‌گونه‌ای گسترده رواج یافته بود؛ اوضاع چنین نبود که گویی هزاران سال از تاریخ آغاز رسالت خدا و گسترش توحید و معارف آن بر زمین گذشته بود! ازاین‌رو نیاز مبرمی به بعثتِ رسولی الهی بود که تبر «توحید» را با اخلاصی شدید و نیرویی نرم‌ناشدنی به دوش کشد تا سنگ‌هایی را که به‌جای خدا پرستیده می‌شدند در هم شکند و عقیدهٔ مردم را اصلاح کند. ابراهیم(ع) شایستهٔ این مأموریت بود و از این شایستگی برخوردار بود که به‌تنهایی «امت» نامیده شود؛ موج‌های حرکت او، شرک را از ریشه هدف قرار داد، پس از آن‌که سرتاسر سرزمینِ میان‌رودان از انقلاب او به لرزه درآمد!

البته فقط سنگ‌ها نبودند که به‌جای خدا پرستیده شدند؛ بلکه گاه شرک در پرستشِ مردی متکبر و ستمگر جلوه‌گر می‌شود؛ چنان‌که دربارهٔ فرعونِ مصر رخ داد. آنجا که به‌سبب بدی و انحراف مردم، بر بندگان ـ به‌ویژه بنی‌اسرائیل ـ چیره شد و آنان را به بردگی گرفت. اما رحمت خدا بر آنان و دیگران، بعثتِ رسول الهیِ انقلابی و نیرومندی را اقتضا کرد تا بنی‌اسرائیل را از دست طاغوت فرعون نجات دهد؛ یعنی موسایِ کلیم که از سوی یوسفِ صدیق و دیگر رسولان پیشینِ خدا بشارتش داده شده بود.

بعثت عیسی(ع) نیز این‌چنین بود؛ همان کسی که خداوند از بعثت او اراده کرد بندگانش را از یک سو از ستم پادشاهان روم نجات دهد و از سوی دیگر، از ستم و گمراهی کاهنان یهود که بیت‌المقدس را از گمراهی و انحراف و فساد پرکرده بودند، و بیشتر مردم نیز به این

بهانه که آنان امتداد شرعیِ خط رسولان‌اند از آنان پیروی می‌کردند؛ درحالی‌که خداوند کردار آنان و اطاعت مردم از ایشان را شرک به خود دانست؛ چنان‌که اوصیای رسول خدا، محمدﷺ، بر آن تأکید کرده‌اند؛ زیرا آنان حرام را برای مردم حلال و حلال را بر آنان حرام می‌کردند و مردم نیز از آنان اطاعت می‌کردند!

به این ترتیب، این حقیقت برای ما روشن می‌شود که بعثت‌های رسولان ـ همگی ـ بر محور آشکار ساختن توحید خدا و اطاعت از او، از همان جهتی که او ـ سبحان ـ می‌خواهد می‌چرخیده است، نه از آن جهتی که عالمِ گمراه یا سلطانِ ستمگر مناسب می‌بیند و نه از آن جهتی که مردم می‌پسندند!

نکتهٔ مهم دیگر در بعثت‌های این رسولان الهی، زمینه‌سازی برای بعثت و رسالت محمدﷺ است؛ و هنگامی که ما از «رسالت محمد» یاد می‌کنیم، اوصیای ایشانﷺ را نیز در بر می‌گیرد؛ زیرا ـ چنان‌که در پژوهش‌های کتاب روشن خواهد شد ـ هریک از آنان جزئی از رسالت او هستند.

بعثت و اُم‌القری در روزگار آن

مقصود از اُم‌القری در اینجا منطقه‌ای است (کشور، شهر، اقلیم و...) که رسول الهی در آن برانگیخته می‌شود. آنچه در تاریخ بعثت‌های این سه رسول مشاهده می‌شود، این است که منطقهٔ بعثت (اُم‌القری در زمان بعثت) از رسولی به رسول دیگر تغییر می‌کند. راز این تغییر و دگرگونی در مکان‌های بعثت چیست؟

بی‌تردید، این مسئله با وجودِ پذیرنده در ارتباط است؛ یعنی مکلفی که آماده است، یا امید می‌رود رسالت خدا را بپذیرد؛ خواه در عمل آن را بپذیرد، خواه به‌سبب ترجیح دادنِ انگیزه‌ها و اسباب گمراهی به اسباب حق و هدایت، آن را رد کند. و می‌دانیم اسباب گمراهی بسیارند که ازجملهٔ آن‌ها تکبر و عناد است و نیز پیروی از عالمان گمراه و منحرف و امور دیگرِ از این

دست.

ازاین‌روست که می‌بینیم «بعثت» همواره در منطقه‌ای رخ می‌دهد که اقوامی در آن سکونت دارند که رسولان پیشین خدا، بشارت‌ها و خبرهایی از آمدن و بعثت رسولی الهی، آینده و موعود را در میان آنان منتشر کرده بودند. در خصوص ابراهیم(ع)، می‌توانیم او را رسولی بدانیم که انتظار ظهورش می‌رفت، با توجه به این‌که رسولان پیش از او در میان‌رودان به او بشارت داده بودند؛ همان سرزمینی که نوح(ع) و فرزندانش و مؤمنان به او، پس از آن‌که درهٔ حاصلخیز با آب‌های طوفان غرق شد، در آن گام نهادند و در آن مستقر شدند، و سپس رسولان پس از او ـ یکی پس از دیگری ـ در آنجا آمدند تا نوبت به بعثت ابراهیم(ع) رسید.

بنابراین «اُم‌القری» در زمان بعثت ابراهیم(ع)، بی‌تردید از محدودهٔ سرزمین سومر (شهر «اور» و سرزمین‌های پیرامون آن در میان‌رودان) بیرون نخواهد بود؛ زیرا «سومریان» اقوامِ رسولان نخستینِ خدا بوده‌اند. ازاین‌رو انتظار می‌رود ابراهیم(ع) از میان آنان باشد و در میان آنان برانگیخته شود؛ و این همان چیزی است که در عمل رخ داد و در پژوهش‌های کتاب نیز روشن خواهد شد. اما هنگامی که ابراهیم(ع) از سرزمین سومر رانده شد و آنجا را به‌سوی شام (سرزمین کنعان، و به‌طور مشخص، بیت‌المقدس) ترک کرد، توصیف «اُم‌القری» نیز به‌همراه او به محل استقرار «خلیل خدا» منتقل شد؛ زیرا ابراهیم(ع) با حرکت خود، نمایانگر حرکتِ یک انسان عادی نیست، بلکه ما می‌توانیم با هجرت او با دیدِ حرکت یک توده، یک امت و یک طرح رسالتیِ کامل نگاه کنیم؛ طرحی با میراث خودش، گذشتهٔ خودش، و حال و آیندهٔ خودش. پس ابراهیم(ع) فقط نمایندهٔ خودش نبود، بلکه نمایندهٔ طرح رسالتیِ الهی بر زمین بود؛ زیرا او وارث شرعیِ «خط رسالت» بود که هزاران سال پیش با آدم(ع) آغاز شده بود و اراده شده بود که ـ براساس نقشهٔ الهی ـ هزاران سال دیگر نیز ادامه یابد.

بی‌تردید، ابراهیم(ع) ـ که حلقهٔ وصل در خط رسالتی را نمایندگی می‌کرد ـ به رسالت خدا (به وحی الهی) همچون ریسمانی کشیده‌شده می‌نگریست؛ ریسمانی که پدرش آدم(ع) بر یکی از دو سرِ آن ایستاده بود و سرِ دیگرش به آخرین وصی رسول خدا محمد(ص)، یعنی مهدی

دوازدهم (براساس وصیت مقدس رسول خداﷺ در شب وفاتش) منتهی می‌شد؛ و این تابلوی رسالتیِ یکپارچه هرگز از قلب و اندیشهٔ ابراهیمؑ ـ که رسالت خدا را به هرجا خداوند به او فرمان داده بود می‌برد ـ غایب نشد!

پس از ابراهیمؑ ـ چنان‌که به‌تفصیل خواهیم دانست ـ خط رسالتی به دو شاخه و دو خط منشعب شد: خط اسماعیل، فرزند ابراهیم، و خط اسحاق، فرزند ابراهیم، که یعقوب، سپس یوسف صدیق، سپس اسباط، تا رسیدن به موسی (که از سبط لاوی است) و سپس عیسیؑ از آن پدید آمدند؛ و اُم‌القری برای این خط رسالتی، در زمان اسحاق و یعقوب، «بیت‌المقدس» (سرزمین کنعان) بود؛ اما پس از انتقال یوسف صدیق به مصر و سپس پیوستن پدر و برادرانش به او، و پس از آن‌که بشارت‌ها به موسی در میان بنی‌اسرائیل، نسل‌به‌نسل در مصر منتشر شد، مصر سرزمین بعثت آینده گردید. و به این ترتیب، ما می‌توانیم «مصر» را در این دوره تا زمان بعثت موسیؑ و خروج او با بنی‌اسرائیل از آن و بازگرداندن آنان بار دیگر به‌سوی شرق، اُمّ‌القرای این دوران بدانیم. ورود به سرزمین مقدس (بیت‌المقدس) توسط وصیِ موسی، یعنی یوشع‌بن نون، نخستین گام در مسیر بازگشتِ آیین ابراهیمی به شرق بود؛ همان‌جا که خاستگاه اصلی آن، در میان‌رودان قرار داشت!

یوشعِ وصی توانست پس از وفات موسیؑ، و با نسلی جدید از بنی‌اسرائیل، وارد سرزمین مقدس شود؛ پس از مرگ نسل پیشین که قلب موسیؑ را از درد آکنده ساخت و از اطاعت او و جهاد همراه او سر باز زد، و ـ همان‌طور که خواهیم دانست ـ در «سرگردانی» هلاک شدند! بدین‌سان، اُم‌القری در زمان عیسیؑ، «بیت‌المقدس» بود؛ جایی که رسولان خدا در میان اهل آن برانگیخته شدند و به بعثت و آمدن او از آنجا بشارت دادند.

اما «اُم‌القری» در خط رسالتیِ دیگر (خط اسماعیل و اوصیای اوؑ) همواره «مکه» از سرزمین حجاز بوده است، تا با گذر از جدّ رسول خداﷺ، عبدالمطلب، و عمویش، ابوطالبؑ، به بعثت سرور رسولان، محمدبن عبداللهﷺ برسد. دربارهٔ عمو و جدّ رسول خداﷺ روایت شده که حجت‌های خدا بوده‌اند و حتی دربارهٔ ابوطالب وارد شده است که او «امانت‌دارِ وصایا»

بوده است.

توجه: ارتباط مکان بعثت رسالتی با وجودِ «پذیرنده»، عاملی است که امروز ما را به این سخن وامی‌دارد که شرق ـ یعنی «عراق» ـ سرزمین آغاز رسالت مهدی(ع) و آغاز امر او هنگام بعثتش است؛ زیرا از یک سو پایتخت دولت اوست و از سوی دیگر، به دلیل وجود پایگاهی در آن، که رسولان پیشین بشارت‌های ویژهٔ مهدی را در میان آن منتشر کردند و آن را نسل‌به‌نسل به ارث بردند؛ و این نکته‌ای است که متون دینی نیز آن را تأیید می‌کنند.

رسول خدا محمد(ص)، محل گردآمدنِ وصایای هر دو خط

با بعثت سرور رسولان، محمد(ص)، دو خطِ رسالت الهی در او به یکدیگر رسیدند و او وارث وصایای رسولان خدا از هر دو خط بود (خط اسحاق‌بن ابراهیم و خط اسماعیل‌بن ابراهیم)، چنان‌که متون دینی بر آن تأکید کرده‌اند:

نمونه‌ای از متون مربوط به رسیدنِ وصیت به رسول خدا، محمد(ص)، از سوی خط اسحاق:

از امام صادق(ع)، از جدش رسول خدا محمد(ص)، در ضمن حدیثی روایت شده است:
«... و اسحاق به یعقوب وصیت کرد، و یعقوب به یوسف وصیت کرد، و یوسف به بثریا وصیت کرد، و بثریا به شعیب(ع) وصیت کرد، و شعیب آن را به موسی‌بن عمران(ع) سپرد، و موسی‌بن عمران(ع) به یوشع‌بن نون وصیت کرد، و یوشع‌بن نون به داوود(ع) وصیت کرد، و داوود(ع) به سلیمان(ع) وصیت کرد، و سلیمان(ع) به آصف‌بن برخیا وصیت کرد، و آصف‌بن برخیا به زکریا(ع) وصیت کرد، و زکریا(ع) آن را به عیسی‌بن مریم(ع) سپرد، و عیسی به شمعون‌بن حمون صفا وصیت کرد، و شمعون به یحیی‌بن زکریا (یوحنا لاهوتی) وصیت کرد، و یحیی‌بن زکریا به منذر وصیت کرد، و منذر به سلیمه وصیت کرد، و سلیمه به بُرده وصیت کرد. سپس رسول خدا(ص) فرمود: و برده آن را به من سپرد و من آن را به تو می‌سپارم، ای علی؛ و تو آن را به وصی خود می‌سپاری، و وصی تو آن را به اوصیای تو از

فرزندانت، یکی پس از دیگری می‌سپارد، تا آن را به بهترینِ اهل زمین پس از تو بسپارد...»[۱]

و نمونه‌ای از رسیدنِ وصیت به رسول خدا، محمدﷺ، از سوی خط اسماعیل‌علیه‌السلام:

از درست‌بن ابومنصور روایت شده است که از ابوالحسن اول، امام کاظم‌علیه‌السلام، پرسید: آیا رسول خداﷺ محجوج به ابوطالب به او بود (ابوطالب حجت بر او بود)؟ فرمود: «نه؛ بلکه او امانت‌دارِ وصایا بود و آن‌ها را به رسول خداﷺ سپرد.» گفت: عرض کردم: پس وصایا را به او سپرد با این‌که او حجت بر رسول خدا بود؟ فرمود: «اگر حجت بر او بود، وصیت را به او نمی‌سپرد.» گفت: عرض کردم: پس وضعیت ابوطالب چگونه بود؟ فرمود: «به پیامبر و آنچه آورده بود اقرار کرد و وصایا را به او سپرد و همان روز از دنیا رفت.»[۲]

محورهای جلد دومِ «رسالت»

جلد دوم، پژوهش دربارهٔ محورهای اصلی زیر را در بر دارد:

۱. رسالت ابراهیم خلیل‌علیه‌السلام.
۲. رسالت موسای کلیم‌علیه‌السلام.
۳. رسالت عیسی، کلمهٔ خداعلیه‌السلام.

و بی‌تردید، مباحث فرعیِ بسیاری هستند که از این محورهای اصلی منشعب می‌شوند.

نکتهٔ مهم: واژهٔ «رُسُل (رسولان)، رسول» در سراسر کتاب، لزوماً به معنای اصطلاحیِ آن ـ که به معنای مقام خاصِ برتر از نبوت است ـ به کار نرفته است، بلکه مقصود از آن، به‌طور کلی، خلیفه و حجت الهیِ مبعوث‌شده است؛ فرقی نمی‌کند نبی باشد یا رسول باشد یا امام.

---

۱. أمالی، صدوق، ص ۴۸۷ و ۴۸۸.
۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۴۵.

پژوهش‌های این جلد از مجموعهٔ «رسالت» تحت نظارت و بازبینی سید احمد الحسن صورت پذیرفته است. همچنین، این جلد، گفت‌وگوهای متعددی با ایشان را در خود دارد و بسیاری از پاسخ‌های ایشان به مسائل فراوان مبهمی را شامل می‌شود که به رسالت‌های ابراهیم و موسی و عیسی(ع) و رویدادها و پژوهش‌های متناسب با آن‌ها در زمینهٔ معرفت دینی به‌طور کلی ـ به‌ویژه جنبهٔ عقیدتی آن ـ مربوط می‌شود. پس خداوند از جانب فرستادگان خود و از جانب ما بهترین پاداش نیکوکاران را به ایشان عطا فرماید.

از خدا می‌خواهم ما را در لیست شیعیان فرستادگان خود ثبت کند، با رضایت خویش بر ما تفضل فرماید و فرجام ما را به خیر ختم کند؛ و سپاس خدا را در آغاز و انجام.

علاء سالم

وادی‌السلام ـ نجف

۲۰۲٦/۲/۲۵ م

[٦ اسفند ١٤٠٤ هـ ش]

پیش‌درآمدی بر «رسالت، جلد ۲»

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بسیار مهم است که بدانیم رسالت‌های الهیِ پیشین چگونه برای محمدﷺ و رسالتش زمینه‌سازی کردند.

به‌عنوان مثال، ابراهیمؑ برای رسالت محمدﷺ [این‌گونه] زمینه‌سازی کرد:

- اسماعیل و هاجر را به مکه منتقل کرد و آنان را در کنار خانهٔ خدا سکونت داد؛ خانه‌ای که بنای آن را به فرمان خدا، به‌همراه فرزندش اسماعیل، برای زمینه‌سازی بعثت محمدﷺ برپا کرد.
- واقعهٔ ذبح اسماعیل، برای مسئلهٔ ذبح عبدالله ـ پدر رسول خدا ـ زمینه‌سازی کرد؛ و هر دو (اسماعیل و عبدالله) برای حسینؑ زمینه‌سازی کردند؛ و حسینؑ قسمتی از رسالت محمدﷺ است.
- آتشی که طاغوت برای کشتن ابراهیمؑ برافروخت، مردم را با آتش‌های کافران قریش آشنا کرد؛ آتش‌هایی که برای کشتن محمدﷺ برافروختند: یکبار در بسترش، بار دیگر با تعقیب او در هجرتش، و بارها با جنگ‌هایی که برای ریشه‌کن کردن او و دعوت مبارکش به راه انداختند.
- یوسف در ضمن رسالت ابراهیمؑ قرار دارد و رسالت او و آنچه برایش رخ داد، برای مهدیؑ زمینه‌سازی کرد؛ زیرا سنگدلی و بی‌رحمی دنیا و مردم نسبت به یوسفؑ از همان دوران کودکی‌اش و سپس پیروز شدن دعوت او پس از رنج‌های شدید، همه برای مهدیؑ زمینه‌سازی کرد؛ و مهدیؑ جزئی از رسالت محمدﷺ است.

موسی(ع) نیز برای رسالت محمد(ص) زمینه‌سازی کرد:

- هارون و جایگاه او در رسالت موسی(ع)، برای علی(ع) زمینه‌سازی کرد؛ و علی(ع) قسمتی از رسالت محمد(ص) است.
- خروج موسی(ع) درحالی‌که بیمناک و نگران بود، و غیبت او، نجاتش از مکر فرعون، غرق‌شدن فرعون که او را دنبال می‌کرد، سفر او با بندهٔ صالح و رخدادهای دیگر، همه برای مهدی(ع) زمینه‌سازی کردند؛ و مهدی(ع) جزئی از رسالت محمد(ص) است.

عیسی(ع) نیز برای رسالت محمد(ص) زمینه‌سازی کرد:

زمینه‌سازی یحیی(ع) برای عیسی(ع)، برای زمینه‌سازیِ مهدی(ع) مقدمه‌چینی کرد. سیرهٔ عیسی(ع) رفع‌شدن و به صلیب رفتن، همه برای مهدی(ع) زمینه‌سازی کردند. همچنین، عیسی(ع) پس از رفع، رسولان را فرستاد و مسئلهٔ ارسال که او انجامش داد، برای رسالتِ رسول خدا محمد(ص) و برای اسلام زمینه‌سازی کرد؛ زیرا محمد(ص) انسان کامل و فرستندهٔ رسولان به اذن خدا، پس از بعثتش است. و پیش‌تر هنگام بیانِ "طلعت تو در ساعیر و ظهور تو در فاران" و تفاوت میان آن دو، توضیح داده‌ام که عیسی(ع) چگونه برای محمد(ص) زمینه‌سازی کرد، و این‌که این "طلعت" (عیسی) برای "ظهور" (محمد) زمینه‌سازی کرد.

به این ترتیب، ما می‌توانیم متوجه شویم که همهٔ انبیا برای دعوت و رسالت محمدی زمینه‌سازی کردند؛ با عملشان، با رویدادهایی که همراهشان بود، با دعاهایشان، و موارد دیگر از این دست.»[1]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

(۱)

رسالت ابراهیم خلیل

- سرزمین بعثت: میان‌رودان، شام، حجاز «مکه».
- زمان بعثت: حدود سال ۲۰۰۰ ق.م.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ * ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[1] (همانا ابراهیم، امتی فرمان‌بُردار خدا و حق‌گرا بود و از مشرکان نبود؛ * شکرگزار نعمت‌های او بود. خدا او را برگزید و به راهی راست هدایت فرمود؛ * و در دنیا به او نیکی دادیم و او در آخرت ـ بی‌تردید ـ از شایستگان است. * سپس به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی کن؛ و او از مشرکان نبود).

توحید و معرفت خدا پیش از بعثت خلیل خدا، ابراهیم‌ﷺ، ناشناخته نبود؛ زیرا بیش از ۱۸ هزار سال از آغاز رسالت الهی و بعثت نخستین پیامبر خدا، آدم‌ﷺ و رسولان نخستینِ

---

۱. سورهٔ نحل، آیات ۱۲۰ - ۱۲۳.

پس از او گذشته بود؛ اما آنچه رخ داد این بود که بعثت ابراهیم(ع) نقطهٔ عطفی در تاریخ رسالت‌ها شکل داد؛ زیرا مأموریت‌ها، کتاب، شریعت و رویکردی که او با آن برانگیخته شد، باعث شد هریک از رسولان خدا که پس از او می‌آیند، (تا برپایی ساعت) از نظر شریعت و نیز از نظر نَسَب به او منسوب شوند. پس همهٔ رسولان پس از ابراهیم(ع) از نسل او هستند؛ چه از فرزندان اسحاق (انبیای بنی‌اسرائیل)، و چه از فرزندان اسماعیل، که رسالت خدا بر این زمین با آنان ختم می‌شود؛ یعنی رسول خدا محمد(ص) و آل‌محمد(ع). رسالت هرگز از نسل ابراهیم(ع) بیرون نرفت، و به همین دلیل ـ به‌سبب سخن خداوند دربارهٔ او ـ به «پدر انبیا» توصیف شده است:

- ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾[1] (و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم، و نبوت و کتاب را در نسل او قرار دادیم، و پاداش او را در دنیا به او عطا کردیم، و او در آخرت ـ بی‌تردید ـ از شایستگان است).

«نبوت و کتاب را در نسل او قرار دادیم»: روشن است رسالت‌ها و کتاب‌های الهی که پس از ابراهیم(ع) نازل شدند، (تورات، انجیل و قرآن) همه بر فرزندان او نازل شده‌اند.[2]

- ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾[3] (و در راه خدا چنان‌که شایستهٔ جهاد در راه اوست جهاد کنید.

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۲۷.

۲. طبری با سندِ خود روایت کرده است: از ابن‌عباس ... می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ (و در ذریهٔ او نبوت و کتاب را قرار دادیم): «کتاب به معنای جمع است، و مقصود از آن، کتاب‌هاست.» جامع‌البیان، ج ۲۰، ص۱۷۵.

۳. سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸.

او شما را برگزید و در دین هیچ دشواری و تنگنایی برایتان قرار نداد؛ آیین پدرتان ابراهیم. او پیش از این و در این [کتاب] شما را مسلمان نامید، تا رسول بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید. پس نماز را به پا دارید و زکات را بدهید و به خدا چنگ بزنید؛ او سرپرست شماست؛ پس چه نیکو سرپرستی و چه نیکو یاوری است).

از برید عجلی روایت شده است که گفت: از امام صادق﵇ دربارهٔ سخن خدای عزوجل پرسیدم: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ (و بدین‌سان شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید). فرمود: «ما امت میانه هستیم، و ما گواهانِ خدا بر خلق او و حجت‌های او در زمینش هستیم.» عرض کردم: سخن خدای عزوجل: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ (آیین پدرتان ابراهیم)؟ فرمود: «به‌طور خاص، ما را اراده کرده است. ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ﴾ (او پیش از این شما را مسلمان نامید) یعنی در کتاب‌های گذشته، ﴿وَفِي هَذَا﴾ (و در این [کتاب]) یعنی در قرآن، ﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ (تا رسول بر شما گواه باشد)؛ پس رسول خدا ﷺ بر ما گواه است به آنچه از خدای عزوجل به ما رسانده، و ما گواهان بر مردم هستیم؛ پس هرکس راست بگوید روز قیامت او را تصدیق می‌کنیم و هرکس دروغ بگوید روز قیامت او را تکذیب می‌کنیم.»[۱]

توجه: توصیف ابراهیم﵇ به «پدر انبیا» نزد مسلمانان اهل‌سنت نیز وارد شده است؛[۲] اما در متون اهل کتاب، در عهد قدیم، توصیفِ «پدرِ گروه بسیاری از امت‌ها»، و در عهد جدید «پدرِ همهٔ ما»، یعنی همهٔ مؤمنان، یا «پدر ما» آمده است.[۳]

---

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۹۰.

۲. به‌عنوان مثال، ابن‌تیمیه گفته است: «... بیت‌الله‌الحرام که خلیلِ او، ابراهیم، پدرِ انبیا و امامِ حنیفان، آن را بنا نهاد.» مجموع‌الفتاوی، ج ۲۸، ص ٦١٣. سمرقندی نیز گفته است: «و برای آل‌ابراهیم﵇ به پنج چیز برگزید؛ نخستِ آن‌ها این بود که او را پدرِ انبیا قرار داد.» تفسیر سمرقندی، ج ۱، ص ۲۳۲.

۳. در «سفر پیدایش ـ اصحاح ۱۷» آمده است: «٥ دیگر نامِ تو اَبرام خوانده نخواهد شد، بلکه اسم تو ابراهیم خواهد بود؛ زیرا من تو را پدرِ جمعی از امت‌ها قرار داده‌ام»؛ و در «رسالهٔ پولس به رومیان ـ اصحاح ٤» آمده است: «١٦ ازاین‌رو

ابراهیم(ع)؛ ولادت و رشد

ولادت ابراهیم(ع)

ابراهیم(ع) در حالتی پنهانی متولد شد؛ و دلیل آن وجود طاغوتی به نام «نمرود» بود که با اطلاعی که منجمان به او داده بودند، از ولادت کودکی آگاه شد که پایان پادشاهی‌اش به دست او خواهد بود. ازاین‌رو تصمیم گرفت زنان را از مردان جدا کند تا از فرزندآوری جلوگیری شود؛ اما خداوند سبحان خواست او متولد شود؛ و مشیت او نافذ است.[۱]

این از ایمان است، تا بر پایهٔ نعمت باشد، تا وعده برای همهٔ نسل استوار گردد؛ نه‌تنها برای کسی که از شریعت است، بلکه نیز برای کسی که از ایمانِ ابراهیم است؛ همان‌که پدرِ همهٔ ماست»؛ و در «انجیل لوقا ـ اصحاح ۱» آمده است: «۷۳ سوگندی را که برای ابراهیم ـ پدرمان ـ یاد کرد.»

۱. از ابوبصیر، از ابوعبدالله [امام صادق](ع) روایت شده است، فرمود: «آزر، پدرِ ابراهیم(ع)، ستاره‌شناسِ نمرود بود، و نمرود جز براساسِ نظرِ او کاری نمی‌کرد. شبی در ستارگان نگریست و صبحگاهان به نمرود گفت: به‌راستی چیز شگفتی دیده‌ام. گفت: چیست؟ گفت: کودکی را دیدم که در سرزمینِ ما زاده می‌شود و هلاکتِ ما به دستِ او خواهد بود، و جز اندکی نمی‌گذرد که به او باردار می‌شوند. گفت: نمرود از این سخن شگفت‌زده شد و گفت: آیا زنان به او باردار شده‌اند؟ گفت: نه. پس زنان را از مردان جدا کرد، و هیچ زنی را وانگذاشت مگر آن‌که او را در شهر قرار داد، به‌گونه‌ای که دسترسی به او ممکن نباشد. آزر با همسرِ خود هم‌بستر شد و او به ابراهیم (درودهای خدا بر او و خاندانش باد) باردار شد. پس گمان کرد آن شخص موردنظر، فرزندِ اوست. ازاین‌رو به‌سراغِ زنانی از قابله‌های آن زمان فرستاد؛ زنانی که هیچ‌چیزی در رحم نبود مگر آن‌که از آن آگاه می‌شدند. آنان نگریستند، پس خداوند عزوجل آنچه را در رحم بود به پشت ملحق ساخت. پس گفتند: ما در شکمِ او چیزی نمی‌بینیم. از دانشی که به او داده شده بود این بود که او با آتش سوزانده خواهد شد، اما دربارهٔ این‌که خداوند متعال او را نجات خواهد داد، دانشی به او داده نشده بود. گفت: چون مادرِ ابراهیم او را به دنیا آورد، آزر خواست او را نزدِ نمرود ببرد تا او را بکشد. همسرش به او گفت: فرزندت را نزدِ نمرود مبر که او را می‌کشد؛ بگذار من او را به غاری ببرم و در آنجا قرار دهم تا اجلش فرارسد، و تو کسی نباشی که فرزندش را می‌کشد. به او گفت: او را ببر. گفت: او را به غاری برد، سپس به او شیر داد، آنگاه سنگی بر درِ غار نهاد و از نزدِ او بازگشت. گفت: خداوند عزوجل روزیِ او را در انگشتِ شستش قرار داد؛ پس آن را می‌مکید و از آن شیر جاری می‌شد؛ و در یک روز چنان رشد می‌کرد که دیگری در یک هفته رشد می‌کند، و در یک هفته چنان رشد می‌کرد که دیگری در یک ماه رشد می‌کند، و در یک ماه چنان رشد می‌کرد که دیگری در یک سال رشد می‌کند. پس تا آن زمان که خدا

پنهانی بودن ولادت ابراهیم﵇ فقط در روایات مسلمانان شیعه دیده نمی‌شود، بلکه در روایات مسلمانان «اهل‌سنت» نیز وارد شده است.[۱] اما متون عهد قدیم (و به‌طور مشخص، سفر پیدایش) تنها به ذکر ولادت ابراهیم﵇ در «اور» کلدانیان بسنده کرده و بر نَسَب ابراهیم﵇ و هجرت او تمرکز کرده و به مسئلهٔ پنهانی بودن حمل و ولادت نپرداخته است.[۲]

خواست، درنگ کرد. سپس مادرش به پدرش گفت: اگر به من اجازه دهی نزدِ آن کودک بروم، چنین خواهم کرد. گفت: برو. او رفت، و ناگاه ابراهیم را دید، درحالی‌که دو چشمش می‌درخشید؛ گویی دو چراغ بودند. گفت: او را گرفت، به سینه‌اش چسباند و شیرش داد، سپس از نزدِ او بازگشت. آزر از او دربارهٔ کودک پرسید. گفت: او را در خاک پنهان کردم. مدتی چنین می‌کرد: برای کاری بیرون می‌رفت و نزدِ ابراهیم﵇ می‌رفت، او را به آغوش می‌گرفت و شیرش می‌داد، سپس بازمی‌گشت. چون ابراهیم به حرکت درآمد، مادرش همان‌گونه که پیش‌تر نزدِ او می‌رفت، نزدش آمد و همان رفتاری را که قبلاً با او داشت، دوباره تکرار کرد. چون خواست بازگردد، ابراهیم جامهٔ او را گرفت. مادرش به او گفت: تو را چه شده است؟ گفت: مرا با خود ببر. گفت: باید از پدرت اجازه بگیرم. گفت: پس مادرِ ابراهیم﵇ نزدِ آزر آمد و ماجرا را به او خبر داد. آزر به او گفت: او را نزدِ من بیاور و بر سرِ راه بنشان، تا وقتی برادرانش از کنارِ او گذشتند، همراهِ آنان وارد شود و شناخته نشود. گفت: برادرانِ ابراهیم﵇ بت را می‌ساختند و آن‌ها را به بازارها می‌بردند و می‌فروختند. گفت: مادرش نزدِ او رفت و او را آورد تا بر سرِ راه نشاند؛ و برادرانش گذشتند و او همراهِ آنان وارد شد. چون پدرش او را دید، محبتِ او در دلش افتاد. پس تا آن زمان که خدا خواست درنگ کرد. گفت: روزی از روزها، درحالی‌که برادرانش بت‌هایی را می‌ساختند، ابراهیم تیشه ـ یعنی ابزارِ تراشیدن ـ را برداشت و چوبی گرفت و از آن بتی تراشید که هرگز مانندش را ندیده بودند. آزر به مادرش گفت: من امید دارم به برکتِ این فرزندت به خیری دست یابیم. گفت: درحالی‌که آنان چنین بودند، ناگاه ابراهیم تیشه را برداشت و بتی را که خودش ساخته بود شکست. پدرش از این کار سخت هراسید و به او گفت: چه کردی؟ ابراهیم به او گفت: با آن چه می‌کنید؟ آزر گفت: آن را می‌پرستیم. ابراهیم به او گفت: ﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾ (آیا آنچه را خود می‌تراشید می‌پرستید؟). پس آزر [به مادرش] گفت: این همان کسی است که زوالِ پادشاهیِ ما به دستِ او خواهد بود.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳٦٦ – ۳٦۸.

۱. برای مثال، مراجعه کنید به: جامع‌البیان، طبری، ج ۷، ص ۳۲۳-۳۲٤؛ المنتظم فی تاریخ الملوک والأمم، ابن‌جوزی، ج ۱، ص ۲۵۹ و ۲٦۰.

۲. در «سفر پیدایش ـ اصحاح ۱۱» آمده است: «۲٦ و تارَح هفتاد سال زندگی کرد، و اَبرام و ناحور و هاران را آورد. ۲۷ و این است نسل‌های تارَح: تارَح، اَبرام و ناحور و هاران را به دنیا آورد؛ و هاران، لوط را آورد. ۲۸ و هاران پیش از تارَح، پدرِ خود، در سرزمینِ زادگاهش در اورِ کلدانیان درگذشت.»

براساس متون مسلمانان، آزر به‌عنوان «پدر ابراهیم» توصیف شده است؛ و پدر لزوماً به معنای والد نیست؛ زیرا پدر گاه والد است و گاه والد نیست، اما به اعتبار «پرورش‌دهنده» بر او «پدر» اطلاق می‌شود. دربارهٔ ابراهیم(ع) ـ روشن خواهد شد ـ آزر والدِ ابراهیم(ع) نبود.

همچنین، مسئلهٔ پنهان‌کردنِ حملِ ابراهیم(ع) قضیه‌ای منحصربه‌فرد نبود، بلکه در تاریخ رسالتی بارها تکرار شد؛ برای نمونه ـ چنان‌که روشن خواهد شد ـ مشابه آن دربارهٔ مادر موسی(ع) در زمان فرعون رخ داد؛ و برای مادر امام مهدی(ع) نیز اتفاق افتاد؛ یعنی بانو نرجس، هنگام بارداری به ایشان و ولادت ایشان در سال ۲۵۵ هجری در زمان طاغوت عباسی معتمدبن متوکل تکرار شد.[۱]

---

۱. صدوق با سندِ خود روایت کرده است از: «محمدبن عبدالله طهوی، گفت: پس از درگذشتِ ابومحمد(ع)، نزدِ حکیمه دخترِ محمد(ع) رفتم تا از حجت، و اختلاف و سرگردانیِ مردم که گرفتارش بودند از او بپرسم. به من گفت: بنشین؛ پس نشستم. سپس گفت: ای محمد، خداوند تبارک‌وتعالی زمین را از حجتی گویا یا خاموش خالی نمی‌گذارد، و پس از حسن و حسین(ع)، آن را در دو برادر قرار نداده است؛ به‌جهت برتری‌دادن حسن و حسین، و منزّه‌داشتنِ آن دو از این‌که در زمین همتایی برایشان باشد؛ جز آن‌که خداوند تبارک‌وتعالی فرزندانِ حسین را بر فرزندانِ حسن(ع) به فضیلت اختصاص داد، همان‌گونه که فرزندانِ هارون را بر فرزندانِ موسی(ع) اختصاص داد؛ هرچند موسی حجت بر هارون بود؛ و فضل تا روزِ قیامت از آنِ فرزندانِ اوست. ناگزیر برای امت حیرتی خواهد بود که در آن، باطل‌گرایان به تردید می‌افتند و حق‌جویان خالص می‌شوند، تا برای خلق در برابر خدا حجتی نباشد؛ و بی‌تردید این حیرت پس از درگذشتِ ابومحمد حسن(ع) واقع شد. گفتم: ای بانوی من، آیا حسن(ع) فرزندی داشت؟ تبسمی کرد و سپس گفت: اگر حسن(ع) فرزندی نداشته باشد، پس حجتِ پس از او کیست؟ درحالی‌که به تو خبر دادم پس از حسن و حسین(ع)، امامت برای دو برادر نیست. گفتم: ای بانوی من، از ولادتِ مولایم و غیبتِ او(ع) برایم بگو. گفت: آری، کنیزی داشتم که به او نرجس گفته می‌شد. برادرزاده‌ام به دیدارِ من آمد و پیوسته به او خیره می‌نگریست. به او گفتم: ای آقای من، گویا او را دوست داشته‌ای تا او را نزدِ شما بفرستم؟ به او فرمود: نه، ای عمه، بلکه از او در شگفتم. گفتم: چه چیزِ او تو را به شگفت آورده است؟ فرمود: از او فرزندی زاده خواهد شد که نزدِ خداوند عزوجل گرامی است؛ همان‌که خداوند به‌وسیلهٔ او زمین را سرشار از عدل و داد می‌کند، چنان‌که از جور و ستم پر شده است. گفتم: پس او را نزدِ شما بفرستم، ای آقای من؟ فرمود: در این باره از پدرم(ع) اجازه بگیر. گفت: پس جامه‌هایم را پوشیدم و به خانهٔ ابوالحسن(ع) رفتم؛ سلام کردم و نشستم. ایشان(ع) پیش از من سخن آغاز کرد و فرمود: ای حکیمه، نرجس را نزدِ فرزندم ابومحمد بفرست. گفتم: ای آقای من، برای همین نزدِ شما آمدم تا در این باره از شما اجازه بگیرم. به من فرمود: ای بانوی

در خصوص نمرود (طاغوتِ زمان ابراهیم‌ﷺ)، نزد مسلمانان شیعه و اهل‌سنت روایت شده است که خانهٔ او در «کوثی ربّی» بود؛ یعنی در میان‌رودان یا بابل، سرزمین بعثت ابراهیم‌ﷺ.[۱]

مبارک، خداوند تبارک‌وتعالی دوست داشته است تو را در این اجر شریک گرداند و برای تو در خیر بهره‌ای قرار دهد. حکیمه گفت: دیری نپایید که به خانه‌ام بازگشتم، او را آراستم و به ابومحمدﷺ بخشیدم، و آن دو را در خانهٔ خود گرد آوردم. چند روزی نزدِ من اقامت کرد، سپس نزدِ پدرشﷺ رفت و او را نیز همراهِ خود برد.

حکیمه گفت: ابوالحسنﷺ درگذشت و ابومحمدﷺ به‌جای پدرش نشست، و من با او دیدار می‌کردم، همان‌گونه که با پدرش دیدار می‌کردم. روزی نرجس نزدِ من آمد تا کفشم را از پایم بیرون آورد. گفت: ای بانوی من، کفشت را به من بده. گفتم: بلکه تو بانوی من و مولای منی؛ به خدا سوگند، کفشم را به تو نمی‌دهم تا آن را از پایم بیرون آوری، و نمی‌گذارم خدمتم کنی؛ بلکه من با چشم‌هایم تو را خدمت می‌کنم. ابومحمدﷺ این سخن را شنید و فرمود: ای عمه، خداوند به تو پاداشِ خیر دهد. تا هنگامِ غروبِ خورشید نزدِ او نشستم. آنگاه کنیز را صدا زدم و گفتم: جامه‌هایم را بیاور تا بازگردم. فرمود: نه، ای عمه، امشب را نزدِ ما بمان؛ زیرا امشب آن مولودی که نزدِ خداوند عزوجل گرامی است زاده خواهد شد؛ همان‌که خداوند عزوجل به‌وسیلهٔ او زمین را پس از مرگش زنده می‌کند. گفتم: از چه کسی، ای آقای من؟ درحالی‌که در نرجس هیچ نشانه‌ای از بارداری نمی‌بینم. فرمود: از نرجس، نه از دیگری. گفت: پس به‌سوی او برخاستم و او را از پشت و رو بررسی کردم، اما در او نشانه‌ای از بارداری ندیدم. پس نزدِ ایشانﷺ بازگشتم و آنچه کرده بودم به او خبر دادم. تبسمی کرد و سپس به من فرمود: هنگامِ سپیده‌دم، بارداریِ او برای تو آشکار خواهد شد؛ زیرا مَثَلِ او مَثَلِ مادرِ موسیﷺ است که بارداری در او آشکار نشد و هیچ‌کس از آن آگاه نگردید تا هنگامِ ولادتش؛ زیرا فرعون در جست‌وجوی موسیﷺ شکمِ زنانِ باردار را می‌شکافت، و این، همانندِ موسیﷺ است...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، ص ٤٢٦ - ٤٣٠.

۱. به‌عنوان نمونه‌ای از این روایات: قمی با سندِ خود روایت کرده است: «از ابن‌مسکان نقل شده است که گفت: ابوعبدالله [امام صادق]ﷺ فرمود: آزر، پدرِ ابراهیم، ستاره‌شناسِ نمرودبن کنعان بود. به او گفت: من در حسابِ ستارگان می‌بینم در این زمان مردی پدید می‌آید که این دین را نسخ می‌کند و به دینی دیگر دعوت می‌نماید. نمرود به او گفت: در کدام سرزمین خواهد بود؟ گفت: در همین سرزمین؛ و منزلِ نمرود در کوثی ربّی بود. نمرود به او گفت: آیا او به دنیا آمده است؟ آزر گفت: نه. گفت: پس باید میانِ مردان و زنان جدایی افکنده شود؛ و میانِ مردان و زنان جدایی افکند. مادرِ ابراهیم به ابراهیمﷺ باردار شد، اما بارداری‌اش آشکار نشد. چون هنگامِ زایمانش فرارسید، گفت: ای آزر، من بیمار شده‌ام و می‌خواهم از تو کناره بگیرم ... پس بیرون رفت و در غاری کناره گرفت و ابراهیمﷺ را به دنیا آورد، او را آماده کرد و در قنداق پیچید و به خانه‌اش بازگشت و درِ غار را با سنگ‌ها بست. پس خداوند برای

ابراهیم(ع) از انگشتِ شستش شیر جاری ساخت، و مادرش نزدِ او می‌آمد. نمرود برای هر زنِ بارداری مأموری گماشته بود؛ پس هر فرزندِ پسری را سر می‌بریدند. ازاین‌رو مادرِ ابراهیم، ابراهیم را از سر بریده‌شدن گریزاند. ابراهیم(ع) در غار، در یک روز چنان رشد می‌کرد که دیگری در یک ماه رشد می‌کند، تا آن‌که در غار سیزده‌ساله شد. پس از آن، مادرش به دیدارش آمد، و هنگامی که خواست از او جدا شود، ابراهیم به او چنگ زد و گفت: ای مادر، مرا بیرون ببر. مادرش به او گفت: ای فرزندم، اگر پادشاه بداند تو در این زمان زاده شده‌ای تو را خواهد کشت. پس هنگامی که مادرش بیرون رفت، او نیز از غار بیرون آمد، درحالی‌که خورشید غروب کرده بود. به ستارهٔ زهره در آسمان نگریست و گفت: ﴿هَذَا رَبِّي﴾ (این پروردگارِ من است)؛ پس چون زهره غروب کرد، گفت: اگر این پروردگارِ من بود، حرکت نمی‌کرد و از جای خود نمی‌رفت. سپس گفت: ﴿لَا أُحِبُّ الآفِلِينَ﴾ (من غروب‌کنندگان را دوست نمی‌دارم) و «آفل» یعنی غایب‌شونده. چون به مشرق نگریست، دید ماه طلوع کرده است. گفت: ﴿هَذَا رَبِّي﴾ (این پروردگارِ من است)، این بزرگ‌تر و نیکوتر است. پس چون حرکت کرد و زوال یافت، گفت: ﴿لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ﴾ (اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، بی‌تردید از گروهِ گمراهان خواهم بود). پس چون صبح شد و خورشید طلوع کرد و نورِ آن را دید که با طلوعش دنیا را روشن ساخته است، گفت: ﴿هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ﴾ (این پروردگارِ من است؛ این بزرگ‌تر است)، و نیکوتر است؛ پس چون حرکت کرد و زوال یافت، خداوند پرده را از آسمان‌ها برای او کنار زد تا عرش و آنچه را بر آن است دید، و خداوند ملکوتِ آسمان‌ها و زمین را به او نشان داد؛ پس در آن هنگام گفت: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾ (ای قومِ من، من از آنچه شریک می‌سازید بیزارم)، ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (من رویِ خود را به‌سوی کسی گرداندم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد، درحالی‌که حق‌گرا و یکتاپرستم، و من از مشرکان نیستم). پس نزدِ مادرش آمد، و مادرش او را به خانه‌اش وارد کرد و در میانِ فرزندانش قرار داد... پس چون مادرِ ابراهیم، ابراهیم را به خانه‌اش وارد کرد، آزر به او نگریست و گفت: این کیست که در قلمروِ پادشاه باقی مانده، درحالی‌که پادشاه فرزندانِ مردم را می‌کشد؟ گفت: این فرزندِ توست؛ او را در فلان زمان، هنگامی که کناره گرفته بودم به دنیا آوردم. گفت: وای بر تو، اگر پادشاه از این آگاه شود منزلتِ ما نزدِ او از بین می‌رود؛ و آزر صاحبِ امرِ نمرود و وزیرِ او بود، و برای او و برای مردم بت‌ها می‌ساخت و آن‌ها را به فرزندانش می‌داد تا بفروشند، و سرپرستِ خانهٔ بت‌ها بود. مادرِ ابراهیم به آزر گفت: بر تو باکی نیست؛ اگر پادشاه از او آگاه نشود فرزندمان برای ما می‌ماند، و اگر از او آگاه شود، من خود پاسخ‌گویی و دفاع از تو را برعهده می‌گیرم. آزر هرگاه به ابراهیم می‌نگریست او را بسیار دوست می‌داشت، و بت‌ها را به او می‌داد تا بفروشد، همان‌گونه که برادرانش می‌فروختند. پس ابراهیم ریسمان‌هایی بر گردنِ آن‌ها می‌آویخت و آن‌ها را بر زمین می‌کشید و می‌گفت: چه کسی چیزی را می‌خرد که نه زیانی به او می‌رساند و نه سودی؟! و آن‌ها را در آب و گل‌ولای فرو می‌برد و به آن‌ها می‌گفت: بنوشید و سخن بگویید. برادرانش این را برای پدرش بازگفتند. پدرش او را نهی کرد، اما ابراهیم دست برنداشت. پس او را در خانه‌اش حبس کرد و اجازه نداد بیرون برود...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۲۰۶ – ۲۰۸.

توجه: هنگامِ برخورد با برخی روایاتِ نقل‌شده در «تفسیر قمی»، باید توجه داشت علی‌بن ابراهیم ﷺ گاهی سخنِ خود

سپس پنهانی بودن ولادت ابراهیم‌علیه‌السلام ادامه یافت و هیچ‌کس از آن آگاه نشد تا زمانِ معینی که خداوند سبحان به رسول خود، ابراهیم‌علیه‌السلام، فرمان داد خودش را آشکار کند، شخصیتش را معرفی نماید و دعوتش را آغاز کند؛ براساس متن دینی، دورهٔ پیش از آشکارشدن به‌منزلهٔ «غیبت» بود.[1]

را هنگامِ نقلِ روایت از امامِ معصوم وارد می‌کند و روایت را به‌صورت خالص نقل نمی‌کند.

همچنین، طبری در تاریخِ خود روایت کرده است: «از ابن‌مسعود و از گروهی از اصحابِ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله: از ماجراهای ابراهیم‌علیه‌السلام این بود که ستاره‌ای بر نمرود طلوع کرد و روشناییِ خورشید و ماه را برد. نمرود از این واقعه سخت به هراس افتاد. ازاین‌رو ساحران و کاهنان و قائف‌ها (نسب‌شناسان از طریق شباهت‌های ظاهری) و حازان (پیشگویان) را فراخواند و از آنان دربارهٔ آن پرسید. گفتند: از قلمروِ تو مردی بیرون خواهد آمد که نابودیِ تو و نابودیِ پادشاهی‌ات به دستِ او خواهد بود. محلِ سکونتِ نمرود در بابلِ کوفه بود ...» تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۵؛ و نیز آنچه با سندِ خود از محمدبن اسحاق روایت کرده است؛ مراجعه کنید به: جامع‌البیان، ج ۷، ص ۳۲۳ و ۳۲۴.

۱. از عبدالحمیدبن ابودیلم روایت شده است که گفت: صادق، جعفربن محمدعلیه‌السلام فرمود: «ای عبدالحمید، خداوند رسولانی آشکار و رسولانی پنهان دارد؛ پس هرگاه او را به حقِ رسولانِ آشکار خواندی، او را به حقِ رسولانِ پنهان نیز بخوان؛ و تصدیقِ این معنا از کتاب، فرمایش حق تعالی است: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ (و رسولانی که پیش‌تر سرگذشتِ آنان را برای تو بازگفتیم، و رسولانی که سرگذشتِ آنان را برای تو بازنگفتیم؛ و خدا با موسی به‌طور خاص سخن گفت)؛ بنابراین حجت‌های خداوند متعال از زمانِ وفاتِ آدم‌علیه‌السلام تا زمانِ ظهورِ ابراهیم‌علیه‌السلام، اوصیایی آشکار و پنهان بودند. هنگامی که زمانِ ابراهیم‌علیه‌السلام فرارسید، خداوند شخصِ او را پوشیده داشت و ولادتش را پنهان کرد؛ زیرا امکانِ ظهورِ حجت در زمانِ او فراهم نبود؛ و ابراهیم‌علیه‌السلام در قلمروِ نمرود، به‌سببِ امرِ خویش، پنهان بود و خود را آشکار نمی‌ساخت؛ و نمرود در جست‌وجوی او، فرزندانِ رعیت و مردمِ مملکتِ خود را می‌کشت؛ تا آن‌که ابراهیم‌علیه‌السلام خودش را به آنان شناساند و امرِ خود را برایشان آشکار ساخت، پس از آن‌که غیبت به پایانِ مدتِ خود رسید و آشکارکردنِ آنچه آشکار گرداند، به‌سببِ آنچه خدا برای اثباتِ حجتِ خود و کامل‌کردنِ دینش اراده کرده بود واجب گردید. هنگامی که زمانِ وفاتِ ابراهیم‌علیه‌السلام فرارسید، او اوصیایی داشت که حجت‌های خداوند عزوجل در زمینش بودند و وصیت را به همین صورت ـ آشکار و پنهان ـ از یکدیگر به ارث می‌بردند، تا زمانِ موسی‌علیه‌السلام فرارسید. فرعون در جست‌وجوی موسی‌علیه‌السلام ـ که ذکر و خبرِ پدیدآمدنش انتشار یافته بود ـ فرزندانِ بنی‌اسرائیل را می‌کشت؛ ازاین‌رو خداوند ولادتِ او را پنهان داشت؛ سپس مادرش او را در دریا افکند، همان‌گونه که خداوند عزوجل در کتابِ خود خبر داده است: ﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ﴾ (پس خاندانِ فرعون

همچنین، در سیرهٔ ابراهیم(ع)، چیزی که به‌عنوان «غیبت دوم» توصیف شده نیز وجود دارد؛ هنگامی که طاغوت، او را از شهر و دیارش تبعید کرد.[1]

روایت شده است ولادت او در اواخر ماه ذی‌قعده یا آغاز ماه ذی‌حجه بوده است.[2]

مکان ولادت او

براساس برخی متون دینی، ابراهیم(ع) در منطقه‌ای به نام «کوثی ربّا» متولد شد؛ شهری تابعِ اور در جنوب عراق.

از امام صادق(ع) روایت شده است: «ولادت ابراهیم(ع) در کوثی ربّا بود و پدرش از

او را برگرفتند)...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۱ و ۲۲.

۱. ایشان(ع) در وصفِ این دو غیبت فرمود: «... ابراهیم(ع) پیوسته در غیبت بود، شخصِ خود را پنهان می‌داشت و امرِ خود را کتمان می‌کرد، تا آن‌که ظهور کرد و امرِ خداوند (که یادش بلند است) را آشکارا اعلام نمود، و خدا قدرتِ خود را دربارهٔ او آشکار ساخت. سپس با غیبتِ دوم از دیده‌ها پنهان شد، و آن هنگامی بود که طاغوت او را از شهرش تبعید کرد؛ پس گفت: ﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾ (و از شما و آنچه جز خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم، و پروردگارم را می‌خوانم؛ امید است که با خواندنِ پروردگارم تیره‌بخت نباشم). خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا * وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾ (پس چون از آنان و آنچه جز خدا می‌پرستیدند کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم، و هر یک را نبی قرار دادیم؛ * و از رحمتِ خود به آنان بخشیدیم، و برای آنان زبانِ گویای راستین بلندمرتبه قرار دادیم).» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

۲. از ابوالحسنِ اول، امام کاظم(ع)، روایت شده است که فرمود: «ابراهیم خلیلِ رحمان(ع) در نخستین روز از ذی‌حجه زاده شد.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ١٤٩.

از حسن‌بن علی وشّاء روایت شده است که گفت: من همراهِ پدرم بودم، درحالی‌که نوجوان بودم. شبِ بیست‌وپنجمِ ذی‌قعده نزدِ رضا(ع) شام خوردیم. حضرت به او فرمود: «شبِ بیست‌وپنجمِ ذی‌قعده، شبی است که در آن ابراهیم(ع) زاده شد، و عیسی‌بن مریم نیز در آن زاده شد، و در آن، زمین از زیرِ کعبه گسترده شد؛ پس هرکس آن روز را روزه بدارد، مانندِ کسی است که شصت ماه روزه داشته باشد.» وسائل‌الشیعه (آل‌البیت)، حر عاملی، ج ۱۰، ص ٤٤٩.

اهل آنجا بود...»[۱]

طبری با سند خود از محمدبن اسحاق روایت کرده است که گفت: «آزر، پدر ابراهیم بود و بنابر آنچه برای ما نقل شده ـ و خدا داناتر است ـ او مردی از اهل کوثی، از روستایی در سواد، سوادِ کوفه بود.»[۲]

سید احمد الحسن دربارهٔ روایت امام صادق﵇ می‌فرماید:

«اورِ کلدانیان یا اور، می‌تواند بر میان‌رودان در مرکز و جنوب عراقِ کنونی اطلاق شود؛ بنابراین مانعی ندارد که واقعهٔ ولادت به شهر کودا یا کوثی اختصاص داده شود؛ زیرا آنجا بخشی از اور است.»[۳]

همچنین تردیدی نیست که طاغوت نمرود (که ابراهیم﵇ با او رویارو شد) یکی از حاکمان بابل یا میان‌رودان بوده است و این یعنی سرزمین این کشور (یا عراق، طبق نام‌گذاری متأخر) همان سرزمینی است که ولادت و بعثت خلیل خدا، ابراهیم﵇، و فرستاده شدن او از سوی خدا را در آغوش خود گرفت.

سید احمد الحسن ضمن سخن خود دربارهٔ باور سومریان به تنصیب الهی، بعثت ابراهیم﵇ در سومر و میان‌رودان را تأیید کرده و فرموده است:

«آنچه از الواح گِلین به‌دفعات به‌دست ما رسیده، مبنی بر این‌که پادشاهان، نوادگان خدایان هستند و از سوی خدایان تعیین می‌شوند، مؤید این مدعاست. قرآن داستانی نقل کرده که نشان‌دهندهٔ منازعه‌ای است که در سومر یا سرزمین بین‌النهرین، میان یکی از پادشاهان مدعی حکمرانی با ابراهیم خلیل﵇ که حاکمی منصوب از طرف خدا بوده، روی

---

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۷۰.
۲. جامع‌البیان، طبری، ج ۷، ص ۳۱۶.
۳. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

داده است:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[1] (آیا ندیدی آن کسی را که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش محاجه کرد که خدا به او پادشاهی ارزانی کرده بود؟ آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از مشرق برمی‌آورد؛ تو آن را از مغرب برآور. آن کافر حیران شد؛ زیرا خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند).»[2]

ابراهیم(ع) در جنوب عراق در شهر سومریِ «اور» متولد شد؛ و ولادت او در «اور» موضوعی است که متون عهد قدیم «تورات» آن را تأیید می‌کند.[3] این قضیه برای بزرگانِ باستان‌شناسان و به‌طور مشخص، سومرشناسان نیز ثابت شده است.[4]

این مطلب را متون مسلمانان نیز ذکر کرده‌اند؛ برای نمونه:

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۸.

۲. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن، ص ۳۹۶ و ۳۹۷.

۳. سفر پیدایش، اصحاح ۱۱: «۳۱ و تارَح، پسرش اَبرام، و لوط پسرِ هاران پسرِ پسرِ خودش، و سارای عروسِ خودش همسرِ اَبرامِ پسرش را برگرفت؛ پس با هم از اورِ کلدانیان خارج شدند تا به سرزمینِ کنعان بروند. پس به حاران رسیدند و در آنجا اقامت گزیدند.»

٤. دکتر کریمر می‌گوید: «بیشترِ پژوهشگران اتفاق‌نظر دارند که هرچند داستانِ ابراهیم به آن صورتی که در تورات آمده، مشتمل بر مطالب بسیاری است که رنگِ اسطوره‌ای و خیالی دارد، اما در عینِ حال دربردارندهٔ هستهٔ مهمی از حقیقت نیز هست؛ ازجمله ولادتِ ابراهیم در شهرِ «اور» کلدانیان، که احتمالاً حدودِ ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد بوده است؛ و گزارش‌هایی از زندگیِ او همراه با خانواده‌اش در آنجا. «اور» یکی از مهم‌ترین شهرهای کهنِ سومری بود؛ و حتی در واقع، در سه دورهٔ گوناگون از تاریخِ سرزمین سومر، پایتخت سومر به‌شمار می‌رفت... و بسیار ممکن است ابراهیم و پدرانش به‌گونه‌ای با تولیدات ادبی سومری ـ که در مدرسهٔ شهرِ آنان نسخه‌برداری یا پدید آورده می‌شد ـ پیوند داشته باشند، و هرگز ناممکن نیست او و افراد خانواده‌اش بخشی از سنت‌ها و دانشِ سومری را با خود به فلسطین آورده باشند.» سومریان، کریمر، ص ٤١٩.

از ابراهیم‌بن ابوزیاد کرخی روایت شده است که گفت: از امام صادق‌ﷺ شنیدم می‌فرمود: «ولادت ابراهیم‌ﷺ در کوثی ربّا بود و پدرش از اهل آنجا بود. مادر ابراهیم و مادر لوط، ساره و ورقه ـ و در نسخه‌ای رقبه ـ دو خواهر بودند و هر دو دختران لاحج بودند. لاحج، پیامبری انذاردهنده بود، اما رسول نبود. ابراهیم‌ﷺ در جوانی بر همان فطرتی بود که خداوند عزوجل خلق را بر آن سرشته است، تا آن‌که خداوند تبارک‌وتعالی او را به دین خود هدایت کرد و برگزید. او با ساره دختر لاحج ـ که دخترخاله‌اش بود ـ ازدواج کرد. ساره دارای دام‌های فراوان و زمین گسترده بود و اوضاع خوبی داشت و همهٔ آنچه را در مالکیت خود داشت به ابراهیم واگذار کرد. ابراهیم آن را به دست گرفت و سامان داد، و دام‌ها و کشت‌وکار فراوان شد، تا آنجا که در سرزمین کوثی ربّا مردی با وضعیتِ بهتر از او نبود، و...»[۱]

«کوثی ربّا»: سرزمینی است که در میان‌رودان قرار دارد[۲] و طبق گفتهٔ سید احمد الحسن، بخشی از شهر «اور» است.

مسئلهٔ وجود «کوثی» در عراق، برای شاعران بزرگ عرب و لغت‌شناسان نیز شناخته‌شده است؛ به‌عنوان مثال، حسان‌بن ثابت می‌گوید:

«خداوند خانه‌ای را در دلِ کوثی لعنت کند / و آن را به فقر و خشک‌سالی گرفتار سازد

مقصودم کوثیِ عراق نیست، بلکه / کوثهٔ دار است؛ خانهٔ عبدالدّار»

زمخشری گفته است:

«مقصود او از کوثیِ عراق، روستایی است که ابراهیم‌ﷺ در آن متولد شد.»[۳]

---

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۷۰.

۲. مجلسی گفته است: «توضیح: کوثی ربّی ـ چنان‌که مورخان ذکر کرده‌اند ـ یکی از روستاهای کوفه بوده است؛ و آنچه زبان‌شناسان ذکر کرده‌اند، «کوثی» است. جزری گفته است: کوثای عراق، مرکز سواد بوده است و ابراهیم خلیل‌ﷺ در آنجا زاده شد.» بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۴۷.

۳. الفائق في غريب الحدث، زمخشری، ج ۱، ص ۱۱۳.

و نیز در توضیح سخن امام علی(ع) که «ما قومی از کوثی هستیم»، گفته است:

«مقصود، کوثیِ عراق است؛ و آن مرکزِ سواد است و ابراهیم(ع) در آنجا متولد شد.»[۱]

اما تاریخ حضور ابراهیم(ع)، براساس پژوهش‌های باستان‌شناختی و حفاری‌ها، به دوره‌ای بین ۲۰۰۰ تا ۱۷۰۰ ق.م بازمی‌گردد؛ دوره‌ای که شاهد کشمکش‌های سیاسی و رقابت میان قبایل شرق (عیلامیان) و قبایل غرب (عموریان) برای سرنگون‌کردن بابل بود. همچنین این دوره شاهد آشفتگی و پریشانی دینی نیز بود که در بسیار بودن عقایدی نمود می‌یافت که پرستش خدایان متعدد را مجاز می‌شمردند؛ خواه اجرامی آسمانی مانند خورشید، ماه و ستارگان، یا پرستش بت‌ها و پیکره‌ها، و همچنین پرستش پادشاهانی چون نمرود که ادعای ربوبیت کرده بود!

در سایهٔ چنین فضایی، ابراهیم(ع) در شهر سومریِ «اور» متولد و در میان‌رودان مبعوث شد.

آزر کیست؟

در برخی متون پیش‌گفته دیدیم که از «آزر» به‌عنوان پدر ابراهیم(ع) یاد شده است؛ و این نکته‌ای است که در قرآن کریم نیز در چندین آیه ذکر شده است.[۲]

---

۱. الفائق في غريب الحدث، زمخشری، ج ۳، ص ۱۷۵.

۲. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۴) (و آنگاه که ابراهیم به پدرش آزر گفت: آیا بت‌ها را به‌عنوان خدایان می‌گیری؟ بی‌تردید، من تو و قومِ تو را در گمراهی آشکار می‌بینم). ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا﴾ (سورهٔ مریم، آیهٔ ۴۱ و ۴۲) (و در کتاب، ابراهیم را یاد کن؛ او بسیار راست‌گو و نبی بود؛ * آنگاه که به پدرش گفت: ای پدرِ من، چرا چیزی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه تو را از چیزی بی‌نیاز می‌سازد؟). ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾ (سورهٔ انبیا، آیهٔ ۵۱ و ۵۲) (و به‌راستی، ما پیش‌تر رشدِ ابراهیم را به او عطا کردیم؛ و به او دانا بودیم؛ * آنگاه

از سوی دیگر، برخی متون دینی و تاریخی نزد مسلمانان گفته‌اند که اسم والد ابراهیم﵇ «تارح» بوده است.[۱] ازاین‌رو موضع مسلمانان (اهل‌سنت) دربارهٔ تعیین هویت «آزر» و رابطهٔ او با «تارح» متفاوت شده است:

- برخی از آنان گفته‌اند آزر همان تارح است، اما اسم او تارح و لقبش آزر بوده است.[۲]
- برخی دیگر گفته‌اند هر دو اسم متعلق به یک شخص‌اند؛ همان‌گونه که دربارهٔ یعقوب و اسرائیل چنین است.[۳]

که به پدرش و قومش گفت: این پیکره‌ها چیست که شما پیوسته گردِ آن‌ها معتکفید؟). ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ﴾ (سورهٔ شعراء، آیهٔ ٦٩ و ٧٠) (و خبرِ ابراهیم را برای آنان بخوان؛ * آنگاه که به پدرش و قومش گفت: چه می‌پرستید؟). ﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ﴾ (سورهٔ صافات، آیهٔ ٨٥) (آنگاه که به پدرش و قومش گفت: چه چیز را می‌پرستید؟). ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ﴾ (سورهٔ زخرف، آیهٔ ٢٦) (و آنگاه که ابراهیم به پدرش و قومش گفت: بی‌تردید، من از آنچه می‌پرستید بیزارم). ﴿إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (سورهٔ ممتحنه، آیهٔ ٤) (جز سخنِ ابراهیم به پدرش که گفت: حتماً برای تو آمرزش خواهم خواست، و من اختیار هیچ چیزی را برای تو در برابرِ خدا در اختیار ندارم).

۱. برای مثال، مراجعه کنید به: کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۲، ص ٤٤٢، روایتی از ابن‌عباس؛ و نیز تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، ج ۲۲، ص۲۳۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص۳۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۸؛ مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، ج ۲، ص ٢٦٦؛ المختصر فی أخبار البشر، معروف به تاریخ ابی‌الفداء، ابی‌الفداء، ج ۱، ص ۱۳ و منابع دیگر.

۲. برای مثال، مراجعه کنید به: فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ٦، ص ۲۷۵؛ عمدةالقاری، عینی، ج ۱، ص ١١٤؛ الإتقان فی علوم القرآن، سیوطی، ج ۲، ص ۳۷٤.

۳. برای مثال، مراجعه کنید به: جامع‌البیان عن تأویل آی القرآن، طبری، ج ۷، ص ۳۱۷؛ تفسیر بیضاوی، ج ۲، ص ٤٢٢؛ معانی القرآن، نحاس، ج ۲، ص ٤٤٨.

- و برخی گفته‌اند «تارح» اسمِ پدر ابراهیم(ع) است، اما «آزر» اسم یک بت بوده است.[1]

به‌طور کلی، از نظر مسلمانان اهل‌سنت ـ براساس عقیده‌شان ـ اشکالی ندارد که والد معصوم ـ نبی، رسول یا امام ـ کافر باشد و بر کفر بمیرد؛ و ما به خواست خدا، این باور باطل را در جای خود بررسی خواهیم کرد؛ درحالی‌که دیدگاه مسلمانان (شیعه) تقریباً بر این نکته استقرار یافته که «آزر»، یا جد مادریِ ابراهیم(ع) بوده است یا عموی او:

- «آزر، جد مادریِ او یا عموی او بوده است؛ زیرا پدرش مؤمن بوده است؛ چراکه نزد آنان (یعنی شیعه) ثابت شده است که پدران پیامبر(ص) تا آدم همه موحد بوده‌اند و در میان آنان کافری نبوده است و میان آنان در این مسئله اختلافی وجود ندارد.»[2]

- «میان نسب‌شناسان اختلافی نیست که اسمِ پدر ابراهیم(ع) تارح بوده است. اصحاب ما گفته‌اند: آزر اسمِ جد مادریِ ابراهیم(ع) بوده، و نیز روایت شده او عموی ابراهیم بوده است.»[3]

---

۱. برای مثال، مراجعه کنید به: جامع‌البیان عن تأویل آی القرآن، طبری، ج ۷، ص ۳۱٦؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌ابی‌حاتم، ج ٤، ص ۱۳۲٤.

۲. التبیان في تفسیر القرآن، طوسی، ج ٤، ص ۱۷۵.

۳. جوامع‌الجامع، طبرسی، ج ۱، ص ۵۸٤؛ و روایتی که اشاره کرده او عمویش بوده، روایت این است: از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «آزر، عموی ابراهیم(ع)، ستاره‌شناسِ نمرود بود، و نمرود جز براساسِ رأیِ او کاری نمی‌کرد. [آزر] گفت: به‌راستی امشب چیز شگفتی دیدم. [نمرود] گفت: چه بود؟ گفت: فرزندی در همین سرزمینِ ما زاده می‌شود که هلاکتِ ما به دستِ او خواهد بود. پس [نمرود] مردان را از زنان جدا کرد، و تارَح با مادرِ ابراهیم هم‌بستر شده بود و او باردار شد؛ و روایت را تا پایان ادامه داده است.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ٤۲. اما صحیح آن است که او جدِ مادریِ ابراهیم بوده است و با توجه به این‌که روایت جد بر روایت عمو مقدم داشته می‌شود، چراکه روایت عمو، موافقِ سخنانِ مخالفانِ آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) است؛ و ثابت شده است یکی از معیارهای ترجیح، این قاعده است: «رشد در مخالفت با آنان است.»

سید احمد الحسن نیز به گفتهٔ علمای شیعه اشاره کرده است؛ هنگامی که از ایشان پرسیده شد: آیا آزر، والد ابراهیم‌ؑ بوده است؟ و منظور از «وعده» در سخن حق‌تعالی چیست که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾[1] (و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم برای پدرش، جز به‌سبب وعده‌ای نبود که به او داده بود؛ پس هنگامی که برایش روشن شد او دشمن خداست، از او بیزاری جست. همانا ابراهیم، بسیار تضرع‌کننده و بردبار بود)؟ ایشان فرمود:

«اسم پدرِ ابراهیم‌ؑ تارح است، نه آزر؛ و نامیدنِ عمو یا جد مادری به‌عنوان «پدر»، امری طبیعی است؛ ﴿قَالَ أَرَاغِبٌ أَنتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيّاً * قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيّاً﴾[2] (گفت: ای ابراهیم، آیا تو از خدایان من روی‌گردانی؟ اگر بازنایستی، بی‌گمان تو را سنگسار خواهم کرد؛ و مدتی طولانی از من دور شو. * گفت: سلام بر تو؛ به‌زودی از پروردگارم برایت آمرزش خواهم خواست که به‌راستی او با من مهربان بوده است). ابراهیم‌ؑ به او وعده داد برایش آمرزش بخواهد و ابراهیم‌ؑ به وعدهٔ خود وفا کرد و برای آزر آمرزش خواست؛ اما هنگامی که او بر گمراهی مُرد، دانست دشمن خداست و پس از مرگش دیگر برای او آمرزش نخواست: ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ﴾ (پس هنگامی که برایش روشن شد او دشمن خداست، از او بیزاری جست).»[3]

برای تأکید بر این مسئله که آزر، والد (پدر خونی) ابراهیم‌ؑ نبوده است، می‌توانیم توجه کنیم که لفظ «پدر» همیشه به معنای «والد» نیست؛ گاهی به کار برده می‌شود و مقصود از آن والد است و گاهی نیز اطلاق می‌شود و مقصود از آن پرورش‌دهنده است.

---

١. سورهٔ توبه، آیهٔ ١١٤.

٢. سورهٔ مریم، آیهٔ ٤٦ و ٤٧.

٣. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ٦٥٤.

سید احمد الحسن در توضیح قرآنِ این موضوع می‌فرماید:

«حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا * قَالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا * قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا * وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا * فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا * وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾[1] (و در این کتاب از ابراهیم یاد کن؛ همانا او بسیار راست‌گو و نبی بود. * آنگاه که به پدرش گفت: ای پدر، چرا چیزی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه تو را از هیچ‌چیزی بی‌نیاز نمی‌کند؟ * ای پدر، به‌راستی از دانش چیزی به من رسیده که به تو نرسیده است؛ پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت کنم. * ای پدر، شیطان را مپرست؛ همانا شیطان در برابر رحمان نافرمان بود. * ای پدر، من بیم دارم که عذابی از سوی رحمان به تو برسد و در نتیجه، دوستدار شیطان شوی. * گفت: ای ابراهیم، آیا تو از خدایان من روی‌گردانی؟ اگر بازنایستی، بی‌گمان تو را سنگسار خواهم کرد؛ و مدتی طولانی از من دور شو. * گفت: سلام بر تو؛ به‌زودی از پروردگارم برایت آمرزش خواهم خواست؛ همانا او نسبت به من مهربان بوده است. * و از شما و آنچه جز خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم؛ امید است با خواندن پروردگارم محروم و بدبخت نباشم. * پس چون از آنان و از آنچه جز خدا می‌پرستیدند کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هریک را نبی قرار دادیم. * و از رحمت خود به آنان بخشیدیم و برای آنان زبان راستین بلندمرتبه‌ای قرار دادیم).

به سخن ابراهیم توجه کن: ﴿قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا﴾ (گفت: سلام بر تو؛ به‌زودی از پروردگارم برایت آمرزش خواهم خواست؛ همانا او نسبت به

---

۱. سورهٔ مریم، آیات ۴۱-۵۰.

من مهربان بوده است)!

ابراهیم به او وعدهٔ آمرزش‌خواهی داد؛ اما آیا آمرزش‌خواهی برای این پدرِ مذکور، یعنی «آزر» را ادامه داد؟!

روشن است که او ادامه نداد: ﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾[1] (و آمرزش‌خواهیِ ابراهیم برای پدرش، جز به‌سبب وعده‌ای نبود که به او داده بود؛ پس هنگامی که برایش روشن شد که او دشمن خداست، از او بیزاری جست. همانا ابراهیم، بسیار تضرع‌کننده و بردبار بود).

توجه کن: ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ﴾ (پس هنگامی که برایش روشن شد او دشمن خداست، از او بیزاری جست)؛ این تأکید می‌کند که ابراهیم آمرزش‌خواهی برای آزر را ادامه نداد و از او بیزاری جست.

اما در سورهٔ ابراهیم که وضعیت ابراهیم﵇ را در پایان عمرش بازگو می‌کند، می‌بینیم ابراهیم به‌روشنی برای پدر و مادرش آمرزش می‌خواهد:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ * رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ * رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ * رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ * رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾[2] (و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را امن قرار ده و من و فرزندانم را از این‌که بت‌ها را بپرستیم دور بدار. * پروردگارا،

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۴.

۲. سورهٔ ابراهیم، آیات ۳۵-۴۱.

آن‌ها بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند؛ پس هرکس از من پیروی کند او از من است، و هرکس نافرمانی‌ام کند پس تو آمرزنده و مهربانی. * پروردگارا، من برخی از نسل خود را در دره‌ای بی‌کشت، نزد خانهٔ محترم تو سکونت دادم؛ پروردگارا، تا نماز را برپا دارند؛ پس دل‌هایی از مردم را به‌سوی آنان مایل گردان و آنان را از میوه‌ها روزی ده، باشد که سپاس‌گزار باشند. * پروردگارا، تو آنچه را پنهان می‌کنیم و آنچه را آشکار می‌کنیم می‌دانی؛ و هیچ‌چیز نه در زمین و نه در آسمان بر خدا پوشیده نیست. * ستایش از آنِ خدایی است که در پیری، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ همانا پروردگارم شنوندهٔ دعاست. * پروردگارا، مرا برپادارندهٔ نماز قرار بده، و از نسل من نیز؛ پروردگارا، دعایم را بپذیر. پروردگارا، مرا و والدینم و مؤمنان را در روزی که حساب برپا می‌شود، بیامرز).

و اکنون، چگونه ابراهیم(ع) در آغاز زندگی‌اش ـ پس از آن‌که دانست او دشمن خداست ـ از پدرش بیزاری جست و سپس در پایان زندگی‌اش برای او آمرزش می‌خواهد؟!

تنها توجیه منطقی این است که نخستین شخص، والد او نبوده است.

در آیات نخست، از واژهٔ «أب» (پدر) استفاده شده و در آیهٔ پایانی از «والد»؛ و این تأکید می‌کند آزر، والد ابراهیم(ع) نیست. اما اطلاق «أب» بر او، ازآن‌روست که او ابراهیم را در دامان خود گرفت و پرورش داده بود.»[1]

اما دربارهٔ تعیین هویت «آزر» و شناخت پیوند نسبیِ او با ابراهیم(ع)، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«ابراهیم‌بن تارح‌بن ناحور.

ناحور دو پسر دارد: تارح و هاران آزر؛ یعنی هارونِ وزیر. او به این نام نامیده شد؛ زیرا آنان به قائمِ آل‌ابراهیم و وصی او بشارت می‌دادند؛ یعنی موسی و برادرش هارون، وزیر و وصی موسی؛ و هارونِ وزیر (آزر) همان کسی است که قرآن کریم از او یاد کرده است. او

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

دختری به نام ساره داشت که ابراهیم﵇ با او ازدواج کرد و اسحاق را به دنیا آورد.

از سوی دیگر، تارح ـ والد ابراهیم﵇ ـ افزون بر ابراهیم، پسری دیگر به نام هاران (هارون) نیز داشت، و این هاران پسری به نام لوط داشت؛ و به این ترتیب، لوط پسرِ برادرِ ابراهیم﵇ بوده است.

این واقعیت است؛ اما متونی که از آن‌ها چیزی جز این برداشت می‌شود، از قبیل این‌که ساره دختردایی یا دخترخالهٔ ابراهیم بوده یا لوط برادرِ اوست و مطالب دیگر،[1] این‌ها سخنانی به‌دور از واقع و نادرست‌اند.»[2]

چند نکته:

۱. آزر: در زبان اکدی (همان‌طور که معروف است، از کهن‌ترین زبان‌های سامی است)، به معنای وزیر و یاریگر است؛ و این واژه دلالت خود را در زبان‌های سامیِ جدیدتر ـ مانند عبری و عربی ـ حفظ کرده است؛ برای مثال، گفته می‌شود: «آزره» یعنی او را یاری و کمک کرد.

۲. روشن‌شدن رابطهٔ نَسَبی میان ابراهیم﵇ و همسرش ساره (دخترعموی او) و نیز میان ابراهیم﵇ و برادرزاده‌اش لوط، ما را از تأویل‌هایی که برخی علما مطرح کرده‌اند بی‌نیاز می‌سازد؛ زیرا آنان به‌سبب برخی متون نادرست که رابطهٔ نسبی میان این سه نفر (ابراهیم، ساره و لوط) را برخلاف آنچه ما ذکر کردیم توضیح داده‌اند، ناچار به آن تأویل شده‌اند؛ و شاید یکی از علل این آشفتگی‌هایی که رخ داده است این باشد که آنان میان هاران یا هارون (عموی ابراهیم)، و هاران یا هارون (برادر ابراهیم) ـ که برای ما روشن شد ـ تمایز قائل

---

۱. به‌عنوان مثال، روایت شده است لوط، پسرخالهٔ ابراهیم﵇، و ساره خواهرِ لوط بوده است؛ مراجعه کنید به: علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ٥٤٩؛ کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۷۰؛ و نیز روایت شده است ساره دختردایی او بوده است؛ مراجعه کنید به: تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

نشده‌اند.

۳. متون عهد قدیم از هاران (هارون) عموی ابراهیم خلیل(ع) یاد نکرده و تنها به ذکر هاران (هارون) برادر او ـ یعنی پدرِ لوط نبی(ع) ـ بسنده کرده‌اند.[۱]

اخلاق ابراهیم(ع) و برخی از کمالاتش

حق‌تعالی در توصیف بخشی از اخلاق او می‌فرماید:

- ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾[۲] (به‌راستی ابراهیم بسیار تضرع کننده و بردبار بود).
- ﴿إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[۳] (آنگاه که با دلی سالم به‌سوی پروردگارش آمد).

«قلب» بسیار دگرگون‌شونده است و این یکی از وجوه نام‌گذاری آن است؛ اما آنچه حقیقتاً جلب‌توجه می‌کند، عظمتِ مجاهدت پیامبر خدا ابراهیم(ع) با نفس خویش است؛ به‌طوری که حالتِ «دگرگونیِ دل» در میان بسترهای تصورات ذهنی، سرگردانی‌های گمان‌ها، و تیرگی اندیشه‌های فاسد را متوقف ساخت، تا آن‌که شایسته شد با عنوان «صاحبِ قلب سلیم» توصیف شود! و آن هم از سوی چه کسی؟ از سوی خداوند سبحان که هیچ پنهانی برایش پوشیده نیست.[٤]

---

۱. سفر پیدایش ـ اصحاح ۱۱: «۲٦ و تارَح هفتاد سال زندگی کرد، و اَبرام و ناحور و هاران را آورد. ۲۷ و این است نسل‌های تارَح: تارَح، اَبرام و ناحور و هاران را آورد؛ و هاران، لوط را آورد. ۲۸ و هاران پیش از تارَح پدرِ خود، در سرزمینِ زادگاهش در اورِ کلدانیان درگذشت.»

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱٤.

۳. سورهٔ صافات، آیهٔ ۸٤.

٤. مردی به علی‌بن حسین(ع) گفت: ای فرزندِ رسولِ خدا، من از شیعیانِ خالصِ شما هستم. حضرت به او فرمود: «ای بندهٔ خدا، در این صورت تو همچون ابراهیم خلیل(ع) هستی؛ زیرا خداوند دربارهٔ او فرموده است: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (و بی‌تردید، از شیعیانِ او ابراهیم بود؛ * آنگاه که با قلبی سالم نزدِ پروردگارش

ابراهیم﵇ مهربان بود[1] و گستردگی و شدتِ رحمت او در دعایش برای نسل خود (مؤمنانِ گناهکار) تا روز قیامت جلوه‌گر می‌شود.[2]

آمد). پس اگر قلبِ تو همچون قلبِ اوست، تو از شیعیانِ مایی؛ و اگر قلبِ تو همچون قلبِ او نیست، درحالی‌که قلبِ او از فریب و کینه پاک بود، پس تو از دوستدارانِ مایی؛ در غیر این صورت، اگر می‌دانی در این سخنت دروغ‌گویی، بی‌تردید به فلج ـ که تا مرگ از تو جدا نشود ـ یا به جذام گرفتار خواهی شد، تا کفارهٔ این دروغِ تو باشد.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ٦٥، ص ١٥٦.

١. از جلوه‌های مهربانی او: از اسماعیل‌بن سهل و اسماعیل‌بن عباد، که هر دو آن را به ابوعبدالله﵇ رسانده‌اند، روایت شده است که فرمود: «هیچ‌یک از فرزندانِ آدم نبود که مؤمن باشد مگر آن‌که فقیر بود، و هیچ کافری نبود مگر آن‌که ثروتمند بود، تا آن‌که ابراهیم آمد و گفت: ﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ (پروردگارا، ما را مایهٔ آزمونِ کسانی که کافر شدند قرار مده). پس خداوند در میانِ اینان، ثروت و نیازمندی قرار داد، و در میانِ آنان نیز ثروت و نیازمندی قرار داد.» کافی، کلینی، ج ٢، ص ٢٦٢.

٢. از ابوحمزهٔ ثمالی، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «ابراهیم﵇ روزی سوار بر شتری بیرون رفت و در بیابانی از زمین گذشت؛ ناگاه مردی را دید ایستاده و نماز می‌خواند، و قامتش از زمین تا آسمان رسیده بود و جامه‌اش از مو بود. فرمود: ابراهیم﵇ نزدِ او ایستاد و از او در شگفت شد و نشست تا فراغتِ او را انتظار بکشد. چون انتظار بر او طولانی شد، با دستش او را حرکت داد و به او گفت: مرا حاجتی است، پس سبک‌تر بخوان. فرمود: آن مرد نمازش را سبک کرد، و ابراهیم﵇ نشست. ابراهیم﵇ به او گفت: برای چه کسی نماز می‌خوانی؟ گفت: برای خدای ابراهیم. به او گفت: خدای ابراهیم کیست؟ گفت: همان‌که تو را آفرید و مرا آفرید. ابراهیم﵇ به او گفت: روشِ تو مرا به شگفت آورده است، و من دوست دارم در راهِ خدا با تو برادری کنم؛ منزلِ تو کجاست تا اگر خواستم به دیدار و ملاقاتِ تو بیایم؟ آن مرد به او گفت: منزلِ من پشتِ این آب است ـ و با دستش به دریا اشاره کرد ـ و اما جای نمازِ من همین موضع است؛ اگر مرا بخواهی، إن‌شاءالله مرا در همین‌جا می‌یابی. فرمود: سپس آن مرد به ابراهیم﵇ گفت: آیا حاجتی داری؟ ابراهیم گفت: آری. به او گفت: چیست؟ گفت: تو خدا را بخوان و من برای دعای تو آمین بگویم، و من دعا کنم و تو برای دعای من آمین بگویی. آن مرد گفت: برای چه چیزی خدا را بخوانیم؟ ابراهیم﵇ گفت: برای مؤمنان گناهکار. آن مرد گفت: نه. ابراهیم﵇ گفت: چرا؟ گفت: زیرا من از سه سال پیش خداوند عزوجل را به دعایی خوانده‌ام و تا این ساعت اجابتِ آن را ندیده‌ام، و از خداوند متعال شرم دارم او را بخوانم، مگر وقتی که بدانم دعایم را اجابت کرده است. ابراهیم﵇ گفت: او را به چه چیزی خواندی؟ آن مرد به او گفت: روزی در همین جای نمازِ خود بودم که نوجوانی خوش‌سیما بر من گذشت، نور از پیشانی‌اش می‌تابید، گیسوانی در پشتِ سر داشت، و گاوهایی همراهش بود که آن‌ها را می‌راند، گویی روغن‌مالی شده بودند، و گوسفندانی را می‌راند که گویی فربه و پُرگوشت بودند.

و اگر او به کمالی آراسته نبود، خداوند او را خلیل خود (دوستِ خود) قرار نمی‌داد. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾[1] (و چه کسی دینش نیکوتر است از آن‌کس که روی خود را تسلیم خدا کرده، درحالی‌که نیکوکار است، و از آیین حنیف ابراهیم پیروی کرده است؟ و خداوند، ابراهیم را خلیل خود گرفت).

خداوند سبحان، بندهٔ خود، ابراهیم(ع) را به دوستی گرفت؛ به‌سبب اخلاقش و کمال و تسلیم بودن به خداوند سبحان که به آن آراسته بود. از پیامبر خدا، ابراهیم(ع)، شدتِ غیرتش شناخته شده است.[2] همچنین، از او شدتِ کرمش و این‌که مردی مهمان‌نواز بود نیز شناخته شده است؛ و هرگز به هیچ درخواست‌کننده‌ای «نه» نگفت:

از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «ابراهیم(ع) پدرِ مهمانان بود؛ زیرا هرگاه مهمانانی نزد او نبودند، بیرون می‌رفت و در پیِ آنان می‌گشت؛ درِ خانه‌اش را می‌بست و

آنچه از او دیدم مرا به شگفت آورد. به او گفتم: ای نوجوان، این گاوها و گوسفندان از آنِ کیست؟ به من گفت: از آنِ ابراهیم(ع). گفتم: تو کیستی؟ گفت: من اسماعیل پسر ابراهیم خلیلِ رحمانم. پس خداوند عزوجل را خواندم و از او خواستم خلیلِ خود را به من بنمایاند. ابراهیم(ع) به او گفت: من ابراهیم خلیلِ رحمانم، و آن نوجوان فرزندِ من است. آن مرد در آن هنگام گفت: سپاس خدای را که دعای مرا اجابت کرد. سپس آن مرد دو طرف صورتِ ابراهیم(ع) را بوسید و او را در آغوش گرفت. سپس گفت: اکنون برخیز و دعا کن تا من برای دعای تو آمین بگویم. پس ابراهیم(ع) از همان روز برای مردان و زنانِ مؤمن و گناهکاران، درخواستِ آمرزش و رضایتِ خداوند از آنان را کرد. فرمود: و آن مرد برای دعای او آمین گفت. ابوجعفر(ع) فرمود: پس دعای ابراهیم(ع) تا روزِ قیامت به مؤمنانِ گناهکار از شیعیانِ ما می‌رسد.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۹۲-۳۹۴.

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۵.

۲. از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: رسولِ خدا(ص) فرمود: «ابراهیم(ع) غیور بود و من از او غیورترم؛ و خداوند بینیِ کسی از مؤمنان و مسلمانان را که غیرت ندارد بریده بدارد [کنایه از خوار و رسوا کردن].» کافی، کلینی، ج ۵، ص ۵۳۶.

و از محمدبن علی‌بن حسین روایت شده است: «ابراهیم(ع) غیور بود، و هیچ مردی نیست که غیرت نداشته باشد مگر آن‌که قلبش واژگون باشد.» المغنی، ابن‌قدامه، ج ۸، ص ۱۳۷.

کلیدها را برمی‌داشت و در جست‌وجوی مهمانان می‌رفت. روزی به خانه‌اش بازگشت، ناگاه مردی ـ یا شبیه مردی ـ را در خانه دید. گفت: ای بندهٔ خدا، با اجازهٔ چه کسی وارد این خانه شدی؟ گفت: با اجازهٔ پروردگارش وارد آن شدم؛ و این سخن را سه بار تکرار کرد؛ پس ابراهیم﵇ دانست او جبرئیل است، و خدا را ستایش کرد. سپس جبرئیل گفت: پروردگارت مرا نزد بنده‌ای از بندگانش فرستاده است تا او را به دوستی بگیرد. ابراهیم﵇ گفت: مرا آگاه کن که او کیست که تا هنگام مرگ خدمتش کنم. گفت: آن شخص تویی. گفت: به چه سبب؟ گفت: زیرا هرگز از کسی چیزی نخواستی و هرگز چیزی از تو خواسته نشد که بگویی: نه.» [1]

این متن تأکید می‌کند علت این‌که خداوند بندهٔ خود ابراهیم﵇ را به‌عنوان خلیل برگرفت، در سه ویژگی نمایان می‌شود:

١. شدتِ اعتماد او به خدا و خشنودی‌اش به تقدیر خدا و آنچه برای او برگزیده بود؛ زیرا می‌دانست گزینش خدا برای او بهتر از گزینش خودش برای خودش است؛ و این او را واداشته بود که از هیچ‌کس چیزی نخواهد.

٢. شدتِ کَرَم و بخشش او که جبرئیل با این سخن به آن گواهی داد: «و هرگز چیزی از تو خواسته نشد که بگویی: نه!»

٣. شدتِ فروتنی او در پیشگاه خدا و برتر نداشتن خودش از هیچ‌کس.

این ویژگی آخری تقریباً خُلقی عمومی است که همهٔ رسولان خدا به آن آراسته بوده‌اند؛

---

١. کافی، کلینی، ج ٤، ص ٤٠.

آلوسی گفته است: «در برخی آثار آمده است ابراهیم﵇ جز با مهمان غذا نمی‌خورد. روزی مهمانی نیافت، پس ناهارِ خود را به تأخیر انداخت؛ ناگاه گروهی از فرشتگان را به صورت بشر دید. آنان را به غذا دعوت کرد؛ پس آن‌ها چنین وانمود کردند که به جذام مبتلا هستند. او گفت: اکنون هم‌غذا شدن با شما واجب شد؛ به‌جهت سپاس‌گزاری از خداوند متعال که مرا از آنچه شما را به آن مبتلا ساخته، عافیت داده است.» تفسیر آلوسی، ج ١٤، ص٢٥٠. و نیز مراجعه کنید به: تفسیر رازی، ج ٢٠، ص ١٣٥.

زیرا سیرهٔ آنان بر این استوار است که خود را بر دیگران برتر نمی‌دانند، بلکه دربارهٔ خود گمان نمی‌کنند اعمالی دارند که به‌سبب آن‌ها شایستهٔ منزلت یا ستایش و ثنایی از سوی خدا باشند. ازاین‌رو هنگامی که جبرئیل به پیامبر خدا ابراهیم(ع) خبر داد که خداوند از میان بندگانش خلیلی برای خود گرفته است، به ذهنش خطور نکرد مقصود خود اوست؛ بلکه اندیشه‌اش بی‌درنگ به‌سوی مردی دیگر رفت، و از جبرئیل خواست او را به آن شخص راهنمایی کند تا به شرافتِ خدمتگزاری به او نائل شود! همچنین، پرسش او دربارهٔ علتِ خلیل گرفته‌شدنش ـ «و این به چه سبب است؟» ـ شدتِ فروتنی او و این‌که دربارهٔ خود گمان خیری نداشته است را تأیید می‌کند. نکتهٔ جالب آن است که همین فروتنی، خود عاملی اساسی برای خُلّت و برگزیدگی بود.[1]

همچنین، از جلوه‌های کَرَمِ ابراهیم(ع) این است که او نخستین کسی بود که غذاهای متنوع برای مهمان تهیه کرد.[2]

پرهیزکاری و عبادت ابراهیم(ع)

ابراهیم(ع) بسیار دعاگو و بسیار تضرع‌کننده به درگاه خدا بود؛ در نمازش، در

---

۱. روایت شده است: «خداوند متعال به ابراهیم(ع) وحی کرد: چون مالت را به مهمانان سپردی، و فرزندت را به قربانی، و جانت را به آتش، و دلت را به رحمان، تو را خلیل برگرفتیم.» أمل‌الآمل، حر عاملی، ج ۱، ص ۱٤٦.
زمخشری گفته است: «به ابراهیم خلیل(ع) گفته شد: خداوند به چه سبب تو را خلیل برگرفت؟ گفت: به سه دلیل: دو چیزی نبود که میانشان مخیر شوم مگر آن‌که آنچه را برای خدا بود بر غیرِ آن برگزیدم؛ و هرگز به آنچه خداوند برای من عهده‌دار شده بود اهتمام نورزیدم؛ و هیچ‌گاه ناهار و شام نخوردم مگر با مهمان.» ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، زمخشری، ج ۳، ص ۲۲٤.

۲. از سکونی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: پیامبر(ص) فرمود: «نخستین کسی که در غذا تنوع پدید آورد ابراهیم(ع) بود؛ و نخستین کسی که ثَرید کرد هاشم بود.» کافی، کلینی، ٦ / ٤٠٣١٧. «نخستین کسی که تنوع پدید آورد»: یعنی در غذا تنوع ایجاد کرد.

خلوت‌هایش و در هر حال،[۱] بلکه روایت شده است نالهٔ او از مسافتی دور شنیده می‌شد، و در نمازش از او آوایی همچون آوای دیگِ در حال جوشیدن شنیده می‌شد (یعنی صدایی مثل جوشیدنِ دیگ)؛ و همانند این، دربارهٔ رسول خدا محمدﷺ و آلِ پاک او نیز روایت شده است.[۲]

ابراهیمؑ بنده‌ای بسیار سپاس‌گزار بود،[۳] خدا را بسیار ستایش می‌کرد و در برابر همهٔ محرمات الهی به خدا تمسک می‌جست.[٤]

---

۱. ازجمله متونی که این معنا را تأیید می‌کنند:

– از زراره، از ابوجعفرؑ روایت شده است که فرمود: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ (بی‌تردید، کسانی که از عبادتِ من تکبر می‌ورزند، به‌زودی خوار و سرافکنده واردِ جهنم خواهند شد). فرمود: «مقصود از آن، دعاست، و برترین عبادت دعاست.» گفتم: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ﴾ (بی‌تردید، ابراهیم بسیار دعاکننده و بردبار بود)؟ فرمود: «"أوّاه" یعنی بسیار دعاکننده.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ٤٦٦.

– از ابوجارود، از ابوجعفرؑ روایت شده است که فرمود: «"أوّاه" یعنی کسی که در نمازِ خود، و هرگاه در بیابانی از زمین تنها شود، و در خلوت‌ها به درگاهِ خداوند تضرع می‌کند.» مستدرک‌الوسائل، میرزا نوری، ج ۵، ص ۱٦۳.

– از زر روایت شده است که گفت: از ابن‌مسعود دربارهٔ «أوّاه» پرسیده شد. گفت: «منظور دعاست.» المعجم‌الکبیر، طبرانی، ج ۹، ص ۲۰٦.

۲. مجلسی روایت کرده است، گفت: «... و نیز از سینهٔ سرورمان رسولِ خداﷺ همانندِ آن شنیده می‌شد؛ و امیرالمؤمنینؑ هرگاه وضو را آغاز می‌کرد، چهره‌اش از ترسِ خداوند متعال دگرگون می‌شد؛ و فاطمهؑ در نماز از ترسِ خداوند متعال نفَسَش به شماره می‌افتاد؛ و حسن هرگاه از وضوی خود فارغ می‌شد، رنگش دگرگون می‌گشت. در این باره از او پرسیده شد، فرمود: سزاوار است کسی که می‌خواهد به حضور صاحبِ عرش وارد شود، رنگش دگرگون گردد؛ و همانندِ این از زین‌العابدینؑ نیز روایت شده است.» بحارالأنوار، ج ٦۷، ۳۹۹ و ٤۰۰.

احمدبن حنبل با سندِ خود روایت کرده است: «از مطرّف‌بن عبدالله، از پدرش، گفت: رسول خداﷺ را دیدم، درحالی‌که از گریه، از سینهٔ او صدایی همچون جوششِ دیگ شنیده می‌شد.» مسند احمد، ج ٤، ص ۲۵.

۳. از حفص‌بن بختری، از ابوعبدالله‌ؑ دربارهٔ سخنِ خداوند عزوجل: ﴿وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾ (و ابراهیمی که وفا کرد) روایت شده است که فرمود: «او هر صبحگاه و شامگاه می‌گفت: "صبح کردم، درحالی‌که پروردگارم ستوده است؛ صبح کردم، درحالی‌که هیچ چیزی را شریکِ خدا قرار نمی‌دهم، و همراهِ خدا معبودی دیگر را نمی‌خوانم، و جز او سرپرستی برنمی‌گیرم." پس به این سبب بندهٔ بسیار سپاس‌گزار نامیده شد.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۷.

٤. از امام باقر (درودهای خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «ابراهیمؑ صبح کرد و در ریشِ خود مویی سفید

روایت شده است:

«ابراهیم(ع) از پروردگارش پرسید و گفت: ای پروردگار من، پاداش کسی که اشک، صورتش را از خشیت تو تَر کند چیست؟ فرمود: درودهای من و خشنودیِ من. گفت: پاداش کسی که اندوهگینی را برای طلبِ وجه تو آرام و شکیبا سازد چیست؟ فرمود: او را جامه‌هایی از ایمان می‌پوشانم که با آن‌ها در بهشت جای گیرد و با آن‌ها از آتش در امان بماند. گفت: پاداش کسی که بیوه‌زنی را برای طلبِ وجه تو سامان دهد (او را پناه دهد) چیست؟ فرمود: او را در سایهٔ خود برپا می‌دارم و وارد بهشتم می‌کنم. گفت: پاداش کسی که جنازه‌ای را برای طلبِ وجه تو تشییع کند چیست؟ فرمود: فرشتگانم به بدن او درود می‌فرستند و روحش را تشییع می‌کنند.»[1]

توجه: متون عهد قدیم (سِفر پیدایش، اصحاح ۱۸) به کمال شخصیت ابراهیم(ع) و آراستگیِ او به رحمت و فروتنی و کَرَم و این‌که مردی مهمان‌نواز به صورتی آرمانی بود، اشاره کرده‌اند؛ و در اصحاح‌های دیگر نیز او را به ایمان، نیکی، استقامت، کمال و دیگر خصلت‌های والا توصیف کرده‌اند.[2]

أعراق‌الثری (ریشه‌های زمین)

ابراهیم(ع) به «عرق الثری» (ریشهٔ زمین) یا «أعراق‌الثری» (ریشه‌های زمین) ملقّب است. این لقبی است که امام صادق(ع) هنگامی یاد کرد که عباسیان به سوزاندنِ خانهٔ او در

دید؛ پس گفت: سپاس خدای را پروردگارِ جهانیان، که مرا به این مرحله رساند، درحالی‌که به‌اندازهٔ چشم‌برهم‌زدنی خدا را نافرمانی نکرده‌ام.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۹۱ و ۳۹۲؛ مکارم‌الأخلاق، طبرسی، ص ۶۸.

۱. مسکن‌الفؤاد، شهید ثانی، ص ۱۰۷؛ الدعاء، طبرانی، ص ۳۷۰.

۲. در «سفر پیدایش ـ اصحاح ۱۵» آمده است: «۶ پس به پروردگار ایمان آورد، و این برای او نیکی شمرده شد» و در «پیدایش ـ اصحاح ۱۷» آمده است: «۱ .... پروردگار بر اَبرام ظاهر شد و به او گفت: من خدای قادر هستم؛ در پیشگاهِ من راه برو و کامل باش» و اصحاح‌های دیگر نیز شجاعت و مروت و شدت تسلیم او در برابر خدا را از رهگذر اطاعتش از پروردگار خود در ذبح فرزندش یاد کرده‌اند؛ چنان‌که در پژوهش‌های آینده روشن خواهد شد.

مدینه اقدام کردند.[۱]

ریشه یا ریشه‌های خاک: یعنی اصلِ زمین و صاحبِ حقیقیِ آن.

سید احمد الحسن در شرح سخن امام صادق﵇ می‌فرماید:

«"أعراق‌الثری" یعنی افرادی که در زمین و روی زمین ریشه‌دار هستند؛ به این معنا که: من فرزند صاحبان واقعی زمین هستم؛ و آن‌ها جانشینان و خلفای خداوند، محمد و علی و ائمه و انبیا (صلوات خدا بر آنان) هستند. آن‌ها کسانی هستند که در چشم خداوند جای دارند و دنیا و زمین برای ایشان آفریده شده است و دیگر مخلوقات به‌خاطر ایشان خلق شده‌اند؛ و سپس یکی از آنان را نام برده است؛ یعنی جدش، ابراهیم﵇، که در موقعیتی مشابه قرار گرفته بود.

مقصود این است که امام می‌خواهد چنین معنایی بفرماید: شما از حضور من در میان خود تعجب می‌کنید، درحالی‌که دنیا و زمین برای پدران من و برای من آفریده شده است و من وارث حقیقی آن هستم. آیا غصب حقم برایتان کافی نبود تا این‌که کار به آنجا رسید که قصد جانم را کردید؟»[۲]

ابراهیم﵇ در متون دینی و تاریخیِ اهل‌کتاب

مهم است که با نگاه اهل کتاب (یعنی یهودیان و مسیحیان) به سیرهٔ دعوتیِ ابراهیم﵇ و شیوهٔ تعامل آنان با رسالت الهیِ او آشنا شویم تا خواننده هنگام آگاهی از حقیقتی که رسولانِ

---

۱. از مفضّل‌بن عمر روایت شده است که گفت: ابوجعفر منصور به حسن‌بن زید ـ که کارگزارِ او بر حرمین بود ـ دستور داد که خانهٔ جعفربن محمد را با او بسوزاند. پس آتش را در خانهٔ ابوعبدالله افکندند، و آتش درِ خانه و دهلیز را فراگرفت. پس ابوعبدالله﵇ بیرون آمد، درحالی‌که روی آتش گام برمی‌داشت و در آن راه می‌رفت و می‌گفت: «من فرزندِ ریشه‌های زمینم؛ من فرزندِ ابراهیم خلیلِ خدا﵇ هستم.» کافی، ج ۱، ص ۴۷۳.

۲. روز حسین، دکتر علاء سالم، ج ٤، ص ۱۹۳ و ۱۹٤.

پس از او بر زبان رانده‌اند، بتواند مواضع خلل را در آن تشخیص دهد.

در سطح متون دینی، سِفر پیدایش (اصحاح ۱۱ تا اصحاح ۲۵) در بیان سیرهٔ ابراهیم «ابرام»(ع) به‌تفصیل سخن گفته و ولادت او را در جنوب عراق، در شهر «اور»، تأیید کرده است. دربارهٔ نسب او نیز متون این سِفر اشاره کرده‌اند که او فرزند تارح است و سپس نَسَب او را تا سام‌بن نوح(ع) رسانده‌اند.

برخی اشارات اجمالی از محتوای اصحاح‌های یادشده:

- «اصحاح ۱۱»: هجرتِ تارح از «اور» را همراه با پسرش ابراهیم و فرزندِ پسر دیگرش، لوط، ذکر کرده است؛ و این‌که ساره (همسرِ پسرش ابراهیم) را نیز به‌همراه خود برد. آن‌ها به‌سوی حاران رفتند و «تارح» در آنجا درگذشت.
- «اصحاح ۱۲»: به هجرت ابراهیم(ع) از حاران به سرزمین کنعان اشاره کرده است؛ و نیز به اقامت او همراه با کنعانیان برای مدتی، آنجا که خیمهٔ خود را در بیت‌ئیل (نزدیک قدس) برپا کرد، و این‌که از آنجا بارها به‌سوی جنوب کوچ می‌کرد (البته محل را دقیقاً مشخص نکرده است). سپس قحطی رخ داد که ابراهیم(ع) را ناچار کرد همراه با همسرش ساره به مصر برود. بنابر متن توراتی، ابراهیم با او توافق کرد به نگهبانان مرزی بگوید او خواهرش است؛ به‌سبب شدت غیرتش نسبت به او. پس از آن‌که پادشاه او را گرامی داشت، به ازدواج با ساره طمع کرد؛ اما خدا میان او و ساره مانع شد؛ پس نشانه‌هایی دید که او را از خواسته‌اش بازداشت؛ سپس ابراهیم و همسرش را رها کرد.
- «اصحاح ۱۳»: بازگشت ابراهیم(ع) و همسرش از مصر به بیت‌ئیل را بیان کرده است؛ و این‌که او زمین را میان خودش و لوط تقسیم کرد؛ پس خودِ او در سرزمین کنعان سکونت گزید و لوط سرزمین اردن را برگزید (سدوم و عموره، پیش از ویران شدنشان).

- «اصحاح ۱٤»: به رخدادها و جنگ‌هایی پرداخته است که میان پادشاه «امرافل» و پادشاهان دیگری در مناطقی نزدیک به محل سکونت ابراهیم﵇ رخ داد؛ و در این رخدادها، شجاعت ابراهیم﵇ آشکار می‌شود؛ زیرا هنگامی که خبر اسارت برادرش به او رسید، همراه با برخی یارانش برای آزاد کردنِ او از نیروهای «امرافل» رفت؛ و عملاً نیز توانست چنین کند. «ملکی‌صادق» نیز ازجمله کسانی بود که پس از بازگشت به استقبال او آمدند.
- «اصحاح ۱۵»: در این اصحاح، وعدهٔ خدا به ابراهیم﵇ بیان شده است که نسل او را بسیار خواهد کرد و زمین را از رود مصر تا رود فرات به آنان خواهد داد. پس ابراهیم﵇ برای این امر برهانی خواست؛ خدا به او فرمان داد چهار حیوان بگیرد.
- «اصحاح ۱٦»: دربارهٔ ازدواج ابراهیم﵇ با هاجر و ولادت اسماعیل سخن گفته است؛ و بنا بر متن، ابراهیم در آن هنگام ۸٦ ساله بود.[۱]

---

۱. «۱ اما سارای همسرِ اَبرام، برای او فرزندی نیاورده بود. و او کنیزی مصری داشت که اسمش هاجر بود. ۲ پس سارای به اَبرام گفت: «اینک، پروردگار مرا از زادن بازداشته است؛ با کنیزِ من درآمیز، شاید از او صاحبِ فرزندانی شوم». پس اَبرام به سخنِ سارای گوش داد. ۳ آنگاه سارای همسرِ اَبرام، هاجرِ مصری، کنیزِ خود را پس از ده سال از اقامتِ اَبرام در سرزمینِ کنعان، برگرفت و او را به اَبرام، مردِ خود، به همسری داد. ٤ پس با هاجر درآمیخت و او باردار شد؛ و چون دید باردار شده است، بانویش در نظرش خوار گشت. ... ٦ پس اَبرام به سارای گفت: «اینک، کنیزت در دستِ توست؛ هرچه در نظرت نیکوست با او انجام بده». پس سارای او را خوار ساخت، و او از برابرِ وی گریخت. ۷ آنگاه فرشتهٔ پروردگار او را نزدِ چشمهٔ آب در بیابان یافت؛ نزدِ چشمه‌ای که در راهِ شور بود. ..... ۱۵ پس هاجر برای اَبرام پسری زاد، و اَبرام نامِ پسرِ خود را که هاجر زاده بود اسماعیل نهاد. ۱٦ اَبرام هشتادوشش‌ساله بود هنگامی که هاجر، اسماعیل را برای اَبرام زاد.»

- «اصحاح ۱۷»: دربارهٔ ولادت اسحاق سخن گفته است؛ و بنا بر متن، ابراهیم در آن هنگام ۹۹ ساله بود.[۱]

- «اصحاح‌های ۱۸ و ۱۹»: اصحاح ۱۸ به بیان زمینه‌سازی برای فرودآمدن عذاب بر قوم لوط در سدوم و عموره، و گفت‌وگوی ابراهیم(ع) با فرشتگان عذاب برای نجات لوط و کسانی که به او ایمان آورده بودند، پرداخته است؛ و اصحاح ۱۹ بیانِ عذابی را که بر گناهکاران فرود آمد، عهده‌دار شده است.

- «اصحاح ۲۰»: بار دیگر به نقل مکان ابراهیم(ع) به سرزمین جنوب و دیدارش با پادشاه جرار «ابومالک» بازگشته است؛ همان کسی که خواست به ساره، همسر ابراهیم(ع)، نزدیک شود، اما خداوند میان او و خواسته‌اش مانع شد، هنگامی که

---

۱. «۱ و چون اَبرام نودونه‌ساله بود، پروردگار بر اَبرام ظاهر شد و به او گفت: «من خدای قادر هستم؛ در پیشگاهِ من راه برو و کامل باش، ۲ تا عهدِ خود را میانِ من و تو برقرار سازم و تو را بسیار بسیار فزونی بخشم». ..... ۵ از این پس نامِ تو اَبرام خوانده نخواهد شد، بلکه نامت ابراهیم خواهد بود؛ زیرا من تو را پدرِ جمعی از امت‌ها قرار داده‌ام. ٦ و تو را بسیار بسیار بارور می‌سازم، و تو را امت‌ها قرار می‌دهم، و پادشاهانی از تو بیرون خواهند آمد. ۷ و عهدِ خود را میانِ من و تو، و میانِ نسلِ تو پس از تو، در نسل‌هایشان عهدی ابدی برقرار می‌سازم، تا برای تو و برای نسلِ تو پس از تو خدا باشم. ..... ۱۵ و خدا به ابراهیم گفت: «سارای، همسرِ تو، دیگر نامش را سارای مخوان، بلکه نامش ساره است. ١٦ و او را برکت می‌دهم و نیز از او پسری به تو می‌بخشم؛ او را برکت می‌دهم، پس امت‌ها خواهد شد، و پادشاهانِ ملت‌ها از او خواهند بود». ۱۷ پس ابراهیم به رو درافتاد و خندید، و در دلِ خود گفت: «آیا برای مردی صدساله فرزندی زاده می‌شود؟ و آیا ساره، درحالی‌که نودساله است، فرزند می‌زاید؟» ۱۸ و ابراهیم به خدا گفت: «کاش اسماعیل در پیشگاهِ تو زیست کند!» ۱۹ پس خدا گفت: «بلکه ساره همسرِ تو، برای تو پسری خواهد زاد و نامِ او را اسحاق خواهی گذاشت؛ و عهدِ خود را با او، عهدی ابدی برای نسلش پس از او برقرار خواهم ساخت. ۲۰ و اما دربارهٔ اسماعیل، سخنِ تو را شنیدم؛ اینک او را برکت می‌دهم و بارورش می‌سازم و او را بسیار بسیار فزونی می‌بخشم. او دوازده رئیس خواهد آورد، و او را امتی بزرگ قرار خواهم داد. ۲۱ اما عهدِ خود را با اسحاق برقرار می‌سازم؛ همان که ساره در همین وقت در سالِ آینده برای تو خواهد زایید.»

او نشانه‌هایی دید که گریبان‌گیر او و اهل خانه‌اش شد؛ سپس آن بلا با دعای ابراهیم﵇ از او برداشته شد، و او ابراهیم و همسرش را گرامی داشت.

- «اصحاح ۲۱»: دوباره به ولادت اسماعیل از هاجر و ولادت اسحاق از ساره پرداخته است؛ و دربارهٔ محل رشد اسماعیل نیز متن اشاره کرده که آنجا «بیابان فاران» بوده است.[۱]

- «اصحاح ۲۲»: آزمونِ ابراهیم﵇ با ذبح فرزندش و شدتِ تسلیم بودن او در برابر فرمان خدا را یاد کرده است. بنابر متن، ذبیح اسحاق است: «پسرت، آن یگانه‌ات را که دوستش داری، اسحاق را بگیر...»؛ و در پایان، او با قوچی وحشی فدیه داده شد.[۲]

---

۱. «... ۹ و ساره، پسرِ هاجرِ مصری را که برای ابراهیم زاده بود، دید که بازی و مزاح می‌کند. ۱۰ پس به ابراهیم گفت: «این کنیز و پسرش را بیرون کن؛ زیرا پسرِ این کنیز با پسرم اسحاق ارث نخواهد برد». ۱۱ این سخن در نظرِ ابراهیم، به‌سببِ پسرش، بسیار ناخوش آمد. ۱۲ پس خدا به ابراهیم گفت: «به‌سببِ آن پسر و به‌سببِ کنیزت، در نظرت ناخوش نیاید. در هرچه ساره به تو می‌گوید به سخنش گوش بده؛ زیرا نسلِ تو به اسحاق خوانده خواهد شد. ۱۳ و پسرِ کنیز را نیز امتی خواهم ساخت، زیرا او نسلِ توست». ۱٤ پس ابراهیم بامدادان برخاست و نان و مَشکی آب گرفت و آن دو را به هاجر داد، درحالی‌که آن‌ها را بر دوشِ او می‌نهاد، و کودک را نیز؛ سپس او را روانه ساخت. پس هاجر رفت و در بیابانِ بئرشبع سرگردان شد. ۱۵ و چون آبِ مشک تمام شد، کودک را زیرِ یکی از درختان گذاشت، ۱٦ و رفت و روبه‌روی او به فاصله‌ای دور، حدودِ پرتابِ یک کمان نشست؛ زیرا گفت: «مرگِ کودک را نبینم». پس روبه‌روی او نشست و صدایش را بلند کرد و گریست. ۱۷ پس خدا صدای پسر را شنید، و فرشتهٔ خدا از آسمان هاجر را ندا داد و به او گفت: «تو را چه شده است، ای هاجر؟ نترس، زیرا خدا صدای پسر را از همان‌جایی که هست شنیده است. ۱۸ برخیز، پسر را بردار و دستت را به او استوار کن؛ زیرا من او را امتی بزرگ خواهم ساخت». ۱۹ و خدا چشمانِ او را گشود، پس چاهِ آبی دید؛ رفت و مشک را از آب پر کرد و به پسر نوشاند. ۲۰ و خدا با آن پسر بود؛ پس او بزرگ شد و در بیابان سکونت کرد، و تیرانداز بار آمد. ۲۱ و در بیابانِ فاران سکونت کرد، و مادرش برای او همسری از سرزمینِ مصر گرفت.»

۲. «۱ و پس از این امور، چنین شد که خدا ابراهیم را آزمود؛ پس به او گفت: «ای ابراهیم!» او گفت: «اینک منم». ۲

- «اصحاح ۲۳»: وفات «ساره» و اقدام ابراهیم(ع) به دفن او در مقبرهٔ حبرون را بیان کرده است که زمین آن را از یکی از کنعانیان خریداری کرد. در این سِفر، ابراهیم(ع) اعتراف می‌کند که در میان آنان غریب است و نزد آنان اقامت دارد.[۱]

گفت: «پسرت، آن یگانه‌ات را که دوستش می‌داری، اسحاق را برگیر و به سرزمینِ موریا برو، و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت، به‌عنوانِ قربانیِ سوختنی تقدیم کن.» ۳ پس ابراهیم بامدادان برخاست، الاغِ خود را آماده کرد، و دو تن از غلامانش را همراهِ خود، و اسحاق پسرش را برگرفت؛ و هیزمِ قربانیِ سوختنی را شکافت و برخاست و به‌سوی موضعی رفت که خدا به او گفته بود. ..... ۷ و اسحاق با ابراهیم پدرِ خود صحبت کرد و گفت: «ای پدرم!» او گفت: «اینک منم، ای پسرم». گفت: «اینک آتش و هیزم، اما برهٔ قربانیِ سوختنی کجاست؟» ۸ ابراهیم گفت: «ای پسرم، خدا خود برهٔ قربانیِ سوختنی را خواهد دید.» پس آن دو با هم رفتند. ۹ و چون به موضعی رسیدند که خدا به او گفته بود، ابراهیم در آنجا قربانگاه را بنا کرد و هیزم را مرتب ساخت، و اسحاق پسرش را بست و او را بر قربانگاه بر روی هیزم نهاد. ۱۰ سپس ابراهیم دستِ خود را دراز کرد و کارد را گرفت تا پسرش را ذبح کند. ۱۱ پس فرشتهٔ پروردگار از آسمان او را ندا داد و گفت: «ابراهیم! ابراهیم!» او گفت: «اینک منم». ۱۲ گفت: «دستت را به‌سوی پسر دراز مکن و هیچ کاری با او مکن؛ زیرا اکنون دانستم تو از خدا می‌ترسی، چون پسرت، آن یگانه‌ات را، از من بازنداشتی». ۱۳ پس ابراهیم چشمانِ خود را بلند کرد و نگریست، و ناگاه قوچی را دید که پشتِ سرِ او در بیشه با شاخ‌هایش گرفتار شده بود. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفت و آن را به‌جای پسرش به‌عنوانِ قربانیِ سوختنی تقدیم کرد. ... ۱۵ و فرشتهٔ پروردگار بارِ دوم از آسمان ابراهیم را ندا داد، ۱۶ و گفت: «به ذاتِ خود سوگند خوردم، پروردگار می‌گوید، ازآن‌رو که این کار را انجام دادی و پسرت، یگانه‌ات را، بازنداشتی، ۱۷ بی‌تردید تو را برکت خواهم داد، و نسلِ تو را بسیار بسیار افزون خواهم کرد، همچون ستارگانِ آسمان و همچون ریگی که بر ساحلِ دریاست؛ و نسلِ تو دروازهٔ دشمنانِ خود را به ارث خواهد برد. ۱۸ و همهٔ امت‌های زمین در نسلِ تو برکت خواهند یافت، ازآن‌رو که به سخنِ من گوش سپردی.»

۱. «... ۲ و ساره در قریهٔ اَربع که همان حبرون است، در سرزمینِ کنعان درگذشت. پس ابراهیم آمد تا برای ساره سوگواری کند و برایش بگرید. ۳ و ابراهیم از برابرِ مردهٔ خویش برخاست و با بنی‌حِث سخن گفت و چنین گفت: ٤ «من نزدِ شما غریب و ساکنم؛ ملکی برای قبر در میانِ خود به من بدهید تا مردهٔ خود را از برابرِ خویش دفن کنم». ..... ١٤ پس عِفرون به ابراهیم پاسخ داد و به او گفت: ١٥ «ای آقای من، به من گوش بده. زمینی به چهارصد شاقلِ نقره، میانِ من و تو چیست؟ پس مردهٔ خود را دفن کن». ..... ١٩ و پس از آن، ابراهیم، ساره همسرِ خود را در غارِ مزرعهٔ مکفیله روبه‌روی مَمرا که همان حبرون است، در سرزمینِ کنعان دفن کرد.»

- «اصحاح ۲۴»: به این‌که ابراهیم﵇ یکی از موالیِ خود را به‌سوی عشیره و قومش فرستاد، اشاره کرده است تا از آنان برای پسرش اسحاق همسری خواستگاری کند؛ زیرا او تمایل نداشت یکی از زنان کنعانی را به ازدواج اسحاق درآورد.
- «اصحاح ۲۵»: وفات ابراهیم﵇ را بیان کرده است.[۱]

اما در سطح متن تاریخی، به دو متن از دو مورخ بسنده می‌کنم:

اول: تاریخ‌نگار یهودیِ کهن به نام «یوسفوس»؛ از سخن او چنین پیداست که گفته‌هایش برگرفته از متون سِفر پیدایش است که پیش‌تر تقدیم شد؛ آنجا که ذکر کرده است ابراهیم﵇ دهمین نسل از فرزندان نوح﵇ است، سرزمین کلدانیان را ترک کرد و به فرمان خدا به کنعان رفت. پس از مدتی اقامت در آنجا، سرزمین کنعان دچار قحطی شد و ابراهیم﵇ همراه با همسرش ساره به مصر مهاجرت کرد. او به‌سبب شدت زیباییِ همسرش بر او بیمناک شد؛ و پادشاه خواست او را بگیرد، اما خدا با نشانه‌ای او را بازداشت. پس پادشاه او را مقرب خود گرداند. و شهرت او در مصر افزون شد و دعوت و دانش خود را در آنجا منتشر کرد. سپس به سرزمین کنعان بازگشت و زمین را میان خودش و برادرزاده‌اش لوط تقسیم کرد.

همچنین، یوسفوس ولادت اسماعیل و سپس اسحاق را روایت کرده است؛ و نیز اصرار ساره به دورکردنِ هاجر و پسرش را؛ پس آن دو به بیابان رفتند و نزدیک بود آن پسر زیر درختی از تشنگی بمیرد، اگر فرشته‌ای از سوی پروردگار، مادرش هاجر را به چشمه‌ای نزدیک راهنمایی نکرده بود. هنگامی که آن پسر به سنّ مردان رسید، مادرش او را به ازدواج زنی مصری درآورد، و آن زن دوازده فرزند برای او زایید که بر سرزمینِ از عراق تا دریای سرخ چیره

---

۱. «... ۸ و ابراهیم روحِ خود را تسلیم کرد و در پیریِ شایسته، درحالی‌که سالخورده و از روزگار سیر شده بود، درگذشت و به قومِ خود پیوست...»

شدند و «نبطیان» نامیده شدند. یوسفوس روایت خود دربارهٔ ابراهیم(ع) را با خبر وفات او و اقدام اسماعیل و اسحاق به دفن او در کنار همسرش ساره، در مقبرهٔ حبرون، در مکانی که ابراهیم(ع) خریده بود، پایان داد.[1]

دوم: تاریخ‌نگاری مسیحی به نام «گریگوریوس مَلطی» معروف به «ابن‌عبری». او می‌گوید:

«ابراهیم فرزند تارح: اسحاق برای او متولد شد، درحالی‌که او صدساله بود؛ و همهٔ روزگار عمرش صد و هفتاد و پنج سال بود. هنگامی که پانزده سال از عمرش گذشت، متعال دعای او را دربارهٔ زاغ‌هایی که در سرزمین کلدانیان فساد می‌کردند و کشتزارهای آنان را نابود می‌ساختند، اجابت کرد. ابراهیم معبدِ بت‌ها را در روستای کلدانیان آتش زد، و هاران ـ برادرش ـ برای خاموش‌کردنِ آتش وارد شد و سوخت. ازاین‌رو ابراهیم ـ که شصت‌ساله بود ـ به‌همراه پدرش تارح، و ناحور برادرش، و لوط پسرِ هاران (همان برادرِ سوخته‌اش) به شهر حَرّان گریخت و چهارده سال در آنجا سکونت گزید. سپس خداوند او را خطاب قرار داد و فرمود: از این سرزمین‌ها که سرزمین پدرانت است، به‌سوی جایی که به تو فرمان می‌دهم کوچ کن. پس سارا همسرش، و لوط برادرزاده‌اش را برداشت و به سرزمین کنعان رفت، و با پادشاهانِ کدرلَعمَر جنگید و آنان را شکست داد. در بازگشت از جنگ، با مَلکی‌صَدَق ـ کاهنِ اعظم ـ دیدار کرد، و یک‌دهمِ غنیمت را به او داد، و ملکی‌صدق او را برکت داد. در سال هشتادوپنجمِ عمرش، خدا به او وعده داد نسلش را به شمار ستارگان آسمان، و ذرّیه‌اش را همچون ریگ‌های دریاها قرار دهد؛ پس ابراهیم به خداوند، چنان‌که شایسته است، اعتماد کرد.

در همان سال به مصر وارد شد و زیباییِ سارا، همسر ابراهیم، به فرعون گزارش شد. پس فرعون دربارهٔ او از ابراهیم پرسید. ابراهیم گفت: او خواهرِ من از سوی پدرم است، نه از سوی مادر؛ و با این سخن دروغ نگفت؛ زیرا او دخترعمویش بود؛ پس جدّ مشترکِ هر دو

---

۱. تاریخ یوسفوس، به نقل از او: ابراهیم ابوالانبیاء، عباس العقاد، ص ۹۱-۹۷.

را به‌جای پدرشان قرار داد. فرعون او را برای خود برگزید و با او خلوت کرد، تا آن‌که دریافت او همسر ابراهیم است؛ پس او را همراه با هدایای فراوان به ابراهیم بازگرداند که ازجملهٔ آن‌ها هاجر مصری، کنیزِ سارا بود؛ و به او دستور داد از سرزمینش دور شود؛ از بیم آنکه بار دیگر اندیشهٔ بدی در دلش خطور کند. ازآنجاکه ابراهیم از همسرش سارا فرزندی نداشت، سارا کنیزش هاجر را به او بخشید؛ پس ابراهیم با او هم‌بستر شد و هاجر اسماعیل را برای او به دنیا آورد. هاجر به سبب فرزندش، بانوی خودش سارا را خوار شمرد و در برابرش گردن‌فرازی کرد؛ پس سارا از روی خشم، او را از نزد خود به بیابان دور کرد. آنگاه فرشتهٔ پروردگار بر هاجر نمایان شد و گفت: از رحمت پروردگارت نومید مباش؛ زیرا خدا آن کودک را برکت داده است، آن هنگام که پدرش ابراهیم را خطاب قرار داد؛ و پایانِ برکت به زبان سریانی چنین بود: و او را بسیار بسیار بزرگ گرداندم و او را بسیار بسیار عظیم ساختم...

پس از آن‌که صدسال از عمر ابراهیم گذشت، اسحاق از سارا برای او متولد شد. هنگامی که اسحاق نوزده‌ساله شد، ابراهیم او را به کوه نابو برد تا برای خداوند متعال قربانی کند؛ پس خدا او را با برّه‌ای که از درخت گرفته شده بود، فدیه داد و نجاتش بخشید؛ و آن برّه، مثال سرور ما عیسی مسیح ـ که جلال از آنِ اوست ـ بود؛ همان که جهان را با جانِ خود فدیه داد. ازاین‌رو در انجیل مقدس خود فرموده است: «ابراهیم امیدوار بود روز مرا ببیند؛ پس دید و شادمان شد.» گفته شده است در همان سال، ملکی‌صدق بنای اورشلیم را به پایان رساند. در سی‌وهشتمین سال از عمر اسحاق، مادرش سارا در صد و بیست و هفت سالگی درگذشت. ابراهیم با قَنطورا، دخترِ پادشاه تُرک، ازدواج کرد. هنگامی که اسحاق چهل‌ساله شد، الیعازر ـ خانه‌زاد ابراهیم ـ به حَرّان آمد و رفقه ـ همسر اسحاق ـ را آورد؛ و هنگامی که ابراهیم درگذشت، در کنار قبر همسرش سارا، در غاری که از عِفرونِ حِتّی خریده بود، دفن شد.»[1]

---

١. تاریخ مختصر الدول، گریگوریوس ملطی، معروف به ابن‌عبری، ص ١٣ و ١٤.

توضیحات و نکات ده‌گانه

۱. در ادامه (در ضمن رسالت موسی(ع))، بحثِ چگونگیِ گردآوری و تدوین تورات پس از وفات او خواهد آمد. اکنون به‌اختصار می‌گویم: تورات در عهد موسی(ع)، و حتی اندکی پس از وفات او، گردآوری نشد؛ بلکه این کار به صدها سال زمان نیاز داشت؛ زیرا روشن خواهد شد تورات از چند نسخه گردآوری شده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: نسخهٔ «الوهیم»، نسخهٔ «یهوه» و نسخهٔ کاهنان که کتاب‌های شریعت را گرد آوردند. برخی از این نسخه‌ها در عهد پادشاهی بنی‌اسرائیل نوشته شده‌اند، برخی در تبعیدگاهِ میان‌رودان، و برخی تقریباً سه قرن پیش از میلاد نوشته شده‌اند؛ و همهٔ این دوره‌ها از عصر ابراهیم(ع) بسیار دیرترند و حتی بعد از زمان موسی(ع) و عصر خودِ متن توراتی قرار می‌گیرند.

براساس دیدگاه «کُنراد اشمید»[۱] در پژوهش او دربارهٔ تاریخ ادبیِ اسفار پنج‌گانه (پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه) که تورات یا عهد قدیم را تشکیل می‌دهند و نیز بازسازیِ فرایندهای ویرایش که به صورت‌بندی نهاییِ آن انجامید، از نظر «اشمید»، قرن ۹ تا ۸ ق.م، شاهد نگارشِ نخستین متون تورات نزد اسرائیل کهن بوده است؛ درحالی‌که کامل شدنِ نگارش آن جز در دوره‌ای که با سقوط امپراتوری پارس در قرن سوم پیش از میلاد هم‌زمان بود، رخ نداد.[۲]

---

۱. استادِ یهودیتِ باستان در دانشگاهِ زوریخ. او منصبِ استادیِ کتابِ مقدسِ عبری را در دانشگاهِ هایدلبرگ بر عهده داشت (۱۹۹۹ ـ ۲۰۰۲)؛ و در دورهٔ ۲۰۰۶ ـ ۲۰۰۷ م، عضوِ مقیمِ مرکزِ پژوهشِ الهیاتی در دانشگاهِ پرینستون بود؛ و در دورهٔ ۲۰۱۲ ـ ۲۰۱۳ م، در مدیریتِ یک گروهِ پژوهشی دربارهٔ پیدایشِ اسفارِ پنج‌گانه در مؤسسهٔ اسرائیل برای مطالعاتِ پیشرفته، وابسته به دانشگاهِ عبریِ اورشلیم مشارکت داشت؛ و در نیم‌سال تحصیلی ۲۰۱۷، عضو مؤسسهٔ مطالعات پیشرفته در پرینستون شد.

۲. پژوهش: چه کسی تورات را نوشت؟ پایه‌های متنی، تاریخی، اجتماعی و ایدئولوژیک شکل‌گیری اسفار پنج‌گانه، کنراد اشمید، منتشرشده در سال ۲۰۱۸ م، قابل دسترس در:

https://www.ias.edu/ideas/۲۰۱۸/schmid-torah

در هر حال، فاصلهٔ میان تاریخ آغاز تدوین متون تورات و بعثت ابراهیم﵇، نزدیک به هزار سال است که بی‌تردید دوره‌ای بسیار طولانی است و در چنین فاصله‌ای، احتمال تحریف متن یا حتی نادیده‌گرفتن ذکر برخی رخدادهای مهم آن زیاد است؛ به‌ویژه اگر انگیزه‌های شخصی نیز با آن همراه باشد که با موضعی دینی، فرقه‌ای، قومی یا نژادیِ معینی پیوند داشته باشد!

در مجموع، عهد قدیم تنها مرجع یهودیان در عرضهٔ سیرهٔ ابراهیم﵇ نبود، بلکه آنان کتاب‌های دیگری نیز دارند که به سیرهٔ او افزوده و جزئیاتی دربارهٔ آن بیان کرده‌اند؛ و مهم‌ترینِ آن‌ها عبارت‌اند از:

«مِشنا»:[1] مهم‌ترین مرجع برای یهودیان پس از تورات، کتاب مشنای کهن است؛ و تفاوت آن با تورات در این نکته است که تورات متنی خوانده‌شده و نوشته‌شده است، اما مشنا محفوظات شفاهی است که بعدها (در قرن دوم میلادی) تدوین شد. از مِشنا، تلمود پدید آمد که شکل نخستینِ آن به روزگار تبعید در بابل بازمی‌گردد. آنان همچنین «میدراش» را دارند؛ یعنی پژوهش‌ها و کتاب‌های آموزشی که سخنان فقیهانشان (خاخام‌ها) و حاشیه‌های آنان برای متون و محفوظات را در برمی‌گیرد؛ و مهم‌ترین آن‌ها کتاب «یوبیل» است.

۲. برخی رخدادهای مربوط به سیرهٔ ابراهیم﵇، که در متون عهد قدیم (تورات) از آن‌ها یاد نشده است، در کتاب‌های مِشنا یا میدراش آمده‌اند؛ ازجملهٔ آن‌ها:

ـ پنهان بودن ولادت ابراهیم؛ کتاب «یوبیل» آن را یاد کرده و تأکید کرده است که تولد او در ستارگان رصد شده بود؛ پس نمرود از آن آگاه شد و با بزرگان مشورت کرد. آن‌ها به او

---

۱. براساسِ زبانِ عبری، «مِشنا» در لغت به‌معنای آموختن و تکرار است و در اصطلاح به مجموعهٔ احکام و تعالیم و تفاسیر و فتواها و وصایای تشریعی گفته می‌شود که به‌صورت شفاهی نسل‌به‌نسل منتقل شده است؛ مراجعه کنید به: ترجمهٔ متنِ تلمود (مشنا)، ترجمهٔ دکتر مصطفی عبدالمعبود سید منصور، ص ۷ و ۸، مقدمهٔ مترجم.

پیشنهاد دادند تمام کودکان پسر را بکشد، دختران را زنده بگذارد و به خانواده‌هایشان عطایای فراوان دهد تا از تولد دختران شادمان شوند. هنگامی که تارح از بارداریِ همسرش آگاه شد، اثر بارداری در او آشکار نبود؛ و چون درد زایمان به سراغش آمد، گریخت و به غاری پناه برد و در آنجا زایمان کرد. ابراهیم سیزده سال در آنجا ماند، بی‌آن‌که خورشید را ببیند، و خدا جبرئیل را فرستاد تا از او مراقبت کند؛ پس او پیش از زمانِ معمول رشد کرد. سپس، پس از سه سال، از غار بیرون آمد و سه ستاره را دید؛ و چون همهٔ آن‌ها افول کردند، گفت: «این‌ها پروردگار نیستند؛ پروردگار تنها همان کسی است که آن‌ها را می‌گرداند، به حرکت درمی‌آورد، آشکار می‌کند و پنهان می‌سازد...» [1]

ـ گفت‌وگوی او با قومش، با پدرش و با نمرود و داستانِ شکستنِ بت‌ها به‌دست او که باعث شد زندانی شود و آب و غذا را از او بازدارند. سپس نمرود تصمیم گرفت او را با شمشیر بکشد، تا آن‌که فرمان داد او را با منجنیق به میان آتش بیفکنند و بسوزانند؛ و نزدیک بود او را نابود کند، اگر خدا او را از سوختن با آتش نجات نداده بود!

داستانِ سوزاندن و رخدادهای پیش از آن نیز در متون تورات ذکر نشده، اما «میدراش، سِفر پیدایش رباه» به آن پرداخته است. با این حال، دیدگاه رسمی یهودی در وقوع آن تردید دارد، به این بهانه که در متون تورات نیامده است. به‌گفتهٔ آنان، این رخداد پیش از «یوناتان‌بن عُزّیئل» در بابل شناخته‌شده نبود؛ زیرا او زبان بابلی را نمی‌دانست و معنای «اور» بر او مشتبه شد؛ واژه‌ای که در کلدانی به معنای آتش و در عبری به معنای نور است؛ پس او گمان کرد نجات ابراهیم از «اورِ کلدانیان»، یعنی نجات او از آتشی که افروخته بودند، درحالی‌که مقصود، نجات او از آتشِ بت‌پرستی بوده است؟![2]

---

۱. مراجعه کنید به: ابراهیم ابوالانبیاء، عباس عقاد، ص ۳۷.

۲. مراجعه کنید به: ابراهیم ابوالانبیاء، عباس عقاد، ص ۳۹. و نیز دربارهٔ آمدن این حادثه در «میدراش ربا» و پاسخ‌های برخی به آن مراجعه کنید به:

https://www.drghaly.com/articles/display/۱۵۳۰۱

اما مسیحیان: سیرهٔ ابراهیم﵇ نزد آنان با یهودیان تفاوت چندانی ندارد؛ زیرا آن‌ها نیز متون عهد قدیم را باور دارند. البته آنان دربارهٔ برخی مسائلی که «انجیل» یا شارحان آن با افقی گسترده‌تر به آن پرداخته‌اند، افزوده‌هایی دارند؛ ازجمله، به‌عنوان مثال، نادرستیِ این‌که مقصود از ذرّیهٔ ابراهیم در متون پیش‌گفته، گروهی معیّن باشد که از نظر نَسَبی با او پیوند دارند، چنان‌که باور یهودی چنین است؛ بلکه مقصود از آنان «رهروانِ راه او» هستند.[1]

۳. برخی از فقیهانِ الهیات کوشیده‌اند میان پادشاه «امرافل» ـ که بنا بر متون سِفر پیدایش، ابراهیم﵇ با او جنگید ـ و شخصیت «حمورابی» ـ که در فاصلهٔ زمانی ۱۷۹۲ تا ۱۷۵۰ ق.م. بر بابل حکومت کرد ـ ارتباط برقرار کنند؛[2] اما برخی دیگر اعتراض کرده‌اند که دورهٔ ظهور ابراهیم پیش از آن بوده و به حدود ۲۰۰۰ ق.م، یا اندکی بیشتر یا کمتر بازمی‌گردد؛ و گروهی دیگر نیز کوشیده‌اند به‌گونه‌ای این اعتراض را دفع کنند و برای آن توجیهاتی بیابند.[3]

به هر صورت که بوده باشد، مسئلهٔ یادشده برای ما هیچ اهمیتی ندارد؛ آنچه برای ما مهم است، تحقیق دربارهٔ رسالت ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) و همراهی با حرکت آن است؛ و آنچه مهم‌تر است، روشن ساختن رخدادهایی است که با دین الهی و برنامه‌ریزی آینده

---

۱. در انجیل متی، اصحاح ۸ آمده است: «۱۰ پس چون عیسی شنید، شگفت‌زده شد و به کسانی که از پیِ او می‌آمدند گفت: به‌حق به شما می‌گویم: حتی در اسرائیل نیز ایمانی به این اندازه نیافته‌ام! ۱۱ و به شما می‌گویم: بسیاری از مشرق‌ها و مغرب‌ها خواهند آمد و با ابراهیم و اسحاق و یعقوب در ملکوتِ آسمان‌ها تکیه خواهند زد، ۱۲ اما فرزندانِ ملکوت به تاریکیِ بیرونی افکنده خواهند شد؛ و در آنجا گریه و دندان‌ساییدن خواهد بود. ..... ۳۹ پاسخ دادند و به او گفتند: پدرِ ما ابراهیم است. عیسی به آنان گفت: اگر فرزندانِ ابراهیم بودید، کارهای ابراهیم را انجام می‌دادید!»

۲. تعیین این دوره برگرفته از ستونِ قانون‌نامهٔ مشهورِ حمورابی است که تاریخِ آن به سالِ ۱۷٥٤ پیش از میلاد بازمی‌گردد، و نیز از لوح‌ها و نوشته‌های گِلی کشف‌شدهٔ دیگر؛ همچنین، براساسِ دانشنامهٔ وست‌مینستر Westminster.

۳. جهت اطلاع می‌توانید مراجعه کنید به:

https://www.drghaly.com/articles/display/١٤٧٨٤

برای مسیر حرکت رسولان خدا ارتباط دارد؛ و روشن است ابراهیم از میان‌رودان دور شد و آن را ترک کرد و در زمان طاغوت «نمرود» به‌سوی غرب، به سرزمین شام و مصر و حجاز رفت؛ و ثابت نشده که او در طول زندگی‌اش به عراق بازگشته باشد.

٤. دربارهٔ اصلِ نزدیک و تبارِ بی‌واسطه‌ای که ابراهیم(ع) از آن برخاسته است، توضیحات «ابینگدُن Abingdon» ـ که هفتاد تن از عالمان تاریخ دینی و توراتی در تألیف آن مشارکت داشته‌اند ـ تأکید کرده است که تاریخ رسمیِ عبرانیان با قبیله‌ای از قبایل آرامی آغاز می‌شود که در کنار شهر اور در جنوب عراق سکونت داشتند؛ و در پایان هزارهٔ سوم پیش از میلاد، گروهی از آنان به ریاست تارح، به‌سوی شمال مهاجرت کردند؛ همان‌طور که در اصحاح ١١ از سِفر پیدایش آمده است. شاید ازجمله دلایل این مهاجرت، آشفتگیِ سیاسی در جنوب عراق بوده باشد که پیامدهایش معیشت مردم اور را در بر گرفت، به‌گونه‌ای که وضع زندگی و تجارت برایشان متزلزل گردید. این فرض، آن حرکت را به دورهٔ بین سال ٢٣٠٠ و ٢٢٠٠ پیش از میلاد بازمی‌گرداند. در هر صورت، این مهاجرت رخ داد و آن قوم مدتی در حوالی «حَرّان» در شمال هلال حاصلخیز فرود آمدند. گروه‌هایی از قبایل همچنان به‌سوی غرب و جنوب کوچ می‌کردند؛ برخی از آنان زمینِ چراگاه و کشتزار را نزدیک حوزهٔ رود فرات و نواحی کوهستانیِ حاصلخیز یافتند و در شهرهایی مستقر شدند که مشهورترینشان دمشق بود. گروهی دیگر نیز به رهبری «ابرام‌بن تارح» حرکت کردند، تا آن‌که سیرِ آهستهٔ آنان گاه در غرب اردن، گاه در شرق آن، زمانی نزدیک دمشق و زمانی نزدیک مرزهای مصر آرام می‌گرفت؛ و در طول این مسیر، داستان این بادیه‌نشینان با مصریان، و اخباری دربارهٔ روابط میان پدران عبرانی و ساکنانِ مستقرِ کنعان، از برابر ما می‌گذرد.[١]

بنده عرض می‌کنم: در خصوص ما، شناختِ ما از ریشه‌های نزدیکِ ابراهیم(ع) (و همچنین ریشه‌های دورِ او) از طریق شناخت مباحث جلد نخست کتاب «رسالت» روشن

---

١. مراجعه کنید به: ابراهیم ابوالانبیاء، عباس عقاد، ص ٥٨.

می‌شود که در آن‌ها به بعثت آدم و نوح﵇ پرداختیم، و در آنجا از طریق عرضهٔ ادلهٔ علمی و دینی، برای ما روشن شد که رسالت خدا در میان گروه مهاجر از آفریقا آغاز شد؛ گروهی که در حوضهٔ خلیج ـ یعنی «درهٔ حاصلخیز» ـ سکونت گزیدند؛ و آدم﵇ در ۲۰ تا ۳۰ هزار سال اخیر در میان آنان برانگیخته شد. سپس بعثتِ رسولان نخستین برای همان اقوام و آبادی‌های پراکنده در آن درّه دنبال شد، و آنان همان «سومریانِ نخستین» بودند؛ تا آن‌که در نهایت به بعثت نوح﵇ رسید که او نیز در میان آنان بود. پس از رخ دادنِ طوفان و پر شدن آن درّه به‌وسیلهٔ آب‌های دریا، نوح با کشتیِ خود (که مؤمنان به او، ازجمله فرزندش را حمل می‌کرد) به جایی که محلِ لنگر انداختن در میان‌رودان بود کوچ کرد؛ و از آن لحظه، میان‌رودان به‌روشنی رسالت خدا را در آغوش گرفت. نوح در آنجا ادامه داد تا آن‌که درگذشت و در «غَری» از سرزمین نجف (پشتِ کوفه) در کنار پدرش آدم که ـ چنان‌که دانستیم ـ پیکرِ او را همراه خود آورده بود، دفن شد. سپس بعثت‌های رسولان خدا در میان‌رودان پس از نوح ادامه یافت؛ از فرزندش سام و کسانی که پس از او آمدند آغاز شد تا برسد به انبیای خدا هود و صالح؛ و این‌ها دو فردی بودند که در میان‌رودان مبعوث شدند و تا هنگام وفات و دفنشان در کنار دو پدرشان، آدم و نوح﵇ در میان‌رودان زیستند؛ تا آن‌که نوبت به بعثت ابراهیم، خلیل خدا﵇ رسید که ـ چنان‌که مورد اتفاق پیروان ادیان است ـ ریشه‌های نسبی‌اش به سام‌بن نوح﵇ بازمی‌گردد.

این یعنی سومریان و اکدیانی که ابراهیم﵇ در میان آنان در «اور» متولد شد، نوادگانِ همان سومریان نخستین‌اند که در الواح و لوح‌نوشته‌های گِلی خود درباره‌شان سخن گفته‌اند و تاریخ پادشاهانشان را در «فهرست پادشاهان» ثبت کرده‌اند؛ و ازجملهٔ آنان ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ آدم و ادریس و نوح بوده‌اند؛ بنابراین ـ با توجه به این مطالب ـ ابراهیم مردی است که ریشه‌های نزدیکش به خانواده‌ای سومریِ سامی بازمی‌گردد که در جنوب عراق سکونت داشته است؛ اما ریشه‌های دورِ او به سومریان نخستین، و ـ چنان‌که روشن شد ـ به‌طور

مشخص به سام‌بن نوح بازمی‌گردد. البته باید توجه داشت سخن ما فقط به جناحِ رسولان و مؤمنان به آنان منحصر نمی‌شود، بلکه دیگران را نیز در بر می‌گیرد؛ زیرا همه در نهایت به آدم و کسانی که همراه او بودند بازمی‌گردند. در خصوص نوح(ع)، او سه پسر داشت: سام، حام و یافث. پیش‌تر متونی را عرضه کردیم که تأکید داشتند «رسولان» از نسل سام‌اند، و پیش از او از نسل هبةالله (شیث) بوده‌اند؛ اما در خصوص دشمنانِ رسولان، غالباً از نسل حام بوده‌اند، و البته پیش از او نسل آنان به قابیل می‌رسیده است. ازاین‌رو برخی مورخان ذکر کرده‌اند که «نمرودبن کنعان» از ذرّیهٔ حام است؛[1] و این مطلب عجیبی نیست، بلکه همانند سیرهٔ فرزندان قابیل است که جنگ با رسولان و دشمنی با آنان (یعنی فرزندان هبةالله، فرزند آدم) را به ارث بردند، با آن‌که پسرعموهایشان بودند؛ و وضعیتِ جنگِ نسل حام با رسولان (یعنی فرزندان سام‌بن نوح)، با وجود آن‌که آنان نیز پسرعموهایشان بوده‌اند، به همین صورت بوده است!

همچنین، پیش‌تر دانستیم که بشریت (اکثریتِ غالبشان) از نظر ژنتیکی ـ چنان‌که به‌طور علمی ثابت است ـ ریشه‌هایشان به همان گروهی بازمی‌گردد که در حوضهٔ خلیج و سپس در جنوب عراق سکونت گزیدند؛ و سپس از آن دو ناحیه به‌سوی شرق و غرب مهاجرت کردند. بنابراین، همهٔ نام‌گذاری‌های بعدیِ قبایل و مردمانی که در هلال حاصلخیز یا بیرون از آن سکونت یافتند (فرقی نمی‌کند آنان که زیر چتر عنوانِ «سامیان» قرار می‌گیرند، یا آنان که ذیل نام‌های دیگر قرار دارند، چه منشعب‌شده از سامی و چه غیر آن)، همه ریشه‌هایشان به سومریانِ نخستین بازمی‌گردند؛[2] و بی‌تردید ازجملهٔ آنان افرادی هستند که بعدها نام

---

۱. برای مثال، مراجعه کنید به: تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، ج ۱۷، ص ۳۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۳۹؛ المنتظم فی تاریخ الملوک والأمم، ابن‌جوزی، ج ۱، ص ۱۷۱؛ حیاة الحیوان الکبری، دمیری، ج ۱، ص ۸۶؛ شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، ابن‌عماد حنبلی، ج ۱، ص ۲۱۸؛ معارج نهج‌البلاغه، علی‌بن زید بیهقی، ص ۳۰۳.

۲. «هلالِ حاصلخیز منطقه‌ای جغرافیایی است که گستره‌ای از زمین‌های حاصلخیز را به‌شکلِ هلال در بر می‌گیرد؛ از خلیجِ عقبه در غرب تا خلیجِ عربی در شرق امتداد دارد و سرزمینِ میان‌رودان، سوریه و ساحلِ فینیقیه را شامل می‌شود. این اصطلاح نخستین‌بار از سوی باستان‌شناسِ آمریکایی، «جیمز هنری برستد»، به کار رفت؛ آنجا که

«عبرانیان» بر آنان نهاده شد؛ یعنی خاندان ابراهیم﵇ و ذرّیهٔ او.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«سومریان یا اکدیان قومی هستند که تا امروز کهن‌ترین تمدن و فرهنگِ ثبت‌شده با ارزشی حقیقی را در اختیار دارند؛ و نیز کهن‌ترین دینِ سازمان‌یافته و شناخته‌شده تا امروز از آنِ آنان است. اگر ما دین را صرفاً به‌عنوان تاریخ فرهنگی در نظر بگیریم، ادیان سه‌گانهٔ الهیِ یهودیت و مسیحیت و اسلام، فقط ناقلان دین سومری-اکدی بوده‌اند که از آن اقتباس یافته‌اند، نه بیشتر. داستان آفرینش، طوفان، نوح، داستان‌ها و حکایت‌ها، ارزش‌های والای اخلاقی و رفتار متعالی برخی افراد، عبادات، دعا و تضرع به درگاه خدا، همه در دین سومری موجود بوده است.

علاوه بر این، اصل و ریشهٔ ادیان سه‌گانهٔ ابراهیمی، یهودیت و مسیحیت و اسلام، جملگی به ابراهیم﵇ که خاستگاه او سومر بوده است، بازمی‌گردد.»[1]

۵. روشن است متون سِفر پیدایش، ذکر هرگونه نقشی را که ابراهیم﵇ پیش از خروجش از میان‌رودان ایفا کرده بود نادیده گرفته‌اند؛ گویی بعثت و رسالت او پس از رسیدنش به

می‌گوید: «اسم جغرافیایی یا سیاسی برای منطقه‌ای که به‌شکلِ نیم‌دایره گرد آمده است وجود ندارد؛ ازاین‌رو ما هنگامِ سخن‌گفتن از این بخش از نظرِ تاریخی به‌عنوانِ یک واحد، ناگزیر باید اسمی برای آن بیابیم و به همین دلیل آن را ... هلالِ حاصلخیز می‌نامیم و در انگلیسی The Fertile Crescent خوانده می‌شود. استفاده از این اسم از آن زمان شایع شده است.» در هلالِ حاصلخیز، غلبه با اقوامِ سامی بود ... که تا پایانِ هزارهٔ نخست پیش از میلاد در هلالِ حاصلخیز سکونت گزیدند و با یکدیگر زیستند؛ و آنان عبارت بودند از: سومریان، اکدیان، بابلیان، آشوریان، کلدانیان، اموریان، فینیقیان، آرامیان و عبرانیان.» دفاتر البحوث العلمیة، ج ۵، شمارهٔ ۲، ص ۲۷۸-۳۰۳، تاریخ: ۲۰۱۷/۱۲/۱۰، نویسنده: مالیه بصال، با عنوانِ «خوانشی در توپوگرافی و دموگرافیِ هلالِ حاصلخیز تا پایانِ هزارهٔ نخست پیش از میلاد»، قابل دسترس در:

https://asjp.cerist.dz/en/article/۱۱۳۰۶۸

۱. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن، ص ۳۳۳.

سرزمین کنعان در شام آغاز شده است! این درحالی است که واقعیت خلاف آن است؛ زیرا رسالت ابراهیم(ع) در میان‌رودان آغاز شد و مدتی از بعثت او در آنجا گذشت که طی آن، ابراهیم قوم خود و آبادی‌های سواد را به عبادت خدا و ترک عبادتِ غیر او دعوت کرد. بلکه دعوت او به توحید از همان کودکی آغاز شد؛ چنان‌که در روایات اوصیای رسول خدا، محمد(ص)، که ولادت او را یاد کرده‌اند، مشاهده کردیم.

بی‌تردید، این امر، نادیده‌گرفتنِ امور مهم دیگری را نیز در پی داشته که در رسالت ابراهیم(ع) رخ داده است؛ ازجمله: احتجاج‌های بسیار و گفت‌وگوهای دینی که با پدرش (عمویش) و با قومش، و حتی با خودِ نمرود انجام داد. همچنین کاری که با بت‌ها و پیکره‌های آنان کرد و آن‌ها را با تبرِ خود درهم‌شکست؛ و نیز نادیده‌گرفتنِ مجموع فعالیت و حرکت رسالتیِ عظیم او که تختِ آن جبارِ متکبر «نمرود» را به لرزه درآورد. با در نظر داشتن این نکته که شخصیت ابراهیم(ع) ـ براساس متون قرآنی و روایی که در دست داریم ـ به‌روشنی شخصیتی بی‌همتاست که به نیرو، شجاعت، دلاوری و بی‌باکی در بیان حق و دفاع از آن، با حجتی رسا و برهانی کوبنده، آراسته است.

شگفت‌تر از تمامیِ این‌ها آن است که هجرت ابراهیم(ع) همراه با پدرش «تارح» و ترکِ سرزمین «اور» ـ براساس متن توراتی و شارحان و حاشیه‌نویسانِ آن ـ گویی سفری عادی بوده که به‌سبب عواملی سیاسی یا اقتصادی ـ چنان‌که سخنشان را دیدیم ـ در زندگی آنان پیش آمده است، درست مثل آنچه بسیاری از مردم در روزگار ما (و نیز در روزگارهای پیش از آن) انجام می‌دهند؛ یعنی تصمیم می‌گیرند سرزمین‌های خود را تغییر دهند و به‌دنبال ابزارهای زندگیِ بهتر و رفاه بیشتر بروند! درحالی‌که حقیقتی که برای ابراهیم(ع) رخ داد، از چنین تصور ساده‌انگارانه‌ای بسی به دور است.

حقیقت آن است که اگر بخواهیم توصیفی دقیق برای حرکت رسالتیِ ابراهیم(ع) که در میان‌رودان به «توحید» دعوت می‌کرد، ارائه کنیم، شایسته‌ترین وصف برای آن «انقلاب» با همهٔ معنایی است که این واژه در خود دارد؛ هرچند صاحبِ آن یک مرد بود، اما مردی بود که

بنا به توصیف قرآنی، یک امت بود و نیروی حرکت دعوتیِ او ـ که حجت‌ها، برهان‌ها و حکمتِ آن را در اور و بابل و دیگر شهرهایی که در قلمرو سلطهٔ نمرود قرار داشتند، منتشر کرد ـ تختِ سلطنتِ «نمرود» را در پایتخت حکومتش و شهرهای مهمش ـ مانند «اور» ـ به لرزه درآورد و غرور و تکبر او را درهم‌شکست؛[1] به‌ویژه که او خودش را «ربّ اعلی» (پروردگار برتر) بابلیان معرفی می‌کرد! و تهدیدهای نمرود، عزم و ارادهٔ ابراهیم﵇ را سست نکرد؛ و ابراهیم﵇ به فراوانی نیروهای او اعتنایی نکرد و در برابر شمار و سازوبرگ آنان و شدتِ سیطره و قهرشان حتی پلک برهم نزد. خلیل خدا در راه نشر توحید و دین خدا و اجرای ارادهٔ او، آزارها و زندان‌هایی را تحمل کرد؛ تا آنجا که کار نمرود و مشاورانش به آنجا رسید که تصمیم گرفتند از «ابراهیم» انتقام بگیرند و او را به شیوه‌ای هولناک به قتل برسانند؛ یعنی با برپا کردن آتش‌سوزیِ عظیمی که هنوز گوشه‌ای از آثار آن در بابل باقی است؛ آتشی که به‌سبب شدتِ شعله و نیروی زبانه‌هایش، نیازمند استفاده از منجنیق برای افکندنِ ابراهیم به میان آن بود. با وجود تمامی این‌ها، ابراهیم آرام و مطمئن بود و به خداوند اعتماد داشت و هرگز در دل خود هیچ بیمی احساس نکرد؛ پس ـ همان‌طور که روشن خواهد شد ـ خداوند سبحان نیز او را از آن آتش نجات داد. سپس نمرود و سلطهٔ ستمگرش تصمیم گرفتند ابراهیم﵇ را به‌اجبار از آن سرزمین بیرون کنند!

ابراهیم﵇ به میل خود از اور و بابل و سرزمین میان‌رودان خارج نشد؛ بلکه رانده و به‌اجبار تبعید شد. ابراهیم برای گردش و تفریح بیرون نرفت، و وطن خود را برای طلبِ آسایش و آرامش، یا به قصد تغییر معیشت و بهبود وضعیت ترک نکرد ـ چنان‌که متن توراتی و

---

۱. برخی مورخان و شارحانِ احادیث ذکر کرده‌اند پسرِ نمرود از ایمان‌آورندگان به ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) بوده است. عظیم‌آبادی گفته است: «... دِمَشق: با کسرِ دالِ و فتحِ میم؛ و چنین نامیده شد به‌سبب این‌که دمشاق‌بن نمرودبن کنعان آن را بنا کرد، پس به نامِ او نامیده شد. او به ابراهیم﵇ ایمان آورد و همراهِ او رفت؛ و پدرش نمرود، هنگامی که نشانه‌هایی از او دید، او را به ابراهیم سپرد.» عون‌المعبود، ج ۱۱، ص۲۷۳ و ۲۷٤.

شارحانش به آن اشاره کرده‌اند ـ؛ بلکه برای خداوند سبحان و در راه او خارج شد. حتی پس از رسیدن به سرزمین شام نیز آرام نگرفت؛ او همواره به‌سوی جنوب (جنوبِ سرزمین کنعان و شام) می‌رفت. وضعیتِ او شبیه مهندسی بود که زمینی معین را با هدف برپا کردن سازه‌ای مهندسی در آن، بررسی و نقشه‌برداری می‌کند. علت تکرارِ رفتنِ او به «جنوب»، و قصدکردن سرزمین حجاز (و به‌طور خاص مکه)، و این‌که چرا همسرش هاجر و فرزند خردسالش اسماعیل را به آنجا منتقل کرد، روشن خواهد شد؛ و حکمتِ آنچه انجام داد نیز روشن خواهد شد؛ درحالی‌که او برای رسالتِ شریف‌ترین و پاک‌ترین فرزندانش، و حتی سرور همهٔ آفریدگان، محمدِ رسولِ اُمّیِ تهامی (مکی و مدنی) زمینه‌سازی می‌کرد؛ همان شخصیتی که اندیشهٔ او در سراسر رسالت ابراهیم، با همهٔ جزئیات و رنج‌هایش، تا هنگام وفات و بازگشتش به‌سوی خدا هرگز از ذهن ابراهیم جدا نشد!

٦. متون تورات به ذکرِ «بیابان فاران» ـ یا «بیابان، قفر» بنابر تعبیر مورخان اهل کتاب ـ به‌عنوان خاستگاه رشد اسماعیل، پس از دورشدن او همراه با مادرش هاجر از خانهٔ ساره به فرمان خدا، بسنده کرده‌اند؛ و از رفتن ابراهیم(ع) به مکه، ساختن کعبه و اسکان همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل در کنار بیت‌الله‌الحرام یادی نکرده‌اند؛ البته بنا به دلایل دینی که به رسالت فرزندان آیندهٔ اسماعیل(ع) مربوط می‌شود؛ یعنی کسانی که خداوند طرح رسالتیِ خود را بر زمین به‌وسیلهٔ آنان به پایان می‌رساند؛ و این با وجود آن است که مهم‌ترین کاری که ابراهیم(ع) پس از رانده‌شدن از عراق انجام داد، زمینه‌سازی برای رسالت رسول خدا محمد(ص) بود که در مکه متولد و مبعوث می‌شود. توضیح بیشتر دربارهٔ این موضوع بعداً خواهد آمد.

اما دربارهٔ تعیین موقعیت «بیابان فاران»، بنابر منابع یهودی و شرح‌های تلمود برای متون عهد قدیم «تورات»، محلِ آن در شبه‌جزیرهٔ سینا قرار دارد؛ هرچند میان آنان دربارهٔ

شمالی یا جنوبی بودن آن در این شبه‌جزیره اختلاف نظر وجود دارد؛[۱] درحالی‌که منابع اسلامی اشاره می‌کنند که کوه‌های فاران همان کوه‌های مکه‌اند.[۲]

این‌که «فاران» همان «مکه» است، نکته‌ای است که در دعاهای اوصیا از آل‌محمدﷺ ذکر شده است؛ ازجملهٔ آن‌ها دعایی است که به «دعای سمات» معروف است و از امام باقر و صادقؑ روایت شده است.

سید احمد الحسن در بیان این حقیقت می‌فرماید:

«محمدﷺ، ظهور خداوند در فاران:

در دعای سمات که از ائمه وارد شده، این عبارات آمده است: «... وَ أَسْأَلُکَ اللَّهُمَّ ... وَ بِمَجْدِکَ الَّذِی ظَهَرَ عَلَی طُورِ سِینَاءَ فَکَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَکَ وَ رَسُولَکَ مُوسَی بْنَ عِمْرَانَ وَ بِطَلْعَتِکَ فِی سَاعِیرَ وَ ظُهُورِکَ فِی جَبَلِ فَارَانَ...»[۳] «... و خدایا از تو می‌خواهم... و به مجد تو (درخشش تو) که بر طور سینا نمایان شد، پس به‌وسیلهٔ آن با بنده و فرستاده‌ات موسی‌بن عمران سخن گفتی، و به طلوع تو در ساعیر [محل تولد و بعثت عیسی] و به ظهور تو در فاران [کوهی نزدیک مکه و محل مناجات پیامبر]...»

طلوع خداوند در ساعیر با عیسی و ظهور خدا در فاران با محمد متجلی شده است. باید توجه داشت عبارت‌های دعا به‌طور تصاعدی مرتب شده است؛ به این صورت که از پیامبری که «خدا با او سخن گفت»، یعنی موسی، شروع شده و به پیامبری که تبلور «پرتوافشانی الهی» است، یعنی عیسی، و به پیامبری که تبلور «ظهور خدا»ست، یعنی محمد رسیده

---

۱. برای مثال، مراجعه کنید به: کتابخانهٔ یهودی، در پیوندِ زیر:
https://www.jewishvirtuallibrary.org/paran

۲. برای مثال، مراجعه کنید به: النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ابن‌اثیر، ج ۳، ص ٤٠٦.

۳. مصباح‌المتهجد، طوسی، ص ٤١٦؛ المصباح، کفعمی، ص ٤٢٤.

است...»[1]

در خصوص معانیِ بندهای این دعا، توضیح آن‌ها در مباحث آیندهٔ «رسالت» خواهد آمد. آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد، دانستنِ این نکته است که بیابان «فاران» که در متون تورات به‌عنوان مقصدی یاد شده که اسماعیل و مادرش هاجر به آنجا منتقل شدند، همان «مکه» است، و در سرزمین حجاز در جنوبِ شام قرار دارد.

توجه: دلیل اصلی دورکردن هاجر و فرزندش اسماعیل به‌سوی جنوب (و به‌طور مشخص مکه) خواستِ ساره نبود، هرچند انگیزهٔ دورکردن آنان واقعاً در او وجود داشت؛ اما از نظر منطقی، معقول نیست ابراهیم (که خداوند سبحان او را به‌تنهایی یک امت شمرده است) به فرمان همسرش گردن نهد یا تا این حد در برابر او تسلیم شود و میان دو خانه چنین فاصلهٔ دوری ایجاد کند! حق آن است که ـ چنان‌که [در ادامه] خواهیم دید ـ این دوری و تعیینِ مقصد به‌طور مشخص، به فرمان الهی بود.

۷. همچنین، مسئلهٔ محروم‌کردن اسماعیل از ذبیح بودن و نسبت‌دادن آن به اسحاق (در سطح متن توراتی و نیز متون برخی مورخان یهودی، چنان‌که دیدیم) ناشی از همان دلیل پیش‌گفته است؛ و و اگر تعصبِ نفرت‌انگیزی (که صاحب خود را در بسیاری از اوقات از حق کور می‌کند) نبود، فردِ منصف قطعاً درمی‌یافت که خودِ متن تورات (در اصحاح ۲۲) که اسحاق را به‌عنوان ذبیح تعیین کرده است، بر او منطبق نمی‌شود و فقط بر اسماعیل منطبق خواهد شد؛ چنان‌که روشنگریِ آن در ادامه خواهد آمد.

۸. تعیین قبر ابراهیم در مقبرهٔ حبرون نزدیک اورشلیم ـ چنان‌که مورخ یهودی «یوسفوس» و مورخ مسیحی «ابن‌عبری» یاد کرده‌اند ـ قطعی نیست. به‌عنوان مثال، دکتر کامبل این احتمال قوی را ترجیح داده که ابراهیم(ع) در غار مکفیل در حبرون دفن نشده

---

۱. نبوّت خاتم، سید احمد الحسن، مبحث «محمد(ص) ظهور الله در فاران».

است.[۱]

۹. صحیح بودن نسبتِ لوط به‌عنوان برادرزادهٔ ابراهیم و ساره به‌عنوان دخترعموی او، امری درست و همان واقعیتی است که سید احمد الحسن در سخن پیشین خود بر آن تأکید کرد؛ و برخی از متون و منابع مسلمانان نیز آن را تأیید کرده‌اند.[۲]

۱۰. سزاوارترین مردم به ابراهیم، کسانی هستند که حقیقتاً از او پیروی می‌کنند؛ و آنان امتِ حقیقیِ او هستند. و این مسئله آن‌گونه نیست که یهودیان به تصویر کشیده‌اند؛ این‌که یهود همان امت برگزیده یا قوم برگزیدهٔ او هستند، به‌طوری که گویی دین خدا دینی قومی است؛ و روشن است این باور آنان، عدالت و حکمت خدا را خدشه‌دار می‌سازد؛ خداوند از چنین نسبتی بسی به دور است!

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ * مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۳] (ای اهل کتاب، چرا دربارهٔ ابراهیم مجادله می‌کنید، درحالی‌که تورات و انجیل پس از او نازل شده‌اند؟ آیا تعقل نمی‌کنید؟ * آری، شما همان کسانی هستید که دربارهٔ آنچه به آن دانشی داشتید مجادله کردید؛ پس چرا دربارهٔ آنچه به آن دانشی ندارید، مجادله

---

۱. مراجعه کنید به: ابراهیم ابوالانبیاء، عباس عقاد، ص ۱۲۲.

۲. به‌عنوان نمونه‌ای از این روایات: (از ابن‌عباس (رضی‌الله‌عنهما) روایت شده است که گفت: «و لوطِ نبی (درود خدا بر او و خاندانش باد)، برادرزادهٔ ابراهیمِ خلیل‌ﷺ بود. این سند صحیح است.» المستدرک علی‌الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۵۶۱.

۳. سورهٔ آل‌عمران، آیات ۶۵-۶۸.

می‌کنید؟ و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. * ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حق‌گرایی تسلیم خدا بود و از مشرکان نبود. * یقیناً سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی‌اند که از او پیروی کردند، و این پیامبر و کسانی که ایمان آوردند؛ و خداوند ولیّ مؤمنان است).

سایر جزئیات بحث دربارهٔ سیرهٔ ابراهیم(ع) (به‌ویژه جنبهٔ دعوتیِ آن) براساس نگاه اهل کتاب ـ یعنی یهودیان و مسیحیان ـ هنگامی با روشنی بیشتری آشکار خواهد شد که آن را به متون اسلام محمدی اصیل عرضه کنیم؛ مقصودم آیات قرآن کریم و اخباری است که رسول خدا محمد(ص) و خاندان او (درودهای خدا بر آنان باد) خبر داده‌اند. و خواهیم دید برخی از آن‌ها در تورات یا مِشنا شاهدی دارند و برخی دیگر را متون اسلامی به‌تنهایی بیان کرده‌اند؛ خواه به حوادث دعوت در میان‌رودان، یعنی «عراق»، مربوط باشند و خواه به وقایع پس از بیرون‌کردنِ او از آن سرزمین رخ داده‌اند؛ چنان‌که اکنون خواهیم دید.

دعوت ابراهیم(ع) در عراق

دعوت ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) در میان‌رودان، در اور و بابل آغاز شد و ویژگی بارز آن رویارویی شدید و قدرتمند با بت‌پرستان بود. سپس هنگامی که طاغوت نمرود در برابر حق چاره‌ای نیافت، ابراهیم را از سرزمینی که تحت سلطه‌اش بود دور کرد؛ پس ابراهیم به سرزمین شام رفت و سرانجام از آنجا به حجاز و مکه رهسپار شد.[1]

---

۱. عباس عقاد می‌گوید: «اگر دعوت‌های نبوت با شهرهای واقع در مسیر کاروان‌ها ارتباط داشته باشند، در دورانِ باستان جایی شایسته‌تر از سرزمینِ میان‌رودان نبود که دعوتِ نخست از آنجا آغاز شود، و سپس شهرهای دیگر، که برحسب جایگاه و موقعیتشان از نظرِ راه‌های جهانی و جلوه‌های تمدن‌های گوناگون در پیِ آن بیایند؛ زیرا دولت‌های کهن در میان‌رودان از نظامی برخوردار بودند که در علمِ سیاست به نامِ نظامِ «دولت‌شهرها» مشهور شده است؛ زیرا این نظام بر چهار یا پنج شهر از پایتخت‌های بزرگ استوار بود که پیرامونشان را بیابانی فراگرفته بود؛ بیابانی که چراگاهش کشت می‌شد یا دام‌هایش در چراگاه‌های طبیعی می‌چریدند و کاروان‌ها براساس منزلگاه‌های خود در آن‌ها سفر می‌کردند، ..... و ترتیبِ آن‌ها براساس جایگاه و موقعیتشان در وادیِ میان‌رودان و در سراسر جهان، از شهر اور

در این مبحث، به مهم‌ترین رخدادهای دعوت ابراهیمی در میان‌رودان ـ یعنی «عراق» ـ پیش از آن‌که ابراهیم﵇ به‌اجبار از آن بیرون رانده شود، خواهیم پرداخت؛ اما پس از شناخت صدق دعوت الهیِ او و انطباق قانون شناخت رسولان بر او.

دلیلِ صدقِ ابراهیم در رسالت و بعثتش

در ضمن مباحث جلد نخست کتاب «رسالت»، قاعدهٔ شناخت رسولان و قانونِ «جامع و مانع» بودن آن تقدیم شد؛ جامع، یعنی بر همهٔ رسولان، از آدم تا آخرین رسول الهی بر زمین منطبق می‌شود؛ و مانع، یعنی غیر از رسولانِ خدا نمی‌توانند به آن متصف شوند و با آن احتجاج کنند. این قانون ـ به‌اختصار ـ از سه بند تشکیل شده است: نص (تصریح)، علم، و دعوت به حاکمیت خدا.

در خصوص نبی خدا، ابراهیم﵇، بندهای سه‌گانهٔ قانون الهی در او فراهم بوده است:

نص: انبیا و رسولانی که پیش از ابراهیم بودند به او تصریح کردند و بشارتش را دادند.[۱]

در جنوب آغاز می‌شود و به شهر آشور در شمال پایان می‌یابد؛ سپس به‌سوی غرب و جنوب، به فلسطین و شهرهای خلیج عقبه و آنگاه به حجاز می‌رود؛ آنجا که کاروان‌های شمال و کاروان‌های جنوب به یکدیگر می‌رسند. پس شهر اور مهم‌ترینِ این شهرهاست؛ زیرا تجارت را از دریا و خشکی دریافت می‌کند و آن را از شرق به غرب و از غرب به شرق منتقل می‌سازد، همان‌گونه که آن را میانِ جنوب و شمال جابه‌جا می‌کند. ..... و در شهر اور بود که دعوت ابراهیم آغاز شد و به شهر آشور انتقال یافت؛ اما در این انتقال شتابان، چندان در آنجا نماند. ..... پس از آشور به حبرون یا بیت‌المقدس، سپس به شهرهای خلیج عقبه، و آنگاه به شهر مقدس حجاز رسید؛ و پایان مسیر در آنجا بود.» ابراهیم ابوالانبیاء، ص ۱۴۱.

۱. از ابوحمزه، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «... و خداوند تبارک‌وتعالی فرمود: ﴿وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ﴾ (و ابراهیم و یعقوب فرزندانِ خود را به آن سفارش کردند)، و نیز: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا﴾ (و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ هریک را هدایت کردیم)، تا آن را در اهل‌بیتِ او قرار دهیم؛ و ﴿وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ﴾ (و نوح را پیش از آن هدایت کردیم)، تا آن را در اهل‌بیت او قرار دهیم. و امر جانشینی، از ذریهٔ انبیا﵈ که پیش

علم: قرآن کریم بیان کرده است که خداوند به ابراهیم علمی عطا کرد که به‌وسیلهٔ آن مردم را به‌سوی حق و راه راست هدایت می‌کرد:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا .....﴾[1] (و در کتاب، ابراهیم را یاد کن؛ همانا او بسیار راست‌گو و نبی بود. * آنگاه که به پدرش گفت: ای پدر، چرا چیزی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند، و نه چیزی از تو بی‌نیاز می‌کند؟ * ای پدر، به‌راستی از علم چیزی به من رسیده که به تو نرسیده است؛ پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت کنم...).

ازجمله شواهدی که علم او (درودهای خدا بر او باد) را تأیید می‌کند، وجودِ صحیفه‌هایی است که به آن‌ها تصریح شده است: ﴿إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى* صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾[2] (به‌راستی این در صحیفه‌های نخستین است؛ * صحیفه‌های ابراهیم و موسی).

صحیفه‌های ابراهیم عبارت از مَثَل‌هایی است؛ چنان‌که رسول خدا، محمد(ص) آن‌ها را توصیف کرده است.[3]

از ابراهیم بودند، به ابراهیم(ع) رسید؛ و میانِ ابراهیم و هود، انبیایی بودند (درودهای خدا بر آنان باد) و این همان سخنِ خداوند عزوجل است: ﴿وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ﴾ (و قومِ لوط از شما دور نیستند)، و این فرمایش عزّذکره: ﴿فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي﴾ (پس لوط به او ایمان آورد و گفت: من به‌سوی پروردگارم هجرت‌کننده‌ام)، و سخنِ او عزوجل: ﴿وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (و ابراهیم را، آنگاه که به قومِ خود گفت: خدا را عبادت کنید و از او پروا بدارید؛ این برای شما بهتر است، اگر بدانید). پس میانِ هر دو نبی، ده نبی، و نُه نبی، و هشت نبی جریان داشته است، که همه نبی بودند؛ و برای هر نبی همان جاری شد که برای نوح (درود خدا بر او باد) جاری شد، و همان‌گونه که برای آدم و هود و صالح و شعیب و ابراهیم (درودهای خدا بر آنان باد) جاری شد، تا آن‌که به یوسف‌بن یعقوب(ع) رسید؛ سپس پس از یوسف، در اسباطِ برادرانش قرار گرفت تا به موسی رسید ...» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۱۳- ۱۲۰.

۱. سورهٔ مریم، آیات ٤١-٤٣.

۲. سورهٔ اعلی، آیهٔ ۱۸ و ۱۹.

۳. ابوذر (رحمتِ خدا بر او باد) گفت: روزی به حضور رسول خدا(ص) وارد شدم، درحالی‌که در مسجد تنها نشسته بود.

دعوت به‌سوی خدا و حاکمیتش: «هیچ اطاعت‌شونده‌ای نیست جز خدا و کسی که خدا به اطاعت از او فرمان داده است»؛ و این شیوهٔ ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) بود از هنگام بعثت و ارسال تا هنگام وفاتش و سفارش او به اوصیا از فرزندانش پس از خودش به فرمان خدا. قرآن کریم برخی از سخنان او را با پدرش و قومش نقل کرده است:

- ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ * قَالَ بَل رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

پس خلوتِ ایشان را غنیمت شمردم. فرمود: «ای ابوذر، مسجد را تحیتی است.» گفتم: تحیتِ آن چیست، ای رسولِ خدا؟ فرمود: «دو رکعت نماز که آن را به جا آوری.» سپس رو به ایشان کردم و گفتم: ای رسولِ خدا، مرا به نماز فرمان دادی؛ نماز چیست؟ فرمود: «بهترین چیزی است که نهاده شده است؛ پس هرکه بخواهد کمتر به جا آورد، و هرکه بخواهد بیشتر» ... گفتم: ای رسولِ خدا، صحفِ ابراهیم‌ﷺ چه بود؟ فرمود: «همهٔ آن‌ها مَثَل‌هایی بود و در آن‌ها آمده بود: ای پادشاهِ سلطه‌یافته و آزموده، من تو را برنینگیختم تا دنیا را روی هم انباشته کنی، بلکه تو را برانگیختم تا دعای ستمدیده را از جانبِ من پاسخ دهی؛ زیرا من آن را رد نمی‌کنم، هرچند از کافر یا فاجری باشد که فجورش بر عهدهٔ خودِ اوست. در آن‌ها مَثَل‌هایی بود: بر خردمند، تا هنگامی که عقلش مغلوب نشده است لازم است اوقاتی داشته باشد؛ ساعتی که در آن با پروردگارش مناجات کند، ساعتی که در آفرینش خداوند متعال بیندیشد، ساعتی که در آن نفس خود را دربارهٔ آنچه پیش فرستاده و آنچه واپس نهاده است محاسبه کند و ساعتی که در آن با نیازِ حلالِ خود در خوردنی و نوشیدنی خلوت کند. بر خردمند است جز در سه چیز رهسپار نشود: فراهم آوردن توشه برای معاد، یا سامان دادن معاش، یا لذتی در غیرِ حرام. بر خردمند است به زمانهٔ خود بینا باشد، به کارِ خود روی آورد و زبان خود را نگه دارد؛ زیرا هرکس سخنش را از عمل خویش به شمار آورد سخنش کم می‌شود، مگر در آنچه به او مربوط است.» گفتم: ای رسولِ خدا، صحفِ موسیﷺ چه بود؟ فرمود: «همهٔ آن‌ها عبرت‌ها بود؛ و در آن‌ها آمده بود: شگفتا از کسی که به آتش یقین دارد، سپس می‌خندد؛ شگفتا از کسی که به مرگ یقین دارد، چگونه شادی می‌کند؛ شگفتا از کسی که دنیا و دگرگونیِ آن را با اهلش، حالی پس از حالی می‌بیند، سپس به آن آرام می‌گیرد؛ شگفتا از کسی که به حساب یقین دارد، سپس عمل نمی‌کند! ...» أمالی، طوسی، ص ۵۳۹ و ۵۴۰. و نیز مراجعه کنید به: کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۶، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَى ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ﴾[۱] (و بی‌تردید، پیش‌تر رشدِ ابراهیم را به او عطا کردیم؛ و ما به او دانا بودیم. * آنگاه که به پدرش و قومش گفت: این پیکره‌ها چیست که شما پیوسته معتکف آن‌هایید؟ * گفتند: پدرانمان را یافتیم که آن‌ها را می‌پرستیدند. * گفت: بی‌تردید، شما و پدرانتان در گمراهیِ آشکاری بوده‌اید. * گفتند: آیا حق را برای ما آورده‌ای، یا تو از بازیگران هستی؟ * گفت: بلکه پروردگار شما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است؛ همان کسی که آن‌ها را پدید آورد، و من بر این حقیقت از گواهانم).

- ﴿قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾[۲] (گفت: آیا شما جز خدا را می‌پرستید که نه اندک سودی به شما می‌رساند و نه زیانی به شما می‌زند؟ * اُف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید؛ آیا تعقل نمی‌کنید؟).

- ﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ * أَئِفْكًا آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ * فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[۳] (آنگاه که به پدرش و قومش گفت: چه می‌پرستید؟ * آیا از روی دروغ، معبودانی جز خدا می‌خواهید؟ * پس گمان شما دربارهٔ پروردگار جهانیان چیست؟).

- ﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾[٤] (آنگاه که پروردگارش به او گفت: تسلیم شو؛ گفت: در برابر پروردگار جهانیان تسلیم شدم. * و ابراهیم فرزندان خود را به آن سفارش کرد، و نیز یعقوب: ای فرزندانم، همانا خدا این دین را برای شما برگزیده است؛ پس نمیرید مگر این‌که از تسلیم‌شدگان باشید).

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیات ۵۱-۵۶.
۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ٦٦ و ٦٧.
۳. سورهٔ صافات، آیات ۸۵ - ۸۷.
٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲.

با انطباق بندهای سه‌گانه (نص، علم، و دعوت به خدا) بر دعوت ابراهیم، صدق او و فرستاده‌شدنش از سوی خدا ثابت می‌شود. البته برخی متون دینی تأکید کرده‌اند که ابراهیم در آغاز جوانی، برای شناخت خدا بیدار شد و ایمان او را فراگرفت.[۱] و براساس متونی که دربارهٔ ولادت او تقدیم شد، او از کودکی عبادتِ بت‌ها را نپذیرفت و به شکستن و خوار کردن آن‌ها پرداخت.[۲]

توجه: همان‌طور که مشاهده کردیم، صداقت رسالت ابراهیم با قانون شناخت رسولان و بندهای سه‌گانهٔ آن ثابت شد و در میان آن‌ها اثری از وجود معجزهٔ مادی ندیدیم. آری، همان‌طور که خواهیم دانست، معجزهٔ نجات او از آتش نمرود در دوره‌ای متأخر از دعوتش و

---

۱. از موسی‌بن جعفر﵇، در خبرِ آن یهودی که از امیرالمؤمنین﵇ دربارهٔ معجزاتِ پیامبرﷺ پرسیده بود، روایت شده است که فرمود: «ابراهیم با عبرت‌آموزی، به شناخت خدا بیدار شد و دلایل او آگاهی ایمان به خدا را در بر گرفت؛ درحالی‌که او پانزده‌ساله بود.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ۲ و ۳.

۲. از امام صادق﵇ روایت شده است: «..... پس در یکی از روزها، درحالی‌که برادران او سرگرم ساختن بت‌ها بودند، ابراهیم﵇ تیشه را (ابزاری برای تراشیدن) برداشت و چوبی را گرفت و از آن بتی تراشید که هرگز مانندِ آن را ندیده بودند. پس آزر به مادر او گفت: امید دارم به برکت این پسرت به خیری برسیم. فرمود: در همان حال، ابراهیم تیشه را برداشت و بتی را که ساخته بود شکست. پدرش از این کار سخت هراسان شد و به او گفت: چه کردی؟ ابراهیم﵇ به او گفت: شما با آن چه می‌کنید؟ آزر گفت: آن را عبادت می‌کنیم. ابراهیم﵇ به او گفت: ﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾ (آیا آنچه را خود می‌تراشید عبادت می‌کنید؟). آزر [به مادرش] گفت: این همان کسی است که زوال پادشاهی ما به‌دستِ او خواهد بود.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳٦٦ – ۳٦۸.

و نیز از آن حضرت﵇ روایت شده است: «..... آزر هرگاه به ابراهیم نگاه می‌کرد، او را به‌شدت دوست می‌داشت، و بت‌ها را به او می‌داد تا همان‌گونه که برادرانش می‌فروختند او نیز بفروشد. پس ابراهیم ریسمان‌هایی به گردنِ آن‌ها می‌آویخت و آن‌ها را روی زمین می‌کشید و می‌گفت: چه کسی چیزی را می‌خرد که نه زیانی به او می‌رساند و نه سودی؟! و آن‌ها را در آب و گِل‌ولای فرو می‌برد و به آن‌ها می‌گفت: بنوشید و سخن بگویید. برادرانش این را به پدرش گفتند؛ او ابراهیم را نهی کرد، اما ابراهیم دست برنداشت. پس او را در خانه‌اش زندانی کرد و نگذاشت بیرون برود...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۲۰۸.

و نیز آنچه طبری از ابن‌مسعود روایت کرده است؛ مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱٦٦.

پس از گذشت سال‌هایی از آغاز رسالتش رخ داد، و این نشان می‌دهد معجزهٔ مادی، شرطی اساسی که هنگام بعثتِ رسولان برای اثبات صدق دعوت‌های آنان در آغاز باید محقق شود، محسوب نمی‌شود. البته ما درصدد نفی امکان تحقق آیات و معجزات مادی در مسیر رسولان خدا نیستیم؛ به دلیل این‌که این آیات و معجزات، براساس حکمتی که خدا خواسته، برای برخی از آنان رخ داده است؛ اما آنچه اکنون می‌خواهیم بر آن تأکید کنیم این است که معجزه هنگام بعثت انبیا و رسولان خدا امری واجب و ضروری نیست، بلکه جایز است و ممکن است رخ دهد و ممکن است رخ ندهد؛ و اتفاق نیافتن آن به حجیت و صدق نبی یا رسول آسیبی نمی‌رساند:

- ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾[1] (و با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند که اگر نشانه‌ای برایشان بیاید، بی‌تردید به آن ایمان خواهند آورد. بگو: نشانه‌ها تنها نزد خداست).
- ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ﴾[2] (و ما را از فرستادنِ نشانه‌ها بازنداشت، جز این‌که پیشینیان آن‌ها را تکذیب کردند).
- ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾[3] (و گفتند: چرا نشانه‌هایی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده است؟ بگو: نشانه‌ها تنها نزد خداست، و من فقط هشداردهنده‌ای آشکارم).

دین و شریعت ابراهیم(ع)

دین ابراهیم(ع)، همان دین خداست که رسولان پیشین خود (آدم، نوح و رسولان

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۹.
۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۵۹.
۳. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵۰.

نخستین) را به آن مبعوث کرد؛ و براساس توصیف قرآنی، اسلام یا آیین حنیف بوده است.[۱]

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[۲] (ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حق‌گرایی تسلیمِ خدا بود، و از مشرکان نبود).

حنیف: کسی است که از هر دین باطل به‌سوی دین خدا، آن حق مستقیم خالصِ «اسلام»، متمایل شده است.[۳]

---

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ * إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (سورهٔ بقره، آیات ۱۳۰ – ۱۳۲) (و چه کسی از آیینِ ابراهیم روی می‌گرداند، جز آن‌کس که خویشتن را سبک‌خرد کرده باشد؟ و بی‌تردید، ما او را در دنیا برگزیدیم، و او در آخرت از صالحان است. * آنگاه که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو، گفت: در برابرِ پروردگارِ جهانیان تسلیم شدم. * و ابراهیم فرزندانِ خود را به آن سفارش کرد، و یعقوب نیز؛ که: ای فرزندانِ من، خدا این دین را برای شما برگزیده است، پس نمیرید مگر درحالی‌که تسلیم‌شده باشید). ﴿قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۹۵) (بگو: خدا راست گفته است؛ پس از آیینِ ابراهیمِ حنیف پیروی کنید، و او از مشرکان نبود). ﴿قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۱) (بگو: بی‌تردید، پروردگارم مرا به راهی راست هدایت کرده است؛ دینی استوار، آیینِ ابراهیمِ حنیف، و او از مشرکان نبود). ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ * ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (سورهٔ نحل، آیات ۱۲۰ – ۱۲۳) (بی‌تردید، ابراهیم به‌تنهایی امتی بود، فرمان‌بردارِ خدا و حنیف، و از مشرکان نبود؛ * سپاس‌گزارِ نعمت‌های او بود؛ خدا او را برگزید و به راهی راست هدایت کرد. * و در دنیا به او نیکی دادیم، و او در آخرت از صالحان است. * سپس به تو وحی کردیم از آیینِ ابراهیمِ حنیف پیروی کن؛ و او از مشرکان نبود).

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۶۷.

۳. از عبدالله‌بن مسکان، از ابوعبدالله، امام صادق﵇ دربارهٔ سخنِ خداوند عزوجل: ﴿حَنِيفًا مُسْلِمًا﴾ روایت شده است که فرمود: «پاک و خالص، به‌طوری که در آن هیچ‌چیزی از عبادتِ بت‌ها نیست.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۱۵. از ابن عبدالرحمن‌بن اَبزی، از پدرش، از پیامبرﷺ روایت شده است که فرمود: «صبح کردیم بر فطرتِ اسلام، و بر

ابراهیم یکی از انبیای اولوالعزم است و صاحبِ شریعتی الهی بود،[1] و دربارهٔ شریعتِ درخشانِ او از امام صادق(ع) روایت شده است؛ فرمود:

«شریعت ابراهیم(ع) توحید و اخلاص بود... و خداوند در حنیفیّت، ختنه‌کردن، کوتاه‌کردنِ سبیل، کندنِ موی زیر بغل، گرفتنِ ناخن‌ها، تراشیدنِ موی عانه را بر او افزود، و او را به ساختنِ بیت و حج و مناسک فرمان داد؛ پس این‌ها همه شریعتِ اوست.»[2]

همچنین، از ایشان(ع) دربارهٔ سخن حق‌تعالی: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگارِ ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند) روایت شده است که فرمود:

«آنچه خداوند او را به‌وسیله‌اش آزمود، همانی بود که در خوابش دربارهٔ ذبحِ فرزندش اسماعیل به او نشان داد؛ پس ابراهیم آن را به انجام رساند، بر انجامش عزم کرد و در برابر فرمان خدا تسلیم شد. پس هنگامی که عزم کرد، خداوند متعال ـ به‌عنوان پاداش او ـ به او فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم). سپس آیین

کلمهٔ اخلاص، و بر دینِ پیامبرمان محمد(ص)، آیینِ پدرمان ابراهیم، حنیف و مسلمان؛ و او از مشرکان نبود.» مسند احمد، ج ۳، ص ۴۰۶.

۱. از سماعةبن مهران روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله(ع) عرض کردم: سخنِ خداوند عزوجل: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾ (پس صبر کن، همان‌گونه که رسولانِ اولوالعزم صبر کردند). فرمود: «نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد(ع)؛ و درود بر آنان باد.» گفتم: چگونه اولوالعزم شدند؟ فرمود: «زیرا نوح با کتاب و شریعتی برانگیخته شد، و هرکس پس از نوح آمد به کتابِ نوح و شریعت و روش او عمل کرد، تا آن‌که ابراهیم(ع) با صحف آمد و با عزمی بر ترکِ کتابِ نوح؛ نه از روی کفر به آن. پس هر پیامبری پس از ابراهیم(ع) آمد، به شریعتِ ابراهیم و روش او و به صحف عمل کرد، تا آن‌که موسی با تورات و شریعت و منهاجِ خود آمد، و با عزمی بر ترکِ صحف؛ و هر پیامبری پس از موسی(ع) آمد، به تورات و شریعت و روش او عمل کرد، تا آن‌که مسیح(ع) با انجیل آمد، و با عزمی بر ترکِ شریعتِ موسی و منهاجِ او. پس هر پیامبری پس از مسیح آمد، به شریعت و روش او عمل کرد، تا آن‌که محمد(ص) آمد؛ پس قرآن و شریعت و منهاجِ خود را آورد. پس حلالِ او تا روزِ قیامت حلال است و حرامِ او تا روزِ قیامت حرام. اینان انبیای اولوالعزم‌اند، درود بر آنان باد.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۱۷و ۱۸.

۲. وسائل‌الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی، ج ۲، ص ۱۱۵.

حنیف را بر او نازل کرد؛ و آن ده چیز است: پنج تا از آن‌ها در سر است و پنج تا از آن‌ها در بدن. اما آنچه در سر است: کوتاه‌کردن سبیل، بلند گذاشتن ریش، کوتاه‌کردنِ مو، مسواک‌زدن و خلال‌کردن است؛ و اما آنچه در بدن است: تراشیدنِ موی بدن، ختنه، گرفتنِ ناخن‌ها، غسلِ جنابت، و طهارت با آب است. پس این، آیین حنیف آشکاری است که ابراهیم﵇ آن را آورد؛ نه نسخ شده و نه تا روز قیامت نسخ می‌شود؛ و این همان سخن خداوند است: ﴿وَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (و از آیین ابراهیم که حق‌گرا بود، پیروی کرد).»[۱]

و شبیه به این در منابع اهل‌سنت نیز ذکر شده است.[۲]

کسی که به متونِ عهد قدیم (سِفر پیدایش) مراجعه کند، برجسته‌ترین چیزی که از نشانه‌های دین ابراهیمی نمایان می‌شود، ایمان به خدا و توحید اوست؛ و در سطح تشریعی، مسئلهٔ ختنه‌کردن به‌روشنی برجسته می‌شود.[۳]

به‌طور کلی، دین ابراهیم﵇ همان دین محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد)

---

۱. وسائل‌الشیعة (آل البیت)، حر عاملی، ج ۲، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲. برای مثال، مراجعه کنید به: الموطأ، مالک‌بن انس، ج ۲، ص ۹۲۱ و ۹۲۲. بیهقی با سندِ خود روایت کرده است: «از ابن‌عباس دربارهٔ سخنِ خداوند عزوجل: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگارِ ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند) نقل شده است که گفت: خداوند عزوجل او را با طهارت آزمود: پنج چیز در سر و پنج چیز در بدن؛ در سر: کوتاه‌کردنِ سبیل، مضمضه، استنشاق، مسواک‌زدن و بازکردنِ فرقِ سر؛ و در بدن: کوتاه‌کردنِ ناخن‌ها، تراشیدنِ موی عانه، ختنه، کندنِ موی زیرِ بغل، و شستنِ محلِ غائط و بول با آب.» السنن‌الکبری، ج ۱، ص ۱۴۹.

۳. در سفر پیدایش ـ اصحاح ۱۷ ـ آمده است: «۱۰ این است عهدِ من که آن را میانِ من و شما، و میانِ نسلِ تو پس از تو نگاه می‌دارید: هر مذکری از شما ختنه شود. ۱۱ پس در غُلْفَهٔ خود (پوستِ ختنه‌گاه) ختنه خواهید شد، و این نشانهٔ عهدی میانِ من و شما خواهد بود. ۱۲ هر مذکری از شما در نسل‌های شما، در هشت‌روزگی ختنه شود؛ چه زادهٔ خانه باشد و چه خریداری‌شده با نقره از هر بیگانه‌ای که از نسلِ تو نیست. ۱۳ زادهٔ خانهٔ تو و خریداری‌شدهٔ با نقرهٔ تو حتماً ختنه شود، تا عهدِ من در گوشتِ شما عهدی ابدی باشد. ۱۴ اما مردِ غلفه‌داری که در غلفهٔ خود ختنه نشود، آن جان از قومِ خود بریده خواهد شد؛ زیرا عهدِ مرا شکسته است.»

است؛ چنان‌که امام باقر(ع) توضیح داده و فرموده است:

«هیچ‌کس از این امت با دین ابراهیم(ع) دین‌داری نمی‌کند، مگر ما و شیعیان ما؛ و هیچ هدایتی از هدایتِ این امت نیست مگر به‌واسطهٔ ما، و هیچ‌کس از این امت گمراه نشد مگر به‌سبب ما.»[1]

حقیقت آن است که دین ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) و مرتبه و جایگاه بزرگی که به آن رسید و در پایان زندگی‌اش تاج مقام امامت را بر سر گذاشت، اساساً بر شناخت کامل او از رسول خدا محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) و اقرار به حق و فضیلت آنان استوار است؛ و این مطلب در مباحث آینده به‌تفصیل برای ما روشن خواهد شد.

ماجرای کواکب و درخواست زنده‌کردن مردگان

آیا ابراهیم(ع) اجرام آسمانی (کواکب) را پرستید؟

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَباً قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغاً قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لأكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَاْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[2] (و این‌گونه ملکوتِ آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از اهل یقین باشد. * پس چون شب بر او پرده افکند، کوکبی را دید، گفت: این پروردگار من است. پس چون افول کرد، گفت: افول‌کنندگان را دوست ندارم. * و چون ماه را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است. پس چون

---

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۵۴.

۲. سورهٔ انعام، آیات ۷۵-۷۹.

افول کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، بی‌تردید، از گروه گمراهان خواهم بود. * و چون خورشید را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است؛ این بزرگ‌تر است. پس چون افول کرد، گفت: ای قوم من، من از آنچه شما شریکِ خدا می‌دارید بیزارم. * من روی خود را حق‌گرایانه به‌سوی کسی گرداندم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد، و من از مشرکان نیستم. * من روی خود را حق‌گرایانه به‌سوی کسی گرداندم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد؛ و من از مشرکان نیستم).

خلاصهٔ نتایجی که مفسران دربارهٔ این رخداد به دست آورده‌اند، چنین است:

■ جناح شیعه: برخی از آنان چهار وجه برای تفسیر آنچه از ابراهیم سر زده است نقل کرده‌اند: اول: این رخداد پیش از بلوغ و کمال عقل و تکلیف او بوده است، و این سخن جُبّائی است. دوم: آنچه ابراهیم گفت، در زمان مهلتِ بررسی و بحث و تأمل بوده است ـ که به گفتهٔ آنان، مدتی بیش از یک ساعت بوده است ـ و این سخن بلخی است. سوم: او این سخن را از باب انکار برای قومش و توجه دادن آنان گفت، نه از باب شک و جست‌وجو. چهارم: این سخن را از باب محاجه با قومش [گفت].[۱]

دیگران به ذکر دو وجه نخست ـ یعنی سخنان جُبّائی و بلخی ـ بسنده کرده‌اند.[۲] درحالی‌که برخی از متأخران آنان به این نتیجه رسیده‌اند که وضعیت ابراهیم در سخنش دربارهٔ ستاره و ماه و خورشید (این پروردگار من است) ـ وضعیت انسان فطریِ نخستینی را حکایت می‌کند که اشیا را برای نخستین‌بار می‌بیند؛ با این توجیه که او در پناهگاه یا غاری زاده شد و زندگی کرد، و هنگامی که آن‌ها را دید، در مقام پرسش برآمد و به جست‌وجوی حقیقت پرداخت![۳]

■ جناح اهل‌سنت: برخی از آنان به ذکر سخنان جُبّائی و بلخی بسنده نکرده‌اند، بلکه

---

۱. مراجعه کنید به: التبیان في تفسیر القرآن، طوسی، ج ٤، ص ۱۸۲- ۱۸٦.

۲. مراجعه کنید به: مجمع‌البیان، طبرسی، ج ٤، ص۹۳ و ۹٤.

۳. مراجعه کنید به: المیزان في تفسیر القرآن، طباطبایی، ج ۷، ص ۱۵۵- ۱۵۷.

روایت‌هایی افزوده‌اند که تأکید می‌کند ابراهیم واقعاً ستارهٔ زهره را پرستید (و هرگز چنین نبود)، تا آن‌که غروب کرد و عبادت آن را رها کرد؛ سپس همین کار را با ماه انجام داد؛ سپس در پایان خورشید را پرستید، و هنگامی که غروب کرد، عبادت آن را رها کرد و گفت: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾ (ای قوم من، من از آنچه شما شریکِ خدا می‌سازید بیزارم)[1] و برخی از آنان وجوهی شبیه به دو وجه سوم و چهارم از وجوه چهارگانهٔ پیشین نزد شیعه را نیز افزوده‌اند.[2]

از نظر ما، می‌توانیم به آنچه قرآن از ابراهیم نقل کرده است، از دو جهت بنگریم:

اول: او این سخن را از باب انکار و استفهام گفت، نه از باب خبر دادن و اقرار؛ و امام رضا (درودهای خدا بر او باد) در پاسخ خود به مأمون عباسی که دربارهٔ همین آیات از ایشان پرسیده بود، به این معنا اشاره کرده است.[3]

---

۱. مراجعه کنید به: جامع‌البیان عن تأویل آي القرآن، طبری، ج ۷، ص ۳۲۲.

۲. مراجعه کنید به: تفسیر الرازي، فخرالدین رازی، ج ۱۳، ص ۴۹.

۳. از علی‌بن محمدبن جهم روایت شده است که گفت: در مجلسِ مأمون حاضر شدم، درحالی‌که علی‌بن موسی‌الرضا(ع) نزدِ او بود. مأمون به او گفت: ای فرزندِ رسولِ خدا، آیا از سخنانِ شما نیست که انبیا معصوم‌اند؟ فرمود: «بله.» پس او از آیاتی از قرآن پرسید و ازجمله آنچه پرسید این بود که گفت: پس مرا از سخنِ خداوند عزوجل دربارهٔ ابراهیم خبر بده که می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي﴾ (پس چون شب بر او پوشید، ستاره‌ای دید. گفت: این پروردگارِ من است). امام رضا(ع) فرمود: «ابراهیم(ع) با سه گروه روبه‌رو شد: گروهی که زهره را عبادت می‌کردند، گروهی که ماه را عبادت می‌کردند، و گروهی که خورشید را عبادت می‌کردند؛ و این هنگامی بود که از مخفی‌گاهی که در آن پنهان شده بود بیرون آمد. پس چون شب بر او پوشید و زهره را دید، گفت: "این پروردگارِ من است"؛ از روی انکار و پرسش، نه از روی خبر دادن و اقرار؛ پس چون آن ستاره غروب کرد، گفت: ﴿لَا أُحِبُّ الآفِلِينَ﴾ (غروب‌کنندگان را دوست ندارم)؛ زیرا غروب‌کردن از صفاتِ پدیدآمده است، نه از صفاتِ قدیم. پس چون ماه را در حالِ برآمدن دید گفت: ﴿هَذَا رَبِّي﴾ (این پروردگارِ من است)؛ از روی انکار و پرسش. پس چون غروب کرد، گفت: ﴿لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ﴾ (اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، بی‌تردید از گروهِ گمراهان خواهم بود). پس چون صبح شد و خورشید را در حالِ برآمدن دید، گفت: ﴿هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ﴾ (این پروردگارِ من است؛ این بزرگ‌تر است)؛ یعنی بزرگ‌تر از زهره و ماه؛ از روی انکار و پرسش، نه از روی خبر دادن و اقرار. پس چون

دوم: این‌که داستان متن قرآنیِ پیشین، فراتر از عالم شهادت است و در چارچوب آن متوقف نمی‌شود؛ با این اعتبار که آغاز متن یادآور می‌شود جست‌وجویی که ابراهیم انجام داد، در عالم ملکوت بوده است: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَباً...﴾ (و این‌گونه ملکوتِ آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم، تا از اهل یقین باشد. پس چون شب بر او پرده افکند، کوکبی را دید...).

از عبدالله‌بن مسکان روایت شده است که گفت: امام صادق﵇ فرمود: «﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ (و این‌گونه ملکوتِ آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از اهل یقین باشد).» فرمود: «آسمان‌های هفت‌گانه برای ابراهیم﵇ کنار زده شد تا آنچه را بالای عرش است دید؛ و زمین نیز برای او کنار زده شد تا آنچه را در هواست دید؛ و با محمدﷺ نیز مانند همین انجام شد؛ و من به‌راستی می‌بینم که برای صاحب شما و امامانِ پس از او نیز مانند همین انجام شده است.»[1]

خورشید غروب کرد، به آن سه گروه از پرستندگانِ زهره و ماه و خورشید گفت: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (ای قومِ من، من از آنچه شریک می‌گردانید بیزارم. * من رویِ خود را به‌سوی کسی گرداندم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد، درحالی‌که حنیف (حق‌گرا) هستم، و من از مشرکان نیستم). ابراهیم از آنچه گفت، تنها این را اراده کرد که باطل بودن دینشان را برای آنان روشن سازد و نزدِ آنان ثابت کند عبادت برای چیزی که دارای صفتِ زهره و ماه و خورشید است سزاوار نیست؛ بلکه عبادت تنها سزاوارِ آفرینندهٔ آن‌ها و آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین است؛ و استدلالی که ابراهیم با قوم خود انجام داد از چیزهایی بود که خداوند عزوجل به او الهام کرده و به او عطا فرموده بود؛ چنان‌که خدای عزوجل می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ﴾ (و این حجتِ ما بود که آن را به ابراهیم در برابرِ قومش عطا کردیم).» پس مأمون گفت: آفرین بر تو، ای فرزند رسول خدا.» توحید، صدوق، ص ۷۴ و ۷۵.

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۲۷. همچنین: از ابومحمد حسن عسکری﵇ روایت شده است که فرمود: «به پدرم، علی‌بن محمد﵇ عرض کردم: آیا رسولِ خداﷺ هنگامی که یهودیان و مشرکان به او خرده می‌گرفتند، با آنان مناظره

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«کسی که گمان کند این سخن در عالم شهادت، یعنی در این دنیا، از جانب ابراهیم بیان شده، دچار پندار و توهّم است؛ هرچند ممکن است ابراهیم آن را در زندگی این دنیا، به‌جهت نکوهش قومش که این ستارگان یا ارواحِ حرکت‌دهندهٔ آن‌ها را می‌پرستیدند، تکرار کرده باشد...

علاوه بر این، سبک‌وسیاق قرآنی دلالت دارد بر این‌که دیدن ستاره و ماه و خورشید توسط ابراهیم، رؤیتی ملکوتی بوده است؛ زیرا سخن در این خصوص پس از سخن دربارهٔ نشان دادن ملکوت آسمان‌ها به ابراهیم آمده است.

می‌کرد و برایشان احتجاج می‌نمود؟ فرمود: آری، بارها و بسیار... پس رسول خدا(ص) فرمود: ای ابوجهل، آیا داستانِ ابراهیمِ خلیل را نمی‌دانی، آنگاه که در ملکوت بالا برده شد؟ و این همان سخنِ پروردگارِ من است: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ (و این‌گونه ملکوتِ آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم می‌نمایانیم تا از اهلِ یقین باشد). خداوند دیدهٔ او را قوی ساخت، هنگامی که او را تا زیرِ آسمان بالا برد، تا آنجا که زمین و هرکس را که بر آن بود ـ آشکار و پنهان ـ دید. پس مرد و زنی را بر کارِ زشت دید و آنان را نفرین کرد، پس هلاک شدند. سپس دو تنِ دیگر را دید و آنان را نفرین کرد، پس هلاک شدند. سپس دو تنِ دیگر را دید و آنان را نفرین کرد، پس هلاک شدند. سپس دو تنِ دیگر را دید و خواست آنان را نفرین کند، که خداوند به او وحی کرد: ای ابراهیم، نفرینت را از بندگان و کنیزانِ من بازدار؛ زیرا منم آمرزندهٔ مهربان، آن جبارِ بردبار؛ و گناهانِ بندگانم به من زیانی نمی‌رساند، همان‌گونه که طاعتشان سودی به من نمی‌بخشد؛ و من آنان را با فرو نشاندن خشم، همانند تدبیر تو، تدبیر نمی‌کنم. پس دعایت را از بندگان و کنیزان من بازدار؛ زیرا تو تنها بنده‌ای بیم‌دهنده‌ای، نه شریکی در پادشاهی، و نه چیره و نگهبان بر من و بر بندگانم. بندگانِ من با من در میانِ سه حالت‌اند: یا به‌سوی من توبه می‌کنند، پس توبهٔ آنان را می‌پذیرم، گناهانشان را می‌آمرزم و عیب‌هایشان را می‌پوشانم؛ یا عذابم را از آنان بازمی‌دارم، به‌سببِ دانشی که دارم از این‌که به‌زودی از پشت‌هایشان ذریه‌هایی مؤمن بیرون خواهند آمد؛ پس با پدرانِ کافر مدارا می‌کنم، دربارهٔ مادرانِ کافر درنگ می‌ورزم، و عذابم را از آنان برمی‌دارم تا آن مؤمن از پشت‌هایشان بیرون آید؛ پس هنگامی که از یکدیگر جدا شدند، عذابم بر آنان فرود می‌آید و بلایم آنان را فرامی‌گیرد؛ و اگر نه این باشد و نه آن، آنچه از عذابم برای آنان آماده کرده‌ام بزرگ‌تر از چیزی است که تو برای آنان می‌خواهی؛ زیرا عذابِ من برای بندگانم به اندازهٔ جلال و کبریای من است. ای ابراهیم، رابطهٔ من و بندگانم را واگذار؛ من از تو به آنان مهربان‌ترم؛ و رابطهٔ من و بندگانم را واگذار؛ زیرا منم جبارِ بردبار، آن دانای حکیم؛ آنان را با علمِ خود تدبیر می‌کنم، و قضا و قدرِ خود را دربارهٔ آنان جاری می‌سازم.» الإحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۳۶.

در تفسیر قمی آمده است: از امام صادق دربارهٔ سخن ابراهیم که به غیر خدا گفت «هذا ربّی» پرسیده شد که آیا او با این گفته مشرک بوده است؟ فرمود: «هرکس امروز چنین بگوید مشرک است، ولی از ابراهیم شرکی سر نزده است؛ چراکه ابراهیم در جست‌وجوی پروردگارش بود؛ ولی بیان این جمله از شخص دیگری، غیر از او، شرک محسوب می‌شود.»[۱]

عیاشی نیز این حدیث را روایت کرده و به نقل از یکی از آن دو چنین افزوده است: «او فقط در طلب پروردگارش بود و به کفر نرسید؛ و اگر هر انسانی در چنین شرایطی چنین تصوری کند، در جایگاه او قرار می‌گیرد.»[۲]

اگر این گفتهٔ «هذا ربّی» در عالم شهادت، یعنی در این زندگانی دنیوی، گفته شده بود، درحالی‌که او در جست‌وجوی پروردگارش بود، به‌طور قطع شرک به‌حساب می‌آمد و فرقی در صادر شدن آن از ابراهیم یا شخصی دیگر وجود نمی‌داشت. آری، صادر شدن آن از ابراهیم شرک محسوب نمی‌شود؛ چراکه پس از کشف ملکوت آسمان‌ها و زمین برای ابراهیم، این عمل، جست‌وجویی ملکوتی و روحانی بود؛ ولی اگر از غیر ابراهیم سر بزند، شرک محسوب می‌شود؛ چراکه در این صورت، جست‌وجو در عالم شهادت، در این زندگی دنیوی و اجسام موجود در آن، خواهد بود.

به‌علاوه، امام بیان می‌فرماید کسی که در ملکوت به‌دنبال پروردگار است، مشرک نیست؛ بلکه او در جایگاه و مقام ابراهیم قرار دارد.»[۳]

بی‌تردید، نمادها و نام‌گذاری‌های عالم ملکوت در تطبیق‌ها و تشخیص مصادیقشان با عالم شهادت تفاوت دارند. به‌عنوان مثال، گاو در دنیای ما حیوانی شناخته‌شده است، اما در عالم ملکوت به «سال» اشاره دارد؛ چنان‌که نبی خدا یوسف﵇ در تأویل رؤیای پادشاه مصر

---

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳٦٤، ح ۳۸.

۳. متشابهات، سید احمد الحسن، جواب سؤال ۷.

انجام داد؛[1] و دربارهٔ نمادین بودن اجرام آسمانی (ستاره، ماه و خورشید)، تا زمانی که متون قطعی در دست نداشته باشیم، نمی‌توانیم دربارهٔ معانی ملکوتی آن‌ها حدس بزنیم. کسی که متون را پیگیری کند درمی‌یابد «اجرام آسمانی» به‌طور کلی، به «هدایتگران» اشاره دارد؛ یعنی شخصیت‌هایی که در هدایت مردم نقشی دارند؛ و این نکته‌ای است ثابت‌شده در قرآن کریم.

حق‌تعالی دربارهٔ رؤیای ملکوتیِ یوسف می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾[2] (آنگاه که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم؛ دیدم که برای من سجده می‌کنند)، که بعدها به سجده کردنِ پدرش یعقوب «خورشید»، مادرش «ماه» و برادرانش، اسباط «یازده ستاره»،

---

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ * قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ﴾ (سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤٦ و ٤٧) (ای یوسف، ای بسیار راست‌گو، دربارهٔ هفت گاوِ فربه که هفت گاوِ لاغر آن‌ها را می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز و خوشه‌های دیگرِ خشک، برای ما فتوا ده؛ باشد که به‌سوی مردم بازگردم، شاید آنان بدانند. * گفت: هفت سال پی‌درپی کشت می‌کنید؛ پس آنچه را درو کردید، جز اندکی از آنچه می‌خورید در خوشه‌اش واگذارید)؛ و همین معنا در سفر پیدایش، اصحاح ٤١ آمده است: «۲۵ پس یوسف به فرعون گفت: رؤیای فرعون یکی است؛ خدا فرعون را از آنچه انجام خواهد داد آگاه کرده است. ۲۶ هفت گاوِ نیکو، هفت سال‌اند؛ و هفت خوشهٔ نیکو نیز هفت سال‌اند؛ این یک رؤیاست.»

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤.

تأویل شد.[۱] همین وضعیت در سطح متون عهد قدیم نیز برقرار است.[۲]

روشن است که نبی خدا، یعقوب، رؤیای فرزندش یوسف را به سجده کردن خودش و همسرش و یازده فرزندش برای یوسف تأویل کرد؛ و تردیدی نیست که نمادهای رؤیای او، معنای اجرام آسمانی را در عالم ملکوت آشکار می‌کند؛ و این همان عالمی است که ـ در بحث ما ـ جدّ آنان، ابراهیم، اجرام آسمانی را در آن دید.

پس در سطح متونِ کتاب‌های مقدس (قرآن و تورات)، اجرام آسمانی نمادِ هدایتگران ربّانی‌اند؛ و همین وضعیت در سطح روایی نیز برقرار است:

براساس میراث اهل‌سنت، روایت‌هایی وارد شده است که در آن‌ها رسول خدا محمدﷺ،

---

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ * وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۹ و ۱۰۰) (پس چون بر یوسف وارد شدند، پدر و مادرش را نزدِ خود جای داد و گفت: به خواستِ خدا، در امنیت وارد مصر شوید. * و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد، و آنان برای او سجده‌کنان بر زمین افتادند. و گفت: ای پدرِ من، این تأویلِ رؤیای پیشینِ من است؛ پروردگارم آن را تحقق بخشید؛ و به‌راستی به من نیکی کرد، آنگاه که مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بیابان آورد، پس از آن‌که شیطان میانِ من و برادرانم آشوب افکند. بی‌تردید، پروردگارم نسبت به آنچه بخواهد لطیف است؛ همانا او دانای حکیم است).

از ابوجعفرؑ روایت شده است که فرمود: «تأویلِ این رؤیا آن بود که او مالکِ مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش به حضور او وارد خواهند شد. اما خورشید، مادرِ یوسف، راحیل بود؛ و ماه، یعقوب؛ و اما یازده ستاره، برادرانش بودند. پس هنگامی که بر او وارد شدند و او را دیدند، تنها برای خدا سجده کردند، از سرِ شکرگزاری؛ و آن سجده برای خدا بود.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲. در سفر پیدایش، اصحاح ۳۷ آمده است: «۹ سپس رؤیای دیگری نیز دید و آن را برای برادرانش بازگفت و گفت: اینک رؤیای دیگری نیز دیده‌ام؛ و ناگاه خورشید و ماه و یازده ستاره برای من سجده می‌کردند. ۱۰ و آن را برای پدر و برادرانش بازگفت؛ پس پدرش او را سرزنش کرد و به او گفت: این چه رؤیایی است که دیده‌ای؟ آیا من و مادرت و برادرانت می‌آییم تا در برابرِ تو بر زمین سجده کنیم؟»

اهل‌بیتش، اصحابش و عالمان را (از جهت هدایت و راهنمایی) به کشتی و ستارگان توصیف می‌کند.[۱]

اما در سطح روایاتِ اوصیای رسول خدا محمد (درودهای خدا بر او و بر آنان باد)، قضیه بسیار روشن است و به‌صورتی تفصیلی، ابهام را از مسئلهٔ ما برمی‌دارد؛ یعنی بیانِ معانیِ ملکوتیِ ستاره، ماه و خورشیدی که ابراهیم در سفر و جست‌وجوی «ملکوتی» خود دید؛ و این‌که موضوع در این روایات، با سرورانِ فرستادگانِ خدا، یعنی محمد و خاندانش (درودهای

---

۱. ابوذر گفت: از رسولِ خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «مَثَلِ اهل‌بیتِ من، مَثَلِ کشتیِ نوح است؛ هرکس بر آن سوار شد نجات یافت، و هرکس از آن بازماند غرق شد.» این حدیث با شرطِ مسلم صحیح است، اما آن دو آن را نقل نکرده‌اند.» المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۳۴۳. و از ابوهریره، از پیامبر(ص) روایت شده است که فرمود: «مَثَلِ اصحابِ من، مَثَلِ ستارگان است؛ به هریک از آن‌ها اقتدا شود، هدایت حاصل می‌شود.» مسند الشهاب، قضاعی، ج ۲، ص ۲۷۵ و فرمود: «اصحابِ من همچون ستارگان‌اند؛ به هرکدام اقتدا کنید، هدایت می‌یابید.» فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ٤، ص ٤٩؛ عمدةالقاری، عینی، ج ۱۰، ص ۲۰۲. از انس‌بن مالک روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «به‌راستی مَثَلِ عالمان در زمین، مَثَلِ ستارگان در آسمان است که در تاریکی‌های خشکی و دریا به‌وسیلهٔ آن‌ها راهیابی می‌شود؛ پس هرگاه ستارگان محو شوند نزدیک است راهنمایان گمراه شوند.» أمثال الحدیث المروية عن النبی، حسن رامهرمزی، ص ۸۷.

توجه: مقصود از ذکرِ حدیثِ «اصحاب من همچون ستارگان‌اند» یا «مثل ستارگان‌اند»، اعتقاد به صحتِ مضمونِ شناخته‌شدهٔ آن‌ها نزد اهل‌سنت، یعنی قائل شدن به عدالت همهٔ صحابه و رضایت خدا از همهٔ آنان نیست؛ بلکه مقصود از ذکر آن در اینجا خودِ «تشبیه» است. به‌علاوه، از نظر منطقی، قضیهٔ یادشده در حدیث، نه کلی است و نه جزئی، بلکه مهمله است ـ براساس اصطلاحِ منطقی ـ و قضیهٔ مهمله، چنان‌که معروف است در حکمِ جزئیه است؛ و اشکالی ندارد که برخی از اصحابِ رسول همچون ستارگان باشند و شایستهٔ اقتدا به آنان به شمار آیند؛ مانند ابوذر، سلمان، مقداد، عماربن یاسر و امثالِ آنان.

آری، توصیفِ اولیا از آل‌محمد به ستارگان، به‌طور کلی صحیح است؛ زیرا آنان هدایتگران و راهنمایانِ ربانی‌اند: از جابر و ابوموسی اشعری و ابن‌عباس روایت شده است که گفتند: رسولِ خدا(ص) فرمود: «ستارگان مایهٔ امانِ اهلِ آسمان‌اند، و اهل‌بیت من مایهٔ امان امت من‌اند؛ پس هرگاه ستارگان بروند، اهل آسمان می‌روند و هرگاه اهل‌بیت من بروند، اهل زمین می‌روند.» أمالی، طوسی، ص ۳۷۹.

خدا بر آنان باد)، ارتباط دارد.[۱]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

---

۱. در خصوص معنای خورشید و ماه در ملکوت، و نمونه‌ای از متون:

از محمد، از پدرش [از ابومحمد]، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است: از ایشان دربارهٔ سخنِ خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾ (سوگند به خورشید و روشناییِ آن). فرمود: «خورشید، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که خداوند عزوجل به‌وسیلهٔ او دینِ مردم را برایشان روشن ساخت.» گفت: عرض کردم: ﴿وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا﴾ (و سوگند به ماه، هنگامی که از پیِ آن درآید)؟ فرمود: «آن، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که از پیِ رسولِ خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و او دانش را به‌واقع در وی دمید.» گفت: عرض کردم: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾ (و سوگند به شب، هنگامی که آن را بپوشاند)؟ فرمود: «آنان امامانِ جورند که امر را به‌جای آل‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به خود اختصاص دادند و در جایگاهی نشستند که آل‌رسول به آن از آنان سزاوارتر بودند؛ پس دینِ خدا را با ظلم و جور پوشاندند؛ پس خداوند کارِ آنان را حکایت کرد و فرمود: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾ (و سوگند به شب، هنگامی که آن را بپوشاند).» گفت: عرض کردم: ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ (و سوگند به روز، هنگامی که آن را آشکار سازد)؟ فرمود: «امامی از ذریهٔ فاطمه علیهاالسلام است که دربارهٔ دینِ رسولِ خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او پرسیده می‌شود؛ پس آن را برای کسی که از او پرسیده است آشکار می‌سازد. خداوند عزوجل سخنِ او را حکایت کرده و فرموده است: ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ (و سوگند به روز، هنگامی که آن را آشکار سازد).» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۵۰.

در خصوص کوکب (ستاره): در عالَم ملکوت، نماد امام مهدی (درودهای خدا بر او باد) است:

از مفضل‌بن عمر، از صادق جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش علیهم‌السلام، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هنگامی که مرا به آسمان بردند، پروردگارم (جلّ جلاله) به من وحی کرد و فرمود: ای محمد، من به زمین نظری افکندم و تو را از آن برگزیدم؛ پس تو را نبی قرار دادم و برای تو اسمی از اسمِ خود برگرفتم؛ من محمودم و تو محمدی. سپس بارِ دوم نظر افکندم و علی را از آن برگزیدم و او را وصی و جانشینِ تو، و همسرِ دخترت و پدرِ ذریهٔ تو قرار دادم، و برای او اسمی از اسم‌های خودم برگرفتم؛ پس من علیِ اعلی هستم و او علی است. و فاطمه و حسن و حسین را از نورِ شما دو تن آفریدم، سپس ولایتِ آنان را به فرشتگان عرضه کردم؛ پس هرکس آن را پذیرفت، نزدِ من از مقرّبان شد. ای محمد، اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا آنجا که از توان بیفتد و همچون مشکِ کهنهٔ فرسوده شود، سپس درحالی نزدِ من بیاید که ولایتِ آنان را انکار می‌کند، او را در بهشتم جای نمی‌دهم و در سایهٔ زیرِ عرشم قرار نمی‌دهم. ای محمد، آیا دوست داری آنان را ببینی؟ گفتم: آری، پروردگارا. پس خداوند عزوجل فرمود: سرت را بلند کن. من سرم را بلند کردم، و ناگاه انوارِ علی، فاطمه، حسن، حسین، علی‌بن حسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی‌بن جعفر، علی‌بن موسی، محمدبن علی و علی‌بن محمد؟ و حسن‌بن علی، و «م ح م د» بن حسنِ قائم را دیدم که در میانِ آنان بود، که گویی ستاره‌ای درخشان است...» کمال‌الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

«واقعیت آن است که انوار قدسیِ محمد و آل‌محمد، صاحبان عقل‌های کامل (انبیای بزرگوار و ملائکهٔ کرام) را حیرت‌زده کرد تا آنجا که آن‌ها گمان بردند ایشان(ع) همان فرمانروای دانای سبحان هستند.

پس هنگامی که ملکوت آسمان‌ها برای ابراهیم(ع) آشکار شد و نور قائم(ع) را دید، گفت: این پروردگار من است، و هنگامی که نور علی(ع) را دید، گفت: این پروردگار من است و هنگامی که نور محمد(ص) را دید، گفت: این پروردگار من است. ابراهیم(ع) نتوانست تشخیص دهد اینان نیز بندگانی هستند، مگر پس از آن‌که حقایق آن‌ها برایش آشکار شد و در لحظاتی افول و غیبت آن‌ها از ذات الهی و بازگشتشان به منیّت روشن گردید؛ و فقط در آن هنگام بود که به آن کسی که آسمان‌ها را پدیدار ساخته است روی آورد.»[۱]

این سفر (همان‌طور که دیدیم) ملکوتی بود و نمادهای آن با عالم ملکوت تناسب داشت؛ و به همین دلیل شرک نبود؛ و اگر در این عالم می‌بود، بی‌تردید شرک بود؛ چنان‌که امام صادق (درودهای خدا بر او باد) بیان فرموده است. البته مانعی ندارد که ابراهیم(ع) جست‌وجوی ملکوتیِ خود را در این عالم (عالم شهادت)، از راه محاجّه با قومش، با شیوه‌ای استدلالی، روشن و آسان‌فهم بازگو کرده باشد؛ شیوه‌ای که آنان را سرزنش می‌کند و نادرستیِ عبادتِ این اجرام و کواکب را ثابت می‌کند؛ چنان‌که سید احمد الحسن در سخن پیشین خود توضیح داده است.

این نکته باقی می‌ماند که اختصاص داشتن فقط انوارِ رسول خدا و امام علی و امام مهدی (درودهای خدا بر آنان باد) به رؤیت در ملکوت ـ و نه دیگر انوار ـ بی‌تردید دلیلی دارد؛ و سید احمد الحسن در کتاب «متشابهات» آن را توضیح داده است.[۲] البته ما پیش‌تر دانستیم که رسالتِ رسول خدا محمد(ص)، همان محور و هدفی است که رسیدن به آن خواسته شده است و همهٔ رسولان پیشین با اقرار به او و اوصیایش و ایمان به ولایت آنان مبعوث شدند؛ و

---

۱. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخِ سؤال ۷.

۲. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخِ سؤال ۲.

در مباحثِ «بعثت آدم» متون بسیاری را عرضه کردیم که این حقیقت را تأیید می‌کرد.[۱]

در خصوص ابراهیم (درودهای خدا بر او باد)، توضیحات بیشتری خواهد آمد که شناختِ عمیق او از رسول خدا محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) را تأیید می‌کند؛ و این‌که بسیاری از کارهایی که ابراهیم به فرمان خدا انجام داد ـ مانند رخدادِ ذبح فرزندش، به‌عنوان مثال ـ زمینه‌سازی برای رسالت محمد و اوصیای او بود که بخشی از رسالت بزرگ محمدﷺ را تشکیل می‌دهند؛ چنان‌که روشن خواهد شد.

توجه: از جست‌وجوی ملکوتیِ ابراهیم در متون عهد قدیم، ذکری به میان نیامده است. پیش‌تر به اصحاح‌های سِفر پیدایش که به سیرهٔ ابراهیم پرداخته‌اند اشاره شد و دیدیم تنها به ذکر ولادت و هجرت او از «اور» بسنده کرده‌اند، و به هیچ نقشِ پژوهشی یا رسالتی که او در

---

۱. برخی از این احادیث، به‌جهت بهره‌مندی و یادآوری:

- از معمربن راشد، از امام صادقؑ ـ در ضمن حدیثی ـ روایت شده است که فرمود: رسولِ خداﷺ فرمود: «برای بنده ناپسند است خودش را بستاید، اما من می‌گویم: هنگامی که آدم مرتکبِ خطا شد، توبهٔ او این بود که گفت: خداوندا، من تو را به حقِ محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا بیامرزی؛ پس خدا او را آمرزید،...» وسائل‌الشیعه (آل‌البیت)، حر عاملی، ج ۷، ص ۱۰۰.
- از عمربن خطاب روایت شده است که گفت: رسولِ خدا ﷺ فرمود: «هنگامی که آدمؑ از آن درخت خورد، سرِ خود را به‌سوی آسمان بلند کرد و گفت: تو را به حقِ محمد می‌خوانم به من رحم کنی. پس خداوند به او وحی کرد: محمد کیست؟ گفت: اسمت پربرکت باد؛ هنگامی که مرا آفریدی، سرم را به‌سوی عرشت بلند کردم و دیدم بر آن نوشته شده است: "لا إله إلا الله، محمد رسول الله"؛ پس دانستم هیچ‌کس نزدِ تو بزرگ‌مرتبه‌تر از کسی نیست که اسمش را همراه اسم خودت قرار داده‌ای. خداوند به او وحی کرد: ای آدم، او آخرین انبیا از ذریهٔ توست؛ و اگر محمد نبود، تو را نمی‌آفریدم.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ٥٤ و ٥٥.
- از حذیفةبن اسید غفاری روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «نبوت برای هیچ پیامبری در اظلّه کامل نشد، مگر آن‌که ولایت من و ولایت اهل‌بیت من به او عرضه شد، و آنان برای او نمایانده شدند؛ پس به اطاعت و ولایت آنان اقرار کردند.» بصائر الدرجات، صفار، ص ۹۳.
- امام صادقؑ فرمود: «ولایت ما همان ولایت خداست که هرگز هیچ پیامبری جز با آن برانگیخته نشده است.» و نیز: «هیچ پیامبری نیامده است مگر با شناخت حق ما و برتری‌دادن ما بر غیر ما.» منبع قبلی.

میان‌رودان (عراق) انجام داده است نپرداخته‌اند؛ البته، این ماجرا با جزئیات بسیار در «میدراش» و به‌طور مشخص «میدراش رباه» ذکر شده است.[۱]

درخواست زنده‌کردن مردگان

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[۲] (و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی. فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی برای آن‌که دلم مطمئن شود. فرمود: پس چهار پرنده بگیر و آن‌ها را به‌سوی خود متمایل کن؛ سپس بر هر کوهی قسمتی از آن‌ها را قرار بده؛ سپس آن‌ها را فراخوان، شتابان به‌سوی تو می‌آیند؛ و بدان خداوند عزیز و حکیم است).

و شبیه همین مضمون در متون عهد قدیم نیز آمده است؛ البته با تفاوت در علت و برخی جزئیات.[۳]

براساس متن توراتی، ابراهیم(ع) دربارهٔ مسئلهٔ به‌ارث‌بردن زمین از نیل تا فرات، درخواست افزایش یقین کرد؛ اما قضیه از نگاه اوصیای رسول خدا، محمد(ص)، متفاوت است. و این رخداد پس از جست‌وجوی ملکوتیِ پیش‌گفتهٔ ابراهیم حاصل شد که به‌واسطهٔ آن، وی از اهل یقین شد و دعایش مستجاب گردید. پس درخواست زنده‌کردن مردگان ـ براساس

---

۱. پیش‌تر گفتیم میدراش یعنی کتاب‌های میراثی که شرح‌ها، تفسیرها و داستان‌های دینی را در بر دارند.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۰.

۳. در سفر پیدایش، اصحاح ۱۵ آمده است: «۷ و به او گفت: منم پروردگار، همان‌که تو را از اورِ کلدانیان بیرون آورد تا این سرزمین را به تو بدهم که آن را به ارث ببری. ۸ پس گفت: ای سرور، ای پروردگار، از کجا بدانم آن را به ارث خواهم برد؟ ۹ پس به او گفت: برای من ماده‌گاوی سه‌ساله، ماده‌بزی سه‌ساله، قوچی سه‌ساله، قُمری و کبوتری بگیر.»

دیدگاه آنان (درودهای خدا بر آنان باد) ـ با همین موضوع مرتبط است و هنگامی رخ داد که او به‌عنوان خلیل برگزیده شد.[۱]

---

۱. از ابوبصیر، از ابوعبدالله علیه‌السلام [امام صادق] روایت شده است که فرمود: «هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام ملکوتِ آسمان‌ها و زمین را دید، رو برگرداند و مردی را دید که زنا می‌کند؛ پس او را نفرین کرد و او مرد. سپس دیگری را دید و او را نفرین کرد و او مرد؛ تا آن‌که سه نفر را دید و آنان را نفرین کرد و مردند. پس خداوند عزّ ذکره به او وحی کرد: ای ابراهیم، دعای تو مستجاب است؛ پس بندگانِ مرا نفرین مکن، زیرا اگر می‌خواستم آنان را نمی‌آفریدم. من آفریدگانم را بر سه گروه آفریده‌ام: بنده‌ای که مرا عبادت می‌کند و چیزی را شریکِ من نمی‌گرداند، پس او را پاداش می‌دهم؛ بنده‌ای که غیرِ مرا عبادت می‌کند، پس هرگز از دستِ من بیرون نمی‌رود؛ و بنده‌ای که غیرِ مرا عبادت کرده است، اما از صُلبِ او کسی را بیرون می‌آورم که مرا عبادت می‌کند. سپس ابراهیم رو برگرداند و مرداری را بر ساحلِ دریا دید که نیمی از آن در آب و نیمی در خشکی بود؛ درندگانِ دریا می‌آمدند و آنچه را در آب بود می‌خوردند، سپس بازمی‌گشتند و برخی به برخی دیگر حمله می‌بردند و یکدیگر را می‌خوردند؛ و درندگانِ خشکی می‌آمدند و از آن می‌خوردند، سپس برخی به برخی دیگر حمله می‌بردند و یکدیگر را می‌خوردند. در این هنگام ابراهیم علیه‌السلام از آنچه دید شگفت‌زده شد و گفت: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾ (پروردگارا، به من بنمای چگونه مردگان را زنده می‌کنی). پرسید: چگونه اجزایی را که در بدن موجودات در نتیجهٔ خوردن برخی از برخی دیگر پراکنده و آمیخته شده است، دوباره بازمی‌گردانی؟ ﴿قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾ (فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی برای آن‌که دلم آرام گیرد)؛ یعنی تا این را ببینم، همان‌گونه که همهٔ چیزها را دیدم. ﴿قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا﴾ (فرمود: پس چهار پرنده بگیر و آن‌ها را نزدِ خود گرد آور؛ سپس بر هر کوهی بخشی از آن‌ها را قرار ده). پس آن‌ها را قطعه‌قطعه کرد و درهم آمیخت، همان‌گونه که این مردار در میانِ درندگانی که برخی برخی دیگر را خورده بودند درهم آمیخته بود؛ پس آن‌ها را درآمیخت. سپس ﴿اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا﴾ (بر هر کوهی بخشی از آن‌ها را قرار بده، سپس آن‌ها را بخوان تا شتابان نزدِ تو آیند). پس چون آن‌ها را خواند، پاسخش را دادند؛ و کوه‌ها ده تا بودند.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۰۵.

از علی‌بن محمدبن جهم روایت شده است که گفت: در مجلسِ مأمون حاضر شدم، درحالی‌که علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام نزدِ او بود. مأمون به ایشان علیه‌السلام گفت: ای فرزند رسول خدا، آیا از سخنانِ شما نیست که انبیا معصوم‌اند؟ فرمود: آری، ... پس مأمون گفت: آفرین بر شما، ای فرزند رسول خدا؛ پس مرا از سخنِ ابراهیم علیه‌السلام خبر بده: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾ (پروردگارا، به من بنمای چگونه مردگان را زنده می‌کنی. فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی برای آن‌که دلم آرام گیرد). امام رضا علیه‌السلام فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی به ابراهیم علیه‌السلام وحی کرده بود: من از میانِ بندگانم خلیلی برمی‌گزینم، که اگر از من زنده‌کردن مردگان را بخواهد،

در یکی از متن‌ها، امام صادق (درود خدا بر او باد) تأکید کرده است که ذبحِ چهار پرنده، تنها ظاهرِ این واقعه در دلالت به افزایش ایمان ابراهیم به قضیهٔ مردگان است؛ قضیه‌ای که اصلِ آن را از پیش باور داشت. اما فهم و تفسیری دیگر (باطنی) وجود دارد که با هدایتِ خلق ارتباط دارد؛ و این یعنی زنده‌کردن مردگان در این آیه، به معنای زنده‌کردن دل‌های گمراه (مرده) با هدایت الهی است که رسولان خدا(ع) در جان‌ها می‌دمند؛[1] و حق آن است که آنچه

پاسخش را می‌دهم؛ پس در دلِ ابراهیم افتاد آن خلیل اوست. ازاین‌رو گفت: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾ (پروردگارا، به من بنمای چگونه مردگان را زنده می‌کنی. فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی برای آن‌که دلم آرام گیرد)؛ یعنی دربارهٔ خُلّت بود. فرمود: ﴿فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (پس چهار پرنده بگیر و آن‌ها را نزدِ خود گرد آور؛ سپس بر هر کوهی بخشی از آن‌ها را قرار بده؛ آنگاه آن‌ها را بخوان تا شتابان نزدِ تو آیند، و بدان که خداوند عزیز و حکیم است). پس ابراهیم(ع) کرکسی، طاووسی، اردکی و خروسی گرفت؛ آن‌ها را قطعه‌قطعه کرد و درهم آمیخت، سپس بر هر یک از کوه‌هایی که پیرامونِ او بود ـ و ده کوه بودند ـ بخشی از آن‌ها را قرار داد، و منقارهایشان را میانِ انگشتانِ خود نهاد. سپس آن‌ها را با نام‌هایشان فراخواند، و نزدِ خود دانه و آب گذاشت. پس آن اجزا به‌سوی یکدیگر پرواز کردند تا بدن‌ها کامل شد، و هر بدنی آمد تا گردن و سرِ آن به هم پیوست. پس ابراهیم منقارهایشان را رها کرد؛ آن‌ها پرواز کردند، سپس فرود آمدند، از آن آب نوشیدند و از آن دانه برگرفتند، و گفتند: ای نبیِ خدا، تو ما را زنده کردی؛ خدا تو را زنده بدارد. پس ابراهیم گفت: بلکه خداست که زنده می‌کند و می‌میراند، و او به هر چیز تواناست. مأمون گفت: خدا در شما برکت نهد، ای ابوالحسن ...» عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۱۷۴-۱۷۶.

۱. از صالح‌بن سهل، از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ سخن خدای عزوجل ﴿فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا﴾ (پس چهار پرنده بگیر و آن‌ها را نزدِ خود گرد آور؛ سپس بر هر کوهی بخشی از آن‌ها را قرار بده) روایت شده است که فرمود: «هدهد، صُرَد (سنگ‌چشم)، طاووس و کلاغ را گرفت؛ آن‌ها را ذبح کرد و سرهایشان را جدا ساخت؛ سپس بدن‌هایشان را با پرها و گوشت‌ها و استخوان‌هایشان در هاون کوبید تا درهم آمیختند. سپس آن‌ها را به ده بخش بر ده کوه تقسیم کرد. سپس نزدِ خود دانه و آب گذاشت، آنگاه منقارهایشان را میانِ انگشتانِ خود قرار داد و گفت: به اذنِ خدای عزوجل، شتابان بیایید. گوشت‌ها و پرها و استخوان‌ها، برخی به‌سوی برخی دیگر پرواز کردند تا بدن‌ها همان‌گونه که بودند کامل شدند و هر بدنی آمد تا به گردنی که سر و منقار در آن بود چسبید. پس ابراهیم منقارهایشان را رها کرد؛ آن‌ها فرود آمدند و از آن آب نوشیدند و از آن دانه برگرفتند؛ سپس گفتند: ای نبیِ خدا، تو ما را زنده کردی؛ خدا تو را زنده بدارد. ابراهیم گفت: بلکه خداست که زنده می‌کند و می‌میراند. این تفسیرِ ظاهر است. امام(ع) فرمود: و تفسیرِ آن در باطن چنین است: چهار تن از کسانی را که توانِ تحملِ کلام دارند برگیر، علم

امام صادق بیان کرده، از جلوه‌های شگفت خطاب قرآنی و زبان قرآن به شمار می‌رود؛ زبانی که مقاصد و حقیقت آن را جز اهل حقیقی‌اش نمی‌شناسند.

اما در خصوص منابع مسلمانان (اهل‌سنت)، آنان نیز روایت‌هایی نقل کرده‌اند که ارتباط درخواست زنده‌کردن مردگان را با خُلّتی که خداوند ابراهیم را به آن بشارت داد و همچنین با مستجاب‌شدن دعا تأیید می‌کند.[۱]

در هر صورت، ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) به زنده‌کردن مردگان ایمان داشت و درخواست او از پروردگارش تنها برای افزایش ایمان بود، نه از سرِ شک؛ و چنین نسبتی از ساحت او بسی به دور است.[۲]

سید احمد الحسن در ضمن بیان درجات ایمان به غیب و عوالم می‌فرماید:

خود را نزد آنان به امانت بگذار، سپس آنان را در اطراف زمین‌ها، به‌عنوان حجت‌های تو برای مردم مبعوث کن؛ و هرگاه خواستی نزدِ تو آیند، آنان را با اسمِ اعظم بخوان تا به اذنِ خداوند عزوجل شتابان نزدِ تو آیند.» الخصال، صدوق، ص ٢٦٤ و ٢٦٥.

۱. ابن‌حجر دربارهٔ درخواست ابراهیم از پروردگارش برای زنده‌کردنِ مردگان گفته است: «گروهی دیگر به تأویلِ آن پرداخته‌اند. طبری و ابن‌ابی‌حاتم از طریقِ سُدّی روایت کرده‌اند، گفت: هنگامی که خدا ابراهیم را به‌عنوان خلیل برگزید، فرشتهٔ مرگ از خدا اجازه خواست او را بشارت دهد؛ پس به او اجازه داد. آنگاه داستانی را با او دربارهٔ چگونگیِ قبضِ روحِ کافر و مؤمن یاد کرد. سپس ابراهیم برخاست و پروردگارش را خواند: پروردگارا، به من بنمای چگونه مردگان را زنده می‌کنی، تا بدانم من خلیلِ تو هستم. و ابن‌ابی‌حاتم از طریقِ ابوالعوام، از ابوسعید روایت کرده است: تا دلم به خُلّت آرام گیرد؛ و از طریقِ قیس‌بن مسلم، از سعیدبن جبیر روایت کرده است: تا دلم آرام گیرد که من خلیلِ تو هستم؛ و از طریقِ ضحاک، از ابن‌عباس: تا بدانم تو دعای مرا اجابت کرده‌ای.» فتح‌الباری، ج ٦، ص ٢٩٤.

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: از حسین‌بن حکم روایت شده است که گفت: به عبدِ صالح، امام کاظم‌علیه‌السلام نامه نوشتم و به او خبر دادم که من دچار تردید شده‌ام؛ زیرا ابراهیم‌علیه‌السلام گفته بود: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾ (پروردگارا، به من بنمای چگونه مردگان را زنده می‌کنی)، و من دوست دارم چیزی به من نشان دهی. امام‌علیه‌السلام به من نوشت: «ابراهیم مؤمن بود و دوست داشت به ایمانش افزوده شود؛ اما تو دچار تردیدی، و در تردیدکننده خیری نیست.» کافی، ج ۲، ص ۳۹۹.

«... از اینجا روشن می‌شود که ایمان به این عوالم (یعنی ملکوت، عقل، ذات و حقیقت) همان ایمان به غیب است و این ایمان دارای درجاتی است که با مثال زیر آن را مختصراً شرح می‌دهم:

فرض کنید یک آتش‌سوزی در پنج کیلومتری جایی که شما قرار دارید، اتفاق افتاده است و شما به‌وسیلهٔ یکی از راه‌های زیر از آن مطلع شده‌اید:

۱. افراد مورداعتماد و راست‌گو خبر آتش‌سوزی را برای شما آورده‌اند.

۲. شما خود به آنجا رفته و آتش‌سوزی را به چشم دیده‌ای.

۳. به آنجا رفته و آتش‌سوزی را دیده‌ای و دست خود را در آتش گذاشته‌ای و دستت سوخته است.

٤. در آتش بیفتی و بسوزی تا این‌که خودت آتش شوی؛ پس تو جزئی از آن می‌شوی.

شاید انسان شتاب کند و بگوید: علم حاصل از گواهی‌دادن پنجاه نفر انسان راست‌گو که دروغ نمی‌گویند، همان علم حاصل از دیدن آتش با چشم است و این همان علم حاصل از دیدن آتش و سوختن دست است.

این اشتباه است؛ چراکه علم نخست ممکن است نقض شود؛ مثلاً اگر پنجاه نفر انسان راست‌گوی دیگر که دروغ‌گو نیستند، به شما بگویند آتش‌سوزی رخ نداده است. علم دوم هم قابل نقض‌شدن است؛ مثلاً اگر شک کنی این آتش‌سوزی، سحری بزرگ مانند سحر جادوگران فرعون است که دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترساندند؛ اما سومی به دلیل وجود اثر آتش در دستت، ثابت شده و غیرقابل نقض‌شدن است و در این حالت قلب آرام و مطمئن خواهد شد.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾[1] (آیا ایمان نداری؟ گفت: بله، ولی می‌خواهم دلم آرام گیرد). ابراهیم این درجه از ایمان را خواستار شده بود؛ و

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲٦۰.

به همین دلیل، حق‌تعالی پس از آن فرموده است: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾[۱] (و این‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین شود).

اما حالت چهارم که از آن چنین تعبیر کردم که فرد در آتش می‌سوزد تا آنجا که خود بخشی از آتش می‌شود، این حادثه برای کسی محقق نشده است جز برای محمد؛ و او انسان است. او تنها کسی است که حجاب برایش برداشته شد و به قاب قوسین یا نزدیک‌تر رسید و او خود به حجاب ذات تبدیل شد و کسی شد که غیب عظیم یا به‌عبارت دیگر، ذات یا می‌توان گفت کمالات الهی که از آن با "کلمةالله" یاد می‌شود، برایش کشف گردید.»[۲]

درخواست زنده‌کردن مردگان از سوی ابراهیم، تفاوت بزرگ میان مقام او و مقامِ رسول خدا محمدﷺ (صاحبِ کامل‌ترین یقین) و نیز مقام اوصیای او را آشکار می‌کند؛ چنان‌که نخستینِ آنان، علی (درودهای خدا بر او باد) می‌فرماید: «اگر پرده برای من کنار زده شود، به یقینم افزوده نمی‌شود.»[۳]

دعوت قومش و رویارویی با نمرود

ابراهیم به‌تنهایی یک امت بود!

ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) فقط خداوند را عبادت می‌کرد؛ و اگر کسی غیر از او نیز [در عبادت] همراهش بود، قطعاً خداوند از او نیز یاد می‌کرد؛ و به همین دلیل قرآن او را «امت» توصیف کرده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۵.

۲. متشابهات، سید احمد الحسن، جواب سؤال ٤٥.

۳. المناقب، ابن‌شهرآشوب، ج ۱، ص ۳۱۷.

يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[1] (به‌راستی ابراهیم یک امت بود؛ فرمان‌بُردارِ خدا و حق‌گرا؛ و از مشرکان نبود). روایات نیز به این نکته اشاره کرده‌اند.[2]

از سماعةبن مهران روایت شده است که گفت: عبد صالح، (امام کاظم) (درودهای خدا بر او باد) به من فرمود: «ای سماعه، آنان بر بسترهای خود ایمن شدند و مرا ترساندند. به خدا سوگند، در دنیا و هرآنچه در آن بود، جز یک نفر که خدا را عبادت می‌کرد نبود و اگر کس دیگری همراه او بود، قطعاً خداوند عزوجل او را به وی می‌افزود؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (همانا ابراهیم یک امت بود؛ فرمان‌بُردارِ خدا و حق‌گرا؛ و از مشرکان نبود). پس تا زمانی که خدا خواست بر همین حال ماند. سپس خداوند او را با اسماعیل و اسحاق مأنوس کرد؛ پس آنان سه نفر شدند. آگاه باشید، به خدا سوگند، مؤمن اندک است و اهل کفر بسیارند. آیا می‌دانی چرا چنین است؟» گفتم: نمی‌دانم، فدایت شوم. فرمود: «آنان مایهٔ اُنسِ مؤمنان قرار داده شدند؛ مؤمنان آنچه را در سینه‌هایشان است با آنان در میان می‌گذارند، پس با این کار آرام می‌گیرند و [دلشان] با آن به آرامش می‌رسد.»[3]

بی‌تردید، اختصاص‌دادن ذکر این سه نفر از سوی امام کاظم(ع)، وجودِ مؤمنانی غیر از آنان ـ مانند نبی خدا لوط(ع) ـ را نفی نمی‌کند.

سید احمد الحسن، هنگامی که از او پرسیدم، فرمود:

«هیچ حصری برای ایمان در ابراهیم و فرزندانش وجود ندارد؛ زیرا لوط و ساره و دیگران

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۰.

۲. از سماعةبن مهران روایت شده است که گفت: از عبدِ صالح شنیدم که می‌فرمود: «به‌راستی دنیا بود و آنچه در آن بود، و جز یک نفر نبود که خدا را عبادت کند؛ و اگر همراهِ او کس دیگری بود، خدا او را به وی می‌افزود، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (بی‌تردید، ابراهیم به‌تنهایی یک امت بود، فرمان‌بُردار خدا و حنیف، و از مشرکان نبود). پس ابراهیم تا آنجا که خدا خواست بر این حال صبر کرد؛ سپس خداوند تبارک‌وتعالی او را با اسماعیل و اسحاق مأنوس ساخت و آنان سه تن شدند.» تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۷۴.

۳. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

مؤمن بودند. آری، آغازِ هر رسالت الهی با رسول است، سپس مؤمنان پی‌درپی می‌آیند. ازاین‌رو می‌توان فهمید سرآغاز با ابراهیم بود و سپس ساره و لوط؛ سپس ممکن است ابراهیم جدا شود و ایمان به او در آن منطقه منحصر گردد، و به همین ترتیب... اما منحصر کردن ایمان به او از آغاز و به‌طور پیوسته، درست نیست.»[۱]

به‌طور کلی، اندک بودن یاریگر از آغاز روزگار رسالت تا پایان آن، غالباً سنتی دائمی و همیشگی است؛ و خداوند در میان خلقش شئونی دارد![۲]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. اینجا برخی از روایاتی که اندک بودن یاوران اوصیای رسول خدا محمدﷺ را در زمانِ آنان تأیید می‌کنند تقدیم می‌شود؛ این روایات را کلینی در بابِ «در کم بودن شمار مؤمنان» در کتاب «کافی» نقل کرده است:

«۱. ... از قتیبة اعشی روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله‌علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «زنِ مؤمن از مردِ مؤمن کمیاب‌تر است، و مردِ مؤمن از گوگردِ سرخ کمیاب‌تر؛ کدام‌یک از شما گوگردِ سرخ را دیده است؟ .....»

۳. ... از ابن‌رئاب روایت شده است که گفت: «از ابوعبدالله‌علیه‌السلام شنیدم که به ابوبصیر می‌فرمود: به خدا سوگند، اگر از میانِ شما سه مؤمن می‌یافتم که حدیثِ مرا پنهان بدارند، روا نمی‌دانستم حدیثی را از آنان پنهان کنم.»

٤. از سدیر صیرفی روایت شده است که گفت: خدمت ابوعبدالله‌علیه‌السلام وارد شدم و به ایشان عرض کردم: «به خدا سوگند، نشستن برای شما جایز نیست. فرمود: چرا، ای سدیر؟ عرض کردم: به‌سبب فراوانی دوستداران و شیعیان و یاورانتان. به خدا سوگند، اگر امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به اندازهٔ شیعیان و یاوران و دوستداران شما داشت، تیم و عَدی در او طمع نمی‌کردند. فرمود: ای سدیر، گمان می‌کنی چه تعداد باشند؟ عرض کردم: صد هزار. فرمود: صد هزار؟ عرض کردم: آری؛ و دویست هزار. فرمود: دویست هزار؟ عرض کردم: آری، و نیمی از دنیا. پس از من خاموش ماند و سپس فرمود: آیا برایت آسان است که همراهِ ما تا یَنبُع بیایی؟ عرض کردم: بله. دستور داد الاغی و قاطری را زین کنند. من پیش‌دستی کردم و بر الاغ سوار شدم. فرمود: ای سدیر، آیا صلاح می‌دانی الاغ را به من واگذاری؟ عرض کردم: قاطر آراسته‌تر و باشکوه‌تر است. فرمود: الاغ برای من نرم‌تر و مناسب‌تر است. فرود آمدم و ایشان بر الاغ سوار شد و من بر قاطر؛ و به راه افتادیم. هنگامِ نماز فرارسید. فرمود: ای سدیر، فرود آی تا نماز بخوانیم. سپس فرمود: این زمین شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست؛ پس رفتیم تا به زمینی سرخ رسیدیم. نگاهش به پسری افتاد که بزغاله‌هایی را می‌چراند. فرمود: به خدا سوگند، ای سدیر، اگر به شمارِ این بزغاله‌ها شیعه داشتم نشستن برایم جایز نبود. پس فرود آمدیم و نماز خواندیم. چون از نماز فارغ شدیم، به‌سوی بزغاله‌ها برگشتم و آن‌ها را شمردم؛ ناگاه دیدم هفده تا هستند...»

٦. ... از حمران‌بن اعین روایت شده است که گفت: به ابوجعفرعلیه‌السلام عرض کردم: «فدایت شوم، ما چقدر اندکیم! اگر

دعوتِ ابراهیم از قومش و نمرود و محاجّه با آنان براساس متون

متون قرآن کریم و روایات، دعوت ابراهیم از قومش و نمرود را روشن کرده‌اند و در آن‌ها شدتِ رویارویی بدون هیچ نرمش و سازشی مشخص است.

قرآن کریم چند آیه به محاجّه‌های ابراهیم با قومش، دعوتِ آنان به‌سوی خدا و رهاکردن عبادت بت‌ها اشاره کرده است که ازجملهٔ آنان، عمویش آزر بود. مجموعه‌ای از آیات تقدیم می‌شود:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا * قَالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا * قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا * وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا * فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا * وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾[1] (و در این کتاب، از ابراهیم یاد کن؛ همانا او بسیار راست‌گو و نبی بود. * آنگاه که به پدرش گفت: ای پدر، چرا چیزی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه هیچ‌چیزی را از تو بی‌نیاز می‌کند؟ * ای پدر، به‌راستی از دانش چیزی به من رسیده که به تو نرسیده است؛ پس از من پیروی کن تا تو را به راهی راست

بر سرِ گوسفندی گرد آییم، آن را تمام نمی‌کنیم. فرمود: آیا تو را به چیزی شگفت‌تر از این خبر ندهم؟ مهاجران و انصار رفتند، مگر ـ و با دست خود اشاره کرد ـ سه نفر. حمران گفت: عرض کردم: فدایت شوم، پس وضعیتِ عمار چه بود؟ فرمود: خدا عمار، ابوالیقظان را رحمت کند؛ بیعت کرد و شهید کشته شد. با خود گفتم: چیزی برتر از شهادت نیست. امام به من نگریست و فرمود: شاید می‌پنداری او همانندِ آن سه تن است؟ هیهات، هیهات ...»

۷. ... از علی‌بن جعفر روایت شده است که گفت: از ابوالحسن(ع) شنیدم که می‌فرمود: "هرکسی که قائل به ولایت ما باشد مؤمن نیست؛ بلکه آنان مایهٔ اُنسِ مؤمنان قرار داده شده‌اند."» کافی، ج ۲، ص ۲۴۲ – ۲۴۴.

۱. سورهٔ مریم، آیات ۴۱ – ۵۰.

هدایت کنم. * ای پدر، شیطان را مپرست؛ همانا شیطان در برابر رحمان نافرمان بود. * ای پدر، من بیم دارم عذابی از سوی رحمان به تو برسد و در نتیجه، دوستدارِ شیطان شوی. * گفت: ای ابراهیم، آیا تو از خدایان من روی‌گردانی؟ اگر بازنَایستی، بی‌گمان تو را سنگسار خواهم کرد؛ و مدتی طولانی از من دور شو. * گفت: سلام بر تو؛ به‌زودی از پروردگارم برایت آمرزش خواهم خواست؛ همانا او نسبت به من مهربان بوده است. * و از شما و آنچه جز خدا می‌خوانید کناره می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم؛ امید است با خواندنِ پروردگارم محروم و بدبخت نباشم. * پس چون از آنان و از آنچه جز خدا می‌پرستیدند کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هریک را نبی قرار دادیم. * و از رحمت خود به آنان بخشیدیم و برای آنان زبان راستین بلندمرتبه‌ای قرار دادیم).

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ * قَالَ بَل رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَى ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ * وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ * قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ * قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ * قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ * قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ * فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ * قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ * وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ * وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ * وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾[1] (و بی‌تردید، پیش‌تر رشدِ ابراهیم را به او عطا کردیم و به او دانا بودیم. * آنگاه که به پدرش و

---

۱. سورهٔ انبیا، آیات ۵۱-۷۲.

قومش گفت: این پیکره‌ها چیست که شما پیوسته گرد آن‌ها مانده‌اید؟ * گفتند: پدرانمان را یافتیم که آن‌ها را می‌پرستیدند. * گفت: بی‌تردید، شما و پدرانتان در گمراهیِ آشکاری بوده‌اید. * گفتند: آیا حق را برای ما آورده‌ای یا تو از بازیگرانی؟ * گفت: بلکه پروردگار شما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است؛ همان کسی که آن‌ها را پدید آورد، و من بر این حقیقت از گواهانم. * و به خدا سوگند، پس از آن‌که پشت‌کنان بروید، برای بت‌هایتان چاره‌ای خواهم اندیشید. * پس آن‌ها را خرد و ریز کرد، مگر بزرگشان را، شاید به‌سوی او بازگردند. * گفتند: چه کسی این کار را با خدایان ما کرده است؟ همانا او از ستمکاران است. * گفتند: شنیدیم جوانی از آن‌ها یاد می‌کرد که به او گفته می‌شود ابراهیم. * گفتند: پس او را در برابر دیدگان مردم بیاورید، شاید آنان گواهی دهند. * گفتند: ای ابراهیم، آیا تو این کار را با خدایان ما کردی؟ * گفت: بلکه این بزرگشان چنین کرده است؛ پس اگر سخن می‌گویند، از خودشان بپرسید. * پس به خویشتن بازگشتند و گفتند: همانا شما خودتان ستمکارید. * سپس دوباره به لجاجت خود بازگردانده شدند، [و گفتند:] بی‌تردید، تو خود دانسته‌ای که اینان سخن نمی‌گویند. * گفت: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که هیچ سودی به شما نمی‌رساند و زیانی به شما نمی‌زند؟ * اُف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید! آیا تعقل نمی‌کنید؟ * گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید، اگر کاری انجام می‌دهید. * گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش. * و خواستند برای او نیرنگی کنند، پس آنان را زیان‌کارترین قرار دادیم. * و او و لوط را به‌سوی سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهادیم، نجات دادیم. * و اسحاق و یعقوب را افزون بر آن به او بخشیدیم، و همه را صالح قرار دادیم).

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ لَآزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * ... وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ * وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ * وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى

قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾[۱] (و آنگاه که ابراهیم به پدرش ـ آزر ـ گفت: آیا بت‌ها را به‌عنوان خدایان می‌گیری؟ من، تو و قومت را در گمراهیِ آشکاری می‌بینم... و قومش با او محاجّه کردند. گفت: آیا دربارهٔ خدا با من محاجّه می‌کنید، درحالی‌که او مرا هدایت کرده است؟ و من از آنچه شما شریکِ او می‌سازید نمی‌ترسم، مگر آن‌که پروردگارم چیزی بخواهد. علمِ پروردگارم همه‌چیز را فراگرفته است؛ آیا پند نمی‌گیرید؟ * و چگونه از آنچه شما شریکِ خدا ساخته‌اید بترسم، درحالی‌که شما نمی‌ترسید از این‌که چیزی را شریکِ خدا ساخته‌اید که خداوند هیچ سلطانی دربارهٔ آن بر شما نازل نکرده است؟ پس کدام‌یک از دو گروه به امنیت سزاوارترند، اگر می‌دانید؟ * کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را به ستم نیامیختند، امنیت از آنِ آنان است و آنان هدایت‌یافتگان‌اند. * و این حجتِ ماست که آن را به ابراهیم در برابر قومش عطا کردیم. درجاتِ هرکه را بخواهیم بالا می‌بریم؛ همانا پروردگارت حکیم و داناست).

﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ * أَئِفْكًا آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ * فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَرَاغَ إِلَى آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ * فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ * فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ * قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ * قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ * فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ * وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾[۲] (و بی‌تردید، ابراهیم از شیعیان او بود. * آنگاه که با دلی سالم نزد پروردگارش آمد. * آنگاه که به پدرش و قومش گفت: چه می‌پرستید؟ * آیا از روی دروغ، معبودانی جز خدا می‌خواهید؟ * پس گمان شما دربارهٔ پروردگار جهانیان چیست؟ * پس نگاهی به ستارگان افکند * و گفت: من بیمارم. * پس پشت‌کنان از او روی گرداندند. * پس پنهانی به‌سوی معبودانشان رفت و گفت: آیا نمی‌خورید؟ * شما را چه شده است که

---

۱. سورهٔ انعام، آیات ۷۴-۸۳.

۲. سورهٔ صافات، آیات ۸۳-۹۸.

سخن نمی‌گویید؟ * پس با دست راست بر آنان تاخت و ضربه‌ای زد. * پس شتابان به‌سوی او آمدند. * گفت: آیا آنچه را خود می‌تراشید می‌پرستید؟ * درحالی‌که خدا شما و آنچه را می‌سازید آفریده است. * گفتند: برای او بنیانی بسازید و او را در آتش بسیار سوزان افکنید. * پس خواستند برای او نیرنگی کنند، اما ما آنان را فرودست‌ترین قرار دادیم. * و گفت: من به‌سوی پروردگارم می‌روم؛ او به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد).

همچنین، ابراهیم(ع) به محاجه با نمرود برخاست:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[1] (آیا ندیدی آن کسی را که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش محاجه کرد، ازآن‌رو که خدا به او پادشاهی ارزانی کرده بود؟ آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از مشرق برمی‌آورد؛ تو آن را از مغرب برآور. آن کافر حیران شد، زیرا خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند).

اما روایات، برای اختصار، تنها به ذکر سه تا از این روایات بسنده می‌کنم:

در تفسیر قمی آمده است:

«﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ (آیا ندیدی آن کسی را که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش محاجّه کرد، ازآن‌رو که خداوند به او پادشاهی داده بود؟) تا پایان آیه؛ زیرا هنگامی که نمرود ابراهیم را در آتش افکند و خداوند آن را برای او سرد و سلامت قرار داد، نمرود گفت: ای ابراهیم، پروردگار تو کیست؟ گفت: ﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ (پروردگار من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند). نمرود به او گفت: ﴿أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ﴾ (من زنده می‌کنم و می‌میرانم). ابراهیم به او فرمود: چگونه زنده می‌کنی و

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۸.

می‌میرانی؟ گفت: به سراغ دو مردی می‌روم که کشتن بر آنان واجب شده است؛ یکی را آزاد می‌کنم و دیگری را می‌کشم، پس من میرانده‌ام و زنده کرده‌ام. ابراهیم فرمود: اگر راست می‌گویی، همان کسی را که کشته‌ای زنده کن. سپس ابراهیم فرمود: این را رها کن؛ همانا پروردگار من خورشید را از مشرق می‌آورد، پس تو آن را از مغرب بیاور. پس همان‌گونه شد که خداوند فرمود: ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾ (پس آن کسی که کفر ورزیده بود مبهوت شد)؛ یعنی درماند و سخنش بریده شد؛ زیرا دانست خورشید پیش از او بوده است.»[1]

در کافی آمده است:

«از حَجَر، از امام صادق‌علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «ابراهیم‌علیه‌السلام با قومش مخالفت کرد و از خدایانشان ایراد گرفت، تا آن‌که او را نزد نمرود بردند و با او به دشمنی پرداخت. پس ابراهیم‌علیه‌السلام فرمود: ﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ (پروردگار من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند). گفت: ﴿أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ﴾ (من زنده می‌کنم و می‌میرانم). ابراهیم فرمود: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (خداوند خورشید را از مشرق می‌آورد؛ تو آن را از مغرب بیاور. پس آن کسی که کفر ورزیده بود مبهوت شد؛ و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند).»

امام باقرعلیه‌السلام فرمود: «او بر خدایانشان عیب گرفت: ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (پس نگاهی به ستارگان افکند * و گفت: من بیمارم). امام باقرعلیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند، او بیمار نبود و دروغ نگفت. هنگامی که آنان پشت‌کنان از او روی برگرداندند و به عیدشان رفتند، ابراهیم‌علیه‌السلام با تبر به‌سوی خدایانشان رفت و آن‌ها را شکست، مگر بزرگشان را؛ و تبر را بر گردن او نهاد. آنان به‌سوی خدایانشان بازگشتند و به آنچه با آن‌ها کرده بود نگریستند و گفتند: نه، به خدا سوگند، جز همان جوانی که بر آن‌ها عیب می‌گرفت و از آن‌ها بیزاری می‌جست، کسی به آن‌ها جسارت نکرده و آن‌ها را نشکسته است. پس برای کشتنِ او چیزی بزرگ‌تر از آتش نیافتند. پس برای او هیزم گرد آوردند و بهترین آن را

---

۱. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۸۶.

فراهم ساختند، تا آن‌که روزی رسید که او در آن سوزانده می‌شد. نمرود و سپاهیانش برای او آشکار شدند، درحالی‌که برای او بنایی ساخته بود تا بنگرد آتش چگونه او را فرامی‌گیرد. ابراهیم(ع) را در منجنیق نهادند. زمین گفت: پروردگارا، مگر بر پشت من کسی جز او نیست که تو را عبادت کند و با آتش سوزانده شود؟ پروردگار فرمود: اگر مرا بخواند، او را کفایت می‌کنم.»

ابان، از محمدبن مروان، از کسی که آن را از امام باقر(ع) روایت کرده، یاد کرده است که دعای ابراهیم(ع) در آن روز چنین بود: «ای یگانه، [ای یگانه، ای بی‌نیاز] ای بی‌نیاز، ای کسی که نه زاده است و نه زاده شده و هیچ‌کس همتای او نبوده است». سپس گفت: «به خدا توکل کردم.» پس پروردگار تبارک‌وتعالی فرمود: کفایت شدی. پس به آتش فرمود: ﴿كُونِي بَرْدًا﴾ (سرد باش). فرمود: پس دندان‌های ابراهیم(ع) از سرما به لرزه افتاد، تا آن‌که خداوند عزوجل فرمود: ﴿وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ (و سلامت بر ابراهیم باش). جبرئیل(ع) فرود آمد؛ پس ناگاه او با ابراهیم(ع) نشسته بود و در آتش با او سخن می‌گفت. نمرود گفت: هرکس خدایی برمی‌گیرد، پس باید همچون خدای ابراهیم برگیرد. فرمود: یکی از بزرگانشان گفت: من بر آتش عزم کردم (به آن فرمان دادم) که او را نسوزاند. فرمود: پس زبانه‌ای از آتش به‌سوی او رفت تا این‌که او را سوزاند. فرمود: پس لوط به او ایمان آورد، و او و ساره و لوط به‌سوی شام هجرت کردند.»[1]

همچنین در تفسیر قمی آمده است:

«﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ﴾ (و بی‌تردید، پیش‌تر رشدِ ابراهیم را به او عطا کردیم) تا سخن حق‌تعالی: ﴿بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ﴾ (پس از آن‌که پشت‌کنان بروید). فرمود: هنگامی که ابراهیم(ع) آنان را نهی کرد و دربارهٔ عبادتِ بت‌ها با آنان احتجاج نمود، آن‌ها بازنَایستادند. عیدی برای آنان فرارسید و نمرود و همهٔ اهلِ مملکتش برای عیدشان بیرون رفتند، و خوش نداشت ابراهیم همراه او بیرون رود؛ پس او را بر خانهٔ بت‌ها گماشت. هنگامی که رفتند، ابراهیم به‌سوی غذا رفت و آن را به خانهٔ بت‌هایشان وارد کرد. به هر بتی نزدیک

---

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۶۸ – ۳۷۰.

می‌شد، به او می‌گفت: بخور و سخن بگو؛ و چون پاسخش را نمی‌داد، تبر را برمی‌داشت و دست و پایش را می‌شکست، تا آن‌که با همهٔ بت‌ها چنین کرد. سپس تبر را بر گردنِ بزرگِ آنان که در صدر بود، آویخت.

هنگامی که پادشاه و همراهانش از عید بازگشتند، به بت‌ها نگریستند که شکسته شده‌اند. گفتند: ﴿مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (چه کسی این کار را با خدایان ما کرده است؟ همانا او از ستمکاران است). گفتند: اینجا ﴿فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ﴾ (جوانی از آن‌ها یاد می‌کرد که به او گفته می‌شود ابراهیم) و او پسر آزر است. پس او را نزد نمرود آوردند. نمرود به آزر گفت: تو به من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان داشتی. گفت: ای پادشاه، این کارِ مادرِ اوست و او گفته که خودش عذر او را بر عهده می‌گیرد. پس نمرود مادر ابراهیم را فراخواند و به او گفت: چه چیز تو را واداشت امرِ این پسر را از من پنهان کنی تا این‌که با خدایان ما آن‌گونه کرد؟ گفت: ای پادشاه، از سرِ مصلحت‌اندیشی برای رعیتِ تو بود. گفت: چگونه چنین است؟ گفت: دیدم تو فرزندانِ رعیتِ خود را می‌کشی و نسل از میان می‌رود؛ پس گفتم: اگر او همان کسی باشد که در پیِ اویی، او را به تو می‌دهم تا بکشی و از کشتنِ فرزندانِ مردم دست برداری؛ و اگر او نباشد، فرزندمان برای ما باقی‌مانده است. اکنون به او دست یافته‌ای، پس اختیار با توست؛ و از فرزندان مردم دست‌بردار. پس رأی او را درست شمرد.

سپس به ابراهیم گفت: ﴿مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (ای ابراهیم، چه کسی این کار را با خدایان ما کرده است؟). ابراهیم گفت: ﴿فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾ (این بزرگشان چنین کرده است؛ پس اگر سخن می‌گویند، از خودشان بپرسید). امام صادق﵇ فرمود: به خدا سوگند، بزرگشان آن را انجام نداده بود و ابراهیم دروغ نگفت. گفته شد: چگونه چنین است؟ فرمود: او فقط گفت: این بزرگشان آن را انجام داده است، اگر سخن بگوید؛ و اگر سخن نگوید، این بزرگشان هیچ کاری نکرده است.

نمرود دربارهٔ ابراهیم با قومش مشورت کرد. آنان به او گفتند: ﴿حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ

﴿إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید، اگر کاری انجام می‌دهید). امام صادق(ع) فرمود: فرعونِ ابراهیم و یارانش از سرِ رشد نبودند؛ زیرا به نمرود گفتند: ﴿حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید، اگر کاری انجام می‌دهید)؛ و فرعونِ موسی و یارانش از سرِ رشد بودند؛ زیرا هنگامی که دربارهٔ موسی با یارانش مشورت کرد، گفتند: ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ﴾ (او و برادرش را مهلت بده، و در شهرها گردآورندگانی بفرست * تا هر جادوگرِ دانایی را نزد تو بیاورند).

پس ابراهیم را زندانی کرد و برای او هیزم گرد آورد، تا آن‌که روزی فرارسید که نمرود ابراهیم را در آتش افکند. نمرود و سپاهیانش بیرون آمدند و برای نمرود بنایی ساخته شده بود که از آن بنگرد که آتش چگونه ابراهیم را فرامی‌گیرد. ابلیس آمد و برای آنان منجنیق ساخت؛ زیرا هیچ‌کس نمی‌توانست به آتش نزدیک شود و هر پرنده‌ای که در هوا می‌گذشت می‌سوخت. ابراهیم(ع) را در منجنیق نهادند. پدرش آمد و به او سیلی زد و گفت: از آنچه بر آن هستی بازگرد. پروردگار به آسمان دنیا فرود آمد و هیچ‌چیزی باقی نماند مگر این‌که از پروردگارش درخواست کرد. زمین گفت: پروردگارا، بر پشت من جز او کسی نیست که تو را عبادت کند؛ و او سوزانده شود؟ فرشتگان گفتند: پروردگارا، خلیلِ تو، ابراهیم، سوزانده می‌شود. خداوند عزوجل فرمود: آگاه باشید، اگر مرا بخواند، او را کفایت می‌کنم. جبرئیل گفت: پروردگارا، خلیل تو ابراهیم است و در زمین کسی جز او تو را عبادت نمی‌کند؛ دشمنش را بر او مسلط کرده‌ای تا او را با آتش بسوزاند. فرمود: خاموش باش؛ این سخن را تنها بنده‌ای مانندِ تو می‌گوید که از فوت‌شدن می‌ترسد. او بندهٔ من است؛ هرگاه بخواهم او را می‌گیرم؛ پس اگر مرا بخواند، پاسخش را می‌دهم.

ابراهیم(ع) پروردگارش را با سورهٔ اخلاص خواند: «ای خدا، ای یکتا، ای یگانه، ای بی‌نیاز، ای کسی که نه زاده است و نه زاده شده و هیچ‌کس همتای او نبوده است؛ به رحمتت مرا از آتش نجات بده». فرمود: پس جبرئیل در هوا با او دیدار کرد، درحالی‌که او در منجنیق نهاده شده بود. گفت: ای ابراهیم، آیا به من نیازی داری؟ ابراهیم گفت: به تو، نه؛ اما به پروردگار جهانیان، آری. پس انگشتری به او داد که بر آن نوشته بود: «لا إله إلا الله، محمد

رسول‌الله؛ پشتم را به خدا پناه دادم، کارم را به خدا تکیه دادم و کارم را به خدا واگذاردم.» پس خداوند به آتش وحی کرد: ﴿كُونِي بَرْدًا﴾ (سرد باش). پس دندان‌های ابراهیم از سرما به لرزه افتاد تا آن‌که فرمود: ﴿وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ (و سلامت بر ابراهیم باش)؛ و جبرئیل فرود آمد و با او نشست و در آتش با او سخن می‌گفت. نمرود به او نگریست و گفت: هرکس خدایی برمی‌گیرد، پس باید همچون خدای ابراهیم برگیرد.

یکی از بزرگانِ یاران نمرود گفت: من به آتش فرمان دادم او را نسوزاند. پس ستونی از آتش به‌سوی آن مرد بیرون آمد و او را سوزاند. نمرود به ابراهیم نگریست که در میان آتش، در باغی سرسبز، همراه پیرمردی بود که با او سخن می‌گفت. پس به آزر گفت: ای آزر، فرزندت نزد پروردگارش چقدر گرامی است! فرمود: مارمولک در آتشِ ابراهیم می‌دمید و قورباغه آب می‌برد تا آتش را با آن خاموش کند. فرمود: و هنگامی که خداوند تبارک‌وتعالی به آتش فرمود: ﴿كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا﴾ (سرد و سلامت باش)، آتش در دنیا سه روز عمل نکرد. ﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ﴾ (و او و لوط را به‌سوی سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهادیم، نجات دادیم)؛ یعنی به‌سوی شام و سوادِ کوفه.»[1]

منابع اهل‌سنت نیز جزئیات فراوانی را ذکر کرده‌اند که به دعوت ابراهیم پیش از دورکردنِ او از عراق مربوط می‌شود و این جزئیات در کتاب‌های حدیث، تفسیر و دانشنامه‌های تاریخی آمده است.

خوانشی در متونِ مربوط به رخدادها

از رهگذرِ مطالعهٔ متونی که جنبه‌های مهمی از دعوتِ ابراهیم را روشن کرده‌اند می‌توانیم

---

۱. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۷۱ -۷۳.

موضوع را در مهم‌ترین نکات به‌صورت زیر خلاصه کنیم:

۱. رویارویی با قدرت و شدت

روشن است که دعوتِ ابراهیم بر رویارویی با قدرت و شدت استوار است، به‌طوری که هیچ‌گونه نرمی و سازش و درنگی در آن نیست؛ برخلاف دعوتِ نوح (درودهای خدا بر او باد) که با مدارا و صبر و پایداریِ طولانی شناخته می‌شود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«روشنگری‌هایی از دعوت ابراهیم(ع):

۱. برخورد با شدت و تندی که نرمی در آن راه ندارد. ابراهیم با قومش روبه‌رو شد و فرمود: ﴿... مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ... * وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ﴾[1] (... این تندیس‌ها که به پرستش آن‌ها دل نهاده‌اید چیستند؟ * گفتند: پدرانمان را دیدیم که آن‌ها را می‌پرستیدند * گفت: هرآینه شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید... * و به خدا سوگند، چون شما بروید، چارهٔ این بت‌هایتان را خواهم کرد). در اینجا، رویارویی با سرعتی عجیب، از جدل و استدلال زبانی به انکار با دست و استفاده از سلاح مخرّب در زمان خودش ـ یعنی تبر ـ انتقال می‌یابد. ﴿فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ﴾[2] (آن‌ها را در هم کوبید مگر بزرگ‌ترینشان را، تا مگر به‌سوی آن بازگردند). ابراهیمِ مؤمن را یکه و تنها در جمع علمای گمراهی و مقلدان کوردل و بندگان طاغوت آوردند؛ ولی ابراهیم تسلیم نشد و روش نرم و ملایم را پیش نگرفت؛ بلکه با شدت و تندی با آن‌ها روبه‌رو شد. آنان از ایشان(ع) پرسیدند: ﴿قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ﴾[3] (گفتند: ای ابراهیم، آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟) و او با حالت مسخره و ریشخند به آن‌ها پاسخ

---

۱. سورهٔ انبیا، آیات ۵۲-۵۷.

۲. سورهٔ انبیا، آیهٔ ۵۸.

۳. سورهٔ انبیا، آیهٔ ۶۲.

می‌دهد: ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾[۱] (گفت: بلکه همین بزرگ‌ترینشان چنین کرده است. اگر سخن می‌گویند، از آن‌ها بپرسید!).

ای کوردلان، از آنان بپرسید. ای کسانی که فطرت خود را که خداوند شما را بر آن سرشته است، آلوده کرده‌اید، ای کسانی که به خودتان رنگی غیر از رنگ خدایی زده‌اید، از آنان بپرسید؛ ای کسانی که خود را با علومی آکنده از جدل و سفسطهٔ شیطانی پوشیده داشته‌اید و ادعا می‌کنید این‌ها تمثیلی از دین هستند، از آنان بپرسید، ای وارونه‌شدگان. اما پاسخی نیافتند جز این‌که: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلاءِ يَنْطِقُونَ﴾[۲] (تو خود دانسته‌ای که اینان سخن نمی‌گویند) و این پیامبر بزرگ به این گروه ملعونِ وارونه‌شده، با تندی پاسخ می‌دهد: ﴿قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مَا لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلا يَضُرُّكُمْ * أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ﴾[۳] (گفت: آیا به‌جای الله چیزی را می‌پرستید که نه شما را سودی می‌رساند و نه زیانی * از شما و از آن چیزهایی که غیر از الله می‌پرستید بیزارم. آیا به عقل درنمی‌یابید؟) و ﴿قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾[۴] (گفت: آیا می‌دانید چه می‌پرستیده‌اید؟ * شما و نیاکانتان پیش از شما؟ * آن‌ها دشمنان من هستند، ولی پروردگار جهانیان دوست من است).

در نهایت، پاسخی برای ابراهیم﵇ نیافتند جز آتشی که در درونشان زبانه می‌کشید: ﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾[۵] (گفتند: اگر می‌خواهید کاری بکنید، او را بسوزانید و خدایان خود را یاری دهید). اینجاست که دست رحمت الهی کشیده می‌شود تا این مؤمنی را که به‌خاطر خداوند خشمگین شده است در بر گیرد: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ * وَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ * وَنَجَّيْنَاهُ... * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً

---

۱. سورهٔ انبیا، آیهٔ ٦٣.
۲. سورهٔ انبیا، آیهٔ ٦٥.
۳. سورهٔ انبیا، آیهٔ ٦٦ و ٦٧.
٤. سورهٔ شعرا، آیات ٧٥-٧٧.
٥. سورهٔ انبیا، آیهٔ ٦٨.

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾[۱] (گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش * می‌خواستند برای ابراهیم مکری بیندیشند، ولی ما آن‌ها را بسیار زیان‌کار گرداندیم * و او را رهانیدیم.... * و همه را پیشوایانی ساختیم که به امر ما هدایت می‌کردند).

۲. در دعوت ابراهیم(ع)، هیچ مدارایی در کار نیست، بلکه برخوردی است سریع که اتفاقات در آن با سرعت حیرت‌آوری پشتِ‌سرهم رخ می‌دهند.

۳. مشخص بودن هدف و ضربه‌ای که پشت باطل را می‌شکند؛ و برخورد با باطل با تندی و با سرعت و بدون محاسبات مقیاس‌های مادی و آنچه اهل باطل از سُلطه‌های دنیوی و دینی در اختیار داشتند و به‌واسطهٔ آن‌ها می‌توانستند مردم را خوار و سبک کنند. هنگامی که بنده یقین داشته باشد که «لا قوة الا بالله» (هیچ نیرویی نیست مگر به‌واسطهٔ خداوند)، به‌تنهایی با میلیون‌ها نفر و بدون این‌که عِدّه و عُدّه‌شان را بسیار بداند رویارو می‌شود؛ چراکه عِدّه و عُدّهٔ او، خداوند واحد قهّار سبحان و متعال است.

خلاصه:

مهم‌ترین نکته در دعوت ابراهیم(ع)، شدت و رویارویی آشکارا و سریع است؛ و طبیعتاً پیش از این رویارویی، رویارویِ پنهانی نیز بوده که ازجمله نتایج آن، ایمان آوردن لوط(ع) به دعوت ابراهیم(ع) بوده است.»[۲]

۲. سخنِ ابراهیم: «این کار را بزرگشان کرده است!»

در ضمنِ رخدادهای رویارویِ ابراهیمی با بت‌پرستان، ملاحظه کردیم که ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) با تبرِ خود همهٔ آن‌ها را درهم‌شکست و پس از پایان کار، تبر را بر گردنِ بتِ بزرگ آویخت. هنگامی که قومش از ماجرا آگاه شدند، دربارهٔ آن از او پرسیدند: ﴿قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا

---

۱. سورهٔ انبیا، آیات ۶۹-۷۳.

۲. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد اول.

يَنْطِقُونَ﴾ (گفتند: ای ابراهیم، آیا تو این کار را با خدایان ما کردی؟ * گفت: بلکه این بزرگشان آن را انجام داده است؛ پس اگر سخن می‌گویند، از خودشان بپرسید)!

بی‌تردید، بت بزرگ‌تر به شکستن اقدام نکرد؛ و از همین رو برخی ـ متأسفانه ـ جسارت کردند و سخن ابراهیم را دروغ توصیف کردند؛ چنان‌که در منابع اهل‌سنت روایت شده است![1]

---

۱. بخاری با سندِ خود روایت کرده است: «از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که گفت: ابراهیم (درود خدا بر او باد) جز سه دروغ نگفت؛ دو تای آن‌ها دربارهٔ ذاتِ خداوند عزوجل بود: سخنِ او که گفت: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (من بیمارم)، و سخنِ او که گفت: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا﴾ (بلکه بزرگشان این کار را کرده است) و گفت: روزی او و ساره در جایی بودند که از دیارِ یکی از ستمگرانِ زورگو گذشتند. به او گفته شد: در اینجا مردی است که زنی از زیباترینِ مردم همراهش است. به‌سوی او فرستاد و از او دربارهٔ آن زن پرسید. گفت: این زن کیست؟ گفت: خواهرِ من است. سپس نزدِ ساره آمد و گفت: ای ساره، بر روی زمین جز من و تو مؤمنی نیست؛ و این مرد دربارهٔ تو از من پرسید و من به او خبر دادم تو خواهرِ منی، پس مرا تکذیب مکن. پس به‌سوی او فرستاد. چون ساره بر او وارد شد، خواست دستِ خود را به‌سوی او دراز کند، پس دستش گرفتار شد. گفت: خدا را برای من بخوان، به تو زیانی نمی‌رسانم. پس ساره خدا را خواند و او رها شد. سپس بارِ دوم خواست به او دست یابد، همانند بار نخست یا سخت‌تر گرفتار شد. گفت: خدا را برای من بخوان، به تو زیانی نمی‌رسانم. پس ساره خدا را خواند و او رها شد. آنگاه یکی از پرده‌دارانش را فراخواند و گفت: شما انسانی نزد من نیاورده‌اید، بلکه شیطانی نزد من آورده‌اید. پس هاجر را خدمتکار او قرار داد. ساره نزد ابراهیم آمد، درحالی‌که او ایستاده نماز می‌خواند. ابراهیم با دست خود اشاره کرد: چه خبر؟ گفت: خدا نیرنگ کافر یا فاجر را به گلوی خودش بازگرداند، و هاجر را به‌عنوان خدمتکار داد. ابوهریره گفت: ای فرزندانِ آبِ آسمان، این مادر شماست.» صحیح بخاری، ج ٤، ص ۱۱۲.

احمدبن حنبل با سندِ خود روایت کرده است: «از ابونضره روایت شده است که گفت: ابن‌عباس بر منبرِ بصره برای ما خطبه خواند و گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هیچ پیامبری نبود مگر آن‌که دعایی داشت که آن را در دنیا به انجام رساند، و من دعای خود را به‌عنوانِ شفاعت برای امتم پنهان داشته‌ام. من در روز قیامت، سرور فرزندان آدمم، و فخری نیست؛ و من نخستین کسی هستم که زمین از او شکافته می‌شود، و فخری نیست؛ و پرچمِ حمد در دستِ من است، و فخری نیست؛ آدم و هرکس پایین‌تر از اوست زیرِ پرچمِ من‌اند، و فخری نیست. روز قیامت برای مردم طولانی می‌شود؛ پس برخی به برخی دیگر می‌گویند: بیایید نزد آدم، پدر بشر، برویم تا نزد پروردگارمان عزوجل، برای ما شفاعت کند و میان ما داوری فرماید. پس نزد آدم (درود خدا بر او باد) می‌آیند و می‌گویند: ای آدم، تو همان کسی هستی که خدا تو را با دست خود آفرید، در بهشت خود جای داد و فرشتگانش را برای تو به سجده واداشت؛ پس نزد پروردگارمان برای ما

حق آن است که ابراهیم هرگز دروغ نگفت؛ چنین نسبتی از ساحت او بسی به دور است؛ و ما می‌توانیم سخن او را چنین بفهمیم:

نخست: ابراهیم در مقامِ خبر دادن از فاعلِ حقیقی نبود (تا مطابقت یا عدم مطابقتِ خبر او با واقع مطرح شود)، بلکه بیش از آن، در مقامِ تشدیدِ رویارویی با باطل بود. ابراهیم رویارویی با کافران و بت‌پرستان را تا حدِ استهزای خدایانشان و تمسخرِ آن‌ها با روشی طعنه‌آمیز که هدفش ضربه‌زدن به آن‌ها بود بالا برد؛ و امید داشت با ارجاعِ قومش به آن‌ها انگیزه‌های فطرت و تأمل را در آنان برانگیزد؛ پس از آن‌که آن‌ها سنگ‌هایی کر و بی‌جان بودند که نه برای خود سودی در اختیار داشتند، نه زیانی، نه دفاعی، نه سخنی و.... ابراهیم(ع) هنگامی که به آنان گفت: «بلکه این کار را بزرگشان کرده است!» بر همین نکته تمرکز داشت؛ و او در کردار و گفتارش ـ بی‌هیچ تردیدی ـ راست‌گو بود. ما این معنا را در سخنِ پیشین سید احمد الحسن دیدیم.

دوم: سخن ابراهیم: ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾ (گفت: بلکه این بزرگشان آن را انجام داده است؛ پس اگر سخن می‌گویند، از خودشان بپرسید)،

شفاعت کن تا میانِ ما داوری فرماید. او می‌گوید: من شایستهٔ این مقام نیستم؛ من به‌سبب خطای خود از بهشت بیرون آورده شدم و امروز جز خودم مرا به خود مشغول نمی‌دارد؛ اما نزد نوح، سرآغاز انبیا، بروید. پس نزد نوح می‌آیند و می‌گویند: ای نوح، نزد پروردگارمان برای ما شفاعت کن تا میان ما داوری فرماید. او می‌گوید: من شایستهٔ این مقام نیستم؛ من دعایی کردم که اهل زمین را غرق کرد و امروز جز خودم مرا به خود مشغول نمی‌دارد؛ اما نزد ابراهیم، خلیل خدا، بروید. پس نزد ابراهیم(ع) می‌آیند و می‌گویند: ای ابراهیم، نزد پروردگارمان برای ما شفاعت کن تا میان ما داوری فرماید. او می‌گوید: من شایستهٔ این مقام نیستم؛ من در اسلام سه دروغ گفته‌ام؛ و به خدا سوگند، با آن‌ها جز دین خدا را اراده نکردم: سخن او که گفت: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (من بیمارم)، و سخنِ او که گفت: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾ (بلکه این بزرگشان این کار را کرده است؛ پس اگر سخن می‌گویند، از آنان بپرسید)، و سخن او به همسرش، هنگامی که بر آن پادشاه گذشت: خواهرم است ....» مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۱.

نکته: راست‌گوییِ ابراهیم در دو مسئلهٔ «این کار را بزرگشان کرده است» و «من بیمارم»، روشن خواهد شد. اما در خصوص مسئلهٔ توصیفِ همسرش به «خواهر» ـ که در برخی روایات آمده است ـ با فرض صحتِ آن، می‌توان آن را به برادری ایمانی حمل کرد، نه برادری نَسَبی؛ و در نتیجه ابراهیم(ع) در این توصیف نیز راست‌گو بوده است.

جمله‌ای شرطی بود؛ و شرط در آن «سخن گفتنِ بت» و جوابِ شرط «انجام دادنِ کار از سوی بت» است. پس معنا چنین می‌شود: بت بزرگ، انجام‌دهنده است اگر سخن بگوید؛ و چون سخن نگفت، پس او فاعل نبود؛ و در نتیجه، ابراهیم از راستی فاصله نگرفت. همچنین، روشن است این شیوه‌ای است که مقصود از آن، محکوم کردن قومش، سرزنش آنان و اشاره به بطلان عبادت بت‌ها توسط آنان بوده است؛ و امام صادق (درودهای خدا بر او باد) در پاسخ خود به پرسشی مربوط به آیهٔ «بلکه این کار را بزرگشان کرده است»، به همین معنا اشاره کرده است.[1]

۳. سخن او: «من بیمارم»

شبیه به مسئلهٔ پیشین، سخنِ ابراهیم به قومش است که گفت بیمار است: ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (پس نگاهی به ستارگان افکند، * و گفت: من بیمارم)، هنگامی که او را دعوت کردند تا در عیدشان همراه آنان بیرون رود. «سَقم» یعنی بیماری؛ و ابراهیم در آن هنگام از نظر بدنی بیمار نبود؛ و این گفته را نیز ـ چنان‌که ملاحظه کردیم ـ برخی روایات اهل‌سنت دروغ شمرده‌اند!

اما درست آن است که ابراهیم در سخنش راست‌گو بود[2] و اوصیای رسول خدا محمدﷺ

---

۱. امام صادقؑ فرمود: «بزرگشان این کار را نکرد، و ابراهیمؑ دروغ نگفت.» گفته شد: چگونه چنین است؟ فرمود: «ابراهیم گفت: اگر سخن می‌گویند، از آنان بپرسید؛ پس اگر سخن می‌گفتند، بزرگشان این کار را کرده بود و اگر سخن نمی‌گفتند، بزرگشان هیچ کاری نکرده بود. پس آنان سخن نگفتند، و ابراهیمؑ دروغ نگفت.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۲۰۹ و ۲۱۰؛ الإحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۱۰۴.

۲. مازندرانی گفته است: «"و به‌راستی ابراهیمؑ گفت: من بیمارم؛ درحالی‌که بیمار نبود و دروغ نگفت": هنگامی که او را دعوت کردند تا همراهشان برای عیدشان بیرون رود، عذر آورد و گفت: من بیمارم؛ درحالی‌که بیماریِ شناخته‌شده‌ای نزدِ مردم نداشت، و دروغ نگفت؛ زیرا با این سخن توریه کرد (دوپهلو سخن گفت) و معنایی برخلاف آنچه آنان از سخنش فهمیدند اراده نمود، تا از آنان بازمانَد و با بت‌هایشان خلوت کند و آن‌ها را بشکند، چنان‌که انجام داد. دربارهٔ تقدیرِ توریهٔ او، وجوهی گفته شده است: گفته‌اند: مقصودش این بود که او از جهتِ قابلیت و استعداد، بیمار

روایت کرده‌اند که مقصود او از بیماری، غیر از بیماریِ بدنی بوده است؛ زیرا او قصد داشت بگوید به‌سبب گمراهی قومش و پافشاری آنان بر عبادت بت‌ها و کفر به خداوند سبحان، اندوهگین است؛ یعنی از نظر روحی بیمار است؛[1] یا به دلیلِ مصیبتِ بزرگی که خداوند او را از آن آگاه کرده بود، مصیبتی که بر نوادهٔ سرورِ رسولان محمد(ص)، یعنی امام حسین (درودهای خدا بر او باد) فرود می‌آید.[2]

خلاصه: «عقیدهٔ حق» بر اعتقاد به عصمتِ انبیا و منزه دانستن آنان از گناهان استوار است؛ و بدیهی است «دروغ» صرفاً یک گناه نیست، بلکه از گناهان کبیره است!

بود؛ زیرا انسان در معرضِ بیماری است؛ پس با این لفظ، این معنای محتمل را توریه کرد. گفته‌اند: بیمار بود به‌سببِ مرگی که برای او مقدر شده بود و مشاهدهٔ احوالِ آخرت که مرگ به دنبال دارد. گفته‌اند: دلش بیمار بود از کفرِ آنان و ترکِ عبادتِ آفریننده و مشغول شدن به عبادتِ بت‌ها که دیده بود. گفته‌اند: هنگام طلوع ستاره‌ای معلوم، تب او را فرامی‌گرفت؛ پس چون آن را دید، براساس عادت خود عذر آورد، و این معنای سخن حق‌تعالی است: ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (پس نگاهی به ستارگان افکند * و گفت: من بیمارم) و گفته‌اند: به بیماریِ حجتش بر آنان و ضعفِ آنچه می‌خواست ـ از جهت ستارگانی که آنان به آن مشغول بودند و باور داشتند زیان و سود می‌رسانند ـ برایشان بیان کند، اشاره کرده است؛ ازاین‌رو نگاهِ خود را در آن تکرار نمود. احتمال دارد مقصود، بیماری دل او باشد از ترس این‌که حجتش در دل‌های آنان اثر نگذارد؛ چنان‌که خدای سبحان فرمود: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى﴾ (پس موسی در دلِ خود ترسی احساس کرد)؛ و نیز احتمال دارد مقصود، حالتی باشد که با ارادهٔ شکستنِ معبودانشان بر او عارض شد، از ترس فرجام کارش. درست‌تر آن است که مقصود، بدحالی او و شکسته شدن دلش باشد، از آنچه در اثرِ نگریستن به ستارگان دید؛ یعنی مصیبت‌ها و بلاهایی که بر حسین(ع) وارد می‌شود ...» شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵.

۱. از صالح‌بن سعید، از مردی از اصحابِ ما، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان دربارهٔ سخنِ خداوند عزوجل در داستانِ ابراهیم(ع) پرسیدم: ... پس عرض کردم: این سخنِ او که فرمود: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (من بیمارم). فرمود: «ابراهیم بیمار نبود و دروغ نگفت؛ بلکه مقصودش این بود که به دلیل جست‌وجو در دینِ خود بیمار است.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۲. از امام صادق(ع) در تفسیرِ سخنِ حق‌تعالی: ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (پس نگاهی به ستارگان افکند * و گفت: من بیمارم) روایت شده است که فرمود: «محاسبه کرد و مصائبی را که بر حسین(ع) فرود می‌آید دید؛ پس گفت: من بیمارم، به‌سببِ آنچه بر حسین(ع) فرود می‌آید.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ٤٦٥.

از ابوبصیر روایت شده است که گفت: در حضور امام باقر﵇ بودم که به ایشان گفته شد: سالم‌بن ابوحفصه و یارانش از شما روایت می‌کنند که شما بر هفتاد وجه سخن می‌گویید و برای هریک از آن‌ها راه برون‌رفتی دارید؟ فرمود: «سالم از من چه می‌خواهد؟ آیا می‌خواهد فرشتگان را بیاورم؟! به خدا سوگند، انبیا چنین نکردند. همانا ابراهیم﵇ گفت: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (من بیمارم)، درحالی‌که مرضی نبود و دروغ نگفت؛ و ابراهیم﵇ گفت: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا﴾ (بلکه این بزرگشان آن را انجام داده است)، درحالی‌که او انجام نداده بود و ابراهیم دروغ نگفت؛ و یوسف﵇ گفت: ﴿أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ (ای کاروانیان، به‌راستی شما سارق هستید)، و به خدا سوگند، آنان دزد نبودند و یوسف دروغ نگفت.»[1]

نجاتِ ابراهیم﵇ از آتشِ افروخته

متون پیشین به آتش افروخته‌ای اشاره کردند که نمرود برای ابراهیم﵇ آماده کرده بود، به‌عنوان کیفری برای دعوتِ مردم به‌سوی خدا و ترک عبادت بت‌هایی که سرانجام آن‌ها را درهم‌شکست. قرآن رخداد سوزاندن و نجات ابراهیم از آن را چنین نقل کرده است: ﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ * وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ﴾[2] (گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید، اگر کاری انجام می‌دهید. * گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش. * و خواستند برای او نیرنگی کنند، پس آنان را زیان‌کارترین قرار دادیم)، و نیز: ﴿قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ * فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ﴾[3] (گفتند: برای او بنایی بسازید و او را در آتش سوزان

---

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ٤٦٥.
۲. سورهٔ انبیا، آیات ٦٨-٧٠.
۳. سورهٔ صافات، آیهٔ ۹۷ و ۹۸.

بیفکنید. * پس خواستند برای او نیرنگی کنند، اما ما آنان را فرودست‌ترین قرار دادیم).

و روایات نیز ـ چنان‌که پیش‌تر دیدیم ـ به این موضوع اشاره کرده‌اند.

روایات تأیید کرده‌اند نمرود آتش افروخته را با مشورت یارانش (مشاورانش) آماده کرد، و امام صادق (درودهای خدا بر او باد) دلیل اقدام آنان به چنین کیفری را این دانسته است که آنان «از سرِ رشد نبودند»؛ یعنی پاک‌زاد نبودند و فرزندان حرام بودند؛ برخلاف کیفری که فرعون با مشورت یارانش برای موسی آماده کرد؛ زیرا به او گفتند: ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ﴾ (او و برادرش را مهلت ده)؛ یعنی آنان را تا مدتی به تأخیر بینداز و دربارهٔ کارشان تأمل کن:

«... نمرود دربارهٔ ابراهیم با قومش مشورت کرد. آنان به او گفتند: ﴿حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید، اگر کاری انجام می‌دهید). امام صادق(ع) فرمود: فرعونِ ابراهیم و یارانش از سرِ رشد نبودند؛ زیرا به نمرود گفتند: ﴿حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید، اگر کاری انجام می‌دهید)؛ و فرعونِ موسی و یارانش از سرِ رشد بودند؛ زیرا هنگامی که دربارهٔ موسی با یارانش مشورت کرد، گفتند: ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ﴾ (او و برادرش را مهلت بده، و در شهرها گردآورندگانی بفرست * تا هر جادوگرِ دانایی را نزد تو بیاورند).

پس ابراهیم را زندانی کرد و برای او هیزم گرد آورد، تا آن‌که روزی فرارسید که نمرود ابراهیم را در آتش افکند. نمرود و سپاهیانش بیرون آمدند و برای نمرود بنایی ساخته شده بود که از آن بنگرد آتش چگونه ابراهیم را فرامی‌گیرد. ابلیس آمد و برای آنان منجنیق ساخت؛ زیرا هیچ‌کس نمی‌توانست به آتش نزدیک شود و هر پرنده‌ای که در هوا می‌گذشت می‌سوخت. ابراهیم(ع) را در منجنیق نهادند. پدرش آمد و به او سیلی زد و گفت: از آنچه بر آن هستی بازگرد. پروردگار به آسمان دنیا فرود آمد، و هیچ چیزی باقی نماند مگر این‌که از پروردگارش درخواست کرد. زمین گفت: پروردگارا، بر پشت من جز او کسی نیست که تو را عبادت کند؛ و او سوزانده شود؟ فرشتگان گفتند: پروردگارا، خلیلِ تو، ابراهیم، سوزانده می‌شود. خداوند عزوجل فرمود: آگاه باشید اگر مرا بخواند، او را کفایت می‌کنم. جبرئیل

گفت: پروردگارا، خلیل تو ابراهیم است و در زمین کسی جز او تو را عبادت نمی‌کند؛ دشمنش را بر او مسلط کرده‌ای تا او را با آتش بسوزاند. فرمود: خاموش باش؛ این سخن را تنها بنده‌ای مانندِ تو می‌گوید که از فوت شدن می‌ترسد. او بندهٔ من است؛ هرگاه بخواهم او را می‌گیرم؛ پس اگر مرا بخواند، پاسخش را می‌دهم.

ابراهیم﵇ پروردگارش را با سورهٔ اخلاص خواند: «ای خدا، ای یکتا، ای یگانه، ای بی‌نیاز، ای کسی که نه زاده است و نه زاده شده و هیچ‌کس همتای او نبوده است؛ به رحمتت مرا از آتش نجات بده». فرمود: پس جبرئیل در هوا با او دیدار کرد، درحالی‌که او در منجنیق نهاده شده بود. گفت: ای ابراهیم، آیا به من نیازی داری؟ ابراهیم گفت: به تو، نه؛ اما به پروردگار جهانیان، آری. پس انگشتری به او داد که بر آن نوشته بود: «لا إله إلا الله، محمد رسول‌الله؛ پشتم را به خدا پناه دادم، کارم را به خدا تکیه دادم و کارم را به خدا واگذاردم.» پس خداوند به آتش وحی کرد: ﴿كُونِي بَرْدًا﴾ (سرد باش). پس دندان‌های ابراهیم از سرما به لرزه افتاد، تا آن‌که فرمود: ﴿وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ (و سلامت بر ابراهیم باش)؛ و جبرئیل فرود آمد و با او نشست و در آتش با او سخن می‌گفت. نمرود به او نگریست و گفت: هرکس خدایی برمی‌گیرد، پس باید همچون خدای ابراهیم برگیرد.

یکی از بزرگانِ یاران نمرود گفت: من به آتش فرمان دادم او را نسوزاند. پس ستونی از آتش به‌سوی آن مرد بیرون آمد و او را سوزاند. نمرود به ابراهیم نگریست که در میان آتش، در باغی سرسبز، همراه پیرمردی بود که با او سخن می‌گفت. پس به آزر گفت: ای آزر، فرزندت نزد پروردگارش چقدر گرامی است! فرمود: مارمولک در آتشِ ابراهیم می‌دمید و قورباغه آب می‌برد تا آتش را با آن خاموش کند. فرمود: و هنگامی که خداوند تبارک‌وتعالی به آتش فرمود: ﴿كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا﴾ (سرد و سلامت باش)، آتش در دنیا سه روز عمل نکرد. ﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ﴾ (و او و لوط را به‌سوی سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهادیم، نجات دادیم)؛ یعنی به‌سوی شام و سوادِ

کوفه.»[۱]

این درس توحیدی عظیمی است که ما می‌توانیم از پدر انبیا، ابراهیم، بگیریم؛ کسی که نپذیرفت حال و نیاز خود را جز به خدا عرضه کند، حتی به جبرئیل امینِ وحیِ خدا؛ آن‌هنگام که از او پرسید: «ای ابراهیم، آیا به من نیازی داری؟» ابراهیم گفت: «به تو، نه؛ اما به پروردگار جهانیان، آری.»[۲]

همچنین از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «ابراهیم(ع) با قومش مخالفت کرد و با خدایانشان دشمنی ورزید، تا آن‌که او را نزد نمرود بردند و نمرود با او به ستیزه و جدال پرداخت. ابراهیم گفت: ﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ (پروردگار من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند) تا پایان آیه. ابراهیم(ع) در عیدشان به سراغ خدایانشان رفت. گفتند: غیر از همان جوانی که از آن‌ها عیب‌جویی می‌کند و از آن‌ها بیزاری می‌جوید، کسی به آن‌ها جسارت نکرده است. پس برای او شکنجه‌ای بزرگ‌تر از آتش نیافتند. نمرود را خبر کردند؛ پس برای او هیزم گرد آورد و آن را برافروخت. سپس او را در منجنیق نهاد تا در آتش افکنده شود؛ و این ابلیس بود که شیوهٔ ساختِ منجنیق برای ابراهیم(ع) را به آنان نشان داد.»[۳]

به‌طور کلی، غیر از افراد پلید زنازاده و فرزندان نامشروع، کسی به کشتن رسولان خدا اقدام نمی‌کند.[٤]

---

۱. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳.

۲. امام صادق(ع) فرمود: «هنگامی که ابراهیم(ع) در آتش افکنده شد، جبرئیل(ع) در هوا، درحالی‌که ابراهیم فرومی‌افتاد، به استقبالِ او آمد و گفت: ای ابراهیم، آیا حاجتی داری؟ فرمود: به تو، نه.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳٦.

۳. قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۰۸.

٤. یونس‌بن ظبیان، از ابوعبدالله جعفر بن محمد(ع) روایت کرده است که فرمود: «هنگامی که موسی و هارون(ع) به نزد فرعون وارد شدند، در میانِ کسانی که آن روز حاضر بودند و فرعون دربارهٔ آن دو با آنان مشورت کرد، کسی غیر از حلال‌زاده نبود؛ و اگر چنین نبودند، او را به کشتن آن دو فرمان می‌دادند و نمی‌گفتند: ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ﴾ (او و برادرش

در خصوص ایدهٔ به‌کارگیری منجنیق، متونی را دیدیم که توضیح دادند این کار با الهام دشمن خدا، ابلیس انجام شد؛ و روایت شده است نخستین منجنیقی بود که ساخته شد.[۱]

متون ـ همچنین ـ بر خشم برخی از فرشتگان و روی آوردن آنان به خدا با دعا برای سلامتی خلیل خدا از آتش افروخته تأکید کرده‌اند؛ چنان‌که در متنِ پیش‌گفته آمده است: «پروردگار، فرشتگانش را به آسمان دنیا فرود آورد و هیچ‌چیزی باقی نماند مگر آن‌که از پروردگارش درخواست کرد. زمین گفت: پروردگارا، بر پشتِ من کسی جز او تو را عبادت نمی‌کند، آیا او سوزانده شود؟ و فرشتگان گفتند: پروردگارا، خلیل تو، ابراهیم، سوزانده می‌شود. پس خدای عزوجل فرمود: اگر او مرا بخواند، کفایتش می‌کنم»!

را مهلت بده)، و او را به درنگ و بررسی توصیه نمی‌کردند.» راوی گفت: سپس ابوعبدالله دستِ خود را بر سینه‌اش نهاد و فرمود: «و به خدا سوگند، ما نیز چنین هستیم؛ به‌سوی ما ـ یعنی با بدی و آزار ـ شتاب نمی‌کند مگر هر ناپاک‌زاده‌ای.» شرح‌الأخبار، قاضی مغربی، ج ۳، ص ۹.

۱. از ابوعبدالله‌علیه‌السلام، دربارهٔ سخنِ حق‌تعالی: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ (گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش) روایت شده است که فرمود: «نخستین منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که کنارِ دیوارِ کوفه، در رودخانه‌ای که به آن کوثی گفته می‌شد و در روستایی که به آن قنطانا گفته می‌شد، برای [به آتش انداختن] ابراهیم ساخته شد.» فرمود: «ابلیس منجنیق را ساخت و ابراهیم‌علیه‌السلام را در آن نشاند، و خواستند او را در آتشِ آن بیفکنند. جبرئیل‌علیه‌السلام نزدِ او آمد و گفت: سلام بر تو ای ابراهیم، و رحمت و برکاتِ خدا بر تو باد؛ آیا حاجتی داری؟ فرمود: به تو حاجتی ندارم. پس از آن، حق‌تعالی فرمود: ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ (گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش).» تفسیر فرات کوفی، فرات‌بن ابراهیم، ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

ابن‌عساکر با سندِ خود روایت کرده است: «مقاتل و سعید گفتند: نخستین کسی که منجنیق ساخت نمرود بود؛ و به آن سبب بود که ابلیس نزدِ آنان آمد هنگامی که نتوانستند به آتش نزدیک شوند و گفت: من شما را راهنمایی می‌کنم. پس برای آنان منجنیق ساخت. ابراهیم را آوردند، لباس‌هایش را از تنش بیرون آوردند، بندِ او را محکم بستند و او را در منجنیق نهادند. پس آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و خورشید و ماه و عرش و کرسی و ابر و باد و فرشتگان گریستند؛ و هریک می‌گفت: پروردگارا، ابراهیم بندهٔ توست که با آتش سوزانده می‌شود؛ پس به ما اجازه بده او را یاری کنیم ...» تاریخ مدینة دمشق، ج ٦، ص ۱۸۲.

و از دعاهای ابراهیم این بود که با سورهٔ اخلاص به خدا روی آورد.[۱]

همچنین، خداوند سبحان امینِ خود، جبرئیل را با انگشتری برانگیخت که در آن شش حرف بود تا آن را به ابراهیم برساند و او آن را به انگشت کند؛ و در آن، کلماتی بود که اسمِ خداوند سبحان و اسمِ رسول و حبیبش محمد(ص) را در بر داشت.[۲]

حقیقت این است که حقِ محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) بسیار عظیم است و رسولان خدا(ع) این را به‌خوبی می‌دانند؛ ازاین‌رو در جایگاه‌های بزرگ، خدا را به حقِ

---

۱. از ابان‌بن عثمان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: پدرم، از جدم، از پیامبر(ص)، از جبرئیل، به من خبر داد و فرمود: «هنگامی که نمرود ابراهیم را گرفت تا او را در آتش بیفکند، گفتم: پروردگارا، این بنده و خلیل توست؛ و در زمین تو کسی جز او تو را عبادت نمی‌کند. حق‌تعالی فرمود: او بندهٔ من است؛ هرگاه بخواهم او را می‌گیرم. هنگامی که ابراهیم(ع) در آتش افکنده شد، جبرئیل(ع) در هوا ـ درحالی‌که ابراهیم به‌سوی آتش فرومی‌افتاد ـ به استقبالِ او آمد و گفت: ای ابراهیم، آیا حاجتی داری؟ فرمود: به تو، نه؛ و گفت: "ای خدا، ای یگانه، ای بی‌نیاز، ای آن‌که نه زاده‌ای و نه زاده شده‌ای و هیچ‌کس همتای او نیست؛ مرا به رحمتِ خود از آتش نجات بده." پس خداوند متعال به آتش وحی کرد: بر ابراهیم سرد و سلامت باش.» أمالی، صدوق، ص ۵۴۲.

۲. از حسین‌بن خالد، از امام رضا(ع) روایت شده است که فرمود: «... هنگامی که ابراهیم(ع) در کفهٔ منجنیق نهاده شد، جبرئیل(ع) خشمگین گردید. خداوند عزوجل وحی کرد: چه چیز تو را خشمگین کرده است، ای جبرئیل؟ گفت: پروردگارا، این خلیل توست؛ و بر روی زمین جز او کسی تو را عبادت نمی‌کند، و تو دشمنِ خود و دشمنِ او را بر او مسلط ساخته‌ای. خدای عزوجل به او وحی کرد: خاموش باش؛ تنها بنده‌ای شتاب می‌کند که مانند تو از فوت شدن فرصت بیم دارد؛ اما من، او بندهٔ من است، هرگاه بخواهم او را می‌گیرم. فرمود: پس جانِ جبرئیل(ع) آرام گرفت. آنگاه رو به ابراهیم(ع) کرد و گفت: آیا حاجتی داری؟ فرمود: به تو، نه. پس خداوند عزوجل در آن هنگام انگشتری فرود آورد که در آن شش عبارت بود: "لا إله إلا الله، محمد رسول‌الله، لا حول ولا قوة إلا بالله، فوّضت أمري إلى الله، أسندت ظهري إلى الله، حسبي الله." پس خداوند جلّ جلاله به او وحی کرد: با این انگشتر مُهر کن؛ زیرا من آتش را بر تو سرد و سلامت قرار می‌دهم.» أمالی، صدوق، ص ۵۴۲.

بخاری با سند خود روایت کرده است: «از ابن‌عباس: "حسبنا الله ونعم الوكيل" را ابراهیم(ع) هنگامی گفت که در آتش افکنده شد، و محمد(ص) نیز آن را هنگامی گفت که به آنان گفته شد: مردم برای رویارویی با شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید؛ اما این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: حسبنا الله ونعم الوكيل.» صحیح بخاری، ج ۵، ص۱۷۲.

آنان می‌خواندند تا بلا از آنان دفع شود.[۱]

در خصوص ابراهیم، هنگامی که او را در منجنیق نهادند و در آتش افکندند، هیچ بیمی به دل راه نداد؛ برخلافِ موسی که وقتی ریسمان‌ها و عصاهای جادوگران را دید، در دلِ خود بیمی احساس کرد؛ و علتِ آن در این نکته نهفته است که ابراهیم ـ برخلاف موسی ـ محمد و آل او را در صُلبِ خود حمل می‌کرد![۲]

منابع اهل‌سنت به این حقیقت که اوصیای رسول خدا محمد (درودهای خدا بر آنان باد) بر آن تأکید کرده‌اند اشاره نکرده‌اند و برخی از آنان تنها به این اشاره بسنده کرده‌اند که ترس موسی از شکست مأموریت دعوتی‌اش بود، درحالی‌که ابراهیم در جایگاه آزمون با پروردگارش قرار داشت![۳] روشن است که این توجیه، مسئله را فیصله نمی‌دهد؛ یعنی پرسش همچنان پابرجاست: چرا موسی بیمی در دل احساس کرد، اما ابراهیم چنین بیمی به دل راه نداد؟

همچنین، در قضیهٔ نجات ابراهیم از آتش نمرود، معمولاً از پیراهنی یاد می‌شود که

---

۱. از امام رضا (درودهای خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که نوح (درودهای خدا بر او باد) در آستانهٔ غرق شدن قرار گرفت، خدا را به حقِ ما خواند، پس خدا غرق شدن را از او دفع کرد. هنگامی که ابراهیم در آتش افکنده شد، خدا را به حقِ ما خواند، پس آتش را بر او سرد و سلامت گردانید. هنگامی که موسی علیه‌السلام راهی در دریا گشود، خدا را به حقِ ما خواند، پس آن را خشک قرار داد؛ و هنگامی که یهودیان خواستند عیسی علیه‌السلام را بکشند، او خدا را به حقِ ما خواند، پس از کشته‌شدن نجات یافت و خدا او را به‌سوی خود بالا برد.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. از اسماعیل‌بن فضل هاشمی روایت شده است، گفت: از ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ موسی‌بن عمران علیه‌السلام پرسیدم که وقتی ریسمان‌ها و عصاهای آنان را دید در دلِ خود احساسِ ترس کرد، اما ابراهیم علیه‌السلام هنگامی که در منجنیق نهاده شد و در آتش افکنده شد، چنین ترسی در دل احساس نکرد؟ امام علیه‌السلام فرمود: «ابراهیم هنگامی که در منجنیق نهاده شد، به انوارِ حجت‌های خداوند عزوجل که در صُلبش بود، تکیه داشت؛ اما موسی علیه‌السلام چنین نبود. ازاین‌رو موسی در دلِ خود احساسِ ترس کرد، ولی ابراهیم علیه‌السلام چنین ترسی احساس نکرد.» أمالی، صدوق، ص ۷۵۲ و ۷۵۳.

۳. ابن‌قیم چنین گفته است.

جبرئیل آن را از بهشت فرود آورد و میان او و آتش حائل شد[۱] و بی‌تردید این پیراهنی مادی نبود؛ زیرا بهشت نه مادی است و نه جسمانی؛ و معنای درست آن و روایاتی که از آن یاد کرده‌اند خواهد آمد.

روایت شده است نجات ابراهیم از آتش نمرود در روز غدیر، یعنی هجدهم ماه ذی‌حجه، بود؛ و این تاریخی است که بعدها با رخدادهای بزرگ الهیِ مربوط به خطِ رسالت‌ها هم‌زمان شده است؛ و مهم‌ترین آن‌ها، هم‌زمانی آن با روزی است که رسول خدا محمد(ص) به فرمان خداوند، امیرالمؤمنین امام علی‌بن ابی‌طالب (درودهای خدا بر او باد) را به‌عنوان وصی و خلیفهٔ شرعی خود منصوب نمود.[۲]

---

۱. از مفضل‌بن عمر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «آیا می‌دانی پیراهنِ یوسف چه بود؟» گفت: عرض کردم: نه. فرمود: «هنگامی که برای ابراهیم(ع) آتش افروخته شد، جبرئیل(ع) جامه‌ای از جامه‌های بهشت نزدِ او آورد و آن را به تنش پوشاند؛ پس با آن، نه گرما به او زیانی رساند و نه سرما. چون مرگِ ابراهیم فرارسید، آن را در تعویذی نهاد و بر اسحاق آویخت؛ و اسحاق آن را بر یعقوب آویخت؛ و چون یوسف(ع) زاده شد، آن را بر او آویخت، و بر بازوی او بود تا آنچه بر او گذشت، گذشت. هنگامی که یوسف در مصر آن را از تعویذ بیرون آورد، یعقوب بوی آن را متوجه شد؛ و این همان سخنِ اوست: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ﴾ (به‌راستی من بوی یوسف را می‌یابم، اگر مرا کم‌خرد نشمارید). پس آن همان پیراهنی است که خدا از بهشت فرود آورد.» عرض کردم: فدایت شوم، آن پیراهن به چه کسی رسید؟ فرمود: «به اهلش.» سپس فرمود: «هر پیامبری که علمی یا چیز دیگری را به ارث برده باشد، سرانجام به آل‌محمد(ص) رسیده است.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۲.

سیوطی روایت کرده است: از حسن(رض) روایت شده است که رسول خدا(ص) دربارهٔ سخنِ خداوند: ﴿اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا﴾ (این پیراهن مرا ببرید) فرمود: «هنگامی که نمرود ابراهیم را در آتش افکند، جبرئیل با پیراهنی از بهشت و زیراندازی از بهشت نزدِ او فرود آمد؛ پس پیراهن را به تنش پوشاند، او را بر آن زیرانداز نشاند و همراه او نشست و با او سخن می‌گفت. پس خداوند به آتش وحی کرد: بر ابراهیم سرد و سلامت باش؛ و اگر نفرموده بود "و سلامت"، سرما او را آزار می‌داد و می‌کشت.» الدر المنثور، ج ٤، ص ٣٤. و ابن‌عساکر نیز آن را از انس، از پیامبر(ص) روایت کرده است؛ مراجعه کنید به: تاریخ مدینة دمشق، ج ٦، ص ١٨٨.

۲. از مفضل‌بن عمر روایت شده است که گفت: ابوعبدالله(ع) به من فرمود ـ سپس حدیثی را در فضیلتِ روزِ غدیر یاد کرد، تا آنجا که مفضل گفت ـ سرورم، آیا مرا به روزه گرفتن آن فرمان می‌دهی؟ فرمود: «آری به خدا، آری به خدا، آری به خدا؛ آن همان روزی است که خداوند در آن توبهٔ آدم(ع) را پذیرفت، پس او آن روز را به شکرانهٔ خداوند متعال روزه

برگزیدنِ ابراهیم به‌عنوان خلیل از سوی خدا

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾[۱] (و چه کسی دینش نیکوتر است از آن‌که روی خود را تسلیمِ خدا کند، درحالی‌که نیکوکار است، و از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی کند؟ و خدا ابراهیم را خلیل خود گرفت).

خُلّت: درجه‌ای ویژه از محبت و نزدیکی بسیار شدید است.[۲]

گرفت؛ و همان روزی است که خداوند متعال ابراهیم علیه‌السلام را در آن از آتش نجات داد، پس او آن روز را به شکرانهٔ خداوند متعال روزه گرفت؛ و همان روزی است که موسی، هارون علیه‌السلام را به‌عنوانِ عَلَم برپا داشت، پس آن روز را به شکرانهٔ خداوند متعال روزه گرفت؛ و همان روزی است که عیسی، وصیِ خود شمعونِ صفا را آشکار ساخت، پس آن روز را به شکرانهٔ خداوند عزوجل روزه گرفت؛ و همان روزی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی علیه‌السلام را برای مردم به‌عنوانِ عَلَم برپا داشت و در آن، فضیلت و وصایتِ او را آشکار ساخت، پس آن روز را به شکرانهٔ خداوند عزوجل روزه گرفت؛ و آن، روزِ روزه و قیام و اطعام و پیوند با برادران است؛ و در آن، خشنودی رحمان و خواری شیطان است.» وسائل‌الشیعه (آل‌البیت)، حر عاملی، ج ۱۰، ص ٤٤٥ و ٤٤٦.

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۵.

۲. از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «هنگامی که خداوند عزوجل ابراهیم را خلیل برگزید، بشارتِ خُلّت را برای او آورد؛ پس فرشتهٔ مرگ در صورتِ جوانی سپیدرو که از سرش آب و روغن می‌چکید، با دو جامهٔ سپید نزدِ او آمد. وارد خانهٔ ابراهیم علیه‌السلام شد و ابراهیم، هنگام بیرون‌آمدن از خانه، با او روبه‌رو شد. ابراهیم علیه‌السلام مردی غیرتمند بود و هرگاه برای کاری بیرون می‌رفت، درِ خانه‌اش را می‌بست و کلیدش را با خود می‌برد. سپس بازگشت و در را گشود؛ ناگاه مردی را ایستاده دید که در نیکوترین صورتِ مردان بود. دست او را گرفت و گفت: ای بندهٔ خدا، چه کسی تو را وارد خانهٔ من کرد؟ گفت: صاحبش مرا وارد کرد. ابراهیم گفت: صاحب خانه به آن از من سزاوارتر است؛ پس تو کیستی؟ گفت: من فرشتهٔ مرگم. ابراهیم علیه‌السلام هراسان شد و گفت: نزدِ من آمده‌ای تا جانم را بگیری؟ گفت: نه؛ بلکه خداوند متعال بنده‌ای را خلیلِ خود برگزیده است، و من برای بشارت دادنِ او آمده‌ام. گفت: او کیست؟ باشد تا دم مرگ خدمتش کنم. گفت: تو همان هستی. پس ابراهیم نزدِ ساره علیهاالسلام رفت و به او گفت: خداوند متعال مرا خلیلِ خود برگزیده است.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۹۲.

متون عهد قدیم نیز به این توصیف اشاره کرده‌اند:

- «۸ اما تو ای اسرائیل، بندهٔ من؛ ای یعقوب که تو را برگزیدم؛ نسلِ ابراهیم، خلیلِ من.»[۱]
- «۷ آیا تو خدای ما نیستی که ساکنان این سرزمین را از پیشِ روی قوم خود، اسرائیل بیرون راندی و آن را برای همیشه به نسل ابراهیم، خلیل خود بخشیدی؟»[۲]

خُلّت: مقامی الهی فراتر از رسالت است؛ زیرا رسولان بسیاری وجود دارند، اما با صفت «خُلّت» توصیف نشده‌اند؛ همان‌گونه که رسالت، مقامی الهی فراتر از نبوت است. فراتر از خُلّت نیز مقامِ «امامت» است که ـ چنان‌که روشن خواهد شد ـ ابراهیم در اواخر زندگی‌اش، پس از آن‌که دارای فرزند شد، به آن دست یافت:

> از جابر، از امام باقر(ع) روایت شده است که گفت: شنیدم که می‌فرمود: «خداوند، ابراهیم را به‌عنوان بنده‌ای برگرفت، پیش از آن‌که او را به نبوّت بگیرد؛ و او را به نبوّت گرفت، پیش از آن‌که او را به‌عنوان رسول بگیرد؛ و او را رسول گرفت، پیش از آن‌که او را خلیل بگیرد؛ و او را خلیل گرفت، پیش از آن‌که او را امام بگیرد. پس هنگامی که این امور را برای او گرد آورد ـ و دست خود را جمع کرد ـ به او فرمود: ای ابراهیم، من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. پس چون این مقام در چشمِ ابراهیم(ع) بزرگ آمد، گفت: پروردگارا، و از نسل من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.»[۳]

براساس سخن امام باقر(ع)، ترتیبِ مقام‌های الهی که ابراهیم(ع) به آن‌ها دست یافت، عبارت است از : نبوت، رسالت، خُلّت، امامت.

علی‌رغم روشن‌بودن این مسئله و دلالتِ متونِ قطعی بر آن، برخی از علمای اهل‌سنت

---

۱. سِفر اشعیا- اصحاح ٤١.

۲. سِفر دومِ تواریخ ایام - اصحاح ۲۰.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۷۵.

بر این باورند که خُلّت مقامی برتر از امامت است؛ با این توهم که خُلّت، مشارکت‌پذیر نیست، برخلاف امامت که مشارکت‌پذیر است![۱] بی‌تردید، این خطایی عقیدتی است که از نفهمیدن درست معنای امامت ناشی شده که ویژهٔ حجت‌ها و رسولان خداست، که ازجملهٔ آنان، ابراهیم خلیل است؛ و تفصیل سخن دربارهٔ آن بعداً خواهد آمد.

اما سبب خُلّت ـ براساس متون ـ چنین بود:

۱. فروتنی او؛ زیرا ـ همان‌طور که در متون دیدیم ـ هنگامی که فرشته به او بشارت داد خداوند بنده‌ای را خلیل خود گرفته است، بی‌درنگ گفت: «او کیست؟ شاید تا هنگام مرگم خدمتش کنم.»

۲. فراوانی سجده‌هایش بر زمین.[۲]

۳. هیچ سائلی را رد نمی‌کرد و از کسی جز خدا چیزی نمی‌خواست.[۳]

---

۱. ازجملهٔ آنان ابن‌قیم است که گفته است: «و چون پروردگارش او را خلیل برگزید؛ و خُلّت، کمال محبت است و مرتبه‌ای است که مشارکت و مزاحمت را نمی‌پذیرد.» جلاء الأفهام، ص ۳۹۷. و چه‌بسا آنچه رازی ذکر کرده است نیز همین معنا را برساند؛ آنجا که گفته است: «گفته شده است: هنگامی که خداوند ابراهیم‌علیه‌السلام را بر ملکوتِ اعلی و اسفل آگاه ساخت، و او بارها قوم را به توحید خداوند دعوت کرد، و آنان را از عبادت ستاره و ماه و خورشید بازداشت، و از عبادت بت‌ها منع کرد؛ سپس خود را تسلیم آتش، فرزندش را تسلیم قربانی و مالش را تسلیم مهمانان کرد، خداوند او را امام خلق و رسول آنان قرار داد، و به او بشارت داد پادشاهی و نبوت در ذریهٔ او خواهد بود. پس به‌سبب این اختصاص‌ها، او را خلیل نامید.» تفسیر رازی، ج ۱۱، ص ۵۸.

۲. از ابن‌ابی‌عمیر، از کسی که او ذکر کرده، روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله‌علیه‌السلام عرض کردم: چرا خداوند عزوجل ابراهیم را خلیل برگزید؟ فرمود: «به‌سبب فراوانی سجود او بر زمین.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳٤.

۳. از حسین‌بن خالد، از ابوالحسن رضاعلیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «از پدرمعلیه‌السلام شنیدم که از پدرش‌علیه‌السلام روایت می‌کرد که فرمود: خداوند عزوجل ابراهیم را خلیل برگزید، زیرا هیچ‌کس را رد نمی‌کرد و از هیچ‌کس جز خداوند عزوجل درخواست نمی‌کرد.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳٤.

٤. فراوانی صلواتش بر محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد).[۱]

٥. اطعام غذا و نماز شب او.[۲]

شایان ذکر است برخی از این اسباب، براساس روایات و سخنان مسلمانان اهل‌سنت نیز سبب خُلّت بوده‌اند.[۳]

---

۱. از عبدالعظیم‌بن عبدالله حسنی روایت شده است که گفت: از علی‌بن محمد عسکری(ع) شنیدم که می‌فرمود: «خداوند عزوجل ابراهیم را خلیل برنگزید، مگر به‌سبب فراوانی صلوات او بر محمد و اهل‌بیتش (درودهای خدا بر آنان باد).» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳٤.

۲. از جابربن عبدالله انصاری روایت شده است، گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «خداوند ابراهیم را خلیل برنگزید، مگر به‌سبب غذا دادن او، و نماز شبش درحالی‌که مردم خواب بودند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۵.

۳. عینی گفته است: «علت نامیده شدن او به خلیل، مطلبی است که ابن‌جریر در تفسیر خود از برخی نقل کرده است؛ این‌که خداوند او را خلیل نامید، ازآن‌رو بود که مردمِ ناحیه‌ای دچار خشک‌سالی شدند. پس ابراهیم نزد دوستی از اهل موصل ـ و گفته‌شده از اهل مصر ـ فرستاد تا از او برای خانواده‌اش خوراکی فراهم کند، اما نیاز خود را نزد او نیافت. پس چون به خانواده‌اش نزدیک شد، از بیابانی گذشت که دارای ریگزار بود. گفت: بد نیست جوال‌های خود را از این ریگ پر کنم تا خانواده‌ام را با بازگشت بی‌آذوقه اندوهگین نسازم و گمان کنند آنچه دوست دارند برایشان آورده‌ام. پس چنین کرد؛ و ریگ‌هایی که در جوال‌هایش بود به آرد تبدیل شد. چون به خانه‌اش رسید خوابید؛ خانواده‌اش برخاستند و جوال‌ها را گشودند و آردی پاکیزه یافتند؛ پس از آن خمیر کردند و نان پختند. او بیدار شد و از آنان دربارهٔ آردی که با آن نان پخته بودند پرسید. گفتند: از همان آردی که از نزد دوستت برای ما آوردی. گفت: آری، آن از نزد خلیل من، خداست. پس خداوند متعال او را به همین سبب خلیل نامید. و گفته شده است: او خلیل نامیده شد به‌سبب شدت محبتِ پروردگارش عزوجل، به‌سبب طاعتی که برای او به‌جا آورد و خدا آن را دوست می‌داشت و می‌پسندید، ..... و ابن‌ابی‌حاتم، با سندِ خود از عبدالله‌بن عمیر روایت کرده است که گفت: ابراهیم (درود خدا بر او باد) مردم را مهمان می‌کرد. روزی بیرون رفت تا کسی را بیابد و مهمان کند، اما کسی را نیافت که مهمانش کند. پس به خانه‌اش بازگشت و مردی را در آن ایستاده یافت. گفت: ای بندهٔ خدا، چه چیز تو را بی‌اجازهٔ من وارد خانه‌ام کرد؟ گفت: با اجازهٔ صاحبِ آن وارد شدم. گفت: تو کیستی؟ گفت: فرشتهٔ مرگم؛ پروردگارم مرا نزد بنده‌ای از بندگانش فرستاده است تا به او بشارت دهم خدا او را خلیل برگزیده است. گفت: او کیست؟ به خدا سوگند، اگر مرا از او آگاه کنی، هرچند در دورترین سرزمین‌ها باشد نزد او خواهم رفت و همواره همسایهٔ او خواهم ماند تا مرگ میان ما جدایی افکند. گفت: آن بنده تو هستی. گفت: آری! گفت: پروردگارم به چه سبب مرا خلیل برگزیده است؟ گفت: زیرا تو به مردم عطا می‌کنی و از آنان چیزی نمی‌خواهی.» عمدةالقاری، ج ۱۵، ص ۲٤۰.

به‌طور کلی، همهٔ این امور را یک چیز در بر می‌گیرد، و آن عبارت است از: شدت اطاعت ابراهیم﵇ و تسلیم او در برابر خداوند سبحان و آراسته شدن او به مکارم اخلاقی که پروردگارش او را به آراسته‌شدن به آن‌ها فراخوانده بود.

مهم این است که بدانیم دین ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) و خُلّت او، بر شناخت او از سرور رسولان، محمدﷺ، و شناخت آل پاک او (درودهای خدا بر آنان باد)، و اقرار به فضیلت آنان استوار بود؛ زیرا براساس متن پیشین، او بسیار بر آنان صلوات می‌فرستاد، و بیان گسترده‌تر این حقیقت خواهد آمد.

تبعید به شام

همچون همهٔ طاغوت‌ها در همهٔ دوران‌ها، هنگامی که نمرود و اطرافیانش نتوانستند با حجتِ ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) روبه‌رو شوند و پس از شکستِ همهٔ اقداماتی که برای بازداشتن او از نشر دعوتش انجام داده بودند ـ که سرانجام در شکستِ نقشهٔ پلیدشان، یعنی آتشِ افروخته برای نابود کردن او، نمود یافت ـ و این‌که بی‌تردید نجات ابراهیم محور گفت‌وگوی مردم در بابل و پیرامون آن می‌شد؛ زیرا رخدادی مهم بود که نقل می‌شد و چه‌بسا به جلب همدلی یا پشتیبانی بسیاری از مردم به او می‌انجامید؛ نمرود و کارگزارانش تصمیم گرفتند ابراهیم را از آن سرزمین بیرون کنند[1] و اموالش را مصادره نمایند:

از ابراهیم‌بن ابوزیاد کرخی روایت شده است که گفت: از امام صادق﵇ شنیدم که

---

۱. از هشام، از ابوعبدالله﵇، روایت شده است که فرمود: «نمرود مجلسی داشت که از آنجا بر آتش اشراف می‌یافت. پس چون سه روز گذشت، او و آزر به آتش نگریستند؛ ناگاه ابراهیم﵇ را دیدند که همراهِ پیرمردی در بوستانی سبز با او سخن می‌گوید. فرمود: پس نمرود رو به آزر کرد و گفت: ای آزر، پسرت نزدِ پروردگارش چه گرامی است! سپس نمرود به ابراهیم گفت: از نزدِ من بیرون برو و با من هم‌نشین مباش.» أمالی، طوسی، ص ٦٥٩.

می‌فرمود: «... هنگامی که ابراهیم(ع) بت‌های نمرود را درهم‌شکست، نمرود فرمان داد او را بستند، و برایش محوطه‌ای ساخت و در آن هیزم گرد آورد و آتش را در آن شعله‌ور ساخت. سپس ابراهیم(ع) را در آتش افکند تا او را بسوزاند. آنگاه از آن کناره گرفتند تا آتش خاموش شد. سپس بر آن محوطه مشرف شدند؛ ناگهان دیدند ابراهیم، سالم و رها از بندهایش در آنجاست. خبرِ او را به نمرود رساندند. پس نمرود به آنان فرمان داد ابراهیم را از سرزمینش تبعید کنند و او را از بیرون بردن دام‌ها و اموالش بازدارند. در آن هنگام، ابراهیم(ع) با آنان احتجاج کرد و گفت: اگر دام‌ها و اموالم را می‌گیرید، پس حقِ من بر شما این است که آنچه از عمرم در سرزمین شما سپری شده است به من بازگردانید. آنان برای داوری نزد قاضیِ نمرود رفتند؛ پس قاضی حکم کرد که ابراهیم(ع) همهٔ آنچه را در سرزمین آنان به دست آورده است به آنان تسلیم کند و نیز حکم کرد که یاران نمرود آنچه را از عمرِ ابراهیم(ع) در سرزمینشان سپری شده است به او بازگردانند. این خبر به نمرود رسید؛ پس به آنان فرمان داد راهِ او و راهِ دام‌ها و اموالش را آزاد بگذارند و او را بیرون کنند؛ و گفت: اگر او در سرزمین شما بماند، دینتان را تباه می‌کند و به خدایانتان آسیب می‌رساند. پس ابراهیم را ـ و لوط را نیز به‌همراهش ـ از سرزمینشان به‌سوی شام بیرون کردند. ابراهیم بیرون رفت، درحالی‌که لوط ـ که از او جدا نمی‌شد ـ و ساره همراهش بودند؛ و به آنان گفت: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (من به‌سوی پروردگارم می‌روم؛ به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد)؛ یعنی به‌سوی بیت‌المقدس...»[1]

استقرار ابراهیم(ع) در شام

امام صادق(ع) سخن خود را در روایت ابراهیم کرخی ادامه می‌دهد و می‌فرماید:

«... ابراهیم بیرون رفت، درحالی‌که لوط ـ که از او جدا نمی‌شد ـ و ساره همراهش بودند؛ و به آنان گفت: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (من به‌سوی پروردگارم می‌روم؛ به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد)؛ یعنی به‌سوی بیت‌المقدس. ابراهیم(ع) دام‌ها و اموالش را برداشت

---

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۷۰ و ۳۷۱.

و صندوقی ساخت و ساره را در آن قرار داد و از روی غیرتی که به او داشت، آن را با قفل‌های محکم بست؛ و رفت تا از قلمرو نمرود خارج شد و به قلمرو مردی از قبطیان رسید که به او «عراره» گفته می‌شد. به مأمور مالیاتی مرزبانی او رسید؛[1] آن مأمور راه او را سد کرد تا از آنچه همراه داشت، یک‌دهم مالیات بگیرد. هنگامی که ابراهیم به آن مأمور رسید، درحالی‌که صندوق همراهش بود، مأمور به ابراهیم﵇ گفت: این صندوق را باز کن تا از آنچه در آن است یک‌دهم بگیریم. ابراهیم﵇ به او گفت: هر اندازه می‌خواهی بگو در آن طلا یا نقره است تا یک‌دهمِ آن را بدهیم، ولی آن را باز نمی‌کنیم. اما مأمور مالیات جز به باز کردن آن رضایت نداد؛ و ابراهیم﵇ از باز کردن آن خشمگین شد. هنگامی که ساره برای او آشکار شد ـ و او به نیکویی و زیبایی توصیف می‌شد ـ مأمور به او گفت: این زن چه نسبتی با تو دارد؟ ابراهیم﵇ گفت: او همسرِ من و دخترخالهٔ من است. مأمور به او گفت: چه چیز تو را واداشت که او را در این صندوق پنهان کنی؟ ابراهیم﵇ گفت: غیرت نسبت به او؛ از این‌که کسی او را ببیند. مأمور به او گفت: تو را رها نمی‌کنم تا پادشاه را از وضعیتِ او و حالِ تو آگاه کنم.

راوی گفت: پس فرستاده‌ای نزد پادشاه فرستاد و او را آگاه کرد. پادشاه نیز فرستاده‌ای از سوی خود فرستاد تا صندوق را نزد او بیاورند؛ پس آمدند تا آن را ببرند. ابراهیم﵇ به آنان گفت: من از صندوق جدا نمی‌شوم تا آن‌که روحم از بدنم جدا شود. آنان پادشاه را از این موضوع آگاه کردند. پادشاه پیام فرستاد که او و صندوق را با هم بیاورید. پس ابراهیم﵇، صندوق و همهٔ آنچه را همراهش بود برداشتند تا آن‌که او را نزد پادشاه وارد کردند. پادشاه به او گفت: صندوق را باز کن. ابراهیم﵇ به او گفت: ای پادشاه، همسرِ من و دخترخالهٔ من در آن است و من برای باز نکردن آن، همهٔ آنچه را همراه دارم فدیه می‌دهم. راوی گفت: اما پادشاه ابراهیم را به باز کردن آن واداشت. چون ساره را دید، سفاهتش چنان بر

---

۱. عاشر کسی است که یک‌دهمِ ارزشِ کالاها را می‌گیرد؛ پس او به‌منزلهٔ مأمورِ گمرکی است که در گذرگاه‌های مرزی کار می‌کند.

بردباری‌اش چیره شد که دستش را به‌سوی او دراز کرد. ابراهیم(ع) از روی غیرتی که داشت روی خود را از او و از آن زن برگرداند و گفت: خدایا، دستِ او را از همسرِ من و دخترخاله‌ام بازدار. پس دستش نه به او رسید و نه به‌سوی خودش بازگشت. پادشاه به او گفت: آیا خدای تو این کار را با من کرد؟ ابراهیم گفت: آری؛ همانا خدای من غیور است و حرام را ناخوش می‌دارد و اوست که میان تو و آنچه از حرام می‌خواستی انجام دهی، حائل شد. پادشاه به او گفت: پس خدای خود را بخوان تا دستم را به من بازگرداند؛ اگر دعایت را اجابت کرد، دیگر متعرض او نمی‌شوم.

ابراهیم(ع) گفت: پروردگارا، دستش را به او بازگردان تا از همسرِ من دست بردارد. راوی گفت: پس خداوند عزوجل دستش را به او بازگرداند. پادشاه دوباره با نگاهش به‌سوی او روی آورد و سپس بار دیگر دستش را به‌سوی او دراز کرد. ابراهیم از روی غیرت، چهرهٔ خود را از او برگرداند و گفت: خدایا، دستش را از او بازدار. راوی گفت: پس دستش خشک شد و به او نرسید. پادشاه به ابراهیم(ع) گفت: همانا خدای تو غیور است و تو نیز غیوری؛ پس خدای خود را بخوان تا دستم را به من بازگرداند که اگر چنین کند، دیگر بازنمی‌گردم. ابراهیم(ع) گفت: این را از او می‌خواهم، به شرط آن‌که اگر بازگشتی، دیگر از من نخواهی که از او بخواهم. پادشاه گفت: آری. ابراهیم گفت: خدایا، اگر راست می‌گوید، دستش را به او بازگردان. پس دستش به او بازگشت.

هنگامی که پادشاه آن غیرت را دید و آن نشانه را در دست خود مشاهده کرد، ابراهیم را بزرگ داشت، هیبتش او را گرفت، او را گرامی داشت و از او پروا کرد و به او گفت: تو در امانی از این‌که متعرضِ او یا چیزی از آنچه همراه توست شوم؛ پس به هرجا می‌خواهی برو؛ اما مرا نزد تو حاجتی است. ابراهیم(ع) گفت: آن چیست؟ پادشاه گفت: دوست دارم به من اجازه دهی کنیزی قبطی را که نزد من است و زیبا و خردمند است، به خدمتِ او درآورم تا خدمتکار او باشد. راوی گفت: ابراهیم به او اجازه داد. پس پادشاه آن کنیز را فراخواند و او را به ساره بخشید؛ و او هاجر، مادر اسماعیل بود.

ابراهیم با همهٔ آنچه همراه داشت، به راه افتاد و پادشاه برای بزرگداشتِ ابراهیم(ع) و از روی هیبتِ او، به‌همراهش بیرون آمد و پشتِ‌سر ابراهیم راه می‌رفت. پس خدای

تبارک‌وتعالی به ابراهیم وحی کرد: بِایست و پیشاپیش این جبار مسلط راه مرو، درحالی‌که او پشتِ‌سر تو راه می‌رود؛ بلکه او را پیشاپیش خود قرار ده و پشتِ‌سر او راه برو و او را بزرگ بدار و او را باهیبت بشمار، زیرا او صاحبِ سلطه است؛ و در زمین ناگزیر امارتی هست، چه نیکوکار باشد و چه بدکار. ابراهیم﵇ ایستاد و به پادشاه گفت: پیش برو؛ زیرا خدای من همین اکنون به من وحی کرد تو را بزرگ بدارم، باهیبت بشمارم، تو را پیشاپیش خود قرار دهم و برای بزرگداشت تو پشتِ‌سر تو راه بروم. پادشاه به او گفت: خدا این را به تو وحی کرد؟ ابراهیم به او گفت: بله. پادشاه گفت: گواهی می‌دهم خدای تو مهربان و بردبار و کریم است و تو مرا به دین خود علاقه‌مند می‌کنی.

راوی گفت: پادشاه با او خداحافظی کرد. پس ابراهیم به راه افتاد تا در بالادست شام مستقر شد و لوط﵇ را در پایین‌دست شام باقی گذاشت. سپس چون فرزنددار شدن ابراهیم﵇ به تأخیر افتاد، به ساره گفت: اگر بخواهی، هاجر را به من بفروش؛ شاید خدا از او فرزندی روزیِ ما کند و او برای ما جانشینی باشد. پس ابراهیم، هاجر را از ساره خرید و با او هم‌بستر شد، و او اسماعیل﵇ را به دنیا آورد.»[1]

بیرون راندن ابراهیم﵇ از عراق به شام در منابع اهل‌سنت نیز آمده است.[2]

---

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۷۱ -۳۷۳.

۲. ازجملهٔ این احادیث:

«از سُدّی روایت شده است، گفت: آن‌کس که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش محاجّه کرد، فرمان داد ابراهیم را بیرون کنند؛ یعنی از شهرش. گفت: پس با لوط بر دروازهٔ شهر دیدار کرد و او برادرزادهٔ ابراهیم بود. پس او را دعوت کرد، و لوط به او ایمان آورد و گفت: ﴿إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي﴾ (من به‌سوی پروردگارم هجرت‌کننده‌ام).» جامع‌البیان، طبری، ج ١٤، ص ١٢٩.

همچنین، حاکم با سندِ خود تا واقدی روایت کرده است، گفت: «... پس او را از سرزمین بابل به‌سوی سرزمینِ مقدس بیرون راندند، تا آن‌که به حَرّان رسید؛ او را از آنجا نیز بیرون کردند تا به اردن رسیدند، و در آنجا جباری از جباران بود که خداوند متعال او را درهم‌شکست. سپس ابراهیم به شام بازگشت، درحالی‌که لوط همراه او بود. پس خداوند لوط را نبی قرار داد و او را به‌عنوان رسول و دعوت‌کننده به‌سوی خدا به مؤتفکات فرستاد؛ و آن‌ها پنج شهر بودند که بزرگ‌ترینشان

هلاکتِ نمرود

طرح رسالتی الهی، همان‌گونه که جهاد و فداکاری‌های رسولان خدا را با حروفی از نور رقم می‌زند، مواضع دشمنان خدا را نیز به نگارش درمی‌آورد؛ یعنی کسانی که در برابر دعوت‌های رسولان ایستادند؛ و ازجملهٔ آنان نمرود است که با شدت با ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) دشمنی داشت.[۱]

خداوند سبحان خواست جبروت نمرود متکبر را به‌دست ضعیف‌ترین آفریدگانش، یعنی یک «پشه»، خوار گرداند و همان باعث هلاکت او شود؛[۲] و روایت شده است خداوند او را در روز چهارشنبه هلاک کرد.[۳]

سدوم بود.» المستدرک علی‌الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص۵۶۲.

۱. از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «به‌راستی سخت‌عذاب‌ترین مردم در روز قیامت، هفت نفرند: نخستینِ آنان فرزندِ آدم است که برادرش را کشت؛ و نمرود، همان‌که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش محاجّه کرد؛ و دو تن از بنی‌اسرائیل که قومِ خود را یهودی و مسیحی کردند؛ و فرعون، همان‌که گفت: من پروردگارِ برترِ شمایم؛ و دو تن از این امت.» الخصال، صدوق، ص ۳۴۶.

۲. امام صادق(ع) دربارهٔ حکمتِ آفرینشِ اشیا فرمود: «... اما پشه‌ها و حشراتِ ریز، بخشی از علتِ آفرینش آن‌ها این است که خداوند آن‌ها را روزیِ پرندگان قرار داد؛ و نیز به‌وسیلهٔ آن‌ها جباری را خوار کرد که در برابر خدا سرکشی کرد و تکبر ورزید و ربوبیتِ او را انکار کرد. پس خداوند ضعیف‌ترین آفریدگانش را بر او مسلط ساخت تا قدرت و عظمتِ خود را به او نشان دهد؛ و آن پشه بود؛ پس در بینیِ او وارد شد تا به مغزش رسید و او را کشت.» الإحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۸۶.

و همانندِ آن در منابعِ اهل‌سنت نیز آمده است؛ برای مثال، مراجعه کنید به: تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ۱، ص ۳۲۱.

۳. از امام رضا، از پدرانش، از امیرالمؤمنین (درودهای خدا بر آنان باد) در پاسخ به پرسش‌های مردِ شامی روایت شده است که فرمود: «علی‌بن ابی‌طالب(ع) در کوفه در مسجدِ جامع بود که مردی از اهالی شام نزدِ او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، من از تو دربارهٔ چیزهایی می‌پرسم. فرمود: برای فهمیدن بپرس، نه برای ستیزه‌جویی. مردم نگاه‌های خود را به او دوختند... آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا از روزِ چهارشنبه خبر بده؛ و از شومی که برایش می‌انگاریم و سنگینیِ آن، و این‌که کدام چهارشنبه است؟ فرمود: آخرین چهارشنبهٔ ماه است و آن هنگامِ محاق است.

ابراهیم﵇ در مسجدهای کوفه و سهله

پیش از تبعید به شام، و در طول حرکتش در بابل و میان‌رودان، ابراهیم﵇ به کوفه می‌آمد تا مسجدِ آن را زیارت کند؛ و مسجد سهله را نیز که در نزدیکی آن قرار دارد، زیارت کند.[۱]

در آن روز قابیل برادرش هابیل را کشت؛ و روزِ چهارشنبه ابراهیم در آتش افکنده شد؛ و روز چهارشنبه او را در منجنیق نهادند؛ و روز چهارشنبه خداوند متعال فرعون را غرق کرد؛ و روزِ چهارشنبه خداوند آن را زیر و رو کرد؛ و روز چهارشنبه خداوند متعال باد را بر قوم عاد فرستاد؛ و روز چهارشنبه همچون باغِ چیده‌شده و سوخته شد؛ و روز چهارشنبه خداوند پشه را بر نمرود مسلط ساخت؛ و روز چهارشنبه فرعون به جست‌وجوی موسی برخاست تا او را بکشد؛ و روز چهارشنبه سقف از بالای سرشان بر رویشان فروریخت؛ و روز چهارشنبه فرعون فرمان داد پسران را ذبح کنند؛ و روز چهارشنبه بیت‌المقدس ویران شد؛ و روز چهارشنبه مسجدِ سلیمان‌بن داود در اصطخر از طرف فارس سوزانده شد؛ و روز چهارشنبه یحیی‌بن زکریا کشته شد؛ و روز چهارشنبه نخستین عذاب بر قومِ فرعون سایه افکند؛ و روز چهارشنبه خدا قارون را در زمین فروبرد؛ و روز چهارشنبه ایوب به از دست رفتن مال و فرزندش مبتلا شد؛ و روز چهارشنبه یوسف به زندان افکنده شد؛ و روز چهارشنبه خداوند متعال فرمود: ﴿إِنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (ما آنان و قومشان را همگی نابود کردیم)؛ و روز چهارشنبه صیحه آنان را فراگرفت؛ و روز چهارشنبه ناقه پی شد؛ و روز چهارشنبه بر آنان سنگ‌هایی از سجّیل بارید؛ و روز چهارشنبه چهرهٔ پیامبرﷺ زخمی شد و دندانِ پیشینِ او شکست؛ و روز چهارشنبه عمالقه تابوت را گرفتند ...» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۹۳، ۵۹۷ ـ ۵۹۸.

و نیز از زربن حبیش، دربارهٔ ﴿فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ﴾ (در روزی شوم و پیوسته) روایت شده است که گفت: «روز چهارشنبه». تفسیر القرآن العظیم، ابن‌ابی‌حاتم، ج ۱۰، ص ۳۳۲۰.

۱. برخی از متونی که این معنا را تأیید می‌کنند:

- از سفیان‌بن سمط روایت شده است که گفت: ابوعبدالله﵇ فرمود: «هنگامی که از درِ دوم، در سمت راست مسجد وارد شدی، پنج ستون بشمار؛ دو ستون آن در سایه‌بان است و سه ستون در صحن. نزدِ ستونِ سوم، مصلای ابراهیم﵇ قرار دارد، و آن ستونِ پنجم از دیوار است. گفت: پس در روزگارِ ابوالعباس، ابوعبدالله﵇ از باب‌الفیل وارد شد و چون از در وارد شد، به‌سمتِ چپ رفت و نزدِ ستونِ چهارم نماز خواند؛ و آن روبه‌روی ستونِ پنجم بود. عرض کردم: آیا آن ستون، ستونِ ابراهیم﵇ است؟ فرمود: بله.» کافی، کلینی، ج ۳، ص ۴۹۳.
- از ابن‌اسباط، به‌صورت مرفوع، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است، فرمود: «ستونِ هفتم، از سمتِ درهای کِنده

روایت شده است که او از پشت کوفه، یعنی نجف، گذشت و منطقهٔ «غَری» را از مردم آنجا خریداری کرد.[۱]

در صحن، مقامِ ابراهیم(ع) است؛ و ستونِ پنجم، مقامِ جبرئیل(ع).» منبعِ قبلی.

- از حمادبن زید حارثی روایت شده است که گفت: نزد جعفربن محمد(ع) بودم و خانه از کوفیان آکنده بود. مردی از آنان از او پرسید: ای فرزند رسول خدا، من از مسجد دورم و قصد نماز خواندن در آن را ندارم. فرمود: «به آنجا برو؛ زیرا اگر مردم می‌دانستند در آن چیست، هرآینه به‌سوی آن می‌آمدند، حتی سینه‌خیز.» گفت: من گرفتارِ کارم. فرمود: «پس تا می‌توانی به آنجا برو و آن را رها مکن؛ و بر تو باد به‌سمت راست آن، از ناحیهٔ درهای کِنده؛ زیرا آنجا مقامِ ابراهیم(ع) است، و نزدِ ستونِ پنجم مقامِ جبرئیل است. سوگند به کسی که جانم به دستِ اوست، اگر مردم از فضیلتِ آن آنچه را من می‌دانم می‌دانستند، بر سرِ آن ازدحام می‌کردند.» مستدرک‌الوسائل، میرزا نوری، ج ۳، ص ۴۰۹.
- از عبدالله بن ابان روایت شده است، گفت: به حضور ابوعبدالله(ع) وارد شدیم. از ما پرسید: آیا در میانِ شما کسی هست که از علمِ عمویم، زیدبن علی، چیزی نزدِ او باشد؟ مردی از آن گروه گفت: من دانشی از علم عمویت نزد خود دارم. شبی نزد او در خانهٔ معاویةبن اسحاق انصاری بودیم که گفت: بیایید برویم در مسجد سهله نماز بخوانیم. ابوعبدالله(ع) فرمود: و آیا چنین کرد؟ گفت: نه؛ کاری برایش پیش آمد و او را از رفتن بازداشت. فرمود: آگاه باش، به خدا سوگند، اگر خدا او را یک سال به آن پناه می‌داد، قطعاً پناهش می‌داد. آیا نمی‌دانی آنجا جایگاهِ خانهٔ ادریسِ پیامبر(ع) است؛ همان‌جایی که در آن خیاطی می‌کرد؟ و از آنجا ابراهیم(ع) با عمالقه به‌سوی یمن رفت، و از آنجا داوود به‌سوی جالوت رفت. و در آن صخره‌ای سبز است که در آن صورتِ هر پیامبری هست؛ و از زیرِ همان صخره، سرشت هر پیامبری گرفته شده است. و آنجا منزلگاهِ راکب است. گفته شد: راکب کیست؟ فرمود: خضر(ع).» کافی، کلینی، ج ۳، ص ۴۹۴.

۱. از ابوجارود، به‌صورت مرفوع، در آنچه از علی (درودهای خدا بر او باد) روایت شده، آمده است که فرمود: «ابراهیم (درود خدا بر او باد) از باقیا گذشت، درحالی‌که آنجا دچارِ زلزله می‌شد. پس شب را در آنجا گذراند؛ صبح که شد، آن قوم زلزله‌ای احساس نکردند. گفتند: این چیست، درحالی‌که حادثه‌ای رخ نداده است؟ گفتند: پیرمردی در اینجا فرود آمده و غلامی همراهِ اوست. فرمود: نزدِ او آمدند و به او گفتند: ای مرد، هر شب زمین برای ما می‌لرزید، اما امشب برای ما نلرزید؛ پس نزدِ ما بمان. او شب را نزدِ آنان ماند، و زمین برای آنان نلرزید. گفتند: نزدِ ما بمان و هرچه دوست داری برایت فراهم می‌کنیم. گفت: نه؛ بلکه این زمینِ مرتفع را به من بفروشید، و دیگر زمین برای شما نخواهد لرزید. گفتند: آن از آنِ تو باشد. گفت: آن را جز با خریدن نمی‌گیرم. گفتند: پس آن را به هرچه می‌خواهی بگیر. آن را به هفت میش و چهار الاغ خرید. ازاین‌رو «بانقیا» نامیده شد؛ زیرا «نعاج» (میش) در زبانِ نبطی «نقیا»ست. فرمود: غلامش به او گفت: ای خلیلِ رحمان، با این زمینِ مرتفع چه می‌کنی، درحالی‌که نه کشت و زرعی در آن است و نه دام

همچنین، روایت شده است در نُخَیله (در نزدیکیِ کوفه و بابل) مسجدی برای ابراهیم وجود دارد که قائم هنگام ظهورش در آن نماز می‌گزارد.[۱]

همچنین، ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) از کربلا می‌گذشت و در یکی از گذرهایش از آنجا، خداوند او را از آنچه بر نوادهٔ رسول خدا محمد، حسین‌بن علی (درودهای خدا بر آنان باد) می‌گذرد آگاه کرد.[۲] به همین دلیل، پیش‌تر تأویلِ سخنِ او «من بیمارم» را دیدیم که به این معنا بود که او از مصیبتی که بر حسین وارد می‌شود اندوهگین است؛ و روشن خواهد شد رؤیای ابراهیم دربارهٔ ذبح فرزندش اسماعیل و امتثال و تسلیم او در برابر خدا در این باره، با قضیهٔ امام حسین‌بن علی (درودهای خدا بر او باد) و آنچه در کربلا بر او می‌گذرد ارتباط دارد؛

و شیری؟ ابراهیم به او فرمود: خاموش باش؛ زیرا خداوند متعال از این زمینِ مرتفع، هفتاد هزار نفر را برمی‌انگیزد که بی‌حساب واردِ بهشت می‌شوند و هریک از آنان برای چنین و چنان شفاعت می‌کند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۸۵.

۱. ابوجعفر﵇ فرمود: «گویی به آنان می‌نگرم که از نجفِ کوفه بالا می‌روند؛ سیصد و اندی مرد، گویی دل‌هایشان پاره‌های آهن است. جبرئیل در سمت راست او و میکائیل در سمت چپ اوست؛ ترس به اندازهٔ یک ماه راه پیشاپیش او و یک ماه راه پشتِ‌سر او حرکت می‌کند. خداوند او را با پنج هزار فرشتهٔ نشان‌دار یاری می‌کند. تا آن‌که چون به نجف بالا رود، به یارانش می‌گوید: این شبِ خود را به عبادت بپردازید. پس شب را در رکوع و سجود به سر می‌برند و به درگاه خداوند زاری می‌کنند. چون صبح شود، می‌گوید: راهِ نُخَیله را در پیش بگیرید؛ و بر کوفه سپاهی بسیج شده است. عرض کردم: سپاهی بسیج شده؟ فرمود: آری، به خدا سوگند؛ تا آن‌که به مسجدِ ابراهیم﵇ در نُخَیله می‌رسد و در آن دو رکعت نماز می‌خواند. پس کسانی که در کوفه‌اند، از مرجئه و دیگران از سپاه سفیانی به‌سوی او بیرون می‌آیند. او به یارانش می‌گوید: آنان را به تعقیبِ خود بکشانید؛ سپس می‌گوید: به آنان حمله کنید.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۵۹.

۱. روایت شده است ابراهیم درحالی‌که سوار بر اسبی بود، از سرزمینِ کربلا گذشت؛ پس اسب او لغزید و ابراهیم افتاد؛ سرش شکافت و خونش جاری شد. به استغفار پرداخت و گفت: معبودا، چه چیزی از من سر زده است؟ جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: ای ابراهیم، گناهی از تو سر نزده است؛ اما در اینجا نوادهٔ خاتمِ انبیا و فرزند خاتم اوصیا کشته می‌شود، و خونِ تو در موافقت با خونِ او جاری شد ...» بحارالأنوار، مجلسی، ج ٤٤، ص ۲٤۳.

و این بخشی اساسی در رسالت ابراهیم بوده است که در مسیر زمینه‌سازی برای رسالت محمد قرار می‌گیرد؛ زیرا حسین بخشی اساسی از رسالت محمد(ص) را نمایندگی می‌کند.

شناخت ابراهیم(ع) از رسول خدا محمد(ص) و خاندانش(ع)

شناخت خلیل خدا، ابراهیم، از سرور رسولان، محمد(ص)، و نیز شناخت او از خاندان و اوصیای محمد(ع) فقط هنگام نجاتش از آتشِ افروخته‌ای که برای او آماده شده بود جلوه‌گر نشد؛ این‌که او خدا را به حقِ آنان خواند و خداوند او را از آن نجات داد، چنان‌که در متونِ پیشین ملاحظه کردیم؛ بلکه این قضیه پیش‌تر از آن بوده است؛ زیرا براساس متونی که بارها عرضه داشتیم، هیچ پیامبری برانگیخته نمی‌شود مگر با شناخت آنان و اقرار به فضیلت و ولایتشان؛ و ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) از این قاعدهٔ الهی و رسالتی مستثنا نیست.

همچنین، ابراهیم، حقِ محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) را در رؤیای ملکوتی خود ـ که پیش‌تر آن را عرضه کردیم ـ شناخت؛ و از نتایج آن این بود که از اهل یقین شد.

همچنین، در بحثِ خُلّت دیدیم که یکی از اسباب برگزیده شدن ابراهیم به‌عنوان خلیل، بسیار صلوات فرستادن او بر محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) بود. ازاین‌رو ذکرِ محمد و آل‌محمد در روزگار دعوت ابراهیم در عراق و نیز پس از بیرون راندن او از آنجا همواره همراه ابراهیم بود.

همچنین، مقام‌هایی که ابراهیم(ع) به آن‌ها ارتقا یافت ـ از نبوت، سپس خُلّت، تا رسیدن به مقام امامت ـ بدون کمترین تردید با شناخت او ارتباط دارد. هنگام بررسی دعوت آدم و نوح(ع) دانستیم که علت شمرده شدن نوح و ابراهیم و موسی و عیسی در شمار اولوالعزم، و نه دیگر انبیا، با شناخت و اقرار به محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) و به‌طور خاص، مهدیِ از آل‌محمد ارتباط دارد؛ و این حقیقتی است که متون اوصیای رسول خدا

محمد (درودهای خدا بر آنان باد) با وضوح کامل بر آن تأکید کرده‌اند.[۱]

همچنین، روشن خواهد شد یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های ابراهیم﵇ پس از خروجش از عراق، آماده‌سازی و زمینه‌سازی برای رسالتِ فرزندش محمدﷺ بود، از رهگذرِ:

- انتقالِ همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل از نواحی شمالی شام به جنوب و اسکان دادن آنان در مکه در کنارِ بیت‌الله؛ خانه‌ای که (در بخش پایانی زندگی‌اش) مأمور شد آن را با یاری فرزندش اسماعیل بنا کند و سپس مردم را به حجِ آن فراخواند.

- و نیز رخداد ذبح فرزندش اسماعیل؛ زیرا این رخداد ـ چنان‌که دانستیم[۲] ـ برای قضیهٔ ذبح عبدالله «پدر رسول خدا» زمینه‌سازی کرد؛ و هر دو ـ یعنی اسماعیل و عبدالله ـ برای حسین زمینه‌سازی کردند و حسین بخشی از رسالت محمد است.

- همچنین، مبعوث شدن یوسف در ضمن رسالت ابراهیم؛ زیرا رسالت یوسف و آنچه برای او رخ داد، برای مهدیِ از آل‌محمد زمینه‌سازی کرد و مهدی بخشی اساسی از رسالت محمد است.

---

۱. ازجمله: از امام باقر﵇ دربارهٔ سخنِ خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و به‌راستی پیش از این با آدم عهد کردیم، پس فراموش کرد، و برای او عزمی نیافتیم) روایت شده است که فرمود: «از او دربارهٔ محمد و امامانِ پس از او عهد ستاندیم؛ پس آن را ترک کرد، و برای او عزمی نبود که آنان چنین‌اند. اولوالعزم تنها ازاین‌رو اولوالعزم نامیده شدند که از آنان دربارهٔ محمد و اوصیای پس از او و مهدی و سیرهٔ او عهد ستانده شده و عزمِ آنان بر این امر و اقرار به آن، استوار و پایدار ماند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ٤١٦. برای توضیح بیشتر، به بحث «آدم و رسول خدا محمد» در ضمن فصل «بعثت آدم» در جلد نخست کتاب «رسالت» مراجعه کنید.

۲. به سخن سید احمد الحسن در آغاز کتاب مراجعه کنید.

و دیگر راه‌های زمینه‌سازی ابراهیمی برای رسالت عظیم محمدی.

خلاصه: همان‌گونه که آدم و نوح و رسولان نخستین(ع)، حق و فضیلتِ محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) را می‌شناختند، ابراهیم(ع) نیز چنین بود؛ و حتی در درجه‌ای کامل‌تر.[1]

---

۱. نمونه‌هایی از متن‌هایی که این معنا را تأیید می‌کنند:

* از عبدالله‌بن ابی‌اوفی، از رسولِ خدا(ص) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که خداوند ابراهیمِ خلیل را آفرید، دیدهٔ او را گشود. پس به کنارِ عرش نگریست و نوری دید. گفت: معبودا، این نور چیست؟ فرمود: این محمد، برگزیدهٔ من است. گفت: معبودا و سرورم، در کنارِ او نورِ دیگری می‌بینم؟ فرمود: ای ابراهیم، این علی، یاورِ دینِ من است. گفت: معبودا، سرورم و مولای من، در کنار او نور سومی می‌بینم؟ فرمود: ای ابراهیم، این فاطمه است که در پیِ پدر و همسر خویش است؛ خدا دوستداران او را از آتش جدا کرده است. گفت: معبودا و سرورم، دو نور می‌بینم که در پیِ آن سه نورند؟ فرمود: ای ابراهیم، این دو حسن و حسین‌اند؛ نور آن دو در پیِ نورِ پدر و مادر و جدشان است. گفت: معبودا و سرورم، نُه نور می‌بینم که آن پنج نور را در میان گرفته‌اند؟ فرمود: ای ابراهیم، اینان امامان از فرزندانِ آنان‌اند. گفت: پروردگارا، به چه کسانی شناخته می‌شوند؟ فرمود: نخستینِ آنان علی‌بن حسین است، و سپس محمدبن علی، و جعفربن محمد، و موسی‌بن جعفر، و علی‌بن موسی، و محمدبن علی، و علی‌بن محمد، و حسن‌بن علی، و محمدبن حسن، قائمِ منتظرِ مهدی(ع). گفت: معبودا و سرورم، در کنارِ آنان نورهایی می‌بینم که پیرامونشان هستند و شمارِ آن‌ها را جز تو کسی نمی‌تواند [بشمارد]. فرمود: ای ابراهیم، اینان شیعیان و دوستدارانِ آنان‌اند. گفت: معبودا و سرورم، شیعیان و دوستدارانِ آنان با چه چیزی شناخته می‌شوند؟ فرمود: ای ابراهیم، با نمازِ پنجاه‌ویک رکعت، بلند گفتنِ «بسم الله الرحمن الرحیم»، قنوت پیش از رکوع، سجدهٔ شکر، و انگشتر به دستِ راست کردن. ابراهیم گفت: پروردگارا، مرا از شیعیان و دوستدارانِ آنان قرار ده. فرمود: تو را از آنان قرار دادم؛ و خداوند دربارهٔ او نازل کرد: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (سورهٔ صافات، آیهٔ ۸۳ و ۸٤) (و بی‌تردید، از شیعیانِ او ابراهیم بود؛ * آنگاه که با قلبی سالم نزدِ پروردگارش آمد).» مفضل‌بن عمر گفت: هنگامی که ابراهیم مرگ را احساس کرد، این خبر را روایت نمود و سجده کرد و در سجده‌اش جان داد.» الروضة فی فضائل أمیرالمؤمنین(ع)، ابن‌شاذان، ص ۱۸٦ و ۱۸۷.

* از جابر جعفی روایت شده است که از جعفربن محمد(ع) دربارهٔ تفسیرِ سخنِ حق‌تعالی پرسید: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ (سورهٔ صافات، آیهٔ ۸۳) (و بی‌تردید، از شیعیانِ او ابراهیم بود). امام(ع) فرمود: «هنگامی که خداوند سبحان ابراهیم را آفرید، دیدهٔ او را گشود. پس نگریست و نوری را در کنارِ عرش دید. گفت: معبودا، این نور چیست؟ فرمود: این نورِ محمد، برگزیدهٔ من از میان خلقم است. نوری را در کنار او دید. گفت: معبودا، این نور چیست؟ فرمود: نور علی‌بن ابی‌طالب(ع)، یاورِ دینِ من است. در کنارِ آن دو، سه نور دید. گفت: معبودا، این نورها چیست؟ به او گفته

در خصوص رسول خدا محمدﷺ، از ایشان روایت شده است که به پدرش ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) شباهت داشت.[۱] البته نزدیکی و شباهت میان رسول خدا، محمد و پدرش ابراهیم (درودهای خدا بر آن دو باد) بی‌تردید به جنبهٔ دینی نیز امتداد می‌یابد.[۲]

شد: این نورِ فاطمه است که دوستدارانش را از آتش جدا کرده است، و نورِ دو فرزندش، حسن و حسین. گفت: معبودا، و نُه نور می‌بینم که آنان را در میان گرفته‌اند. گفته شد: ای ابراهیم، اینان امامان از فرزندانِ علی و فاطمه‌اند. ابراهیم گفت: معبودا، به حقِ این پنج تن، آن نُه تن را به من بشناسان. گفته شد: ای ابراهیم، نخستینِ آنان علی‌بن حسین است، و سپس فرزندش محمد، و فرزندش جعفر، و فرزندش موسی، و فرزندش علی، و فرزندش محمد، و فرزندش علی، و فرزندش حسن، و حجتِ قائم، فرزندِ او. ابراهیم گفت: معبودا و سرورم، نورهایی می‌بینم که آنان را در میان گرفته‌اند و شمارشان را جز تو کسی نمی‌داند. گفته شد: ای ابراهیم، شیعیانِ آنان‌اند؛ شیعیانِ امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالبؑ. ابراهیم گفت: شیعیانِ او با چه شناخته می‌شوند؟ فرمود: با نمازِ پنجاه‌ویک رکعت، بلند گفتنِ «بسم الله الرحمن الرحیم»، قنوت پیش از رکوع، و انگشتر به دستِ راست کردن. در این هنگام ابراهیم گفت: خداوندا، مرا از شیعیانِ امیرالمؤمنین قرار بده. فرمود: پس خداوند متعال در کتابِ خود خبر داد و فرمود: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ (و بی‌تردید، از شیعیانِ او ابراهیم بود).» البرهان فی تفسیر القرآن، هاشم بحرانی، ج ٤، ص ٦٠٠؛ و مجلسی مانندِ آن را از ابوبصیر، از امام صادق (درودهای خدا بر او باد) روایت کرده است؛ مراجعه کنید به: بحارالأنوار، ج ۸۲، ص۸۰ و ۸۱.

۱. از امام صادقؑ روایت شده است که فرمود: رسول خداﷺ فرمود: «ابراهیم، موسی و عیسیؑ را دیدم؛ اما موسی، مردی بلندبالا و راست‌مو بود، که به مردانِ زُط و مردانِ اهلِ شَنوه شباهت داشت. عیسی، مردی سرخ‌گون با موی مجعد و میانه‌بالا بود. فرمود: سپس سکوت کرد. به ایشان گفته شد: ای رسولِ خدا، پس ابراهیم چه؟ فرمود: به صاحبِ خود بنگرید؛ یعنی خودِ آن حضرتﷺ.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۵۷؛ بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ۱۰.

احمدبن حنبل آن را از ابن‌عباس روایت کرده است: گفت: رسول خداﷺ فرمود: «عیسی‌بن مریم، موسی و ابراهیم را دیدم. اما عیسی، سرخ‌گون با موی مجعد و سینهٔ فراخ بود؛ و اما موسی، درشت‌اندام بود. گفتند: پس ابراهیم؟ فرمود: به صاحبِ خود بنگرید.» مسند احمد، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲. از عبیدالله حلبی، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: امیرالمؤمنینؑ فرمود: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا﴾ (ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی)؛ نه یهودی بود که به‌سوی مغرب نماز بخواند، و نه مسیحی که به‌سوی مشرق نماز بخواند؛ ﴿وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا﴾ (بلکه حنیف و مسلمان بود)؛ یعنی حق‌گرا و مسلمان، بر دینِ محمدﷺ بود.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ۱۱.

محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) همان کلماتی هستند که خداوند بندهٔ خود ابراهیم را با آن‌ها آزمود:

از مفضل‌بن عمر، از امام صادق جعفربن محمد(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان دربارهٔ سخنِ خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود)، این کلمات چیست؟ فرمود: «همان کلماتی است که آدم(ع) از پروردگارش دریافت کرد، پس خدا توبهٔ او را پذیرفت؛ و این بود که گفت: پروردگارا، تو را به حقِ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین می‌خوانم که توبهٔ مرا بپذیری؛ پس خدا توبهٔ او را پذیرفت؛ همانا او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.» به ایشان گفتم: ای فرزند رسول خدا، مقصود خداوند عزوجل از این سخنش که می‌فرماید: ﴿فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (پس آن‌ها را کامل کرد) چیست؟ فرمود: «یعنی آن‌ها را تا قائم(ع) کامل کرد؛ دوازده امام، که نُه تن از فرزندان حسین(ع) هستند.»[1]

مسئلهٔ توصیف برخی از رسولان خدا به «کلمه» و «کلمات»، نکته‌ای است که متون عهد قدیم نیز بر آن تأکید کرده‌اند؛ برای نمونه، توصیف نجات‌دهنده به‌عنوان «کلمهٔ خدا»: «۱۹ پس در تنگنایِ خود نزد پروردگار فریاد برآوردند و او آنان را از سختی‌هایشان رهایی بخشید. ۲۰ کلمهٔ خود را فرستاد، پس آنان را شفا داد و از هلاکت‌هایشان نجاتشان بخشید.»[2]

همچنین، صلوات بر محمد و آل‌محمد هنگام ذکر نام خدا، ازجمله آموزه‌هایی بود که صحیفه‌های ابراهیم در بر داشت:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى * بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى * إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾[3] (به‌راستی رستگار شد آن‌که پاکی جست * و اسم پروردگارش را یاد کرد، پس نماز گزارد. * بلکه شما زندگی دنیا را

---

۱. الخصال، صدوق، ص ۳۰۵.
۲. سِفر مزامیر ـ اصحاح ۱۰۷.
۳. سورهٔ اعلی، آیات ۱۴-۱۹.

ترجیح می‌دهید، * درحالی‌که آخرت بهتر و پایدارتر است. * همانا این در صحیفه‌های نخستین است؛ * صحیفه‌های ابراهیم و موسی).

از ابوذر رضی الله عنه، از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «خداوند بر ابراهیم بیست صحیفه نازل کرد.» گفتم: ای رسول خدا، صحیفه‌های ابراهیم چه بود؟ فرمود: «همهٔ آن‌ها [در قالب] مَثَل بود و در آن‌ها چنین آمده بود: ای پادشاه آزموده‌شده و فریب‌خورده، من تو را برنینگیختم تا بخشی از دنیا را به بخشی دیگر بیفزایی، بلکه تو را برانگیختم تا دعای مظلوم را از جانبِ من بازگردانی؛ زیرا من آن را رد نمی‌کنم، هرچند از سوی کافری باشد. بر خردمند است تا هنگامی که مغلوب نشده، برای خودش سه ساعت داشته باشد: ساعتی که در آن با پروردگارِ عزوجلِ خود مناجات کند؛ ساعتی که در آن نفسِ خود را محاسبه کند؛ ساعتی که در آن دربارهٔ آنچه خداوند عزوجل برای او کرده است بیندیشد؛ و ساعتی که در آن با بهرهٔ حلال خود خلوت کند؛ زیرا این ساعت، یاورِ آن ساعت‌ها، مایهٔ آرامش دل‌ها و سامان‌دهندهٔ آن‌هاست. بر خردمند است به زمانهٔ خود بینا باشد، به کارِ خود روی آورد، و زبانِ خود را نگه دارد؛ زیرا هرکس سخن خود را از عمل خود به شمار آورد، سخنش جز در آنچه به او مربوط است اندک می‌شود. بر خردمند است خواهانِ سه چیز باشد: ترمیم معاش، توشه برداشتن برای معاد، یا لذت بردن در چیزی که حرام نیست.»

گفتم: ای رسول خدا، صحیفه‌های موسی علیه السلام چه بود؟

فرمود: «همهٔ آن‌ها عبرت بود؛ و در آن‌ها آمده بود: شگفتا از کسی که به مرگ یقین دارد، چگونه شادی می‌کند؟ و کسی که به آتش یقین دارد، چرا می‌خندد؟ و کسی که دنیا و دگرگونیِ آن با اهلش را می‌بیند، چگونه با آن آرام می‌گیرد؟ و کسی که به تقدیر ایمان دارد، چگونه خود را به رنج می‌اندازد؟ و کسی که به حساب یقین دارد، چرا عمل نمی‌کند؟»

گفتم: ای رسول خدا، آیا از آنچه خداوند بر شما نازل کرده، چیزی در دست ما هست که در صحیفه‌های ابراهیم و موسی آمده باشد؟

فرمود: «ای ابوذر، بخوان: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى * بَلْ تُؤْثِرُونَ

الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى * إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾ (به‌راستی رستگار شد آن‌که پاکی جست، * و اسم پروردگارش را یاد کرد، پس نماز گزارد. * بلکه شما زندگیِ دنیا را ترجیح می‌دهید، * درحالی‌که آخرت بهتر و پایدارتر است. * همانا این در صحیفه‌های نخستین است؛ * صحیفه‌های ابراهیم و موسی).»[1]

و این یعنی این فرمایش حق‌تعالی: ﴿وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ (و اسم پروردگارش را یاد کرد، پس نماز گزارد)، ازجمله آموزه‌هایی است که در صحیفه‌های ابراهیم آمده است. اکنون اگر از ما خواسته شود معنای آیه را بیان کنیم، شاید سخن بیشتر ما این باشد که مقصود از نماز، همان قیام و رکوع و سجود شناخته‌شده است؛[2] اما آیا واقعاً مقصود همین است؟ یعنی آیا مقصود از این آیه این است که انسان هرگاه نام خدا را یاد کرد ـ مثلاً گفت: «ای خدا» ـ برخیزد و نماز بگزارد؟! اگر مقصود این باشد، به این معنی خواهد بود که او در سراسر زندگی و وقت خود سرگرم نماز خواهد شد؛ به‌ویژه اگر با خصوصیت «دوام ذکر خدا» شناخته شده باشد! آیا چنین تکلیف و فرمانی برای انسان مقدور است؟! بی‌تردید، نه. ازاین‌رو امام رضا (درودهای خدا بر او باد) این فهم را تکلیفی «شططاً» دانسته است؛ یعنی تکلیفی که در آن، تجاوز از حد و توان است؛ یعنی تکلیف به چیزی که طاقتِ آن نیست. در نقطهٔ مقابل، ایشان بیان و وجهی درست برای آیه ارائه فرموده است:

از عبیدالله‌بن عبدالله دهقان روایت شده است که گفت: حضور ابوالحسن رضا(ع) وارد شدم. ایشان به من فرمود: «معنای سخن خداوند که می‌فرماید: ﴿وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ (و اسم پروردگارش را یاد کرد، پس نماز گزارد) چیست؟» گفتم: هرگاه اسم پروردگارش را یاد کرد، برخاست و نماز گزارد. به من فرمود: «در این صورت، خداوند عزوجل تکلیفی دشوار و خارج از حد توان بر عهدهٔ او نهاده است.» گفتم: فدایت شوم، پس چگونه

---

۱. الخصال، صدوق، ص ۵۲۵.

۲. مفسران دربارهٔ سخنِ حق‌تعالی: ﴿وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى﴾ (و اسم پروردگارش را یاد کرد، پس نماز گزارد)، دو تفسیر بیان کرده‌اند؛ یکی یاد خدا در نمازهای پنج‌گانه است؛ مراجعه کنید به: مجمع‌البیان، طبرسی، ج ۱۰، ص ۳۳۱. و دیگری: زکاتِ فطره و نمازِ عید است؛ مراجعه کنید به: جامع‌البیان، طبری، ج ۳۰، ص ۱۹۵.

است؟ فرمود: «هرگاه اسم پروردگارش را یاد کرد، بر محمد و خاندانش صلوات فرستاد.»[۱]

آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد، دانستن این نکته است که در صحیفه‌های ابراهیم این آموزه آمده بود که هرگاه نام خدا یاد شود، به رسول خدا محمد و آل او صلوات فرستاده می‌شود؛ پس این دو به‌طور کامل در کنار یکدیگر قرار دارند، درست مثل همراهی و کنار هم آمدن شهادتین (گواهی می‌دهم معبودی جز خدا نیست و گواهی می‌دهم محمد رسول خداست) در بسیاری از آموزه‌ها و احکام اسلام. ازاین‌رو ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) بسیار بر آنان صلوات می‌فرستاد؛ زیرا هرگاه نام خدا را یاد می‌کرد، آنان را نیز یاد می‌کرد، تا آنجا که ـ چنان‌که دانستیم ـ فراوانی صلوات او بر آنان باعث برگزیده شدن او به‌عنوان خلیل شد؛[۲] و این عظمت و ژرفای شناختی را نشان می‌دهد که ابراهیم و مؤمنانِ به او از حق و فضیلتِ رسول خدا محمد و آلش (درودهای خدا بر آنان باد) داشتند؛ زیرا یاد آنان با یاد نام خداوند سبحان همراه بود.[۳]

شناخت بیشتر ابراهیم‌ؑ دربارهٔ حق محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد)، هنگام پرداختن به ساختنِ بیت‌الله در مکه و اسکان فرزندش اسماعیل و مادرش هاجر در کنار آن، به‌جهت زمینه‌سازی بعثت فرزندش محمدﷺ در آنجا روشن‌تر خواهد شد.

---

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۴۹۵.

۲. از عبدالعظیم‌بن عبدالله حسنی روایت شده است که گفت: از علی‌بن محمد عسکری‌ؑ شنیدم که می‌فرمود: «خداوند عزوجل ابراهیم را خلیل برنگزید، مگر به‌سبب فراوانی صلوات او بر محمد و اهل‌بیت او (درودهای خدا بر آنان باد).» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۴.

۳. در تفسیر قمی آمده است: «"... پس چون از آنان کناره گرفت"؛ یعنی ابراهیم‌ؑ، "و از آنچه جز خدا می‌پرستیدند، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هریک را نبی قرار دادیم، و به آنان بخشیدیم ..."؛ یعنی به ابراهیم و اسحاق و یعقوب، "از رحمتِ خود"؛ [یعنی] رسولِ خداﷺ، "و برای آنان زبانی راستین و بلند قرار دادیم"؛ یعنی امیرالمؤمنین‌ؑ. پدرم این را از حسن‌بن علی عسکری‌ؑ برایم نقل کرد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۵۱.

عراق؛ از ابراهیمِ خلیل تا مهدیِ آل‌محمد(ص)

محوریتِ عراق به‌عنوان سرزمینی که رسالت خدا را ـ که رسولان یکی پس از دیگری عهده‌دارش شدند ـ در آغوش خود کشید، موضوعی است که در مباحث جلد نخست کتاب «رسالت» برای ما کاملاً روشن شد؛ زیرا از زمان بعثت آدم، سپس رسولان نخستین خدا پس از او در حوضهٔ حاصلخیز (که در جنوبِ میان‌رودان قرار دارد، بلکه امتداد همان سرزمین است و دو رود «دجله و فرات» در آن می‌ریزد) همواره کوفه را که ـ در بالادستِ دره، در شمال قرار دارد ـ برای عبادت و بریدن از غیر خدا و روی آوردن به‌سوی خداوند سبحان زیارت می‌کردند؛ تا آن‌که کشتی نوح پس از طوفان و پر شدن حوضهٔ دره از آب، در کوفه پهلو گرفت تا مرحلهٔ بعثتِ رسالتی در عراق به‌صورت مستقیم و صریح آغاز شود؛ و این روند ادامه یافت تا بعثت پدر انبیا، ابراهیم(ع)، که از شهر «اور» (ناصریهٔ کنونی) در جنوب عراق آغاز شد.

ابراهیمی که دعوت و خیزش توحیدی نخستینش از عراق آغاز شد و از سوی حاکمان ستمگر آن با خشونت و ستم روبه‌رو شد؛ همان حاکمانی که خواستند او را با آتش بکشند و سرانجام او را از سرزمین عراق بیرون راندند؛ همین وضعیت دربارهٔ فرزندش مهدی نیز ـ هنگامی که رسالت و خیزش بزرگ الهیِ خود را آغاز کند ـ تکرار خواهد شد. چنان‌که سرزمین شام و مصر نیز که ابراهیم و ذریهٔ او (بنی‌اسرائیل) را در خود جای دادند و پناهشان دادند، در برابر دعوتِ الهیِ مهدی و خیزشِ بزرگِ او موضعی خواهند داشت.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

> «نخستین جنبش ابراهیمی که با ابراهیم، پدر انبیا، در عراق آغاز شد و همچنین با علی و ائمه از فرزندان او در عراق خاتمه یافت، از یک نظر، درست شبیه نقشه‌برداری و پیمایشی است که قبل از ایجاد یک بنا صورت می‌گیرد؛ زیرا با تلاش‌ها و خون‌فشانی‌های انبیا، علائم و نشانه‌هایی برای این مسیر مقدس قرار داده شد تا با حرکت دوم ابراهیمی (انقلاب بزرگ مهدوی) آن بنا ساخته شود.

اگرچه بنده در اینجا درصدد ورود به جزئیات نیستم؛ ولی یادآور می‌شوم: آنچه در مرحلهٔ پیمایش و نقشه‌برداری و نیز هنگام تهیهٔ برنامه‌ها و نقشه‌ها روی می‌دهد، لاجرم هنگام اجرای عملیات نیز تکرار می‌شود؛ زیرا عراقی که ابراهیم(ع)، پدر انبیا، دعوت آن حضرت و نیز کسانی را که به او ایمان آوردند (ساره و لوط(ع)) طرد کرد و او را در ابتدای حرکت و دعوتش نپذیرفت، قطعاً چنین رفتاری را با مهدی نیز تکرار خواهد کرد. همچنین، مصر و شمال آفریقا که بنی‌اسرائیل و دعوت ابراهیمی را در آغوش کشید، قطعاً باید موضع‌گیری همسانی در قبال مهدی، دعوت او و انقلاب جهانی آن حضرت اتخاذ کند. رفتار شام نیز مشابه با رفتاری است که در ابتدا از خود نشان داده است. به همین دلیل، از سوی ائمه(ع) تأکید شده است که برگزیدگان انصار، عبارت‌اند از نیکان عراق، نجبای مصر و ابدال شام[1]...»[2]

تصویر حرکت رسالت الهی با چنین وضوحی تنها در اختیار مهدی آل‌محمد ـ که هزاران سال پس از پدرش ابراهیم برانگیخته می‌شود ـ موجود نبود، بلکه نزد ابراهیم نیز با همین روشنی وجود داشت؛ یعنی حرکت رهبران هر دو خیزش الهی (در آغاز زمان رسالتی و پایان آن) حرکتی آگاهانه بود و به‌واسطهٔ اطلاع‌رسانی خداوند به هریک از این دو رهبر الهی بلندهمت برای هردوی آنان کاملاً مفهوم بود.

به‌طور خاص، دربارهٔ ابراهیم آنچه این نکته را تأیید می‌کند، حرکتِ اوصیا پس از او و تلاش آنان برای بازگرداندنِ آیین ابراهیمی به شرق، یعنی عراق، است که از آنجا رانده شده بود. ازاین‌رو موسای کلیم از مصر بیرون آمد و تلاش کرد وارد سرزمینِ مقدس شود و «لا إله إلا الله» را در پهنه‌های آن برافرازد؛ به‌عنوان نخستین گام در جهت بازگشت آیین ابراهیمی و

---

۱. از جابر جعفی روایت شده است که گفت: ابوجعفر(ع) فرمود: «با قائم، میانِ رکن و مقام، سیصد و اندی نفر ـ به شمارِ اهلِ بدر ـ بیعت می‌کنند؛ در میان آنان نجبای اهل مصر، ابدال اهل شام و نیکان اهل عراق هستند. پس تا آنجا که خدا بخواهد، اقامت می‌کند.» غیبت، طوسی، ص ۴۷۷.

۲. سفر موسی به مجمع البحرین، سید احمد الحسن، شخصیت‌های سفر.

نزدیک شدن آن به شرق.[۱] هرچند او به‌سبب عدم پشتیبانی بنی‌اسرائیل در دوران زندگی‌اش نتوانست این کار را انجام دهد، اما ـ چنان‌که روشن خواهد شد ـ وصیِ او، یوشع‌بن نون، توانست با قدرت وارد آن شود، و به این ترتیب، تلاش برای بازگرداندن آیین ابراهیمی به عراق ادامه یافت تا آن‌که وصی رسول خدا محمد، «امام علی‌بن ابی‌طالب (درودهای خدا بر او باد)»، و سپس امامانِ از فرزندانِ او(ع) توانستند به عراق بازگردند و توحیدِ ابراهیمیِ محمدی را در آن گسترش دهند.

و آنچه مهدی آل‌محمد انجام می‌دهد، تکرار همان کاری است که جدش ابراهیم انجام داد؛ زیرا او حرکت خود را از عراق آغاز می‌کند و هرچند در آغاز دعوتش از آنجا رانده می‌شود،[۲] همان‌گونه که جدش ابراهیم رانده شد، اما در پایان، خداوند او را برای بازگشت توانمند خواهد ساخت و عراق پایتختِ دولتِ الهیِ او خواهد بود؛ همان‌گونه که پدرش علی را به بازگشت و حکومت در آن توانمند ساخت؛ و فرزند از سیرهٔ پدرش بهره‌ای دارد![۳]

---

۱. به‌عنوان مثال، در «سفر یوشع ـ اصحاح ۱» آمده است: «۱ و پس از مرگِ موسی، بندهٔ پروردگار، چنین شد که پروردگار با یوشع‌بن نون، خادمِ موسی سخن گفت و فرمود: ۲ موسی، بندهٔ من، مرده است؛ پس اکنون برخیز، تو و همهٔ این قوم از این اردن عبور کنید، به‌سوی سرزمینی که من به آنان ـ یعنی به بنی‌اسرائیل ـ می‌دهم.» فرمان به یوشع، که در بیابانِ سینا بود، این است که از «اردن» عبور کند؛ یعنی به‌سوی شرق حرکت کند، و آنچه در شرقِ اردن است، بی‌تردید عراق است.

۲. روایات او را «آواره و رانده‌شده» توصیف کرده‌اند؛ ازجمله: از امیرالمؤمنین(ع) روایت شده است: «صاحبِ این امر، آوارهٔ رانده‌شدهٔ تنهاست.» دلائل‌الإمامة، طبری، ص۵۳۱.

۳. از حمادبن عثمان روایت شده است که گفت: نزدِ ابوعبدالله(ع) حاضر بودم و مردی به ایشان گفت: خدا تو را اصلاح کند؛ شما گفتی علی‌بن ابی‌طالب(ع) جامهٔ خشن می‌پوشید و پیراهنی به چهار درهم و مانندِ آن به تن می‌کرد، درحالی‌که ما به تنِ شما لباسِ نو می‌بینیم. به او فرمود: «علی بن ابی‌طالب(ع) آن را در زمانی می‌پوشید که به او خرده گرفته نمی‌شد؛ و اگر امروز مانندِ آن را می‌پوشید، به آن شهره می‌گردید؛ زیرا بهترین لباسِ هر زمان، لباس مردم همان زمان است؛ جز آن‌که قائم ما اهل‌بیت(ع)، چون قیام کند، جامه‌های علی(ع) را می‌پوشد و به سیرهٔ علی(ع) رفتار می‌کند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۱۱.

دعوتِ ابراهیم علیه‌السلام در خارج از عراق

براساس متون دینی و تاریخی، ابراهیم پس از خروج از عراق، در سرزمین شام در سرزمینِ کنعانیان سکونت گزید و همسرش ساره و برادرزاده‌اش لوط علیه‌السلام همراهِ او بودند. سپس هنگامی که سرزمینشان دچار قحطی شد، از میان آنان به‌سوی مصر کوچ کرد و پس از مدتی نزد آنان بازگشت. او لوط را به پایین‌دستِ شام، یعنی اردنِ کنونی فرستاده بود و خود در بالادستِ آن اقامت داشت و از آنجا مسیر حرکتش رو به‌سوی جنوب گشوده بود.[۱]

ابراهیم علیه‌السلام تا هنگام وفاتش در شام اقامت داشت و بازگشتِ او به عراق ثابت نشده است. دورهٔ میان خروج او و وفاتش شاهد چندین رخداد بود که مهم‌ترین آن‌ها را براساس ترتیب زمانی آمده در متون عرضه خواهیم کرد.

ازدواجِ ابراهیم علیه‌السلام با هاجر

ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) با پروردگارش مناجات می‌کرد و او را می‌خواند تا فرزندی به او روزی کند که عهده‌دار کار خانواده شود؛ به‌سبب شدت غیرتش، چنان‌که در سیرهٔ او دانستیم؛[۲] و خداوند سبحان خواست دعای خلیلِ خود را اجابت کند و به او ذریه‌ای روزی

---

۱. عقاد می‌گوید: «... پس وطن ابراهیم نزد سینا و شمال حجاز بود؛ و جنوب برای او گشوده بود و از شمال برایش آسان‌تر؛ زیرا در شمال، قبایلی رفت‌وآمد می‌کردند که به چنان قدرتی رسیده بودند که یکی از آن‌ها بر بابل یورش می‌برد و دیگری بر مصر؛ پس برای او آسان‌تر از آن‌که آنان را از سرزمینشان بیرون براند، این بود که همان‌جا بماند یا بیشتر به‌سوی جنوب پیش رود و روی به حجاز آورد.» ابراهیم ابوالانبیاء، ص ۱۲۴.

۲. از سماعةبن مهران، از ابوعبدالله (درودهای خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «ابراهیم با پروردگارش مناجات کرد و گفت: پروردگارا، حال صاحب عیال چگونه خواهد بود، پیش از آن‌که از فرزندانش جانشینی برای او قرار داده شود که پس از او در میان عیالش جای او را بگیرد؟ خداوند متعال به او وحی کرد: ای ابراهیم، آیا برای آنان جانشینی از سوی خودت می‌خواهی که پس از تو جای تو را بگیرد و از من بهتر باشد؟ ابراهیم گفت: خدایا، نه؛ اکنون

فرماید، و آغاز آن با ازدواج او با هاجر بود؛ کنیزی که از سوی پادشاهی قبطی به ساره هدیه شده بود؛ و براساس روایت ابراهیم‌بن ابی‌زیاد کرخی از امام صادق(ع) ـ که پیش‌تر گذشت ـ ابراهیم پس از آن‌که هاجر را از ساره خرید، با بانو هاجر ازدواج کرد.

سفرِ پیدایش (اصحاح ۱۶) ازدواج ابراهیم با هاجر را تأیید کرده است، اما این ازدواج ـ براساس متن ـ پس از ده سال از اقامت آنان در سرزمین کنعان رخ داد؛ و به‌طور مشخص پس از بازگشت آنان از مصر. همچنین متن اشاره کرده است که ساره، هاجر را به ابراهیم بخشید و از او خواست با هاجر ازدواج کند، اما پس از ولادت اسماعیل(ع)، رابطهٔ او با هاجر تیره شد و به او حسادت ورزید![1] با در نظر داشتن این نکته که ساره او را تشویق می‌کرد تا پروردگارش را بخواند که پسری به او روزی کند؛ به‌ویژه پس از آن‌که خداوند او را به‌عنوان خلیل برگزید ـ چنان‌که در متن تورات آشکار است ـ او مستجاب‌الدعوه بود (دعایش اجابت می‌شد).

همچنین، از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «ساره به ابراهیم گفت: ای ابراهیم، تو سالخورده شده‌ای؛ چه می‌شد اگر خداوند عزوجل را می‌خواندی تا فرزندی به تو روزی کند که دیدگانمان به او روشن شود؟ زیرا خداوند تو را به‌عنوان خلیل برگزید و اگر بخواهد، دعای تو را اجابت می‌کند. فرمود: پس ابراهیم از پروردگارش خواست پسری دانا به او روزی کند. آنگاه خداوند عزوجل به او وحی کرد: من به تو پسری دانا خواهم بخشید، سپس تو را در فرمان‌برداری از خود می‌آزمایم.» امام صادق(ع) فرمود: «ابراهیم پس از بشارت، سه سال درنگ کرد، سپس بشارت از سوی خداوند عزوجل به او رسید.»[2]

دلم آرام گرفت.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۱۶.

۱. سفر پیدایش، اصحاح ۱۶: «۱ و اما سارای همسرِ اَبرام، برای او فرزندی نزاده بود؛ و او کنیزی مصری داشت که نامش هاجر بود. ۲ پس سارای به اَبرام گفت: اینک پروردگار مرا از زادن بازداشته است؛ به کنیزِ من درآی، شاید از او فرزندانی روزیِ من شود. پس اَبرام سخنِ سارای را شنید. ۳ پس سارای همسرِ اَبرام، پس از ده سال از اقامتِ اَبرام در سرزمینِ کنعان، هاجرِ مصری، کنیزِ خود را گرفت و او را به اَبرام مردِ خود، به‌همسری داد. ٤ پس به هاجر درآمد و او باردار شد؛ و چون دید باردار شده است، بانویش در نظرش کوچک شد...»

۲. علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹.

پسر دانا اسماعیل است؛ چنان‌که امام باقر (درودهای خدا بر او باد) بیان کرده[۱] و همانند آن در منابع مسلمانان اهل‌سنت نیز روایت شده است.[۲]

به هر حال، آنچه دربارهٔ این موضوع قطعی است این است که ازدواج با هاجر پس از خروجِ ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) از عراق رخ داد، و اسماعیل نخستین فرزندِ او بود.

بشارت به اسماعیل و اسحاق و هلاکتِ قومِ لوط

براساس متون سفر پیدایش (و به‌طور مشخص، اصحاح ١٤)، جنگی در نزدیکی محل سکونت ابراهیم رخ داد که به اسارت برادرش به‌دست نیروهای پادشاه «اَمرافِل» انجامید؛ پس ابراهیم برای رهایی او رفت و عملاً توانست این کار را انجام دهد!

در متون واردشده از آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد)، کسی که به اسارت افتاد، برادرزادهٔ او، لوط نبی‌ﷺ بود و نیروهایی از روم او را به اسارت گرفتند؛ پس ابراهیم نزد او رفت و با آنان جنگید و او را از دستشان رهایی بخشید.[۳]

لوط در روستایی واقع در مسیر شام و مصر (که طبق متون تورات نامش سدوم است) سالیان بسیاری اقامت داشت و مردم آنجا را به‌سوی خدا و ترک گناهانی که انجام می‌دادند

---

۱. شیخ صدوق با سندِ خود، در تفسیر سخن حق تعالی روایت کرده است: ﴿قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ * قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ (گفتند: سلام؛ گفت: سلام. ما از شما بیمناکیم. * گفتند: بیم مدار؛ ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم)، گفت: ابوجعفرﷺ فرمود: «و آن پسرِ دانا، اسماعیل‌بن هاجر بود.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ٥٤٩.

۲. به‌عنوان مثال، آنچه طبری از مجاهد روایت کرده است، مراجعه کنید به: جامع‌البیان، طبری، ج ٢٦، ص ٢٧٠.

۳. از سکونی، از جعفر، از پدرش ﷺروایت شده است که فرمود: «نخستین کسی که جنگید ابراهیمﷺ بود؛ آن هنگام که رومیان لوطﷺ را اسیر کردند. پس ابراهیمﷺ به حرکت درآمد تا او را از دستِ آنان نجات داد... و نخستین کسی که پرچم‌ها برگرفت ابراهیمﷺ بود؛ لا إله إلا الله.» تهذیب‌الأحکام، طوسی، ج ٦، ص ١٧٠.

دعوت می‌کرد؛ اما آنان همچنان بر ارتکاب فواحشی که سرانجام به نزول عذاب و ویرانی روستایشان انجامید، اصرار ورزیدند.

قمی، داستان خروج ابراهیم با خانواده‌اش از سرزمین نمرود به بیابان شام و همراه بردن هاجر با آنان را ـ که به ساره هدیه شده بود ـ روایت کرده است و می‌گوید:

«... پس ابراهیم، ساره و هاجر را برداشت و آنان در بیابان، بر گذرگاه راه یمن و شام و همهٔ دنیا فرود آمدند. مردم از کنار او می‌گذشتند و او آنان را به اسلام دعوت می‌کرد. خبر او که پادشاه او را در آتش افکند اما نسوخت، در دنیا پراکنده شده بود؛ و به او می‌گفتند: با دینِ پادشاه مخالفت مکن، زیرا هرکسی را که با او مخالفت کند می‌کشد. ابراهیم هرکس را که از کنارش می‌گذشت مهمان می‌کرد. در فاصلهٔ هفت‌فرسخی از او، سرزمین‌هایی آباد با درختان و گیاهان و نعمت‌های بسیار بود و راه از میان آنان می‌گذشت؛ پس هرکس از آن سرزمین‌ها عبور می‌کرد از میوه‌ها و کشت‌های آنان برمی‌گرفت و می‌خورد. مردم آنجا از این کار بی‌تاب شدند. ابلیس در چهرهٔ پیرمردی نزدشان آمد و گفت: آیا شما را به چیزی راهنمایی کنم که اگر انجامش دهید، دیگر هیچ‌کس از کنار شما عبور نکند؟ گفتند: آن چیست؟ گفت: هرکس از کنار شما گذشت، با او از پشت درآمیزید و جامه‌هایش را از او بگیرید. سپس ابلیس برای آنان در سیمای نوجوانی بدون ریش و خوش‌چهره و خوش‌لباس نمایان شد و نزدشان آمد؛ پس به او یورش بردند و همان‌گونه که به آن‌ها فرمان داده بود، با او مرتکب فحشا شدند و آن را خوشایند یافتند؛ و از آن پس، این کار را با مردان انجام می‌دادند؛ پس مردان به مردان بسنده کردند و زنان به زنان. مردم این امر را نزد ابراهیم(ع) شکایت بردند؛ پس خداوند لوط را به‌سوی آنان فرستاد تا آنان را هشدار دهد و بیمشان دهد. هنگامی که به لوط نگریستند، گفتند: تو کیستی؟ گفت: من پسرخالهٔ ابراهیم هستم؛ همان کسی که پادشاه او را در آتش افکند، اما نسوخت و خداوند آتش را برای او سرد و سلامت گرداند، و او در نزدیکیِ شماست. پس از خدا بترسید و این کار را انجام ندهید؛ زیرا خداوند شما را هلاک خواهد کرد. آنان جرئت تعرض به او را نیافتند و از او ترسیدند و از او دست کشیدند. لوط هرگاه مردی از کنارِ آنان می‌گذشت و آنان قصد بدی به او داشتند، او را از دستشان رهایی می‌بخشید. لوط در میان آنان ازدواج کرد و دخترانی برای او متولد شدند.

چون این وضعیت برای لوط طولانی شد و آنان سخنش را نپذیرفتند، به او گفتند: "ای لوط، اگر دست برنداری، قطعاً از رانده‌شدگان خواهی بود"؛ یعنی سنگسارت می‌کنیم و اخراجت می‌کنیم؛ پس لوط آنان را نفرین کرد...»[1]

هنگامی که خداوند سبحان خواست عذاب را بر قومِ لوط فرود آورد، فرشتگانش را به‌سوی ابراهیم فرستاد تا او را از قضیهٔ آنان آگاه کنند و برای فروفرستادن عذاب بر آنان، او را تسلّی دهند؛ و برای آرامش بخشیدن به او، وی را به نزدیک بودن ولادت اسماعیل بشارت دادند.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ * قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ * قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ * قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ * قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ * قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ * قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ * إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ * فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ * قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ * قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ * وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ * فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ * وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ﴾[2] (و خبر مهمانانِ ابراهیم را به آن‌ها بده، * آنگاه که بر او وارد شدند و گفتند: سلام. گفت: ما از شما بیمناکیم. * گفتند: مترس؛ ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم. * گفت: آیا مرا بشارت می‌دهید، با آن‌که پیری به من رسیده است؟ به چه چیز بشارتم می‌دهید؟ * گفتند: تو را به حق بشارت دادیم؛ پس، از نومیدان مباش. * گفت: و چه کسی از رحمت پروردگارش نومید می‌شود، جز گمراهان؟ * گفت: کار شما چیست،

---

۱. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص۳۳۳ و ۳۳٤.

۲. سورهٔ حجر، آیات ۵۱-٦٦.

ای فرستادگان؟ * گفتند: ما به‌سوی قومی مجرم فرستاده شده‌ایم، * جز خاندانِ لوط، که ما همهٔ آنان را نجات خواهیم داد، * مگر همسرش را؛ که مقدر کرده‌ایم او از بازماندگان باشد. * پس چون فرستادگان نزد خاندانِ لوط آمدند، * گفت: شما مردمی ناشناسید. * گفتند: بلکه آنچه را آنان دربارهٔ آن تردید می‌کردند، نزد تو آورده‌ایم. * و حق را برای تو آورده‌ایم و بی‌گمان ما راست‌گوییم. * پس خانواده‌ات را در بخشی از شب حرکت بده و از پشتِ‌سرشان حرکت کن و هیچ‌یک از شما به پشت‌سر ننگرد و به همان جا که فرمان می‌یابید بروید. * و آن امر را برای او مقدر داشتیم که ریشهٔ اینان هنگام صبح بریده خواهد شد).

سپس یک هفته بعد، هنگام فرودآمدن عذاب بر قومِ لوط، بار دیگر نزد او فرود آمدند تا او را از آن آگاه کنند؛ و این بار نیز برای تسلّی دادن به او، او را به ولادتِ اسحاق بشارت دادند:[1]

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ * وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ * قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ * قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ * فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ * إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ * يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ﴾[2] (و بی‌گمان فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند؛ گفتند: سلام. گفت: سلام. پس دیری نپایید که گوساله‌ای بریان آورد. *

---

۱. بشارت فرشتگان به ابراهیم(ع) به ولادت اسحاق، به معنای ولادت فوری او نیست، بلکه به معنای ولادت او در آینده است؛ زیرا براساس متون، ترتیب رویدادها چنین بود: نابودی قوم لوط، سپس ولادت اسماعیل(ع)، سپس پس از چند سال اسحاق(ع) متولد شد. ازاین‌رو امام صادق(ع) فرموده است: «اسماعیل پنج سال از اسحاق بزرگ‌تر بود.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۳۹۱.

۲. سورهٔ هود، آیات ۶۹ -۷۶.

چون دید دست‌هایشان به‌سوی آن نمی‌رسد، آنان را ناشناس یافت و از آنان در دل بیمی احساس کرد. گفتند: مترس؛ ما به‌سوی قومِ لوط فرستاده شده‌ایم. * و همسرش ایستاده بود؛ پس خندید. آنگاه او را به اسحاق، و پس از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم. * گفت: وای بر من، آیا من فرزند می‌آورم، درحالی‌که پیرزنی هستم و این شوهرم نیز پیرمرد است؟ بی‌گمان این شگفت‌انگیز است. * گفتند: آیا از امرِ خدا در شگفتی؟ رحمت خدا و برکات او بر شما باد، ای اهل‌بیت؛ بی‌گمان او ستوده و بزرگوار است. * پس چون ترس از ابراهیم برطرف شد و بشارت به او رسید، دربارهٔ قوم لوط با ما مجادله می‌کرد. * بی‌گمان ابراهیم بردبار، بسیار تضرع‌کننده و بازگشت‌کننده بود. * [گفتند:] ای ابراهیم، از این درگذر؛ زیرا امرِ پروردگارت فرارسیده است و بی‌گمان عذابی بازگشت‌ناپذیر به سراغ آنان خواهد آمد).

امام باقر (درودهای خدا بر او باد) دعوت لوط﵇ و کارهای قوم او را ـ که باعث فرودآمدن فرشتگان عذاب و دیدار آنان با ابراهیم﵇ شد ـ توضیح داده است؛ و نیز بشارت دادن آنان به او به فرزندش اسماعیل، «آن پسرِ دانا»، به‌عنوان جبرانی در برابر عذاب آنان، و همچنین بشارت دادن او به فرزندش اسحاق.[1]

---

۱. از ابوبصیر روایت شده است که گفت: به ابوجعفر﵇ عرض کردم: آیا رسول خدا ﷺ از بخل به خدا پناه می‌برد؟ فرمود: «بله، ای ابامحمد؛ در هر صبح و شام؛ و ما نیز از بخل به خدا پناه می‌بریم. خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (و هرکس از بخلِ نفسِ خویش نگاه داشته شود، آنان همان رستگاران‌اند) و من تو را از فرجام بخل خبر می‌دهم: قوم لوط مردم روستایی بودند که در خوراک سخت بخیل بودند؛ پس بخل، در اندام‌های جنسی آنان نوعی بیماری پدید آورد که درمانی نداشت. عرض کردم: چه چیزی برای آنان پدید آورد؟ فرمود: روستای قوم لوط بر مسیر کاروان‌هایی قرار داشت که به‌سوی شام و مصر رفت‌وآمد می‌کردند. کاروانیان نزد آنان فرود می‌آمدند و آنان از ایشان پذیرایی می‌کردند. چون این کار برای آنان بسیار شد، از سر بخل و فرومایگی، سخت از آن به تنگ آمدند. پس بخل آنان را به جایی کشاند که هرگاه مهمانی نزد آنان فرود می‌آمد، او را بی‌آبرو می‌کردند، بی‌آن‌که نسبت به او شهوتی داشته باشند؛ بلکه این کار را با مهمان انجام می‌دادند تا کاروانیان از آنان دوری کنند. پس خبرِ آنان در آن روستا شایع شد و کاروانیان از آنان پرهیز کردند. به این ترتیب، بخل بلایی را برای آنان به ارث گذاشت که نمی‌توانستند آن را از خود دفع کنند، بی‌آن‌که در آغاز شهوتی به آن داشته باشند؛ تا آنجا که خود در شهرها به دنبالِ

مردان می‌گشتند و برای آن به آنان مزد می‌دادند. سپس فرمود: کدام بیماری دردناک‌تر از بخل است و کدام‌یک از نظرِ فرجام زیان‌بارتر و نزدِ خداوند متعال زشت‌تر؟»

ابوبصیر گفت: پس به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، آیا همهٔ اهل روستای لوط چنین می‌کردند؟ فرمود: «بله، جز خاندانی از آنان که از مسلمانان بودند. آیا سخنِ خداوند متعال را نمی‌شنوی: ﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (پس هرکه از مؤمنان در آنجا بود بیرون آوردیم؛ * و در آنجا جز یک خانه از مسلمانان نیافتیم).» سپس ابوجعفر(ع) فرمود: «لوط سی سال در میانِ قومِ خود ماند و آنان را به‌سوی خداوند متعال دعوت می‌کرد و از عذابِ او بیم می‌داد. آنان قومی بودند که خود را از آلودگی غائط پاک نمی‌کردند و از جنابت تطهیر نمی‌کردند. لوط پسرخالهٔ ابراهیم بود و ساره همسر ابراهیم، خواهر لوط بود. لوط و ابراهیم هر دو انبیایی فرستاده‌شده و بیم‌دهنده بودند. لوط مردی بخشنده و کریم بود؛ و هرگاه مهمانی نزد او فرود می‌آمد، از او پذیرایی می‌کرد و او را از قوم خود برحذر می‌داشت.» فرمود: «چون قومِ لوط این رفتار را از او دیدند به او گفتند: ما تو را از مردم جهان نهی می‌کنیم؛ از مهمانی که نزد تو فرود می‌آید پذیرایی مکن. اگر چنین کنی، مهمانی را که نزد تو فرود آمده است بی‌آبرو می‌کنیم و تو را خوار می‌سازیم. پس لوط هرگاه مهمانی نزد او وارد می‌شد، از بیم آن‌که قومش او را بی‌آبرو کنند کارِ او را پنهان می‌داشت؛ زیرا لوط عشیره‌ای نداشت.» فرمود: «لوط و ابراهیم پیوسته در انتظار فرودآمدن عذاب بر قومشان بودند. ابراهیم و لوط نزد خداوند متعال منزلتی شریف داشتند؛ و هرگاه خداوند متعال ارادهٔ عذاب قوم لوط می‌کرد، محبت ابراهیم و خُلّت او، و محبت لوط در میان می‌آمد؛ پس خداوند حال آنان را مراعات می‌کرد و عذابشان را به تأخیر می‌انداخت.»

ابوجعفر(ع) فرمود: «پس چون خشم خداوند بر قوم لوط شدت گرفت و عذاب آنان را مقدر ساخت و حکم کرد که در برابر عذاب قوم لوط، ابراهیم را با پسری دانا عوض دهد تا مصیبت او را به‌سبب هلاکت قوم لوط تسلی بخشد، خداوند رسولانی را نزد ابراهیم فرستاد تا او را به اسماعیل بشارت دهند. آنان شبانه بر او وارد شدند؛ ابراهیم از آنان هراسید و ترسید دزد باشند. چون رسولان او را هراسان و بیمناک دیدند: ﴿قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ * قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ (گفتند: سلام؛ گفت: سلام. ما از شما بیمناکیم. * گفتند: بیم مدار؛ ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم).» ابوجعفر(ع) فرمود: «و آن پسرِ دانا، اسماعیل فرزند هاجر است. ابراهیم به رسولان گفت: آیا مرا بشارت می‌دهید، درحالی‌که پیری به من رسیده است؟ پس به چه چیز بشارتم می‌دهید؟ گفتند: تو را به حق بشارت دادیم، پس از نومیدان مباش. ابراهیم گفت: کارِ شما پس از این بشارت چیست؟ گفتند: ما به‌سوی قومی مجرم فرستاده شده‌ایم؛ قوم لوط، که آنان قومی فاسق بودند، تا آنان را از عذاب پروردگار جهانیان بیم دهیم.»

ابوجعفر(ع) فرمود: «ابراهیم به رسولان گفت: لوط در آنجاست. گفتند: ما به هرکه در آنجاست داناتریم؛ قطعاً او و همهٔ خاندانش را نجات خواهیم داد، جز همسرش که مقدر کرده‌ایم از بازماندگان باشد.» فرمود: «چون فرستادگان نزد خاندان لوط آمدند، گفت: شما مردمانی ناشناسید. گفتند: بلکه ما چیزی را برای تو آورده‌ایم که قوم تو دربارهٔ آن ـ یعنی عذاب خدا ـ تردید می‌کردند؛ و حق را برای تو آورده‌ایم تا قوم خود را از عذاب بیم دهی، و ما راست‌گوییم. پس

روایات منابع اهل‌سنت نیز این ماجرا را توضیح داده‌اند.[۱]

ای لوط، هنگامی که از این روزِ تو هفت روز و شب‌هایش بگذرد، پاسی از شب، چون نیمه‌شب سپری شد، خاندان خود را حرکت بده؛ و هیچ‌یک از شما به پشت‌سر نگاه نکند، جز همسرت، که آنچه به آنان می‌رسد به او نیز خواهد رسید؛ و در همان شب، به جایی که فرمان داده می‌شوید روانه شوید.»

ابوجعفر﵇ فرمود: «پس آن امر را به لوط رساندند که ریشهٔ اینان بامدادان بریده خواهد شد.» ابوجعفر﵇ فرمود: «چون روزِ هشتم، هم‌زمان با طلوعِ فجر فرارسید، خداوند متعال رسولانی را نزدِ ابراهیم فرستاد تا او را به اسحاق بشارت دهند و دربارهٔ هلاکت قوم لوط تسلیت گویند؛ و این همان سخن خداوند است: ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ﴾ (و به‌راستی فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند؛ گفتند: سلام. گفت: سلام. پس دیری نپایید که گوساله‌ای بریان آورد)؛ یعنی ذبح‌شده، بریان و پخته. پس چون ابراهیم دید دست‌هایشان به‌سوی آن نمی‌رسد، آنان را ناشناس شمرد و در دل از آنان بیمناک شد. ﴿قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ﴾ (گفتند: مترس، ما به‌سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم)؛ و همسرش ایستاده بود؛ پس او را به اسحاق و پس از اسحاق، به یعقوب بشارت دادند. پس خندید؛ یعنی از سخنِ آنان شگفت‌زده شد. گفت: ﴿يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ * قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ (گفت: وای بر من، آیا فرزند می‌زایم درحالی‌که پیرزنی هستم و این شوهرم پیرمرد است؟ بی‌تردید، این چیزی شگفت است. * گفتند: آیا از فرمانِ خدا درشگفتی؟ رحمتِ خدا و برکاتِ او بر شما اهل‌بیت باد؛ بی‌تردید، او ستوده و بزرگوار است).» ابوجعفر﵇ فرمود: «چون بشارتِ اسحاق به ابراهیم رسید و هراس از او برطرف شد، رو به مناجات با پروردگارش دربارهٔ قوم لوط آورد و از او خواست بلا را از آنان بردارد. پس خداوند متعال فرمود: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ﴾ (ای ابراهیم، از این درگذر؛ بی‌تردید، فرمان پروردگارت آمده است، و قطعاً عذابی بازگشت‌ناپذیر به آنان خواهد رسید)؛ عذاب من پس از طلوع خورشیدِ روزی حتمی و بازگشت‌ناپذیر به آنان خواهد رسید.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۴۸ – ۵۵۰.

۱. به‌عنوان مثال، مراجعه کنید به: فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ٦، ص ۲۹۷؛ و طبری با سند خود روایت کرده است: «از سعید روایت شده است که گفت: پس رسولان از نزدِ ابراهیم به‌سوی لوط رفتند. چون نزد لوط آمدند، و کار آنان همان‌گونه شد که خداوند یاد کرده است، جبرئیل به لوط گفت: ای لوط، ما نابودکنندهٔ اهلِ این روستاییم؛ بی‌تردید، اهل آن ستمکار بودند. لوط به آنان گفت: همین اکنون نابودشان کنید. جبرئیل﵇ به او گفت: موعدِ آنان صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟ پس بر لوط نازل شد: "آیا صبح نزدیک نیست؟" گفت: پس به او فرمان داد خانواده‌اش را در پاسی از شب حرکت دهد و هیچ‌یک از آنان به پشت‌سر نگاه نکند، جز همسرش. گفت: پس حرکت کرد. چون همان ساعتی فرارسید که آنان در آن نابود شدند، جبرئیل بالِ خود را فرو برد و آن را بالا برد تا آنجا که اهلِ آسمان صدای

روایت شده است فرستادگان خدا ـ یعنی آن ملائکهٔ چهارگانه ـ از ابراهیم بهای غذایشان را پرسیدند: ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ﴾[1] (و بی‌گمان فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند؛ گفتند: سلام. گفت: سلام. پس دیری نپایید که گوساله‌ای بریان آورد)، پس او به آنان گفت بهای آن این است که با اسم خدا آغاز کنند و چون از غذا فارغ شدند، خدا را سپاس گویند. پس جبرئیل ـ که یکی از فرستادگان بود ـ گفت: «سزاوار است خداوند این شخص را خلیل برگزیند»[2]؛ و این یعنی مسئلهٔ خُلّت، پیش از فرودآمدن عذاب بر قوم لوط بوده است.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ * وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ * قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ * قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ * قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا

خروس‌ها و پارس سگ‌ها را شنیدند؛ پس بالای آن را زیر آن قرار داد و بر آن سنگ‌هایی از سجّیل باراند. گفت: و همسر لوط صدای فروریختن را شنید، پس گفت: وای بر قوم من! پس سنگی به او رسید و او را کشت.» جامع‌البیان، طبری، ج ۱۲، ص ۱۱۷.

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ٦۹.

۲. از عبدالله‌بن هلال، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «چون فرستادگان نزد ابراهیم(ع) آمدند، او گوساله را برای آنان آورد. گفت: بخورید. گفتند: نمی‌خوریم تا آن‌که بهایش را به ما بگویی. فرمود: هنگامی که خوردید، بگویید: بسم‌الله؛ و هنگامی که فارغ شدید، بگویید: الحمدلله. فرمود: پس جبرئیل به یارانش ـ که چهار نفر بودند و جبرئیل رئیسِ آنان بود ـ رو کرد و گفت: سزاوار است خداوند این مرد را خلیل برگزیند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۵ و ۳٦.

نزدیک به آن را سیوطی با سند خود روایت کرده است: «از عمروبن دینار(رض) روایت شده است که گفت: چون فرشتگان(ع) مهمانِ ابراهیم(ع) شدند، گوساله را برای آنان آورد. گفتند: آن را جز در برابر بهایی نمی‌خوریم. گفت: بخورید و بهایش را بپردازید. گفتند: بهایش چیست؟ گفت: هنگامی که می‌خورید، نامِ خدا را ببرید و چون فارغ شدید، او را سپاس گویید. گفت: پس برخی از آنان به برخی دیگر نگریستند و گفتند: برای همین است که خدا تو را خلیل برگرفته است.» الدر المنثور، ج ۳، ص ۳٤۰.

رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ * فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾[1] (و چون فرستادگانِ ما نزد لوط آمدند، از آمدن آنان اندوهگین شد و دلش به‌سبب آنان تنگ گردید و گفت: این روزی سخت و دشوار است. * و قومش شتابان به‌سوی او آمدند، و پیش از آن نیز کارهای زشت انجام می‌دادند. گفت: ای قوم من، اینان دختران من‌اند؛ آنان برای شما پاک‌ترند. پس از خدا بترسید و مرا دربارهٔ مهمانانم رسوا مکنید. آیا در میان شما مرد رشیدی نیست؟ * گفتند: تو خوب می‌دانی ما را در دخترانت حقی نیست و تو خود می‌دانی ما چه می‌خواهیم. * گفت: کاش در برابر شما نیرویی داشتم، یا به رکنی شدید (تکیه‌گاهی استوار) پناه می‌بردم. * گفتند: ای لوط، ما فرستادگان پروردگار توایم؛ آنان هرگز به تو نخواهند رسید. پس خانواده‌ات را در بخشی از شب حرکت بده و هیچ‌یک از شما به پشت‌سر ننگرد، مگر همسرت؛ چراکه آنچه به آنان می‌رسد به او نیز خواهد رسید. بی‌گمان موعد آنان صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟ * پس چون امر ما فرارسید، آن را زیر و رو کردیم و بر آن سنگ‌هایی از سجّیل پی‌درپی باراندیم، * که نزد پروردگارت نشان‌دار بودند؛ و آن از ستمگران دور نیست).

«گفتند: ای لوط، ما فرستادگان پروردگار توایم»: آنان چهار تن از فرشتگان بودند: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و کروبیل که خداوند برای هلاک‌کردن قوم لوط فرود آورد. آنان از کنار ابراهیم گذشتند و او را از آنچه می‌خواستند انجام دهند آگاه کردند؛ و ابراهیم به‌سبب شدت رحمتش، دربارهٔ آن و نیز دربارهٔ نجات لوط﵇ با آنان سخن گفت.[2]

---

۱. سورهٔ هود، آیات ۷۷ -۸۳.

۲. از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل چهار فرشته را برای نابودکردن قوم لوط فرستاد: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و کروبیل. آنان درحالی‌که عمامه بر سر داشتند، از نزد ابراهیم﵇ گذشتند و به او سلام کردند؛ اما او آنان را نشناخت و هیئتی نیکو از آنان دید. پس گفت: اینان را جز خودم و به دست خودم خدمت نخواهم

کرد. او مردی مهمان‌نواز بود. پس گوسالهٔ فربهی برای آنان بریان کرد تا پخته شد، سپس آن را نزدِ آنان آورد. چون آن را پیشِ رویِ آنان گذاشت، ﴿رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً﴾ (دید دست‌هایشان به‌سوی آن نمی‌رسد؛ آنان را ناشناس شمرد و در دل از آنان بیمناک شد). چون جبرئیل این را دید، عمامه را از چهرهٔ خود کنار زد؛ پس ابراهیم او را شناخت و گفت: تو همان هستی؟ گفت: آری. ساره همسرِ او گذشت؛ پس او را به اسحاق و پس از اسحاق، به یعقوب بشارت داد. ساره گفت: خداوند عزوجل چه فرموده است؟ پس آنان او را به آنچه در کتاب آمده پاسخ دادند. ابراهیم به آنان گفت: برای چه آمده‌اید؟ گفتند: برای نابودی قوم لوط. ابراهیم به آنان گفت: اگر در میان آنان صد نفر از مؤمنان باشد، آیا آنان را نابود می‌کنید؟ جبرئیل گفت: نه. گفت: اگر در آنجا پنجاه نفر باشد؟ گفت: نه. گفت: اگر در آنجا سی نفر باشد؟ گفت: نه. گفت: اگر در آنجا بیست نفر باشد؟ گفت: نه. گفت: اگر در آنجا ده نفر باشد؟ گفت: نه. گفت: اگر در آنجا پنج نفر باشد؟ گفت: نه. گفت: اگر در آنجا یک نفر باشد؟ گفت: نه. گفت: ﴿إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ﴾ (لوط در آنجاست. گفتند: ما به هرکه در آنجاست داناتریم؛ قطعاً او و خاندانش را نجات خواهیم داد، جز همسرش که از بازماندگان خواهد بود).

حسن‌بن علی گفت: گمان نمی‌کنم این سخن جز برای آن بود که او خواهان باقی‌ماندن آنان بود؛ و این همان سخنِ خداوند عزوجل است: ﴿يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾ (دربارهٔ قومِ لوط با ما مجادله می‌کرد).

پس آنان نزد لوط آمدند، درحالی‌که او در کشتزاری نزدیک روستا بود. به او سلام کردند، درحالی‌که عمامه بر سر داشتند. چون لوط هیئتی نیکو دید ـ لباس‌های سپید و عمامه‌های سپید بر تن و سرشان بود ـ به آنان گفت: منزل می‌خواهید؟ گفتند: آری. پس او پیشاپیش آنان رفت و آنان پشتِ‌سر او حرکت کردند. سپس از این‌که منزل را به آنان پیشنهاد کرده بود پشیمان شد و گفت: چه کردم؟ آنان را نزدِ قومِ خود می‌آورم، درحالی‌که آنان را می‌شناسم. پس به‌سوی آنان برگشت و گفت: شما نزد بدترین خلق خدا می‌آیید. فرمود: جبرئیل گفت: علیه آنان شتاب نمی‌کنیم تا سه بار بر ضد آنان شهادت دهد. جبرئیل گفت: این یک بار. سپس ساعتی راه رفت، آنگاه به‌سوی آنان برگشت و گفت: شما نزد بدترین خلق خدا می‌آیید. جبرئیل گفت: این دو بار. سپس راه رفت، و چون به دروازهٔ شهر رسید، به‌سوی آنان برگشت و گفت: شما نزد بدترین خلق خدا می‌آیید. جبرئیل گفت: این سومین بار.

سپس لوط وارد شد و آنان نیز همراهِ او وارد شدند تا به خانهٔ او درآمدند. چون همسرش آنان را دید و هیئتی نیکو مشاهده کرد، بر بام رفت و دست زد، اما قوم نشنیدند؛ پس دود برپا کرد. چون دود را دیدند، شتابان آمدند تا به در رسیدند. همسرِ لوط نزدِ آنان پایین آمد و گفت: نزدِ او گروهی هستند که هرگز مردمی خوش‌هیئت‌تر از آنان ندیده‌ام. پس به‌سمت در آمدند تا داخل شوند. چون لوط آنان را دید، به‌سویشان برخاست و گفت: ای قومِ من، ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ﴾ (از خدا پروا کنید و مرا دربارهٔ مهمانانم خوار مسازید؛ آیا در میانِ شما مردی رشید نیست؟) و گفت: ﴿هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ﴾ (اینان دخترانِ من‌اند؛ آنان برای شما پاکیزه‌ترند). پس آنان را به حلال فراخواند. گفتند: ﴿مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ﴾ (ما را در دخترانِ تو حقی نیست، و تو به‌خوبی می‌دانی چه می‌خواهیم). پس به آنان گفت: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (کاش در برابرِ شما نیرویی داشتم، یا به

خداوند سبحان رحیم است؛ اما آنچه قوم لوط انجام دادند فقط گناهانی ساده نبود، بلکه سقوطی اخلاقی بود که نصیحت و موعظهٔ لوط‌ﷺ در طول سالیان بسیار به آنان سودی نبخشید؛ بلکه هرگاه آنان را موعظه می‌کرد، بیشتر سرکشی می‌کردند، تا آنجا که او را به‌شدت آزار دادند؛ چنان‌که کارشان به جایی رسید که به خانه‌اش وارد شدند و او را زدند و این ماجرا او را واداشت که از خداوند بخواهد هلاکت آنان را شتاب بخشد و او را از آنان رهایی دهد.[۱]

تکیه‌گاهی استوار پناه می‌بردم). جبرئیل گفت: ای کاش می‌دانست او چه نیرویی دارد.

فرمود: آنان به او فشار آوردند تا وارد خانه شدند. پس جبرئیل به او ندا داد و گفت: ای لوط، بگذار داخل شوند. چون وارد شدند، جبرئیل‌ﷺ با انگشتِ خود به‌سوی آنان اشاره کرد، پس چشم‌هایشان از میان رفت؛ و این همان سخنِ خداوند عزوجل است: ﴿فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ﴾ (پس چشم‌هایشان را محو کردیم). سپس جبرئیل او را ندا داد و گفت: ﴿إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ﴾ (ما فرستادگانِ پروردگارِ توایم؛ آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت؛ پس خانواده‌ات را در پاسی از شب حرکت بده)؛ و جبرئیل به او گفت: ما برای نابودیِ آنان فرستاده شده‌ایم. لوط گفت: ای جبرئیل، شتاب کن. گفت: ﴿إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾ (بی‌تردید، موعدِ آنان صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟). پس به او فرمان داد او و همراهانش، جز همسرش حرکت کنند. سپس جبرئیل آن ـ یعنی شهر ـ را با بال‌های خود از هفت زمین برکند، سپس آن را بالا برد تا آنجا که اهلِ آسمانِ دنیا پارسِ سگ‌ها و بانگِ خروس‌ها را شنیدند؛ سپس آن را واژگون کرد و بر آن و بر کسانی که پیرامونِ شهر بودند سنگ‌هایی از سجّیل باراند.» کافی، کلینی، ج ۵، ص ۵٤٦ – ۵٤۸.

۱. درخواستِ نبی خدا لوط، از پروردگارش برای شتاب دادن به نابودی آنان در منابعِ مسلمانان (سنی و شیعه) آمده است؛ ازجمله:

* از ابوجعفرﷺ روایت شده است که فرمود: «قوم لوط از برترین مردمی بودند که خداوند آفرید. پس ابلیس به‌شدت در پیِ آنان افتاد. از فضیلت و نیکوییِ آنان این بود که هرگاه برای کار بیرون می‌رفتند، همه با هم بیرون می‌رفتند و زنانشان پشتِ‌سرشان می‌ماندند. ابلیس پیوسته نزد آنان آمدوشد می‌کرد؛ و هرگاه بازمی‌گشتند، ابلیس آنچه را ساخته بودند خراب کرده بود. پس برخی از آنان به برخی دیگر گفتند: بیایید در کمینِ این کسی بنشینیم که ابزار و وسایلِ ما را خراب می‌کند. پس در کمین او نشستند؛ ناگاه دیدند نوجوانی است از زیباترینِ نوجوانان. به او گفتند: آیا تویی که بارها و بارها وسایلِ ما را خراب می‌کنی؟ پس رأیِ آنان بر این قرار گرفت که او را بکشند. او را شب نزدِ مردی نگه داشتند. چون شب شد، فریاد زد. آن مرد به او گفت: تو را چه شده است؟ گفت: پدرم مرا روی شکم خود می‌خواباند. به او گفت: بیا و روی شکم من بخواب. فرمود: پس آن‌قدر آن مرد را تحریک کرد تا به او آموخت با خودش چه کند.

پس نخست ابلیس به او آموخت و بارِ دوم او خود به دیگری آموخت. سپس ابلیس گریخت و از آنان دور شد. صبح که شد آن مرد شروع کرد به خبر دادن از کاری که با آن نوجوان کرده بود و آنان از آن به شگفت آمدند، درحالی‌که او را نمی‌شناختند. پس آنان دست به آن کار زدند، تا آنجا که مردان به مردان، برخی با برخی دیگر بسنده کردند. سپس در کمینِ رهگذرانِ راه می‌نشستند و با آنان چنین می‌کردند تا مردم از شهرِ آنان کناره گرفتند. آنگاه زنان خود را رها کردند و روی به نوجوانان آوردند.

چون ابلیس دید کارِ خود را در میانِ مردان استوار کرده است، نزدِ زنان آمد و خود را به صورت زنی درآورد و گفت: آیا مردان شما برخی با برخی دیگر چنین می‌کنند؟ گفتند: آری، این را دیده‌ایم. و در همهٔ این مدت، لوط آنان را پند می‌داد و سفارش می‌کرد، و ابلیس آنان را گمراه می‌ساخت، تا آنجا که زنان نیز به زنان بسنده کردند. چون حجت بر آنان کامل شد، خداوند، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل(ع) را در هیئتِ نوجوانانی که قباهایی بر تن داشتند فرستاد. آنان از کنار لوط گذشتند درحالی‌که او کشت می‌کرد. گفت: کجا می‌روید؟ هرگز کسی زیباتر از شما ندیده‌ام. گفتند: سرورمان ما را نزدِ پروردگارِ این شهر فرستاده است. گفت: ای فرزندانم، آیا به سرورِ شما نرسیده است که اهلِ این شهر چه می‌کنند؟ به خدا سوگند، آنان مردان را می‌گیرند و با آنان چنان می‌کنند که خون بیرون می‌آید. گفتند: سرورِ ما به ما فرمان داده است که از میانِ آن بگذریم. گفت: پس من از شما حاجتی دارم. گفتند: حاجتِ تو چیست؟ گفت: اینجا بمانید تا تاریکیِ شب فرارسد. فرمود: پس نشستند. فرمود: لوط دخترش را فرستاد و گفت: برای آنان نان بیاور و برای آنان در ظرف، آب بیاور و برای آنان عبایی بیاور تا از سرما خود را با آن بپوشانند. چون دختر رفت، باران و سیلاب آمد. لوط گفت: اکنون سیلاب، این پسران را با خود می‌برد؛ برخیزید تا برویم. لوط در کنارِ دیوار راه می‌رفت و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل از میانِ راه می‌رفتند. گفت: ای فرزندانم، از اینجا راه بروید. گفتند: سرورِ ما به ما فرمان داده است از میانِ آن بگذریم. و لوط تاریکی را غنیمت می‌شمرد. ابلیس گذشت و کودکی را از آغوشِ زنی گرفت و او را در چاه انداخت. پس همهٔ اهلِ شهر بر درِ خانهٔ لوط فریاد برآوردند. چون به نوجوانان در خانهٔ لوط نگریستند، گفتند: ای لوط، تو وارد کار ما شده‌ای. گفت: اینان مهمانان من‌اند؛ پس مرا دربارهٔ مهمانانم رسوا مکنید. گفتند: آنان سه نفرند؛ یکی را بگیر و دو نفر را به ما بده. فرمود: آنان را به اتاق برد و گفت: کاش اهلِ خانه‌ای داشتم که مرا از شما بازمی‌داشتند. فرمود: آنان به در هجوم آوردند، درِ خانهٔ لوط را شکستند و لوط را بر زمین افکندند. پس جبرئیل به او گفت: ﴿إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ﴾ (ما فرستادگانِ پروردگارِ توایم؛ آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت). پس مشتی از ریگِ نرم برگرفت و به چهرهٔ آنان زد و گفت: زشت باد چهره‌ها! پس همهٔ اهلِ شهر کور شدند. لوط به آنان گفت: ای فرستادگانِ پروردگارم، پروردگارم دربارهٔ آنان به شما چه فرمانی داده است؟ گفتند: به ما فرمان داده است هنگام سحر آنان را بگیریم. گفت: من از شما حاجتی دارم. گفتند: حاجتِ تو چیست؟ گفت: همین اکنون آنان را بگیرید؛ زیرا بیم دارم برای پروردگارم دربارهٔ آنان رأیِ دیگری پدید آید. گفتند: ای لوط، ﴿إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾ (بی‌تردید، موعدِ آنان صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟) برای کسی که بخواهد آنان را بگیرد. پس تو دخترانت را بردار و برو و همسرت را واگذار.

از امام صادق (درودهای خدا بر او باد) دربارهٔ سخن لوط که گفت: «کاش در برابر شما نیرویی داشتم»، روایت شده است که فرمود: «نیرو، قائمؑ است، و رکن شدید، سیصد و سیزده تن‌اند.»[۱]

ندبه‌کردن پیامبر خدا لوط ـ هنگام شدت و گرفتاری‌اش ـ برای قائم (که بخشی از رسالت محمد است) و آرزوی حضور او، دو نکتهٔ مهم را تأیید می‌کند: نخست: شناخت عمیق انبیا و رسولان خدا از رسول خدا محمد و آل او (درودهای خدا بر آنان باد)؛ دوم: همهٔ رسالت‌ها زمینه‌ساز و آماده‌کنندهٔ بستر رسالت عظیم محمدی هستند.

آنچه برای لوطؑ از سوی قومش و در پی سبک‌شمردن او رخ داد، برای هیچ پیامبر دیگری پیش نیامد؛ ازاین‌رو امام صادقؑ فرموده است: «خداوند پس از لوط هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر در عزّت و شوکت قومش.»[۲]

گفتنی است ما موضع همسر لوط را ملاحظه کردیم؛ و این‌که او در آزاری که از سوی قومش بر آن حضرت فرود آمد، نقش منفی و بزرگی داشت.[۳] موضع همسر لوط و خیانت او

ابوجعفرؑ فرمود: خدا لوط را رحمت کند؛ اگر می‌دانست چه کسی در اتاق همراه اوست می‌دانست یاری‌شده است، آنجا که می‌گفت: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾ (کاش در برابرِ شما نیرویی داشتم، یا به تکیه‌گاهی استوار پناه می‌بردم). کدام تکیه‌گاه استوارتر از جبرئیل که همراهِ او در اتاق بود؟ پس خداوند عزوجل به محمدﷺ فرمود: ﴿وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾ (و آن از ستمگران دور نیست)؛ یعنی از ستمگران امت تو، اگر همان کاری را کنند که قوم لوط کردند. فرمود: و رسول خداﷺ فرمود: هرکس به وطنِ مردان اصرار ورزد، نمی‌میرد تا آن‌که مردان را به‌سوی خود فراخواند.» کافی، کلینی، ج ۵، ص ۵۴۴ – ۵۴۶.

* و پیش‌تر آنچه طبری در تفسیر خود روایت کرده است تقدیم شد و این سخن لوطؑ به فرشتگان که گفت: «همین حالا نابودشان کنید.» مراجعه کنید به جامع‌البیان، ج ۱۲، ص ۱۱۷.

۱. بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ۱۵۸.

۲. بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ۱۵۷.

۳. از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که به او عرض شد: قوم لوط چگونه می‌فهمیدند مردانی نزد

به لوط (و نیز موضع و خیانت همسر نوح) روشن می‌کند پیوندهای سببی ـ و نیز نسبی ـ انسان را مصون نمی‌دارند و معیار ارزیابی نیستند. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾[1] (خداوند برای کسانی که کافر شدند همسر نوح و همسر لوط را مثال زده است؛ آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، اما به آن دو خیانت کردند؛ پس آن دو در برابر خدا هیچ چیزی را از آنان دفع نکردند، و گفته شد: همراه واردشوندگان وارد آتش شوید).

همچنین، میان رسول خدا محمد(ص) و جبرئیل(ع) گفت‌وگویی رخ داده است؛ آنجا که جبرئیل برای ایشان توضیح داد چگونه عذاب بر قوم لوط نازل شد.[2]

لوط آمده‌اند؟ فرمود: «همسر او بیرون می‌رفت و سوت می‌زد؛ پس هرگاه صدای سوت را می‌شنیدند می‌آمدند. ازاین‌رو سوت‌زدن مکروه دانسته شده است.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۶۳ و ۵۶۴.

۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۱۰.

۲. از ابوحمزهٔ ثمالی، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) از جبرئیل پرسید: نابودی قوم لوط چگونه بود؟ گفت: قوم لوط اهل روستایی بودند که خود را از آلودگی غائط پاک نمی‌کردند، از جنابت تطهیر نمی‌کردند و مردمی بخیل و سخت‌گیر در خوراک بودند. لوط سی سال در میان آنان ماند؛ او تنها در میان آنان ساکن شده بود و از آنان نبود، و نه عشیره‌ای داشت و نه قومی. او آنان را به‌سوی خداوند متعال، ایمان به او و پیروی از او دعوت کرد و از کارهای زشت بازداشت و به اطاعتِ خداوند تشویق کرد؛ اما آنان پاسخ او را ندادند و از او فرمان نبردند. چون خداوند متعال ارادهٔ عذاب آنان کرد، به‌جهت اتمام‌حجت و انذار، رسولانی بیم‌دهنده به‌سوی آنان فرستاد. پس چون از فرمان او سرکشی کردند، فرشتگانی را به‌سوی آنان فرستاد تا هرکدام از مؤمنان را که در روستای آنان بود بیرون آورند؛ پس در آنجا جز یک خانه از مسلمانان نیافتند و آنان را از آنجا بیرون بردند؛ و به لوط گفتند: امشب، در پاسی از شب، خانواده‌ات را از این روستا حرکت بده، و هیچ‌یک از شما به پشت‌سر نگاه نکند و به جایی بروید که فرمان داده می‌شوید. چون نیمه‌شب شد، لوط همراه دخترانش حرکت کرد، و همسرش پشت کرد و بازگشت و به‌سوی قوم خود رفت تا علیه لوط خبرچینی کند و به آنان خبر دهد که لوط همراه دخترانش رفته است. چون سپیده دمید، از سوی عرش به من ندا داده شد: ای جبرئیل، حکم حتمی عذاب قوم لوط از سوی خداوند قطعی شد؛ پس به روستای قوم لوط و آنچه در آن است فرود آی و آن را از زیر هفت زمین برکن، سپس آن را به‌سوی آسمان بالا ببر و نگاه دار تا فرمان جبار دربارهٔ واژگون‌کردن آن به تو برسد؛ و از منزل لوط نشانه‌ای روشن برای عبرت رهگذران باقی بگذار. پس بر اهل آن روستای ستمکار فرود

انتقال هاجر و اسماعیل به مکه و ساختن خانه

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ * رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ * رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ * رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ * رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾[1] (و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این شهر را امن قرار بده و من و فرزندانم را از این‌که بت‌ها را بپرستیم دور بدار. * پروردگارا، آن‌ها بسیاری از مردم را گمراه کردند؛ پس هرکس از من پیروی کند، از من است، و هرکس مرا نافرمانی کند، تو آمرزنده و مهربانی. * پروردگارا، من برخی از ذریهٔ خود را در سرزمینی بی‌کشت‌وزرع، نزدِ خانهٔ حرمت‌یافتهٔ تو اسکان دادم؛ پروردگارا، تا نماز را برپا دارند. پس دل‌هایی از مردم را چنان قرار بده که به‌سوی آنان میل کنند، و آنان را از میوه‌ها روزی ده،

آمدم؛ با بال راستم بر آنچه شرقِ آن را فراگرفته بود زدم و با بال چپم بر آنچه غرب آن را فراگرفته بود زدم. پس ای محمد، آن را از زیر هفت زمین برکندم، جز منزلِ لوط را که نشانه‌ای برای رهگذران بود. سپس آن را در پرهای زیرین بال‌هایم بالا بردم تا آنجا که اهل آسمان صدای خروس‌ها و پارس سگ‌های آن را شنیدند. چون خورشید طلوع کرد، از سوی عرش به من ندا داده شد: ای جبرئیل، روستا را بر آن قوم واژگون کن. پس آن را بر آنان واژگون کردم تا آنجا که زیر و رو شد؛ و خداوند بر آنان سنگ‌هایی از سجّیل بارانید، نشان‌دار نزد پروردگارت؛ و ای محمد، آن از ستمگران امت تو دور نیست. فرمود: رسول خداﷺ به او گفت: ای جبرئیل، روستای آنان در کدام سرزمین بود؟ جبرئیل گفت: جای روستای آنان، امروز جای دریاچهٔ طبریه است و در نواحیِ شام قرار دارد. فرمود: رسول خداﷺ به او گفت: به من خبر بده، هنگامی که آن را بر آنان واژگون کردی، روستا و اهلش در کدام جای زمین افتادند؟ گفت: ای محمد، در میان دریای شام تا مصر افتاد و به تپه‌هایی در دریا تبدیل شد.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۵۰ و ۵۵۱.

۱. سورهٔ ابراهیم، آیات ۳۵-۴۱.

باشد که سپاس گزارند. * پروردگارا، تو می‌دانی آنچه را پنهان می‌کنیم و آنچه را آشکار می‌سازیم؛ و هیچ‌چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نیست. * سپاس خدایی را که در پیری، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ همانا پروردگارم شنوای دعاست. * پروردگارا، مرا برپادارندهٔ نماز قرار ده و از ذریهٔ من نیز؛ پروردگارا، دعای مرا بپذیر. * پروردگارا، مرا و پدر و مادرم و مؤمنان را در روزی که حساب برپا می‌شود، بیامرز).

محلِ انتقال

براساس عقیدهٔ یهود، ابراهیم(ع)، هاجر و فرزندش اسماعیل را از جایی که در سرزمینِ کنعان اقامت داشت[1] (یعنی سرزمین شام که طبق وضعیت امروز شامل فلسطین، بخش جنوبی لبنان، بخش غربی سوریه و اردن می‌شود) منتقل کرد. همچنین، براساس باور آنان، برجسته‌ترین شهرهایی که ابراهیم(ع) در آن‌ها اقامت داشت عبارت‌اند از: شکیم (شهر نابلسِ کنونی) که نخستین منزلگاه اقامت او بود؛ بیت ایل (قدس و پیرامون آن) که به آنجا منتقل شد و خیمهٔ خود را در آن برافراشت؛ و حبرون (شهر الخلیل) که سرانجام در آن مستقر شد؛ و این همان مطالبی است که متون سفر پیدایش ذکر کرده‌اند:

سفرِ پیدایش ـ اصحاح ۱۲: «۶ اَبرام در آن سرزمین گذشت تا به جایگاه شکیم، تا بلوطِ موره رسید؛ و کنعانیان در آن هنگام در آن سرزمین بودند. ۷ و پروردگار بر اَبرام ظاهر شد و گفت: «این سرزمین را به نسل تو می‌دهم.» پس در آنجا برای پروردگاری که بر او ظاهر شده بود، مذبحی بنا کرد. ۸ سپس از آنجا به کوهی در شرق بیت ایل منتقل شد و خیمهٔ خود را برپا کرد؛ بیت ایل در غرب او بود و عای در شرق او. پس در آنجا برای پروردگار مذبحی بنا کرد و اسم پروردگار را خواند. ۹ سپس اَبرام پیوسته کوچ می‌کرد، به‌سوی جنوب.»

سفرِ پیدایش ـ اصحاح ۱۳: «۱۸ پس اَبرام خیمه‌های خود را منتقل کرد و آمد و نزدِ

---

۱. سرزمینِ کنعان به دلیل نسبتِ کنعان‌بن حام‌بن نوح(ع) به این نام خوانده شد؛ زیرا بسیاری از مورخان ذکر کرده‌اند که حام پس از پدرش نوح(ع) در سرزمین شام سکونت گزید.

بلوط‌های مَمرا ـ که در حبرون است ـ اقامت گزید؛ و در آنجا برای پروردگار مذبحی بنا کرد.»

این یعنی نخست: فلسطین در آن زمان و حتی پس از آن، مرکز شام، یعنی سرزمین کنعان است؛ و مهم‌ترین شهر آن، شهر قدس است که بعدها هیکل در آن ساخته شد و بعثت بسیاری از انبیای خدا از ذریهٔ ابراهیم را شاهد بود و مدفن بسیاری از آنان را در خود جای داد. ازاین‌رو مسجدِ قبةالصخره، قبلهٔ نخست مسلمانان بود.

دوم: ابراهیم﵇ از زمان اقامتش در قدس و پیش از انتقالش به حبرون «الخلیل»، رفت‌وآمد به سرزمین جنوب را آغاز کرد. بنابراین اگر بخواهیم جایگاهی را که ابراهیم، همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل را به آن منتقل کرد مشخص کنیم، ناگزیر باید جایگاه و شهری دیگر غیر از شهرهای یادشده باشد که ابراهیم در آن‌ها اقامت داشت؛ و نیز باید در جنوب آن‌ها قرار داشته باشد.

اما جایگاهی که به آن منتقل شدند، در متن تورات به‌عنوان «بیابان» توصیف شده است:

سفر پیدایش ـ اصحاح ۲۱: «۱٤ پس ابراهیم بامدادان برخاست و نان و مَشکی آب برداشت و آن‌ها را به هاجر داد، و آن‌ها را همراه کودک بر شانهٔ او نهاد و او را روانه کرد. پس او رفت و در بیابانِ بئرشبع سرگردان شد. ۱۵ و چون آب مشک تمام شد، کودک را زیرِ یکی از درختان گذاشت. ۱٦ سپس رفت و روبه‌روی او در فاصله‌ای دور، به اندازهٔ پرتاب یک تیر، نشست؛ زیرا گفت: «مرگ کودک را نبینم.» پس روبه‌روی او نشست و صدایش را بلند کرد و گریست. ۱۷ آنگاه خدا صدای آن پسر را شنید و فرشتهٔ خدا از آسمان هاجر را ندا داد و به او گفت: «ای هاجر، تو را چه شده است؟ مترس؛ زیرا خدا صدای پسر را در همان‌جایی که هست، شنیده است. ۱۸ برخیز، پسر را بردار و او را محکم با دست خود نگاه دار، زیرا من او را امتی بزرگ خواهم ساخت.» ۱۹ و خدا چشمان او را گشود، پس چاهی از آب دید؛ رفت و مشک را از آب پر کرد و به پسر نوشاند. ۲۰ و خدا با آن پسر بود؛ پس او بزرگ شد و در بیابان

سکونت گزید و تیرانداز می‌شد. ۲۱ و در بیابان فاران سکونت گزید، و مادرش برای او همسری از سرزمین مصر گرفت.»

متن، جایگاهی را که به آن منتقل شدند با عنوانِ «بیابان» مشخص کرده است: «بیابان بئرشبع، بیابان فاران»؛ اما فاران در متنی دیگر به‌عنوان «کوه» توصیف شده است: «۲ پس گفت: پروردگار از سینا آمد و از سعیر بر آنان درخشید و از کوه فاران پرتوافشان شد.»[۱]

روشن است که این دو بیابان ـ از نظر جغرافیایی ـ به یک جایگاه اشاره نمی‌کنند؛ زیرا بیابان بئرشبع، دروازهٔ مرز سرزمین شام و مناطق آباد از جهت جنوب است و مرکز یا بخشی از صحرای نَقَب به شمار می‌آید؛ اما بیابان فاران ـ براساس باور یهودی ـ در جنوب نَقَب و شمال سینا قرار دارد.

آنچه اکنون برای ما مهم است، دانستن این نکته است که جایگاهی که اسماعیل و مادرش هاجر در آن اقامت گزیدند، خارج از مرزهای سرزمین شام ـ که در شمال نَقَب پایان می‌یابد ـ قرار داشت. ازاین‌رو، «بئرشبع» از نظر تاریخی برزخی به شمار می‌آمد که میان پایان مرزهای جنوبی شام و آغاز مرزهای اقلیم عربی بادیه‌نشین و صخره‌ای مصر و حجاز جدایی می‌انداخت.[۲]

---

۱. سفرِ تثنیه ـ اصحاح ۳۳.

۲. جورج آدام اسمیت می‌گوید: «بئرشبع مرز زندگی استقراریافته و دروازهٔ بیابان بزرگ بود؛ و در جنوب آن، زمین به بدویان کوچ‌نشین سرزمین عرب و شبه‌جزیرهٔ سینا تعلق داشت.» ترجمه‌شده از کتابِ او: *Historical Geography of the Holy Land* = الجغرافية التاريخية للأرض المقدسة، فصل ۱۵، منطقهٔ نقب، ص۲۸۰.

این همان مطلبی است که جغرافی‌دانِ مشهور، بطلمیوس، نیز تأیید کرده است؛ زیرا او بئرشبع را مرزِ جنوبیِ فلسطین و سرزمینِ شام دانسته و آنچه پس از آن در جنوب قرار دارد، آغاز اقلیمِ «عربستانِ سنگی Arabia Petraea» است؛ اقلیمی که گذرگاه و پلی به‌سوی ژرفای جزیرهٔ عرب به شمار می‌رود. این دیدگاه او بر ترسیمِ نقشه‌های موردِ اعتماد در قرون وسطی تأثیر گذاشت. مراجعه کنید به: الجغرافیا، کتاب پنجم، فصل ۱۵ و ۱۶.

همچنین، از جغرافی‌دانانِ کهن که این معنا را تأیید کرده‌اند، شمس‌الدین مقدسی (م: ۳۸۰ ق) است در کتابِ أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ص ۱۵۴، ۱۹۲؛ آنجا که تأکید کرده شام در «ایله = عقبه» پایان می‌یابد و پس از آن،

در مجموع، مادام که بیابان فاران خارج از مرزهای شام قرار داشته باشد، راه برای درستی آنچه ما به‌عنوان مسلمان به آن معتقدیم گشوده می‌شود؛ یعنی این‌که فاران (کوه و بیابان) «مکه» در سرزمین حجاز است؛ جایی که اسماعیل در آن زیست، ازدواج کرد، فرزند آورد و سپس درگذشت و در نزدیکیِ بیت‌الله در آنجا دفن شد؛ آنگاه ذریهٔ او در همان منطقه بسیار و پراکنده گشتند؛ و هیچ دستاویزی برای تمسک‌جستن یهودیان به تعیین جایگاه «فاران» در صحرای سینای مصر وجود ندارد، جز سرسختی و اصرار بر تحریف حقایق، نه چیز دیگر؛ به‌ویژه با توجه به آن‌که حقایق تاریخی رخ‌داده بر روی زمین، باور ما را تأیید می‌کند؛ زیرا آنان ـ یعنی یهودیان ـ در مسئلهٔ انتظارشان برای فرستادهٔ موعود و بشارت‌داده‌شده در متونشان، هنگامی که ناگزیر شدند قدس و شام را ترک کنند و از آنجا کوچ کنند، به راه نیفتادند تا در صحرای سینا ـ یعنی جایگاه سکونت اسماعیل و مادرش هاجر براساس ادعای خودشان ـ ساکن شوند؛ با این‌که آنجا همان جایگاهی بود که ـ براساس عقیدهٔ آنان ـ می‌بایست ذریهٔ اسماعیل، یعنی پسرعموهایشان، در آن بسیار و پراکنده شده باشند. اما آنان هرگز چنین نکردند، بلکه به حجاز کوچ کردند؛ و به‌طور مشخص، به مدینه، یعنی یثرب؛ زیرا می‌دانستند آنجا هجرتگاه پیامبر موعود است؛ و مسئلهٔ پراکندگی آنان در سرزمین حجاز و تهامه، واقعیتی تاریخی و قطعی است که هیچ‌کس آن را انکار نمی‌کند؛ یهودیان بنی‌قریظه، بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع در مدینه اقامت داشتند و همچنین یهودیان خیبر که در فاصله‌ای از آن سکنیٰ گزیدند... و مانند آن؛ و آنان می‌دانستند همهٔ این مناطق در مسیر بعثت و رسالت پیامبر موعود قرار دارد؛ و این موضوع در فصل «بشارت‌ها» ضمن مباحث جلد سوم، به خواست خدا روشن‌تر خواهد شد. به‌طور کلی، آنچه آنان با حرکتشان به‌سوی حجاز انجام

اقلیمِ حجاز آغاز می‌شود. همین را ابراهیم اصطخری (م: ۳۴۶ ق) نیز در کتاب المسالک والممالک، ص ۱۲، ۲۸ نوشته است. همچنین یاقوت حموی در کتابِ معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۹۲ گفته است حجاز به این نام خوانده شد، به دلیل این‌که میانِ نجد و تهامه حائل شده، یا میانِ شام و تهامه فاصله افکنده است.

دادند، در عمل به این معناست که همان منطقه‌ای را قصد کردند که ابراهیم قصد کرده بود و فرزندش اسماعیل را عملاً در آن اسکان داده بود، نه منطقه‌ای را که کاهنان و خاخام‌هایشان در خیال و اوهام ساخته بودند تا حقیقت را منحرف کنند.

سبب انتقال

متون عهد قدیم (سفر پیدایش)، و نیز متون دیگر ـ مانند متون برخی محدّثان و مورخان مسلمان[1] ـ تأیید کرده‌اند که مهم‌ترین دلیلی که ابراهیم را به انتقال همسرش هاجر و فرزندش اسماعیل به جنوب یعنی «مکه» واداشت، فشاری بود که همسرش ساره بر او وارد کرد!

ما به‌نوبهٔ خود، منحصرکردن علت انتقال به‌سبب یادشده را آشکارا کاستن از مقام یک رسول بزرگ الهی می‌دانیم؛ زیرا چگونه می‌توان پذیرفت خلیل خدا، ابراهیم، تا این اندازه به خواستهٔ ساره تن دهد که هاجر و فرزند خردسالش را به فاصلهٔ حدود ۱۳۰۰ کیلومتر دورتر از سرزمین کنعان تبعید کند؟! آیا برای حل اختلاف خانوادگی یادشده کافی نبود آنان را به فاصلهٔ بسیار کمتری از آن دور سازد، به‌گونه‌ای که محل سکونتشان نسبتاً به محل سکونت او نزدیک باشد تا مثلاً دیدوبازدید و رفت‌وآمد نزد آنان برایش آسان شود؟! به‌ویژه آن‌که ابراهیم به‌خوبی ـ با اطلاع‌رسانی از سوی خدا ـ از عظمت منزلت فرزندش اسماعیل و فضیلتِ او نزد خداوند سبحان آگاه بود؛ چراکه فرشتگان پیش از ولادتش او را به اسماعیل بشارت داده

---

۱. به‌عنوان مثال، مراجعه کنید به: المختصر فی تاریخ البشر (تاریخ ابوالفداء)، ج ۱، ص ۱۳؛ الأنس الجلیل بتاریخ القدس والخلیل، مجیرالدین حنبلی، ج ۱، ص ۳۶. ابوالفداء می‌گوید: «ساره فرزندی نمی‌زایید؛ پس هاجر را به ابراهیم بخشید. ابراهیم با هاجر هم‌بستر شد و او اسماعیل را برایش زاد ـ و معنای اسماعیل در عبری «مطیعِ خدا»ست ـ و ولادت اسماعیل هنگامی بود که هشتاد و شش سال از عمر ابراهیم گذشته بود. ساره از این بابت اندوهگین شد؛ خداوند اسحاق را به او بخشید و ساره او را زایید، درحالی‌که نود سال داشت. سپس ساره نسبت به هاجر و پسرش اسماعیل غیرت ورزید و گفت: پسرِ کنیز با پسرِ من ارث نمی‌برد؛ و از ابراهیم خواست آن دو را از نزد او بیرون ببرد. پس ابراهیم هاجر و پسرش اسماعیل را به‌سوی حجاز برد، و در مکه رهایشان کرد. اسماعیل در آنجا ماند و با زنی از جرهم ازدواج کرد.»

بودند: ﴿إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ (ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم). بنابراین، چگونه ممکن است او ـ و چنین نسبتی بسی از او به‌دور است ـ جانِ فرزند و همسرش را در سرزمینی خشک و بی‌آب‌وعلف ـ که نه آبی در آن بود، نه کِشتی و نه همدمی ـ به خطر اندازد و زندگی آن دو را در سایهٔ محیط سخت آن روزگار در معرض خطر قرار دهد؟!!

حقیقت این است که ابراهیم فرستاده‌ای معصوم است که از او نه عملی سر می‌زند و نه گفتاری صادر می‌شود مگر از سوی خداوند سبحان؛ و آنچه انجام داد ـ در آغاز و فرجام ـ به فرمان خداوند سبحان بود؛ بلکه چه‌بسا برخلاف میل او نیز بوده و عواطفش را تا اندازه‌ای بسیار در هم کوبیده است؛ به‌گونه‌ای که در آن، تسلیم کامل در برابر خدا و اجرای دقیق مراد او به شکلی آشکار می‌شود که تصورش برای ما ـ غافلان سرگرم به دنیا و وابستگی‌های آن ـ دشوار است؛ و طبیعتاً همین گداختگی و ذوب‌شدن ابراهیمی در ارادهٔ الهی بود که ـ چنان‌که خواهیم دانست ـ در نهایت، او را شایستهٔ نیل به مقام «امامت» گرداند.

البته، این مانع از آن نمی‌شود که ساره از نزدیکی آنان به خودش احساس ناراحتی کرده و خواستار دورکردن آنان از خود بوده باشد؛ و حتی چه‌بسا این خواستهٔ خود را به ابراهیم﵇ عرضه کرده باشد، و البته همین مضمون ـ براساس متون دینی و تاریخی ـ درست و ثابت‌شده است؛ اما این‌که فقط همین، دلیلِ اصلیِ تبعید باشد، مطلبی است که ما آن را نمی‌پذیریم؛ و چنان‌که گفتیم: اگر این، دلیل واقعی و انحصاری بود، پس چرا آنان را به‌طور مشخص به مکه منتقل کرد، با وجود دوری و بیابانی‌بودنش؟! پس مادام که هدف می‌توانست با انتقال آنان به مکانی نزدیک‌تر تحقق یابد، به‌گونه‌ای که نزدیک او باشند و زیر نظر و پیگیری دوره‌ای و مکرر او قرار گیرند، چرا ابراهیم این گزینهٔ در دسترس را ـ بر طبق فرض ـ وانهاد و گزینه‌ای را برگزید که برای خودِ او دشوارتر بود؟! چنان‌که از سخن و دعا و مناجاتش با پروردگارش، هنگامی که آنان را در آنجا نهاد، روشن می‌شود: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾ (پروردگارا، من برخی از

ذریهٔ خود را در سرزمینی بی‌کشت‌وزرع، نزدِ خانهٔ حرمت‌یافتهٔ تو اسکان دادم؛ پروردگارا، تا نماز را برپا دارند. پس دل‌هایی از مردم را چنان قرار ده که به‌سوی آنان میل کنند).

پاسخ منطقی به پرسش مطرح‌شده همان است که بیان داشتیم؛ این‌که ابراهیم این کار را به فرمان خداوند سبحان انجام داد؛ همان خدایی که در راه تحقق مراد او، هرآنچه برای دلِ پاکِ ابراهیم ارزشمند و عزیز است آسان و ناچیز می‌گردد!

متون دینی واردشده از اوصیای رسول خدا محمد(ص) حقیقتی را که به آن اشاره کردیم تأیید کرده‌اند. نمونه‌ای از این متون تقدیم می‌شود:

«از هشام، از امام صادق(ع)، روایت شده است که فرمود: ابراهیم(ع) در ناحیه‌ای بیابانی از شام مستقر شده بود. وقتی اسماعیل از هاجر برای او متولد شد، ساره از این واقعه به‌شدت اندوهگین شد؛ زیرا از او فرزندی نداشت. او ابراهیم را دربارهٔ هاجر آزار می‌داد و اندوهگینش می‌کرد. ابراهیم این را به خداوند عزوجل شکایت برد. خداوند به او وحی کرد: مَثَلِ زن، مَثَلِ دندهٔ کج است؛ اگر رهایش کنی، از او بهره‌مند می‌شوی و اگر بخواهی راستش کنی، آن را می‌شکنی. سپس به او فرمان داد اسماعیل و مادرش را بیرون ببرد. گفت: «پروردگارا، به کدام مکان؟» فرمود: «به حرم من و امان من و نخستین بقعه‌ای که از زمین آفریدم؛ و آن مکه است.» پس خداوند جبرئیل را با بُراق برای او فرو فرستاد؛ پس هاجر و اسماعیل را سوار کرد. ابراهیم از هیچ جای نیکویی که در آن درخت و نخل و کشت بود، گذر نمی‌کرد، مگر این‌که می‌گفت: «ای جبرئیل، به اینجا، به اینجا!» و او می‌گفت: «نه، برو، برو» تا به مکه رسید؛ پس او را در جایگاهِ بیت نهاد. ابراهیم(ع) با ساره پیمان بسته بود [از مرکب] فرود نیاید تا این‌که نزدِ او بازگردد. هنگامی که در آن مکان استقرار یافتند، در آنجا درختی بود؛ پس هاجر پارچه‌ای را که همراه داشت روی آن درخت افکند و زیرِ آن سایه گرفتند. هنگامی که ابراهیم آنان را رها کرد و در آنجا نهاد و خواست از آنان جدا شود و به‌سوی ساره بازگردد، هاجر به او گفت: «ای ابراهیم، چرا ما را در جایگاهی می‌گذاری که در آن نه همدمی هست، نه آبی و نه کشتی؟» ابراهیم گفت: «خدایی که مرا فرمان داد شما را در این مکان بگذارم، بر شما حاضر و ناظر است.» سپس از آنان روی برتافت. پس چون

به کَداء رسید ـ و آن کوهی در ذی‌طوی است ـ ابراهیم به آنان نگریست و گفت: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (پروردگارا، من برخی از ذریهٔ خود را در بیابانی بی‌کشت‌وزرع، نزدِ خانهٔ حرمت‌یافتهٔ تو اسکان دادم؛ پروردگارا، تا نماز را برپا دارند. پس دل‌هایی از مردم را چنان قرار ده که به‌سوی آنان میل کنند، و آنان را از میوه‌ها روزی ده، باشد که سپاس گزارند). سپس رفت و هاجر باقی ماند. چون روز بالا آمد، اسماعیل تشنه شد و آب خواست. هاجر در آن بیابان در "محل سعی" برخاست و فریاد زد: آیا در این بیابان همدمی هست؟ و اسماعیل از چشمِ او پنهان شد. هاجر بر بالای صفا رفت و سرابی در آن بیابان برای او درخشید و گمان کرد آب است؛ پس به درون دره فرود آمد و دوید. چون به "محل سعی" رسید، اسماعیل از چشم او پنهان شد. سپس سراب برای او در سویِ صفا درخشید؛ پس به آن بیابان فرود آمد و در پیِ آب رفت. چون اسماعیل از چشم او پنهان شد، بازگشت تا به صفا رسید و نگریست، تا آن‌که این کار را هفت بار انجام داد. پس در شوطِ هفتم، درحالی‌که بر مروه بود، به اسماعیل نگریست و دید آب از زیر پای او آشکار شده است. پس بازگشت و پیرامونش ریگ‌هایی گرد آورد؛ زیرا آب روان بود. پس آن را با آنچه پیرامونش نهاده بود مهار کرد و ازاین‌رو «زمزم» نامیده شد. قبیلهٔ جُرهم در ذی‌المجاز و عرفات فرود آمده بودند. چون آب در مکه آشکار شد، پرندگان و وحوش اطراف آب گرد آمدند. جُرهم به گردآمدنِ پرندگان به آن مکان نگریستند؛ پس آن‌ها را دنبال کردند تا به زنی و کودکی در آن جایگاه رسیدند که زیر درختی سایه گرفته بودند و آب برای آن دو آشکار شده بود. به هاجر گفتند: «تو کیستی و داستان تو و این کودک چیست؟» گفت: «من مادر فرزند ابراهیم، خلیل رحمان هستم و این فرزند اوست؛ خداوند به او فرمان داده است که ما را در اینجا فرود آورد.» به او گفتند: «ای زن مبارک، آیا به ما اجازه می‌دهی نزدیک شما باشیم؟» گفت: «تا ابراهیم بیاید.» چون ابراهیم﵇ در روز سوم به دیدارشان آمد، هاجر گفت: «ای خلیل خدا، در اینجا گروهی از جُرهم‌اند که از تو می‌خواهند به آنان اجازه دهی نزدیک ما باشند؛ آیا در این خصوص به آنان اجازه می‌دهی؟» ابراهیم گفت: «آری.» پس هاجر اجازه

داد و آنان نزدیک آنان فرود آمدند و خیمه‌های خود را برپا کردند، و هاجر و اسماعیل با آنان مأنوس شدند. چون ابراهیم در مرتبهٔ سوم به دیدارشان آمد، به فراوانی مردم پیرامون آنان نگریست و از آنان بسیار دل‌شاد شد. وقتی اسماعیل(ع) بزرگ شد و رشد کرد، جُرهمیان هرکدام یک یا دو گوسفند به اسماعیل بخشیدند؛ و هاجر و اسماعیل با آن‌ها زندگی می‌کردند...»[۱]

به فرمایش امام(ع) توجه کنید:

- «سپس به او فرمان داد اسماعیل و مادرش را بیرون ببرد. پس گفت: پروردگارا، به کدام مکان؟ فرمود: به حرم من و امان من و نخستین بقعه‌ای که از زمین آفریدم، و آن مکه است...»

- «چون ابراهیم آنان را رها کرد و در آنجا نهاد و خواست از آنان جدا شود و به‌سوی ساره بازگردد، هاجر به او گفت: «ای ابراهیم، چرا ما را در جایگاهی می‌گذاری که در آن نه همدمی هست، نه آبی و نه کشتی؟» ابراهیم گفت: "خدایی که مرا فرمان داد شما را در این مکان بگذارم، بر شما حاضر و ناظر است."»

بنابراین، ایشان(ع) آنچه را گفتیم تأیید می‌کند؛ این‌که اقدام ابراهیم(ع) به انتقال هاجر و فرزندش به مکه به فرمان خدا بود؛ و او سبحان برای بندگانی که به تأیید او اعتماد می‌کنند و به او توکل می‌نمایند، بسنده است.[۲]

---

۱. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص۶۰ و ۶۱.

۲. برخی از متونی که انتقال هاجر و فرزندش به مکه به فرمان خدا و از سوی ابراهیم را بیان کرده‌اند:

* از معاویةبن عمار، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که ابراهیم(ع) اسماعیل را در مکه گذاشت، کودک تشنه شد. در آن زمان میانِ صفا و مروه درختانی بود. مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و گفت: آیا در این بیابان همدمی هست؟ هیچ‌کس پاسخش را نداد. سپس رفت تا به مروه رسید و گفت: آیا در این بیابان همدمی هست؟ و پاسخی نشنید. سپس به صفا بازگشت و همان را گفت تا هفت بار چنین کرد؛ پس خداوند آن را سنت قرار داد. جبرئیل نزدِ او آمد و به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من مادر فرزند ابراهیم هستم. به او گفت: او شما را به چه کسی

سپرده است؟ گفت: اگر چنین می‌گویی، من هم هنگامی که او می‌خواست برود به او گفتم: ای ابراهیم، ما را به چه کسی می‌سپاری؟ فرمود: به خداوند عزوجل. جبرئیل﵇ گفت: به‌راستی شما را به کسی سپرده است که کفایت می‌کند. فرمود: مردم به‌سببِ [نبودِ] آب، از گذر از مکه دوری می‌کردند. کودک با پایش زمین را کاوید و زمزم جوشید. فرمود: مادرش از مروه به‌سوی کودک بازگشت، درحالی‌که آب جوشیده بود؛ پس شروع کرد خاک را پیرامونِ آن گرد آوردن، از بیم آن‌که آب روان شود؛ و اگر آن را رها می‌کرد، روان می‌شد. فرمود: چون پرندگان آب را دیدند، بر فرازِ آن به پرواز درآمدند. کاروانی از یمن که قصد سفر داشت، از آنجا گذشت. چون پرندگان را دیدند، گفتند: پرندگان جز بر فراز آب پرواز نکرده‌اند. پس نزد آنان آمدند. آنان از آب به کاروانیان نوشاندند و کاروانیان در برابر به آنان خوراک دادند. و خداوند عزوجل از این راه برای آنان روزی جاری ساخت. مردم از مکه می‌گذشتند؛ پس به آنان خوراک می‌دادند و آن‌ها از آب سیرابشان می‌کردند.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۰۲.

* از حارثةبن مضرب، از علی﵇ روایت شده است که فرمود: «اسماعیل و اسحاق به جوانی رسیدند و با یکدیگر مسابقه دادند. اسماعیل پیشی گرفت. ابراهیم او را گرفت و در دامان خود نشاند و اسحاق را در کنار خود نشاند. ساره خشمگین شد و گفت: تو چنان رفتار کرده‌ای که میان آن دو برابری نکنی؛ پس او را از من جدا کن. پس ابراهیم، اسماعیل و مادرش هاجر را برد تا آنان را در مکه فرود آورد. خوراکشان تمام شد و ابراهیم خواست برود و برای آنان خوراکی بجوید. هاجر گفت: ما را به چه کسی می‌سپاری؟ فرمود: شما را به خداوند متعال می‌سپارم. آن دو به‌شدت دچار گرسنگی شدند. پس جبرئیل فرود آمد و به هاجر گفت: شما را به چه کسی سپرده است؟ گفت: ما را به خدا سپرده است. گفت: به‌راستی شما را به کفایت‌کننده‌ای سپرده است. جبرئیل دست خود را در زمزم نهاد و آن را جمع کرد؛ ناگاه آب جوشید. هاجر مشکی برداشت، از بیم آن‌که آب از میان برود. جبرئیل گفت: این آب باقی خواهد ماند؛ پس فرزندت را فراخوان. او آمد و نوشیدند و زندگی کردند، تا آن‌که ابراهیم نزدِ آنان آمد و هاجر خبر را به او گفت. ابراهیم فرمود: او جبرئیل﵇ بوده است.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۱۳ و ۱۱٤.

* از فضل‌بن موسی کاتب، از ابوالحسن موسی‌بن جعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «هنگامی که ابراهیم﵇، اسماعیل و هاجر را در مکه سکونت داد و با آن دو وداع کرد تا از آنان جدا شود، آن دو گریستند. ابراهیم به آنان گفت: چه چیز شما را به گریه انداخته است، درحالی‌که شما را در محبوب‌ترینِ زمین نزدِ خدا و در حرم خدا به جا گذاشته‌ام؟ هاجر به او گفت: ای ابراهیم، گمان نمی‌کردم پیامبری مانندِ تو چنین کند. فرمود: چه کرده‌ام؟ گفت: تو زنی ناتوان و پسری ناتوان را که هیچ چاره‌ای ندارند، بی‌هیچ همدمی از بشر و بی‌هیچ آبی آشکار و بی‌هیچ کشتِ رسیده و بی‌هیچ حیوان شیردهی که دوشیده شود، بر جای گذاشته‌ای. فرمود: ابراهیم با شنیدنِ سخنِ او دلش نرم شد و چشمانش اشک ریخت. به راه افتاد تا به درِ بیت‌الله‌الحرام رسید. دو طرف کعبه را گرفت، سپس گفت: خداوندا، من برخی از ذریهٔ خود را در بیابانی بی‌کشت‌وزرع، نزدِ خانهٔ حرمت‌یافتهٔ تو اسکان دادم؛ پروردگارا، تا نماز را برپا دارند؛ پس دل‌هایی از مردم را چنان قرار ده که به‌سوی آنان میل کند، و آنان را از میوه‌ها روزی ده، باشد که سپاس گزارند.» تفسیر عیاشی،

ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) با وجود مهر و محبت و رقتی که به فرزندش اسماعیل و مادرِ او، هاجر داشت، به حفاظت خداوند از آن دو به‌طور کامل اطمینان داشت؛ همان‌گونه که به تحقق ثمره و نتیجهٔ این طرح الهی ـ که هدفش زمینه‌سازی برای بعثت آیندهٔ فرزندش محمد(ص) بود ـ اطمینان داشت؛ و این‌که به او خبر داده شده بود او از نسل فرزندش اسماعیل است؛ همان اسماعیلی که خدا وعده داده بود او را مبارک گرداند و ـ چنان‌که روشن خواهد شد ـ به‌واسطهٔ محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) او را «امتی بزرگ» قرار دهد.

به این ترتیب، با گذر زمان از اقامت هاجر و فرزندش اسماعیل در «مکه» و رفت‌وآمدهای ابراهیم به نزدِ آن دو، اسماعیل(ع) رشد کرد و به جوانی رسید؛ و در آن هنگام، خداوند به خلیل خود، ابراهیم، فرمان داد با یاری فرزندش، خانهٔ حرمت‌یافتهٔ او را بنا کند، پس از آن‌که خدا مناسکِ حج را به آن دو آموخته بود.

حجِ ابراهیمی

آموزش حج به ابراهیم و اسماعیل، و ساختن کعبه

حق‌تعالی می‌فرماید:

محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۲۳۲.

* از سعیدبن جبیر روایت شده است که ابن‌عباس گفت: «نخستین شخص از زنان که کمربند بست، مادر اسماعیل بود؛ او کمربندی بست تا اثر خود را از ساره پنهان کند. سپس ابراهیم او و فرزندش اسماعیل را که شیرخوار بود، آورد تا آن دو را نزدِ بیت، کنار درختی بالاتر از زمزم، در بالای مسجد جای داد. در آن روزگار، در مکه هیچ‌کس نبود و در آنجا آبی وجود نداشت. پس آن دو را در آنجا نهاد و نزد آنان کیسه‌ای گذاشت که در آن خرما بود، و مشکی که در آن آب بود. سپس ابراهیم پشت کرد و رفت. مادر اسماعیل در پی او رفت و گفت: ای ابراهیم، کجا می‌روی و ما را در این وادی رها می‌کنی که در آن نه همدمی هست و نه چیزی؟ این سخن را چند بار به او گفت و او به‌سویش توجه نمی‌کرد. پس به او گفت: آیا خداست که تو را به این کار فرمان داده است؟ گفت: آری. گفت: پس در این صورت، ما را تباه نخواهد کرد...» صحیح بخاری، ج ٤، ص ۱۱۳ و ۱۱٤.

﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ * وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[1] (و آنگاه که خانه [بیت‌الله‌الحرام] را جایگاه بازگشت مردم و مایهٔ امن قرار دادیم؛ و از مقام ابراهیم، جایگاهی برای نماز برگیرید؛ و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم خانهٔ مرا برای طواف‌کنندگان و معتکفان و رکوع‌کنندگانِ سجده‌گزار پاکیزه دارید. * و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، اینجا را سرزمینی امن قرار بده، و اهل آن را ـ هرکس از آنان که به خدا و روزِ واپسین ایمان آورد ـ از میوه‌ها روزی ده. فرمود: و هرکس کفر ورزد اندکی بهره‌مندش می‌سازم، سپس او را به عذاب ناگزیر آتش می‌کشانم؛ و چه بد فرجامی است. * و آنگاه که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را بالا می‌بردند، [گفت]: پروردگارا، از ما بپذیر؛ همانا تو شنوای دانایی. * پروردگارا، ما را دو تسلیم‌شده به خود قرار ده و از ذریهٔ ما نیز امتی تسلیم‌شده برای خودت؛ و مناسک ما را به ما بنمای و توبهٔ ما را بپذیر؛ که به‌راستی تویی بسیار توبه‌پذیر و مهربان. * پروردگارا، در میان آنان رسولی از خودشان برانگیز که آیات تو را برایشان بخواند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و پاکشان سازد؛ همانا تویی شکست‌ناپذیر حکیم).

مکه (جایگاه حرم) در زمانی که ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) هاجر و فرزندش اسماعیل را به آنجا منتقل کرد، مسکونی نبود؛ اما حج بیت‌الله‌الحرام از زمان آدم‌علیه‌السلام و رسولان نخستین وجود داشت؛ زیرا پیش‌تر دانستیم حج آن خانه، جزو دین خدا بود که همهٔ رسولانش را با آن مبعوث کرد. پس چگونه می‌توان پذیرفت که مکه پیش‌تر محل سکونت

---

۱. سورهٔ بقره، آیات ۱۲۵-۱۲۹.

مردم نبوده است؟

پاسخ: هنگامی که می‌گوییم آیین حج در ضمن دین رسولان نخستین وجود داشته، این ضرورتاً به معنای آن نیست که «خانه» به‌صورت بنایی ساخته شده بوده باشد؛ همانند همان بنایی که ابراهیم و فرزندش اسماعیل به فرمان خدا برپا کردند؛ زیرا حج به معنای «قصدکردن» است؛ بنابراین، رسولان نخستین و اقوام آنان، آن بقعهٔ پاکی را قصد می‌کردند که بعدها ابراهیم و فرزندش، بیت‌الله را بر روی آن برپا ساختند؛ و نیز مردم در آن دوران‌ها شمارشان اندک بود. این، علاوه بر ظلم و ستم و جوری بود که طاغوت‌ها در حق رسولان خدا و مؤمنان به آنان روا می‌داشتند؛ و این طبیعتاً به استتار و پنهان‌ماندن بسیاری از رسولان انجامید، چنان‌که متون دینی که در رسالت نوح(ع) و رسولان پس از او عرضه کردیم، بر این حقیقت تأکید داشتند. در مجموع، تمامی این امور باعث شده بود «مکه» هنگامی که ابراهیم، اسماعیل و مادرش هاجر را به آنجا منتقل کرد، به‌شکل واضح و روشن محل سکونت و استقرار مردم نباشد. اما پس از انتقال اسماعیل و مادرش به مکه و اسکان آنان در آن بقعهٔ پاک، برای مکه عهدی تازه رقم خورد؛ و در یکی از دیدارهای ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) از مکه برای سرکشی به خانواده‌اش، خداوند به جبرئیل(ع) فرمان داد حجِ بیت‌الله را، پیش از بنای آن، به ابراهیم و فرزندش اسماعیل(ع) بیاموزد؛ پس از آن‌که ابراهیم حج را آموخت، خداوند او را به ساختن خانهٔ حرمت‌یافتهٔ خود فرمان داد (که در مجاورت همان خانه‌ای بود که اسماعیل و مادرش هاجر را در آن اسکان داده بود) تا زمینهٔ دعوت مردم به حجِ آن فراهم شود.

حدیث آموزش مناسک

«از کلثوم‌بن عبدالمؤمن حرّانی، از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: خداوند عزّوجلّ به ابراهیم(ع) فرمان داد حج به‌جا آورد و اسماعیل را نیز همراه خود به حج ببرد و او را در حرم ساکن کند. پس آن دو بر شتری سرخ حج گزاردند و جز جبرئیل(ع) کسی

همراهشان نبود. چون به حرم رسیدند، جبرئیل به او گفت: ای ابراهیم، فرود آیید و پیش از آن‌که وارد حرم شوید، غسل کنید. پس آن دو فرود آمدند و غسل کردند؛ و جبرئیل به آن دو نشان داد که چگونه برای احرام آماده شوند؛ پس چنین کردند. سپس به آن دو فرمان داد و آنان حج را با تلبیه آغاز کردند (یعنی صدایشان را به تلبیه بلند کردند) و آن دو را به تلبیه‌های چهارگانه‌ای فرمان داد که رسولان با آن تلبیه گفته بودند. سپس آنان را به‌سوی صفا برد. پس فرود آمدند و جبرئیل میان آن دو ایستاد و رو به‌سوی بیت کرد؛ خدا را تکبیر گفت و آن دو نیز تکبیر گفتند؛ و خدا را تهلیل گفت و آن دو نیز تهلیل گفتند؛ و خدا را حمد گفت و آن دو نیز حمد گفتند؛ و خدا را تمجید کرد و آن دو نیز تمجید کردند؛ و بر او ثنا گفت و آن دو نیز همانند آن را انجام دادند. سپس جبرئیل پیش رفت و آن دو نیز پیش رفتند، درحالی‌که خداوند عزّوجلّ را ثنا می‌گفتند و تمجید می‌کردند، تا آن‌که آنان را به جایگاه حجر رساند. پس جبرئیل [حجر] را استلام کرد و به آن دو فرمان داد استلام کنند، و هفت شوط آنان را طواف داد. سپس آن دو را در جایگاه مقام ابراهیم﵇ نگه داشت؛ دو رکعت نماز گزارد و آن دو نیز نماز گزاردند. سپس مناسک و آنچه را باید انجام دهند به آن دو نشان داد. چون مناسکشان را به‌جا آوردند، خداوند ابراهیم﵇ را به بازگشت فرمان داد و اسماعیل تنها ماند و جز مادرش کسی همراه او نبود.

چون سال آینده فرارسید، خداوند به ابراهیم﵇ برای حج و ساختن کعبه اجازه داد. عرب‌ها به‌سوی آن حج می‌گزاردند، و آن چیزی جز توده‌ای ویران نبود (یعنی ویران شده بود)؛ اما پایه‌هایش شناخته‌شده بود. هنگامی که مردم بازگشتند، اسماعیل سنگ‌ها را گرد آورد و در درون کعبه افکند. چون خداوند به او اجازهٔ ساختن داد، ابراهیم﵇ آمد و گفت: ای فرزندم، خداوند ما را به ساختن کعبه فرمان داده است. پس آن دو از آن پرده برداشتند، و ناگاه سنگی یکپارچه و سرخ بود. خداوند عزّوجلّ به او وحی کرد: بنای آن را بر روی آن بگذار؛ و خداوند عزّوجلّ چهار فرشته فرود آورد که سنگ‌ها را برای او گرد می‌آوردند. پس ابراهیم و اسماعیل﵇ سنگ‌ها را می‌نهادند و فرشتگان آن‌ها را به آن دو می‌رساندند، تا آن‌که بنا به دوازده ذراع رسید. برای آن دو در آماده کردند: دری که از آن وارد شوند و دری

که از آن بیرون روند؛ و بر درهای آن آستانه و شَرجی (چیزی شبیه به لنگهٔ در) از آهن قرار دادند. کعبه بی‌پوشش بود. پس ابراهیم بازگشت، درحالی‌که خانه را استوار ساخته بود، و اسماعیل ماند.

چون مردم نزدِ او آمدند، به زنی از حِمیر نگریست که زیبایی‌اش او را به شگفت آورد؛ پس از خداوند عزّوجلّ خواست او را به همسری‌اش درآورد، درحالی‌که آن زن شوهری داشت. پس خداوند برای شوهر او مرگ را مقدر کرد، و او از اندوه شوهرش در مکه ماند. خداوند آن اندوه را از او زدود و او را به همسریِ اسماعیل درآورد. ابراهیم برای حج آمد؛ و آن زن، زنی موفق بود. اسماعیل برای تهیهٔ خوراکِ خانواده‌اش به طائف رفت. آن زن به پیرمردی ژولیده نگریست. او از حالشان پرسید و زن، او را از نیکویی حالشان آگاه کرد. از حال خودِ او به‌طور خاص پرسید و زن او را از نیکوییِ دینش خبر داد. از آن زن پرسید: تو از کدام مردمی؟ گفت: زنی از حِمیرم. پس ابراهیم رفت و اسماعیل را ندید. ابراهیم نامه‌ای نوشت و گفت: این را به شوهرت بده، هرگاه به خواستِ خدا آمد. اسماعیل نزدِ او آمد و زن نامه را به او داد. اسماعیل آن را خواند و گفت: آیا می‌دانی این پیرمرد که بود؟ گفت: او را مردی زیبا دیدم که شباهتی به تو داشت. گفت: او ابراهیم بود. زن گفت: وای بر من از شرمساری در برابر او! اسماعیل گفت: چرا؟ آیا به چیزی از زیبایی‌هایت نگریست؟ گفت: نه، ولی ترسیدم کوتاهی کرده باشم. آن زن (که زنی خردمند بود) به او گفت: چرا بر این دو در، دو پرده نمی‌آویزی؛ پرده‌ای از اینجا و پرده‌ای از آنجا؟ اسماعیل به او گفت: آری. پس برای آن دو در، دو پرده ساختند که طول هرکدام دوازده ذراع بود، و آن‌ها را بر دو در آویختند و این کار آن دو را خوش آمد.

زن گفت: چرا برای کعبه جامه‌هایی نبافم تا همهٔ آن را بپوشانی؟ زیرا این سنگ‌ها نازیباست. اسماعیل به او گفت: آری. پس او در این کار شتاب کرد و نزدِ قومِ خود پشمِ بسیاری فرستاد تا برایش نخ بریسند. امام صادق(ع) فرمود: و رواجِ نخ‌ریسیِ زنان برای یکدیگر از همین‌جا پدید آمد. فرمود: پس آن زن شتاب کرد و در این کار یاری خواست؛ و هرگاه از تکه‌ای پارچه فارغ می‌شد، آن را می‌آویخت. موسم فرارسید، درحالی‌که یک جهت از جهات کعبه باقی مانده بود. زن به اسماعیل گفت: با این سمت که پوشش به آن نرسیده

چه کنیم؟ پس آن را با حصیر پوشاندند. موسم فرارسید و عرب‌ها همان‌گونه که پیش‌تر نزدِ او می‌آمدند، آمدند؛ پس به کاری که آنان را به شگفت آورد نگریستند. گفتند: سزاوار است برای سازندهٔ این خانه، هدیه‌ای آورده شود؛ و از همان جا قربانی پدید آمد. پس هر تیره‌ای از عرب چیزی را که با خود حمل می‌کرد آورد؛ از نقره و چیزهای دیگر، تا آن‌که چیزهای بسیاری گرد آمد. پس آن حصیر را برداشتند و پوششِ خانه را کامل کردند و بر آن دو در آویختند. کعبه سقف نداشت؛ پس اسماعیل در آن ستون‌هایی مانند همین ستون‌هایی که می‌بینید از چوب قرار داد، و اسماعیل آن را با شاخ‌وبرگِ خرما سقف زد و با گل هموار کرد. عرب‌ها در سال بعد آمدند و وارد کعبه شدند و آبادانی آن را دیدند. گفتند: سزاوار است برای سازندهٔ این خانه افزوده شود. چون سال بعد فرارسید، برای او قربانی آورده شد و اسماعیل نمی‌دانست با آن چه کند. پس خداوند عزّوجلّ به او وحی کرد آن را نحر کن و به حاجیان بخوران.

فرمود: و اسماعیل از کمیِ آب به ابراهیم شکایت کرد. پس خداوند عزّوجلّ به ابراهیم وحی کرد چاهی حفر کن تا نوشیدنی حاجیان از آن باشد. پس جبرئیل﵇ فرود آمد و چاهِ آنان، یعنی زمزم، را حفر کرد تا این‌که آب چاه آشکار شد. سپس جبرئیل﵇ گفت: فرود آی، ای ابراهیم. پس ابراهیم پس از جبرئیل فرود آمد. جبرئیل گفت: ای ابراهیم، در چهارگوشهٔ چاه ضربه بزن و بگو: بسم‌الله. فرمود: ابراهیم﵇ در گوشه‌ای که به خانه نزدیک بود ضربه‌ای زد و گفت: بسم‌الله؛ پس چشمه‌ای جوشید. سپس در گوشهٔ دوم ضربه‌ای زد و گفت: بسم‌الله؛ پس چشمه‌ای جوشید. سپس در سومین گوشه ضربه‌ای زد و گفت: بسم‌الله؛ پس چشمه‌ای جوشید. سپس در چهارمین گوشه ضربه‌ای زد و گفت: بسم‌الله؛ پس چشمه‌ای جوشید. جبرئیل به او گفت: بنوش، ای ابراهیم، و برای فرزندت در آن برکت بخواه؛ و ابراهیم﵇ و جبرئیل، هر دو، از چاه بیرون آمدند. جبرئیل به او گفت: روی خودت آب بریز، ای ابراهیم، و گردِ خانه طواف کن؛ زیرا این آبی است که خدا به فرزندان اسماعیل عطا کرده است. پس ابراهیم رفت و اسماعیل او را بدرقه کرد تا از حرم بیرون رفت؛

آنگاه ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم بازگشت.»[۱]

متون دینی بسیاری به جزئیات ساختن کعبه و تعیین حدود مسجدالحرام اشاره کرده‌اند؛ متونی که از آن‌ها تلاشی که خلیلِ خدا، ابراهیم، و فرزندش اسماعیل در بنیان‌گذاری مراسم حج عظیم ابراهیمی انجام دادند آشکار می‌شود؛ و هدف از این سنت ـ بی‌تردید ـ آن بود که مکه ـ که «بیت‌الله» را در خود جای داده بود ـ اُمّ‌القری شود؛ و این زمینه‌سازی برای بعثت فرزندشان رسول خدا محمد(ص) بود؛ آن محمدِ نبیِ اُمّیِ تهامی که دو جدّش ابراهیم و اسماعیل، ساختن خانه و حج آن را با دعا برای او به پایان بردند؛ چنان‌که در پایان آیات پیشین از سورهٔ بقره دیدیم:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (پروردگارا، در میانِ آنان رسولی از خودشان برانگیز که آیات تو را برایشان بخواند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و پاکشان سازد؛ همانا تویی شکست‌ناپذیر حکیم).

این رسول که ابراهیم و اسماعیل(ع) برایش دعا می‌کنند، محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب(ص) است، پس از آن‌که خداوند آن دو را از بعثت او در مکه آگاه ساخت؛ و او از نسل اسماعیل است. اکنون خلیلِ خدا و فرزندش اسماعیل، با همهٔ توانی که به آنان داده شده است، در راه زمینه‌سازی برای رسالت و بعثت او می‌کوشند و برای او دعا می‌کنند تا خداوند وعدهٔ خود را برای او تحقق بخشد!

در هر حال، ابراهیم و فرزندش اسماعیل، خانهٔ خدا را بنا کردند و حدودِ مسجدالحرام را تعیین نمودند؛[۲] سپس حجر را در رکنِ آن، نزدیکِ درِ شرقیِ کعبه نهادند و در این حالت، مقام

---

۱. کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۰۲-۲۰۵.

۲. روایات این موضوع را تأیید کرده‌اند؛ ازجمله:

* از هشام، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «... چون اسماعیل به سنِ مردان رسید، خداوند به ابراهیم(ع) فرمان داد خانه را بنا کند. ابراهیم گفت: پروردگارا، در کدام قطعه‌زمین؟ فرمود: در همان قطعه‌ای که

ابراهیم در سمتِ چپِ حجر قرار داشت. امام صادق (درودهای خدا بر او باد) علت این امر و پیوند آن را با مقام ابراهیمؑ و منزلت او، در قیاسی با مقام و منزلت فرزندش محمدﷺ روشن ساخته است.[۱]

گنبد را بر آدم فرود آوردم؛ پس حرم برای آن روشن شد. آن گنبدی که خداوند بر آدم فرود آورده بود، پیوسته برپا بود تا روزگارِ طوفان در زمانِ نوحؑ فرارسید. چون دنیا غرق شد، خداوند آن گنبد را بالا برد و دنیا غرق شد، جز جایگاهِ بیت؛ و بیت‌العتیق نامیده شد، زیرا از غرق‌شدن آزاد و رها گشت. هنگامی که خداوند عزوجل به ابراهیمؑ فرمان داد خانه را بنا کند، او نمی‌دانست در کدام مکان آن را بنا کند. پس خداوند جبرئیلؑ را فرستاد و او جایگاهِ بیت را برایش مشخص کرد. خداوند پایه‌ها را از بهشت برای او فرود آورد، و سنگی که خداوند برای آدم فرود آورده بود، از برف سفیدتر بود؛ اما چون دست‌های کافران آن را لمس کرد، سیاه شد. ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ را از ذی‌طوی آورد. ابراهیم آن را نُه ذراع به‌سوی آسمان بالا برد. سپس جایگاهِ حجر به او نشان داده شد؛ پس ابراهیمؑ آن را بیرون آورد و در همان جایگاهِ نخستینش، که اکنون در آن قرار دارد، نهاد؛ و برای خانه دو در قرار داد: دری به‌سوی مشرق و دری به‌سوی مغرب؛ و دری که به‌سوی مغرب بود، «مستجار» نامیده می‌شود. سپس بر آن شاخه‌های درخت و اِذخر (گیاهی خوشبو در حجاز) افکند، و هاجر بر درِ آن، جامه‌ای را که همراه داشت آویخت، و آنان زیرِ آن سایه می‌گرفتند.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ٦١ و ٦٢.

* از امام صادقؑ روایت شده است که فرمود: «کعبه در روزگارِ ابراهیمؑ نُه ذراع بود و دو در داشت. عبدالله‌بن زبیر آن را بنا کرد و ارتفاعش را به هجده ذراع رساند. سپس حجاج آن را ویران کرد و آن را بیست‌وهفت ذراع بنا نمود.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ٢٠٧.

* از عقبةبن بشیر، از یکی از آن دو امامؑ روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به ابراهیم فرمان داد کعبه را بنا کند، پایه‌هایش را بالا برد و مناسکِ مردم را به آنان بنمایاند. ابراهیم و اسماعیل هر روز یک ردیف از خانه را بنا می‌کردند، تا آن‌که به جایگاهِ حجرالأسود رسید. فرمود: ابوجعفرؑ فرمود: ابوقبیس ابراهیم را ندا داد: نزدِ من امانتی برای توست؛ پس سنگ را به او داد و او آن را در جایگاهِ خود نهاد ...» کافی، کلینی، ج ٤، ص ٢٠٥ و ٢٠٦.

۱. از بریدبن معاویة عجلی روایت شده است که گفت: به ابوعبداللهؑ عرض کردم: چگونه شد که مردم حجر و رکنِ یمانی را استلام می‌کنند، اما دو رکن دیگر را استلام نمی‌کنند؟ فرمود: «عبادبن صهیب بصری نیز همین را از من پرسید، و من به او گفتم: زیرا رسول خداﷺ این دو را استلام کرد و آن دو را استلام نکرد؛ پس بر مردم است همان کاری را انجام دهند که رسول خداﷺ انجام داد؛ و من اکنون به تو از چیزی جز آنچه به عباد گفتم خبر می‌دهم: حجرالأسود و رکنِ یمانی در سمتِ راستِ عرش‌اند، و خداوند تبارک و تعالی تنها فرمان داده است آنچه در سمتِ راستِ عرشِ اوست استلام شود.» عرض کردم: پس چگونه مقامِ ابراهیم در سمتِ چپِ آن قرار گرفته است؟ فرمود: «زیرا

ابراهیم و اسماعیل(ع) حدودِ مسجدالحرام را میان صفا و مروه، یا میان حَزوره (جایگاهی کهن که اکنون در گسترشی که برای حرمِ مکی انجام شده است در درون آن قرار گرفته و یکی از مناره‌های حرم روی آن یا نزدیک آن واقع شده است) و مَسعی تعیین کردند؛[1] سپس، پس از آن‌که ساختن خانه را به پایان رساندند، آن را پوشاندند؛ زیرا روایت شده است نخستین کسی که خانه را پوشاند ابراهیم(ع) بود؛[2] و مانعی ندارد که اسماعیل و همسرش کسانی باشند که آن را پوشاندند، آن‌گونه که در حدیث پیشین آموزش مناسک دیدیم؛ زیرا آن دو به فرمان ابراهیم عمل می‌کردند و بنابراین، نسبت‌دادن این کار به او درست است و به این ترتیب، «مکه» حرم ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) شد.[3]

روشن است ساختن خانه، زمینه‌سازی برای دعوت مردم به حجِ آن در مکه بود؛ مکه‌ای که با گذر زمان، موعد رفعت و بلندی شأن را در پیش داشت، تا پس از آن‌که مردم از هر سو

برای ابراهیم(ع) در قیامت مقامی است و برای محمد(ص) نیز مقامی؛ مقامِ محمد در سمتِ راستِ عرشِ پروردگارِ ما عزوجل است، و مقام ابراهیم در سمتِ چپِ عرشِ او. پس مقام ابراهیم در جایگاه خودش در روز قیامت است، و عرش پروردگار ما رو به جلو دارد، نه پشت به آن.» علل‌الشرائع، ج ۲، ص ٤۲۸.

۱. از حسن‌بن نعمان روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ آنچه به مسجدالحرام افزوده‌اند، پرسیدم. فرمود: «ابراهیم و اسماعیل(ع) حدودِ مسجدالحرام را میانِ صفا و مروه تعیین کردند.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۰۹.
از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «حدِ ابراهیم(ع) در مکه، از حَزوره تا مَسعی بود؛ پس همان چیزی است که ابراهیم(ع) آن را مشخص کرده بود؛ یعنی مسجد.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۵۲۷.

۲. مراجعه کنید به: من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۲، ص ۲۳۲.

۳. از عاصم‌بن عبدالواحد مدائنی روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) شنیدم که می‌فرمود: «مکه حرمِ ابراهیم(ع) است و مدینه حرمِ محمد(ص) و کوفه حرمِ علی بن ابی‌طالب(ع). بی‌تردید، علی(ع) از کوفه همان اندازه را حرم قرار داد که ابراهیم از مکه حرم قرار داد و محمد(ص) از مدینه حرم قرار داد.» أمالی، طوسی، ص ٦۷۲.
احمدبن حنبل در مسندِ خود روایت کرده است: از رافع‌بن خدیج روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «ابراهیم(ع) مکه را حرم قرار داد، و من آنچه را میانِ دو لابهٔ مدینه (دو ناحیهٔ سنگلاخ سیاه در مدینه) است حرم قرار می‌دهم؛ و مقصودش مدینه بود.» مسند احمد، ج ٤، ص ۱٤۱.

به قصدِ آن روی آورند، اُمّ‌القری و پیرامون آن شود؛ تا رسیدن به زمان بعثت محمدﷺ در آن، که می‌دانیم نَسَبِ او به اسماعیل‌بن ابراهیم (درودهای خدا بر آن دو باد) می‌رسد.

ابراهیمؑ در میان مردم برای حج اذان می‌گوید (ندا می‌دهد)

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ * لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ * ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾[1] (و آنگاه که جایگاه خانه را برای ابراهیم آماده ساختیم، که چیزی را با من شریک مگردان و خانهٔ مرا برای طواف‌کنندگان و قیام‌کنندگان و رکوع‌کنندگان سجده‌گزار پاکیزه ساز. * و در میان مردم، برای حج ندا بده تا پیاده و بر هر شتر لاغراندام به‌سوی تو آیند؛ از هر راه دوری می‌آیند. * تا منافعی را که برای آنان است مشاهده کنند و اسم خدا را در روزهایی معلوم، بر آنچه از چهارپایان روزی‌شان کرده است یاد کنند؛ پس از آن بخورید و درماندهٔ فقیر را خوراک دهید. * سپس باید آلودگی‌های خود را برطرف کنند و نذرهای خود را وفا نمایند و بر گردِ خانهٔ کهن طواف کنند).

دانستیم خداوند سبحان مناسک حج را پیش از ساختن کعبه به ابراهیم آموخت و سپس او را به ساختن آن و حج‌گزاردن برای آن فرمان داد؛ پس او و خانواده و فرزندش، پیش از مردم حج به جا آوردند؛ سپس مردم را به حجِ بیت‌الله دعوت نمود.[2] همچنین، متون تأکید

---

۱. سورهٔ حج، آیات ۲۶-۲۹.

۲. از امام باقر (درودهای خدا بر او باد) روایت شده است: «... سپس ابراهیمؑ در میانِ مردم برای حج ندا داد و گفت: ای مردم، من ابراهیم، خلیلِ خدایم؛ خداوند به شما فرمان می‌دهد حجِ این خانه را به جا آورید، پس حج آن را

کرده‌اند دعوت ابراهیم از مردم برای حج بیت‌الله تا روز قیامت استمرار دارد و تنها به مردم زمان او محدود نبوده است.[1]

به جا آورید. پس هرکس تا روزِ قیامت حج می‌گزارد او را اجابت کرده است، و نخستین کسانی که پاسخِ او را دادند اهلِ یمن بودند. فرمود: و ابراهیم(ع)، خودش و خانواده‌اش و فرزندانش حج گزاردند؛ پس هرکس گمان کند ذبیح، اسحاق است، ذبحِ او از همین‌جا بوده است.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ٢٠٥ و ٢٠٦.

از ابن‌عباس(رض) روایت شده است که گفت: «چون ابراهیم از بنای خانه فارغ شد، گفت: پروردگارا، به پایان رساندم. فرمود: در میانِ مردم برای حج ندا بده. گفت: پروردگارا، صدای من تا کجا می‌رسد؟ فرمود: تو ندا بده، و رساندن بر عهدهٔ من است. گفت: پروردگارا، چگونه بگویم؟ فرمود: بگو: ای مردم، حج بر شما واجب شده است؛ حجِ بیت‌العتیق. پس هرکسی که میان آسمان و زمین بود آن را شنید. آیا نمی‌بینی آنان از دورترین نقطهٔ زمین می‌آیند و لبیک می‌گویند؟ این حدیث، سندی صحیح دارد، ولی آن دو آن را نقل نکرده‌اند.» المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ٢، ص ٣٨٩.

١. نمونه‌هایی از این متون:

- «در حدیث آمده است که چون ابراهیم(ع) از بنای خانه فارغ شد، جبرئیل آمد و به او فرمان داد در میان مردم برای حج ندا دهد. ابراهیم گفت: پروردگارا، صدای من تا کجا خواهد رسید؟ خداوند متعال فرمود: تو ندا بده، و رساندن بر عهدهٔ من است. پس ابراهیم بر مقام برآمد و مقام بالا رفت تا مانند بلندترین کوه از کوه‌ها شد. آنگاه ابراهیم رو به راست و چپ و شرق و غرب کرد و ندا داد: «ای مردم، حج به‌سوی بیت‌العتیق بر شما واجب شده است؛ پس اجابت کنید.» پس هرکس در صلبِ مردان و رحمِ زنان بود، او را پاسخ داد: لبیک، خدایا لبیک.» عوالی‌اللئالی، ابن‌ابی‌جمهور احسائی، ج ٤، ص ٣٥ و ٣٦.
- از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که خداوند عزوجل به ابراهیم و اسماعیل(ع) فرمان داد خانه را بنا کنند و بنای آن کامل شد، به او فرمان داد بر رکنی بالا رود و سپس در میان مردم ندا دهد: «هان، به‌سوی حج.» اگر ندا می‌داد: «به‌سوی حج بیایید»، جز انسان‌هایی که در آن روزگار آفریده شده بودند، حج نمی‌گزاردند؛ اما ندا داد: «به‌سوی حج»؛ پس مردم در صلبِ مردان پاسخ دادند: لبیک، ای دعوت‌کنندهٔ خدا؛ لبیک، ای دعوت‌کنندهٔ خدا. پس هرکس ده بار لبیک گفت، ده بار حج گزارد؛ و هرکس پنج بار لبیک گفت، پنج بار حج گزارد؛ و هرکس بیشتر لبیک گفت، به همان شمار؛ و هرکس یک بار لبیک گفت، یک بار حج گزارد؛ و هرکس لبیک نگفت، حج نگزارد.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ٢٠٦ و ٢٠٧.

علتِ اعمالِ حج

بی‌تردید، حج ـ به‌عنوان عبادتی الهی که خلیلِ خدا، ابراهیم، به آن دعوت نموده است ـ دارای حکمت‌ها و غایت‌هایی است؛ و این از خودِ آیات پیشین سورهٔ حج روشن است:

﴿لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ * ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ (تا منافعی را که برای آنان است مشاهده کنند، و اسمِ خدا را در روزهایی معلوم، بر آنچه از چهارپایان روزی‌شان کرده است یاد کنند؛ پس از آن بخورید و درماندهٔ فقیر را خوراک دهید. * سپس باید آلودگی‌های خود را برطرف کنند و نذرهای خود را وفا نمایند و بر گردِ خانهٔ کهن طواف کنند)؛ و مؤمنی که به رسولان خدا اقتدا می‌کند، اگر خدا او را به حج توفیق دهد، درست نیست حج بگزارد بدون آن‌که آن «منافع» و غایت‌های نهفته در ورای تشریع حج را بشناسد؛ در غیر این صورت، عبادت و حج او بی‌تردید ناقص خواهد بود.

امام صادق و پدران و فرزندانش (درودهای خدا بر آنان باد)، حقایقی را که اعمال حج به‌صورت نمادین به آن‌ها اشاره دارد، تفصیل و توضیح کافی برای جویندهٔ حقیقت بیان فرموده‌اند.[1]

---

۱. نمونه‌ای از بیانِ آنان (درودهای خدا بر آنان باد) است: «چون مولای ما زین‌العابدین علیه‌السلام از حج بازگشت، شبلی به استقبال ایشان آمد. امام علیه‌السلام به او فرمود: ای شبلی، حج گزاردی؟ گفت: آری، ای فرزند رسول خدا. امام علیه‌السلام فرمود: آیا در میقات فرود آمدی، از لباس‌های دوخته بیرون آمدی و غسل کردی؟ گفت: آری. فرمود: هنگامی که در میقات فرود آمدی، آیا نیت کردی لباسِ معصیت را از تن بیرون آورده‌ای و لباسِ طاعت را پوشیده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که از لباس‌های دوخته‌ات بیرون آمدی، آیا نیت کردی از ریا و نفاق و ورود در شبهات بیرون آمده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که غسل کردی، آیا نیت کردی از خطاها و گناهان شسته شده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: پس نه در میقات فرود آمده‌ای، نه از لباس‌های دوخته بیرون آمده‌ای، و نه غسل کرده‌ای.

سپس فرمود: آیا پاکیزه شدی، احرام بستی و حج را منعقد کردی؟ گفت: بله. فرمود: هنگامی که پاکیزه شدی و احرام

بستی و حج را منعقد کردی، آیا نیت کردی با نورهٔ توبهٔ خالص برای خداوند متعال پاکیزه شده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که احرام بستی، آیا نیت کردی هر حرامی را که خداوند عزوجل حرام کرده است بر خود حرام کرده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که حج را منعقد کردی، آیا نیت کردی هر گرهی را برای غیرِ خدا گشوده‌ای؟ گفت: نه. امام(ع) به او فرمود: پس تو نه پاکیزه شده‌ای، نه احرام بسته‌ای، و نه حج را منعقد کرده‌ای.

به او فرمود: آیا واردِ میقات شدی، دو رکعت نمازِ احرام خواندی و لبیک گفتی؟ گفت: بله. فرمود: هنگامی که واردِ میقات شدی، آیا نیت کردی که با نیتِ زیارت وارد شده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که دو رکعت نماز خواندی، آیا نیت کردی با بهترین اعمال ـ یعنی نماز ـ و بزرگ‌ترینِ حسناتِ بندگان به خدا نزدیک شده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که لبیک گفتی، آیا نیت کردی برای خداوند سبحان به هر طاعتی سخن گفته‌ای، و از هر معصیتی خاموش شده‌ای؟ گفت: نه. امام(ع) به او فرمود: پس نه واردِ میقات شده‌ای، نه نماز خوانده‌ای، و نه لبیک گفته‌ای.

سپس به او فرمود: آیا واردِ حرم شدی، کعبه را دیدی و نماز خواندی؟ گفت: بله. فرمود: هنگامی که واردِ حرم شدی، آیا نیت کردی هر غیبتی را که از مسلمانانِ اهلِ آیینِ اسلام می‌کنی بر خود حرام کرده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که به مکه رسیدی، آیا در دلت نیت کردی قصدِ خدا کرده‌ای؟ گفت: نه. امام(ع) فرمود: پس نه واردِ حرم شده‌ای، نه کعبه را دیده‌ای، و نه نماز خوانده‌ای.

سپس فرمود: آیا گردِ خانه طواف کردی، ارکان را لمس کردی، و سعی کردی؟ گفت: بله. امام(ع) فرمود: هنگامی که سعی کردی، آیا نیت کردی به‌سوی خدا گریخته‌ای، و دانایِ نهان‌ها این را از تو دانسته است؟ گفت: نه. فرمود: پس نه گردِ خانه طواف کرده‌ای، نه ارکان را لمس کرده‌ای، و نه سعی کرده‌ای.

سپس به او فرمود: آیا با حجر مصافحه کردی، نزدِ مقامِ ابراهیم(ع) ایستادی، و در آنجا دو رکعت نماز خواندی؟ گفت: بله. امام(ع) چنان فریادی زد که نزدیک بود از دنیا برود، سپس فرمود: آه، آه. سپس امام(ع) فرمود: هرکس با حجرالأسود مصافحه کند، با خداوند متعال مصافحه کرده است؛ پس بنگر ای بینوا، پاداشِ چیزی را که حرمتش بزرگ است تباه نکنی، و مصافحه را با مخالفت و گرفتنِ حرام، همچون گناهکاران نشکنی. سپس امام(ع) فرمود: هنگامی که نزدِ مقامِ ابراهیم(ع) ایستادی، آیا نیت کردی بر هر طاعتی ایستاده‌ای و از هر معصیتی بازمانده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که در آنجا دو رکعت نماز خواندی، آیا نیت کردی به نمازِ ابراهیم(ع) نماز خوانده‌ای و با نمازت بینیِ شیطان را به خاک مالیده‌ای؟ گفت: نه. به او فرمود: پس نه با حجرالأسود مصافحه کرده‌ای، نه نزدِ مقام ایستاده‌ای، و نه در آنجا دو رکعت نماز خوانده‌ای.

سپس امام(ع) به او فرمود: آیا بر چاهِ زمزم مشرف شدی و از آبِ آن نوشیدی؟ گفت: بله. فرمود: آیا نیت کردی بر طاعت مشرف شده‌ای و چشمت را از معصیت فروبسته‌ای؟ گفت: نه. امام(ع) فرمود: پس نه بر آن مشرف شده‌ای و نه از آبِ آن نوشیده‌ای.

سپس امام(ع) به او فرمود: آیا میانِ صفا و مروه سعی کردی، راه رفتی و میانِ آن دو رفت‌وآمد نمودی؟ گفت: بله. به او فرمود: آیا نیت کردی که در بینِ خوف و رجا هستی؟ گفت: نه. فرمود: پس نه سعی کرده‌ای، نه راه رفته‌ای، و نه

میانِ صفا و مروه رفت‌وآمد کرده‌ای.

سپس فرمود: آیا به مِنا بیرون رفتی؟ گفت: بله. فرمود: آیا نیت کردی مردم از زبان و دل و دستِ تو در امان باشند؟ گفت: نه. فرمود: پس به مِنا بیرون نرفته‌ای.

سپس به او فرمود: آیا وقوفِ عرفه را به‌جا آوردی، بر کوهِ رحمت (جبل‌الرحمه) بالا رفتی، وادیِ نَمِره را شناختی، و نزدِ میل و جمرات خداوند سبحان را خواندی؟ گفت: بله. فرمود: آیا با ایستادنت در عرفه، شناختِ خداوند سبحان، امرِ معارف و علوم، و قبضِ خدا بر نامهٔ اعمالت و آگاهیِ او بر درون و قلبت را شناختی؟ گفت: نه. فرمود: آیا با بالا رفتنت بر کوهِ رحمت نیت کردی که خدا هر مرد و زنِ مؤمن را رحمت می‌کند و سرپرستیِ هر مرد و زنِ مسلمان را بر عهده می‌گیرد؟ گفت: نه. فرمود: آیا نزدِ نَمِره نیت کردی فرمان ندهی مگر آنکه خود فرمان ببری، و بازنداری مگر آنکه خود بازایستی؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که نزدِ عَلَم و نَمِرات ایستادی، آیا نیت کردی آن‌ها بر طاعت‌ها به سود تو گواه‌اند و به فرمان آسمان‌ها، همراهِ نگهبانان حافظِ تو هستند؟ گفت: نه. فرمود: پس نه در عرفه وقوف کرده‌ای، نه بر کوهِ رحمت بالا رفته‌ای، نه نَمِره را شناخته‌ای، نه دعا کرده‌ای، و نه نزدِ نَمِرات ایستاده‌ای.

سپس فرمود: آیا میانِ دو نشانه گذشتی، پیش از گذشتنت دو رکعت نماز خواندی، در مزدلفه راه رفتی، در آنجا سنگریزه‌ها را برگرفتی، و از مشعرالحرام گذشتی؟ گفت: بله. فرمود: هنگامی که دو رکعت نماز خواندی، آیا نیت کردی آن نمازِ شکر در شبِ دهم است؛ نمازی که هر دشواری را می‌زداید و هر آسانی را آسان‌تر می‌سازد؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که میانِ دو نشانه راه رفتی و از آن دو، نه به راست و نه به چپ منحرف نشدی، آیا نیت کردی از دینِ حق نه به راست و نه به چپ منحرف نشوی؛ نه با دلت، نه با زبانت، و نه با اعضایت؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که در مزدلفه راه رفتی و از آن سنگریزه‌ها را برگرفتی، آیا نیت کردی هر معصیت و جهلی را از خود برداشته‌ای، و هر علم و عملی را استوار کرده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که از مشعرالحرام گذشتی، آیا نیت کردی دلت را به نشانهٔ اهلِ تقوا و خوف از خداوند عزوجل نشان‌دار کرده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: پس نه از میانِ دو عَلَم گذشته‌ای، نه دو رکعت نماز خوانده‌ای، نه در مزدلفه راه رفته‌ای، نه از آن سنگریزه برداشته‌ای، و نه از مشعرالحرام گذشته‌ای.

سپس به او فرمود: آیا به مِنا رسیدی، جمره را رمی کردی، سرِ خود را تراشیدی، قربانیِ خود را ذبح کردی، در مسجدِ خیف نماز خواندی، به مکه بازگشتی، و طوافِ افاضه انجام دادی؟ گفت: بله. فرمود: هنگامی که به مِنا رسیدی و جمرات را رمی کردی، آیا نیت کردی به خواستهٔ خود رسیده‌ای و پروردگارت همهٔ حاجاتت را برای تو برآورده است؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که جمرات را رمی کردی، آیا نیت کردی دشمنِ خود، ابلیس را رمی کرده‌ای و با کامل‌کردنِ حجِ ارزشمندت او را به خشم آورده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که سرِ خود را تراشیدی، آیا نیت کردی از آلودگی‌ها و از پیامدهای بنی‌آدم پاک شده‌ای، و همان‌گونه که مادرت تو را زاده است از گناهان بیرون آمده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که در مسجدِ خیف نماز خواندی، آیا نیت کردی جز از خداوند عزوجل و گناهِ خود نترسی، و جز به رحمتِ خداوند متعال امید نداشته باشی؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که قربانیِ خود را ذبح کردی، آیا نیت کردی با چنگ‌زدن

به‌عنوان مثال، ستون‌های بیت‌الحرام و ارکان آن، به فرمان خدا و به‌گونه‌ای برپا شد که به‌صورتی باشد که بیت‌المعمور را حکایت می‌کند؛ و غایت آن نیز همان غایت برپایی بیت‌المعمور در آسمان است.[1] سپس ابراهیم و فرزندش اسماعیل (درودهای خدا بر آن دو

به حقیقتِ ورع، گلوی طمع را بریده‌ای، و از سنتِ ابراهیم(ع) پیروی کرده‌ای؛ آن هنگام که فرزندش، میوهٔ دلش و ریحانهٔ قلبش را ذبح کرد، و سنتِ او را برای پس از خود حاجت‌گاه قرار داد، و برای آیندگان وسیلهٔ تقرب به خداوند متعال ساخت؟ گفت: نه. فرمود: هنگامی که به مکه بازگشتی و طوافِ افاضه انجام دادی، آیا نیت کردی از رحمتِ خداوند متعال افاضه یافته‌ای و به طاعتِ او بازگشته‌ای، به محبتِ او چنگ زده‌ای، واجباتش را ادا کرده‌ای، و به خداوند متعال تقرب جسته‌ای؟ گفت: نه. زین‌العابدین(ع) به او فرمود: پس نه به مِنا رسیده‌ای، نه جمرات را رمی کرده‌ای، نه سرِ خود را تراشیده‌ای، نه مناسکِ خود را ادا کرده‌ای، نه در مسجدِ خیف نماز خوانده‌ای، نه طوافِ افاضه کرده‌ای، و نه تقرب جسته‌ای؛ پس تو حج نگزارده‌ای!

شبلی به گریه افتاد برای آنچه در حجِ خود کوتاهی کرده بود، و پیوسته می‌آموخت تا سالِ بعد با معرفت و یقین حج گزارد.» مستدرک‌الوسائل، نوری، ج ۱۰، ص ۱۶۶-۱۷۲.

۱. از محمدبن اسحاق، از ابوجعفر، از پدرانش(ع) روایت شده است که خداوند تبارک‌وتعالی به جبرئیل(ع) وحی کرد: «منم خداوندِ رحمانِ رحیم، و من آدم و حوا را، هنگامی که نزد من شکایت آوردند، رحمت کردم؛ پس بر آن دو خیمه‌ای از خیمه‌های بهشت فرود آور، و آنان را از سوی من به‌سبب جدایی از بهشت تسلیت بده، و آن دو را در خیمه گرد آور؛ زیرا من به‌سبب گریه و وحشتشان در تنهایی، به آنان رحمت آورده‌ام؛ و خیمه را بر "ترعه" (جایگاهِ بیت) که میانِ کوه‌های مکه است برپا کن. فرمود: و "ترعه" همان جایگاهِ بیت و پایه‌های آن است که فرشتگان پیش از آدم آن را بالا برده بودند. پس جبرئیل(ع) خیمه را ـ به اندازهٔ ارکانِ بیت و پایه‌های آن ـ بر آدم فرود آورد و آن را برپا کرد. فرمود: جبرئیل آدم را از صفا فرود آورد و حوا را از مروه فرود آورد، و آن دو را در خیمه گرد آورد. فرمود: ستونِ خیمه میله‌ای از یاقوتِ سرخ بود؛ پس نور و روشنایی آن، کوه‌های مکه و پیرامون آن را روشن کرد. فرمود: و روشناییِ ستون امتداد یافت. فرمود: پس جایگاه‌های حرمِ امروز، از هر سو همان جاهایی است که روشنایی ستون به آن رسید. فرمود: پس خداوند آن را به‌سببِ حرمت خیمه و ستون، حرم قرار داد؛ زیرا آن دو از بهشت بودند. فرمود: و از همین رو خداوند عزوجل نیکی‌ها را در حرم چندبرابر، و بدی‌ها را نیز چندبرابر قرار داد. فرمود: طناب‌های خیمه پیرامون آن کشیده شد، و نهایت میخ‌های آن، پیرامون مسجدالحرام بود. فرمود: میخ‌های آن از طلای نابِ بهشت، و طناب‌هایش از بافته‌های ارغوان بود. فرمود: و خداوند عزوجل به جبرئیل وحی کرد: با هفتاد هزار فرشته بر خیمه فرود آی تا آن را از شیاطینِ سرکش نگهبانی کنند، و با آدم انس گیرند، و برای بزرگداشتِ بیت و خیمه پیرامون خیمه طواف کنند. فرمود: پس همراه فرشتگان فرود آمد؛ آنان در حضور خیمه بودند و آن را از شیاطینِ سرکش و طغیانگر نگهبانی می‌کردند، و هر شبانه‌روز پیرامون ارکان بیت و خیمه طواف می‌کردند؛ همان‌گونه که در آسمان پیرامون بیت‌المعمور طواف می‌کردند.

باد) به فرمان خدا، آن را بر همان پایه‌ها بنا کردند.

غایت اصلی حج، ولایت رسولان خدا و توبه از اعتراض به آنان است؛ درست همان‌گونه که فرشتگان با توبه از اعتراضشان به تنصیب آدم﵇ چنین کردند؛[1] زیرا فرشتگان برای کفارهٔ

فرمود: و ارکان بیت‌الحرام در زمین، در برابر بیت‌المعموری است که در آسمان است. سپس فرمود: پس از آن، خداوند عزوجل به جبرئیل وحی کرد نزد آدم و حوا فرود آی و آن دو را از جایگاه پایه‌های بیت من کنار ببر، و پایه‌های بیت مرا برای فرشتگانم بالا ببر. سپس آدم فرزند آورد. پس جبرئیل بر آدم و حوا فرود آمد، آن دو را از خیمه بیرون آورد و از جایگاه بیت دور کرد، و خیمه را نیز از جایگاه بیت کنار برد. فرمود: و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه نهاد. آدم گفت: ای جبرئیل، آیا از سرِ خشمِ خداوند عزوجل ما را جابه‌جا کردی و میانِ ما جدایی انداختی، یا از سرِ رضا و تقدیری که برای ماست؟ به آن دو گفت: این از روی خشمِ خدا بر شما نبود، بلکه خداوند دربارهٔ آنچه می‌کند پرسیده نمی‌شود. ای آدم، آن هفتاد هزار فرشته‌ای که خداوند به زمین فرود آورد تا با تو انس بگیرند و پیرامونِ ارکانِ بیت‌المعمور و خیمه طواف کنند، از خدا خواستند در جایِ خیمه، بر جایگاه ترعهٔ مبارک در برابر بیت‌المعمور، خانه‌ای برای آنان بنا شود تا پیرامون آن طواف کنند، همان‌گونه که در آسمان پیرامون بیت‌المعمور طواف می‌کردند. پس خداوند عزوجل به من وحی کرد تو را کنار ببرم و خیمه را بالا ببرم. آدم گفت: ما به تقدیرِ خدا و فرمانِ نافذِ او دربارهٔ خودمان راضی شدیم. پس پایه‌های بیت‌الحرام با سنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طورِ سینا و سنگی از کوهِ سلام ـ و آن پشتِ کوفه است ـ بالا برده شد. خداوند عزوجل به جبرئیل وحی کرد آن را تمام کن و کامل گردان. پس جبرئیل به فرمانِ خداوند عزوجل، آن چهار سنگ را با بالِ خود از جایگاه‌هایشان برکند و در ارکان بیت، بر پایه‌هایی که خداوند جبار مقدّر کرده بود، همان‌جا که خداوند عزوجل فرمان داده بود نهاد و نشانه‌های آن را نصب کرد. سپس خداوند عزوجل به جبرئیل﵇ وحی کرد آن را با سنگ‌هایی از ابوقبیس بنا کن و کامل گردان، و برای آن دو در قرار بده: دری شرقی و دری غربی. فرمود: پس جبرئیل﵇ آن را کامل کرد، و همین که فارغ شد، فرشتگان پیرامون آن طواف کردند. چون آدم و حوا فرشتگان را دیدند که پیرامون بیت طواف می‌کنند، روانه شدند و هفت شوط طواف کردند؛ سپس بیرون رفتند تا چیزی برای خوردن بجویند.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۱۹۵-۱۹۷.

۱. «۷. ... از محمدبن سنان روایت شده است: رضا﵇ در پاسخ به مسائلی که برای ایشان نوشته بود چنین نوشت: «علت طواف گردِ بیت این است که خداوند تبارک‌وتعالی به فرشتگان فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (من در زمین جانشینی قرار می‌دهم). گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾ (آیا در آن کسی را قرار می‌دهی که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد؟). این پاسخ را به خداوند تبارک‌وتعالی بازگرداندند و دانستند گناه کرده‌اند؛ پس پشیمان شدند و به عرش پناه بردند و آمرزش خواستند. خداوند متعال دوست داشت بندگان را به‌همانندِ آن به عبادت وادارد؛ ازاین‌رو در آسمانِ چهارم، خانه‌ای برابر عرش قرار داد که «ضراح» نامیده می‌شود؛ سپس در آسمانِ دنیا،

گناه اعتراض به تنصیب آدم، گردِ بیت‌المعمور و ضراح طواف کردند؛ و آدم نیز برای کفارهٔ خوردن از درختی که از خوردنِ آن نهی شده بود، گردِ آن طواف کرد؛ و بر خلق در زمان هر امام و رسول الهی فرض است که هدف حج نزدِ آنان، طواف خانه و سپس آمدن نزدِ امام زمانشان (رسول یا فرستادهٔ الهی) باشد تا ولایت خود را به او و ایمانشان به او را به او عرضه کنند و دین پسندیدهٔ خدا را از او بگیرند؛ و به این ترتیب، آنان به فرشتگان و پیامبرِ خدا، آدم، اقتدا کرده‌اند و دل‌ها و جان‌هایشان پاک شده است (براساس متن قرآنی، آلودگی‌هایشان را برطرف کرده‌اند)؛ در غیر این صورت و بدون تحقق این غایت، [طوافشان] جز چرخیدن به دور سنگ‌ها نخواهد بود![1]

از سوی دیگر، روایات مسلمانان «اهل‌سنت» آغاز ساختن خانه ـ یعنی «کعبه» ـ را یاد کرده‌اند و این‌که در برابر بیت‌المعمور ساخته شد، به‌گونه‌ای که اگر بیت‌المعمور فرومی‌افتاد،

خانه‌ای برابرِ ضراح قرار داد که «بیت‌المعمور» نامیده می‌شود؛ سپس این خانه را برابر بیت‌المعمور قرار داد؛ سپس به آدم فرمان داد و او گردِ آن طواف کرد؛ پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت، و این سنت در فرزندان او تا روز قیامت جاری شد.»

۸. ... از ابوحمزهٔ ثمالی روایت شده است که گفت: «به حضور ابوجعفر(ع) وارد شدم، درحالی‌که بر دری که به‌سوی مسجد بود، نشسته بود و به مردمی می‌نگریست که طواف می‌کردند. فرمود: ای ابوحمزه، اینان به چه فرمان داده شده‌اند؟ گفت: ندانستم چه پاسخی به ایشان بدهم. فرمود: به آنان فقط فرمان داده شده است بر گردِ این سنگ‌ها طواف کنند، سپس نزد ما بیایند و ولایت خود را به ما اعلام کنند.».» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۰۶.

۱. از ابوحمزهٔ ثمالی، از علی‌بن حسین(ع) روایت شده است که گفت: عرض کردم: چرا طواف هفت شوط شد؟ فرمود: «زیرا خداوند تبارک‌وتعالی به فرشتگان فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (من در زمین جانشینی قرار می‌دهم). آنان به خداوند تبارک‌وتعالی پاسخ دادند و گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾ (آیا در آن کسی را قرار می‌دهی که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد؟). خداوند فرمود: من آنچه را شما انجام می‌دهید می‌دانم. و پیش از آن، خداوند آنان را از نورِ خود پوشیده نمی‌داشت؛ پس آنان را هفت هزار سال از نورِ خود پوشیده داشت. پس آنان هفت هزار سال به عرش پناه بردند؛ آنگاه خداوند به آنان رحمت آورد و توبهٔ آنان را پذیرفت و برای آنان بیت‌المعموری را که در آسمان چهارم است قرار داد و آن را محل بازگشت گرداند، و بیت‌الحرام را زیرِ بیت‌المعمور قرار داد و آن را محلِ بازگشت برای مردم و جایگاه امن گرداند؛ پس طواف هفت شوط بر بندگان واجب شد؛ برای هر هزار سال، یک شوط.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

روی آن می‌افتاد؛ و این‌که فرشتگان به آدمؑ خبر دادند پیش از او به گردِ آن طواف کرده‌اند؛[۱] و نیز برخی از روایات آنان ذکر کرده‌اند که پاک شدن از گناهان، ازجمله دلایل حج است.[۲]

حقیقت آن است که همهٔ اعمال حج در همان جهتی قرار می‌گیرند که آدم و فرشتگان هدف گرفته بودند و به تحقق همان غایتی سوق می‌دهند که آدم و فرشتگانؑ آن را محقق ساختند.[۳]

سپس آنچه ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) انجام داد، در اعمال حج به سنّت تبدیل شد.[٤]

---

۱. به‌عنوان مثال، مراجعه کنید به: البدایة والنهایة، ابن‌کثیر، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. سیار ابوالحکم گفت: از ابوحازم شنیدم که گفت: از ابوهریرهؓ شنیدم که گفت: از پیامبرﷺ شنیدم می‌فرمود: «هرکس برای خدا حج گزارد و در آن آمیزش نکند و سخنِ زشت نگوید و فسق نورزد، به‌مانندِ روزی که مادرش او را زاده است بازمی‌گردد.» صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱٤۱.

۳. از فضیل، از ابوجعفرؑ روایت شده است که به مردمی که پیرامونِ کعبه طواف می‌کردند نگریست و فرمود: «در جاهلیت نیز همین‌گونه طواف می‌کردند. به آنان فقط فرمان داده شده است بر گردِ آن طواف کنند، سپس به‌سوی ما کوچ کنند و ولایت و محبتِ خود را به ما اعلام کنند و یاریِ خود را بر ما عرضه بدارند. سپس این آیه را قرائت کرد: ﴿وَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾ (و دل‌هایی از مردم را چنان قرار ده که به‌سوی آنان میل کند).» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۹۲.

از سدیر روایت شده است که گفت: از ابوجعفرؑ شنیدم، درحالی‌که او وارد می‌شد و من بیرون می‌آمدم، و دستِ مرا گرفت، سپس رو به خانه کرد و فرمود: «ای سدیر، مردم تنها مأمور شده‌اند نزدِ این سنگ‌ها بیایند و گردِ آن‌ها طواف کنند، سپس نزدِ ما بیایند و ولایتِ خود را به ما اعلام کنند؛ و این همان سخنِ خداوند است: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾ (و بی‌تردید، من بسیار آمرزنده‌ام برای کسی که توبه کند و ایمان آورد و کاری شایسته انجام دهد، سپس هدایت یابد) ـ سپس با دستِ خود به سینه‌اش اشاره کرد ـ یعنی به‌سوی ولایتِ ما.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۹۲ و ۳۹۳.

٤. در ضمنِ مسائلِ علی‌بن جعفر از امام کاظم (درودهای خدا بر او باد) آمده است:

«۹۳۲. و از ایشان دربارهٔ سعی میانِ صفا و مروه پرسیدم. فرمود: «به دلیل سعی ابراهیمؑ قرار داده شد.»

۹۳۳. و از ایشان پرسیدم: تلبیه برای چه قرار داده شد؟ فرمود: «زیرا ابراهیمؑ، هنگامی که خداوند تبارک‌وتعالی

تعیینِ هویتِ ذبیح و نمادگرایی ذبح قربانی

ذبیح کیست؟

«ذبیح» از نظر یهودیان (و طبیعتاً مسیحیان، به پیروی از آنان) اسحاق بوده است، درحالی‌که ـ چنان‌که اکنون روشن خواهد شد ـ درست آن است که او اسماعیل بوده است.

براساس متون سفر پیدایش (که پیش‌تر آن‌ها را بررسی کردیم)، اسماعیل، فرزند نخست ابراهیم است، درحالی‌که اسحاق چند سال پس از او زاده شد. یادآوری این متون:

«اصحاح ١٦» از ازدواج ابراهیم با هاجر و ولادت اسماعیل سخن گفته است و براساس متن، ابراهیم در آن هنگام هشتادوشش‌ساله بود؛[1] درحالی‌که «اصحاح ١٧» از ولادت اسحاق سخن گفته و طبق متن، ابراهیم در آن هنگام نودونه‌ساله بوده است؛[2] و این یعنی

فرمود: ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا﴾ (و در میان مردم، برای حج ندا بده تا پیاده نزدِ تو آیند)، ندا داد و شنواند؛ پس مردم از هر سو روی آوردند، درحالی‌که لبیک می‌گفتند. ازاین‌رو تلبیه قرار داده شد.»

٩٣٤. از ایشان پرسیدم: رمیِ جمرات برای چه قرار داده شد؟ فرمود: «زیرا ابلیس در جایگاهِ جمرات بر ابراهیم(ع) نمایان می‌شد؛ ابراهیم(ع) او را سنگ زد؛ و سنت بر همین جاری شد.» قرب‌الإسناد، حمیری، ص ٢٣٧ و ٢٣٨.

١. «١ و اما سارای همسرِ اَبرام، برای او فرزندی نزاده بود؛ و او کنیزی مصری داشت که نامش هاجر بود. ٢ پس سارای به اَبرام گفت: اینک پروردگار مرا از زادن بازداشته است؛ به کنیزِ من درآی، شاید از او فرزندانی روزیِ من شود. ..... و او را به اَبرام مردِ خود، به‌همسری داد. ٤ پس به هاجر درآمد و او باردار شد؛ و چون دید باردار شده است، بانویش در نظرش کوچک شد. ..... ١٥ پس هاجر برای اَبرام پسری زایید، و اَبرام نامِ پسری را که هاجر برایش زاده بود، "اسماعیل" گذاشت. ١٦ اَبرام هشتادوشش‌ساله بود هنگامی که هاجر، اسماعیل را برای اَبرام زاد.»

٢. «١ و چون اَبرام نودونه‌ساله بود، پروردگار بر اَبرام ظاهر شد و به او گفت: «من خدای قادر هستم؛ در پیشگاهِ من راه برو و کامل باش، ٢ تا عهدِ خود را میانِ من و تو برقرار سازم و تو را بسیار بسیار فزونی بخشم». ..... ١٥ و خدا به ابراهیم گفت: «سارای، همسرِ تو، دیگر نامش را سارای مخوان، بلکه نامش ساره است. ١٦ و او را برکت می‌دهم و نیز از او پسری به تو می‌بخشم؛ او را برکت می‌دهم، پس امت‌ها خواهد شد و پادشاهانِ ملت‌ها از او خواهند بود». ١٧ پس ابراهیم به رو درافتاد و خندید، و در دلِ خود گفت: «آیا برای مردی صدساله فرزندی زاده می‌شود؟ و آیا ساره، درحالی‌که نودساله است فرزند می‌زاید؟» ١٨ و ابراهیم به خدا گفت: «کاش اسماعیل در پیشگاهِ تو زیست کند!» ١٩ پس خدا

اسماعیل ـ براساس متون تورات ـ سیزده سال از اسحاق بزرگ‌تر است. با این حال، آنان در تعیین ذبیح، به متن گفته‌شده در «اصحاح ۲۲» استناد می‌کنند که می‌گوید: «پسرت، یگانه‌ات را که دوستش داری، اسحاق را بگیر و ...»[۱]

اما پرسش این است: چگونه اسحاق می‌تواند یگانه فرزند ابراهیم باشد، درحالی‌که فرزند بزرگ‌تر او «اسماعیل» طبق خود متون تورات، سیزده سال پیش از او زاده شده است؟! حق آن است که فرض این‌که ذبیح «یگانه فرزند ابراهیم» باشد، به این معناست که ابراهیم﵇ در آن هنگام فرزندی جز او نداشته باشد؛ و این ضرورتاً تأیید می‌کند که ذبیح اسماعیل بوده است؛ زیرا توصیفِ «یگانه» جز بر او صدق نمی‌کند.

اما فرض این‌که توصیف «یگانه» بر اسحاق صدق کند، با این استدلال که او فرزندی است که پس از تبعید اسماعیل به بیابان فاران (آن‌گونه که شارحان عهد قدیم ادعا می‌کنند)

گفت: «بلکه ساره همسرِ تو، برای تو پسری خواهد زاد و نامِ او را اسحاق خواهی گذاشت؛ و عهدِ خود را با او، عهدی ابدی برای نسلش پس از او برقرار خواهم ساخت. ۲۰ و اما دربارهٔ اسماعیل، سخنِ تو را شنیدم؛ اینک او را برکت می‌دهم و بارورش می‌سازم و او را بسیار بسیار فزونی می‌بخشم. او دوازده رئیس خواهد آورد، و او را امتی بزرگ قرار خواهم داد. ۲۱ اما عهدِ خود را با اسحاق برقرار می‌سازم؛ همان که ساره در همین وقت در سالِ آینده برای تو خواهد زایید.»

۱. «۱ و پس از این امور، چنین شد که خدا ابراهیم را آزمود؛ پس به او گفت: «ای ابراهیم!» او گفت: «اینک منم». ۲ گفت: «پسرت، آن یگانه‌ات را که دوستش می‌داری، اسحاق را برگیر و به سرزمینِ موریا برو، و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت به‌عنوانِ قربانیِ سوختنی تقدیم کن.»... ۹ و چون به موضعی رسیدند که خدا به او گفته بود، ابراهیم در آنجا قربانگاه را بنا کرد و هیزم را مرتب ساخت، و اسحاق پسرش را بست و او را بر قربانگاه بر روی هیزم نهاد. ۱۰ سپس ابراهیم دستِ خود را دراز کرد و کارد را گرفت تا پسرش را ذبح کند. ۱۱ پس فرشتهٔ پروردگار از آسمان او را ندا داد و گفت: «ابراهیم! ابراهیم!» او گفت: «اینک منم». ۱۲ گفت: «دستت را به‌سوی پسر دراز مکن و هیچ کاری با او مکن؛ زیرا اکنون دانستم تو از خدا می‌ترسی، چون پسرت، آن یگانه‌ات را از من بازنداشتی». ۱۳ پس ابراهیم چشمانِ خود را بلند کرد و نگریست، و ناگاه قوچی را دید که پشتِ‌سر او در بیشه با شاخ‌هایش گرفتار شده بود. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفت و آن را به‌جای پسرش به‌عنوانِ قربانیِ سوختنی تقدیم کرد. ...»

با ابراهیم زندگی می‌کرده است، ما به این ملتزم نیستیم؛ و این، تکلّف و دور زدن آشکار متن است. به‌عنوان مثال، به کسی که فرزندی دارد که دور از او زندگی می‌کند، نمی‌گویند که او بی‌فرزند است! و این بدیهی است و هرکس اندکی انصاف داشته باشد آن را درمی‌یابد!

اما مسلمانان «اهل‌سنت»، با وجود آن‌که برخی از آنان روایات اسرائیلی‌ای نقل کرده‌اند ـ که برای نمونه، کعب‌الأحبار یا وهب‌بن منبّه آن‌ها را روایت کرده‌اند ـ و این روایات با تفکر یهودی که اشاره دارد به این‌که ذبیح اسحاق است موافق است، اما با این حال، دیدگاه بیشتر آنان به این گرایش دارد که ذبیح، اسماعیل بوده است.[1]

---

۱. ابن‌کثیر گفته است: «خداوند متعال از خلیلِ خود، ابراهیم (درود و سلام بر او باد)، خبر می‌دهد که پس از آن‌که خداوند متعال او را در برابر قومش یاری داد و ـ پس از آن‌که آن‌ها آن نشانه‌های بزرگ را دیدند ـ او از ایمان‌آوردنِ آنان نومید شد، از میانِ آنان هجرت کرد و گفت: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ * رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (من به‌سوی پروردگارم می‌روم؛ به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد. * پروردگارا، از شایستگان به من ببخش)؛ یعنی فرزندانی فرمان‌بردار، که جایگزینِ قوم و خاندانش باشند که از آنان جدا شده بود. خداوند متعال فرمود: ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ (پس او را به پسری بردبار بشارت دادیم)؛ و این پسر، اسماعیل(ع) بود؛ زیرا او نخستین فرزندی بود که ابراهیم(ع) به او بشارت داده شد، و به اتفاقِ مسلمانان و اهلِ کتاب، از اسحاق بزرگ‌تر بود؛ بلکه در متنِ کتابِ خودِ آنان آمده است اسماعیل(ع) هنگامی زاده شد که ابراهیم(ع) هشتادوشش سال داشت، و اسحاق هنگامی زاده شد که عمرِ ابراهیم (درود و سلام بر او باد) نودونه سال بود؛ و نزدِ آنان چنین است که خداوند تبارک‌وتعالی به ابراهیم فرمان داد پسرِ یگانهٔ خود را ذبح کند، و در نسخهٔ دیگری آمده است: نخست‌زادهٔ خود را. پس در اینجا با دروغ و بهتان، اسحاق را داخل کرده‌اند، و این جایز نیست؛ زیرا با متن صریح کتابِ خودشان مخالف است. آنان اسحاق را ازآن‌رو داخل کردند که او پدرِ آنان است و اسماعیل پدرِ عرب است؛ پس به آنان حسادت ورزیدند و آن را افزودند، و «یگانهٔ تو» را تحریف کردند و به معنای کسی برگرفتند که نزدِ تو جز او نیست؛ زیرا اسماعیل را همراهِ مادرش به مکه برده بود؛ و این تأویل و تحریفی باطل است؛ زیرا «یگانهٔ تو» گفته نمی‌شود مگر دربارهٔ کسی که غیر از او فرزندی نداشته باشد. همچنین، نخستین فرزند محبوبیتی دارد که فرزندانِ پس از او ندارند؛ پس فرمان به ذبحِ او، در ابتلا و آزمون رساتر است. گروهی از اهلِ علم بر این باور رفته‌اند که ذبیح، اسحاق است و این سخن از گروهی از سَلَف حکایت شده، تا آنجا که از برخی صحابه (رضی الله عنهم) نیز نقل شده است؛ اما این نه در کتاب آمده است و نه در سنت، و گمان نمی‌کنم این سخن جز از احبارِ اهلِ کتاب گرفته شده باشد، و بی‌دلیل پذیرفته شده است. این کتابِ خداست که گواهی می‌دهد و راهنمایی می‌کند که او اسماعیل بوده است؛ زیرا بشارت به پسری بردبار را ذکر کرده و یاد کرده که او همان ذبیح است، و پس از آن فرموده است: ﴿وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (و او را به اسحاق، پیامبری از شایستگان، بشارت دادیم).

اما مسلمانان «شیعه»، اجماعشان بر این است که ذبیح، اسماعیل است[۱] و اصل این اجماع، روایات واردشده از اوصیا از آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) است.[۲]

هنگامی که فرشتگان ابراهیم را به اسحاق بشارت دادند، گفتند: ﴿إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ (ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم)؛ و خداوند متعال فرموده است: ﴿فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ (پس او را به اسحاق، و پس از اسحاق به یعقوب، بشارت دادیم)؛ یعنی در زمانِ زندگیِ آن دو، برای او فرزندی زاده می‌شود که یعقوب نامیده می‌شود و از ذریهٔ او نسل و دودمانی خواهد بود؛ و پیش‌تر گفتیم که پس از این جایز نیست فرمان داده شود او در کودکی ذبح گردد؛ زیرا خداوند متعال به آن دو وعده داده بود او فرزند خواهد آورد و نسلی خواهد داشت؛ پس چگونه ممکن است پس از این، فرمان داده شود او در کودکی ذبح شود؟ اسماعیل در اینجا به بردباری وصف شده است؛ زیرا این توصیف با این مقام سازگار است.» تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ٤، ص ١٦.

آلوسی گفته است: «آنان دربارهٔ ذبیح اختلاف کرده‌اند. بنا بر آنچه جلال سیوطی در رسالهٔ خود «القول الفصیح فی تعیین الذبیح» آورده است، علی، ابن‌عمر، ابوهریره، ابوالطفیل، سعیدبن جبیر، مجاهد، شعبی، یوسف‌بن مهران، حسن بصری، محمدبن کعب قرظی، سعیدبن مسیب، ابوجعفر باقر، ابوصالح، ربیع‌بن انس، کلبی، ابوعمروبن علاء، احمدبن حنبل و دیگران گفته‌اند که او اسماعیل‌علیه‌السلام بوده است، نه اسحاق‌علیه‌السلام؛ و این یکی از دو روایت از ابن‌عباس است، و گروهی ـ به‌ویژه بیشتر محدثان ـ آن را ترجیح داده‌اند. ابوحاتم گفته است: این قولِ صحیح است. و در «الهدی» آمده است از نظر علمای صحابه و تابعین و افراد پس از آنان، قولِ درست همین است. ..... و این، پیش از بعثت نیز نزدِ عرب مشهور بوده است؛ چنان‌که ابیاتی که ثعالبی در تفسیرِ خود از امیةبن ابی‌الصّلت نقل کرده به آن دلالت دارد؛ و برای این قول استدلال شده به این‌که او همان کسی است که پس از هجرت به ابراهیم‌علیه‌السلام بخشیده شد، و نیز به این‌که بشارت به اسحاق پس از آن، به بشارتِ این پسر عطف شده است؛ و ظاهر، مغایرتِ آن دوست؛ پس مشخص می‌شود او اسماعیل بوده است.» روح‌المعانی، آلوسی، ج ٢٣، ص ١٣٣-١٣٤.

١. ابوالمفضل گفت: مردم دربارهٔ ذبیح اختلاف کرده‌اند؛ و سخنِ پیامبرﷺ که فرمود: "من فرزندِ دو ذبیحم"، مقصودش اسماعیل و عبدالله پدرِ ایشانﷺ بوده است؛ و عرب اتفاق دارند که ذبیح همان اسماعیل است؛ و من می‌گویم: روایت‌های عامه و خاصه دربارهٔ این‌که ذبیح کیست، اختلاف کرده‌اند، و دیدگاهِ صحیح آن است که او اسماعیل است؛ به‌سببِ خبر، و به‌سببِ اجماعِ علمای اهل‌بیت بر این‌که او اسماعیل است.» أمالی، طوسی، ص ٤٥٧.

٢. ازجمله: از داوودبن کثیر رقّی روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله‌علیه‌السلام عرض کردم: کدام‌یک بزرگ‌تر بود، اسماعیل یا اسحاق؟ و کدام‌یک ذبیح بود؟ فرمود: «اسماعیل پنج سال از اسحاق بزرگ‌تر بود و ذبیح، اسماعیل بود، و مکه منزلِ اسماعیل بود. ابراهیم می‌خواست اسماعیل را در ایامِ موسم در مِنا ذبح کند. فرمود: میانِ بشارتِ خدا به ابراهیم دربارهٔ اسماعیل و بشارتِ او دربارهٔ اسحاق، پنج سال فاصله بود. آیا سخنِ ابراهیم را نمی‌شنوی آنجا که

می‌فرماید: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (پروردگارا، از شایستگان به من ببخش)؟ او فقط از خداوند عزوجل خواست پسری از شایستگان روزیِ او کند. و خداوند در سورهٔ صافات فرمود: ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ (پس او را به پسری بردبار بشارت دادیم)، یعنی اسماعیل از هاجر. فرمود: پس اسماعیل با قوچی عظیم فدیه داده شد. ابوعبدالله(ع) فرمود: سپس می‌فرماید: ﴿وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ * وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَاقَ﴾ (و او را به اسحاق، پیامبری از شایستگان بشارت دادیم؛ * و بر او و بر اسحاق برکت نهادیم)؛ و مقصود از آن، اسماعیل پیش از بشارت به اسحاق است. پس هرکس گمان کند اسحاق از اسماعیل بزرگ‌تر است و ذبیح، اسحاق بوده، بی‌تردید آنچه را خداوند عزوجل در قرآن دربارهٔ خبرِ آن دو نازل کرده، تکذیب کرده است.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۳۹۱.

ازجمله: از علی‌بن حسن بن فضّال، از پدرش روایت شده است که گفت: از ابوالحسن رضا(ع) دربارهٔ معنای سخنِ پیامبر(ص) پرسیدم که فرمود: «من فرزندِ دو ذبیحم». فرمود: «مقصود، اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل، و عبدالله‌بن عبدالمطلب است. اما اسماعیل، همان پسرِ بردباری است که خداوند او را به ابراهیم بشارت داد: ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ﴾ (پس چون همراهِ او به سنِ تلاش و کوشش رسید، گفت: ای پسرکم، من در خواب می‌بینم تو را ذبح می‌کنم؛ پس بنگر رأی تو چیست. گفت: ای پدرم، آنچه را به آن فرمان داده می‌شوی انجام بده)، و به او نگفت: ای پدرم، آنچه را دیده‌ای انجام بده؛ ﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (اگر خدا بخواهد، مرا از شکیبایان خواهی یافت). چون به ذبحِ او عزم کرد، خداوند او را با ذبحی عظیم فدیه داد؛ با قوچی "املح" (سپیدِ آمیخته با سیاهی) که در سیاهی می‌خورد، در سیاهی می‌نوشید، در سیاهی می‌نگریست، در سیاهی راه می‌رفت، و در سیاهی ادرار و سرگین می‌کرد. آن قوچ پیش از آن، چهل سال در باغ‌های بهشت می‌چرید، و از رحمِ ماده‌ای بیرون نیامده بود؛ بلکه خداوند عزوجل به او فرمود: باش، پس شد، تا اسماعیل با آن فدیه داده شود. پس هرچه در مِنا ذبح می‌شود تا روزِ قیامت فدیهٔ اسماعیل است؛ و این یکی از دو ذبیح بود. اما دیگری، عبدالمطلب بود که به حلقهٔ درِ کعبه آویخت و از خداوند عزوجل خواست ده پسر روزیِ او کند، و برای خداوند عزوجل نذر کرد هرگاه خدا دعای او را اجابت کند، یکی از آنان را ذبح کند. پس چون آنان به ده [فرزند] رسیدند، گفت: خداوند برای من وفا کرد، پس من نیز به عهد خود با خداوند عزوجل وفا می‌کنم. فرزندانش را واردِ کعبه کرد و میانِ آنان قرعه انداخت؛ قرعه به نام عبدالله، پدر رسول خدا(ص) درآمد، و او محبوب‌ترین فرزندش نزدِ او بود. سپس بار دوم قرعه انداخت، باز قرعه به نامِ عبدالله درآمد. سپس بار سوم قرعه انداخت، باز قرعه به نام عبدالله درآمد. پس او را گرفت و نگاه داشت و به ذبح او عزم کرد. قریش گرد آمدند و او را از این کار بازداشتند. زنان عبدالمطلب گرد آمدند، می‌گریستند و فریاد می‌زدند. دخترش عاتکه به او گفت: ای پدر، میانِ خودت و خداوند عزوجل برای کشتنِ پسرت عذری بجوی. گفت: دخترکم، چگونه عذر بجویم، درحالی‌که تو مبارکی؟ گفت: به‌سوی آن چهارپایانِ چرندهٔ خود که در حرم داری برو و با تیرهای قرعه میانِ پسرت و شتران قرعه بزن و به پروردگارت آن‌قدر بده تا راضی شود. پس عبدالمطلب به‌دنبالِ شترانش فرستاد و آن‌ها را حاضر کرد و ده شتر از آن‌ها جدا کرد و قرعه زد؛ پس قرعه به نام عبدالله درآمد. پیوسته ده تا ده تا افزود تا به صد رسید؛ پس قرعه زد و قرعه به نامِ شتران درآمد. قریش تکبیری گفتند که

به‌علاوه، دلیل این‌که برخی می‌گویند ذبیح، اسحاق بوده است ـ براساس برخی روایات ـ آن است که ابراهیم خانواده‌اش (یعنی ساره و اسحاق) را پس از آن‌که او و اسماعیل بیت‌الله را بنا نهادند و پس از آن‌که خدا او را به حج خانه فرمان داد، از شام برای حج بیت‌الله آورد؛ و به همین دلیل، برای برخی پنداشته شد که ذبیح، اسحاق بوده است.[1]

کوه‌های تهامه از آن به لرزه درآمد. عبدالمطلب گفت: نه، تا هنگامی که سه بار با تیرهای قرعه بزنم؛ و سه بار قرعه زد، و هر بار قرعه به نامِ شتران درآمد. چون بارِ سوم شد، زبیر و ابوطالب و برادرانش او را از زیرِ پاهایش بیرون کشیدند و برداشتند، درحالی‌که پوستِ گونه‌اش که بر زمین بود کنده شده بود. پس روی آوردند و او را بالا می‌بردند و می‌بوسیدند و خاک را از او پاک می‌کردند. عبدالمطلب فرمان داد شتران را در حَزوره نحر کنند و هیچ‌کس از آن‌ها بازداشته نشود؛ و آن‌ها صد شتر بودند. عبدالمطلب پنج سنت داشت که خداوند عزوجل آن‌ها را در اسلام جاری ساخت: زنانِ پدران را بر پسران حرام کرد؛ دیهٔ قتل را صد شتر قرار داد؛ گردِ بیت هفت شوط طواف می‌کرد؛ گنجی یافت و خمسِ آن را بیرون آورد؛ و زمزم را، هنگامی که آن را حفر کرد «سقایة الحاج» نامید. اگر عبدالمطلب حجت نبود، و اگر عزمِ او برای ذبحِ پسرش عبدالله شبیهِ عزمِ ابراهیم برای ذبحِ پسرش اسماعیل نبود، پیامبرﷺ به انتساب به آن دو، به‌سببِ این‌که هر دو ذبیح بودند، افتخار نمی‌کرد در این سخنش که فرمود: "من فرزندِ دو ذبیحم." علتی که خداوند عزوجل به‌سببِ آن ذبح را از اسماعیل برداشت، همان علتی بود که به‌سببِ آن ذبح را از عبدالله برداشت؛ و آن، وجودِ پیامبرﷺ و ائمه‌علیهم‌السلام در صلبِ آن دو بود. پس به برکتِ پیامبر و ائمه، خداوند ذبح را از آن دو برداشت، و سنت در میانِ مردم به کشتنِ فرزندانشان جاری نشد؛ و اگر چنین نبود، بر مردم واجب می‌شد در هر عیدِ قربان، با کشتنِ فرزندانِ خود به خداوند متعال تقرب جویند. هر قربانی که مردم با آن به خداوند عزوجل تقرب می‌جویند، تا روزِ قیامت فدیهٔ اسماعیل است.» الخصال، صدوق، ص ۵۵-۵۷.

۱. از عقبةبن بشیر، از یکی از آن دو امام‌علیهماالسلام روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به ابراهیم فرمان داد کعبه را بنا کند، پایه‌هایش را بالا برد و مناسکِ مردم را به آنان بنمایاند. ابراهیم و اسماعیل هر روز یک ردیف از خانه را بنا می‌کردند، تا آن‌که به جایگاهِ حجرالأسود رسید. ابوقبیس ابراهیم‌علیه‌السلام را ندا داد: نزدِ من امانتی برای توست؛ پس سنگ را به او داد و او آن را در جایگاهِ خود نهاد. سپس ابراهیم‌علیه‌السلام در میانِ مردم برای حج ندا داد و گفت: ای مردم، من ابراهیم، خلیلِ خدا، هستم؛ خداوند به شما فرمان می‌دهد حجِ این خانه را به‌جا آورید، پس حج آن را به‌جا آورید؛ پس هرکس تا روزِ قیامت حج می‌گزارد او را پاسخ داد؛ و نخستین کسانی که پاسخِ او را دادند اهلِ یمن بودند. فرمود: و ابراهیم‌علیه‌السلام، خودش و خانواده و فرزندانش حج گزاردند؛ پس هرکس گمان کند ذبیح، اسحاق است، ذبحِ او از همین‌جا بوده است.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

ذبح قربانی و نمادگرایی آن

یکی از شعائر حج در ضمن اعمال «مِنا»، ذبح قربانی در روز دهم ذی‌حجه است؛ و ازجمله شعائری است که جبرئیل به فرمان خدا به آدم آموخت، چنان‌که امام صادق (درودهای خدا بر او باد) بیان کرده و فرموده است:

«... پس آدم از جَمع، یعنی مزدلفه، به‌سوی مِنا روانه شد و هنگام چاشت به منا رسید. پس جبرئیل به او فرمان داد در مسجدِ مِنا دو رکعت نماز بگزارد. سپس به او فرمان داد به پیشگاه خداوند متعال قربانی تقدیم کند، تا خدا از او بپذیرد و او بداند خداوند توبهٔ او را پذیرفته است و قربانی‌کردن در میان فرزندانش سنّت باشد. پس آدم(ع) قربانی تقدیم کرد و خدا قربانیِ او را پذیرفت.»[1]

تردیدی نیست که حاجیان نیز با این عمل خود آنچه را ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) انجام داد، بازمی‌نمایانند؛ آنگاه که خواست فرزندش اسماعیل را ذبح کند و سپس خداوند او را با قوچی (بُزِ کوهی) فدیه داد. این داستان در مکه در زمان عبدالمطلب، جد رسول خدا محمد(ص) نیز تکرار شد؛ آنگاه که خواست فرزندش عبدالله را ذبح کند، سپس او با صد شتر فدیه داده شد. در مجموع، ذبح و فدیه، داستان آفرینش و ظلمت آن را حکایت می‌کند؛ زیرا وجود عوالم آفرینش ـ یعنی عرشِ خدا ـ ناگزیر ظلمت را اقتضا می‌کند، چراکه آفرینش (همهٔ آفرینش) نتیجهٔ ترکیب میان نور و ظلمت بوده است؛ زیرا هیچ مخلوقی وجود ندارد که به‌عنوان نوری که هیچ ظلمتی در آن نیست توصیف شود و این توصیف، فقط و فقط به خداوند سبحان اختصاص دارد، نه هیچ موجود دیگر؛ و به این ترتیب «فدیه» (ذبیح) نتیجهٔ وجود حتمی تراکم این ظلمت در عوالم آفرینش است. بنابراین ذبیح فدیه‌ای حتمی خواهد بود؛ به این معنی که عرش خدا ـ یعنی آفرینش به‌طور کلی ـ برای آن‌که موجود شود، بهای قطعی‌اش تقدیمِ فدیهٔ الهی ـ یعنی «ذبحِ عظیم» ـ است؛ و بدون آن، آفرینشی وجود نخواهد

---

۱. مراجعه کنید به: علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.

داشت!

به همین دلیل، مسئلهٔ قربانی و ذبیح، قضیه‌ای است که ناگزیر باید در خط رسالت‌های الهی تحقق یابد؛ و این همان قضیه‌ای است که ذبح قربانی در حج آن را حکایت می‌کند؛ و اگر ذبح از اسماعیل و عبدالله پدر رسول خدا محمدﷺ دفع شده باشد، چیزی نیست که بتوان آن را به‌طور نهایی دفع کرد؛ زیرا ـ چنان‌که دانستیم ـ فدیه، بهای حتمی ظلمت آفرینش، یعنی عرش خداست؛ و این یعنی ناگزیر باید ذبیحی عظیم وجود داشته باشد که عرش خدا، یعنی عالم آفرینش را فدیه دهد و ذبح از او دفع نشود! باید در نظر داشت این ذبیح، همان کسی است که سومریان در سرزمینِ میان‌رودان برایش نوحه‌سرایی کردند و رسولانِ نخستین، داستان و مصیبت او را به یکدیگر منتقل می‌کردند؛ از آدمؑ و رسولانِ پس از او، تا نوح و فرستادگان پس از او؛ و یاد او در متون سومری شایع شد. ما این موضوع را پیش‌تر بررسی کردیم و پیوست اول «کتاب رسالت، جلد اول» را به بررسی این مسئله اختصاص دادیم؛ و در آنجا برای ما روشن شد که ذبیحِ خطِ رسالت‌های الهی، نوادهٔ رسول خدا، محمد و فرزندِ دخترش فاطمه است؛ یعنی امام حسین‌بن علی (درودهای خدا بر او باد)؛ پس او مصداق حقیقی و کامل‌تر و برتر «ذبح عظیم» است که خداوند سبحان در کتاب خود از آن یاد کرده است: ﴿وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾[1] (و او را با ذبحی عظیم فدیه دادیم).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در ذی‌حجهٔ سال ۶۰ هجری و در ایام حج و تقدیم قربانی، حسین مردم را در حال تقدیم قربانی‌هایشان پیرامون «خانهٔ خدا» ـ که صورتی نمادین در زمین برای عرش خداست ـ ترک کرد و به کربلا رفت، تا خود را به‌عنوان قربانی برای خدا و عرش خداوند

---

۱. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۰۷.

سبحان تقدیم کند.[۱]

آن‌ها با تقدیم قربانی، تصویر و نمادی از حقیقت را بازمی‌نمایانند، درحالی‌که حسین خودِ حقیقت بود.

خداوند سبحان به ابراهیم فرمان داد که همسرش هاجر و فرزند شیرخواره‌اش اسماعیل را به مکه ببرد و در آن درهٔ خشک و سنگلاخ رهایشان کند. علی‌رغم آن‌که در اطراف آن منطقه، بوته‌ها و نشانه‌هایی از زندگی یافت می‌شد، اما خداوند به او دستور داد آنان را دقیقاً در همان درهٔ بی‌آب‌وعلف رهایشان کند تا هاجر تشنه شود و اسماعیل شیرخوار از گرسنگی ناله کند و هاجر جست‌وجوی بی‌وقفه‌اش را برای یافتن آب با رفت‌وبرگشت بین صفا و مروه آغاز کند؛ و او درحالی‌که بر اثر تشنگی و گرسنگی طفل شیرخواره‌اش از آن رنج می‌برد، مبهوت و ازخودبی‌خود بود، در برخی از دورهایش (شوط‌هایش) شتابان می‌دوید تا آن‌که هفت دور را به پایان رساند؛ پس چشمهٔ آب «زمزم» جوشید تا زندگی در آن مکان آغاز شود و برخی قبایل در آنجا سکونت گزینند.

چون اسماعیل(ع) بزرگ شد و تبدیل به جوانی گردید که دلِ پدری را ـ که در پیری روزی‌اش شده بود ـ شاد می‌کرد، خداوند اراده کرد ابراهیم در خواب ببیند که او را ذبح می‌کند. این رؤیا در روز هفتم ذی‌حجه اتفاق افتاد؛ سپس در نهم ذی‌حجه رؤیایش تکرار شد. پس ابراهیم او را گرفت تا به‌عنوان قربانی تقدیم کند، با این گمان که او همان قربانی ـ یعنی «ذبح عظیم» ـ است که از همان زمانی که فرزندانِ سومر و اکد در درهٔ حاصلخیز (خلیج کنونی) سکونت می‌گزیدند، به آنان وعده داده شده بود؛ سپس یاد آن قربانی با هر پیامبری که مبعوث می‌شد ـ نوح و پس از او ـ در میانشان تکرار می‌شد؛ همان ذبیحی که نمایانگر فدیهٔ عرشِ خدا (عوالمِ آفرینش) بود و هر قومی در انتظار او بود؛ و ابراهیم در آن زمان بیش از همه در انتظارش بود، به‌ویژه با توجه به این‌که می‌دانست او از نسل خودش خواهد بود.

---

۱. عرش خدا همان‌طور که بیان شد، «تمام عالم آفرینش» است.

اما هنگامی که آن دو (ابراهیم و فرزندش اسماعیل) در روز دهم ذی‌حجه تسلیم در برابر فرمان خدا ایستادند، «کَلی»[۱] آمد و در برابر آن دو ایستاد، گویی او مأمور بود و به ابراهیم خطاب شد آن «کَل» را ذبح کند.

بی‌تردید، از نادانی است که باور داشته باشیم خداوند «کَل» یا «قوچی» را «ذبح عظیم» بنامد!

دست‌کم بیندیشید که خداوند نفرموده است: «پس او را با قوچی بزرگ فدیه دادیم» (فَدَیْنَاهُ بِکَبْشٍ عَظِیم) یا «با بز کوهی بزرگ» (وَعْل عَظِیم)؛ و منزه است خداوند از این‌که بزی کوهی را در برابر پیامبری چون اسماعیل، فرزند ابراهیم﵇ بزرگ بشمارد!

ابراهیم آن «کَل» را ذبح کرد و دانست آن ذبیح از نسل اسماعیل است، نه خود اسماعیل.

سپس ابراهیم و اسماعیل کعبه را بنا کردند که نشانه‌ای الهی بود که به «عرش خدا» یا «عالم خلقت» اشاره می‌کرد، یا آن‌گونه که مردم عادت کرده‌اند آن را «خانهٔ خدا» بنامند؛ و در نتیجه کعبه ـ همچنین ـ نشانه‌ای برای معرفی قربانی عظیم الهی، یعنی فدیهٔ عرش الهی بود.

پس کعبه به عرش اشاره می‌کند و قربانی‌هایی که اطراف آن ذبح می‌شوند، به آن «ذبح عظیم» اشاره دارند که فدیه‌ای برای عرش است.

ماجرای ابراهیم و اسماعیل با عبدالله ـ پدر رسول خدا محمدﷺ ـ و پدرش عبدالمطلب ـ جد رسول خدا محمدﷺ ـ تکرار شد تا این دو داستان و این دو آیه به‌عنوان اشاره‌ای بزرگ و عظیم، در مسیر سالکان راه خدا باقی بمانند، تا آن‌ها بدانند انتظار ذبیح ـ یعنی «ذبح عظیم» ـ دین نسل‌های نخستین بوده و دین خداوند سبحان است و نشانه‌ای سرنوشت‌ساز

---

۱. وَعْل: کَل، بز کوهی نر.

و بزرگ در سیر دین الهی به شمار می‌آید.

از همین رو رسول خدا یاد کرده و تأکید فرموده است: «من فرزندِ دو ذبیحم: عبدالله و اسماعیل.»

و به این ترتیب، اعمال حج، بازنمایی است برای کردار ابراهیم و اسماعیل که نمایانگر حالت ذبیح عرش بوده‌اند:

* عرفه: روزی است که ابراهیم در آن شناخت و یقین حاصل کرد و پس از دیدن رؤیای خود تصمیم به اجرا گرفت.

* مزدلفه: تمثیلی برای حرکت از معرفت به‌سوی اجراست.

* رمیِ شیطان: اعلامِ برائت و بیزاری از وسوسه‌های شیطان است.

* ذبحِ هَدی (قربانی): پیروی از عملکرد ابراهیم در بازنمایی حالت «ذبح عظیم» به‌عنوان فدیه‌ای برای عرش است؛ و قربانی نیز به همین ترتیب.

(عرش: عالم آفرینش از ابتدا تا انتهایش است و دربرگیرندهٔ محمد و علی و فاطمه، برترین و والاترین مخلوقات است).

* سعی میان صفا و مروه: عبارت است از بازنمایی سعی هاجر و هروله کردن او در جایی که هروله کرد؛ و او در سعی و هروله‌اش به ذبیح و والدینش توسل می‌جست.

* اما خانه (بیت‌الله) و طواف گردِ آن: خانه به عرش اشاره دارد و عرش همان عالم خلقت است و مهم‌ترین چیزی که در عالم آفرینش است محمد و خاندانش(ع) هستند؛ پس طواف گردِ خانه ـ در واقع ـ طواف گردِ آنان است.

* لباس‌های احرام و خودِ احرام: به رهاشدن از دنیا و هواوهوس و «من» اشاره می‌کند.

* برگرفتن خانه به‌عنوان قبله و سجده به‌سوی آن: اشاره‌ای است به تسلیم در برابر خلفای خدا، محمد و آل‌محمد و فرستادگان.

سرانجام نوبت به ذبیح حقیقی ـ آن ذبح عظیم ـ حسین‌بن علی، فرزندِ دخترِ رسول خدا

محمد، فاطمه رسید.

خداوند خواست هنگامی که وقتش فرارسید، او در مکه باشد و به‌جای آن‌که حج را به پایان برساند ـ و حج، عرفه است[۱] ـ در روز هشتم، یعنی تنها چند ساعت پیش از حج، حج را پشتِ‌سر خود بگذارد؛ اما چرا؟!

خداوند خواست این امر را نشانه‌ای از جانب خود قرار دهد؛ زیرا:

* حسین، فرزندِ صاحبِ رسالت محمدﷺ است.

* حسین، آن عابدی است که هر سال حج به جا می‌آورد و در برخی سال‌ها پیاده به حج می‌رفت.

* حسین، همان کسی است که در روز عرفه می‌نشست و با دعای معروفش دعا می‌کرد؛ دعایی که هرکس در اطرافش بود، به گریه می‌انداخت.

* حسین، آن امامی است که رسول خدا، محمدﷺ به امامتش تصریح کرد و او را سرور جوانان اهل بهشت برشمرد.

اما همین حسین تنها چند ساعت پیش از آغاز مناسک حج ـ وقوف در عرفه و ذبح قربانی ـ حج را رها می‌کند! چرا؟! و این «چرا» بسیار بزرگ است!

این رخداد را نمی‌توان با توجیهی ساده ـ آن‌گونه که برخی به آن می‌پردازند ـ توضیح داد![۲]

آن خداوندی که به حسین فرمان داد حج را ترک و به‌سوی عراق حرکت کند، می‌خواست چه چیزی به ما بگوید؟

چرا حرکت به‌سوی سرزمین شهرهای نخستین سومری و اکدی، پس از طوفان جدش

---

۱. پیامبرﷺ فرمود: «حج، عرفه است.» عوالم‌اللئالی، ابن‌ابی‌جمهور احسائی، ج ۲، ص ۹۳.

۲. مثل توجیهی که به جنبهٔ امنیتی تکیه دارد، همان‌گونه که در مباحث جلد اول «روز حسین» روشن خواهد شد.

نوح؟!

در حقیقت، این پرسش‌ها تا حدودی در مطالبی که پیش‌تر گفته شد، پاسخ داده شده‌اند.

پس سفرِ جست‌وجوی ذبیح به پایانِ خود رسید و او ناگزیر باید در همان جایی ذبح شود که انبیا به اقوام خود در سومر و اکد و بابل وعده داده بودند؛ همان کسانی که هزاران سال برای ذبیح عرش خدا یا ذبیح خانهٔ خدا نوحه‌سرایی کردند (بنده این را در کتاب توهم بی‌خدایی به تفصیل بیان کرده‌ام)؛[1] و به همین دلیل، او از خانهٔ خدا ـ که به عرشِ خدا اشاره دارد ـ به‌سوی قربانگاه موعود خود روانه شد تا خود را به‌عنوان قربانی در پیشگاه خدا تقدیم کند: «ذبحی عظیم، فدیه‌ای برای عرش الهی»؛ و «عرش» دربرگیرندهٔ محمد و علی و فاطمه، و ابراهیم و اسماعیل و همهٔ خلفای خداست؛ زیرا آنان جزئی از عوالمِ آفرینش هستند.

بنابراین، اسلام و دین خدا و تمام آفرینش برای وجود و بقای خود مدیون خون حسین هستند.

اکنون شاید معنای پاسخ خداوند سبحان در این فرمایش برایت روشن شده باشد: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[2] (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی قرار می‌دهم، گفتند آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد، حال آن‌که ما با ستایشِ تو، تو را تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

«من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید»: مهم‌ترین چیزی که در این آیه نهفته است، همین «قربانی» است؛ قربانی‌ای که محمد و علی و فاطمه(ع) در پیشگاه خداوند تقدیم کردند. به‌علاوه، وقتی حسین(ع) تسلیم امر ایشان و خواست خدا شد و به‌سوی قربانگاه

---

۱. مراجعه کنید به: کتاب توهم بی‌خدایی، سید احمد الحسن؛ مباحث فصل پنجم.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

خود رفت، در حقیقت فدیه‌ای بود برای عدم استحقاق بنی‌آدم برای وجود داشتن، به‌سبب روی‌گردانی‌شان از خداوند؛ و به‌تبعِ آن، عدم استحقاق به‌وجودآمدن آفرینش، به‌طور کلی. از همین رو، اعتراض فرشتگان به اصل بود و به دلیل آنچه از شِبه‌انسان‌ها مشاهده کردند، طبیعتاً متوجه فرع نیز شد.

این‌که حسین حج را ترک کرد، اشاره‌ای است به این‌که خودِ او آن قبلهٔ حقیقی است که خداوند سبحان را می‌شناساند؛ و هرکس از آن نشانه گمراه شود حجش جز سوت و کف زدن نخواهد بود: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾[1] (و نماز ایشان نزد کعبه جز سوت و کف زدن نبود) نه بیشتر و نه کمتر؛ و اگر از شناخت ذبیح خدا ـ آن ذبح عظیم ـ که کعبه برای اشاره به او و عرش خدا بنا شده است گمراه شوی، در این صورت اعمال و حج تو چه سودی خواهد داشت؟!

سفر ذبیح از عراق آغاز شد؛ ابراهیم﵇ آن را آغاز کرد و سپس در عراق به پایان رسید؛ آن را خودِ ذبیح﵇ به پایان رساند.

و حرکت ابراهیم از عراق به شام، بیت‌المقدس، حجاز، مکه و کعبه ـ یعنی خانهٔ خدا ـ چیزی نبود جز منزلگاه‌ها و نشانه‌هایی در مسیر رسیدن به آن ذبح عظیم: ﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ * وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ * كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ﴾[2] (پس چون هر دو تسلیم شدند و او را به پیشانی بر زمین نهاد، او را ندا دادیم: ای ابراهیم، بی‌گمان تو رؤیا را تحقق بخشیدی؛ ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. بی‌گمان، این همان آزمون آشکار است؛ و او را با ذبحی عظیم فدیه دادیم؛ و یاد او را در میان آیندگان باقی گذاشتیم. سلام بر ابراهیم. ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. بی‌گمان او از بندگان مؤمن ما بود).

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۵.

۲. سورهٔ صافات، آیات ۱۰۳-۱۱۱.

پس اصل این ماجرا آن است که: فدیه‌ای برای عرش وجود دارد (عرش همان عالم خلقت است که دربرگیرندهٔ محمد و علی و فاطمه و خلفای خداست)، و آنچه برای ابراهیم و اسماعیل رخ داد، آزمون و ارتقای مقام آن دو بود تا شایستگی یابند که ذبیح از نسل آنان باشد. و ذبح آن «کَل»، تمثیلی برای حالتِ ذبیح و عرش بود، و آن بز کوهی یا قوچ نیز تمثیلی به‌عنوان فدیه‌ای برای اسماعیل بود؛ اما در اصل، عاملی که مانع ذبح اسماعیل و عبدالله شد، وجود حسین ذبیح(ع) بود که شایستهٔ این مقام بوده است.

شیخ صدوق گفته است: عبدالواحدبن محمدبن عبدوس نیشابوری عطّار، در ماه شعبان سال ۲۵۲ هجری در نیشابور، برای ما نقل کرد و گفت: محمدبن علی‌بن محمدبن قتیبهٔ نیشابوری برای ما روایت کرد، از فضل‌بن شاذان که گفت: از امام رضا شنیدم که می‌فرمود: «وقتی خداوند تبارک‌وتعالی به ابراهیم دستور داد که به‌جای فرزندش اسماعیل، قوچی را که خدا برایش نازل کرده بود، ذبح کند، ابراهیم آرزو کرد ای کاش خودش اسماعیل را با دست خویش ذبح می‌کرد و به ذبح آن قوچ فرمان داده نمی‌شد تا اندوهی را که به دل پدری وارد می‌شود که عزیزترین فرزندش را با دستان خود می‌کشد، به دل او نیز وارد شود و بدین‌سان شایستهٔ بالاترین درجات پاداشِ مصیبت‌دیدگان شود.

پس خداوند عزوجل به او وحی فرستاد: ای ابراهیم، محبوب‌ترینِ مخلوقاتم برای تو کیست؟ گفت: پروردگارا، مخلوقی نیافریده‌ای که برای من محبوب‌تر از حبیب تو، محمد، باشد. فرمود: ای ابراهیم، آیا او برای تو محبوب‌تر است یا خودت؟ گفت: بلکه او برای من از جانم محبوب‌تر است. خداوند فرمود: آیا فرزند او برای تو محبوب‌تر است یا فرزند خودت؟ گفت: بلکه فرزند او. فرمود: آیا کشته شدن فرزند او به‌دست دشمنانش برای تو دردناک‌تر است یا کشته شدن فرزندت به‌دست خودت در راه اطاعتم؟ گفت: پروردگارا، بلکه کشته شدن فرزند او به‌دست دشمنانش برای دل من دردناک‌تر است. فرمود: ای ابراهیم، قومی که ادعا می‌کنند از امت محمد(ص) هستند، پس از او فرزندش حسین(ع) را از سرِ ظلم و ستم و تجاوزگری خواهند کشت، آن‌گونه که گوسفند ذبح می‌شود؛ پس با این کار، مستحق خشم من می‌شوند. ابراهیم(ع) از این خبر به‌شدت بی‌تابی کرد و دلش به درد آمد و شروع به گریه کرد. خداوند عزوجل به او وحی فرستاد: ای ابراهیم، بی‌تابی و اندوهت برای

حسین﵇ و کشته شدن او را به‌جای بی‌تابی و اندوهی که اگر اسماعیل را با دست خودت ذبح می‌کردی برایت پیش می‌آمد، پذیرفتم؛ و به همین سبب، برای تو بالاترین درجات پاداش‌گیرندگان بر مصیبت‌ها را مقرر کردم؛ و این همان فرمایش خداوند عزوجل است: ﴿وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾ (و او را با ذبح بزرگی فدیه دادیم)؛ و لاحول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم.[۱]»[۲]

پیش‌تر ـ در ضمن سخن سید احمد الحسن ـ دانستیم حادثهٔ ذبح اسماعیل، آماده‌سازی و زمینه‌سازی برای حادثهٔ ذبحِ عبدالله «پدرِ رسول خدا، محمد» به‌شمار می‌رود؛ و هر دو حادثه، آماده‌سازی و زمینه‌سازی برای حادثهٔ ذبیح حقیقی در رسالت عظیم محمدی بوده‌اند؛ یعنی امام حسین‌بن علی (درودهای خدا بر او باد). بنابراین آنچه ابراهیم انجام داد، آماده‌سازی و زمینه‌سازی برای رسالت محمد به شمار می‌آید؛ رسالتی که حسین ذبیح بخشی اساسی از آن را تشکیل می‌دهد.

ذبحِ اسماعیلِ فدیه‌داده‌شده و ذبیح حقیقی

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ * فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ * فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ * وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ * كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ﴾[۳]

---

۱. عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۲. مقدمه‌ای بر روز حسین، علاء سالم، ص ۴۳-۴۹.

۳. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۰۰ و ۱۱۱.

(پروردگارا، مرا فرزندی از صالحان ببخش. * پس او را به پسری بردبار بشارت دادیم. * پس چون همراهِ او به سنِ تلاش و کوشش رسید، گفت: ای فرزندم، من در خواب می‌بینم تو را ذبح می‌کنم؛ پس بنگر چه می‌بینی؟ گفت: ای پدرم، آنچه را به آن فرمان داده می‌شوی انجام بده؛ به خواستِ خدا، مرا از شکیبایان خواهی یافت. * پس چون آن دو تسلیم شدند و او را بر پیشانی افکند، * و او را ندا دادیم: ای ابراهیم، * تو رؤیا را تصدیق کردی؛ ما نیکوکاران را این‌چنین پاداش می‌دهیم. * به‌راستی این آزمون آشکار بود. * و او را به ذبحی عظیم فدیه دادیم. * و برای او در میانِ آیندگان باقی گذاشتیم. * سلام بر ابراهیم. * ما نیکوکاران را این‌چنین پاداش می‌دهیم. * همانا او از بندگان مؤمن ما بود).

«رؤیا را تصدیق کردی»: رؤیا در دین الهی جایگاه عظیمی دارد؛ و به همین دلیل است که دیدیم تصدیق آن برای ابراهیم، مدح و ثنای خداوند را به دنبال آورد؛ و بسیاری از اطلاع‌رسانی‌های خداوند دربارهٔ منظور و مرادش برای ابراهیم ـ همانند دیگر رسولان خدا ـ از طریق رؤیا انجام می‌گرفت.[1]

به‌علاوه، ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) رؤیای خود را دربارهٔ ذبح فرزندش پیش از نیل به مقام امامت دید؛ و این نکته‌ای روشن است. ازاین‌رو بسیاری حادثهٔ ذبح را ازجمله کلماتی دانسته‌اند که ابراهیم با آن‌ها آزموده شد.[2] و بی‌تردید، آزموده‌شدن ابراهیم با رؤیایی صادقه که در آن فرمان داده می‌شود که به پیشگاه خدا قربانی تقدیم کند که در ذبح فرزند نخست‌زاده‌اش نمود می‌یابد؛ فرزندی که پس از سال‌ها تنهایی به او عطا شد، آزمون و

---

۱. از زراره، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «انبیا بر پنج گونه‌اند: برخی از آنان صدا ـ مثل صدای زنجیر ـ می‌شنوند و می‌دانند مقصود از آن چیست؛ برخی از آنان در خواب به آنان خبر داده می‌شود، مانند یوسف و ابراهیم(ع)؛ برخی از آنان به‌صورت آشکار می‌بینند؛ و برخی از آنان در دلشان انداخته می‌شود و در گوششان نهاده می‌گردد.» بصائر الدرجات، صفار، ص ۳۸۹-۳۹۰.

۲. برای مثال، مراجعه کنید به: تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۵۹؛ تفسیر مقتنیات الدرر، علی حائری طهرانی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ التفسیر الکاشف، محمدجواد مغنیه، ج ۱، ص ۱۹۵؛ أحکام القرآن، جصاص، ج ۱، ص ۷۹؛ المفردات فی غریب القرآن، راغب اصفهانی، ص ۴۳۹، و دیگران.

امتحانی عظیم است که تحمل آن جز از صاحبان دل‌های بزرگ ـ همچون دل خلیل خدا، ابراهیم، و فرزند شنوا و تسلیم او اسماعیل، و مادر صبورش، آن بانوی بزرگوار هاجر (درودهای خدا بر آنان باد) ـ برنمی‌آید. و از همین رو ابراهیم شایستهٔ ستایش خداوند با همهٔ آن بزرگی و عظمتی شد که آیات کریم آن را حکایت کرده‌اند.

داستانِ ذبح ـ علی‌رغم این‌که کامل نشد ـ دردناک است؛ اما جان‌ها و گوهرهایی پاک را هویدا کرد که تسلیمشان در برابر پروردگارشان جاودانه شد.[1]

---

۱. از معاویةبن عمار، از ابوعبدالله علیه السلام روایت شده است: جبرئیل علیه السلام هنگامِ زوالِ خورشید در روزِ ترویه نزدِ ابراهیم آمد و گفت: ای ابراهیم، برای خود و خانواده‌ات آب بردار؛ و میانِ مکه و عرفات آبی نبود. ازاین‌رو آن روز «ترویه» نامیده شد. پس او را برد تا به مِنا رساند و با او نمازِ ظهر و عصر، و دو نمازِ شام و عشا، و نمازِ صبح را به‌جا آورد. چون خورشید برآمد، به‌سوی عرفات بیرون رفت و در نَمِره فرود آمد، و آن، بطنِ عُرَنه است. چون خورشید از نیمهٔ آسمان گذشت، بیرون آمد، درحالی‌که غسل کرده بود؛ پس نمازِ ظهر و عصر را با یک اذان و دو اقامه خواند و در جایگاهِ مسجدی که در عرفات است نماز گزارد؛ و در آنجا سنگ‌های سفیدی بود که سپس در مسجدی که ساخته شد به کار گرفته شدند. سپس او را به موقف برد و گفت: ای ابراهیم، به گناهِ خود اعتراف کن و مناسکِ خود را بشناس؛ و ازاین‌رو آنجا «عرفه» نامیده شد. در آنجا ماند تا خورشید غروب کرد. سپس او را روانه ساخت و گفت: ای ابراهیم، به‌سوی مشعرالحرام نزدیک شو؛ پس آنجا «مزدلفه» نامیده شد؛ و او را به مشعرالحرام آورد؛ پس نمازِ مغرب و عشاءِ آخر را با یک اذان و دو اقامه با او خواند. سپس شب را در آنجا ماند تا این‌که نمازِ صبح را در آنجا خواند، و سپس موقف را به او نشان داد. سپس او را به‌سوی مِنا روانه کرد؛ پس به او فرمان داد و او جمرهٔ عقبه را رمی کرد، و ابلیس در همان‌جا بر او ظاهر شد. سپس او را به ذبح فرمان داد. ابراهیم هنگامی که از عرفات روانه شد، شب را در مشعرالحرام ـ یعنی قُزَح ـ گذراند و در خواب دید پسرش را ذبح می‌کند. او با مادرِ آن پسر حج گزارده بود. چون به مِنا رسید، او و خانواده‌اش جمره را رمی کردند و به ساره فرمان داد بیت را زیارت کند، و پسر را نگاه داشت. پس او را به جایگاهِ جمرهٔ وسطی برد و از پسرش نظر خواست و گفت، همان‌گونه که خداوند حکایت کرده است: ﴿يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى﴾ (ای پسرکم، من در خواب می‌بینم تو را ذبح می‌کنم؛ پس بنگر رأی تو چیست). آن پسر گفت، همان‌گونه که خداوند یاد کرده است: آنچه را خدا به تو فرمان داده است انجام بده؛ ﴿يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (ای پدرم، آنچه را به آن فرمان داده می‌شوی انجام بده؛ اگر خدا بخواهد، مرا از صابران خواهی یافت)؛ و هر دو تسلیمِ فرمانِ خدا شدند. پیرمردی روی آورد و گفت: ای ابراهیم، با این پسر می‌خواهی چه کنی؟ گفت:

بی‌تردید، ابراهیم و اسماعیل و هاجر(ع)، در آن روز، لحظات سخت و دردناکی را سپری کردند؛ و چه‌بسا در آن، درد ازدست‌دادن عزیز و جگرگوشه‌شان را لمس کردند و دل‌هایشان تلخی مرگ او را احساس کرد و دیدگانشان با نگاه نومیدانه از او به‌سویش خیره ماند؛ با وجود این‌که در نهایت، ذبح از او دفع شد و آن حادثه در زمانی کوتاه سپری شد و پس از آن نفسی

می‌خواهم او را ذبح کنم. گفت: سبحان‌الله، پسری را ذبح می‌کنی که چشم‌برهم‌زدنی خدا را نافرمانی نکرده است؟ ابراهیم گفت: خدا مرا به این کار فرمان داده است. گفت: پروردگارت تو را از این کار بازمی‌دارد؛ تنها شیطان تو را به این فرمان داده است. ابراهیم به او گفت: وای بر تو، همان کسی که مرا به این مقام رسانده، مرا به این کار فرمان داده است؛ و این همان سخنی است که در گوشِ من افتاده است. گفت: نه، به خدا، جز شیطان تو را به این کار فرمان نداده است. ابراهیم گفت: نه، به خدا، با تو سخن نخواهم گفت. سپس تصمیم به ذبح گرفت. او گفت: ای ابراهیم، تو امامی هستی که به تو اقتدا می‌شود؛ اگر او را ذبح کنی، مردم نیز فرزندانِ خود را ذبح خواهند کرد. ابراهیم با او سخن نگفت و به پسر روی آورد و دربارهٔ ذبح با او مشورت کرد. چون هر دو با هم تسلیمِ فرمانِ خدا شدند، پسر گفت: ای پدرم، چهره‌ام را بپوشان و مرا محکم ببند. ابراهیم گفت: ای پسرم، بستن همراهِ ذبح؟ نه، به خدا، امروز هر دو را بر تو جمع نمی‌کنم. پس زیرانداز الاغ را برای او افکند، سپس او را روی آن خواباند و کارد را گرفت و بر گلوی او نهاد و سرش را به‌سوی آسمان بلند کرد. سپس کارد را بر او کشید؛ اما جبرئیل کارد را به پشتهٔ آن برگرداند، و قوچ را از سوی ثَبیر کشانید، و پسر را از زیرِ او برداشت و قوچ را به‌جایِ پسر نهاد؛ و از سمتِ چپِ مسجدِ خیف ندا داده شد: ﴿أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ﴾ (ای ابراهیم، به‌راستی رؤیا را تصدیق کردی؛ ما نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم. * بی‌تردید این همان آزمونِ آشکار است). فرمود: و ابلیس به مادرِ پسر رسید، هنگامی که او در میانِ دره برابرِ بیت، به کعبه می‌نگریست. به او گفت: آن پیرمردی که دیدی چه کسی بود؟ گفت: آن شوهرِ من است. گفت: آن نوجوانی که همراهِ او دیدی چه کسی بود؟ گفت: آن پسرِ من است. گفت: من او را دیدم که پسر را خواباند و کارد را گرفته تا او را ذبح کند. گفت: دروغ گفتی؛ ابراهیم مهربان‌ترینِ مردم است، چگونه پسرش را ذبح می‌کند؟ گفت: به پروردگارِ آسمان و زمین و پروردگارِ این خانه سوگند، دیدم او را خواباند و کارد را گرفته است. گفت: برای چه؟ گفت: پنداشته پروردگارش او را به این کار فرمان داده است. گفت: پس سزاوار است پروردگارش را اطاعت کند. پس در دلش افتاد دربارهٔ پسرش به کاری فرمان داده شده است. چون مناسکش را به پایان رساند، شتابان به‌سوی مِنا بازگشت، درحالی‌که دستش را بر سرش نهاده بود و می‌گفت: پروردگارا، مرا برای آنچه با مادرِ اسماعیل کردم مؤاخذه مکن. پرسیدم: کجا می‌خواست او را ذبح کند؟ فرمود: نزدِ جمرهٔ وسطی. فرمود: و قوچ بر کوهی که در سمتِ راستِ مسجدِ مِناست فرود آمد؛ از آسمان فرود آمد؛ و در سیاهی می‌خورد، و در سیاهی راه می‌رفت، و شاخ‌دار بود. عرض کردم: چه رنگی بود؟ فرمود: سپیدآمیخته با سیاهی و متمایل به خاکستری.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۲۲٤ - ۲۲٦.

تازه کردند؛ اما دربارهٔ خاندان ذبیح حقیقی، یعنی رسول خدا محمد و علی و فاطمه (درودهای خدا بر آنان باد) چه می‌توانیم بگوییم؛ خاندانی که می‌دانستند فرزندشان حسین با تشنگی ذبح و کشته خواهد شد و راهی برای دفعِ آن از او نیست، به آن صورتی که دربارهٔ اسماعیل رخ داد! آنان این مسئله را حتی پیش از ولادتِ او می‌دانستند:

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «جبرئیل علیه السلام نزدِ رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و به ایشان گفت: سلام بر تو، ای محمد؛ آیا تو را به پسری بشارت ندهم که امتت پس از تو او را می‌کشند؟ فرمود: مرا به او نیازی نیست. گفت: پس جبرئیل به آسمان بالا رفت؛ سپس بار دوم نزدِ او بازگشت و همانند آن را به او گفت. فرمود: مرا به او نیازی نیست. پس به آسمان عروج کرد؛ سپس بار سوم نزدِ او فرود آمد و همانند آن را گفت. فرمود: مرا به او نیازی نیست. جبرئیل گفت: پروردگارت وصایت را در نسل او قرار خواهد داد. فرمود: آری. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و نزد فاطمه علیها السلام وارد شد و به او فرمود: جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و مرا به پسری بشارت داد که امت من پس از من او را می‌کشند. فاطمه گفت: مرا به او نیازی نیست. فرمود: پروردگارم وصایت را در نسل او قرار خواهد داد. گفت: پس در این صورت، آری. فرمود: پس خداوند تعالی در آن هنگام این آیه را نازل کرد: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا﴾ (مادرش او را با دشواری حمل کرد و با دشواری بر زمین نهاد)، به‌سبب آن‌که جبرئیل او را از کشته‌شدنش آگاه کرده بود؛ پس او را با ناخوشی حمل کرد، چون کشته خواهد شد، و [نیز] با ناخوشی به دنیا آورد، به این دلیل که کشته خواهد شد.»[1]

براساس این روایت، بخشش برای خدا و فداکاری در راه او، خیری عظیم است که خداوند بر صاحبش تفضل می‌کند؛ و صاحب آن به آن بشارت داده می‌شود، هرچند بهای این بخشش، مصیبتی باشد که دل‌ها را خونین کند و کوه‌های استوار از آن به لرزه درآیند. همچنین، هرگاه خدا در دل بنده بزرگ شود، هر چیز جز او آسان و ناچیز می‌گردد. بنابراین

---

۱. کامل‌الزیارات، ابن‌قولویه، ص ۱۲۳.

رسول و دخترش فاطمه (درودهای خدا بر آن دو باد) همین‌که دانستند مولودِ موعود، مثل هر فرزند دیگری نیست که پدر و مادر معمولاً چشم‌انتظارِ او باشند، بلکه فرزندی است که با دین خدا و حاکمیت او و خلافت او در زمین پیوند دارد، بی‌درنگ پذیرفتند؛ با آن‌که کشته‌شدن، سرنوشتی حتمی بود که در انتظار فرزند ذبیح آنان ـ که بشارتش داده شد ـ بود؛ و روشن است کشته‌شدن او با دین خدا و استمرار امامت و خلافت الهی پیوند دارد: «وصایت را در نسل او قرار خواهد داد.»

هنگام ولادت فرزند: همه می‌دانند هر نوزادی برای خانواده‌اش و کسانی که چشم‌انتظارِ تولدش هستند شادی می‌آورد و خانه‌شان را سرشار از سرور می‌کند؛ به‌جز حسین! زیرا جدش رسول خدا(ص) در استقبال و انتظار او بود، اما نتوانست شادی و سرور خود را از تولد او بدون این‌که با اشک‌هایش آمیخته شود ابراز کند! صفیه، دخترِ عبدالمطلب، عمهٔ رسول خدا، زایمانِ فاطمه (درودهای خدا بر او باد) را برای فرزندش حسین بر عهده گرفت؛ و او کسی بود که حسین(ع) را نزدِ رسول خدا آورد. رسول خدا(ص) نزدیک حجرهٔ دخترش ایستاده و چشم‌به‌راه بود و در انتظار ولادت نواده‌اش، فرزندش، ریحانه‌اش و ذبیحش به سر می‌برد.[۱]

این از جهتِ خانوادهٔ ذبیح بود؛ اما خودِ ذبیح، یعنی حسین، زندگی خود را در سایهٔ جد و پدر و مادرش گذراند، درحالی‌که می‌دانست او همان ذبیح موعود است؛ و پس از رحلت آنان نیز چنین زیست؛ زیرا می‌دانست وعدهٔ خدا حق است. سپس هنگامی که وعده نزدیک شد و

---

۱. از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: «هنگامی که حسین‌بن علی (درودهای خدا بر آن دو باد) زاده شد، قابله‌اش صفیه، دختر عبدالمطلب، بود. پیامبر(ص) نزدِ او وارد شد و فرمود: ای عمه، فرزندم را به من بده. گفت: پدران و مادران فدایت، چگونه او را به تو بدهم درحالی‌که هنوز پاکیزه‌اش نکرده‌ام؟ فرمود: سوگند به آن‌که جانِ محمد در دست اوست، خدایی که عرشش والاست او را پاکیزه کرده است. پس دست و دو کفِ خود را دراز کرد و من او را به آن حضرت دادم. پس سرش را روی او خم کرد و مردمک‌های چشم و گونه‌هایش را می‌بوسید و زبانش را می‌مکید، گویی عسل یا شیر می‌مکد. سپس آن حضرت(ص) زمانی طولانی گریست. چون به حالِ خود بازآمد، فرمود: خدا بکشد قومی را که تو را می‌کشند! [صفیه گفت:] عرض کردم: حبیبم محمد، چه کسی عترتِ رسولِ خدا(ص) را می‌کشد؟ فرمود: ای عمه، گروهِ ستمگر از بنی‌امیه او را می‌کشند.» مناقب امام امیرالمؤمنین، محمدبن سلیمان کوفی، ج ۲، ص ۲۳٤.

او در ماه رجب سال ٦٠ هجری از بیعت با یزید فاجر فاسق (لعنت خدا بر او باد) سر باز زد، از همان هنگام می‌دانست کشته و ذبح خواهد شد؛ با وجود این‌که در روز دهم محرم‌الحرام سال ٦١ هجری کشته شد؛ و این یعنی او در تمام آن هفت ماه می‌دانست کشته خواهد شد؛ بلکه طعمِ مرگ را می‌چشید و آن را هر روز و هر ساعت و هر لحظه می‌دید؛ و چه بسیار هاتفی را می‌دید یا می‌شنید که او و کاروانش را ندا می‌داد: «این قوم می‌روند و مرگ‌ها نیز همراهِ آنان می‌رود»؛ و چه بسیار جدش، رسول خداﷺ را می‌دید که به او خبر می‌داد او کشته خواهد شد و به‌زودی نزدِ او خواهد آمد! و تمامی این‌ها نشانه‌های مرگ و مقدمات آن بود؛ و مقدمات مرگ ـ بی‌تردید ـ قسمتی از خودِ مرگ است. همچنین، بی‌گمان حسین خانواده و کودکانی داشت؛ و حتی این دوره، شاهد ولادت کودک شیرخوار او بود که در روزِ عاشورا در شش‌ماهگی همراهِ او کشته شد. اما آنچه حقیقتاً شگفت‌انگیز است، این است که نفْسِ بزرگ و کریمِ حسین‌ؑ تحت‌تأثیر هیچ‌یک از قیدوبندهای دنیا قرار نگرفت و در پیشگامی او هرگز تزلزلی رخ نداد و عطای الهی او هرگز کاهش نیافت؛ و تاریخ (با همهٔ ناخالصی‌هایی که در آن است و با وجود همهٔ قلم‌های مزدوری که در آن بوده‌اند) حتی یک موضع را برای ما ثبت نکرده است که نشان دهد حسین از اصولِ خود عقب نشسته باشد (و هرگز چنین نبود) یا از از وضعیتی که پشت‌سر گذاشته گلایه‌ای کرده باشد، یا در برابر خواستهٔ عاطفی خاصی سست شده باشد!... هرگز!

هرگز آسان نیست انسان هفت ماهِ پیوسته زندگی کند، درحالی‌که می‌داند کشته خواهد شد و مقدمات مرگ حتمی را زندگی کند، بی‌آن‌که عرصهٔ وجودش در هیچ سطحی، حتی به اندازهٔ ذره‌ای شاهد عقب‌نشینی باشد؛ ازجمله در سطح ایمانی و عاطفی. آنچه قطعی و ثابت شده است، این است که حسین همواره همان حسین باقی ماند؛ در اعتمادش به خدا، رضایتش به قضای او، تسلیمش در برابر امر او، توکلش بر او، قوتش در اجرای مرادِ پروردگارش و تصدیقش به وعدهٔ او، تا آخرین لحظات زندگی‌اش. با در نظر داشتن این‌که دشمنانش امید

داشتند او تسلیم شود تا از کشتنِ او پرهیز کنند؛ زیرا این قتلی بود که می‌دانستند ویرانی‌ها و بلاهایی پایان‌ناپذیر بر آنان فرود می‌آورد؛ اما حسین جز این نپذیرفت که ذبح‌شدن را بر سازش با ستمگران و سر فرود آوردن در برابر آنان ترجیح دهد؛ پس تصمیم گرفت خود به‌سوی مذبحِ موعودش برود و خودش را قربانی عرش خدا، دین او و حاکمیت او کند، با همان روح و نفسِ مطمئنه‌ای که هیچ‌یک از آلودگی‌ها و موانع دنیا صفای آن را تیره نکرد؛ هرچند آنچه در انتظارش بود، وقایعی سهمگین بود که کوه‌ها تاب تحمل آن را ندارند و دل‌ها از چشیدن اندکی از اندوه‌ها و تلخی‌های آن سر باز می‌زنند؛ وقایعی که در ذبح‌شدن او، غارت‌شدن او، اسارت خانواده‌اش و به بند کشیده‌شدن آنان پس از او نمود می‌یافت؛ و حسین(ع) همهٔ این‌ها را با علمِ یقین می‌دانست که رخ خواهند داد و با این حال، نفس مطمئنهٔ او به اندازهٔ سر مویی از آن‌ها تأثیر نپذیرفت!

ای اباعبدالله، تو چه نفس مطمئنه‌ای در سینه داشتی!

ازاین‌رو می‌توانیم به نفس حسین(ع) ـ چنان‌که از گفتار سید احمد الحسن دانستیم[1] ـ به‌عنوان برترین مصداق نفس مطمئنه نگاه کنیم؛ نفسی که خداوند سبحان آن را در این سخن خود توصیف فرموده است:

﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾[2] (ای نفسِ مطمئنه، * به‌سوی پروردگارت بازگرد، درحالی‌که تو خشنودی و از تو خشنودند. * پس در میانِ بندگان من درآی، * و در بهشت من درآی).

از ابوبصیر، از امام صادق(ع) دربارهٔ این سخن خداوند: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ (ای نفسِ مطمئنه) روایت شده است که فرمود: «یعنی حسین‌بن علی(ع).»[3]

---

۱. در گفت‌وگویی اختصاصی با ایشان در این خصوص؛ و بار دیگر آن را در شهر رسول خدا ذکر فرموده است.
۲. سورهٔ فجر، آیات ۲۷-۳۰.
۳. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۴۲۲.

سزاوار بود ابراهیمِ خلیل برای مصیبت حسین بی‌تابی کند و دلش به درد آید، هنگامی که خداوند سبحان او را از آنچه بر حسین خواهد گذشت آگاه ساخت؛ چنان‌که در سخن پیشین امام رضا مشاهده کردیم.[۱]

ابراهیم و اسماعیل، راه ارتباطی میانِ مکه و شام را بنیان می‌گذارند

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ * إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ * فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ * الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾[۲] (برای الفت‌دادن قریش، * الفت‌دادنشان به کوچ زمستان و تابستان. * پس باید پروردگار این خانه را عبادت کنند، * همان‌که آنان را از گرسنگی خوراک داد و از ترس ایمن ساخت).

مفسران اتفاق‌نظر دارند که ـ دست‌کم ـ سفر تابستانی یادشده در آیه، که قریشیان انجام می‌دادند، به‌سوی شام بوده است و دلیل آن را صرفاً تجاری دانسته‌اند.[۳] برخی از مورخان نیز گفته‌اند نخستین کسی که دو سفر زمستانی و تابستانی را برای قریش بنیان نهاد، هاشم بود؛

---

۱. فرمود: «... ابراهیم علیه‌السلام از این موضوع بی‌تاب شد و دلش به درد آمد و به گریه افتاد. پس خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای ابراهیم، بی‌تابیِ تو برای پسرت اسماعیل ـ اگر او را با دستِ خود ذبح می‌کردی ـ را با بی‌تابی‌ات برای حسین علیه‌السلام و کشته‌شدنِ او فدیه دادم، و برای تو برترین درجاتِ اهلِ ثواب برای مصیبت‌ها را واجب کردم؛ و این همان سخنِ خداوند عزوجل است: ﴿وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾ (و او را با ذبحی عظیم فدیه دادیم)؛ و هیچ نیرو و توانی نیست مگر به‌واسطهٔ خداوندِ بلندمرتبه و بزرگ.» عیون أخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۸۸.

۲. سورهٔ قریش، آیات ۱-٤.

۳. به‌عنوان مثال، مراجعه کنید به: التبیان فی تفسیر القرآن، طوسی، ج ۱۰، ص ٤۱۳؛ مجمع‌البیان، طبرسی، ج ۱۰، ص ٤٥۱؛ زبدة التفاسیر، فتح‌الله کاشانی، ج ۷، ص ٥۲۳؛ تفسیر المیزان، طباطبایی، ج ۲۰، ص ۳٦٦؛ جامع‌البیان، طبری، ج ۳۰، ص ۳۹٦؛ تفسیر سمرقندی، ج ۳، ص ٥۹۸؛ تفسیر ثعلبی، ج ۱۰، ص ۳۰۲، و منابع دیگر.

یعنی پدرِ عبدالمطلب و جد رسول خدا، محمد(ص).[1]

اما آنچه گفته‌اند دقیق نیست؛ و ـ همان‌طور که اکنون خواهیم دید ـ حقیقت، گسترده‌تر و ژرف‌تر از این‌هاست.

هنگامی که ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) هاجر و فرزندش اسماعیل را به مکه منتقل کرد، پیوسته به دیدار آنان می‌رفت و احوالشان را جویا می‌شد، و فاصله‌ای که میان انتقال آنان و وفات ابراهیم بود، سالیانی طولانی را شامل می‌شد که در آن‌ها ابراهیم به سفر از شام به مکه و اقامت در آنجا برای مدتی، سپس بازگشت به شام اقدام می‌کرد و این کار را مدام انجام می‌داد؛ و این امری طبیعی است؛ نه‌تنها ازآن‌رو که آنان خانوادهٔ او بودند و او به سرپرستی آنان مکلف شده بود، بلکه به این دلیل که اسماعیل، وصی او و فرزند بزرگ‌تر و برتر او نزد خدا بود و وصی نیازمند آماده‌سازی و زمینه‌سازی است تا بتواند پس از او بارهای رسالت را به دوش کشد. و آماده‌سازی ـ بی‌تردید ـ مسئولیتی سنگین است که بر عهدهٔ وصیت‌کننده قرار خواهد داشت و به‌طور قطع، از مهم‌ترین واجباتی است که او به آن مکلف شده است. به‌علاوه، پس از بنای بیت‌الحرام و تشریع حج به‌سوی آن، حضورِ ابراهیم در هر موسم حج امری قطعی بود؛ زیرا او امام مردم بود؛ و به این ترتیب درمی‌یابیم که رفت‌وآمد ابراهیم میان شام و مکه تا هنگام وفاتش، رخدادی دائمی و پیوسته بوده است.

اما از سوی دیگر، اسماعیل پس از آن‌که به جوانی رسید و بزرگ شد، همواره نزد پدرش در شام می‌رفت، با او رفت‌وآمد می‌کرد و از او می‌آموخت؛ به‌ویژه آنچه به بُعد وحی و رسالت مربوط می‌شد؛ و این قضیه‌ای بود که اقتضا می‌کرد مدتی نزد پدرش اقامت کند و سپس به مکه بازگردد و همین‌گونه ادامه دهد. این سنت و عادت اسماعیل بود که حتی پس از وفات پدرش، ابراهیم نیز گسسته نشد؛ زیرا برادرش اسحاق نیز وجود داشت که او هم وصیِ ابراهیم

---

۱. برای نمونه، مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۲، که می‌گوید: «و گفته است هاشم نخستین کسی بود که دو کوچِ زمستان و تابستان را برای قریش سنت نهاد.»

بود؛ چراکه در مباحث آینده خواهیم دید خط رسالتی پس از وفات ابراهیم﵇ به دو مسیر و دو جهتِ رسالتی منشعب شد: جهت اسحاق و جهت اسماعیل؛ و ضرورت پیوند میان این دو جهت را تنها رابطهٔ نسبی ایجاب نمی‌کرد، بلکه ضرورت دینی و رسالتی نیز آن را اقتضا می‌کرد، که البته این جنبه مهم‌تر است. این پیوند حتی پس از وفات اسماعیل و اسحاق﵈ در ذریهٔ اسماعیل ادامه یافت و آنان نسل‌به‌نسل آن را به ارث بردند.

البته، پس از سپری شدن زمان و گذشت سال‌ها، شاید پیوند مکیان ـ یعنی نسل اسماعیل ـ با شام منحصر در عاملِ اقتصادی و تجاری به نظر برسد؛ اما چنان‌که گفتم، حقیقت این است که پیوند و مدتی اقامت در آنجا، علتی دینی و نَسَبی نیز داشت و به آنچه ابراهیم و فرزندش اسماعیل﵈ انجام می‌دادند بازمی‌گشت؛ سپس این رویه در فرزندان اسماعیل ادامه یافت و با پسرعموهای خود که در شام بودند، پیوند داشتند؛ و این رویه در فرزندان اسماعیل تا روزگار رسول خدا، محمدﷺ ادامه یافت؛ زیرا آن حضرتﷺ چندین بار به شام، یعنی بیت‌المقدس و اطراف آن، سفر کرد و در یکی از آن سفرها به‌همراه عمویش ابوطالب﵁ بود؛ و براساس آنچه از نظر تاریخی ثابت شده است، هاشم ـ پدرِ عبدالمطلب و جد رسول خدا محمدﷺ ـ پس از سفر به شام و بیمار شدن در آنجا، در شام درگذشت و قبر او در شهرِ «غزه»، یکی از شهرهای شام است.[1]

جالب توجه آن‌که بسیاری از سفرهای مکیان به شام که در تاریخ نقل شده، سفرهایی بود که در آن‌ها با بزرگان دینی یهودیان و مسیحیان دیدار می‌کردند و در این دیدارها مسائل دینی مطرح می‌شد؛ و ما بخشی از آن‌ها را در ادامه خواهیم آورد.

به‌طور خلاصه: اصلِ سفرهای قریشیان، یعنی فرزندانِ اسماعیل﵇ به شام دست‌کم

---

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱٤؛ الطبقات الکبری، ابن‌سعد، ج ۱، ص ۷۵؛ المعارف، ابن‌قتیبة، ص ۷۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲٤٤.

سالی یک یا دو بار، سنتی است که از پدرشان اسماعیل، بنیان‌گذارِ آن به ارث برده‌اند؛ درست همان‌گونه که آبادانی خانهٔ خدا، سرپرستی امور آن و خدمت به حاجیان را از او به ارث بردند.[1]

سید احمد الحسن در توضیح پیوند دائمی میان ابراهیم و اسماعیل و بنیان‌گذاری این پیوند و حرکت اقتصادی میان مکه و شام از سوی اسماعیل می‌فرماید:

«داستان این‌که ابراهیم، فرزندش اسماعیل و مادرش هاجر را از شام به مکه انتقال داد، در پایان زندگی ابراهیم نبود، بلکه او پس از آن سالیانی طولانی زندگی کرد؛ سالیانی که در آن‌ها ابراهیم همواره به آنان سر می‌زد و در مکه به دیدارشان می‌رفت؛ و ماجرا آن‌گونه که شاید برخی گمان کنند، فقط در آمدنِ او نزدِ آنان در موسم حج هر سال منحصر نیست.

قطعاً ابراهیم در موسم حج به مکه می‌آمد؛ اما آیا در زمان‌های دیگر هم می‌آمد؟ البته که می‌آمد؛ و عمره را نیز می‌توان حج نامید و بدون هیچ اشکالی حج محسوب می‌شود؛ بنابراین او در غیر موسم حج نیز برای حج آمده است.

دوم: آیا اسماعیل برای دیدار پدرش به شام نرفته است؟ و آیا هاجر به دیدار ابراهیم در شام نرفته است؟

هرکس چنین بپندارد، رَه به خطا برده است؛ و درست آن است که آن دو برای دیدار با ابراهیم(ع) به شام می‌رفتند؛ و دلیل تاریخی آن نیز موجود است؛ زیرا اسماعیل کسی است که دیدار از شام را برای ذریهٔ خود بنیان نهاد و حرکت تجاریِ قریشیان از مکه به شام را برای آنان پایه‌گذاری کرد؛ و فرزندان او همواره این حرکت را رهبری می‌کردند تا پیوند میان آنان و پسرعموهایشان، یعنی انبیا، گسسته نشود. این حرکت در قرآن کریم نیز یاد شده است و به

---

۱. از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «اسماعیل(ع) درحالی‌که صدوسی سال داشت، وفات یافت و در حجر ـ به‌همراهِ مادرش ـ دفن شد. فرزندانِ اسماعیل پیوسته والیان امر بودند؛ حج مردم و امر دینشان را برپا می‌داشتند و بزرگی از بزرگ آن را به ارث می‌بردند، تا آن‌که زمان عدنان‌بن ادد فرارسید ....» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۱۰ و ۲۱۱. و «عدنان‌بن ادد» یکی از مردانی است که در سلسلهٔ نیاکان رسول خدا محمد(ص) قرار دارد، و «عربِ مستعربه» ـ آن‌گونه که مصطلح کرده‌اند ـ به او منسوب می‌شود.

این دلیل یاد شده که این حرکت با دین خداوند سبحان پیوند داشته است:

﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ * إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ * فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ * الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾ (برای الفت دادن قریش، * الفت‌دادنشان به کوچ زمستان و تابستان. * پس باید پروردگار این خانه را عبادت کنند؛ * همان‌که آنان را از گرسنگی خوراک داد و از ترس ایمن ساخت).

برای مثال، شما ملاحظه می‌کنی که هاشم‌بن عبد مناف در سرزمینِ شام، در غزه، در همین حرکت درگذشت؛ حرکتی که بخشی از آن تجارت بود. عبدالمطلب و ابوطالب نیز با شام رابطهٔ تجاری داشتند، و رسول خداﷺ نیز تجارت کرد و به شام رفت.

حقیقت آن است که دلیل استمرار آنان ـ یعنی آل‌ابراهیم ـ به‌طور خاص در این حرکت، آن بود که جدشان ابراهیم در آنجا بود؛ و نیز بیت‌المقدس و قبةالصخره و منطقهٔ پیرامونِ آن، که هیکل در آن بنا شده بود و الواح موسی را در خود داشت؛ پس آنجا منطقهٔ انبیا و مدفن‌های آنان است، و روشن است بیت‌المقدس نخستین از دو قبله است.

خلاصه آن‌که: ابراهیم پیامبر است و اسماعیل وصی اوست و درست نیست تصور شود او را نمی‌دیده و پیوسته با او دیدار نمی‌کرده است؛ زیرا بی‌تردید به آنان وحی می‌شد و بدون شک رهنمودهایی وجود داشت، و این، ضرورت دیدار پیوستهٔ میان آن دو را اقتضا می‌کرد و تاریخ و قرآن نیز آن را تأیید کرده‌اند، و پس از آن دو نیز در ذریهٔ اسماعیل، فرزند ابراهیم، ادامه یافت.»[1]

امامت ابراهیمؑ و وفات او

حق‌تعالی می‌فرماید:

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[1] (و آنگاه که پروردگارِ ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. گفت: و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

خداوند سبحان در اواخر زندگی خلیلِ خود، ابراهیم، پس از آن‌که ذریه‌ای روزی او کرد و او را با ذبح فرزندش اسماعیل آزمود و او در امتحان موفق شد، مقام «امامت» را به او بخشید؛ و ابراهیم در آن هنگام نبی، رسول و خلیل بود، اما هنوز امام نبود:

از زید شحّام روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) شنیدم که می‌فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی ابراهیم را به بندگی برگرفت پیش از آن‌که او را نبی برگزیند؛ و خداوند او را به نبوّت برگرفت پیش از آن‌که او را رسول برگزیند؛ و خداوند او را رسول برگرفت پیش از آن‌که او را خلیل برگزیند؛ و خداوند او را خلیل برگرفت پیش از آن‌که او را امام قرار دهد. هنگامی که همهٔ این امور را برای او گرد آورد، فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم). فرمود: پس چون این مقام در چشمِ ابراهیم عظیم آمد، گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد). فرمود: سفیه (نادان)، امام پرهیزکار نمی‌شود.»[2]

هنگامی که ما از امامت سخن می‌گوییم، باید بدانیم که امامت گاه به‌عنوان رهبریِ عمومی در دین و دنیا در این عالم نگریسته می‌شود و گاهی به‌عنوان مقامی بزرگ و الهی که جز شمار بسیار محدودی از اشخاص به آن نرسیده‌اند؛ اشخاصی که متن دینی از میان حجت‌های خدا به امامت آنان تصریح کرده است، نه دیگران. و امامت به این معنا، برای کسی که به آن دست می‌یابد، سلطه و هیمنه بر هر چیزی را که در عوالم بالایی پایین‌تر از مقام امام است، ایجاب می‌کند؛ و ـ روشن است ـ رهبری در این عالم، فقط جزئی بسیار

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲٤.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۷۵.

کوچک از معنای امامت به معنای دوم خواهد بود.

نبوت، رسالت و امامت

همهٔ حجت‌ها و خلفای خدا در زمینش، عنوانِ «خلیفهٔ خدا، حجت خدا» بر آنان منطبق می‌شود؛ اما برخی از حجت‌ها ـ البته براساس اخلاصشان ـ در مقام نبوت می‌ایستند و در نتیجه «نبی» می‌شوند؛ برخی ارتقا می‌یابند و رسول می‌شوند؛ یعنی از مقام رسالت برخوردارند؛ و برخی بیشتر ارتقا می‌یابند و امام می‌شوند؛ یعنی مقام امامت را دارا می‌شوند؛ و هرکدام از این سه مقام، مراتب و درجاتی دارد.

«نبوت، رسالت و امامت» مقام‌هایی الهی هستند که ماهیتِ تکلیفی که بر عهدهٔ خلیفه و حجت خدا بر خلقش نهاده شده است، آن‌ها را اقتضا کرده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و با توجه به صفات خلیفه و جوانب عمل یا تکلیف او از سوی کسی که او را خلیفه قرار داده است، ما می‌توانیم او و آنچه را حمل می‌کند و نیز کسی که او را به جانشینی مأمور کرده است، توصیف کنیم؛ پس می‌گوییم: از آن جهت که اخبارِ غیب را دریافت می‌کند، او «نبی» است که خبرهایی را حمل می‌کند، و کسی که در اصل به او وحی می‌کند، او را آگاه می‌سازد؛ و از آن جهت که حاملِ رسالت است، او رسول است که رسالتی را از سوی مُرسِل «فرستنده» حمل می‌کند. پس اصلِ دین ـ که همان استخلاف است ـ سه اصل را در بر دارد که عبارت‌اند از: مستخلِف (جانشین‌کننده)، خلیفه (جانشین) و علم؛ یا مُنبئ (آگاه‌کننده)، نبی و اخبار؛ یا مُرسِل (فرستنده)، رسول و رسالت؛ و می‌توان خلیفه را امام توصیف کرد، اگر مقام امامت داشته باشد.»[1]

---

۱. عقاید اسلام، سید احمد الحسن: بحث «اصل دین».

پس ما سه مقام الهی داریم: نبوت بدونِ رسالت، رسالت بدونِ امامت، و امامت که بی‌تردید نبوت و رسالت و افزوده‌ای بر آن دو را در بر دارد.

- نبی: اخبارِ غیب را از آگاه‌کننده حمل می‌کند.
- رسول: افزون بر اخبار، رسالت و شریعتی را از طرف فرستنده حمل می‌کند.
- امام: علمی عظیم و قربی الهی را حمل می‌کند که به‌واسطهٔ آن بر هرآنچه در عوالمِ خلق پایین‌تر از اوست، هیمنه دارد؛ پس او اخبار و شریعت و افزوده‌ای بر آن دو را حمل می‌کند.

این مقام‌های سه‌گانه به‌صورت طولی بر یکدیگر مترتب‌اند؛ به این معنا که مقامِ بالاتر، آنچه را پایین‌تر از آن است به‌همراه افزوده‌ای در بر دارد. پس رسول، مقامِ نبوت را همراه با افزوده‌ای دارد؛ و امام، مقامِ نبوت و رسالت را همراه با افزوده‌ای داراست؛[1] و روشن شد تفاوت

---

۱. سید احمد الحسن در پاسخ به کسی که گفته است: «بندهٔ صالح، در خصوص امور باطنی از موسی(ع) داناتر بود، نه شریعت»، فرموده است: «زیرا علمِ راه‌های آسمان‌ها و نیز علمِ شرایع، از طرف خداوند متعال است، و این مقام انسان است که حدود غیب را تعیین می‌کند؛ زیرا امکان ندارد خداوند سبحان بر بنده‌ای با مقام پایین‌تر، علمی را افاضه فرماید که از علم داده‌شده به بنده‌ای که در مقام بالاتر قرار دارد، برتر و بزرگ‌تر باشد؛ نه به این دلیل که خداوند سبحان توانایی انجام چنین کاری را ندارد، بلکه از آن جهت که این امر در حقیقتِ خود ـ یعنی افاضهٔ علم و مقام ـ یکی است. پس نمی‌توان گفت موسی در برخی چیزها داناتر بوده و عبد صالح در چیزهایی دیگر داناتر بوده است؛ زیرا داناتر در اینجا یعنی داناتر در همهٔ امور. ما دربارهٔ کتاب فیزیک و شیمی سخن نمی‌گوییم، بلکه دربارهٔ ملکوت آسمان‌ها و شریعت صحبت می‌کنیم؛ دربارهٔ دین خدای سبحان سخن می‌گوییم که انبیا آن را آورده‌اند. نحوهٔ انتساب امور دینی برای نبی و یا وصیِ فرستاده‌شده (مرسَل) طریقه‌ای یکسان است و چندگانه یا متفاوت نیست؛ زیرا هرکدام به همان نسبتی که از آنچه در ملکوت آسمان‌هاست مطلع باشد، از شریعت نیز آگاه است؛ بنابراین اگر عبد صالح به امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها از موسی داناتر بوده باشد، پس حتماً در شریعت نیز نسبت به موسی از علم بیشتری برخوردار بوده است؛ و اگر موسی در شریعت از عبد صالح داناتر بوده باشد، پس قطعاً باید در امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها نیز در قیاس با او، علم بیشتری داشته باشد.» سفر موسی به مجمع‌البحرین، ص ۳۷ و ۳۸.

هنگامی که این را دانستیم، درمی‌یابیم از آنجا که مقام امامت از دو مقام رسالت و نبوت بزرگ‌تر و والاتر است، پس این به آن معنا خواهد بود که امام هرآنچه را انبیا و رسولان دارند، داراست؛ و در رأس آن، شدت قربت و نزدیکی او به خداوند و عظمت دانشی است که آن را به‌واسطهٔ وحی از خداوند دریافت می‌کند.

میانِ این مقام‌ها، برخاسته از طبیعت تکلیف حجت الهی است، نه این‌که تفاوت در مسئلهٔ خود وحی نهفته باشد، به آن صورت که برخی پنداشته‌اند؛ زیرا آنان وحی را به نبی اختصاص داده‌اند و نه امام؛ پس ـ به‌زعم آنان ـ به امام وحی نمی‌شود!

باور به این‌که به «امام» وحی نمی‌شود، قطعاً نادرست است؛ زیرا ما در اینجا از امامت ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) پس از نبوت و رسالت و خُلّت او سخن می‌گوییم. آیا کسی که می‌گوید به امام وحی نمی‌شود، به قطع‌شدن وحی از ابراهیم پس از آن‌که خدا او را ارتقا داد و امام قرار داد، قائل است؟! و آیا ارتقا با افزونی و دقت وحی خدا ـ که از لوازم قرب است ـ صورت می‌پذیرد یا با قطع‌شدن وحی از او و واگذاردنش به خودش؟! به‌علاوه، برای حجتِ خدا چه باقی می‌ماند، اگر وحی خدا از او قطع شود؟! و چگونه مردم را هدایت می‌کند و مراد پروردگارشان را به آنان می‌آموزد؟! چگونه به مسائل و امور نوپدیدی که در زمان او رخ می‌دهد، پاسخ می‌دهد و منظور خدا را دربارهٔ آن‌ها مشخص می‌کند؟! چگونه برای مردم سخن نهایی را در مسائلی اختلافی که در آن‌ها دچار اختلاف می‌شوند تعیین می‌کند و... مانند آن؟! به‌ویژه با توجه به آن‌که عصمت او ذاتی نیست، بلکه به‌واسطهٔ یادآورنده‌ای بیرونی (به‌واسطهٔ خداوند سبحان) پابرجاست؛[1] و نیز به‌ویژه آن‌که علمی که واجب است خلیفهٔ خدا

---

۱. معصوم ـ همان‌گونه که اوصیا از آل‌محمد ﷺ می‌فرمایند ـ کسی است که از همهٔ محارم خدا به خدا تمسک جسته است؛ پس او به‌خودی‌خود معصوم نیست، بلکه به‌واسطهٔ خداوند سبحان معصوم است. معصوم برای خداوند سبحان اخلاص ورزیده است تا آنجا که سزاوار شده در برابر آن، توفیق و تأیید خداوند بر او نازل شود، به اندازهٔ اخلاصی که از او به‌سوی پروردگارش بالا رفته است؛ و این به‌اختصار معادلهٔ عصمت است.

اما اعتقاد به عصمت ذاتی، عدالت خدا را خدشه‌دار می‌کند؛ زیرا «عصمت ذاتی» به این معناست که ذاتِ معصوم او را حفظ می‌کند؛ یعنی ذات او به‌گونه‌ای آفریده شده که او را معصوم می‌گرداند؛ و در این صورت ذات او با ذات‌های دیگر مردم تفاوت خواهد داشت؛ و این یعنی مردم با شایستگی‌های یکسان وارد میدان آزمون (دنیا) نشده‌اند، و برای برخی از آفریدگان (معصومان) بر دیگران نوعی برتری قرار داده شده است؛ و روشن است این فهم، عدالت خدا را خدشه‌دار می‌کند.

همچنین، این فهم، ظلم و ستم در حق معصومان ﷺ نیز محسوب می‌شود؛ زیرا هر فضیلت و تلاشی را که آنان

به آن متصف باشد، علم دینی است که با وحی دائمی و مستمر حاصل می‌شود!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«علمی که باید در خلیفهٔ خدا در زمینش فراهم باشد، شناخت تمامی عقاید و تشریعی است که نجات مردم در آخرت به آن وابسته است. در نتیجه، باید به او وحی شود تا فصل‌الخطاب (سخن نهایی) نزدِ او باشد، و اعتقاد حق، شریعت حق و مسائل جدیدی را که در تشریع به وجود می‌آید، بیان کند. پس «علم» چیزی نیست که بوده است، بلکه چیزی است که می‌شود. برای مثال، شناخت خلیفهٔ خداوند از کتاب خلیفهٔ پیشین یا حفظ بودن آن کتاب یا حفظ بودن تشریع پیشین، این‌ها علوم مهم و واجبی نیست که خلیفهٔ خداوند در زمینش باید آن‌ها را دارا باشد؛ زیرا این‌گونه امور در دسترس مردم است و هر انسان دیگری امکان به‌دست‌آوردن آن‌ها را دارد، و داشتن آن‌ها فضیلتی برای خلیفهٔ خداوند محسوب نمی‌شود؛ بلکه فضیلت و برتری آن است که او چیزی را بداند که مردم نمی‌دانند و چنین چیزی جز با وحی در هر لحظه از شبانه‌روز امکان‌پذیر نیست. همهٔ مردم به این علم نیازمند هستند تا رهایی یابند، درحالی‌که او به هیچ‌یک از مردم زمان خود نیازمند نیست؛ درست مانند وضعیت آدم و ملائکه که ملائکه از علم آدم اطلاع نداشتند، با وجود این‌که به آن علم (اسم‌های خودشان) نیاز داشتند. به همین دلیل، او بر آنان برتری داشت و یادگیری و اطاعت از او بر آنان واجب شد.»[1]

افزون بر این، کسی که به او وحی نمی‌شود «غافل» است؛ پس آیا کسی که می‌گوید به

(به‌عنوان مقدمه) برای عصمت (به‌عنوان نتیجه) انجام داده‌اند از آنان سلب می‌کند؛ زیرا براساس این فهم، عصمت مانند دیگر شئون ذاتی آنان می‌شود که بی‌هیچ تلاشی از سوی خودشان با آن آفریده شده‌اند؛ و این درحالی است که قرآن تصریح می‌کند خداوند آنان را امامانی معصوم قرار داد، ازآن‌رو که صبر کردند و اهل یقین بودند!

برای توضیحات بیشتر دربارهٔ این موضوع، می‌توانید به کتاب «عقاید اسلام» سید احمد الحسن، مبحث «سهو و نسیان معصوم» مراجعه کنید. به‌طور کلی، قائل‌شدن به این‌که به امام وحی نمی‌شود، به معنای بریدن پیوند میان معصوم با همان جهتی خواهد بود که منشأ اعتصام و تذکر و تعلیم اوست. حال آیا راه دیگری جز وحی، برای ارتباط میان معصوم و پروردگارش وجود دارد؟

۱. عقاید اسلام، سید احمد الحسن، علم خلیفهٔ خدا در زمینش.

امام وحی نمی‌شود، به این لازمهٔ باطل ملتزم می‌شود؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾ [۱] (ما بهترین قصه‌ها را به‌واسطهٔ این قرآنی که به تو وحی کردیم، برایت حکایت می‌کنیم؛ اگرچه تا پیش از آن از غافلان بودی).

یعنی تا پیش از وحی در شمار غافلان بودی.

کسی که به او وحی نشود غافل است و کسی که کلمات خداوند را نشنود و نبیند غافل است. دنیا، هوس، نادانی، منیت و... مانع او شده است. خداوند همواره سخن می‌گوید و در هر لحظه مخلوق را خطاب قرار می‌دهد. ما کسانی هستیم که در غفلتی به سر می‌بریم که ما را از شنیدن کلمات خدا بازداشته است.

چون در شمار کسانی نبوده‌ای که کلمات خدا را همواره و در هر شبانه‌روز می‌شنوند و می‌بینند، بنابراین تو غافل و در شمار غافلان هستی.

عیب خود را بشناس و از غفلت خود بیرون بیا و وارد حرم خداوند شو و کلمات او را بشنو.

﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾ [۲] (پروردگارت را در دل خود و در هر صبح و شام با تضرع و ترس یاد کن، بدون آن‌که صدای خود را بلند کنی، و از غافلان مباش).

زندگانی‌ات را به‌گونه‌ای قرار بده که بر مدار ذکر خدا بچرخد؛ امید که درب‌های ملکوت و معرفت برایت گشوده شود و در شمار عارفان قرار بگیری، نه غافلان.» [۳]

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۰۵.

۳. پیک صفحه، سید احمد الحسن، ج ۲ ، ص ۴۰۰.

در خصوص وضعیت ائمه، یعنی اوصیا از آل‌محمد(ع): رحلت رسول خدا محمد(ص) به معنای قطع‌شدن کامل وحی الهی نیست؛ بلکه وحی همچنان فرود می‌آمد و فرشتگان نیز پیوسته با همهٔ امور تدبیرشده برای خلق در این عالم بر کسی که قائم‌مقام رسول خداست فرود می‌آمدند؛ و اینان آل‌محمد (دوازده‌امام و دوازده مهدی) هستند. کافی است سورهٔ مبارکهٔ قدر را بخوانیم تا این حقیقت را بشناسیم؛ حقیقتی که قرآن و روایات متواتر بر آن تأکید کرده‌اند.[1]

---

۱. متونی دینی وجود دارند که بیان می‌کنند یکی از راه‌های وحی الهی پس از محمد نبی(ص) همچنان باز مانده است و باقی خواهد ماند؛ و این راه ـ براساس متن روایات هر دو گروه ـ جزئی از اجزای نبوت است. نمونه‌هایی از این روایات:

- شیخ صدوق با سند خود روایت کرده است: از ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضا(ع)... و پدرم از جدم، از پدرش(ع)، برای من نقل کرد که رسول خدا(ص) فرمود: «هرکس مرا در خواب ببیند به‌راستی مرا دیده است؛ زیرا شیطان نه در صورت من، و نه در صورت هیچ‌یک از اوصیای من، و نه در صورت یکی از شیعیان آنان جلوه‌گر نمی‌شود؛ و رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» من لایحضره الفقیه، صدوق، ج ۲، ص ۵۸۵.
- بخاری با سند خود روایت کرده است: رسول خدا(ص) فرمود: «هنگامی که زمان نزدیک شود، رؤیای مؤمن به‌سختی دروغ می‌شود؛ و رؤیای مؤمن جزئی از چهل و شش جزء نبوت است؛ و آنچه از نبوت باشد دروغ نمی‌شود.» صحیح بخاری، ج ۸، ص ۷۷.
- مسلم با سند خود روایت کرده است: پیامبر(ص) فرمود: «رؤیای مؤمن جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.» صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۲، کتاب الرؤیا.

روایات اهل‌سنت در این زمینه بسیارند. اما دربارهٔ شیعه به‌طور خاص، باب‌های کاملی در مهم‌ترین منابع روایی آنان وجود دارد که تأکید کرده‌اند آل‌محمد(ع) اخبار را از روح‌القدس دریافت می‌کنند و او همراه آنان است و از آنان جدا نمی‌شود، و فرشتگان و روح بر آنان فرود می‌آیند. نمونه‌هایی از این روایات:

کلینی با سند خود روایت کرده است: از مفضل‌بن عمر، از ابوعبدالله(ع) که گفت: از ایشان دربارهٔ علم امام به آنچه در اطراف زمین است، درحالی‌که او در خانه‌اش است و پرده‌اش بر او آویخته شده است، پرسیدم. فرمود: «ای مفضل، خداوند تبارک‌وتعالی در پیامبر(ص) پنج روح قرار داد: روح حیات که به‌وسیلهٔ آن جنبید و رشد کرد؛ روح قوت که به‌وسیلهٔ آن برخاست و جهاد کرد؛ روح شهوت که به‌وسیلهٔ آن خورد و نوشید و از راه حلال با زنان درآمیخت؛ روح ایمان که به‌وسیلهٔ آن ایمان آورد و عدالت ورزید؛ و روح‌القدس که به‌وسیلهٔ آن نبوت را حمل کرد. هنگامی که پیامبر قبض روح شود روح‌القدس منتقل می‌شود و به امام می‌رسد؛ و روح‌القدس نه می‌خوابد، نه غفلت می‌کند، نه سرگرم لهو می‌شود و نه دچار خودبینی می‌گردد؛ اما آن چهار روح می‌خوابند، غفلت می‌کنند، دچار خودبینی می‌شوند و سرگرم لهو

می‌گردند؛ و پیامبر به‌وسیلهٔ روح‌القدس می‌دید.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۲.

این روایت به‌روشنی بیان می‌کند آنچه پیامبرﷺ نبوت را به‌وسیلهٔ آن حمل کرد (روح‌القدس) پس از او به امام منتقل شد. کلینی نیز در باب «روحی که خداوند به‌وسیلهٔ آن ائمه را تأیید می‌کند» روایت کرده است:

«۱. ... از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله‌علیه‌السلام دربارهٔ سخن خداوند تبارک‌وتعالی پرسیدم: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾ (و این‌گونه روحی از امر خود را به تو وحی کردیم؛ تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان چیست). فرمود: «آفریده‌ای از آفریدگان خداوند عزوجل است، بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل؛ که همراه رسول خداﷺ بود، به او خبر می‌داد و تأییدش می‌کرد، و پس از او همراه ائمه است.»

۲. ... از اسباطبن سالم روایت شده است که گفت: مردی از اهل هیت ـ درحالی‌که من حاضر بودم ـ از ایشان دربارهٔ سخن خداوند عزوجل پرسید: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا﴾ (و این‌گونه روحی از امر خود را به تو وحی کردیم). فرمود: «از زمانی که خداوند عزوجل آن روح را بر محمدﷺ فرود آورد، به آسمان بالا نرفت، و او در میان ماست.»

۳. ... از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله‌علیه‌السلام دربارهٔ سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ (از تو دربارهٔ روح می‌پرسند؛ بگو: روح از امر پروردگار من است). فرمود: «آفریده‌ای بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل است؛ همراه رسول خداﷺ بود و همراه ائمه است، و او از ملکوت است...».» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۳.

شیخ صفّار بابی را دربارهٔ ائمه‌علیهم‌السلام و این‌که «روح‌القدس هنگامی که به او نیاز داشته باشند، به آنان القا می‌کند» عنوان کرده و در آن ۱۳ روایت آورده است؛ ازجمله:

«۱. ... از محمدبن عمران، از برخی اصحابش روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله‌علیه‌السلام پرسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، از شما دربارهٔ چیزی پرسیده می‌شود و علم آن نزد شما نیست؟ فرمود: گاهی چنین می‌شود. گفت: عرض کردم: در این صورت چه می‌کنید؟ فرمود: روح‌القدس آن را به ما می‌رساند.

۲. ... از جُعید همدانی روایت شده است که گفت: از علی‌بن حسین پرسیدم: با چه حکمی داوری می‌کنید؟ فرمود: با حکم آل‌داوود داوری می‌کنیم؛ و اگر در چیزی درماندیم، روح‌القدس آن را به ما القا می‌کند.

۳. ... از عمّار ساباطی روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله‌علیه‌السلام عرض کردم: هنگامی که داوری می‌کنید، براساس چه داوری می‌کنید؟ فرمود: براساس حکم خدا و حکم داوود؛ پس اگر چیزی بر ما وارد شود که نزد ما نباشد، روح‌القدس آن را به ما خبر می‌دهد.

٤. ... از اسباط، از ابوعبدالله‌علیه‌السلام روایت شده است که گفت: عرض کردم: از شما دربارهٔ چیزی پرسیده می‌شود و علم آن نزد شما نیست؟ فرمود: گاهی چنین می‌شود. عرض کردم: در این صورت چه می‌کنید؟ فرمود: روح‌القدس آن را به ما می‌رساند...» بصائرالدرجات، صفّار، ص ٤٧١.

همچنین، روایات بسیاری وجود دارند که استمرار فرود آمدن فرشتگان و روح در شب قدر بر اوصیای محمدﷺ پس

اما «ختم نبوت» که علمای مسلمان به بحث‌وبررسی آن پرداخته‌اند، به معنای قطع‌شدن وحی و ارسال الهی نیست؛ بلکه فقط به این معناست که نبوت رسالتی (مبعوث‌شدن از سوی خدا) با محمد(ص) به پایان رسیده است و پس از او باب ارسال از سوی خود او [محمد(ص)] گشوده شد؛ زیرا ارسال او همان ارسال خداست؛ زیرا او (محمد) خلیفهٔ حقیقی و کامل‌ترین و تمام‌ترین جانشین خداست. ازاین‌رو از امام صادق(ع) در وصف جدش، رسول خدا وارد شده است که او «خاتم آنچه پیش‌تر بود و گشایندهٔ آنچه در آینده می‌آید است و مهیمن بر همهٔ آن‌هاست». [1]

در وصف وصی او امیرالمؤمنین وارد شده است که او «رسولِ رسولِ خدا»ست، چنان‌که

از رحلت او از دنیا را تأیید می‌کند؛ و شیخ کلینی و دیگران آن‌ها را روایت کرده‌اند. نمونه‌ای از این روایات:
کلینی با سند خود روایت کرده است: «... از ابوجعفر دوم [امام جواد](ع): ..... پس اگر به تو گفتند: علم رسول خدا(ص) از قرآن بود، بگو: ﴿حم * وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ [إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ فِيهَا] - إلى قوله - إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾ (حم * سوگند به کتاب روشنگر * به‌راستی ما آن را در شبی مبارک فروفرستادیم [به‌راستی ما بیم‌دهنده بودیم در آن شب] ـ تا آنجا که می‌فرماید ـ به‌راستی ما فرستنده بودیم). اگر به تو گفتند: خداوند عزوجل جز به‌سوی پیامبر نمی‌فرستد، بگو: این امر حکیمی که در آن تفصیل داده می‌شود، آیا از فرشتگان و روحی است که از آسمانی به آسمانی فرود می‌آیند، یا از آسمان به زمین؟ اگر گفتند: از آسمانی به آسمانی، بگو: در آسمان کسی نیست که از طاعت به معصیت بازگردد؛ و اگر گفتند: از آسمان به زمین ـ و اهل زمین نیازمندترین آفریدگان به آن هستند ـ پس بگو: آیا آنان ناگزیر از سَروری نیستند که برای داوری به او رجوع کنند؟ حال اگر گفتند: خلیفه داور آنان است، بگو: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ـ إلى قوله ـ خَالِدُونَ﴾ (خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ آنان را از تاریکی‌ها به‌سوی نور بیرون می‌آورد ـ تا آنجا که می‌فرماید ـ جاودانه‌اند). به جان خودم سوگند، در زمین و آسمان هیچ ولیّ‌ای برای خداوند عزّذکره نیست مگر آن‌که تأییدشده است، و هرکه تأیید شود خطا نمی‌کند؛ و در زمین هیچ دشمنی برای خداوند عزّذکره نیست مگر آن‌که واگذاشته شده است، و هرکه واگذاشته شود به صواب نمی‌رسد. همان‌گونه که ناگزیر امر باید از آسمان فرود آید تا اهل زمین براساس آن داوری شوند، همچنین ناگزیر باید والی‌ای وجود داشته باشد. حال اگر گفتند: ما این را نمی‌شناسیم، به آنان بگو: هرچه دوست دارید بگویید؛ خداوند عزوجل پس از محمد(ص) نپذیرفت که بندگان را بی‌آن‌که حجتی بر آنان باشد رها کند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.
اکنون، همهٔ این روایاتی که اوصیای محمد(ص) بیان کرده‌اند چه معنایی دارد؟ و آیا با پایان یافتن وحی و قطع شدن آن ـ آن‌گونه که علمای مسلمان فهمیده‌اند ـ سازگار است؟! یا با گشوده ماندن آن؟

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ٤، ص ۵۷۲.

فرزندش صادق﵇ نیز از آن یاد کرده است[۱] و سید احمد الحسن در کتاب «نبوت خاتم» به این معنای «ختم» اشاره کرده است و هرکس خواهان توضیحات بیشتر است می‌تواند به کتاب مذکور مراجعه کند.

بازگردیم به امامت ابراهیم خلیل؛ از آنجا که [او] در پایان مسیر، پس از نبوت و رسالت و خُلّت، به امامت رسید، این به آن معناست که مقام امامت از نظر قدر و منزلت نزدِ خداوند سبحان، برترین مقام الهی است و درجهٔ وحی در آن ـ بی‌تردید ـ دقیق‌تر، بالاتر، متمرکزتر و فراگیرتر خواهد بود؛ زیرا ما ـ برای مثال ـ از اساتید علوم فیزیک و شیمی و ریاضیات سخن نمی‌گوییم تا بگوییم این جنبه از اختصاصات دانشمند فیزیک است و نه دیگران؛ بلکه از مقام‌های الهی سخن می‌گوییم؛ و تفاوت در میان آنان ـ چنان‌که معلوم است ـ به عصمت خود خلفا و حجت‌ها و معرفت آنان بازمی‌گردد که به‌صورت مستقیم با شدت اخلاص آنان برای خداوند تناسب دارد. پس علم رسول بالاتر از علم نبی است، همان‌گونه که علم امام بالاتر از علم کسی است که مقام رسالت و نبوت دارد؛ و به این ترتیب، امامت از نظر قدر و منزلت، برتر از نبوت و رسالت می‌شود. مقام‌های الهی ـ در چنین وضعی ـ بسیار شبیه مدرک‌هایی هستند که دانشگاه‌ها اعطا می‌کنند؛ زیرا کسی که مدرک «کارشناسی‌ارشد» دارد، قطعاً آنچه را دارندهٔ مدرک «کارشناسی» دارد به‌همراه افزوده‌ای داراست؛ و همین‌گونه است برای کسی که مدرک «دکتری» دارد؛ زیرا او آنچه را دارندهٔ مدرک کارشناسی‌ارشد و کارشناسی دارد، به‌همراه افزوده‌ای داراست؛ و این فهم، همانی است که علمای مسلمان در سطح رسول و نبی می‌پذیرند؛ زیرا می‌گویند: رسول آنچه را نبی دارد، به‌همراه افزوده‌ای داراست. پس قاعدتاً ـ همچنین ـ باید بپذیرند که «امام» آنچه را نبی و رسول دارند، به‌همراه افزوده‌ای داراست؛ تا این سخنشان درست باشد که امام، به دلالت آنچه برای خلیل خدا و رسولش،

---

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۸، ص ۸۵.

ابراهیم(ع) رخ داد، از آن دو مقام بالاتری دارد.

از عبدالحمیدبن نصر روایت شده است که گفت: ابوعبدالله(ع) فرمود: «آنان امام واجب‌الاطاعه را انکار می‌کنند و او را نمی‌پذیرند. به خدا سوگند، در زمین جایگاهی نزدِ خدا بزرگ‌تر از جایگاه امام واجب‌الاطاعه نیست. ابراهیم(ع) روزگاری بود که وحی و فرمان از سوی خدا بر او فرود می‌آمد، اما واجب‌الاطاعه نبود، تا آن‌که برای خداوند چنین آشکار شد که او را گرامی و بزرگ بدارد؛ پس فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم). ابراهیم(ع) فضیلت آن را شناخت، پس گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از ذریهٔ من نیز؟)؛ یعنی این را در ذریهٔ من نیز قرار بده. پس خداوند عزوجل فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمگران نمی‌رسد).» ابوعبدالله(ع) فرمود: «این فقط در ذریهٔ توست و در غیر آنان نخواهد بود.»[1]

توضیحی در معنای امامت

از کاربرد واژهٔ «امامت» دو معنا اراده می‌شود؛ **اول**: رهبریِ دینی؛ و این همان معنای لغوی واژهٔ «امام» است و سخنان غالب علمای مسلمانان هنگام اطلاق لفظ «امام» به آن اشاره دارد.

براساس این معنا، بسیاری از رسولان و حتی برخی از پیامبران امام‌اند؛ یعنی رهبرند؛ زیرا قوم خود و مؤمنان به خویش را رهبری کردند. به بیان دیگر، این معنا از امامت، عام‌تر از معنای امامت به‌عنوان مقامی الهی و برتر از نبوت و رسالت است؛ زیرا رسولان و انبیایی را که به مقام امامت در معنای دینی آن نرسیده‌اند نیز در بر می‌گیرد.

دوم: هیمنه و استیلا بر عوالم خلق؛ و این همان معنای دینی امامت به‌عنوان مقامی الهی است و برتر از دو مقام نبوت و رسالت است، و ابراهیم به آن توصیف شده است و محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) نیز به آن توصیف شده‌اند. با توجه به این‌که امامت به

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی، ص ۶۰ و ۶۱.

این معنا مقامی «مشکّک» است؛ یعنی دارای مراتبی است و فقط یک‌مرتبه نیست؛ زیرا امامت رسول خدا محمدﷺ برتر از امامت آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) است و امامت آل‌محمد برتر از امامت ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) است؛ به دلالت متونی که تأکید کرده‌اند امامت او تنها در اواخر زندگی‌اش پس از گذراندن امتحان با کلمات صورت پذیرفت: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾[1] (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم)، و آن کلمات همان محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) هستند،[2] و این موضوع بعداً به‌صورتی روشن‌تر توضیح داده خواهد شد.

برای نزدیک کردن ایدهٔ «هیمنه»[3] به ذهن ـ که در معنای دینی امامت برگرفته شده است ـ می‌توانیم آن را با عوالمی دارای سطوح و ابعاد گوناگون مثال بزنیم. برای نمونه، فرض کنیم جهانی دوبُعدی داریم «طول + عرض» و جهانی سه‌بُعدی «طول + عرض + ارتفاع»؛ و نیز فرض کنیم حقایقی سه‌بعدی داریم که می‌خواهیم آن‌ها را در جهان دوبعدی نمایان کنیم؛

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲٤.

۲. از مفضل‌بن عمر، از امام صادق جعفربن محمدؑ روایت شده است که گفت: از ایشان دربارهٔ سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود)، این کلمات چیست؟ فرمود: «کلماتی است که آدم از پروردگارش دریافت کرد، پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ و آن این بود که گفت: ای پروردگار من، از تو به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین درخواست می‌کنم توبهٔ مرا بپذیری؛ پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ به‌راستی او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.» به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مقصود خداوند عزوجل از این سخنش چیست؟: ﴿فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (پس آن‌ها را کامل کرد) فرمود: «یعنی آن‌ها را تا قائمؑ، دوازده امام کامل کرد، که نُه تن از فرزندان حسین‌اند.» مفضل گفت: به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مرا از سخن خداوند عزوجل خبر دهید: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن را کلمه‌ای پایدار در نسل او قرار داد). فرمود: «مقصود از آن امامت است؛ خداوند آن را تا روز قیامت در نسل حسین قرار داد.» الخصال، صدوق، ص ۳۰٤ و ۳۰۵.

۳. براساس آنچه در گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن از ایشان دانستم.

بی‌تردید، آن حقایق با وجود آن‌که حقیقتشان سه‌بعدی است، به‌صورت دوبعدی ظاهر خواهند شد؛ درست مانند سایهٔ هر چیز مادی که در این عالم خودمان در برابرمان می‌بینیم. به‌عنوان مثال، صندلی با وجود آن‌که سه‌بعدی است، سایهٔ آن برای ما به‌صورت دوبعدی «طول + عرض» ظاهر می‌شود؛ و این یعنی جهان دوبعدی در جهان سه‌بعدی مندرج است و جهان سه‌بعدی قوام‌بخش جهان دوبعدی و دارای هیمنه و استیلا بر آن است. حال، اگر ما جهانی چهاربعدی داشته باشیم، نیز همین حالت برقرار است؛ زیرا آن جهان، قوام‌بخش جهان سه‌بعدی و دارای هیمنه و استیلا بر آن خواهد بود و به همین ترتیب ادامه می‌یابد. به‌طور کلی، هر عالمی که برتر باشد قوام‌بخش عالم فروتر از خود، تدبیرکنندهٔ آن و دارای هیمنه و استیلا بر آن است؛ و عالم فروتر در حقیقت سایه‌ای از عالم برتر از خود است و این سایه براساس قوانین عالم فروتر ظاهر و شکل گرفته است.

حال که این مطلب روشن شد، این‌که ما می‌گوییم «امامت» به معنای هیمنه و استیلا بر عوالم خلق است، به این معناست که عوالم، سایه‌ها و صورت‌هایی از حقیقت علوی «امام» (حقیقت امام در عوالم بالا) هستند؛ و هر صورت و سایه‌ای (هر عالم) در جهان خود براساس قوانین همان عالم ظاهر می‌شود؛ و به این ترتیب امام، صورت‌بخش و تدبیرکنندهٔ عوالم خلق به اذن خداوند سبحان است و همهٔ عوالم در وجود و حقیقت علوی او مندرج‌اند؛ پس او به اذن پروردگارش قوام‌بخش آن‌ها، تدبیرکنندهٔ آن‌ها و دارای هیمنه و استیلا بر آن‌هاست.

و از آنجا که رسول خدا محمد و اوصیای او صاحبان بالاترین مقام‌های الهی‌اند (دارای امامت در بالاترین درجاتش هستند)، درباره‌شان روایت شده است که خداوند نخست انوار و ارواح آنان را آفرید و از آنان هر خیری را خلق کرد.[1]

---

۱. صدوق با سند خود روایت کرده است: عبدالسلام‌بن صالح هروی از علی‌بن موسی‌الرضا، از پدرش موسی‌بن جعفر، از پدرش جعفربن محمد، از پدرش محمدبن علی، از پدرش علی‌بن حسین، از پدرش حسین‌بن علی، از پدرش علی‌بن ابی‌طالب(ع) برای ما نقل کرد که فرمود: «رسول خدا(ص) فرمود: خداوند آفریده‌ای برتر از من و گرامی‌تر از من نزد خود نیافریده است. علی(ع) فرمود: عرض کردم: ای رسول خدا، آیا شما برترید یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی، خداوند

چون رسول خدا محمدﷺ برترین شخصیت از میان کسانی است که به مرتبهٔ امامت نائل شده‌اند، فرموده است: «نخستین چیزی که خداوند آفرید نور من بود.»[۱]

پیشی داشتن در آفرینش و وجود و نائل‌شدن به مرتبهٔ امامت (برترین مقام الهی)، دو حقیقت ملازم یکدیگرند؛ پس هرچه مخلوق از نظر مقام برتر باشد، این آشکار می‌کند وجود او پیشین‌تر بوده است، به‌گونه‌ای که هرآنچه پایین‌تر از اوست به او قوام می‌یابد و وجودش

تبارک‌وتعالی انبیای مرسَلِ خود را بر فرشتگان مقرّبش برتری داد، و مرا بر همهٔ انبیا و رسولان برتری بخشید؛ و برتری پس از من از آنِ توست، ای علی، و از آنِ امامان پس از توست؛ و به‌راستی فرشتگان، خدمتگزاران ما و خدمتگزاران دوستداران ما هستند. ای علی، کسانی که عرش را حمل می‌کنند و آنان که پیرامون آن هستند، با ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند و برای کسانی که به ولایت ما ایمان آورده‌اند آمرزش می‌خواهند. ای علی، اگر ما نبودیم، خداوند آدم و حوا و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را نمی‌آفرید. چگونه ما برتر از فرشتگان نباشیم درحالی‌که در معرفت پروردگارمان، و تسبیح و تهلیل و تقدیس او بر آنان پیشی گرفتیم؟ زیرا نخستین چیزی که خداوند عزوجل آفرید، ارواح ما بود؛ پس ما را به توحید و ستایش خود گویا ساخت. سپس فرشتگان را آفرید؛ پس هنگامی که ارواح ما را نوری واحد دیدند، امر ما را بزرگ شمردند؛ پس ما تسبیح گفتیم تا فرشتگان بدانند ما آفریدگانی مخلوق هستیم، و او از صفات ما منزّه است؛ پس فرشتگان با تسبیح ما تسبیح گفتند و او را از صفات ما منزّه دانستند. هنگامی که بزرگی شأن ما را دیدند، ما تهلیل گفتیم تا فرشتگان بدانند معبودی جز خدا نیست و ما بندگانیم، نه خدایانی که شایسته باشد همراه او یا جدا از او پرستیده شویم؛ پس گفتند: لا إله إلا الله؛ و هنگامی که بزرگی جایگاه ما را دیدند، ما تکبیر گفتیم تا فرشتگان بدانند خداوند بزرگ‌تر از آن است که بزرگیِ جایگاه جز به‌واسطهٔ او به دست آید؛ و هنگامی که عزت و نیرویی را که خداوند برای ما قرار داده بود دیدند، گفتیم: لا حول ولا قوة إلا بالله، تا فرشتگان بدانند هیچ توان و نیرویی برای ما نیست مگر به‌واسطهٔ خداوند؛ و هنگامی که نعمتی را که خداوند به ما عطا کرده و طاعتی را که برای ما واجب ساخته بود دیدند، گفتیم: الحمدلله، تا فرشتگان بدانند آنچه از حمد و ستایش خداوند ـ که یادش بلند است ـ به‌سبب نعمتش بر ما واجب است چیست؛ پس فرشتگان گفتند: الحمدلله.

پس به‌واسطهٔ ما به معرفت توحید خدا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او راه یافتند. سپس خداوند تبارک‌وتعالی آدم را آفرید و ما را در صُلب او به ودیعه نهاد، و به فرشتگان فرمان داد برای بزرگداشت و اکرام ما به او سجده کنند؛ و سجود آنان برای خداوند عزوجل، عبادت بود، و برای آدم، اکرام و اطاعت؛ زیرا ما در صُلب او بودیم. چگونه ما برتر از فرشتگان نباشیم، درحالی‌که همهٔ آنان برای آدم سجده کردند، ...» علل‌الشرائع، ج ۱، ص ۵ و ۶.

۱. عوالي اللئالي، احسائی، ج ٤، ص ۹۹.

وابسته به اوست. از همین رو، امام هادی(ع)، ائمه (درودهای خدا بر آنان باد) را چنین وصف فرموده است:

«با شما خدا آغاز کرد و با شما پایان می‌دهد؛ و به‌واسطهٔ شما باران را فرو می‌فرستد؛ و به‌واسطهٔ شما آسمان را نگاه می‌دارد که جز به اذن او بر زمین فرو نیفتد؛ و به‌واسطهٔ شما اندوه را می‌زداید و سختی را برطرف می‌کند... یاد شما در میان یادکنندگان، نام‌هایتان در میان نام‌ها، پیکرهایتان در میان پیکرها، و ارواحتان در میان ارواح، جان‌هایتان در میان جان‌ها، آثارتان در میان آثار و قبرهایتان در میان قبرهاست.»[1]

- «با شما خداوند آغاز کرد»: یعنی خداوند سبحان آفرینش خود را به‌واسطهٔ شما آغاز کرد.

- «با شما پایان می‌دهد»: با این اعتبار که محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) آخرین خلفای خدا هستند که مبعوث می‌شوند، هرچند از نظر مقام و منزلت برترین آنان هستند؛ و این طبیعی است؛ زیرا خلاصه و عصارهٔ هر چیز (مانند رسالت الهی براساس حالت ما) همواره در پایان قرار می‌گیرد و هرآنچه پیش از رسالت رسول خدا محمد(ص) از بعثت و ارسال انبیا و رسولان خدا بوده، زمینه‌سازی برای رسالت او و رسالت اوصیای او پس از ایشان به شمار می‌آید.

- «به‌واسطهٔ شما باران فرو می‌آید؛ و به‌واسطهٔ شما آسمان نگاه داشته می‌شود... یاد شما در میان یادکنندگان و نام‌هایتان در میان نام‌ها...»: یعنی وجود چیزی به آنان قوام می‌یابد؛ پس وجود آنان (یعنی حقایق علوی آنان) با این وصف، سبب وجود ما و وجود عالمی بوده است که ما در آن هستیم؛ و بی‌تردید سبب در شاخه‌ها و جزئیات

---

۱. بخشی از زیارت جامعهٔ امام هادی(ع)، مراجعه کنید به: تهذیب‌الأحکام، طوسی، ج ٦، ص ۹۹ و ۱۰۰.

وجودِ مسبب جاری می‌شود؛ به اعتبار این‌که او علت آن است و اگر نبود، آن نیز وجود نمی‌یافت!

این ـ به‌اختصار ـ معنای هیمنه و استیلا بر عوالم خلق است که به خلیفهٔ خدا که به مرتبهٔ امامت نائل شده، اختصاص‌یافته است، نه غیر او؛ و متون به امامت رسول خدا محمدﷺ و آل‌محمد (ائمهٔ دوازده‌گانه و مهدیون دوازده‌گانه) و نیز امامت ابراهیم خلیل (درودهای خدا بر او باد) ـ همان‌طور که دانستیم ـ تصریح کرده‌اند؛ با توجه به این‌که امامت ابراهیمؑ در مرتبه‌ای پایین‌تر از مرتبهٔ امامت محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) است؛ زیرا ـ چنان‌که اشاره کردیم و روشن‌تر خواهد شد ـ امامت او به‌سبب گذراندن امتحان به‌واسطهٔ آنان حاصل شد.

توجه: این‌که ما می‌گوییم کسانی که به امامتشان تصریح شده است، محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) و نیز ابراهیمؑ هستند، به این معنا نیست که حجت‌های دیگری (به‌ویژه رسولان اولوالعزم: نوح، موسی و عیسی (درودهای خدا بر آنان باد)) به امامت نائل نشده‌اند؛ بلکه درست آن است که آنان نیز به امامت نائل شده‌اند، اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از مرتبه‌ای که ابراهیم به آن نائل شد؛ و معنای «امام در مرتبه‌ای پایین‌تر» این است که او امام و دارای هیمنه و استیلا بر کسی است که فروتر از اوست؛ اما هنگامی که با امامی در مرتبه‌ای بالاتر، برتر و عظیم‌تر روبه‌رو می‌شود، امامت او محو می‌گردد؛ درست همان‌گونه که برای موسیؑ هنگام دیدارش با عبد صالح رخ داد، و بیان تفصیلی آن در مباحث آینده خواهد آمد.

امامت، آن‌گونه که امام رضاؑ بیان فرموده است

مأمون عباسی، امام علی‌بن موسی‌الرضا (درودهای خدا بر او باد) را از مدینه به خراسان

فراخواند و چند روز پس از رسیدن ایشان، یکی از اصحابش به نام عبدالعزیزبن مسلم خدمت ایشان وارد شد و اختلاف مردم را دربارهٔ امر «امامت» برای او یادآور شد؛ چراکه این موضوع، مسئله‌ای اعتقادی است که همواره ذهن مردم را به خود مشغول می‌سازد. پس امام رضا سخنی ارزشمند که در آن، معنای امامت و منزلت و قدر و جایگاه آن در دین خدا و مهم‌ترین جزئیاتی را که به آن مربوط می‌شود بیان فرموده است. سخن ایشان در روایتی برای ما نقل شده که سزاوار است گوهر گران‌بهایی رضوی به شمار آید. متن کامل به‌جهت بهره‌مندی تقدیم می‌شود:

از عبدالعزیزبن مسلم روایت شده است که گفت: ما همراه امام رضا(ع) در مرو بودیم. در آغاز ورودمان، روز جمعه در مسجد جامع گرد آمدیم. آنان به گفت‌وگو دربارهٔ امر امامت پرداختند و فراوانی اختلاف مردم دربارهٔ آن را ذکر کردند. من خدمت سرورم(ع) وارد شدم و ایشان را از پرداختن مردم به این مسئله آگاه ساختم. آن حضرت(ع) تبسمی کرد و سپس فرمود: «ای عبدالعزیز، این قوم نادان شدند و فریب نظرات خودشان را خوردند. خداوند عزوجل پیامبرش(ص) را قبض روح نکرد تا آن‌که دین را برای او کامل ساخت و قرآن را بر او نازل کرد که در آن بیان هر چیزی است؛ در آن حلال و حرام، حدود و احکام و همهٔ آنچه مردم به آن نیاز دارند به‌طور کامل بیان شده است؛ زیرا خداوند عزوجل فرموده است: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (ما در کتاب هیچ‌چیزی را فروگذار نکردیم)، و در حجةالوداع ـ که در پایانِ عمرِ ایشان(ص) بود ـ نازل فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (امروز دینتان را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام ساختم و اسلام را به‌عنوان دین برای شما پسندیدم)؛ و امر امامت جزو «کامل‌شدن دین» است؛ و رسول خدا(ص) درنگذشت تا آن‌که نشانه‌های دین امت خود را برای آنان بیان کرد، راه آنان را برایشان روشن ساخت، آنان را بر مسیر راه حق واگذاشت، و علی(ع) را برای آنان نشانه و امامی قرار داد؛ و هیچ‌چیزی را که امت به آن نیاز داشته باشد واننهاد، مگر آن‌که آن را بیان فرمود. پس هرکس گمان کند خداوند عزوجل دین خود را کامل نکرده، کتاب خدا را رد کرده، و هرکس کتاب خدا را رد کند به آن کافر است.

آیا آنان قدر امامت و جایگاه آن را در امت می‌شناسند تا انتخاب آنان در آن روا باشد؟ بی‌تردید، امامت از نظر قدر، والاتر؛ از نظر شأن، عظیم‌تر؛ از نظر جایگاه، برتر؛ از نظر دست‌یافتنی‌بودن، دورتر؛ و از نظر ژرفا، فراتر از آن است که مردم با عقل‌های خود به آن برسند، با آرای خویش به آن نائل شوند، یا با انتخاب خود امامی برپا دارند. بی‌تردید، امامت را خداوند عزوجل پس از نبوت و خُلّت، به‌عنوان مرتبهٔ سوم به ابراهیم خلیل﵇ اختصاص داد؛ و فضیلتی بود که او را با آن شرافت بخشید و یاد او را بدان بلند گرداند؛ پس فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم). و خلیل﵇ از سر شادمانی به آن گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از ذریهٔ من نیز؟). خداوند تبارک‌وتعالی فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمگران نمی‌رسد). پس این آیه، امامت هر ستمگری را تا روز قیامت باطل کرد و آن را در برگزیدگان قرار داد. سپس خداوند متعال او را گرامی داشت به این‌که آن را در ذریهٔ او، یعنی اهل برگزیدگی و طهارت قرار داد و فرمود: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ (و اسحاق و یعقوب را، افزون بر خواستهٔ او، به او بخشیدیم و همهٔ آنان را شایسته قرار دادیم. * و آنان را امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و انجام دادن کارهای خیر، برپاداشتن نماز و پرداختن زکات را به آنان وحی کردیم، و آنان پرستندگان ما بودند). پس پیوسته در ذریهٔ او بود و برخی آن را از برخی دیگر، قرنی پس از قرنی به ارث می‌بردند، تا آن‌که خداوند متعال آن را به پیامبرﷺ به ارث رساند. پس خداوند جل و تعالی فرمود: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (بی‌تردید، سزاوارترین مردم به ابراهیم، همان کسانی‌اند که از او پیروی کردند، و این پیامبر و کسانی که ایمان آوردند؛ و خداوند ولیّ مؤمنان است). پس این مقام فقط مخصوص اوﷺ بود؛ سپس پیامبرﷺ ـ به فرمان خداوند متعال و براساس همان رسمی که خدا واجب کرده بود ـ آن را بر عهدهٔ علی﵁ نهاد؛ پس در ذریهٔ او، یعنی برگزیدگانی که خداوند علم و ایمان به آنان داده بود قرار گرفت؛ به‌سبب این فرمایش حق‌تعالی: ﴿قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ

لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ﴾ (کسانی که به آنان علم و ایمان داده شده بود گفتند: شما در کتاب خدا تا روز برانگیخته‌شدن درنگ کرده‌اید). پس آن، تا روز قیامت به‌طور خاص در فرزندان علی(ع) است؛ زیرا پس از محمد(ص) پیامبری نیست. پس این نادانان از کجا انتخاب می‌کنند؟

بی‌تردید، امامت، منزلت انبیا و میراث اوصیاست. بدون تردید، امامت، خلافت خدا و خلافت رسول خدا(ص)، و مقام امیرالمؤمنین(ع)، و میراث حسن و حسین(ع) است. بی‌تردید، امامت، زمام دین، نظام مسلمانان، صلاح دنیا و عزت مؤمنان است. بی‌تردید، امامت، بنیاد بالندهٔ اسلام و شاخهٔ بلند آن است. به‌واسطهٔ امام است که نماز و زکات و روزه و حج و جهاد کامل می‌شود و فیء و صدقات فراوان می‌گردد و حدود و احکام اجرا می‌شود و مرزها و اطراف حفظ می‌گردد. امام حلال خدا را حلال می‌شمارد و حرام خدا را حرام می‌دارد و حدود خدا را برپا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند و با حکمت و موعظهٔ نیکو و حجت رسا به راه پروردگارش دعوت می‌کند. امام همچون خورشیدِ برآمده‌ای است که با نور خود جهان را فراگرفته و خود در افق است؛ به‌گونه‌ای که دست‌ها و دیدگان به آن نمی‌رسند. امام، ماه شب چهارده نورافشان، چراغ فروزان، نور تابان، و ستارهٔ راهنما در تاریکی‌های شب بسیار تاریک و در پهنه‌های شهرها و بیابان‌ها و ژرفای دریاهاست. امام، آب گوارا برای تشنگان، راهنمای هدایت، و نجات‌دهنده از هلاکت است. امام، آتشی است بر فراز بلندای زمین، گرمابخش برای کسی که از آن گرما می‌گیرد و راهنما در مهلکه‌هاست؛ هرکس از او جدا شود هلاک‌شونده است. امام، ابر باران‌زا، باران فروبارنده، خورشید روشن، آسمان سایه‌گستر، زمین گسترده، چشمهٔ جوشان، آبگیر و بوستان است. امام، همدمی رفیق، پدری مهربان، برادری هم‌خون و مادری نیکوکار برای کودک خردسال است و پناه بندگان در حادثهٔ سخت و بزرگ است. امام، امین خدا در میان خلق او، حجت او بر بندگانش، خلیفهٔ او در سرزمین‌هایش، دعوت‌کنندهٔ به‌سوی خدا، و دفاع‌کننده از حریم خداست. امام، پاک‌شده از گناهان و پیراسته از عیب‌هاست؛ اختصاص‌یافته به علم، نشان‌دار به بردباری، نظام دین، عزت مسلمانان، مایهٔ خشم منافقان و نابودی کافران است. امام، یگانهٔ روزگار خود است؛ هیچ‌کس به او نزدیک نمی‌شود، هیچ عالمی با او برابر نمی‌گردد، جایگزینی

برای او یافت نمی‌شود، و او را مانند و نظیری نیست؛ به همهٔ فضل اختصاص‌یافته است، بی‌آن‌که خود در طلب آن بوده یا آن را کسب کرده باشد؛ بلکه اختصاصی است از سوی فضیلت‌بخش بسیار بخشنده.

پس کیست آن‌که به شناخت امام برسد یا بتواند او را انتخاب کند؟ هیهات، هیهات! عقل‌ها گمراه شدند، خردها سرگشته شدند، لب‌ها حیران ماندند، چشم‌ها درماندند، بزرگان کوچک شدند، حکیمان سرگردان شدند، بردباران کوتاه آمدند، خطیبان در ماندند، خردمندان نادان شدند، شاعران درمانده شدند، ادیبان ناتوان شدند، و بلیغان از وصف شأنی از شئون او یا فضیلتی از فضایل او عاجز ماندند و به ناتوانی و کوتاهی اقرار کردند؛ و چگونه می‌توان او را در همهٔ حقیقتش وصف کرد یا کنه او را توصیف نمود یا چیزی از امر او را فهمید یا کسی را یافت که جایگاه او را بر عهده گیرد و بی‌نیازکننده از او باشد؟ هرگز؛ چگونه و از کجا؟ و او همچون ستاره‌ای دور از دسترس دست‌یازندگان و فراتر از وصف وصف‌کنندگان است. پس انتخاب کجا و این مقام کجا؟ و عقل‌ها در برابر آن کجا؟ و مانند چنین کسی کجا یافت می‌شود؟! آیا می‌پندارید این در غیرِ آل رسول خدا محمدﷺ یافت می‌شود؟ به خدا سوگند، نفْس‌هایشان به آنان دروغ گفت و باطل‌ها آنان را به آرزو افکند؛ پس به گردنه‌ای دشوار و لغزنده برآمدند که قدم‌هایشان از آن به حضیض می‌لغزد. خواستند امام را با عقل‌هایی حیران و تباه و ناقص و رأی‌هایی گمراه‌کننده برپا دارند؛ پس جز دوری از او نیفزودند. [خدا آنان را بکشد، به کجا بازگردانده می‌شوند؟] به‌راستی خواستار امری دشوار شدند، سخنی دروغ گفتند، گمراهی دوری در پیش گرفتند و در سرگردانی افتادند؛ زیرا امام را با آگاهی و بینش ترک کردند، و شیطان اعمالشان را برایشان آراست، پس آنان را از راه بازداشت، درحالی‌که اهل بصیرت بودند. از انتخاب خدا و انتخاب رسول خداﷺ و اهل‌بیت او روی برتافتند و به انتخاب خودشان گراییدند، درحالی‌که قرآن آنان را ندا می‌دهد: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (و پروردگار تو هرچه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند؛ آنان را اختیاری نیست. منزه است خداوند و برتر است از آنچه شریک می‌گردانند). و خداوند عزوجل می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ (هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و رسولش امری را حکم کردند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد) و می‌فرماید: ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ * أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾ (شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟ * آیا شما را کتابی است که در آن می‌خوانید * که در آن هرچه برمی‌گزینید از آنِ شماست؟ * یا شما را در برابر ما سوگندهایی رساست تا روز قیامت که هرچه حکم کنید از آنِ شماست؟ * از آنان بپرس کدام‌یک از آنان ضامن این است؟ * یا آنان را شریکانی است؟ پس اگر راست‌گویند، شریکانِ خود را بیاورند)، و خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ (آیا در قرآن تدبر نمی‌کنند، یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی است؟)، یا ﴿طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾ (خداوند بر دل‌هایشان مُهر نهاده است، پس آنان نمی‌فهمند)، یا ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾ (گفتند: شنیدیم، درحالی‌که نمی‌شنوند. * بی‌تردید، بدترین جنبندگان نزدِ خداوند، کرها و لال‌هایی هستند که تعقل نمی‌کنند. * و اگر خداوند در آنان خیری می‌دانست، آنان را شنوا می‌ساخت؛ و اگر آنان را شنوا می‌ساخت، باز روی‌گردان می‌شدند، درحالی‌که اعراض‌کننده بودند)، یا ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾ (گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم). بلکه آن فضل خداست که به هرکس بخواهد می‌دهد، و خداوند دارای فضل عظیم است. پس آنان را چه رسد به انتخاب امام؟! و امام عالمی است که نادان نمی‌شود و سرپرستی است که بازنمی‌ماند؛ معدن قداست و طهارت و عبادت و زهد و علم و بندگی است؛ اختصاص‌یافته به دعوت رسول(ص)، و از نسل پاک بتول است. در نَسَب او هیچ جای طعنه نیست و هیچ صاحب‌حَسَبی به او نزدیک نمی‌شود؛ از خاندان قریش و قُلهٔ هاشم و عترت رسول(ص) و رضایت خداوند عزوجل است؛ شرافت شرافتمندان و شاخه‌ای از عبد مناف است؛ علمش بالنده، بردباری‌اش کامل، برعهده‌گیرندهٔ امامت، آگاه به سیاست، واجب‌الاطاعه، قیام‌کننده به امر خداوند عزوجل، خیرخواه بندگان خدا و نگهبان دین خداست.

بی‌تردید، انبیا و ائمه‌ﷺ را خداوند توفیق می‌دهد و از اندوختهٔ علم و حکمت خود به آنان چیزی می‌بخشد که به غیر آنان نمی‌بخشد؛ پس علم آنان برتر از علم اهل زمان است، در گفتار خداوند متعال: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (پس آیا کسی که به‌سوی حق هدایت می‌کند سزاوارتر است پیروی شود، یا کسی که خود هدایت نمی‌یابد مگر آن‌که هدایتش کنند؟ پس شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟)، و این فرمایش خداوند تبارک‌وتعالی: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ (و هرکس حکمت به او داده شود، بی‌تردید، خیری فراوان به او داده شده است) و فرمایش حق‌تعالی دربارهٔ طالوت: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (بی‌تردید، خداوند او را بر شما برگزیده و او را در علم و جسم فزونی بخشیده است؛ و خداوند فرمانروایی خود را به هرکس بخواهد می‌دهد، و خداوند گشایشگر داناست)، و به نبی‌اشﷺ فرمود: ﴿أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ (کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت، و فضل خداوند بر تو عظیم بود) و دربارهٔ ائمه از اهل‌بیت پیامبرش و عترت و ذریهٔ او (درودهای خدا بر آنان باد) فرمود: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا﴾ (آیا به مردم برای آنچه خداوند از فضل خود به آنان داده است حسادت می‌ورزند؟ پس به‌راستی ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی عظیمی بخشیدیم. * پس از آنان، کسانی به آن ایمان آوردند و کسانی از آن روی برتافتند؛ و جهنم، به‌عنوان آتشی شعله‌ور، بس است)؛ و چون خداوند عزوجل بنده‌ای را برای امور بندگانش برگزیند، سینه‌اش را برای آن گشاده می‌سازد، چشمه‌های حکمت را در دل او به ودیعه می‌نهد، و علم را به او الهام می‌کند؛ پس از آن، او در پاسخ درمانده نمی‌شود و از پاسخ درست سرگردان نمی‌ماند؛ زیرا او معصوم، تأییدشده، توفیق‌یافته و استوارشده است، و از خطاها، لغزش‌ها و انحرافات ایمن گشته است. خداوند او را به این امر اختصاص می‌دهد تا حجت او بر بندگانش و شاهد

او بر خلقش باشد؛ و این فضل خداست که به هرکس بخواهد می‌دهد، و خداوند دارای فضل عظیم است. پس آیا آنان به‌مانندِ این توانایی دارند تا او را برگزینند، یا آیا برگزیدهٔ آنان چنین صفتی دارد تا او را پیش اندازند؟! به خداوند این خانه سوگند، آن‌ها از حق تجاوز کردند و کتاب خدا را پشتِ‌سر خود افکندند، گویی هیچ نمی‌دانند؛ درحالی‌که در کتاب خدا هدایت و شفا هست. پس آن را وانهادند و از هوس‌های خود پیروی کردند؛ ازاین‌رو خداوند آنان را نکوهش کرد، به آنان خشم گرفت و تیره‌بختشان ساخت. و خداوند جلّ‌وتعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (و کیست گمراه‌تر از کسی که بی‌هیچ هدایتی از سوی خدا، از هوس خود پیروی کند؟ بی‌تردید، خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند)، و می‌فرماید: ﴿فَتَعْسًا لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ (پس نگون‌ساری بر آنان باد، و اعمالشان را گمراه و تباه ساخت) و می‌فرماید: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ (نزدِ خداوند و نزدِ کسانی که ایمان آورده‌اند، سخت مایهٔ خشم است؛ این‌گونه خداوند بر هر دل متکبر زورگو مُهر می‌نهد). خداوند بر پیامبر محمد و خاندانش درود فرستد و سلامی بسیار ارزانی دارد.»[1]

کلماتی که سبب امامت ابراهیم(ع) شدند

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[2] (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. گفت: و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

---

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۹۸-۲۰۳.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

همان‌گونه که برگزیدن بنده‌ای از بندگان خدا از سوی او به‌عنوان نبی یا رسول، بی‌تردید، علتی دارد که به پاکی قلب او، نزدیکی‌اش به خدا، و طاعت و تسلیم او در برابر خدا بازمی‌گردد، دربارهٔ برگزیدن او به‌عنوان خلیل نیز همین‌گونه است؛ چنان‌که برای ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) رخ داد؛ و براساس متون دینی، یکی از اسبابی که موجب خُلّتِ او شد، فراوانی یاد خدا توسط او بود که ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ آن را با صلوات بر محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) همراه می‌کرد.

وضعیت برگزیدن ابراهیم به‌عنوان امام نیز این‌چنین است؛ مقصودم این است که ناگزیر باید سببی وجود داشته باشد که شایستگی ابراهیم برای این مقام بلند و عظیم الهی را ایجاب کرده باشد.

آیه‌ای که به بخشیدن مقام امامت به ابراهیم تصریح کرده، روشن ساخته است که خداوند سبحان او را با «کلماتی» آزمود و امتحان کرد؛ و وقتی او آن‌ها را به انجام رساند خداوند به او فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم)؛ بنابراین شناخت دلیل برگزیدن ابراهیم به‌عنوان امام، متوقف بر شناخت معنای «کلمات»ی است که او با آن‌ها امتحان شد.

به‌طور طبیعی، پژوهشگر می‌تواند مجموعه‌ای از امور را حدس بزند و احتمال بدهد که شاید با بخشیدن مقام امامت به ابراهیم ارتباط داشته باشند؛ چنان‌که علمای مسلمانان چنین کرده‌اند؛[1] اما آنچه ارزش واقعی دارد، سخنی است که به متن دینیِ صادرشده از جهت معصوم

---

۱. معنای «کلمات» در سطح برخی روایات اهل‌سنت؛ مشهورترین روایاتی که در بیان معنای آن آمده است:

- از ابن‌عباس دربارهٔ سخن خداوند: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را کامل به انجام رساند) روایت شده است که گفت: «خداوند عزوجل او را به طهارت آزمود؛ پنج چیز در سر و پنج چیز در بدن. در سر: کوتاه‌کردن سبیل، مضمضه، استنشاق، مسواک و گشودنِ فرق مو؛ و در بدن: گرفتن ناخن‌ها، تراشیدن موی عانه، ختنه، کندن موی زیر بغل، و شستن جای غائط و بول با آب.»

مستند باشد؛ زیرا در غیر این صورت، سخنان بسیارند و احتمال‌ها و گمانه‌ها فراوان، و هرکس می‌تواند هرچه بخواهد حدس بزند و گمان‌پردازی کند؛ اما ما به آن احتمال و ظن و حدس اعتنا نمی‌کنیم!

آنچه برای ما اهمیت دارد، سخن رسول خدا محمد(ص) یا یکی از اوصیای او (درودهای

السنن‌الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۳۲۵.

- از ابورجاء روایت شده است که از حسن دربارهٔ سخن خداوند عزوجل پرسید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را کامل به انجام رساند). گفت: «او را با ستاره آزمود، پس راضی شد؛ و او را با ماه آزمود، پس راضی شد؛ و او را با خورشید آزمود، پس راضی شد؛ و او را با آتش آزمود، پس راضی شد؛ و او را با هجرت آزمود، پس راضی شد؛ و او را با ختنه آزمود، پس راضی شد.» التمهید، ابن‌عبدالبر، ج ۲۱، ص ۵۷ و ۵۸.

اما معنای «کلمات» براساس دیدگاه‌های مفسران و محدثان مسلمان فراوان است؛ بخشی از آن‌ها تقدیم می‌شود:

- ✓ شریعت‌ها یا شریعت‌های اسلام، و چه‌بسا همهٔ طاعات عقلی و شرعی (مراجعه کنید به: التبیان فی تفسیر القرآن، طوسی، ج ۱، ص ٤٤٥ – ٤٤٦؛ تفسیر البغوی، ج ۱، ص ۱۱۲).
- ✓ اوامر و نواهی (مراجعه کنید به: زبدة التفاسیر، کاشانی، ج ۱، ص ۲۲٤؛ التفسیر الکاشف، محمدجواد مغنیه، ج ۱، ص ۱۹۵؛ تفسیر النسفی، ج ۱، ص ٦٨؛ الکشاف، زمخشری، ج ۱، شرح ص ۳۰۸؛ تفسیر الرازی، ج ٤، ص ٤١؛ تفسیر بیضاوی، ج ۱، ص ۱۰٤؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ۱، ص ۱٦۹).
- ✓ مجاهد: معتقد است «کلمات» همان امامت است؛ زیرا خودِ آیه، خودش را توضیح داده است (مراجعه کنید به: متشابه القرآن و مختلفه، ابن‌شهرآشوب، ج ۲، ص ۲٦).
- ✓ همهٔ درخواست‌های ابراهیم که در قرآن ذکر شده است؛ مانند ﴿رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا﴾ (پروردگارا، اینجا را سرزمینی امن قرار بده)، ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ﴾ (پروردگارا، ما را تسلیم خود قرار بده) ... و مانند آن (مراجعه کنید به: تفسیر مقاتل‌بن سلیمان، ج ۱، ص ۷٦).
- ✓ مناسک حج (مراجعه کنید به: فقه القرآن، راوندی، ج ۱، ص ۲۹۸؛ أحکام القرآن، جصاص، ج ۱، ص ۷۹).
- ✓ آزموده شدن او با ستارگان و کشتن فرزندش (مراجعه کنید به: أحکام القرآن، جصاص، ج ۱، ص ۷۹).
- ✓ تحمل بارهای سنگینِ خُلّت و درست به جا آوردن شرایط آن (مراجعه کنید به: تفسیر السلمی، ج ۱، ص ٦٤).
- ✓ اموری که به‌وسیلهٔ آن‌ها آزموده شد و پیمان‌های الهی که از او خواسته شد؛ مانند آزموده شدنش با ستارگان، بت‌ها، آتش، هجرت، قربانی کردن فرزندش و چیزهای دیگر (مراجعه کنید به: المیزان فی تفسیر القرآن، طباطبایی، ج ۱، ص ۲۷۰).

خدا بر آنان باد) است؛ و از آنجا که آنان منظور از «کلمات»ی را که ابراهیم با آن‌ها امتحان شد بیان کرده‌اند، پس این موضوع برای ما قطعی است. نمونه‌هایی از متون آنان:

از مفضل‌بن عمر، از امام صادق جعفربن محمد﵇ روایت شده است که گفت: از آن حضرت دربارهٔ گفتار خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود) که این کلمات چه بود؟ فرمود: «آن‌ها کلماتی است که آدم از پروردگارش دریافت کرد و خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ و این بود که گفت: پروردگارا، از تو به حقِ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین می‌خواهم توبهٔ مرا بپذیری؛ پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ بی‌تردید او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.» به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، خداوند عزوجل از این فرمودهٔ خود ﴿فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (پس آن‌ها را به انجام رساند)، چه اراده کرده است؟ فرمود: «یعنی آن‌ها را تا قائم﵇ به پایان رساند؛ دوازده‌امام که نُه تن [از آنان] از فرزندان حسین‌اند.» مفضل گفت: به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مرا از گفتار خداوند عزوجل آگاه کن: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن را کلمه‌ای ماندگار در نسل او قرار داد). فرمود: «منظور از آن "امامت" است، که خداوند آن را تا روز قیامت در نسل حسین قرار داد.»[1]

از صفوان جمال روایت شده است که گفت: ما در مکه بودیم که سخن از گفتار خداوند به میان آمد: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند). فرمود: «آن‌ها را با محمد و علی و ائمه از فرزندانِ علی (درودهای خدا بر آنان باد) به پایان رساند، در گفتار حق‌تعالی: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (ذریه‌ای که برخی از برخی دیگرند، و خداوند شنوا و داناست). سپس فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. گفت: و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد). گفت: پروردگارا، آیا در ذریهٔ من ستمگر خواهد بود؟ فرمود: آری، فلانی و فلانی

---

۱. الخصال، صدوق، ۳۰٤ و ۳۰۵.

و فلانی، و هرکس از آنان پیروی کند. گفت: پروردگارا، پس آنچه را دربارهٔ محمد و علی به من وعده دادی، برای آن دو تعجیل فرما، و نصرت خود را برای آن دو شتابان گردان؛ و با این گفته‌اش به همین اشاره کرده است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (و چه کسی از آیین ابراهیم روی می‌گرداند، جز آن‌که خود را به سفاهت افکنده باشد؟ و به‌راستی ما او را در دنیا برگزیدیم، و بی‌تردید او در آخرت از شایستگان است). پس ملت، همان امامت است...»[1]

برای کسی که از تفسیرِ «کلمات» در این آیه: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند)، به محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) شگفت‌زده می‌شود، می‌گوییم: توصیف برخی از حجت‌های خدا به «کلمات»، نکته‌ای شناخته‌شده در زبان متن دینی است. این قرآن کریم است که عیسی را به «کلمه» توصیف می‌کند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾[2] (آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از سوی خود بشارت می‌دهد که اسمش مسیح، عیسی‌بن مریم است؛ در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است). همین موضوع در زبان کتاب مقدس نیز وجود دارد؛ آنجا که «نجات‌دهنده» به‌عنوان «کلمهٔ خدا» توصیف شده است: «۱۹ پس در تنگنای خود نزد پروردگار فریاد برآوردند؛ پس آنان را از سختی‌هایشان رهایی بخشید. ۲۰ کلمهٔ خود را فرستاد، پس آنان را شفا داد و از هلاکت‌هایشان نجات بخشید.»[3]

همچنین، از طریق ملاحظهٔ آیهٔ امامت ابراهیم روشن می‌شود که بخشیدن مقام امامت به حجتی از حجت‌های خدا، به دو ویژگی اساسی بستگی دارد:

---

۱. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۵۷ و ۵۸.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ٤٥.

۳. سفر مزامیر ـ إصحاح ۱۰۷.

اول: به پایان رساندنِ شناخت از کلمات الهی: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم)؛ و دانستیم که «کلمات»، همان محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) هستند. پس ابراهیم﵇ چون معرفت به آنان را به پایان رساند، خداوند او را امام قرار داد؛ اما حجت‌های دیگر چنین چیزی برایشان حاصل نشد و ازاین‌رو به مرتبهٔ «امامت» نائل نشدند. به‌عنوان مثال، آدم﵇، او نیز از محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) شناخت داشت و خداوند به‌واسطهٔ آنان توبهٔ او را پذیرفت، اما کلمات را به پایان نرساند و به‌طور خاص دربارهٔ مهدیِ آل‌محمد عزمی برای او نبود، چنان‌که در متون ملاحظه کردیم؛[1] به همین دلیل او نبی بود، اما رسولی اولوالعزم و نیز امام نبود. دربارهٔ دیگر حجت‌های الهی نیز، همهٔ آنان درجه‌ای معین از معرفت به کلمات را برخوردار هستند، اما وضعیت برخی از آن‌ها همچون آدم بود و نبی بودند، و برخی معرفتی برتر داشتند و ازاین‌رو مقام رسالت را دارا بودند، و برخی از رسولان نیز مرتبهٔ اولوالعزم را دارا هستند، مانند نوح و موسی و عیسی (درودهای خدا بر آنان باد)؛ و بی‌تردید، شناخت آنان از کلمات از دیگر انبیا و رسولان برتر است، و این شناخت آنان را برای نائل‌شدن به مرتبهٔ «رسولانِ اولوالعزم» و نیز «امامت» شایسته گرداند.

دوم: خالص‌بودن ساحتِ معصوم از درجه‌ای معین از ظلم: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

---

۱. از امام باقر﵇ دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و به‌راستی پیش از این با آدم پیمان بستیم، پس فراموش کرد، و برای او عزمی نیافتیم)، روایت شده است که فرمود: «با او دربارهٔ محمد و ائمه پس از او پیمان بستیم؛ پس آن را واگذاشت و عزمی نداشت که آنان چنین‌اند؛ و اولوالعزم به این دلیل اولوالعزم نامیده شدند که با آنان دربارهٔ محمد و اوصیای پس از او و مهدی و سیرهٔ او پیمان بسته شد، و عزم آنان بر این استوار شد که این امر چنین است و به آن اقرار کردند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ٤١٦.

عهد خدا همان امامت است، چنان‌که متون به آن دلالت کرده‌اند؛[1] اما ظلم، شناخته‌شده است و صورت‌های بسیاری دارد؛ و دست‌کم دو صورتِ اصلی دارد که عبارت‌اند از: ظلم به غیر و ظلم به خود.

بی‌تردید، ظلم به غیر، مانع نائل‌شدن به امامت با همهٔ مراتب آن می‌شود، و این شاید بدیهی و روشن باشد؛ اما آنچه نیازمند توضیح است، ظلم به خود است که موجب محرومیت از مقام امامت می‌شود. پس می‌گوییم:

خداوند انسان را آفرید و او را بر کامل‌ترین فطرت سرشت؛ به‌گونه‌ای که استعداد و قابلیت شناخت همهٔ اسم‌های خدا و آراسته شدن به آن‌ها را دارد؛ و این ـ به مقتضای عدالت خداوند و حکمت و رحمت او به خلقش ـ فطرت انسان به‌طور کلی و بدون هیچ استثنایی است، اما جایگاه و منزلت‌های مردم در عوالم امتحان متفاوت شد، و وضعیت آنان با توجه به محافظت از آن فطرت یا کوتاهی در آن آشکار گردید؛ البته با در نظر داشتن این نکته که محافظت از فطرت دارای درجاتی است، همان‌گونه که تفریط وکوتاهی نیز این‌چنین است. براساس متون دینی قطعی، نتایج عوالم امتحان، پیشی‌گرفتن رسول خدا محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) را در حفظِ فطرت و معرفتِ کامل‌تر آشکار ساخت؛ پس آنان «نزدیک‌ترین حلقه» به سرچشمهٔ نور، یعنی «خداوند سبحان» را تشکیل دادند. سپس خلایق پس از آنان، به‌ترتیبِ شایسته‌تر و سپس شایسته‌تر مرتب شدند. به‌طور طبیعی، هر مرتبه‌ای که انسان در آن از سرچشمهٔ نور و از حلقهٔ نزدیک‌تر دور می‌شود، تاریکی با درجه‌ای معین را لازم می‌گرداند، و نیز ظلمی به نفس (خود) را در پی دارد که در محروم ساختن نفس از مرتبه‌ای وجودی و برتر ـ یعنی نزدیک‌تر به سرچشمهٔ نور ـ جلوه‌گر می‌شود.

روشن است که ظلم به خود، مراتب و درجات بسیاری دارد؛ برخی از آن‌ها باعث

---

۱. در بیان سخن حق‌تعالی: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (پیمان من به ستمگران نمی‌رسد)، امام باقر(ع) فرموده است: «یعنی ستمگر امام نمی‌شود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۵۸؛ و امام صادق(ع) فرموده است: «عهد، همان عهد امامت است؛ و ستمگر به آن نمی‌رسد.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۵۳، ص ۲۵.

محرومیت از خلافت خدا در زمین با همهٔ مراتب آن می‌شود؛ در نتیجه انسان نبی نمی‌شود و به طریق اولی رسول یا امام نیز نخواهد بود؛ و برخی از آن‌ها انسان را از مقام نبوت محروم نمی‌کند، چنان‌که وضعیت بیشتر حجت‌های خدا چنین است.

در خصوص مقام امامت عُظمی در بالاترین مراتبِ آن، ظلم و ظلمت در آن جز «شائبه‌ای» از ظلمت و ظلم به نفس را نمی‌پذیرد؛ به‌گونه‌ای که نزدیک است نور و پاکی، صفحهٔ وجود انسان را پر کند؛ و این مقام محمد و آل‌محمد است؛ اما غیرِ آنان به این مقام عظیم ـ یعنی «امامت» ـ نائل نشد مگر ابراهیم، آن هم در سطحی پایین‌تر از امامتِ آنان؛ به اعتبار این‌که امتحان او به‌وسیلهٔ آنان بود؛ از آن جهت که آن‌ها «کلمات تامهٔ خدا یا شبه‌تامه» هستند، و او پس از آن‌که معرفت به آنان را به پایان رساند و پس از آن‌که نسبتِ ظلم به نفس در وجود او کمترین اندازه بود، به امامت نائل شد؛ البته در سنجش با کسانی که فروتر از او بودند، نه در سنجش با آنان (درودهای خدا بر آنان باد)؛ و دیگر رسولانِ اولوالعزم، یعنی نوح و موسی و عیسی نیز به امامت نائل شدند، اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از امامت ابراهیم.

«ابراهیم» در میان دیگر حجت‌های خدا، صاحبِ کامل‌ترین معرفت به کلمات، یعنی محمد و آل‌محمد بود؛ و محمد و آل‌محمد، بیست و پنج امام‌اند؛ یعنی رسولِ خدا محمد، دوازده‌امام و دوازده مهدی (درودهای خدا بر آنان باد)، چنان‌که وصیت رسول در شب وفاتش به آن تصریح کرده است.[1]

آری، از آنجا که حسین‌بن علی (درودهای خدا بر او باد) یکی از آن «کلمات» بود، و

---

۱. بخشی از متن وصیت، همان‌گونه که فرزندش جعفربن محمد صادق﵇ آن را نقل کرده است: از ابوعبدالله جعفربن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذوالثفنات سید العابدین، از پدرش حسین پاک شهید، از پدرش امیرالمؤمنین﵇ روایت شده است که فرمود: «رسول خدا ﷺ در شبی که وفاتش در آن بود، به علی﵇ فرمود: ای ابوالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن. رسول خدا ﷺ وصیت خود را املا کرد تا به این موضع رسید و فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آنان دوازده مهدی ...» غیبت، طوسی، ص ۱۵۰.

ـ چنان‌که بیان آن پیش‌تر گذشت ـ او ذبیح حقیقی، یعنی فدیهٔ عرش خداست، خداوند سبحان خواست قدر و منزلت ابراهیم و تسلیم بودن او در برابر خدا را با امتحان‌کردن او با ذبح فرزندش اسماعیل بالا ببرد؛ با تقدیر پیشینِ خود که او را به قوچی وحشی فدیه خواهد داد، و این‌که جز حسین کسی سزاوار مقام «ذبیحِ حقیقی» نیست. بنابراین میان این‌که معنای کلماتی که ابراهیم با آن‌ها آزموده شد همان محمد و آل‌محمد باشند و این سخن که او با ذبحِ فرزندش اسماعیل آزموده شد، منافاتی وجود ندارد؛ زیرا مسئلهٔ ذبیح، پیوند و ارتباطی تنگاتنگ و حقیقی با یکی از آن کلمات دارد؛ و او ـ چنان‌که دانستیم ـ حسین پسر علی و فاطمه دخترِ رسول خدا محمد(ص) است.[1]

همچنین، میانِ آنچه بیان داشتیم و این‌که معنای کلمات، اسم‌ها و دعاهایی معین باشد ـ ازجمله دعای ولایت، یعنی ولایت خدا که با ولایت محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) تحقق می‌یابد ـ هیچ منافاتی نیست؛ زیرا بدیهی است که نتیجه یکی است.[2]

---

۱. در تفسیر قمی آمده است: از امام صادق(ع) دربارهٔ سخن حق‌تعالی: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را کامل به انجام رساند) روایت شده است که فرمود: «مقصود، آن چیزی است که خداوند او را در خوابش با آن آزمود؛ یعنی ذبح فرزندش اسماعیل. پس ابراهیم آن را کامل به انجام رساند، بر آن عزم کرد و تسلیم فرمان خدا شد. پس هنگامی که عزم کرد، خداوند تعالی به‌عنوان پاداش به او فرمود ـ تا آنجا که می‌فرماید ـ: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (به‌راستی من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم).» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۵۹.

۲. از سلیمان روایت شده است که گفت: از حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب(ع) شنیدم که از پدرش روایت می‌کرد، فرمود: «از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: جبرئیل نزد من آمد با هفت کلمه، و آن‌ها همان کلماتی است که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را کامل به انجام رساند)، و به من فرمان داد آن‌ها را به شما بیاموزم. آن‌ها هفت کلمه از تورات به زبان عبری است؛ پس آن‌ها را برای علی‌بن ابی‌طالب(ع) تفسیر کرد: "ای خدا، ای رحمان، ای پروردگار، ای صاحب جلال و اکرام، ای نور آسمان‌ها و زمین، ای نزدیک، ای پاسخ‌دهنده" ـ تا آنجا که رسول خدا(ص) فرمود ـ: هنگامی که جبرئیل نازل شد، ابراهیم از او پرسید چگونه با این کلمات دعا کند؟ گفت: ماه رجب را روزه بگیر تا آنگاه که به هفت شب پایانی برسی؛ پس شب‌هنگام برخیز و دو رکعت نماز با دلی خاشع و هراسان بخوان، سپس از خداوند ولایت و یاری و عافیت،

بلکه میان آنچه ما به آن رسیدیم و این‌که «کلمات» در معنای خود شامل برخی از آنچه ابراهیم در دعوت و رسالت خود با آن روبه‌رو شد و نیز شرایعی که بر او نازل گردید ـ چنان‌که در برخی روایات مسلمانان «اهل‌سنت» آمده است[1] ـ باشد، منافاتی وجود ندارد؛ چراکه در نهایت همهٔ این امور، بی‌تردید، در افزایش سرمایهٔ ایمانی و معرفتی او سهیم خواهند بود، و در نتیجه در نزدیک‌تر کردن او به سروران رسولان خدا، یعنی محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) نقش خواهند داشت؛ به‌ویژه که او بسیار بر آنان صلوات می‌فرستاد و یاد آنان را با یاد پروردگار سبحان خود همراه می‌کرد، و چنان‌که گذشت این سبب نائل‌شدن به خُلّت گردید؛ و اینک ولایت آنان، شناخت فضل آنان و به پایان رساندن معرفت آنان، موجب نائل‌شدن ابراهیم خلیل به مقام امامت می‌شود، چنان‌که امام صادق (درودهای خدا بر او باد) بیان فرموده است.

رسول خدا محمد و آل او، و دعای ابراهیم

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ

بلندی مرتبه در دنیا و آخرت، و نجات از آتش را بخواه.» مستدرک‌الوسائل، میرزای نوری، ج ٦، ص ٢٨٣ و ٢٨٤.

١. از ابن‌عباس دربارهٔ سخن خداوند: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را کامل به انجام رساند)، روایت شده است که گفت: «خداوند عزوجل او را با طهارت آزمود؛ پنج چیز در سر و پنج چیز در بدن. در سر: کوتاه کردن سبیل، مضمضه، استنشاق، مسواک و باز کردن فرق مو؛ و در بدن: گرفتن ناخن‌ها، تراشیدن موی عانه، ختنه، کندن موی زیر بغل، و شستن جای غائط و بول با آب.» السنن‌الکبری، بیهقی، ج ۸، ص ۳۲۵.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[1] (و آنگاه که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های بیت را بالا می‌بردند، [گفت]: پروردگارا، از ما بپذیر؛ بی‌تردید تو شنوای دانایی. * پروردگارا، ما را دو تسلیم‌شده برای خود قرار بده و از ذریهٔ ما امتی تسلیم‌شده برای خود پدید آور و مناسکِ ما را به ما بنمای و توبهٔ ما را بپذیر؛ بی‌تردید تویی آن بسیار توبه‌پذیر مهربان. * پروردگارا، در میان آنان رسولی از خودشان برانگیز که آیات تو را برایشان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و آنان را تزکیه کند؛ که بی‌تردید تویی آن عزیز حکیم).

ابراهیم از خدا خواست که رسولی از ذریهٔ او در مکه برانگیزد که به تزکیهٔ مردم و تعلیم کتاب و حکمت به آنان بپردازد. پس خداوند دعای ابراهیم را اجابت کرد و در میانِ مکیان، فرزندش محمد(ص) را از ذریهٔ پسرش اسماعیل برانگیخت؛[2] و ازاین‌رو رسول خدا(ص) می‌فرمود: «من دعای پدرم ابراهیم هستم!»

از ابن‌ساریه روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «من بندهٔ خدا، خاتم انبیا بودم، درحالی‌که آدم(ع) هنوز در سرشت گِلی خود افتاده بود؛ و شما را از آغاز آن آگاه خواهم کرد: من دعای پدرم ابراهیم، بشارت عیسی به من، و رؤیای مادرم هستم که آن را دید؛ و مادران انبیا نیز چنین می‌دیدند.»[3]

از سوی دیگر، خداوند سبحان در پایان کار، خلیل خود، ابراهیم را امام قرار داد و به او وعده داد که امامانی در ذریهٔ او خواهند بود. حق‌تعالی می‌فرماید:

---

۱. سورهٔ بقره، آیات ۱۲۵-۱۲۷.

۲. ابن‌کثیر دربارهٔ دعای ابراهیم در آیه گفته است: «و از خدا خواست در میان آنان رسولی از خودشان برانگیزد؛ یعنی از جنس خودشان و به زبان فصیح و رسا و خیرخواه آنان، تا دو نعمت دنیوی و دینی، و سعادت دنیا و آخرت برای آنان کامل شود. خداوند دعای او را اجابت کرد و در میان آنان رسولی برانگیخت؛ و آن هم چه رسولی! انبیا و رسولانِ خود را با او به پایان رساند، و از دین، آنچه را به هیچ‌کس پیش از او نداده بود برای او کامل گرداند، و دعوت او را بر اهل زمین، با وجود اختلاف نژادها و زبان‌ها و ویژگی‌هایشان، در همهٔ سرزمین‌ها و شهرها و دوران‌ها تا روز قیامت فراگیر ساخت.» البدایة والنهایة، ج ۱، ص ۱۸۹.

۳. مسند احمد، ج ٤، ص ۱۲۷؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ٤۱۸، گفته است: «این حدیث، سندی صحیح دارد و آن دو آن را نقل نکرده‌اند.»

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[1] (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. گفت: و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

وعدهٔ خداوند سبحان به ابراهیم دربارهٔ وجود امامانی در نسل او، همهٔ نسلش را در بر نمی‌گیرد، بلکه تنها گروه خاصی از آنان را شامل می‌شود؛ و آنان کسانی هستند که به نفس خود در حد زیادی ظلم نکرده‌اند، چه رسد به این‌که با عبادت و اطاعت غیر خدا و ـ به‌عنوان مثال ـ سجده در برابر بتی، به نفس خود ستم کرده باشند؛ و طبعاً آنان هرگز به دیگران نیز ظلم نمی‌کنند؛ زیرا امامت، عهد خداست و در نتیجه خداوند آن را هرگز به ستمگر نمی‌بخشد، به هر میزانی به دیگران ظلم کرده باشد، یا حتی ـ همان‌گونه که دانستیم ـ در حد معینی به نفس خود ظلم کرده باشد.

از عبدالله‌بن مسعود روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «من دعای پدرم ابراهیم هستم.» پس عرض کردیم: ای رسول خدا، چگونه دعای پدرت ابراهیم شدی؟ فرمود: «خداوند عزوجل به ابراهیم وحی کرد: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم). پس شادی وجود ابراهیم را فراگرفت[2] و گفت: پروردگارا، آیا از ذریهٔ من نیز امامانی مانند من خواهند بود؟ خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای ابراهیم، من عهدی به تو نمی‌دهم که به آن برای تو وفا نکنم. گفت: پروردگارا، آن عهدی که به آن برای من وفا نمی‌کنی چیست؟ فرمود: آن را به ستمگری از ذریهٔ تو نمی‌دهم. گفت: پروردگارا، آن ستمگر از فرزندان من که عهد تو به او نمی‌رسد کیست؟ فرمود: کسی که جز من برای بتی سجده کند، هرگز او را امام قرار نمی‌دهم و شایسته نیست امام باشد. ابراهیم گفت: ﴿وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ * رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ﴾ (و مرا و فرزندانم را

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

۲. یعنی همان‌گونه که امروز اصطلاحاً می‌گوییم: از خوشحالی پرواز کرد.

از این‌که بت‌ها را بپرستیم دور بدار. * پروردگارا، آن‌ها بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند).»
پیامبر(ص) فرمود: «پس دعا به من و برادرم علی رسید؛ و هیچ‌یک از ما هرگز برای بتی سجده نکرد؛ پس خداوند مرا نبی و علی را وصی قرار داد.»[1]

در مسئلهٔ «نائل‌شدن به امامت»، به شرط «سجده‌نکردن برای بت»، درست نیست فهم «بت» در آن به بت‌های سنگی محدود شود؛ همان‌گونه که درست نیست فهم «سجده» در آن تنها به قرار دادن پیشانی بر زمین محدود شود؛ بلکه حق آن است که «سجده» نماد طاعت است و نهادن پیشانی بر زمین، جز یکی از مصادیق برجستهٔ طاعت نیست؛ و بی‌تردید، مصادیق دیگری نیز وجود دارد. به‌عنوان مثال، کسی که حق را وامی‌نهد و به طاعت هوای نفس یا شهوت‌های خود یا به‌طور کلی دنیا... روی می‌آورد، در حقیقت سجده‌کنندهٔ آن‌ها به شمار می‌آید. همان‌گونه که بتی که انسان در مسیرِ خود در دنیای امتحان برایش سجده کرده است و می‌کند، منحصر در لات و عُزّیٰ و منات و بت‌های سنگی دیگرِ همانندِ آن‌ها نیست؛ زیرا گاه انسان هوای نفس، نفْس و منیت خود را خدای خود می‌گیرد و گاه طاعت مردانی را که خداوند به طاعت آنان فرمان داده است ترک می‌کند و به طاعت غیر آنان روی می‌آورد؛ و فرقی نمی‌کند حاکمان باشند یا عالمان دینی گمراه و افراد دیگر همانند آنان که خداوند به طاعت از آنان فرمان نداده است؛ و نزدِ خداوند، عبادت‌کننده و سجده‌کننده برای آنان به شمار می‌آید.[2]

---

۱. أمالی، طوسی، ص ۳۷۹.

۲. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا﴾ (سورهٔ فرقان، آیهٔ ۴۳) (آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را معبود خود گرفت؟ آیا تو می‌توانی بر او نگهبان باشی؟).
از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع)، روایت شده است که گفت: به ایشان عرض کردم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آنان عالمان و راهبان خود را به‌جای خداوند، پروردگارانی گرفتند)؟ فرمود: «آگاه باشید، به خدا سوگند، آنان را به عبادت خودشان دعوت نکردند؛ و اگر دعوتشان می‌کردند، اجابتشان نمی‌کردند؛ بلکه حرامی را برایشان حلال کردند و حلالی را بر آنان حرام نمودند؛ پس آنان را عبادت کردند، بی‌آن‌که خود بدانند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۳.

خلاصهٔ آنچه تقدیم شد:

اول. هیچ ستمگرِ به خود که به طاعت و عبادت هرآنچه خداوند به طاعت و عبادتش فرمان نداده است روی آورده باشد، به مقام امامت نائل نمی‌شود؛ خواه آن بت، بتی نفسانی باشد (منیت و هوای نفس و...)، و خواه بت بیرونی از نوع انسانی باشد یا سنگی. این در سطح امامت به‌عنوان رهبری عمومی در دین و دنیا در این عالم است؛ اما امامت به‌عنوان مقامی الهی که برای کسی که به آن نائل شود، هیمنه و استیلا را بر آنچه فروتر از اوست در عوالم بالایی ایجاب می‌کند ـ چنان‌که گفتیم ـ مقامی عظیم الهی است که کسی که سطحی معین از ظلم به نفْس را داشته باشد، به آن نائل نمی‌شود؛ حتی اگر نبی یا رسولی الهی باشد، چه رسد به دیگر مردم.

دوم. در خصوص امامت ابراهیم (درودهای خدا بر او باد)، او پس از امتحان‌شدن با کلمات خدا ـ یعنی محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) ـ به مقام امام نائل شد؛ زیرا هنگامی که آن‌ها را به انجام رساند، خداوند او را امام قرار داد: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[1] (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. گفت: و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

یک پرسش باقی می‌ماند: ابراهیم، هنگامی که معرفت به کلمات خدا (یعنی محمد و آل‌محمدﷺ) را به پایان رساند، بی‌تردید دانست که آنان از ذریهٔ او هستند؛ پس معنای این‌که از خدا می‌پرسد و می‌گوید: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از ذریهٔ من نیز؟) چیست؟

پاسخ: ابراهیم می‌دانست خلافت خدا در زمینش و رسالت الهی او، در ذریهٔ او در دو

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲٤.

مسیر ادامه می‌یابد: از طریق فرزندش اسحاق و از طریق فرزندش اسماعیل؛ و از خدا پرسید تا روشن شود آن امامت عظمایی که به محمد و آل‌محمد (کلمات) بخشیده شده است، در کدام‌یک از این دو خط قرار دارد؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ﴾[1] (پس فرشتگان درحالی‌که او در محراب ایستاده و نماز می‌گزارد، او را ندا دادند خداوند تو را به یحیی بشارت می‌دهد؛ تصدیق‌کنندهٔ کلمه‌ای از سوی خدا و سرور و خویشتن‌دار و پیامبری از شایستگان).

«تصدیق‌کنندهٔ کلمه‌ای از سوی خدا»: تصدیق‌کنندهٔ عیسی(ع) و یاری‌کنندهٔ او.

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾[2] (آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از سوی خود بشارت می‌دهد که اسمش مسیح، عیسی‌بن مریم است؛ او در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است).

«به کلمه‌ای از سوی او»: کلمه در این آیه، عیسی است.

﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾[3] (و به‌راستی پیش‌تر با آدم عهد بستیم؛ پس او فراموش کرد، و برای او عزمی نیافتیم).

﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾[4] (پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد؛ پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ بی‌تردید، او بسیار توبه‌پذیر مهربان

---

١. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ٣٩.

٢. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ٤٥.

٣. سورهٔ طه، آیهٔ ١١٥.

٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ٣٧.

است).

کلمات: محمد و آل‌محمد هستند.[۱]

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[۲] (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. گفت: و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

کلمات: محمد و آل‌محمد هستند، و به‌واسطهٔ آنان:

«پروردگار ابراهیم او را آزمود»: یعنی خداوند، ابراهیم را امتحان کرد و مقام و شایستگی او را آشکار ساخت.

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الآفِلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[۳] (و این‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از یقین‌کنندگان باشد. * پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید؛ گفت: این پروردگار من است. پس چون افول کرد، گفت:

---

۱. مراجعه کنید به «بعثت آدم علیه‌السلام» در: «رسالت، جلد نخست»، آنجا که در مبحث «آدم و رسول خدا محمد» برخی از متون واردشده در بیان معنای آیه را بررسی کردیم: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ...﴾ (پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد، پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت...)، ازجمله: از سعیدبن جبیر، از ابن‌عباس، روایت شده است که گفت: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت کرد و خداوند توبهٔ او را پذیرفت، پرسیدم. فرمود: «او از خداوند به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین درخواست کرد: توبهٔ مرا بپذیر؛ پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۱۲۵.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

۳. سورهٔ انعام، آیات ۷۵-۷۹.

افول‌کنندگان را دوست ندارم. * و چون ماه را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است. پس چون افول کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، بی‌تردید از گروه گمراهان خواهم بود. * و چون خورشید را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است؛ این بزرگ‌تر است. پس چون افول کرد، گفت: ای قوم من، من از آنچه شریک می‌گردانید بیزارم. * من روی خود را به‌سوی کسی گرداندم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد، درحالی‌که حق‌گرا هستم؛ و من از مشرکان نیستم).

پس کلمات، خلفای خدا، محمد و آل‌محمد هستند؛ و آنان همان ستاره و ماه و خورشیدی هستند که ابراهیم در ملکوت آسمان‌ها دید، چنان‌که در گذشته بیان کردم؛[1] و به‌واسطهٔ آنان خداوند توبهٔ آدم را پذیرفت و به‌واسطهٔ آنان خداوند ابراهیم را امتحان کرد، و ابراهیم پاک و طاهر توانست به مقام امامت الهی برسد؛ و این مقامی والاست که حجاب میان خدا و خلق را نمایندگی می‌کند؛ و در نتیجه کسانی که این مقام را دارند بر عوالم بالا و آنچه در آن‌هاست و بر عوالم خلق دارای هیمنه و استیلا خواهند بود؛ هرکدام به‌حسب خود. مقام ابراهیم پایین‌تر از مقام محمد و آل‌محمد است، اما او به مقام امامت نائل شد. همچنین، پیش‌تر بیان کردم که نزدیک‌ترین حجابی که میان حق و خلق در نوسان است، محمد(ص) است، سپس بابِ او علی و [سپس] خلفای خدا از فرزندان او یعنی ائمه[2] قرار دارند؛ و آنان همان کسانی هستند که در وصیت رسول در شب وفاتش ذکر شده‌اند[3] و

---

۱. پیش‌تر در بحث «حادثهٔ ستارگان و درخواست زنده کردن مردگان»، رؤیت ملکوتی ابراهیم و معنای کوکب (ستاره) و ماه و خورشید، و جزئیات مربوط به این حادثه بیان شد؛ و سخن سید احمد الحسن را دربارهٔ آن بررسی کردیم. متن کامل سخن ایشان را می‌توان در این منبع ملاحظه کرد: متشابهات، پاسخ پرسش ۲ و ۷.

۲. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن: پاسخ پرسش ۲.

۳. رسول خدا محمد(ص) در شب وفاتش در وصیت خود، همهٔ اوصیای پس از خود را تا برپایی ساعت مشخص کرده است؛ با در نظر داشتن این‌که رسول خدا می‌خواست آن را در حضور عموم مسلمانان بنویسد، اگر نبود که برخی از حاضران ایشان را به هذیان‌گویی متهم کردند و آن نزاعی که به بیرون کردن آنان انجامید رخ نداده بود، در حادثه‌ای که به «مصیبت پنج‌شنبه» (رزیة الخمیس) شناخته می‌شود.» (مراجعه کنید به: صحیح بخاری، ج ٤، ص ۳۱؛ صحیح مسلم، ج ٥، ص ۷٥). سپس پیامبر(ص) اسم اوصیای پس از خود را برای کسانی که وصیتش را پذیرفتند، تنها در حضور خواص ذکر کرد (مراجعه کنید به: غیبت، نعمانی، ص ۸٤). بخشی از متن وصیت، همان‌گونه که فرزندش جعفربن محمد صادق(ع) آن را نقل کرده است: از ابوعبدالله جعفربن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی‌الثفنات سیدالعابدین، از پدرش حسینِ پاکِ شهید، از پدرش امیرالمؤمنین(ع) روایت شده است

افرادی که در ادیان ابراهیمی پیشین آمده‌اند (بیست و چهار شیخ) همان ائمه از آل‌محمد هستند؛ یعنی ائمه و مهدیون در وصیت؛ و آن شخصِ نشسته بر عرش، محمدﷺ است.[1]

پس از آن‌که ابراهیم به مقام امامت نائل شد، و از آنجا که پیش از آن دانسته بود افرادی از ذریهٔ او هستند که به مقام امامت با بلندترین و والاترین درجاتش نائل می‌شوند، این پرسش را مطرح کرد:

﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از ذریهٔ من نیز؟): یعنی این پیشوایان بیست‌وپنج‌گانه (همان شخصِ نشسته بر عرش، و بیست و چهار پیر در رؤیای یوحنا هستند) از ذریهٔ من از کدام‌یک از دو خط هستند؛ از اسحاق‌اند یا از اسماعیل؟

پاسخ توضیحی این بود که عهد من به ستمگران نمی‌رسد؛ بنابراین امامت عُظمی با این مقامِ والاتر به سمت‌وسوی اسحاق نمی‌رسد؛ زیرا مرتبه‌ای از اخلاص و درهم‌شکستن منیت وجود دارد که باید به آن رسید تا به اندازه‌ای پاک باشی که به عهد خدا نائل شوی، و این درجهٔ محمد و آل‌محمد است. ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) نیز آن را در سطحی پایین‌تر نائل شد، اما غیرِ آنان از ذریهٔ ابراهیم به آن نرسیدند؛ ازاین‌رو از آنان با عنوان «ستمگران» تعبیر شد. پس ظلم آنان فقط در حد بازداشتنشان از دستیابی به این مرتبه است؛ و در نتیجه ممکن است حتی نبی و رسول باشند، اما به عهد خدا نائل نشوند و امامانی با این مقام برتر نگردند؛ و این ظلم از نوعِ ظلم به نفس است و همان مقدار ظهور منیت در انسان است.

پس انبیا ـ براساس فهمی که مردم می‌شناسند ـ منیت در آنان ظاهر نمی‌شود؛ اما

که فرمود: «رسول خداﷺ در شبی که وفاتش در آن رخ داد، به علی‌علیه‌السلام فرمود: ای ابوالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن. رسول خداﷺ وصیت خود را املا کرد تا به این موضع رسید و فرمود: ای علی، به‌راستی پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آنان دوازده مهدی...» غیبت، طوسی، ص ۱۵۰.

۱. عهد جدید، سفر رؤیای یوحنای لاهوتی، اصحاح ٤: «۲ و بی‌درنگ در روح شدم؛ و ناگاه تختی در آسمان نهاده شده بود، و بر آن تخت شخصی نشسته بود. ۳ و آن نشسته، در منظر، همچون سنگ یشم و عقیق بود؛ و رنگین‌کمانی گرداگرد تخت بود که در منظر، همچون زمرد می‌نمود. ٤ و گرداگرد تخت، بیست‌وچهار تخت بود؛ و بر آن تخت‌ها، بیست‌وچهار پیر را دیدم که نشسته بودند، جامه‌هایی سفید بر تن داشتند، و بر سرهایشان تاج‌هایی از طلا بود.»

ممکن است به اندازه‌ای ظاهر شود که آنان را از مقامی بالاتر و رفیع‌تر ـ مانند مقام امامت ـ بازدارد یا از والاترین درجات آن منع کند. مانند این ظهور منیت را قرآن در داستان موسی با عبد صالح یاد کرده است؛ زیرا همهٔ اعتراض‌های موسی (درودهای خدا بر او باد) تا حدودی ظهوری از منیت او بود؛ زیرا موسی در همهٔ آن موقعیت‌ها، خود را به‌عنوان حاکمی برتر مطرح کرد و علیه عبد صالح حکمی صادر نمود:

- ﴿قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا﴾[1] (گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا اهلش را غرق کنی؟ به‌راستی کاری سخت و شگفت آوردی).
- ﴿قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾[2] (گفت: آیا نفسی پاک را بی‌آن‌که کسی را کشته باشد به قتل رساندی؟ به‌راستی کاری ناپسند آوردی).
- ﴿قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾[3] (گفت: اگر می‌خواستی، بی‌تردید برای آن مزدی می‌گرفتی).

همهٔ این حکم‌ها و داوری‌های موسی دربارهٔ عبد صالح ازآن‌رو بود که حقیقتِ آنچه را رخ می‌داد نفهمید؛ درحالی‌که درست و مورد رضایت خدا آن بود که از عبد صالح اطاعت کند و اعتراضی نکند، چه رسد به این‌که او را داوری کند و دربارهٔ او حکم صادر کند، با وجود آن‌که برای آموختن از او آمده بود.»[4]

در پاسخی دیگر به پرسشی که آن نیز به امامتِ بخشیده‌شده به ابراهیم در متن قرآنی مربوط است، سید احمد الحسن با بیانی تفصیلی‌تر می‌فرماید:

«سورهٔ بقره:

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۱.

۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷٤.

۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۷.

٤. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[1] (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. گفت: و از ذریهٔ من نیز؟ فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

معنی:

- «اِبتلی»: امتحان کرد و آزمود.
- «کلمات»: اینجا به معنای مخلوقی از خلق خدا، یا اولیای خدا و رسولان اوست؛ و این به زبان قرآنی است؛ زیرا عیسی در قرآن «کلمه» نامیده شده است: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾[2] (آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از سوی خود بشارت می‌دهد که اسمش مسیح، عیسی‌بن مریم است؛ در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است).

خداوند تفصیل امتحان ابراهیم به کلمات یا اولیای خدا یا رسولان خدا را در قرآن، در سورهٔ انعام، یاد کرده است:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (٧٥) فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الآفِلِينَ (٧٦) فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (٧٧) فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (٧٨) إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (٧٩)﴾ (و این‌گونه

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۵.

ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم تا از یقین‌کنندگان باشد. (۷۵) پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید؛ گفت: این پروردگار من است. پس چون افول کرد، گفت: افول‌کنندگان را دوست ندارم. (۷۶) و چون ماه را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است. پس چون افول کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، بی‌تردید از گروه گمراهان خواهم بود. (۷۷) و چون خورشید را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است؛ این بزرگ‌تر است. پس چون افول کرد، گفت: ای قوم من، من از آنچه شریک می‌گردانید بیزارم. (۷۸) من روی خود را به‌سوی کسی گرداندم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد، درحالی‌که حق‌گرا هستم، و من از مشرکان نیستم (۷۹)).

پیش‌تر بیان کردم منظور در اینجا محمد و علی و مهدی(ع)،[1] و طبیعتاً باقیِ آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) هستند؛ و موقعیت و امتحان در اینجا فقط با ذکر برخی رسالت‌های محوری، به‌طور خلاصه بیان شده است.

در آیهٔ سورهٔ بقره:

«پس آن‌ها را به انجام رساند»: یعنی امتحان با اولیای خدا را با موفقیت کامل کرد؛ با تسلیم در برابر آنان و اقرار به فضیلت و برتری‌شان، یا با شناخت مقام آنان و این‌که آنان خلق خداوند سبحان‌اند؛ و به این ترتیب، معرفت و شناخت برای ابراهیم در مرتبه‌ای بالا تحقق یافت؛ مرتبه‌ای که به‌سبب آن ـ به فضل خدا ـ شایستهٔ مقام الهی والایی در ملکوت آسمان‌ها شد که مقام امامت در مرتبه‌ای والاست: ﴿فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (پس آن‌ها را به انجام رساند، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم).

در آن هنگام، پرسش ابراهیم آمد: ﴿قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (گفت: و از ذریهٔ من نیز؟).

و پاسخ خداوند سبحان: ﴿قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (فرمود: عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

پرسش‌وپاسخ برای دریافت‌کننده مبهم‌اند (متشابه‌اند) و بیش از یک فهم را برمی‌تابند؛

---

۱. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۲.

و دلیل این امر آن است که هر دو بسیار مختصرند و هیچ تفصیلی در آن‌ها نیست؛ زیرا:

آیا پرسش ابراهیم استفهامی بود یا درخواستی؟ یعنی: آیا او دربارهٔ امامان از ذریهٔ خود پرسش می‌کرد، یا امامت را برای ذریهٔ خود درخواست می‌کرد؟

به‌عنوان مثال:

- می‌توان آن را این‌گونه فهمید: پروردگارا، از ذریهٔ من امامانی قرار بده... (درخواست و دعا).
- یا این‌گونه: پروردگارا، امامانی را که مرا با ارواح و حقایق آنان در ملکوت خود آشنا کردی (یعنی خورشید، ماه، و...) از ذریهٔ من قرار بده... (درخواست و دعا).
- یا این‌گونه: آیا در ذریهٔ من امامانی هستند؟... (استفهام).
- یا این‌گونه: چه کسانی از ذریهٔ من؟ یعنی او تشخیص آنان را برای خود درخواست می‌کند و می‌خواهد بداند آیا از فرزندان اسحاق‌اند یا از فرزندان اسماعیل... (استفهام).

یا این‌که به‌ترتیب، این‌گونه بر یکدیگر مترتب باشند:

- پروردگارا، از ذریهٔ من امامانی قرار بده... (درخواست).
- سپس: پروردگارا، امامانی را که مرا با ارواح و حقایق آنان در ملکوت خود (یعنی خورشید، ماه، ...) آشنا کردی، از ذریهٔ من قرار بده... (درخواست).
- سپس وقتی این دعای او اجابت شد، پس از مدتی این پرسش را مطرح کرد: چه کسانی از ذریهٔ من؟ یعنی او تشخیص آنان را برای خود درخواست می‌کند و می‌خواهد بداند آیا از فرزندان اسحاق‌اند یا از فرزندان اسماعیل... (استفهام).

می‌توان تصور کرد ابراهیم همهٔ این‌ها را گفته باشد، اما زبان قرآن ـ چنان‌که آن را می‌شناسیم ـ صحنه یا صحنه‌ها و سخن را در کلمه‌ای جامع خلاصه کرده است که حالِ

اولیا از ذریهٔ ابراهیمی را در بر می‌گیرد: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ (و از ذریهٔ من نیز؟)، و پاسخ قرآنی برای پاسخ‌دادن به همهٔ آن‌ها به‌صورت کافی آمده است: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمگران نمی‌رسد).

حال، اگر وضعیت چنین باشد، پس این کلمات خلاصه‌ای از بزرگ‌ترین داستانی خواهد بود که بر این زمین رخ داده و می‌دهد؛ و آن داستان ابراهیم و امامان از ذریهٔ اوست؛ و امامت در اینجا به همان معنای اعتقادی آن است که بیان کردم؛ یعنی هیمنه و استیلا بر عوالمی که تحت مقام امامتی قرار دارند که امام به آن نائل شده است.

و اگر وضعیت این‌چنین است، پس امامت دارای مراتبی خواهد بود، نه یک‌مرتبه؛ پس امامت ابراهیم پایین‌تر از امامت محمد و آل‌محمد از ذریهٔ اوست؛ و امامت ابراهیم بالاتر از امامت موسی و عیسی از ذریهٔ اوست.

و به این ترتیب، در مواجههٔ میان موسی و محمد، موسی در این رویارویی و مقایسه هرگز امام نخواهد بود؛ و نیز در مواجههٔ میان عیسی و آل‌محمد، امامت و هیمنه از آنِ آل‌محمد خواهد بود..

ازاین‌رو در احادیث آخرالزمان، عیسی پشتِ‌سر مهدی نماز می‌گزارد که از آل‌محمد است؛ و [عیسی] به او اشاره می‌کند که او همان امامی است که باید در زمین از او پیروی و اطاعت شود؛ زیرا او در اصل، در ملکوت آسمان‌ها دارای هیمنه و استیلاست، و عیسی و موسی و فرشتگان در آنجا از او اطاعت می‌کنند.[1]

---

۱. روایات در این زمینه متواتر است؛ و به برخی از نمونه‌هایی که در منابع عموم مسلمانان آمده، بسنده می‌کنم:

- از معاویةبن عمار، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «پیامبر(ص) روزی بیرون آمد، درحالی‌که شادمان بود و از سرِ شادی می‌خندید. مردم به ایشان گفتند: خداوند دهانت را خندان گرداند، ای رسول خدا، و شادی‌ات را افزون کند. رسول خدا(ص) فرمود: هیچ روز و شبی نیست مگر آن‌که در آن دو، از سوی خداوند برای من هدیه‌ای است. آگاه باشید، پروردگارم امروز هدیه‌ای به من عطا فرمود که در گذشته همانند آن را به من عطا نکرده بود. جبرئیل نزد من آمد و سلام پروردگارم را به من رساند و گفت: ای محمد، خداوند عزوجل از بنی‌هاشم هفت تن را برگزیده است که نه در گذشتگان همانند آنان را آفریده و نه در آیندگان همانندشان را خواهد آفرید: تو، ای رسول خدا، سرور انبیایی؛ و علی‌بن ابی‌طالب، وصی تو سرور اوصیاست؛ و حسن و حسین، دو نوهٔ تو سرور نوادگان‌اند؛ و حمزه، عموی تو سرور شهیدان است؛ و جعفر، پسرعموی تو آن

و اگر نبی مرسلی که مقام امامت دارد، مانند موسی (چه رسد به غیر او) به مقامی بالاتر از مقام خود برده شود و در معرض امتحان قرار گیرد و با کلماتی برتر از خودش و برتر از معرفت خودش آزموده شود: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به انجام رساند)، چه‌بسا شکست بخورد و درهم بشکند؛ و این همان واقعه‌ای است که در داستان دیدار موسی با عبد صالح برایش رخ داد، و در آغاز هر رویدادی که از عبد صالح صادر شد:

- ﴿قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا﴾[1] (گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا اهلش را غرق کنی؟ به‌راستی کاری سخت و شگفت آوردی).

طیار (پروازکننده) در بهشت است که همراه فرشتگان هرجا بخواهد پرواز می‌کند؛ و از شماست قائم، که عیسی‌بن مریم هنگامی که خداوند او را به زمین فرود آورد، پشت‌سر او نماز می‌خواند؛ از نسل علی و فاطمه و از فرزندان حسین علیهم‌السلام.» کافی، کلینی، ج ۸، ٤۹ و ۵۰.

- از حذیفةبن یمان، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «عیسی فرود می‌آید و مردم به او خوشامد می‌گویند و از فرود آمدنش شادمان می‌شوند، به‌سبب تصدیق سخن رسول خدا. سپس به مؤذن می‌گوید: نماز را اقامه کن. مردم به او می‌گویند: برای ما نماز بخوان. او می‌گوید: نزد امام خود بروید تا او برای شما نماز بخواند؛ زیرا او امامی نیکوست. پس امامشان برای آنان نماز می‌خواند، و عیسی نیز همراه آنان نماز می‌گزارد.» الملاحم والفتن، ابن‌طاووس، ص ۱۷۵.
- از نافع، غلام آزادشدهٔ ابوقتادهٔ انصاری روایت شده است که ابوهریره رضی‌الله‌عنه گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چگونه خواهید بود هنگامی که فرزند مریم در میان شما فرود آید، درحالی‌که امام شما از خود شماست؟» صحیح بخاری، ج ٤، ص ۱٤۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹٤.
- از ابن‌جریج روایت شده است که گفت: ابوالزبیر به من خبر داد که از جابربن عبدالله شنیده است که می‌گفت: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «همواره گروهی از امت من بر حق می‌جنگند و تا روز قیامت پیروز و آشکارند.» فرمود: «پس عیسی‌بن مریم علیه‌السلام فرود می‌آید؛ امیر آنان می‌گوید: بیا و برای ما نماز بخوان. او می‌گوید: نه؛ به‌راستی برخی از شما بر برخی دیگر امیرانید؛ این کرامتی است که خداوند به این امت بخشیده است.» صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۵.

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۱.

- ﴿قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾[1] (گفت: آیا نفسی پاک را بی‌آن‌که کسی را کشته باشد به قتل رساندی؟ به‌راستی کاری ناپسند آوردی).

- ﴿قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾[2] (گفت: اگر می‌خواستی، بی‌تردید برای آن مزدی می‌گرفتی).

در همهٔ این رویدادها، موسی خود را در مسند قضاوت قرار داد و علیه عبد صالح حکم کرد که او خطاکار است؛ و این کمترین حد در این مسئله است؛ زیرا علیه او حکم کرد که کاری ناپسند انجام داده است: ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾ (به‌راستی کاری ناپسند آوردی)، با وجود آن‌که موسی به فرمان خدا آمده بود تا از عبد صالح بیاموزد؛ و به این ترتیب، شکست خورد و عبد صالح منیت او را که در همهٔ این موقعیت‌ها به‌روشنی ظاهر شده بود، برایش آشکار ساخت؛ بی‌آن‌که موسی متوجه شود و نفس خود را محاسبه کند و آن را بازدارد؛ زیرا او ـ به‌اختصار ـ به مرتبه‌ای بالاتر از خود حمل شده بود، و عبد صالح به‌تدریج برای او روشن ساخت که اعتراض او در برابر خدا بوده و حکمِ او علیه خداوند سبحان بوده است:

- ﴿فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا... ﴾[3] (پس خواستم آن را معیوب کنم...)

- ﴿فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا﴾[4] (پس بیم داشتیم آن دو را به سرکشی و کفر وادارد...)

- ﴿فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا﴾[5] (پس خواستیم پروردگارشان به‌جای او، پاک‌تر از او و نزدیک‌تر از نظر مهربانی به آنان بدهد...)

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷٤.
۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۷.
۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۹.
٤. سورهٔ کهف، آیهٔ ۸۰.
٥. سورهٔ کهف، آیهٔ ۸۱.

- ﴿فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾[1] (پس پروردگار تو خواست آن دو به رشد خود برسند و گنج خود را بیرون آورند؛ [این] رحمتی از سوی پروردگار تو بود، و من آن را از پیش خود انجام ندادم. این تأویل چیزی است که نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی).

زیرا او با «خواستم» آغاز کرد و با «پروردگار تو خواست»... «و من آن را از پیش خود انجام ندادم» پایان داد.

به این ترتیب، عبد صالح منیت موسی را آشکار و روشن برای او نمایان ساخت و آن را پیشِ رویش نهاد؛ ازاین‌رو در پایان این دیدار، سکوت و پشیمانی همدم موسی بود.»[2]

پس روشن شد که مقام امامت عُظمیٰ در نسل اسماعیل است، نه در نسل اسحاق؛ و ازاین‌رو در متون ادیان پیشین آمده است که خداوند به ابراهیم وعده داد اسماعیل را امتی عظیم قرار دهد:

سفر پیدایش ـ إصحاح ۲۲: «۱۷ پس خداوند صدای پسر را شنید، و فرشتهٔ خدا از آسمان هاجر را ندا داد و به او گفت: تو را چه شده است، ای هاجر؟ مترس؛ زیرا خداوند صدای پسر را در همان جا که هست شنیده است. ۱۸ برخیز، پسر را بردار و دستِ خود را با او استوار کن؛ زیرا من او را امتی عظیم قرار خواهم داد.»

«او را امتی عظیم قرار خواهم داد»: دلیل این‌که خداوند اسماعیل را امتی عظیم قرار خواهد داد اکنون روشن شد؛ به اعتبار این‌که امامت عُظمای الهی (برترین مقام الهی) در ذریهٔ اسحاق نیست، بلکه در ذریهٔ اسماعیل است؛ و آنان همان پیشوایان بیست‌وپنج‌گانه‌اند؛ یعنی رسول خدا، محمد و اوصیا از خاندانش؛ دوازده‌امام و دوازده‌مهدی.

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۸۲.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

گفتنی است ابراهیم هنگامی که آنان را شناخت، از پروردگارش پرسید آنان از کدام‌یک از دو خطِ ذریهٔ من هستند؛ از اسحاق یا از اسماعیل؟ و اگر شخص دیگری جز ابراهیم بود، چه‌بسا جز این به ذهنش خطور نمی‌کرد که آنان از نسل اسحاق باشند؛ چراکه اسحاق نزدیک پدرش و در میان مردم و در یکی از مراکز آباد جهان آن روزگار زندگی می‌کرد؛ سرزمینی که میان بین‌النهرین از یک سو و مصر از سوی دیگر قرار داشت؛ درحالی‌که اسماعیل تنها با مادرش هاجر در صحرایی خشک و بی‌کشت و نیز در سرزمینی فقیر از نظر اجتماع و تمدن بشری زندگی می‌کرد. اما از آنجا که صفحهٔ وجود ابراهیم پاک و صاف بود و در معرفت خود به فهم شخصی‌اش تکیه نکرد، از خدا خواست وضعیت ائمهٔ بیست‌وپنج‌گانه را ـ که امامانی با امامت عظمی هستند و خداوند او را به‌وسیلهٔ آنان آزموده بود و او معرفت آنان را به انجام رسانده و دانسته بود که از ذریهٔ اویند ـ برایش روشن سازد. پس از خداوند خواست به او بشناساند که آنان دقیقاً از کدام خط قرار دارند؛ آیا از نسل اسحاق‌اند یا از نسل اسماعیل؟ و خداوند سبحان به او پاسخ داد؛ این‌که امامت، عهد اوست و عهد خدا به کسی که سطحی از ظلم به خود (یعنی ظهور من و منیّت) دارد نمی‌رسد؛ بنابراین پیشوایان بیست‌وپنج‌گانه از نسل اسحاق نیستند، بلکه از ذریهٔ اسماعیل‌اند.

همچنین، براساس متون اوصیای رسول خدا محمد(ص)، اسماعیل برترین فرزند ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) است؛[1] و این دیدگاه اکثریت مسلمانان «اهل‌سنت» نیز هست؛ به‌سبب باورشان به این‌که او ذبیح است.[2]

---

۱. از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله(ع)، روایت شده است که فرمود: «ابراهیم(ع) دو پسر داشت، و برترینِ آن دو، پسرِ کنیز بود.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۱۲؛ و منظور از کنیز، هاجر(س) است.

۲. به‌عنوان نمونه‌ای از سخنان علمای آنان، ابن‌قیم جوزیه می‌گوید: «اسماعیل براساس دیدگاه درست نزد علمای صحابه و تابعین و کسانی که پس از آنان آمده‌اند، ذبیح است؛ اما این سخن که او اسحاق بوده، از بیش از بیست جهت باطل است.» زاد المعاد فی هدی خیر العباد، ص ۷۱.

وفات ابراهیم علیه‌السلام

ساره (پیش از وفاتش، زیرا او پیش از ابراهیم درگذشت) هنگامی که ابراهیم سالخورده شد، از او می‌خواست از پروردگارش درخواست طول عمر کند تا مدت بیشتری در میان آنان بماند؛ اما او پس از آن‌که دید سالخوردگی با انسان چه می‌کند امر را به خداوند سبحان واگذاشت.[۱]

به هر حال، پس از آن‌که ابراهیم، پدر انبیا (درودهای خدا بر او باد)، مأموریت رسالتی خود را به کامل‌ترین وجه به انجام رساند، زمان وفات او و بازگشتش به‌سوی خداوند سبحان فرارسید. او در آن هنگام پس از بازگشت از انجام مناسک حج در مکه، در شام بود[۲] و براساس

---

۱. از محمدبن قاسم و دیگران، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «... و ساره به ابراهیم گفت: تو سالخورده شده‌ای و اجلت نزدیک شده است؛ چه خوب می‌شد از خداوند عزوجل می‌خواستی اجلت را به تأخیر اندازد و عمرت را طولانی کند، تا با ما زندگی کنی و چشم‌های ما روشن شود. فرمود: پس ابراهیم این را از پروردگارش درخواست کرد. فرمود: خداوند عزوجل به او وحی کرد: هر اندازه از افزونی عمر دوست داری درخواست کن، به تو داده می‌شود. فرمود: ابراهیم، ساره را از این امر آگاه کرد. ساره به او گفت: از خدا بخواه تو را نمیراند تا خودت از او مرگ را درخواست کنی. فرمود: ابراهیم این را از پروردگارش درخواست کرد؛ و خداوند عزوجل به او وحی کرد: این برای تو خواهد بود.

فرمود: ابراهیم، ساره را از آنچه خداوند عزوجل در این باره به او وحی کرده بود آگاه ساخت. ساره به ابراهیم گفت: خدا را شکر کن، غذایی فراهم ساز و فقیران و نیازمندان را به آن دعوت کن. فرمود: ابراهیم چنین کرد و مردم را به آن دعوت نمود. در میان کسانی که آمدند، مردی بسیار پیر و ناتوان و نابینا بود که راهنمایی همراه داشت. او را بر سر سفرهٔ خود نشاند.

فرمود: آن نابینا دستش را دراز کرد، لقمه‌ای برداشت و آن را به‌سوی دهانش برد، اما از شدت ناتوانی، لقمه به راست و چپ می‌رفت. سپس دستش را به‌سوی پیشانی‌اش برد؛ پس راهنمایش دست او را گرفت و آن را به دهانش رساند. سپس آن نابینا لقمه‌ای دیگر برداشت و آن را به چشم خود زد. فرمود: و ابراهیم علیه‌السلام به آن نابینا و آنچه انجام می‌داد می‌نگریست. فرمود: ابراهیم از این امر شگفت‌زده شد و از راهنمایش دربارهٔ آن پرسید. راهنما به او گفت: این ناتوانی و ضعفی است که مشاهده می‌کنی.

پس ابراهیم با خود گفت: آیا من نیز اگر پیر شوم، مانند این مرد خواهم شد؟ سپس ابراهیم علیه‌السلام، هنگامی که آنچه را از آن پیرمرد دید از خداوند عزوجل درخواست کرد و گفت: بار خدایا، مرا در همان اجلی که برایم نوشته‌ای وفات بده؛ پس از آنچه دیدم، دیگر نیازی به افزونی عمر ندارم.» علل‌الشرائع، ج ۱، ص ۳۹.

۲. از ابوبصیر، از ابوجعفر و ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمودند: «هنگامی که ابراهیم مناسک خود را به پایان رساند، به

برخی متون، خداوند سبحان دیدار حبیب خود ابراهیم را دوست داشت، پس او را به‌سوی خود وفات داد.[۱]

ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) وصیتی عمومی داشت که آن را به فرزندان حاضر نزدِ خود سفارش کرد؛ وصیتی مربوط به اسلام (دین خدا) که بر آن زندگی کنند و بر آن بمیرند:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾[۲] (آنگاه که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو. گفت: در برابر پروردگار جهانیان تسلیم شدم. * و ابراهیم و یعقوب فرزندان خود را به آن سفارش کردند: ای پسران من، خداوند این دین را برای شما برگزیده است؛ پس نمیرید جز آن‌که تسلیم‌شده باشید).

شام بازگشت و وفات یافت؛ و سبب وفات او این بود که ملک‌الموت نزد او آمد تا جانش را بگیرد، اما ابراهیم مرگ را ناخوش داشت. پس ملک‌الموت نزد پروردگارش عزوجل بازگشت و گفت: ابراهیم مرگ را ناخوش داشت. خداوند فرمود: ابراهیم را واگذار؛ زیرا او دوست دارد مرا عبادت کند. فرمود: تا آن‌که ابراهیم پیرمردی بسیار سالخورده را دید که غذا می‌خورد و آنچه می‌خورد از او بیرون می‌آمد؛ پس زندگی را ناخوش داشت و مرگ را دوست داشت. به ما رسیده است که ابراهیم به خانه‌اش آمد، پس در آنجا صورتی نیکوتر از هر صورتی که هرگز دیده بود مشاهده کرد. گفت: تو کیستی؟ گفت: من ملک‌الموت هستم. گفت: سبحان‌الله! چه کسی نزدیکی و دیدار تو را ناخوش می‌دارد، درحالی‌که تو در چنین صورتی هستی؟ گفت: ای خلیلِ رحمان، به‌راستی خداوند تبارک‌وتعالی هرگاه برای بنده‌ای خیر بخواهد، مرا با این صورت به‌سوی او می‌فرستد و هرگاه برای بنده‌ای شر بخواهد، مرا با صورتی دیگر به‌سوی او می‌فرستد. پس جان او را در شام گرفت.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۹.

۱. از یونس‌بن ظبیان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «هنگامی که خداوند عزوجل خواست روح ابراهیم(ع) را قبض کند، ملک‌الموت نزد او فرود آمد و گفت: سلام به تو، ای ابراهیم. ابراهیم گفت: و بر تو سلام، ای ملک‌الموت؛ آیا دعوت‌کننده‌ای، یا آورندهٔ خبر مرگ؟ گفت: بلکه خبر مرگ‌آورنده‌ام، ای ابراهیم؛ پس اجابت کن. ابراهیم گفت: آیا دوستی را دیده‌ای که دوست خود را بمیراند؟ فرمود: پس ملک‌الموت بازگشت تا در پیشگاه خداوند جل‌جلاله ایستاد و گفت: خدایا، آنچه خلیل تو، ابراهیم، گفت شنیدم. خداوند عزوجل فرمود: ای ملک‌الموت، نزد او برو و به او بگو: آیا محبوبی را دیده‌ای که دیدار محبوب خود را ناخوش دارد؟ به‌راستی محبوب، دیدار محبوب خود را دوست دارد.» علل‌الشرائع، ج ۱، ص ۳۷.

بیهقی نیز مانند آن را روایت کرده است؛ مراجعه کنید به: الدر المنثور، سیوطی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲.

در خصوص اسماعیل﵇، او پس از گذشت مدتی، از وفات پدرش آگاه شد[۱] و در عدم حضور وصی ـ «اسماعیل» ـ هنگام مرگ پدرش اشکالی وجود ندارد؛ پس از آن‌که ابراهیم (وصیت‌کننده) پس از خود به هر دو فرزندش اسماعیل و اسحاق وصیت کرده بود؛ و شاید راز این‌که روایاتِ ناظر بر وصی ابراهیم، گاهی او را به نام اسماعیل و گاهی به نام اسحاق ذکر کرده‌اند، همین باشد![۲]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اسحاق و اسماعیل، هر دو وصی و حجت بودند و هر دو به دین حنیفی ابراهیمی دعوت می‌کردند. دعوت اسحاق با انبیایی چون موسی و عیسی تغییر یافت، اما دعوت حنیفی اسماعیل با اوصیای او پابرجا ماند؛ ازجمله شیبة الحمد بن هاشم (عبدالمطلب) و ابوطالب، تا بعثت رسول خدا محمدﷺ.»[۳]

وفات ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) تغییری آشکار در مسیر رسالت الهی را هویدا نمود؛ زیرا در طول هزاران سالی که از آغاز طرح رسالتی بر زمین گذشته بود، معمول این بود که رسولِ وصیت‌کننده، به یک وصی وصیت کند تا در مأموریت‌هایش جانشین او شود؛ اما

---

۱. از امام صادق﵇ روایت شده است که فرمود: «.... و خداوند مرگ را بر ابراهیم مقرر فرمود، اما اسماعیل او را ندید و از مرگش آگاه نشد تا آن‌که ایام موسم فرارسید. اسماعیل﵇ برای دیدار پدرش ابراهیم آماده شد؛ پس جبرئیل﵇ بر او فرود آمد و او را دربارهٔ ابراهیم﵇ تسلیت گفت. به او گفت: ای اسماعیل، دربارهٔ مرگ پدرت چیزی مگو که پروردگار را به خشم آورد؛ و گفت: او فقط بنده‌ای بود که خداوند او را فراخواند و او نیز اجابت کرد؛ و به او خبر داد به پدرش خواهد پیوست...» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۸۹.

۲. ازجمله، به‌عنوان مثال:

- از امام صادق﵇ روایت شده است: «و ابراهیم به فرزندش اسماعیل وصیت کرد.» أمالی، صدوق، ص ۴۸۷.
- از امام علی﵇ در پاسخ به پرسش‌کننده روایت شده است: گفت: پس وصی ابراهیم چه کسی بود؟ فرمود: «اسحاق‌بن ابراهیم.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۲۷، ص ۱۶.

۳. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

در خصوص ابراهیم، او به دو وصی وصیت کرد: اسحاق و اسماعیل؛ تا به این ترتیب به فرمان خدا، آغاز فعالیت دو مسیر رسالت را اعلام کند: مسیری عمومی که جهت اسحاق و رسولانی که پس از او آمدند، آن را نمایندگی می‌کردند و مسیری خاص که جهت اسماعیل و اوصیا از ذریهٔ او نمایندهٔ آن بودند.

بی‌تردید، هر مسیر در چارچوب طرح بزرگ الهی رسالت، غایت و هدفی دارد؛ اما در اینجا همین کافی است که بدانیم (و تفصیل سخن دربارهٔ آن بعداً خواهد آمد) غایت اساسی این برنامه‌ریزی ابراهیمی، آماده‌سازی و زمینه‌سازی برای رسالت محمد بوده است، در نهایت، شاخه‌های هر دو مسیر در کرانه‌های آن به یکدیگر می‌پیوندند.

دو خط برای وصایت پس از ابراهیم(ع)

دانستیم خداوند سبحان پیش از وفات خلیل خود، ابراهیم، او را آگاه ساخت که رسالتش در دو خط از ذریهٔ او استمرار می‌یابد: از طرف اسحاق و از طرف اسماعیل؛ و این‌که امامت عُظمی در نسل اسماعیل خواهد بود.

خطِ اسماعیل

قرآن سخن ابراهیم را که در آن دو فرزندش اسماعیل و اسحاق را یاد کرده است نقل کرده: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾[1] (ستایش از آنِ خداوندی است که در سالخوردگی، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ بی‌تردید پروردگار من شنوای دعاست).

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۹.

اسماعیل به دلالت متون، برتر از اسحاق است؛[۱] و شاید مقدم داشتن یاد اسماعیل بر اسحاق در برخی آیات، و عطف مستقیم او به پدرش، به همان برتری یادشده اشاره داشته باشد.[۲]

اسماعیل در سرزمین شام زاده شد؛ و سپس مدتی پس از ولادت اسحاق ـ چنان‌که گذشت ـ ابراهیم او را همراه مادرش هاجر به مکه برد. اسماعیل و مادرش در مکه زندگی کردند؛ او در آنجا ازدواج کرد و دارای فرزندانی شد.[۳]

---

۱. از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «ابراهیم علیه‌السلام دو پسر داشت، و برترینِ آن دو، پسرِ کنیز بود.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۱۲؛ و منظور از کنیز، هاجر علیهاالسلام است.

۲. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۳) (آیا شما حاضر بودید آنگاه که مرگ یعقوب فرارسید؛ هنگامی که به فرزندانش گفت: پس از من چه چیزی را می‌پرستید؟ گفتند: معبود تو و معبود پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم؛ معبودی یگانه را؛ و ما تسلیم او هستیم).

﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۶) (بگویید: به خدا ایمان آوردیم، و به آنچه بر ما نازل شده، و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده، و آنچه به موسی و عیسی داده شده، و آنچه به انبیا از سوی پروردگارشان داده شده است؛ میان هیچ‌یک از آنان تفاوت نمی‌گذاریم، و ما تسلیم او هستیم).

۳. از عقبه، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «اسماعیل علیه‌السلام با زنی از عمالقه ازدواج کرد که به او "سامه" گفته می‌شد. ابراهیم مشتاق دیدار اسماعیل شد، پس بر الاغی سوار شد؛ و ساره از او پیمان گرفت از مرکب پایین نیاید تا بازگردد. فرمود: پس نزد او آمد، درحالی‌که مادرش وفات یافته بود؛ اما او را ندید و با همسرش روبه‌رو شد. به او گفت: شوهرت کجاست؟ گفت: برای شکار بیرون رفته است. گفت: وضعیت شما چگونه است؟ گفت: وضعیت ما سخت است و زندگی ما دشوار. فرمود: و او ابراهیم را به منزل دعوت نکرد. پس فرمود: هرگاه شوهرت آمد، به او بگو: پیرمردی به اینجا آمد و به تو فرمان می‌دهد آستانهٔ درِ خانه‌ات را تغییر دهی. هنگامی که اسماعیل بازگشت و از گردنه بالا آمد، بوی پدرش را احساس کرد. نزد همسرش آمد و گفت: آیا کسی نزد تو آمده بود؟ گفت: آری، پیرمردی که دربارهٔ تو پرسید. به او گفت: آیا تو را به چیزی سفارش کرد؟ گفت: آری؛ به من گفت: هرگاه شوهرت وارد شد، به او بگو: پیرمردی آمد و به تو فرمان می‌دهد آستانهٔ درِ خانه‌ات را تغییر دهی. فرمود: پس اسماعیل او را رها کرد.

سپس ابراهیم علیه‌السلام بار دوم به‌سوی او سوار شد، و ساره از او پیمان گرفت که از مرکب فرود نیاید تا بازگردد. ابراهیم با اسماعیل دیدار نکرد و با همسرش روبه‌رو شد. گفت: شوهرت کجاست؟ گفت: خدا عافیتت دهد، برای شکار بیرون رفته است. گفت: حال

هنگامی که مادرش هاجر(س) وفات یافت، اسماعیل او را در حجر (حجرِ اسماعیل) نزدیک کعبه دفن کرد؛ و «حجر» همان خانه‌شان بود که ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) آنان را در آن جای داده بود. بعدها خود اسماعیل نیز در آنجا دفن شد، و سپس دخترانش؛ و معروف است که انبیا در خانه‌هایشان دفن می‌شدند؛ زیرا خانه‌هایشان مواضعی بود که در آن قبضِ روح می‌شدند.[1]

شما چگونه است؟ گفت: صالح و نیکو هستیم. گفت: وضعیت شما چگونه است؟ گفت: خوب است و ما در خیر هستیم؛ فرود آی، خدا تو را رحمت کند، تا او بیاید. فرمود: اما ابراهیم نپذیرفت؛ و او همچنان از ابراهیم می‌خواست پایین بیاید، اما او نپذیرفت. زن گفت: سرت را به من بده تا آن را بشویم؛ می‌بینم ژولیده است. پس برای او آب شست‌وشو آماده کرد، سپس سنگی را نزدیک آورد و ابراهیم پای خود را بر آن گذاشت، و زن یک سوی سرش را شست. سپس پای دیگرش را برگرداند و زن سوی دیگر سرش را شست. سپس ابراهیم به او سلام کرد و گفت: هرگاه شوهرت آمد، به او بگو: پیرمردی به اینجا آمد و تو را دربارهٔ آستانهٔ درِ خانه‌ات به خیر سفارش کرد.

سپس اسماعیل(ع) بازگشت؛ و هنگامی که به گردنه رسید، بوی پدرش را احساس کرد. به همسرش گفت: آیا کسی نزد تو آمده بود؟ گفت: آری، پیرمردی؛ و این اثر پاهای اوست. اسماعیل خود را بر مقام افکند و آن را بوسید.

فرمود: ابراهیم از بدخُلقی ساره و آنچه از آن می‌دید، به خداوند تعالی شکایت کرد؛ پس خداوند تعالی به او وحی کرد: مَثَل زن، مَثَل دندهٔ کج است؛ اگر آن را واگذاری از آن بهره‌مند می‌شوی، و اگر بخواهی راستش کنی آن را می‌شکنی. فرمود: ابراهیم(ع) با ساره ازدواج کرد، درحالی‌که ساره از فرزندان انبیا بود، با این شرط که با او مخالفت نکند و در آنچه موافق حق است، فرمانش را نافرمانی نکند؛ و ابراهیم هر روز از حیره به مکه می‌آمد.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۱. برخی از روایاتی که این مطلب را تأیید کرده‌اند:

- از مفضل‌بن عمر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «حِجر، خانهٔ اسماعیل است، و قبر هاجر و قبر اسماعیل در آن است.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۱۰.
- از ابوبکر حضرمی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «اسماعیل، مادرش را در حِجر دفن کرد و دور آن دیوار کشید، تا قبر مادر اسماعیل در حِجر پایمال نشود.» منبع پیشین.
- از ابوبصیر، از ابوجعفر یا ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «ابراهیم(ع) در شام قبض روح شد، و پس از او اسماعیل درحالی‌که صد و سی سال داشت وفات یافت، و در حِجر، همراه مادرش دفن شد.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۸.
- از معاویةبن عمار روایت شده است که گفت: ابوعبدالله(ع) فرمود: «در حِجر، از سمت رکن سوم، دوشیزگانِ دختران اسماعیل دفن شده‌اند.» کافی، کلینی، ج ٤، ص۲۱۰.
- «۹۱۲۸. عبدالرزاق از ابن‌جریج روایت کرده است که گفت: از کعب به من رسیده که او گفته است: اسماعیل میان زمزم و رکن و مقام دفن شد.

۹۱۲۹. عبدالرزاق از ابن‌جریج روایت کرده است که گفت: عبدالله‌بن عثمان، از ابن‌سابط، از عبدالله‌بن ضمرهٔ سلولی به من خبر

بنی‌اسماعیل، والیان امر در مکه بودند و مدیریت امور حج و حاجیان را بر عهده می‌گرفتند؛ و این را بزرگی از بزرگِ پیش از خود به ارث می‌برد؛[۱] و فقط همین نبود، بلکه در میان آنان اوصیا و حجت‌های الهی، حنیف بر دین پدرشان ابراهیم﵇ بودند.

متنی که استمرار وصایت در نسل اسماعیل را تأیید می‌کند:

در انتهای حدیث «آموزش مناسک» که پیش‌تر از کلثوم‌بن عبدالمؤمن حرانی، از امام صادق (درودهای خدا بر او باد) تقدیم شد، آمده است که فرمود:

«... پس ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم بازگشت. خداوند از حِمیَریه [همسرش]، فرزندی به او روزی کرد، اما او نسلی نداشت. فرمود: اسماعیل﵇ پس از او با چهار زن ازدواج کرد و از هرکدام از آنان چهار پسر برایش زاده شد. خداوند مرگ را بر ابراهیم مقدر کرد؛ پس اسماعیل او را ندید و از مرگش آگاه نشد تا آن‌که ایام موسم فرارسید. اسماعیل﵇ برای [استقبال از] پدرش ابراهیم آماده شد؛ پس جبرئیل﵇ بر او فرود آمد و او را دربارهٔ ابراهیم﵇ تسلیت گفت؛ و به او گفت: ای اسماعیل، در مرگ پدرت چیزی مگو که پروردگار را به خشم آورد؛ و گفت: او فقط بنده‌ای بود که خداوند او را فراخواند و او پاسخ داد؛ و به او خبر داد او نیز به پدرش ملحق خواهد شد. اسماعیل پسری خردسال داشت که او را دوست

داد که گفت: همراه او طواف کردم، تا آنگاه که میان رکن و مقام بودیم؛ پس چنین و چنان را یاد کرد، تا این‌که قبر اسماعیل را در آنجا یاد کرد ـ گمان می‌کنم ـ حدود نود ن‌بی، یا هفتاد نبی را نیز یاد کرد.

۹۱۳۰. عبدالرزاق از ابن‌عیینه، از زهیر روایت کرده است که گفت: از عبدالله‌بن زبیر شنیدم که می‌گفت: این برآمدگی، قبر دوشیزگانِ دختران اسماعیل است؛ و آن مکان مرتفع، روبه‌روی باب بنی‌سهم، نزدیک رکن است.» المصنف، صنعانی، ج ۵، ص ۱۱۹.

- ابن‌اسحاق گفته است: «قبر اسماعیل و قبر مادرش هاجر در حِجر بود.» أخبار مکة، ازرقی، ج ۱، ص ۳۱۳.

۱. از ابوبصیر، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «اسماعیل﵇ درحالی‌که صد و سی سال داشت وفات یافت و در حِجر، همراه مادرش دفن شد. فرزندان اسماعیل همچنان والیان امر بودند؛ حج مردم و امور دینشان را برپا می‌داشتند، و آن را بزرگی از بزرگ به ارث می‌بردند، تا آن‌که زمان عدنان‌بن أدد فرارسید ...» کافی، کلینی، ج ٤، ص۲۱۰ و ۲۱۱؛ و عدنان‌بن أدد، یکی از مردانی است که در سلسلهٔ نیاکان رسول خدا محمدﷺ قرار دارد.

می‌داشت و اسماعیل به او تمایل داشت، اما خداوند این را بر ای او نپسندید. فرمود: ای اسماعیل، او فلانی است. فرمود: چون مرگ بر اسماعیل مقدر شد، وصی خود را فراخواند و فرمود: ای پسرم، هرگاه مرگ به سراغت آمد، همان‌گونه که من عمل کردم انجام ده. پس ازاین‌روست که هیچ امامی نمی‌میرد مگر آن‌که خداوند به او خبر می‌دهد به چه کسی وصیت کند.»[1]

- « ... ای اسماعیل، او فلانی است»: یعنی فرزندت فلانی، وصی تو پس از توست، نه آن پسر خردسالت که دوستش می‌داری.
- «پس چون مرگ بر اسماعیل مقدر شد، وصی خود را فراخواند و فرمود: ای پسرم...»: روشن است وصی اسماعیل، فرزند اوست.
- «... ای پسرم، هرگاه مرگ به سراغت آمد، همان‌گونه که من عمل کردم انجام ده»: یعنی وصی خود را فراخوان و به او وصیت کن و نیز به او سفارش کن به کسی که پس از او می‌آید، یعنی به وصی خودش وصیت کند؛ و همین‌گونه ادامه یابد.

و این یعنی سلسلهٔ اوصیا و حجت‌ها در ذریهٔ اسماعیل(ع) استمرار دارد؛ وصی پس از وصی تا برسد به رسول خدا محمد(ص). افزون بر متن پیشین، می‌توانیم قرائنی را برای این موضوع بیابیم:

اول: تصریح به این‌که شماری از انبیا در حجر اسماعیل دفن شده‌اند. به‌واسطهٔ متن پیشین دانستیم که اسماعیل اوصیایی از ذریهٔ خود دارد؛ وصی پس از وصی؛ و مانعی نیست که این اوصیا همان انبیایی باشند که در حجر دفن شده‌اند و برخی یا همهٔ آنان از ذریهٔ اسماعیل بوده باشند.[2]

---

۱. علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۸۸ و ۵۸۹.

۲. از معاویةبن عمار روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ حِجر پرسیدم: آیا جزو خانهٔ خداست، یا چیزی از خانه در

دوم: دربارۀ برخی از پدران رسول خدا، محمدﷺ آمده است که آنان حجت‌های الهی و از اوصیای اسماعیل و ذریۀ او هستند؛ چنان‌که دربارۀ عبدالمطلب و ابوطالبؑ آمده است:

امام رضا (درودهای خدا بر او باد) فرمود: «و اگر عبدالمطلب حجت نبود و عزم او بر ذبح فرزندش عبدالله شبیه عزم ابراهیم بر ذبح فرزندش اسماعیل نبود، پیامبرﷺ به‌سبب این‌که آن دو ذبیح‌اند، به انتساب خود به آن دو افتخار نمی‌کرد؛ در این گفتار حضرتؑ: من فرزند دو ذبیح هستم.»[1]

«از زرارةبن اعین، از امام صادقؑ روایت شده است که فرمود: "عبدالمطلب روز قیامت به‌تنهایی همچون امتی محشور می‌شود؛ بر او سیمای انبیا و هیبت پادشاهان است."

... از مُقرِن، از امام صادقؑ روایت شده است که فرمود: "عبدالمطلب نخستین کسی بود که به بداء قائل شد. روز قیامت او به‌تنهایی همچون امتی برانگیخته می‌شود؛ بر او شکوه پادشاهان و سیمای انبیاست."»[2]

همچنین، دربارۀ ابوطالبؑ آمده است که او محل امانت وصیت‌های انبیا بود و هنگامی که وفاتش فرارسید، وصیت را به رسول خدا محمدﷺ سپرد:

از ابن ابومنصور روایت شده است که از ابوالحسنِ اول (امام کاظمؑ) پرسید: آیا رسول خداﷺ محجوج به ابوطالب بود؟ آن حضرتؑ فرمود: «نه، اما ابوطالب امانت‌دار وصیت‌ها بود؛ پس آن‌ها را به ایشانﷺ سپرد.» گفت: عرض کردم: پس وصیت‌ها را به او

آن قرار دارد؟ فرمود: «نه، حتی به اندازۀ چیدن ناخنی هم نیست؛ بلکه اسماعیل، مادرش را در آن دفن کرد و ناخوش داشت قبر او پایمال شود، پس دور آن دیواری کشید؛ و قبرهای انبیایی نیز در آن هست.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۱۰.

از ابن‌سابط، از عبدالله‌بن ضمرۀ سلولی روایت شده است که گفت: «همراه او طواف کردم، تا آنگاه که میان رکن و مقام بودیم؛ پس چنین و چنان را یاد کرد، تا این‌که قبر اسماعیل را در آنجا یاد کرد ـ گمان می‌کنم ـ حدود نود نبی، یا هفتاد نبی را نیز یاد کرد.» المصنف، صنعانی، ج ٥، ص ۱۱۹.

۱. الخصال، صدوق، ص ٥٥ –٥٧.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ٤٤٧.

سپرد با این‌که او حجت بر پیامبر بود؟ فرمود: «اگر او حجت بر پیامبر بود، وصیت را به او نمی‌سپرد.» گفت: پس عرض کردم: وضعیت ابوطالب چگونه بود؟ فرمود: «به پیامبر و به آنچه آورده بود اقرار کرد و وصیت‌ها را به او سپرد و همان روز از دنیا رفت.»[1]

توضیح: توصیف ابوطالب(ع) به این‌که امانت‌دار وصیت‌های انبیا بود و اقدام او به سپردن وصیت به رسول خدا محمد(ص) روشن می‌کند که او نیز همچون پدرش عبدالمطلب(ع) وصی و حجتی الهی بوده است. ازاین‌رو شیخ صدوق(ره) می‌گوید: «و روایت شده است که عبدالمطلب حجت بود و ابوطالب وصی او بود.»[2]

حقیقت امتداد نَسَبی رسول خدا از پدرانی که اوصیا و حجت‌ها بودند، در منابع اهل‌سنت نیز نظیری برای آن وارد شده است؛ مانند آنچه عکرمه از ابن‌عباس دربارهٔ گفتار خداوند متعال: ﴿وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ﴾ (و گردش تو را در میان سجده‌کنندگان) روایت کرده است؛ گفت: «از نبی به نبی، تا آن‌که تو را به‌عنوان نبی بیرون آورد.»[3] این روایت، هرچند عبدالمطلب و ابوطالب را ـ چنان‌که در روایات ائمه(ع) آمده ـ به نام حجت‌ها نمی‌نامد، اما بی‌تردید همان معنا و مقصود را می‌رساند.

ازاین‌رو دربارهٔ عبدالمطلب و ابوطالب(ع) (و نیز افراد دیگری غیر از آنان) نیامده است که هرگز برای بتی سجده کرده باشند؛ و هرگز چنین نبوده است.[4]

همچنین عزم عبدالمطلب بر ذبح فرزندش، عبدالله در داستان معروف، حادثهٔ ذبح اسماعیل را به ما یادآور می‌شود؛ و پیش‌تر سخن سید احمد الحسن تقدیم شد که آن (حادثهٔ

---

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ٤٤٥.

۲. الاعتقادات في دين الإمامية، ص ۱۱۰.

۳. تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، ج ۳، ص ٤۰۱؛ البدایة والنهایة، ابن‌کثیر، ج ۲، ص ۳۱٤.

٤. از اصبغ‌بن نباته روایت شده است که گفت: از امیرالمؤمنین(ع) شنیدم که می‌فرمود: «به خدا سوگند، پدرم، و نه جدم عبدالمطلب، و نه هاشم و نه عبد مناف، هرگز هیچ بتی را نپرستیدند.» گفته شد: پس چه می‌پرستیدند؟ فرمود: «به‌سوی خانه نماز می‌گزاردند، بر دین ابراهیم(ع) و پایبند به آن بودند.» کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۱۷٤ و ۱۷۵.

ذبح اسماعیل) زمینه‌ساز این (حادثهٔ ذبح عبدالله) بود؛ و هر دو حادثه، برای قضیهٔ ذبیح حقیقی در اسلام ـ یعنی امام حسین‌بن علی (درودهای خدا بر او باد) ـ زمینه‌سازی کردند.

پس دین پدران رسول خدا، محمدﷺ، و خاندان، عشیره‌اش و کسانی که پیش از بعثت در مکه سکونت داشتند، «آیین حنیف ابراهیمی» بود؛ و این موضوع دربارهٔ آنان از نظر تاریخی ثابت‌شده است و متون دینی نیز آن را تأیید کرده‌اند.[۱]

---

۱. برخی از این متون:

- از ابوبصیر، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «... پس فرزندان اسماعیل همچنان والیان امر بودند؛ حج مردم و امور دینشان را برپا می‌داشتند، و آن را بزرگی از بزرگی به ارث می‌بردند، تا آن‌که زمان عدنان‌بن أدد فرا رسید. پس زمان بر آنان طولانی شد، دل‌هایشان سخت گردید، فساد کردند و در دین خود بدعت پدید آوردند، و برخی از آنان برخی دیگر را بیرون راندند. گروهی برای طلب معاش بیرون رفتند و گروهی ناخوش داشتنِ جنگ را کنار گذاشتند؛ و چیزهای بسیاری از حنیفیّت در دست آنان بود؛ ازجمله حرام دانستن مادران و دختران و آنچه خداوند در نکاح حرام کرده بود، جز این‌که آنان همسر پدر و دختر خواهر و جمع میان دو خواهر را حلال می‌شمردند. حج و تلبیه و غسل جنابت در دست آنان بود، جز آنچه از شرک در تلبیه و حج خود پدید آوردند؛ و موسی علیه‌السلام میان اسماعیل و عدنان‌بن أدد قرار داشت.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.
- روایت شده است که مَعدبن عدنان ترسید حرم از میان برود، پس نشانه‌های آن را نهاد، و او نخستین کسی بود که آن‌ها را قرار داد. سپس جرهم ـ که قبیله‌ای یمنی بود ـ بر ولایت خانه غلبه یافتند، و بزرگی از بزرگی از آنان آن را بر عهده می‌گرفت، تا آن‌که جرهم در مکه سرکشی کرد، حرمت آن را حلال شمرد، مال کعبه را خورد، به کسانی که وارد مکه می‌شدند ستم کرد، و طغیان و ستم نمود. مکه در جاهلیت چنین بود که هیچ فرمانروایی در آن ستم نمی‌کرد، سرکشی نمی‌نمود و حرمت آن را حلال نمی‌شمرد، مگر آن‌که در همان‌جا هلاک می‌شد. آن را «بَکّه» می‌نامیدند، زیرا گردن‌های سرکشان را هرگاه در آن سرکشی می‌کردند درهم می‌شکست؛ و آن را «بَسّاسه» نیز می‌نامیدند، یعنی درهم‌کوبنده و راننده؛ زیرا هرگاه در آن ستم می‌کردند، آنان را درهم می‌کوبید و هلاک می‌ساخت؛ و آن را «اُمّ رَحْم» نیز می‌نامیدند، زیرا هرگاه به آن پناه می‌بردند مورد رحمت قرار می‌گرفتند. هنگامی که جرهم سرکشی کرد و حرمت‌های آن را حلال شمرد، خداوند عزوجل خون‌دماغ (طاعون) و مورچگان (زخم‌ها) را بر آنان فرستاد و آنان را نابود کرد. پس خزاعه غلبه یافت و گرد آمد تا باقی‌ماندگان جرهم را از حرم بیرون کند. رئیس خزاعه، عمروبن ربیعةبن حارثه‌بن عمرو بود، و رئیس جرهم، عمروبن حارث‌بن مضاض جرهمی. خزاعه جرهم را شکست داد، و باقی‌ماندگان جرهم به سرزمینی از سرزمین‌های جهینه رفتند؛ پس سیلی غریب و ناگهانی بر آنان آمد و آنان را برد. خزاعه ولایت خانه را بر عهده گرفت؛ و این امر همچنان در دست آنان بود تا آن‌که قصی‌بن کلاب آمد، خزاعه را از حرم بیرون کرد، ولایت خانه را به دست گرفت و بر آن غلبه یافت.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۱۱.

و دلیل این‌که آنان حنیف بودند ـ چنان‌که ملاحظه کردیم ـ وجود حجت‌ها و اوصیا از ذریهٔ اسماعیل بود که یکی پس از دیگری در میان آنان می‌آمدند تا برسد به بعثت رسول خدا محمد(ص)؛ اما بی‌تردید، آیین حنیف ابراهیمی که جامعهٔ مکی با آن دین‌داری می‌کرد، با گذشت زمان و دورشدن سال‌ها، از راه ابراهیم و اسماعیل دچار تحریف شد؛ و وضعیت آنان در این خصوص، همان وضعیت همهٔ امت‌ها و اقوامی بوده است که خداوند رسولان و انبیا را در میان آنان مبعوث کرد؛ و در خصوص مکه و اهل آن پیش از بعثت رسول خدا، محمد(ص)، و به‌ویژه دربارهٔ وضعیت پدران او(ص)، تحقیقی مفصل خواهد آمد.

خطِ اسحاق

- ﴿وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ * وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ﴾[1] (و او را به اسحاق، پیامبری از شایستگان بشارت دادیم؛ * و بر او و بر اسحاق برکت نهادیم؛ و از ذریهٔ آن دو، برخی نیکوکارند و برخی آشکارا ستمکار بر نفس خویش‌اند).

- از سعید اعرج، از ابوعبدالله(ع)، روایت شده است که فرمود: «عرب‌ها همواره بر بخشی از آیین حنیف بودند؛ صلهٔ‌رحم می‌کردند، مهمان را گرامی می‌داشتند، حج خانه را به‌جا می‌آوردند، و می‌گفتند: از مال یتیم پروا کنید، زیرا مال یتیم بند و مانعی است که روزی را بازمی‌دارد؛ و از ترس عقوبت، از برخی محرمات خودداری می‌کردند، و هرگاه حرمت‌ها را می‌شکستند به آنان مهلت داده نمی‌شد. از پوستهٔ درختان حرم برمی‌داشتند و آن را بر گردن شتران می‌آویختند؛ پس هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد از آن شتران، هرجا می‌رفتند چیزی بگیرد؛ و هیچ‌کس نیز جرئت نمی‌کرد چیزی جز پوستهٔ درختان حرم بیاویزد؛ و هرکس چنین می‌کرد عقوبت می‌شد. اما امروز به آنان مهلت داده شده است. به‌راستی اهل شام آمدند و منجنیق را روی کوه ابوقبیس نصب کردند؛ پس خداوند ابری مانند بال پرنده بر آنان فرستاد، و صاعقه‌ای بر آنان باراند که هفتاد مرد را در اطراف منجنیق سوزاند.» کافی، کلینی، ج ٤، ص٢١٢.

سخن امام(ع): «و به‌راستی اهل شام آمدند و منجنیق را نصب کردند ...»: شاید اشاره به سپاه حجاج‌بن یوسف ثقفی داشته باشد، که به محاصرهٔ مکه و هتک حرمت خانهٔ خدا و کوبیدن آن با منجنیق در جنگش با عبدالله‌بن زبیر در روزگار عبدالملک‌بن مروان در سال ۷۳ هجری اقدام کرد.

۱. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۱۲ و ۱۱۳.

- ﴿فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا﴾[۱] (پس چون از آنان و از آنچه جز خدا می‌پرستیدند کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم، و هریک را نبی قرار دادیم).

- ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾[۲] (و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم، و در ذریهٔ او نبوت و کتاب را قرار دادیم و پاداشِ او را در دنیا به او دادیم، و بی‌تردید او در آخرت از شایستگان است).

- ﴿وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ﴾[۳] (و بندگان ما، ابراهیم و اسحاق و یعقوب را یاد کن؛ صاحبان توانمندی‌ها و بینش‌ها).[٤]

اسحاق در شام زاده شد؛ براساس برخی از متونی که تقدیم شد، پنج سال پس از اسماعیل بود،[٥] اما متون «سفر پیدایش» فاصلهٔ میان آن دو را سیزده سال تعیین کرده‌اند، چنان‌که پیش‌تر ملاحظه کردیم.[٦] در مجموع ـ همان‌طور که پیش‌تر گفته شد ـ برترینِ آن دو فرزند،

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ٤۹.

۲. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۲۷.

۳. سورهٔ صف، آیهٔ ٤٥.

٤. از امام باقر علیه‌السلام دربارهٔ سخن خداوند: ﴿أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ﴾ (صاحبان قدرت و بینش) روایت شده است که فرمود: «یعنی صاحبان نیرو در عبادت، و بینش در آن.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ۷.

٥. از داوودبن کثیر رَقّی روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله علیه‌السلام عرض کردم: کدام‌یک بزرگ‌تر بود، اسماعیل یا اسحاق؟ و کدام‌یک ذبیح بود؟ فرمود: «اسماعیل پنج سال از اسحاق بزرگ‌تر بود؛ و ذبیح، اسماعیل بود.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۳۹۱.

٦. «اصحاح ١٦» دربارهٔ ازدواج ابراهیم علیه‌السلام با هاجر و ولادت اسماعیل سخن گفته است، درحالی‌که ابراهیم ٨٦ ساله بود؛ درحالی‌که «اصحاح ۱۷» دربارهٔ ولادت اسحاق سخن گفته، و ابراهیم علیه‌السلام در آن هنگام ۹۹ ساله بود؛ و این به آن معناست که اسماعیل ـ براساس متون تورات ـ سیزده سال از اسحاق بزرگ‌تر بوده است.

اسماعیل بوده است.

از آنجا که ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) تنها بود، پس خداوند او را به‌واسطهٔ دو فرزندش اسماعیل و اسحاق(ع) فزونی بخشید و در نسل آن دو نبوت را قرار داد، سپس آن را به امامت در نسل اسماعیل ختم کرد؛ و در خصوص فرزندش رسول خدا محمد(ص) نیز چنین آمده است؛ زیرا او تنها بود، پس خداوند او را به‌واسطهٔ وصی‌اش، علی و اوصیای او از فرزندانش (درودهای خدا بر آنان باد) فزونی بخشید.[1]

اسحاق ـ چنان‌که دانستیم ـ به‌همراه برادرش اسماعیل، وصی پدرش ابراهیم بود؛ و نیز دانستیم پدرش ابراهیم، زنی از قوم خود را به همسری اسحاق درآورد. بعدها برای او دو فرزند دوقلو زاده شدند: عیص و یعقوب. از امام صادق روایت شده است که یعقوب نامش اسرائیل (یعنی عبدالله، بندهٔ خدا) بود؛ و یعقوب نامیده شد؛ زیرا پس از برادرش «عیص» بن اسحاق

---

۱. «... پرسشگر گفت: در آن هنگام همراه او ـ یعنی رسول خدا ـ جز علی کسی نبود. پس ابوعبدالله(ع) فرمود: به‌راستی همراه علی، فاطمه و حسن و حسین بودند؛ و آنان همان کسانی هستند که خداوند پلیدی را از آنان زدود و آنان را کاملاً پاک گرداند، و اصحاب کساء همان کسانی هستند که کتاب به پاکی آنان گواهی داده است. رسول خدا(ص) به‌تنهایی امتی بود؛ زیرا خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا﴾ (به‌راستی ابراهیم، امتی فرمان‌بردار برای خدا و حنیف بود). پس ابراهیم به‌تنهایی امتی بود، سپس خداوند در سالخوردگی‌اش او را با اسماعیل و اسحاق پشتیبانی کرد، و نبوت و کتاب را در نسل آن دو قرار داد. رسول خدا(ص) نیز به‌تنهایی امتی بود؛ سپس خداوند او را با علی و فاطمه پشتیبانی کرد، و با حسن و حسین افزون ساخت؛ همان‌گونه که ابراهیم را با اسماعیل و اسحاق افزون ساخت؛ و امامت را ـ که جانشین نبوت است ـ در نسل او از فرزندان حسین‌بن علی قرار داد؛ همان‌گونه که نبوت را در نسل اسحاق قرار داد، سپس آن را با نسل اسماعیل به پایان رساند. امامت در حسن‌بن علی بود به‌سبب پیشی گرفتن او؛ خداوند عزوجل دربارهٔ آن می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (و پیشگامان، همان پیشگامان‌اند. * آنان همان مقربان‌اند)؛ پس حسن از حسین پیشی گرفته بود. سپس خداوند عزوجل امامت را به فرزندان حسین منتقل کرد؛ همان‌گونه که نبوت را از فرزندان اسحاق به فرزندان اسماعیل منتقل ساخت؛ و اجماع امت بر گواهی دادن برای آنان است، و این‌که امامت در میان آنان جاری است؛ و امت چنین شهادتی را برای هیچ‌کس جز آنان گرد نیاورده است.» دعائم‌الإسلام، قاضی مغربی، ج ۱ ، ص ۳۵ و ۳۶.

زاده شد.[۱]

اسحاق هنگام وفاتش به فرزندش یعقوب وصیت کرد، و بزرگواری و سخاوت و بخشش (کَرَم) به‌عنوان صفتی شناخته‌شده برای او بود که آن را از جدش ابراهیم (درودهای خدا بر او باد) به ارث برده بود.[۲]

برای یعقوب نبی، افزون بر فرزندش یوسف، یازده فرزند زاده شد؛ و یعقوب به‌ویژه پس از آن‌که یوسف در خردسالی رؤیای خود را برایش بازگفت، او را نسبت به دیگران بیشتر دوست می‌داشت:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾[۳] (آنگاه که یوسف به پدرش گفت: ای پدرم، من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم؛ آن‌ها را دیدم که برای من سجده می‌کنند. * گفت: ای پسرکم، رؤیایت را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نیرنگی به کار می‌بندند؛ بی‌تردید شیطان برای انسان دشمنی آشکار است).[٤]

---

۱. از جعفربن محمدبن عماره، از پدرش، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: «یعقوب و عیص دوقلو بودند؛ نخست عیص به دنیا آمد، و سپس یعقوب زاده شد. یعقوب به این دلیل یعقوب نامیده شد که پس از برادرش عیص بیرون آمد؛ و یعقوب همان اسرائیل است؛ و معنای اسرائیل "عبدالله" (بندهٔ خدا) است؛ زیرا "إسرا" به معنای عبد است و "إیل" همان خداوند عزوجل است.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ٤۳.

۲. از مثنّی، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: «یعقوب‌ؑ ندادهنده‌ای داشت که هر صبح، از منزل او تا فاصلهٔ یک فرسخ ندا می‌داد: آگاه باشید، هرکس صبحانه می‌خواهد به منزل یعقوب بیاید؛ و هنگامی که شامگاه می‌شد، ندا می‌داد: آگاه باشید، هرکس شام می‌خواهد به منزل یعقوب بیاید.» کافی، کلینی، ج ٦، ص ۲۸۷.

۳. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤ و ٥.

٤. از جابر، از ابوجعفرؑ روایت شده است که: «ازجمله اخبار یوسف‌ؑ این بود که او یازده برادر داشت؛ و از مادر خود تنها یک برادر داشت که بنیامین نامیده می‌شد. یعقوب، اسرائیلِ خدا بود؛ و معنای اسرائیلِ خدا، خالصِ خداست؛

و از آنجا که رسالت یوسف جزئی جدایی‌ناپذیر از رسالت ابراهیم بود، ترجیح دادیم آن را به رسالت او ملحق کنیم؛ و نه‌فقط همین، بلکه ـ چنان‌که گذشت ـ رسالت یوسف بخشی از زمینه‌سازی برای رسالت رسول خدا، محمد(ص) نیز هست؛ به دلیل شباهت میان یوسف آل‌ابراهیم و مهدی آل‌محمد در سنت‌ها، رویدادها و ویژگی‌های دیگر، چنان‌که روشن خواهد شد؛ و بی‌تردید، مهدی بخشی اساسی از رسالت اسلام و قرآن است که رسول خدا، محمد(ص) با آن برانگیخته شد.

فرزند اسحاق، نبی خدا، فرزند ابراهیم، خلیل خدا.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۳۹ و ۳۴۰.

نبوت یعقوب و یوسف علیهما السلام

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ * وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ * وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْعَالَمِينَ﴾[1] (و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ همه را هدایت کردیم؛ و نوح را پیش‌تر هدایت کردیم؛ و از ذریهٔ او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را؛ و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. * و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را؛ همه از شایستگان‌اند. * و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را؛ و همه را بر جهانیان برتری دادیم. * و از پدران و ذریه‌ها و برادرانشان نیز؛ و آنان را برگزیدیم و به راهی راست هدایتشان کردیم. * این هدایت خداست که هرکس از بندگانش را بخواهد به آن هدایت می‌کند؛ و اگر شرک ورزند، بی‌تردید آنچه انجام می‌دادند از آنان تباه می‌شود. * آنان کسانی‌اند که کتاب و حکم و نبوت به آنان دادیم؛ پس اگر اینان به آن کفر ورزند، بی‌تردید گروهی را بر آن گماشته‌ایم که به آن کافر نیستند. * آنان کسانی‌اند که خدا هدایتشان کرده است؛ پس به هدایت آنان اقتدا کن. بگو: من بر آن مزدی از شما نمی‌خواهم؛ این نیست مگر یادآوری (ذکری) برای جهانیان).

یعقوب وصی پدرش، اسحاق و یوسف وصی پدرش، یعقوب است (درودهای خدا بر آنان

---

۱. سورهٔ انعام، آیات ۸۴-۹۰.

باد).

و دلیل صدق و راست‌گویی آنان در نبوتشان، همان دلیل راست‌گویی رسولان پیشین است؛ مقصودم قانون شناخت رسولان با بندهای سه‌گانه‌اش است: نص، علم و دعوت به خدا.

به‌عنوان نمونه‌ای برای نص:

- از مقاتل‌بن سلیمان، از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «من سرور انبیا هستم و وصی من سرور اوصیاست، و اوصیای او سروران اوصیا هستند. آدم(ع) از خداوند عزوجل درخواست کرد برای او وصی شایسته‌ای قرار دهد؛ پس خداوند عزوجل به او وحی کرد: من انبیا را با نبوت گرامی داشتم؛ سپس خلق خود را برگزیدم و برگزیدگان آنان را اوصیا قرار دادم. سپس خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای آدم، به شیث وصیت کن. پس آدم به شیث وصیت کرد، و او هبةالله پسر آدم بود؛ و شیث به فرزندش شبان وصیت کرد، و...» و به همین ترتیب، تا آن‌که وصیت رسید به: «عمران، و عمران آن را به ابراهیم خلیل‌الرحمن(ع) سپرد، و ابراهیم به فرزندش اسماعیل وصیت کرد، و اسماعیل به اسحاق وصیت کرد، و اسحاق به یعقوب وصیت کرد، و یعقوب به یوسف وصیت کرد، و...»[1]

- از ابوحمزهٔ ثمالی، از امام باقر(ع)، روایت شده است که فرمود: «... و برای هر نبی همانی جاری شد که برای نوح جاری شد و همان‌گونه که برای آدم و هود و صالح و شعیب و ابراهیم (درودهای خدا بر آنان باد) جاری شد؛ تا آن‌که به یوسف‌بن یعقوب‌بن اسحاق‌بن ابراهیم رسید. سپس پس از یوسف، در اسباط، یعنی برادرانش قرار گرفت، تا آن‌که به موسی‌بن عمران رسید؛ و میانِ یوسف و موسی‌بن عمران، ده نبی بود.»[2]

---

۱. أمالی، صدوق، ص ٤٨٦-٤٨٨.

۲. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۱٦.

دربارهٔ علم، در نبوت یعقوب و نبوت و رسالت یوسف (درودهای خدا بر آن دو باد) خصوصیتی روشن است؛ و نمونه‌هایی از آن:

خداوند علم یعقوب را توصیف کرده و فرموده است: ﴿وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1] (و چون از همان جا که پدرشان به آنان فرمان داده بود وارد شدند، این کار در برابر خداوند چیزی را از آنان دفع نمی‌کرد، جز حاجتی در دل یعقوب که آن را برآورد. و بی‌تردید، او به‌سبب آنچه به او آموخته بودیم، دارای دانشی بود؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند)؛ و علم یوسف: ﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾[2] (گفت: مرا بر خزانه‌های زمین بگمار؛ بی‌تردید، من نگهبانی دانا هستم)، و نیز این سخن او: ﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[3] (و این‌گونه پروردگارت تو را برمی‌گزیند و از تأویل خواب‌ها به تو می‌آموزد و نعمت خود را بر تو و بر آل‌یعقوب تمام می‌کند، همان‌گونه که پیش‌تر بر دو پدرت، ابراهیم و اسحاق، تمام کرد. بی‌تردید، پروردگار تو دانای حکیم است).

دعوت به خدا: نمونه‌ای از آن در سخن یوسف: ﴿يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾[4] (ای دو هم‌بند زندان من، آیا پروردگاران پراکنده بهترند یا خدای یگانهٔ قهار؟ * شما جز او چیزی نمی‌پرستید مگر اسم‌هایی که شما و پدرانتان آن‌ها را نامیده‌اید؛ خداوند برای

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٦٨.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٥٥.

۳. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٦.

٤. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۹ و ٤٠.

آن‌ها هیچ حجتی فرو نفرستاده است. حکم جز از آنِ خدا نیست؛ فرمان داده است جز او را نپرستید. این است دین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

داستان یعقوب و یوسف براساس متون

سبب بلای یعقوب

امام سجاد، علی‌بن حسین (درودهای خدا بر او باد) دلیل ابتلای یعقوب نبی(ع) و آنچه را بر او و فرزندش یوسف(ع) گذشت، روشن فرموده است:

«از ثمالی روایت شده است که گفت: روز جمعه در مدینه نماز صبح را با علی‌بن حسین(ع) خواندم. چون از نماز و تسبیح خود فارغ شد، به‌سوی خانه‌اش برخاست و من نیز همراه ایشان بودم. کنیزش را که سکینه نام داشت، فراخواند و به او فرمود: «هیچ سائلی از در خانهٔ من نگذرد، مگر آن‌که به او غذا دهید؛ زیرا امروز روز جمعه است.»

به ایشان عرض کردم: «هرکسی که درخواست می‌کند مستحق نیست؟!» فرمود: «ای ثابت، می‌ترسم برخی از کسانی که از ما درخواست می‌کنند، صاحب حق باشند، پس ما به او غذا ندهیم و او را بازگردانیم، آنگاه بر ما اهل‌بیت همان نازل شود که بر یعقوب و خاندانش فرود آمد. به آنان غذا دهید، به آنان غذا دهید. به‌راستی یعقوب هر روز قوچی ذبح می‌کرد؛ بخشی از آن را صدقه می‌داد، و خودش و خانواده‌اش نیز از آن می‌خوردند. سائلی مؤمن، بسیار روزه‌دار و صاحب حق که نزدِ خدا جایگاهی داشت، و رهگذر و غریب بود، شامگاه جمعه، هنگام افطار بر در خانهٔ یعقوب آمد و بر در او ندا می‌داد: «از باقی غذای خود به این سائل گذرکنندهٔ غریب گرسنه غذا دهید.» چندین بار بر درِ او چنین ندا داد، و آنان می‌شنیدند، ولی حق او را نشناختند و گفتارش را تصدیق نکردند. چون از این‌که به او غذا دهند نومید شد و شب او را فراگرفت، استرجاع کرد و گریست و گرسنگی خود را به خداوند عزوجل شکایت برد و شب را گرسنه به سر برد و صبح کرد درحالی‌که روزه‌دار، گرسنه، صابر و سپاس‌گزار خدا بود؛ درحالی‌که یعقوب و خاندان یعقوب شب را سیر و با

شکم پر به سر بردند و صبح کردند درحالی‌که نزدِ آنان باقی‌مانده‌ای از غذایشان بود. فرمود: پس خداوند عزوجل در بامداد آن شب به یعقوب وحی کرد: «ای یعقوب، به‌راستی بندهٔ مرا چنان خوار کردی که با آن خواری، خشم مرا به‌سوی خود کشاندی و تنبه مرا بر خودت واجب کردی و فرودآمدن عقوبت و بلای مرا بر خود و فرزندت سزاوار ساختی. ای یعقوب، محبوب‌ترین انبیایم نزدِ من و گرامی‌ترین آنان برای من کسی است که به مسکینان بندگانم رحم کند، آنان را به خود نزدیک سازد و به آنان غذا دهد و برای آنان پناهگاه و ملجأ باشد. ای یعقوب، آیا بندهٔ من «ذمیال» را ـ که در عبادت من کوشاست و به اندکی از ظاهر دنیا قانع است ـ رحم نکردی؛ شامگاه دیروز، هنگامی که وقت افطارش بود، بر در تو آمد و شما را ندا داد: «به این سائل غریب گذرکنندهٔ قانع غذا دهید»؛ و شما چیزی به او ندادید؟ پس استرجاع کرد و گریست و آنچه را بر او بود به من شکایت آورد و شب را گرسنه و درحالی‌که مرا سپاس می‌گفت به سر برد و صبح کرد درحالی‌که برای من روزه‌دار بود؛ و تو، ای یعقوب، و فرزندانت سیر بودید و صبح کردید درحالی‌که نزد شما باقی‌مانده‌ای از غذایتان بود. آیا نمی‌دانستی، ای یعقوب، که عقوبت و بلا به اولیای من شتابان‌تر از دشمنان من می‌رسد؟ و این، از نیک‌نگری من به اولیایم و استدراج من نسبت به دشمنانم است. آگاه باش، به عزتم سوگند، بی‌تردید بلای خود را بر تو فرود می‌آورم و تو و فرزندانت را در معرض مصیبت خود قرار می‌دهم و تو را با عقوبت خود می‌آزارم؛ پس برای بلای من آماده شوید و به قضای من راضی باشید و بر مصیبت‌ها شکیبایی ورزید.»[1]

---

۱. علت ابتلای یعقوب علیه‌السلام که در روایت ذکر شده است، در روایات دیگری نیز مورد اشاره قرار گرفته است؛ ازجمله:

- از کاهلی روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «هنگامی که بنیامین از یعقوب علیه‌السلام گرفته شد، ندا داد: ای پروردگار من، آیا به من رحم نمی‌کنی؟ چشمم را گرفتی و فرزندم را نیز گرفتی؟ پس خداوند تبارک‌وتعالی به او وحی کرد: اگر آن دو را می‌میراندم، هرآینه آن دو را برای تو زنده می‌کردم تا تو را با آنان گرد آورم؛ اما گوسفندی را به یاد آور که ذبحش کردی و بریان نمودی و خوردی، درحالی‌که فلانی و فلانی در کنار تو روزه‌دار بودند و چیزی از آن به آنان نرساندی.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ٦٦٦ و ٦٦٧.
- از ابوخدیجه، از مردی، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «یعقوب تنها ازآن‌رو به یوسف مبتلا شد،

به علی‌بن حسین(ع) عرض کردم: فدایت شوم، یوسف چه زمانی آن رؤیا را دید؟ فرمود: «در همان شبی که یعقوب و آل‌یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه به سر برد. چون یوسف رؤیا را دید و صبح کرد درحالی‌که آن را برای پدرش یعقوب بازمی‌گفت، یعقوب از آنچه از یوسف شنید، و با آنچه خداوند عزوجل به او وحی کرده بود که برای بلا آماده شود، اندوهگین گردید؛ پس یعقوب به یوسف گفت: «این رؤیای خود را برای برادرانت بازگو مکن؛ زیرا می‌ترسم برای تو نیرنگی به کار بندند.» اما یوسف رؤیای خود را پنهان نکرد و آن را برای برادرانش بازگفت.»

علی‌بن حسین(ع) فرمود: «نخستین بلایی که بر یعقوب و آل‌یعقوب فرود آمد، حسادت به یوسف بود، هنگامی که آن رؤیا را از او شنیدند.» فرمود: «پس دلسوزی یعقوب نسبت به یوسف شدت گرفت و بیم داشت آنچه خداوند عزوجل دربارهٔ آمادگی برای بلا به او وحی کرده بود، به یوسف اختصاص داشته باشد؛ ازاین‌رو دلسوزی او نسبت به یوسف، در میان فرزندانش شدیدتر شد. وقتی برادران یوسف دیدند یعقوب با یوسف چه می‌کند و او را گرامی می‌دارد و او را به آنان ترجیح می‌دهد، این برایشان سخت آمد و بلا در میان آنان آغاز شد؛ پس با یکدیگر هم‌داستان شدند و گفتند: ﴿إِنَّ يُوسُفَ وَأَخَاهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾ (بی‌تردید، یوسف و برادرش نزدِ پدرمان از ما محبوب‌ترند، درحالی‌که ما گروهی نیرومندیم؛ بی‌تردید، پدرمان در گمراهی آشکاری است. * یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی بیفکنید تا توجه پدرتان از آنِ شما شود و پس از آن مردمی شایسته باشید)، یعنی توبه کنید؛ پس در آن هنگام گفتند: ﴿يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ * أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ﴾ (ای پدر ما، تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی‌دانی، درحالی‌که ما بی‌تردید خیرخواه اوییم؟ * او را فردا با ما بفرست تا

که قوچی پرواری را ذبح کرد، درحالی‌که مردی از اصحابش که "قوم" نامیده می‌شد، نیازمند بود و چیزی برای افطار نیافت؛ اما یعقوب از او غفلت کرد و به او غذا نداد؛ پس به یوسف مبتلا شد. پس از آن، هر صبح ندادهندهٔ او ندا می‌داد: هرکس روزه‌دار نیست در صبحانهٔ یعقوب حاضر شود؛ و هنگامی که شامگاه می‌شد، ندا می‌داد: هرکس روزه‌دار است در شام یعقوب حاضر شود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۶۷.

بخورد و بازی کند)، ادامهٔ آیه. یعقوب گفت: «این‌که او را ببرید، به‌راستی مرا اندوهگین می‌کند، و می‌ترسم گرگ او را بخورد.» او این را از روی بیم نسبت به یوسف گفت که مبادا بلای خداوند عزوجل بر یعقوب، به‌سبب جایگاه یوسف در دل او و محبتش به او، به یوسف اختصاص داشته باشد. فرمود: «پس قدرت خدا و قضای او و فرمان نافذ او دربارهٔ یعقوب و یوسف و برادرانش غلبه کرد، و یعقوب نتوانست بلا را نه از خودش و نه از یوسف و فرزندش دفع کند؛ پس او را به آنان سپرد، درحالی‌که از این کار ناخشنود بود و انتظار بلای خدا را دربارهٔ یوسف می‌کشید. پس چون از خانه‌شان بیرون رفتند، شتابان به آنان رسید؛ او را از دست‌هایشان گرفت، به خود چسباند، در آغوش گرفت و گریست، و سپس او را به آنان سپرد. پس او را با شتاب بردند، از بیم آن‌که یعقوب او را از آنان بگیرد و دیگر به آنان نسپارد. وقتی او را دور بردند، به بیشه‌ای از درختان رسیدند. گفتند: «او را ذبح می‌کنیم و زیر این درخت می‌اندازیم، تا امشب گرگ او را بخورد.» بزرگ آنان گفت: ﴿لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَلَكِنْ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾ (یوسف را نکشید، بلکه او را در نهانگاه چاه بیفکنید، تا برخی از کاروانیان او را برگیرند، اگر کاری می‌کنید). پس او را به‌سوی چاه بردند و در آن افکندند، درحالی‌که گمان می‌کردند در آن غرق می‌شود. پس چون به ته چاه رسید، آنان را ندا داد: «ای فرزندان "رومین"، از جانب من به یعقوب سلام برسانید.» چون سخنش را شنیدند، برخی به برخی دیگر گفتند: «از اینجا نروید تا بدانید او مرده است.» پس همچنان نزدِ او ماندند تا شب شد؛ و شبانگاه گریان به‌سوی پدرشان بازگشتند. گفتند: «ای پدر ما، ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را نزدِ کالای خود گذاشتیم، پس گرگ او را خورد.» چون یعقوب سخن آنان را شنید، استرجاع کرد و گریست، و آنچه را خداوند عزوجل دربارهٔ آمادگی برای بلا به او وحی کرده بود به یاد آورد؛ پس صبر کرد و در برابر بلا تسلیم شد، و به آنان گفت: «بلکه نفس‌های شما کاری را برایتان آراسته است، و چنین نبود که خداوند، گوشت یوسف را پیش از آن‌که تأویل رؤیای راستین خود را ببیند، خوراک گرگ کند.»

ابوحمزه گفت: سپس سخن علی‌بن حسین‌علیه‌السلام در همین جا قطع شد. چون فردا شد،

بامدادان نزدِ ایشان رفتم و عرض کردم: «فدایت شوم، دیروز مرا از حدیث یعقوب و فرزندش آگاه ساختی، سپس آن را قطع کردی؛ داستان برادران یوسف و داستان یوسف پس از آن چه شد؟» فرمود: «آنان چون صبح کردند، گفتند: «برویم تا ببینیم حال یوسف چگونه است؛ آیا مرده است یا زنده؟» چون به چاه رسیدند، کنار چاه کاروانی یافتند، و کاروان آب‌آور خود را فرستاده بود. او دلوِ خود را فرو انداخت؛ و چون دلوِ خود را بالا کشید، ناگاه پسری به دلو آویخته بود. پس به همراهانش گفت: «مژده باد، این یک پسر است!» چون او را بیرون آوردند، برادران یوسف به‌سوی آنان آمدند و گفتند: «این بندهٔ ماست که دیروز از دست ما در این چاه افتاد، و امروز آمده‌ایم تا او را بیرون آوریم.» پس او را از دست‌های آنان گرفتند و به کناری بردند و گفتند: «یا اقرار می‌کنی تو بندهٔ ما هستی تا تو را به برخی از این کاروانیان بفروشیم، یا تو را می‌کشیم.» یوسف به آنان گفت: «مرا نکشید و هرچه می‌خواهید بکنید.» پس او را نزدِ کاروان آوردند و گفتند: «آیا در میان شما کسی هست که این بنده را از ما بخرد؟» مردی از آنان او را به بیست درهم خرید، و برادرانش نسبت به او بی‌رغبت بودند. آن کسی که او را خرید، او را از صحرا برد تا به مصر واردش کرد؛ و پس از آن، کسی که او را از بادیه خریده بود، او را به پادشاه مصر فروخت؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾ (و آن کسی از مصر که او را خرید، به همسرش گفت: جایگاه او را گرامی بدار؛ امید است به ما سود رساند یا او را به فرزندی بگیریم).

ابوحمزه گفت: به علی‌بن حسین(ع) عرض کردم: «روزی که یوسف را در چاه افکندند، او چندساله بود؟» فرمود: «نُه‌ساله بود.» عرض کردم: «در آن روز، میان خانهٔ یعقوب و مصر چقدر فاصله بود؟» فرمود: «مسیر دوازده روز.» فرمود: «یوسف از زیباترین مردم زمان خودش بود. پس چون یوسف به سن بلوغ نزدیک شد، زن پادشاه از او کام‌جویی خواست. یوسف به او گفت: «پناه بر خدا؛ ما از خاندانی هستیم که زنا نمی‌کنند.» پس آن زن درها را به رویِ خود بست و گفت: «نترس.» و خودش را بر او افکند. یوسف از او گریخت و به‌سوی در رفت و آن را گشود. آن زن به او رسید و پیراهنش را از پشت کشید و آن را از تنش بیرون آورد. پس یوسف با جامه‌های خود از او گریخت، و آن دو، سرورِ آن زن را نزد در یافتند. زن

گفت: «کیفر کسی که به خانوادهٔ تو قصد بدی داشته باشد چیست؛ جز این‌که زندانی شود یا عذابی دردناک ببیند؟» فرمود: پادشاه آهنگ یوسف کرد تا او را عذاب دهد. یوسف به او گفت: «به خدای یعقوب سوگند، من به خانوادهٔ تو قصد بدی نداشتم، بلکه او از من کام خواست؛ پس از این کودک بپرس که کدام‌یک از ما از دیگری کام خواسته است.» فرمود: «نزدِ آن زن، کودکی از خاندانش بود که به دیدار او آمده بود. پس خداوند برای داوری نهایی، آن کودک را به سخن درآورد. کودک گفت: «ای پادشاه، به پیراهن یوسف بنگر؛ اگر از پیش پاره شده باشد، اوست که از آن زن کام خواسته، و اگر از پشت پاره شده باشد، آن زن بوده که از او کام خواسته است.» چون پادشاه سخن کودک و آنچه را گزارش کرد شنید، سخت هراسان شد. پس پیراهن را آوردند و به آن نگریست. چون دیدند از پشت پاره شده است، به آن زن گفت: «این از نیرنگ شما زنان است»؛ و به یوسف گفت: «از این ماجرا درگذر و کسی آن را از زبان تو نشنود و آن را پنهان کن.» فرمود: «اما یوسف آن را پنهان نکرد و در شهر شایع ساخت، تا آن‌که زنانی از آنان گفتند: «زن عزیز از غلام خود کام می‌خواهد.» این سخن به آن زن رسید؛ پس به‌سوی آنان فرستاد و برایشان غذایی و مجلسی فراهم کرد. سپس برای آنان ترنج آورد و به هریک از آنان کاردی داد. سپس به یوسف گفت: «در برابر آنان بیرون آی.» چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست‌های خود را بریدند و گفتند آنچه را گفتند. آن زن به آنان گفت: «این همان کسی است که مرا دربارهٔ او سرزنش کردید»؛ یعنی دربارهٔ محبت او؛ و زنان از نزدِ او بیرون رفتند. پس هریک از آنان، پنهانی یکی از همراهان خود را نزدِ یوسف فرستاد و از او درخواست دیدار کرد، اما یوسف از آنان سر باز زد و گفت: «اگر نیرنگ آنان را از من بازنگردانی، به آنان میل می‌کنم و از نادانان خواهم بود.» پس خداوند نیرنگ آنان را از او بازگرداند. چون خبر یوسف و خبر زن عزیز و زنان در مصر شایع شد، پادشاه پس از آن‌که سخن کودک را شنیده بود، چنین صلاح دید که یوسف را زندانی کند. پس او را در زندان افکند، و همراه یوسف دو جوان نیز وارد زندان شدند؛ و دربارهٔ داستان آن دو و داستان یوسف، همان رخ داد که خداوند در کتاب

بیان کرده است.»[1]

یوسف(ع) در چاه

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَةِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ * قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ * وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ * وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ * وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾[2] (پس چون او را بردند و هم‌داستان شدند که او را در نهانگاه چاه قرار دهند، به او وحی کردیم بی‌تردید، آنان را از این کارشان آگاه خواهی کرد، درحالی‌که آنان نمی‌فهمند. * و شبانگاه گریان نزدِ پدرشان آمدند. * گفتند: «ای پدر ما، ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را نزدِ کالای خود گذاشتیم؛ پس گرگ او را خورد...» * و پیراهن او را آغشته به خونی دروغین آوردند. گفت: «بلکه نفس‌های شما کاری را برایتان آراسته است؛ پس صبری نیکو باید، و خداوند بر آنچه توصیف می‌کنید، یاری‌رسان است.» * و کاروانی آمد؛ پس آب‌آور خود را فرستادند و او دلوِ خود را فرو انداخت. گفت: مژده باد، این یک پسر است! و او را همچون کالایی پنهان کردند؛ و خداوند به آنچه انجام می‌دهند داناست. * و او را به بهایی ناچیز، چند درهم فروختند؛ و به او بی‌رغبت بودند).

متون تورات (سفر پیدایش، اصحاح ۳۷) به دسیسه‌ای اشاره کرده‌اند که فرزندان یعقوب(ع) بر ضد برادرشان یوسف چیده بودند، به‌سبب محبت پدرش به او و ترجیح‌دادن او بر آنان، و این‌که سرانجام به افکندن او در چاه انجامید: «۲۴ پس او را گرفتند و در چاه

---

۱. علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۴۵-۵۰.

۲. سورهٔ یوسف، آیات ۱۵-۲۰.

انداختند. اما چاه خالی بود و در آن آب نبود» و به‌جای آن‌که او را رها کنند تا در آن بمیرد، برادر بزرگ‌ترش «یهودا» پیشنهاد کرد او را به کاروانی که از نزدیکی آنان می‌گذشت بفروشند؛ پس او را به بیست سکهٔ نقره به آنان فروختند؛ و چون پدرشان پیش از بیرون رفتن یوسف به‌همراه آنان، او را به آنان سپرده و آنان را بر او امین دانسته بود، پیراهن او را به خون بزغاله‌ای آغشته کردند و آن را نزدِ پدرشان بردند، به این بهانه که حیوانی وحشی (گرگ) او را دریده و خورده است:

- ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ ... * وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾ (گفتند: «ای پدر ما، ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را نزدِ کالای خود گذاشتیم؛ پس گرگ او را خورد...» * و پیراهن او را آغشته به خونی دروغین آوردند. گفت: «بلکه نفس‌های شما کاری را برایتان آراسته است؛ پس صبری نیکو باید، و خداوند بر آنچه توصیف می‌کنید، یاری‌رسان است.»).

- «۳۱ پس پیراهن یوسف را گرفتند و بزغاله‌ای از بزها را ذبح کردند و پیراهن را در خون فرو بردند. ۳۲ و پیراهن رنگارنگ را فرستادند و آن را نزدِ پدرشان آوردند و گفتند: «این را یافته‌ایم؛ بررسی کن، آیا پیراهن پسرت هست یا نه؟» ۳۳ پس آن را شناخت و گفت: پیراهن پسرم است! حیوانی درنده او را خورده است؛ یوسف به‌راستی دریده شده است.»[۱]

فرزندان یعقوب، برادرشان یوسف را در تاریکی‌های چاه پنهان کردند؛ و او هرچند از نگاه آنان ناپدید شد، اما از عنایت پروردگار مهربانش به او پنهان نماند؛ زیرا خدا خواست او را به برکت دعایی که جبرئیل﵇ به او آموخت، نجات دهد؛ دعایی که دربردارندهٔ صلوات بر محمد و آل‌محمد بود؛ همان سروران بزرگواری که ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ جدش ابراهیم بسیار

---

۱. سفر پیدایش، اصحاح ۳۷.

بر آنان صلوات می‌فرستاد؛[1] و مانعی ندارد که یوسف در دعای خود، به‌واسطهٔ پدرش یعقوب نیز به درگاه خداوند توسل جسته باشد؛[2] یعنی مانعی ندارد که هر دو دعا را خوانده باشد؛ پس خداوند دعای او را مستجاب کرد و او را به فضل خود از تاریکی‌های چاه نجات داد.

در هر حال، پس از آن‌که یوسف(ع) توسط برادرانش در چاه افکنده شد، خداوند خواست کاروانی از اهالی مصر در نزدیکی چاه برسد. آنان آب‌آور خود را فرستادند تا برایشان آب بیاورد؛ او دلو خود را افکند، پس یوسف به آن چنگ زد و همراه دلو بیرون آمد؛ و هنگامی که برادرانش

---

۱. از مسمع، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که برادران یوسف، یوسف را در چاه افکندند، جبرئیل(ع) نزد او آمد و به او گفت: ای نوجوان، اینجا چه می‌کنی؟ گفت: برادرانم مرا در چاه انداختند. گفت: آیا دوست داری از آن بیرون بیایی؟ گفت: این به خداوند عزوجل واگذار است؛ اگر بخواهد، مرا بیرون می‌آورد. فرمود: پس جبرئیل به او گفت: خداوند تعالی به تو می‌فرماید: مرا با این دعا بخوان تا تو را از چاه بیرون آورم. یوسف گفت: آن دعا چیست؟ گفت: بگو: "بار خدایا، به‌راستی من از تو درخواست می‌کنم، به این حقیقت که حمد از آنِ توست؛ هیچ معبودی جز تو نیست؛ تویی بسیار بخشنده، پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، صاحب جلال و اکرام؛ این‌که بر محمد و آل‌محمد درود فرستی و برای من از آنچه در آنم، گشایش و راه بیرون‌شدنی قرار دهی." فرمود: سپس از داستان او همان شد که خداوند در کتاب خود ذکر کرده است.» کافی، ج ۲، ص ٥٥٦ و ٥٥٧.

و در روایت ابن‌سیاره از امام صادق(ع) آمده است که ایشان سخن خود را چنین پایان داد: «.... پس پروردگارش را خواند، و خداوند برای او گشایشی از چاه، و راه برون‌رفتی از مکر زن قرار داد، و پادشاهی مصر را از جایی که گمان نمی‌برد به او عطا کرد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳٥٤.

۲. از ابوبصیر روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله صادق(ع) عرض کردم: دعای یوسف(ع) در چاه چه بود؟ زیرا ما دربارهٔ آن دچار اختلاف شده‌ایم. فرمود: «هنگامی که یوسف(ع) در چاه قرار گرفت و از زندگی نومید شد، گفت: "بارخدایا، اگر خطاها و گناهان، چهرهٔ مرا نزد تو فرسوده و بی‌آبرو کرده است، پس صدایی از من به‌سوی تو بالا نخواهد رفت، و دعایی از من مستجاب نخواهد شد؛ پس من از تو به حق آن پیر، یعقوب، درخواست می‌کنم به ناتوانی او رحم کنی، و میان من و او جمع نمایی؛ زیرا تو رقّتِ دل او را نسبت به من و اشتیاق مرا به او می‌دانی.» راوی گفت: سپس ابوعبدالله صادق(ع) گریست، سپس فرمود: «و من می‌گویم: "بار خدایا، اگر خطاها و گناهان، چهرهٔ مرا نزد تو فرسوده و بی‌آبرو کرده است، پس صدایی از من به‌سوی تو بالا نخواهد رفت؛ پس من از تو، به [حق] خودت درخواست می‌کنم؛ زیرا هیچ‌چیز همانند تو نیست، و به‌وسیلهٔ محمد نبی‌ات، آن پیامبر رحمت، به‌سوی تو رو می‌آورم. ای خدا، ای خدا، ای خدا، ای خدا، ای خدا." گفت: سپس ابوعبدالله(ع) فرمود: «این را بگویید و بسیار از آن بهره بگیرید؛ زیرا من آن را در گرفتاری‌های بزرگ بسیار می‌گویم.» أمالی، صدوق، ص ٤٨٨ و ٤٨٩.

از بیرون‌آمدن او آگاه شدند، ادعا کردند مالک او هستند ـ چنان‌که در روایت پیشین ثمالی ملاحظه کردیم ـ و یوسف ناچار شد به بندگی برای آنان اقرار کند؛ پس او را به بهایی ناچیز فروختند، به این شرط که او را همراه خود به مصر ببرند؛ و روایت شده است که آن بها بیست درهم بود.[۱]

یوسف و زندان

قرآن کریم علت زندانی‌شدن یوسف﵇ را حکایت کرده است؛ و به‌اختصار [این است]: پس از رسیدن یوسف به مصر، عزیز مصر و همسرش، زلیخا او را خریدند و سرپرستی و تربیت او را عهده‌دار شدند؛ و پس از آن‌که یوسف رشد کرد، زلیخا او را به‌سوی خود فراخواند؛ اما او نپذیرفت و برای پرهیز از ارتکاب فحشا به خدا پناه برد؛ پس زلیخا برای زندانی‌کردن او نیرنگی به کار گرفت!

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ * وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ

---

۱. از ابن ابونصر، از امام رضا﵇ دربارهٔ سخن حق‌تعالی: ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾ (و او را به بهایی اندک، چند درهم شمرده‌شده فروختند) روایت شده است که فرمود: «بیست درهم بود؛ و "بَخس" یعنی کاستی؛ و آن ارزش دیهٔ یک سگ شکاری است که کشته شود.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۳۱.
از عبدالله [ابن‌مسعود] دربارهٔ این سخن خداوند: ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾ (و او را به بهایی اندک، چند درهم شمرده‌شده فروختند) روایت شده است که گفت: «بیست درهم بود.» جامع‌البیان، طبری، ج ۱۲، ص ۲۲۵.

السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ * وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ * وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ * قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾[1] (و آن کسی از مصر که او را خرید، به همسرش گفت: «جایگاه او را گرامی بدار؛ امید است به ما سود رساند یا او را به فرزندی بگیریم»؛ و این‌گونه یوسف را در زمین تمکین دادیم تا از تأویل خواب‌ها به او بیاموزیم؛ و خداوند بر کار خود چیره است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. * و چون به رشد خود رسید، به او حکم و علم دادیم؛ و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. * و آن زنی که یوسف در خانهٔ او بود از او کام خواست، و درها را محکم بست و گفت: «بیا به‌سوی من.» گفت: «پناه بر خدا؛ بی‌تردید او پروردگار من است که جایگاهم را نیکو داشت؛ بی‌تردید ستمگران رستگار نمی‌شوند.» * و به‌راستی آن زن آهنگ او کرد، و او نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود، آهنگ او می‌کرد. این‌گونه کردیم تا بدی و فحشا را از او بازگردانیم؛ بی‌تردید او از بندگان مخلَص ما بود. * و آن دو به‌سوی در از یکدیگر پیشی گرفتند، و آن زن پیراهن او را از پشت پاره کرد، و سرورِ آن زن را نزدِ در یافتند. زن گفت: «کیفر کسی که به خانوادهٔ تو قصد بدی داشته باشد چیست؟ جز این‌که زندانی شود یا عذابی دردناک ببیند؟» * یوسف گفت: «او از من کام خواست.» و شاهدی از خاندان آن زن شهادت داد: «اگر پیراهن او از پیش پاره شده باشد، زن راست گفته و او از دروغ‌گویان است. * و اگر پیراهن او

---

۱. سورهٔ یوسف، آیات ۲۱ -۳۳.

از پشت پاره شده باشد، زن دروغ گفته و او از راست‌گویان است.» * چون پیراهن او را دید که از پشت پاره شده است، گفت: «این از نیرنگ شما زنان است؛ بی‌تردید نیرنگ شما بزرگ است. * ای یوسف، از این ماجرا درگذر؛ و تو ای زن، برای گناه خود آمرزش بخواه؛ بی‌تردید تو از خطاکاران بوده‌ای.» * و زنانی در شهر گفتند: «زن عزیز از غلام خود کام می‌خواهد؛ محبت او تا ژرفای دل آن زن نفوذ کرده است؛ بی‌تردید، ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم.» * پس چون نیرنگ آنان را شنید، به‌سوی آنان فرستاد و برایشان مجلسی آماده کرد و به هریک از آنان کاردی داد و گفت: «بر آنان بیرون آی.» پس چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست‌های خود را بریدند و گفتند: «منزه است خدا! این بشر نیست؛ این نیست مگر فرشته‌ای بزرگوار.» * گفت: «این همان کسی است که مرا دربارهٔ او سرزنش کردید؛ و به‌راستی من از او کام خواستم، اما او خویشتن‌داری کرد؛ و اگر آنچه را به او فرمان می‌دهم انجام ندهد، بی‌تردید زندانی خواهد شد و بی‌تردید از خوارشدگان خواهد بود.» * گفت: «پروردگارا، زندان نزدِ من محبوب‌تر است از آنچه مرا به‌سوی آن می‌خوانند؛ و اگر نیرنگ آنان را از من بازنگردانی، به آنان میل می‌کنم و از نادانان خواهم بود.»).

اصحاح ۳۹ از سفر پیدایش، به داستان زندانی‌شدن یوسف اشاره کرده است؛ و خطوط کلی این داستان (صرف‌نظر از جزئیات) با متن قرآنی هم‌سوست؛ و خلاصهٔ آن چنین است: همسر سرور مصری (عزیز)، پس از آن‌که از یوسف کام خواست و او به خواسته‌اش پاسخ نداد، به دروغ او را به تلاش برای تعرض به خودش متهم کرد. پس شوهرش سخن او را شنید و یوسف را به زندان افکند. اما رحمت خدا در زندان نیز از او پنهان نماند؛ پس نزد رئیس زندان منزلت یافت، و ادارهٔ امور زندانیان را به وی سپرد.

در اینجا چند نکتهٔ مهم وجود دارد:

۱. زن عزیز، «زلیخا»، آهنگ انجام گناه کرد؛ اما یوسف﵇ که از پروردگارش حیا می‌کرد،

به‌همراه او آهنگ انجام گناه نکرد[۱] و او که پیامبری معصوم است، از چنین نسبت‌هایی بسی به‌دور است؛ و هرچه در کتاب‌های مسلمانان و تفسیرهای آنان روایت و ذکر شده که از آن آهنگ گناه فهمیده می‌شود، به‌هیچ‌وجه ارزشی ندارد؛[۲] زیرا «همّ» در آیات برای یوسف به معنایی نیست که به ذهن اینان خطور کرده، بلکه به این معناست که اگر آن زن او را به رسیدن به خواستهٔ خودش مجبور می‌کرد، یوسف آهنگ کشتن او می‌کرد؛ چنان‌که امام رضا (درودهای خدا بر او باد) بیان فرموده است.[۳]

۲. خداوند سبحان خواست نشانه‌هایی را مسخر گردانَد که خیانت همسر عزیز مصر به

---

۱. از علی‌بن حسین(ع) روایت شده است که دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ (اگر برهان پروردگارش را ندیده بود) فرمود: «همسر عزیز نزد بت رفت و جامه‌ای بر آن افکند. یوسف به او گفت: این چیست؟ گفت: شرم دارم این بت ما را ببیند. یوسف به او گفت: آیا از کسی شرم می‌کنی که نه می‌شنود، نه می‌بیند، نه می‌فهمد، نه می‌خورد و نه می‌نوشد؛ و من از آن کسی که انسان را آفرید و به او آموخت شرم نکنم؟ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ (اگر برهان پروردگارش را ندیده بود).» عیون أخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۴۹.

۲. ازجمله، برای نمونه، آنچه طبری از ابن‌عباس روایت کرده است؛ مراجعه کنید به: جامع‌البیان، ج ۱۲، ص ۲۴۰-۲۴۲.

۳. ابوصلت هروی روایت کرده است، گفت: هنگامی که مأمون، اهل گفتار و نظریه‌پردازان از مسلمانان و دین‌داران، از یهود و نصارا و مجوس و صابئان و دیگر صاحبان آرا را برای علی‌بن موسی‌الرضا(ع) گرد آورد، هیچ‌کس برنخاست مگر آن‌که حضرت او را به حجت ملزم نمود، چنان‌که گویی سنگی در دهانش نهاده شده بود. علی‌بن محمدبن جهم نزد ایشان برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا، آیا به عصمت انبیا قائل هستی؟ فرمود: «آری.» گفت: پس با این سخن خداوند عزوجل چه می‌کنی: ..... دربارهٔ یوسف: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾ (و به‌راستی آن زن آهنگ او کرد، و او نیز آهنگ وی می‌کرد) ...؟ مولای ما رضا(ع) فرمود: «وای بر تو، ای علی، از خدا پروا کن، و کارهای زشت را به انبیای خدا نسبت مده، و کتاب خداوند عزوجل را با رأی خود تأویل مکن؛ زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ (و تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند)... اما سخن خداوند عزوجل دربارهٔ یوسف: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾ (و به‌راستی آن زن آهنگ او کرد، و او نیز آهنگ وی می‌کرد)، آن زن آهنگ گناه کرد و یوسف آهنگ کشتن آن زن را کرد اگر او را مجبور می‌کرد، به‌سبب بزرگی آنچه در درونش راه یافته بود؛ پس خداوند کشتن او و فحشا را از یوسف بازگرداند؛ و این سخن خداوند است: ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ﴾ (این‌گونه کردیم تا بدی را از او بازگردانیم)، یعنی کشتن، ﴿وَالْفَحْشَاءَ﴾ (و فحشا را)، یعنی زنا.» أمالی، صدوق، ص ۱۵۰-۱۵۲.

او و بی‌گناهی یوسف صدیق را روشن سازد؛ ازجمله این‌که وقتی آن زن دوان‌دوان در پیِ او رفت، پیراهن او را از پشت پاره کرد؛ و نیز شهادت کودک خردسالی که در میان حاضران آن حادثه حضور داشت، چنان‌که در روایت پیشین ثمالی دیدیم.[1]

۳. پیش از زندانی‌شدن یوسف و پس از شایع‌شدن آن حادثه، همسر عزیز، «زلیخا»، مجلسی برپا کرد و گروهی از زنان شهر را به آن دعوت کرد؛ سپس به یوسف فرمان داد که در حضور آنان بیرون آید: ﴿وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ...﴾ (و گفت: «در حضور آنان بیرون بیا». پس چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست‌های خود را بریدند...). درست نیست که «قطع» در اینجا به معنای جداکردن انگشتان فهمیده شود؛ بلکه آنچه رخ داد این بود که آنان در نتیجهٔ سرگرم‌شدن به نگاه‌کردن به او، انگشتان خود را خراشیدند؛ و این حالتی است که معمولاً برای کسی رخ می‌دهد که کاردی برای انجام کاری معین (مانند پوست‌کندن میوه) در دست دارد، سپس در نتیجهٔ غفلت یا سرگرم‌شدن به موضوعی مهم، انگشتِ خود را خراش می‌دهد. و به این ترتیب، ما می‌توانیم متوجه شویم که آمدنِ «قطع» به‌عنوانِ کیفر و حد سرقت در برخی متون، مانند این فرمایش حق تعالی: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[2] (و مرد دزد و زن دزد، دست‌هایشان را به کیفر آنچه به دست آورده‌اند، به‌عنوانِ عبرتی از سوی خدا،

---

۱. همچنین، علی‌بن ابراهیم روایت کرده است: از ابوجعفر﵇ دربارهٔ سخن خداوند: ﴿ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ﴾ (سپس پس از آن‌که نشانه‌ها را دیدند، برایشان چنین نمود که او را تا مدتی زندانی کنند)، فرمود: «نشانه‌ها عبارت بودند از: گواهی کودک، پیراهنی که از پشت پاره شده بود، و پیشی گرفتن آن دو به‌سوی در، تا آنجا که عزیز، کشمکش آن زن با یوسف را پشت در شنید. هنگامی که یوسف از او سرپیچی کرد، زن پیوسته شوهرش را تحریک کرد تا او را زندانی کرد: ﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ﴾ (و همراه او دو جوان وارد زندان شدند)، یعنی دو بندهٔ پادشاه: یکی نانوا و دیگری ساقیِ شراب بود؛ و آن کسی که دروغ گفت و خواب ندیده بود، نانوا بود.» تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳٤٤.

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸.

قطع کنید؛ و خداوند عزیز حکیم است)، به معنای جداکردن دست نیست، به آن صورتی که فقیهان مسلمان فهمیده‌اند - با وجود اختلافی که میان آنان در تعیین جایگاه قطع وجود دارد؛ آیا از انتهای انگشتان باشد یا از مچ ... و سخنان دیگری که در کتاب‌هایشان نوشته شده است ـ بلکه معنای درست «قطع» در این آیه به‌عنوان حد سرقت، بیش از خراش نیست؛ درست همان‌گونه که برای آن زنان رخ داد.[1]

٤. خداوند سبحان به ولیّ خود، یوسف(ع)، برخی دعاها را آموخت که باعث رهایی او از زندان شدند.[2]

٥. تأویل رؤیاها و طولانی ماندن او در زندان:

حق تعالی می‌فرماید:

﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ * قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ * وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ * يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ

---

١. این مطلبی است که در گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن در این خصوص از ایشان دانستم.

٢. ازجمله: از سیف‌بن عمیره روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) شنیدم که می‌فرمود: «جبرئیل(ع) نزد یوسف که در زندان بود، آمد و به او گفت: ای یوسف، پس از هر نماز بگو: "بارخدایا، برای من گشایش و راه بیرون‌شدنی قرار بده و از جایی که گمان می‌برم و از جایی که گمان نمی‌برم، روزی عطایم فرما."» کافی، کلینی، ج ٢، ص ٥٤٩.

و نیز: از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ دعای یوسف(ع) پرسیدم که چه بود؟ فرمود: «دعاهای یوسف(ع) بسیار بود؛ اما هنگامی که زندان بر او سخت شد، برای خدا به سجده افتاد و گفت: "بارخدایا، اگر گناهان، چهرهٔ مرا نزد تو فرسوده و بی‌آبرو کرده است، پس صدایی از من به‌سوی تو بالا نخواهد رفت؛ پس من به آبروی آن پیر، یعقوب، به‌سوی تو رو می‌آورم."» گفت: سپس ابوعبدالله(ع) گریست و فرمود: «درود خدا بر یعقوب و یوسف؛ و من می‌گویم: بار خدایا، به خدا و به رسولش(ص).» أمالی، طوسی، ص ٤١٣ و ٤١٤.

إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ * وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾[1] (و همراه او دو جوان وارد زندان شدند. یکی از آن دو گفت: «من خود را می‌بینم که شراب می‌فشارم»؛ و دیگری گفت: «من خود را می‌بینم که بر سرم نانی حمل می‌کنم که پرندگان از آن می‌خورند؛ ما را از تأویلِ آن آگاه کن؛ بی‌تردید تو را از نیکوکاران می‌بینیم.» * گفت: «غذایی که روزیِ شما می‌شود نزدتان نمی‌آید، مگر آن‌که پیش از آمدنش، شما را از تأویلِ آن آگاه می‌کنم. این از چیزهایی است که پروردگارم به من آموخته است. بی‌تردید، من آیین قومی را ترک کرده‌ام که به خدا ایمان نمی‌آورند و آنان به آخرت کافرند. * و از آیین پدرانم، ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام. ما را نرسد که چیزی را شریک خدا قرار دهیم. این از فضل خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم سپاس نمی‌گزارند. * ای دو هم‌بند زندان من، آیا پروردگاران پراکنده بهترند یا خدای یگانهٔ قهار؟ * شما جز او نمی‌پرستید مگر اسم‌هایی که شما و پدرانتان آن‌ها را نامیده‌اید؛ خداوند برای آن‌ها هیچ حجتی فرو نفرستاده است. حکم جز از آنِ خدا نیست؛ فرمان داده است جز او را نپرستید. این است دین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. * ای دو هم‌بند زندان من، یکی از شما به سرور خود شراب خواهد نوشانید؛ و اما دیگری به دار آویخته می‌شود و پرندگان از سر او می‌خورند. آنچه دربارهٔ آن فتوا می‌خواستید پایان یافت.» * و به یکی از آن دو که گمان داشت نجات می‌یابد، گفت: «مرا نزد سرور خود یاد کن»؛ پس شیطان یاد پروردگارش را از خاطر او برد؛ پس یوسف چند سال در زندان ماند).

اصحاح ٤٠ از سفر پیدایش، دیدار یوسف با دو زندانی (ساقی و نانوا) را یاد کرده است؛ همان دو که رؤیاهای خود را برای یوسف﵇ بازگفتند و او نیز آن‌ها را برایشان تفسیر کرد و

---

۱. سورهٔ یوسف، آیات ۳٦-٤۲.

تأویل او راست درآمد؛ زیرا نانوا اعدام شد و ساقی به خدمتِ پادشاه بازگشت، درست همان‌گونه که یوسف به آن دو خبر داده بود: «۲۱ و رئیس ساقیان را به ساقی‌گری‌اش بازگرداند، پس جام را در دست فرعون نهاد. ۲۲ اما رئیس نانوایان را به دار آویخت، همان‌گونه که یوسف برای آن دو تعبیر کرده بود». همچنین این اصحاح به استمرار زندانی‌بودن یوسف برای دو سال دیگر پس از بیرون‌آمدن ساقی اشاره کرده است؛ به‌سبب فراموش‌کردن یاد او نزد پادشاه: «۲۳ اما رئیس ساقیان یوسف را به یاد نیاورد، بلکه او را فراموش کرد.»

خداوند سبحان تأویل رؤیاها را درحالی‌که یوسف(ع) در زندان بود، به او الهام کرد.[1] دربارهٔ

---

۱. از طِربال، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که پادشاه فرمان داد یوسف را در زندان حبس کنند، خداوند علم تعبیر خواب را به او الهام کرد؛ پس خواب‌های زندانیان را برایشان تعبیر می‌کرد. در همان روزی که یوسف زندانی شد، دو جوان همراه او وارد زندان شدند. پس چون شب را به صبح رساندند، به او گفتند: ما خوابی دیده‌ایم، آن را برای ما تعبیر کن. گفت: چه دیده‌اید؟ یکی از آن دو گفت: ﴿إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ﴾ (من خود را می‌بینم بر سرم نانی حمل می‌کنم که پرندگان از آن می‌خورند)، و دیگری گفت: من دیدم به پادشاه شراب می‌نوشانم؛ و یوسف خواب آن دو را همان‌گونه که در کتاب آمده است، برایشان تفسیر کرد. سپس به یکی از آن دو که گمان می‌کرد نجات خواهد یافت، گفت: ﴿اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾ (مرا نزد سرورت یاد کن). فرمود: و یوسف در آن حال به خدا پناه نبرد تا او را بخواند؛ ازاین‌رو خداوند فرمود: ﴿فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ (پس شیطان یاد پروردگارش را از خاطر او برد؛ پس چند سالی در زندان ماند).

فرمود: پس خداوند در همان ساعت به یوسف وحی کرد: ای یوسف، چه کسی آن خوابی را که دیدی به تو نشان داد؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: چه کسی تو را محبوب پدرت ساخت؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: چه کسی کاروان را به‌سوی تو روانه کرد؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: چه کسی دعایی را به تو آموخت که با آن دعا کردی، و برای تو از چاه گشایشی قرار داد؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: چه کسی برای تو از مکر آن زن راه بیرون‌شدنی قرار داد؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: چه کسی زبان کودک را جهت عذر آوردن برای تو گویا ساخت؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: چه کسی مکر همسر عزیز و زنان را از تو بازگرداند؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: چه کسی تعبیر خواب را به تو الهام کرد؟ گفت: تو، ای پروردگار من. فرمود: پس چگونه از غیر من یاری خواستی و از من یاری نخواستی و از من نخواستی تو را از زندان بیرون بیاورم، و از بنده‌ای از بندگانم یاری خواستی و به او امید بستی تا تو را نزد مخلوقی از مخلوقات من که در قبضهٔ من است یاد کند، و به من پناه نیاوردی؟ پس به‌سبب گناهت، چند سالی در زندان بمان؛ به‌سبب این‌که بنده‌ای را به‌سوی بنده‌ای فرستادی.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص۱۷۶.

کسی که ادعا کرد دیده است بر سرش نانی دارد که پرندگان از آن می‌خورند، او دربارهٔ رؤیای خود راست‌گو نبود و می‌خواست یوسف را بیازماید؛ اما خداوند جز تصدیق پیامبر خود نخواست، و آن عقوبت همان‌گونه که یوسف در تأویل خود ذکر کرده بود، برای او به حقیقت پیوست؛[۱] و در این، درسی رساست که دروغ‌گویی و سبک‌شمردن و استهزای رؤیاها، کاری شیطانی است و گناه آن بزرگ است؛ زیرا رؤیاها کلام خدا و وحی او و از اجزای نبوت هستند.[۲]

همچنین، ماندن یوسف علیه‌السلام در زندان، به‌سبب درخواست او از رؤیابین دوم که او را نزدِ پادشاه یاد کند، هفت سال دیگر افزایش یافت:[۳] ﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ

---

۱. از عبدالله‌بن مسعود رضی‌الله‌عنه دربارهٔ این سخن خداوند: ﴿قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾ (کاری که دربارهٔ آن نظر می‌خواستید قطعی شد) روایت شده است، گفت: «هنگامی که آن دو، آنچه را دیده بودند بازگفتند و یوسف علیه‌السلام آن را تعبیر کرد، یکی از آن دو گفت: ما چیزی ندیده بودیم. فرمود: ﴿قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾ (کاری که دربارهٔ آن نظر می‌خواستید قطعی شد).» المستدرک علی‌الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۳٤٦؛ و گفته است: «این حدیث صحیح است و آن دو آن را نقل نکرده‌اند.»

۲. این حقیقت را متون بسیاری تأیید کرده‌اند؛ ازجمله:

- سخن امام صادق علیه‌السلام: «رأی مؤمن و رؤیای او در آخرالزمان، بر هفتاد جزء از اجزای نبوت است.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۹۰.
- سخن رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «از نبوت چیزی باقی نمانده است مگر بشارت‌دهنده‌ها.» گفتند: بشارت‌دهنده‌ها چیست؟ فرمود: «رؤیای صالحه.» صحیح بخاری، ج ۸، ص ٦۹.
- و نیز این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «به‌راستی رسالت و نبوت قطع شده است؛ زیرا پس از من نه رسولی هست و نه پیامبری.» راوی گفت: این امر بر مردم دشوار آمد. فرمود: «اما بشارت‌دهنده‌ها باقی است.» گفتند: ای رسول خدا، بشارت‌دهنده‌ها چیست؟ فرمود: «رؤیای انسان؛ و آن جزئی از اجزای نبوت است.» مسند احمد، ج ۳، ص۲٦۷.

۳. از یعقوب‌بن یزید، به‌صورت مرفوع، از ابوعبدالله علیه‌السلام دربارهٔ سخن حق تعالی: ﴿فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ (سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤۲) (پس چند سالی در زندان ماند) روایت شده است که فرمود: «هفت سال». تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۷۸؛ و از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: «بِضع، فاصله میان هفت تا ده است.» مجمع‌الزوائد، هیثمی، ج ۷، ص ۸۹.

رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ (و به یکی از آن دو که گمان داشت نجات می‌یابد، گفت: مرا نزد سرور خود یاد کن؛ پس شیطان یاد پروردگارش را از خاطر او برد، و یوسف چند سالی در زندان ماند)! و روایت شده است که مدت زندان او هجده سال بود.[1] سپس جبرئیل دعای فرج را به او آموخت؛ پس خدا را خواند و خداوند او را از زندان رهایی بخشید.[2]

---

۱. از ابوخالد، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «یوسف(ع) درحالی‌که دوازده ساله بود، وارد زندان شد، و هجده سال در آن ماند، و پس از بیرون آمدنش هشتاد سال باقی ماند؛ پس این صد و ده سال می‌شود.» أمالی، صدوق، ص ۳۲٤؛ قصص الانبیاء، راوندی، ص ۱٤۱.

۲. از شعیب عقرقوفی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «جبرئیل نزد یوسف آمد و به او گفت: ای یوسف، پروردگار جهانیان به تو سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید: چه کسی تو را در نیکوترین صورت آفریدگانش قرار داد؟ گفت: پس یوسف فریادی زد و گونه‌اش را بر زمین نهاد، سپس گفت: تو، ای پروردگار من. سپس به او گفت: به تو می‌فرماید: چه کسی تو را نزد پدرت، بیش از برادرانت محبوب ساخت؟ گفت: پس فریادی زد و گونه‌اش را بر زمین نهاد و گفت: تو، ای پروردگار من. گفت: به تو می‌فرماید: چه کسی تو را از چاه بیرون آورد، پس از آن‌که در آن افکنده شدی و به هلاکت یقین داشتی؟ گفت: پس فریادی زد و گونه‌اش را بر زمین نهاد، سپس گفت: تو، ای پروردگار من. گفت: پس پروردگارت بخش عمدهٔ کیفر تو را در یاری‌خواستنت از غیر او قرار داد؛ پس چند سالی در زندان ماندی. گفت: چون مدت به پایان رسید و خداوند به او با دعای فرج اذن داد، گونه‌اش را بر زمین نهاد، سپس گفت: "بار خدایا، اگر گناهانم چهرهٔ مرا نزد تو فرسوده ساخته است، من با چهرهٔ پدران صالح خود، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب به‌سوی تو روی می‌آورم." پس خداوند برای او گشایش پدید آورد. گفتم: فدایت شوم، آیا ما نیز با این دعا بخوانیم؟ فرمود: مانند این دعا کن: بار خدایا، اگر گناهانم چهرهٔ مرا نزد تو فرسوده ساخته است، من به‌سوی تو رو می‌آورم با نبی‌ات، آن نبیِ رحمت محمد(ص)، و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان(ع).» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳٤٤ و ۳٤٥؛ تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۷۸.

از عبدالله‌بن عبدالرحمن، از کسی که او را نام برده است، از او روایت شده است، گفت: «هنگامی که یوسف به آن جوان گفت: ﴿اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ﴾ (مرا نزد سرورت یاد کن)، جبرئیل نزد او آمد و با پای خود به زمین کوبید و تا زمین هفتم را برای او کنار زد. سپس به او گفت: ای یوسف، بنگر چه می‌بینی؟ گفت: سنگی کوچک می‌بینم. آنگاه سنگ را شکافت و گفت: چه می‌بینی؟ گفت: کرمی کوچک می‌بینم. گفت: چه کسی روزی‌دهندهٔ آن است؟ گفت: خدا. گفت: پروردگارت می‌فرماید: من این کرم را در آن سنگ، در ژرفای زمین هفتم از یاد نبردم؛ آیا پنداشتی تو را فراموش می‌کنم، تا به آن جوان بگویی: ﴿اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ﴾ (مرا نزد سرورت یاد کن)؟! پس به‌سبب این سخنت، چند سالی

«پس شیطان یاد پروردگارش را از خاطرِ او برد».

«شیطان» در اینجا ابلیس (لعنت خدا بر او باد) نیست؛ زیرا او بر اولیای خدا سلطه‌ای ندارد؛ بلکه مقصود از آن، تاریکی موجود در وجود هر انسان است؛ زیرا هر مخلوقی ناگزیر در خود تاریکی و ظلمتی دارد که با توجه به نزدیکی انسان به خدا یا دوری او از خدا (منبع نور) کم‌وزیاد می‌شود؛ زیرا خداوند سبحان تنها موجودی است که به «نور بودن بدون این‌که تاریکی در او باشد» توصیف می‌شود. اما مخلوقات هیچ‌یک از آن خالی نیستند، حتی سروران خلق؛ با این تفاوت که تاریکی در وجود آنان «شائبه‌ای» است، نه مانند تاریکی دیگر آفریدگان؛ و حتی اولیا نیز، براساس مقام ولیّ و نزدیکی او به خدا، از نظر اندازهٔ تاریکی در وجودشان تفاوت دارند. ازاین‌رو، این تاریکی در وجود رسول خدا، محمد و آل‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) از همه کمتر است، سپس در برترین و والاترین رسولان و اولیا، و به همین ترتیب در دیگران.

این فرمایش «پس از خاطر او برد...» در این معنا صریح است که معصوم ممکن است فراموش کند؛ اما فراموشی او بر رسالتش در هدایت خلق و ابلاغ رسالت خدا تأثیر نمی‌گذارد؛ زیرا او با فراموشی خود مردم را وارد باطل نمی‌کند و آنان را از حق و هدایت بیرون نمی‌برد. اما دلیل فراموشی، همان تاریکی وجود است که آن را شناختیم.

٦. صبر یوسف، تحولی از بندگی به پادشاهی به بار آورد:

از بندهٔ مملوکی که پس از بیرون آورده‌شدن از چاهی تاریک، به بهایی ناچیز فروخته شد؛ سپس زندانی مغلوب کار خویش که نه سودی برای خود در اختیار داشت و نه زیانی را از خود

در زندان خواهی ماند.» گفت: «پس یوسف چنان گریست که دیوارها نیز از گریهٔ او به گریه درآمدند. گفت: زندانیان از این حال به رنج آمدند؛ پس با آنان مصالحه کرد که یک روز بگرید و یک روز سکوت کند. با این حال، روزی که سکوت می‌کرد، حالش از روز گریه بدتر بود.» تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۷۷.

دفع می‌کرد، در نتیجهٔ نیرنگی که از سوی اهل خانه‌ای نزدیک به پادشاه برای او چیده شد؛ همان افرادی که او را خریدند و پناهش دادند؛ و در میانِ همهٔ این بندهای سنگین، تمکین یوسفِ صابرِ آزموده‌شده، پس از سال‌هایی از ابتلایش آغاز شد؛ و این فضل خداوندی است که همواره بر کار خود چیره است.[۱]

۷. روایت شده است: همسر عزیز که یوسف(ع) را متهم کرد و باعث زندانی‌شدن او برای سال‌هایی طولانی شد، به خدا ایمان آورد، توبه کرد و پشیمان شد؛ پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت و به یوسف فرمان داد با او ازدواج کند.[۲] همچنین، روایت شده است خداوند او را پذیرفت و دوستش داشت، به دلیل محبتش به رسول خدا محمد(ص)، آنگاه که اسم او را از یوسف شنید.[۳]

---

۱. از ابوبصیر روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرمود: «آزاد، در همهٔ حالات خود آزاد است؛ اگر گرفتاری به او برسد، برایش شکیبایی می‌کند و اگر مصیبت‌ها بر او فرو ریزند، او را نمی‌شکنند و اگر اسیر و مقهور شود و به‌جای آسانی سختی نصیبش گردد، همان‌گونه که یوسف صدیقِ امین (صلوات خدا بر او) چنین شد، برده‌شدن و مقهور و اسیر گشتن به آزادی او زیانی نرساند، و تاریکی چاه و وحشت آن و آنچه به او رسید به او زیان نزد؛ تا آنگاه که خداوند بر او منت نهاد و آن ستمگر سرکش را ـ پس از آن‌که مالک او بود ـ بندهٔ او گرداند؛ پس او را فرستاد و به‌واسطهٔ او امتی را رحمت کرد؛ و صبر نیز چنین است که خیری در پی می‌آورد؛ پس شکیبایی کنید و جان‌های خود را با صبر آماده سازید تا پاداش داده شوید.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۸۹؛ و از عبدالله‌بن سلیمان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «یوسف(ع) نزد پدر و مادرش گرامی بود، سپس برده شد و پس از آن پادشاه گردید.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۳۲.

۲. از زیادبن منذر، از ابوجعفر محمدبن علی(ع) روایت شده است، فرمود: «چون فقر و نیازمندی به زن عزیز رسید، به او گفته شد: کاش نزد یوسف(ع) می‌رفتی؛ پس در این باره مشورت کرد. به او گفته شد: ما از او برای تو بیمناکیم. گفت: هرگز؛ من از کسی که از خدا می‌ترسد نمی‌ترسم. وقتی بر او وارد شد و او را در فرمانروایی‌اش دید، گفت: سپاس خدای را که بندگان را به‌واسطهٔ فرمان‌برداری از او پادشاهان قرار داد و پادشاهان را به‌سبب نافرمانی از او بندگان گرداند. پس یوسف با او ازدواج کرد و او را باکره یافت...» أمالی، طوسی، ص ٤٥٦-٤٥٧.

۳. از عبدالله‌بن مغیره، از کسی که او را نام برده است، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «زلیخا از یوسف اجازهٔ ورود خواست. به او گفته شد: ما خوش نداریم تو را نزد او ببریم، به‌سبب آنچه از تو به او رسیده بود. گفت: من از کسی که از خدا می‌ترسد نمی‌ترسم. چون وارد شد، یوسف به او گفت: ای زلیخا، چرا می‌بینم رنگت دگرگون شده است؟ گفت: سپاس خدای را که پادشاهان

شناخت زلیخا از رسول خدا محمدﷺ، بی‌تردید از طریق تعالیم یوسفؑ و معارف رسالت او حاصل شده بود که در میان مردم منتشر کرد؛ و این حرکت او بر منهج پدرش ابراهیم را در جهت زمینه‌سازی برای رسالت محمدﷺ تأیید می‌کند.

نکته: توبهٔ زلیخا و ازدواج او با یوسفؑ در متون سفر پیدایش که به ذکر نبوت یوسف و رویدادهای آن پرداخته‌اند، نیامده است.

اندوه یعقوب، گریهٔ او و صبرش

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾[1] (گفت: بلکه نفس‌های شما کاری را برایتان آراسته است؛ پس صبری نیکو باید. امید است خداوند همهٔ آنان را نزدِ من آورد؛ بی‌تردید اوست آن دانای حکیم. * و از آنان روی گرداند و گفت: دریغا بر یوسف! و چشمانش از اندوه سفید شد، درحالی‌که اندوهِ خود را فرو می‌خورد).

از امام صادق (درودهای خدا بر او باد) دربارهٔ سخن خداوند عزوجل در گفتار یعقوب: ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ﴾ (پس صبری نیکو باید) روایت شده است که فرمود: «بی‌آن‌که شکایتی

را به‌سبب نافرمانی‌شان بندگان ساخت، و بندگان را به‌واسطهٔ فرمان‌برداری‌شان پادشاهان قرار داد. به او گفت: ای زلیخا، چه چیز تو را به آنچه از تو سر زد فراخواند؟ گفت: زیبایی چهره‌ات، ای یوسف. فرمود: چگونه خواهی بود اگر پیامبری را می‌دیدی که محمد نامیده می‌شود و در آخرالزمان خواهد بود؛ او از من خوش‌چهره‌تر، خوش‌خوتر و گشاده‌دست‌تر است. گفت: راست گفتی. فرمود: از کجا دانستی راست گفتم؟ گفت: زیرا هنگامی که او را یاد کردی، محبتش در دلم افتاد. پس خداوند عزوجل به یوسف وحی کرد: او راست گفته است؛ من او را به‌سبب محبتش به محمد دوست داشتم. پس خداوند تبارک‌وتعالی به او فرمان داد با وی ازدواج کند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ۵۵ و ۵۶.

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۳ و ۸۴.

باشد»[۱] و دربارهٔ اندوه یعقوب، یکی از اصحابش از آن حضرت (درودهای خدا بر او باد) پرسید: اندوه یعقوب برای یوسف به چه اندازه رسید؟» فرمود: «اندوه هفتاد زن فرزندمردهٔ سوخته‌دل.»[۲]

اندوه یعقوب برای فرزندش یوسف را تورات به‌روشنی یاد کرده است؛ زیرا هنگامی که برادران یوسف پیراهن آغشته به خون او را آوردند و یعقوب آن را شناخت، فریادی زد، جامهٔ خود را درید، پلاس (جامه‌های خشن) پوشید، برای فرزندش نوحه‌سرایی کرد و زمانی طولانی گریست:

«۳۱ پس پیراهن یوسف را گرفتند و بزغاله‌ای از بزها را ذبح کردند و پیراهن را در خون فرو بردند. ۳۲ و پیراهن رنگارنگ را فرستادند و آن را نزدِ پدرشان آوردند و گفتند: «این را یافته‌ایم؛ بررسی کن، آیا پیراهن پسرت هست یا نه؟» ۳۳ پس آن را شناخت و گفت: «پیراهن پسرم است! حیوانی درنده او را خورده است؛ یوسف به‌راستی دریده شده است». ۳٤ پس یعقوب جامه‌های خود را پاره کرد، و پلاس بر کمر خود نهاد، و روزهای بسیاری برای پسرش نوحه‌سرایی کرد. ۳۵ پس همهٔ پسرانش و همهٔ دخترانش برخاستند تا او را تسلی دهند، اما او از تسلی پذیرفتن سر باز زد و گفت: «من نوحه‌کنان نزدِ پسرم به هاویه فرود خواهم رفت» و پدرش برای او گریست.»[۳]

به دلیل شدت اندوه یعقوب برای فرزندش، سپیدی مو به‌سرعت در سر او پدیدار شد، تا آنجا که گمان برده شد او جدش ابراهیم یا پدرش اسحاق است.[٤]

---

۱. أمالی، طوسی، ص ۲۹٤.

۲. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۸۸.

۳. سفر پیدایش، اصحاح ۳۷.

٤. از اسماعیل‌بن جابر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «یعقوب نزد پادشاهی در منطقه‌شان رفت تا حاجتی از او بخواهد. پادشاه به او گفت: تو ابراهیمی؟ گفت: نه. گفت: تو اسحاق‌بن ابراهیمی؟ گفت: نه. گفت: پس تو کیستی؟ گفت: من یعقوب پسر اسحاقم. گفت: با این کمیِ سن، چه چیز تو را به این حالی که می‌بینم رسانده است؟ گفت: اندوه برای فرزندم یوسف. گفت: ای یعقوب، این اندوه تو را به هر نهایتی رسانده است. گفت: ما گروه انبیا، بلا از همه‌چیز زودتر به ما می‌رسد، سپس به

اندوه یعقوب برای فرزندش یوسف به حدی رسید که او در شمار یکی از بسیار گریه‌کنندگان شمرده شد؛ و یوسف نیز چنین بود. [۱]

شایسته‌ترین و شایسته‌تر مردم. پس حاجتش را برآورد. چون از درِ او عبور کرد، جبرئیل بر او فرود آمد و به او گفت: ای یعقوب، پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: از من نزد مردم شکایت کردی؟ پس چهره‌اش را بر خاک مالید و گفت: ای پروردگار من، این لغزشی بود؛ آن را از من درگذر، که پس از این هرگز بازنمی‌گردم. سپس جبرئیل دوباره نزد او آمد و گفت: ای یعقوب، سرت را بردار؛ پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: از تو درگذشتم، پس دیگر از من نزد آفریدگانم شکایت مکن. پس از آن دیده نشد سخنی دربارهٔ وضعیتی که در آن بود بر زبان آورد، تا آنگاه که پسرانش نزد او آمدند؛ پس روی خود را به‌سوی دیوار گرداند و گفت: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (من فقط اندوهِ شدید و غم خود را به خدا شکایت می‌برم، و از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۸۹.

از نضربن عربی روایت شده است که گفت: «به من رسیده است که یعقوب‌علیه‌السلام، چون اندوهش برای یوسف به درازا کشید ﴿عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾ (چشمانش از اندوه) از میان رفت، درحالی‌که اندوه خود را فرو می‌خورد. عیادت‌کنندگان نزد او می‌آمدند و می‌گفتند: سلام بر تو، ای نبیِ خدا، خود را چگونه می‌یابی؟ می‌گفت: پیرمردی سالخورده که بینایی‌ام از میان رفته است. پس خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای یعقوب، از من نزد عیادت‌کنندگان خود شکایت کردی؟ گفت: آری، پروردگار من، این گناهی بود که انجام دادم؛ دیگر به آن بازنمی‌گردم. پس از آن پیوسته می‌گفت: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (من فقط اندوهِ شدید و غم خود را به خدا شکایت می‌برم، و از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).» تفسیر القرآن العظیم، ابن ابی‌حاتم، ج ۷، ص ۲۱۸۶.

۱. از محمدبن سهل بحرانی، به‌صورت مرفوع، از ابوعبدالله صادق جعفر بن محمدعلیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «گریه‌کنندگان پنج نفرند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله، و علی بن حسین‌علیه‌السلام. اما آدم، برای بهشت گریست تا این‌که بر گونه‌هایش مانند دره‌ها پدید آمد. اما یعقوب، برای یوسف گریست تا این‌که بینایی‌اش از میان رفت، و تا آنجا که به او گفته شد: ﴿تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ﴾ (به خدا سوگند، پیوسته یوسف را یاد می‌کنی تا بیمار و فرسوده شوی، یا از هلاک‌شدگان گردی). اما یوسف، برای یعقوب گریست تا این‌که زندانیان از او به رنج آمدند؛ پس گفتند: یا روز گریه کن و شب خاموش باش، یا شب گریه کن و روز خاموش باش؛ پس با آنان بر یکی از این دو مصالحه کرد. اما فاطمه دختر محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله، برای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله گریست تا این‌که مردم مدینه از او به رنج آمدند و به او گفتند: با فراوانی گریه‌هایت ما را آزرده‌ای. پس به‌سوی گورستان‌ها، گورستان شهیدان بیرون می‌رفت و گریه می‌کرد تا حاجتش برآورده می‌شد، سپس بازمی‌گشت؛ و اما علی‌بن حسین‌علیه‌السلام، بیست سال یا چهل سال برای حسین‌علیه‌السلام گریست، و هیچ غذایی پیش روی او نهاده نشد مگر آن‌که گریست؛ تا آنجا که یکی از غلامانش به او گفت: فدایت شوم، ای فرزند رسول خدا، من بیم دارم از هلاک‌شدگان باشی. فرمود: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (من فقط اندوهِ شدید و غم خود را به خدا شکایت می‌برم، و از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید). من هیچ‌گاه قتلگاه فرزندان فاطمه را یاد نمی‌کنم، مگر آن‌که اشک، گلوی مرا

رؤیای پادشاه مصر

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ * قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ * وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ * يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ * قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ * ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ﴾[1] (و پادشاه گفت: «من هفت گاو فربه می‌بینم که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشک. ای بزرگان، اگر رؤیا تعبیر می‌کنید، دربارهٔ رؤیای من به من فتوا دهید.» * گفتند: «خواب‌هایی آشفته است و ما به تأویل خواب‌ها دانا نیستیم.» * و آن کس از میان دو زندانی که نجات یافته بود و پس از مدتی به یاد آورد، گفت: «من شما را از تأویل آن آگاه می‌کنم؛ پس مرا بفرستید.» * «ای یوسف، ای صدیق، دربارهٔ هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز و خوشه‌های دیگر خشکیده به ما فتوا ده؛ باشد که به‌سوی مردم بازگردم، باشد که آنان بدانند.» * گفت: «هفت سال پیاپی کشت می‌کنید؛ پس آنچه را درو کردید، جز اندکی از آنچه می‌خورید در خوشه‌اش رها کنید. * سپس پس از آن، هفت سال سخت می‌آید که آنچه را برای آن‌ها پیش انداخته‌اید می‌خورند، جز اندکی از آنچه نگاه می‌دارید.»).

اصحاح ٤١ از سفر پیدایش به رؤیای پادشاه مصر اشاره کرده است؛ براساس متن، او در یک شب دو رؤیا دید: رؤیای هفت گاو و رؤیای هفت خوشه؛ و پس از آن‌که آن دو رؤیا را برای یوسف بازگفت، یوسف آن دو را یک رؤیا و یک پیام از سوی خدا دانست که به هفت سالِ

می‌فشارد.» أمالی، صدوق، ص ٢٠٤.

١. سورهٔ یوسف، آیات ٤٣-٤٨.

فراوانی اشاره دارد و پس از آن، هفت سالِ قحطی خواهد آمد:

«۲۵ پس یوسف به فرعون گفت: خواب فرعون یکی است. خداوند به فرعون خبر داده است چه خواهد کرد. ۲۶ هفت گاوِ نیکو هفت سال‌اند، و هفت خوشهٔ نیکو نیز همان هفت سال‌اند؛ این یک خواب است. ۲۷ و هفت گاو لاغر زشت که پس از آن‌ها برآمدند، هفت سال‌اند، و هفت خوشهٔ تهی که باد شرقی آن‌ها را سوزانده بود نیز هفت سال گرسنگی خواهند بود. ۲۹ اینک هفت سال فراوانی بزرگ در سراسر سرزمین مصر در پیش است. ۳۰ سپس پس از آن، هفت سال گرسنگی برخواهد خاست، و همهٔ فراوانی در سرزمین مصر فراموش خواهد شد و گرسنگی زمین را تباه خواهد کرد. ۳۱ و به‌سبب آن گرسنگی که پس از آن خواهد آمد، فراوانی در زمین شناخته نخواهد شد؛ زیرا بسیار سخت خواهد بود. ۳۲ و اما تکرار خواب برای فرعون، دو بار، ازآن‌روست که این امر از سوی خدا مقرر شده است، و خداوند شتابان آن را انجام خواهد داد. ۳۳ پس اکنون فرعون مردی بصیر و حکیم را برگزیند و او را بر سرزمینِ مصر بگمارد. ۳٤ فرعون چنین کند: ناظرانی بر زمین بگمارد، و یک‌پنجم محصول سرزمین مصر را در هفت سال فراوانی بگیرد. ۳۵ پس آنان همهٔ خوراکِ این سال‌های نیکوی آینده را گرد آورند، و گندم را زیرِ دستِ فرعون، به‌عنوان خوراک، در شهرها ذخیره کنند و آن را نگه دارند. ۳٦ پس خوراک برای زمین، برای هفت سال گرسنگی که در سرزمین مصر خواهد بود ذخیره‌ای باشد، تا زمین به‌سبب گرسنگی نابود نشود.»

و تأویل رؤیای پادشاه از سوی یوسف و ارائهٔ راه‌حل و تدبیری که باید اتخاذ می‌شد، سبب تمکین یوسف گردید:

«۳۷ پس این سخن در نظرِ فرعون و در چشمِ همهٔ بندگانِ او نیکو آمد. ۳۸ پس فرعون به بندگان خود گفت: "آیا مردی مانند این می‌یابیم که روح خدا در او باشد؟" ۳۹ سپس فرعون به یوسف گفت: "پس از آن‌که خدا همهٔ این امور را به تو آموخته است، هیچ‌کس مانند تو بصیر و حکیم نیست. ٤۰ تو بر خانهٔ من خواهی بود، و همهٔ قوم من به فرمان دهان تو سر فرود خواهند آورد؛ جز در تخت، من که از تو بزرگ‌تر خواهم بود." ٤۱

سپس فرعون به یوسف گفت: "بنگر، تو را بر سراسرِ سرزمین مصر گماشتم." ٤٢ و فرعون انگشتر خود را از دستش بیرون آورد و در دستِ یوسف نهاد، و جامه‌های کتانِ نازک بر او پوشاند، و طوقی زرین بر گردن او نهاد. ٤٣ و او را بر ارابهٔ دوم خود سوار کرد، و پیشاپیشِ او ندا دادند: "زانو بزنید"؛ و او را بر سراسر سرزمین مصر گماشت.»

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ * قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ * وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾[1] (و پادشاه گفت: او را نزدِ من آورید تا وی را برای خود برگزینم. پس چون با او سخن گفت، گفت: امروز تو نزدِ ما دارای جایگاهی استوار و امین هستی. * گفت: مرا بر خزانه‌های زمین بگمار؛ بی‌تردید من نگهبانی دانا هستم. * و این‌گونه یوسف را در زمین تمکین دادیم؛ در آن هرجا می‌خواست جای می‌گرفت. رحمت خود را به هرکس بخواهیم می‌رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنیم).

از هشام‌بن سالم، از امام صادق (درودهای خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود:

«هنگامی که یوسف(ع) در زندان بود، جبرئیل بر او وارد شد و گفت: خداوند تو را مبتلا کرد و پدرت را نیز گرفتار ساخت، و خداوند تو را از این زندان نجات می‌دهد؛ پس خدا را به حق محمد و اهل‌بیت او بخوان که تو را از آنچه در آن هستی رهایی بخشد. پس یوسف گفت: "خدایا، من تو را به حق محمد و اهل‌بیت او می‌خوانم که در فرجِ من شتاب کنی و مرا از آنچه در آن هستم آسوده گردانی." جبرئیل(ع) گفت: پس بشارت باد بر تو، ای صدیق، که خداوند متعال مرا نزدِ تو فرستاده است با این بشارت که تو را تا سه روز دیگر از زندان بیرون می‌آورد، و مصر و اهلِ آن را به تو واگذار می‌کند؛ اشراف آن تو را خدمت می‌کنند، و برادرانت و پدرت را نزدِ تو گرد می‌آورد. پس بشارت باد بر تو، ای صدیق؛ تو برگزیدهٔ خدایی و

---

۱. سورهٔ یوسف، آیات ٥٤- ٥٦.

فرزندِ برگزیدهٔ او." یوسف﵇ جز همان شب را درنگ نکرد تا پادشاه رؤیایی دید که او را هراسان کرد. آن را برای یارانش بازگفت، اما ندانستند تأویلِ آن چیست. آن جوانی که از زندان نجات‌یافته بود، یوسف را به یاد آورد و به پادشاه گفت: "ای پادشاه، مرا به زندان بفرست؛ زیرا در آنجا مردی هست که در بردباری و علم و تفسیر همانندش دیده نشده است. من و فلانی، هنگامی که تو بر ما خشم گرفتی و فرمان زندانی‌شدن ما را صادر کردی، رؤیایی دیدیم؛ او آن را برای ما تعبیر کرد و همان‌گونه شد که گفته بود: فلانی به دار آویخته شد، و اما من نجات یافتم." پادشاه به او گفت: "نزدِ او برو." پس وارد شد و گفت: "ای یوسف! ما را دربارهٔ هفت گاو فتوا بده." چون پیامِ یوسف به پادشاه رسید، گفت: "او را نزدِ من بیاورید تا وی را برای خود برگزینم." چون پیامِ پادشاه به یوسف رسید، گفت: "چگونه به کرامتِ او امید داشته باشم، درحالی‌که بی‌گناهیِ مرا دانست و سال‌ها زندانی‌ام کرد؟!" چون پادشاه این را شنید، نزدِ زنان فرستاد و گفت: "ماجرای شما چه بود؟" گفتند: "منزه است خدا! هیچ بدی بر او ندانستیم." پس پادشاه نزدِ او فرستاد و او را از زندان بیرون آورد. چون با او سخن گفت، کمال و عقل او به شگفتش آورد. پس به او گفت: "رؤیایم را برایم بازگو کن؛ زیرا می‌خواهم آن را از خود تو بشنوم." پس یوسف همان‌گونه که پادشاه دیده بود، آن را یاد کرد و تفسیر نمود. پادشاه گفت: "راست گفتی؛ پس چه کسی این را برای من گرد آوَرَد و نگه دارد؟" یوسف گفت: "خداوند متعال به من وحی کرده است که من تدبیرکنندهٔ آن و سرپرست آن در آن سال‌ها هستم." پادشاه به او گفت: "راست گفتی؛ اینک انگشتر و تخت و تاج من در اختیار تو." پس یوسف به گردآوری خوراک در هفت سال پربار روی آورد و آن را در خوشه‌اش در خزانه‌ها انبار می‌کرد. سپس سال‌های خشک‌سالی فرارسید. یوسف﵇ به فروشِ خوراک روی آورد؛ در سال نخست، آن را به درهم‌ها و دینارها به آنان فروخت، تا آنجا که در مصر و اطراف آن دینار و درهمی نماند مگر آن‌که در ملک یوسف﵇ درآمد. در سال دوم، به زیورها و گوهرها به آنان فروخت، تا آنجا که در مصر و اطراف آن زیور و گوهری نماند مگر آن‌که در ملک او درآمد. در سال سوم، در برابر چهارپایان و دام‌ها به آنان فروخت، تا آنجا که در مصر و اطراف آن هیچ چهارپا و دامی نماند مگر آن‌که در ملکِ یوسف درآمد.

در سال چهارم، در برابر بندگان و کنیزان به آنان فروخت، تا آنجا که در مصر و اطراف آن هیچ بنده و کنیزی نماند مگر آن‌که در ملکِ یوسف درآمد. در سال پنجم، در برابر خانه‌ها و املاک به آنان فروخت، تا آنجا که در مصر و اطراف آن هیچ خانه و ملکی نماند مگر آن‌که در ملکِ یوسف درآمد. در سال ششم، در برابر کشتزارها و نهرها به آنان فروخت، تا آنجا که در مصر و اطراف آن هیچ نهر و کشتزاری نماند مگر آن‌که در ملکِ یوسف(ع) درآمد؛ و در سال هفتم، در برابر جان‌هایشان به آنان فروخت، تا آنجا که در مصر و اطراف آن هیچ بنده و آزادی نماند مگر آن‌که در ملک یوسف درآمد و همه بندگان او شدند. پس یوسف به پادشاه گفت: دربارهٔ آنچه پروردگارم به من بخشیده است چه رأیی داری؟ گفت: "رأی، رأی توست." گفت: "من خدا را گواه می‌گیرم و تو ای پادشاه، گواه باش که همهٔ اهلِ مصر را آزاد کردم، و اموال و بندگانشان را به آنان بازگرداندم، و انگشتر و تخت و تاجت را به تو بازگرداندم؛ به شرط آن‌که جز بر سیرهٔ من رفتار نکنی و جز به حکم من حکم نرانی؛ زیرا خداوند آنان را به‌دستِ من نجات داده است." پادشاه گفت: "بی‌تردید، این دین و افتخار من است، و من گواهی می‌دهم معبودی جز خدا نیست؛ یگانه است و شریکی ندارد، و تو رسول اویی"...»[1]

بی‌تردید، سورهٔ یوسف ذکر سه رؤیا را در خود دارد: نخست، رؤیای یوسف نبی؛ دوم، رؤیای زندانی جویای حق و سپس مؤمن به دعوت یوسف؛ و سوم، رؤیای فرعون مصر که در زمان رؤیا به خدا کافر بود. نکتهٔ شایان توجه آن است که یوسف هر سه رؤیا را حق دانست و همهٔ آن‌ها را تصدیق کرد. دربارهٔ برخورد یوسف با رؤیای پادشاه مصر، روشن است که او اقتصاد مصر و مردم آن را براساس آن تدبیر کرد؛ و کاری که او انجام داد، برهانی روشن است که سخن بسیاری از کسانی را که به‌طور مطلق فتوا می‌دهند رؤیا حجیتی ندارد و فاقد اعتبار شرعی است، رد می‌کند؛ با این ادعا که حجیت و ارزش، فقط از آنِ رؤیاهای انبیاست!

ای یوسف، ای صدّیق!

---

۱. قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۳٤-۱۳٦.

لقب «صدّیق» (بسیار راست‌گو) در قرآن بر یوسف اطلاق شده است، در حکایت از سخن هم‌بند زندانی او که آزاد شده بود و پس از گذشت سال‌ها، درحالی‌که رؤیای پادشاه را ـ که بزرگانِ تعبیرکنندگان از تأویل آن ناتوان مانده بودند ـ برای یوسف می‌آورد، به‌سوی زندان شتافت:

﴿يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ﴾[1] (ای یوسف، ای صدیق، دربارهٔ هفت گاوِ فربه که هفت گاوِ لاغر آن‌ها را می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز و خوشه‌های دیگر خشکیده به ما فتوا ده؛ باشد که به‌سوی مردم بازگردم، باشد که آنان بدانند).

توصیف یوسف﵇ به صدیق در روایات نیز آمده است.[2]

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤٦.

۲. این روایات بسیارند؛ و نمونه‌هایی از آن‌ها:

- از ابوبصیر روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله﵇ می‌فرمود: «آزاد، در همهٔ حالات خود آزاد است؛ اگر گرفتاری به او برسد، برایش شکیبایی می‌کند و اگر مصیبت‌ها بر او فرو ریزند، او را نمی‌شکنند و اگر اسیر و مقهور شود و به‌جای آسانی، سختی نصیبش گردد، همان‌گونه که یوسف صدیقِ امین (صلوات خدا بر او) چنین شد، برده شدن و مقهور و اسیر گشتن به آزادی او زیانی نرساند، و تاریکی چاه و وحشت آن و آنچه به او رسید به او زیان نزد؛ تا آنگاه که خداوند بر او منت نهاد و آن ستمگر سرکش را ـ پس از آن‌که مالک او بود ـ بندهٔ او گرداند؛ پس او را فرستاد و به‌واسطهٔ او امتی را رحمت کرد؛ و صبر نیز چنین است که خیری در پی می‌آورد؛ پس شکیبایی کنید و جان‌های خود را با صبر آماده سازید تا پاداش داده شوید.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۸۹.
- از محمدبن ولیدبن زید، از ابوجعفر (جواد)﵇ در حدیثی روایت شده است که گفت: گفتم: فدایت شوم، دربارهٔ مشک چه می‌فرمایید؟ پس به من فرمود: «رضا﵇ فرمان داد برای او مشکی فراهم کنند که در آن بان بود، به بهای هفت‌صد درهم. پس فضل‌بن سهل به او نوشت: ای سرور من، مردم این کار را برای شما عیب می‌گیرند. آن حضرت﵇ به او نوشت: ای فضل، آیا نمی‌دانی یوسف صدیق﵇ دیبایی می‌پوشید که با دکمه‌های طلا و گوهرها بسته می‌شد، و بر کرسیِ زر و سیم می‌نشست؛ اما این کار به او زیانی نرساند و چیزی از نبوت و حکمت او نکاست...» مستدرک‌الوسائل، میرزای نوری، ج ۱، ص ٤۲۱.
- امام رضا﵇ به صوفیانی که از لباس او اشکال گرفتند، فرمود: «وای بر شما؛ از امام، تنها قسط و عدالت او خواسته می‌شود؛ این‌که هرگاه سخن بگوید راست بگوید و هرگاه داوری کند به عدالت داوری کند و هرگاه وعده دهد وفا کند.

پرسش: علت نامیده‌شدن نبی خدا، یوسف به «صدیق» چیست؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«﴿وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ * يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا .....﴾[1] (و یکی از آن دو که نجات یافته بود و پس از مدتی به یاد آورد، گفت: من شما را از تأویل آن آگاه می‌کنم؛ پس مرا بفرستید. * ای یوسف، ای صدیق، به ما فتوا بده .....)؛ این آیه یوسف را چنین وصف می‌کند که آنچه می‌گوید رخ می‌دهد؛ پس "صدیق"، راست‌گویی است که کمترین شک و تردیدی در سخنش راه ندارد؛ پس آنچه می‌گوید، یقینی است و هیچ شکی در آن نیست.»[2]

یوسف تنها کسی نیست که به این ویژگی ـ یعنی «صدیق» ـ توصیف شده است؛ بلکه مردان صالح دیگری نیز به آن توصیف شده‌اند؛ افرادی که رسول خدا، محمد(ص)، آنان را سه تن دانست و برترین آنان را وصی خود امام علی‌بن ابی‌طالب (درودهای خدا بر او باد) قرار داد.[3]

به همین دلیل، توصیف او در وصیت رسول خدا در شب وفاتش به «صدیق اکبر» آمده

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ (بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش پدید آورده، و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟) یوسف صدیق، دیبای بافته‌شده با طلا پوشید، و بر تکیه‌گاه‌های خاندان فرعون نشست.» نزهة الناظر وتنبیه الخاطر، حلوانی، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤٥ و ٤٦.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. رسول خدا(ص) فرمود: «صدیقان سه نفرند: حبیب نجار، مؤمن آل‌یاسین، همان که می‌گوید: ﴿اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ (از فرستادگان پیروی کنید * از کسی پیروی کنید که از شما مزدی نمی‌خواهد و آنان هدایت‌یافته‌اند)؛ حزقیال، مؤمن آل‌فرعون، و علی‌بن ابی‌طالب؛ و او برترین آنان است.» أمالی، صدوق، ٥٦٣ و ٥٦٤؛ فیض القدیر، مناوی، ج ٤، ص ٣١٣؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ١١، ص ٦٠١.

است،[۱] و نیز آن حضرت﵇ می‌فرمود: «من صدیق اکبرم.»[۲]

بنابراین، خودِ اعطای لقب «صدیق» به نبی خدا، یوسف﵇ دربردارندهٔ زمینه‌سازی و اشاره‌ای به رسالت محمدﷺ است؛ زیرا در آن، صدیق اکبر وجود دارد!

گردآمدنِ بنی‌اسرائیل در مصر

قرآن کریم در سورهٔ یوسف، به گردآمدن یعقوب و فرزندانش با یوسف در مصر و سرانجام انتقال آنان برای زندگی با او اشاره کرده است. امام باقر (درودهای خدا بر او باد) متن قرآنی را همراه با شرح و تفصیل جریان رویدادها در روایت زیر روشن کرده است:

از ابوبصیر روایت شده است که گفت: شنیدم ابوجعفر﵇ می‌فرمود: «چون یعقوب، یوسف را از دست داد، اندوه و گریه‌اش برای او شدت گرفت، تا آنجا که چشمانش از اندوه سفید شد و به‌شدت دچار نیازمندی گردید و حالش دگرگون شد. فرمود: او برای خانواده‌اش سالی دوبار برای زمستان و تابستان از مصر گندم تهیه می‌کرد؛ پس چند تن از فرزندانش را با کالایی اندک به‌همراهِ کاروانی که راه افتاده بود، به مصر فرستاد. وقتی بر یوسف وارد شدند ـ و این پس از آن بود که عزیز، مصر را به او سپرده بود ـ یوسف آنان را شناخت، اما برادرانش او را به‌سببِ هیبتِ پادشاهی و عزتِ او نشناختند. به آنان گفت: کالای خود را پیش از کاروانیان بیاورید؛ و به جوانانِ خود گفت: پیمانه را برای اینان زودتر بدهید و آن را کامل به

---

۱. امام صادق﵇، از پدرانش، وصیت رسول خداﷺ را در شب وفاتش روایت کرده است، فرمود: «رسول خداﷺ در شبی که وفاتش در آن بود، به علی﵇ فرمود: ای ابوالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن. پس رسول خداﷺ وصیت خود را املا کرد تا به این موضع رسید و فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آنان دوازده مهدی؛ و تو، ای علی، نخستین آن دوازده امامی. خداوند متعال تو را در آسمان خود چنین نامیده است: علی مرتضی، امیر مؤمنان، صدیق اکبر، فاروق اعظم، مأمون و مهدی؛ پس این نام‌ها برای هیچ‌کس جز تو صحیح نیست...» غیبت، طوسی، ص ۱۵۰.

۲. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید، ج ۱، ص ۳۱؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، ج ۴۲، ص ۳۳؛ الکامل، جرجانی، ج ۳، ص۲۷٤.

آنان بپردازید؛ و چون فارغ شدید، همین کالایشان را در بارهایشان بگذارید و آنان را از این کار آگاه نکنید؛ و آنان چنین کردند. سپس یوسف به آنان گفت: به من خبر رسیده است شما دو برادر دیگر از پدرتان داشتید؛ آن دو چه شدند؟ گفتند: بزرگ‌ترِ آن دو را گرگ خورد و اما کوچک‌تر را نزدِ پدرش گذاشته‌ایم، و او به وی سخت دل‌بسته و با او بسیار مهربان است. گفت: من دوست دارم هنگامی که برای تهیهٔ آذوقه می‌آیید، او را نیز همراه خود نزدِ من بیاورید: ﴿فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ * قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ﴾ (پس اگر او را نزدِ من نیاورید، نزدِ من پیمانه‌ای برای شما نخواهد بود و به من نزدیک نشوید. * گفتند: به‌زودی او را از پدرش درخواست خواهیم کرد، و بی‌تردید ما این کار را انجام خواهیم داد).

چون نزدِ پدرشان بازگشتند، بارهای خود را گشودند و کالای خود را در آن یافتند. گفتند: ﴿يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا﴾ (ای پدرِ ما، دیگر چه می‌خواهیم؟ این کالای ماست که به ما بازگردانده شده است)، و نیز پیمانه‌ای دیگر برای ما که به بار شتری افزوده شده است؛ ﴿فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ﴾ (پس برادرمان را با ما بفرست تا پیمانه بگیریم، و بی‌تردید ما نگهبان او خواهیم بود. * گفت: آیا شما را بر او امین بدانم، غیر از آن‌گونه که پیش‌تر شما را بر برادرش امین دانستم؟).

هنگامی که پس از شش ماه به آذوقه نیازمند شدند، یعقوب آنان را فرستاد و کالایی اندک نیز همراهشان گسیل داشت و "بنیامین" را نیز با آنان روانه کرد، و از آنان در این باره پیمانی استوار از سوی خدا گرفت که حتماً او را نزدِ من بازمی‌آورید، مگر آن‌که همهٔ شما احاطه شوید. آن‌ها همراه کاروانیان رفتند تا بر یوسف وارد شدند. به آنان گفت: آیا بنیامین همراه شماست؟ گفتند: آری، او در بارگاه است. به آنان گفت: او را نزدِ من بیاورید. پس او را آوردند، درحالی‌که یوسف در خانهٔ پادشاه بود. گفت: او را تنها وارد کنید. او را به حضور یوسف وارد کردند. یوسف او را به خود چسباند و گریست و به او گفت: من برادر تو، یوسفم؛ پس از آنچه می‌بینی انجام می‌دهم، اندوهگین مباش، و آنچه را به تو خبر دادم پنهان بدار، و غمگین مباش و مترس. سپس او را نزدِ آنان بیرون آورد و به جوانان خود فرمان داد

کالایشان را بگیرند و پیمانه را برایشان زودتر بدهند، و چون فارغ شدند، پیمانه را در بارِ بنیامین بگذارند. پس با او چنین کردند. آن گروه همراه کاروان کوچ کردند و رفتند. یوسف و جوانانش به آنان رسیدند و در میانشان ندا دادند، گفت: ﴿أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ * قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ * قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ * قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ * قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ * قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ﴾ (ای کاروانیان، بی‌تردید شما سارق هستید. * به آنان روی آوردند و گفتند: چه چیزی را گم کرده‌اید؟ * گفتند: پیمانهٔ پادشاه را گم کرده‌ایم؛ و برای هرکس که آن را بیاورد بارِ شتری خواهد بود، و من ضامن آنم. * گفتند: به خدا سوگند، شما دانسته‌اید ما نیامده‌ایم در زمین فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم. * گفتند: کیفر آن چیست، اگر دروغ‌گو باشید؟ * گفتند: کیفر آن، کسی است که در بارِ او یافت شود؛ پس خودِ او کیفر آن است). فرمود: ﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ﴾ (پس پیش از بارِ برادرش، از بارهای آنان آغاز کرد؛ سپس آن را از بارِ برادرش بیرون آورد. گفتند: اگر او دزدی کرده است، بی‌گمان برادر او نیز پیش‌تر دزدی کرده بود).[1] یوسف به آنان گفت: از سرزمین ما کوچ کنید. ﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا﴾ (گفتند: ای عزیز، او پدری سالخورده دارد)، و از ما پیمانی

---

۱. از اسماعیل‌بن همام روایت شده است، گفت: رضا علیه‌السلام دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ﴾ (گفتند: اگر او دزدی کند، پیش‌تر برادری از او نیز دزدی کرده بود؛ پس یوسف آن را در دل خود پنهان داشت و برای آنان آشکار نکرد) فرمود: «اسحاق علیه‌السلام کمربندی داشت که انبیای بزرگ آن را از یکدیگر به ارث می‌بردند و نزد عمهٔ یوسف بود. یوسف نزد او بود و او یوسف را دوست می‌داشت. پس پدرش برای او پیام فرستاد که او را نزد من بفرست و من او را به تو بازمی‌گردانم. پس او به وی پیام فرستاد: امشب او را نزد من بگذار تا او را ببویم، سپس بامداد او را نزد تو می‌فرستم. فرمود: چون صبح شد، کمربند را برداشت و آن را بر میان او بست، و پیراهنی بر او پوشاند و او را نزد پدرش فرستاد و گفت: کمربند دزدیده شده است. پس آن را نزد او یافتند. و در آن زمان، هرگاه کسی دزدی می‌کرد، به صاحب مال دزدیده‌شده سپرده می‌شد و بردهٔ او می‌گردید.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۰. یعنی: عمهٔ او این کار را با یوسف انجام داد و نیرنگی تدبیر کرد تا او نزدش بماند؛ پس او در حقیقت دزدی نکرد ـ و چنین نسبتی از او به‌دور است ـ اما برخی از برادرانش این حادثه را بهانه‌ای برای کاستن از شأن او دانستند!

استوار از خدا گرفته است که او را نزدش بازگردانیم؛ ﴿فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (پس یکی از ما را به‌جای او بگیر؛ بی‌تردید ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم)[1] اگر چنین کنی. ﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ﴾ (گفت: پناه بر خدا که جز کسی را بگیریم که کالای خود را نزدِ او یافته‌ایم). پس بزرگ‌تر آنان گفت: من از این سرزمین جدا نمی‌شوم تا پدرم به من اجازه دهد یا خداوند برایم حکم کند؛ و برادران یوسف رفتند تا به یعقوب وارد شدند. پس به آنان گفت: بنیامین کجاست؟ گفتند: بنیامین پیمانهٔ پادشاه را دزدید، پس پادشاه او را به‌سبب دزدی‌اش گرفت و زندانی کرد؛ از اهل آن شهر و کاروان بپرس تا تو را از آن آگاه کنند. پس یعقوب استرجاع کرد و گریست، و اندوهش شدت گرفت تا آنجا که پشتش خمیده شد.»[2]

امام باقر سخنِ خود را ادامه داد و فرمود: «و اندوه او ـ یعنی یعقوب ـ شدت گرفت تا آنجا که پشتش خمیده شد، و دنیا از یعقوب و فرزندانش روی برگرداند تا آن‌که به‌شدت به نیازی گرفتار شدند و آذوقه‌شان پایان یافت. در آن هنگام، یعقوب به فرزندانش گفت: ﴿اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ (بروید و یوسف و برادرش را جست‌وجو کنید، و از رحمتِ خدا نومید نشوید؛ زیرا جز قوم کافر از رحمت خدا نومید نمی‌شوند). پس چند تن از آنان بیرون رفتند، و یعقوب کالایی اندک همراهِ آنان فرستاد و نامه‌ای نیز با آنان به عزیزِ مصر نوشت تا همدردی او را نسبت به خودش و فرزندانش برانگیزد، و به فرزندانش سفارش کرد پیش از کالا، نخست نامهٔ او را بدهند؛ پس نوشت:

«به نام خداوند رحمان رحیم. به عزیزِ مصر، آشکارکنندهٔ عدالت و کامل‌کنندهٔ پیمانه، از یعقوب، فرزند اسحاق، فرزند ابراهیم، خلیل خدا؛ همان‌که نمرود برایش هیزم و آتش گرد آورد تا او را با آن بسوزاند، پس خداوند آن را برای او سرد و سلامت گرداند و او را از آن نجات داد.

---

۱. دربارهٔ سخن حق‌تعالی: ﴿إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم)، امام صادق (صلوات خدا بر او) فرمود: «از بیمار پرستاری می‌کرد، نیازمند را می‌جست و برای زندانی گشایش فراهم می‌کرد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳٤٤.

۲. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۸۳.

ای عزیز، تو را آگاه می‌کنم که ما خاندانی دیرینه‌ایم که بلا همواره از سوی خدا به‌سرعت به‌سوی ما می‌آید تا ـ در خوشی و سختی ـ ما را با آن بیازماید؛ و به‌راستی، مصیبت‌هایی از بیست سال پیش بر من پی‌درپی فرود آمده است. نخستینِ آن‌ها این بود که پسری داشتم که او را یوسف نام نهاده بودم؛ او شادیِ من در میانِ فرزندانم، نورِ چشمم و میوهٔ دلم بود. برادرانش که از مادرِ او نبودند، از من خواستند او را همراه آنان بفرستم تا آزادانه بگردد و بخورد و بازی کند. پس بامدادان او را همراهِ آنان فرستادم، و آنان شامگاه گریان نزدِ من آمدند و پیراهن او را آغشته به خونی دروغین آوردند و ادعا کردند گرگ او را خورده است؛ پس اندوهم از فقدانِ او شدت گرفت و گریه‌ام برای جداییِ او افزون شد، تا آنجا که چشمانم از اندوه سفید گردید.

او برادری از خاله‌اش داشت و من شیفتهٔ او بودم و با او با مهربانی رفتار می‌کردم. او مونسِ من بود، و هرگاه به یاد یوسف می‌افتادم، او را به سینه‌ام می‌چسباندم، پس بخشی از آنچه در سینه‌ام می‌یافتم آرام می‌گرفت. برادرانش به من گفته‌اند که تو ای عزیز، از آنان دربارهٔ او پرسیدی و به آنان فرمان دادی او را نزدِ تو بیاورند، و اگر او را نزدِ تو نیاورند، آذوقهٔ ما از گندمِ مصر را از آنان بازمی‌داری. پس او را همراهِ آنان فرستادم تا برای ما گندم بگیرند، اما نزدِ من بازگشتند درحالی‌که او همراهِ آنان نبود و گفتند او پیمانهٔ پادشاه را دزدیده است، درحالی‌که ما خاندانی هستیم که دزدی نمی‌کنیم؛ و تو او را بازداشتی و مرا با او داغدار کردی، و اندوهم از جدایی و فراقِ او شدت گرفت، تا آنجا که پشتم به‌سببِ آن خمیده شد و مصیبتم با او، همراه با مصیبت‌هایی که پی‌درپی بر من وارد شده، بزرگ گردید. پس بر من منت بگذار و راهِ او را آزاد کن و او را از زندانش رها ساز، و گندم را برای ما پاکیزه و نیکو گردان، و در قیمت برای ما آسان بگیر، و آزادی آل‌یعقوب را شتاب بخش.»

چون فرزندان یعقوب با نامهٔ او از نزدش به‌سوی مصر رفتند، جبرئیل بر یعقوب فرود آمد و به او گفت: ای یعقوب، پروردگارت به تو می‌فرماید: چه کسی تو را به مصیبت‌هایی گرفتار کرد که آن‌ها را به عزیزِ مصر نوشتی؟ یعقوب گفت: تو مرا به آن‌ها گرفتار کردی، به‌عنوان کیفری از سوی تو و تأدیبی برای من. خداوند فرمود: آیا کسی جز من می‌توانست آن‌ها را از تو برگرداند؟ یعقوب گفت: خدایا، نه. فرمود: آیا از من شرم نکردی آنگاه که مصیبت‌هایت را به‌غیرِ من شکایت بردی، و از من فریادرسی نخواستی و آنچه را در توست به من شکایت نکردی؟ پس یعقوب گفت: ای خدای من، از تو آمرزش می‌خواهم و به‌سوی تو توبه می‌کنم

و پریشانی و اندوهم را به تو شکایت می‌برم. پس خداوند تبارک‌وتعالی فرمود: ای یعقوب، من تو و فرزندان خطاکارت را در تأدیبِ خود به نهایت رساندم و اگر تو، ای یعقوب، هنگام فرودآمدن مصیبت‌هایت بر تو، آن‌ها را به من شکایت می‌بردی و از گناهت آمرزش می‌خواستی و به‌سوی من توبه می‌کردی، پس از آن‌که آن‌ها را بر تو مقدر کرده بودم، آن‌ها را از تو بازمی‌گرداندم؛ ولی شیطان یادِ مرا از خاطرت برد، پس به نومیدی از رحمتِ من روی آوردی؛ درحالی‌که من خدای بخشندهٔ بزرگوارم؛ و بندگانِ آمرزش‌خواه، توبه‌کننده و راغب به آنچه را نزدِ من است دوست دارم. ای یعقوب، من یوسف و برادرش را به‌سوی تو بازمی‌گردانم، و آنچه از مالِ تو [و گوشت و خونِ تو] رفته است به تو بازمی‌گردانم، و بینایی‌ات را به تو بازمی‌گردانم، و پشتت را برایت راست می‌گردانم؛ پس دلت خوش باد و چشمت روشن، و بی‌تردید آنچه با تو کردم، تأدیبی از سوی من برای تو بود؛ پس تأدیب مرا بپذیر.

فرمود: و فرزندان یعقوب با نامهٔ او به‌سوی مصر رفتند تا به حضور یوسف در خانهٔ پادشاهی وارد شدند: ﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا﴾ (گفتند: ای عزیز، ما و خانوادهٔ ما را سختی رسیده است، و کالایی ناچیز آورده‌ایم؛ پس پیمانه را برای ما کامل بده و بر ما صدقه بخش)، با [بازگرداندن] برادرمان بنیامین؛ و این نامهٔ پدرمان یعقوب به تو دربارهٔ اوست؛ از تو می‌خواهد راهِ او را آزاد بگذاری و بر او منت نهی. فرمود: پس یوسف نامهٔ یعقوب را گرفت، آن را بوسید و بر چشمانِ خود نهاد، و گریست و ناله کرد تا اشک‌هایش پیراهنی را که بر تن داشت خیس کرد. سپس به آنان روی آورد و گفت: ﴿هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ﴾ (آیا دانستید با یوسف چه کردید؟) پیش‌تر، ﴿وَأَخِيهِ﴾ (و با برادرش) پس از آن؟ ﴿قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾ (گفتند: آیا تو خودِ یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این برادرِ من است؛ به‌راستی خداوند بر ما منت نهاد. گفتند: به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما برگزیده است)، پس امروز ما را رسوا مکن و کیفر مده و ما را بیامرز. ﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ﴾ (گفت: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست؛ خداوند شما را

می‌آمرزد).»[۱]

سفر پیدایش در چندین اصحاح خود (اصحاح‌های ٤٢ تا ٤٧) رویدادهایی را ذکر کرده است که سرانجام به گردآمدن همهٔ خاندان یعقوب در مصر و دیدار آنان با یوسف انجامید.[۲]

روایت شده است که یوسف﵇ به نامهٔ پدرش یعقوب﵇ پاسخ داد:

«... و به او نوشت: "به نام خداوند رحمان رحیم. صبر کن، همان‌گونه که آنان صبر کردند، تا پیروز شوی، همان‌گونه که آنان پیروز شدند." چون نامه به یعقوب رسید، گفت: به خدا سوگند، این سخن پادشاهان و فرعونان نیست؛ بلکه سخن انبیا و فرزندان انبیاست. پس در آن هنگام گفت: ای پسران من، بروید و یوسف را جست‌وجو کنید.»[۳]

---

۱. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۹۰-۱۹۲.

۲. خلاصهٔ اصحاح‌های اشاره‌شده:

- اصحاح ٤٢: به سَفَر نخست برادران یوسف به مصر برای درخواست خوراک اشاره کرده است؛ آنجا که یوسف آنان را شناخت، اما آنان او را نشناختند. او به دلیلی مشخص، آنان را سه روز بازداشت کرد و سپس آزادشان ساخت و یکی از آنان «شمعون» را به‌عنوان گروگان نگه داشت، در برابر این‌که برادر کوچک‌ترشان، بنیامین را نزد او بیاورند.
- اصحاح ٤٣: به پافشاری یوسف بر حضور بنیامین به‌عنوان شرط فروش اشاره کرده است؛ پس یعقوب تصمیم گرفت او را با ضمانت و تعهد پسرش یهودا همراه آنان بفرستد، و هدایایی نیز برای یوسف فرستاد تا او را خشنود سازد. یوسف آنان را در خانهٔ خود مهمان کرد، برادر زندانی‌شان را آزاد ساخت و هنگامی که برادرش بنیامین را دید، اشک بر او چیره شد.
- اصحاح ٤٤: به معمای جام گمشدهٔ پادشاه «جام پادشاه» اشاره کرده است؛ جامی که یوسف با آن خواست آنان را بیازماید و ببیند آیا برادر کوچک‌ترشان بنیامین را رها می‌کنند، همان‌گونه که پیش‌تر با خود او کردند؟ واکنش یهودا این بود که خود را فدای او کرد؛ و همین موضوع، توبهٔ آنان و دگرگونی دل‌هایشان را آشکار ساخت.
- اصحاح ٤٥: یوسف خود را برای برادرانش آشکار کرد و هویتش را به آنان شناساند و به آنان اطمینان داد فروختن او، طرحی الهی برای حفظ جان او و نجات زمین از قحطی بوده است؛ و از آنان خواست هرچه زودتر پدرش یعقوب و همهٔ خانواده‌هایشان را برای زندگی در مصر بیاورند.
- اصحاح ٤٦: کوچ یعقوب همراه خانواده‌اش به مصر و دیدار تأثیرگذار او با فرزندش یوسف، پس از جدایی طولانی.
- اصحاح ٤٧: به استقرار یعقوب و فرزندان و خانوادهٔ او به‌طور کلی در مصر، و مدیریت حکیمانهٔ یوسف در بحران اقتصادی مصر طی سال‌های قحطی اشاره کرده است.

۳. الدعوات (سلوة الحزین)، راوندی، ص ٥٤.

یعقوب(ع) به‌سبب آگاه‌ساختن خداوند از راه ملک‌الموت، از زنده‌بودن فرزندش یوسف(ع) مطلع بود و ازاین‌رو به پسرانش گفت: ﴿اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ﴾ (بروید و یوسف را جست‌وجو کنید).[1]

همچنین، یوسف برای پدرش نامه‌هایی می‌فرستاد و در آن‌ها او را آرامش می‌داد، بی‌آن‌که در آن‌ها به خودش تصریح کند؛ زیرا خداوند به او در این باره اذن نداده بود.[2]

---

۱. از حنان‌بن سدیر، از ابوجعفر(ع) روایت شده است، گفت: به ایشان عرض کردم: مرا از سخن یعقوب(ع) به فرزندانش خبر دهید: ﴿اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ﴾ (بروید و دربارهٔ یوسف و برادرش جست‌وجو کنید)؛ آیا می‌دانست او زنده است، درحالی‌که بیست سال از او جدا مانده بود؟ فرمود: «بله.» گفت: عرض کردم: چگونه دانست؟ فرمود: «او در سحر دعا کرد و از خداوند عزوجل خواست ملک‌الموت را بر او فرود آورد. پس "بریال" ـ که همان ملک‌الموت است ـ بر او فرود آمد. به او گفت: ای یعقوب، چه می‌خواهی؟ گفت: به من خبر بده، آیا جان‌ها را یکجا می‌گیری یا پراکنده؟ گفت: آن‌ها را پراکنده، جان‌به‌جان، می‌گیرم. به او گفت: پس به من خبر بده، آیا در میان جان‌هایی که بر تو گذشته‌اند، جان یوسف نیز بر تو گذشته است؟ گفت: نه. پس یعقوب دانست او زنده است؛ و در آن هنگام به فرزندانش گفت: ﴿اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ﴾ (بروید و دربارهٔ یوسف و برادرش جست‌وجو کنید).» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۹۹.

از نضربن عربی روایت شده است، گفت: «به من رسیده است یعقوب بیست‌وچهار سال درنگ کرد، درحالی‌که نمی‌دانست یوسف زنده است یا مرده؛ تا آن‌که ملک‌الموت بر او نمایان شد. به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من ملک‌الموتم. گفت: تو را به خدای یعقوب سوگند می‌دهم، آیا جان یوسف را گرفته‌ای؟ گفت: نه. پس در آن هنگام گفت: ﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ﴾ (ای پسران من، بروید و دربارهٔ یوسف و برادرش جست‌وجو کنید و از رحمت خدا نومید نشوید).» تفسیر القرآن العظیم، ابن ابی‌حاتم، ج ۷، ص ۲۱۸۹.

۲. از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، فرمود: «بادیه‌نشینی نزد یوسف آمد تا از او خوراک بخرد؛ پس یوسف به او فروخت. چون کارش پایان یافت، یوسف به او گفت: خانهٔ تو کجاست؟ گفت: در فلان جا و فلان جا. پس به او فرمود: هرگاه از فلان وادی گذشتی، بایست و ندا بده: ای یعقوب! ای یعقوب! که مردی بزرگوار، زیباروی، تنومند و خوش‌سیما نزد تو بیرون خواهد آمد. به او بگو: مردی را در مصر دیدم که به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: امانت تو نزد خداوند عزوجل هرگز تباه نخواهد شد.» فرمود: «بادیه‌نشین رفت تا به آن جایگاه رسید. به غلامانش گفت: مراقب شترها باشید. سپس ندا داد: ای یعقوب! ای یعقوب! مردی نابینا، بلندبالا، تنومند و زیباروی، که با دست خود از دیوار می‌گرفت نزد او بیرون آمد تا پیش آمد. آن مرد به او گفت: تو یعقوبی؟ گفت: بله. پس آنچه یوسف به او گفته بود به او رساند. فرمود: یعقوب بیهوش بر زمین افتاد؛ سپس به هوش آمد و گفت: ای بادیه‌نشین، آیا نزد خداوند عزوجل حاجتی داری؟ گفت: آری؛ من مردی مال‌دارم و دخترعمویی دارم که از او فرزندی برایم زاده نمی‌شود، و دوست دارم دعا کنی خداوند فرزندی روزی‌ام کند. فرمود: یعقوب وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد، سپس خداوند عزوجل را خواند؛ پس چهار بطن ـ یا فرمود شش بطن ـ روزی او شد، که در هر بطن دو فرزند بود.» کمال‌الدین

در هر حال، یوسف از برادرانش خواست نزدِ خانوادهٔ خود بازگردند و سپس پدرش و همهٔ عیالشان را نزدِ او بیاورند؛ و پیراهن خود را به آنان سپرد تا هنگامِ رسیدن به پدرش، آن را بر چهرهٔ او بیفکنند؛[1] و بحث پیراهن یوسف و سرّ آن در ادامه خواهد آمد.

امام باقر (درودهای خدا بر او باد) سخن پیشین خود را با حرکت یعقوب و فرزندانش از سرزمین کنعانیان به‌سوی مصر پایان داد و فرمود:

«پس نُه روز به‌سوی مصر حرکت کردند. چون در خانهٔ پادشاه به حضور یوسف وارد شدند، پدرش را در آغوش گرفت، او را بوسید و گریست، و او و خاله‌اش را بر تختِ پادشاه بالا برد. سپس وارد منزل خود شد، روغن مالید، سرمه کشید و جامه‌های عزت و پادشاهی پوشید؛ سپس نزدِ آنان بیرون آمد. چون او را دیدند، همه برای بزرگداشت او و سپاس خداوند در برابرش سجده کردند. در آن هنگام گفت: ﴿يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ﴾ (ای پدرم، این تأویل رؤیای پیشین من است)، تا آنجا که فرمود: ﴿بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾ (میانِ من و برادرانم). فرمود: و یوسف در آن بیست سال، روغن نمی‌مالید، سرمه نمی‌کشید، عطر نمی‌زد، نمی‌خندید و با زنان تماس نمی‌گرفت، تا آن‌که خداوند پراکندگی یعقوب را گرد آورد و او و یعقوب و برادرانش را جمع کرد.»[2]

روشنگری‌هایی از رسالت یوسف

وتمام النعمة، صدوق، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۱. از حفص، برادر مرازم، از ابوعبدالله علیه‌السلام دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ﴾ (و چون کاروان به راه افتاد)، پدرشان گفت: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ﴾ (من بوی یوسف را می‌یابم، اگر مرا کم‌خرد نشمارید) روایت شده است که فرمود: «یعقوب بوی پیراهن ابراهیم را هنگامی یافت که کاروان از مصر به راه افتاده بود، و او در فلسطین بود.» علل‌الشرایع، صدوق، ج ۱، ص ۵۳.

۲. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۹۷.

آیا یوسف(ع) زندان را برگزید، و چرا؟

طبق متن دینی، بله؛ زیرا خداوند سخن او را چنین حکایت کرده است:

﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ * فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ﴾[1] (گفت: پروردگارا، زندان نزدِ من محبوب‌تر است از آنچه مرا به‌سویش می‌خوانند؛ و اگر نیرنگ آنان را از من بازنگردانی، به آنان میل می‌کنم و از نادانان خواهم بود. * پس پروردگارش دعای او را اجابت کرد و نیرنگ آنان را از او بازگرداند؛ بی‌تردید او آن شنوای داناست. * سپس پس از آن‌که نشانه‌ها را دیدند، برایشان چنین نمود که او را تا مدتی زندانی کنند).

طبق متن توراتی، یوسف(ع) گناه و خیانت به سرور خود را نپذیرفت و پاکی را برگزید و کیفر زندان نتیجهٔ همین موضع‌گیری او بود:

«۸ پس نپذیرفت و به زن سرور خود گفت: "اینک سرور من، با وجود من، از آنچه در خانه است آگاهی نمی‌جوید، و هرچه دارد به دست من سپرده است. ۹ در این خانه کسی از من بزرگ‌تر نیست؛ و چیزی را از من بازنداشته است جز تو، زیرا تو همسرِ اویی. پس چگونه این شرِ بزرگ را انجام دهم و به خدا گناه ورزم؟" ... ۲۰ پس سرورِ یوسف او را گرفت و در خانهٔ زندان نهاد؛ همان جایی که اسیران پادشاه در آن زندانی بودند. و او آنجا، در خانهٔ زندان، بود.»[2]

این انتخاب یوسف(ع) بی‌تردید برای دفع گرفتار شدن در معصیت بود؛ زیرا او خود را میان دو گزینه مخیّر دید: فحشا یا زندان؛ و بی‌تردید یوسف پاک، چیزی را برمی‌گزیند که در آن زیان دنیوی و مادی برای اوست، و آن را بر چیزی که در آن زیان اخروی و روحی است

---

۱. سورهٔ یوسف، آیات ۳۳-۳۵.

۲. سفر پیدایش، اصحاح ۳۹.

ترجیح می‌دهد؛ و در نتیجه، یوسف﵇ معتقد بود که گزینهٔ سومی وجود ندارد؛ پس زندان را برگزید.[۱]

اما آیا یوسف از وجود گزینهٔ سومی آگاه نبود، درحالی‌که او همان کسی است که ـ چنان‌که در متون پیشین ملاحظه کردیم ـ هنگامی که برادرانش او را در چاه افکندند، کار خود را به خدا واگذارد؟! به‌علاوه، اگر او واقعاً غفلت کرده بود، چرا خداوند سبحان به او یادآوری نکرد؟! چرا یوسف رها شد، درحالی‌که آن دو گزینه چشم و جان او را پر کرده بود تا آنجا که گمان کرد گزینهٔ سومی وجود ندارد و زندان را برگزید؟!!

سید احمد الحسن به این پرسش‌های مهم پاسخ داده و روشن کرده است که «زندان» در مسیر رسالتی یوسف ضرورتی داشت. ایشان می‌فرماید:

«اکنون یوسف﵇ در محاصرهٔ دشمنان خدا درآمده است؛ زنا یا زندان؛ و آنان هستند که یکی از این دو راه را مشخص می‌کنند. یوسف از این دو انتخاب خارج نمی‌شود و آنچه

---

۱. از عباس‌بن هلال، از ابوالحسن رضا﵇ روایت شده است، فرمود: «زندانبان به یوسف گفت: من تو را دوست دارم. یوسف گفت: هیچ بلایی به من نرسید مگر از محبت؛ زیرا عمه‌ام مرا دوست داشت، مرا ربود؛ و پدرم مرا دوست داشت، برادرانم بر من حسادت ورزیدند؛ و زنِ عزیز مرا دوست داشت، پس مرا زندانی کرد.» فرمود: «یوسف در زندان به خدا شکایت برد و گفت: ای پروردگار من، به چه سبب سزاوارِ زندان شدم؟ خداوند به او وحی کرد: تو خودت آن را برگزیدی، هنگامی که گفتی: ﴿رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ (پروردگارا، زندان نزدِ من محبوب‌تر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند). چرا نگفتی: عافیت نزدِ من محبوب‌تر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند؟» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۵٤.

ابن‌فرات روایت کرده است، گفت: «من ده هزار درهم از پسرعمویم طلب داشتم. به ابومحمد امام هادی﵇ نامه نوشتم و نزدِ او شکایت بردم و از ایشان دعا خواستم، و در دلِ خود گفتم: باکی ندارم که مالم از میان برود، پس از آن‌که خداوند او را هلاک کند. گفت: به من نوشت: یوسف﵇ از زندان به پروردگارش شکایت برد؛ پس خداوند به او وحی کرد: تو خودت این را برای خود برگزیدی، آنجا که گفتی: ﴿رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ (پروردگارا، زندان نزدِ من محبوب‌تر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند)؛ و اگر از من می‌خواستی تو را عافیت بخشم، تو را عافیت می‌بخشیدم. قطعاً پسرعمویت مالِ تو را به تو بازخواهد گرداند، و او پس از یک هفته خواهد مرد.» مدینة المعاجز، هاشم بحرانی، ج ۷، ص ٦٤٠ و ٦٤١.

از نظر مادی و دنیوی به او زیان می‌رساند، یعنی زندان را برمی‌گزیند، نه آنچه به آخرت و روح او آسیب می‌رساند؛ یعنی زنا؛ انتخابی طبیعی که هیچ‌کسی از او، یعنی وصی یعقوب(ع)، یوسف نبیِ فرستاده‌شده(ع) جز این انتظار ندارد...

اما در اینجا پرسشی مطرح می‌شود: آیا برای خداوند نجات دادن یوسف از مکر آنان، فقط به زندان محدود می‌شود؟! یا راه‌های مختلفی برای نجات دادن او از مکر آنان وجود داشت، بدون این‌که آزار زندان به او برسد!

به باور من، پاسخِ این پرسش برای کسی که معتقد است «اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای تنگ گردد و او تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه برون‌رفتی از آن برایش قرار می‌دهد» آسان باشد.

چه‌بسا یوسف از این حقیقت غافل بود ﴿.... وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾[1] (.... و تو پیش از این از غافلان بودی) و توجه نداشت که خداوند یک راه دیگر و حتی بیش از یک راه به‌غیر از زندان برای آزاد کردن او از مکر و حیلهٔ آن‌ها دارد...

آیا خداوند نمی‌تواند یوسف(ع) را به این حقیقت یادآور شود تا او این‌گونه دعا کند: «العافية أحب إلى ممّا يدعونني إليه» «عافیت از آنچه مرا به آن فرامی‌خوانند دوست‌داشتنی‌تر است» به‌جای این‌که بگوید: ﴿السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ (زندان برای من دوست‌داشتنی‌تر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند).

و آیا کسی هست که معتقد باشد یوسف این حقیقت را نمی‌دانست؟ درحالی‌که او کسی بود که پیش‌تر هنگامی که در چاه بود، کارش را به خدای ابراهیم سپرد و بیرون آمدن یا باقی ماندنش را خودش انتخاب نکرد...

پس چرا اکنون غافل شد از این‌که بگوید: «ذاک الی اله ابراهیم و اسحاق و یعقوب» «این بر عهدهٔ خداوند ابراهیم و اسحاق و یعقوب باشد»؟

آیا کسی هست که اعتقاد داشته باشد به این‌که یوسف(ع) مستحق آن نبود که خداوند

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳.

به او یادآوری کند؟! یا او اهلیّت و شایستگی آن را نداشت؟! و یا آیا کسی هست که معتقد باشد به این‌که در ساحت خداوند سبحان و متعال، بخلی وجود داشته است تا به یوسف، آن نبیّ بزرگوارش، تفضل نفرماید و تعلیم ندهد که این دعا را بخواند تا هم از مکر و حیله و هم از زندان توأماً نجات یابد؟! آیا خداوند سبحان و متعال، جبرئیل﵇ را نفرستاد تا به یوسف یادآوری کند و به او دعایی تعلیم دهد که از چاه رهایی یابد؟!

حال، چرا اکنون خداوند سبحان و متعالِ کریمِ رئوفِ رحیم، یوسف﵇ را در سرگردانی و حیرتش رها می‌کند و او را یادآور نمی‌شود و دعایی یاد نمی‌دهد تا به‌واسطهٔ آن، هم از مکر و حیله و هم از زندان خلاصی یابد؟! چرا اکنون یوسف﵇ برای نجاتش از مکر و حیله، راهی جز زندان نمی‌بیند و دعایی جز این نمی‌گوید؟! ﴿السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ (زندان برای من دوست‌داشتنی‌تر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند).

خداوند متعال به این پرسش و دیگر پرسش‌ها در مسیر یوسف﵇ در آیهٔ بزرگی از آیات سورهٔ یوسف پاسخ می‌دهد. خداوند متعال در این آیه بیان فرموده است که هر سکون، حرکت، غفلت، یادآوری، و آگاهی و نادانی در مسیر تمکین دادن و تعلیم یوسف﵇ ضروری بوده است. خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: من دست یوسف﵇ را می‌گیرم و او را به‌سوی تمکین و علم و شناخت سوق می‌دهم: ﴿كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾[1] (و این‌چنین یوسف را در زمین تمکین دادیم تا به او تعبیر خواب آموزیم و خدا بر کار خویش غالب است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

بنابراین، از این آیه ﴿وَاللهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾ (و خدا بر کار خویش غالب است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند) درمی‌یابیم که واردشدن یوسف﵇ به زندان، حکمتی الهی در خود دارد و تأکید می‌کنم در راستای جریان تمکین و تعلیم یوسف

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۱.

و حتی به انجام رسانیدن رسالت الهی‌اش بوده است.

ارتباط زندان با تمکین و آموزش یوسف در روشنگری‌های پیشین روشن شد؛ اما ارتباط وارد شدن یوسف به زندان با انجام رسالتش، موضوعی است که می‌خواهم آن را بیان کنم و در چند نکته خلاصه می‌شود:

۱. یوسف(ع) رسالتش از سوی خداوند را از بیرون زندان آغاز کرد و ایمان هیچ‌کسی به او حاصل نشد؛ در نتیجه باید محیط دیگری برای تبلیغ رسالت ایجاد شود.

۲. یوسف(ع) بیرون از زندان، بنده‌ای در تملک دیگری بود؛ و تردیدی نیست که درجهٔ آزادی برای بنده‌ای که در تملک دیگری است، در داخل زندان بیشتر از بیرون زندان و تحت سیطرهٔ آقایش بودن است؛...

۳. همه در زندان مساوی‌اند؛ بندهٔ مملوک و فرد آزاده. بنابراین، کسی به یوسف به چشم بنده‌ای مملوک که حرف‌هایش شایستگی شنیده شدن نداشته باشد، نگاه نمی‌کرد.

٤. پذیرش دین و دعوت به اطاعت از خداوند سبحان توسط انسان در حالت سختی و تنگنا، بسیار راحت‌تر از هنگامی است که در آسانی و راحتی باشد.

۵. دعوت یوسف به توحید، هم شامل افرادی بیرون از زندان می‌شد و هم کسانی که داخل زندان بودند و هیچ راهی برای رساندن دعوت یوسف(ع) به داخل زندان، به شکل درست و صحیح آن، وجود نداشت، مگر با وارد شدن خود یوسف به زندان.

در پایان می‌گویم: دعوت یوسف به توحید، در جامعه‌ای که در آن حضور داشت و درحالی‌که او در بیرون از زندان بود، از هیچ جایگاهی برخوردار نبود؛ ولی وقتی یوسف(ع) وارد زندان شد، راهش را به دل‌های مردم باز نمود و دعوت به توحید از درون زندان، به‌طور حقیقی آغاز شد. افرادی به دعوت او ایمان آوردند و آن را یاری کردند. آن فردِ زندانی که ایمان آورد، هنگامی که فرصت مناسبی از طریق رؤیای پادشاه به دست آورد، دعوت الهی یوسف را یاری داد. از نظر مادی‌گرایان، این مؤمن با مخالفت کردن با رأی و نظر بزرگان پادشاه، خود را در معرض خطر قرار داد؛ هنگامی که آن‌ها گفتند: ﴿قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا

نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعَالِمِينَ﴾[۱] (گفتند: این‌ها خواب‌های پریشان است و ما را به تعبیر این خواب‌ها آگاهی نیست)، سپس یوسف را در حضور پادشاه و بزرگانش یاد می‌کند: ﴿وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ﴾[۲] (یکی از آن دو، که رها شده بود و پس از مدتی به یادش آمده بود، گفت: من شما را از تعبیر آن آگاه می‌کنم، مرا نزد او بفرستید)...

نتیجه این‌که زندان، مکان و ظرفی بود که دعوت یوسف به توحید، راهش را به دل‌های بسیاری از مردم مصر باز کرد تا به او ایمان بیاورند و خدا را یگانه بشمارند؛ بلکه حتی برخی از افرادی که در قصر پادشاه بودند نیز به او ایمان آوردند و ایمان به توحیدی که یوسف﵇ در مصر پایه‌ریزی نمود، ادامه پیدا کرد و حتی در قصر پادشاه مصر تا زمان رسالت موسی﵇ نیز ادامه یافت. این مؤمن آل‌فرعون در زمان موسی﵇ است که یوسف﵇ را به‌عنوان فرستاده‌ای از سوی خداوند که به او و رسالتش ایمان دارد، یاد می‌کند:

﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً كَذَلِكَ يُضِلُّ اللهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾[۳] (و به‌راستی یوسف پیش از این با دلایل روشن برای شما مبعوث شد و شما از آنچه آورده بود همچنان در شک بودید، تا آنجا که چون یوسف مُرد، گفتید: خداوند پس از او فرستاده‌ای نخواهد فرستاد؛ خدا گزاف‌کارِ شک‌آورنده را این‌گونه گمراه می‌سازد).»[٤]

مرا نزدِ پروردگارت (سرور خود) یاد کن

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤٤.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤٥.

۳. سورهٔ غافر، آیهٔ ٣٤.

٤. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، بخش دوم: روشنگری دربارهٔ زندان، چرا؟

خداوند سبحان سخن یوسف را حکایت کرده و فرموده است:

﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾[1] (و به یکی از آن دو که گمان داشت نجات می‌یابد گفت: مرا نزدِ پروردگارت (سرور خود) یاد کن؛ پس شیطان یاد پروردگارش را از خاطر او برد و یوسف چند سالی در زندان ماند).

و در تورات آمده است:

«۱٤ و اما هنگامی که نزدِ تو خیری پدید آمد، مرا به یاد آور؛ به من احسان کن و مرا نزدِ فرعون یاد کن، و مرا از این خانه بیرون آور... ۲۱ و رئیس ساقیان را به ساقی‌گری‌اش بازگرداند، پس جام را در دست فرعون نهاد. .... ۲۳ اما رئیس ساقیان یوسف را به یاد نیاورد، بلکه او را فراموش کرد.»[2]

هنگامی که دو زندانی رؤیاهای خود را برای یوسف(ع) بازگفتند، یکی از آن دو راست‌گو بود و او همان کسی بود که یوسف رؤیایش را به بیرون آمدن از زندان تأویل نمود؛ پس از او خواست وی را نزدِ پادشاه یاد کند؛ و این از باب عمل به اسباب بود؛ و بی‌تردید، یوسف از مسبب‌الاسباب غافل نبود؛ اما ـ با این وجود ـ از او توجهی به اسباب حاصل شد، به‌گونه‌ای که برای آن ارزشی و وزنی قائل شد که سزاوار نیست از نبی و رسولی الهی همچون یوسف صادر شود. ازاین‌رو سخن او: «مرا نزدِ پروردگارت (سرور خود) یاد کن» ـ چنان‌که پیش‌تر ملاحظه کردیم ـ باعث افزایش ماندنش در زندان به مدت هفت سال دیگر شد؛ زیرا یوسف در زندگی خود، آیات و نشانه‌های خدا را همراه خود لمس کرده بود و شایسته بود اخلاص بیشتری برای خدا داشته باشد و آن ارزشی را که به اسباب داد، ندهد!

دلیل توجه یوسف به اسباب، همان شیطانی بود که ـ چنان‌که در آیه آمده است ـ یاد

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤۲.

۲. سفر پیدایش، اصحاح ٤۰.

پروردگارش را از خاطرش برد؛ و شیطان ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ همان تاریکی در وجود مخلوق است؛ و وقتی خداوند او را برای سخنش مورد عتاب قرار داد، یوسف پشیمان شد و مدتی طولانی برای آنچه از او صادر شده بود گریست، تا آنجا که زندانیان، به‌سبب فراوانی گریهٔ او، با او توافق کردند که برای گریه‌اش زمانی تعیین کند. به همین دلیل، او یکی از پنج بسیار گریه‌کننده در مجموع خط رسالت‌های الهی شمرده شد؛ و خود این عتاب الهی به یوسف، باعث افزایش کمال و ارتقا و نزدیکی او به خدا گردید!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«یوسف﵇ به زندانی گفت: ﴿اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾ (مرا نزد اربابت یاد کن) و عامل توجه یوسف به اسباب و وسایل، شیطان بود: ﴿فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ﴾ (و شیطان ذکر پروردگارش را از یادش برد). نتیجه این شد که ﴿فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾[1] (و چند سال در زندان ماند). این شیطان (یا شرّ و بدی) همان ظلمتی است که هیچ آفریده‌ای از آن خالی نیست، و نوری که هیچ ظلمتی در آن راه ندارد، فقط خداوند سبحان است؛ باتوجه به این‌که این ظلمت در سرشت انبیای نورانیِ مقدس، اندک است ولی وجود دارد و بر حرکت آنان﵈ تأثیرگذار است، و از همین رو، آن‌ها به عصمت از سوی خداوند نیاز دارند: ﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً﴾[2] (مگر بر آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد که برای او از پیش روی و از پشت‌سرش برای او نگهبانی می‌گمارد * تا بداند آن‌ها پیام‌های پروردگارشان را رسانده‌اند و خدا به آنچه نزد آن‌هاست احاطه دارد و همه‌چیز را به عدد، شماره کرده است)؛ زیرا اگر این ظلمت نبود، به عصمت نیاز نداشتند و اگر کسی غیر از این اعتقادی داشته باشد، آنان را در جایگاه خداوند قرار داده است؛ خداوند از شرکی که به او روا می‌دارند منزّه است. این اغراق در منزّه دانستن ایشان﵈ به حدی رسیده است که برخی از

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۳.

۲. سورهٔ جن، آیهٔ ۲۷ و ۲۸.

افرادی که از حقیقت اطلاع ندارند، آنان را به مرتبهٔ نوری که ظلمتی در آن نیست رسانده‌اند؛ و این شرکی است که معتقد به آن، به خطا رفته است؛ همان‌طور که کسی که عصمت آنان و حق مرتبهٔ آنان را کوچک بشمارد در حق آنان کفر ورزیده و به خطا رفته است. خداوند سبحان تأثیر این ظلمت را در قرآن در مواضع متعدد در مسیر انبیا آورده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً﴾[1] (گفت: آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم؟ من ماهی را فراموش کردم و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم، و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت). کسی که فراموش کرد و شیطان او را به فراموشی انداخت جوانمردِ [همراه] موسی(ع) بود؛ یعنی یوشع‌بن نون، پیامبری از انبیای بنی‌اسرائیل و وصی موسی(ع) که سرزمین مقدس را فتح کرد؛ و با این حال، باید با دقت در نظر داشته باشیم که خداوند سبحان و متعال، انبیای خود را منزلگاه نظر و نگاه خود قرار داده است، تا آنجا که حتی آنچه بر اثر این ظلمت به دست می‌آید، سبب و وسیله‌ای برای رساندن آنان می‌شود: ﴿وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً﴾ (و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت)؛ زیرا فراموش کردن ماهی، عاملی شد که آن‌ها را به عالِم(ع) راهنمایی کند: ﴿قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصاً﴾[2] (گفت: آنجا همان جایی است که در طلبش بوده‌ایم؛ و به نشان قدم‌های خود جست‌وجوکنان بازگشتند)، یا علم آنان را افزایش دهد: ﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ﴾[3] (داوود گفت: او که میش تو را از تو می‌خواهد تا به میش‌های خودش بیفزاید، به تو ستم روا داشته است و بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند؛ مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند؛ و اینان نیز اندک‌اند. و داوود فهمید او را آزموده‌ایم؛ پس از پروردگارش آمرزش خواست و به رکوع درافتاد و توبه کرد)؛ زیرا پس از

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ٦٣.

۲. سورهٔ کهف، آیهٔ ٦٤.

۳. سورهٔ ص، آیهٔ ٢٤.

این‌که داوود﴿ع﴾ از این رویداد فهمید که هیچ حُکمی صادر نکند مگر پس از شنیدن از دو طرف دعوا، خداوند متعال او را خطاب قرار می‌دهد: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾[1] (ای داوود، ما تو را خلیفه‌ای در روی زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن و از پی هوای نفس مرو که تو را از راه خدا منحرف سازد. آنان که از راه خدا منحرف شوند به آن سبب که روز حساب را از یاد برده‌اند، به عذابی شدید گرفتار می‌شوند).

به‌علاوه، یوسف﴿ع﴾ درحالی‌که در مسیر تکاملی به‌سوی خداوند بود، از این حادثه، پیش و پس از بیرون آمدن از زندان استفاده می‌کند: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقّاً وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾[2] (و پدر و مادر را بر تخت بالا برد و همه در برابر او به سجده درآمدند. گفت: ای پدر، این است تعبیر آن خواب پیشینِ من که اینک پروردگارم آن را تحقق بخشیده است؛ و چقدر به من نیکی کرده است آنگاه که مرا از زندان رهانید و پس از آن‌که شیطان میان من و برادرانم فساد کرده بود، شما را از بادیه به اینجا آورد. پروردگار من به هرچه اراده کند، دقیق است. به‌راستی او دانای حکیم است).

یوسف﴿ع﴾ می‌گوید: ﴿يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقّاً وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ﴾ (ای پدر، این است تعبیر آن خواب پیشینِ من که اینک پروردگارم آن را تحقق بخشیده است و چقدر به من نیکی کرده است آنگاه که مرا از زندان رهانید و شما را از بادیه به اینجا آورد)؛ بنابراین کسی که او را از زندان رهانید خداوند بود، نه کس دیگر؛ و کسی که خانواده‌اش را به مصر آورد فقط خداوند بود، نه کس

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۶.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۰.

دیگر. چشم یوسف به‌روی اسباب و علت‌ها بسته شد و دیگر چیزی جز مسببِ اسباب را ندید. از ﴿اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾ (مرا نزد اربابت یاد کن) تا فقط خداوند کسی است که ﴿أَحْسَنَ بِي أَخْرَجَنِي وَجَاءَ بِكُمْ﴾ (به من نیکی کرد، مرا رهانید، و شما را آورد)؛ یوسف دیگر هیچ‌چیزی را به شمار نمی‌آورد جز خداوند را؛ زیرا آن پادشاهی که سبب و وسیله‌ای در خارج‌شدنش از زندان بود، اکنون یوسف(ع) او را نمی‌دید. خودِ او کسی بود که خانواده‌اش را از بیابان آورد و با این وجود او خودش را نمی‌دید. یوسف(ع) به مرتبه‌ای بالاتر منتقل شد و در ملکوت آسمان‌ها ارتقا یافت. یوسف(ع) به‌گونه‌ای شد که به‌روشنی کامل می‌دید که به هیچ خیری نمی‌رسد، مگر از سوی خداوند و هیچ‌کسی شرّ و بدی را از دفع نمی‌کند، مگر خداوند.

بنابراین، اکنون یوسف حقیقت را شناخته است و کسی که حقیقت را بشناسد همچون کبوتر نامه‌بری است که تمام سعی و تلاشش در جهت بازگشت به خانه‌ای است که از آن رها شده است. به این ترتیب، در نهایت، دعای یوسف(ع) پس از این‌که خداوند به او فرمانروایی و علم عطا فرمود، جز این نبود که ﴿... تَوَفَّنِي...﴾ (...مرا بمیران...): ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾[1] (ای پروردگار من، مرا فرمانروایی دادی و مرا علم تعبیر خواب آموختی. ای آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین، تو در دنیا و آخرت سرپرست من هستی. مرا مسلمان بمیران و به شایستگان ملحق فرما!)؛ زیرا از آنجا که یوسف حقیقت را شناخته است، می‌خواهد به همان حقیقتی که آن را شناخته و از آن خارج شده است بازگردد.»[2]

برادران یوسف دزدی نکردند، و یوسف دروغ نگفت!

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۱.

۲. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، روشنگری دربارهٔ زندان.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ * قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ * قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ * قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ * قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ * قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ * فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[1] (پس چون بارهای آنان را آماده کرد، آبخوری را در بار برادرش نهاد؛ سپس نداکننده‌ای ندا داد: ای کاروانیان، بی‌تردید شما سارق هستید. * گفتند، درحالی‌که به آنان روی آوردند: چه چیزی را گم کرده‌اید؟ * گفتند: پیمانهٔ پادشاه را گم کرده‌ایم؛ و برای هرکسی که آن را بیاورد بارِ شتری خواهد بود، و من ضامن آنم. * گفتند: به خدا سوگند، شما دانسته‌اید ما نیامده‌ایم که در زمین فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم. * گفتند: کیفر آن چیست، اگر دروغ‌گو باشید؟ * گفتند: کیفر آن، همان کسی است که در بارِ او یافت شود؛ پس خود او کیفر آن است. این‌گونه ستمگران را کیفر می‌دهیم. * پس پیش از بارِ برادرش، از بارهای آنان آغاز کرد؛ سپس آن را از بارِ برادرش بیرون آورد. این‌گونه برای یوسف چاره‌سازی کردیم؛ او نمی‌توانست برادرش را در آیین پادشاه بازداشت کند، مگر آن‌که خدا بخواهد. درجات هرکس را بخواهیم بالا می‌بریم، و بالاتر از هر صاحبِ دانشی، دانایی هست).

اتهام یوسف﵇ به برادرانش دربارهٔ دزدیدن پیمانهٔ پادشاه (کاسهٔ نقره، براساس متن توراتی) در اصحاح ٤٤ از سفر پیدایش نیز آمده است.

چگونه یوسف﵇ برادرانش را در برابر همگان با فریاد «جارچی ندا داد»، به دزدی متهم کرد، درحالی‌که واقعیت آن بود که آنان پیمانهٔ پادشاه را ندزدیده بودند؟

---

۱. سورهٔ یوسف، آیات ۷۰ – ۷۶.

حقیقت این است که یوسف(ع) در کارِ خود راست‌گو بود؛ زیرا مقصود او «پیمانهٔ پادشاهِ الهی» بود، و آنان واقعاً آن را دزدیده بودند؛ چراکه یوسف را از پدرش دزدیده بودند؛[1] اما چگونه؟

از صالح‌بن سعید، از مردی از اصحاب ما، از امام صادق(ع) روایت شده است که گفت: از آن حضرت دربارهٔ سخن خداوند عزوجل دربارهٔ یوسف پرسیدم: ﴿أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ (ای کاروانیان، بی‌تردید شما سارق هستید). فرمود: «آنان یوسف را از پدرش دزدیدند. آیا نمی‌بینی هنگامی که به آنان گفتند: چه چیزی را گم کرده‌اید؟ گفتند: پیمانهٔ پادشاه را گم کرده‌ایم، و نگفتند: شما پیمانهٔ پادشاه را دزدیده‌اید. مقصود او فقط این بود که شما یوسف را از پدرش دزدیده‌اید.»[2]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حقیقت این است که یوسف(ع) آنان را متهم نکرد، بلکه یقین داشت آنان دزد هستند، به‌خصوص که او(ع) از اصطلاح «جام پادشاه» استفاده می‌کند و همان‌طور که بیان شد، در این سخن او(ع) ﴿كُنْتُمْ كَاذِبِينَ﴾ (شما دروغ‌گو هستید)، پاسخی به این سخن آن‌ها نهفته است که ﴿وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ﴾ (و ما دزد نبوده‌ایم). حال بازمی‌گردیم به آنچه پیش‌تر از مسیر یوسف(ع) ارائه شد تا بدانیم منظور یوسف(ع) از جام چیست و پادشاه صاحب جام چه کسی است و چگونه یوسف ـ و نه هیچ‌کس دیگری غیر از او ـ مأمور جام و اندازه‌گیری با آن بوده است: ﴿وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ﴾ (و من ضامن آن هستم)؛ یا پرسش می‌تواند به این صورت مطرح شود که: برادران یوسف(ع) در گذشتهٔ مسیر او، چه چیزی را به سرقت برده بودند؟

---

۱. از هشام‌بن حکم، از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ سخن یوسف: ﴿أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ (ای کاروانیان، بی‌گمان شما دزد هستید) روایت شده است که فرمود: «آنان ندزدیده بودند، و او نیز دروغ نگفت.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۲.
این معنا را برخی از اهل‌سنت نیز به‌عنوان احتمال یاد کرده‌اند. جصاص گفته است: «گفت: شما دزد هستید؛ درحالی‌که آنان جام را ندزدیده بودند؟ گفته شده است: زیرا آنان یوسف را گرفتند و فروختند؛ پس جایز دانست به آنان بگوید: شما سارقید.» أحکام‌القرآن، ج ۳، ص ۴۴۵.

۲. علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۲.

شاید دیگر اکنون دشوار نباشد که بدانیم منظور از جام، همان ولایت است؛ یا به عبارت دیگر، خلافت و جانشینی خداوند در زمینش که همان مقام یا منصب یوسف﵇ بوده است؛ یعنی جایگاه او﵇ به‌عنوان وصیّ یعقوب﵇. آن‌ها مقام و جایگاه یوسف﵇ را دزدیدند و او را از پیمانه کردن برای مردم در جهت هدایت به حق و شناخت حقیقت بازداشتند؛ اما صاحب پیمانه که به یوسف﵇ خلافت و جانشینی عطا فرمود، خداوند سبحان (مَلِک = پادشاه) است.

بنابراین، اتهام زدن یوسف﵇ به برادرانش، کاملاً به‌جا و درست بود؛ زیرا آن‌ها دزد بودند و به‌طور مشخص، جام مَلِک سبحان و متعال را و به‌طور خاص، از یوسف﵇ که جانشینی به او عطا شده بود، دزدیده بودند.»[1]

چرا نبوت در نسل یوسف قرار نگرفت؟

این موضوع در متون مسلمانان از نظر دینی ثابت شده است و برخی افراد متون مربوط به آن را با این دلیل توجیه کرده‌اند که یوسف، هنگامی که پدرش نزدِ او به مصر آمد، برای او پایین نیامد و از مرکب پیاده نشد.[2]

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، بخش دوم: «روشنگری از سخن حق‌تعالی: ﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ...﴾ (پس چون بار و بنهٔ آنان را آماده ساخت، جام را در بارِ برادرش نهاد...).»

۲. از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «چون یعقوب به‌سوی مصر آمد، یوسف﵇ برای استقبال از او بیرون رفت. هنگامی که یوسف او را دید، خواست برای یعقوب از مرکب فرود آید، سپس به آن سلطنتی که در آن بود نگریست و چنین نکرد. وقتی به یعقوب سلام کرد، جبرئیل بر او فرود آمد و به او گفت: ای یوسف، خداوند تبارک‌وتعالی به تو می‌فرماید: چه چیز تو را از فرود آمدن برای بندهٔ صالح من بازداشت، جز آنچه در آن هستی؟ دستت را بگشا. پس آن را گشود و از میان انگشتانش نوری بیرون آمد. به او گفت: ای جبرئیل، این چیست؟ گفت: این نشانهٔ آن است که هرگز از نسل تو پیامبری بیرون نخواهد آمد؛ کیفری برای تو، به‌سبب آنچه با یعقوب کردی، آن‌هنگام که برای او فرود نیامدی.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص۵۵.

از مروک‌بن عبید، از کسی که برای او روایت کرده است، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «هنگامی که آن پیرمرد،

اما متون تورات به «علت» اشاره نکرده‌اند و به ذکر این بسنده کرده‌اند که یعقوب(ع) در وصیت‌های پایانی خود پیش از مرگش اشاره کرده است که برکت در سِبطِ یهودا خواهد بود: «۸ ای یهودا، تو را برادرانت خواهند ستود؛ دست تو بر پشت گردن دشمنانت خواهد بود؛ پسرانِ پدرت برای تو سجده خواهند کرد»؛[۱] و در عمل نیز خدا خواست از نسل او داوود و سلیمان(ع) پدید آیند؛ ازاین‌رو سبط یهودا به سبط پادشاهی شناخته شد. درحالی‌که کِهانت (یعنی علم دینی) و خدمت معبد به ذریهٔ لاوی اختصاص یافت که موسی و هارون(ع) از آن پدید آمدند. برای همین، سبط او به سبط کِهانت شناخته شد.

اما نفی نبوت و وصایت از نسل یوسف(ع) (که در متون دینی تأکید شده است) به معنای نفی آن از ذریهٔ او به‌طور کلی نیست، بلکه به معنای نفی آن از نسل مستقیم اوست؛ به قرینهٔ این‌که یوشع‌بن نون، وصی موسی به‌عنوان مثال، از ذریهٔ یوسف بود؛ همان‌طور که در نسب او براساس متون دینی و تاریخی ثابت‌شده است.[۲]

برای مثال، تورات (سفر اعداد، اصحاح ۱۳) این مطلب را ذکر کرده است؛ زیرا روشن ساخته نَسَبِ «یوشع = هوشع، یشوع» به «اِفرایم‌بن یوسف» بازمی‌گردد: «۸ از سبط اِفرایم، هوشع‌بن نون».

براساس «سفر اخبار، ایام اول»، یوشع‌بن نون یکی از نوادگانِ نوادگانِ نبی خدا، یوسف

یعقوب(ع)، به یوسف(ع) وارد شد، عزت پادشاهی در یوسف راه یافت؛ پس برای او فرود نیامد. آنگاه جبرئیل(ع) فرود آمد و گفت: ای یوسف، کف دستت را بگشا. پس نوری تابان از آن بیرون آمد و به فضای آسمان رفت. یوسف گفت: ای جبرئیل، این نوری که از کف دستم بیرون آمد چیست؟ گفت: نبوت از نسل تو برگرفته شد؛ کیفری برای آن‌که برای این پیرمرد، یعقوب، فرود نیامدی. پس، از نسل تو پیامبری نخواهد بود.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

۱. سفر پیدایش، اصحاح ۴۹.

۲. مراجعه کنید به: نوادر المعجزات، الطبري "الشيعي"، ص ۱۲؛ بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۳۷۲؛ مستدرك سفينة البحار، النمازي، ج ۵، ص ۱۹۵؛ فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ٦، ص ۳۰٦؛ عمدةالقاری، عینی، ج ۲، ص ٦۳؛ الديباج على مسلم، سيوطی، ج ۵، ص ۳٦٤؛ المعارف، ابن‌قتیبه، ص ٤۱.

است؛ زیرا میان این نواده و جد او چندین نسل فاصله است.[۱]

شتاب و تأخیر در آمرزش‌خواهی میانِ یوسف و یعقوب

فرزندان یعقوب به خطای خود دربارهٔ برادرشان یوسف﵇ اقرار کردند؛ پس از پدرشان خواستند که برای آنان آمرزش بخواهد؛ و او به آنان گفت: «به‌زودی از پروردگارم برای شما آمرزش خواهم خواست.» حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾[۲] (گفتند: ای پدر ما، برای گناهان ما آمرزش بخواه؛ بی‌تردید ما خطاکار بودیم. * گفت: به‌زودی از پروردگارم برای شما آمرزش خواهم خواست؛ بی‌تردید او آمرزندهٔ مهربان است)؛ اما هنگامی که از برادرشان یوسف درخواست بخشش کردند، او بی‌درنگ به آنان گفت: «امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست.» حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ * قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[۳] (گفتند: به خدا سوگند، به‌راستی خداوند تو را بر ما برگزیده است و بی‌تردید ما خطاکار بودیم. * گفت: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست؛ خداوند شما را می‌آمرزد، و او مهربان‌ترین مهربانان است).

پس علت این تفاوت چیست؟

امام صادق﵇ علت سرعت پاسخ‌گویی یوسف و تأخیر پاسخ‌گویی یعقوب را روشن کرده و خلاصهٔ آن چنین است: دل جوان رقیق‌تر است؛ و نیز ازآن‌رو که یوسف از حق خود گذشت،

---

۱. مراجعه کنید به: سفر أخبار الأيام الأول ـ اصحاح ۷، عدد ۲۰-۲۷.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۷ و ۹۸.

۳. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۱ و ۹۲.

و برخلاف حالت یعقوب، این موضوع به حقِ شخص دیگری مربوط نبود.[۱]

سجدۀ یعقوب و فرزندانش برای یوسف، عبادت خدا بود

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾[۲] (آنگاه که یوسف به پدرش گفت: ای پدرم، من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم؛ آن‌ها را دیدم که برای من سجده می‌کنند) و نیز می‌فرماید: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾[۳] (و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد و آنان برای او به سجده افتادند؛ و گفت: ای پدرم، این تأویل رؤیای پیشین من است؛ پروردگارم آن را حقیقت گرداند؛ و به‌راستی به من نیکی کرد آنگاه که مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بیابان آورد، پس از آن‌که شیطان میانِ من و برادرانم رخنه افکند. بی‌تردید، پروردگارم به آنچه بخواهد، دقیق و لطیف است؛ همانا او آن دانای حکیم است).

---

۱. از اسماعیل‌بن فضل هاشمی روایت شده است، گفت: به جعفربن محمد(ع) عرض کردم: مرا از یعقوب(ع) خبر دهید، هنگامی که فرزندانش به او گفتند: ﴿يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾ (ای پدر ما، برای گناهان ما آمرزش بخواه؛ به‌راستی ما خطاکار بودیم)، و او فرمود: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾ (به‌زودی از پروردگارم برای شما آمرزش خواهم خواست)؛ پس آمرزش‌خواهی برای آنان را به تأخیر انداخت؛ اما یوسف(ع)، هنگامی که به او گفتند: ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾ (به خدا سوگند، خدا تو را بر ما برتری داده است، و به‌راستی ما خطاکار بودیم)، فرمود: ﴿لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست؛ خدا شما را می‌آمرزد، و او مهربان‌ترین مهربانان است). فرمود: «زیرا دل جوان رقیق‌تر از دل پیر است؛ و جرم فرزندان یعقوب در حق یوسف بود، و جرم آنان در حق یعقوب نیز تنها به‌واسطۀ جرمشان در حق یوسف بود؛ پس یوسف در گذشتن از حق خود پیشی گرفت، و یعقوب گذشت را به تأخیر انداخت، زیرا گذشت او تنها از حق دیگری بود؛ پس آنان را تا سحر شب جمعه به تأخیر انداخت.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ٥٤.

۲. سورۀ یوسف، آیۀ ٤.

۳. سورۀ یوسف، آیۀ ۱۰۰.

متن توراتی (به‌ویژه سفر پیدایش) به رؤیای یوسف در خردسالی‌اش اشاره کرده است:

«۹ سپس خوابِ دیگری نیز دید و آن را برای برادرانش بازگفت و گفت: "اینک باز خوابی دیده‌ام؛ و ناگاه خورشید و ماه و یازده ستاره برای من سجده می‌کنند." ۱۰ و آن را برای پدرش و برادرانش بازگفت؛ پس پدرش او را توبیخ کرد و به او گفت: "این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا من و مادرت و برادرانت می‌آییم تا برای تو بر زمین سجده کنیم؟" ۱۱ پس برادرانش به او حسادت بردند، اما پدرش آن امر را در خاطر نگاه داشت.»[۱]

اما سجدهٔ یعقوب برای یوسف را ذکر نکرده، درحالی‌که سجدهٔ برادرانش برای او را سه بار ذکر کرده است؛ نخست: هنگام رسیدن آنان به مصر: «٦ پس برادران یوسف آمدند و با چهره‌های خود تا زمین برای او سجده کردند» سفر پیدایش، اصحاح ٤٢؛ و دوم: هنگام آوردن بنیامین: «٢٦ پس چون یوسف به خانه آمد، هدیه‌ای را که در دست‌هایشان بود به خانه نزدِ او آوردند و برای او تا زمین سجده کردند.» سفر پیدایش، اصحاح ٤٣؛ و سوم: پس از وفات پدرشان یعقوب، آنگاه که نزدِ او رفتند و در برابرش سجده کردند: «۱۸ و برادرانش نیز آمدند و در برابر او افتادند و گفتند: اینک ما بندگان تو هستیم.» سفر پیدایش، اصحاح ۵۰.

به متن قرآنی بازمی‌گردم و می‌گویم: روشن است که یازده ستاره، برادران یوسف‌اند و خورشید و ماه، یعقوب و مادر یوسف راحیل‌اند؛ و یوسف در رؤیای خود آنان را دید که برایش سجده می‌کنند.

سجده برای یوسف به معنای برگرفتن او به‌عنوان پروردگار و معبود نیست، بلکه سجدهٔ یعقوب و فرزندانش برای یوسف، عبادت خدا بود؛ درست همانند سجدهٔ فرشتگان برای آدم.[۲]

---

۱. سفر پیدایش، اصحاح ۳۷.

۲. از ابن ابی‌عمیر، از برخی از اصحاب ما، از ابوعبدالله علیه السلام، دربارهٔ سخن خداوند: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ﴾ (و پدر و مادرش

سید احمد الحسن در کتاب خود «روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، جلد سوم» حقیقت سجده را تبیین کرده است. برخی نکاتی که در سخن ایشان آمده است تقدیم می‌شود:

۱. مقصود از سجده، خضوع و فروتنی و اطاعت در برابر کسی است که برای او سجده می‌شود؛ و برجسته‌ترین نمود آن، نهادن پیشانی بر روی زمین است، و نمودهای دیگری نیز دارد. بنابراین انسانی که در برابر خدا خاضع و فروتن است، در همهٔ حالات خود برای او سجده‌کننده است، حتی اگر ایستاده یا در حال راه‌رفتن باشد؛ برخلاف انسانی که در برابر خدا خاضع و مطیع نیست؛ زیرا او سجده‌کننده برای خدا شمرده نمی‌شود، حتی اگر پیشانی خود را بر زمین بگذارد.

۲. اگر خداوند سبحان به سجده برای جهتی معین فرمان دهد (مانند کعبه یا یکی از اولیایش(ع)، چنان‌که دربارهٔ آدم و یوسف(ع) رخ داد)، بی‌تردید، بر بنده واجب است فرمان‌بُرداری و اطاعت کند؛ و فرمان خدا به سجده آشکار می‌سازد که آنچه برایش سجده می‌شود، قبلهٔ بندگان به‌سوی خدا شده است؛ خواه قبلهٔ بدن‌های آنان باشد، چنان‌که در

را بر تخت بالا برد) روایت شده است، فرمود: «عرش، همان تخت است» و دربارهٔ این فرمایش: ﴿وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ (و برای او به سجده افتادند)، فرمود: «آن سجده‌شان عبادت خدا بود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۹۷.

از یحیی‌بن اکثم روایت شده است، گفت: موسی‌بن محمدبن علی‌بن موسی مسائلی پرسید و آن‌ها را به ابوالحسن(ع) عرضه کرد؛ و یکی از آن‌ها این بود: مرا از سخن خداوند عزوجل خبر دهید: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ (و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد و برای او به سجده افتادند)؛ آیا یعقوب و فرزندانش برای یوسف سجده کردند، درحالی‌که آنان نبی بودند؟ ابوالحسن(ع) پاسخ داد: «سجدهٔ یعقوب و فرزندانش برای یوسف، به خاطر خودِ یوسف نبود، بلکه این کار از سوی یعقوب و فرزندانش، فرمان‌برداری از خدا و ادای احترام به یوسف بود؛ همان‌گونه که سجدهٔ فرشتگان برای آدم، برای خودِ آدم نبود، بلکه این سجده از سوی آنان فرمان‌برداری از خدا و ادای احترام به آدم بود. پس یعقوب و فرزندانش سجده کردند، و یوسف نیز همراه آنان، برای سپاس‌گزاری از خدا به‌سبب گردآمدن جمعشان سجده کرد. آیا نمی‌بینی او در سپاس آن هنگام می‌گوید: ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (پروردگارا، تو مرا بهره‌ای از فرمانروایی بخشیدی و از تعبیر خواب‌ها به من آموختی؛ ای پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، تو سرپرست من در دنیا و آخرتی؛ مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن) ...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۵٦ و ۳۵۷.

کعبه است، یا قبلهٔ روح‌های آنان، چنان‌که در اولیای خداست؛ و کسی که به فرمان گردن ننهد و سجده را نپذیرد متکبر شمرده می‌شود، مانند ابلیس (لعنت خدا بر او) که سجده برای آدم و برگرفتن او به‌عنوان قبله‌ای به‌سوی خدا را نپذیرفت.

در خصوص سجدهٔ یعقوب و فرزندانش برای یوسف، سید احمد الحسن فرموده است:

«پس از این‌که یوسف، پدر و مادرش را بالای تخت برد، برای او سجده کردند و رؤیا محقق شد؛ یعنی پس از این‌که یوسف﴿ع﴾ جایگاه پدر و مادرش را آشکار و روشن نمود و این‌که آن دو به فرمان الهی و عرش ربّانی صاحبان حق هستند، سجده‌کنان به درگاهش افتادند؛ به‌جهت بزرگداشت جایگاه او و اعترافی به این‌که یوسف خلیفه و جانشین خداوند و حجت او بر بندگانش است. بنابراین سجده برای یوسف ازاین‌روست که او قبله‌ای به‌سوی خداست و از طریق او خداوند شناخته می‌شود و سجده برای یوسف به معنای اطاعت از یوسف و گردن نهادن به فرامین او، همان اطاعت از خداوند است. امام صادق می‌فرماید: «سجدهٔ آنان عبادتی برای خداوند بود.»

باید به این توجه داشته باشیم که یعقوب﴿ع﴾ نبی است و سجده نمی‌کند و به اطاعت از یوسف گردن نمی‌نهد، مگر به فرمان خداوند؛ همان‌طور که فرشتگان برای آدم سجده کردند و به فرمان خداوند به دستورات او گردن نهادند، و همان‌طور که ابوطالب به اوامر برادرزاده و فرزندخوانده‌اش، محمد هنگامی که مبعوث شد، گردن نهاد؛ با وجود این‌که ابوطالب از اوصیای ابراهیم بود و پیش از مبعوث شدن محمد﴿ص﴾ حجت خداوند بر او بود؛ و همان‌طور که یحیی درحالی‌که در شکم مادرش بود، برای عیسی ـ که او نیز در شکم مادرش بود ـ سجده گزارد؛ و آن‌گونه که برخی جاهلان به حقیقت متوهم شده‌اند، این شرک محسوب نمی‌شود؛ چراکه ما به‌سوی کعبه‌ای که از سنگ است سجده می‌کنیم؛ به این خاطر که خداوند به ما چنین دستوری داده است. از ملائکه انتظار انجام دادن چه کاری را دارید، آن هنگام که خداوند به آن‌ها دستور داد به آدم سجده کنند و او را قبلهٔ خود به‌سوی خداوند قرار دهند؟! آدم، نبی و راه برای شناخت خداست. همچنین، از یعقوب چه انتظاری دارید

آن هنگام که خداوند به او فرمان می‌دهد برای یوسف سجده کند و او را قبلهٔ خودش به‌سوی خداوند قرار دهد؟! آیا انتظار دارید یعقوبِ نبی فرمان خدا را نافرمانی کند و برای گروهی از اعراب پست و بی‌ارزش (وهابی‌ها و نظایرشان) خضوع و فروتنی کند؟! همان کسانی که حتی آیه‌ای از کتاب خدا را نمی‌فهمند درحالی‌که بانگ می‌زنند: "این شرک است، این شرک است." شما کجا بودید آن هنگام که رسول خدا قبله را تغییر داد، یارانش تسلیم او بودند و به مجرد این‌که رسول خدا صورتش را برگرداند، به‌همراه او صورتشان را برگرداندند.»[1]

۳. سجدهٔ یعقوب برای یوسف به فرمان خدا، و برگرفتن او به‌عنوان قبله‌ای به‌سوی خدا، روشن می‌کند که مقام یوسف نزدِ خدا بالاتر از مقام پدرش، یعقوب است؛ و رؤیای یوسف، یادآوری این حقیقت برای خودِ او و برای پدرش بود؛ زیرا یوسف وصیِ پدرش و حجتِ پس از اوست.

٤. نبی خدا، یعقوب، فرزندش یوسف را از بازگفتن رؤیایش برای برادرانش نهی کرد؛ و این نهی بی‌تردید دلیلی داشت، و بی‌گمان دور کردن حسادت از وجود آنان بود؛ و این عملکرد او (در عین حال)، اهمیت رؤیا و نقش آن را در تشخیص مصداق حجت خدا تأکید می‌کند؛ زیرا آنان فرزندان نبی بودند و در محیطی دینی و رسالتی زندگی می‌کردند؛ ازاین‌رو به‌محض شنیدن رؤیا، جایگاه یوسف و برتری او بر خودشان و این‌که او حجتِ پس از پدرش است را می‌شناختند؛ و در این نکته، پاسخی است به همهٔ افرادی که جایگاه رؤیا را سبک می‌شمارند و به استهزا می‌گیرند!

دربارهٔ این فرمایش حق‌تعالی: ﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾[2] (گفت: ای پسرکم، رؤیایت را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نیرنگی به کار می‌بندند؛ بی‌تردید، شیطان برای انسان دشمنی آشکار است)،

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، روشنگری از رؤیای یوسف.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ٥.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این آیه بیان می‌کند که انسان به‌طور فطری به عالم ملکوت گرایش دارد و رؤیا از این عالم قدسی است؛ بنابراین، فطرت انسان براساس پذیرفتن رؤیا و تصدیق آن و تعامل با آن سرشته شده است؛ بلکه در بیشتر اوقات، رؤیا عبارت است از خبردهی غیبی از آنچه در آینده اتفاق می‌افتد و واقعیتی است که در زندگی روزمره شاهد آن هستیم و در قرآن و تورات و انجیل نیز مشاهده می‌کنیم که از آن یاد شده است و هرچه در ملکوت حاصل می‌شود، در زمین به وقوع می‌پیوندد. پس وقتی آن رؤیا برای برادران یوسف تعریف شود، آن‌ها خواهند دانست که او ـ و نه خودشان ـ خلیفه و جانشین خداوند و وصی یعقوب‌علیه‌السلام است و چه‌بسا داستان فرزندان آدم‌علیه‌السلام دوباره تکرار شود. از همین رو، یعقوب‌علیه‌السلام، یوسف‌علیه‌السلام را برحذر داشت از این‌که رؤیایش را برای برادرانش تعریف کند؛ چراکه آنان به‌واسطهٔ این خبری که از ملکوت آسمان آمده است، از وضعیتِ یوسف‌علیه‌السلام چیزی را خواهند دانست که آتش حسادت را درونشان شعله‌ور می‌کند و آن‌ها را هدفی برای شیطان قرار می‌دهد تا با ندایش آن‌ها را تحریک کند و به بیماری خودش دچار کند.

اما یعقوب‌علیه‌السلام که یوسف‌علیه‌السلام را از تعریف‌کردن رؤیا بازداشت، به یوسف‌علیه‌السلام توجه بسیاری می‌کرد و این اهتمام و توجه، به قصد نزدیک شدن به خدا بود؛ چراکه یوسف‌علیه‌السلام یکی از اولیای خدا و وصیّ یعقوب‌علیه‌السلام بود. ولی خودِ همین اهتمام و توجه عاملی شد تا یوسف هدفِ تیرِ نیرنگ برادرانش قرار گیرد: ﴿إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾[1] (آنگاه که گفتند: یوسف و برادرش نزد پدرمان محبوب‌تر از ما هستند؛ حال آن‌که ما خود، گروهی نیرومندیم و پدرمان در گمراهی آشکاری است)؛ زیرا آن‌ها خودشان را برای این‌که مورد توجه یعقوب‌علیه‌السلام قرار گیرند، محق‌تر می‌دیدند؛ چراکه آن‌ها خود را برای جانشینی سزاوارتر از یوسف‌علیه‌السلام می‌دانستند و می‌پنداشتند اعتماد یعقوب‌علیه‌السلام به رؤیا برای مشخص کردن وصی‌اش یعنی یوسف‌علیه‌السلام ﴿ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸.

(گمراهی آشکار) است؛ پس از کسانی نبودند که آن رؤیا را تصدیق کنند؛ چراکه در تضاد با هوای نفسشان بود و به همین دلیل تصمیم گرفتند: ﴿اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صَالِحِينَ﴾[1] (یوسف را بکشید، یا او را در سرزمین دیگری بیندازید تا روی پدرتان فقط مخصوص شما شود و از آن پس، مردمی شایسته شوید). ﴿قَوْماً صَالِحِينَ﴾ (مردمی شایسته): منظورشان این بود که آن‌ها خود اوصیای یعقوب(ع) و جانشینان خداوند در زمینش هستند؛ و داستان حسادت اول در این زمین تکرار شد؛ یعنی ماجرای فرزندان آدم.

به همین ترتیب، یوسف همان وصی امام مهدی(ع) و فرزند اوست و برادرانش نیز علمای دین هستند... هرآنچه برای یوسف جریان یافت، برای مهدی اول ـ وصی امام مهدی(ع) و یمانی موعود ـ نیز جاری خواهد شد.

﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾[2] (یکی از ایشان گفت: اگر می‌خواهید کاری کنید، یوسف را مکشید، در عمق تاریک چاهش بیفکنید تا کاروانی او را برگیرد).

این آیه با عیسی(ع) نیز تکرار شد؛ زیرا آن هنگام که علمای یهود (خداوند لعنتشان کند) خواستار قتل او شدند، یکی از ایشان به آنان اعتراض کرد ﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ﴾ (یکی از ایشان گفت) عیسی(ع) را نکُشید...»[3]

حادثهٔ سجدهٔ یعقوب و فرزندانش برای یوسف را می‌توان به قائم آل‌محمد، و مهدی و یوسف آنان تأویل کرد؛ به دلیل شباهت میان دو یوسف در سنت‌ها و رویدادها و امور دیگر، چنان‌که اندکی بعد به‌تفصیل روشن خواهد شد. بنابراین خورشید و ماه و ستارگان، پدران پاک او هستند؛ درودهای خدا بر آنان باد؛ و از آنجا که متون قطعی دلالت کرده‌اند که مقام آنان از

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰.

۳. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، روشنگری از آغاز سورهٔ یوسف.

او برتر است، پس سجده (در این حالت) به معنای زمینه‌سازی است؛ یعنی آنان برای او و به‌جهت برپایی عدالت و دادخواهی مظلوم ـ که به دست او تحقق می‌یابد ـ زمینه‌سازی می‌کنند؛ و این نکته‌ای است که فراوانی بشارت‌های آنان را به او و خبردهی‌هایشان از او و هرآنچه به حرکت و دعوت و نشانه‌های او و... مربوط می‌شود، تفسیر می‌کند.

سید احمد الحسن دربارهٔ تأویلِ آیهٔ ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ (آنگاه که یوسف به پدرش گفت: ای پدرم، من یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم؛ آن‌ها را دیدم که برایم سجده می‌کنند)، به یوسف آل‌محمد (قائم) می‌فرماید:

«... پس در اینجا خورشید، محمدﷺ است، ماه، علی‌علیه‌السلام است و یازده ستاره همان امامان‌علیهم‌السلام از فرزندانِ علی‌علیه‌السلام و فاطمه‌علیهاالسلام هستند؛ و آنان عبارت‌اند از: حسن، حسین، علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، علی، حسن و محمد؛ و سجدهٔ آنان به این معناست که برای قائم و برای برپایی عدالت و دادخواهی مظلوم زمینه‌سازی می‌کنند؛ و به‌ویژه برای گرفتن حق صاحبِ نخستین و بزرگ‌ترین مظلومیت از زمانی که خداوند خلق را آفرید تا آنگاه که ساعت برپا شود...

پس همه ـ چه بخواهند، چه نخواهند ـ برای وارث یا قائم زمینه‌سازی می‌کنند؛ خورشید و ماه و ستارگان برای قائم زمینه‌سازی می‌کنند و کسی که عذاب بر او محقق شده است نیز برای قائم زمینه‌سازی می‌کند؛ و هرکس برحسبِ جایگاه خودش؛ زیرا حرکت خلق و مسیر عمومی آنان، زمینه‌سازی برای قائمی است که داد مظلومان را می‌ستاند، هرچند بیشتر خلق این را نمی‌دانند...»[1]

اما در خصوص دیدگاه اهل‌سنت دربارهٔ سجدهٔ یادشده در داستان یوسف‌علیه‌السلام، آنان دربارهٔ آن اختلاف کرده‌اند؛ برخی گفته‌اند سجدهٔ تحیت بوده است؛ یعنی مانند خم‌شدنی که برای

---

۱. توحید، سید احمد الحسن، پیوست ۵.

پادشاهان انجام می‌شود. گروهی دیگر گفته‌اند سجده به معنای نهادنِ پیشانی بر زمین بوده است؛ و برخی نیز گفته‌اند سجده برای خدا بوده است، نه برای یوسف؛ بنابراین مسئله برای آنان روشن نیست.[۱]

یوسف آل‌یعقوب و قائم آل‌محمد

طرح رسالتی پایانی که رسول خدا، محمد و آلِ‌محمد (درودهای خدا بر آنان باد) آن را نمایندگی می‌کنند، موضوعی است که آن را با شدت و روشنی در رسالت پدر انبیا، ابراهیمِ خلیل (درودهای خدا بر او باد)، و اوصیایش مشاهده کردیم؛ چه از جهتِ فرزندش اسماعیل، و چه از جهتِ فرزندش اسحاق و اوصیای او، تا رسیدن به یوسف صدیق؛ همان کسی که متون واردشده از اوصیا از آل‌محمد، شباهت بزرگ میان سیرهٔ او و سیرهٔ مهدیِ آل‌محمد و قائمِ آنان (درودهای خدا بر او باد) را تأیید کرده‌اند.

وجوه شباهت میانِ دو یوسف بسیار است، ازجمله:

۱. خداوند امر هریک از آن دو را با رویدادهایی شتابان و در شرایطی غیرمنتظره اصلاح کرد و می‌کند. در خصوص یوسف، خداوند برای او در زمانی که برده‌ای زندانی بود تمکین فراهم کرد... و دربارهٔ قائم وارد شده است خداوند امرِ او را در یک شب اصلاح می‌کند![۲]

---

۱. ثعلبی اختلاف دیدگاه‌هایشان را در تفسیر سجده در سخن حق‌تعالی: ﴿وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ (و برای او به سجده افتادند) بیان کرده و گفته است: «﴿وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾؛ یعنی سجده‌ای برای احترام. گفته شده است: این سجده همانند سجده شناخته‌شدهٔ ما، با نهادن صورت بر زمین، بوده است؛ و گفته شده است: بلکه کمتر از آن، مانند رکوع کامل و مانند آن بوده که در آن زمان شیوهٔ ادای احترام به پادشاهان به شمار می‌رفت. همهٔ مفسران اتفاق نظر دارند این سجده، سجدهٔ احترام بود، نه سجدهٔ عبادت. حسن گفته است: ضمیر در ﴿لَهُ﴾ به خداوند عزوجل بازمی‌گردد.» و سپس این دیدگاه حسن را رد کرده است. تفسیر ثعلبی، ج۳، ص ۳۵۲.

۲. از امام باقر (صلوات خدا بر او) روایت شده است: «در صاحب این امر، سنتی از یوسف، فرزند کنیزی سیاه هست؛ خداوند

۲. زندان و غیبت؛ هر دو حجت با چنین قضیه‌ای روبه‌رو می‌شوند.[۱]

۳. حسادت؛ یوسف با حسادت و آزار برادرانش روبه‌رو شد؛ و همانند آن برای قائم آل‌محمد نیز از سوی برادرانش ـ یعنی رجال دین در زمانش ـ رخ می‌دهد![۲]

٤. دلیل صدق؛ همان‌طور که دیدیم، رؤیا در دعوت یوسف و اثبات حقانیت و صدق او نقشی محوری داشت؛ زیرا خودِ او رؤیایی دید، و زندانی و پادشاه نیز رؤیا دیدند، و دیگرانی هم بودند. ازاین‌رو سورهٔ یوسف بر شخص یوسف به‌عنوان نبی، یعنی از جهت ارتباط او با خدا تمرکز کرده است، نه به‌عنوان رسولی به‌سوی مردم؛ یعنی از

عزوجل امر او را در یک شب سامان می‌دهد.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۳۲۹.

۱. از ابوبصیر روایت شده است که گفت: شنیدم ابوجعفر باقر(ع) می‌فرمود: «در صاحب این امر، سنتی از چهار نبی هست: .....» عرض کردم: سنت یوسف چیست؟ فرمود: «زندان و غیبت.» غیبت، نعمانی، ص ۱٦۸.

تذکر: روشن است که امام مهدی محمدبن حسن (صلوات خدا بر او) زندانی نمی‌شود؛ پس مقصود فرزند و وصی او «مهدی اول» است که در وصیت رسول خدا، محمد(ص) در شب وفاتش، با اسم «احمد» از او یاد شده است. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۲. روایات در این خصوص بسیار است، ازجمله: از سدیر روایت شده است، گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرمود: «در قائم، سنتی از یوسف هست.» عرض کردم: گویا از خبر او یا غیبتش یاد می‌کنید؟ به من فرمود: «این امتِ شبیه خوک‌ها، چه چیزی را انکار می‌کنند؟ برادران یوسف، اسباط و فرزندان انبیا بودند؛ با یوسف تجارت کردند، او را فروختند و با او سخن گفتند، درحالی‌که برادران او بودند و او برادر آنان بود، اما او را نشناختند، تا آن‌که یوسف به آنان گفت: من یوسف هستم. پس این امت نفرین‌شده چه چیزی را انکار می‌کند، از این‌که خداوند عزوجل در هر زمانی از زمان‌ها که بخواهد حجت خود را پنهان می‌کند؟ به‌راستی یوسف برای او محبوب‌تر از پادشاه مصر بود، و میان او و پدرش هجده روز راه بود؛ اگر خداوند عزوجل می‌خواست جایگاه او را بشناساند به این کار توانا بود. به خدا سوگند، یعقوب و فرزندانش هنگام بشارت، از صحرای خود تا مصر نُه روز راه پیمودند. پس این امت چه چیز را انکار می‌کند از این‌که خداوند با حجت خود همان کند که با یوسف کرد؛ و این‌که او در بازارهای آنان راه می‌رود و بر فرش‌هایشان گام می‌نهد، درحالی‌که او را نمی‌شناسند، تا آن‌که خداوند عزوجل اذن دهد خودش را به آنان بشناساند؛ همان‌گونه که به یوسف اذن داد، هنگامی که گفت: ﴿هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾ (آیا دانستید آنگاه که نادان بودید، با یوسف و برادرش چه کردید؟) گفتند: ﴿أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ﴾ (آیا تو یوسف هستی؟) گفت: ﴿أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي﴾ (من یوسف هستم و این برادر من است).» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۲٤٤.

جهت ارتباط او با مردم؛[۱] و وضعیت در هنگام بعثت قائم آل‌محمد نیز این‌چنین است؛ زیرا رؤیا نقشی بزرگ در اثبات حقانیت و صدق او خواهد داشت.[۲]

همچنین، شباهت میانِ آن دو به «متاع» (کالا) نیز کشیده می‌شود. یوسف گفت: ﴿مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظَالِمُونَ﴾[۳] (پناه بر خدا که جز کسی را بگیریم که کالای خود را نزدِ او یافته‌ایم؛ در آن صورت، بی‌تردید ما ستمگر خواهیم بود). اما کالای حقیقی یوسف چه بود؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«چرا یوسف از این‌که کسی از آنان را نگه دارد، به خدا پناه می‌جوید؟ و کالای یوسف چه بود؟

اگر یوسف از این‌که کسی را غیر از آن‌که جام (پیمانه) نزدش است نگه دارد به خداوند استعاذه می‌کند، پس با این سخنش، بر متهم بودن بنیامین تأکید می‌کند، با وجود این‌که بنیامین دزد نبود!

حقیقت این است که کالای یوسف(ع) چیزی غیر از جام و پیمانه بوده، بلکه عبارت بوده است از ولایت برای ولیّ خداوند و اعتراف به حاکمیت خدا و سجده برای خلیفهٔ او در زمینش؛ چنین چیزی در دل کسی جز بنیامین وجود نداشت؛ چراکه او به‌هیچ‌وجه با آن‌ها همراهی نمی‌کرد و در گناه غصب جایگاه یوسف(ع) شریک آن‌ها نبود، و به این‌که برادرش جانشین خداوند در زمینش است اقرار می‌نماید؛ بنابراین کالای یوسف در قلب بنیامین بود؛ چراکه کالای یوسف(ع) همان دین و ایمان حقیقی بود.

---

۱. مراجعه کنید به: روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، روشنگری از آغاز سورهٔ یوسف.

۲. از بزنطی روایت شده است، گفت: از رضا(ع) دربارهٔ مسئلهٔ رؤیا پرسیدم. ایشان سکوت کرد، و سپس فرمود: «اگر آنچه را می‌خواهید به شما بدهیم، برای شما شر خواهد شد و گردن صاحب این امر(ع) گرفته خواهد شد.» قرب‌الإسناد، حمیری، ص۳۸۰.

۳. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷۹.

مهدی قائم﵇ نیز به همین صورت می‌فرماید: پناه می‌برم به خدا اگر جز آن کس را که کالای خود نزد او یافته‌ایم، بگیریم؛ و کالای مهدی قرآن است؛ زیرا او یاران و انصارش را از میان کسانی برمی‌گزیند که قرآن را در دل‌هایشان حمل می‌کنند؛ زیرا از آنجا که آن‌ها کالای مهدی را با خود حمل می‌کنند و راضی نشدند در گناه طرد قرآن و صاحبش مهدی مشارکت داشته باشند، این استحقاق را پیدا کردند که یاران و انصار مهدی شوند، و این حمل [قرآن] توسط آن‌ها در جامعهٔ جاهلیت آسان یا سبک نیست؛ جامعه‌ای که علمای بی‌عمل و اعضای نادانش، به طرد کردن یا به قتل رسانیدن یا انداختن یوسف آل‌محمد (مهدی﵇) در چاه رضایت دادند...

یوسف، برادرش بنیامین را پناه داد و او را به خودش نزدیک کرد؛ چراکه کالای یوسف در دل بنیامین بود و اکنون برادران یوسف﵇ نیز کالای او را در دل‌هایشان حمل می‌کردند و به‌همراه سجده‌کنندگان به سجده درافتادند و ابلیس (خداوند لعنتش کند) در ادامهٔ فریب دادن آنان ناکام ماند.

نتیجه این‌که یوسف آنان را نزد خود پناه داد؛ چراکه دیگر اکنون کالای او ـ پس از این‌که آن‌ها به حق یوسف و گناه و خطای خود اعتراف کردند ـ نزد آنان و در دل‌هایشان بود: ﴿قَالُوا تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾[1] (گفتند: به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما برتری داد و ما خطاکار بودیم).»[2]

از آنجا که سیرهٔ یوسف﵇ و آنچه بر او گذشت در زمان مهدیِ آل‌محمد و قائم ایشان (درودهای خدا بر او) تکرار می‌شود، در سورهٔ یوسف آیات و نشانه‌هایی برای پرسش‌کنندگان (کسانی که از خدا کمال و تمام عقل را می‌طلبند) وجود دارد؛ و در رأس آنان بی‌تردید، یارانِ

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۱.

۲. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، بخش دوم: روشنگری دربارهٔ فرمایش حق‌تعالی: ﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ﴾ (گفت: پناه بر خدا که جز کسی را که کالای خود را نزد او یافته‌ایم بگیریم).

قائم قرار دارند؛ زیرا سیرهٔ این دو حجت الهی شبیه یکدیگر است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«چه زمان متوجه آیات و نشانه‌های خداوند خواهید شد؟ ﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ﴾[1] (در داستان یوسف و برادرانش، برای آنان که خواهان‌اند عبرت‌هاست). حال توجه کنید: در داستان یوسف، آیات و نشانه‌هایی برای آنان که خواهان‌اند وجود دارد؛ کسانی که تمام عقل را از خداوند خواستارند. همان‌طور که بیان کردم، در سورهٔ یوسف، نبوت موردتوجه قرار گرفته است، نه رسالت! زیرا سورهٔ یوسف در جایگاه بیان مواجههٔ بنده و پروردگارش است؛ یعنی میان فرستاده و پروردگارش؛ و نه در جایگاه بیان مواجههٔ فرستاده با مردم؛ زیرا درصدد بیان نبوت است، نه رسالت. ازاین‌رو این سوره، آیات و نشانه‌هایی است برای کسانی که تمام عقل را از خداوند خواستارند؛ نشانه‌هایی برای اولیای خداوند، نشانه‌هایی برای یاران قائم(ع)، نشانه‌هایی برای رهپویان به‌سوی خداوند، نشانه‌هایی در طریق الهی برای آنان که هدایت را از خداوند خواهان‌اند. خداوند متعال در آغاز سورهٔ یوسف بیان فرموده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾[2] (به‌راستی ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، باشد که شما به عقل درآیید)؛ یعنی به آسمان هفتم کلی که آسمان عقل است ارتقا یابید تا عقل‌هایتان کامل شود.

هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر پس از کامل شدن عقلش. قائم(ع)... بر سر یارانش دست می‌کشد و عقل‌هایشان کامل می‌شود؛ یعنی با علم بر سرشان دست می‌کشد و اگر به این علم عمل کنند و در ملکوت آسمان‌ها به آسمان هفتم ارتقا یابند، عقل‌هایشان کامل می‌شود.»[3]

حقیقت این است که داستان یوسف و آنچه بر او گذشت، می‌تواند برای جویندگان حق

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲.

۳. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، روشنگری از آغاز سورهٔ یوسف.

در زمان ظهور مقدس و بعثتِ مهدی آل‌محمد، پندی ژرف و عبرتی بزرگ باشد؛ به‌سبب ـ همان‌گونه که شناختیم ـ شباهتی که میان آن دو فرستاده و دو «یوسف» وجود دارد. ازاین‌رو سید احمد الحسن دربارهٔ این آیه: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدىً وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[1] (به‌راستی در داستان‌های آنان برای خردمندان عبرتی است؛ این [قرآن] سخنی ساختگی نیست، بلکه تصدیق‌کنندهٔ آن چیزی است که پیش از آن بوده و روشنگر هر چیز، و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می‌آورند) و دربارهٔ داستان یوسف به‌طور کلی، می‌فرماید:

«این داستانی که خداوند آن را "نیکوترین داستان‌ها" نامیده است چیزی جز ﴿تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ (تصدیق سخن پیشینیان) نیست؛ یعنی تصدیق آنچه به‌همراه محمدﷺ در آینده خواهد آمد؛ یعنی در آینده پس از محمدﷺ، و او همان یوسف آل‌محمدﷺ است.

در این رؤیاها و داستان، فقط تفصیل برخی اموری که به یوسف آل‌محمدﷺ اختصاص دارد وجود ندارد، بلکه در آن‌ها ﴿تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (تفصیل هر چیزی) است و در نتیجه، این داستان در زمان ظهور یوسف آل‌محمدﷺ، یعنی قائم مهدی ﴿هُدىً وَرَحْمَةً﴾ (هدایت و رحمت) فقط برای ﴿لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (خردمندان) و ﴿وَلِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (و گروه مؤمن) خواهد بود و نه برای افراد دیگر!

زیرا آنان با نور خداوندی خواهند دید که زلیخا (همسر عزیز) همان دنیا و فرمانروایی دنیوی است که به آل‌محمد و یوسف آل‌محمد رو خواهد کرد؛[2] ولی او به آن رضایت نمی‌دهد مگر از همان طریق و راهی که مورد خواست و ارادهٔ خداوند است؛ یعنی تنصیب الهی و

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۱۱.

۲. امیر مؤمنان علی (صلوات خدا بر او) فرمود: «دنیا پس از سرکشی‌اش، به‌سوی ما بازخواهد گشت؛ همچون بازگشت شتر بدخو به فرزندش.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ (و می‌خواهیم بر کسانی که در زمین به ضعف کشانده شدند منت نهیم، و آنان را امامان قرار دهیم و آنان را وارثان گردانیم). نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۰۹؛ بحارالأنوار، مجلسی، ج ۵۱، ص ٦٤.

حاکمیت خدا.

نپذیرفتن زنا و راه غیرمشروع از دید خداوند (حاکمیت مردم) در ابتدای کار باعث سختی و رنج و زحمت یوسف آل‌محمد(ع) خواهد شد؛ همان‌طور که نپذیرفتن زنا توسط یوسف(ع) باعث به زندان رفتنش شد.»[1]

برادران یوسف، نمونه‌ای از دگرگونی میان دو حالت

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾[2] (گفت: این‌که او را ببرید مرا سخت اندوهگین می‌کند، و می‌ترسم گرگ او را بخورد، درحالی‌که شما از او غافل باشید).

حقیقت آن است که یعقوب(ع) برای فرزندش یوسف فقط از گرگ (همان حیوان شناخته‌شده) بیم نداشت، بلکه برای او از نفْس‌هایی نیز بیم داشت که به‌صورت حسادتی نفرت‌انگیز شعله‌ور می‌شوند، و انسان با آن درست همانند گرگ به درنده‌ای شکاری تبدیل می‌شود؛ و در عمل نیز آنچه یعقوب از آن بیم داشت رخ داد؛ زیرا فرزندانش حسادت خود به برادرشان را با انداختن او در چاهی تاریک ـ به‌قصد از میان بردنش ـ آشکار کردند تا به این وسیله آتشی را که در درون و نفْس‌هایشان شعله‌ور بود خاموش کنند؛ نفس‌هایی که تاب دیدن بهتر از خود را نداشتند، حتی اگر او برادرشان بوده باشد که از محبت پدرشان برخوردار بود؛ ازاین‌رو تصمیم گرفتند او را از پدرش بربایند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«هنگامی که او را در چاه انداختند، یعقوب این گرگی که یوسف را خورد برایشان تبیین

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، داستان یوسف، عبرتی در زمان ظهور مقدس.
۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۳.

نمود: ﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾[۱] (گفت: بلکه نفس شما کاری را در نظرتان بیاراست. اکنون برای من صبر جمیل بهتر است، و خداوند کسی است که در آنچه شما می‌گویید باید از او یاری خواست). یوسف﴿ع﴾ در چاه دید که گرسنگی، این گرگ‌ها را شتابان می‌کند و خاضعانه به درگاه او می‌آیند: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾[۲] (البته شما را با مقداری ترس و گرسنگی و بینوایی و بیماری و نقصان در محصول می‌آزماییم، و شکیبایان را بشارت بده). یوسف در رؤیا دید که این گرگ‌ها در پیشگاهش خضوع می‌کنند: ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾[۳] (چون به حضور یوسف وارد شدند، گفتند: ای عزیز، ما و کسانمان به گرسنگی افتاده‌ایم و سرمایه‌ای اندک آورده‌ایم؛ پس پیمانهٔ ما را تمام ادا کن و به ما صدقه بده، که به‌راستی خدا صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد) و به آنان یادآوری می‌کند که آن‌ها همان گرگ‌هایی بودند که پیش‌تر او را خوردند: ﴿وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ﴾[۴] (درحالی‌که خود نمی‌دانستند)، ﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾[۵] (گفت: آیا می‌دانید از روی نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟)؛ آن‌ها خدا را به یاد نداشتند و از یاد خدا غافل بودند، و این نشانه‌ای است برای درخواست‌کنندگان؛ زیرا اگر نادانی و غفلت با هم جمع شوند، انسان گرگی وحشی می‌شود که رحمت و مهربانی را نمی‌شناسد. یعقوب آن‌ها را مخاطب قرار می‌دهد: ﴿وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾[٦] (درحالی‌که از او غافل بودید) و یوسف آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد: ﴿إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾ (شما نادان

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۸.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵.

۳. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۸.

٤. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۵.

۵. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۹.

٦. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۳.

بودید)؛ و پاسخ یوسف، نبیِ فرستاده شده به برادرانش ـ که به او حسادت ورزیدند و قصد کشتنش را داشتند ـ چه بود؟ ﴿قَالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[1] (گفت: امروز بر شما سرزنشی نیست، خدا شما را می بخشاید؛ و او مهربان‌ترین مهربانان است).

پاسخ او مانند پاسخ هابیل فرزند آدم، اولین وصی کشته‌شده، به کسی بود که قصد کشتنش را داشت: ﴿لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾[2] (اگر تو به‌سوی من دست گشایی تا مرا بکشی، من به‌سوی تو دست نمی‌گشایم که تو را بکشم؛ من به‌راستی از خداوند پروردگار جهانیان می‌ترسم)، و مانند پاسخ موسی(ع) به سامری بود که قصد کشتن هارون و موسی(ع) را داشت:[3] ﴿قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لا مِسَاسَ﴾ (گفت: برو، در زندگی این دنیا چنان شوی که پیوسته بگویی: به من نزدیک مشوید).

داستانی که هر بار تکرار می‌شود. آیا پندگیرنده‌ای هست؟ و آیا کسی هست که عبرت گیرد؟ ﴿فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾[4] (در داستان‌هایشان عبرتی است برای خردمندان).

و پس از ارتکاب جرم، رسانه‌ها از راه می‌رسند تا حقایق را وارونه جلوه دهند؛ و چه‌بسا قاتل را مقتول و مقتول را قاتل جلوه می‌دهند: ﴿وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾[5] (شب‌هنگام گریان نزد پدرشان بازآمدند).

گرگِ بشری فقط به انداختن یوسف(ع) در چاه و جعل حقایق بسنده نکرد، بلکه آمد تا

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۲.

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۸.

۳. از آن جهت که او می‌خواست قضیهٔ موسی (ع) را از میان ببرد، هنگامی که بنی‌اسرائیل را گمراه کرد؛ بلکه او و همراهانش می‌خواستند هارون، وصی موسی(ع) را بکشند.

٤. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۱۱.

٥. سورهٔ یوسف، آیهٔ ١٦.

بیش از این‌ها یوسف را خوار و خفیف گرداند؛ زیرا هنگامی که کاروانیان او را از چاه بیرون آوردند و از این بابت شادمان شدند، گرگ نزد آنان آمد و گفت: این بندهٔ من است. برادران یوسف فقط به این دلیل دربارهٔ یوسف نگفتند او بندهٔ ماست تا او را بفروشند و از کاروانیان به مالی دست پیدا کنند، بلکه به‌جهت خوار و خفیف کردن یوسف و تسلیم او به بردگی و بندگی چنین سخنی بر زبان راندند؛ پس او را به بهایی کم و درهم‌هایی اندک فروختند؛ چراکه رغبتی به او نداشتند و می‌خواستند به هر صورت ممکن از او رهایی یابند و به هر طریق ممکن او را به بندگی و مالکیت دیگری درآورند: ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾[1] (او را به بهای اندک، به چند درهم فروختند، و هیچ رغبتی به او نداشتند).»[2]

با وجود آنچه برادران یوسف با یوسف کردند، اما در پایان کار توبه‌ای نصوح به جا آوردند؛ پس خداوند آنان را آمرزید، و حتی نبوت در نسل برخی از آنان نیز ادامه یافت؛ مانند «لاوی» که موسای کلیم‌ﷺ از نسل او آمد، و «یهودا» که داوود و سلیمان‌ﷺ از نسل او آمدند.[3]

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۰.

۲. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، روشنگری از چاه.

۳. از حسن‌بن اسباط روایت شده است، گفت: از ابوالحسن، کاظم‌ﷺ، پرسیدم: یعقوب با چند نفر از فرزندانش به یوسف وارد شد؟ فرمود: «با یازده پسرش.» به او گفته شد: اسباط؟ فرمود: «بله»؛ و از ایشان دربارهٔ یوسف و برادرش پرسیدم که آیا برادر مادری او بود یا پسرخالهٔ او؟ فرمود: «پسرخالهٔ او بود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۹۷.

از امام کاظم (صلوات خدا بر او) در حدیث سجدهٔ یعقوب و فرزندانش برای یوسف روایت شده است که فرمود: «... سجدهٔ یعقوب و فرزندانش برای یوسف، به‌خاطر خودِ یوسف نبود، بلکه این کار از سوی یعقوب و فرزندانش، فرمان‌برداری از خدا و ادای احترام به یوسف بود؛ همان‌گونه که سجدهٔ فرشتگان برای آدم، برای خودِ آدم نبود، بلکه این سجده از سوی آنان فرمان‌برداری از خدا و ادای احترام به آدم بود. پس یعقوب و فرزندانش سجده کردند، و یوسف نیز همراه آنان، برای سپاس‌گزاری از خدا به‌سبب گردآمدن جمعشان سجده کرد. آیا نمی‌بینی او در سپاس آن هنگام می‌گوید: ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (پروردگارا، تو مرا بهره‌ای از فرمانروایی بخشیدی و از تعبیر خواب‌ها به من آموختی؛ ای پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، تو سرپرست من در دنیا و آخرتی؛ مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن). پس جبرئیل فرود آمد و به او گفت: ای یوسف، دستت را بیرون بیاور. آن را بیرون آورد و از میان

دربارهٔ بیان معنای «اَسباط» (برادران یوسف) و مقامشان و این‌که آیا آنان حجت‌های خدا هستند یا نه، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«برادران یوسف حجت نبودند، و "سبط" همان امتداد است، و امتداد انسان و بقای او در این زندگی به‌واسطهٔ نسل اوست؛ پس سبط همان نوه، یا فرزندِ فرزند، یا فرزندِ دختر است.»[1]

رسالت یوسف در مصر؛ اما چرا؟

پس از بعثت آدم(ع) و با گذشت زمان، دو خط همواره به‌صورت هم‌زمان و به دو گونهٔ متضاد در حرکت بوده‌اند؛ خط رسولان خدا، یعنی صاحبان پادشاهی الهیِ حقیقی، و خط مدعیان باطلی که پادشاهی الهی را در سطح نبوت یا رسالت یا امامت با دروغ و بهتان ادعا می‌کنند؛ و شگفت آن‌که بیشتر مردم همواره از این خط باطل پیروی می‌کنند؛ و این نکته‌ای است که بی‌تردید مأموریت رسولان را دشوارتر و پیچیده‌تر می‌سازد.

در زمان یوسف(ع)، سرزمین مصر خطرناک‌ترین این مدعیان را در خود جای داده بود؛ یعنی فرعون‌هایی که ادعا می‌کردند سزاوارترین دودمان به مُلک (پادشاهی) از نسل آدم

انگشتانش نوری بیرون آمد. گفت: ای جبرئیل، این نور چیست؟ گفت: این نبوت است که خداوند آن را از نسل تو بیرون آورد، زیرا برای پدرت برنخاستی؛ پس خداوند نور خود را فرود آورد و نبوت را از نسل او محو کرد و آن را در فرزندان لاوی، برادر یوسف قرار داد؛ و این ازآن‌رو بود که وقتی خواستند یوسف را بکشند، او گفت: ﴿لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ﴾ (یوسف را نکشید و او را در ژرفای چاه بیفکنید)؛ پس خداوند این کار او را سپاس گفت؛ و هنگامی که خواستند از مصر به‌سوی پدرشان بازگردند، درحالی‌که یوسف برادرش را نگه داشته بود، گفت: ﴿لَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ (هرگز از این سرزمین جدا نمی‌شوم تا پدرم به من اجازه دهد، یا خداوند برای من حکم کند، و او بهترین حکم‌کنندگان است)؛ پس خداوند این کار او را سپاس گفت. به همین دلیل، انبیای بنی‌اسرائیل از فرزندان لاوی بودند، و موسی از فرزندان لاوی بود؛ و او موسی بن عمران بن یصهر بن واهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص۳۵۶ و ۳۵۷.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

هستند و حتی برخی از آنان ادعای الوهیت کردند و این‌که فراتر از سطح بشرند؛ ازاین‌رو ناگزیر باید با این انحراف خطرناک مقابله می‌شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«به همین جهت، یوسف﵇ به مصر منتقل شد تا با این مدعیان مواجه شود، حق را بیان کند، آن‌ها را رسوا و مفتضح سازد و مسیر را برای قائم آل‌ابراهیم﵇ ـ یعنی موسی ﵇ـ هموار نماید. یوسف﵇ به پیروزی بزرگ و ارزشمندی دست یافت که ما نتایج آن را تنها در زمان یوسف﵇ و نزد عامهٔ مردم نمی‌بینیم؛ بلکه نتایج مبارکی از آن را صدها سال بعد در زمان موسی﵇ و به‌خصوص در خودِ کاخ فرعون مشاهده می‌کنیم.

این گفتار مؤمن آل‌فرعون در زمان موسی﵇ است: ﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً كَذَلِكَ يُضِلُّ اللهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾[1] (و یوسف پیش از این با دلایل روشن برای شما مبعوث شد و شما از آنچه آورده بود همچنان در شک می‌بودید؛ تا آنجا که چون یوسف مُرد، گفتید: خداوند پس از او رسولی نخواهد فرستاد؛ خدا گزاف‌کارِ شک‌آورنده را این‌گونه گمراه می‌سازد).

بنابراین، یوسف﵇ به مصر منتقل شد تا وظیفهٔ الهیِ بزرگی را به انجام برساند. مکان مبعوث‌شدن یوسف﵇ مصر است که در آن زمان، نمایندهٔ مرکز دعوت شیطان محسوب می‌شد؛ و هنگامی که با دشمن در میان خانهٔ خودش به نبرد پرداخته شود و پیروزی حاصل گردد، این بر توانایی و تسلطی که شخص در اختیار دارد دلالت می‌کند؛ و این همان توانایی و تسلط خداوند سبحان و متعال است که بر هر چیزی تواناست. او قادر است یوسف صغیر و کوچک را به‌گونه‌ای قرار دهد که حکومت شیطان را ویران کند، بر آن مسلّط شود و بسیاری از مردمانش را به حق هدایت کند.

---

۱. سورهٔ غافر، آیهٔ ۳٤.

او مردم را در مصر ـ که از فرعون پیروی می‌کردند و او را جانشین خدا در زمینش و حتی تمثیلی از لاهوت در زمین می‌پنداشتند ـ این‌گونه مخاطب قرار می‌دهد: ﴿إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾[1] (من کیش و آیین مردمی را که به خدای یکتا ایمان ندارند و به روز قیامت کافرند، ترک کرده‌ام).

با این‌که از منظر تاریخی، این‌که فراعنه (خداوند لعنتشان کند) جهان دیگر و وجود آن را ترویج می‌کردند شناخته‌شده و ثابت‌شده است، ولی در حقیقت، این ترویج آن‌ها از روی ایمان و یقین به آخرت نبود، بلکه با این عنوان آن را ترویج می‌کردند که خودشان آقایان و پادشاهان و حاکمان آن هستند، و فقط کسانی از آن بهره‌مند خواهند شد که از آن‌ها پیروی کنند و آن‌ها را همراهی نمایند. از همین رو، یوسف(ع) این حقیقت را با وضوح تمام بیان می‌کند که ﴿لا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ﴾ (آن‌ها به خداوند ایمان ندارند) و آن‌ها ﴿بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ (به آخرت کافر هستند)؛ بنابراین آنان ادعای ایمان دارند تا به این وسیله به منافع مادی و دنیوی برسند و به‌واسطهٔ ادعایشان با خدعه و حیله‌گری بر مردم مسلّط شوند.

به‌علاوه، یوسف(ع) فقط به رسواکردن این مدعیان و دروغ‌گویان بسنده نمی‌کند، بلکه صاحبان حق را برای مردم مصر روشن می‌کند و نیز به‌روشنی تمام از آن‌ها نام می‌برد و حتی انتساب خودش را به آنان بیان می‌نماید؛ علی‌رغم این‌که نَسَب او(ع) شناخته‌شده نبود، بلکه او کودکی بود که کاروانی او را یافته بود: ﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ﴾[2] (و من پیرو کیش پدرانم، ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم؛ و ما را نسزد چیزی را شریک خدا قرار دهیم. این فضیلتی است که خدا بر ما و بر مردم دیگر ارزانی داشته است؛ ولی بیشتر مردم ناسپاس‌اند).

یوسف(ع) عقیدهٔ حق را تبیین می‌نماید و این‌که این عقیده، عقیدهٔ او و انبیا از پدرانش بوده است: ﴿مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۷.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۸.

وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ﴾ (و ما را نسزد که چیزی را شریک خدا قرار دهیم. این فضیلتی است که خدا بر ما و بر مردم دیگر ارزانی داشته است؛ ولی بیشتر مردم ناسپاس‌اند).

او رسواکردن فراعنه و این‌که ربوبیت آن‌ها، ربوبیت باطلی است که از ربوبیت خداوند سبحان و متعال سرچشمه نمی‌گیرد و هیچ ارتباطی با ربوبیت خداوند سبحان و متعال ندارد را به‌طور مستمر ادامه می‌دهد: ﴿يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾[1] (ای دو زندانی هم‌بند، آیا خدایان متعدد بهترند یا الله، آن خداوند واحدِ قهّار؟).

سپس یوسف﵇ دعوت حقش را با بیان ریشهٔ دعوت اهل باطل و ارتباط نداشتن آن با خداوند سبحان و متعال به پایان می‌رساند ﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾[2] (شما غیر از خداوند یکتا چیزی جز نام‌هایی را که خودتان و پدرانتان آن‌ها را این‌گونه خوانده‌اید و خداوند حجتی برایشان نازل نکرده است، نمی‌پرستید. حکمی جز حکم خدا نیست. فرمان داده است جز او را نپرستید. این است دین راست و استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند)...»[3]

راز پیراهن یوسف چیست؟

پیراهن یوسف همان جامهٔ اوست، و بی‌تردید یوسف﵇ یک جامه نداشت، بلکه چندین جامه داشت، و بر هریک از آن‌ها صدق می‌کند که «پیراهن یوسف» باشد؛ زیرا اعتبار در خود پیراهن نیست، بلکه در وجودِ یوسف و در پاکی قلب اوست که با آن جامه تماس یافته بود؛ به

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۹.

۲. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۰.

۳. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، بخش دوم، روشنگری دربارهٔ دعوت یوسف﵇، رسالت یوسف در مصر؛ چرا؟

همین دلیل، آیات و نشانه‌های متعددی با آن رخ داد؛ ازجمله باعث نجات یوسف، برائت او و بازگشت بینایی پدرش، یعقوب(ع) شد.[1]

حال، راز این پیراهن چیست که این آیات الهی در آن تجلی یافته‌اند؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حقیقت این است که این پیراهن، پیراهنی بود که آن قلب پاکِ درستکار فرشته‌خوی ملکوتی را لمس کرده بود؛ قلب یوسف(ع) که ـ درحالی‌که یوسف(ع) کودک کوچکی بود ـ کلمات خداوند را به‌وسیلهٔ رؤیای صادقه دریافت کرده بود و این قلب پاک به کلمات خداوند ایمان آورد و به آن کفر نورزید.

کرامت این پیراهن در این بود که در تماس با قلب یوسف(ع) بود، نه چیز دیگر؛ این راز این پیراهن بود؛ پس در تمام این آیات و نشانه‌ها، این پیراهن گواه عادلی شد که به پاکی و درستی قلب یوسف گواهی می‌داد. این پیراهن سخن گفت؛ ولی به‌صورت عملی، نه با گفتار...

اکنون، این پیراهن یوسف را که یک جسم جامد است، در برابر انسان‌هایی قرار دهیم که ملازم یوسف(ع) بودند و یوسف(ع) را می‌شناختند ـ درست به همان شکل که پیراهن ملازم یوسف(ع) بود و او را می‌شناخت ـ و ببینیم چقدر مردم به یوسف(ع) ستم روا داشتند و این پیراهن تا چه اندازه با یوسف(ع) منصف و عادل بود؛ چقدر مردم یوسف(ع) را تنها گذاشتند و یاری‌اش نکردند و این پیراهن تا چه اندازه به یوسف(ع) کمک کرد و او را یاری کرد؛ و هر دفعه، این پیراهن و این مردمان تغییر می‌کردند؛ ولی پیوسته پیراهن انصاف را رعایت می‌کرد و یوسف(ع) را یاری می‌داد درحالی‌که مردمان به او ستم روا می‌داشتند و

---

۱. از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است فرمود: «در پیراهن یوسف(ع) سه نشانه بود: در این سخن خداوند عزوجل: ﴿وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ﴾ (و بر پیراهن او خونی دروغین آوردند)، و در این سخن خداوند عزوجل: ﴿إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ...﴾ (اگر پیراهن او از پیش پاره شده باشد...)، و این فرمایش: ﴿اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا...﴾ (این پیراهن مرا ببرید...).» الخصال، صدوق، ص ۱۱۸.

یوسف﵇ را وامی‌نهادند.

این پیراهن داستانی همانند آنچه با یوسف﵇ به وقوع پیوست نداشت؛ ولی شایسته است بدانیم منظور خداوند از سخن‌گفتن با انسان از طریق این پیراهن چیست و از این خطاب الهی که در هر مرحله و در هر جایگاهی در این پیراهن تجلی نمود، درس بگیریم.

به‌علاوه، چرا به‌طور خاص پیراهن، نه هر لباس دیگری که بدن یوسف﵇ را لمس کرده است؟!

حقیقت این است که پیراهن اشارهٔ روشنی به قلب یوسف﵇ دارد. آنچه باعث نجات‌یافتن یوسف﵇ شد، پاکی قلبش و اخلاص او برای خداوند سبحان و متعال بود؛ زیرا خداوند در قلب یوسف﵇ بود و به‌وسیلهٔ پیراهن یوسف﵇ با مردم سخن می‌گفت. خداوند متعال در تمامی این آیات و نشانه‌ها می‌فرماید من در قلب یوسف﵇ هستم و این پیراهن همان‌طور که یوسف﵇ را لمس کرده، مرا نیز لمس نموده است.»[1]

توضیحات بیشتری دربارهٔ «پیراهن» و دیگر میراث‌های انبیا، در مبحثی مستقل در ضمن رسالت موسی﵇ خواهد آمد.

نکته: پیراهن یوسف در متون عهد قدیم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا آن را به‌عنوان پیراهنی برجسته به تصویر کشیده که یعقوب برای فرزندش ساخت و سبب برافروخته‌شدن شراره‌های حسادت در وجود فرزندانش نسبت به برادرشان شد: «۳ و اما اسرائیل، یوسف را بیش از سایر پسرانش دوست می‌داشت، زیرا او فرزند پیری‌اش بود؛ پس برای او پیراهنی رنگارنگ ساخت. ٤ چون برادرانش دیدند پدرشان او را بیش از همهٔ برادرانش دوست می‌دارد، از او کینه به دل گرفتند و نمی‌توانستند با او به سلامتی سخن بگویند.»[2]

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، بخش دوم، روشنگری از پیراهن یوسف.
۲. سفر پیدایش ـ اصحاح ۳۷.

و در عین حال، متون [عهد قدیم] اشاره نکرده‌اند که پیراهن وسیله‌ای برای شفای یعقوب و بازگشت بینایی او بوده است؛ و به‌جای آن ذکر کرده‌اند که یوسف همراه برادرانش، ارابه‌ها و هدایا و جامه‌هایی برای پدرش فرستاد و هنگامی که یعقوب ارابه‌هایی را دید که یوسف برای بردن او به مصر فرستاده بود، جان تازه‌ای گرفت و زندگی به او بازگشت.[1]

وفات یعقوب و یوسف

سفر پیدایش ـ اصحاح ۴۹، وصیت‌های پایانی یعقوب به فرزندانش و آنچه را دربارهٔ آیندهٔ اسباطش پیش از وفات خود خبر داد، در بر دارد؛ درحالی‌که اصحاح ۵۰ از همان سِفر، بر صحبت دربارهٔ وفات یعقوب و تشییع باشکوه او، و تکرار آمرزش برادران یوسف توسط او تمرکز کرده و متن را با ذکر وفات او، همراه با امید بازگشت به سرزمین موعود، به پایان رسانده است.

وفات یعقوب

پس از آن‌که یعقوب به مصر رسید و ـ طبق برخی متون ـ دو سال نزد فرزندش یوسف ماند، خداوند پیامبرش، یعقوب(ع) را وفات داد؛ پس فرزندش، یوسف او را به بیت‌المقدس

---

۱. سفر پیدایش ـ اصحاح ٤٥: «۲۱. پس فرزندان اسرائیل چنین کردند؛ و یوسف، مطابق فرمان فرعون، ارابه‌هایی به آنان داد و برای راه نیز توشه‌ای به آنان بخشید. ۲۲ و به هریک از آنان یک دست لباس داد؛ اما به بنیامین، سیصد قطعهٔ نقره و پنج دست لباس بخشید. ۲۳ و برای پدرش این‌ها را فرستاد: ده الاغ، که از بهترین کالاهای مصر بار داشتند، و ده ماده‌الاغ، که گندم و نان و خوراک برای پدرش را در طول راه حمل می‌کردند. ۲٤ سپس برادرانش را روانه کرد، و آنان رفتند. و به آنان گفت: "در راه با یکدیگر نزاع نکنید." ۲۵ پس از مصر بیرون آمدند و به سرزمین کنعان، نزد پدرشان یعقوب رسیدند. ۲٦ و او را آگاه کردند و گفتند: "یوسف هنوز زنده است و بر تمام سرزمین مصر فرمان می‌راند." اما دل او از حرکت بازایستاد، زیرا سخن آنان را باور نکرد. ۲۷ سپس همهٔ سخنانی را که یوسف به آنان گفته بود برای او بازگو کردند؛ و چون ارابه‌هایی را که یوسف فرستاده بود تا او را حمل کنند دید، روح یعقوب، پدرشان، جان تازه‌ای یافت. ۲۸ پس اسرائیل گفت: "بس است! یوسف، پسرم، هنوز زنده است. پیش از آن‌که بمیرم، خواهم رفت و او را خواهم دید."»

برد و در آنجا دفن کرد؛[۱] و پیش از وفاتش، فرزندان خود را به پایداری بر دین خدا، «اسلام» سفارش کرده بود؛ درست همان‌گونه که جدش، ابراهیم علیه‌السلام در وصیت خود چنین کرده بود:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ * أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾[۲] (و ابراهیم فرزندانش را به آن سفارش کرد و یعقوب نیز که: «ای فرزندان من، خداوند این دین را برای شما برگزیده است؛ پس نمیرید، مگر آن‌که تسلیم‌شده باشید.» * آیا شما حاضر بودید هنگامی که مرگ یعقوب فرارسید، آنگاه که به فرزندانش گفت: «پس از من چه را می‌پرستید؟» گفتند: «خدای تو و خدای پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم؛ خدایی یگانه را، و ما تسلیم او هستیم).

نکته: اجتماع یعقوب با یوسف علیهماالسلام امکان اجتماع دو حجت را در یک زمان ثابت می‌کند و این وضعیت، نمونه‌های فراوانی در مسیر رسولان دارد؛ همان‌گونه که پیش‌تر آن را ـ برای مثال ـ در اجتماع ابراهیم با لوط علیهماالسلام دیدیم و در تاریخ رسالت‌های آینده نیز نمونه‌هایی برای آن خواهد آمد؛ ازجمله اجتماع موسی و هارون علیهماالسلام که این مسئله را در آنجا با تفصیل بیشتری بررسی خواهیم کرد.

---

۱. از محمدبن مسلم روایت شده است که گفت: به ابوجعفر علیه‌السلام عرض کردم: یعقوب پس از آن‌که خداوند جمع او را گرد آورد و تأویل رؤیای راستین یوسف را به او نشان داد، چند سال با یوسف در مصر زندگی کرد؟ فرمود: «دو سال.» عرض کردم: در آن هنگام، حجت خدا در زمین چه کسی بود؛ یعقوب یا یوسف؟ فرمود: «یعقوب حجت بود و پادشاهی از آنِ یوسف بود. پس چون یعقوب درگذشت، یوسف استخوان‌های یعقوب را در تابوتی به سرزمین شام برد و او را در بیت‌المقدس دفن کرد؛ سپس یوسف، فرزند یعقوب، حجت بود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۹۸.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳.

وصیت یوسف و بشارت او به موسای کلیم

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾[1] (پروردگارا، تو از مُلک (سلطنت) به من عطا کردی و از تأویل سخنان به من آموختی؛ ای پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، تو ولیّ من در دنیا و آخرتی؛ مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن).

پس از آن‌که خداوند او را در زمین تمکین بخشید و او را بر سرزمین مصر مالک گرداند و او پیام خدا را آن‌گونه که خداوند سبحان اراده کرده بود منتشر ساخت، و پس از آن‌که او را با پدر و برادرانش گرد آورد، یوسف صدیق به پایان رسالت خود رسید؛ پس پروردگارش را خواند که او را وفات دهد و به پدرانش ملحق سازد، از ترس فتنه‌های دنیا؛ پس پروردگارش دعای او را اجابت کرد.[2]

هنگامی که وفاتش فرارسید، بنی‌اسرائیل (فرزندان یعقوب) را گرد آورد و برای آنان روشن کرد که پس از او چه سختی و بلایی به آنان خواهد رسید، و به آنان وصیت کرد و به

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۱.

۲. از عباس‌بن یزید روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرمود: «درحالی‌که رسول خدا(ص) در میان اهل‌بیت خود نشسته بود، فرمود: یوسف دوست داشت برای خودش اطمینان حاصل کند.» گفت: گفته شد: به چه چیز، ای رسول خدا؟ فرمود: «هنگامی که عزیز مصر، مصر را برای او واگذاشت، دو جامهٔ نو ـ یا فرمود: پاکیزه ـ پوشید و به دشتی از زمین بیرون رفت و چند رکعت نماز گزارد. چون فارغ شد، دستش را به‌سوی آسمان بلند کرد و گفت: ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ﴾ (پروردگارا، تو مرا بهره‌ای از فرمانروایی بخشیدی و از تعبیر خواب‌ها به من آموختی؛ ای پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی).» فرمود: «پس جبرئیل بر او فرود آمد و به او گفت: ای یوسف، حاجت تو چیست؟ گفت: ﴿رَبِّ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (پروردگارا، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن).» ابوعبدالله(ع) فرمود: «از فتنه‌ها بیم داشت.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۹۹.

چشم‌به‌راهی و انتظار بعثت موسی، «قائم بنی‌اسرائیل»، بشارت داد.[۱]

انتقال پیکر یوسف از مصر به بیت‌المقدس

همان‌گونه که آدم‌ﷺ به فرزندش نوح‌ﷺ وصیت کرد که پیکرش را همراه خود در کشتی منتقل کند، و ـ چنان‌که پیش‌تر دیدیم ـ او نیز در عمل آن را همراه خود برد و در غَری از سرزمین نجف دفن کرد، یوسف نیز به انتقال پیکرش از سرزمین مصر به بیت‌المقدس وصیت کرد؛ و این همان کاری بود که موسی‌ﷺ انجام داد، آنگاه که خداوند سبحان به کلیم خود موسی‌ﷺ وحی کرد هنگام خروج از مصر، استخوان‌های یوسف را همراه خود بردارد؛[۲] و این

---

۱. برخی از متونی که این مطلب را تأیید می‌کنند:

- از سعیدبن جبیر، از سید العابدین علی‌بن حسین، از پدرش سید الشهداء حسین‌بن علی، از پدرش سید الوصیین امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (صلوات خدا بر آنان) روایت شده است که رسول خداﷺ فرمود: «هنگامی که وفات یوسفﷺ فرارسید، شیعیان و اهل‌بیت خود را گرد آورد؛ پس خداوند را حمد و ثنا گفت، سپس آنان را از سختی‌هایی خبر داد که به آنان خواهد رسید؛ سختی‌هایی که در آن مردان کشته می‌شوند، شکم زنان باردار دریده می‌شود و کودکان ذبح می‌گردند، تا آن‌که خداوند حق را به‌وسیلهٔ قائم از فرزندان لاوی‌بن یعقوب آشکار سازد؛ و او مردی گندمگون و بلندقامت است، و او را با همین اوصاف برای آنان توصیف کرد. پس به آن تمسک جستند و غیبت و سختی بر بنی‌اسرائیل واقع شد، درحالی‌که آنان منتظر قیام قائم بودند...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۴۵.
- از محمد حلبی، از ابوعبدالله‌ﷺ روایت شده است که فرمود: «هنگامی که یوسف‌بن یعقوب (صلوات خدا بر آن دو) در آستانهٔ وفات قرار گرفت، خاندان یعقوب را که هشتاد مرد بودند، گرد آورد و گفت: به‌زودی قبطیان بر شما مسلط خواهند شد و شما را به سخت‌ترین شکنجه‌ها دچار خواهند کرد؛ و جز به‌دست مردی از فرزندان لاوی‌بن یعقوب که اسمش موسی‌بن عمرانﷺ است، نجات نخواهید یافت؛ جوانی بلندقد، با موهای مجعد، و گندمگون. پس هر مردی از بنی‌اسرائیل فرزندش را عمران می‌نامید و عمران پسرش را موسی می‌نامید.» منبع قبلی، ص ۱۴۷.

۲. «روایت شده است که چون وفات یوسفﷺ فرارسید، فرمان داد برای او صندوقی از مرمر ساخته شود و خود را برای مرگ آماده کرد؛ سپس جان سپرد و در نیل دفن شد، و وصیت کرد او را به سرزمین مقدس (بیت‌المقدس) ببرند؛

واقعه را روایات بسیاری اشاره کرده‌اند که تأکید شده پیرزنی بود که موسی را به قبر یوسف راهنمایی کرد تا پیکرش را همراه خود بردارد، و برای این کار خود شرطی قرار داد که موسی سرانجام ناچار به پذیرش آن شد؛ و آن شرط از این قرار بود: این‌که در روز قیامت همراه او در درجه‌اش باشد! و این درخواست او مورد تقدیر و پسند رسولان خدا پس از او قرار گرفت.[1]

پس موسی(ع) او را به آنجا منتقل کرد.» مستدرک‌الوسائل، میرزای نوری، ج ۲، ص ۳۱۴.

از یزید کناسی، از ابوجعفر(ع) در حدیثی طولانی روایت شده است که فرمود: «خداوند به موسی(ع) وحی کرد پیش از آن‌که از مصر خارج شوی، استخوان‌های یوسف را از مصر بردار و به سرزمین مقدس در شام منتقل کن.» وسائل‌الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی، ج ۳، ص ۱۶۳.

۱. یزید کناسی، حدیثی از امام باقر(ع) روایت کرده است که در آن به دیدار رسول خدا محمد(ص) با مردی اشاره شده است که در دوران جاهلیت از پیامبر در طائف پذیرایی کرده بود. پیامبر(ص) خواست به‌سبب آن کارِ گذشته‌اش، او را گرامی بدارد، پس آن مرد از ایشان چیزی خواست؛ او درخواست دویست گوسفند کرد و پیامبر به او عطا کرد و بازگشت. سپس پیامبر به یارانش فرمود: «آیا این مرد نمی‌توانست از من مانند همان چیزی را بخواهد که پیرزن بنی‌اسرائیل از موسی(ع) درخواست کرده بود؟» گفتند: آن پیرزن از موسی چه خواست؟ فرمود: «خداوند عزوجل به موسی وحی کرد پیش از آن‌که از مصر خارج شوی، استخوان‌های یوسف را از مصر به سرزمین مقدس شام منتقل کن. موسی(ع) دربارهٔ قبر یوسف پرس‌وجو کرد؛ پس پیرمردی نزد او آمد و گفت: اگر کسی قبر او را بداند، فلان زن است. موسی(ع) به‌دنبال آن زن فرستاد. هنگامی که نزد او آمد، گفت: آیا جای قبر یوسف(ع) را می‌دانی؟ گفت: بله. فرمود: مرا به آن راهنمایی کن و هرچه بخواهی به تو داده می‌شود. گفت: راهنمایی نمی‌کنم مگر آن‌که حکم من باشد. فرمود: برای تو بهشت باشد. گفت: نه، مگر آن‌که حکم من بر تو جاری شود. خداوند عزوجل به موسی وحی کرد برای تو دشوار نیست که حکم او را بپذیری. موسی به او گفت: حکم تو با توست. گفت: حکم من این است که در درجه‌ای که تو در بهشت داری با تو باشم. رسول خدا(ص) فرمود: این مرد نمی‌توانست همانند خواستهٔ پیرزن بنی‌اسرائیل را از من بخواهد؟!» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۵۵.

داستان این پیرزن از امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او) نیز روایت شده است؛ مراجعه کنید به: الدعوات، راوندی، ص ۴۰ و ۴۱، و از امام رضا (صلوات خدا بر او) نیز نقل شده است؛ مراجعه کنید به: علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

و همانند آن در منابع اهل‌سنت نیز آمده است؛ مراجعه کنید به: المستدرک علی‌الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۵۷۲.

آیا علم، بعثت یوسف در مصر را نفی می‌کند؟

ما قصد نداشتیم این بحث را به‌عنوان بحثی اساسی در ضمن مباحث «رسالت» مطرح کنیم، بلکه این بحث به‌منزلهٔ جمله‌ای معترضه در سیاق مباحث «رسالت» است که به بررسی رسالت‌های رسولان و آنچه از داده‌های عقیدتی و دینی بر آن‌ها مترتب می‌شود می‌پردازد، به‌ویژه ـ چنان‌که ملاحظه کردیم ـ زمینه‌سازی برای رسالت رسول خدا محمدﷺ؛ بنابراین در درجهٔ نخست با متون دینی قطعی سروکار داریم، و هنگامی که به رسالت یوسف صدیق پرداختیم، او را به‌عنوان رسولی الهی در ضمن رسالت بزرگ ابراهیم که زمینه‌ساز رسالت سروران رسولان خدا محمدﷺ و آل اوﷺ بوده است، یاد کردیم؛ البته براساس متون دینی قطعی که به صحت آن‌ها معتقدیم.

ما رسالت یوسف را به‌عنوان شخصیتی که در ظهور تمدن مصر سهم داشته است مطرح نکردیم؛ نه به این دلیل که چنین چیزی رخ نداده است، بلکه به این سبب که ارتباطی با موضوع بحث ما ندارد، و نتایج پیشینی که در مباحث جلد نخست «رسالت» به آن‌ها رسیدیم برای ما کافی است، و برای ما روشن خواهد شد «چرا کافی است»! و در نتیجه، برای ما اهمیت ندارد که وارد جزئیات جدالی شویم که در دهه‌های اخیر، به‌سبب اظهارات برخی باستان‌شناسان پدید آمده است؛ اظهاراتی مبنی بر این‌که آنان چیزی نیافته‌اند که وجود انبیایی را در سرزمین مصر ثابت کند، و سرانجام به اظهارنظر باستان‌شناس مصری «زاهی حواس» انجامید که در آن، وجود شواهد باستان‌شناختی بر حضور انبیایی در سرزمین مصر را نفی کرد؛ و آن‌ها را به اسم یاد کرد که عبارت بودند از: ابراهیم، موسی و یوسفﷺ![1]

طبیعتاً چنین نتیجه‌ای از سوی خط مخالف دین الهی، و به‌ویژه ملحدان مورد

---

۱. تصریح مشهور او به خبرگزاری‌های جهانی، ازجمله شبکهٔ العربیه، و انتشار مجدد آن در روز دوشنبه مصادف با ۶ رمضان ۱۴۴۷ هجری قمری / ۲۳ فوریه ۲۰۲۶ میلادی، در همان شبکه.

سوءاستفاده قرار گرفت؛ با این ادعا که تمدن مصر چیزی جز نتیجهٔ تلاش انسانیِ زمینیِ محض نیست و رسالت‌های خداوند ـ نه از نزدیک و نه از دور ـ هیچ دخالتی در این قضیه نداشته‌اند؛ و حتی برخی از آنان شتابان پیش رفتند و کوشیدند این نتیجه را به مناطق دیگری نیز تعمیم دهند، در تلاشی که هدف آن ضربه‌زدن به دین الهی و مصادره‌کردن تلاش‌های رسولان خدا بوده است!

اما از آنجا که کار به تصویرسازی این مسئله به‌عنوان اشکالی متوجه دین الهی و رسالت‌های رسولان خدا رسیده است، با اختصارِ بسیار به این مسئله می‌پردازم و می‌گویم:

آنچه اینان پنداشته‌اند، تنها تصور و فهمی بسیار ساده‌لوحانه از مسئله است؛ بلکه سطحی‌سازی و سبک شمردن حقایق علم، پیش از حقایق دینی است؛ و اگر بخواهم وضعیت آنان را تشبیه کنم، تا حد زیادی شبیه وضعیت زن ناشنوایی است که تصمیم گرفت در جشن عروسی کِل بکشد، اما وقتی به آنجا رسید، دید جشن پایان یافته و حاضران پراکنده شده‌اند! زیرا:

اول: آنچه برخی از باستان‌شناسان و کاوشگران در سرزمین‌های مصر به آن تصریح کرده‌اند، وجود رسالت‌های الهی در سرزمین مصر را نفی نکرده است و اساساً این ازجمله وظایف آنان نیست؛ بلکه نهایتِ آنچه در این موضوع وجود دارد، آن است که آنان تصریح کرده‌اند تاکنون اثری نیافته‌اند که آن را تأیید کند؛ اما نیافتن آنان به معنای عدم وجود رسالت‌های الهی در سرزمین مصر به‌طور کلی نیست؛ چه‌بسا آنان امروز اثری نیافته باشند، اما فردا خودشان یا دیگران آن را بیابند؛ و این در حقایق علم و نتایج آن که همواره تغییر می‌کند، چه بسیار نمونه دارد؛ بلکه نفی این حقیقت، جهلی فجیع و تعصبی نفرت‌انگیز است و به معنای جمود علم و توقف کامل حرکت آن خواهد بود!

میان یک دادهٔ پژوهشیِ موقت که برخی باستان‌شناسان به آن تصریح کرده‌اند، با نتیجه‌ای که بسیاری آن را عرضه و ترویج کردند؛ یعنی نفی وجود رسالتی الهی در سرزمین

مصر، تفاوتی بزرگ وجود دارد!

به‌عنوان مثالی برای نزدیک‌کردن ذهن، اگر کسی در آغاز قرن بیستم به شما خبر می‌داد جنوب عراق خاستگاه نخستین تمدن انسانی بوده است، یا این‌که جهان و کیهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، تنها جهان موجود نیست، بلکه جهان‌های موازی بسیاری وجود دارد، آن هم با استدلال علمی و ریاضی، و بعدها به نظریه‌ای علمی تبدیل شود که توانسته باشد بسیاری از مشکلات دشوار و حل‌ناشدنی مکانیک کوانتوم را حل کند، در این صورت می‌گویم: اگر شما در آن زمان این امور را برای دوستت بازگو می‌کردی، او شما را تصدیق نمی‌کرد و چه‌بسا شما را به هذیان‌گویی متهم می‌کرد؛ اما امروز این‌ها داده‌هایی علمی، مستدل و درست محسوب می‌شوند، به‌طوری که هیچ دونفری از اهل دانش در آن اختلاف ندارند!

به‌طور خلاصه، نیافتن دلیل برای چیزی از سوی یک یا دو پژوهشگر یا گروهی از پژوهشگران در زمانی معین، به معنای نفی مطلق و همیشگی آن نیست؛ یا همان‌گونه که در زبان فلسفی گفته می‌شود: «نیافتن به نبودن دلالت ندارد»؛ زیرا وجود، بسیار گسترده‌تر از شناخت شماست! برخی باستان‌شناسان و کاوشگران در مصر تصریح کرده‌اند دلیلی نیافته‌اند، اما نیافتن آنان در حال حاضر، به معنای پایان جهان نیست و این‌که آنان حقیقتی مطلق را کشف کرده‌اند که هرگز دگرگون نخواهد شد یا تغییر نخواهد کرد!

به‌علاوه، همین‌که آن‌ها نتوانسته‌اند حقیقتی را (رسالت الهی در مصر در بحث ما) به‌صورت همیشگی نفی کنند، در سطح بحث دینیِ رسالتی ما برای ما کافی است؛ زیرا عرصه را در برابر صدق متن دینی باز می‌گذارد؛ چراکه تا زمانی که حقیقت علمی نتوانسته است رسالت در سرزمین مصر را به‌صورت مطلق و ابدی نفی کند، تصدیق متن دینیِ قطعی که وجود آن را ثابت می‌کند، ممکن و منطقی خواهد بود؛ زیرا هیچ‌گونه دلیل قطعی وجود ندارد که تناقض آن را با علم تأیید کند. اما کسی که می‌خواهد تصدیق‌نکردن متن دینی را برگزیند،

این جایگاه اوست؛ ولی همچنان صرفاً به‌عنوان یک موضع‌گیری شخصی باقی می‌ماند و صاحبش حق ندارد به کسی که متن دینی را تصدیق می‌کند اعتراض کند، یا موضع او را مخالف علم و مانند آن توصیف کند.

با در نظر داشتن این‌که در وارد کردن اسم ابراهیم(ع) در فهرست انبیایی که یوسف و موسی(ع) را در بر می‌گیرد، از نظر من، انصاف و توجیه معقولی وجود ندارد؛ زیرا این‌که رسالت یوسف در سرزمین مصر بوده، واقعیتی درست است، چراکه او در سرزمین مصر مبعوث شد و در همان جا وفات یافت؛ و وضعیت موسی نیز همین‌گونه است؛ او در سرزمین مصر زاده شد و نزدیک به چهل سال از رسالت خود را در آن سرزمین گذراند؛ بنابراین، ذکر اسم آنان معقول است؛ اما این‌که اسم پیامبر خدا، ابراهیم نیز به آنان افزوده شود، این را نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا بیشتر دوران رسالت او در مصر نبوده است. ابراهیم(ع) در سرزمین بین‌النهرین (عراق کنونی) متولد شد، زندگی کرد و دعوت خود را آغاز نمود، و این بخش نخست از رسالت اوست؛ و پس از رانده‌شدن از آنجا، بخش دوم رسالت او پس از سکونتش در سرزمین کنعان آغاز شد و از آنجا به حجاز ـ یعنی «مکه» ـ رفت‌وآمد می‌کرد تا ـ همان‌گونه که گفته شد ـ برای رسالت محمد(ص) زمینه‌سازی کند. آری، در دوران استقرارش در سرزمین کنعان، در دوره‌هایی معین و چند بار اندک، با هدف زمینه‌سازی برای رسالت فرزندش، یوسف ـ که رسالت او، چنان‌که دانستیم، بخشی از رسالت ابراهیم بوده است ـ به مصر سفر کرد؛ و به‌طور کلی، مدت حضور ابراهیم در سرزمین مصر در مقایسه با مجموع رسالتش بسیار اندک بوده است. در هر حال، وضعیت رسالت ابراهیم از این جهت همانند وضعیت رسالت یوسف و موسی(ع) نبود؛ اما به نظر می‌رسد افزودن نام او با هدف گردآوردن هرچه بیشتر نام‌های انبیا و سپس نفی وجود اثری از آنان در سرزمین مصر، در جهت کاستن از شأن خط رسالتی بوده است!

دوم: کسی که تلاش می‌کند از نفیِ پیش‌گفته برای دورکردن خط رسالتی از سهیم‌بودن در تحول تمدنی که انسانیت در منطقهٔ خاورمیانه (که قطعاً مصر نیز از آن جمله است) به آن دست‌یافته است سوءاستفاده کند، یا این نفی را وسیله‌ای برای تعمیم‌دادن به مناطق دیگر

قرار دهد، بسیار دچار توهم شده است؛ زیرا تحول ناگهانی در زندگی انسان خردمند «هوموساپینس» که شگفتی دانشمندان و پژوهشگران را برانگیخت و آن را «جهش ناگهانی» نامیدند، ناظر بر شکوفایی تمدنی که در سرزمین مصر رخ داد (که تاریخ آن در دورترین برآورد، تقریباً به ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد یا اندکی بیشتر بازمی‌گردد) نبود؛ بلکه آنچه حقیقتاً آنان را شگفت‌زده کرده است، چیزی بود که هزاران سال پیش از آن رخ داده بود. به‌عنوان مثال، یافته‌های علمیِ باستان‌شناختی به ظهور نخستین روستاهای کشاورزی در جنوب عراق، بیش از ۶۵۰۰ سال پیش از میلاد، اشاره دارد؛ در دوره‌ای که «عصر عُبید» نامیده می‌شود؛ و سپس دوره‌های پس از آن تا رسیدن به عصر «اوروک» و تمدن «سومر» در حدود ۴۰۰۰ ق.م و پس از آن.

در حال حاضر، هیچ دو پژوهشگر متخصصی ـ براساس تازه‌ترین نتایجی که پژوهش‌هایشان به آن رسیده است ـ تردید ندارند که تمدن سومر، کهن‌ترین تمدنی است که بشریت بر روی زمین شاهد آن بوده است؛ و سومریان (صاحبان این تمدن) جز نوادگان سومریان نخستین نبوده‌اند؛ یعنی کسانی که نقطهٔ تحول و تمدن‌یافتگی در حوضهٔ خلیج (درهٔ حاصلخیز) در زمان بعثت آدم‌ﷺ، در ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش، با آنان آغاز شد؛ پیش از آن‌که آب‌های طوفانی که در زمان رسالت نوح‌ﷺ رخ داد آن را فراگیرد، و سپس نوح‌ﷺ ناچار شد همراه با کسانی که با او بودند به مرکز و جنوب عراق (سرزمین بین‌النهرین) کوچ کند؛ و به این ترتیب، این سرزمین همچنان رسولان خدا و اقوامی را در آغوش می‌گرفت که اصول امور مرتبط با معرفت دینی و فلسفی و انسانی و طبیعی و... را از آنان می‌آموختند؛ و ما این مسئله را به‌تفصیل در جلد نخست کتاب «رسالت» بررسی کردیم.

از نظر علمی نیز شواهد ژنتیکی تأیید می‌کنند ریشه‌های جمعیت‌هایی که در آن دوره‌ها در مصر ساکن شدند، به همان گروهی بازمی‌گردد که در حوضهٔ خلیج و سرزمین بین‌النهرین (جنوب عراق) سکونت داشتند و سپس از آنجا به‌سوی شرق و غرب مهاجرت کردند؛ و ازجملهٔ

آنان، گروهی بودند که در شمال آفریقا (به‌طور مشخص، مصر) مستقر شدند.[۱] بنابراین، اگر برای اینان مقدر شده است که بعدها به‌دست نوادگانشان تمدن و فرهنگی در زمانی متأخر (حدود ۳۰۰۰ ق.م) پدید آید، بی‌تردید ریشه‌های آن به همان میراث تمدنی (دینی و فرهنگی و انسانی) بازمی‌گردد که نیاکانشان از آدم و رسولان خدا پس از او آموختند؛ و این همان تمدن‌یافتگی است که دست‌کم ۱۷ هزار سال پیش از تاریخ یادشده (تاریخ تمدن مصر) با انسانِ شرق آغاز شد!

آنچه بیان کردیم، از رهگذر شناخت زمان آغاز و برآمدن تمدن مصر روشن‌تر می‌شود؛ تمدنی که دانشمندان ـ چنان‌که بیان شد ـ آن را به حدود ۳۰۰۰ ق.م یا اندکی پیش از آن بازمی‌گردانند. پس در زمانی که مصر شاهد آغاز برآمدن فجر تمدن بر سرزمین خود بود، تمدن در سرزمین بین‌النهرین به اوج خود رسیده بود؛ با اختراع نوشتار که کشف آن چهرهٔ تاریخ بشری را بر روی زمین دگرگون ساخت؛ زیرا مجموع پژوهشگران، تاریخ اختراع آن را در سرزمین سومر به سال ۳۰۰۰ ق.م بازمی‌گردانند![۲] و شما خود می‌توانید تفاوت میان این دو منطقه را دریابید؛ منطقه‌ای که شاهد اوج تمدن‌یافتگی است که عمق آن تا هزاران سال امتداد دارد و منطقه‌ای که به‌تازگی سپیده‌دمان تمدن در آن آغاز می‌شود!

---

۱. سید احمد الحسن می‌فرماید: «بنابر پژوهش‌های جدید ژنتیکی، هر انسانی که اکنون بر روی کرهٔ زمین زندگی می‌کند، اگر از کسانی که در آفریقا ماندند نباشد، اصلش به همین گروه کوچک منتخب بازمی‌گردد که از آفریقا به جنوب شبه‌جزیرهٔ عربستان (یمن، عمان و امارات کنونی) مهاجرت کردند؛ سپس به این آبگیر حاصلخیز (خلیج فعلی) و به برخی نقاط جهان و سپس به جنوب عراق و از آنجا نیز به دیگر نقاط جهان عزیمت کردند. شرایط طبیعی آفریقا اکثریت بازماندگان را، برخلاف گروه کم‌تعدادی که از آنجا مهاجرت کرده بودند، یاری نکرد؛ و به این ترتیب، این گروه منتخب به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای زادوولد کردند و زمین را فراگرفتند؛ حتی کار به جایی رسید که به مهاجرت معکوس از درهٔ حاصلخیز و جنوب عراق به شمال آفریقا مبادرت ورزیدند. براساس برخی تحقیقات ژنتیکی، ساکنان شمال آفریقا ـ از مصر و مغرب عربی تا سودان ـ کسانی هستند که از این دره و از جنوب عراق باستان مهاجرت کرده‌اند. بدین‌سان، این گروه منتخب غلبه و تسلط یافت؛ ابتدا از شرایط آفریقا و سپس از غرق‌شدگی در خلیج رهایی یافت و به شمال آفریقا بازگشت و به عمران آنجا مبادرت ورزید.» توهم بی‌خدایی، فصل سوم، تکامل سنتی الهی است.

۲. مراجعه کنید به: سومریان؛ تاریخ، تمدن و ویژگی‌های آنان، کریمر، ص ٤۳۲، ترجمهٔ د. فیصل الوائلی.

آنچه می‌خواهم به‌اختصار به آن برسم این است که نفیِ وجود اثری از رسولان در بازه‌ای زمانی که از بعد از بعثت ابراهیم تا زمان بعثت موسی، یعنی تقریباً از ۲۰۰۰ تا ۱۳۰۰ پیش از میلاد امتداد دارد (و بعثت یوسف صدیق در سرزمین مصر نیز در میانهٔ این دوره قرار می‌گیرد)، به‌هیچ‌وجه از تأثیر رسولان خدا در پیشرفت و تمدنی که بشریت به آن دست یافته و چهرهٔ زمین و انسان را بر آن دگرگون کرده است نمی‌کاهد؛ انسانی که ـ همان‌گونه که پیش‌تر دانستیم ـ هدف جهان هستی و زندگی زمینی است. و حقیقت آن است که اگر تلاش‌های رسولان خدا نبود، این وضعیت هرگز حاصل نمی‌شد؛ تلاش‌هایی که بیش از ۱۸ هزار سال پیش از دورهٔ اشاره‌شده آغاز شد، و این داده‌ای ثابت‌شده، و حتی برای ما از هر دو دیدگاه علمی و دینی قطعی است.[۱]

در پایان رسالت یوسف

با مرگ یوسف صدیق﵇، پرده از رسالت ابراهیم﵇ برداشته شد؛ رسالتی با عطایای الهیِ فراوانی که همچنان پس از گذشت هزاران سال پژواک آن را تکرار می‌کنیم؛ و کسی که رخدادهای رسالت ابراهیمی را با ما دنبال کرده باشد، گمان نمی‌کنم در رسیدن به این نتیجه تردیدی داشته باشد: این‌که مهم‌ترین حقیقتی که در آن وجود دارد ـ پس از دعوت به

---

۱. در جلد اول کتاب «رسالت»، به تدارک و آماده‌سازی برای آغاز طرح رسالتیِ الهی در زمین، با بعثت آدم و نخستین رسولان پرداختیم؛ و به مسئلهٔ مهاجرت انسان خردمند از آفریقا به منطقهٔ خاورمیانه و سکونت گروه مهاجر در حوضهٔ خلیج پرداختیم؛ و سپس اشاره کردیم که بعدها آدم﵇ از این گروه متولد شد و در همان منطقه مبعوث گردید، و او و رسولان نخستین پس از او در همان سرزمین مبعوث شدند، تا برسد به حادثهٔ طوفان که در زمان نوح﵇ حوضهٔ خلیج را در بر گرفت؛ سپس کوچ او همراه مؤمنانش با کشتی به مرکز و جنوب عراق، و به‌دنبال آن وقوع موج‌های مهاجرت به‌سوی جهان، پیش و پس از طوفان را بیان کردیم. همچنین به تأثیر رسولان الهی در آغاز شکل‌گیری تمدن و فرهنگ انسانی اشاره کردیم تا رسید به ظهور «تمدن سومر» که حاصل انباشت تعالیم رسولانی بود که در طول هزاران سال در میان آنان زندگی می‌کردند.

توحید خداوند ـ زمینه‌سازی برای رسالت رسول اُمی، محمدبن عبدالله(ص) و خاندان پاک او(ص) بوده است.

پیش از پرداختن به رسالت موسای کلیم(ع)، به‌اختصار بسیار، بعثت برخی از رسولان خدا را که تأثیری روشن در طرح رسالتیِ الهی بر جای گذاشته‌اند، مرور می‌کنیم.

انبیای پس از ابراهیم(ع)

ایوب(ع)

- ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا﴾[1] (ما به تو وحی کردیم، همان‌گونه که به نوح و انبیای پس از او وحی کردیم؛ و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی کردیم، و به داوود زبور دادیم).

- ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ * وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾[2] (و این حجت ما بود که آن را به ابراهیم در برابر قومش عطا کردیم؛ درجات هرکه را بخواهیم بالا می‌بریم؛ همانا پروردگار تو حکیم و داناست. * و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ همه را هدایت کردیم؛ و نوح را پیش‌تر هدایت کرده بودیم؛ و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را؛ و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم).

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۶۳.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۳ و ۸۴.

نبیِ خدا، «ایوب» از نسل یعقوب‌بن اسحاق‌بن ابراهیم خلیل﵇ است.

سفر ایوب در اصحاح ۴۲ (در ضمن اسفار عهد قدیم) داستان ایوب﵇ و ابتلای او به از دست دادن ثروت و فرزندان و سلامتی‌اش را ذکر کرده است؛ اما او پایداری کرد و شکیبایی ورزید، و نتیجهٔ صبرش جبران خداوند برای او بود؛ و این سِفر گفت‌وگوهای فراوانی را در بر دارد.[۱]

و پیش از آن، داستان او در متون سومری به‌عنوان رخدادی مهم در آینده ذکر شده بود؛ رخدادی که ـ همان‌گونه که پیش‌تر به آن اشاره شد ـ خداوند مقدر کرده بود در ضمن جریان‌های خط رسالتیِ الهی رخ دهد؛ زیرا او الگو و نمادی از نمادهای صبر و تسلیم در برابر خداوند است، و این ـ بی‌تردید ـ مفهومی اساسی در جهان آزمونی است که ما در آن قرار داریم.[۲]

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ * ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ * وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ * وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾[۳] (و بندهٔ ما،

---

۱. می‌توانیم گفت‌وگوهای این سِفر را به سه نوع دسته‌بندی کنیم: نخست، گفت‌وگوی میان خدا و شیطان (اصحاح: ۱ و ۲)، که محور آن امانت ایوب و ردّ ادعای ابلیس است که ایوب خدا را به‌خاطر مصالحش می‌پرستد. دوم، گفت‌وگوی میان ایوب و یارانش (اصحاح: ۳-۳۱)، که حولِ این موضوع می‌چرخد که ابتلایی که به ایوب رسید به‌سبب خطای او بود و در برابر آن، ردّ ایوب به این اندیشه که ابتلایش به‌سبب گناهانش بوده است؛ و سوم، گفت‌وگوی میان خدا و ایوب (اصحاح: ۳۸ ـ ۴۲)، که محور آن بیان این نکته است که حکمت خدا فراتر از ادراک بشر است؛ و در پایان، تسلیم‌شدن ایوب در برابر عظمت خداست.

۲. از علی‌بن حسین﵇ روایت شده است که فرمود: «مردم سه چیز را از سه نفر گرفته‌اند: صبر را از ایوب﵇، شکر را از نوح﵇، و حسد را از فرزندان یعقوب.» عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۴۹.

۳. سورهٔ ص، آیات ۴۱-۴۴.

ایوب را یاد کن، آنگاه که پروردگارش را ندا داد شیطان مرا به رنج و عذاب دچار ساخته است. * پای خود را بر زمین بکوب؛ این آبی است سرد برای شستن و نوشیدن. * و خانواده‌اش را به او بخشیدیم و همانند آنان را نیز به‌همراهشان، رحمتی از سوی ما و یادآوری برای خردمندان. * و دسته‌ای شاخه به‌دست خود بگیر و با آن بزن و سوگند خود را مشکن؛ به‌راستی ما او را شکیبا یافتیم؛ چه نیکو بنده‌ای؛ او بسیار بازگشت‌کننده بود).

براساس متون، ایوب(ع) بی‌آن‌که گناهی داشته باشد مبتلا شد؛[1] و روایت شده است: گناه او مداهنه و سازش‌کاری با ستمگر در دو کلمه بود.[2]

در خصوص این سخن او: ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ﴾ (شیطان مرا به رنج و عذاب دچار ساخته است) شاید گفته شود: چگونه شیطان رجیم بر ایوب مسلط شد، درحالی‌که خداوند وعده داده است او بر مؤمنان سلطه‌ای ندارد؟

پاسخ: سلطه‌ای که در اینجا نفی شده، سلطهٔ شیطان بر دین مؤمنان است؛ اما ممکن است خداوند اجازه دهد او بر بدن یکی از اولیای خود مسلط شود؛ بنا به حکمتی که خداوند

---

۱. بخشی از متون واردشده در این خصوص:

- از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «ایوب(ع) هفت سال بی‌هیچ گناهی مبتلا شد.» الخصال، صدوق، ص ۳۹۹؛ و همانندِ آن از دُرست، از امام صادق (صلوات خدا بر او) روایت شده است؛ مراجعه کنید به: علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۷۵.
- از حسن‌بن ربیع‌بن علی ربعی، از کسی که او را نام برده است، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی، ایوب(ع) را بی‌هیچ گناهی مبتلا کرد؛ پس او صبر کرد تا آن‌که سرزنش شد، و انبیا بر سرزنش صبر نمی‌کنند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۷۵.
- از جعفربن محمدبن عماره، از پدرش، از جعفربن محمد، از پدرش(ع) روایت شده است که فرمود: «ایوب(ع) بی‌هیچ گناهی مبتلا شد، و انبیا گناه نمی‌کنند، زیرا آنان معصوم و پاکیزه‌اند؛ نه گناه می‌کنند، نه منحرف می‌شوند، و نه گناهی کوچک یا بزرگ مرتکب می‌شوند.» الخصال، صدوق، ص ۳۹۹.

۲. پیامبر(ص) فرمود: «خداوند عزوجل به ایوب(ع) وحی کرد: آیا می‌دانی گناهت نزد من چه بود، هنگامی که بلا به تو رسید؟ گفت: نه. فرمود: تو نزد فرعون رفتی و در دو کلمه سازش‌کاری کردی.» الدعوات (سلوة الحزین)، راوندی، ص ۱۲۳.

سبحان اراده می‌کند.[۱]

ایوب چه نیکو بنده‌ای بود؛ زیرا با وجود آن‌که ابتلایش چندین سال ادامه یافت، صبر کرد و به آنچه خداوند برایش مقدر کرده بود راضی شد، و از پروردگارش عافیت و برطرف‌شدن بلا را نخواست، تا آن‌که عده‌ای او را سرزنش کردند؛[۲] با در نظر داشتن این‌که ابتلای او تنها

---

۱. از ابوبصیر، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که گفت: از ایشان دربارهٔ سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ * إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ (پس هنگامی که قرآن می‌خوانی، از شیطان رانده‌شده به خدا پناه ببر؛ * همانا او بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، سلطه‌ای ندارد). فرمود: «ای ابومحمد، به خدا سوگند، شیطان بر بدن مؤمن مسلط می‌شود، اما بر دین او مسلط نمی‌شود. بر ایوب علیه‌السلام مسلط شد، پس جسم او را دگرگون کرد، ولی بر دین او تسلط نیافت؛ و بر برخی از مؤمنان نیز بر بدن‌هایشان مسلط می‌شود، اما بر دینشان مسلط نمی‌شود.» عرض کردم: سخن خداوند تعالی که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ (همانا سلطهٔ او فقط بر کسانی است که او را به سرپرستی می‌گیرند و کسانی که به او شرک می‌ورزند) چیست؟ فرمود: «کسانی که به خدا شرک می‌ورزند، شیطان بر بدن‌ها و دینشان مسلط می‌شود.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۸۸.

از عثمان نوا، از کسی که او را نام برده است، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل مؤمن را به هر بلایی مبتلا می‌کند و او را به هرگونه مرگی می‌میراند، اما او را به از دست دادن عقل مبتلا نمی‌سازد. آیا نمی‌بینی چگونه ابلیس را بر مال و فرزندان و خانواده و همه‌چیز ایوب مسلط کرد، اما بر عقلش مسلط نکرد؛ آن را برای او باقی گذاشت تا به‌وسیلهٔ آن توحیدِ خدا را به جا آورد.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

۲. از ابوبصیر، از ابوعبدالله (صلوات خدا بر او) روایت شده است که فرمود: «ایوب علیه‌السلام هفت سال بی‌هیچ گناهی مبتلا شد.» فرمود: «ایوب علیه‌السلام در هیچ‌یک از بلاهایش عافیت نخواست.» فرمود: «پدرم (صلوات و سلام خدا بر او) فرمود: ایوب بی‌هیچ گناهی مبتلا شد، و انبیا (صلوات خدا بر آنان) گناه نمی‌کنند؛ زیرا آنان معصوم‌اند، منحرف نمی‌شوند و گناهی کوچک یا بزرگ مرتکب نمی‌شوند.» فرمود: «خداوند متعال ایوب را بی‌هیچ گناهی مبتلا کرد؛ پس او صبر کرد تا آن‌که سرزنش شد، و انبیا بر سرزنش صبر نمی‌کنند.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۴۲.

از انس‌بن مالک روایت شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ایوب، نبی خدا علیه‌السلام، هجده سال در بلای خود ماند؛ نزدیک و دور او را رها کردند، جز دو مرد از برادرانش که از خاص‌ترین برادران او بودند، و آن دو بامداد و شامگاه نزد او می‌آمدند. یکی از آن دو به دیگری گفت: به خدا سوگند، بدان که ایوب گناهی کرده است که هیچ‌یک از جهانیان آن را مرتکب نشده است. همراهش به او گفت: آن چیست؟ گفت: هجده سال است خدا به او رحم نکرده تا آنچه را به او رسیده است برطرف سازد. پس چون نزد او رفت، آن مرد طاقت نیاورد و آن سخن را برای او بازگفت. ایوب گفت: نمی‌دانم چه می‌گویی؛ اگر از کنار دو مرد می‌گذشتم که با یکدیگر نزاع می‌کردند و نام خدا را می‌بردند، به خانه‌ام بازمی‌گشتم و از

به بدنش (بیماری‌اش) محدود نشد، بلکه فراتر رفت و همهٔ اموال و خانوادهٔ او را نیز در بر گرفت.[۱]

شاید حکمت آن در این باشد که خداوند سبحان می‌خواهد فضیلت و برتری اولیای پاک خود را آشکار سازد؛ کسانی که برای دین و رسالت خود و هدایت آفریدگانش برگزید و انتخاب کرد؛[۲] همچنین تا با سیرهٔ آنان، عذر هر منکر یا سستی‌کننده‌ای را در پیمودن راه حق و تحمل

سوی آنان کفاره می‌دادم، زیرا ناخوش می‌داشتم این‌که نام خدا جز در حق برده شود.....» صحیح ابن‌حبان، ج ۷، ص۱۵۸.

۱. از داوودبن سرحان، از ابوعبدالله (صلوات خدا بر او) روایت شده است، گفت: از ایوب(ع) یاد شد؛ پس فرمود: «خداوند جل جلاله فرمود: بندهٔ من ایوب، هیچ نعمتی به او داده نشد مگر آن‌که بر شکرش افزوده شد. پس شیطان گفت: اگر بلا را بر او مسلط کنی و او را مبتلا گردانی، صبرش چگونه خواهد بود؟ پس خداوند او را بر شترها و بردگانش مسلط کرد، و چیزی برای او باقی نگذاشت جز یک غلام. آن غلام نزد او آمد و گفت: ای ایوب، از شترها و بردگانت هیچ‌کس باقی نمانده مگر آن‌که مرده است. ایوب گفت: سپاس خدای را که عطا کرد و سپاس خدای را که گرفت. شیطان گفت: اسب‌هایش نزد او محبوب‌ترند؛ پس بر آن‌ها مسلط شد و چیزی از آن‌ها باقی نماند مگر آن‌که نابود شد. ایوب گفت: سپاس خدای را که عطا کرد و سپاس خدای را که گرفت. دربارهٔ گاوها و گوسفندها و کشتزارها و زمین و خانواده و فرزندانش چنین شد، تا آن‌که به بیماری سختی مبتلا گردید. پس برخی از دوستانش نزدش آمدند و گفتند: ای ایوب، در نظر ما هیچ‌کس در ظاهر و باطن، نیکوتر از تو نبود؛ شاید این به‌سبب چیزی باشد که میان خودت و پروردگارت پنهان کرده‌ای و هیچ‌کس را از آن آگاه نساخته‌ای، و خداوند به‌سبب آن تو را مبتلا کرده است. پس سخت بی‌تاب شد و پروردگارش را خواند؛ پس خداوند متعال او را شفا داد و هرچه در دنیا، از اندک و بسیار، از آنِ او بود، به او بازگرداند.» گفت و از ایشان دربارهٔ سخن حق‌تعالی پرسیدم: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً﴾ (و خانواده‌اش و همانند آنان را همراهشان، رحمتی از سوی خود، به او بخشیدیم)، فرمود: «آنان کسانی بودند که مرده بودند.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص۱۴۲ و ۱۴۳.

۲. براساس برخی متون، علت ابتلای ایوب(ع)، آشکار ساختن فضیلت او بوده است:

از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از ابوالحسن ماضی(ع) دربارهٔ بلای ایوب که در دنیا به آن مبتلا شد، پرسیدم که به چه علت بود؟ فرمود: «به‌سبب نعمتی بود که خداوند در دنیا به او بخشیده بود و او شکر آن را به جا آورد. در آن زمان، ابلیس از عرش محروم و بازداشته نبود؛ پس چون شکر نعمت ایوب بالا رفت، ابلیس به او حسادت ورزید و گفت: ای پروردگار من، ایوب شکر این نعمت را برای تو به جا نیاورده است مگر به‌سبب آنچه از دنیا به او داده‌ای؛ و اگر دنیایش را از او بگیری، هرگز شکر نعمتی را برای تو به جا نخواهد آورد. فرمود: پس به او گفته شد: من تو را بر مال و فرزندانش مسلط کردم. فرمود: ابلیس فرود آمد و هیچ مال و فرزندی را برای او باقی نگذاشت. چون ابلیس دید به چیزی از امر او دست نمی‌یابد، گفت: ای پروردگار من، ایوب می‌داند تو

تلخی آنچه در دنیای آزمون با آن روبه‌رو خواهد شد قطع کند؛ زیرا سیرهٔ اولیای خدا (مانند ایوب﵇) نمونه‌هایی درخشان است که راه رهروان را روشن می‌سازد و در آن درس‌هایی است که زبان‌های مردمانی را که برای انحراف یا کوتاهی خود به انواع عذرها و حجت‌ها پناه می‌برند خاموش می‌کند؛ درحالی‌که ایوب، آن بندهٔ پاک، در هر دو حالت سختی و گشایش، در عبادت و صبر و شکر و حمد و تسلیم و رضایت به خواست پروردگارش، بر همان استقامت خود باقی ماند و به این سبب سزاوار ستایش و ثنای خداوند گردید: ﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ (و بندهٔ ما، ایوب را یاد کن... به‌راستی ما او را شکیبا یافتیم؛ چه نیکو بنده‌ای؛ او بسیار بازگشت‌کننده بود)، و خداوند خواست سیرهٔ او سرچشمه‌ای باشد که نسل‌ها از آن بنوشند.[1]

دنیایی را که از او گرفته‌ای به او بازخواهی گرداند؛ پس مرا بر بدن او مسلط کن. فرمود: پس به او گفته شد: من تو را بر بدن او مسلط کردم، جز بر قلب و زبان و چشم‌ها و گوشش. فرمود: ابلیس شتابان فرود آمد، از ترس این‌که رحمت پروردگار عزوجل به او برسد و میان او و ایوب مانع شود.

چون بلا بر ایوب سخت شد و او در پایان بلای خود قرار داشت، یارانش نزد او آمدند و گفتند: ای ایوب، ما کسی را نمی‌شناسیم که به چنین بلایی مبتلا شده باشد مگر به‌سبب بدیِ پنهانی؛ شاید تو بدی را پنهان کرده‌ای، برخلاف آنچه برای ما آشکار می‌سازی. فرمود: در آن هنگام، ایوب با پروردگار عزوجل خود مناجات کرد و گفت: پروردگارا، مرا به این بلا مبتلا کردی، و تو می‌دانی هرگز دو کار به من عرضه نشد مگر آن‌که سخت‌ترین آن دو را برای بدن خود برگزیدم، و هرگز غذایی نخوردم مگر آن‌که بر سفره‌ام یتیمی بود. اگر از سوی تو جایگاهی برای دادخواهی داشتم، حجتم را بیان می‌کردم. فرمود: پس ابری بر او نمایان شد و گوینده‌ای در آن به سخن درآمد و گفت: ای ایوب، حجت خود را بیان کن. فرمود: ایوب میان‌بند خود را محکم بست و بر دو زانو نشست و گفت: مرا به این بلا مبتلا کردی، و تو می‌دانی هرگز دو کار به من عرضه نشد مگر آن‌که سخت‌ترین آن دو را برای بدن خود برگزیدم، و هرگز غذایی نخوردم مگر آن‌که بر سفره‌ام یتیمی بود. فرمود: به او گفته شد: ای ایوب، چه کسی اطاعت را محبوب تو ساخت؟ گفت: پس مشتی خاک برداشت و در دهان خود نهاد، و سپس گفت: تو، ای پروردگار من.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۷۶.

۱. از عبدالأعلی، غلام آل‌سام، روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله﵇ می‌فرمود: «زن زیبارویی را در روز قیامت می‌آورند که با زیبایی خودش دچار فتنه شده است. پس می‌گوید: ای پروردگار من، آفرینشم را زیبا گرداندی، پس آنچه را دیدم، دیدم. پس مریم﵄ را می‌آورند و گفته می‌شود: تو زیباتری یا این؟ ما او را زیبا آفریدیم، اما دچار فتنه نشد؛ و مرد زیبایی را می‌آورند که در زیبایی خود دچار فتنه شده است. می‌گوید: ای پروردگار من، آفرینشم را زیبا کردی، پس از زنان آنچه را دیدم، دیدم. پس یوسف﵇

در دنیای آزمون، افرادی هستند که (در ظاهر) ادعای ایمان می‌کنند، اما در عین حال تابِ تحمل سیرهٔ اولیای خدا و آنچه را خداوند در عالم آزمون برای آنان نوشته است ندارند؛ و چه‌بسا کار برخی از آنان به جایی برسد که در رسالت ولیّ خدا تردید و حتی گاهی او را شماتت نیز می‌کنند؛ همان‌گونه که با ایوبِ نبی رخ داد، در نتیجهٔ سختی‌ها و دردهایی که در دنیای آزمون با آن‌ها روبه‌رو می‌شد. گویی اینان ولیّ‌ای (نبی، رسول، امام) آسوده و برخوردار می‌خواهند که با هیئت و روش پادشاهان دنیا نزدشان بیاید؛ زیرا آنان آمادهٔ ایمان‌آوردن به رسولی الهی نیستند، مگر آن‌که در کاخ‌ها سکونت داشته باشد، صاحب اموال باشد، خادمان و همراهان پیشاپیش او حرکت کنند، و فرش قرمز زیر قدم‌هایش گسترده شود و...؛ آنان رسولی می‌خواهند که دنیایشان را برایشان تضمین کند؛ و نیز رسولی می‌خواهند که معجزات را از چپ و راست بر مردم سرازیر کند؛ یکبار پیش روی آنان پرواز کند و بار دیگر ریش‌های سفیدشان را به سیاه تبدیل سازد و... و از مسئولیت آنان چیزی باقی نماند جز این‌که به آن صحنه‌های اعجازآمیز بنگرند،[1] شاید ایمان راهی به دل‌هایشان بیابد؛ و هرکس از آنان پس از آن ایمان بیاورد، در طومار تصدیق‌کنندگان و رستگاران به رضوان خدا و بهشت‌های او نوشته شود!!

این‌ها همان آرزوهای اهل دنیاست؛ کسانی که در دنیا آسایش و راحتی می‌طلبند و رسالت‌های خدا را طبق همان آرزوهایی می‌پندارند که با حال آنان و سطح اندیشه‌شان سازگار باشد؛ درحالی‌که واقعیت رسولان و رسالت‌های الهی به‌طور کامل برخلاف آن قرار دارد، بلکه چنین آرزوهایی را باطل‌ها و صرفاً پندارها و رؤیاهایی پوچ به شمار می‌آورد، نه بیشتر![2]

را می‌آورند و گفته می‌شود: تو زیباتری یا این؟ ما او را زیبا آفریدیم، اما دچار فتنه نشد؛ و صاحب بلایی را می‌آورند که در بلای خود دچار فتنه شده است. پس می‌گوید: ای پروردگار من، بلا را بر من سخت گرداندی، پس دچار فتنه شدم. پس ایوب(ع) را می‌آورند و گفته می‌شود: آیا بلای تو سخت‌تر بود یا بلای این؟ او مبتلا شد، اما دچار فتنه نشد.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۱. بی‌تردید، برخی درخواست‌های مردم بیشتر به روش‌های شعبده‌گونه نزدیک است؛ مثل مسئلهٔ پرواز در آسمان و نظایر آن.

۲. خداوند حال اینان را چنین حکایت کرده و فرموده است: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ

ایوب﵇ در دوران ابتلا و بیماری‌اش، به‌سبب کرامتی که نزد خدای سبحان داشت، دچار چیزی نشد که مردم را از او دور کند.[۱]

گفتنی است ناامیدی به قلب او راهی نیافت؛ اما هنگامی که بلا در اواخر دوران ابتلایش او را فرسوده کرد و برخی از یارانش او را سرزنش کردند، خداوند سبحان را خواند تا آن را از او

لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ (سورهٔ اسراء، آیات ۹۰-۹۳) (و گفتند: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای بجوشانی * یا برای تو باغی از خرما و انگور باشد، پس نهرها را در میان آن به فراوانی جاری سازی * یا آسمان را ـ چنان‌که پنداشته‌ای ـ پاره‌پاره بر سر ما فرو افکنی، یا خدا و فرشتگان را روبه‌روی ما بیاوری * یا برای تو خانه‌ای از زر باشد، یا به آسمان بالا روی؛ و هرگز به بالا رفتنت ایمان نمی‌آوریم تا کتابی بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم. بگو: منزه است پروردگارم؛ آیا من جز بشری فرستاده هستم؟).

از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «هنگامی که بلای ایوب﵇ به درازا کشید و ابلیس صبر او را دید، نزد گروهی از یارانش رفت که راهبانی در کوهستان بودند و به آنان گفت: با هم نزد این بندهٔ گرفتار برویم تا از بلای او بپرسیم.» فرمود: «پس سوار شدند و نزد او آمدند. چون به او نزدیک شدند، استرهایشان رم کردند؛ آن‌ها را به یکدیگر نزدیک ساختند، سپس پیاده به‌سوی او رفتند. در میان آنان، جوانی کم‌سن نیز بود. به ایوب سلام کردند و نشستند و گفتند: ای ایوب، ای کاش ما را از گناهت آگاه می‌کردی؛ زیرا گمان نمی‌کنیم به چنین بلایی گرفتار شده باشی مگر به‌سبب کاری که آن را پنهان می‌داشتی. ایوب (درود خدا بر او باد) گفت: به عزت پروردگارم سوگند، او می‌داند هرگز غذایی نخوردم مگر آن‌که یتیم یا ناتوانی همراه من بود و با من غذا می‌خورد؛ و هرگاه دو کار پیش روی من قرار می‌گرفت که هر دو طاعت خدا بود، آن را برمی‌گزیدم که برای بدنم سخت‌تر بود. پس آن جوان گفت: وای بر شما! به‌سراغ نبیِ خدا رفتید و او را سرزنش کردید، تا آنجا که او چیزی از عبادت پروردگارش را آشکار ساخت که آن را پنهان می‌داشت.. در آن هنگام، ایوب پروردگارش را خواند و گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ﴾ (سورهٔ ص، آیهٔ ٤١) (پروردگارا، شیطان مرا به رنج و عذاب گرفتار کرده است)» و فرمود: «پس از آن‌که خداوند متعال ایوب را عافیت بخشید، به او گفته شد: چه چیزی از آنچه بر تو گذشت سخت‌تر بود؟ گفت: شادمانی دشمنان از رنج من.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۴۳ و ۱٤٤.

۱. از امام صادق﵇ روایت شده است که فرمود: «ایوب﵇، با وجود تمامیِ آنچه به آن گرفتار شد، نه بویش بد شد، نه چهره‌اش زشت شد، نه خونابه و چرکی از او بیرون آمد، و نه کسی که او را می‌دید از او نفرت یافت، نه کسی که او را مشاهده می‌کرد از او وحشت کرد، و نه چیزی از بدنش کرم افتاد. خداوند عزوجل با همهٔ انبیا و اولیای گرامیِ خود که آنان را با بلا می‌آزماید، چنین رفتار می‌کند. مردم فقط به‌سبب فقر و ناتوانیِ ظاهریِ او از او دوری کردند؛ زیرا نمی‌دانستند نزد پروردگارش (که یادش بلندمرتبه باد) چه تأیید و فرجی برای او مقرر شده است.» الخصال، صدوق، ص ۳۹.

برطرف کند![1]

اما همسرش، «رحمت»، همراه او صبر کرد و هنگامی که مردم او را ترک کردند، او را رها نکرد؛ و وقتی کارها برای ایوب(ع) سخت‌تر شد، ناچار شد گیسوان خود را در برابر غذایی که برای همسرش بیاورد، برای عده‌ای کوتاه کند؛ و پس از بازگشت نزد او، دید حالش دگرگون شده و خداوند سختی‌هایش را برطرف کرده است؛ و هنگامی که ایوب او را دید و از کارش آگاه شد، سوگند خورد که او را مجازات کند.[2] در مجموع، «رحمت» الگویی نیکو برای دیگر زنانی بود که می‌خواهند با یاری‌رساندن به همسر و ایستادن در کنار او در سختی‌ها به خداوند

---

۱. از هشام، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «ایوبِ نبی(ع) هنگامی که پروردگارش را خواند، گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا به این بلایی گرفتار ساختی که هیچ‌کس را به آن گرفتار نکرده‌ای؟ به عزتت سوگند، تو می‌دانی هرگز دو کار پیش روی من قرار نگرفت که هر دو طاعت تو باشد، مگر آن‌که آن را انجام دادم که برای بدنم سخت‌تر بود.» فرمود: «پس ندا داده شد: ای ایوب، چه کسی تو را به این توفیق داد؟» فرمود: «پس خاک را برداشت و بر سر خود ریخت، و سپس گفت: تو، ای پروردگار من.» أمالی، طوسی، ص ٦٦٢.

از حسن‌بن علی خزاز «وشّاء»، از ابوالحسن(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «ایوبِ نبی(ع) گفت: ای پروردگار من، هرگز چیزی از دنیا از تو نخواستم و چیزی در دلم راه یافت. پس ابری به‌سوی او روی آورد تا آن‌که او را ندا داد: ای ایوب، چه کسی تو را به این کار توفیق داد؟ گفت: تو، ای پروردگار من.» الزهد، حسین‌بن سعید الکوفی، ص ٦٩.

۲. «... پس خداوند فرشته‌ای بر او فرود آورد؛ او پای خود را به زمین زد و آب بیرون آمد. ایوب با آن آب خود را شست و به زیباترین و شاداب‌ترین حالتی که پیش از آن داشت بازگشت. خداوند برای او باغی سرسبز رویاند، و خانواده و مال و فرزندان و کِشتزارش را به او بازگرداند، و آن فرشته کنار او نشست و با او سخن می‌گفت و مونس او بود. پس همسرش، درحالی‌که پاره‌های نان همراه داشت، روی آورد. چون به آن جایگاه رسید، دید آنجا دگرگون شده است و دو مرد نشسته‌اند؛ گریست و فریاد زد و گفت: ای ایوب، چه بر سرت آمده است؟ ایوب او را ندا داد؛ پس زن به‌سوی او آمد، و چون او را دید که خداوند بدن و نعمتش را به او بازگردانده است، برای شکرگزاری به درگاه خدا سجده کرد. ایوب دید گیسوی او بریده شده است؛ و سبب آن بود که او از گروهی خواسته بود چیزی به او بدهند تا برای ایوب خوراکی ببرد، و او گیسوانی زیبا داشت. آنان به او گفتند: آیا این گیسوانت را به ما می‌فروشی تا به تو چیزی بدهیم؟ پس او گیسوانش را برید و به آنان داد و از آنان غذایی برای ایوب گرفت. چون ایوب او را با موی بریده دید، خشمگین شد و سوگند خورد او را صد تازیانه بزند. پس زن به او خبر داد سبب آن چنین و چنان بوده است. ایوب از این امر اندوهگین شد؛ پس خداوند به او وحی کرد: ﴿فَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ﴾ (پس دسته‌ای از شاخه‌ها را به دست گیر و با آن بزن و سوگند خود را مشکن). پس ایوب صد شاخهٔ نازک برگرفت و با آن یک ضربه زد و از سوگند خود بیرون آمد.» تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲٤۱.

تقرب جویند؛ و پایان صبر آن دو، پیروزی و سپری‌شدن سختی‌ها بود؛[۱] پس خداوند سبحان فرزندان و اموالشان را به آنان بازگرداند.[۲]

اما محل بعثت ایوبِ نبی، قطعاً از منطقهٔ شرق (یعنی همان‌گونه که پیش‌تر دانستیم، سرزمین رسالت‌های الهی و رسولان نخستین) بیرون نیست، و آنچه احتمال این‌که شرق (سرزمین بین‌النهرین) محل بعثت او باشد را بیشتر می‌کند، این است که او با مُهری گِلی مُهر می‌کرد؛ همان‌گونه که در بابل و به‌طور کلی سرزمین بین‌النهرین شناخته‌شده بود؛[۳] با در نظر داشتن این نکته که محل قبر او در شهر بابلِ عراق موجود است.

مهم آن است که بدانیم سنت ایوب (گشایش پس از سختی) بار دیگر در آخرالزمان تکرار خواهد شد؛ زیرا مهدیِ آل‌محمدﷺ و قائم موعودشان، شباهتی به سنت ایوب خواهد داشت.[٤]

---

۱. پیامبرﷺ فرمود: «هر زنی که شوهرش را در حج و جهاد یا طلب علم یاری کند، خداوند به او و همان اندازه از پاداش عطا می‌کند که به همسر ایوب‌علیه‌السلام عطا می‌کند.» مکارم الأخلاق، طبرسی، ص ۲۰۱.

۲. از ابوبصیر، از ابوعبدالله‌علیه‌السلام روایت شده است که دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ﴾ (و خاندانش را به او بازگرداندیم و همانند آنان را نیز همراهشان به او بخشیدیم)، گفت: عرض کردم: فرزندانش چگونه همراه آنان همانندشان به او داده شدند؟ فرمود: «از فرزندان او، کسانی را که پیش از آن در اجل‌های خود مرده بودند، به شمار همان کسانی که آن روز هلاک شدند برایش زنده کرد.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۵۲.

از عبدالله‌بن بکیر و دیگران، از ابوعبدالله‌علیه‌السلام روایت شده است، دربارهٔ سخن خداوند: ﴿وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ﴾ (و خاندانش را به او بازگرداندیم و همانند آنان را نیز همراهشان به او بخشیدیم)، فرمود: «خداوند خانواده‌اش را که پیش از بلا بودند برای او زنده کرد، و خانواده‌اش را که در دوران بلا مرده بودند نیز برای او زنده کرد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۷٤.

۳. زیرا برخی پژوهشگران ـ بر پایهٔ متون تاریخی ـ بر این باورند که ایوب نوشتن می‌دانست و با مُهری گِلی ـ چنان‌که در سرزمین‌های شرقی شناخته‌شده بود ـ مُهر می‌زد. مراجعه کنید به: ابراهیم أبو الأنبیاء، عباس العقاد، ص ۱۵۳.

٤. از سعیدبن جبیر روایت شده است، گفت: از سید العابدین، علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب‌علیهم‌السلام، شنیدم که می‌فرمود: «در قائمِ ما، سنت‌هایی از انبیاعلیهم‌السلام هست: سنتی از نوح، سنتی از ابراهیم، سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از ایوب، و سنتی از محمد (درود خدا بر آنان باد). اما سنت او از نوح‌علیه‌السلام، طول عمر است؛ از ابراهیم، پنهان‌بودن ولادت و کناره‌گیری از مردم

شباهت میان دو فرستاده (ایوب و قائم آل‌محمد(ع)) در سنت‌هایی که برای آن دو جاری شد و می‌شود، بار دیگر نقش رسالتی را که رسولان پیشین خدا در جهت زمینه‌سازی برای رسالت رسول خدا، محمد(ص) بر عهده داشته‌اند، تأیید می‌کند؛ و اینک این ایوب است که با صبر خود در برابر سختی‌ها و دستیابی به پیروزی و فرج پس از شدت، برای رسالت مهدی آل‌محمد(ع) زمینه‌سازی می‌کند؛ و مهدی ـ بی‌تردید ـ بخشی اساسی از رسالت محمد است.

ذوالقرنین(ع)

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا * إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا * فَأَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا * قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا * وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا * ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا * كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا * ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا * حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا * قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا * قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا * آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا * فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا * قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا﴾[1] (و از تو دربارهٔ ذوالقرنین می‌پرسند؛ بگو: به‌زودی بخشی از یاد او را برای شما خواهم خواند. * به‌راستی ما او را در زمین تمکین بخشیدیم و از هر چیزی سببی به او

است؛ از موسی، ترس و غیبت است؛ از عیسی، اختلاف مردم دربارهٔ اوست؛ از ایوب(ع)، فرج پس از بلاست؛ و از محمد(ص)، قیام با شمشیر است.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۵۷۶ و ۵۷۷.

۱. سورهٔ کهف، آیات ۸۳-۹۸.

عطا کردیم. * پس سببی را پی گرفت. * تا آنگاه که به محل غروب خورشید رسید؛ آن را دید که در چشمه‌ای گل‌آلود فرو می‌رود، و نزد آن مردمی را یافت؛ گفتیم: ای ذوالقرنین، آنان را عذاب می‌کنی یا دربارهٔ آنان نیکی پیش می‌گیری؟ * گفت: اما کسی که ستم کند، به‌زودی او را عذاب خواهیم کرد، سپس به‌سوی پروردگارش بازگردانده می‌شود و او نیز با عذابی سخت عذابش می‌کند. * و اما کسی که ایمان آورد و کار شایسته انجام دهد، برای او پاداشی نیکو خواهد بود، و ما از فرمان خود با او سخنی آسان خواهیم گفت. * سپس سببی را پی گرفت. * تا آنگاه که به محل طلوع خورشید رسید؛ آن را دید که بر مردمی طلوع می‌کند که برای آنان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم. * این‌چنین بود؛ و به‌راستی ما به آنچه نزد او بود آگاهی کامل داشتیم. * سپس سببی را پی گرفت. * تا آنگاه که به میان دو سد رسید، در برابر آن دو، مردمی را یافت که هیچ سخنی را به آسانی نمی فهمیدند. * گفتند: ای ذوالقرنین، به‌راستی یأجوج و مأجوج در زمین فساد می‌کنند؛ پس آیا برای تو هزینه‌ای قرار دهیم به شرط آن‌که میان ما و آنان سدی بسازی؟ * گفت: آنچه پروردگارم مرا در آن تمکین بخشیده، بهتر است؛ پس مرا با نیرو یاری کنید تا میان شما و آنان مانعی استوار قرار دهم. * پاره‌های آهن را برایم بیاورید؛ تا آنگاه که میان دو جانب کوه را برابر کرد، گفت: بدمید؛ تا وقتی آن را آتش‌گون ساخت، گفت: برایم بیاورید تا بر آن مس گداخته بریزم. * پس نه توانستند از آن بالا روند و نه توانستند در آن رخنه‌ای ایجاد کنند. * گفت: این رحمتی از سوی پروردگار من است؛ پس هنگامی که وعدهٔ پروردگارم فرارسد، آن را درهم‌کوبیده و هموار می‌سازد، و وعدهٔ پروردگار من حق است).

ذوالقرنین بنده‌ای صالح بود؛ او خدا را دوست داشت، پس خدا نیز او را دوست داشت و او را برگزید و در زمین خود به او تمکین بخشید.[1]

---

۱. از ابوحمزهٔ ثمالی، از ابوجعفر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «اسم ذوالقرنین، عیاش بود؛ و او نخستین پادشاه از میان انبیا بود، و پس از نوح می‌زیست. ذوالقرنین بر آنچه میان مشرق و مغرب بود فرمانروایی یافت.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج۲، ص ۳۵۰.

متون (نزد مسلمانان شیعه و سنی) تأکید کرده‌اند که «در میان شما همانند او هست»؛ یعنی در این امت کسی وجود دارد که شباهتی به ذوالقرنین دارد و سیرهٔ او همانند سیرهٔ ذوالقرنین خواهد بود.[1]

---

۱. روایات در این زمینه بسیارند؛ ازجمله:

- از ابوبصیر، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «ذوالقرنین نبی نبود، بلکه بنده‌ای صالح بود؛ او خدا را دوست داشت، پس خدا نیز او را دوست داشت؛ برای خدا خیرخواهی کرد، پس خدا نیز خیر او را خواست. قوم خود را به تقوای خدا فرمان داد، پس بر یک سوی سرش ضربه زدند و مدتی از آنان پنهان شد؛ سپس نزد آنان بازگشت، پس بر سوی دیگر سرش ضربه زدند؛ و در میان شما کسی هست که بر سنت اوست.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۳۹۳.
- از بسام، غلام علی‌بن ابوطفیل، روایت شده است که گفت: «علی‌بن ابی‌طالب بر منبر ایستاد و فرمود: از من بپرسید پیش از آن‌که دیگر از من نمی‌پرسید، و پس از من هرگز از کسی مانند من نخواهید پرسید. ابن‌کوّاء برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، ذوالقرنین نبی بود یا پادشاه؟ فرمود: نه پادشاه بود و نه نبی، بلکه بندهٔ صالح خدا بود؛ خدا را دوست داشت و خدا نیز او را دوست داشت؛ برای خدا خیرخواهی کرد، پس خدا نیز خیر او را خواست. پس بر شاخ راست او ضربه زدند و مُرد، و سپس برانگیخته شد؛ سپس بر شاخ چپ او ضربه زدند و مُرد؛ و در میان شما همانند او هست.» السیر والمغازی، ابن‌اسحاق، ج ٤، ص ۱۸۵.
- از اصبغ‌بن نباته روایت شده است که گفت: «ابن‌کوّاء نزد علی(ع) ـ که بر منبر بود ـ برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، مرا از ذوالقرنین آگاه کن؛ آیا نبی بود یا پادشاه؟ و مرا از دو شاخ او خبر بده؛ آیا از طلا بود یا از نقره؟ به او فرمود: نه نبی بود و نه پادشاه، و دو شاخ او نیز نه از طلا بود و نه از نقره؛ بلکه بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت، پس خدا نیز او را دوست داشت، و برای خدا خیرخواهی کرد، پس خدا نیز خیر او را خواست. او را تنها ازاین‌رو ذوالقرنین نامیدند که قوم خود را به‌سوی خداوند عزوجل فراخواند، پس بر یک سوی سرش ضربه زدند و مدتی از آنان پنهان شد؛ سپس نزد آنان بازگشت، پس بر سوی دیگر سرش ضربه زدند؛ و در میان شما همانند او هست.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۳۹ و ٤۰.
- از جابربن عبدالله انصاری روایت شده است که گفت: «از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: ذوالقرنین بندهٔ صالحی بود که خداوند او را حجت بر بندگانش قرار داد؛ پس قوم خود را به‌سوی خداوند عزوجل فراخواند و آنان را به تقوای او فرمان داد، اما آنان بر یک سوی سرش ضربه زدند؛ پس مدتی از آنان پنهان شد تا آنجا که گفته شد: مرد یا هلاک شد؛ به کدام بیابان رفت؟ سپس آشکار شد و نزد قوم خود بازگشت، پس بر سوی دیگر سرش ضربه زدند؛ و در میان شما کسی هست که بر سنت اوست. خداوند عزوجل به او در زمین قدرت داد و از هر چیزی وسیله‌ای به او بخشید، و او به مشرق و مغرب رسید. خداوند تبارک‌وتعالی سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد ساخت، و او را به شرق و غرب زمین خواهد رساند، تا آنجا که هیچ دشت و جایگاهی از دشت و هیچ کوهی که ذوالقرنین بر آن گام نهاده باشد، باقی نماند مگر آن‌که او نیز بر آن گام نهد؛ و خداوند گنج‌های زمین و معادن آن را برای او آشکار می‌سازد، و او را با ترس و رُعب یاری می‌کند؛ پس زمین را به‌وسیلهٔ او از عدل و داد آکنده می‌سازد، چنان‌که از ستم و بیداد آکنده شده است.» البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، ج ۳، ص ٦٦۲.

با استفاده از متون، روشن می‌شود که شخصِ شبیه به ذوالقرنین، قائم آل‌محمد و مهدیِ آنان است که رسول خدا، محمدﷺ و خاندانشﷺ به او بشارت داده‌اند؛ و رسولان پیشین نیز به او بشارت داده‌اند، همان‌گونه که در مباحث آیندهٔ «رسالت» روشن خواهد شد.

با توجه به این‌که شباهت میان دو حجت (قائم و ذوالقرنین) تنها به غیبت و سپس تمکین در زمین محدود نمی‌شود،[1] بلکه به آزاری که هریک از آن دو با آن روبه‌رو شدند نیز تسرّی می‌یابد؛ بلکه آنچه قائم با آن روبه‌رو خواهد شد سخت‌تر و دشوارتر است؛ زیرا ذوالقرنین «رام و آسان» را برگزید و «سخت و دشوار» برای قائم ذخیره شد.[2]

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿... فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا... * فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا * قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا﴾ (... پس آیا برای تو هزینه‌ای قرار دهیم به شرط آن‌که میان ما و آنان سدی بسازی؟ ... * پس نه توانستند از آن بالا روند و نه توانستند در آن رخنه‌ای ایجاد کنند. * گفت: این رحمتی از سوی پروردگار من است؛ پس هنگامی که وعدهٔ پروردگارم فرارسد، آن

---

۱. از ابراهیم‌بن عبدالحمید، از ابوالحسن موسی‌بن جعفرؑ روایت شده است که فرمود: «خداوند هرگز پیامبری را برنینگیخت مگر آن‌که خردمند بود، و برخی انبیا از برخی دیگر برترِ عقلی داشتند. داوود، سلیمان را جانشین خود نساخت مگر پس از آن‌که عقل او را آزمود؛ و داوود، سلیمان را جانشین خود ساخت درحالی‌که او سیزده‌ساله بود؛ و ذوالقرنین درحالی فرمانروایی یافت که دوازده‌ساله بود، و سی سال در فرمانروایی خود باقی ماند.» المحاسن، برقی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۲. از سورة، از ابوجعفرؑ روایت شده است که فرمود: «ذوالقرنین میان دو ابر مخیّر شد، و او ابرِ رام را برگزید، و ابرِ سخت برای صاحب شما ذخیره شد.» گفت: عرض کردم: سخت چیست؟ فرمود: «ابری که در آن رعد و صاعقه یا برق باشد؛ صاحب شما بر آن سوار می‌شود. آگاه باشید او بر ابر سوار خواهد شد و در اسباب بالا خواهد رفت؛ اسبابِ آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه: پنج تای آن‌ها آباد، و دو تای آن‌ها ویران است.» بصائر الدرجات، صفار، ص ۴۲۹.

از سهل‌بن زیاد، از ابویحیی روایت شده است که گفت: ابوعبدالله‌ؑ فرمود: «خداوند ذوالقرنین را میان دو ابرِ رام و سخت مخیّر گرداند؛ پس او ابرِ رام را برگزید، و آن ابری است که در آن نه برق است و نه رعد؛ و اگر ابرِ سخت را برمی‌گزید، چنین اختیاری برای او نبود؛ زیرا خداوند آن را برای قائمؑ ذخیره کرده است.» منبع قبلی.

را درهم‌کوبیده و هموار می‌سازد، و وعدهٔ پروردگار من حق است).

براساس متون، «سد» همان «تقیه» است و «وعده» نیز «آمدن قائم» است.[1]

بی‌تردید، زمینه‌سازی ذوالقرنین برای قائم آل‌محمد(ع)، به معنای زمینه‌سازی او برای رسالت محمد(ص) است؛ زیرا رسالت مهدی بخشی از رسالت جدش است.

شعیب(ع)

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ * وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ * قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ * قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ * وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ

---

۱. از جابر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که دربارهٔ این سخن خداوند: ﴿اجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا * فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾ (میان ما و آنان سدی قرار بده * پس نه توانستند از آن بالا روند و نه توانستند در آن رخنه‌ای پدید آورند)، فرمود: «آن سد، تقیه است.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۲، ص ۲۰۷.

از مفضل روایت شده است، گفت: از صادق(ع) دربارهٔ این سخن خداوند پرسیدم: ﴿أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾ (میان شما و آنان سدی استوار قرار دهم)، فرمود: «تقیه است»؛ و دربارهٔ این سخن خداوند: ﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾ (پس نه توانستند از آن بالا روند و نه توانستند در آن رخنه‌ای پدید آورند)، فرمود: «هرگاه به تقیه عمل شود، نمی‌توانند در آن رخنه‌ای پدید آورند و در برابر آن چاره‌ای نمی‌یابند؛ و آن دژی استوار است و میان تو و دشمنان خدا سدی می‌شود که نمی‌توانند در آن رخنه‌ای پدید آورند.» گفت: از ایشان دربارهٔ این سخن خداوند پرسیدم: ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ﴾ (پس هنگامی که وعدهٔ پروردگارم فرارسد، آن را درهم‌کوبیده و هموار می‌سازد)، فرمود: «برداشته‌شدن تقیه هنگام قیام قائم است؛ زیرا او از دشمنان خدا انتقام می‌گیرد.» منبع قبلی.

شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ * وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ * قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ * قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ * وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ * وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ﴾[1] (و به‌سوی مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم؛ گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که شما را جز او معبودی نیست، و پیمانه و ترازو را کم مکنید؛ به‌راستی من شما را در خیر و برخورداری می‌بینم،[2] و به‌راستی از عذاب روزی فراگیر بر شما بیم دارم. * و ای قوم من، پیمانه و ترازو را با عدالت کامل ادا کنید، و چیزهای مردم را کم مگذارید، و در زمین به فساد مکوشید. * باقی‌ماندهٔ خدا برای شما بهتر است، اگر مؤمن باشید؛ و من نگهبان شما نیستم. * گفتند: ای شعیب، آیا نمازت به تو فرمان می‌دهد آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم یا در اموالمان آن‌گونه که می‌خواهیم رفتار نکنیم؟ به‌راستی تو بردبارِ رشیدی! * گفت: ای قوم من، به من بگویید اگر من بر دلیل روشنی از پروردگارم باشم و او از سوی خود روزی نیکویی به من داده باشد؛ و من نمی‌خواهم در آنچه شما را از آن بازمی‌دارم با شما مخالفت کنم؛ من تا آنجا که توان دارم جز اصلاح نمی‌خواهم؛ و توفیق من جز به خدا نیست؛ به او توکل کردم و به‌سوی او بازمی‌گردم. * و ای قوم من، مخالفت شما با من، شما را به آنجا نکشاند که مانند آنچه به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید، به شما نیز برسد؛ و قوم لوط از شما دور نیستند. * و از پروردگارتان آمرزش بخواهید، سپس به‌سوی او توبه کنید؛ به‌راستی پروردگار من مهربان و

---

۱. سورهٔ هود، آیات ۸۴-۹۵.

۲. از احمدبن محمدبن عیسی، از برخی از اصحاب ما، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که دربارهٔ سخن خداوند: ﴿إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ﴾ (من شما را در خیر و نعمت می‌بینم)، فرمود: «قیمت‌هایشان ارزان بود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود عیاشی، ج ۲، ص ۱۵۹.

دوستدار است. * گفتند: ای شعیب، بسیاری از آنچه را می‌گویی نمی‌فهمیم، و به‌راستی ما تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم؛ و اگر خویشاوندانت نبودند، سنگسارت می‌کردیم، و تو نزد ما عزیز و نیرومند نیستی. * گفت: ای قوم من، آیا خویشاوندانم نزد شما عزیزتر از خدا هستند، و او را پشت‌سر خود افکنده‌اید؟ به‌راستی پروردگار من به آنچه انجام می‌دهید احاطه دارد. * و ای قوم من، شما بر جایگاه خود عمل کنید؛ من نیز عمل می‌کنم؛ به‌زودی خواهید دانست چه کسی عذابی به سراغش می‌آید که خوارش می‌کند و چه کسی دروغ‌گوست؛ و منتظر باشید، که من نیز همراه شما منتظرم. * و هنگامی که فرمان ما فرارسید، شعیب و کسانی را که به‌همراه او ایمان آورده بودند با رحمتی از سوی خود نجات دادیم و کسانی را که ستم کردند صیحه فراگرفت؛ پس در خانه‌هایشان بی‌جان بر زمین افتادند. * گویی هرگز در آنجا نزیسته بودند؛ آگاه باشید، دور باد مدین، همان‌گونه که ثمود دور شد).

در سفر خروج از تورات، ذکر شعیب(ع) با اسم «رعوئیل» یا «یَثرون» آمده است و دومی در متون کتاب مقدس مشهورتر است؛ آن هم با وصف «کاهن مدیان»، یعنی مدین؛ و نیز متون «سفر خروج» رابطهٔ او با نبی خدا، موسی(ع) را ذکر کرده‌اند، با توصیف مردی که پس از خروج موسی از مصر، بعد از ماجرای قتل قبطی از او میزبانی کرد و سرانجام کار به ازدواج موسی با «صفورا» (یا صفوره) دختر شعیب انجامید:

«سفر خروج ـ اصحاح ۲»: «۱۶ و کاهن مدین هفت دختر داشت؛ پس آمدند و آب کشیدند و آبشخورها را پر کردند تا گوسفندان پدرشان را آب دهند. ۱۷ اما چوپانان آمدند و آنان را راندند. پس موسی برخاست و به آنان یاری رساند و گوسفندانشان را آب داد. ۱۸ و چون نزد پدرشان رعوئیل آمدند، گفت: "چرا امروز زود برگشتید؟" ۱۹ گفتند: "مردی مصری ما را از دست چوپانان نجات داد و نیز برای ما آب کشید و گوسفندان را آب داد." ۲۰ پس به دخترانش گفت: "او کجاست؟ چرا آن مرد را رها کردید؟ او را دعوت کنید تا غذایی بخورد." ۲۱ پس موسی پذیرفت نزد آن مرد سکونت گزیند؛ و او صفورا دخترش را به موسی داد.»

در جایی دیگر از این سِفر، دیدار شعیب با موسی پس از خروج او به‌همراه بنی‌اسرائیل از مصر ذکر شده است:

«سفر خروج ـ اصحاح ١٨»: «٥ و یَثرون، پدرزن موسی، و پسران و همسر او نزد موسی به بیابان آمدند؛ جایی که او نزد کوه خدا فرود آمده بود. ٦ پس به موسی گفت: "من، پدرزنت یَثرون، نزد تو آمده‌ام، و همسرت و دو پسرش نیز همراه او هستند." ٧ پس موسی برای استقبال از پدرزنش بیرون آمد و سجده کرد و او را بوسید؛ و هریک از دیگری احوالپرسی کرد، سپس به خیمه وارد شدند. ٨ موسی برای پدرزنش همهٔ آنچه را که پروردگار به‌خاطر اسرائیل با فرعون و مصریان کرده بود، و همهٔ سختی‌هایی را که در راه به آنان رسیده بود بازگفت؛ پس پروردگار آنان را رهایی بخشید. ٩ یَثرون از همهٔ خیری که پروردگار برای اسرائیل انجام داده بود شادمان شد؛ پروردگاری که او را از دست مصریان نجات داده بود...»

به‌طور کلی، نبی خدا، شعیب‌ؑ به‌سوی اهل «مدین»[1] برانگیخته شد، در روزگاری که پس از یوسف‌ؑ بود؛ و براساس متون، هنگامی که وفات شعیب فرارسید، آن را به موسی‌ؑ سپرد.[2]

شعیب قوم خود را به ایمان به خدا، عبادت او، پایبندی به فرمان‌هایش و دوری از نواهی‌اش دعوت کرد: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ (گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که شما را جز او معبودی نیست)، و ازجمله تعالیم رسالت او نماز بود: ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا...﴾ (گفتند: ای شعیب، آیا نمازت به تو فرمان

---

١. از ابوحمزهٔ ثمالی، از ابوجعفر محمدبن علی باقرؑ روایت شده است که فرمود: «... و اما شعیب، او به‌سوی مدین فرستاده شد، و مدین چهل خانه هم نمی‌شد.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ٢٢٠. و مدین آبادانی‌ای است که در شمال شبه‌جزیرهٔ عربستان در مسیر شام قرار دارد.

٢. از مقاتل‌بن سلیمان، از ابوعبدالله صادقؑ روایت شده است که فرمود: «... سپس خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای آدم، به شیثِ پیامبر وصیت کن. پس آدمؑ به شیث وصیت کرد، و او هبه فرزند آدم بود، ... و عمران آن را به ابراهیم خلیلؑ سپرد، و ابراهیم به فرزندش اسماعیل وصیت کرد، و اسماعیل به اسحاق وصیت کرد، و اسحاق به یعقوب وصیت کرد، و یعقوب به یوسف وصیت کرد، و یوسف به بثریا وصیت کرد، و بثریا به شعیب وصیت کرد، و شعیب به موسی‌بن عمران وصیت کرد...» أمالی، طوسی، ص ٤٤٢.

می‌دهد آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم...؟)؛ و نیز حج بیت‌الله‌الحرام.[1]

از این سخن شعیب: ﴿وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ...﴾ (و ای قوم من، پیمانه و ترازو را با عدالت کامل ادا کنید، و چیزهای مردم را کم مگذارید...) چنین برمی‌آید که شعیب(ع) قوم خود را به وفای در پیمانه و ترک کم‌فروشی دعوت کرد؛ و روایت شده است او نخستین کسی بود که پیمانه و ترازو را به کار گرفت؛ اما آنان دعوت او را نپذیرفتند، بلکه در برابر دعوتش بر سرکشی و کفر خود افزودند؛ پس به کیفر کارهای زشت خود رسیدند.[2]

---

۱. حلبی گفت: از ابوعبدالله(ع) پرسیده شد: آیا خانهٔ خدا پیش از آن‌که پیامبر(ص) برانگیخته شود، حج گزارده می‌شد؟ فرمود: «بله، و تصدیق آن در قرآن، سخن شعیب است، هنگامی که به موسی ـ آنگاه که او را به همسری دخترش درآورد ـ گفت: ﴿عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ﴾ (بر این شرط که هشت حج برای من کار کنی)، و نفرمود هشت سال. آدم و نوح حج گزاردند، و سلیمان‌بن داوود خانهٔ خدا را به‌همراه جن و انس و پرندگان و باد حج گزارد، و موسی بر شتری سرخ‌موی حج گزارد، درحالی‌که می‌گفت: لبیک، لبیک؛ و این همان‌گونه است که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾ (نخستین خانه‌ای که برای مردم نهاده شد، همان است که در بکه است؛ مبارک و مایهٔ هدایت برای جهانیان)، و فرمود: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾ (و آنگاه که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را بالا می‌بردند)، و فرمود: ﴿أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾ (خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و معتکفان و رکوع‌کنندگانِ سجده‌گزار پاکیزه کنید)؛ و خداوند حجر را برای آدم فرود آورد، و خانه [برپا] بود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ٦٠.

۲. از سعد اسکافی، از علی‌بن حسین (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «نخستین کسی که پیمانه و ترازو را ساخت شعیبِ نبی(ع) بود، که آن را با دست خود ساخت. پس آنان پیمانه می‌کردند و تمام می‌دادند؛ سپس بعد از آن، در پیمانه کم گذاشتند و در ترازو کاستند؛ پس ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ﴾ (پس لرزه آنان را فرو گرفت) و با همان عذاب شدند: ﴿فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (و در خانه‌هایشان از پا افتاده و بی‌جان بر جای ماندند).» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ١٤٥.

از وهب‌بن منبه روایت شده است، گفت: «خداوند شعیب را به‌سوی اهل مدین فرستاد، و آنان همان اصحاب أیکه بودند؛ دارای درختانی انبوه و درهم‌پیچیده. آنان مردمی بودند که به خدا کفر می‌ورزیدند، در پیمانه‌ها و ترازوها حق مردم را کم می‌گذاشتند و اموالشان را تباه می‌ساختند. خداوند متعال با وجود کفرشان، روزی را برای آنان فراخ کرده و زندگی را برایشان گسترده بود، تا آنان را به‌تدریج گرفتار سازد. پس شعیب به آنان گفت: ﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ﴾ (ای قوم من، خدا را بپرستید که شما را جز او معبودی نیست؛ و پیمانه و ترازو را کم مگذارید. من شما را در خیر و نعمت می‌بینم، و برای شما از عذاب روزی فراگیر بیم دارم). آنچه شعیب به قوم خود گفت و پاسخی که قومش به او دادند همانی است که خداوند در کتاب خود یاد کرده است.» المستدرک علی‌الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲،

عذابی که بر قوم شعیب فرود آمد فقط به بدکاران آنان محدود نشد، بلکه نیکان را نیز

ص ۵۶۸.

از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است، دربارهٔ سخن خداوند: ﴿وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ * مُسَوَّمَةً﴾ (و بر آنان سنگ‌هایی از گلِ سختِ لایه‌لایه باراندیم * نشان‌دار)، فرمود: «هیچ بنده‌ای از دنیا بیرون نمی‌رود درحالی‌که عمل قوم لوط را حلال بشمارد، مگر آن‌که خداوند جگر او را با یکی از آن سنگ‌ها می‌زند و مرگ او در همان خواهد بود، اما مردم آن را نمی‌بینند.» سپس خداوند عزوجل هلاکت اهل مدین را یاد کرد و فرمود: ﴿وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا﴾ (و به‌سوی مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم) تا این سخن: ﴿وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾ (و در زمین به فساد مکوشید). فرمود: «خداوند شعیب را به‌سوی مدین فرستاد، و آن قریه‌ای در مسیر شام بود؛ پس به او ایمان نیاوردند. و خداوند گفتار آنان را حکایت کرده است: ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾ (گفتند: ای شعیب، آیا نمازت تو را فرمان می‌دهد که آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم؟) تا این سخن: ﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ﴾ (به‌راستی تو آن بردبارِ راه‌یافته‌ای).» فرمود: «آنان گفتند: تو همان سفیهِ نادانی؛ پس خداوند عزوجل سخن آنان را به کنایه آورد و فرمود: ﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ﴾ (به‌راستی تو آن بردبارِ راه‌یافته‌ای)؛ و خداوند آنان را به‌سبب کم‌گذاشتن در پیمانه و ترازو هلاک کرد.» ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ (گفت: ای قوم من، به من بگویید اگر من بر دلیلی روشن از سوی پروردگارم باشم و او از جانب خود روزیِ نیکویی به من داده باشد، چه می‌گویید؟ من نمی‌خواهم در آنچه شما را از آن نهی می‌کنم، خود با شما مخالفت ورزم؛ من تا آنجا که بتوانم جز اصلاح نمی‌خواهم، و توفیق من جز به خدا نیست؛ به او توکل کرده‌ام و به‌سوی او بازمی‌گردم). سپس آنان را پند داد و از آنچه بر امت‌های گذشته فرود آمده بود ترساند و فرمود: ﴿يَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ﴾ (ای قوم من، مخالفت شما با من، شما را به آن نکشاند که همانند آنچه به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح رسید، به شما نیز برسد؛ و قوم لوط از شما دور نیستند). ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا﴾ (گفتند: ای شعیب، بسیاری از آنچه را می‌گویی نمی‌فهمیم و ما تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم)، و بینایی او ضعیف شده بود. ﴿وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾ (و اگر قبیله‌ات نبود، تو را سنگسار می‌کردیم، و تو نزد ما عزیز و گرامی نیستی) تا این سخن: ﴿إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ﴾ (من نیز همراه شما چشم‌به‌راهم)، یعنی منتظر باشید. پس خداوند صیحه‌ای بر آنان فرستاد و مردند، و این همان سخن خداوند است: ﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ﴾ (و چون فرمان ما فرارسید، شعیب و کسانی را که همراه او ایمان آورده بودند، با رحمتی از جانب خود نجات دادیم، و کسانی را که ستم کرده بودند صیحه فرو گرفت؛ پس در خانه‌هایشان از پا افتاده و بی‌جان بر جای ماندند * گویی هرگز در آنجا زندگی نکرده بودند؛ آگاه باشید، مدین دور باد، همان‌گونه که ثمود دور شد).» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

در بر گرفت؛ به‌سبب سازش‌کاری آنان با اهل معصیت.[۱]

اما این سخن آنان به شعیب: ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ ...﴾ (گفتند: ای شعیب، آیا نمازت به تو فرمان می‌دهد که آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم، یا در اموالمان آن‌گونه که می‌خواهیم رفتار نکنیم؟...)، موضعی است که همواره عذر منکران و کافران به دعوت‌های رسولان را آشکار می‌سازد؛ عذری که در بهانه‌آوردن با رویه‌ای که پدران و نیاکان در پیش گرفته بودند نمود می‌یابد؛ گویی پدرانشان حقِ محض و معیار جداکننده‌ای بوده‌اند که دعوت‌های الهی با آن سنجیده می‌شوند، درحالی‌که واقعیت به‌روشنی تأکید کرده است که آنان به‌طور کامل برعکس این بوده‌اند؛ زیرا کسانی که این سخن را ـ همواره ـ بر زبان می‌راندند، اهل باطلِ منکر حق و دعوت‌های انبیا و رسولان بوده‌اند؛ و قرآن کریم آن را از اقوام انبیا و رسولان در سراسر خط رسالت‌های الهی حکایت کرده است![۲]

---

۱. از جابر، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «... خداوند عزوجل به شعیبِ نبی(ع) وحی کرد: من از قوم تو صد هزار نفر را عذاب خواهم کرد؛ چهل هزار نفر از بدانشان و شصت هزار نفر از نیکانشان را. شعیب(ع) گفت: پروردگارا، اینان بدان‌اند؛ اما نیکان را چرا؟ خداوند عزوجل به او وحی کرد: با اهل معصیت سازش‌کاری کردند، و به‌خاطر خشم من خشم نگرفتند.» کافی، کلینی، ج ۵ ، ص ۵۶.

۲. برخی از آیات کریمه‌ای که حقیقتِ اشاره‌شده را تأیید می‌کند؛ حق‌تعالی می‌فرماید:

- قوم هود: ﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۷۰) (گفتند: آیا نزد ما آمده‌ای تا تنها خدا را بپرستیم و آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم؟ پس اگر از راستگویانی، آنچه را به ما وعده می‌دهی بیاور).
- قوم صالح: ﴿قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ﴾ (سورهٔ هود، آیهٔ ۶۲) (گفتند: ای صالح، پیش از این در میان ما مایهٔ امید بودی؛ آیا ما را بازمی‌داری از این‌که آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند بپرستیم؟ و ما به آنچه ما را به‌سوی آن می‌خوانی، در تردیدی شک‌برانگیزیم).
- اقوام رسولان: ﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ * قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾ (سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۹ و ۱۰) (آیا خبر کسانی که پیش از شما بودند، قوم

این سخن آنان: ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾ (گفتند: ای شعیب، بسیاری از آنچه را می‌گویی نمی‌فهمیم، و به‌راستی ما تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم؛ و اگر خویشاوندانت نبودند، تو را سنگسار می‌کردیم، و تو نزد ما عزیز و نیرومند نیستی):

- «ناتوان»: ناتوانی شعیب در ضعف بینایی او نمود می‌یافت؛ به‌سبب فراوانی گریه‌هایش.
- «خویشاوندانت»: یعنی خاندان و بستگانت. [1]

از نبیِ خدا، شعیب فراوانیِ گریه از سر شوق و محبت به خداوند سبحان شناخته شده بود؛ پس خداوند به او وحی کرد: «کلیم خود، موسی‌بن عمران را به خدمت تو درمی‌آورم.» [2]

نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنان بودند ـ که جز خدا آنان را نمی‌شناسد ـ به شما نرسیده است؟ رسولانشان با دلایل روشن نزد آنان آمدند، اما آنان دست‌هایشان را به دهان‌های خود بردند و گفتند: ما به آنچه شما با آن فرستاده شده‌اید کافریم، و به آنچه ما را به‌سوی آن می‌خوانید در تردیدی شک‌برانگیزیم * رسولانشان گفتند: آیا دربارهٔ خدا، پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، شکی هست؟ او شما را فرامی‌خواند تا بخشی از گناهانتان را بیامرزد و شما را تا سرآمدی معین مهلت دهد. گفتند: شما جز بشری همانند ما نیستید؛ می‌خواهید ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند بازدارید؛ پس برای ما دلیلی روشن بیاورید).

- اقوام رسولان: ﴿إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ * فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ﴾ (سورهٔ صافات، آیهٔ ٦٩ و ٧٠) (آنان پدران خود را گمراه یافتند * پس شتابان در پیِ آثار آنان می‌روند).

١. ابوالشیخ از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل کرده است که خطبه‌ای خواند و این آیه را دربارهٔ شعیب تلاوت فرمود: ﴿وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا﴾ (و ما تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم)، فرمود: «او نابینا بود، پس او را به ناتوانی نسبت دادند» و نیز این سخن را: ﴿وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ﴾ (و اگر قبیله‌ات نبود، تو را سنگسار می‌کردیم)، علی علیه‌السلام فرمود: «سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، آنان از شکوه پروردگارشان پروا نکردند؛ و تنها از عشیره و خاندان او پروا کردند.» الدر المنثور، سیوطی، ج ٣، ص ٣٤٨؛ مسند الإمام علي، حسن القبانچی، ج ٢، ص ١٠٦ و ١٠٧.

٢. از زهری، از انس روایت شده است، گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «شعیب علیه‌السلام از محبت خداوند عزوجل آن‌قدر گریست که نابینا شد؛ پس خداوند عزوجل بینایی‌اش را به او بازگرداند. سپس گریست تا آن‌که نابینا شد، و خداوند بینایی‌اش را به او بازگرداند.

در عمل نیز «موسای کلیم» پس از ازدواج با دختر شعیب به او خدمت کرد؛ و هنگامی که شعیب غذا می‌خورد، بالای سر او می‌ایستاد و برایش نان تکه می‌کرد؛ و نیز شعیب(ع) عصایی به موسی(ع) بخشید.[1]

نکته: در پایان رسالت موسی، موضع همسرش، صفورا، دختر شعیب(ع)، در برابر وصی موسی، «یوشع‌بن نون» روشن خواهد شد؛ آنگاه که با سپاهی بزرگ بر ضد او خروج کرد.[2]

سپس گریست تا آن‌که نابینا شد، و خداوند بینایی‌اش را به او بازگرداند. چون بار چهارم شد، خداوند به او وحی کرد: ای شعیب، این حالت تو تا کی پیوسته ادامه خواهد داشت؟ اگر این گریه از ترس از آتش است، تو را پناه داده‌ام؛ و اگر از شوق بهشت است، آن را برایت مباح ساخته‌ام. گفت: معبود من و سرور من، تو می‌دانی من نه از ترس آتشت گریستم و نه از شوق بهشت تو؛ بلکه محبت تو به دلم گره خورده است، پس نمی‌توانم شکیبایی داشته باشم تا تو را ببینم. خداوند جل جلاله به او وحی کرد: حال که چنین است، به همین سبب کلیم خود، موسی‌بن عمران، را به خدمت تو خواهم گماشت.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۷.
متقی هندی روایت کرده است: «شعیبِ نبی از محبت خداوند عزوجل آن‌قدر گریست که نابینا شد؛ پس خداوند بینایی‌اش را به او بازگرداند و به او وحی کرد: ای شعیب، این گریه چیست؟ آیا از شوق به بهشت است یا از بیم آتش؟ گفت: معبود من و سرور من، تو می‌دانی نه از شوق به بهشتت می‌گریم و نه از بیم آتش، بلکه محبت تو در دل من است؛ پس چون به تو بنگرم، دیگر باکی ندارم با من چه شود. پس خداوند به او وحی کرد: ای شعیب، اگر چنین است، گوارایت باد؛ دیدار مرا باور داشته‌ای ای شعیب، و ازاین‌رو موسی‌بن عمران، کلیم خود را به خدمت تو گماشتم.» کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۹۸.

۱. از بزنطی روایت شده است که گفت: از رضا(ع) دربارهٔ سخن خداوند متعال پرسیدم: ﴿إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا﴾ (پدرم تو را فرامی‌خواند تا مزد آبی را که برای ما دادی به تو بپردازد)، آیا او همان زنی بود که موسی با او ازدواج کرد؟ فرمود: «بله؛ و چون گفت: ﴿اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ (او را به کار گیر؛ زیرا بهترین کسی که به کار می‌گیری، نیرومندِ امین است)، پدرش گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: هنگامی که پیام شما را نزد او بردم و او همراه من آمد، گفت: پشت‌سر من باش و راه را به من نشان بده. پس من پشت‌سر او بودم و راهنمایی‌اش می‌کردم؛ زیرا ناخوش می‌داشت چیزی از من ببیند. هنگامی که موسی خواست بازگردد، شعیب گفت: وارد خانه شو و از آن عصاها عصایی بردار که همراهت باشد، و با آن جانوران درنده را از خود دور کنی؛ و شعیب از پیش، از امرِ عصایی که موسی برداشت آگاه شده بود. وقتی موسی وارد خانه شد، عصا به‌سوی او جهید و در دستش قرار گرفت و با آن بیرون آمد. شعیب به او گفت: عصای دیگری بردار. موسی به خانه بازگشت، و باز عصا به‌سوی او جهید و در دستش قرار گرفت و با آن بیرون آمد. شعیب به او گفت: مگر به تو نگفتم عصای دیگری بردار؟ موسی به او گفت: سه بار آن را بازگرداندم و هر بار در دست من قرار گرفت. پس شعیب به او گفت: آن را بردار؛ و شعیب هر سال به دیدار موسی می‌رفت؛ و هنگامی که غذا می‌خورد، موسی بالای سر او می‌ایستاد و نان را برای او تکه‌تکه می‌کرد.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۵۵.

۲. از جعفربن محمدبن عماره، از پدرش روایت شده است که گفت: به صادق جعفر بن محمد(ع) عرض کردم: مرا از وفات

این از یک سو روشن می‌کند رابطهٔ سببی (همانند رابطهٔ نسبی) به‌تنهایی برای داوری دربارهٔ شخصی ـ خواه مرد باشد یا زن ـ از نظر نیکویی دین و حُسن عاقبت کافی نیست؛ و از سوی دیگر، آنچه دختر شعیب با وصی موسی، یوشع‌بن نون انجام داد و خروج او بر ضد وی، رخدادی است که ما را به یاد آنچه در اسلام با وصی رسول خدا محمدﷺ، یعنی امام علی‌بن ابی‌طالب‌ؑ رخ داد، می‌اندازد.

به این ترتیب، روشن می‌شود رسالت‌های الهی که رسولان پیشین خدا بار سنگین آن را بر دوش کشیدند، با رخدادهایی که در بر داشت، به‌روشنی برای رسالت بزرگ محمد که در میان آیندگان وعده‌اش داده شده بود، زمینه‌سازی می‌کرد.

موسی‌بن عمران‌ؑ آگاه کن. فرمود: «چون اجل او فرارسید، مدت عمرش کامل شد و بهره‌اش از روزی پایان گرفت، ملک‌الموت‌ؑ نزد او آمد... سپس یوشع‌بن نون‌ؑ پس از موسی‌ؑ عهده‌دار امر شد و در برابر طاغوت‌ها برای سختی و تنگنا و رنج و بلای شدید صبر پیشه کرد، تا آن‌که سه طاغوت از میان آنان گذشتند. پس از آنان، کار او قوّت گرفت؛ آنگاه دو مرد از منافقان قوم موسی‌ؑ، به‌همراه صفورا، دختر شعیب، همسر موسی‌ؑ، با صد هزار مرد بر ضد یوشع‌بن نون‌ؑ خروج کردند. آنان با یوشع‌بن نون‌ؑ جنگیدند؛ پس او آنان را کشت و کشتاری بزرگ از آنان به راه انداخت و باقی‌ماندگان را به اذن خداوند متعال شکست داد، و صفورا، دختر شعیب، را اسیر کرد. به او گفت: من در دنیا از تو گذشتم تا آن‌که نبیِ خدا، موسی‌ؑ، را دیدار کنم و از آنچه از تو و قومت به من رسید، نزد او شکایت ببرم. صفورا گفت: وای بر من، به خدا سوگند، اگر بهشت برایم مباح شود، شرم می‌کنم رسول خدا را در آن ببینم، درحالی‌که حرمت حریم او را شکستم و پس از او در برابر وصی‌اش خروج کردم. امامانِ پس از یوشع‌بن نون تا زمان داوود‌ؑ، چهارصد سال پنهان ماندند؛ و آنان یازده تن بودند، و قوم هریک از آنان در زمان خودش نزد او رفت‌وآمد می‌کردند و معالم دین خود را از او می‌گرفتند، تا آن‌که امر به آخرینِ آنان رسید. پس او از آنان غایب شد، سپس برایشان آشکار گشت و آنان را به داوود‌ؑ بشارت داد و به آنان خبر داد که داوود‌ؑ همان کسی است که زمین را از جالوت و سپاهیانش پاک می‌کند، و فرج آنان در ظهور او خواهد بود؛ پس آنان چشم‌به‌راه او بودند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص١٥٣ و ١٥٤.

(۲)

رسالت موسای کلیم

- سرزمین بعثت: مصر، شام (سرزمین کنعان)
- زمان بعثت: حدود سال ۱۳۰۰ ق.م.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾[1] (و رسولانی را که پیش از این سرگذشت آنان را برای تو بازگفته‌ایم و رسولانی را که سرگذشت آنان را برای تو بازنگفته‌ایم؛ و خداوند به‌طور ویژه با موسی سخن گفت).

فرستادهٔ خدا، موسی‌بن عمران﵇ صدها سال پس از جد خود، ابراهیم، در مصر و در میان بنی‌اسرائیل مبعوث شد. بعثت او در میان قومی بود که از نظر نسبی به یعقوب‌بن اسحاق‌بن ابراهیم می‌رسیدند، نه از اسماعیل‌بن ابراهیم؛ درود خدا بر آنان باد.

برخی متون دینی و پژوهش‌های تاریخی، تاریخ بعثت او را به نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ١٦٤.

از میلاد در سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م بازگردانده‌اند.[۱]

متون عهد قدیم زندگی موسی را به سه دوره تقسیم کرده‌اند: دورهٔ اول، از زمان ولادت او تا چهل‌سالگی؛ دورهٔ دوم، برانگیخته‌شدن موسی پس از چهل‌سالگی و دعوت او در مصر تا هنگام بیرون‌رفتنش با بنی‌اسرائیل از آنجا؛ و دورهٔ سوم، رهبری موسی بر بنی‌اسرائیل در دوران سرگردانی که چهل سال به طول انجامید. برخی از این متون، در ضمن مباحث مناسب خود خواهد آمد.

به‌طور کلی، بعثت موسی برای بنی‌اسرائیل از نظر آنان، به معنای رهایی از ظلم و ستم فرعون و ستمگرانی بود که پیش از او بودند؛ کسانی که آزار و ستمی سخت به آنان چشاندند، تا آنجا که آنان را به بردگی گرفتند و خدمتکاران خود ساختند؛ درست همان‌گونه که یوسف(ع) پیش‌تر به آنان خبر داده بود و آنان را به موسی بشارت داده و چشم‌به‌راه ظهور او ساخته بود، و نَسَب او (از فرزندان لاوی‌بن یعقوب) و خصوصیاتش را برای آنان مشخص کرده بود:

از محمد حلبی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که وفات یوسف‌بن یعقوب (درود خدا بر آن دو باد) فرارسید، خاندان یعقوب را که هشتاد مرد بودند، گرد آورد و گفت: این قبطیان بر شما چیره خواهند شد و شما را به سخت‌ترین عذاب‌ها گرفتار خواهند کرد، و خداوند شما را از دست آنان نجات نخواهد داد مگر به‌وسیلهٔ مردی از فرزندان لاوی‌بن یعقوب که اسمش موسی‌بن عمران(ع) است؛ جوانی بلندبالا با مویی

---

۱. به‌عنوان مثال، در سفر اول پادشاهان - اصحاح ۶ آمده است: «۱ و در سال چهارصد و هشتادم از خروج بنی‌اسرائیل از سرزمین مصر، در سال چهارم پادشاهی سلیمان بر اسرائیل، در ماه زیو که ماه دوم است، ساختن خانهٔ خدا را آغاز کرد.» یعنی خروج موسی(ع) و بنی‌اسرائیل از مصر ۴۸۰ سال پیش از ساخت معبد به‌دست سلیمان بوده است؛ و براساس دای‌رةالمعارف تاریخی بریتانیکا (*Britannica*) و مؤسسهٔ باستان‌شناسی کتاب مقدس آرمسترانگ (*Armstrong Institute of Biblical Archaeology*)، تاریخ تقریبی ساخت معبد بین سال‌های ۹۵۷ تا ۹۶۷ پیش از میلاد بوده است. بنابراین خروج موسی(ع) از مصر در سال‌های ۱۴۳۷ تا ۱۴۴۷ پیش از میلاد رخ داده است.

https://www.britannica.com/topic/Temple-of-Jerusalem

https://armstronginstitute.org/۹۶۷-۶۸۵-bce-how-the-lynchpin-date-for-solomons-temple-was-determined

مجعد، و گندمگون. پس مردان از بنی‌اسرائیل فرزند خود را عمران می‌نامیدند، و عمران نیز فرزند خود را موسی می‌نامید.»[1]

موسی؛ مولود، نبی و فرستاده

پیش از بررسی دلیل صدق و راستی موسی (درود خدا بر او باد) در ادعای رسالت و برانگیخته‌شدن از سوی خدای سبحان، به‌اختصار به ولادت او می‌پردازیم:

ولادت موسی

خدای سبحان که بعثت فرستادۀ خود، موسی را اراده کرد، بی‌تردید برای زمان بعثت او نشانه‌هایی قرار داد و این امری رایج در تاریخ رسالت‌های الهی است، به‌ویژه دربارۀ فرستادگانی که نشانه‌هایی مهم در راه خدا به شمار می‌آیند. همان‌گونه که نشانه‌ها به مؤمنانِ چشم‌به‌راه سود می‌رساند، ستمگران نیز می‌توانند نزدیک‌شدن بعثت فرستادۀ الهی را احساس کنند؛ حال یا از راه رسیدن آن خبرها به آنان، یا از طریق حدس‌زدن آن ـ برای مثال ـ به‌وسیلۀ منجمان.

در هر حال، فرعون از نزدیک شدن ولادت نوزادی آگاه شد که باعث هلاکت او و زوال فرمانروایی‌اش می‌گردید؛ ازاین‌رو قابله‌ها را برای مراقبت از زنان بنی‌اسرائیل گماشت. اما خداوند ولادت او را اراده کرده بود و مشیت خداوند سبحان نافذ است. متن زیر ولادت موسی و در آغوش گرفتن او از سوی فرعون و همسرش و تربیت او به‌دست آنان را بیان می‌کند؛ در صحنه‌ای که حکمت خداوند و نفوذ اراده و مشیت او را بازتاب می‌دهد، هرچند طاغوت‌ها

---

۱. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ١٤٧.

گمان کنند می‌توانند مانع تحقق آن شوند:

از محمد حلبی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «... پس به فرعون خبر رسید که آنان دربارهٔ او سخنانی نگران‌کننده می‌گویند و در جست‌وجوی این پسرند. کاهنان و ساحرانش به او گفتند: نابودی دین و قوم تو به‌دست این پسری است که امسال از بنی‌اسرائیل زاده می‌شود. پس قابله‌ها را برای مراقبت از زنان گماشت و گفت: هیچ پسری امسال زاده نشود مگر آن‌که سر بریده شود؛ و برای مادر موسی نیز قابله‌ای گماشت. چون بنی‌اسرائیل این را دیدند گفتند: اگر پسران کشته شوند و زنان زنده گذاشته شوند، نابود می‌شویم و باقی نمی‌مانیم؛ پس بیایید به زنان نزدیک نشویم. عمران پدر موسی(ع) گفت: بلکه با آنان هم‌بستر شوید؛ زیرا فرمان خداوند واقع‌شدنی است، هرچند مشرکان ناخوش بدارند؛ خدایا، هرکس آن را حرام بداند من حرامش نمی‌دانم، و هرکس آن را ترک کند من ترکَش نمی‌کنم. پس با مادر موسی هم‌بستر شد و او باردار شد. سپس برای مادر موسی قابله‌ای گماشته شد تا مراقب او باشد؛ هرگاه برمی‌خاست او نیز برمی‌خاست، و هرگاه می‌نشست او نیز می‌نشست. چون مادر موسی او را باردار شد، محبت او در دل آن قابله افتاد، و حجت‌های خدا بر خلقش چنین‌اند. قابله به او گفت: دخترکم، تو را چه شده است که رنگت زرد می‌شود و نزار می‌گردی؟ گفت: مرا سرزنش مکن؛ زیرا من چون فرزندم را به دنیا آورم او را می‌گیرند و سر می‌برند. قابله گفت: مرا رسوا مکن، من آن را برای تو پنهان خواهم کرد. اما او سخنش را باور نکرد. هنگامی که زایید، به قابله که به‌سوی او آمده بود، نگاهی کرد و گفت: ماشاءالله. سپس به او گفت: مگر نگفتم آن را برای تو پنهان خواهم کرد؟ سپس او را برداشت و به اندرون برد و کارش را سامان داد. سپس نزد نگهبانان بیرون رفت ـ و آنان بر در خانه بودند ـ و گفت: بازگردید؛ تنها خونی بود که بیرون آمد و قطع شد؛ پس آن‌ها بازگشتند. مادر موسی او را شیر داد؛ و چون از شنیده‌شدن صدای او ترسید، خداوند به او وحی کرد تابوتی بسازد، سپس او را در آن بگذارد، سپس شبانه بیرون ببرد و در نیل مصر بیفکند. پس او را در تابوت گذاشت و سپس در دریا افکند. تابوت به‌سوی او بازمی‌گشت و او آن را به میان آب می‌راند. سپس بادی به آن وزید و آن را با خود برد. چون دید آب آن را برد، خواست فریاد بزند؛ اما خداوند دلش را استوار ساخت. فرمود: همسر

فرعون زنی نیکوکار بود و از بنی‌اسرائیل بود. به فرعون گفت: روزهای بهار است؛ مرا بیرون ببر و برایم خیمه‌ای بر کرانهٔ نیل برپا کن تا در این روزها گردش کنم. پس برای او خیمه‌ای بر کرانهٔ نیل برپا شد. ناگهان تابوت به‌سوی او آمد. گفت: آیا شما آنچه را من روی آب می‌بینم، می‌بینید؟ گفتند: آری، به خدا سوگند، ای بانوی ما، ما چیزی می‌بینیم. چون به او نزدیک شد، به‌سوی آب شتافت و آن را با دست خود گرفت، و نزدیک بود آب او را در خود فرو پوشد به‌طوری که همه فریادی کشیدند. پس آن را کشید و از آب بیرون آورد و گرفت و در دامان خود نهاد؛ ناگاه پسری دید در زیباترین سیما و پوشیده‌ترینِ مردم. محبت او در دلش افتاد. او را در دامان خود نهاد و گفت: این پسر من است. گفتند: آری، به خدا سوگند، ای بانوی ما، به خدا سوگند نه تو فرزندی داری و نه پادشاه؛ پس این را فرزند بگیر. آنگاه نزد فرعون رفت و گفت: من پسری پاکیزه و دلنشین یافته‌ام؛ او را به فرزندی می‌گیریم تا روشنی چشم من و تو باشد، پس او را مکش. گفت: این پسر از کجاست؟ گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم، جز این‌که آب او را آورد. پیوسته با او سخن گفت تا این‌که راضی شد. چون مردم شنیدند پادشاه پسری را به فرزندی گرفته است، هیچ‌یک از سران همراه فرعون نماند مگر آنکه همسر خود را نزد او فرستاد تا دایهٔ او شود و به او شیر دهد یا او را در آغوش بگیرد؛ اما موسی پستان هیچ‌یک از آنان را نپذیرفت. همسر فرعون گفت: برای پسرم دایه‌ای بجویید و هیچ‌کسی را کوچک مشمارید؛ اما او از هیچ‌یک از زنان نمی‌پذیرفت. مادر موسی به خواهر او گفت: او را دنبال کن و ببین آیا اثری از او می‌بینی. او رفت تا به دروازهٔ کاخ پادشاه رسید و گفت: به من خبر رسیده است شما دایه‌ای می‌جویید، و اینجا زنی صالح هست که فرزندتان را می‌گیرد و برایتان سرپرستی می‌کند. گفت: او را وارد کنید. چون وارد شد، همسر فرعون به او گفت: تو از چه کسانی هستی؟ گفت: از بنی‌اسرائیل. گفت: دخترکم، برو که ما را به تو نیازی نیست. زنان به او گفتند: ببین، خدا تو را سلامت بدارد، آیا [نوزاد او را] می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد. همسر فرعون گفت: شما چه می‌پندارید؟ اگر بپذیرد، آیا فرعون راضی می‌شود این پسر از بنی‌اسرائیل باشد و زن (دایه) نیز از بنی‌اسرائیل؟ او راضی نخواهد شد. گفتند: ببین آیا می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد. همسر فرعون گفت: برو و او را فراخوان. دختر نزد مادرش

آمد و گفت: همسر پادشاه تو را می‌خواند. پس او نزد وی وارد شد. موسی را به او سپرد؛ مادرش او را در دامان خود نهاد، سپس پستانش را در دهان او گذاشت و شیر در گلویش روان شد. چون همسر فرعون دید پسرش از او پذیرفت، نزد فرعون رفت و گفت: من برای پسرم دایه‌ای یافته‌ام و او را پذیرفته است. گفت: او از چه کسانی است؟ گفت: از بنی‌اسرائیل. فرعون گفت: این هرگز شدنی نیست؛ پسر از بنی‌اسرائیل باشد و دایه نیز از بنی‌اسرائیل! اما او پیوسته با وی سخن گفت و می‌گفت: از این پسر چه بیمی داری؟ او فرزند توست و در دامان تو پرورش می‌یابد؛ تا آن‌که نظر او را برگرداند و راضی شد. پس موسی(ع) در خاندان فرعون پرورش یافت، و مادرش و خواهرش و قابله خبر او را پنهان داشتند، تا آن‌که مادرش و قابله‌ای که ولادت او را پذیرفته بود از دنیا رفتند. پس موسی(ع) پرورش یافت درحالی‌که بنی‌اسرائیل او را نمی‌شناختند.» فرمود: «بنی‌اسرائیل در جست‌وجوی او بودند و از او می‌پرسیدند، اما خبر او از آنان پوشیده می‌ماند...»[1]

در این متن چند نکته وجود دارد:

۱. شیوه‌ای که خداوند سبحان بارداری مادر موسی را با آن پنهان داشت، نظیری در اسلام دارد که در پنهان بودن بارداری مادر امام مهدی، «نرجس» به فرزندش امام مهدی (درود خدا بر او باد) جلوه‌گر است؛ و علت در هر دو رخداد ـ چنان‌که معلوم است ـ یکی بود؛ زیرا بانوی گرامی نرجس همانند مادر موسی بود و امام مهدی نیز از این نظر همانند موسی بود.

بانوی گرامی، حکیمه، دختر امام جواد (درود خدا بر او باد)، حضور خود را در خانهٔ برادرزاده‌اش امام حسن عسکری (درود خدا بر او باد) در شب ولادت فرزند او محمد مهدی حکایت کرده است. روایت طولانی است و ما آن را پیش‌تر در بحث «ولادت ابراهیم» نقل کردیم؛ بخشی از آن را می‌آوریم:

«... حکیمه گفت: ابوالحسن(ع) درگذشت و ابومحمد(ع) به‌جای پدرش نشست، و من

---

۱. کمال‌الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۱۴۷-۱۴۹.

با او دیدار می‌کردم همان‌گونه که با پدرش دیدار می‌کردم. روزی نرجس نزدِ من آمد تا کفشم را از پایم بیرون آورد. گفت: ای بانوی من، کفشت را به من بده. گفتم: بلکه تو بانوی من و مولای منی؛ به خدا سوگند، کفشم را به تو نمی‌دهم تا آن را از پایم بیرون آوری، و نمی‌گذارم خدمتم کنی؛ بلکه من با چشم‌هایم تو را خدمت می‌کنم. ابومحمد علیه‌السلام این سخن را شنید و فرمود: «ای عمه، خداوند به تو پاداش خیر دهد.» تا هنگام غروب خورشید نزد او نشستم. آنگاه کنیز را صدا زدم و گفتم: جامه‌هایم را بیاور تا بازگردم. [ابومحمد] علیه‌السلام فرمود: «نه، ای عمه، امشب را نزدِ ما بمان؛ زیرا امشب آن مولودی که نزدِ خداوند عزوجل گرامی است زاده خواهد شد؛ همان که خداوند عزوجل به‌وسیلهٔ او زمین را پس از مرگش زنده می‌کند.» گفتم: از چه کسی، ای آقای من؟ درحالی‌که در نرجس هیچ نشانه‌ای از بارداری نمی‌بینم. فرمود: «از نرجس، نه از دیگری.» گفت: پس به‌سوی او برخاستم و او را از پشت‌ورو بررسی کردم، اما در او نشانه‌ای از بارداری ندیدم. پس نزدِ ایشان علیه‌السلام بازگشتم و آنچه را کرده بودم به او خبر دادم. تبسمی کرد و سپس به من فرمود: «هنگام سپیده‌دم، بارداری او برای تو آشکار خواهد شد؛ زیرا مَثَلِ او مَثَلِ مادر موسی علیه‌السلام است که بارداری در او آشکار نشد و هیچ‌کس از آن آگاه نگردید تا هنگام ولادتش؛ زیرا فرعون در جست‌وجوی موسی علیه‌السلام شکم زنان باردار را می‌شکافت، و این، همانندِ موسی علیه‌السلام است...»[1]

این یعنی آماده‌سازی و زمینه‌سازی رسالت موسی برای رسالت فرستادهٔ خدا، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در سطحی از قوت و روشنی قرار داشت که اقتضا می‌کرد این زمینه‌سازی از نخستین گام‌های رسالت موسوی ـ یعنی ولادت فرستادهٔ خدا، موسی ـ آغاز شود؛ زیرا این ولادت ـ با کیفیتی که تحقق یافت ـ راه را برای ولادت امام مهدی (درود خدا بر او باد) هموار ساخت، و او رکنی اساسی در رسالت جد خود، فرستادهٔ خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

۲. شیوه‌ای که خداوند سبحان فرستادهٔ خود، موسی را در دوران بارداری مادرش و

---

۱. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۴۲۶-۴۳۰.

ولادتش و سپس تربیت و پرورش او با آن حفظ کرد، روشن می‌کند که ارادهٔ خدا نافذ است و هیچ مخلوقی نمی‌تواند مانع تحقق آن شود؛ و تنها همین نیست؛ بلکه فرعونی که در کمین موسی بود تا او را درحالی‌که جنینی در شکم مادرش بود به قتل برساند، خداوند چنین خواست که خودِ او (و نه هیچ‌کس دیگر) موسی را در خانه و کاخش پرورش دهد؛ بلکه خداوند محبت موسی را در دل او افکند؛ و این منتی آشکار از سوی خدا بر بندهٔ خود، موسی است!

- ﴿وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى * إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّكَ مَا يُوحَى * أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي * إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى مَنْ يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَى أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ..... * وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾[1] (و به‌یقین بار دیگر بر تو منت نهادیم * آنگاه که به مادرت آنچه باید وحی می‌شد، وحی کردیم * که او را در صندوق بگذار، سپس آن را در دریا بیفکن، تا دریا او را به ساحل افکند و دشمن من و دشمن او، او را برگیرد؛ و از جانب خود محبتی بر تو افکندم، تا زیر نظر من پرورش یابی * آنگاه که خواهرت می‌رفت و می‌گفت آیا شما را به کسی راهنمایی کنم که سرپرستی او را بر عهده گیرد؟ پس تو را به مادرت بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و اندوهگین نشود ... * و تو را برای خود برگزیدم و آماده ساختم).

- ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ * وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ * فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۳۷-۴۱.

وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1] (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده؛ پس هرگاه بر او ترسیدی، او را در دریا بیفکن و مترس و اندوهگین مباش، که ما او را به تو بازمی‌گردانیم و او را از فرستادگان قرار می‌دهیم * پس خاندان فرعون او را برگرفتند، تا سرانجام برای آنان دشمن و مایهٔ اندوه باشد؛ بی‌گمان، فرعون و هامان و سپاهیانشان خطاکار بودند * و همسر فرعون گفت: او روشنی چشم من و توست؛ او را نکشید، شاید به ما سودی برساند یا او را به فرزندی بگیریم؛ درحالی‌که آنان نمی‌دانستند * و دل مادر موسی خالی شد؛ نزدیک بود راز او را برملا کند، اگر دلش را استوار نکرده بودیم تا از مؤمنان باشد * و به خواهر او گفت: در پی او برو؛ پس او را از دور دید، درحالی‌که آنان نمی‌دانستند * و پیش از آن، شیر دایگان را بر او حرام کرده بودیم؛ پس گفت: آیا شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که او را برایتان سرپرستی کنند و خیرخواه او باشند؟ * پس او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و اندوهگین نشود و بداند وعدهٔ خداوند حق است؛ ولی بیشتر آنان نمی‌دانند).

۳. متن‌های روایی و قرآنی به تولد موسی اشاره کرده‌اند و براساس آن دو، مادر موسی هنگامی که برای فرزندش موسی ترسید، خداوند به او وحی کرد که او را در صندوقی بگذارد و در رود نیل بیفکند؛ تا پس از آن، همسر فرعون او را از رود بگیرد و فرعون را قانع کند که او را به فرزندی خود بگیرند؛ زیرا آن دو فرزندی نداشتند؛ و از آنجا که موسی شیرخوار بود، قطعاً به دایه‌ای نیاز داشت؛ پس زنان نزدیکان فرعون آمدند تا به افتخار شیر دادن به پسرخواندهٔ «پادشاه» نائل شوند، اما موسی دایه‌ها را نپذیرفت و جز از مادر خود شیر نخورد؛ پس از آن‌که خواهر موسی آنان را به مادرش راهنمایی کرد. خواهر موسی نزد همسر فرعون، «آسیه دختر مزاحم» کار می‌کرد؛ و آسیه زنی مؤمن بود که ایمان خود را از فرعون پنهان می‌داشت![2]

---

۱. سورهٔ قصص، آیات ۷-۱۳.

۲. از محمدبن مسلم، از امام باقر(ع) نقل شده است که فرمود: «هنگامی که مادر موسی به او باردار شد، آثار بارداری‌اش تا هنگام وضع‌حملش آشکار نشد. فرعون، زنان قبطی را بر زنان بنی‌اسرائیل گماشته بود تا آنان را زیر نظر بگیرند؛ زیرا به او خبر رسیده بود بنی‌اسرائیل می‌گویند: در میان ما، مردی متولد می‌شود که او را موسی‌بن عمران می‌نامند و نابودی فرعون و یارانش

به‌دست او خواهد بود. پس فرعون دستور داد پسرانشان را بکشند تا آنچه می‌خواهند رخ ندهد. مردان و زنان را جدا کرد و مردان را در زندان‌ها نگه داشت. هنگامی که مادر موسی، موسی(ع) را به دنیا آورد، به او نگاه کرد. اندوهگین شد و گریه کرد و گفت: همین حالا او را خواهند کشت. پس خداوند محبت او را به دلِ مأمورِ نگهبان او انداخت؛ و آن زن به مادر موسی گفت: چرا رنگت زرد شده است؟ گفت: می‌ترسم فرزندم را بکشند. گفت: نترس. هرکسی که موسی را می‌دید دوستش می‌داشت، و این همان سخن خداوند است: ﴿وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي﴾ (و محبتی از سوی خود بر تو افکندم)؛ و زن قبطیِ مأمور نیز او را دوست داشت.

خداوند به مادر موسی وحی کرد او را در صندوقی بگذار و در دریا (نیل) بینداز: ﴿وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (نترس و اندوهگین مباش؛ ما او را به تو بازمی‌گردانیم و از فرستادگان قرارش می‌دهیم). پس او را در صندوق گذاشت، درش را بست و در نیل انداخت.

فرعون قصری در کنار نیل داشت. روزی همراه همسرش آسیه بیرون آمد و یک سیاهی در آب دید که موج‌ها و بادها آن را حرکت می‌دادند، تا به درِ قصر رسید. فرعون دستور داد آن را بگیرند. صندوق را گرفتند و نزد او آوردند. وقتی آن را گشودند، کودکی در آن دید و گفت: این اسرائیلی است. خداوند در دل فرعون محبت شدیدی نسبت به موسی قرار داد، و همچنین در دل آسیه. فرعون خواست او را بکشد، اما آسیه گفت: ﴿لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (او را نکشید، شاید برای ما سودمند باشد یا او را فرزند بگیریم، درحالی‌که آنان نمی‌فهمند). فرعون فرزندی نداشت، پس گفت برای او دایه‌ای بیاورید. زنان زیادی آوردند، اما موسی(ع) از هیچ زنی شیر ننوشید؛ و این همان سخن حق‌تعالی است: ﴿وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ﴾ (و پیش از آن، دایگان را بر او حرام کردیم).

به مادرش خبر رسید که فرعون او را گرفته است، پس اندوهگین شد و گریست، همان‌گونه که خداوند فرموده است: ﴿وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ﴾ (و دل مادر موسی خالی شد، و نزدیک بود او را آشکار کند)؛ یعنی نزدیک بود خبر او را فاش کند یا بمیرد، سپس خود را نگه داشت، همان‌طور که حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (اگر دلش را استوار نکرده بودیم تا از مؤمنان باشد). به خواهر موسی گفت: ﴿قُصِّيهِ﴾ (او را دنبال کن)، پس خواهرش او را دنبال کرد: ﴿فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (از دور او را زیر نظر گرفت، درحالی‌که آنان متوجه نبودند).

چون موسی پستان هیچ زنی را نمی‌گرفت، فرعون بسیار ناراحت شد. خواهر موسی گفت: آیا شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که او را برایتان نگه دارند و خیرخواه او باشند؟ گفتند: بله؛ پس مادرش را آورد. وقتی او را در آغوش گرفت، به او شیر داد و او نوشید. فرعون و خانواده‌اش خوشحال شدند، مادرش را گرامی داشتند و گفتند او را برای ما تربیت کن و هرچه بخواهی به تو می‌دهیم؛ و این همان سخن حق‌تعالی است: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و اندوهگین نباشد و بداند وعدهٔ خدا حق است، ولی بیشترشان نمی‌دانند).

فرعون هر بار پسران بنی‌اسرائیل را می‌کشت، اما موسی را تربیت کرد و گرامی می‌داشت، درحالی‌که نمی‌دانست نابودی‌اش به دست اوست. هنگامی که موسی بزرگ شد، روزی نزد فرعون بود و عصاه‌ای کرد و گفت: الحمد لله رب العالمین. فرعون از آن ناراحت شد و او را زد و گفت این چیست که می‌گویی؟ موسی به ریش او پرید و آن را کشید و کند. فرعون خواست او را بکشد، اما آسیه گفت: او کودک است و نمی‌داند چه می‌گوید. فرعون گفت: نه، می‌داند. گفتند جلوی دستش خرما و آتش بگذارید؛ اگر تشخیص داد، پس سخن تو درست است. وقتی گذاشتند، موسی به طرف خرما رفت، اما جبرئیل دستش را به‌سمت آتش برگرداند؛

متون عهد قدیم به داستان تولد موسی از «خاندان لاوی» اشاره کرده‌اند؛ مادرش تولد او را به‌مدت سه ماه پنهان کرد، سپس او را در سبدی از نی گذاشت و در کرانهٔ رود افکند. دختر فرعون او را دید، دلش به حال او سوخت و او را برداشت. سپس خواهر موسی که در کاخ خدمت می‌کرد، دخالت کرد تا واسطه شود که نزد مادرش شیر داده شود. پس از آن، هنگامی که بزرگ شد، او را نزد دختر فرعون آوردند و فرزند او شد؛ و او اسمش را «موسی» گذاشت که به معنای «نجات‌یافته» یا «بیرون کشیده شده از آب» است.[۱]

در مجموع، از داستان تولد موسی (صلوات خدا بر او باد) می‌توانیم دو نکتهٔ مهم استفاده را دریابیم:

اول: متون صراحت دارند که خداوند به مادر موسی وحی کرد و این راه را در برابر برداشت بسیاری از عالمان مسلمان که «وحی» را تنها به انبیا و فرستادگان خدا اختصاص داده‌اند، می‌بندد؛ زیرا روشن است که مادر موسی فقط زنی صالح بود، نه بیشتر.

پس آتش را در دهان گذاشت و زبانش سوخت و گریه کرد. آسیه گفت: نگفتم نمی‌فهمد؟ پس فرعون او را بخشید.

راوی گفت: از امام باقر(ع) پرسیدم: موسی چه مدت از مادرش غایب بود تا خدا او را بازگرداند؟ فرمود: سه روز.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۳۵ و ۱۳۶؛ البرهان فی تفسیر القرآن، هاشم بحرانی، ج ٤، ص ۲۵۵ –۲۵۷.

۱. سفر خروج - اصحاح ۲: «۱ و مردی از خاندان لاوی رفت و دختری از لاوی را به همسری گرفت. ۲ پس آن زن باردار شد و پسری زایید؛ و چون دید او نیکوست، او را سه ماه پنهان کرد. ۳ و چون دیگر نتوانست او را پنهان کند، برای او صندوقی از نی ساخت و آن را با قیر و زفت اندود کرد و کودک را در آن گذاشت و آن را در میان نی‌ها در کنار رود قرار داد. ۴ و خواهرش از دور ایستاد تا بداند با او چه خواهند کرد. ۵ دختر فرعون برای شست‌وشو به کنار رود آمد، و کنیزانش در کنار رود راه می‌رفتند. پس صندوق را در میان نی‌ها دید، و کنیزش را فرستاد و آن را برداشت. ۶ و چون آن را گشود، کودک را دید؛ و او پسربچه‌ای گریان بود. دلش برای او سوخت و گفت: این از فرزندان عبرانیان است. ۷ خواهرش به دختر فرعون گفت: آیا بروم و زنی دایه از عبرانیان برایت بیاورم تا این کودک را شیر دهد؟ ۸ دختر فرعون به او گفت: برو. پس دختر رفت و مادر کودک را آورد. ۹ دختر فرعون به او گفت: این کودک را ببر و برای من شیر بده، و من مزد تو را خواهم داد. پس آن زن کودک را گرفت و او را شیر داد. ۱۰ و هنگامی که کودک بزرگ شد، او را نزد دختر فرعون آورد، و او برایش پسر شد، و نام او را «موسی» گذاشت و گفت: زیرا او را از آب بیرون کشیدم.»

دوم: راه وحیی که برای مادر موسی در دسترس بود (چنان‌که برای دیگران در گذشته و امروز نیز در دسترس است و تا آخرین روز حضور انسانیت بر روی این زمین همچنان گشوده خواهد ماند) «رؤیا»ست؛[1] زیرا خداوند سبحان در رؤیا به مادر موسی وحی کرد آن صندوق را بسازد، موسی را در آن بگذارد و آن را در رود بیفکند؛ و حتی در رؤیا به او خبر داد که فرزندش موسی از فرستادگان خواهد بود: ﴿إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (ما او را به تو بازمی‌گردانیم و او را از فرستادگان قرار می‌دهیم)؛ و این تأیید می‌کند که رؤیای صادقه، شهادتی از سوی خدا و راهی برای شناخت خلیفهٔ خداست؛ فرقی نمی‌کند نبی باشد، رسول باشد، یا امام؛ نه به آن صورتی که بسیاری از سفیهان می‌پندارند و رؤیاها را سبک می‌شمارند و آن‌ها را صرفاً خواب‌های پریشان می‌نامند؛ درحالی‌که این، جز بازگویی سخن کافران به رسالت‌های خدا و فرستادگانش نیست!

رؤیاهای صادقه از وحی خداوند است و این نکته‌ای است که متون دینی بسیاری بر آن تأکید کرده‌اند؛[2] البته ما، به‌طور کلی از خواب‌ها سخن نمی‌گوییم (یعنی: هرآنچه انسان در

---

۱. برخی از سخنان علمای مسلمان که آنچه را گفتیم تأیید می‌کند یا آن را یکی از وجوه تفسیر آیه قرار می‌دهد:

- مفید: «حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾ (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده). اهل اسلام اتفاق دارند که این وحی یا رؤیای صادقه در خواب بوده یا سخنی بوده که مادر موسی در خواب به‌طور اختصاصی آن را شنیده است.» تصحیح اعتقاد الإمامیة، ص ۱۲۱.
- ابن ابی‌حاتم رازی: «در معنای این وحی به مادر موسی اختلاف شده است؛ گروهی گفته‌اند: سخنی در خواب او بوده است؛ قتاده گفته: الهام بوده است؛ و گروهی گفته‌اند: به‌وسیلهٔ فرشته‌ای بوده که برای او مجسم می‌شد.» تفسیر القرآن العظیم، ج ۱۳، ص ۸۰۲.
- سمعانی: «﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى﴾ (و به مادر موسی وحی کردیم) یعنی به او الهام شد و این معنا در قلب او افکنده شد. برخی گفته‌اند: او آن را در خواب دید و برخی گفته‌اند: این وحی به معنای حقیقی است و فرشته آن را از سوی خدا برای او آورد، اما او نبی نبود.» تفسیر سمعانی، ج ٤، ص ۱۲۲.
- بیضاوی: «﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى﴾ (و به مادر موسی وحی کردیم) یعنی از طریق الهام یا رؤیا.» تفسیر بیضاوی، ج ٤، ص ۱۷۲.

۲. متون بسیار زیادی وجود دارند؛ ازجمله:

- سخن امام صادق (درود خدا بر او باد): «رؤیای مؤمن در آخرالزمان، جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» کافی، کلینی، ج ۸،

هنگام خواب می‌بیند)، بلکه از رؤیاهایی سخن می‌گوییم که دربردارندهٔ حکمت‌اند و در آن‌ها فرستاده‌ای الهی و معصوم حضور دارد که شیطان نمی‌تواند به صورت او جلوه‌گر شود. همچنین، از راه شناخت خودِ خلیفهٔ خدا سخن می‌گوییم، نه از جزئیات دین الهی که پس از شناخت خلیفهٔ خدا منحصراً از او گرفته می‌شود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«خلاصهٔ مبحث رؤیاها:

۱. رؤیاها دلیل تشخیص مصداق خلیفهٔ خدا هستند، و دلیل قرآنیِ موجود این است که رؤیاهای صادقه وحی و نصی از سوی خداوند در میان خلق او هستند که به‌واسطهٔ آن‌ها، خلیفهٔ خود در زمینش را به آنان می‌شناساند؛ و از آنجا که رؤیاها وحی الهی‌اند، اگر شرایطی

ص ۹۰.

- سخن امام باقر (درود خدا بر او باد): «مردی از رسول خداﷺ دربارهٔ سخن خداوند عزوجل پرسید: ﴿لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (برای آنان در زندگی دنیا بشارت است)، فرمود: آن رؤیای نیکوست که مؤمن آن را می‌بیند و به‌وسیلهٔ آن در دنیا بشارت داده می‌شود.» منبع قبلی.
- سخن امام رضا (درود خدا بر او باد): «رسول خداﷺ فرمود: هرکس مرا در خواب ببیند مرا دیده است؛ زیرا شیطان نه به صورت من و نه به صورت یکی از اوصیای من و نه به صورت یکی از شیعیان آنان ظاهر نمی‌شود، و رؤیای صادقانه جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» روضه الواعظین، فتّال نیشابوری، ص ۲۳٤.
- سخن پیامبرﷺ: «از نبوت چیزی باقی نمانده جز بشارت‌دهنده‌ها.» گفتند: بشارت‌دهنده‌ها چیست؟ فرمود: «رؤیای صالحه.» صحیح بخاری، ج ۸، ص ٦۹.
- سخن پیامبرﷺ: «هر کس مرا در خواب ببیند مرا دیده است؛ زیرا شیطان به صورت من ظاهر نمی‌شود، و رؤیای مؤمن جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.» صحیح بخاری، ج ۸، ص ۷۱.
- سخن پیامبرﷺ: «ای مردم، از بشارت‌های نبوت چیزی باقی نمانده مگر رؤیای صالحه‌ای که مسلمان آن را می‌بیند یا برای او دیده می‌شود». مسند احمد، ج ۱، ص ۲۱۹؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۳۰٤.
- سخن پیامبرﷺ: «همانا رسالت و نبوت قطع شده است، پس بعد از من رسول و نبی نیست... گفت: این برای مردم سخت آمد. فرمود: اما بشارت‌ها باقی است. گفتند: ای رسول خدا، بشارت‌ها چیست؟ فرمود: رؤیای مرد است، و آن جزئی از اجزای نبوت است.» مسند احمد، ج ۳، ص ۲٦۷.

که آن‌ها را به دلیلی تشخیصی برای خلیفهٔ خدا تبدیل می‌کند در آن‌ها تحقق یابد، دلیل خواهند بود؛ و آن شرایط عبارت‌اند از:

أ) مطابقت آن با نص الهی تشخیصی که از خلیفهٔ پیشین خدا صادر شده است؛ بنابراین رؤیاهای ادعایی دربارهٔ شخصی که پس از آدم(ع) برای او نصی وارد نشده است، هیچ ارزشی ندارند و اساساً نیازی به بررسی آن‌ها نیست؛ زیرا پس از آدم(ع)، خلیفه به وصی یا اوصیای پس از خود تصریح می‌کند.

ب) تواتر آن نزد افرادی که تبانی آنان بر دروغ ممکن نباشد.

ج) برخوردار بودن رؤیا از چیزی که مانع از شیطانی بودن آن شود؛ مانند وجود معصوم یا قرآن یا خبر دادن از غیب.

د) محکم بودن معنای آن در مجموع، در تصریح به شخصی مشخص.

۲. رؤیا در برابر نص حجیتی ندارد؛ زیرا با وجود نص ـ چنان‌که از پس از آدم تا برپایی ساعت چنین است ـ رؤیاها تابع آن خواهند بود و تمام خواب‌هایی که خارج از چارچوب نص خلیفهٔ پیشین باشند، هوای نفس است یا از شیطان، یا دروغ‌هایی است که صاحبانشان به هم می‌بافند. بنابراین، پس از آدم، ناگزیر باید همراه خلیفه نصی از خلیفهٔ پیشین وجود داشته باشد؛ پس اگر حامل چنین نصی نباشد، خواب‌هایی که صاحبانشان ادعا می‌کنند جز توهمات نفسانی یا وحیِ شیاطینشان نخواهد بود؛ و رؤیاهای مورد ادعا برای دروغ‌گویانی که فاقد دلیل شرعی‌اند، صرفاً دروغ‌هایی هستند که دروغ‌گویان بر آن تبانی کرده‌اند تا مذهب و دین منحرف خود را تأیید کنند.

۳. رؤیا در نفی خلافت خدا در زمینش برای کسی که حجیت او با دلیل قطعی ثابت شده است حجیت ندارد؛ و آن دلیل قطعی، همان نص الهیِ رسیده از خلیفهٔ خدا به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم است، براساس تفصیلی که خواهد آمد.

٤. رؤیا در دین خدا ـ چه در عقیده و چه در تشریع ـ حجیت ندارد، مگر در همان چارچوبی که نص (قرآن و روایات) آن را ثابت کرده است؛ و آن چارچوب همان است که بیان

کردیم؛ یعنی تشخیص مصداق خلیفهٔ خدا در زمینش. بنابراین رؤیاهای ادعایی در تأیید ادعا یا اعتقادی که بر دلیل بنا نشده است، هیچ‌گونه ارزش شرعی ندارند؛ مانند عقیدهٔ تقلید از غیرمعصوم، خلافت و جانشینیِ رسول خدا از طریق شورا، یا حجیت برای شخصی غیر از خلیفهٔ خدا، و عقاید منحرف دیگر این‌چنینی که معتقدان به آن‌ها هیچ دلیل شرعی و حتی هیچ دلیل عقلیِ کاملی که بتوان به آن تکیه کرد، اقامه نکرده‌اند.»[۱]

مسئلهٔ اعتقاد به رؤیاهای صادقه که در رسالت موسی با مادرش، هنگام تولد او آغاز شد نیز راه را برای رسالت محمدﷺ هموار می‌کند؛ رسالتی که ـ چنان‌که هنگام طرح آن خواهیم دانست ـ بر اعتقاد به این موضوع استوار بود. در اینجا همین بس که بدانیم آغاز امر ایشانﷺ نیز با رؤیایی بود که مادرش (بانوی گرامی، آمنه‌بنت وهب) دید.[۲] وضعیت اوصیای او نیز این‌چنین بوده است، و آنان ـ چنان‌که دانستیم ـ بخشی از رسالت اوﷺ هستند. به‌عنوان مثال، آنچه برای بانوی گرامی نرجس، مادر امام مهدی و چگونگی ازدواجش با امام عسکری رخ داد؛ زیرا این واقعه ـ براساس متون دینی ـ از طریق رؤیایی حاصل شد که او دیده بود.[۳]

---

۱. عقاید اسلام، سید احمد الحسن، قانون شناخت حجت، نص از سوی خداوند سبحان و متعال.

۲. از خالدبن معدان، از اصحاب رسول خداﷺ نقل شده است که گفتند: «ای رسول خدا، ما را از خودت خبر بده. فرمود: «من دعای پدرم ابراهیم و بشارت عیسی هستم؛ و مادرم هنگامی که به من باردار بود، دید از او نوری خارج شد که سرزمین بُصری در شام را روشن کرد..... این حدیث از نظر سند صحیح است، هرچند آن دو آن را نقل نکرده‌اند).» المستدرک علی‌الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۶۰۰.

۳. شیخ طوسی با سند خود نقل کرده است: «بشربن سلیمان نخّاس (که از نسل ابوأیوب انصاری و از موالی امام ابوالحسن و ابومحمدﷺ و همسایهٔ آنان در سامرا بود) گفت: کافور خادم نزد من آمد و گفت: مولای ما ابوالحسن، علی‌بن محمد عسکریﷺ، تو را نزد خود فرامی‌خواند. پس نزد ایشان رفتم. هنگامی که در برابرش نشستم، فرمود: «ای بشر، تو از نوادگان انصار هستی و این ولایت همیشه در میان شما بوده؛ به‌طوری که جانشینان، آن را از نیاکان خود به ارث برده‌اند. شما معتمد ما اهل‌بیت هستید، و من پاکی تو را گواهی می‌کنم و با فضیلتی تو را گرامی می‌دارم که با آن در دوستی و موالات ما از دیگر شیعیان پیشی می‌گیری. تو را از رازی آگاه می‌کنم، و تو را برای خرید کنیزی ارسال می‌کنم.»

حضرت هادیﷺ نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را با مهر خود ممهور ساخت و کیسه‌ای زرد بیرون آورد که ۲۲۰ دینار در آن بود؛ و فرمود: «ای بشر، این را بگیر و به بغداد برو، و قبل از ظهرِ فلان روز در مسیر فرات حاضر باش. وقتی کشتی‌های

اسیران به نزدیکی تو رسیدند و کنیزان را برای فروش در معرض دید خریداران قرار دادند، خریدارانی که آن‌ها را دوره می‌کنند بیشترشان از نمایندگان بنی‌عباس و گروهی نیز از جوانان عراق‌اند. وقتی این صحنه را دیدی، در طول روز از راه دور شخصی به‌نامِ عمربن یزید نخاس را زیر نظر داشته باش، تا این‌که وی کنیزی را به خریداران عرضه می‌کند که دارای چنین و چنان خصوصیاتی است؛ او دو لباس حریر نازک به تن دارد، و از نشان دادن خود به مشتریان و لمس خود امتناع می‌ورزد، و تسلیم کسانی که می‌خواهند بدن او را از زیر لباس‌های نازک ببینند و لمسش کنند نمی‌شود. نخاس او را کتک می‌زند و او به زبان رومی فریاد می‌زند؛ بدان که او می‌گوید: وای از این‌که پردهٔ عفتم دریده شود. یکی از خریداران می‌گوید من این کنیز را به سیصد دینار می‌خرم، زیرا عفت او بر علاقه‌ام افزود. آن کنیزک به زبان عربی می‌گوید: تو اگر جاه و مقام و تخت سلیمان را هم داشته باشی، تمایلی به تو ندارم. نخاس می‌گوید: چاره‌ای نیست باید تو را بفروشم. کنیزک می‌گوید: شتاب مکن، باید کسی خریدار من شود که از امانت‌داری و دیانت او دلم آرامش یابد. در این هنگام، تو نزد عمربن یزید نخاس برو و به او بگو: من نامه‌ای از یکی از اشراف دارم که آن را به زبان و خط رومی نوشته و در آن مجد و عظمت و وفا و شایستگی و سخاوتمندی خود را توصیف کرده است. این نامه را به کنیز بده تا در اخلاق و خصوصیات صاحب نامه بیندیشد. اگر به او تمایل پیدا کرد و راضی شد، من از سوی آن شخص وکیل هستم او را از تو خریداری کنم.»

بشر گفت: همهٔ آنچه را مولایم ابوالحسن(ع) دربارهٔ امر این کنیز برایم مشخص کرده بود انجام دادم. وقتی کنیز آن نامه را خواند، به‌شدت گریست و به عمربن زید نخاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش؛ و به‌شدت سوگند یاد کرد اگر او از فروختنش امتناع کند، قطعاً خودش را خواهد کشت. پس از آن، اصرار در کاهش قیمت کردم و بالأخره به همان مبلغی که امام در آن کیسهٔ زرد به من داده بود او را خریداری کردم و او آن را از من گرفت و من آن کنیز را از او دریافت کردم، درحالی‌که خندان و شادمان بود.

او را به اتاقی که در بغداد در آن ساکن بودم، بردم. هنوز مستقر نشده بود که نامهٔ مولایش(ع) را از گریبانش بیرون آورد و شروع به بوسیدن آن کرد و آن را روی گونه‌هایش می‌گذاشت و به پلک‌هایش می‌کشید و به بدنش می‌مالید. با تعجب به او گفتم: «آیا نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟»

گفت: ای ناتوان و ضعیف در شناخت جایگاه فرزندان پیامبران، گوش خود را به من بسپار و قلبت را برایم خالی کن. من «ملیکه»، دختر یشوعا پسر قیصر، پادشاه روم هستم و مادرم زادهٔ حواریونی است که نسبش به شمعون ـ وصی مسیح ـ می‌رسد؛ و تو را از عجیب‌ترین عجایب آگاه می‌کنم. پدربزرگم قیصر خواست مرا ـ که دختری سیزده‌ساله بودم ـ به همسریِ پسر برادرش درآورد. پس در قصر خود سیصد تن از نوادگان حواریون و کشیشان و رهبانان، و هفتصد تن از صاحب‌منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان سپاهیان و سرداران و بزرگان لشکر و سران عشایر را گرد آورد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته و بر چهل پله استوار بود. پس چون برادرزادهٔ قیصر بالا رفت و بر تخت نشست و صلیب‌ها را در اطرافش چیدند و اسقف‌ها طبق عادت ایستادند و کتاب‌های انجیل را گشودند، صلیب‌ها سرنگون شدند و به زمین افتادند و پایه‌ها فرو ریخت و تخت روی زمین افتاد و کسی که بر آن تخت بالا آمده بود (برادرزادهٔ قیصر) بیهوش شد. رنگ رخسار اسقف‌ها دگرگون شد و لرزه بر اندامشان افتاد. بزرگشان به جدّم گفت: ای پادشاه، ما را از ملاقات با این نحوستی که به زوال این دین مسیحی و آیین ملکانی دلالت دارند معاف کن. جدّم آن را به فال بسیار بدی گرفت و به اسقف‌ها گفت: این پایه‌ها را برپا کنید و صلیب‌ها را برافرازید و برادر این بدبخت، این بخت‌برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او درآورم تا نحوست او با سعادت این یکی برطرف شود. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند، برای برادر دوم نیز همان اتفاقی افتاد که برای برادر اول اتفاق افتاده بود؛ و مردم پراکنده

شدند، و جدم قیصر، غمگین به قصر خود داخل شد و پرده‌ها را بیاویخت. در آن شب دیدم گویا مسیح و شمعون و چند تن از حواریون در قصر پدربزرگم گرد آمده‌اند و در همان مکانی که پدربزرگم تخت خود را برپا کرده بود منبری که از نظر رفعت و بلندی به آسمان می‌رسید، نصب کرده‌اند. سپس محمدﷺ به‌همراه جوانانی و چند تن از فرزندانش وارد شدند، و عیسی‌ای مسیح به احترام ایشان برخاست و او را در آغوش گرفت. می‌فرمود: ای روح خدا! من آمده‌ام تا ملیکا دختر وصی تو، شمعون، را برای این فرزندم خواستگاری کنم؛ و با دست به ابومحمد ـ صاحب این نامه ـ اشاره کرد. مسیح﵇ به شمعون نگاه کرد و فرمود: شرافت به تو روی آورده است؛ پس خویشاوندیِ خود را با خویشاوندی رسول خداﷺ پیوند بده. شمعون گفت: چنین کردم؛ پس بر فراز منبر رفت، و محمدﷺ ـ درحالی‌که مسیح و فرزندان محمدﷺ و حواریون شاهد بودند ـ خطبهٔ عقد را جاری کرد. وقتی از خواب بیدار شدم، نگران بودم که آن را برای پدر و جدم نقل کنم؛ زیرا می‌ترسیدم مرا بکشند؛ پس این راز را در دل خود پنهان داشتم و برای هیچ‌کس فاش نکردم و محبت ابومحمد آن‌چنان در سینه‌ام شعله‌ور شد که از خوردن و آشامیدن بازماندم و افسرده و رنجور شدم و به بیماری سختی مبتلا گردیدم. پزشکی از شهرهای روم باقی نمانده بود مگر آن‌که جدم او را برای مداوای من آورده و از او درخواست کرده بود مرا مداوا کند؛ و وقتی ناامید شد گفت: ای نور دیده، آیا خواسته‌ای به ذهنت خطور کرده است تا من در این دنیا برایت برآورده کنم؟ گفتم: پدربزرگ جان، درهای فرج را به‌روی خودم بسته می‌بینم؛ ای کاش رنج و سختی را از اسیران مسلمانی که در زندانت هستند برمی‌داشتی و بندها و زنجیرهای اسارت را از آنان می‌گشودی و به آن‌ها نیکی می‌کردی و آزادشان می‌ساختی؛ امید که مسیح﵇ و مادرش مریم، عافیت و شفا را به من هدیه کنند. چون جدم چنان کرد، تظاهر کردم حالم بهتر شده و مقدار کمی غذا خوردم، و به این ترتیب پدربزرگم شادمان شد، و به اکرام و احترام و گرامی داشتن اسیران پرداخت. پس از چهار شب، بار دیگر در خواب دیدم گویا سرور بانوان عالم به‌همراه مریم دختر عمران و هزار کنیز از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده‌اند. مریم به من فرمود: این سرور بانوان عالم، مادر ابومحمد﵇ همسر توست. من دست به دامنش شدم درحالی‌که می‌گریستم و از امتناع ابومحمد از دیدنم به او گلایه می‌کردم. سرور زنان ـ فاطمه﵂ ـ به من فرمود: تا وقتی تو در شرک و بر آیین نصارا هستی فرزندم ابومحمد به دیدار تو نخواهد آمد؛ و این خواهرم مریم است که از آیین تو به درگاه خداوند متعال بیزاری می‌جوید؛ پس چنانچه به خشنودی خداوند عزوجل و خشنودی مسیح﵇ و مریم از خودت و به دیدار ابومحمد مشتاقی بگو: اشهد ان لا الله الا الله، و اشهد ان ـ أبي ـ محمداً رسول الله. همین‌که این دو کلمهٔ طیبه را بر زبان راندم، سرور زنان﵂ مرا به سینهٔ خود چسبانید و جانم آرام گرفت، و فرمود: اینک باید منتظر دیدار ابومحمد باشی که من او را به‌سوی تو می‌فرستم. بیدار شدم درحالی‌که می‌گفتم: چقدر به دیدار ابومحمد مشتاقم. پس چون شب بعد رسید، ابومحمد به خوابم آمد و او را دیدم درحالی‌که گویا با او می‌گفتم: ای محبوب من، پس از آن‌که دلم از محبت تو لبریز شد، به من جفا کردی؟! فرمود: "تأخیر من جز به‌دلیل شرک تو نبود؛ حال که اسلام آورده‌ای هر شب به دیدار تو می‌آیم، تا خداوند سبحان در عالم بیداری ما را به هم برساند"؛ و از آن شب تاکنون هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است.

بشر گفت: به ایشان گفتم چگونه در بین اُسرا قرار گرفتی؟ گفت: شبی ابومحمد به من فرمود: "پدربزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد و سپس خودش نیز از پی آنان خواهد رفت. تو باید خودت را به‌صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمتکار درآوری و از فلان راه به آنان ملحق شوی." من نیز چنان کردم. جلوداران سپاه اسلام با ما روبه‌رو شدند و ما را اسیر کردند،

نبوت و رسالت موسی

موسی (صلوات خدا بر او باد) قائمِ منتظرِ بنی‌اسرائیل بود و خداوند چنین خواست که پس از وفات یوسف و تا بعثت موسی غیبتی رخ دهد؛ و غیبت دومی نیز برای موسی به‌سوی مدین باشد:

«از سعیدبن جبیر، از سید العابدین علی‌بن حسین، از پدرش سیدالشهدا حسین‌بن علی، از پدرش سید اوصیا امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (صلوات خدا بر آنان باد) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: هنگامی که مرگ یوسف(ع) فرارسید، شیعیان و خاندان خود را گرد آورد؛ پس خدا را حمد و ثنا گفت، سپس آنان را از سختی‌هایی خبر داد که به آنان خواهد رسید که در آن مردان کشته می‌شوند، شکم زنان باردار شکافته می‌شود

و سرانجام کار من به اینجا رسید که می‌بینی و شاهد هستی، و تا این لحظه هیچ‌کسی جز تو نمی‌داند من دختر پادشاه روم هستم، و من این را فقط به تو گفته‌ام. پیرمردی که من در سهم غنیمت‌های او قرار گرفتم، اسمم را پرسید، ولی من خودم را معرفی نکردم و گفتم نرجس. گفت: اسم کنیزان است.

گفتم: عجیب است که شما رومی هستی و زبانت عربی است؟! گفت: پدربزرگم آن‌قدر به تربیت و آموزش من علاقه داشت که به زن مترجم خودش دستور داد با من در ارتباط باشد و مرتب به دیدار من بیاید. او هر صبح و شام نزد من می‌آمد و به من عربی می‌آموخت، تا این‌که من به‌خوبی آن را یاد گرفتم.

بشر می‌گوید: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی(ع) آوردم، به او فرمود: «خداوند سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد(ص) را چگونه برایت جلوه داد؟» گفت: ای فرزند رسول خدا(ص)، چه بگویم دربارهٔ چیزی که شما خود بهتر از من می‌دانی؟ حضرت(ع) فرمود: «می‌خواهم تو را اکرام کنم. کدام‌یک را بیشتر دوست داری: ده هزار درهم یا چیزی که در آن شرافت ابدی را به تو بشارت دهم؟» گفت: البته بشارت را.

امام فرمود: «تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم را تصاحب و زمین را از عدل و داد پر می‌کند بعد از آن‌که از ظلم و ستم پر شده باشد.» پرسید: از چه کسی؟ فرمود: «از کسی که رسول خدا(ص) در فلان شب از فلان ماه از فلان سال، تو را برایش خواستگاری کرد.» پرسید: از مسیح و وصی‌اش؟ فرمود: «مسیح و وصی‌اش تو را به همسری چه کسی درآوردند؟» گفت: فرزند شما، ابومحمد. فرمود: «آیا او را می‌شناسی؟» گفت: از آن شب که به دست سرور بانوان عالم، اسلام آوردم، شبی نشده که او را ندیده باشم! امام هادی(ع) فرمود: «کافور، خواهرم حکیمه را بگو بیاید.» چون حکیمه خاتون آمد، امام(ع) فرمود: «این همان است.»

حکیمه خاتون او را مدتی طولانی در آغوش گرفت و بسیار نوازش کرد. مولایمان(ع) به او فرمود: «ای دختر رسول خدا، او را به خانهٔ خودت ببر و واجبات و آداب را به او بیاموز که او همسر ابومحمد، و مادر قائم(ع) است.» غیبت طوسی، ص ۲۰۸-۲۱۴.

و کودکان سر بریده می‌شوند، تا آن‌که خداوند حق را در قائم از فرزندان لاوی‌بن یعقوب آشکار سازد؛ و او مردی گندمگون و بلندقامت است؛ و اوصاف او را برای آنان بیان نمود. پس آنان به آن تمسک جستند، و غیبت و سختی بر بنی‌اسرائیل واقع شد، درحالی‌که چهارصد سال در انتظار قیام قائم بودند؛ تا آن‌که چون به ولادت او بشارت داده شدند و نشانه‌های ظهورش را دیدند و بلا بر آنان شدت گرفت و با چوب و سنگ به آنان حمله شد، فقیهی را که با سخنان او آرام می‌گرفتند، طلب کردند، اما او پنهان شد. پس به او پیام فرستادند و گفتند: ما در این شرایط سخت با سخنان تو آرام می‌گرفتیم. پس او آنان را به یکی از بیابان‌ها برد و نشست و برایشان از قائم و اوصاف او و نزدیک‌شدن امر سخن گفت. آن شب، شبی مهتابی بود؛ در همان حال که بودند ناگهان موسی﵇ بر آنان ظاهر شد، درحالی‌که در آن زمان کم‌سن‌وسال بود و ظاهراً برای گردش از خانهٔ فرعون بیرون آمده بود. پس از همراهان خود جدا شد و به‌سوی آنان آمد، درحالی‌که بر استری سوار بود و طیلسانی (ردایی) از خز بر تن داشت. چون فقیه او را دید، او را از روی اوصافش شناخت؛ پس به‌سوی او برخاست و خود را بر پاهایش افکند و هر دو را بوسید، و سپس گفت: سپاس خدا را که مرا نمیراند تا آن‌که تو را به من نشان داد. چون شیعیان این را دیدند، دانستند او صاحبشان است؛ پس برای شکر خداوند عزوجل با روی بر زمین افتادند. موسی بیش از این به آنان نگفت که: امید دارم خداوند فرج شما را نزدیک گرداند. پس از آن غایب شد و به شهر مدین رفت و مدتی که مقدر شده بود نزد شعیب ماند. غیبت دوم برای آنان سخت‌تر از غیبت نخست بود و بیش از پنجاه سال به طول انجامید، و بلا بر آنان شدت گرفت و آن فقیه پنهان شد. پس به او پیام فرستادند که ما از این‌که تو از ما پنهان باشی صبر و قرار نداریم. پس به یکی از بیابان‌ها رفت و آنان را فراخواند و دل‌هایشان را آرام ساخت و به آنان خبر داد خداوند عزوجل به او وحی کرده است پس از چهل سال گشایشی برای آنان پدید خواهد آورد. پس همه گفتند: سپاس خدا را. خداوند عزوجل به او وحی کرد: به آنان بگو: آن را به‌سبب گفتنِ "سپاس خدا را" برایشان سی سال قرار دادم. پس گفتند: هر نعمتی از خداست. خداوند به او وحی کرد: به آنان بگو: آن را بیست سال قرار دادم. پس گفتند: جز

خدا کسی خیر نمی‌آورد. خداوند به او وحی کرد: به آنان بگو: آن را ده سال قرار دادم. پس گفتند: جز خدا کسی بدی را بازنمی‌گرداند. خداوند به او وحی کرد: به آنان بگو: از جای خود برنخیزید که به فرج شما اجازه داده شد. در همان حال بودند که ناگهان موسی(ع) درحالی‌که بر الاغی سوار بود، در برابرشان ظاهر شد. فقیه خواست شیعیان را از چیزی آگاه کند که به‌وسیلهٔ آن دربارهٔ او بصیرت یابند. موسی آمد تا نزد آنان ایستاد و به آنان سلام کرد. فقیه به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند کیستی؟ گفت: فرزند عمران. گفت: فرزند چه کسی؟ گفت: فرزند قِهات‌بن لاوی‌بن یعقوب. گفت: با چه آمده‌ای؟ گفت: با رسالتی از سوی خداوند عزوجل آمده‌ام. پس برخاست و دست او را بوسید. سپس موسی در میان آنان نشست، دل‌هایشان را آرام ساخت و فرمان خود را به آنان داد؛ سپس آنان را پراکنده کرد؛ و میان آن زمان و فرج آنان با غرق شدن فرعون، چهل سال فاصله بود.»[1]

متن به دو مرحلهٔ اساسی در زندگی موسی(ع) اشاره می‌کند:

اول: دورهٔ آغاز عمر و جوانی او، یعنی پیش از حادثهٔ کشته‌شدن مرد قبطی و خروج او از مصر به‌سوی مدین. این دوره را روایت در ابتدای خود بیان کرده است.[2] در این دوره، موسی(ع) در کاخ فرعون زندگی می‌کرد و با چشم خود ظلم و ستمی را که فرعون و دستگاه ستمگر او اعمال می‌کردند، مشاهده می‌کرد. از همین رو، خداوند سخن او را پس از آن‌که مرد قبطیِ ستمگر و متجاوز را کشت، چنین نقل کرده است: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ

---

۱. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۴۵-۱۴۷.

۲. امام(ع) چنین فرموده است: «غیبت و سختی بر بنی‌اسرائیل واقع شد، درحالی‌که آنان به مدت چهارصد سال منتظر قیام قائم بودند؛ تا آنگاه که به ولادت او بشارت داده شدند و نشانه‌های ظهورش را دیدند، و بلا بر آنان شدت گرفت، و با چوب و سنگ به آنان حمله می‌شد. آن‌ها فقیهی را که با سخنان او آرامش می‌یافتند طلب کردند، اما او پنهان شد. پس با او مکاتبه کردند و گفتند: ما در هنگام سختی به سخن تو آرامش می‌یافتیم. پس او آنان را به بیابانی برد و شروع کرد برایشان از قائم سخن گفتن و ویژگی‌های او را بیان کرد و نزدیک بودن امر ظهور را توضیح داد، و آن شب، شبی مهتابی بود. در همین حال بودند که موسی(ع) بر آنان ظاهر شد، درحالی‌که در آن زمان جوانی کم‌سن بود... سپس بعد از آن غایب شد.»

لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾[1] (گفت: پروردگارا، من به خودم ستم کردم؛ پس مرا بیامرز. پس خدا او را آمرزید؛ به‌راستی او بسیار آمرزنده و مهربان است. * گفت: پروردگارا، به‌سبب نعمتی که به من ارزانی داشتی، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود).

آن مرد قبطی، ستمگر و متجاوز بود و (چنان‌که روشن خواهد شد) کشتن او به‌دست موسی به‌حق بود؛ و برخلاف آنچه برخی پنداشته‌اند درخواست آمرزش موسی به‌سبب این کار نبود؛ بلکه طلب آمرزش او به دلیل ماندنش در کاخ فرعون ستمگر و جنایت‌کار صورت پذیرفت. از همین رو گفت: ﴿فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾ (هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود)؛ و مقصودش فرعون بود. «ظهیر» یعنی یاری‌دهنده و یاور!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

> «درخواست آمرزش موسی‌ﷺ از خدا و توبهٔ او به درگاه خداوند سبحان، به‌سبب ماندنش در کاخ فرعون (لعنت خدا بر او باد) بود، پس از آن‌که دانست او دشمن خداوند سبحان و تعالی است؛ و گناهی که مرتکب شده بود این بود: با ماندنش در کاخ فرعون (لعنت خدا بر او باد) سیاهیِ جمعیت او را افزون کرده بود، هرچند به کار او راضی نبود. از همین رو، پس از آمرزش گفت: ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ﴾ (پروردگارا، به‌سبب نعمتی که به من ارزانی داشتی، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود)؛ یعنی: نعمت آمرزش و نعمت نیروی بدنی؛ و مجرمان نیز فرعون و سپاهیانش هستند.»[2]

اما این سخن او: ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ﴾ (پروردگارا، به‌سبب نعمتی که به من ارزانی داشتی)، همان‌گونه که به نعمت آمرزش و نیروی بدنی اشاره دارد، به نعمتی بزرگ‌تر نیز اشاره می‌کند؛ این‌که موسی از عنایت و سرپرستی الهی برخوردار بود و خداوند سبحان بندهٔ خود،

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ١٦ و ١٧.

۲. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ پرسش ۲۲.

موسی را آگاه می‌ساخت، به او می‌آموخت، او را آماده می‌کرد و برای بعثت و رسالت مهیا می‌ساخت: ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي﴾[1] (تا زیر نظر من پرورش یابی)؛ یعنی در حفظ و رعایت ویژهٔ من باشی؛ و این یعنی موسی(ع) در این دوره نبی بود، اما هنوز از سوی خداوند مبعوث یا فرستاده نشده بود و از مردم چیزی نخواسته بود یا آنان را به چیزی مکلف نکرده بود؛ زیرا او همچنان در مرحلهٔ آمادگی الهی برای بعثت و رسالت قرار داشت؛ بعثت و رسالتی که در بخش دوم (پس از بازگشت او از مدین) حاصل خواهد شد.

«تورات ـ سفر خروج» به این دوره از زندگی موسی(ع) اشاره کرده است.[2]

دوم: دورهٔ بعثت و فرستاده شدن موسی از سوی خداوند سبحان، هنگامی که به چهل‌سالگی رسید. به این دوره در بخش پایانی روایت اشاره شده است؛[3] و همان دوره‌ای است

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۳۹.

۲. سفر خروج - اصحاح ۲: «۱۱ و در آن روزها، هنگامی که موسی بزرگ شد، به‌سوی برادرانش رفت تا از اوضاع و سنگینی کارهایشان آگاه شود؛ پس مردی مصری را دید که مردی عبرانی از برادرانش را می‌زد. ۱۲ پس به این سو و آن سو نگریست و دید کسی نیست؛ آنگاه آن مصری را کشت و او را در شن پنهان کرد. ۱۳ و روز بعد بیرون رفت، و ناگهان دو مرد عبرانی را دید که با یکدیگر نزاع می‌کردند. پس به کسی که خطاکار بود گفت: چرا به برادرت ضربه می‌زنی؟ ۱۴ او گفت: چه کسی تو را بر ما رئیس و قاضی قرار داده است؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی، همان‌گونه که آن مصری را کشتی؟ پس موسی ترسید و گفت: قطعاً این امر آشکار شده است. ۱۵ فرعون این ماجرا را شنید و خواست موسی را بکشد. پس موسی از نزد فرعون گریخت و در سرزمین مدین ساکن شد و کنار چاه نشست. ۱۶ کاهن مدیان هفت دختر داشت؛ آنان آمدند و آب کشیدند و حوض‌ها را پر کردند تا گوسفندان پدرشان را سیراب کنند. ۱۷ پس چوپانان آمدند و آنان را راندند. آنگاه موسی برخاست و به آنان کمک کرد و گوسفندانشان را سیراب نمود. ۱۸ و هنگامی که نزد پدرشان «رعوئیل» آمدند، گفت: چگونه امروز این‌قدر زود آمدید؟ ۱۹ گفتند: مردی مصری ما را از دست چوپانان نجات داد و برای ما آب کشید و گوسفندان را سیراب کرد. ۲۰ به دخترانش گفت: او کجاست؟ چرا آن مرد را رها کردید؟ او را دعوت کنید تا غذا بخورد. ۲۱ پس موسی پذیرفت نزد آن مرد بماند، و او صفوره، دخترش، را به همسری موسی داد. ۲۲ او پسری به دنیا آورد و نامش را «جرشوم» گذاشت، زیرا گفت: من در سرزمین بیگانه غریب بوده‌ام. ۲۳ و در آن روزهای بسیار، پادشاه مصر مرد؛ و بنی‌اسرائیل از بندگی ناله کردند و فریاد زدند، و فریادشان به‌سبب بندگی به‌سوی خدا بالا رفت...» کاهن مدیان (مدین): نبی خدا شعیب(ع) است.

۳. امام(ع) فرموده است: «بلایا بر آنان شدت گرفت و فقیه پنهان گردید. پس نزد او فرستادند: ما از این‌که تو از ما پنهان باشی صبر نداریم. پس او به‌سوی یکی از بیابان‌ها بیرون رفت و آنان را فراخواند و دل‌هایشان را آرام کرد و به آنان خبر داد خداوند سبحان به او وحی کرده است پس از چهل سال برای آنان گشایشی خواهد بود. آنان همگی

که پس از پایان غیبت او در مدین (ده سال) و سپس ازدواجش با دختر نبی خدا شعیب آغاز شد؛ و هنگام بازگشت او از مدین، حادثهٔ برگزیدگی، بعثت و رسالت برای او رخ داد (که به‌تفصیل خواهد آمد). در اینجا موسی از خدا خواست پشت او را به‌وسیلهٔ برادرش هارون محکم کند تا هر دو با آیات الهی نزد فرعون بروند!

موسی﵇ پس از بازگشت از مدین و ورود به مصر، نزد خانوادهٔ خود (برادرش هارون، خواهرش مریم... و غیره) و قومش رفت و دعوت و رسالت خود را به آنان ابلاغ کرد. در اینجا فقیه (که در روایت ذکر شده است) و دیگر اسرائیلیانی که به او ایمان آوردند، او را شناختند؛ و راه شناخت او توسط آنان، همان قانون شناخت فرستادگان بود: «نص، علم، دعوت به‌سوی خدا.»

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«موسی﵇ اساساً برای بنی‌اسرائیل مبعوث شد؛ پس به‌محض ورود به مصر پس از بازگشت از مدین، نزد خانواده و قوم خود رفت؛ زیرا در راه بازگشت از خداوند سبحان خواسته بود بازوی او را به‌وسیلهٔ برادرش، هارون نیرومند سازد و خداوند نیز درخواست او را اجابت فرمود: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ﴾[1] (گفت: پروردگارا، من از آنان کسی را کشته‌ام، پس می‌ترسم مرا بکشند * و برادرم، هارون زبانش از من گویاتر است؛

گفتند: سپاس خدا را... سپس خداوند به او وحی کرد به آنان بگو: از جایتان حرکت نکنید که به شما اجازهٔ گشایش داده‌ام. در همین حال، موسی﵇ که بر الاغی سوار بود، ظاهر شد. فقیه خواست شیعیان را با نشانه‌ای که با آن بصیرت یابند آگاه کند. موسی نزد آنان آمد و ایستاد و به آنان سلام کرد. فقیه به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند کیستی؟ گفت: فرزند عمران. گفت: فرزند چه کسی؟ گفت: فرزند قهاث‌بن لاوی‌بن یعقوب. گفت: با چه آمده‌ای؟ گفت: با رسالت از جانب خداوند عزوجل آمده‌ام.»

۱. سورهٔ قصص، آیات ۳۳-۳۵.

پس او را همراه من به‌عنوان پشتیبان بفرست تا مرا تصدیق کند؛ زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند. * فرمود: بازویت را به‌وسیلهٔ برادرت نیرومند خواهیم ساخت و برای شما دو تن سلطه‌ای قرار می‌دهیم؛ پس با وجود آیات ما به شما دست نخواهند یافت؛ شما و هرکس از شما پیروی کند پیروز خواهید بود).

گفتنی است بنی‌اسرائیل در آن زمان همه در جامعهٔ مصر ادغام نشده بودند، بلکه بیشتر آنان تقریباً در منطقه‌ای ویژهٔ خودشان، جدا از دیگران، زندگی می‌کردند و فرعون و قومش آنان را به کار می‌گرفتند و به بیگاری می‌کشاندند؛ یعنی وضعیت آنان مانند بردگان بود. ازاین‌رو موسی به فرعون گفت: "بنی‌اسرائیل را همراه من بفرست"؛ یعنی آنان را از دست خود رها کن و همراه من بفرست؛ زیرا من نبی و رهبر آنانم؛ چون او می‌خواست آن‌ها را نجات دهد.

در مجموع، وقتی موسی با خانواده‌اش و نیز برادرش و خواهرش، مریم، بر بنی‌اسرائیل گذشت، آنان از او استقبال کردند؛ پس او رسالت و بعثت خود از سوی خدا را به آنان ابلاغ کرد، و هرکس از آنان ایمان آورد از طریق قانون شناخت حجت به او ایمان آورد. او در این مرحله برای آنان آیات و معجزاتی ارائه نکرد؛ زیرا [آیات] عصا و دست برای سرکشان فاسق، یعنی فرعون و یاران و کارگزارانش بود، نه برای هارون و مریم، و نه برای بنی‌اسرائیل؛ چراکه آنان به وصایای یعقوب و انبیا دربارهٔ موسی و تصریح به او ایمان داشتند: ﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾[1] (دستت را در گریبانت فروبر، سفید و بی‌گزند بیرون می‌آید؛ و از ترس، بازویت را به‌سوی خود جمع کن؛ پس این دو، دو برهان از سوی پروردگار تو به‌سوی فرعون و سران اوست؛ آنان به‌راستی قومی فاسق بودند).

بلکه حتی معجزات بعدی موسی قاهر و وادارکننده نبود و همچون همهٔ معجزات انبیا، ساحتی برای ایمان به غیب باقی می‌گذاشت؛ بنابراین کسی که انتظار دارد موسی برای اثبات رسالتش برای قوم خود معجزاتی قاهر ارائه کرده باشد، ایمان به غیب را نفی کرده و

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۲.

امتحانی را که برای انجام آن در این جهان آفریده شده‌ایم منتفی کرده است!

سپس، پس از دیدار او با هارون و خاندان و قومش، ماجرای رفتن او همراه برادرش، هارون به‌سوی فرعون و یاران و قوم او رخ داد؛ ماجرایی که قرآن کریم آن را نقل کرده است.»[۱]

تورات (و به‌طور مشخص، سفر خروج) نیز به این مرحله از زندگی موسی﵇ اشاره کرده است؛ آنجا که حادثهٔ برگزیده‌شدن موسی، فرستاده شدن او به‌سوی فرعون و نجات قومش از خواری و بندگی را بیان کرده است.[۲]

به‌طور کلی، روشن است موسی﵇ ـ چنان‌که گفتیم ـ دو مرحله را پشت‌سر گذاشت. اکنون پرسش این است: وضعیت موسی را پیش از بعثت و فرستاده شدنش چگونه می‌توان توصیف کرد؟ حقیقت آن است که این پرسش تنها به موسی اختصاص ندارد، بلکه دربارهٔ همهٔ فرستادگان خدا که خداوند آنان را برای قوم‌هایشان برانگیخت، نیز جاری است؛ هریک در زمان خودش!

سید احمد الحسن در بیان نبوت و رسالت و توضیح چگونگی فرستاده شدن و بعثت

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. سفر خروج ـ اصحاح ۳: «۱ و موسی گوسفندهای یترون، پدرزن خود، کاهن مدیان را می‌چراند؛ پس گوسفندها را به پشتِ بیابان راند و به کوه خدا، حوریب، آمد. ۲ و فرشتهٔ خداوند در شعله‌ای از آتش از میان بوته‌ای بر او ظاهر شد؛ پس نگاه کرد و دید بوته در آتش می‌سوزد و بوته نمی‌سوخت. ۳ موسی گفت: اکنون نزدیک می‌شوم تا این منظرهٔ بزرگ را ببینم؛ چرا بوته نمی‌سوزد؟ ۴ هنگامی که خداوند دید او نزدیک می‌شود تا ببیند، خدا از میان بوته او را ندا داد و گفت: موسی، موسی! و او گفت: لبیک. ۵ گفت: به اینجا نزدیک مشو. کفش‌هایت را از پایت بیرون بیاور؛ زیرا مکانی که بر آن ایستاده‌ای، زمین مقدس است. ۶ سپس گفت: من خدای پدرت هستم، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. پس موسی صورت خود را پوشاند؛ زیرا ترسید به خدا نگاه کند. ۷ و خداوند گفت: من رنج و ذلت قوم خود را که در مصر هستند دیده‌ام و فریاد آنان را به‌سبب ستمکارانشان شنیده‌ام؛ آلام آنان را می‌دانم. ۸ پس فرود آمدم تا آنان را از دست مصریان نجات دهم و آنان را از آن سرزمین بالا ببرم، به سرزمینی نیکو و وسیع...»

فرستادگان الهی می‌فرماید:

«بعث همان فرستادن است، و نبوت غیر از رسالت است. نبی شخصی است که خبرهای غیب از سوی خدا به او می‌رسد؛ یعنی از راه رؤیاها و دیگر راه‌های وحی به او وحی می‌شود، هرکس در حد توان خودش؛ درست همان‌گونه که فرستادهٔ خدا، محمد(ص) در توصیف رؤیاهای صادقه یا صالحه فرمود که آن‌ها امر باقی‌مانده از نبوت هستند.[1]

ازاین‌رو همهٔ فرستادگان، نبی هستند و بی‌هیچ تردیدی پیش از رسالت به آنان وحی می‌شود؛ پس هر فرستادهٔ الهی، پیش از آن‌که خداوند او را به‌سوی قومش بفرستد، نبی است؛ و درست نیست چنین فهمیده شود که خداوند سبحان به‌محض آن‌که به کسی وحی کرد، او را می‌فرستد؛ زیرا وحی الهی، برای آن‌که در این جهان به‌درستی و با دقت فهمیده شود، به زمانی نیاز دارد که در آن، کسی که به او وحی می‌شود به‌تدریج و براساس آمادگی و اخلاص خود برای خدا آموزش ببیند. مسئله این‌گونه نیست که چون خدا می‌داند این انسان ـ یعنی کسی که به او وحی می‌شود ـ خلیفه و جانشین او و حجت اوست، پس وحی را با همهٔ جزئیات مربوط به آن یکباره به او بیاموزد. چنین تصوری، موضوع را قهری و جبری می‌کند و با عدل و حکمت خدا منافات دارد؛ و حتی برای کسی که به او وحی می‌شود، نه پاداشی باقی می‌گذارد و نه فضیلتی!

همچنین، درست نیست که انتظار داشته باشیم خداوند یک نبی را برانگیزد و به او وحی کند، درحالی‌که او هنوز توان فهم رمزها و اشارات موجود در وحی را ندارد؛ زیرا فرایند بعثت و فرستاده شدن از سوی خدا برای هرکدام از انبیا تحقق نمی‌یابد، مگر پس از آن‌که آن نبی مرحلهٔ فهم این جهان و فهم معانی آنچه را از عوالم غیب و ملکوت به او می‌رسد کامل کرده باشد؛ یا دست‌کم به‌اندازهٔ رسالت و مأموریت الهی خود بفهمد؛ و همان‌گونه که گفتم، این مرحلهٔ آماده‌سازی و آموزش، با توجه به قوانین جهانی که ما در آن به سر می‌بریم، به زمان

---

۱. رسول خدا(ص) فرمود: «رؤیای صادقانه جزئی از هفتاد جزء نبوت است» روضة‌الواعظین، الفتال نیشابوری، ص۲۳۴ و نیز فرمود: «از نبوت جز بشارت‌دهنده‌ها باقی نمانده است.» گفتند: بشارت‌دهنده‌ها چیست؟ فرمود: «رؤیای صالحه.» صحیح بخاری، ج ۸، ص ۶۹.

نیاز دارد؛ چنان‌که این مسئله با اخلاص کسی که به او وحی می‌شود نیز پیوند دارد.

پس از آن‌که خداوند سبحان ببیند بنده‌اش که به وی وحی می‌شود، مرحلهٔ آماده‌سازی را کامل کرده و توان فهم وحی و جزئیات آن را یافته است، مرحلهٔ دوم فرامی‌رسد؛ یعنی مرحلهٔ بعثت و برانگیختن و فرستادن او به‌سوی قومش.

وضعیت موسی﵇ نیز همین‌گونه بود؛ یعنی او دو مرحله را پشت‌سر گذاشت؛ و ازاین‌رو با وجود آن‌که در کاخ فرعون زندگی می‌کرد، اما وضعیت ایمانی او به شکلی آشکار رشد یافت؛ زیرا او در کنار عدالت و در برابر ظلمی که در فرعون و دولت او نمود داشت ایستاد؛ و عامل این رشد در شخصیت موسی، وجود وحی الهی برای او بود که به آموزش و آماده‌سازی او می‌پرداخت و او را واداشت تصمیم بگیرد همواره و در هر حال در کنار خداوند سبحان و متعال بایستد. به همین دلیل، او پس از حادثهٔ کشتن قبطی بیان کرد: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾[1] (گفت: پروردگارا، به پاس آن نعمتی که بر من ارزانی داشتی، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود).

خداوند چه نعمتی به او ارزانی داشته بود؟ و موسی﵇ با این سخن خود کدام نعمت را قصد کرده بود؟

موسی نعمت آموزش و معرفتی را قصد کرده بود که از راه وحی الهی به او می‌رسید.

﴿فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾ (هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود): یعنی من تصمیم گرفته‌ام که پشتیبان و یاریگر این کافران و ستمگران و فاسدان نباشم؛ و منظورش فرعون و حزبش بود.

اما بعثت و فرستاده شدن موسی به‌سوی قومش، بی‌تردید دیرتر رخ داد؛ یعنی پس از رسیدن او به چهل‌سالگی، هنگام بازگشتش از مدین، در حادثهٔ معروفِ برگزیده شدن و دیدن آتش. اما پیش از آن موسی نبی بود و همان‌طور که گفتم، مراحلی از آموزش و وحی الهی

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۱۷.

را گذرانده بود؛ سپس پس از آن‌که نزد او وحیی نظام‌مند و قابل‌فهم پدید آمد و به‌وسیلهٔ آن آینده را می‌شناخت، برانگیخته و فرستاده شد.

حق آن است که ویژگی اصلی حجت (خلیفهٔ خدا) علم است؛ و علمی که در اینجا مقصود است آن چیزی است که در شب‌وروز رخ می‌دهد؛ شناخت آینده و آنچه فردا رخ می‌دهد؛ شناخت این‌که این درست است یا خطا؛ و شناخت امور و حوادثی است که با آن‌ها روبه‌رو می‌شود و اتخاذ اقدام درست را می‌طلبد؛ و همهٔ این‌ها را از طریق وحی از خدا به دست می‌آورد.

امامان(ع) به اصحاب خود ـ که از آنان دربارهٔ علمی که خلیفهٔ خدا با آن متمایز می‌شود می‌پرسیدند ـ پاسخ می‌دادند که منظور شناخت آینده است. البته علمی دیگر نیز وجود دارد که به آنان اختصاص دارد، مانند علمشان به قرآن و کتاب‌های آسمانی؛ اما علم بنیادی و محوری که خلفای خدا را متمایز می‌گرداند این است که آنان آینده را می‌شناسند. به‌عنوان مثال، می‌بینند که پس از چند سال چه رخ خواهد داد و بر این اساس اقدام درست را انجام می‌دهد. ازاین‌رو امام پاسخ می‌دهد که علم همان چیزی است که رخ خواهد داد و خواهد بود؛ آنچه در شب‌وروز رخ می‌دهد، روزبه‌روز و ساعت‌به‌ساعت؛ یعنی وحیی که از سوی خداوند سبحان و تعالی به او می‌رسد.[1]

---

۱. برخی از پاسخ‌های امامان(ع) که این مطلب را تأیید می‌کند:

«۳. ... از مفضل‌بن عمر روایت شده است که گفت: امام صادق(ع) فرمود: «همانا سلیمان از داوود ارث برد، و محمد از سلیمان ارث برد، و ما از محمد ارث برده‌ایم، و نزد ما علم تورات و انجیل و زبور و بیان آنچه است که در الواح موجود است.» راوی گفت: عرض کردم: آیا این همان علم است؟ فرمود: «این علم نیست؛ علم آن است که روزبه‌روز و ساعت‌به‌ساعت پدید می‌آید.»

٤. ... از ضریس کنّاسی روایت شده است که گفت: نزد امام صادق(ع) بودم و ابوبصیر نیز نزد ایشان بود. امام صادق(ع) فرمود: «داوود علم انبیا را به ارث برد، و سلیمان از داوود ارث برد، و محمد(ص) از سلیمان ارث برد، و ما از محمد(ص) ارث برده‌ایم؛ و نزد ما صحف ابراهیم و الواح موسی است.» ابوبصیر گفت: آیا این همان علم است؟ فرمود: «ای ابا محمد، این علم نیست؛ بلکه علم آن است که شب و روز، روزبه‌روز و ساعت‌به‌ساعت پدید می‌آید.».» کافی، ج۱، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

خلاصه آن‌که نبوت ـ که همان شناخت خبرهای غیب از سوی خدا از راه رؤیا یا کشف است ـ فرایندی مستمر است؛ چه پیش از فرستاده شدن و چه پس از آن. اما فرستاده شدن ـ چنان‌که بیان کردم ـ پس از نبوت قرار می‌گیرد.

همچنین، گذر موسیؑ از دو مرحلهٔ نبوت و سپس رسالت، فرایندی مختص به او نیست، بلکه وضعیت همهٔ انبیایی که از سوی خدا برانگیخته و فرستاده شدند این‌گونه بوده است؛ حتی فرستادهٔ خدا محمدﷺ؛ زیرا دربارهٔ ایشان نیز ـ پیش از بعثتش ـ روایت شده است که رؤیا می‌دید، و آن رؤیا مانندِ سپیدهٔ صبح آشکار می‌شد؛[1] یعنی غیب را می‌شناخت؛ و این بی‌تردید وحی است.»[2]

یک پرسش مهم دیگر: آیا موسی پیش از برانگیخته‌شدن از سوی خدا، حتماً باید وضعیتش برای همگان پنهان می‌ماند، یا ممکن بود کسی آگاه شود و بداند که او در آینده یک فرستاده خواهد بود؟

پاسخ: هیچ‌چیزی اقتضا نمی‌کند که وضعیت فرستادهٔ آینده حتماً برای همه باید پنهان بماند؛ بلکه مسئله به پاکی انسان، اخلاص او و پیوندش با خدا مربوط می‌شود. بی‌تردید، شناخت وضعیت فرستاده و حجت الهی پیش از بعثت او، آمادگی و زمینه‌سازی برای ایمان

---

۱. از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: «نخستین چیزی از وحی که با رسول خداﷺ آغاز شد، رؤیای صالحه در خواب بود، و هیچ رؤیایی نمی‌دید مگر آن‌که مانند سپیدهٔ صبح تحقق می‌یافت.» حلیة الأبرار، هاشم بحرانی، ج ۱، ص ۶۷)؛ و در صحیح بخاری با سند خود روایت کرده است: از عایشه، ام‌المؤمنین، روایت شده است که گفت: «نخستین چیزی که از وحی بر رسول خداﷺ آغاز شد، رؤیای صالحه در خواب بود؛ پس هیچ رؤیایی نمی‌دید مگر آن‌که مانند سپیدهٔ صبح تحقق می‌یافت، سپس خلوت برای او محبوب گردانده شد، و در غار حراء خلوت می‌کرد و شب‌هایی چند پیش از آن‌که به نزد خانواده‌اش بازگردد، در آن به عبادت می‌پرداخت و برای این کار توشه برمی‌داشت؛ سپس نزد خدیجه بازمی‌گشت و دوباره برای همانند آن توشه می‌گرفت، تا آن‌که حق برای او آمد...» صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

به او و یاری‌اش را به‌محض اعلام دعوتش به دنبال خواهد داشت؛ و این توفیق بزرگ الهی است که خداوند کریم آن را برای بندگان شایسته‌اش نمی‌بندد؛ و چنین نسبتی از ساحت او، سبحان، بسی به‌دور است.

سید احمد الحسن در پاسخ به این پرسش می‌فرماید:

«این موضوع را در کتاب «عقاید اسلام» شرح داده‌ام؛ آنجا که بیان کردم انسان در اصل، هنگامی که راه معرفت را می‌پیماید ـ مثل شناخت فرستادگان، به‌عنوان مثال ـ نیاز ندارد دلایلی به او عرضه شود تا نبوت یا رسالت حجت الهی را برایش ثابت کند؛ زیرا او اساساً بر این مبنا سرشته شده است که نبی باشد؛ یعنی به او خبر داده شود و به او وحی گردد. بنابراین دلیل او از سوی خداست و شخصِ فرستاده‌شده از سوی خدا را می‌شناسد. ازاین‌رو می‌تواند شخصِ فرستاده را حتی پیش از آن‌که فرستاده شود، بشناسد، و چنین وضعیتی برای برخی از مردم حاصل شده است.

شاید بهترین نمونه‌ای که در این زمینه بتوان به آن اشاره کرد، "اکثم‌بن صیفی" است؛ زیرا او فرستادهٔ خدا محمد(ص) را در کودکی دید و دانست نبی است؛ اما چگونه دانست؟ آیا، برای مثال، چیز متمایزی در چهرهٔ او دید؟ قطعاً نه. بی‌تردید، او چیزی روحانی دید؛ یعنی وحی الهی. به‌علاوه، هنگامی که گفت او نبی است، این سخن را با یقین گفت، و این تأیید می‌کند که به اکثم از سوی خدا وحی می‌شد و او حالتی و بهره‌ای از نبوت داشت؛ و این یگانه راهی بود که او را به این یقین رساند که محمد(ص) ـ که کودکی بیش نبود ـ نبی است؛ به‌گونه‌ای که بیش از حدود بیست و پنج سال پس از این حادثه، هنگامی که خبر بعثت فرستادهٔ خدا محمد را شنید، بی‌درنگ به او ایمان آورد، بی‌آن‌که منتظر بماند یا چیز دیگری بخواهد؛ بلکه با وجود سالخوردگی‌اش به‌سوی او رفت تا ایمان خود را اعلام کند، اما در راه رسیدن به او درگذشت؛ خدا او را رحمت کند.

در مجموع، اکثم‌بن صیفی وحی الهی و بهره و حالتی از نبوت را داشت؛ اما چنان‌که در کتاب «نبوت خاتم» توضیح داده‌ام، این‌گونه نیست که هرکسی که حالتی از نبوت را داشته باشد، از سوی خدا برانگیخته و فرستاده شود؛ درست مثل مسئلهٔ عصمت؛ زیرا باب آن نیز

گشوده است و هر انسانی می‌تواند به عصمت دست یابد، اما تفاوت حجت الهی با دیگران در این است که به عصمت او تصریح شده است، برخلاف عصمت دیگران. همان‌گونه که باب نبوت (مطلع شدن از سوی خدا) گشوده است، اما هرکسی که به او خبر داده شود مبعوث و فرستاده نمی‌شود؛ بلکه فقط به نبی‌ای اختصاص دارد که مرحلهٔ آماده‌سازی و آموزش برای فهم رمزهای وحی الهی و شناخت آینده را ـ چنان‌که گذشت ـ کامل کرده باشد. معصوم نیز این‌چنین است؛ یعنی هر معصومی به عصمتش تصریح نمی‌شود، بلکه فقط معصومی که از کمال و اعتصام به خدا به حدی رسیده باشد که خداوند بازنگشتن او را [از آن حد] بداند، یا دست‌کم این‌که «خارج‌نکردن مردم از حق و هدایت و وارد نکردن آنان در باطل و گمراهی» دربارهٔ او تضمین‌شده باشد، به عصمتش تصریح می‌شود؛ ازاین‌رو خداوند به عصمت و حجیت او و نه دیگران تصریح کرده است.

به این ترتیب، امور در برابر معصوم گشوده است و او توان انجام همهٔ آن‌ها را دارد، اما آنچه را خدا نمی‌پسندد انجام نمی‌دهد؛ زیرا او از همهٔ گناهان و زشتی‌ها به خداوند متوسل شده و پناه جسته است. او در حقیقت، کاری پیگیر و مستمر دارد. آری، پس از آن‌که به مرتبه‌ای متعالی رسید، در احاطهٔ فرشتگان خدا و نور خدا قرار گرفته است و برای این‌که خود را معصوم نگه دارد، دیگر نیازمند عمل نخواهد بود؛ زیرا خدا او را به‌طور کامل معصوم ساخته است؛ و مأموریت او این خواهد بود که مردم را وارد باطل نکند و از حق بیرون نبرد؛ زیرا خداوند به او تصریح کرده است.

محیط بیرونی برای معصومی که به عصمتش تصریح شده، آشکار شده است و دیگر در او اثر نمی‌گذارد. به‌عنوان مثال، شهوت‌هایی که دیگران آن‌ها را شهوت می‌بینند، برای او دیگر چنین نیستند؛ و این حالتی است که در نهایت، در نتیجهٔ تلاش و عملی که انجام داده است، برای معصوم حاصل می‌شود.

همچنین، معصومی که به عصمتش تصریح شده، همچنان به عمل ادامه می‌دهد؛ این رسول خدا ﷺ است که در واپسین روزهای زندگی و رسالت خود هنوز عمل می‌کند و خدا را

تسبیح می‌گوید؛ زیرا سورهٔ نصر بر او نازل شد: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾ (پس پروردگارت را همراه با ستایش او تسبیح بگوی) و برای دیدار خدا آماده شد.

این است تفاوت میان عصمت کسی که به او تصریح شده ـ و این عصمت، حجیت و بعثت از سوی خدا را اقتضا کرده است ـ و عصمت دیگران که چنین چیزی را اقتضا نکرده است.»[1]

با بازگشت به دلیل صدق موسی در ادعای بعثت و فرستاده شدن از سوی خدا، می‌گویم:

دلیل صدق موسی(ع)

قانون شناخت فرستادگان (بندهای سه‌گانهٔ نص، علم، و دعوت به‌سوی خدا و حاکمیت او) که بارها به‌عنوان دلیل صدق نبوت و رسالت حجت‌های الهی پیشین عرضه شده است، همان دلیلی است که رسالت موسی و صدق بعثت و فرستاده شدن او از سوی خداوند عزوجل را می‌شناساند.

نص: آن را در بشارت یوسف صدیق به موسی (درود خدا بر او باد) صدها سال پیش از بعثت او ملاحظه کردیم؛ و به دلیل شدتِ روشنیِ نص بر موسی با اسم و خصوصیاتش، برخی از بزرگان بنی‌اسرائیل، اسرائیلیان را با بعثت و آمدن او به صبر و پایداری فرامی‌خواندند؛ همان‌طور که ما این نکته را در متن پیشین که از امام علی‌بن حسین (درود خدا بر او باد) روایت شده بود، مشاهده کردیم.[2]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. همچنین، محمد حلبی از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت کرده است که فرمود: «... به فرعون خبر رسید آنان در پی او [موسی] هستند و دربارهٔ او می‌پرسند؛ پس آنان را احضار کرد و بر عذابشان افزود و میانشان تفرقه انداخت و آنان را از خبر دادن دربارهٔ او و پرسش از او نهی کرد. گفت: پس بنی‌اسرائیل شبی مهتابی بیرون رفتند تا نزد شیخی از خودشان که نزد او دانشی بود، برسند. گفتند: ما با احادیث آرامش می‌یافتیم، پس تا کی و تا چه زمانی در این بلا هستیم؟ گفت: به خدا سوگند شما همچنان در آن خواهید بود تا آن‌که خداوند متعال پسری از فرزندان لاوی‌بن

علم: این ویژگی در رسالت او آشکار است و خداوند سبحان در آیات محکم کتاب خود به آن تصریح کرده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾[1] (و چون به رشد و کمال خود رسید و استوار شد، به او حکم و علم دادیم؛ و نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم). خداوند سبحان کتاب و صحیفه‌هایی بر او فرو فرستاد که دربردارندهٔ علم بود. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾[2] (و به‌راستی پس از آن‌که نسل‌های نخستین را هلاک کردیم، به موسی کتاب دادیم؛ بینش‌هایی برای مردم و هدایت و رحمتی؛ باشد که پند گیرند)، ﴿إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾[3] (به‌راستی این در صحیفه‌های نخستین است * صحیفه‌های ابراهیم و موسی).

دعوت به‌سوی خدا: می‌توان آن را در دعوت قومش توسط او ملاحظه کرد: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ﴾[4] (و آنگاه که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، شما با برگرفتن گوساله، به خودتان ستم کردید؛ پس به‌سوی آفریدگارتان توبه کنید)، ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾[5] (و آنگاه که موسی به قوم

یعقوب بیاورد، که اسمش موسی‌بن عمران است، پسری بلندبالا و مجعد. در همین حال بودند که موسی که بر استری سوار بود، آمد و نزد آنان ایستاد. شیخ سرش را بلند کرد و او را با آن ویژگی شناخت، پس به او گفت: اسمت چیست، خدا تو را رحمت کند؟ گفت: موسی. گفت: فرزند کیستی؟ گفت: فرزند عمران. شیخ برخاست و دست او را گرفت و بوسید و آنان برخاستند و پای او را بوسیدند. پس او آنان را شناخت و آنان نیز او را شناختند و شیعیان او شدند. سپس پس از آن مدتی که خدا خواست درنگ کرد...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۴۷-۱۴۹.

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ١٤.

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ٤٣.

۳. سورهٔ اعلی، آیهٔ ۱۸ و ۱۹.

٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ٥٤.

٥. سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۰.

خود گفت: ای قوم من، نعمت خدا را بر خودتان یاد کنید، آنگاه که در میان شما انبیایی قرار داد و شما را پادشاهانی گرداند و به شما چیزی داد که به هیچ‌کس از جهانیان نداده بود).

همچنین، می‌توان آن را در سخن موسی با فرعون ملاحظه کرد: ﴿وَقَالَ مُوسَى يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾[1] (و موسی گفت: ای فرعون، من فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیانم؛ * سزاوار است در رابطه با خدا جز حق نگویم؛ به‌راستی با دلیلی روشن از سوی پروردگارتان نزد شما آمده‌ام، پس بنی‌اسرائیل را همراه من بفرست).

و با انطباق هر سه بند قانون شناخت فرستادگان بر موسی(ع)، صدق او در ادعای رسالت از سوی خداوند سبحان ثابت می‌شود.

نکته: در مباحث گذشته، بیان کردیم که نص، نخستین بند از بندهای قانون شناخت فرستادگان است و حتی عمدهٔ دلایل حجت‌ها و فرستادگان الهی است؛ و این یعنی «نص» (تصریح) خصوصیتی اختصاصی برای آنان است و از نظر عقلی و نقلی ممکن نیست جز صاحب حقیقی آن کسی دیگر مدعی آن شود.[2] و این واقعیتی است که سیرهٔ فرستادگان خدا

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. سید احمد الحسن می‌فرماید: «و نصّ جانشین خدا در زمین بر فرد پس از او، با توصیف آن به این‌که برای کسی که به آن تمسک جوید، بازدارنده از گمراهی است ـ نصّی الهی ـ باید به‌گونه‌ای باشد که خداوند آن را از ادعای دروغ‌گویان باطل حفظ کند تا زمانی که صاحب حقیقی‌اش آن را ادعا کند؛ در غیر این صورت، به معنای دروغ و فریب مکلفان برای پیروی از باطل خواهد بود، و چنین چیزی از خداوند سبحانِ دانایِ صادقِ قادرِ حکیم صادر نمی‌شود. خداوند در قرآن و در روایات منقول از اهل‌بیت(ع) حفظ نصّ الهی را از ادعای اهل باطل تضمین کرده است؛ پس اهل باطل از ادعای آن بازداشته شده‌اند؛ بنابراین این امر ممتنع است، چنان‌که حق تعالی فرموده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (سورهٔ حاقه، آیات ۴۴-۴۶) (و اگر او پاره‌ای سخنان بر ما می‌بست، * قطعاً او را با قدرت می‌گرفتیم، * سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم)؛ و امام صادق(ع) می‌فرماید: «این امر را جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر این‌که خداوند عمر او را قطع می‌کند.» پس شخص باطل‌پیشه از ادعای وصیت الهی ـ که به این توصیف شده که هرکس به آن تمسک جوید از گمراهی حفظ می‌شود ـ بازداشته می‌شود، یا این‌که ادعای او همراه با هلاکتش پیش از آشکار کردن این ادعا برای مردم خواهد بود؛ زیرا اگر به او مهلت داده شود درحالی‌که ادعای وصیت دارد، لازمه‌اش جهل یا ناتوانی یا دروغ بودن وعدهٔ عدم گمراهی به پیروان است، و نسبتِ چنین اموری به حق مطلق سبحان محال است؛ و از همین رو خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (ما او را

به‌طور کلی، از بعثت نخستین آنان آدمؑ تا امروزِ مردم به آن گواهی می‌دهد؛ بلکه این واقعیت رسالتی تا واپسین روز انسانیت بر روی این زمین ادامه خواهد داشت. اما چه‌بسا به ذهن کسی خطور کند که «نص» را می‌توان ادعا کرد، به دلالت روایت پیشین که به وجود پنجاه دروغ‌گو پیش از بعثت موسی اشاره داشت، و همهٔ آنان ادعا کردند که موسی‌بن عمران‌اند؟![1]

در پاسخ به این اشکال می‌گوییم: این دروغ‌گویان، نصی را که یوسف صدیق برای بنی‌اسرائیلِ چشم‌به‌راه بشارت داده بود ادعا نکردند، بلکه آنان اسم فرزندان خود را موسی می‌گذاشتند؛ حال یا برای تبرک جستن به اسم فرستادهٔ منتظر، یا به طمع جایگاه دنیوی از طریق فریب‌دادن مردم و القای این پندار که «این پسری که به اسم موسی نامیده شده» همان فرستادهٔ منتظر است! درست همان‌گونه که ابوجعفر منصور انجام داد؛ زیرا او پسرش را «محمد مهدی» نامید تا با آنچه از فرستادهٔ خدا محمدﷺ در یکی از بشارت‌هایش دربارهٔ فرزندش مهدی روایت شده است، مطابق باشد: «اسم او موافق اسم من است و اسم پدرش اسم پدر من است»،[2] و چون اسم منصور عبدالله بود، پسرش را «محمد مهدی» نامید تا به مردم چنین القا کند که پسر او همان کسی است که در بشارت فرستادهٔ خدا مقصود بوده

با قدرت می‌گرفتیم، * سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم) و امام صادقؑ فرموده است: "خداوند عمر او را قطع می‌کند."» عقاید اسلام، قانون شناخت حجت و بندهای سه‌گانه - نص.

۱. از ابوبصیر، از ابوجعفر امام باقرؑ روایت شده است که فرمود: «موسیؑ از دنیا نرفت تا این‌که پیش از او پنجاه دروغ‌گو از بنی‌اسرائیل خروج کردند که همه ادعا می‌کردند همان موسی‌بن عمران هستند...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۴۷.

۲. از عبدالله‌بن مسعود روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «اگر از عمر دنیا تنها یک روز باقی مانده باشد، خداوند سبحان آن روز را آن‌قدر طولانی می‌کند تا مردی از من را برانگیزد که اسمش موافقِ اسم من است، و اسم پدرش اسم پدر من است؛ او زمین را پر از عدالت می‌کند همان‌گونه که از ظلم و ستم پر شده است.» غیبت، طوسی، ص ۱۸۲؛ سنن ابوداوود، ج ۲، ص ۳۰۹.

است!

وقتی ما می‌گوییم «نص» به فرستادگان خدا اختصاص دارد، مقصودمان ادعای اسم نیست؛ بلکه مقصودمان از «نص» همان دو معنایی است که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردیم؛ یعنی: «وصیت فرستادهٔ پیشین به فرستادهٔ پسین» و «شهادت خدا»؛ و بی‌تردید آن پنجاه نفری که پیش از موسی خروج کردند، و نیز منصور عباسی و پسرش و دیگر مدعیان باطل، همه دروغ‌گویانی فریب‌کار بودند؛ زیرا نه هیچ‌یک از آنان وصیتی از فرستاده‌ای پیشین به همراه داشت، و نه خداوند برای هیچ‌یک از آنان شهادت داده بود؛ و خداوند سبحان منزّه از چنین نسبتی است! درحالی‌که هر دو نوع نص دربارهٔ موسایِ کلیم وجود دارد، چنان‌که دربارهٔ مهدی آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) نیز وجود دارد؛ و به این ترتیب، فرستادگان خدا از همهٔ مدعیان باطل متمایز می‌شوند.

بنابراین، قانون شناخت فرستادگان همان دلیلی است که بنی‌اسرائیل به‌وسیلهٔ آن، بعثت موسی از سوی خدا را به‌عنوان نبی و فرستاده شناختند؛ اما آیات و نشانه‌های مادی (عصا، دست سفید، و دیگر آیاتی که بیانشان خواهد آمد) که موسی(ع) پس از بازگشت از مدین به فرعون و قومش ارائه کرد، مخاطب اصلی آن‌ها فرعون و سران (قوم فرعون) و برخی از مصریان بودند؛ یعنی برخی از مردم مصر که تحت فرمان فرعون زندگی می‌کردند و به خدا و فرستادگانی که پیش از موسی بودند اعتقاد نداشتند. بر این اساس نص و علم الهی در شناساندن فرستادهٔ خدا، موسی به آنان سودی نمی‌بخشید؛ پس آیات مادی رأفتی از سوی خدا به آنان بود و در عمل ـ چنان‌که به‌تفصیل روشن خواهد شد ـ ساحران از آن بهره بردند و از طریق آن ایمان آوردند.

موسی (درود خدا بر او باد) فرستاده‌ای اولوالعزم است و سیرهٔ او رویدادهای بسیاری را در بر دارد که مهم‌ترین آن‌ها را براساس ترتیب زمانی‌شان در تاریخ دعوت مبارکش عرضه خواهم کرد.

کشتن قبطی و خروج موسی علیه السلام از مصر

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ * قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ * فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ * فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ * وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ * فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾[1] (و چون به رشد و کمال خود رسید و استوار شد، به او حکم و علم دادیم؛ و نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم * و در هنگامی که اهل شهر در غفلت بودند وارد شهر شد؛ پس در آنجا دو مرد را یافت که با یکدیگر می‌جنگیدند؛ این یکی از پیروان او بود و آن دیگری از دشمنانش. آن‌که از پیروانش بود در برابر کسی که از دشمنانش بود، از او یاری خواست؛ پس موسی ضربه‌ای به او زد و کارش را ساخت. گفت: این از کار شیطان است؛ بی‌تردید او دشمنی گمراه‌کننده و آشکار است * گفت: پروردگارا، من به خود ستم کردم، پس مرا بیامرز؛ پس خدا او را آمرزید؛ به‌راستی او آمرزندهٔ مهربان است * گفت: پروردگارا، به‌سبب نعمتی که به من ارزانی داشتی، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود. * پس صبح را در شهر با ترس و مراقبت گذراند؛ ناگهان همان کسی که دیروز از او یاری خواسته بود، باز او را به فریاد می‌خواند. موسی به او گفت:

---

۱. سورهٔ قصص، آیات ١٤-٢١.

تو آشکارا گمراهی؛ * و چون خواست به کسی که دشمن هر دوی آنان بود حمله بَرَد، گفت: ای موسی، آیا می‌خواهی مرا بکشی، همان‌گونه که دیروز کسی را کشتی؟ تو جز این نمی‌خواهی که در زمین زورگو باشی، و نمی‌خواهی از اصلاحگران باشی. * و مردی از دورترین نقطهٔ شهر شتابان آمد و گفت: ای موسی، سران قوم دربارهٔ تو به مشورت نشسته‌اند تا تو را بکشند؛ پس بیرون برو، که من از خیرخواهان تو هستم. * پس موسی ترسان و مراقب از آنجا بیرون رفت و گفت: پروردگارا، مرا از قوم ستمگر نجات بده).

«به رشد و کمال خود رسید و استوار شد»: موسی در هنگام این حادثه هنوز جوان بود و خداوند او را مبعوث نکرده بود؛ بر همین اساس امام صادق توضیح داده سنِ او هجده سال بود.[1]

«به او حکم و علم دادیم»: چنان‌که دانستیم، موسی در این دوره هرچند فرستاده‌ای مبعوث‌شده از سوی خدا نبود، اما نبی بود؛ خداوند به او خبر می‌داد، او را تعلیم می‌داد و برای مأموریت رسالت آماده‌اش می‌کرد.

«این یکی از پیروان او بود...»: توصیف آن مرد در این حادثه به این‌که از شیعیان موسی بود، شاید با توجه به وضعیتِ آینده‌اش باشد؛ یعنی او هنگامی که موسی بعثت و فرستاده شدن خود از سوی خداوند سبحان را اعلام کند، از ایمان‌آورندگان به موسی خواهد بود.

تورات نیز به این حادثه اشاره کرده است:

سفر خروج ـ اصحاح ۲: «۱۱ و در آن روزها، هنگامی که موسی بزرگ شد، چنین شد که نزد برادرانش بیرون رفت تا به رنج‌ها و بارهایشان آنان بنگرد؛ پس مردی مصری را دید که مردی عبرانی از برادرانش را می‌زد. ۱۲ به این‌سو و آن‌سو نگریست و دید کسی نیست؛ آنگاه مصری را کشت و او را در شن پنهان کرد. ۱۳ سپس در روز دوم بیرون رفت، و ناگهان

---

۱. از محمدبن نعمان احول، از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ فرمایش خداوند عزوجل روایت شده است: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا﴾ (و هنگامی که به رشد خود رسید و استوار شد، به او حکم و علم عطا کردیم) فرمود: «منظور از "أشدّه" هجده سال است، و "استوی" یعنی: ریش درآورد.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۲۲۶.

دو مرد عبرانی را دید که با یکدیگر نزاع می‌کردند. به کسی که خطاکار بود گفت: "چرا همراه خود را می‌زنی؟" ۱۴ او گفت: "چه کسی تو را رئیس و داور ما قرار داده است؟ آیا قصد داری مرا بکشی، همان‌گونه که آن مصری را کشتی؟" پس موسی ترسید و گفت: "به‌راستی که این امر آشکار شده است." ۱۵ پس فرعون این ماجرا را شنید و خواست موسی را بکشد؛ پس موسی از برابر فرعون گریخت و در سرزمین مدیان ساکن شد...»

مدیان: یعنی مدین.

به هر حال، موسی هنگامی از مصر بیرون رفت که یک قبطی از سپاهیان فرعون را کشته بود.[1]

کشتن قبطی به‌دست موسی، بی‌تردید موضعی در نهایت شدت بود و شاید با سیرهٔ

---

۱. از محمد حلَبی، از امام صادق (درود خدا بر او باد) در بیان داستان موسی﵇ در آغاز دعوتش روایت شده است که فرمود: «سپس بیرون رفت و وارد شهری از شهرهای فرعون شد که در آن مردی از شیعیانش با مردی از قبطیانِ آل‌فرعون درگیر و در حال نزاع بود. آن مردِ شیعه از موسی علیه دشمن قبطی‌اش یاری خواست؛ پس موسی او را با مشت زد و کارش را تمام کرد. موسی﵇ در آن زمان از نیروی بدنی و توان درگیری بالایی برخوردار بود. مردم خبر آن را گفتند و خبر او در شهر پخش شد و گفتند: موسی مردی از آل‌فرعون را کشته است. پس صبح را درحالی در شهر گذراند که ترسان و در انتظار بود. وقتی فردای آن روز فرارسید، همان مردی که دیروز از او یاری خواسته بود، دوباره او را برای مقابله با دیگری به فریادرسی طلبید. موسی به او گفت: تو آشکارا گمراهی؛ دیروز یک نفر و امروز هم یک نفر! ﴿فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَىٰ أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِن تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ * وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ * فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾ (پس هنگامی که خواست به کسی که دشمن هر دوی آنان بود حمله کند، گفت: ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی، همان‌گونه که دیروز یک نفر را کشتی؟ تو جز این نمی‌خواهی که در زمین زورگو باشی و نمی‌خواهی از اصلاحگران باشی * و مردی از دورترین نقطهٔ شهر با شتاب آمد و گفت: ای موسی! سران دربار دربارهٔ تو مشورت می‌کنند تا تو را بکشند، پس خارج شو؛ من از خیرخواهان تو هستم. * پس از آن از آنجا خارج شد درحالی‌که ترسان و پیوسته مراقب بود). پس موسی از مصر خارج شد بدون توشه، بدون مرکب و بدون خدمتکار؛ گاهی زمین او را پایین می‌برد و گاهی بالا می‌آورد تا این‌که به سرزمین مدین رسید...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۰.

فرستادگان خدا که معمولاً دعوت‌های خود را با نشر «لا إله إلا الله» از راه گفتار و شیوه‌ای نرم آغاز می‌کنند متفاوت باشد؛ اما موسی با کشتن یکی از دژخیمان فرعون آغاز کرد. به‌راستی علتِ این کار چه بود؟

سید احمد الحسن در بیان علت می‌فرماید:

«حقیقت این است که علت‌های متعددی وجود دارد؛ ازجمله:

الف) موسی در مواجهه با طاغوتی بود که بر مردم مسلط شده بود و بدون هیچ مانعی می‌کشت، به زندان می‌افکند، غارت و چپاول می‌کرد و اهل زمین را به استضعاف می‌کشید. در نتیجه، عمل مبارک موسی ـ یعنی کشتن این سرباز شیطانی ـ ضربه‌ای آشکار به فرعون و حزب و سربازان او و عامل بازدارندهٔ بزرگی برای آنان بود.

ب) این کار تأثیر بزرگی در برانگیختن بنی‌اسرائیل و واداشتن آنان به شورش در برابر فرعون و لشکریانش، و همچنین آماده کردنشان برای انقلاب آینده‌ای داشت که موسی(ع) پس از بازگشتش به انجام رساند.

ج) این عمل اهمیت ویژه‌ای در آشکار کردن شخصیت موسی(ع) به‌عنوان فردی که علیه ستم فرعون و سربازانش انقلاب کرده بود داشت؛ و نیز مشخص‌کردن اهمیت این رهبر بزرگ برای بنی‌اسرائیل که در آینده به رهاکردن آن‌ها از چنگال فرعون و لشکریانش اقدام خواهد نمود.

د) این کار اهمیتی خاص در دفع اتهامِ دوست بودن موسی(ع) با فرعون (خداوند لعنتش کند) داشت؛ اتهامی که ملازم آن حضرت بود؛ چراکه او پسرخواندهٔ فرعون بود و در کاخ او زندگی می‌کرد.»[1]

متن قرآنی که کشتن قبطی به‌دست موسی را حکایت کرده، استغفار موسی را نیز یاد کرده است: ﴿فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ *

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد اول، روشنگری از دعوت موسی(ع).

قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ ...﴾[1] (پس موسی با مشت ضربه‌ای به او زد و کارش را ساخت. گفت: این از کار شیطان بود؛ بی‌تردید او دشمنی گمراه‌کننده و آشکار است * گفت: پروردگارا، من به خود ستم کردم، پس مرا بیامرز؛ پس خدا او را آمرزید...)؛ چه‌بسا دربارۀ آن چند پرسش مطرح شود:

- آیا کشتن او کاری خطا بود که استغفار موسی﵇ را لازم گرداند؟
- چیزی که با عبارت «این از کار شیطان بود» توصیف شده، چیست؟
- گناهی که موسی انجام داد و او را به درخواست آمرزش واداشت چه بود؟
- چرا موسی قبطی دوم را نکشت: ﴿فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ﴾ (و چون خواست به کسی که دشمن هر دوی آنان بود حمله بَرَد، گفت: ای موسی، آیا می‌خواهی مرا بکشی، همان‌گونه که دیروز کسی را کشتی؟)
- چرا موسی آن مرد اسرائیلی را ـ که از شیعیان او بود و با فریاد از او کمک خواست ـ به «گمراهی آشکار» توصیف کرد؟

سید احمد الحسن به این پنج پرسش پاسخ داده و فرموده است:

«پاسخ ۱: قتل قبطی توسط موسی، به‌عمد و از روی قصد بود و پس از ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾ (چون به حد بلوغ رسید) حاصل شده است و نیز پس از آن‌که ﴿آتاه الله الحكمة و العلم﴾ (خداوند حکمت و علم به او ارزانی داشت). این قتل، نه معصیتی از جانب موسی بود و نه ترک اولی، بلکه عملی صحیح بود؛ چراکه او دشمنی از دشمنان خدا و دوستی از

۱.سورۀ قصص، آیۀ ۱۵ و ۱۶.

اولیای شیطان را به قتل رسانده بود.

پاسخ ۲: آنچه به‌عنوان عمل شیطان توصیف شده، خودِ فرد قبطی است، از این جهت که او دست‌پروردهٔ شیطان بود و نیز به این علت که از پیروان شیطان بود. خداوند متعال در توصیف پسر نوح(ع) که عاق شده و کافر بود، می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾[1] (او عملی است ناصالح). پس خداوند سبحان پسر نوح را به این‌که او «عملی است ناصالح» توصیف فرموده است؛ و حق‌تعالی دربارهٔ موسی(ع) می‌فرماید: ﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾[2] (تو را برای خودم برگزیدم)؛ و دشمن آشکار گمراه در این آیه، همان فردِ قبطی است؛ چراکه او از لشکریان شیطان بود و دشمنی‌اش با اولیای خداوند سبحان را علنی کرده بود.

پاسخ ۳: موسی(ع) پس از آن‌که فهمید فرعون (لعنت خدا بر او) دشمن خداوند سبحان است، بابت باقی‌ماندنش در کاخ او از خداوند سبحان آمرزش طلبید و به‌سوی حضرتش توبه کرد؛ و گناهی که موسی مرتکب شد عبارت بود از: باقی‌ماندنش در کاخ فرعون (لعنت خدا بر او)؛ چراکه با این کار سیاهی لشکر فرعون را زیاد کرده بود، هرچند خودش به این کارش رضایت نداشت، و از همین رو پس از آمرزش خواستن گفت: ﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِّلْمُجْرِمِينَ﴾ (ای پروردگار من! به پاس نعمتی که به من ارزانی داشتی هرگز پشتیبان گنهکاران نخواهم شد)؛ یعنی نعمت آمرزش و نعمت توانایی جسمانی؛ و گنهکاران هم عبارت‌اند از: فرعون و لشکریانش.

پاسخ ٤: زیرا قبطی دوم وقتی دید موسی این کلمات را بر زبان جاری ساخت، از ترس موسی برگشت و فرار کرد و آنچه را موسی(ع) انجام داده بود، به فرعون (لعنت خدا بر او) گزارش داد.

پاسخ ٥: موسی(ع) اسرائیلی را به این‌که او ﴿غَوِيٌّ مُّبِينٌ﴾ (گمراهی آشکار است) توصیف نمود؛ زیرا او ـ یعنی اسرائیلی ـ می‌بایست جانب احتیاط را رعایت می‌کرد و مخفی می‌شد و خود را در معرض برخورد مجدد با لشکریان فرعون قرار نمی‌داد، آن هم در

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ٤٦.

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ٤١.

مدت‌زمانی کوتاه و در معرض دید مردم؛ و سپس موسی را ندا دهد و با صدای بلند درخواست کمک کند تا به این ترتیب، برای همه روشن شود کسی که دیروز قبطی را کشته بود موسی﵇ بوده است.»[۱]

در مجموع، فرعون از کشته شدن قبطی به‌دست موسی﵇ آگاه شد؛ پس به‌شدت پیگیر او شد و سران قوم نیز به‌همراهش، او را برای این کار ترغیب می‌کردند؛ و خدا خواست مؤمن آل‌فرعون (که ایمان خود را به خدا و فرستادگانش پنهان می‌داشت) نزدیک فرعون باشد و از نیت و نقشهٔ او آگاه شود؛ پس نزد موسی فرستاد و او را از تصمیم فرعون و سران قومش برای کشتنش باخبر کرد؛ پس موسی ترسان و مراقب از شهر خارج شد.[۲]

---

۱. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخِ سؤال ۲۲.

۲. از محمدبن مسلم، از ابوجعفر امام باقر﵇ روایت شده است که فرمود: «... موسی پیوسته نزد فرعون در گرامی‌ترین و عزیزترین جایگاه‌ها بود تا این‌که به سن مردانگی رسید. فرعون سخنان توحیدی موسی را خوش نمی‌داشت تا این‌که قصد آسیب رساندن به او کرد. پس موسی از نزد او خارج شد و وارد شهر شد؛ ناگهان دو مرد را دید که با یکدیگر درگیرند؛ یکی به سخن موسی و دیگری به سخن فرعون سخن می‌گفت. آن کسی که از شیعیان موسی بود از او کمک خواست؛ پس موسی آمد و یار فرعونی را با مشت زد و کارش را ساخت. سپس در شهر پنهان شد. فردای آن روز، مرد دیگری آمد و با همان مردی که همچون سخنان موسی را می‌گفت درگیر شد؛ پس او باز هم از موسی کمک خواست. وقتی طرف مقابل نگاهش به موسی افتاد، به او گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی، همان‌گونه که دیروز انسانی را کشتی؟ پس رهایش کرد و فرار نمود. خزانه‌دار فرعون مردی مؤمن به موسی بود که ایمان خود را پنهان کرده بود و شش‌صد سال ایمان خود را مخفی نگه داشت، و همان کسی بود که خداوند درباره‌اش فرمود: "و مردی مؤمن از آل‌فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت، گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من خداست؟" خبر قتل آن مرد به فرعون رسید؛ پس دستور داد موسی را بکشند. آن مرد مؤمن به موسی پیام فرستاد: سران دربار دربارهٔ تو مشورت می‌کنند تا تو را بکشند، پس خارج شو که من از خیرخواهان تو هستم. پس موسی از آنجا خارج شد، همان‌گونه که خداوند فرموده است: درحالی‌که ترسان و پیوسته مراقب و در انتظار بود. او به راست و چپ نگاه می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا، مرا از قوم ستمگر نجات بده. سپس به‌سوی مدین حرکت کرد؛ و فاصلهٔ او تا مدین سه روز راه بود...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۳۷؛ جامع‌البیان، طبری، ج ۲۰، ص ۶۲.

طبری با سند خود نقل کرده است: «از سُدی نقل شده است که گفت: آن قبطی ـ یعنی همان کسی که با مرد

خروج موسی از شهر درحالی‌که ترسان و مراقب بود، و غیبت او از قومش، در رسالت محمد(ص) نیز نظیری دارد؛ زیرا متون تأیید کرده‌اند که این سیره با مهدی آل‌محمد (درود خدا بر او باد) تکرار می‌شود؛[1] و به این ترتیب، موسی با این کار خود برای رسالت مهدی زمینه‌سازی کرده است؛ و مهدی بخشی از رسالت محمد(ص) است.

حقیقت این است که ترس فرستادگان خدا بر جان خود، به همان معنایی نیست که چه‌بسا به ذهن بسیاری خطور می‌کند؛ زیرا ترس آنان بر خودشان مانند ترس دیگر مردم از جانشان نیست؛ چراکه زندگی مادی برای فرستادگان خدا زندان به شمار می‌آید و مرگ و بازگشت به‌سوی خدا برای آنان فرج و آسایش است. آری، آنان به‌خاطر رسالت خدا می‌ترسند و می‌کوشند آن را همان‌گونه که خدا خواسته است، به‌طور کامل به انجام برسانند؛ بنابراین هنگامی که برای حفظ جان خود می‌کوشند، این تلاش آن‌ها تنها برای کامل کردن رسالت الهی است، نه چیزی بیش از آن.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

بنی‌اسرائیلی درگیر شده بود ـ رفت و ماجرا را فاش کرد که موسی کسی است که آن مرد را کشته است. پس فرعون در جست‌وجوی او برآمد و گفت: او را بگیرید که او از یاران ماست؛ و به کسانی که در پی او بودند گفت: در راه‌ها و مسیرهای فرعی دنبالش بگردید؛ زیرا موسی جوانی است که راه را درست تشخیص نمی‌دهد. پس موسی را در مسیرهای فرعی گرفتند، درحالی‌که آن مرد نزد او آمده و به او خبر داده بود سران دربار دربارهٔ تو مشورت می‌کنند تا تو را بکشند.» جامع‌البیان، طبری، ج ۲۰، ص ۶۲.

۱. از صادق جعفربن محمد (درود خدا بر آن دو باد) روایت شده است که فرمود: «در قائم، سنتی از موسی، سنتی از یوسف، سنتی از عیسی و سنتی از محمد(ص) است. اما سنت موسی، ترسان و در انتظار است؛ و اما سنت یوسف این است که برادرانش با او بیعت می‌کردند و با او سخن می‌گفتند، درحالی‌که او را نمی‌شناختند؛ و اما سنت عیسی، سیاحت است؛ و اما سنت محمد(ص)، شمشیر است.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۸.

از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: شنیدم ایشان(ع) می‌فرمود: «در قائم(ع) سنتی از موسی‌بن عمران(ع) است. گفتم: سنت او از موسی‌بن عمران چیست؟ فرمود: پنهان بودن ولادتش و غیبتش از قومش. گفتم: و موسی چه مدت از خانواده و قومش غایب بود؟ فرمود: بیست و هشت سال.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۲.

«مبارزهٔ موسی﵇ با فرعون و حزب شیطانی ملعونش آغاز می‌شود؛ پیکاری که با مقیاس‌های مادی قابل‌مقایسه نیست!

موسی﵇ از شهر خارج می‌شود، درحالی‌که ترسان و مراقب است، و به خداوند توسل می‌جوید تا او را از قوم ستمگر نجات دهد؛ نه در طلب زندگی مادی که برای امثال موسی﵇ زندان محسوب می‌شود! بلکه به‌جهت این‌که بر دوش کشیدن پرچم «لا إله إلا الله» برایش امکان‌پذیر شود.

در اینجا موسی﵇ تبری به دست نگرفت تا بتی را که جِلوه‌گر عقاید ملت گمراه است درهم بشکند؛ بلکه به‌طور مستقیم به آنان حمله‌ور شد، یکی از آنان را به قتل رساند و سعی کرد فرد دیگری را نیز بکشد، و این گام از گام قبلی پیشرفته‌تر است...»[۱]

مؤمن آل‌فرعون

خداوند موضع مؤمن آل‌فرعون را حکایت کرده است؛ مردی که ایمان و علم خود را پنهان می‌داشت؛[۲] و براساس متن قرآنی، او در دو موضع تلاش کرد قتل را از موسی دفع کند:

اول: پس از حادثهٔ کشته شدن قبطی ستمگر؛ زیرا فرعون با تحریک سران قوم تصمیم گرفت موسی را به قتل برساند و از آنجا که او به فرعون نزدیک بود، از این موضوع آگاه شد و

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد اول، روشنگری‌هایی از دعوت موسی﵇.

۲. از عبدالله‌بن سلیمان روایت شده است که گفت: شنیدم ابوجعفر﵇ درحالی‌که مردی از اهل بصره که به او عثمان اعمی گفته می‌شد، نزدش بود، و او به ایشان می‌گفت: حسن بصری ادعا می‌کند کسانی که علم را پنهان می‌کنند، بوی شکم‌هایشان اهل آتش را آزار می‌دهد. ابوجعفر﵇ فرمود: «پس در این صورت مؤمن آل‌فرعون هلاک شده است! درحالی‌که علم از زمانی که خداوند نوح﵇ را برانگیخت، همچنان پنهان بوده است؛ حسن به هر سو که می‌خواهد برود، به راست و چپ، سوگند به خدا علم جز در همین جا یافت نمی‌شود.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱.

توانست موسی را از نیت فرعون باخبر کند و او را به خروج از مصر توصیه نماید: ﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾[1] (و مردی از دورترین نقطهٔ شهر شتابان آمد و گفت: ای موسی، سران قوم دربارهٔ تو به مشورت نشسته‌اند تا تو را بکشند؛ پس بیرون برو، که من از خیرخواهان تو هستم).

دوم: پس از بازگشت موسی(ع) از مدین و اعلام بعثت و فرستاده شدنش از سوی خدا، و ارائهٔ آیات مادی به فرعون و قومش؛ زیرا پس از آن‌که خداوند فرستادهٔ خود، موسی را یاری و تأیید نمود و ساحران به او ایمان آوردند، فرعون و سران قومش تصمیم گرفتند از موسی رهایی یابند و او را بکشند. در اینجا نیز مؤمن آل‌فرعون موضعی مخالفِ کشتن او در پیش گرفت و اندیشه‌ای را به فرعون و دژخیمانش عرضه کرد که از حکمت حکایت داشت؛ زیرا به آنان گفت: اگر موسی در ادعای رسالت از سوی خدا دروغ‌گو باشد (و هرگز چنین نبود)، دروغش بر عهدهٔ خود اوست و اگر راست‌گو باشد، بخشی از آنچه به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید؛ اما فرعون جز زیاده‌روی و پافشاری بر موضع خود نخواست!

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ * يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾[2] (و مردی مؤمن از آل‌فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت، گفت: آیا مردی را می‌کشید تنها به این سبب که می‌گوید پروردگارم خداست، درحالی‌که از سوی پروردگارتان برای شما دلایل روشن آورده است؟ اگر دروغ‌گو باشد، دروغش بر عهدهٔ خود اوست و اگر راست‌گو باشد، بخشی از آنچه شما را به آن وعده می‌دهد به شما خواهد رسید. بی‌تردید، خدا کسی

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۰.

۲. سورهٔ غافر، آیهٔ ۲۸ و ۲۹.

را که زیاده‌جو و بسیار دروغ‌گوست هدایت نمی‌کند. * ای قوم من، امروز فرمانروایی از آنِ شماست و در زمین چیره‌اید؛ حال اگر عذاب خدا به سراغ ما بیاید، چه کسی ما را یاری خواهد کرد؟ فرعون گفت: من جز آنچه خود می‌بینم به شما نشان نمی‌دهم، و شما را جز به راه رشد راهنمایی نمی‌کنم).

مؤمن آل‌فرعون را برخی متون چنین توصیف کرده‌اند که از نظر نَسَب به فرعون نزدیک بود؛ یعنی پسرعموی او، ولیعهد و خزانه‌دار حکومتش بود، و اعتقادی نیکو داشت؛ زیرا پیش از بعثت موسی‌ؑ چشم‌به‌راه او بود؛ یعنی بشارت یوسف و پدرانش به موسی، قائم بنی‌اسرائیل را تصدیق می‌کرد و به توحید خدا دعوت می‌نمود؛ و حتی در برخی متون آمده است او یکی از صدیقان و پیشگامان بود؛[1] و امام علی‌بن ابی‌طالب (درود خدا بر او باد)، ابوذر غفاری (خدا از

---

۱. روایت‌ها در این باره بسیارند؛ ازجمله:

- از امام عسکری، از پدران بزرگوارش، از امام صادقؑ روایت شده است که فرمود: «حِزبیل، مؤمن آل‌فرعون، قوم فرعون را به توحید خدا، نبوت موسی، برتری دادن محمد فرستادهٔ خداﷺ بر همهٔ فرستادگان و آفریدگان خدا، و برتری دادن علی‌بن ابی‌طالبؑ و امامان برگزیده بر همهٔ اوصیای انبیا، و نیز به بیزاری جستن از ربوبیت فرعون دعوت می‌کرد. سخن‌چینان از او نزد فرعون بدگویی کردند و گفتند: حزبیل مردم را به مخالفت با تو فرامی‌خواند و دشمنانت را در دشمنی با تو یاری می‌کند. فرعون به آنان گفت: او پسرعمو، جانشین من در فرمانروایی‌ام و ولیعهد من است. اگر آنچه می‌گویید انجام داده باشد به‌سبب ناسپاسی نسبت به نعمت من، سزاوار سخت‌ترین عذاب است؛ و اگر شما به او دروغ بسته باشید، خودتان سزاوار سخت‌ترین عذاب خواهید بود؛ زیرا خواسته‌اید جایگاه او را تصاحب کنید. سپس حزبیل را فراخواند و آنان را نیز حاضر کرد. آنان آشکارا به او گفتند: آیا ربوبیت پادشاه فرعون را انکار می‌کنی و نعمت‌های او را ناسپاسی می‌کنی؟ حزبیل گفت: ای پادشاه، آیا تاکنون از من دروغی دیده‌ای؟ گفت: نه. حزبیل گفت: پس از آنان بپرس پروردگارشان کیست؟ گفتند: فرعون. گفت: آفرینندهٔ شما کیست؟ گفتند: همین فرعون. گفت: روزی‌دهندهٔ شما، سرپرست زندگی‌تان و دفع‌کنندهٔ سختی‌ها از شما کیست؟ گفتند: همین فرعون. حزبیل گفت: ای پادشاه، تو را و همهٔ حاضران را گواه می‌گیرم که پروردگار آنان، پروردگار من است؛ آفرینندهٔ آنان، آفرینندهٔ من است؛ روزی‌دهندهٔ آنان، روزی‌دهندهٔ من است؛ و تدبیرکنندهٔ زندگی آنان، تدبیرکنندهٔ زندگی من است. من هیچ پروردگار، آفریننده و روزی‌دهنده‌ای جز پروردگار و آفریننده و روزی‌دهندهٔ آنان ندارم؛ و تو را و همهٔ حاضران را گواه می‌گیرم که از

هر پروردگار و آفریننده و روزی‌دهنده‌ای غیر از پروردگار و آفریننده و روزی‌دهندهٔ آنان بیزارم و ربوبیت او را نمی‌پذیرم و الوهیتش را انکار می‌کنم. حزبیل این سخنان را گفت، درحالی‌که مقصودش این بود که پروردگار آنان، یعنی خداوند، پروردگار من است؛ نه آن کسی که آنان او را پروردگار خود می‌پنداشتند؛ اما این معنا برای فرعون و حاضران پوشیده ماند و گمان کردند او می‌گوید: فرعون، پروردگار و آفریننده و روزی‌دهندهٔ من است. پس فرعون به آنان گفت: ای مردان بدکردار و ای کسانی که در پی تباهی در فرمانروایی من و برپا کردن فتنه میان من و پسرعمویم که تکیه‌گاه من است، هستید! شما سزاوار عذاب من هستید؛ زیرا خواستید کار مرا تباه کنید، پسرعمویم را به هلاکت برسانید و بازوی مرا سست کنید. سپس فرمان داد میخ‌هایی آوردند و در ساق هریک از آنان میخی و در سینه‌اش نیز میخی کوبیدند. سپس دستور داد مأموران با شانه‌های آهنین گوشت بدن‌هایشان را از تنشان جدا کنند؛ و این همان است که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾ (پس خدا او [حزبیل] را از آسیب‌های نیرنگی که برایش اندیشیده بودند حفظ کرد؛ و عذاب سخت، خاندان فرعون را فراگرفت)؛ یعنی هنگامی که او را نزد فرعون بدنام کردند تا به هلاکت رسانند، خداوند او را حفظ کرد؛ و عذاب سخت بر کسانی فرود آمد که نزد فرعون از حزبیل بدگویی کرده بودند، آنگاه که میخ‌ها در بدنشان کوبیده شد و گوشت تنشان با شانه‌های آهنین از بدنشان جدا گردید.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

- کلینی با سند خود روایت کرده است: از ایوب‌بن حر، از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا﴾ (پس خدا او را از بدی‌های آنچه نیرنگ می‌کردند نگاه داشت) روایت شده است که فرمود: «آگاه باشید آنان به او دست یافتند و او را کشتند؛ اما آیا می‌دانید خدا او را از چه نگاه داشت؟ او را نگاه داشت از این‌که در دینش دچار فتنه‌اش کنند.» کافی، ج ۲، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

- از عبدالرحمن‌بن ابولیلی، به‌صورت مرفوع روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «صدیقان سه تن‌اند: حبیب نجار، مؤمن آل‌یاسین، همان که می‌گوید: ﴿اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ (از فرستادگان پیروی کنید * از کسانی پیروی کنید که از شما مزدی نمی‌خواهند و خود هدایت‌یافته‌اند)، و حزقیل مؤمن آل‌فرعون، و علی‌بن ابی‌طالب؛ و او برترینِ آنان است.» أمالی، صدوق، ص ۵۶۳ و ۵۶۴؛ المناقب، ابن‌مغازلی، ص ۲۰۰.

- از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «پیشگامان چهار تن‌اند: پسر آدم که کشته شد، و پیشگام در امت موسی که همان مؤمن آل‌فرعون است، و پیشگام در امت عیسی که همان حبیب نجار است، و پیشگام در امت محمد(ص) که همان علی‌بن ابی‌طالب(ع) است.» البرهان فی تفسیر القرآن، هاشم بحرانی، ج ۵، ص۲۵۶؛ بحارالأنوار، مجلسی، ج ۶۶، ص ۱۵۶.

- از عبدالرحمن‌بن ابولیلی، از پدرش روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «پیشگامان امت‌ها سه تن‌اند که حتی به اندازهٔ چشم‌برهم‌زدنی به خدا کفر نورزیدند: علی‌بن ابی‌طالب، صاحب آل‌یاسین و مؤمن

او خشنود باد) را ـ در اقتدا به فرستادهٔ خدا، محمدﷺ ـ به او تشبیه می‌کرد.[1]

موسی‌علیه‌السلام در مدین

آل‌فرعون. آنان صدیقان‌اند، و علی برترینِ آنان است.» تفسیر ثعلبی، ج ۸، ص ۱۲۶؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۲۰؛ تفسیر آلوسی، ج ۲۲، ص ۲۲۵.

۱. از عبدالرحمن‌بن ابوعمره انصاری روایت شده است که گفت: «هنگامی که ابوذر نزد عثمان وارد شد، عثمان گفت: به من بگو کدام سرزمین نزد تو محبوب‌تر است؟ گفت: محل هجرت من. گفت: تو همسایهٔ من نخواهی بود. گفت: پس مرا به حرم خدا ملحق کن تا در آنجا باشم. گفت: نه. گفت: کوفه سرزمینی است که اصحاب رسول خداﷺ در آن هستند. گفت: نه. گفت: پس جز این‌ها جایی را انتخاب نمی‌کنم. پس فرمان داد او به ربذه برود. ابوذر گفت: رسول خداﷺ به من فرمود: «بشنو و اطاعت کن، و هرجا تو را بردند برو؛ هرچند به فرمان برده‌ای حبشی و بینی‌بریده باشد.» پس به ربذه رفت و مدتی در آنجا ماند. سپس به مدینه آمد و به حضور عثمان وارد شد، درحالی‌که مردم در دو صف نزد او نشسته بودند. گفت: ای امیرالمؤمنین، تو مرا از سرزمینم به سرزمینی بیرون راندی که در آن نه کِشتی هست و نه دام شیردهی، جز چند گوسفند کوچک؛ و خادمی جز زنی آزادشده ندارم، و سایه‌ای که بر من سایه افکند جز سایهٔ درختی نیست. پس خادمی و چند گوسفند به من بده تا با آن‌ها زندگی کنم. عثمان روی خود را از او برگرداند. ابوذر به‌سوی صف دیگر رفت و همان سخن را گفت. حبیب‌بن سلمه به او گفت: ای ابوذر، نزد من برای تو هزار درهم، یک خادم و پانصد گوسفند است. ابوذر گفت: خادم و هزار درهم و گوسفندانت را به کسی بده که از من به آن نیازمندتر است؛ زیرا من تنها حق خود را در کتاب خدا درخواست می‌کنم. علی‌علیه‌السلام آمد. عثمان به او گفت: آیا ما را از دست این سفیهِ خودت آسوده نمی‌کنی؟ فرمود: کدام سفیه؟ گفت: ابوذر. علی‌علیه‌السلام فرمود: او سفیه نیست. شنیدم رسول خداﷺ می‌فرمود: "آسمانِ سبز سایه نیفکنده و زمینِ تیره بر خود حمل نکرده است کسی را که راست‌گوتر از ابوذر باشد. او را در جایگاه مؤمن آل‌فرعون قرار داد؛ اگر دروغ‌گو باشد، دروغش بر عهدهٔ خود اوست، و اگر راست‌گو باشد، بخشی از آنچه به شما وعده می‌دهد به شما خواهد رسید." عثمان گفت: خاک بر دهانت. علی‌علیه‌السلام فرمود: بلکه خاک بر دهان تو باد. شما را به خدا سوگند می‌دهم، چه کسی شنیده است رسول خداﷺ این سخن را دربارهٔ ابوذر فرموده باشد؟ پس ابوهریره و ده نفر دیگر برخاستند و به آن گواهی دادند.» أمالی، طوسی، ص ۷۱۰.

احمد با سند خود روایت کرده است: از عبدالله‌بن عمرو روایت شده است که می‌گوید: رسول خداﷺ فرمود: «آسمانِ سبز سایه نیفکنده و زمینِ تیره بر خود حمل نکرده است مردی را که راست‌گوتر از ابوذر باشد.» مسند احمد، ج ۲، ص۱۷۵.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ * وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ * فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ * فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ * قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ * قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾[1] (و چون به‌سوی مدین روی آورد، گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند * و چون به آب مدین رسید، گروهی از مردم را بر آن یافت که [به گوسفندان] آب می‌دادند، و در کنار آنان دو زن را یافت که گوسفندان خود را بازمی‌داشتند. گفت: کار شما چیست؟ گفتند: ما آب نمی‌دهیم تا چوپان‌ها بازگردند، و پدر ما پیرمردی سالخورده است * پس برای آن دو آب داد، سپس به‌سوی سایه بازگشت و گفت: پروردگارا، من به هر خیری که به‌سویم فرو فرستی نیازمندم. * یکی از آن دو، درحالی‌که با شرم و حیا راه می‌رفت، نزد او آمد و گفت: پدرم تو را می‌خواند تا پاداش آبی را که برای ما دادی به تو بدهد. چون نزد او آمد و داستان را برایش بازگفت، گفت: نترس، که از قوم ستمگر نجات یافتی. * یکی از آن دو گفت: ای پدر، او را به کار بگیر؛ زیرا بهترین کسی که به کار می‌گیری، نیرومندِ امین است. * گفت: من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم، به این شرط که هشت سال برای من کار کنی؛ پس اگر ده سال را کامل کنی، از سوی خود توست، و نمی‌خواهم به تو سخت بگیرم؛ به خواست خدا مرا از صالحان خواهی یافت. * گفت: این میان من و تو باشد؛ هرکدام از این دو مدت را به پایان رساندم، ستمی بر من نخواهد بود، و خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است).

---

۱. سورهٔ قصص، آیات ۲۲-۲۸.

در تورات آمده است:

«۱۵... پس موسی از برابر فرعون گریخت و در سرزمین مدیان ساکن شد و کنار چاه نشست. ۱۶ کاهن مدیان هفت دختر داشت؛ پس آمدند و آب کشیدند و آبشخورها را پر کردند تا گوسفندهای پدرشان را آب دهند. ۱۷ چوپانان آمدند و آنان را راندند. موسی برخاست و آنان را یاری کرد و گوسفندهایشان را آب داد. ۱۸ و چون نزد پدرشان رعوئیل آمدند، گفت: «چرا امروز زود بازگشتید؟» ۱۹ گفتند: «مردی مصری ما را از دست چوپانان نجات داد، و برای ما نیز آب کشید و گوسفندها را آب داد.» ۲۰ به دخترانش گفت: «او کجاست؟ چرا آن مرد را رها کردید؟ او را بخوانید تا غذایی بخورد.» ۲۱ پس موسی پذیرفت با آن مرد سکونت کند، و او دخترش، صفورا، را به موسی داد.»[1]

مدین یا مدیان، قریه‌ای است که در شمال شبه‌جزیرهٔ عربستان بر سر راه شام قرار دارد.

منظور از کاهن مدیان، نبی خدا، شعیب علیه السلام است.

خداوند سبحان خواست موسی علیه السلام از قوم خود غایب شود و مصر را ترک کند و به‌سوی مدین رود. غیبت او چند روز یا چند ماه اندک نبود، بلکه ده سال به طول انجامید؛ سال‌هایی که موسی آن‌ها را در آغوش نبیِ خدا، شعیب گذراند و از او آنچه خدا خواست توشه برگرفت و گوسفندهای او را می‌چراند، و این دوره با ازدواج او با یکی از دختران شعیب پایان یافت.[2]

---

۱. سفر خروج ـ اصحاح ۲.

۲. از محمدبن مسلم، از ابوجعفر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «... پس چون به دروازهٔ مدین رسید، چاهی را دید که مردم از آن برای گوسفندان و چهارپایانشان آب می‌کشیدند. پس در گوشه‌ای نشست، درحالی‌که سه روز بود چیزی نخورده بود. به دو دختر در گوشه‌ای نگریست که چند گوسفند همراهشان بود و به چاه نزدیک نمی‌شدند. به آن دو گفت: شما را چه شده است که آب نمی‌دهید؟ آن‌ها چنان‌که خداوند حکایت کرده است گفتند: ﴿لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ (ما آب نمی‌دهیم تا چوپانان بازگردند، و پدرمان پیرمردی سالخورده است). پس موسی به آن دو رحم آورد و به چاه نزدیک شد و به کسانی که کنار چاه بودند گفت: یک دلو برای من آب بکشید و یک دلو برای شما. و آن دلو را ده مرد می‌کشیدند؛ پس او به‌تنهایی یک دلو برای کسانی که کنار چاه بودند کشید و یک دلو برای

دختران شعیب، و گوسفندان آن دو را آب داد: ﴿ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (سپس به‌سوی سایه بازگشت و گفت: پروردگارا، من به هر خیری که به‌سویم فرو فرستی نیازمندم)، و او سخت گرسنه بود. و امیرالمؤمنین(ع) فرمود: موسی، کلیم خدا، پس از این‌که برای آن دو آب داد، به‌سوی سایه بازگشت و گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (پروردگارا، من به هر خیری که به‌سویم فرو فرستی نیازمندم)، به خدا سوگند، از خدا جز نانی که بخورد درخواست نکرد؛ زیرا از سبزی زمین می‌خورد، و از شدت لاغری، سبزی گیاه را در صفاق شکمش، یعنی پوست شکمش، می‌دیدند.

هنگامی که دو دختر شعیب نزد شعیب بازگشتند، به آن دو گفت: زود برگشتید. آنان داستان موسی(ع) را به او خبر دادند، درحالیکه او را نمی‌شناختند. پس شعیب به یکی از آنان گفت: نزد او برو و او را فراخوان تا پاداش آبی را که برای ما داد به او بدهیم. پس آن دختر نزد او آمد، چنان‌که حق‌تعالی حکایت کرده است: ﴿تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ﴾ (با شرم و حیا راه می‌رفت)، و گفت: ﴿إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا﴾ (پدرم تو را فرامی‌خواند تا پاداش آبی را که برای ما دادی، به تو بدهد) ... چون بر شعیب وارد شد، داستان خود را برای او بازگفت. شعیب به او گفت: ﴿لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (نترس، از قوم ستمگر نجات یافته‌ای). یکی از دختران شعیب گفت: ﴿يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ (ای پدر، او را به کار بگیر؛ زیرا بهترین کسی که به کار می‌گیری، نیرومندِ امین است). شعیب به او گفت: اما نیرومندی‌اش را دانستی، زیرا دیدی دلو را به‌تنهایی می‌کشد؛ پس امانت‌داری‌اش را از کجا شناختی؟ گفت: هنگامی که به من گفت: پشت‌سر من بیا و راه را به من نشان بده... پس شعیب به او گفت: ﴿إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (من می‌خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم، به این شرط که هشت سال برای من کار کنی؛ و اگر ده سال را کامل کنی، از سوی خود توست، و من نمی‌خواهم به تو سخت بگیرم؛ به خواست خدا مرا از صالحان خواهی یافت). موسی به او گفت: ﴿ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ﴾ (این میان من و توست؛ هریک از دو مدت را که به پایان رساندم، تعدی بر من نخواهد بود)، یعنی اگر ده سال کار کردم یا هشت سال، راهی بر من نیست. پس موسی گفت: ﴿وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ (و خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است).

گفت: به ابوعبدالله(ع) عرض کردم: کدام‌یک از دو مدت را به پایان رساند؟ فرمود: ده سال را کامل کرد. به ایشان عرض کردم: آیا پیش از آن‌که مدت را به پایان برساند، با او هم‌بستر شد یا پس از آن؟ فرمود: پیش از آن. عرض کردم: اگر مردی با زنی ازدواج کند و برای پدر او دو ماه اجیر بودن را شرط کند، آیا این جایز است؟ فرمود: موسی می‌دانست شرط او را به پایان خواهد رساند؛ اما این مرد از کجا بداند زنده می‌ماند تا وفا کند؟ به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، شعیب کدام‌یک از دخترانش را به همسری او درآورد؟ فرمود: همان دختری که نزد او رفت و او را فراخواند و به پدرش گفت: ای پدر، او را به کار بگیر؛ زیرا بهترین کسی که به کار می‌گیری، نیرومندِ امین است.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۳۷-۱۳۹.

همچنین، شعیب همان عصایی را که موسی با آن نزد فرعون رفت، به او بخشید؛ چنان‌که پیش‌تر گفته شد.

پس از ازدواج موسی با دختر نبی خدا، شعیب، تصمیم گرفت از مدین بیرون رود و به مصر بازگردد. در راه بازگشت، از نشانه‌های بزرگ پروردگارش دید؛ و پس از آن‌که تنها و ترسان و مراقب از مصر بیرون آمده بود، درحالی به‌سوی آنان بازگشت که نبی و فرستاده‌ای از سوی خداوند بود و از جانب او با آیات و برهان‌ها مسلح شده بود.

بعثت و ارسال موسی علیه‌السلام

حادثهٔ برگزیده شدن

سورهٔ قصص: ﴿فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ * اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾[1] (چون موسی مدت را به پایان رساند و با خانواده‌اش به راه افتاد، از جانب طور آتشی دید. به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید، من آتشی دیدم؛ شاید از آن خبری برای شما بیاورم، یا پاره‌ای از آتش، باشد که گرم شوید * هنگامی که نزد آن آمد از کرانهٔ راست آن وادی، در آن جایگاه مبارک، از درخت ندا داده شد: ای موسی، منم خداوند، پروردگار جهانیان * و این‌که عصایت را بیفکن. پس چون آن را دید که می‌جنبد گویی ماری چابک است، پشت‌کنان گریخت و

---

۱. سورهٔ قصص، آیات ۲۹-۳۲.

بازنگشت. ای موسی، پیش بیا و مترس، که تو از ایمن‌شدگانی * دستت را در گریبانت فرو بر تا سفید و بی‌هیچ گزندی بیرون آید؛ و از ترس، بازویت را به خود بچسبان. این دو، دو برهان از سوی پروردگار تو به‌سوی فرعون و سران قوم اوست؛ زیرا آنان قومی نافرمان بودند).

این حادثه در دو سورهٔ طه و نمل نیز یاد شده است:

سورهٔ طه: ﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى * فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى * إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي * إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى * فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى * وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى * قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى * فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى * قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى * وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى * لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى * اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾[1] (و آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ * آنگاه که آتشی دید، پس به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید، من آتشی دیدم؛ شاید پاره‌ای از آن را برای شما بیاورم، یا نزد آتش هدایتی بیابم * پس چون نزد آن آمد ندا داده شد: ای موسی * من پروردگار تو هستم؛ پس کفش‌هایت را بیرون آور، که تو در وادی مقدسِ طوی هستی * و من تو را برگزیده‌ام؛ پس به آنچه وحی می‌شود گوش فراده * به‌راستی منم خداوند؛ هیچ معبودی جز من نیست، پس مرا عبادت کن و نماز را برای یاد من برپا دار * بی‌تردید ساعت آمدنی است؛ نزدیک است آن را پنهان بدارم، تا هر نفسی به آنچه می‌کوشد جزا داده شود * پس مبادا کسی که به آن ایمان ندارد و از هوای خود پیروی کرده است تو را از آن بازدارد که هلاک شوی * و ای موسی، آن چیست که در دست راست توست؟ * گفت: این عصای من است؛ به آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندهایم برگ می‌ریزم، و کارهای دیگری نیز با آن دارم * فرمود: ای موسی، آن را بیفکن * پس آن را افکند، ناگهان ماری شد که می‌شتافت * فرمود: آن را بگیر و

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۱۰-۲٤.

مترس؛ به‌زودی آن را به حالت نخستینش بازمی‌گردانیم * و دستت را به پهلویت بچسبان، تا سفید و بی‌هیچ گزندی بیرون آید؛ نشانه‌ای دیگر * تا از نشانه‌های بزرگ خود به تو بنمایانیم * به سوی فرعون برو، که او طغیان کرده است).

سورهٔ نمل: ﴿إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ * إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾[1] (آنگاه که موسی به خانواده‌اش گفت: من آتشی دیدم؛ به‌زودی از آن خبری برای شما می‌آورم، یا شعله‌ای برگرفته از آتش برایتان می‌آورم، باشد که گرم شوید * پس چون نزد آن آمد، ندا داده شد: مبارک است آن‌که در آتش است و آن‌که پیرامون آن است؛ و منزه است خداوند، پروردگار جهانیان. * ای موسی، به‌راستی منم خداوند عزیز حکیم * و عصایت را بیفکن. پس چون آن را دید که می‌جنبد، گویی ماری چابک است، پشت‌کنان گریخت و بازنگشت. ای موسی، مترس؛ فرستادگان نزد من نمی‌ترسند * مگر کسی که ستم کرده باشد، و سپس پس از بدی، نیکی را جایگزین کند؛ زیرا منم آمرزندهٔ مهربان * و دستت را در گریبانت فرو بر، تا سفید و بی‌هیچ گزندی بیرون آید؛ در ضمن نُه نشانه، به‌سوی فرعون و قومش؛ زیرا آنان قومی نافرمان بودند).

تورات نیز به حادثهٔ برگزیده شدن اشاره کرده است:

سفر خروج ـ اصحاح ۳: «۱ و اما موسی، گوسفندهای پدرزنش، یترون، کاهن مدیان را می‌چراند؛ پس گوسفندها را به پشت بیابان راند و به کوه خدا، حوریب رسید. ۲ و فرشتهٔ خداوند در شعله‌ای از آتش از میان بوته‌ای بر او ظاهر شد. پس نگریست و ناگهان دید بوته با آتش شعله‌ور است، اما بوته نمی‌سوزد. ۳ پس موسی گفت: «اکنون می‌روم تا این منظر

---

۱. سورهٔ نمل، آیات ۷-۱۲.

بزرگ را ببینم؛ چرا بوته نمی‌سوزد؟» ۴ پس چون خداوند دید او برای نگریستن روی آورد، خدا از میان بوته او را ندا داد و گفت: «موسی، موسی!» او گفت: «اینک من حاضرم.» ۵ گفت: «به اینجا نزدیک مشو. کفش‌هایت را از پاهایت بیرون آور؛ زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای زمینی مقدس است.» ۶ سپس گفت: «من خدای پدرت هستم؛ خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب.» پس موسی روی خود را پوشاند، زیرا ترسید به خدا بنگرد. ۷ خداوند گفت: «به‌راستی خواریِ قوم خود را که در مصرند دیده‌ام، و فریاد آنان را به‌سبب بیگاری‌شان شنیده‌ام. به‌راستی دردهایشان را دانسته‌ام. ۸ پس فرود آمدم تا آنان را از دست مصریان نجات دهم و آنان را از آن سرزمین به سرزمینی نیکو و گسترده بالا برم...»

همچنین، روایت‌های اوصیای فرستادهٔ خدا، محمد(ص) به حادثهٔ برگزیده شدن اشاره کرده‌اند، مانند روایت‌هایی که از صادقین (درود خدا بر آن دو باد) وارد شده است.[1]

---

۱. از محمدبن مسلم، از امام باقر (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «... هنگامی که موسی مدت قرارداد را به پایان رساند، به شعیب گفت: ناگزیر باید به سرزمین خود، نزد مادرم و خاندانم بازگردم؛ چه چیزی نزد تو از آنِ من است؟ شعیب گفت: هر بره‌ای که گوسفندانم امسال ابلق بزایند، از آنِ تو باشد. پس موسی هنگامی که خواست قوچ را میان گوسفندان رها کند، چوب‌دستی برداشت و بخشی از پوست آن را کند و بخشی را باقی گذاشت، سپس آن را در میان آغل گوسفندان فرو کرد و پارچه‌ای ابلق بر آن افکند. آنگاه قوچ را میان گوسفندان رها کرد. در آن سال، همهٔ گوسفندان بره‌های ابلق زاییدند. چون یک سال گذشت، موسی همسرش را همراه خود برد، شعیب نیز توشهٔ راه او را فراهم کرد، و موسی گوسفندان خود را به حرکت درآورد. هنگامی که خواست از آنجا خارج شود، به شعیب گفت: دوست دارم عصایی همراه خود داشته باشم. عصاهای انبیا که نزد شعیب به میراث مانده بود، همه در خانه‌ای نگهداری می‌شد. شعیب به او گفت: وارد این خانه شو و هر عصایی را که خواستی از میان آن‌ها بردار. موسی وارد خانه شد، اما ناگهان عصای نوح و ابراهیم(ع) به‌سوی او جست و در دستش قرار گرفت. آن را بیرون آورد. شعیب به آن نگریست و گفت: آن را بازگردان و عصای دیگری بردار. موسی آن را بازگرداند تا عصای دیگری بردارد، اما همان عصا دوباره به‌سوی او جست. این کار سه بار تکرار شد. چون شعیب این ماجرا را دید، گفت: آن را با خود ببر؛ زیرا خداوند آن را به تو اختصاص داده است. پس موسی گوسفندان خود را به حرکت درآورد و به‌سوی مصر روانه شد. هنگامی که همراه خانواده‌اش در بیابانی پهناور به راه می‌رفت، سرمایی سخت و بادی شدید و تاریکی آنان را فراگرفت و شب بر آنان سایه افکند. آنگاه موسی آتشی را دید که پدیدار شده بود، همان‌گونه که خداوند فرموده است: ﴿فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ

تَصْطَلُونَ﴾ (پس چون موسی مدت را به پایان رساند و با خانواده‌اش به راه افتاد، از جانب طور آتشی دید. به خانواده‌اش گفت: بمانید، من آتشی دیده‌ام، شاید خبری از آن برای شما بیاورم یا پاره‌ای افروخته از آتش، تا خود را گرم کنید). پس به‌سوی آتش رفت تا از آن شعله‌ای برگیرد، اما دید درختی است که آتش بر آن زبانه می‌کشد. هنگامی که برای برگرفتن آتش به آن نزدیک شد، آتش به‌سوی او متمایل گردید. موسی ترسید و گریخت، و آتش دوباره به درخت بازگشت. سپس به آن نگریست و دید آتش به درخت بازگشته است. بار دوم بازگشت تا از آن شعله‌ای برگیرد، اما آتش دوباره به‌سوی او آمد؛ پس گریخت و آن را رها کرد. سپس بازگشت و دید آتش بار دیگر به درخت بازگشته است. برای بار سوم به‌سوی آن رفت، اما باز آتش به‌سوی او آمد؛ پس گریخت ﴿وَلَمْ يُعَقِّبْ﴾؛ یعنی بازنگشت.

پس خداوند او را ندا داد: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (همانا من، خدایم، پروردگار جهانیان). موسی گفت: دلیل این سخن چیست؟ خداوند فرمود: ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى﴾ (ای موسی، آن چیست که در دست راست توست؟) گفت: این عصای من است. فرمود: ﴿أَلْقِهَا يَا مُوسَى﴾ (ای موسی، آن را بیفکن). پس آن را افکند و ناگهان ماری شد که به‌سرعت حرکت می‌کرد. موسی از آن ترسید و گریخت. خداوند او را ندا داد: ﴿خُذْهَا وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الآمِنِينَ * اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾ (آن را بگیر و مترس، زیرا تو از ایمن‌شدگانی؛ و دستت را در گریبانت فرو ببر، تا بی‌هیچ آسیبی سپید بیرون آید). یعنی بدون هیچ بیماری؛ زیرا موسی﵇ بسیار گندمگون بود. پس دستش را از گریبان بیرون آورد و جهان از نور آن روشن شد. آنگاه خداوند عزوجل فرمود: ﴿فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾ (پس این دو، دو برهان از سوی پروردگارت برای فرعون و سران و بزرگان اوست؛ زیرا آنان مردمی فاسق بودند). پس موسی، همان‌گونه که خداوند عزوجل حکایت کرده است، گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾ (پروردگارا، من یکی از آنان را کشته‌ام، پس می‌ترسم مرا بکشند)...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

از محمد حلبی، از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «... هنگامی که موسی مدت را به پایان رساند و با خانواده‌اش به‌سوی بیت‌المقدس به راه افتاد، شبانه راه را گم کرد. آتشی دید و به خانواده‌اش گفت: بمانید، من آتشی دیده‌ام؛ شاید از آن شعله‌ای یا خبری از راه برایتان بیاورم. هنگامی که به آتش رسید، ناگاه درختی را دید که از پایین تا بالای آن شعله‌ور بود. چون به آن نزدیک شد، درخت از او دور شد. پس موسی بازگشت و در دل خود احساس ترس کرد. سپس درخت به او نزدیک شد و از کرانهٔ وادی ایمن در بقعهٔ مبارک از درخت ندا داده شد: ای موسی، همانا من خداوند، پروردگار جهانیانم. و عصایت را بیفکن. هنگامی که دید آن عصا می‌جنبد، گویی ماری باریک و چابک است، پشت‌کنان گریخت و بازنگشت؛ زیرا ناگاه ماری بود مانند تنهٔ درخت، که دندان‌هایش صدایی داشت و از آن چیزی مانند شعلهٔ آتش بیرون می‌آمد. پس موسی پشت‌کنان گریخت. پروردگارش عزوجل به او فرمود: بازگرد. پس بازگشت، درحالی‌که می‌لرزید و زانوهایش به هم می‌خورد. گفت: ای خدای من، آیا این سخنی که می‌شنوم، سخن

بی‌تردید، برگزیدن بنده‌ای از بندگان خدا به‌عنوان فرستاده ـ در اینجا موسی ـ با پاکی و اخلاصی که در سینهٔ شریف او نهفته بود ارتباط دارد. همچنین، حادثهٔ برگزیده شدن که در قرآن حکایت شده است، دربردارندهٔ رمزها و اشاره‌هایی است که به توضیح نیاز دارد و درست نیست فهم این حادثه تنها به نگاه مادیِ صرف محدود شود، چنان‌که علمای مسلمان چنین کرده‌اند!

برای روشن ساختن برخی از حقیقت‌هایی که در حادثهٔ برگزیده شدن موسی رخ‌داده است، می‌گویم:

پس از گذشت مدتی از ماندن موسی در مدین (ده سال) و ازدواج او با دختر نبی خدا، شعیب، موسی خواست به وطن و خانواده‌اش بازگردد؛ پس با خانواده و گوسفندانش به راه افتاد، و هنگامی که در مسیر خود به بیابانی رسیدند، شب آنان را فراگرفت و باد و سرمای شدیدی به آنان رسید. موسی نیز راه را گم‌کرده بود؛ ناگهان آتشی دید که نمایان شده بود. پس به‌سوی آن رفت، شاید از آن، دو چیز (یا یکی از آن دو) را بیاورد:

- ﴿إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى﴾ (آنگاه که آتشی دید و به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید، من آتشی دیدم؛ شاید پاره‌ای از آن را برای شما بیاورم، یا نزد آتش هدایتی بیابم).
- ﴿إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ (آنگاه که موسی به خانواده‌اش گفت: من آتشی دیدم؛ به‌زودی از آن خبری برایتان می‌آورم، یا شعله‌ای برگرفته از آتش برایتان می‌آورم، باشد که گرم شوید).

توست؟ فرمود: آری؛ پس مترس. آنگاه آرامش بر او فرود آمد. پس پایش را روی دم آن گذاشت، سپس دو فک آن را گرفت، و ناگاه دستش در شاخهٔ عصا بود و دوباره به عصا بازگشته بود. به او گفته شد: کفش‌هایت را بیرون آور، زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۱.

- ﴿لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ (از جانب طور آتشی دید؛ به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید، من آتشی دیدم؛ شاید از آن خبری برایتان بیاورم، یا پاره‌ای از آتش، باشد که گرم شوید).

براساس ظاهر آیات، این دو چیز عبارت بودند از: «پاره‌ای از آتش + هدایت» در آیهٔ نخست، «خبر + پاره‌ای از آتش» در آیهٔ دوم، و «خبر + پاره‌ای از آتش» در آیهٔ سوم.

«قبس من النار) (پاره‌ای از آتش) یعنی شعله‌ای از آن که با سرِ چوب یا میله‌ای گرفته می‌شود، به‌جهت گرم‌شدن یا روشنایی و مانند آن؛ و «جذوه» ـ از نظر لغوی ـ پاره‌ای افروخته از آتش است؛ بنابراین «قبس» حتماً همان «جذوه» است. همچنین «خبری» که موسی می‌خواست بیاورد، «هدایتی» بود که به‌وسیلهٔ آن راه را بیابد؛ زیرا ـ براساس ظاهر ـ رفتن موسی‌ﷺ به‌سوی آتش به‌قصد چاره‌جویی برای وضعیتی بود که از آن رنج می‌بردند، یعنی شدت سرما: ﴿لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ (باشد که گرم شوید)، و نیز برای یافتن راهی که به‌وسیلهٔ آن مسیر را بشناسند.

موسی‌ﷺ که ـ چنان‌که در برخی متون وارد شده است ـ خودش را بر هیچ‌یک از مخلوقات خدا برتری نمی‌داد، قطعاً به ذهنش خطور نمی‌کرد برای رسالت الهی برگزیده شود و به همهٔ آن تکریم و بزرگداشت ربانی دست یابد که هنگام رفتن به‌سوی آتشی که از جانب راستِ طور برایش آشکار شد، از آن برخوردار گردید. در هر حال، موسی به‌سوی آتش رفت و در راه رسیدن به آن، ندایی به او رسید که برایش روشن شد ندا و وحی الهی است: «من پروردگار تو هستم... به‌راستی منم خداوند؛ هیچ معبودی جز من نیست... منم خداوند عزیز حکیم... منم خداوند، پروردگار جهانیان»؛ پس در آن هنگام دانست که در محضر قداست و پاکی قرار دارد، و هرکس ـ براساس آیات پیش‌گفته ـ در آن ندا دقت کند، درمی‌یابد که مضمون آن در اموری اساسی هماهنگ است، و آن‌ها عبارت‌اند از:

- آن ندا وحیی الهی بود؛ زیرا پس از آن‌که موسی به‌سوی آتشی رفت که برایش نمایان شده بود، ندا داده شد.

- جهتِ نداکننده یکی بود، هرچند اشاره به آن متفاوت آمده است؛ گاهی با «وادی مقدس» از آن یاد شده، گاهی به‌صورت نمادین به «مبارک» بودن آن و مبارک بودن کسی که به آن نزدیک شود و پیرامون آن است یاد شده، گاهی «وادی ایمن» در «بقعهٔ مبارک» از «درخت» گفته شده، یا «جانب راست طور»، چنان‌که حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً﴾[1] (و او را از جانب راست طور ندا دادیم و درحالی‌که رازگونه با او سخن می‌گفتیم، او را نزدیک ساختیم)؛ و بعداً روشن خواهد شد که این‌ها صفات و نمادهایی برای یک جهت واحدند، نه آن‌گونه که آن کس که از حقیقت اطلاع ندارد پنداشته است.

- برگزیدن موسی و انتخاب او به‌عنوان فرستادهٔ الهی و بعثت او به‌سوی قومش و نیز به‌سوی فرعون طغیانگر و قومش، پس از آن‌که با دو نشانه از نشانه‌های بزرگ خدا تأیید شد؛ یعنی عصا و دست سفید.

- دربارهٔ نشانهٔ عصا، آن عصا به ماری چابک ﴿جَانٌّ﴾ تبدیل شد و این باعث ترس موسی(ع) گردید؛ پس از او خواسته شد نترسد و بداند از فرستادگانِ ایمن است. نشانهٔ دیگر نیز دست سفید و فرو بردن آن در گریبان و چسباندن آن به پهلوست که معنای آن خواهد آمد.

نتیجه آن‌که: موسی که برای خانواده‌اش رفته بود آتشی بیاورد، نزد آنان بازگشت، درحالی‌که به همهٔ خیر دست یافته بود!

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۵۲.

امام صادق﵇ فرمود: «به آنچه امید نداری امیدوارتر باش از آنچه به آن امید داری؛ زیرا موسی﵇ رفت تا برای خانواده‌اش آتشی برگیرد، اما نزد آنان بازگشت درحالی‌که نبیِ مرسَل بود.»[۱]

بی‌تردید، مسئلهٔ برگزیدن هر نبی و فرستاده‌ای از سوی خدا، از طریق فرستادگان خدا انجام می‌شود که مأمور اجرای این مأموریت و رساندن امانت به جایگاه و صاحب آن با نهایت دقت و امانت هستند. مسئلهٔ برگزیدن موسی به‌عنوان نبی و فرستادهٔ الهی (که محور این حادثه است) نیز همین‌گونه است؛ بنابراین حادثهٔ برگزیده شدن معنای معقولی نخواهد داشت اگر بخواهیم «آتش، درخت، جانب راست طور یا وادی راست» را که در آن آمده‌اند، تنها به معنای مادی و زمینیِ صرفِ آشنا برای همگان بفهمیم، بی‌آن‌که این واژه‌ها اشاره‌ها و رمزهایی باشند که از حقیقت‌هایی الهی در ورای خود حکایت می‌کنند و به آن‌ها اشاره دارند؛ حقیقت‌هایی که شناختشان برای تفسیر حادثهٔ برگزیده شدن موسی کافی است.

ما معتقدیم ـ و همهٔ کسانی که به‌راستی به خدا ایمان دارند نیز معتقدند ـ که خداوند سبحان از جسمانیت و تجسد منزّه است و با زبانی مانند زبان‌های ما (با حروف و صدا) سخن نمی‌گوید؛ زیرا این امور از صفات موجودِ حادث‌اند و خداوند سبحان از آن‌ها منزّه است. ازاین‌رو در متون دینی وارد شده است که خدا برای موسی با مخلوقی از مخلوقاتش تجلی کرد، یعنی ظاهر شد و با واسطهٔ آن مخلوق با موسی سخن گفت؛ و از آنجا که آن مخلوق از ارادهٔ خدا حکایت می‌کرد، پس سخن او سخن خدا شمرده شده است.

سید احمد الحسن معنای «درخت، وادی راست، جانب راست طور» را که خدا به‌واسطهٔ آن‌ها با موسی سخن گفت، توضیح داده است؛ آنجا که از ایشان دربارهٔ معنای این سخن حق‌تعالی پرسیده شد: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ

---

۱. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۸۳.

الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (پس چون نزد آن آمد، از کرانهٔ راست وادی، در آن جایگاه مبارک، از درخت ندا داده شد: ای موسی، منم خداوند، پروردگار جهانیان)، و معنای این سخن حق‌تعالی: ﴿وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً﴾ (و او را از جانب راست طور ندا دادیم و درحالی‌که رازگویانه با او سخن می‌گفتیم، او را نزدیک ساختیم)، پس ایشان پاسخ داد:

«"درخت" عبارت است از «درخت مبارک در قرآن» که همان درخت آل‌محمد(ع) است و شاخه‌هایش ائمه و مهدیّون هستند: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ﴾[1] (آیا ندیده‌ای خداوند چگونه مَثَلی زده است؟ سخنی پاک چون درختی پاک است که اصلش (ریشه‌اش) استوار و فرعش (تنه و شاخه‌هایش) در آسمان است).

و طور اَیمن و وادی اَیمن همان یمانی (مهدی اول از مهدیّون) است، و بقعهٔ مبارک نیز امام حسین(ع) است؛ پس سخن از طور وادی ایمن یعنی یمانی (مهدی اول) است؛ و وادی ایمن، همان "طور ایمن" از بقعهٔ مبارک یعنی از حسین است؛ پس مهدی اول (یمانی) از فرزندان حسین است؛ زیرا او از نسل امام مهدی(ع) است؛ و بقعهٔ مبارک از "درخت" یعنی از محمد و علی(ع) است؛ زیرا حسین از محمد و علی(ع) است.

از امام صادق(ع) روایت شده است: «منظور از ﴿شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ﴾ (از کنارهٔ راست آن وادی) که خداوند در قرآن از آن یادی به میان آورده، فرات است و ﴿الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ﴾ (بارگاه مبارک)، کربلا و ﴿الشَّجَرَةِ﴾ (درخت) محمد است.»[2]

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۴.

۲. کامل‌الزیارات، ابن‌قولویه، ص ۱۰۹؛ بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۴۹؛ و از آنچه در حدیث امام صادق(ع) خطاب به مفضل آمده، این سخن ایشان است: ... سپس ابوعبدالله(ع) نفسی کشید و فرمود: «ای مفضل، سرزمین‌ها به یکدیگر مباهات کردند؛ پس کعبهٔ بیت‌الحرام به بقعهٔ کربلا مباهات کرد. خداوند به آن وحی کرد: آرام باش، ای کعبهٔ بیت‌الحرام، و به کربلا فخر مفروش؛ زیرا آن همان بقعهٔ مبارکی است که موسی از آنجا از درخت ندا داده شد؛ و همان بلندایی است که مریم و مسیح(ع) به آن پناه بردند، و مریم در آنجا عیسی(ع) را شست و خود از زایمانش غسل

فرات نهری است از بهشت، و یمانی هم نهری است از بهشت که اعمال بندگان در آن ریخته می‌شود، همان‌طور که از امام صادق﵇ روایت شده است که فرمود: «رکن یمانی درب ماست که از آن داخل بهشت شوند و در آن نهری است از بهشت که اعمال بندگان در آن افکنده می‌شود.»[۱]

کربلا، حسین﵇ است و درخت، محمد و علی﵈ هستند؛ چراکه آن‌ها پدران عترت‌اند و کسی که به‌طور مستقیم با موسی﵇ سخن گفت، مهدی اول (یمانی) بوده است: ﴿وَ نادَيْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا﴾ (و او را از جانب راست کوه طور ندا دادیم و او را رازگویان به خود نزدیکش ساختیم).

پیشوای گوینده، علی‌بن ابی‌طالب﵇ ﴿مِنَ الشَّجَرَةِ﴾ (از درخت) بود؛ زیرا تمامیِ درخت علی‌بن ابی‌طالب﵇ بود؛ چراکه او پدر عترت است؛ و اما اصل درخت، محمدﷺ است.

بنابراین کسی که با موسی سخن گفت خداوند بود و سخن‌گوی موسی، محمدﷺ بود و علی﵇ بود، و سخن‌گوی موسی، مهدی اول (یمانی) بود.

امیرالمؤمنین﵇ خود را سخن‌گوی موسی نام برده و نشانه‌های ظهورش را برشمرده است.[۲]

کرد؛ و آن بهترین بقعه‌ای است که رسول خداﷺ در زمان غیبتش از آنجا به معراج رفت، و برای شیعیان ما در آنجا حیاتی خواهد بود تا هنگام ظهور قائم ما﵇.» مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی، ص ۱۸۶.

۱. وسائل الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی، ج ۱۳، ص ۳۳۹.

۲. امیرالمؤمنین (درود خدا بر او باد) فرمود: «هنگامی که ناقوس به صدا درآید، کابوس فرود آید، و جاموس (جاموس به معنای موجود جامد است و در اینجا مقصود: خاموش و ساکت است) به سخن آید، در آن هنگام شگفتی‌ها رخ خواهد داد، و چه شگفتی‌هایی! هنگامی که آتش در بُصری روشنی افکند، و پرچم عثمانی در وادی سوداء آشکار شود، و بصره دچار آشوب گردد و گروهی بر گروهی دیگر چیره شوند، و هر قومی به‌سوی قومی دیگر گرایش یابد، و سپاهیان خراسان به حرکت درآیند، و شعیب‌بن صالح تمیمی از درون طالقان قیام کند، و با سعید سوسی در خوزستان بیعت

چنین معنایی در قرآن آمده است؛ زیرا خداوند جان‌ها را می‌ستاند، همچنین عزرائیل و نیز لشکر عزرائیل [جان‌ها را می‌ستایند]:

﴿اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾[1] (خدا جان‌ها را هنگام مردنشان می‌گیرد).

﴿وَاللهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ﴾[2] (خدا شما را آفرید، سپس می‌میراند).

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾[3] (بگو: فرشتهٔ مرگ که موکّل بر شماست، شما را می‌میراند؛ سپس به‌سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید).

﴿وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّي الَّذينَ كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ﴾[4] (و اگر ببینی آن زمان را که فرشتگان جان کافران را می‌ستانند و بر صورت و پشتشان می‌زنند و می‌گویند: عذاب سوزان را بچشید).

در همهٔ این حالت‌ها، اگرچه فرشتگان یا ملک‌الموت جان‌ها را می‌ستاند، اما ستانندهٔ حقیقی خداوند است. در اینجا نیز وضعیت به همین گونه است؛ اگرچه سخن‌گوی موسی، علی(ع) یا مهدی اول است، ولی سخن‌گوی حقیقی، خداوند سبحان بوده است.»[5]

اکنون برای ما روشن شد که حادثهٔ برگزیدن موسی از سوی خدا، با سروران فرستادگان خدا و فرماندهان سپاه خدا ارتباط دارد؛ مقصودم محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد)

شود، و پرچم برای عمالیق کردان برافراشته گردد، و عرب بر سرزمین‌های ارمن و سقلاب چیره شود، و هرقل در قسطنطنیه در برابر اسقفان سینان سر فرود آورد، پس در آن هنگام منتظر ظهور آن‌که با موسی از درخت بر طور سخن گفت، باشید (مقصود از «بر طور»، نجف است؛ زیرا بنابر آنچه از ایشان(ع) روایت شده، طور به وادی‌السلام منتقل شده است)؛ پس آن حقیقت آشکار و آن امرِ توصیف‌شده، به‌صورت آشکار و عیان ظهور خواهد کرد..» سپس آن حضرت (درود خدا بر او باد) گریست و فرمود: «آه از این امت‌ها...» معجم أحادیث الإمام المهدی، ج ۳، ص ۲۷.

۱. سورهٔ زمر، آیهٔ ٤٢.

۲. سورهٔ نحل، آیهٔ ۷۰.

۳. سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۱.

٤. سورهٔ انفال، آیهٔ ۵۰.

۵. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۸۱.

است؛ و این برای کسی که مباحث پیشین را مطالعه کرده باشد،[۱] نکتهٔ شگفت‌انگیزی نیست؛ آنجا که رسالت‌های آدم و نوح و ابراهیم و یوسف و دیگر فرستادگان خدا﵈ را بررسی کردیم و دیدیم که رسالت‌ها و دین و بعثت آنان بر اعتقاد به محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد)، برتری آنان، بلندمرتبگی آنان، و این‌که آنان کلمات خدایند که خدا به‌وسیلهٔ آنان بر فرستادگان خود و بر جهانیان تفضل کرده است، استوار بوده است؛ و فقط همین نیست، بلکه آنان همچنین، برای رسالت عظیم محمد و آل‌محمد زمینه‌سازی و تمهید کردند، چنان‌که در مباحث پیشین به‌روشنی ملاحظه کردیم؛ و وضعیت موسی﵇ نیز از این نظر، همانند وضعیت فرستادگان پیش از اوست؛ به‌ویژه با توجه به این‌که او از فرستادگان اولوالعزم است، و توصیف او به این‌که از اولوالعزم است، با محمد و آل‌محمد و به‌طور خاص با مهدی ارتباط دارد، چنان‌که متون اوصیای رسول خدا، محمد (درود خدا بر آنان باد) بر آن تأکید کرده‌اند.[۲]

اکنون می‌توانیم متوجه شویم چرا آتشی که موسی﵇ نزد آن آمد، «مبارک» بود و باعث افاضهٔ خیر و هدایت و نور و جامهٔ برگزیدگی بر او شد؛ زیرا می‌دانیم فرستاده شدن و بعثت، الهی است، درحالی‌که آتشِ مادی، هرکس را که در آن باشد می‌سوزاند و هرچه را پیرامون آن

---

۱. در همین جلد و نیز جلد اول از «رسالت».

۲. از امام باقر﵇ روایت شده است که فرمود: «رسول خداﷺ فرمود: نخستین وصی که بر روی زمین بود، هبةالله‌بن آدم بود؛ و هیچ پیامبری درنگذشت مگر آن‌که وصی داشت. همهٔ انبیا، صد و بیست هزار نبی بودند که پنج تن از آنان اولوالعزم‌اند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد﵈؛ و علی‌بن ابی‌طالب، هبةاللهِ محمد بود و علم اوصیا و علم کسانی را که پیش از او بودند به ارث برد. آگاه باشید محمد نیز علم انبیا و فرستادگانی را که پیش از او بودند به ارث برده بود.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۲۴.

و از ایشان﵇ دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و به‌راستی پیش‌تر با آدم عهد بستیم، اما فراموش کرد و برای او عزمی نیافتیم) روایت شده است که فرمود: «با او دربارهٔ محمد و امامان پس از او عهد بستیم، اما او وانهاد و عزمی نداشت که آنان چنین‌اند. و اولوالعزم، اولوالعزم نامیده شدند، زیرا با آنان دربارهٔ محمد و اوصیای پس از او و مهدی و سیرهٔ او عهد بسته شد، و عزمشان بر این استوار شد که این امر چنین است و به آن اقرار کردند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۱۶.

(نزدیک آن باشد) فرامی‌گیرد و برای او و آنان که پیرامونش هستند برکت نمی‌شود!!

روشن است آتشی که موسی(ع) به‌سوی آن رفت ـ براساس حقیقت ـ آتش هدایت الهی بود؛ زیرا موسی، پیش از راه‌های زمین، در پیِ هدایت الهی و شناخت راه‌های آسمان بود؛ و گرم‌شدنی که موسی برای خود و خانواده‌اش امید داشت و آرزو می‌کرد، افزایش معرفت به خدا، شیفتگی به حقیقت، و به‌دست‌آوردن یقینی بود که هیچ شکی با آن درنمی‌آمیزد.

﴿إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَاراً سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1]
(آنگاه که موسی به خانواده‌اش گفت: من آتشی دیدم؛ به‌زودی از آن خبری برایتان می‌آورم، یا شعله‌ای برگرفته از آتش برایتان می‌آورم، باشد که گرم شوید * پس چون نزد آن آمد، ندا داده شد: مبارک است آن‌که در آتش است و آن‌که پیرامون آن است؛ و منزه است خداوند، پروردگار جهانیان).

سید احمد الحسن در بیان معنای آن می‌فرماید:

«محمد(ص) همان آتش در این آیه است و او برکتی است که خداوند با آن بر کسی که در آتش و پیرامون آن باشد برکت می‌دهد. اما آن کس که در آتش است، علی(ع) است. آن حضرت(ع) در یکی از خطبه‌هایش می‌فرماید: «أنا مَن كَلّم موسى» «من همان کسی هستم که با موسی سخن گفت»...

اما کسانی که در اطراف آن ـ یعنی کناره‌های آتش ـ هستند، عبارت‌اند از: ائمه(ع) به‌عنوان نزدیک‌ترین حلقه به مرکز آتش. پس از آن، حلقه‌هایی که گرداگرد مرکز هستند می‌آیند و این‌ها مهدیّون دوازده‌گانه پس از قائم(ع) هستند، و نیز انبیا و فرستادگان و شیعیان خاص از اولیایی که نه ترسی بر آن‌هاست و نه اندوهگین می‌شوند، مانند سیصد و سیزده اصحاب قائم(ع) و سلمان محمدی و نظایر آن‌ها.

---

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۷ و ۸.

بنابراین، موسی﵇ می‌خواست برای خانواده‌اش خبر و هدایتی از آتش بیاورد تا شاید با آتش گرم شوند؛ یعنی با آن بسوزند تا به آن یقینی که آمیخته با شک نیست، دست یابند: ﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى* إِذْ رَأَى نَاراً فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً﴾[1] (آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ * آنگاه که آتشی دید و به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید که من از دور آتشی دیدم، شاید برایتان پاره‌ای از آن بیاورم یا بر آن آتش هدایتی بیابم)...»[2]

«با آن می‌سوزند»: یعنی معرفت و یقینشان به حقیقت افزون می‌شود.

موسی به‌سوی آتشی آمد که دیده بود؛ به‌سوی درختی آمد که از آن با او سخن گفته شد؛ به‌سوی نور الهی، یعنی محمد و علی و خاندانشان؛ و هنگامی که نزدیک شد، ندا داده شد که تو ـ ای موسی ـ در محضر قدس و پاکی الهی هستی؛ و چون این را دانست، پس از آن‌که از او خواسته شد کفش‌هایش را بیرون آورد: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ (پس کفش‌هایت را بیرون آور)، شتابان آمد؛ زیرا آن دو کفش، سرعت حرکت او را کند می‌کردند. همچنین، از آنجا که او در محضر قدس و پاکی بود، شایسته نبود چیزی را با خود همراه داشته باشد که با ساحت قدس الهی ناسازگار است؛ مانند ترس از غیر خدا یا محبت غیرِ خداوند سبحان![3]

---

١. سورهٔ طه، آیهٔ ٩ و ١٠.

٢. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ١٠٦.

٣. از سعدبن عبدالله اشعری، در پرسش‌هایش از امام محمدبن حسن مهدی (درود خدا بر او باد) روایت شده است: گفتم: ای فرزند رسول خدا، مرا از فرمان خداوند به نبی‌اش موسی﵇ خبر بده که فرمود: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ (پس کفش‌هایت را بیرون آور، زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی). ... فرمود: «موسی در وادی مقدس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: پروردگارا، من محبت خود را برای تو خالص کردم و دلم را از هرکس جز تو شستم ـ و او به خانواده‌اش بسیار محبت داشت ـ پس خداوند متعال فرمود: ﴿اخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ (کفش‌هایت را بیرون آور)، یعنی محبت خانواده‌ات را از دلت برکن، اگر محبتت به من خالص است و دلت از گرایش به غیر من شسته شده است.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۴۶۰.

سید احمد الحسن در بیان این سخن حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً﴾ (من پروردگار تو هستم؛ پس کفش‌هایت را بیرون آور که تو در وادی مقدسِ طوی هستی):

«کفش در پای هر انسانی از آن محافظت می‌کند؛ ولی در عین حال، سرعت حرکتش را نیز کند می‌کند. منظور خداوند سبحان و متعال فقط یک جفت کفش مادی نبود که سرعت حرکت او را برای رسیدن به درختی که از آنجا با او صحبت شد، کند می‌کند، بلکه علاوه بر آن، خداوند سبحان از موسی(ع) خواست هرچه را از سرعت سِیرش به خداوند سبحان می‌کاهد از خودش دور کند. خداوند سبحان از موسی(ع) خواست حُب و دوستی غیر خدا را به کناری نهد و هر ترسی از غیر خدا را از دلش بیرون کند؛ هیچ ترس و خوفی جز خداوند سبحان و متعال نداشته باشد و حب و دوستی‌اش به هر انسانی فقط از طریق خدا و از خلال حب و دوستی خداوند سبحان و متعال باشد.

ترس از طاغوتیانی مانند فرعون از صفات علمای بی‌عمل است؛ کسانی که قلب‌هایشان مالامال از ترس طاغوتیان است، یا همان‌گونه که خداوند سبحان در قرآن آن‌ها را به نام «خران» نامیده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ ....﴾[1] (مَثَل کسانی که تورات بر آن‌ها تحمیل شده است ولی به آن عمل نمی‌کنند، مَثَل آن خر است).

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾[2] (به‌راستی بدترین آوازها، بانگ خران است).

از ابوعبدالله کوفی فقیه در فرغانه برای ما روایت شده است، با سندی متصل به صادق جعفربن محمد(ع): دربارهٔ سخن خداوند عزوجل به موسی(ع): ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾ (پس کفش‌هایت را بیرون آور)، فرمود: «یعنی دو ترست را کنار بگذار؛ یعنی ترس او از نابودی خانواده‌اش، درحالی‌که همسرش را در حال زایمان پشت‌سر گذاشته بود؛ و ترسش از فرعون.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۶۶.

۱. سورهٔ جمعه، آیهٔ ۵.

۲. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۱۹.

و همچنین: ﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ﴾[1] (گویی گورخرانی رمیده‌اند).

از صادق﵇ در خصوص تفسیر این خطاب الهی به موسی﵇ نقل شده است: «فَأخلع نَعلَیک؛ چون از پوست خر مرده بود»[2] و منظور امام صادق﵇ جز بیان این صفت نبوده است؛ ترس از طاغوت‌ها در نفْس که از صفات علمای بی‌عمل یا همان خران است، و منظور امام صادق﵇ این نبود که بعد از وارد شدنش به ساحت قدسی الهی، موسی﵇ ترسی از فرعون در دل خود داشت!

خداوند سبحان و متعال به موسی می‌فرماید: تو به ساحت قدس الهی رسیده‌ای ﴿لا تَخافَ دَرکاً وَ لا تَخشی﴾ (مترس که بر تو دست یابند و بیم به دل راه مده)؛ زیرا کسی که از تو دفاع می‌کند خداوند است. تو اکنون در ساحت قدس الهی هستی، وادی مقدس طوی؛[3] و موسی بعد از این‌که به ساحت قدس الهی رسید، هیچ‌گونه خوف و ترسی از طاغوت نداشت. در این خطاب الهی، درس و تعلیمی از سوی خداوند سبحان و متعال برای هر انسانی است که بخواهد وارد ساحت قدس الهی شود (الوادی المقدس طوی)؛ این‌که در وهلهٔ اول باید شایستگی ورود به این ساحت مقدس را داشته باشد، ترسِ طاغوتیانی مانند فرعون را از دل خود بیرون کند و به این یقین برسد که کسی که از او دفاع می‌کند خداوند سبحان و متعال است که بر همه‌چیز تواناست، آن هم در برابر کسانی که هیچ قدرتی بر هیچ‌چیزی ندارند.

آنچه اکنون از موسی﵇ ـ که وارد ساحت قدسی شده ـ خواسته شده این است که ترس از غیر خدا را حتی اگر به اندازهٔ ذرهٔ کوچکی باشد، از خودش دور کند و سپس قلبش را فقط

---

۱. سورهٔ مدثر، آیهٔ ۵۰.

۲. علل‌الشرائع، ج ۱، ص ٦٦.

۳. از رسول خداﷺ دربارهٔ علت نام‌گذاری آن به وادی مقدس پرسیده شد. فرمود: «زیرا ارواح در آن مقدس شدند، فرشتگان در آن برگزیده شدند، و خداوند عزوجل به‌طور ویژه با موسی سخن گفت.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

از ترسِ خداوند سبحان و متعال لبریز نماید.

اما در خصوص این سخن موسی(ع) ﴿وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنبٌ فَأَخَافُ أَن يَقْتُلُونِ﴾[1] (و بر من به گناهی ادعایی دارند، می‌ترسم مرا بکشند)، موسی(ع) از رسالت الهی که بر عهده‌اش بوده است، بیم داشت و نه بر جان خودش؛ زیرا او ترس از آن داشت که قبل از این‌که رسالت الهی را که بر عهده‌اش نهاده شده بود، به پایان برساند کشته شود، ولی هنگامی که ندای خداوند متعال را در پاسخ شنید ﴿كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُم مُّسْتَمِعُونَ﴾[2] (گفت: هرگز. آیات مرا هر دو نزد آن‌ها ببرید، ما نیز با شما هستیم و گوش فرامی‌دهیم)، موسی به‌سرعت به‌سوی طاغوت زمانش رفت و رسالت را به او و بنی اسرائیل ابلاغ کرد و به فضل خداوند قادر بر همه‌چیز، تبلیغ رسالتش را به پایان رساند.»[3]

موسی، همان کسی که از میان خانواده و قومش تنها و ترسان بیرون رفت، و پس از پیمودن راهی طولانی به مدین رسید؛ او که غریب بود، گرسنگی و خستگی او را فرسوده کرده بود و دنیا به‌کلی از او روی برتافته بود؛ تا آنجا که قرآن سخن او را پس از آن‌که برای دو دختر شعیب آب داد، چنین حکایت کرده است: ﴿فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾[4] (پس برای آن دو آب داد، سپس به‌سوی سایه بازگشت و گفت: پروردگارا، من به هر خیری که به‌سویم فرو فرستی نیازمندم).[5] موسی که حالش چنین بود، به‌سوی خانواده و قومش بازگشت، درحالی‌که امتی در قالب یک مرد بود، آکنده از نور خدا، حامل رسالت خدا، سرشار از یقین و اعتماد به خدا، پوشیده در جامهٔ معرفت او، اخلاص برای

---

۱. سورهٔ شعرا، آیهٔ ۱٤.

۲. سورهٔ شعرا، آیهٔ ۱۵.

۳. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، جواب سؤال ٦۰.

٤. سورهٔ قصص، آیهٔ ۲٤.

۵. امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: «به خدا سوگند، از خدا جز نانی که بخورد درخواست نکرد؛ زیرا از سبزی زمین می‌خورد، و از شدت لاغری، سبزی گیاه را در صفاق شکمش (یعنی پوست شکمش) می‌دیدند.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۲۸.

او و توکل بر او؛ برپاکنندۀ دین خدا با همت و عزمی که سستی نمی‌پذیرفت، برای تحقق خواست خدا و رساندن رسالت و دین او و قیام‌کننده در برابر سرکش‌ترین طاغوت‌ها؛ و بی‌تردید: ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾[1] (این فضل خداست که آن را به هرکس بخواهد می‌دهد؛ و خداوند صاحب فضل بزرگ است).

اما دربارۀ علمای مسلمانان، آنان به بیان اجمالی آیات براساس ظاهرشان بسنده کرده‌اند؛ و گاهی حتی با ظاهر نیز مخالفت کرده‌اند. برای مثال، دربارۀ معنای این سخن حق‌تعالی: ﴿بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾ (مبارک است آن‌که در آتش است و آن‌که پیرامون آن است)، نظرات مختلفی داده‌اند؛ ازجمله:

- مبارک است کسی که در نزدیکی آتش است، نه کسی که در آن فرو می‌رود؛ و «آن‌که پیرامون آن است» یعنی کسی که به آن نزدیک نشده است.
- گفته شده است: منظور این است که نور خدا در آتش مبارک شد، یا فرشتگانی که بر آتش گماشته شده‌اند؛ و «آن‌که پیرامون آن است» یعنی فرشتگان یا موسی.
- گفته شده است: سلطنت خدا در آتش مبارک شد و گردآمدگان آن همان فرشتگان و موسی هستند.
- گفته شده است: جایگاه آتش و مکان پیرامون آن مبارک شد.

و گفته‌های دیگری نیز ذکر کرده‌اند.[2]

---

۱. سورۀ حدید، آیۀ ۲۱.

۲. مراجعه کنید به: التبیان، طوسی، ج ٦، ص ۲۳۸ و ج ۸، ص ۷۷؛ مجمع‌البیان، طبرسی، ج ۷، ص ٣٦٤؛ الميزان في تفسير القرآن، طباطبایی، ج ۱۵، ص ۳٤۳؛ جامع‌البیان، طبری، ج ۱۹، ص ١٦٣ و ١٦٤؛ معاني‌القرآن، النحاس، ج ۵، ص ١١٦؛ تفسیر رازی، ج ٢٤ ، ص ۱۸۲؛ و منابع دیگر.

همچنین، همان‌گونه که بیشتر آنان در تفسیر «آتش» در آیاتِ این حادثه صرفاً به آتش مادی بسنده کرده‌اند، در تفسیر معنای «درخت»، «وادی ایمن» یا «طور ایمن» که در آیات یاد شده‌اند نیز همین کار را کرده‌اند؛ و این برای کسی که سخنان آنان را در تفسیرهایشان مرور کند، روشن است؛ و اگر هنگام بیان آیات، از «فرشتگان» یادی نکرده بودند، حادثهٔ برگزیدن موسی به‌عنوان فرستاده از سوی خدا ـ از نگاه آنان ـ حادثه‌ای صددرصد مادی و زمینی می‌شد.

کروبیان یا شاروبیم چه کسانی هستند؟

در متون اوصیای فرستادهٔ خدا، محمد(ص)، وارد شده است کسی که با موسی سخن گفت یکی از کروبیان بود؛ کسانی که توصیف شده‌اند به این‌که گروهی از شیعیان آل‌محمدند که خداوند آنان را پشت عرش خود قرار داده است. و اگر نور یکی از آنان بر همهٔ اهل زمین تقسیم شود، برای آنان کافی خواهد بود؛ یعنی آنان حجت‌ها و هدایتگران ربانی هستند:

> از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «کروبیان گروهی از شیعیان ما از خلق نخستین‌اند که خدا آنان را پشت عرش قرار داده است؛ اگر نور یکی از آنان بر اهل زمین تقسیم شود، برای آنان کافی خواهد بود.» سپس فرمود: «هنگامی که موسی(ع) از پروردگارش خواسته‌اش را درخواست کرد، خداوند به یکی از کروبیان فرمان داد، پس برای کوه تجلی کرد و آن را فروپاشیده گرداند.»[1]

توصیف کروبیان به‌عنوان «گروهی از شیعیان ما»، ما را به یاد توصیف مهدیونِ اوصیا می‌اندازد؛ یعنی عدهٔ دوم از اوصیای فرستادهٔ خدا، محمد(ص):

> از ابوبصیر روایت شده است که گفت: به امام صادق جعفربن محمد (درود خدا بر آن دو باد) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، از پدرت(ع) شنیدم که می‌فرمود: «پس از قائم،

---

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۹۰.

دوازده‌امام خواهند بود.» فرمود: «ایشان فقط فرمود: دوازده‌مهدی و نفرمود: دوازده‌امام؛ بلکه آنان گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به‌سوی ولایت ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.»[۱]

با جمع میان دو حدیث، نتیجه چنین می‌شود: «کروبیان = مهدیون»؛ و این یعنی یکی از مهدیونِ اوصیا همان کسی است که به فرمان خدا با موسی سخن گفت. اما معنای کروبیان چیست؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اصل واژهٔ کروبیان، عِبری است و معنای آن در عربی «مقربان» یا «نزدیکان» است. امامان (درود خدا بر آنان باد) گاهی از لفظ عبری استفاده کرده‌اند؛ شاید برای حفظ دین و دور کردن باطل‌گرایان (شیاطین انس و جن) از فهم سخنشان و بهره‌برداری از آن در جهت منافع شیطانی.

آنان (کروبیان، شیرونیم) در متون مقدس کهن مانند تورات و انجیل مشهورند؛ همان‌گونه که گفتم، لفظ کروبیان یا شیرونیم یا شارونیم به زبان آنان یا زبان کتابشان بازمی‌گردد. این واژه در حقیقت به ریشهٔ سامیِ کهنی بازمی‌گردد و سپس در کتاب مقدس به کار رفته است؛ و در کتاب مقدسی که به عربی ترجمه شده، به‌صورت «کروبین» یا «کروبیم» نوشته می‌شود.

به‌طور کلی، معنای آن در عربی "مقربان" است.»[۲]

اکنون می‌توانیم راز توصیف مهدیونِ اوصیا به کروبیان ـ یعنی مقرّبان ـ را بشناسیم؛ از آن جهت که آنان عدهٔ دوم از اوصیا از آل‌محمد هستند و در نتیجه نزدیک‌ترین حلقه به محمد

---

۱. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۳۵۸.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

و آل‌محمد، یعنی عدهٔ اول از اوصیای فرستادهٔ خدا محمد به شمار می‌آیند؛ بلکه شدت نزدیکی آنان به ایشان، آنان را هم از نظر نَسَب و هم از نظر روح، جزو آل‌محمد قرار داده است. آنان عدهٔ دوم از اوصیای رسول خدا، محمد بودند، و از همین رو دیدیم که وصیت رسول خدا محمد(ص) در شب وفاتش، هر دو عده را گرد آورده است؛ پس «آل‌محمد» عبارت‌اند از: دوازده‌امام و دوازده‌مهدی.

در اینجا چند نکته وجود دارد؛ ازجمله:

۱. دربارهٔ مهدی اول (یکی از کروبیان که در حق او آمده که همان کسی است که با موسی سخن گفت) پس از آن‌که دانستیم معنای کروبیان = مقربان است، راز توصیف او در وصیت رسول خدا محمد(ص) در شب وفاتش به «اولینِ مقربان» را درمی‌یابیم.[۱]

۲. ریشهٔ زبانیِ واژهٔ «کروبیان» نیز معنای نزدیکی و قرب را تأیید می‌کند.[۲]

---

۱. بخشی از متن وصیت، چنان‌که فرزندش جعفربن محمد صادق(ع) آن را نقل کرده است: از ابوعبدالله جعفربن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذوالثفنات، سرور عبادت‌کنندگان، از پدرش حسینِ پاکِ شهید، از پدرش امیرالمؤمنین(ع) روایت شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) در شبی که وفاتش در آن بود، به علی(ع) فرمود: ای ابوالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن. پس رسول خدا(ص) وصیت خود را املا کرد تا به این موضع رسید و فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آنان دوازده مهدی...» و پس از آن‌که امامان دوازده‌گانه را از امام علی‌بن ابی‌طالب(ع) تا امام محمدبن حسن مهدی(ع) ذکر کرد، فرمود: «پس اینان دوازده امام‌اند؛ سپس پس از او (یعنی امام مهدی) دوازده مهدی خواهند بود. پس هنگامی که وفاتش فرارسد، آن را به فرزندش نخستینِ مقربان تسلیم کند. برای او سه اسم است: اسمی مانند اسم من، و اسم پدرم، که عبدالله است و احمد؛ و اسم سوم: مهدی؛ و او نخستینِ مؤمنان است.» غیبت، طوسی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۲. ابن‌منظور می‌گوید: «کَرَبَ الأَمْرُ یَکْرُبُ کُرُوباً: نزدیک شد. گفته می‌شود: کَرَبَتْ حیاةُ النارِ؛ یعنی خاموشی آن نزدیک شد... و هر چیزی که نزدیک شود گفته می‌شود: کَرَبَ... و کَرَبَتِ الشمسُ للمَغِیب؛ یعنی خورشید به غروب نزدیک شد؛ و کَرَبَتِ الشمسُ؛ یعنی به غروب نزدیک شد؛ و کَرَبَتِ الجاریةُ أَن تُدْرِکَ؛ یعنی آن دختر به بلوغ نزدیک شد. و در حدیث آمده است: "پس اگر بی‌نیاز شد یا کَرَبَ، عفت ورزد"؛ ابوعبید گفت: کَرَبَ یعنی به آن نزدیک شد و نزدیک گردید؛ و هر چیزی که نزدیک و قریب شود، کارِب است. در حدیث رُقَیقه آمده است: «أَیْفَعَ الغُلامُ أَو کَرَبَ»؛ یعنی پسر به بلوغ نزدیک شد. ... و گفته می‌شود: این شتران صد تا هستند یا کَرْبُها؛ یعنی حدود و نزدیک به آن.» لسان‌العرب،

۳. لفظ «کروبیان» به ریشه‌های سامیِ کهن بازمی‌گردد، به معنای: «مقربان، صاحبان قرب، مبارکان، سجده‌کنندگان»؛ و اصل عبریِ «کیروب، کیروبیم» از آن گرفته شده است.[۱]

٤. توصیف مهدیونِ اوصیا (عدهٔ دوم از آل‌محمد) به کروبیان (یعنی مقربان) به معنای اختصاص داشتن این توصیف به آنان نیست؛ بنابراین مانعی ندارد که برخی از فرشتگان مقرب نیز به آن توصیف شوند؛ زیرا اصل (یعنی ریشهٔ زبانی) در آنان نیز وجود دارد، و مقصودم «قرب و نزدیکی به خدا» است. آنچه ما می‌گوییم این است که مهدیون با این وصف (یعنی کروبیان) توصیف شده‌اند؛ به دلیل قرب و نزدیکی‌شان به خدا و به سروران فرستادگانش، یعنی رسول خدا محمد و امامان دوازده‌گانه (عدهٔ اول از اوصیای رسول خدا محمد). بلکه به‌سبب شدت نزدیکی آنان به ایشان، از آنان شدند، یعنی از ذریهٔ آنان؛ زیرا عدهٔ دوم از اوصیای رسول خدا محمد (مهدیون دوازده‌گانه) فرزندان امام مهدی، محمدبن حسن (درود خدا بر او باد)،

ج ۱، ص ۷۱۲ و ۷۱۳، مادهٔ کرب.

۱. براساس فرهنگ زبان آشوری شیکاگو (The Assyrian Dictionary of the Oriental Institute of the University of Chicago - CAD)، که مرجعی اساسی در زبان‌های سامی کهن به شمار می‌رود، فعل «Karābu» در زبان اکدی، کهن‌ترین زبان سامی، به معنای «دعا می‌کند، برکت می‌دهد، سجده می‌کند، با بزرگداشت سلام می‌دهد» است. از همین ریشه، نام «Kāribu» مشتق شده است که به موجودی اطلاق می‌شود که برای شفاعت یا نگهبانی در پیشگاه خدا می‌ایستد؛ و این همان چیزی است که معنای قرب و واسطه‌بودن را مجسم می‌کند. این ایستادن همیشگی در پیشگاه پروردگار، اوج «قرب» است.

و نیز براساس فرهنگ عبری و آرامی هالیدی (A Concise Hebrew and Aramaic Lexicon of the Old Testament)، پژوهشگر «ویلیام هالیدی» توضیح می‌دهد واژهٔ «Cherub» (کروب) پیوند اشتقاقی مستقیمی با ریشهٔ اکدی (Karābu) دارد، و اشاره می‌کند به این‌که معنای کارکردی این واژه «خادم» یا «مقرّب»ی است که گرداگرد عرش را فرامی‌گیرد؛ و این، میان اصل سامی کهن، یعنی سجده و بزرگداشت، و نتیجهٔ آن، یعنی قرب و جایگاه، پیوند برقرار می‌کند.

و نیز مستشرق «آرتور جفری» در کتاب خود «واژگان دخیل در قرآن» (The Foreign Vocabulary of the Qur'an) تأکید می‌کند این واژه، با وجود آن‌که در عربی وام‌گرفته شده است، به ریشه‌های سامی شرقی بازمی‌گردد که به معنای «مقرّبان» یا کسانی است که از جایگاه «نگهبانی و بزرگداشت» در پیشگاه الهی برخوردارند.

هستند؛ پدر و سپس پسر، تا مهدی دوازدهم؛ درست همان‌گونه که وضعیت دربارهٔ امامان دوازده‌گانه چنین بود: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1] (ذریه‌ای که برخی از آنان از برخی دیگرند؛ و خداوند شنوای داناست).

بر این اساس، درست نیست که عنوان «کروبیان» را همواره برای فرشتگان در نظر بگیریم؛ دست‌کم نه در متونی که در آن‌ها قرینه‌هایی وجود دارد؛ مانند عبارت «گروهی از شیعیان ما» یا ارتباط داشتن آنان با عرش خداوند (فرمانروایی او) و نظایر آن. زیرا این‌ها قرینه‌های روشنی هستند که اقتضا می‌کنند مقصود از کروبیان، مهدیونِ اوصیا باشند؛ دلیل این امر ـ همان‌گونه که بیان شد ـ شدت قرب و نزدیکی آنان است و نیز از آن جهت که رهبران دولت عدل الهی به شمار می‌روند و با عرش خداوند سبحان و فرمانروایی او بر روی این زمین، ارتباطی تنگاتنگ دارند. زیرا بدیهی است که نمایندهٔ فرمانروایی خدا بر روی این زمین، خلیفهٔ الهی از جنس انسان است، نه از جنس فرشتگان.

۵. در کتاب مقدس (تورات و انجیل)، در متون بسیاری از کروبیان یاد شده است. نمونه‌هایی از این متون:

- «پس انسان را بیرون راند، و کروبیان و شعلهٔ شمشیری گردان را در شرق باغ عدن قرار داد تا راه درخت حیات را نگهبانی کنند.»[2]
- «و کروبیان را در میان خانهٔ درونی قرار داد، و بال‌های کروبیان را گستراندند؛ پس بال یکی به دیوار رسید و بال کروبی دیگر به دیوار دیگر رسید و بال‌های آن دو در میان خانه به یکدیگر می‌رسید؛ و کروبیان را با طلا پوشاند؛ و همهٔ دیوارهای خانه را در اطراف آن ـ از درون و بیرون ـ با نقشِ کنده‌کاری‌شدهٔ کروبیان و نخل‌ها و غنچه‌های گل‌ها

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۳۴.
۲. پیدایش ۳: ۲۴.

آراست... و دو لنگه از چوب زیتون بود؛ و بر آن دو نقش کروبیان و نخل‌ها و غنچه‌های گل‌ها را کند، و آن دو را با طلا پوشاند؛ و کروبیان و نخل‌ها را با طلا آراست.»[۱]

- «و بالای گنبدی که بر سرهای آن‌ها بود، چیزی شبیه عرشی بود که در منظر سنگ عقیقِ آبی می‌ماند؛ و بر چیزی شبیه عرش، شمایلی بود همچون منظر انسانی بر فراز آن؛ و چیزی مانند منظر مسِ درخشان دیدم، مانند منظر آتشی که درونش از اطراف آن بود؛ از منظر کمرگاهش به بالا، و از منظر کمرگاهش به پایین، چیزی همچون منظر آتش دیدم و پیرامون آن درخششی بود؛ همچون منظر کمانی که در روز باران در ابر است، چنین بود منظر درخشش پیرامون آن. این منظرِ شبیهِ جلال پروردگار بود؛ و چون آن را دیدم، به روی خود درافتادم و صدای سخن‌گویی را شنیدم.»[۲]

متونی که از کروبیان یاد کرده‌اند بسیارند، اما چون متونی آسمانی‌اند و زبان آن‌ها معمولاً نمادین و رمزگونه است ـ همان‌گونه که دربارهٔ قرآن کریم نیز در بسیاری از متونش در چندین جا دانستیم ـ ازاین‌رو نیازمند شرح و بیان‌اند؛ اما در سطح بحث کنونی ما همین اندازه کفایت می‌کند که بدانیم کروبیانِ یادشده در متون بالا، با عرش خدا و مجد او و تثبیت فرمانروایی او بر این زمین ارتباط دارند: «چیزی شبیه عرشی، همچون منظر سنگ عقیقِ آبی؛ و بر چیزی شبیه عرش، شمایلی بود همچون منظر انسانی بر فراز آن»، «و کروبیان را با طلا پوشاند»؛ یعنی آنان پادشاهانی الهی‌اند.

همچنین متن اول: «و در شرق باغ عدن، کروبیان و شعلهٔ شمشیری گردان را قرار داد تا راه درخت حیات را نگهبانی کنند» تأکید می‌کند که آنان قیام‌کنندگان شرقی‌اند (در عراق برانگیخته می‌شوند) و وظیفهٔ آنان نگهبانی از راه درخت حیات است؛ و مقصود از «درخت

---

۱. اول پادشاهان ۶: ۲۷ ـ ۲۹، ۳۲.

۲. حزقیال ۱: ۲۶ ـ ۲۸.

الهیِ مبارک» در متون دینی، رسول خدا محمد و آل او، یعنی اوصیا هستند؛ همان‌گونه که آن را در بیان سید احمد الحسن دربارهٔ آیهٔ قرآنی زیر دانستیم:

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾[1] (پس چون به آن رسید، از کرانهٔ وادیِ ایمن، در بقعهٔ مبارک، از درخت ندا داده شد: ای موسی، منم خداوند، پروردگار جهانیان)؛ و معنای نگهبانی مهدیون از درخت مبارک، پشتیبانی از منهج و رویکرد محمد و آل او (درود خدا بر آنان باد)، برافراشتن یاد آنان، بیان دین حق آنان، آشکار ساختن حق و جایگاه عظیم آنان، و دعوت مردم به ولایت آنان و شناخت حقشان است؛ و این دقیقاً همان چیزی است که امام صادق در توصیف آنان روشن کرده است؛ این‌که آنان «گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به ولایت ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.»

به‌طور کلی، مُلک خدا، مجد او و تحقق فرمانروایی او در این جهان به‌دست مهدیونِ اوصیا، آن پیشوایان دولت عدل الهی تحقق می‌یابد؛ و به‌طور مشخص، مهدی اول، که از سوی پدرش امام محمدبن حسن مهدی (درود خدا بر او باد) برانگیخته شده است تا برای او زمینه‌ساز برپایی دولت حق و عدل الهی باشد. همچنین، بی‌تردید نشانهٔ ابر که در متن اخیر دیدیم: «همچون منظر کمانی که در ابر است... این منظرِ شبیه جلال پروردگار بود» با نجات‌دهنده و رهایی‌بخشی که در آخرالزمان می‌آید ارتباط دارد؛ همان‌گونه که در متون دینی بسیار فراوانی در سطح تورات و انجیل، و نیز در سطح متون مسلمانان آمده است؛[2] و این

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۰.

۲. از عبدالرحیم روایت شده است که گفت: ابوجعفر(ع) خود آغاز به سخن کرد و فرمود: «آگاه باش ذوالقرنین میان دو ابر مخیر شد؛ پس او ابر رام را برگزید و ابر دشوار برای صاحب شما ذخیره شد. عرض کردم: ابر دشوار چیست؟ فرمود: ابری که در آن رعد و برق و صاعقه باشد؛ پس صاحب شما بر آن سوار می‌شود. آگاه باش او بر ابر سوار خواهد شد و در اسباب، یعنی اسباب آسمان‌های هفت‌گانه، بالا خواهد رفت؛ پنج آسمان آباد و دو آسمان ویران.» بصائر الدرجات، صفار، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

نشانه قطعاً با مهدی آل‌محمد و قائم آنان پیوند دارد.

مطالبی را که به‌عنوان اشاره‌هایی کوتاه برای مقصود از «کروبیان» در متون کتاب مقدس توضیح دادیم، قطعاً انتظار نداریم اثری از آن را در نوشته‌های شارحان کتاب مقدس بیابیم؛ زیرا کسی که تحریف اصل متن کتابی را آسان می‌شمارد و آن را بی‌هیچ دل‌نگرانی می‌پذیرد ـ چنان‌که به‌عنوان مثال در برخورد آنان، هم در سطح متن و هم در سطح شرح، با فتنهٔ گوساله و نسبت‌دادن آن به هارون وصی خواهیم دید، درحالی‌که چنین نسبتی از او به‌دور است ـ از چنین شخصی در سطح شرح و تفسیر متون کروبیان یا کروبیم چه انتظاری می‌توان داشت؟! و به‌طور کلی، ما اساساً با تفسیرهای آنان هیچ کاری نداریم.

نتیجهٔ آنچه گذشت این است که از مهدیونِ اوصیا در متون کتاب مقدس به‌گونه‌ای روشن و بسیار یاد شده‌اند؛ از آن جهت که دولت عدل، خلاصه و عصارهٔ رسالت‌های خدا بر روی این زمین است؛ بنابراین بسیاری از انبیای بنی‌اسرائیل، آنان را به‌طور خاص یاد کرده‌اند؛ ـ به‌ویژه نخستینِ آنان، یعنی نجات‌دهنده و رهایی‌بخش الهی که در آخرالزمان می‌آید ـ زیرا دولت آنان همان دولت خداست که از سپیده‌دم رسالت الهی وعده‌اش داده شده است.

ارسال موسی علیه‌السلام

دعوت موسی علیه‌السلام دعوتی الهی و عمومی بود. او هرچند در درجهٔ نخست برای بنی‌اسرائیل مبعوث شد، اما این به معنای آن نیست که رسالتش به آنان محدود باشد؛ بلکه او فرستاده‌ای الهی برای عموم است؛ زیرا دعوت خود را به فرعون و قومش عرضه داشت، درحالی‌که آنان اسرائیلی نبودند. البته دربارهٔ آنچه در دوره‌های پس از وفات موسی علیه‌السلام رخ داد و علمای یهود ایمان کسانی را پذیرفتند که از نظر نَسَب به آنان پیوند داشتند یا خودشان آنان را برمی‌گزیدند، تا آنجا که رسالت موسی چنان نمود یافت که گویی دینی قومی و ویژهٔ گروهی

معین از مردم است، می‌گویم: آنچه رخ داد ـ بی‌تردید ـ انحرافی آشکار است و هیچ ارتباطی با خدا و فرستاده‌اش موسی(ع) ندارد.

فرستادن موسی به‌سوی بنی‌اسرائیل و برگزیدن هارون به‌عنوان وزیر

موسی(ع) پس از بازگشت از مدین و ورود به مصر، بلافاصله به‌سوی ناحیه (منطقه‌ای) رفت که قومش بنی‌اسرائیل در آن ساکن بودند؛ زیرا آنان از جایگاه مشخصی در مصر برخوردار بودند. پس دعوت و رسالتی را که خدا به آن فرمان داده بود، به خانواده و قوم خود رساند؛ برخی از آنان به او ایمان آوردند، و دلیل آنان برای صدق او، قانون شناخت فرستادگان (نص و علم) بود؛ همان‌گونه که آن را در روایتی که پیش‌تر از امام زین‌العابدین (درود خدا بر او باد) تقدیم شد، دانستیم.

بی‌تردید، هیچ‌کس در ایمان آوردن به بعثت موسی و فرستاده شدن او از سوی خدا، از وصی (هارون) پیشی نمی‌گیرد؛ و ازاین‌رو موسی از خدا خواست او را به‌همراهش به‌عنوان یاور و وزیر (وصی) ارسال کند:

- ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي... قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾[1] (و برای من وزیری از خاندانم قرار بده * هارون، برادرم را * پشت مرا به او محکم کن * و او را در کارم شریک گردان ... فرمود: ای موسی، خواستهٔ تو به تو داده شد).
- ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا﴾[2] (و از رحمت خود، برادرش هارون را که نبی بود، به او بخشیدیم).

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۲۹-۳۶.

۲. سورهٔ مریم، آیات ۵۱-۵۳.

هارون، پسر عمران از نظر سن از موسی بزرگ‌تر بود[۱] و خدا درخواست موسی را پاسخ داد و برادرش هارون را وصی و وزیر او قرار داد. ازاین‌رو آن دو را در مجموعه‌ای از آیات با یکدیگر یاد کرده است؛ ازجمله:

- ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ * إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا عَالِينَ * فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ * فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ﴾[۲] (سپس موسی و برادرش هارون را با آیات خود و برهانی روشن فرستادیم * به‌سوی فرعون و بزرگانش؛ پس تکبر ورزیدند و قومی برتری‌جو بودند. * پس گفتند: آیا به دو انسانی همانند خودمان ایمان بیاوریم، درحالی‌که قوم آن دو بندگان ما هستند؟ * پس آن دو را تکذیب کردند و از هلاک‌شدگان شدند).

- ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا * فَقُلْنَا اذْهَبَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا﴾[۳] (و به‌راستی به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را

---

۱. از محمدبن مسلم، از ابوجعفر﵇ روایت شده است:... عرض کردم: آیا هارون برادر پدری و مادری موسی بود؟ فرمود: «بله؛ آیا نمی‌شنوی خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي﴾ (ای پسر مادرم، ریشم و سرم را مگیر).» عرض کردم: کدام‌یک بزرگ‌تر بود؟ فرمود: «هارون.» عرض کردم: آیا وحی بر هر دوی آنان نازل می‌شد؟ فرمود: «وحی بر موسی نازل می‌شد و موسی آن را به هارون وحی می‌کرد.» به ایشان عرض کردم: مرا از احکام، داوری، امر و نهی خبر بده؛ آیا این‌ها بر عهدهٔ هر دوی آنان بود؟ فرمود: «موسی کسی بود که با پروردگارش مناجات می‌کرد و هارون علم را می‌نوشت و میان بنی‌اسرائیل داوری می‌کرد؛ و هارون هنگامی که موسی برای مناجات از قومش غایب می‌شد، جانشین او بود.» عرض کردم: کدام‌یک پیش از دیگری درگذشت؟ فرمود: «هارون پیش از موسی﵇ درگذشت، و هر دو در دورهٔ سرگردانی درگذشتند.» عرض کردم: آیا موسی فرزندی داشت؟ فرمود: «نه؛ فرزند از آنِ هارون بود و نسل نیز از اوست.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۳۷.

۲. سورهٔ مؤمنون، آیات ۴۵-۴۸.

۳. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۳۵ و ۳۶.

همراه او وزیر قرار دادیم؛ * گفتیم: به‌سوی قومی بروید که آیات ما را تکذیب کردند؛ پس آنان را به‌سختی نابود کردیم).

متون تورات نیز فرستادن بندهٔ خدا، موسی به‌سوی بنی‌اسرائیل و فرعون را پس از حادثهٔ برگزیده شدن پیش‌گفته، یاد کرده‌اند:

سفر خروج ـ اصحاح ۳: «... ۱۰ پس اکنون بیا تا تو را به‌سوی فرعون بفرستم، و قوم من، بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوری.» ۱۱ موسی به خدا گفت: «من کیستم که به‌سوی فرعون بروم و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟» ۱۲ فرمود: «من با تو خواهم بود، و این برای تو نشانه خواهد بود که من تو را فرستاده‌ام: هنگامی که قوم را از مصر بیرون آوری، خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد»... ۱۵ و خدا نیز به موسی گفت: «چنین به بنی‌اسرائیل بگو: یهوه، خدای پدرانتان، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب، مرا به‌سوی شما فرستاده است. این نام من تا ابد است و این یاد من است نسل‌به‌نسل. ۱۶ برو و بزرگان اسرائیل را گرد آور و به آنان بگو: پروردگار، خدای پدرانتان، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، بر من ظاهر شد و گفت: من شما را و آنچه را در مصر با شما کرده‌اند مورد توجه قرار داده‌ام. ۱۷ پس گفتم شما را از خواریِ مصر به سرزمین کنعانیان بالا می‌برم... ۱۸ پس چون سخن تو را شنیدند، تو و بزرگان بنی‌اسرائیل نزد پادشاه مصر می‌روید و به او می‌گویید: پروردگار، خدای عبرانیان، با ما دیدار کرده است؛ پس اکنون می‌رویم تا سه روز در بیابان سفر کنیم و برای پروردگار، خدای خود، قربانی کنیم. ۱۹ اما من می‌دانم پادشاه مصر نمی‌گذارد شما بروید، مگر با دستی نیرومند. ۲۰ پس دست خود را دراز می‌کنم و مصر را با همهٔ شگفتی‌هایی که در آن انجام می‌دهم، می‌زنم؛ و پس از آن، شما را رها خواهد کرد.»

و نیز به انتصاب هارون به‌عنوان وزیر و یاور موسی اشاره کرده است:

سفر خروج ـ اصحاح ۴: «۱۰ پس موسی به پروردگار گفت: «بشنو ای سرور، من از دیروز و نه از پیش از دیروز، و نه از هنگامی که با بندهٔ خود سخن گفتی، مرد سخن نبوده‌ام؛ بلکه من، دهان و زبان من سنگین است.» ۱۱ پس پروردگار به او گفت: «چه کسی برای

انسان دهان ساخته است؟ یا چه کسی گنگ یا کر، یا بینا یا نابینا می‌سازد؟ آیا من، پروردگار، نیستم؟ ۱۲ پس اکنون برو، و من با دهان تو خواهم بود و به تو خواهم آموخت چه بگویی.» ۱۳.... و گفت: «آیا هارونِ لاوی برادر تو نیست؟ من می‌دانم او سخن می‌گوید، و اینک او برای دیدار تو بیرون می‌آید؛ پس چون تو را ببیند، در دل خود شاد خواهد شد. ۱۵ پس با او سخن می‌گویی و کلمات را در دهان او می‌گذاری، و من با دهان تو و با دهان او خواهم بود، و به شما خواهم آموخت چه کنید. ۱۶ و او از جانب تو با قوم سخن خواهد گفت؛ و او برای تو دهان خواهد بود، و تو برای او خدا خواهی بود. ۱۷ و این عصا را که با آن آیات را انجام می‌دهی، در دست خود بگیر.»

سفر خروج ـ اصحاح ۶: «۱۰ سپس پروردگار با موسی سخن گفت و فرمود: ۱۱ «وارد شو و به فرعون پادشاه مصر بگو بنی‌اسرائیل را از سرزمینش رها کند.» ۱۲ پس موسی در برابر پروردگار لب به سخن گشود و گفت: «اینک بنی‌اسرائیل به من گوش ندادند، پس چگونه فرعون به من گوش خواهد داد، درحالی‌که من دارای لکنت و سنگینی در لب‌ها هستم؟» ۱۳ پس پروردگار با موسی و هارون سخن گفت، و همراه آن دو به بنی‌اسرائیل و به فرعون پادشاه مصر، دربارهٔ بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از سرزمین مصر سفارش کرد.»

در اینجا دو نکتهٔ مهم وجود دارد:

اول: حضور هارون (وصی و وزیر موسی) در همان زمان موسی و فرستاده شدن او همراه با موسی، به‌روشنی کامل به معنای امکان حضور دو حجت الهی در یک زمان است؛ و این، فهم اعتقادی منحرفی را که برخی در روزگار ما به آن گرفتار شده‌اند نقض می‌کند؛ فهمی که تلاش می‌کند ناممکن بودن حضور دو حجت در یک زمان را به تصویر بکشد! این قرآن کریم است که با متونی روشن و محکم، این انحراف اعتقادی را باطل می‌کند و حضور موسی و وصی‌اش، هارون را در یک زمان به اثبات می‌رساند. این مسئله فقط منحصر به این دو نیست، بلکه دربارهٔ فرستادگان دیگری نیز رخ داده است؛ مانند ـ همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد ـ هم‌زمانی وجود ابراهیم و لوط‌ﷺ، و یعقوب و یوسف‌ﷺ. چراکه بی‌تردید لوط حجت بر قوم

خود بود؛ زیرا ابراهیم در میان آنان نبود؛ و یعقوب حجت بر اهل کنعان و یوسف حجت بر اهل مصر بود. هم‌زمانی وجود داوود و سلیمان(ع) از همین نوع است؛ زیرا هر دو حجت بودند، تا آنجا که خداوند در قضیهٔ گوسفندها، حکم سلیمان را بر حکم پدرش داوود امضا کرد.[1]

ما همین نکته را به‌روشنی در هم‌زمانی وجود علی(ع)، وصی رسول خدا محمد(ص) مشاهده می‌کنیم؛ درحالی‌که او در زمان حیات آن حضرت(ع)، «حجت» توصیف شده است.[2]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آیا هنگامی که رسول خدا(ص) در رفتن به تبوک غایب شد، علی(ع) حجتِ ناطق بر اهل مدینه بود یا نه؟ آیا مردم مدینه، محجوجِ به او بودند یا نه؟ آیا پیروی از او در هر گفتار و کردار بر آنان واجب بود یا نه؟ پس حجت بودن برای او با وجود رسول خدا ثابت می‌شود. نکته‌ای که باید توجه داشت این است که علی(ع) حجت خدا نبود، بلکه حجت محمد(ص) بود؛ و ناطق از سوی خدا نبود، بلکه ناطق از سوی محمد بوده است، چه در حیات محمد و چه پس از شهادتش. ما او را حجت خدا می‌نامیم؛ زیرا بنا بر اصل، حجت خداست؛ چراکه او(ع)

---

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ * فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا﴾ (سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۷۸ و ۷۹) (و داوود و سلیمان را یاد کن، آنگاه که دربارهٔ کشتزار داوری می‌کردند، هنگامی که گوسفندهای قوم، شبانه در آن چریدند، و ما شاهد داوری آنان بودیم * پس آن را به سلیمان فهماندیم، و به هریک، حکم و علم عطا کردیم).

۲. از یزید کناسی روایت شده است که گفت: از ابوجعفر(ع) پرسیدم... پس عرض کردم: فدایت شوم، آیا علی(ع) در زمان حیات رسول خدا(ص)، حجتی از سوی خدا و رسولش بر این امت بود؟ فرمود: «بله؛ روزی که او را برای مردم برپا داشت و به‌عنوان نشانه‌ای منصوب کرد و آنان را به ولایت او فراخواند و به اطاعتش فرمان داد.» عرض کردم: آیا اطاعت از علی(ع) در زمان حیات رسول خدا(ص) و پس از وفات او بر مردم واجب بود؟ فرمود: «آری؛ اما او سکوت کرد و همراه رسول خدا(ص) سخن نگفت؛ و در زمان حیات رسول خدا(ص)، اطاعت از رسول خدا(ص) بر امت و بر علی(ع) واجب بود، و پس از وفات رسول خدا(ص)، اطاعت از علی(ع) از سوی خدا و رسولش بر همهٔ مردم واجب شد؛ و علی(ع) حکیم و عالم بود.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۸۳.

حجت محمد است و محمدﷺ خلیفهٔ خداست.»[۱]

آری، وصی با وجود موصی مورد احتجاج قرار می‌گیرد و او جز به اذن موصی سخن نمی‌گوید؛ چنان‌که برای نمونه، در حالت غیبت موصی چنین است؛ و این همان معنای عدم اجتماع دو حجت (برای مثال، دو امام) در یک زمان است؛[۲] زیرا مقصود، اجتماع نکردن دو حجتِ ناطق در یک مکان است، اما اجتماع دو حجت که یکی از آن‌ها ناطق و دیگری صامت باشد، یعنی جز به فرمان موصی سخن نگوید، امکان‌پذیر است؛ بلکه چنین رخدادی واقع شده و در تاریخ رسالت‌های الهی که متون قطعی آن را بازگو کرده‌اند، وقوع آن تکرار شده است؛ همان‌گونه که در نمونه‌های یادشده مشاهده کردیم.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اما حجت صامت، به این معناست که او خودْ "محجوج" است، پس در برابر کسی که به‌واسطهٔ او "محجوج‌به" است و حجت بر وی تمام می‌شود، اختیار و امری ندارد، و این مسئله‌ای است میان آن دو و ارتباطی با شما ندارد. حال، آیا با وجود آن دو در یک زمان، صامت رد می‌شود؟ و آیا رد کردن هارون یا لوط ـ بنابر نام‌گذاری آنان به‌عنوان صامت ـ با وجود موسی و ابراهیم جایز بود؟! بلکه مقصود از نام‌گذاری صامت این است که اگر آن دو در یک مکان گرد آیند، ناطق همان حجت زمان است و وصی جز به اذن او سخن نمی‌گوید؛ و این تنها معنایی است که با قرآن همخوانی دارد.»[۳]

پس وصی در زمان حیات موصی، نقش و جایگاه خودش را دارد و به فرمان موصی

---

۱. در محضر عبد صالح، تهیه و تنظیم: علاء سالم، جلد اول، حجت ناطق بر مردم.

۲. از حسین‌بن ابی‌علاء روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله‌ؑ عرض کردم: آیا می‌شود که امامی در زمین نباشد؟ فرمود: «نه.» عرض کردم: آیا دو امام می‌شوند؟ فرمود: «نه، مگر آن‌که یکی از آن دو خاموش باشد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۷۸.

۳. در محضر عبد صالح، تهیه و تنظیم: علاء سالم، جلد اول، معنی حجت صامت.

سخن می‌گوید، و بر هرکسی که از او پایین‌تر است حجت است. در خصوص موضوع بحث ما نیز، هارون بر هرکس که در مسیر حرکت رسالتی او، که به فرمان موسی (موصی) انجام می‌شد، با او روبه‌رو می‌شد، حجت بود؛ و از آنجا که موسی او را پیش از خود به شهری که فرعون و قومش در آن بودند فرستاد تا مقدمات آمدن او و دیدارش با فرعون را فراهم کند، و از آنجا که او در دعوت به‌سوی خدا در میان آنان، رویارویی عملی و مستقیم را بر عهده داشت، نام او در سخن ساحرانی که خداوند متعال نقل کرده است، پیش از نام موسی آمده است: ﴿فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى﴾[1] (پس ساحران به سجده افتادند و گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم).

آنچه موسی (درود خدا بر او باد) انجام داد، امکان آمدن وصی پیش از موصی (حجت زمان) را برای انجام بخشی از امور مربوط به وظایف رسالت و زمینه‌سازی برای آن آشکار می‌کند:

سید احمد الحسن در پاسخ به این پرسش که چگونه وصی پیش از حجت (موصی) می‌آید؟ می‌فرماید:

«طبق متنِ صریح قرآنی، این هارون(ع) است که قبل از موسی(ع) در مصر مبعوث شد: ﴿وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ* قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ* قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ* وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ﴾[2] (و پروردگارت موسی را ندا داد: ای موسی، به‌سوی آن مردم ستمکار برو * قوم فرعون؛ آیا نمی‌خواهند پرهیزکار شوند؟ * گفت: ای پروردگار من، می‌ترسم دروغ‌گویم بخوانند و دل من تنگ شود و زبانم گشاده نشود؛ پس هارون را رسالت ده).

این آیات بیان می‌کنند که موسی(ع) از خدا خواست به هارون رسالت بدهد؛ یعنی همان‌طور که او را مطلع گردانده بود، هارون را نیز باخبر سازد؛ و دعوت با هارون(ع) آغاز

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۷۰.

۲. سورهٔ شعراء، آیات ۱۰-۱۳.

شد و او مردم را برای استقبال از موسی﵇ آماده کرد: ﴿قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ﴾[1] (گفت: هرگز، آیات مرا هر دو نزد آن‌ها ببرید؛ ما نیز با شما هستیم و گوش فرامی‌دهیم).

این آیه گویای آن است که خداوند درخواست موسی﵇ را اجابت فرمود؛ و فقط همین نبود، بلکه آیه بیان می‌دارد کسی که به‌طور مستقیم با مردم روبه‌رو شد هارون بوده است: ﴿فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى﴾[2] (ساحران به سجده افکنده شدند، گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم). در این آیه هارون ابتدا ذکر شده است؛ زیرا او کسی بود که با آن‌ها رویارو شد؛ و هارون، وصی موسی بود که قبل از موسی﵇ در سرزمین رسالت که مصر بود، مبعوث شد؛ و حتی با وجود حضور موسی﵇، در رویارویی سخن‌گو و ناطق بود؛ زیرا موسی﵇ این را درخواست کرده بود؛ اما با این وجود، هارون﵇ محجوج به موسی﵇ بود و فقط با دستور موسی﵇ سخن می‌گفت: ﴿وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ﴾ (و دل من تنگ شود و زبانم گشاده نشود؛ هارون را رسالت ده).»[3]

مسئلهٔ نقش و فعال بودن وصی در زمان مُوصی ـ چنان‌که می‌بینیم ـ روشن و محکم است و جایی برای رد آن وجود ندارد؛ و آنچه تقدیم شد، حقایقی روشن و قطعی است و پافشاری برای نپذیرفتن آن به معنای سلب کامل وصایت هارون است؛ زیرا او پیش از برادرش موسی﵇ از دنیا رفت. بنابراین باور به فعال و اثرگذار نبودنِ وصی در زمان حیات موصی، عملاً برابر با اعتقاد به محروم بودن هارون از وصایت به‌طور مطلق خواهد بود؛ اما در عمل هارون [فعال و اثرگذار] بوده است و برای افتخار وصایت او همین بس که وصایتش به مثالی تبدیل شد که وصایت سرور اوصیا و شریف‌ترین آنان، یعنی امیرالمؤمنین امام علی‌بن

---

۱. سورهٔ شعرا، آیهٔ ۱۵.

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۷۰.

۳. در محضر عبد صالح، تهیه و تنظیم: علاء السالم، جلد اول، آمدن وصی قبل از حجت.

ابی‌طالب (درود خدا بر او باد) با آن سنجیده می‌شود؛ همان شخصیتی که رسول خدا محمد(ص) جایگاه او نسبت به خودش را در متنی قطعی و متواتر نزد همهٔ مسلمانان، به منزلت و جایگاه هارون نسبت به موسی تشبیه می‌فرماید.[1]

اگر دین خدا و واقعیت رسالت‌هایش همان باشد که روشن کردیم، پس درست نیست از بعثت یکی از اوصیا، با این استدلال که آمدن او پیش از حجت (موصی) صحیح نیست، اشکال گرفته شود؛ زیرا روشن شد این اشکال، از ناآگاهی نسبت به دین خدا، واقعیت فرستادگان او و حقایقی که رسالت‌های الهی آنان در بر داشته‌اند پرده برمی‌دارد.

حق آن است که آنچه در رسالت موسی و هارون(ع) رخ داد، به‌روشنی برای رسالت محمد(ص) زمینه‌سازی می‌کند؛ زیرا وضعیت علی نسبت به رسول خدا محمد(ص)، همانند وضعیت هارون نسبت به موسی است، و حدیث منزلت متواتر است و همهٔ مسلمانان آن را بیان می‌کنند و این خود گواهی برای آن است.[2] بنابراین همان‌گونه که هارون حجت بود و در زمان حیات موسی نقش رسالتی داشت، علی نیز حجت بود و در زمان حیات محمد(ص) نقش رسالتی داشت. این موضوع فقط به آغاز زمان اسلام محدود نمی‌شود، بلکه در آخرالزمانِ آن نیز تکرار می‌شود؛ یعنی هنگامی که موصی، امام محمدبن حسن مهدی (یکی از اوصیای

---

۱. کلینی با سند خود، سخن رسول خدا محمد(ص) به علی(ع) را روایت کرده است: «تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی، جز آن‌که پس از من پیامبری نیست.» (کافی، ج ۸، ص ۱۰۷)؛ و بخاری با سند خود روایت کرده است: «پیامبر(ص) به علی فرمود: آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی باشی؟» (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸ و ۵، ص ۱۲۹، با افزودهٔ: «جز آن‌که پس از من پیامبری نیست»)؛ و مسلم نیز با سند خود آن را روایت کرده است: «رسول خدا(ص) به علی فرمود: تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی، جز آن‌که پس از من پیامبری نیست.» (صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰)، و منابع بسیار دیگری نیز آن را با سندهای گوناگون روایت کرده‌اند.

۲. رسول خدا(ص) فرمود: «تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی، جز آن‌که پس از من پیامبری نیست.» (کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۰۷)؛ یا: «آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی باشی؟» (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸). یا: «آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی باشی، جز آن‌که پس از من پیامبری نیست؟» (صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۲۹).

رسول خدا محمد براساس وصیت مقدس او) باشد، و وصی، فرزندش احمد است (یکی از اوصیای رسول خدا محمد براساس وصیت مقدس او) که از سوی ایشانﷺ به‌سمت پیروان همهٔ رسالت‌ها برانگیخته شده است؛ درست همان‌گونه که رسول خدا محمد، علی را برای انجام مأموریت‌های رسالت خود می‌فرستاد، یا همان‌گونه که موسی، هارون را برای انجام مأموریت‌های رسالت خود می‌فرستاد؛ و همان‌گونه که علی و هارون دو حجت بودند و در زمان حیات محمد و موسی (درود خدا بر آن دو باد) نقش رسالتی داشتند، وصی، احمد نیز حجت است و در زمان حیات پدرش، امام مهدی (درود خدا بر او باد) نقش رسالتی دارد.

و همان‌گونه که دیدیم، رسالت موسیﷺ به‌روشنی برای این دادهٔ اعتقادی مهم زمینه‌سازی کرده است.

دوم: انحراف اعتقادیِ دیگری نیز در روزگار ما پدیدار شده است که در شرط دانستن فصاحت گفتار ـ موافق با قواعد زبانیِ وضع‌شده از سوی اهل نحو ـ در حجت‌های خدا، به‌ویژه امامان از آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) نمود می‌یابد؛ و این‌که امام، امام نخواهد بود مگر پس از آن‌که با قواعد زبان داوری شود!

با وجود این‌که این شرط، شرطی خودساخته است که تنها بر اوهام و گمانه‌زنی‌ها تکیه دارد؛ زیرا در متون دین الهی هیچ نشانه و اثری از آن وجود ندارد، بلکه آنچه ثابت شده، خلاف آن است. چنان‌که اکنون خواهیم دید، این شرط با اصول ثابت دین در تعارض است؛ همان اصولی که بر وجود قانونی الهی، استوار و محکم، تأکید دارند و همهٔ حجت‌های خدا (انبیا، فرستادگان و امامان) با آن شناخته می‌شوند. و همان‌گونه که بارها گفته شد، این قانون از سه بخش تشکیل شده است: نص، علم، و دعوت به‌سوی خدا؛ و چنان‌که بیان شد، قانونی است که همهٔ خلفای خدا (از آدم تا آخرین خلیفهٔ الهی بر روی این زمین) با آن شناخته می‌شوند؛ زیرا دین خدا یکی است. اما اعتقاد به شکسته‌شدن این قانون به‌طور خاص دربارهٔ آل‌محمد، و فرض گرفتن ضرورت وجود شروط دیگری افزون بر قانون الهی، بی‌تردید گزافه‌گویی و افترا

به دین خداست!

به‌علاوه، مدت‌ها پس از عصر وجود نصوص و بعثت‌های خلفای خدا پدید آمده‌اند؛ زیرا این قواعد، قواعدی وضعی و بشری‌اند که می‌توانند درست باشند، نادرست باشند، تغییر یابند و اصلاح شوند، و...؛ افزون بر این‌که اساساً نظام‌مند و منضبط نیستند و درباره‌شان مکتب‌ها و دیدگاه‌های گوناگون وجود دارد؛ و این علاوه‌بر آن است که زبان با همهٔ اجزا و جوانبش ـ براساس معیارهای علوم زبان‌شناسی جدید ـ صرفاً محصولی بشری، زمینی و تکاملی است؛ و هدف اصلی آن جز تفاهم نیست؛ بنابراین «زبان» خصوصیتی بشری است، درست مثل لباس پوشیدن، غذا خوردن و دیگر شئون اجتماعی که با گذر زمان دستخوش تغییر و تحول می‌شوند. پس داوری معصوم با خصوصیتی بشری و تکاملی، نهایت سفاهت و ساده‌انگاری خواهد بود و بنده سخن دربارهٔ این موضوع را در کتاب «اعجاز قرآن» و کتاب «دفاع از قرآن» به‌تفصیل آورده‌ام. کسی که خواهان توضیح بیشتر باشد می‌تواند به آن دو مراجعه کند.

اما دربارهٔ خود معصومین(ع)، مسئله واضح و آشکار است؛ زیرا آنان بیان کرده‌اند که راه اصلی برای شناخت آنان، فقط «نص» است و بس؛[1] پس هرکس دربارهٔ آنان چیزی بیش از آنچه خودشان شرط کرده‌اند شرط بداند، از دو حال خارج نخواهد بود: یا سخن آنان را تصدیق نمی‌کند، یا به ضابطه و قانونی که خود آنان برای شناختشان قرار داده‌اند اطمینان ندارد؛ و در هر دو صورت، او ردکنندهٔ سخن آنان و بدعت‌گذار در دین خداست.

---

۱. از عباس‌بن یزیدبن حسن کحال، مولای زیدبن علی، روایت شده است که گفت: پدرم برای من روایت کرد، گفت: موسی‌بن جعفر، از پدرش جعفربن محمد، از پدرش محمدبن علی، از پدرش علی‌بن حسین(ع) برای من روایت کرد، فرمود: «امام از ما جز معصوم نیست، و عصمت در ظاهر آفرینش نیست تا با آن شناخته شود؛ ازاین‌رو امام جز منصوص نخواهد بود.» به ایشان گفته شد: ای فرزند رسول خدا، معنای معصوم چیست؟ فرمود: «او کسی است که به ریسمان خدا چنگ زده، و ریسمان خدا قرآن است؛ این دو تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی‌شوند. امام به قرآن هدایت می‌کند و قرآن به امام هدایت می‌کند، و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (همانا این قرآن به استوارترین راه هدایت می‌کند).» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۱۳۲.

فراتر از تمامیِ این‌ها، برای رد بدعتِ شرط «فصاحت»، آنچه در وصف موسی﵇ آمده است کافی است؛ زیرا موسی از خدا خواست برادرش هارون را به همراهش بفرستد؛ چراکه او زبان‌آورتر از موسی بود: ﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي﴾ (و برادرم، هارون زبانش از من فصیح‌تر است؛ پس او را همراه من، پشتیبان بفرست تا مرا تصدیق کند). حال، آیا این شرط‌گذاران پایبند می‌شوند به این‌که سزاوارتر آن بود که هارون حجت بر موسی قرار داده شود، و خداوند با شرط آنان مخالفت کرده است؟! خداوند برتر از چنین نسبتی است!

همچنین، دربارهٔ موسایِ کلیم، مسئله فقط به این محدود نمی‌شود که هارون زبانش از او فصیح‌تر بود، بلکه فراتر از آن، موسی به‌طور کلی در سخن گفتن مشکلی داشت، به‌گونه‌ای که در مجموع بر بیان او اثر می‌گذاشت؛ و این خصوصیتی بود که طاغوت فرعون را به تحقیر و سبک شمردن او واداشت؛ آنجا که گفت: ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾[1] (یا من بهترم از این کسی که خوار است و نزدیک نیست به‌روشنی سخن بگوید؟!) با در نظر داشتن این نکته که مشکل گفتاری موسی از کودکی برای او پدید آمد، به دلیل واقعه‌ای که ـ همان‌گونه که روایت شده است ـ موجب شد از کشته شدن حفظ شود.[2]

---

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۵۲.

۲. از محمدبن مسلم، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «... فرعون هرگاه فرزندی از بنی‌اسرائیل متولد می‌شد، او را می‌کشت؛ درحالی‌که موسی را پرورش می‌داد و گرامی می‌داشت و نمی‌دانست نابودی‌اش به‌دست او خواهد بود. هنگامی که موسی اندکی بزرگ شد، روزی نزد فرعون بود که عطسه‌ای کرد و گفت: "الحمد لله رب العالمین." فرعون این این سخن او را نپسندید، به او سیلی زد و گفت: این چه سخنی است که می‌گویی؟ پس موسی بر ریش فرعون ـ که ریشی بلند داشت ـ جست و آن را کشید، یعنی از جا کند، و درد شدیدی به او رساند. فرعون تصمیم گرفت او را بکشد، اما همسرش گفت: این کودکی خردسال است و نمی‌داند چه می‌گوید، و تو با سیلی‌زدنت او را به درد آوردی. فرعون گفت: نه، او می‌فهمد. همسرش گفت: مقداری خرما و اخگری سوزان پیش روی او بگذار؛ اگر میان آن دو فرق گذاشت، همان است که تو می‌گویی. پس خرما و اخگری سوزان پیش روی او گذاشت و گفت: بخور. موسی

به هر حال، موسی و هارون (درود خدا بر آن دو باد) رسالت خدا را به‌گونه‌ای ادا کردند که هر دو شایستهٔ ستایش خداوند شدند.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ * وَنَجَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ * وَنَصَرْنَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ * وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ * وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الآخِرِينَ * سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ * إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ﴾[1] (و به‌راستی بر موسی و هارون منت نهادیم * و آن دو و قومشان را از اندوه بزرگ نجات دادیم * و آنان را یاری کردیم، پس آنان همان پیروزمندان بودند. * و به آن دو، کتاب روشنگر دادیم * و آن دو را به راه راست هدایت کردیم * و برای آن دو در میان آیندگان باقی گذاشتیم. * سلام بر موسی و هارون. * ما نیکوکاران را این‌گونه پاداش می‌دهیم. * بی‌گمان آن دو از بندگان مؤمن ما بودند).

فرستادنِ موسی به‌سوی فرعون و قومش

دستش را به‌سوی خرما دراز کرد، اما جبرئیل آمد و دست او را به‌سوی اخگر گرداند. موسی اخگر را در دهان گذاشت، زبانش سوخت، فریاد زد و گریست. آسیه به فرعون گفت: مگر به تو نگفتم او درک و تشخیص ندارد؟ پس فرعون از کشتن او چشم پوشید.» تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۶.

از ابن ابی‌عمیر، از شخصی که از او اسم برده است، از ابوعبدالله (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «خداوند محبت موسی را در دل فرعون و همسرش افکند. فرعون ریشی بلند داشت. موسی ریش او را گرفت. هرچه کوشیدند ریش را از دست موسی رها کنند نتوانستند، تا آن‌که قسمتی از آن را کند. فرعون خواست او را بکشد، اما همسرش به او گفت: راهی هست که حقیقت رفتار این کودک را روشن می‌کند؛ اخگری سوزان و دیناری بیاور و آن دو را پیش روی او بگذار. فرعون چنین کرد. موسی به‌سوی اخگر رفت و دستش را بر آن نهاد و دستش سوخت. چون سوزش آتش را احساس کرد، دستش را بر زبانش گذاشت و زبانش دچار لکنت شد.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

۱. سورهٔ صافات، آیات ۱۱۴-۱۲۲.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم * تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[1] (به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، طسم * این‌ها آیات کتاب روشنگر است. * ما بخشی از خبر موسی و فرعون را به‌حق برای گروهی که ایمان می‌آورند، بر تو می‌خوانیم؛ * همانا فرعون در آن سرزمین برتری‌جویی کرد و مردمِ آن را دسته‌دسته ساخت؛ گروهی از آنان را به ناتوانی می‌کشاند، پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ بی‌گمان او از فسادکنندگان بود. * و ما اراده کردیم بر کسانی که در زمین به ناتوانی کشانده شده‌اند منت نهیم و آنان را پیشوایان قرار دهیم و آنان را وارثان گردانیم * و آنان را در سرزمین قدرت بخشیم، و به فرعون و هامان و سپاهیان آن دو، آنچه را از آن بیم داشتند از سوی آنان نشان دهیم).

آیات بسیاری به فرستاده شدن موسی (درود خدا بر او باد) به‌سوی فرعون اشاره کرده‌اند، ازجمله:

- ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى * قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى * فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى * قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى * وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى * لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى * اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا * وَنَذْكُرَكَ

---

۱. سورهٔ قصص، آیات ۱-۶.

كَثِيرًا * إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا * قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾[1] (و ای موسی، آن چیست در دست راست تو؟ * گفت: این عصای من است؛ به آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌ریزم و کارهای دیگری نیز با آن دارم. * فرمود: ای موسی، آن را بیفکن. * پس آن را افکند؛ ناگاه ماری شد که می‌شتافت. * فرمود: آن را بگیر و نترس؛ به‌زودی آن را به حالت نخستینش بازمی‌گردانیم * و دستت را به پهلویت بچسبان، تا سفید و بی‌هیچ آسیبی بیرون آید؛ نشانه‌ای دیگر * تا از آیات بزرگ خود به تو نشان دهیم. * به‌سوی فرعون برو؛ بی‌گمان او طغیان کرده است. * گفت: پروردگارا، سینه‌ام را برایم گشاده کن * و کارم را برایم آسان گردان * و گرهی از زبانم بگشا * تا سخنم را بفهمند * و برای من وزیری از خانواده‌ام قرار بده * هارون، برادرم را. * پشت مرا به او محکم کن * و او را در کارم شریک گردان * تا تو را بسیار تسبیح گوییم * و تو را بسیار یاد کنیم. * بی‌گمان تو به ما بینا بوده‌ای * فرمود: ای موسی، خواستهٔ تو به تو داده شد).

- ﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ * فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرًى وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ * وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ * وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ * فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَانْظُرْ كَيْفَ

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۱۷-۳۶.

كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ * وَأَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ﴾[1] (دستت را در گریبانت فرو بر، تا سفید و بی‌هیچ آسیبی بیرون آید؛ و از ترس، بازویت را به خود بچسبان. پس این دو، دو برهان از پروردگارت به‌سوی فرعون و بزرگان اوست؛ بی‌گمان آنان قومی فاسق بودند. * گفت: پروردگارا، من از آنان کسی را کشته‌ام؛ پس می‌ترسم مرا بکشند * و برادرم هارون، زبانش از من گویاتر است؛ پس او را همراه من پشتیبان بفرست تا مرا تصدیق کند؛ بی‌گمان می‌ترسم مرا تکذیب کنند. * فرمود: به‌زودی بازویت را با برادرت محکم می‌کنیم و برای شما دو تن سلطه‌ای قرار می‌دهیم؛ پس با آیات ما به شما دست نخواهند یافت؛ شما دو تن و هرکه از شما پیروی کند، پیروزمندانید. * پس چون موسی با آیات روشن ما نزد آنان آمد، گفتند: این جز جادویی ساخته‌شده نیست، و ما چنین چیزی را در میان پدران نخستین خود نشنیده‌ایم. * و موسی گفت: پروردگارم داناتر است به کسی که هدایت را از نزد او آورده و به کسی که سرانجامِ این سرا از آنِ اوست؛ بی‌گمان ستمکاران رستگار نمی‌شوند. * و فرعون گفت: ای بزرگان، برای شما خدایی جز خودم نمی‌شناسم؛ پس ای هامان، برای من بر گل آتش بیفروز و برایم برجی بساز، شاید به خدای موسی اطلاع یابم، و بی‌گمان من او را از دروغ‌گویان می‌پندارم. * و او و سپاهیانش در زمین به ناحق تکبر ورزیدند و پنداشتند به‌سوی ما بازگردانده نمی‌شوند؛ * پس او و سپاهیانش را گرفتیم و آنان را در دریا افکندیم؛ پس بنگر سرانجام ستمکاران چگونه بود. * و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به‌سوی آتش دعوت می‌کنند، و روز قیامت یاری نمی‌شوند. * و در این دنیا لعنتی در پی آنان آوردیم، و روز قیامت آنان از زشت‌رویان‌اند).

---

۱. سورهٔ قصص، آیات ۳۲-۴۲.

- ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى * وَأَهْدِيَكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى * فَأَرَاهُ الآيَةَ الْكُبْرَى * فَكَذَّبَ وَعَصَى * ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى * فَحَشَرَ فَنَادَى * فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى * فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الآخِرَةِ وَالْأُولَى * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾[1] (آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ * آنگاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا داد * به‌سوی فرعون برو؛ بی‌گمان او طغیان کرده است. * پس بگو: آیا تو را میلی هست که پاک شوی؟ * و تو را به‌سوی پروردگارت راهنمایی کنم تا بترسی؟ * پس نشانهٔ بزرگ را به او نشان داد؛ * اما او تکذیب کرد و نافرمانی نمود. * سپس پشت کرد و شتابان رفت. * پس [قومش را] گرد آورد و ندا داد * و گفت: من پروردگار برتر شما هستم. * پس خدا او را به کیفرِ آخرت و دنیا گرفت. * بی‌گمان در این برای کسی که می‌ترسد عبرتی است).

تورات نیز فرستاده شدن موسی به‌سوی فرعون را همراه با آیات یاد کرده است:

- سفر خروج ـ اصحاح ۴: «۱ پس موسی پاسخ داد و گفت: «اما اینک آنان مرا تصدیق نمی‌کنند و به سخنم گوش نمی‌دهند، بلکه می‌گویند: پروردگار بر تو ظاهر نشده است.» ۲ پس پروردگار به او گفت: «این چیست در دست تو؟» گفت: «عصاست.» ۳ فرمود: «آن را به زمین بینداز.» پس آن را به زمین انداخت و مار شد؛ پس موسی از آن گریخت. ۴ سپس پروردگار به موسی گفت: «دستت را دراز کن و دُم آن را بگیر.» پس دستش را دراز کرد و آن را گرفت، و در دستش عصا شد. ۵ «تا تصدیق کنند که پروردگار، خدای پدرانشان، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب، بر تو ظاهر شده است.» ۶ سپس پروردگار به او گفت: «دستت را در گریبانت فرو بر.» پس دستش را در گریبانش فرو برد، سپس آن را بیرون آورد؛ و ناگاه دستش مانند برف، پیس (سپید) شد. ۷ سپس به او گفت: «دستت را به گریبانت بازگردان.» پس دستش را به گریبانش

---

۱. سورهٔ نازعات، آیات ۱۵-۲۶.

بازگرداند، سپس آن را از گریبانش بیرون آورد؛ و ناگاه مانند بدنش بازگشته بود. ۸ «پس چنین خواهد بود که اگر تو را تصدیق نکنند و به صدای نشانهٔ نخست گوش ندهند، صدای نشانهٔ دیگر را تصدیق خواهند کرد. ۹ و اگر این دو نشانه را تصدیق نکنند و به سخنت گوش ندهند، از آب رودخانه برمی‌داری و بر خشکی می‌ریزی؛ و آبی که از رودخانه برمی‌داری، بر خشکی خون خواهد شد.»

- سفر خروج ـ اصحاح ۷: «۸ و پروردگار با موسی و هارون سخن گفت و فرمود: ۹ «هرگاه فرعون با شما صحبتی کرد و گفت: معجزه‌ای بیاورید، به هارون بگو: عصایت را بگیر و پیش روی فرعون بینداز، تا اژدها شود.» ۱۰ پس موسی و هارون نزد فرعون وارد شدند و همان‌گونه که پروردگار فرمان داده بود، چنین کردند. هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی بندگانش انداخت؛ پس اژدها شد. ۱۱ پس فرعون نیز حکیمان و ساحران را فراخواند، و عرّافان مصر نیز با جادوی خود چنین کردند. ۱۲ هریک عصای خود را انداختند و عصاها اژدها شدند؛ اما عصای هارون عصاهای آنان را بلعید. ۱۳ پس دل فرعون سخت شد و به آن دو گوش نداد؛ همان‌گونه که پروردگار سخن گفته بود.»

مجموعه‌ای از روایت‌ها نیز به فرستاده شدن موسی به‌سوی فرعون و رویدادها و آیاتی که میان دو جبهه رخ داد، اشاره کرده‌اند؛ و برخی از آن‌ها در ضمن مباحث آینده خواهد آمد.[1]

---

۱. ازجمله: از حفص‌بن غیاث، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «فرعون هفت شهر ساخت و در آن‌ها خود را از موسی پناه داد. هنگامی که خداوند به موسی فرمان داد نزد فرعون برود، موسی نزد او آمد و وارد شهر شد. چون شیران او را دیدند، دم‌هایشان را جنباندند؛ و به هیچ شهری نمی‌رسید مگر این‌که دروازهٔ آن برایش گشوده می‌شد، تا به شهری رسید که فرعون در آن بود. پس بر در نشست، درحالی‌که جامه‌ای پشمین به تن داشت و عصایش همراهش بود. چون دربان بیرون آمد، موسی (درود خدا بر او باد) به او گفت: من فرستادهٔ پروردگار جهانیان به‌سوی تو هستم. اما او اعتنا نکرد. پس موسی با عصایش به در زد، و هیچ دری میان او و فرعون باقی نماند مگر این‌که گشوده شد. پس بر او وارد شد و گفت: من فرستادهٔ پروردگار جهانیانم. فرعون گفت: نشانه‌ای برایم بیاور. موسی عصایش را افکند؛ و آن عصا دو شاخه داشت. یکی از دو شاخه در زمین قرار گرفت و شاخهٔ دیگر در

به برخی از رویدادهایی که با فرستاده شدن موسی(ع) به‌سوی فرعون همراه بود، از آنچه به بحث ما ارتباط دارد، به‌اختصار اشاره خواهیم کرد:

بالای گنبد، و فرعون به درون آن نگریست، درحالی‌که از آتش زبانه می‌کشید. پس به‌سوی او حمله برد و فرعون را گرفت. فرعون فریاد زد: ای موسی، آن را بگیر؛ و هیچ‌یک از همنشینان فرعون باقی نماند مگر این‌که گریخت. چون موسی عصا را گرفت و جان فرعون به او بازگشت، فرعون خواست او را تصدیق کند، اما هامان نزد او برخاست و گفت: تو که تا دیروز خدایی بودی که پرستیده می‌شدی، اکنون پیرو بنده‌ای می‌شوی؟! سران و بزرگان گرد آمدند و گفتند: این ساحری داناست. پس ساحران را برای موعد روزی معین گرد آورد. هنگامی که آنان ریسمان‌ها و عصاهای خود را افکندند، موسی عصایش را افکند و همهٔ آن‌ها را بلعید. در میان ساحران هفتاد و دو پیر بودند که به سجده افتادند. سپس به فرعون گفتند: این جادو نیست؛ اگر جادو بود، ریسمان‌ها و عصاهای ما باقی می‌ماند. سپس موسی (درود خدا بر او باد) همراه بنی‌اسرائیل بیرون آمد و می‌خواست آنان را از دریا عبور دهد. پس خداوند موسی و همراهانش را نجات داد و فرعون و همراهانش را غرق کرد. هنگامی که موسی به دریا رسید، فرعون و سپاهیانش او را دنبال کردند. فرعون از وارد شدن در دریا هراس داشت. پس جبرئیل به شکل مادیانی درآمد، و فرعون بر اسبی نر سوار بود. چون قوم فرعون آن مادیان را دیدند، در پی آن رفتند؛ پس وارد دریا شدند و غرق گردیدند؛ و خداوند به دریا فرمان داد تا فرعون را مرده بیرون افکند، تا گمان نشود او غایب بوده و زنده مانده است.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

از ابوجعفر(ع) در حدیثی طولانی روایت شده است که فرمود: «هنگامی که موسی(ع) نزد همسرش بازگشت، او گفت: از کجا آمدی؟ فرمود: از نزد پروردگار آن آتش. فرمود: صبحگاه نزد فرعون رفت. به خدا سوگند، گویی اکنون او را می‌بینم؛ بلندبازو، با موهایی گندمگون، جامه‌ای پشمین به تن، عصایش در دست، میانش با بندی بسته، کفش‌هایش از پوست الاغ و بند کفش‌هایش از لیف بود. به فرعون گفته شد: جوانی بر در است که ادعا می‌کند فرستادهٔ پروردگار جهانیان است. فرعون به صاحب شیران گفت: زنجیرهایشان را رها کن. او هرگاه بر مردی خشم می‌گرفت، شیران را رها می‌کرد تا او را تکه‌تکه کنند. پس آن‌ها را رها کرد. موسی درِ نخست را کوبید، و آنجا نُه در بود. چون درِ نخست را کوبید، همهٔ نُه در برای او گشوده شد. هنگامی که وارد شد، شیران زیر پای او دم جنباندند، گویی توله‌سگانی بودند. فرعون به همنشینانش گفت: آیا هرگز مانند این را دیده‌اید؟ چون موسی به‌سوی او آمد، فرعون گفت: ﴿أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا﴾ (آیا تو را در کودکی در میان خود پرورش ندادیم؟)، تا آنجا که فرمود: ﴿وَإِنَّا مِنَ الضَّالِّينَ﴾ (و ما از گمراهان بودیم). پس فرعون به یکی از یارانش گفت: برخیز و دست او را بگیر؛ و به دیگری گفت: گردنش را بزن. جبرئیل با شمشیر ضربه‌ای زد که شش تن از یاران او را کشت. پس فرعون گفت: او را رها کنید. فرمود: پس موسی دستش را بیرون آورد و ناگاه سپید بود، و پرتو آن میان او و چهره‌اش حائل شد. سپس عصا را افکند و ناگاه ماری شد؛ پس با دو فک خود ایوان را بلعید. فرعون او را صدا زد: ای موسی، به من تا فردا مهلت بده. سپس از کار او همان شد که شد.» مجمع‌البیان، طبرسی، ج ۷، ص ۴۳۷.

رویارویی موسی﵇ با فرعون و ایمان ساحران در قرآن

فرستاده شدن موسی و هارون به‌سوی فرعون و سرانش

- ﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَى وَهَارُونَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾[1] (سپس پس از آنان، موسی و هارون را با آیات خود به‌سوی فرعون و بزرگانش برانگیختیم؛ پس آن‌ها تکبر ورزیدند و قومی مجرم بودند).

- ﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَظَلَمُوا بِهَا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ * وَقَالَ مُوسَى يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾[2] (سپس پس از آنان، موسی را با آیات خود به‌سوی فرعون و بزرگانش برانگیختیم؛ پس به آن‌ها ستم کردند؛ بنگر سرانجام فسادکنندگان چگونه بود. * و موسی گفت: ای فرعون، من فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیانم. * سزاوارم که در رابطه با خدا جز حق نگویم؛ به‌راستی با نشانه‌ای روشن از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام؛ پس بنی‌اسرائیل را همراه من بفرست).

- ﴿اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي * اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى * قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى * قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى * فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى * إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾[3] (تو و برادرت با آیات من بروید و در یاد من سستی

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۷۵.

۲. سورهٔ اعراف، آیات ۱۰۳-۱۰۵.

۳. سورهٔ طه، آیات ۴۲-۴۸.

نکنید. * هر دو به‌سوی فرعون بروید؛ بی‌گمان او طغیان کرده است. * پس با او سخنی نرم بگویید؛ شاید پند گیرد یا بترسد. * گفتند: پروردگارا، ما می‌ترسیم بر ما پیش‌دستی کند یا طغیان ورزد. * فرمود: نترسید؛ من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم. * پس نزد او بروید و بگویید: ما دو فرستادهٔ پروردگار تو هستیم؛ پس بنی‌اسرائیل را همراه ما بفرست و آنان را عذاب مکن. به‌راستی ما با نشانه‌ای از پروردگارت نزد تو آمده‌ایم، و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. * به‌راستی به ما وحی شده است عذاب بر کسی است که تکذیب کند و روی بگرداند).

- ﴿وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ * وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ * فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾[1] (و آنگاه که پروردگارت موسی را ندا داد به‌سوی قوم ستمکار برو * قوم فرعون؛ آیا پروا نمی‌کنند؟ * گفت: پروردگارا، من می‌ترسم مرا تکذیب کنند * و سینه‌ام تنگ می‌شود و زبانم روان نمی‌گردد؛ پس به‌سوی هارون بفرست. * و آنان را بر من گناهی است؛ پس می‌ترسم مرا بکشند. * فرمود: چنین نیست؛ پس هر دو با آیات ما بروید؛ بی‌گمان ما همراه شما شنونده‌ایم. * پس نزد فرعون بروید و بگویید: ما فرستادهٔ پروردگار جهانیانیم * تا بنی‌اسرائیل را همراه ما بفرستی).

پاسخ فرعون و قومش به موسی و هارون:

---

۱. سورهٔ شعراء، آیات ۱۰-۱۷.

- ﴿قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾[۱] (گفتند: دو جادوگرند که یکدیگر را پشتیبانی کرده‌اند؛ و گفتند: ما به هر دو کافریم).

- ﴿قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ * قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ * يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ * قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ﴾[۲] (گفت: اگر نشانه‌ای آورده‌ای، آن را بیاور، اگر از راست‌گویانی. * پس عصایش را افکند؛ ناگاه اژدهایی آشکار شد * و دستش را بیرون کشید؛ ناگاه برای بینندگان سفید بود. * بزرگان قوم فرعون گفتند: بی‌گمان این جادوگری داناست، * می‌خواهد شما را از سرزمینتان بیرون کند؛ پس چه فرمان می‌دهید؟ * گفتند: او و برادرش را مهلت ده، و در شهرها گردآورندگانی بفرست * تا هر جادوگر دانایی را نزد تو آورند).

- ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُبِينٌ * قَالَ مُوسَى أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ أَسِحْرٌ هَذَا وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ * قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ * وَقَالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ﴾[۳] (پس چون حق از نزد ما برایشان آمد، گفتند: بی‌گمان این جادویی آشکار است. * موسی گفت: آیا هنگامی که حق نزد شما آمد، دربارهٔ آن چنین می‌گویید؟ آیا این جادوست؟ درحالی‌که جادوگران رستگار نمی‌شوند. * گفتند: آیا نزد ما آمده‌ای تا ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم بازگردانی، و بزرگی در زمین از آنِ

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۴۸.
۲. سورهٔ اعراف، آیات ۱۰۶-۱۱۲.
۳. سورهٔ یونس، آیات ۷۶-۷۹.

شما دو تن باشد؟ و ما ایمان‌آورنده به شما دو تن نیستیم. * و فرعون گفت: هر جادوگر دانایی را نزد من آورید).

- ﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى * قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى * قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى * قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى *... وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَى * قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى * فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى * قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى * فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى * قَالَ لَهُمْ مُوسَى وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى * فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى * قَالُوا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى * فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى﴾[1] (گفت: ای موسی، پروردگار شما دو تن کیست؟ * گفت: پروردگار ما همان است که به هر چیز آفرینش آن را داد، سپس هدایت کرد. * گفت: پس وضعیت نسل‌های نخستین چه می‌شود؟ * گفت: علم آن نزد پروردگار من در کتابی است؛ پروردگارم نه گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند * ... و به‌راستی همهٔ آیات خود را به او نشان دادیم، اما او تکذیب کرد و سر باز زد. * گفت: ای موسی، آیا آمده‌ای تا ما را با جادویت از سرزمینمان بیرون کنی؟ * پس ما نیز جادویی همانند آن برای تو خواهیم آورد؛ پس میان ما و خودت وعده‌گاهی قرار بده که نه ما و نه تو از آن تخلف نکنیم، در جایی برابر. * گفت: وعدهٔ شما روز زینت است، و این‌که مردم هنگام چاشت گرد آورده شوند. * پس فرعون روی گرداند و نیرنگ خود را گرد آورد، و سپس آمد. * موسی به آنان گفت: وای بر شما، به خدا دروغ نبندید که شما را با عذابی نابود می‌کند؛ و به‌راستی هرکس دروغ بست، ناکام شد. * پس در کار خود میان خویش به نزاع پرداختند و نجوا را پنهان داشتند. * گفتند: بی‌گمان این دو جادوگرند که می‌خواهند

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۴۹-۶۴.

شما را با جادوی خود از سرزمینتان بیرون کنند و آیین برتر شما را از میان ببرند؛ * پس نیرنگ خود را یکپارچه کنید، سپس صف‌بسته بیایید؛ و امروز هرکس برتری یابد رستگار شده است).

- ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ * إِلَى فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ * وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾[1] (و به‌راستی موسی را با آیات خود و برهانی روشن فرستادیم، * به‌سوی فرعون و هامان و قارون؛ پس گفتند: جادوگری بسیار دروغ‌گوست. * پس چون حق را از نزد ما برایشان آورد، گفتند: پسران کسانی را که همراه او ایمان آورده‌اند بکشید و زنانشان را زنده نگه دارید؛ و نیرنگ کافران جز در گمراهی نیست. * و فرعون گفت: مرا واگذارید تا موسی را بکشم، و او پروردگارش را بخواند؛ من می‌ترسم دین شما را دگرگون کند یا در زمین فساد آشکار سازد).

- ﴿قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ * يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ * قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ﴾[2] (به بزرگان پیرامون خود گفت: بی‌گمان این جادوگری داناست، * می‌خواهد شما را با جادوی خود از سرزمینتان بیرون کند؛ پس چه فرمان می‌دهید؟ * گفتند: او و برادرش را مهلت ده و در شهرها گردآورندگانی برانگیز * تا هر جادوگر بسیار دانایی را نزد تو آورند).

---

۱. سورهٔ غافر، آیات ۲۳-۲۶.

۲. سورهٔ شعراء، آیات ۳۴-۳۷.

- ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا * قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا * فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا﴾[1] (و به‌راستی به موسی نُه نشانهٔ روشن دادیم؛ پس از بنی‌اسرائیل بپرس، آنگاه که نزد آنان آمد، و فرعون به او گفت: ای موسی، من تو را سحرشده می‌پندارم. * گفت: به‌راستی تو دانسته‌ای این‌ها را جز پروردگار آسمان‌ها و زمین، به‌عنوان بینش‌هایی روشن فرو نفرستاده است؛ و ای فرعون، من تو را نابودشده می‌پندارم. * پس خواست آنان را از آن سرزمین برکند؛ پس او و همهٔ کسانی را که همراهش بودند غرق کردیم).

- ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ * وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ * فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ * وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ * فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ * فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ * فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ * فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَمَثَلًا لِلْآخِرِينَ﴾[2] (و به‌راستی موسی را با آیات خود به‌سوی فرعون و بزرگانش فرستادیم؛ پس گفت: من فرستادهٔ پروردگار جهانیانم. * چون آیات ما را برایشان آورد، ناگاه به آن می‌خندیدند * و هیچ نشانه‌ای به آنان نشان نمی‌دادیم مگر این‌که از همانندش بزرگ‌تر بود؛ و آنان را به عذاب گرفتیم، شاید بازگردند. * و گفتند: ای جادوگر، پروردگارت را برای ما بخوان، با آنچه نزد تو پیمان

---

۱. سورهٔ اسراء، آیات ۱۰۱-۱۰۳.

۲. سورهٔ زخرف، آیات ٤٦-٥٦.

نهاده است؛ بی‌گمان ما هدایت‌یافته خواهیم بود. * پس چون عذاب را از آنان برداشتیم، ناگاه پیمان می‌شکستند. * و فرعون در میان قوم خود ندا داد، گفت: ای قوم من، آیا فرمانروایی مصر از آنِ من نیست، و این رودها از زیر من روان نیستند؟ آیا نمی‌بینید؟ * یا من بهترم از این کسی که خوار است و نزدیک نیست روشن سخن بگوید؟ * پس چرا دستبندهایی از طلا بر او افکنده نشده، یا فرشتگان همراهش پیوسته نیامده‌اند؟ * پس قوم خود را سبک شمرد، و آنان از او فرمان بردند؛ بی‌گمان آنان قومی فاسق بودند. * پس چون ما را به خشم آوردند، از آنان انتقام گرفتیم و همهٔ آنان را غرق کردیم، * و آنان را پیشینیان و مایهٔ عبرتی برای آیندگان قرار دادیم).

- ﴿وَفِي مُوسَى إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ * فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ * فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾[1] (و در موسی، آنگاه که او را با برهانی روشن به‌سوی فرعون فرستادیم، * پس با تکیه بر نیروی خود روی گرداند و گفت: جادوگری است یا دیوانه. * پس او و سپاهیانش را گرفتیم و آنان را در دریا افکندیم، درحالی‌که سزاوار سرزنش بود).

یاری خواستن فرعون از ساحران و ایمان‌آوردن آنان

- ﴿وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ * قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ * قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ * قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ * وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ * فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ * وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَى

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیات ۳۸-۴۰.

وَهَارُونَ * قَالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ * فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ * فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ * وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ * فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَنْ يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ * وَقَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ * فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ * وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ * وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ * قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ * وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ * وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾[1] (و ساحران نزد فرعون آمدند و گفتند: اگر ما پیروز شویم، آیا پاداشی برای ما خواهد بود؟ * گفت: آری، و بی‌گمان شما از مقرّبان خواهید بود. * گفتند: ای موسی، یا تو می‌افکنی، یا ما بیفکنیم؟ * گفت: بیفکنید. پس چون افکندند، چشم‌های مردم را جادو کردند و آنان را ترساندند و جادویی بزرگ آوردند. * و به موسی وحی کردیم عصایت را بیفکن؛ ناگاه آنچه را به دروغ می‌ساختند می‌بلعید. * پس حق واقع شد و آنچه انجام می‌دادند باطل گشت؛ * پس همان‌جا شکست خوردند و خوار بازگشتند. * و ساحران به سجده افتادند، * گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛ * پروردگار موسی و هارون. * فرعون گفت: آیا پیش از آن‌که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ بی‌گمان این نیرنگی است که در شهر ساخته‌اید تا مردمش را از آن بیرون کنید؛ پس به‌زودی خواهید دانست؛ * بی‌تردید دست‌ها و پاهایتان را برخلاف یکدیگر قطع می‌کنم، سپس همهٔ شما را به دار می‌آویزم. * گفتند: ما به‌سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم * و تو از ما انتقام نمی‌گیری، مگر به‌خاطر این‌که چون آیات پروردگارمان نزد ما آمد، به آن‌ها ایمان آوردیم. پروردگارا، بر ما صبر فرو ریز و ما را مسلمان بمیران).

- ﴿فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ * فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ * وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾[2] (پس چون ساحران آمدند، موسی به آنان گفت: آنچه را می‌افکنید، بیفکنید. * پس چون افکندند، موسی گفت: آنچه آورده‌اید جادوست؛

---

۱. سورهٔ اعراف، آیات ۱۱۳-۱۲۶.

۲. سورهٔ یونس، آیات ۸۰-۸۲.

بی‌گمان خدا آن را باطل خواهد کرد؛ همانا خدا کار فسادکنندگان را اصلاح نمی‌کند * و خدا حق را با کلمات خود پابرجا می‌سازد، هرچند مجرمان ناخوش دارند).

- ﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى * قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى * فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى * قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى * وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى * فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى * قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى * قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾[1] (گفتند: ای موسی، یا تو بیفکن یا ما نخستین کسی باشیم که می‌افکند. * گفت: بلکه شما بیفکنید. پس ناگاه ریسمان‌ها و عصاهایشان از جادوی آنان، در نظر او چنین می‌نمود که می‌شتابند. * پس موسی در دل خود ترسی احساس کرد. * گفتیم: نترس؛ بی‌گمان تو برتری * و آنچه را در دست راست است بیفکن، تا آنچه ساخته‌اند ببلعد؛ همانا آنچه ساخته‌اند، نیرنگ جادوگر است و جادوگر هرجا بیاید رستگار نمی‌شود. * پس ساحران به سجده افتادند و گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم. * گفت: آیا پیش از آن‌که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ بی‌گمان او بزرگ شماست که جادو را به شما آموخته است؛ پس بی‌تردید دست‌ها و پاهایتان را برخلاف یکدیگر قطع می‌کنم و شما را بر تنه‌های نخل به دار می‌آویزم، و خواهید دانست کدام‌یک از ما عذابی سخت‌تر و پایدارتر دارد. * گفتند: هرگز تو را بر آنچه از نشانه‌های روشن نزد ما آمده و بر آن‌که ما را آفریده است ترجیح نمی‌دهیم؛ پس هر حکمی می‌خواهی بکن؛ تو تنها

---

۱. سورهٔ طه، آیات ٦٥-٧٣.

در این زندگی دنیا حکم می‌کنی. * ما به پروردگارمان ایمان آوردیم، تا خطاهایمان و آنچه از جادو که ما را بر آن واداشتی بیامرزد؛ و خداوند بهتر و پایدارتر است).

- ﴿فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ * وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ * لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ * فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَئِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ * قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذًا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ * قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ * فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ * فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ * فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ * قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ * قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ * إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1] (پس ساحران برای موعد روزی معین گرد آورده شدند. * و به مردم گفته شد: آیا شما گرد می‌آیید؟ * باشد اگر ساحران پیروز شوند، از آنان پیروی کنیم. * پس چون ساحران آمدند، به فرعون گفتند: اگر ما پیروز شویم، آیا پاداشی برای ما خواهد بود؟ * گفت: آری، و در آن صورت بی‌گمان شما از مقرّبان خواهید بود. * موسی به آنان گفت: آنچه را می‌افکنید، بیفکنید. * پس ریسمان‌ها و عصاهای خود را افکندند و گفتند: به عزت فرعون، بی‌گمان ما همان پیروزمندانیم. * پس موسی عصایش را افکند؛ ناگاه آنچه را به دروغ می‌ساختند می‌بلعید. * پس ساحران به سجده افتادند. * گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛ * پروردگار موسی و هارون. * گفت: آیا پیش از آن‌که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ بی‌گمان او بزرگ شماست که جادو را به شما آموخته است؛ پس به‌زودی خواهید دانست. بی‌تردید دست‌ها و پاهایتان را برخلاف یکدیگر قطع می‌کنم و همهٔ شما را به دار می‌آویزم. * گفتند: زیانی نیست؛ ما به‌سوی

---

۱. سورهٔ شعراء، آیات ۳۸-۵۱.

پروردگارمان بازمی‌گردیم * ما امید داریم پروردگارمان خطاهایمان را بیامرزد، ازآن‌رو که نخستین ایمان‌آورندگان بودیم).

نکات مهمی در رابطه با فرستاده شدن موسی به‌سوی فرعون

براساس متون قرآنی پیشین در رویارویی موسی و هارون (درود خدا بر آن دو باد) با فرعون و رساندن رسالت خدا به او، می‌توانیم نکات زیر را ملاحظه کنیم:

۱. دعوت با حکمت و نرمی

رساندن پیام موسی به فرعون با نرمی انجام شد: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾ (پس با او سخنی نرم بگویید؛ شاید پند گیرد یا بترسد) و دعوت با منطق و حجت و حکمتی کامل همراه بود: ﴿قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ (به‌راستی با نشانه‌ای روشن از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام)، ﴿إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ ... قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى﴾ (ما دو فرستادهٔ پروردگار تو هستیم... به‌راستی ما با نشانه‌ای از پروردگارت نزد تو آمده‌ایم، و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند)، ﴿فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (پس بگویید: ما فرستادهٔ پروردگار جهانیانیم).

آنچه موسی﵇ پس از بازگشت از مدین و ورود به مصر به‌طور مشخص برای رساندن رسالت خدا به فرعون انجام داد، با شیوه‌ای که در آغاز با آن شروع کرد و ـ همان‌گونه که گذشت ـ در کشتن قبطی (یکی از دژخیمان فرعون) نمود یافت، تفاوت دارد. بنابراین درست نیست که رفتار یک فرستادهٔ الهی را به‌گونه‌ای خشک و ثابت (یعنی فقط به یک صورت ولاغیر) فهم کنیم و هر تغییری را که بر آن عارض می‌شود با همان بسنجیم؛ شیوه‌ای که گاهی ممکن است ـ در نتیجهٔ ناآگاهی از حکمتی که پشت تغییر شیوه نهفته است ـ عاملی

برای لغزش برخی و ناکامی‌شان در همراهی با فرستادگان شود. در نتیجه، نجاتی نیست جز در اطاعت و تسلیم در برابر فرستادگان خدا.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«پس از بازگشت موسی از مدین، دعوت به‌سوی حق شکل دیگری به خود گرفت؛ این بار با نرمی و ملایمت؛ تا شاید فرعون یا یکی از یاران یا سربازانش متذکر شود یا از خداوند سبحان پروا کند و به دین یعقوب و یوسف ـ که عزیز و وزیر پادشاه پیشین آنان بود ـ بگرود؛ و تا آن زمان موسی هنوز شریعتی را که نسخ‌کنندهٔ شریعت یعقوب و اسحاق و ابراهیم(ع) ـ یعنی آیین حنیف ـ باشد نیاورده بود؛ هرچند آن شریعت تحریف شده بود و جز براساس هواهای نفسانی و گمانه‌زنی‌های علمای شیطانی بنی‌اسرائیل به آن عمل نمی‌شد.»[1]

همچنین، نکته‌ای که در آیات ملاحظه می‌شود این است که موسی و هارون(ع) برای فرعون تأکید کردند که بنی‌اسرائیل را همراه آنان بفرستد: ﴿فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (پس بنی‌اسرائیل را همراه من بفرست)، ﴿فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (پس بنی‌اسرائیل را همراه ما بفرست)، ﴿أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (که بنی‌اسرائیل را همراه ما بفرستی)؛ اما این چه معنایی دارد؟

معنایش این است که آن دو از فرعون خواستند بنی‌اسرائیل را از وضعیتی که در آن بودند رها کند؛ زیرا آنان توسط فرعون و سرانش به بردگی گرفته شده بودند و از یوغ خواری و ستم و اقدامات خودسرانه و قهرآمیزی که در حق آنان اعمال می‌شد، رنج می‌بردند. پس درخواست آن دو از او بر این متمرکز بود که آنان را بفرستد (آزادشان کند) و قیدهایی را که بر آنان نهاده شده بود از آنان بردارد؛ و این درخواست با شیوه‌ای حکیمانه و به نرمی صورت پذیرفت، به‌طوری که ـ همان‌گونه که روشن است ـ هیچ سختی و خشونتی در آن دیده نمی‌شد.

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد اول، روشنگری‌هایی از دعوت موسی(ع).

۲. عنایت خدا به فرستادگان و رسالت

رسالت‌های فرستادگان با عنایتی بسیار ویژه از سوی خدا احاطه می‌شود؛ به‌طوری که مانع از آن می‌شود که در رسالت خطایی رخ دهد یا از ابلاغ و رساندن آن، آن‌گونه که خداوند می‌خواهد، جلوگیری شود. و این، از سر رحمت خدا به فرستادگانش و نیز به بندگانش است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در ارسال از سوی خداوند سبحان و متعال، خدا همراه فرستادگان بود؛ می‌شنید و می‌دید؛ پس او به شخص فرستاده و دشمنانش احاطه داشت؛ ازاین‌رو در رساندن رسالت خطایی رخ نمی‌دهد، همان‌گونه که دشمنان خدا ـ هرچه بکوشند ـ نمی‌توانند از ابلاغ رسالت جلوگیری کنند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿لا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾[۱] (نترسید؛ من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم)؛ و البته ضروری است در ارسال از سوی خودِ فرستادگان‌ﷺ نیز وضعیت به همین صورت باشد؛ زیرا شخص فرستنده (که نمایندهٔ خداست) باید به شخص فرستاده و دشمنانش احاطه داشته باشد، بشنود و ببیند و با قدرت و علم خدا توانا و دانا باشد؛ در غیر این صورت، این ارسال در حقیقت از سوی خدا نخواهد بود...»[۲]

از همین روست که در قرآن دیدیم که خداوند سبحان به موسی و هارون ـ هنگامی که آن دو را به‌سوی فرعون و بزرگانش فرستاد ـ فرمود: ﴿قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ (فرمود: نترسید؛ من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم)، ﴿قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ﴾ (فرمود: چنین نیست؛ پس هر دو با آیات ما بروید؛ بی‌گمان ما همراه شما شنونده‌ایم)؛ و نیز این سخن خداوند در تورات: «و من با دهان تو و با دهان او خواهم بود و

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۴۶.

۲. نبوت خاتم، سید احمد الحسن، فرستادگانی از سوی رسولان.

به شما خواهم آموخت چه کنید.»

۳. تأملی در پاسخ فرعون و قومش به موسی

در خصوص پاسخی که فرعون و قومش (بزرگان و اشراف قوم) به ابلاغ موسی و هارون دادند؛ دیدیم که آن دو را به جادو و جنون نسبت دادند: ﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (دو جادو هستند که یکدیگر را پشتیبانی کرده‌اند)، ﴿إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ﴾ (بی‌گمان این دو جادوگرند)، ﴿إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾ (بی‌گمان این جادوگری داناست)، ﴿سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ (جادوگری بسیار دروغ‌گوست)، ﴿إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُبِينٌ﴾ (بی‌گمان این جادویی آشکار است)، ﴿أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى﴾ (ای موسی، آیا آمده‌ای تا ما را با جادویت از سرزمینمان بیرون کنی؟)، ﴿إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا﴾ (ای موسی، من تو را جادوشده می‌پندارم)، ﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ﴾ (و گفتند: ای جادوگر)، ﴿وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾ (و گفت: جادوگری است یا دیوانه) و این دو اتهام، همواره از هیچ‌کدام از انبیا یا فرستاده‌ای از فرستادگان جدا نبوده است.

> در تورات: سفر خروج ـ اصحاح ۷: «۱۰ پس موسی و هارون نزد فرعون وارد شدند و همان‌گونه که پروردگار فرمان داده بود، عمل کردند. هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی بندگانش انداخت، پس اژدها شد. ۱۱ پس فرعون نیز حکیمان و ساحران را فراخواند، و عرّافان مصر نیز با جادوی خود چنین کردند. ۱۲ هریک عصای خود را انداختند و عصاها اژدها شدند؛ اما عصای هارون عصاهای آنان را بلعید. ۱۳ پس دل فرعون سخت شد و به آن دو گوش نداد؛ همان‌گونه که پروردگار سخن گفته بود.»

همچنین، از شیوه‌های فرعون و قومش در پاسخ به موسی و هارون(ع)، استهزا و تمسخر و خندیدن بود: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ﴾ (پس چون آیات ما را برایشان آورد، ناگاه به آن می‌خندیدند)؛ و این همواره شیوهٔ تکذیب‌کنندگانِ فرستادگان خدا بوده است!

همچنین، تمسک به میراث پدران و نیاکان؛ گویی اصلاح شیوهٔ آنان جنایتی نابخشودنی است، چنان‌که گویا آنان (پدران و نیاکان) فرستادگانی پاک و معصوم بوده‌اند! درحالی‌که قطعاً چنین نبوده‌اند: ﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾ (گفتند: آیا نزد ما آمده‌ای تا ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، بازگردانی؟)، ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ (من می‌ترسم دین شما را دگرگون کند یا در زمین فساد (آشکار) کند)!

حقیقت این است که شدت این پایبندی به میراث، نه از سر افتخار به دین خداست و نه حتی به خود پدران؛ بلکه فقط برای باقی‌گذاشتن انحرافی است که به اهل هواها و دنیاطلبان اجازه داده است بر مردم مسلط شوند؛ زیرا هرگونه فرصت برای امکان اصلاح (حتی فرصتی جزئی، چه برسد به این‌که اصلاحی گسترده و فراگیر و به‌دست فرستادهٔ الهی قیام‌کننده‌ای چون موسی﵇ باشد)، بی‌تردید به معنای آشکار شدن زوایای پنهانی است که بوی گند لاشهٔ آن بینی‌ها را می‌آزارد!

همچنین، نیرنگ‌بازی و طفره رفتن از طریق دور شدن از تکلیف و مسئولیت فعلی، با پرسیدن از حال نسل‌های نخستین: ﴿قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى﴾ (گفت: پس وضعیت نسل‌های نخستین چه می‌شود؟)، با وجود این‌که این مسئله ـ نه از نزدیک و نه از دور ـ به مکلفی که با دعوتی الهی در زمان خودش آزموده شده هیچ‌گونه ارتباطی ندارد؛ زیرا وضعیت نسل‌های نخستین هرچه باشد، اساساً به مردم ارتباطی ندارد و کسی که به او مربوط می‌شود، پروردگار سبحان و متعال است؛ زیرا آنان آفریدگان و بندگان او بوده‌اند و درگذشته‌اند و با دعوت فرستاده‌ای که اکنون مردم با او آزموده می‌شوند امتحان نشدند. بنابراین پرسیدن از وضعیت نسل‌های نخستین ـ به‌قول معروف ـ فراری به جلوست! زیرا فرض بر آن است که مکلف به تکلیف خودش مشغول شود، نه به تکلیف دیگری. ازاین‌رو موسی به پرسش فرعون چنین پاسخ داد: ﴿قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾ (گفت: علم آن نزد پروردگار من در کتابی است؛ پروردگارم نه گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند)!

همچنین، اقدام به گمراه‌سازی رسانه‌ای از طریق دروغ بستن به موسی و متهم‌کردن او به این‌که می‌خواهد مردم را از سرزمینشان بیرون کند، با توجه به این‌که زمین برای انسان مهم و گرامی است. فرعون و دژخیمانش به‌خوبی می‌دانند ترویج و پراکندن چنین اتهام‌هایی در بازداشتن مردم از ایمان آوردن به موسی(ع) به‌شدت اثرگذار است: ﴿قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى﴾ (گفت: ای موسی، آیا نزد ما آمده‌ای تا ما را با جادویت از سرزمینمان بیرون کنی؟)، ﴿يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ﴾ (می‌خواهد شما را با جادوی خود از سرزمینتان بیرون کند)! درحالی‌که فرستادگان خدا اساساً کاری به این امور ندارند؛ زیرا آنان دل‌هایی را می‌جویند که به خدا و دین او ایمان بیاورند تا سعادت آخرت و دنیا را با هم به دست آورند. هیچ‌یک از فرستادگان الهی هرگز نیامده است تا دارایی‌های مردم ـ مانند خانه‌ها، اموال، زمین‌ها و مانند آن ـ را مصادره کند؛ آنان از چنین نسبتی منزه‌اند! اما این روشی شیطانی و پلید است که فرعون در پیش گرفت و ابزارهای سلطه و امکانات مادی عظیم حکومتش را برای مبارزه با رسالت موسی به خدمت گرفت. طاغوت‌هایی که پیش از او بودند و نیز آنان که پس از او آمدند هم همین کار را کردند؛ و ما امروز هنوز هم این روش‌های شیطانیِ فرعونی را می‌بینیم که برای بازداشتن مردم و دور کردن آنان از دعوت فرستادگان خدا به کار گرفته می‌شود!

فرعون که طاغوتی زورگوست،[1] تمام دغدغه‌اش فرمانروایی، دنیا و شهوت‌هاست، حتی اگر به بهای خون‌ها و آه و ناله‌های مردم تمام شود؛ و کسانی که پیرامون او هستند دغدغه‌ای جز چاپلوسی و کف‌زدن برای او ندارند، به طمع دنیای فرعون و اموال و مقام‌هایی که بر سرِ آنان فرو می‌ریزد؛ چراکه در قاموس چنین کسانی چیزی به نام آخرت و رضای خدا وجود

---

۱. از ابان احمر روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ سخن خداوند عزوجل: ﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾ (و فرعونِ صاحب میخ‌ها) پرسیدم: به چه دلیل او «صاحب میخ‌ها» نامیده شد؟ فرمود: «زیرا هرگاه مردی را عذاب می‌کرد او را به رو بر زمین می‌خواباند و دست‌ها و پاهایش را می‌کشید و با چهار میخ در زمین می‌کوبید؛ و گاه او را بر چوبی گسترده می‌خواباند و پاها و دست‌هایش را با چهار میخ می‌کوبید، سپس او را همان‌گونه رها می‌کرد تا بمیرد؛ ازاین‌رو خداوند عزوجل او را "فرعونِ صاحب میخ‌ها" نامید.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۶۹ و ۷۰.

ندارد، بلکه برای آنان آسان است که بشنوند او ادعای ربوبیت می‌کند: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾[۱] (من پروردگار برتر شما هستم)، و برای این سخن او کف بزنند و هورا بکشند! یا بشنوند که می‌گوید: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾[۲] (برای شما خدایی جز خودم نمی‌شناسم)، و سرهایشان را به نشانهٔ پذیرش و تأیید تکان دهند! بلکه چه‌بسا برخی از آنان برای شعار دادن و خواندن سرودها در ستایش و بزرگداشت پروردگار برترشان پیش‌قدم شوند! و برای فرعون نیز بسیار آسان است که چنین بردگانی را سبک شمارد و آنان را به رد دعوت موسی وادارد؛ موسایی که وارد کاخ او شد تا او را به‌سوی خدا دعوت کند، درحالی‌که جامه‌ای پشمین به تن داشت و عصایی در دستش بود!

خداوند وضعیت فرعون و قومش را حکایت کرده و فرموده است:

﴿وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ * فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ * فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾[۳] (و فرعون در میان قوم خود ندا داد و گفت: ای قوم من، آیا فرمانروایی مصر از آنِ من نیست؟ و این رودها از زیر من روان نیستند؟ آیا نمی‌بینید؟ * یا من بهترم از این کسی که خوار است و نزدیک نیست روشن سخن بگوید؟ * پس چرا دستبندهایی از طلا بر او افکنده نشده، یا فرشتگان همراه او پیوسته نیامده‌اند؟ * پس قوم خود را سبک شمرد و آنان از او فرمان بردند؛ بی‌گمان آنان قومی فاسق بودند).

امیرالمؤمنین (درود خدا بر او باد) در یکی از خطبه‌هایش فرمود: «به‌راستی موسی‌بن عمران و برادرش هارون﵉ نزد فرعون وارد شدند، درحالی‌که جامه‌های پشمین به تن

---

۱. سورهٔ نازعات، آیهٔ ۲۴.

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۸.

۳. سورهٔ زخرف، آیات ۵۱-۵۴.

داشتند و عصاها در دستشان بود. آن دو با او شرط کردند اگر اسلام بیاورد، فرمانروایی‌اش باقی بماند و عزتش پایدار شود. پس گفت: "آیا از این دو شگفت‌زده نمی‌شوید؟ برای من دوام عزت و بقای فرمانروایی را شرط می‌کنند، درحالی‌که وضعیت فقر و خواری آنان را خود می‌بینید؛ پس چرا دستبندهایی از طلا بر آن دو افکنده نشده است؟" این را از بزرگ شمردن طلا و گردآوری آن و خوار شمردن پشم و پوشیدن آن گفت. اگر خداوند سبحان می‌خواست هنگامی که انبیایش را برانگیخت، گنج‌های طلا و معدن‌های زر ناب و باغ‌های بهشت را برایشان بگشاید و پرندگان آسمان و جانوران زمین را همراه آنان گرد آورد، چنین می‌کرد؛ و اگر چنین می‌کرد، قطعاً آزمایش فرو می‌افتاد، پاداش باطل می‌شد، خبرها از میان می‌رفت، برای پذیرندگان پاداشِ آزموده‌شدگان واجب نمی‌شد، مؤمنان شایستهٔ ثواب نیکوکاران نمی‌شدند، و اسم‌ها معانی خود را لازم نمی‌گرداند؛ اما خداوند سبحان فرستادگانش را در عزم‌ها و اراده‌هایشان صاحبان نیرو قرار داد، و در آنچه چشم‌ها از حالاتشان می‌دید ناتوان؛ به‌همراه قناعتی که دل‌ها و چشم‌ها را از بی‌نیازی پر می‌کرد و تنگ‌دستی و فقری که چشم‌ها و گوش‌ها را از آزار پر می‌ساخت. اگر انبیا اهل نیرویی دست‌نیافتنی، عزتی شکست‌ناپذیر، و سلطنتی بودند که گردن‌های مردان به‌سوی آن کشیده شود و بارهای سفر برای رسیدن به آن بسته شود، این برای خلق در عبرت گرفتن آسان‌تر و برای آنان از تکبر دورتر می‌بود؛ و از بیمی چیره بر آنان یا رغبتی که به آنان گرایش می‌داد ایمان می‌آوردند، پس نیت‌ها مشترک و نیکی‌ها تقسیم‌شده می‌شد؛ اما خداوند سبحان خواست پیروی از فرستادگانش، تصدیق کتاب‌هایش، خشوع در برابر وجه او، فروتنی در برابر فرمان او، و تسلیم در برابر طاعت او اموری خاص برای او باشد، به‌طوری که هیچ‌گونه آمیختگی از غیر آن در آن‌ها راه نیابد؛ و هرچه بلا و آزمون بزرگ‌تر باشد، ثواب و پاداش فراوان‌تر خواهد بود.»[1]

حقیقت آن است که آنچه موسی و هارون (درود خدا بر آن دو باد) با آن روبه‌رو شدند، نسخه‌ای کاملاً مطابق با آن و بلکه شدیدتر، در مواجههٔ مردم با رسالت محمد و علی (درود

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه‌های امام علی، تحقیق: دکتر صبحی صالح، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

خدا بر آن دو باد) تکرار خواهد شد؛ و در رسالت خاندان آن دو (که همان‌گونه که دانستیم، بخشی از رسالت محمد است) نیز وضعیت همین‌گونه خواهد بود. اما سهم مهدی آل‌محمد به‌طور خاص، از این رویارویی فرعونی، شاید فراوان‌تر و شدیدتر باشد؛ همان‌گونه که متون بر آن تأکید کرده‌اند؛[1] به‌ویژه پس از شباهت تنگاتنگ رسالت او با رسالت موسی، چنان‌که بعداً روشن خواهد شد؛ و این راه دیگری است که به زمینه‌سازی موسی برای رسالت عظمای محمدی افزوده می‌شود.

٤. آیات موسی﵇ برای فرعون و ایمان ساحران

آیات و نشانه‌هایی که موسی به فرعون ارائه کرد، در معجزه‌هایی مادی نمود یافت؛ مانند عصایی که موسی افکند و به ماری تبدیل شد که ساخته‌های دروغین (مارهای) ساحران را می‌بلعید؛ و دست سفید؛ و علتِ آن نیز این بود که فرعون طاغوتی متکبر بود که به قانون خدا برای شناخت فرستادگان که بر نص و علم استوار است و خدا آن را به حجت خود (نبی، فرستاده و امام) اختصاص داده است، ایمان نداشت؛ همان‌گونه که دانستیم. اما با این حال، معجزهٔ مادی که موسی﵇ ارائه کرد، مادیِ صرف نبود؛ و ازاین‌رو تأویلگران، آن دو آیه (عصا و دست سفید) را تأویل کردند و آنچه را در برابرشان اتفاق افتاد، به‌عنوان جادو توصیف کردند: ﴿إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾ (بی‌گمان او بزرگ شماست که جادو را به شما آموخته

---

۱. از فضیل‌بن یسار روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله﵇ می‌فرمود: «قائم ما هنگامی که قیام کند، از نادانی مردم با چیزی سخت‌تر از آنچه رسول خداﷺ از نادانان جاهلیت روبه‌رو شد مواجه می‌شود.» عرض کردم: چگونه چنین است؟ فرمود: «رسول خداﷺ نزد مردمی آمد که سنگ‌ها، صخره‌ها، چوب‌ها و چوب‌های تراشیده را می‌پرستیدند؛ اما قائم ما هنگامی که قیام کند نزد مردمی می‌آید که همه کتاب خدا را بر ضد او تأویل می‌کنند و با آن بر او احتجاج می‌کنند.» سپس فرمود: «آگاه باشید، به خدا سوگند، عدالت او به درون خانه‌هایشان وارد خواهد شد، همان‌گونه که گرما و سرما وارد می‌شود.» غیبت، نعمانی، ص ۳۰۷.

است).

معجزه‌ای که موسی ارائه کرد مجالی برای ایمان به غیب باقی گذاشت و به همین دلیل بود که خداوند ایمان ساحران را پذیرفت؛[1] زیرا خداوند سبحان ایمان بنده‌ای را می‌پذیرد که

---

۱. روایت شده است که ساحران از همان ابتدا احتمال می‌دادند موسی(ع) بر آنان پیروز شود؛ و این یعنی از همان ابتدا یقین نداشتند و این احتمال را ـ هرچند اندک ـ باقی گذاشته بودند که موسی(ع) در ادعای خود راست‌گو باشد.
از ابان‌بن عثمان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «... ساحران به فرعون گفتند: تو می‌دانی در دنیا ساحرتر از ما کسی نیست؛ پس اگر موسی بر ما پیروز شود، نزد تو چه پاداشی خواهیم داشت؟ فرعون گفت: ﴿إِنَّكُمْ إِذًا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ (در این صورت، بی‌گمان از مقربان خواهید بود)؛ یعنی شما را در فرمانروایی خود شریک می‌کنم. ساحران گفتند: اگر موسی بر ما پیروز شود و سحر ما را باطل کند، خواهیم دانست آنچه آورده از جنس سحر و نیرنگ نیست؛ پس به او ایمان می‌آوریم و او را تصدیق می‌کنیم. فرعون گفت: اگر موسی بر شما پیروز شود، من نیز همراه شما او را تصدیق خواهم کرد؛ اما همهٔ حیله و چاره‌جویی خود را به کار گیرید. فرمود: موعد آنان روز یکی از عیدهایشان بود. هنگامی که روز بالا آمد، فرعون مردم و ساحران را گرد آورد. او گنبدی داشت که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و آن را با آهن و فولاد صیقل‌خورده پوشانده بودند؛ به‌گونه‌ای که هرگاه خورشید بر آن می‌تابید، هیچ‌کس از شدت درخشندگی آهن و تابش خورشید نمی‌توانست به آن بنگرد. فرعون و هامان بر فراز آن نشستند و نظاره می‌کردند. موسی رو به آسمان داشت. ساحران به فرعون گفتند: ما مردی را می‌بینیم که به آسمان می‌نگرد و سحر ما به آسمان نمی‌رسد؛ ما تنها آنچه را بر روی زمین است تضمین می‌کنیم. سپس به موسی گفتند: ﴿إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ﴾ (یا تو بیفکن یا ما نخست بیفکنیم). موسی به آنان فرمود: ﴿أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ﴾ (هرچه می‌خواهید بیفکنید). پس ریسمان‌ها و عصاهای خود را افکندند و آن‌ها به حرکت درآمدند و چون مارها شدند. سپس گفتند: ﴿بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ﴾ (سورهٔ شعراء، آیهٔ ۴۴) (به عزت فرعون، بی‌گمان ما پیروزیم). پس موسی در دل خود احساس ترس کرد. آنگاه ندا داده شد: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى * وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ (مترس، که تو برتری. * و آنچه را در دست راست داری، بیفکن تا آنچه ساخته‌اند فرو بلعد؛ آنچه ساخته‌اند تنها نیرنگ ساحر است، و ساحر هرجا باشد رستگار نمی‌شود). پس موسی عصا را افکند. عصا در زمین مانند سرب گداخته روان شد، سپس سر خود را بالا آورد، دهانش را گشود و آوارهٔ بالایی خود را بر بالای گنبد فرعون نهاد؛ سپس چرخید، لب پایینی خود را گستراند و همهٔ عصاها و ریسمان‌های ساحران را بلعید. همه مغلوب شدند و مردم، هنگامی که آن مار را با آن عظمت و ترسناکی دیدند، گریختند؛ چیزی همانند آن نه چشمی دیده بود و نه وصف‌کننده‌ای توصیف کرده بود. در آن ازدحام و فرار، ده هزار مرد و زن و کودک زیر دست‌وپا کشته شدند. سپس آن مار گرد گنبد فرعون چرخید. فرعون و هامان از شدت ترس، خود را آلوده کردند، موهای سرشان سپید شد و از هراس بیهوش شدند. موسی نیز همراه مردم در میان آن آشوب حرکت کرد. پس خداوند او را ندا داد: ﴿خُذْهَا وَلَا تَخَفْ

غیب در ایمان او سهمی داشته باشد و ایمان مادی محض را نمی‌پذیرد؛ چنان‌که در رد ایمان فرعون روی داد؛ و این همان علت نهفته در شباهت معجزه‌های مادیِ فرستادگان به چیزهایی است که در زمان‌های آنان در میان مردم رواج داشته است؛ زیرا آن شباهت و ابهام، معجزهٔ مادی را موضوعی متشابه می‌سازد، نه امری موضوعی که دلالتش صددرصد قطعی باشد؛ و این یعنی مجالی برای غیب باقی می‌ماند که ایمانی که بر اثر وقوع آن پدید می‌آید، بتواند به آن توصیف شود.

خداوند سبحان ایمان ساحران را پذیرفت: ﴿وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ﴾ (و ساحران به سجده افکنده شدند. * گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛ * پروردگار موسی و هارون)، ﴿فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى﴾ (پس ساحران به سجده افکنده شدند و گفتند: به پروردگار هارون و موسی

سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى﴾ (آن را بگیر و مترس؛ ما آن را به حالت نخستینش بازمی‌گردانیم). پس موسی بازگشت، عبایی را که بر دوش داشت به دست خود پیچید، دستش را در دهان آن برد، و ناگاه همان عصای پیشین شد. سپس همان‌گونه که خداوند فرموده است: ﴿فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ﴾ (ساحران به سجده افتادند. * گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛ * پروردگار موسی و هارون). در این هنگام فرعون سخت خشمگین شد و گفت: ﴿آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (آیا پیش از آن‌که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ او بزرگ شماست که سحر را به شما آموخته است. به‌زودی خواهید دانست؛ دست‌ها و پاهایتان را برخلاف یکدیگر قطع می‌کنم و همهٔ شما را به دار می‌آویزم). ساحران، همان‌گونه که خداوند حکایت کرده است، گفتند: ﴿لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ * إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (باکی نیست؛ ما به‌سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم. * ما امید داریم پروردگارمان گناهانمان را بیامرزد، زیرا نخستین ایمان‌آورندگان بودیم). پس فرعون کسانی را که به موسی ایمان آورده بودند زندانی کرد، تا آن‌که خداوند طوفان، ملخ، شپش، قورباغه و خون را بر آنان نازل کرد. آنگاه فرعون آنان را آزاد کرد. سپس خداوند به موسی وحی فرمود: ﴿أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ﴾ (بندگان مرا شبانه حرکت بده، زیرا شما تعقیب خواهید شد). پس موسی بنی‌اسرائیل را بیرون برد تا آنان را از دریا عبور دهد...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۲.

ایمان آوردیم)؛ و ایمان آوردنشان باعث شد به همدستی با موسی(ع) متهم شوند و به دنبال آن شکنجه شوند و سخت‌ترین مجازات‌ها بر آنان روا داشته شود: ﴿قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (فرعون گفت: آیا پیش از آن‌که به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟ بی‌گمان این نیرنگی است که در شهر چیده‌اید تا مردمش را از آن بیرون کنید؛ پس به‌زودی خواهید دانست)، ﴿إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾ (بی‌گمان او بزرگ شماست که جادو را به شما آموخته است)؛ و مجازات او برای آنان چنین بود: ﴿فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى﴾ (بی‌تردید، دست‌ها و پاهایتان را برخلاف یکدیگر قطع می‌کنم و شما را بر تنه‌های نخل به دار می‌آویزم، و خواهید دانست کدام‌یک از ما عذابی سخت‌تر و پایدارتر دارد)! اما شیرینی ایمان به پروردگار موسی و هارون، آنان را در برابر این آزارها شکیبا ساخت و بر آن داشت تهدید فرعون را چنین پاسخ دهند: ﴿إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ * وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ﴾ (ما به‌سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم * و تو از ما انتقام نمی‌گیری، مگر به‌خاطر این‌که چون آیات پروردگارمان نزد ما آمد به آن‌ها ایمان آوردیم. پروردگارا، بر ما صبر فرو ریز و ما را مسلمان بمیران)، ﴿قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ (گفتند: هرگز تو را به آنچه از نشانه‌های روشن نزد ما آمده و به آن‌که ما را آفریده است ترجیح نمی‌دهیم؛ پس هر حکمی می‌خواهی بکن؛ تو تنها در این زندگی دنیا حکم می‌کنی. * ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا خطاهایمان و آنچه از جادو که ما را بر آن واداشتی، بیامرزد؛ و خدا بهتر و پایدارتر است)، ﴿قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ * إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (گفتند: زیانی نیست؛ ما به‌سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم. * ما امید داریم پروردگارمان خطاهایمان را بیامرزد، ازآن‌رو که نخستین ایمان‌آورندگان بودیم).

توصیف ساحران از خودشان به این‌که «نخستین ایمان‌آورندگان» هستند، به این معنا نیست که آنان نخستین کسانی بودند که به دعوت موسی﵇ ایمان آوردند؛ و چگونه چنین باشد درحالی‌که عدهٔ بسیاری پیش از آنان به او ایمان آورده بودند؛ دست‌کم وصیِ او هارون و نیز مؤمن آل‌فرعون و آسیه، همسر فرعون و بسیاری از اسرائیلیان؛ بنابراین توصیف «نخستین ایمان‌آورندگان» در آیه معنای دیگری دارد.

سید احمد الحسن در بیان آن می‌فرماید:

«مقصودشان این بود: نخستین ایمان‌آورندگان در همان موقف و همان رویداد به‌طور خاص؛ زیرا ایمان آنان باعث گشایش برای دعوت موسی﵇ و ایمان‌آوردن مردم به او شد.»[۱]

به هر حال، خدایی که ایمان ساحران را پذیرفت، ایمان فرعون را که هنگام رسیدن غرق شدن از او صادر شد، نپذیرفت. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾[۲] (و بنی‌اسرائیل را از دریا گذراندیم؛ پس فرعون و سپاهیانش از سر ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند، تا آنگاه که غرق شدن او را فراگرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی نیست جز آن‌که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند؛ و من از مسلمانانم. * آیا اکنون؟ درحالی‌که پیش از این نافرمانی کردی و از فسادکنندگان بودی). اما به‌راستی دلیل آن چیست؟

علت آن است که آنچه در برابر ساحران رخ داد، معجزه‌ای مادی بود که در آن ابهام و شبهه‌ای وجود داشت و مجالی برای ایمان به غیب باقی گذاشت؛ اما آنچه در برابر فرعون رخ داد، معجزه‌ای مادی و قاهر بود که هیچ ابهام و شبهه و تأویلی در آن راه نداشت؛ بنابراین

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۰ و ۹۱.

هیچ مجالی برای ایمان به غیب باقی نگذاشت؛ و ازاین‌رو ایمان او رد شد و پذیرفته نشد.[1]

---

۱. زیرا ایمان فرعون پس از آن حاصل شد که برای تعقیب بنی‌اسرائیل به کف دریا پایین آمد و پیش از آن بود که آب بر او فرو ریزد.

سید احمد الحسن می‌فرماید: «و این دیدگاه درست است. فرعون و سربازانش به کف دریا فرود آمدند و بنی اسرائیل را تعقیب کردند، ولی هنگامی که در حال رسیدن به آن‌ها بود، خداوند به باد فرمان داد به سطح آب بکوبد که در نتیجه، مقداری از آب بر فرعون و لشکرش ریخت و او متوجه شد که او بین دو کوهِ آب در حال حرکت است و هر لحظه امکان دارد بر سرش فرو ریزند. او دو کوه آب را با دستش لمس کرد و هنگامی که متوجه شد این یک معجزهٔ مقهورکننده و چیره است و نمی‌توان آن را با جادو یا چیزی دیگر تأویل و تفسیر کرد، نشانه‌های هلاکت خود و سپاهیانش برایش آشکار گردید؛ و در این هنگام: ﴿قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (گفت: ایمان آوردم که خداوندی جز آن‌که بنی‌اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند نیست و من از تسلیم‌شدگانم).

ایمان، درجات و مراتبی دارد و اولین مرتبه‌اش تصدیق است، و این گفتار فرعون، همان تصدیق است، و پس از این‌که خداوندِ جبّارِ آسمان‌ها و زمین در کتاب خود، قرآن کریم، آن را حکایت نمود، دیگر کسی را یارای انکار این مطلب نیست. از همین رو، حق‌تعالی پس از فرمایش آن بر این موضوع مُهر تأکید می‌زند؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۱) (آیا اکنون؟! درحالی‌که پیش از این عصیان می‌کردی و از فسادکنندگان بودی!).

یعنی آیا اکنون ایمان می‌آوری؟! پس از این‌که معجزهٔ قاهر تو را به‌زور وادار کرد؟! درحالی‌که پیش از این، ایمان به خدا را نمی‌پذیرفتی! ﴿وَقَدْ عَصَيْتَ﴾ (درحالی‌که تو پیش از این عصیان می‌کردی). این مطلب را هرکسی به سادگی می‌فهمد؛ اگر این‌گونه نبود که او امید به نجات دنیوی و اخروی خود را از خدا داشته باشد، چرا فرعون گفت ایمان آوردم؟! یا دست‌کم همان‌طور که برخی از آن‌ها استنباط می‌کنند، او فقط امید به نجات دنیوی داشت و به‌خصوص [نجات] از غرق شدن. اما او چگونه امید دارد خداوند سبحان او را نجات دهد درحالی‌که او وجودش را تصدیق نمی‌کند؟!

پس ایمان آوردن (تصدیق) فرعون را به هیچ شکلی نمی‌توان انکار کرد، بلکه در چندین روایت ائمه(ع) به ایمان آوردن او (تصدیقش) که نفعی برای او ندارد گواهی داده‌اند. در کتاب وسائل‌الشیعه از موسی‌بن جعفر(ع) روایت شده است، فرمود: «.... آیا نشنیده‌ای خداوند می‌فرماید: ﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (تا آن هنگام که غرق شدن به او رسید، گفت: ایمان آوردم که خداوندی جز آن‌که بنی‌اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند نیست؛ و من از تسلیم‌شدگانم). اما خداوند ایمانش را نمی‌پذیرد و می‌فرماید: ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (آیا اکنون؟! درحالی‌که تو پیش از این عصیان می‌کردی و از فسادکنندگان بودی!)» (وسائل‌الشیعه (آل‌البیت)، ج ۱۶، ص ۹۰).

حتی خداوند سبحان و متعال در ابتدای فرستادن موسی﵇ به‌سوی فرعون (خدا لعنتش کند) اشاره می‌فرماید که فرعون پند خواهد گرفت و خواهد ترسید، هرچند این پند گرفتن و ترس از خدا برای او نفعی ندارد؛ چراکه به‌سبب معجزهٔ مقهورکننده و چیره‌ای حاصل شد که او را به ایمان آوردن (تصدیق) مجبور ساخته بود.

محمدبن عماره از پدرش، از سفیان‌بن سعید نقل کرده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله جعفربن محمد صادق﵇ که به خدا سوگند همان‌طوری که نامیده شده است راست‌گوست.... سفیان گفت: به امام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا جایز است خداوند عزوجل دربارهٔ چیزی که واقع نخواهد شد به بندگانش امید بیهوده دهد؟ فرمود: «نه». عرض کردم: پس چگونه خداوند عزوجل به موسی و هارون﵈ فرمود: ﴿لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى﴾ (سورهٔ طه، آیهٔ ١٤) (شاید پند گیرد، یا بترسد)، درحالی‌که می‌دانست فرعون نه پند می‌گیرد و نه می‌ترسد؟ امام﵇ فرمود: «فرعون پند گرفت و ترسید، اما هنگام دیدن عذاب، جایی که دیگر ایمان آوردن سودی برایش نداشت. آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (تا آن هنگام که غرق شدن او را فراگرفت، گفت: ایمان آوردم که خداوندی جز آن‌که بنی‌اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند نیست؛ و من از تسلیم‌شدگانم). اما خداوند عزوجلّ ایمانش را نمی‌پذیرد و می‌فرماید: ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (آیا اکنون؟! درحالی‌که تو پیش از این عصیان می‌کردی و از فسادکنندگان بودی!). می‌فرماید تو را بر برآمدگی زمین می‌افکنیم تا برای انسان‌های پس از خودت نشانه و عبرتی باشی.» معانی‌الاخبار، ص ٣٨٥.

و آن عذاب و سختی‌ای که فرعون دید همان‌گونه که امام کاظم﵇ فرموده است: «این‌طور نیست که (عذاب) بر فرعون واقع شده باشد تا فرعون بگوید ایمان آوردم..... عذاب در آن هنگام بر فرعون واقع نشده بود.» آن عذاب، همان معجزهٔ قاهری است که او را به ایمان آوردن مجبور ساخت؛ همان دو کوه آبی بود که او را احاطه کرده بودند؛ همان که فرعون فهمید هلاکت او با فرو ریختن آن‌ها خواهد بود: ﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ﴾ (تا آن هنگام که غرق شدن او را فراگرفت، گفت: ایمان آوردم).

و اگر این معجزه‌ای که فرعون با دست‌هایش لمس کرد و او را وادار به ایمان آوردن کرد، قاهر و چیره نمی‌بود، به‌طور قطع خداوند سبحان و متعال ایمان فرعون را می‌پذیرفت، آن عذاب را از او برمی‌داشت و او را سالم از دریا خارج می‌فرمود؛ یا دست‌کم فقط ایمان او را می‌پذیرفت؛ چراکه خداوند سبحان حتی در آخرین لحظهٔ زندگی انسان، توبه و بازگشت وی را می‌پذیرد.» تفسیر آیه‌ای از سورهٔ یونس، سید احمد الحسن.

و صدوق با سند خود از ابراهیم‌بن محمد همدانی روایت کرده است که گفت: به ابوالحسن، علی‌بن موسی الرضا﵇، عرض کردم: به چه علت خداوند عزوجل فرعون را غرق کرد، با آن‌که به او ایمان آورده و به یگانگی او اقرار کرده بود؟ فرمود: «زیرا او هنگام دیدن عذاب ایمان آورد و چنین ایمانی پذیرفته نیست. این حکم خداوند تبارک‌وتعالی دربارهٔ پیشینیان و آیندگان است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾ (پس هنگامی که عذاب ما را دیدند، گفتند: تنها به خدا ایمان آوردیم

سید احمد الحسن به‌روشنی دلیل پدید آمدن ابهام و شبهه در معجزهٔ مادی را بیان کرده و هدف از آن را مشخص ساخته است؛ و به دنبال آن، علت پذیرفته نشدن ایمان و نیز توبه هنگام روی دادن معجزهٔ قاهری را که مجالی برای غیب باقی نمی‌گذارد، روشن کرده و فرموده است:

«اما فقط به‌صورت جزئی و گذرا دربارهٔ معجزاتی که انبیا به‌وسیلهٔ آن‌ها تأیید شدند ـ به دلیل اهمیت آن و غفلتی که مردم در این خصوص دارند ـ بحث کوتاهی می‌کنیم؛ یعنی موضوع شبهه و سوءتفاهم دربارهٔ معجزه و هدف از آن.

همان‌طور که مردم می‌دانند، ازجمله معجزات موسی عصاست که تبدیل به افعی شد و این معجزه در زمانی روی داد که سحر و جادوگری رایج بود؛ و از معجزات عیسی شفای بیماران است، آن هم در زمانی که طب بسیار شایع بود؛ و از معجزات محمد(ص) قرآن است در زمانی که بلاغت بسیار شایع و منتشر شده بود.

کسی که درکی از حقیقت ندارد علت مشابهت معجزه را با آنچه در آن زمان شایع بوده است این‌گونه تحلیل می‌کند که هدف از معجزه، صرفاً پیروزی بر ساحران و پزشکان و سخنوران بوده تا عجز و ناتوانی‌شان را به اثبات برساند؛ ولی حقیقتی که برای مردم پوشیده مانده ـ با وجود این‌که در قرآن ذکر شده ـ این است که معجزهٔ مادی برای مقهور کردن کسی که جز ماده را نمی‌شناسد، همراه با مقداری شبهه و پوشیدگی می‌آید. خداوند سبحان فقط به ایمان مادی رضایت نمی‌دهد، بلکه ایمان باید مبتنی بر غیب باشد:

و به آنچه با او شریک می‌گرفتیم کافر شدیم؛ اما چون عذاب ما را دیدند، ایمانشان سودی به حالشان نبخشید) و نیز خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾ (روزی که برخی از نشانه‌های پروردگارت فرارسد، ایمان آوردن کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمان خود خیری به دست نیاورده است سودی به حالش نخواهد داشت). فرعون نیز هنگامی که غرقاب او را فراگرفت گفت: «ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند نیست و من از مسلمانانم.» پس به او گفته شد: ﴿آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (آیا اکنون [ایمان می‌آوری]، درحالی‌که پیش از این نافرمانی کردی و از فسادکنندگان بودی؟)...» علل الشرائع، ج ۱، ص ۵۹.

﴿الّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصّلاةَ وَمِمّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾[۱] (آنان که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را بر پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند).

﴿إِنّمَا تُنذِرُ مَنِ اتّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾[۲] (تو تنها کسی را بیم می‌دهی که از ذکر (قرآن) پیروی کند و از خدای رحمان در نهان بترسد. چنین کسی را به آمرزش و پاداشی کریمانه بشارت بده).

﴿مَنْ خَشِيَ الرّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُّنِيبٍ﴾[۳] (آن‌هایی را که در نهان از خدای رحمان می‌ترسند و با دلی توبه‌کار آمده‌اند).

﴿لَقَد أَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ وَأَنزَلنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَالميزانَ لِيَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ وَأَنزَلنَا الحَديدَ فيهِ بَأسٌ شَديدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ وَلِيَعلَمَ اللهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالغَيبِ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزيزٌ﴾[٤] (به‌راستی ما فرستادگانمان را با دلیل‌های روشن فرستادیم و به‌همراه آن‌ها کتاب و ترازو را نازل کردیم تا مردم عدالت را بر پا دارند و آهن را که در آن نیرویی سخت و منافعی برای مردم است فرو فرستادیم، تا خدا بداند چه‌کسی به نادیده، او و فرستادگانش را یاری می‌کند. به‌راستی خداوند توانا و پیروزمند است).

آنچه مطلوب است و خداوند سبحان می‌خواهد، ایمان به غیب است و معجزه‌ای که خداوند سبحان می‌فرستد باید به‌گونه‌ای باشد که میدانی برای ایمان به غیب باقی گذارد؛ از همین روست که مقداری از شبهه و پوشیدگی در آن وجود دارد و به همین دلیل در بسیاری مواقع با آنچه در زمان فرستادنش رایج بوده مشابهت داشته است: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مّا يَلْبِسُونَ﴾[۵] (و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً [به‌صورت]

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳.
۲. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۱.
۳. سورهٔ ق، آیهٔ ۳۳.
٤. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۵.
۵. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹.

مردی درمی‌آوردیم، و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم).

به همین دلیل، مادی‌گرایان و کسانی که جز ماده نمی‌شناسند، تشابهی را که وجود دارد بهانه‌ای برای سقوط خود قرار می‌دهند: ﴿فَلَمّا جَاءهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِن قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾[1] (چون حق از جانب ما به‌سوی آنان آمد، گفتند: چرا آنچه به موسی داده شده به او داده نشده است؟ آیا اینان پیش از این به آنچه به موسی داده شده بود کافر نشده بودند؟ و گفتند این دو هستند که یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند و ما به هیچ‌یک ایمان نمی‌آوریم). «تشابه و شباهت» بهانه‌ای برای آنان بود تا بگویند: ﴿قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (این دو هستند که یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند) و ﴿إِنّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾ (ما به هیچ‌یک ایمان نمی‌آوریم).

امیرالمؤمنین(ع) در توصیف یکی از منافقان می‌فرماید: «... جعل الشبهات عاذراً لسقطاته» (... شبهات را عذری برای سقوط خود قرار داد).

اما اگر «معجزه» قاهر و چیره باشد و هیچ تشابه و شبهه‌ای در آن باقی نماند، دیگر هیچ مجالی برای ایمان به غیب باقی نمی‌ماند و نتیجه‌اش ایمانی خواهد بود که با زور و اجبار حاصل می‌شود که ـ در حقیقت ـ ایمان نیست و چیزی از اسلام در آن وجود ندارد؛ بلکه تسلیم‌شدنی است که مورد رضایت خداوند نیست و خداوند خواهان چنین تسلیم‌شدنی نیست و آن را نمی‌پذیرد: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا حَتّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلّا الّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[2] (و ما بنی‌اسرائیل را از دریا گذرانیدیم. فرعون و لشکریانش به قصد ستم و تعدی به تعقیبشان پرداختند. تا جایی که غرق‌شدن فرعون را فراگرفت و گفت: ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن‌که بنی‌اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند نیست و من از مسلمانانم). فرعون ایمان می‌آورد و مسلمان یا ـ دست‌کم ـ تسلیم می‌شود، [درست] پیش از مُردنش؛ ولی خدا به این ایمان راضی نمی‌شود و این ایمان و اسلام را نمی‌پذیرد؛ و خداوند سبحان این‌گونه جوابش را

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۴۸.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۰.

می‌دهد: ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾[۱] (آیا اکنون [ایمان می‌آوری]؟! درحالی‌که تو پیش از این عصیان می‌کردی و از مفسدان بودی).

این به آن علت است که ایمانی که به‌سبب معجزهٔ مقهورکننده به دست آید، مجالی برای آنانی که جز این عالم مادی را نمی‌شناسند باقی نمی‌گذارد تا آن را تأویل کنند یا به کسانی که به آن ایمان آورده‌اند شبهه وارد کنند؛ و بدین‌سان، مجالی برای ایمان به غیبی که خداوند ایمان را به‌واسطهٔ آن و از طریق آن می‌خواهد باقی نخواهد ماند. بنابراین چنین ایمانی پذیرفته نمی‌شود؛ چراکه این نوع ایمان، پناه‌بردنی از روی قهر و اجبار است و ایمان حقیقی محسوب نمی‌شود: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾[۲] (آیا انتظاری جز آن دارند که فرشتگان نزدشان بیایند؟ یا پروردگارت بیاید؟ یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت برای آن‌ها بیاید؟ روزی که برخی نشانه‌های پروردگارت بیاید ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمانش خیری به دست نیاورده است، سودی نخواهد داشت. بگو منتظر باشید که ما نیز منتظریم). ﴿قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ﴾[۳] (بگو در روز فتح و گشایش، ایمان‌آوردن کافران سودشان ندهد و مهلت داده نمی‌شوند).

اگر خداوند می‌خواست مردم را از روی ناچاری و به‌اجبار مؤمن کند، به‌همراه انبیایش معجزات قاهر و ناتوان‌کننده می‌فرستاد تا مجالی برای کسی باقی نماند که بگوید: ﴿قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (گفتند هر دو جادو هستند که یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند) یا بگویند ﴿أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ﴾[۴] (خواب‌های پریشان

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۱.
۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۸.
۳. سورهٔ سجده، آیهٔ ۲۹.
٤. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۵.

است یا دروغی است که به هم می‌بافد یا شاعری است. پس برای ما از آن‌گونه که به فرستادگان پیشین داده شده بود، معجزه‌ای بیاورد).

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاء رَبُّكَ لآمَنَ مَن فِي الأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النّاسَ حَتّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] (اگر پروردگار تو بخواهد، همهٔ کسانی که در روی زمین‌اند ایمان می‌آورند؛ آیا تو مردم را به اجبار وامی‌داری که ایمان بیاورند؟).

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُم بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾[2] (اگر روی‌گردانی آن‌ها برای تو گران است، خواهی نقبی در زمین بجوی یا نردبانی بر آسمان بنه تا معجزه‌ای برایشان بیاوری. اگر خدا بخواهد، همه را به راه راست می‌برد؛ پس، از نادانان مباش).

سپاس و ستایش تنها از آنِ خداوند است که به ایمان از طریق غیب رضایت داد و ایمان را همراه با غیب و از میان غیب قرار داد و به ایمان براساس ماده رضایت نداد و آن را با ماده و از طریق ماده قرار نداد تا به این وسیله، صاحبان قلب‌های زنده و چشم‌های بینا از دیده‌های نابینا و قلب‌های مُهرزده متمایز شوند.»[3]

ما در دنیای آزمون قرار داریم و هیچ جایی برای قهر و اجبار به ایمان به خدا و فرستادگانش وجود ندارد؛ زیرا این کار ـ بی‌تردید ـ موجب خدشه در حکمت و عدالت خدا می‌شود و حتی اساساً نقض غرض را در پی دارد؛ و این امری است که هرگز از حکیم صادر نمی‌شود؛ خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبتی است.

چند نکته:

اول: معجزهٔ قاهر، اگر رخ دهد، معجزهٔ هدایت نخواهد بود، چراکه ایمانِ به‌واسطهٔ آن

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۹.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۳۵.

۳. جهاد درب بهشت است، سید احمد الحسن، مبحث «چگونه خلیفهٔ خدا در زمینش در هر زمان شناخته می‌شود».

پذیرفته نمی‌شود؛ ازاین‌رو وقوع آن در برابر مؤمنان باعث افزایش ثبات و یقین آنان می‌شود و وقوع آن در برابر کافران سبب و وسیله‌ای برای عذاب‌کردن آنان با آن است؛ همان‌گونه که برای فرعون (لعنت خدا بر او باد) اتفاق افتاد.

دوم: افزون بر معجزهٔ عصا و دست، آیات مادی (کیفرهایی) نیز با دعوت موسی﵇ در مصر همراه بود. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ * وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ * فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ﴾[1] (و به‌راستی موسی را با آیات خود به‌سوی فرعون و بزرگانش فرستادیم؛ پس گفت: من فرستادهٔ پروردگار جهانیانم. * چون آیات ما را برایشان آورد، ناگاه به آن‌ها می‌خندیدند * و هیچ آیه‌ای به آنان نشان نمی‌دادیم مگر آن‌که از همانندش بزرگ‌تر بود؛ و آنان را به عذاب گرفتیم، شاید بازگردند. * و گفتند: ای جادوگر، پروردگارت را برای ما بخوان، با آنچه نزد تو پیمان نهاده است؛ بی‌گمان ما هدایت‌یافته خواهیم بود. * پس چون عذاب را از آنان برداشتیم، ناگاه پیمان می‌شکستند).

مجموع این آیات نُه تا بود: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ﴾[2] (و به‌راستی به موسی نُه نشانهٔ روشن دادیم) که برخی از آن‌ها ذکر شده است: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾[3] (پس بر آنان طوفان و ملخ و شپش و قورباغه‌ها و خون را به‌عنوان آیاتی جداجدا فرستادیم؛ اما تکبر ورزیدند و قومی مجرم بودند).

---

۱. سورهٔ زخرف، آیات ۴۶-۵۰.

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۰۱.

۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۳۳.

از سلام‌بن مستنیر، از امام باقر(ع) دربارهٔ سخن خدای عزوجل: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ﴾ (و به‌راستی به موسی نُه نشانهٔ روشن دادیم) روایت شده است که فرمود: «طوفان، ملخ، شپش، قورباغه‌ها، خون، سنگ، دریا، عصا و دستش.»[1]

متون تورات (به‌طور مشخص، سِفر خروج) این آیات، کیفرها و ضربه‌های الهی بر فرعون و قومش را در اصحاح‌های ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ ذکر کرده‌اند.[2]

---

۱. الخصال، صدوق، ص ۴۲۳ و ۴۲۴، و همانند آن از امام صادق(ع)، مراجعه کنید به: الخصال، صدوق، ص ۴۲۳.

۲. ـ اصحاح ۷: آیهٔ (نشانهٔ) عصا و خون: «۸ و خداوند با موسی و هارون سخن گفت و فرمود: ۹ «هرگاه فرعون با شما صحبت کرد و گفت: معجزه‌ای بیاورید، به هارون بگو: عصایت را بگیر و آن را پیش روی فرعون بیفکن تا به اژدها تبدیل شود.» ... ۱۴ سپس خدا به موسی فرمود: ... ۱۵ صبحگاه نزد فرعون برو. او به‌سوی آب بیرون می‌آید؛ پس برای دیدار او بر کنارهٔ رود بایست؛ و عصایی را که به مار تبدیل شد، در دستت بگیر. ۱۶ و به او بگو: خداوند، خدای عبرانیان، مرا نزد تو فرستاده و فرموده است: قوم مرا رها کن تا مرا در بیابان عبادت کنند؛ و اینک تا کنون نشنیده‌ای. ۱۷ خداوند چنین می‌فرماید: از این خواهی دانست من خداوندم: اینک من با عصایی که در دست دارم، بر آبی که در رود است می‌زنم، پس به خون تبدیل خواهد شد.»

ـ اصحاح ۸: آیهٔ قورباغه‌ها و پشه‌ها: «۱ خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون برو و به او بگو: خداوند چنین می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند. ۲ و اگر از رها کردن آنان سر باز زنی، اینک من همهٔ حدود تو را با قورباغه‌ها خواهم زد... ۱۶ سپس خداوند به موسی فرمود: به هارون بگو: عصایت را دراز کن و خاک زمین را بزن تا در سراسر سرزمین مصر به پشه تبدیل شود.»

ـ اصحاح ۹: آیهٔ وبا، باران عظیم و آتشی که به انسان‌ها و دام‌ها رسید: «۱ سپس خداوند به موسی فرمود: نزد فرعون برو و به او بگو: خداوند، خدای عبرانیان، چنین می‌فرماید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند. ۲ زیرا اگر از رها کردن آنان سر باز زنی و همچنان آنان را نگاه داری، ۳ اینک دست خداوند بر دام‌هایت که در صحرا هستند، خواهد بود؛ بر اسب‌ها، الاغ‌ها، شترها، گاوها و گوسفندها، وبایی بسیار سخت. ... ۱۷ تو هنوز در برابر قوم من سرکشی می‌کنی تا آنان را رها نکنی. ۱۸ اینک فردا در همین هنگام، تگرگی بسیار عظیم خواهم بارانید که از روز بنیان‌گذاری مصر تا کنون مانند آن در مصر نبوده است. ... ۲۲ سپس خداوند به موسی فرمود: دستت را به‌سوی آسمان دراز کن تا در سراسر سرزمین مصر تگرگ باشد؛ بر مردم، بر چهارپایان و بر هر گیاه صحرا در سرزمین مصر.»

ـ اصحاح ۱۰: آیهٔ ملخ‌ها: «۳ پس موسی و هارون نزد فرعون رفتند و به او گفتند: خداوند، خدای عبرانیان، چنین می‌فرماید: تا کی از فروتنی در برابر من سر باز می‌زنی؟ قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند. ۴ زیرا اگر از رها کردن قوم من سر باز زنی، اینک من فردا ملخ‌ها را بر حدود تو خواهم آورد...»

ـ اصحاح ۱۱: آیهٔ مرگ: «... ۵ پس هر نخست‌زاده‌ای در سرزمین مصر خواهد مرد؛ از نخست‌زادهٔ فرعون که بر تخت خود نشسته است تا نخست‌زادهٔ کنیزی که پشت آسیاب است، و هر نخست‌زادهٔ چهارپایان. ۶ و در سراسر سرزمین مصر فریادی عظیم خواهد بود که مانند آن نبوده است و مانند آن نیز نخواهد بود.»

و هنگامی که از وضعیتی که آن آیات پدید آورده بود به تنگ آمدند، از موسی خواستند خدا را بخواند تا عذاب را از آنان بردارد؛ اما به‌محض آن‌که عذاب از آنان برداشته می‌شد، به همان روش دشمنانهٔ پیشین خود بازمی‌گشتند؛ با وجود همهٔ این آیات که همراه دعوت موسی بود، جز گروهی اندک از قوم او به موسی ایمان نیاوردند.[۱]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«عقوبت‌های الهی و آیاتی ربانی به‌همراه دعوت موسی‌ؑ در مصر وجود داشت، تا شاید فرعون و سپاهیانش یا متکبرانی از بنی‌اسرائیل ـ مانند قارون ـ ایمان بیاورند. ازجملهٔ این عقوبت‌ها این بود که آبشان خون شد و سرزمینشان از قورباغه‌ها پر شد، و آنان به موسی‌ؑ توسل می‌جستند تا خدا را بخواند و عذاب را از آنان بردارد؛ با این حال، جز گروهی از قوم او به موسی ایمان نیاوردند؛ و دریغ و حسرت بر بندگان.»[۲]

سوم: این آیاتی که موسی‌ؑ هنگام بعثت و فرستاده شدنش (پس از بازگشت از مدین) برای فرعون و قومش آورد ـ برخلاف آنچه بسیاری گمان می‌کنند ـ پایه و اساس برای شناخت صدق رسالت و بعثت او از سوی خدا نبود؛ زیرا دانستیم که موسی نخست از خانواده و قوم خود (اسرائیلیان) آغاز کرد و آنان را از بعثت و فرستاده شدن خود آگاه ساخت، و راه شناخت او برای آنان ـ همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد ـ قانون شناخت فرستادگان بود؛ زیرا آنان به خدا و فرستادگانی که پیش از موسی بودند ایمان داشتند و بر دین ابراهیم و اسحاق، یعقوب و یوسف و اسباط بودند. چنین افرادی باید فرستادگان را از راه قانون شناخت فرستادگان ـ مثل

---

۱. از ابن‌عباس روایت شده است: «پس به موسی ایمان نیاوردند، مگر گروهی اندک از قوم او، درحالی‌که از فرعون و سران و بزرگان قومش بیم داشتند که آنان را دچار فتنه کنند.» سپس گفت: «آن گروه اندکی که به موسی ایمان آوردند، شمار اندکی از غیر بنی‌اسرائیل، از قوم فرعون بودند؛ ازجمله همسر فرعون، مؤمن آل‌فرعون، خزانه‌دار فرعون و همسر خزانه‌دار او.» جامع‌البیان، طبری، ج ۱۱، ص ۱۹۴.

۲. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد اول، روشنگری‌هایی از دعوت موسی‌ؑ.

نص و بشارت‌های پیشین ـ تصدیق کنند؛ و همین نیز در عمل اتفاق افتاد. زیرا برخی از اسرائیلیان از همین راه او را تصدیق کردند؛ چراکه در او همان «اسم» و «صفتی» را یافتند که در کتاب‌ها و بشارت‌هایشان ـ که از یوسف صدیق و دیگر فرستادگان گذشتهٔ خدا به آنان رسیده بود ـ به آن تصریح شده بود؛ همان‌گونه که در متون پیشین ملاحظه کردیم. اما این آیات (عصا، دست سفید و نشانه‌های دیگر) را موسی به‌طور خاص برای فرعون و قومش آورد؛ زیرا آنان به خدا و فرستادگانش ایمان نداشتند. بنابراین، فرستاده شدن او با این آیات به‌سوی آنان، تنها از شدت رحمت خدا به آنان بود؛ و در عمل نیز ثمر داد و عامل ایمان آوردن برخی از آنان ـ مانند ساحران ـ شد، و خدا ایمان آنان را پذیرفت؛ زیرا ـ همان‌گونه که دانستیم ـ آیاتی بود که مجالی برای غیب باقی گذاشت.

چهارم: از امام کاظم (درود خدا بر او باد) دعای موسی هنگام ورودش به دربار فرعون روایت شده است:

> از محمدبن مروان، از عبد صالح (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «از سخنان موسی(ع) هنگامی که به دربار فرعون وارد شد، این بود: "خدایا، من تو را در برابر گلوی او سپر خود قرار می‌دهم و از شر او به تو پناه می‌برم و از تو یاری می‌جویم." پس خدا امنیتی را که در دل فرعون بود به ترس تبدیل کرد.»[1]

۵. جایگاه معجزهٔ مادی در دین خدا

به‌اختصار، جایگاهی که معجزهٔ مادی جسمانی در دین خدا دارد (اگر خدا بخواهد و آن معجزه رخ دهد) این است که تأییدکننده و پشتیبانِ دلالت نص بر حقانیت خلیفهٔ الهی است، نه به‌خودی‌خود دلیلی مستقل؛ چه برسد به این‌که اساس و پایه‌ای باشد که صدق امامت و رسالت و نبوت هر خلیفهٔ الهی با آن شناخته شود. برخی از نکاتی که جایگاه معجزه را در دین

---

۱. قصص‌الانبیاء، راوندی، ۱۵۷ و ۱۵۸.

الهی ـ براساس بیان سید احمد الحسن در کتاب «عقاید اسلام» ـ روشن می‌سازد، تقدیم می‌شود:[1]

اول: آمدن معجزهٔ مادی جسمانی در دعوت‌های الهی، وابسته به مشیت خداست؛ خداوند ممکن است براساس حکمتی خاص، به وقوع آن اذن دهد یا ندهد؛ و آوردن آن در اختیار خود فرستادهٔ الهی نیست. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[2] (با سخت‌ترین سوگندهای خود به خدا سوگند خوردند که اگر نشانه‌ای برای آنان بیاید، حتماً به آن ایمان خواهند آورد. بگو: نشانه‌ها تنها نزد خداست؛ و چه چیز شما را آگاه می‌کند اگر آن نشانه‌ها بیایند، باز هم ایمان نخواهند آورد)، و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾[3] (و گفتند: چرا نشانه‌هایی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده است؟ بگو: نشانه‌ها تنها نزد خداست؛ و من فقط هشداردهنده‌ای آشکارم). روشن است که دلیل صدق دعوت‌کنندهٔ الهی باید همواره نزد او بالفعل و حاضر باشد، نه این‌که بالفعل حاضر نبوده و وابسته [به امر دیگری] باشد.

دوم: باید دانست خداوند سبحان غیب مطلق است و از انسان خواسته است به غیب ایمان بیاورد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾[4] (همان کسانی که به غیب ایمان می‌آورند، نماز را برپا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند)؛ البته این ایمان باید با اختیار انسان و بدون هیچ‌گونه اجبار و اکراهی

---

۱. عقاید اسلام، سید احمد الحسن، مبحث «معجزهٔ مادی جسمانی و جایگاه آن در دین الهی».

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۹.

۳. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵۰.

٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳.

باشد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾[1] (در دین هیچ اکراهی نیست؛ راه هدایت از گمراهی آشکار شده است)؛ این از یک سو؛ و از سوی دیگر علت آفرینش ما در این جهان مادی، امتحان و آزمایش است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾[2] (همان کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام‌یک نیکوکارترید؛ و او شکست‌ناپذیر و آمرزنده است). ازاین‌رو معجزهٔ مادی جسمانی، اگر در دعوت خلیفهٔ الهی رخ دهد، باید همراه با نوعی ابهام و اشتباه‌پذیری باشد و مجالی برای غیب باقی بگذارد تا ایمانِ همراه آن پذیرفتنی باشد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ﴾[3] (و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، قطعاً او را به‌صورت مردی درمی‌آوردیم و همان ابهامی را که خود پدید می‌آورند بر آنان مشتبه می‌ساختیم). در غیر این صورت، معجزه، معجزه‌ای قاهر خواهد بود که امتحان را از میان می‌برد و ایمان را به ایمانی اجباری، قهری و صددرصد مادی تبدیل می‌کند؛ و همان‌گونه که دانستیم چنین ایمانی مورد رضایت خدا نیست.

سوم: از آنچه تقدیم شد، روشن می‌شود که اگر خدا بخواهد و فرستادگان برای مردم معجزه و نشانه‌ای بیاورند، نشانه‌ای که به‌عنوان تأییدکنندهٔ صدق دعوت خود ارائه می‌کنند معجزهٔ مادی غیرقاهر است؛ مثل تبدیل شدن عصای موسی به مار، یا زنده کردن مرده‌ای که اندکی پیش از آن مرده بود به دست عیسی، یا نالهٔ تنه درخت برای رسول خدا محمد(ص)، و... مانند این‌ها؛ اما این معجزه‌های غیرقاهر (افزون بر این‌که وابسته به مشیت خدا هستند و تنها در صورت وجود حکمتی خاص تحقق می‌یابند) برای بیشتر مردم سودی نداشتند؛ زیرا همچنان مجالی برای ابهام و شبهه باقی می‌گذاشتند. از همین رو، بیشتر کسانی که هنگام وقوع آن‌ها حاضر بودند، به‌سرعت آن‌ها را تکذیب کردند و سحر نامیدند. برای مثال، کسی

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۶.

۲. سورهٔ ملک، آیهٔ ۲.

۳. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹.

که در روز زینت حاضر بود چگونه می‌توانست میان آنچه موسی آورد و آنچه ساحران انجام دادند تمایز قائل شود و اولی را معجزه و دومی را سحر بداند؟ معیار واقعی و عینی که مردم با آن بتوانند به‌طور دقیق این دو عمل را از یکدیگر تشخیص دهند، چه بود؟ هیچ؛ و به همین خاطر بود که فرعون بی‌درنگ کار موسی را سحر خواند، بلکه او را بزرگِ ساحران معرفی کرد و بیشتر حاضران نیز سخن او را پذیرفتند. خداوند سخن آنان را چنین نقل کرده است: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾[1] (پس چون حق از جانب ما برای آنان آمد، گفتند: چرا همانند آنچه به موسی داده شد، به او داده نشده است؟ آیا پیش از این به آنچه به موسی داده شده بود، کافر نشدند؟ گفتند: این دو جادو هستند که یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند، و گفتند: ما به هر دو کافریم) و نیز: ﴿قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ...﴾[2] (گفت: آیا پیش از آن‌که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ بی‌گمان او بزرگ شماست که جادو را به شما آموخته است...).

همچنین، می‌توان دربارهٔ معجزهٔ زنده کردن مردگان یا شفای بیماران که عیسی آورد، چنین تردید کرد که ـ به‌عنوان مثال ـ کسانی که زنده شدند، فقط بیهوش بوده‌اند و در حقیقت نمرده بودند؛ به‌ویژه با توجه به این‌که متون دینی نشان می‌دهند کسانی که زنده شدند، اندکی پیش از اجرای معجزه و پیش از دفن شدن از دنیا رفته بودند.[3]

---

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۴۸.

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۷۱.

۳. به‌عنوان مثال، در انجیل متی ـ اصحاح نهم (۱۸ ـ ۲۲) آمده است: «و چون او این سخنان را با آنان می‌گفت، ناگاه رئیسی آمد و در برابر او سجده کرد و گفت: دخترم اکنون مرده است؛ اما بیا و دستت را بر او بگذار تا زنده شود. پس عیسی برخاست و همراه شاگردانش از پی او رفت. ناگاه زنی که دوازده سال خون‌ریزی داشت، از پشت‌سر آمد و حاشیهٔ جامهٔ او را لمس کرد؛ زیرا در دل خود گفته بود: اگر تنها جامهٔ او را لمس کنم، شفا می‌یابم. پس عیسی برگشت و او را دید و فرمود: دل قوی دار، ای دختر، که ایمانت تو را شفا داده است. پس آن زن از همان ساعت شفا یافت.»

قریش نیز با رسول خدا محمدﷺ چنین کرد:

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... کافران آنچه را همراه دعوت محمد رخ داد، معجزه نمی‌دیدند؛ زیرا نقلِ مؤمنانِ به محمدﷺ را در رابطه با آنچه در برابرشان روی داده بود، دروغ می‌شمردند و آنچه را در برابر خودشان یا در برابر گروهی دیگر از آنان اتفاق افتاده بود نیز صرفاً جادو یا وهم می‌دانستند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّواْ فِيهِ يَعْرُجُونَ * لَقَالُواْ إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ﴾[1] (و اگر دری از آسمان بر آنان می‌گشودیم و آنان پیوسته در آن بالا می‌رفتند، * قطعاً می‌گفتند: جز این نیست که دیدگان ما بسته شده است؛ بلکه ما قومی جادوزده‌ایم)؛ یا آن را صرفاً گمانه‌زنی‌ها و تأویل رویدادهای طبیعی می‌دانستند که هر روز رخ می‌دهند. پس کسی را که خدا بلافاصله به‌وسیلهٔ اسبی که او را به‌سوی آتش می‌کشاند هلاک می‌کند، یا سنگی بر روی او می‌افتد و او را به‌سبب تعدی‌اش به محمدﷺ به قتل می‌رساند، آنان آن را صرفاً حادثه‌ای طبیعی می‌شمارند و می‌گویند مرگ جاری است و هر روز رخ می‌دهد؛ و نقلِ مؤمنانِ به محمدﷺ از تنهٔ درختی که در مسجد برای رسول خداﷺ ناله کرد، از سوی مخالفان دروغ شمرده می‌شود؛ و این‌که [آنان می‌پندارند] مؤمنان به محمدﷺ می‌کوشند برای محمدﷺ تبلیغ کنند.»[2]

چهارم: فرستادگان خدا درخواست مردم را برای آیات (معجزات) هر زمان که مردم بخواهند، اجابت نمی‌کنند؛ نه‌فقط به این دلیل که آیات ـ همان‌گونه که گفته شد ـ وابسته به اذن و مشیت خداست، بلکه به این خاطر که مردم در حقیقت از فرستادگان آیاتی می‌خواهند که آنان را به ایمان وادار کند؛ و نیز به این دلیل که این درخواست ـ در واقع ـ درخواستی سفیهانه است؛ زیرا دربردارندهٔ لغو امتحان در جهانی است که هویتش امتحان است و ما در آن برای امتحان آفریده شده‌ایم!

---

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۴ و ۱۵.

۲. عقاید اسلام، سید احمد الحسن، مبحث «معجزهٔ مادی جسمانی و جایگاه آن در دین الهی».

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و این‌گونه رویهٔ رد کردن معجزات غیرقاهری که برای غیب مجالی باقی می‌گذارند ادامه می‌یابد؛ و این گفتهٔ آن‌هاست: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الآيَاتُ عِندَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾[1] (و گفتند: چرا نشانه‌هایی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده است؟ بگو: نشانه‌ها تنها نزد خداست، و من فقط هشداردهنده‌ای آشکارم)؛ یعنی آنان آیاتی قاهر و روشن می‌خواهند که هیچ ابهامی در آن نباشد و هیچ نسبتی برای ایمان به غیب باقی نگذارد. خلاصهٔ درخواست آنان همین است و این درخواستی است که تا امروز ادامه دارد؛ درحالی‌که با عقل و متن دینی و سنت الهی ناسازگار است، و نه در گذشته رخ داده است و نه در آینده رخ خواهد داد؛ زیرا معنای آن لغو امتحان برخی از خلق است، با وجود آن‌که آن‌ها برای امتحان وارد دنیا شده‌اند؛ و این سفاهتی است که از حکیم مطلق صادر نمی‌شود. زیرا چگونه مردم برای امتحان وارد می‌شوند، سپس امتحان فقط برخی از آنان (نه برخی دیگر) لغو می‌شود، بدون هیچ دلیلی برای برتری دادن و بدون آن‌که تفاوتی میان کسی که امتحانش لغو شده و کسی که امتحان می‌شود وجود داشته باشد؟!! و چگونه کسی که امتحانش لغو شده است وارد بهشت می‌شود، درحالی‌که امتحان‌شونده اگر در امتحان شکست بخورد، وارد آتش خواهد شد؟ در این سخن و این افترا بر خدا، عدالت خداوند سبحان و متعال چه جایگاهی دارد؟!!»[2]

آنچه تقدیم شد، برای روشن کردن این نکته کافی است که احتجاج فرستادگان به نص و علمِ معجزه‌آسا برای اثبات صدق دعوت‌های الهی آنان کافی است؛ اما آیات و معجزات مادیِ جسمانی اگر رخ دهند، تأییدکننده و پشتیبان نص هستند و اگر رخ ندهند، هیچ آسیبی به صدق و راستی دعوت فرستادهٔ الهی وارد نمی‌کنند. همچنین، دلیل این‌که فرستادگان، درخواست کافران به رسالت‌هایشان را برای آوردن برخی آیات اجابت نمی‌کنند، به سفاهت

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۵۰.

۲. عقاید اسلام، سید احمد الحسن، مبحث «معجزهٔ مادی جسمانی و جایگاه آن در دین الهی».

خودِ درخواست بازمی‌گردد، نه چیز دیگر. خداوند سبحان بخشی از آنچه بزرگان قریش از رسول خدا محمدﷺ درخواست کردند بازگفته و فرموده است:

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾[1] (و گفتند: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای بجوشانی * یا برای تو باغی از نخل‌ها و انگورها باشد و در میان آن نهرها روان‌سازی * یا آسمان را، چنان‌که گمان کرده‌ای، پاره‌پاره بر ما فرو افکنی، یا خدا و فرشتگان را روبه‌رو بیاوری * یا برای تو خانه‌ای از زر باشد، یا به آسمان بالا روی؛ و هرگز به بالا رفتنت ایمان نمی‌آوریم تا کتابی برای ما فرود آوری که آن را بخوانیم. بگو: پروردگارم منزه است؛ آیا من جز بشری فرستاده هستم؟).[2]

---

۱. سورهٔ اسراء، آیات ۹۰-۹۳.

۲. دربارهٔ سبب نزول این آیات، ابن‌عباس می‌گوید: «گروهی از قریش، یعنی عتبه و شیبه، پسران ربیعه، ابوسفیان‌بن حرب، اسودبن مطلب، زمعةبن اسود، ولیدبن مغیره، ابوجهل‌بن هشام، عبداللهبن امیه، امیةبن خلف، عاص‌بن وائل، نبیه و منبه، پسران حجاج، نضربن حارث و ابوالبختری‌بن هشام نزد کعبه گرد آمدند و به یکدیگر گفتند: به دنبال محمد بفرستید و با او سخن بگویید و با او احتجاج کنید. پس نزد او فرستادند که اشراف قومت برای تو گرد آمده‌اند. او با شتاب نزد آنان رفت، به گمان این‌که دربارهٔ کار او برایشان چیزی آشکار شده است؛ و او به هدایت آنان حریص بود. پس نزد آنان نشست. گفتند: ای محمد، ما تو را فراخواندیم تا با تو اتمام‌حجت کنیم؛ زیرا قومی را نمی‌شناسیم که کسی در میانشان آنچه تو در میان قوم خود آورده‌ای آورده باشد. به خدایان ناسزا گفتی، دین را عیب گرفتی، خِردها را سبک شمردی و جماعت را پراکنده ساختی. اگر این‌ها را آورده‌ای تا مالی به دست آوری، به تو مال می‌دهیم؛ اگر بزرگی می‌خواهی، تو را بر خود سروری می‌دهیم؛ و اگر بیماری بر تو چیره شده است، برایت پزشکان می‌جوییم.

رسول خداﷺ فرمود: هیچ‌یک از این‌ها نیست؛ بلکه خداوند مرا به‌عنوان رسولی به‌سوی شما برانگیخته و کتابی نازل کرده است؛ اگر آنچه را آورده‌ام بپذیرید، بهرهٔ شما در دنیا و آخرت خواهد بود؛ و اگر آن را رد کنید، صبر می‌کنم تا خداوند میان ما حکم کند.

گفتند: پس در این صورت، هیچ‌کس سرزمینی تنگ‌تر از ما ندارد؛ پس از پروردگارت بخواه این کوه‌ها را از اینجا ببرد و برای ما رودهایی چون رودهای شام و عراق جاری سازد و کسانی را که درگذشته‌اند برای ما برانگیزد و قُصَی نیز در

کاملاً روشن است که رسول خدا تصمیم داشت به اجابت درخواست سفیهانهٔ آنان کشیده نشود؛ درخواستی که آوردن معجزات قاهری را لازم می‌گرداند که اساساً آزمون را از میان می‌برد و هیچ مجالی برای غیب باقی نمی‌گذاشت. آنان در حقیقت چیزی را می‌خواستند که با عدالت و حکمت خدا ناسازگار است و غرض او را (که بر قرار دادن این جهان به‌عنوان عرصهٔ امتحان و آزمایش استوار است) نقض می‌کند. ازاین‌رو رسول خدا اساساً با درخواست آنان همراه نشد و بارها از او این سخن تکرار شد: «من برای این مبعوث نشده‌ام» و در عین حال، تأکید کرد خدا او را با استدلال به آنچه با آن برانگیخته شده فرستاده است: «من آنچه را

میان آنان باشد؛ زیرا او پیرمردی راست‌گوست، تا از آنان بپرسیم آنچه می‌گویی حق است یا باطل؟

فرمود: من برای این برانگیخته نشده‌ام.

گفتند: اگر این کار را نمی‌کنی، از پروردگارت بخواه فرشته‌ای بفرستد که تو را تصدیق کند و برای ما باغ‌ها و گنج‌ها و کاخ‌هایی از طلا قرار دهد.

فرمود: من برای این مبعوث نشده‌ام؛ و آنچه را خداوند متعال مرا برای آن برانگیخته، نزد شما آورده‌ام. باشد که بپذیرید، وگرنه او میان من و شما داوری خواهد کرد.

گفتند: پس آسمان را بر سر ما فروانداز، چنان‌که ادعا می‌کنی پروردگارت اگر بخواهد، چنین می‌کند.

فرمود: این با خداست؛ اگر بخواهد، انجام می‌دهد.

یکی از آنان گفت: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا و فرشتگان را روبه‌رو نزد ما بیاوری.

پس پیامبرﷺ برخاست؛ و عبداللهبن امیه مخزومی، پسرعمهٔ او، و عاتکه دختر عبدالمطلب نیز همراه او برخاست و گفت: ای محمد، قومت آنچه را عرضه کردند به تو عرضه داشتند و تو نپذیرفتی؛ سپس چیزهایی را برای خودشان از تو خواستند و انجام ندادی؛ سپس از تو خواستند آنچه آنان را از آن می‌ترسانی، شتابان بر آنان فرود آوری و انجام ندادی. پس به خدا سوگند، هرگز به تو ایمان نمی‌آورم تا نردبانی به‌سوی آسمان قرار دهی، سپس در آن بالا روی و من نگاه کنم، و گروهی از فرشتگان همراه تو بیایند که برای تو گواهی دهند، و نوشته‌ای نیز بیاوری که برای تو گواهی دهد.

ابوجهل گفت: او جز ناسزا گفتن به خدایان و دشنام دادن به پدران را نمی‌پذیرد؛ و من با خدا عهد می‌بندم سنگی بردارم و هرگاه سجده کرد، با آن بر سرش بکوبم.

پس رسول خداﷺ از آنچه از قومش دید اندوهگین بازگشت. آنگاه خداوند سبحان آیات را نازل فرمود.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۹، ص۱۲۰ و ۱۲۱.

خداوند متعال مرا با آن برانگیخته است برای شما آورده‌ام؛ اگر بپذیرید؛ در غیر این صورت او میان من و شما داوری خواهد کرد» و آنچه خدا او را با آن برانگیخته بود، احتجاج به نص و علم بود، و نیز وضوح و روشنیِ سیرهٔ او که بر مکارم اخلاق نقش بسته بود و دور و نزدیک، او را به آن می‌شناختند؛ و این همواره دلیل همهٔ فرستادگان خدا بوده است.

٦. دو آیهٔ عصا و دست

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ * قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾[1] (پس عصایش را افکند؛ ناگاه اژدهایی آشکار شد * و دستش را بیرون کشید؛ ناگاه برای بینندگان سفید بود. * بزرگان قوم فرعون گفتند: بی‌گمان این جادوگری داناست).

در تورات آمده است:

«۲ پس پروردگار به او گفت: «این چیست در دست تو؟» گفت: «عصاست.» ۳ فرمود: «آن را بر زمین بینداز.» پس آن را بر زمین انداخت و مار شد، و... ۶ سپس پروردگار نیز به او گفت: «دستت را در گریبانت فرو بر.» پس‌دستش را در گریبانش فرو برد، سپس آن را بیرون آورد؛ و ناگاه دستش مانند برف، پیس (سفید) شد.»[2]

فرستادگان خدا مظاهر اسم‌ها و صفات خدا در جهان ما هستند که برای انجام امتحان در آن پدید آمده‌ایم؛ هرچه با آنان رخ می‌دهد (هرچند در ظاهر رویدادی مادی به نظر برسد)، در حقیقت، نماد و اشاره‌ای به حقایقی والا دارد که قطعاً [فرد را] به خداوند سبحان می‌رساند؛ و بسنده کردن فهم به ظاهر مادی ـ در واقع ـ از دست دادن و زیان دیدن از بهره‌ای فراوان

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۰۷-۱۰۹.

۲. سفر خروج ـ اصحاح ۴.

از علم و معرفت الهی است.

بر این اساس، آنچه برای موسایِ کلیم (درود خدا بر او باد) اتفاق افتاد، در دو آیه‌ای که برای فرعون و قومش آشکار کرد ـ یعنی آیات عصا و دست سفید ـ می‌توانیم به‌گونه‌ای دیگر نیز درک کنیم؛ افزون بر ظاهر آن که همه مشاهده کردند.

اول: آیهٔ عصا:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى﴾[1] (و ای موسی، آن چیست در دست راست تو؟ * گفت: این عصای من است؛ به آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌ریزم و کارهای دیگری نیز با آن دارم).

عصای موسی، مانند هر عصای دیگری، از شاخهٔ درختی گرفته شده بود و استفادهٔ آن این بود که به آن تکیه می‌کرد و با آن برای گوسفندانش برگ می‌ریخت؛ همان‌گونه که خود او به این تصریح کرده است؛ اما از سوی دیگر، مانند هر عصایی نیز نبود؛ زیرا دست کلیم خدا با آن تماس یافته بود و خدا خواست قدرت خود را در آن جاری سازد؛ پس همان عصا به ماری واقعی تبدیل شد که نه جادو بود و نه خیال‌نمایی، و موسی با همان عصا به دریا زد؛ پس دریا همچون کوهی عظیم شکافته شد!

در حقیقت، ارزش عصای موسی در این نیست که چوبی از درخت بوده است؛ زیرا از این نظر، با هر چوب و شاخهٔ درختی دیگر هیچ تفاوتی ندارد؛ بلکه ارزش حقیقی آن در این بوده که نماد قدرت خداست؛ زیرا حمل آن به دست موسایِ «قیام‌کننده»، به حمل شعار «لا قوة

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۷ و ۱۸.

إلا بالله» (هیچ نیرویی نیست جز به‌واسطهٔ خدا) اشاره دارد؛ درست همان‌گونه که دربارهٔ «پیراهن یوسف» گفتیم؛ زیرا آنجا نیز دانستیم ارزش حقیقی آن در این بود که با قلب پاک یوسف ـ که به «لا قوة إلا بالله» معتقد بود ـ تماس یافته بود؛ زیرا خداوند سبحان، آن یاری‌دهنده و تأییدکنندهٔ فرستادگانش و دفاع‌کننده از آنان است، و مؤمنی که حقیقتاً به «لا قوة إلا بالله» معتقد باشد، هیچ قدرت مادی زمینی نمی‌تواند در برابرش بایستد یا میان او و تحقق خواست پروردگارش مانع شود؛ هرچند سلطه و دستگاه مادی آن در نگاه اهل دنیا بزرگ و عظیم به نظر برسد!

با «لا قوة إلا بالله» بود که موسی و برادرش هارون (که دو بندهٔ مستضعف خدا بودند) توانستند در برابر طاغوت فرعون بایستند و عرش و فرمانروایی او را در عمق خانهٔ خود (کاخش) به لرزه درآورند؛ درحالی‌که او در میان دژخیمان و جبروت و سپاهیان و تکبرش احاطه شده بود!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و پس از ده سال غیبت که موسی(ع) در دامان نبیِ بزرگی چون شعیب(ع) سپری کرد، به مصر بازگشت؛ و این بار، رسالتی را برای فرعون طاغوت به دوش می‌کشید. او رسالتی بر دوش می‌کشید، درحالی‌که در راه بازگشت بود و به‌همراه آن «لا قوة الا بالله» را نیز با خود داشت. جبار آسمان‌ها و زمین به او می‌فرماید: ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى﴾[1] (ای موسی، آن چیست به دست راست؟)؛ درحالی‌که خداوند سبحان و متعال به آنچه در دست راست موسی بود آگاه‌تر است. عصایی که براساس قیاس‌های افرادی مادی‌نگر، امکان ندارد سلاحی محسوب شود که موسی(ع) به‌وسیلهٔ آن با نیروهای فرعون که به جدیدترین سلاح‌های زمانشان مسلح بودند، به مبارزه برخیزد؛ ولی خداوند سبحان و متعال با نیروی خودش ـ که آسمان‌ها و زمین با آن استوار است ـ اراده فرمود تا آن را ماری قرار دهد که به‌سرعت می‌خزید. همچنین دست موسی را سپیدِ بدون هیچ عیبی، آیه‌ای دیگر

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۷.

قرار داد.

با وجود این‌که این آیات بزرگ هستند، ولی سلاح موسی عصا یا دست سپید معجزه‌گونه نبود؛ بلکه سلاح قدرتمند موسی که هیچ شکستی در آن راه ندارد، «لا قوة الا بالله» است، و این آیات جز به این دلیل برای موسی نبود که آیات بزرگ پروردگارش را ببیند. موسی به نزد فرعون طاغوت وارد می‌شود، درحالی‌که در سینه‌اش این معنای بزرگ را با خود حمل می‌کند: «لا قوة الا بالله»؛ معنایی که فرعون و هامان و سربازانش را در چشم موسی‌ؑ پست‌تر از مگسی جلوه‌گر نمود، بلکه ـ در واقع ـ آن‌ها اساساً چیز قابل ذکری نبودند. موسی و هارون در مجلس فرعون فریاد برآوردند: ﴿جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى * إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾[1] (ما نشانه‌ای از پروردگارت را برایت آورده‌ایم، و سلام بر آن کس که از پی هدایت قدم نهد. * هرآینه به ما وحی شده است که عذاب برای آن کسی است که راست را دروغ شمارد و از آن رخ برتابد)؛ ولی این طاغوت تکبر می‌ورزد و جدال می‌کند به این‌که: پروردگار شما کیست؟.... و وضعیت نسل‌های گذشته چه می‌شود؟.... سپس این ملعون روی برمی‌گرداند و می‌گوید: ﴿قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى * فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِداً لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلا أَنْتَ مَكَاناً سُوَىً﴾[2] (گفت: ای موسی، آیا نزد ما آمده‌ای تا ما را با جادویی از سرزمینمان بیرون کنی؟ * ما نیز در برابر تو جادویی چون جادوی تو می‌آوریم. بین ما و خود وعده‌گاهی در زمینی هموار مقرر کن که نه ما خلف‌وعده کنیم و نه تو).

فرعون و لشکریانش تکبر ورزیدند و مستحق عذاب شدند و در دریای گناهانشان غرق شدند تا درسی برای فرعون‌های این زمان و سربازانشان باشند. آیا کسی هست پیش از این‌که فرصت از دست برود عبرت بگیرد؟»[3]

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۴۷ و ۴۸.

۲. سورهٔ طه، ۵۷ و ۵۸.

۳. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد اول، روشنگری‌هایی از دعوت موسی‌ؑ.

باید در نظر داشت عصای موسی که نیرنگ‌های ساحران را بلعید و باطل کرد، همان عصایی است که موسی با آن به دریا زد و دریا شکافته شد و هر بخشی همچون کوهی عظیم گردید. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾[1] (پس به موسی وحی کردیم با عصایت به دریا بزن؛ پس دریا شکافته شد و هر بخشی مانند کوهی عظیم بود).

دوم: آیهٔ دست سفید:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ * اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾[2] (و عصایت را بیفکن. پس چون آن را دید که می‌جنبد، گویی ماری سریع و چابک است، پشت‌کنان گریخت و بازنگشت. ای موسی، پیش بیا و نترس؛ بی‌گمان تو از ایمن‌شدگانی. * دستت را در گریبانت فرو بر، تا سفید و بی‌هیچ آسیبی بیرون آید؛ و از ترس، بازویت را به خود بچسبان. پس این دو، دو برهان از پروردگارت به‌سوی فرعون و بزرگان اوست؛ بی‌گمان آنان قومی فاسق بودند).

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى﴾[3] (و دستت را به پهلویت بچسبان تا سفید و بی‌هیچ آسیبی بیرون آید؛ نشانه‌ای دیگر).

ظاهرِ دست سفید روشن است. همچنین، دست سفید به عدالت کامل انسان،

---

۱. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۶۳.
۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۱ و ۳۲.
۳. سورهٔ طه، آیهٔ ۲۲.

پاک‌دامنی او و پیراستگی‌اش از ستم نیز اشاره دارد؛ و این معنا در زبان نیز موجود است؛ می‌گوییم: «دست فلانی سفید است» و مقصود این است که او مردی عادل است و از او ظلمی سر نمی‌زند.

همچنین، در زبان یکی از معانی «جناح» به «دست» اشاره دارد؛[۱] گویی دست انسان نسبت به او، همانند بال برای پرنده است. «جناح» و «جوانح» به سینهٔ انسان نیز اشاره دارند؛[۲] و «جیب» نیز در یکی از معانی خود همین معنا را می‌رساند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ﴾[۳] (و باید روسری‌های خود را بر گریبان‌هایشان بیفکنند)؛ بنابراین، «جناح» و «جیب» از این جهت یک معنا را می‌رسانند. همچنین گفته می‌شود: «فلانٌ ناصحُ الجَیب»، و مقصود از «جیب» در اینجا قلب و سینهٔ اوست؛ یعنی او فردی امین و درستکار است.[٤]

بنابراین، عبارت «بازویت را به خود بچسبان» یعنی دست سفید و درخشان و پیراسته از ستمت را به خود نزدیک کن تا آنچه از عدالت و پاکی در روحت نهفته است آشکار شود. عبارت «دستت را به سینه‌ات بچسبان» نیز به همین معنا اشاره دارد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى﴾ (و دستت را به سینه‌ات بچسبان تا سفید و بی‌هیچ آسیبی بیرون آید؛ نشانه‌ای دیگر)، یعنی از ستم پیراسته باشد؛ زیرا انسان با دست می‌گیرد و می‌بخشد؛ و دست سفید به عدالت کامل انسان در برابر مردم و در برابر خداوند سبحان اشاره دارد؛ زیرا موسی﵇

---

۱. مراجعه کنید به: لسان‌العرب، ابن‌منظور، ج ۱، ص ٤۳۸.

۲. مراجعه کنید به: أساس‌البلاغة، زمخشری، ص ۱۳۷.

۳. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۱.

٤. مراجعه کنید به: لسان‌العرب، ابن‌منظور، ج ۱، ص ۲۸۸.

نفس خود را تا مرتبه‌ای والا از ظلم و ستم پاک ساخته بود...»[۱]

و نیز می‌فرماید:

«دست انسان در ملکوت آسمان‌ها با عدالت سفید می‌شود و با ظلم سیاه می‌گردد و این همان چیزی است که خداوند سبحان و متعال در این عالم جسمانیِ دنیا با موسی(ع) ظاهر نمود:

- ﴿وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاء لِلنَّاظِرِينَ﴾[۲] (و دستش را بیرون آورد؛ ناگاه در بینندگان سفید و درخشان بود).

- ﴿وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاء مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى﴾[۳] (دست خویش در بغل کن، بی‌هیچ عیبی، سفید بیرون آید، این هم آیتی دیگر).

- ﴿وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاء مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾[۴] (دستت را در گریبانت ببر تا بی‌هیچ آسیبی، سفید بیرون آید. با نُه نشانه نزد فرعون و قومش برو که مردمی فاسق و عصیان‌گرند).

- ﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاء مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِن رَّبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾[۵] (دست خود در گریبانت ببر تا بیرون آید سفید بی‌هیچ آسیبی، و تا از وحشت بیارامی دست خود در بغل کن. این دو از جانب پروردگارت حجت‌های تو برای فرعون و مهتران اوست؛ به‌راستی آنان مردمی نافرمان‌اند).

«جناح» (بغل) و «جَیب» (گریبان)، چسبیده به سینه است که محل اتصال روح انسان

---

۱. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۲۸.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۰۸؛ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۳۳.
۳. سورهٔ طه، آیهٔ ۲۲.
٤. سورهٔ نمل، آیهٔ ۱۲.
۵. سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۲.

به بدن اوست؛ یعنی گویا او آنچه از عدالت و قداست و پاکی در روحش است در دستش برای مردم خارج می‌کند تا وضعیت خود را به آن‌ها نشان دهد.»[۱]

۷. وضعیت بزرگان قوم

«ملأ» (بزرگان): اشراف و بزرگان متکبر قوم‌اند که معمولاً پیرامون حاکم را می‌گیرند و نیز او را با بزرگداشت و ستایش و تقدیس دروغین احاطه می‌کنند؛ به طمع دنیای او؛ و ابایی ندارند از این‌که او را به‌عنوان خدا بگیرند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾[۲] (و فرعون گفت: ای بزرگان، برای شما خدایی جز خودم نمی‌شناسم).

موضع‌گیری اینان با فرستادگان خدا در همهٔ مسیر یکسان بوده است؛ و موضع آنان همواره در رد دعوت‌های فرستادگان و واداشتن حاکمان ستمگر به تکذیب فرستادگان و سبک شمردن آنان و پراکندن دروغ‌ها و افتراها بر ضد آنان نمود می‌یابد؛ با هدف مخدوش کردن چهرهٔ آنان و بازداشتن مردم از ایمان آوردن به آنان. آن‌ها [ملأ] معمولاً بلندگوی تبلیغاتی دیدگاه قدرت ستمگر و شیپور ستایش آن هستند!

نگاهی گذرا به آیات قرآن کریم کافی است تا حال و موضع آنان را در برابر رسالت‌های الهی و فرستادگان خدا بشناسیم؛ و مجموعه‌ای از این آیات:

- سران و بزرگان در زمان نوح﵇: حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾[۳] (بزرگان قومش گفتند: بی‌گمان ما تو را

---

۱. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۵۹.
۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۸.
۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۶۰.

در گمراهی آشکاری می‌بینیم)، ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾[1] (پس بزرگانی از قومش که کافر شدند، گفتند: ما تو را جز بشری همانند خود نمی‌بینیم، و نمی‌بینیم کسانی از تو پیروی کرده باشند جز فرومایگانمان، آن هم بدون فکر و تأمل؛ و برای شما فضیلتی بر خودمان نمی‌بینیم، بلکه شما را دروغ‌گو می‌پنداریم)، ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ﴾[2] (پس بزرگانی از قومش که کافر شدند، گفتند: این جز بشری همچون خودتان نیست که می‌خواهد بر شما برتری جوید؛ و اگر خدا می‌خواست، فرشتگانی فرو می‌فرستاد. ما چنین چیزی را در میان پدران نخستین خود نشنیده‌ایم).

- بزرگان در زمان هود(ع): حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾[3] (بزرگانی از قومش که کافر شدند، گفتند: بی‌گمان ما تو را در سبک‌عقلی می‌بینیم، و بی‌گمان تو را از دروغ‌گویان می‌پنداریم).

- بزرگان در زمان صالح(ع): حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾[4] (بزرگانی از قومش که تکبر ورزیدند به کسانی از مستضعفان که ایمان آورده بودند، گفتند: آیا می‌دانید صالح از سوی پروردگارش فرستاده شده است؟ گفتند: ما به آنچه

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۲۷.
۲. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۲۴.
۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۶۶.
٤. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۷۵ و ۷۶.

او به آن فرستاده شده ایمان داریم. * آنان که تکبر ورزیدند گفتند: ما به آنچه شما به آن ایمان آورده‌اید کافریم).

- بزرگان در زمان شعیب﵇: حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ﴾[1] (بزرگانی از قومش که تکبر ورزیدند گفتند: ای شعیب، قطعاً تو و کسانی را که همراه تو ایمان آورده‌اند از شهر خود بیرون می‌کنیم، یا حتماً به آیین ما بازمی‌گردید. گفت: آیا هرچند ناخشنود باشیم؟)

شاید ملایم‌ترین و کم‌شدت‌ترین موضع این سران و بزرگان در برابر فرستادگان خدا، موضع بزرگان ملکهٔ بلقیس باشد؛ زیرا آنان هرچند به او اشاره کردند که صاحب قدرت است و می‌تواند با سلیمان﵇ بجنگد، اما در نهایت تصمیم را به خود او واگذار کردند. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ * قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ﴾[2] (گفت: ای بزرگان، در کارم به من نظر دهید؛ من هیچ کاری را قطعی نمی‌کنم تا شما حاضر باشید. * گفتند: ما صاحبان نیرو و صاحبان توان جنگی سخت هستیم، اما کار با توست؛ پس بنگر چه فرمان می‌دهی).

طبیعتاً موضع بزرگان فرعون در برابر رسالت موسی (درود خدا بر او باد)، با مواضع همتایان پیشین آنان در برابر فرستادگان خدا تفاوتی ندارد. برخی از سخنان آنان:

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۸۸.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۳۲ و ۳۳.

- ﴿قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾[1] (سران و بزرگان قوم فرعون گفتند: بی‌گمان این جادوگری داناست).

- ﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ﴾[2] (بزرگان قوم فرعون گفتند: آیا موسی و قومش را رها می‌کنی تا در زمین فساد کنند و تو و خدایانت را واگذارند؟ گفت: به‌زودی پسرانشان را خواهیم کشت و زنانشان را زنده نگه خواهیم داشت، و ما بر آنان چیره‌ایم).

- ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾[3] (بی‌گمان، سران و بزرگان دربارهٔ تو رایزنی می‌کنند تا تو را بکشند؛ پس بیرون برو که من خیرخواه تو هستم).

سپاس خدایی را که بهرهٔ رسولش محمد و اوصیای پاک از خاندانش (درود خدا بر آنان باد) (هریک در زمان خود) از این سران و بزرگان را همان چیزی قرار داد که به فرستادگان پیشینش رسید؛ و حتی سخت‌تر و تلخ‌تر از آن!

۸. مقایسهٔ موسی و ابراهیم

ابراهیم خلیل، بت‌های نمرود و قومش را شکست و دین بت‌پرستانهٔ آنان را تحقیر نمود؛ پس او را بازداشت کردند و نمرود تصمیم گرفت آتشی بزرگ فراهم کند تا ابراهیم را با منجنیق در آن بیفکند و از او خلاص شود؛ به‌عنوان کیفری برای آنچه با خدایانشان کرده بود:

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۰۹.
۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲۷.
۳. سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۰.

﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾[1] (گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید، اگر کاری می‌کنید. * گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش).

با این‌که آتش حقیقت داشت و جادو نبود، ابراهیم (درود خدا بر او باد) در دل خود ترسی احساس نکرد؛ درحالی‌که موسایِ کلیم (درود خدا بر او باد) هنگامی که جادوی ساحران را دید، در دل خود ترسی احساس کرد:

﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى * قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى * فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى * قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى * وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾[2] (گفتند: ای موسی، یا تو بیفکن، یا ما نخستین کسی باشیم که می‌افکند. * گفت: بلکه شما بیفکنید. پس ناگاه ریسمان‌ها و عصاهایشان از جادوی آنان در نظر او چنین می‌نمود که می‌شتابند. * پس موسی در دل خود ترسی احساس کرد. * گفتیم: نترس؛ بی‌گمان تو برتری؛ * و آنچه را در دست راستت است بیفکن تا آنچه ساخته‌اند ببلعد؛ همانا آنچه ساخته‌اند نیرنگ جادوگر است و جادوگر هرجا بیاید رستگار نمی‌شود).

بی‌تردید، میان دو موضع تفاوتی وجود دارد؛ موضع ابراهیم که به یاری و تأیید خدا اعتماد و اطمینان داشت، بی‌آن‌که کمترین احساس ترسی به دلش راه یابد، و موضع موسی که او نیز به یاری و تأیید خدا اعتماد و اطمینان داشت، اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از مرتبهٔ اعتماد و اطمینان جدش ابراهیم؛ این صحنه‌ای است که تفاوت روشن میان مرتبهٔ امامتی را که ابراهیم به آن نائل شد و مرتبهٔ رسالت را تأیید می‌کند؛ حتی اگر رسالت در والاترین درجاتش باشد، به اعتبار این‌که موسی‌ﷺ از فرستادگان اولوالعزم بوده است؛ یا می‌توان آن را مرتبهٔ

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۶۸ و ۶۹.

۲. سورهٔ طه، آیات ۶۵ -۶۹.

امامت پایین‌تر یا کوچک‌تر دانست، اگر چنین تعبیری روا باشد؛ زیرا موسی نیز به امامت توصیف شده بود، اما امامتی پایین‌تر از آنچه ابراهیم به آن نائل گردید.

پیش‌تر گفتیم که نائل‌شدن ابراهیم (درود خدا بر او باد) به مرتبهٔ امامت با معرفت و اعتقاد او به محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) ارتباط دارد؛ یعنی کلماتی که خدا او را با آن‌ها آزمود و او آن‌ها را کامل کرد. ازاین‌رو متن دینی تأکید کرده است که ابراهیم ترسی احساس نکرد؛ زیرا به آنچه در صلبش از انوار پاک آنان بود تکیه داشت؛ برخلاف موسی که وضعیتش این‌چنین نبود.[1]

۹. همسر فرعون

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾[2] (و خدا برای کسانی که ایمان آوردند همسر فرعون را مثال زد؛ آنگاه که گفت: پروردگارا، برای من نزد خودت خانه‌ای در بهشت بنا کن، و مرا از فرعون و عمل او نجات بده، و مرا از قوم ستمکاران نجات بده).

پیش‌تر دانستیم متون سِفر خروج از تورات مأموریت نجات موسی و بیرون آوردن او از

---

۱. از اسماعیل‌بن فضل هاشمی روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله صادق(ع) دربارهٔ موسی‌بن عمران(ع) پرسیدم که وقتی ریسمان‌ها و عصاهای آنان را دید، چگونه در دل خود احساس ترس کرد، اما ابراهیم هنگامی که در منجنیق گذاشته شد و در آتش افکنده شد، چنین ترسی در دل خود احساس نکرد؟ فرمود: «زیرا ابراهیم(ع) هنگامی که در منجنیق گذاشته شد، به آنچه از انوار حجت‌های خداوند عزوجل که در نسل او بود تکیه داشت، اما موسی(ع) چنین نبود؛ ازاین‌رو در دل خود احساس ترس کرد، ولی ابراهیم(ع) چنین ترسی در دل خود احساس نکرد.» أمالی، صدوق، ۷۵۲ و ۷۵۳.

۲. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۱۱.

رود را به دختر فرعون نسبت داده‌اند، نه به همسر او.[۱]

به هر حال، موضع همسر فرعون، آسیه دختر مزاحم، به‌طور کامل در نقطهٔ مقابل وضعیت فرعون قرار داشت؛ زیرا او زنی مؤمن و پاک بود که خداوند سبحان به ایمانش گواهی داده است و همان کسی بود که از زمان تولد موسی (درود خدا بر او باد) به افتخار در آغوش گرفتن او نائل شد و از همان هنگام که او را یافت و فرعون از او آگاه شد، کشته شدن را از او دور کرد: ﴿وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾[۲] (و همسر فرعون گفت: مایهٔ روشنی چشم من و توست؛ او را نکشید، شاید به ما سودی برساند یا او را به فرزندی بگیریم؛ درحالی‌که آنان نمی‌فهمیدند). سپس برای او دایه‌ای خواست و همچنان از او نگهداری کرد... و اقدامات دیگری که در متون پیشین بیان شد.

متون بسیاری از رسول خدا محمد و اوصیایش (درود خدا بر آنان باد) وارد شده است که بزرگی جایگاه آسیه، همسر فرعون را نزد خداوند سبحان و فرستادگانش روشن کرده‌اند.[۳]

---

۱. مراجعه کنید به: سفر خروج - إصحاح ۲.

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۹.

۳. نمونه‌هایی از این روایات:

- رسول خداﷺ نزد خدیجه وارد شد، درحالی‌که او در همان حال بود (یعنی در لحظات مرگ). پس به او فرمود: «علی‌رغم حالی که در تو می‌بینیم، ای خدیجه، هنگامی که بر همتایانت وارد شدی، سلام مرا به آنان برسان.» خدیجه گفت: آنان چه کسانی‌اند، ای رسول خدا؟ فرمود: «مریم، دختر عمران؛ کلثم، خواهر موسی؛ و آسیه، همسر فرعون.» گفت: با برکت و خیر باد، ای رسول خدا.» من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، ص ۱۳۹ و ۱۴۰. و «رفاء» یعنی با برکت، خیر و پیوند.
- از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است: «هنگامی که خدیجه از دنیا رفت، فاطمه به رسول خدا پناه می‌برد، گرد او می‌گشت و از او می‌پرسید: ای پدر، مادرم کجاست؟ پیامبرﷺ پاسخی به او نمی‌داد. فاطمه همچنان گرد او می‌گشت و می‌پرسید: ای پدر، مادرم کجاست؟ و رسول خدا نمی‌دانست چه بگوید. پس جبرئیل

ایمان همسر فرعون که خداوند سبحان آن را نمونه‌ای برای پیوند پاک با ناپاک در دنیای امتحان قرار داد: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةَ فِرْعَوْنَ﴾ (و خدا برای کسانی که ایمان آوردند، همسر فرعون را مثال زد)، عکس آن را نیز مَثَل و نمونه قرار داد؛ یعنی پیوند ناپاک با پاک، چنان‌که دربارهٔ همسران نوح و لوط(ع) چنین است. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾[1] (خدا برای کسانی که کافر شدند همسر نوح و همسر لوط را مثال زد؛ آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، اما به آن دو خیانت کردند؛ پس آن دو هیچ چیزی از عذاب خدا را از آنان دور نکردند؛ و گفته شد: همراه واردشوندگان وارد آتش شوید).

«همسر فرعون» مَثَلی برای کسانی است که ایمان آوردند، و موضع او عذر هرکسی را که می‌خواهد برای ایمان نیاوردن به خدا و فرستادگانش با ستم و ستمگران و بدیِ محیط و فریب دنیا و مانند این‌ها عذر بتراشد، از بین می‌برد. همچنین، او مثلی برای مؤمنان (به‌ویژه

فرود آمد و گفت: پروردگارت به تو فرمان می‌دهد به فاطمه سلام برسانی و به او بگویی: مادرت در خانه‌ای از قصب است، کنگره‌هایش از طلا و ستون‌هایش از یاقوت سرخ است، در میان آسیه، همسر فرعون، و مریم، دختر عمران.» الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۲، ص ۵۲۹ و ۵۳۰.

- از ابوجعفر محمدبن علی(ع) روایت شده است، فرمود: «رسول خدا(ص) به فاطمه(س) فرمود: جبرئیل(ع) با من عهد کرده است که خانهٔ مادرت خدیجه در بهشت، در میان خانهٔ مریم، دختر عمران، و خانهٔ آسیه، همسر فرعون، باشد؛ از مرواریدی توخالی که در آن نه هیاهویی هست و نه رنجی.» شرح‌الأخبار، قاضی مغربی، ج ۳، ص ۱۷.
- از جابربن عبدالله روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «سه تن حتی به اندازهٔ چشم‌برهم‌زدنی به وحی کفر نورزیدند: مؤمن آل‌یاسین، علی‌بن ابی‌طالب(ع)، و آسیه، همسر فرعون.» الخصال، صدوق، ۱۷۴.
- از انس روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «از میان زنان جهانیان، همین چهار تن تو را بس است: مریم، دختر عمران؛ آسیه، دختر مزاحم، همسر فرعون؛ خدیجه، دختر خویلد؛ و فاطمه، دختر محمد(ص).» مناقب الإمام علی‌بن أبی‌طالب، ابن‌مغازلی، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۱۰.

زنان) است و این توهم را نفی می‌کند که راه کمال و جهاد با فرستادگان خدا فقط به مردان اختصاص دارد؛ زیرا موضع‌گیری‌های او نزد خدا و فرستادگانش گواهی‌شده و ستوده است؛ و اگر چنین نبود، در متونشان به‌طور ویژه از او یاد نمی‌شد، چنان‌که نمونه‌هایی از آن را ملاحظه کردیم.

اما «دو همسر لوط و نوح» مثلی برای کسانی هستند که کافر شدند. همچنین، سرانجام بد آنان، عذر هرکسی را که می‌خواهد برای پاکی همهٔ زنان انبیا (برخی از آنان به‌طور خاص)، صرفاً به این دلیل که همسران انبیا بوده‌اند استدلال کند، از بین می‌برد. درحالی‌که قرآن این استدلال باطل را به‌طور کلی و جزئی رد می‌کند. البته این مسئله تنها به همسر نوح و لوط محدود نمی‌شود، بلکه به دیگران نیز تسرّی می‌یابد؛ برای مثال، صفورا دختر شعیب، همسر موسی، پس از وفات موسی‌ﷺ سپاهی گرد آورد و ـ چنان‌که روشن خواهد شد ـ با آن برای جنگ با وصی موسی، یوشع‌بن نون، بیرون رفت.

در نتیجه، در دنیای امتحان آنچه خواسته می‌شود، تلاش خود انسان و مقداری است که با تلاش و کوشش و جهاد، تزکیه و تقوایش به دست می‌آورد؛ یعنی با اطاعت از فرمان‌های پروردگارش و دوری از نهی‌های او؛ و هرگونه رابطهٔ نسبی یا سببی به‌خودی‌خود هیچ ارزشی ندارد. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾[1] (بی‌گمان، گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست؛ همانا خدا دانای آگاه است).

۱۰. موسی مسجدی بنا می‌کند و درها را می‌بندد، به‌جز درِ [خانهٔ] هارون

حجم آزار و اذیتی که مؤمنان به موسی‌ﷺ از سوی فرعون و حزبش در مصر متحمل

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳.

شدند بسیار زیاد بود؛ و بی‌تردید ترساندن و ارعاب روشی است که طاغوت‌ها همواره در برابر پیروان فرستادگان به کار می‌گیرند تا آنان را بترسانند و از فرستادگان دور کنند. بلکه آزار آنان به جایی رسید که آنان را به بردگی گرفتند و می‌گفتند: «اگر اینان نزد خدا کرامتی داشتند، آن‌طور که خودشان می‌گویند، ما آنان را به بردگی نمی‌گرفتیم.»[1]

شدت آزار و اذیت بنی‌اسرائیل توسط آنان به حدی رسید که آن‌ها نمی‌توانستند برای ادای نماز در یک مکان گرد آیند؛ پس خدا به موسی وحی کرد خانه‌هایشان را قبله قرار دهند، یعنی در آن‌ها نماز بخوانند:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2] (و به موسی و برادرش وحی کردیم برای قوم خود در مصر خانه‌هایی برگزینید، و خانه‌هایتان را قبله قرار دهید، و نماز را برپا دارید، و مؤمنان را بشارت بده).[3]

---

۱. از ابوجعفر(ع) دربارهٔ این سخن خداوند: ﴿وَقَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ * فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (و موسی گفت: ای قوم من، اگر به خدا ایمان آورده‌اید، پس به او توکل کنید، اگر تسلیم هستید. * پس گفتند: به خدا توکل کردیم؛ پروردگارا، ما را مایهٔ فتنه برای قوم ستمگر قرار مده) روایت شده است: «قوم موسی را آل‌فرعون به بردگی گرفته بودند و می‌گفتند: اگر اینان نزد خدا کرامتی داشتند، چنان‌که خود می‌گویند، ما را بر آنان مسلط نمی‌کرد. پس موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، اگر به خدا ایمان آورده‌اید، پس به او توکل کنید، اگر تسلیم هستید. آنان گفتند: به خدا توکل کردیم؛ پروردگارا، ما را مایهٔ فتنه برای قوم ستمگر قرار مده و ما را به رحمت خود از قوم کافر نجات بده.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۱۴.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۸۷.

۳. از منصور، از ابوابراهیم (امام کاظم(ع)) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که بنی‌اسرائیل از جبّاران خود ترسیدند، خداوند به موسی و هارون وحی کرد: ﴿أَنْ تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً﴾ (برای قوم خود در مصر خانه‌هایی فراهم کنید و خانه‌هایتان را قبله قرار دهید) فرمود: به آنان فرمان داده شد در خانه‌های خود نماز بخوانند.» تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۱۵؛ مستدرک‌الوسائل، میرزای نوری، ج ۳، ص ۴۳۹.

طبری روایت کرده است: «از ابن‌عباس، دربارهٔ سخن خداوند متعال: ﴿وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً﴾ (و خانه‌هایتان را قبله قرار دهید)، روایت شده است که گفت: آنان از فرعون و قومش می‌ترسیدند که نماز بخوانند؛ پس به آنان فرمود:

همچنین، هنگامی که خداوند فرستاده‌اش موسی و مؤمنان به او را به نماز فرمان داد، موسی مسجدی ساخت و خداوند به هیچ‌کس اجازه نداد در آن ساکن شود، مگر به او و وصی‌اش هارون؛ درست همان‌گونه که دربارهٔ رسول خدا محمد و وصی‌اش علی (درود خدا بر آن دو باد) در حادثه‌ای اتفاق افتاد که در تاریخ به «بستن درها جز درِ [خانهٔ] علی» شناخته شده است.[1] شباهت هارون و علی (درود خدا بر آن دو باد) در این حادثه تأکید می‌کند منزلت

خانه‌هایتان را قبله قرار دهید؛ یعنی آن‌ها را مسجد قرار دهید تا در آن‌ها نماز بخوانید.» جامع‌البیان، ج ۱۱، ص ۱۹۹.

۱. متون در این باره بسیارند؛ این‌ها نمونه‌هایی از آن است:

- احمدبن حنبل و حاکم روایت کرده‌اند، و لفظ از حاکم است: «از زیدبن ارقم روایت شده است که گفت: گروهی از اصحاب رسول خداﷺ درهایی گشوده به مسجد داشتند. روزی فرمود: این درها را ببندید، جز درِ [خانهٔ] علی. گفت: مردم در این باره سخن گفتند. پس رسول خداﷺ برخاست، خدا را حمد و ثنا گفت، سپس فرمود: اما بعد، من فرمان یافته‌ام این درها را ببندم جز درِ خانهٔ علی. برخی از شما دربارهٔ آن سخن گفتند. به خدا سوگند، من چیزی را نبستم و نگشودم، بلکه به چیزی فرمان داده شدم و از آن پیروی کردم.» این حدیث صحیح‌الاسناد است و آن دو آن را نیاورده‌اند. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۵؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۹.
- از علی‌بن ابی‌طالب روایت شده است که فرمود: رسول خداﷺ فرمود: «خداوند عزوجل به موسیؑ وحی کرد مسجدی پاک بنا کن که جز موسی و هارون و دو پسر هارون (شَبَّر و شَبِّیر) در آن نباشند؛ و خداوند به من فرمان داد مسجدی پاک بنا کنم که جز من و برادرم علی و دو پسرم حسن و حسینؑ در آن نباشند.» مناقب الإمام علی‌بن أبی‌طالب، ابن‌مغازلی، ص ۲۰۵.
- از امام رضا (درود خدا بر او باد) در بیان فضیلت علی و آل‌محمدؑ برای مأمون و علما، روایت شده است: «... و اما چهارمین، بیرون کردن مردم از مسجدش بود، جز عترت؛ تا آنجا که مردم در این باره سخن گفتند و عباس نیز سخن گفت. او گفت: ای رسول خدا، علی را باقی گذاشتی و ما را بیرون کردی! رسول خداﷺ فرمود: من او را باقی نگذاشتم و شما را بیرون نکردم، بلکه خدا او را باقی گذاشت و شما را بیرون کرد؛ و در این، تبیین سخن ایشان به علیؑ است که فرمود: تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی. علما گفتند: این در کجای قرآن است؟ ابوالحسنؑ فرمود: آیا در این باره [آیهٔ] قرآنی برایتان بیاورم و برای شما بخوانم؟ گفتند: بیاور. فرمود: سخن خداوند عزوجل: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً﴾ (و به موسی و برادرش وحی کردیم برای قوم خود در مصر خانه‌هایی فراهم کنید و خانه‌هایتان

را قبله قرار دهید). در این آیه، منزلت هارون نسبت به موسی است و در آن همچنین منزلت علی(ع) نسبت به رسول خدا(ص) است. افزون بر این، دلیلی آشکار در سخن رسول خدا(ص) است، هنگامی که فرمود: آگاه باشید، این مسجد برای هیچ جُنُبی حلال نیست، جز برای محمد و آل او.» أمالی، صدوق، ص ۶۱۸ و ۶۱۹.

- از حذیفةبن اسید غفاری روایت شده است که گفت: «پیامبر(ص) برخاست و خطبه خواند و فرمود: «مردانی در دل خود ناخشنودند از این‌که علی را در مسجد ساکن کردم و آنان را بیرون کردم. به خدا سوگند، من آنان را بیرون نکردم و او را ساکن نگرداندم، بلکه خدا آنان را بیرون کرد و او را ساکن گرداند. خداوند عزوجل به موسی و برادرش وحی کرد: ﴿أَنْ تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ (برای قوم خود در مصر خانه‌هایی فراهم کنید و خانه‌هایتان را قبله قرار دهید و نماز را برپا دارید). سپس به موسی فرمان داد در مسجد او کسی سکونت نکند، در آن نکاح نکند و جُنُب وارد آن نشود، جز هارون و نسل او؛ و علی نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی است؛ او برادر من است، نه اهل من، و برای هیچ‌کس حلال نیست در آن با زنان نکاح کند، جز علی و نسل او. پس هرکس از این ناراحت است، از آنجاست» و با دست خود به‌سوی شام اشاره کرد.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۲۰۲؛ مناقب الإمام علی‌بن أبی‌طالب، ابن‌مغازلی، ص ۲۰۷ و ۲۰۸، با تفصیلی بیشتر.
- از سلمان فارسی، از علی (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به موسی و برادرش وحی کرد: ﴿أَنْ تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا﴾ (برای قوم خود در مصر خانه‌هایی فراهم کنید) و ﴿وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً﴾ (و خانه‌هایتان را قبله قرار دهید). پس موسی مسجدی ساخت و خودش و برادرش هارون(ع) و خانواده‌هایشان در آن بودند. پیامبر(ص) هنگامی که وارد مدینه شد، مسجد را بنا کرد و اصحابش پیرامون آن ساختند و درهایشان را به مسجد گشودند. پیامبر(ص) معاذبن جبل را نزد عباس فرستاد و به او گفت: دری را که به مسجد باز می‌شود ببند. عباس گفت: شنیدم و اطاعت کردم. سپس نزد حمزه فرستاد، و او سخت‌گیر بود؛ پس سخنی گفت؛ و سپس گفت: شنیدم و اطاعت کردم. و نزد ابوبکر فرستاد؛ او گفت: شنیدم و اطاعت کردم. سپس همین فرمان را نزد عمر فرستاد؛ او گفت: اما روزنه‌ای برایم باقی بگذار تا از آن به رسول خدا(ص) بنگرم، هنگامی که برای نماز بیرون می‌آید و هنگامی که بازمی‌گردد. پیامبر(ص) فرمود: نه، حتی روزنی کوچک نیز نه. عمر گفت: شنیدم و اطاعت کردم. و نزد عثمان و هرکس که دری به مسجد داشت فرستاد که درهایشان را ببندند، جز علی (درود خدا بر او باد). آنان گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم.

پس علی(ع) به معاذ گفت: آیا رسول خدا(ص) دربارهٔ من فرمانی به تو داده است؟ گفت: نه. فرمود: پس از او بپرس. معاذ سخن علی(ع) را به پیامبر خبر داد. رسول خدا(ص) به او فرمود: نزد او بازگرد و به او بگو: پاک و پاکیزه در آن بمان. چون علی(ع) را تنها باقی گذاشت، گروهی در دل خود ناخشنودی یافتند و دربارهٔ آن سخن گفتند. عباس به رسول خدا گفت: عمویت، پسرعموهایت، ابوبکر و عمر را بیرون کردی و فقط علی را باقی گذاشتی؟ فرمود: ای عمو، به خدا سوگند، من آنان را بیرون نکردم و من علی را باقی نگذاشتم؛ من تنها مأمورم. آنچه را به آن فرمان

آن دو نسبت به موسی و محمد (درود خدا بر آن دو باد) یکسان بوده است؛ یعنی همان‌طور که هارون وصی موسی است، علی نیز وصی محمد است (درود خدا بر آنان باد)؛ و این دقیقاً همان نکته‌ای است که حدیث منزلت ـ یعنی «تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی» ـ که نزد همهٔ مسلمانان به‌صورت متواتر یاد شده، بر آن تأکید کرده است؛ و بحث تفصیلی این مسئله بعداً خواهد آمد؛ اما اکنون مهم است بدانیم این حادثه شاهد دیگری از شواهد زمینه‌سازی رسالت موسوی برای رسالت عظمای محمدی را نشان می‌دهد.

موسی﵇ و بنی‌اسرائیل

محور اساسی دیگر در رسالت موسی، بیرون بردن بنی‌اسرائیل از مصر است و پیش‌تر برخی از متون مسلمانان را که این مرحله از رسالت موسی﵇ را یاد کرده‌اند، آوردیم.

در تورات آمده است:

سفر خروج ـ اصحاح ۱۲: «۳۱ پس موسی و هارون را شبانه فراخواند و گفت: برخیزید

داده شدم انجام دادم؛ و فقط فرمان داده شدم که هیچ‌کس در مسجد هم‌بستر نشود و جُنُب وارد آن نگردد، جز من و علی. علی نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی است؛ آنچه برای من حلال است برای او حلال است و آنچه بر من حرام است بر او حرام است. عباس گفت: شنیدم و اطاعت کردم.

پس پیامبرﷺ فرمود: هرکس ولایت مرا پذیرد ولایت علی را پذیرفته است؛ و هرکس به ولایت علی اقرار نکند ولایت مرا انکار کرده است. هرکه من مولای اویم علی مولای اوست؛ خدا دوست بدارد هرکه او را دوست بدارد و دشمن بدارد هرکه او را دشمن بدارد. علی ذمهٔ مرا بری می‌کند و امانتم را از سوی من ادا می‌کند؛ علی ضامن وعده‌های من، پاسدار ذمهٔ من، گنجینهٔ علم من، زنده‌کنندهٔ شریعت من و کسی است که برای سنتم می‌جنگد. او از من است و من از اویم. او همراه من بر بلندترین جایگاه است؛ با من پوشانده می‌شود هنگامی که من پوشانده شوم، و با من فراخوانده می‌شود هنگامی که من فراخوانده شوم، و با من وارد می‌شود هنگامی که من وارد شوم، و با من آراسته می‌شود هنگامی که من آراسته شوم. او امام مؤمنان، پیشوای سپیدرویانِ نورانی، و کشندهٔ ناکثان و قاسطان و مارقان است.» شرح‌الأخبار، قاضی مغربی، ج ۲، ص ۲۰۳.

و از میان قوم من بیرون روید، شما دو تن و همهٔ بنی‌اسرائیل، و بروید خداوند را عبادت کنید، همان‌گونه که گفتید. .....۳۷ پس بنی‌اسرائیل از رعمسیس به‌سوی سکوت کوچ کردند؛ حدود شش‌صد هزار مرد پیاده، علاوه بر کودکان. ۳۸ و گروه بسیاری نیز همراه آنان بالا رفتند، به‌همراه گوسفندها و گاوها و دام‌های بسیار فراوان. ۳۹ و از خمیری که از مصر بیرون آورده بودند نان‌های فطیرِ تنوری پختند، زیرا خمیر هنوز ور نیامده بود؛ چون از مصر رانده شده بودند و نمی‌توانستند درنگ کنند، پس برای خود توشه‌ای فراهم نکردند. ۴۰ مدت اقامت بنی‌اسرائیل که در مصر اقامت داشتند، چهارصد و سی‌سال بود. ۴۱ و در پایان چهارصد و سی‌سال، در همان روز، همهٔ سپاهیان خداوند از سرزمین مصر بیرون آمدند. ۴۲ آن شبی است که برای خداوند نگاه داشته می‌شود، به‌سبب آن‌که آنان را از سرزمین مصر بیرون آورد. این شب از آنِ خداست و باید توسط همهٔ بنی‌اسرائیل در نسل‌هایشان نگاه داشته شود.»

خارج کردن بنی‌اسرائیل از مصر به‌دست موسی(ع)، بی‌تردید واقعه‌ای است که در اواخر دعوت مبارک او یا در بخش دوم و پایانی آن رخ داد:

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در پایان دعوت، مهاجرت موسی(ع) و کسانی که با او ایمان آورده بودند، و خروج آن‌ها از مصر به وقوع پیوست، درحالی‌که از فرعون و بزرگان و حزب و سربازانش می‌ترسیدند که مبادا بر آن‌ها مسلط شوند و آنان را مورد آزار و اذیت و کشتار قرار دهند. زمانی که دو گروه در برابر یکدیگر قرار گرفتند، این ترسِ ریشه‌دار در گروه مؤمن بنی‌اسرائیل که ایمانی ضعیف و متزلزل داشتند، آشکار شد؛ آنجا که گفتند: فرعون و سربازانش به ما دست پیدا کردند. ولی موسی(ع) آنان را نهیب زد و به آنان گوشزد نمود که در حال هجرت به‌سوی خداوند یگانهٔ قهار هستند. فرمود: هرگز چنین نیست؛ پروردگارم همراه من است و مرا هدایت می‌کند. و جماعت بنی‌اسرائیل به‌خاطر اکرام به موسی(ع) نجات یافتند و هزار چشم به‌خاطر یک چشم گرامی داشته شدند، و فرعون و سربازانش غرق شدند؛ پس نابود باد

آنان!»[۱]

رویارویی دوگروه و هلاکت فرعون

- ﴿وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾[۲] (و آنگاه که دریا را برای شما شکافتیم، پس شما را نجات دادیم و آل‌فرعون را غرق کردیم، درحالی‌که شما می‌نگریستید).

- ﴿فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾[۳] (پس از آنان انتقام گرفتیم و آنان را در دریا غرق کردیم، چون آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند).

- ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾[۴] (و بنی‌اسرائیل را از دریا گذراندیم، پس فرعون و سپاهیانش از روی ستم و دشمنی آنان را دنبال کردند، تا آنگاه که غرق شدن او را فراگرفت، گفت: ایمان آوردم هیچ معبودی نیست جز همان که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند؛ و من از تسلیم‌شدگانم. * اکنون؟ درحالی‌که پیش از این نافرمانی کردی و از تبهکاران بودی.

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد اول، روشنگری‌هایی از دعوت موسی علیه‌السلام.
۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۰.
۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۳۶.
۴. سورهٔ یونس، آیات ۹۰-۹۲.

* پس امروز بدنِ تو را نجات می‌دهیم تا برای کسانی که پس از تو می‌آیند نشانه‌ای باشی؛ و بی‌گمان بسیاری از مردم از آیات ما غافل‌اند).

- ﴿وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى * فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ * وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَى﴾[1] (و به‌راستی به موسی وحی کردیم بندگانم را شبانه حرکت بده و برای آنان راهی خشک در دریا بگشا؛ نه از رسیدن دشمن می‌ترسی و نه بیمی داری. * پس فرعون با سپاهیانش آنان را دنبال کرد، و از دریا آنچه آنان را فرو پوشاند * و فرعون قوم خود را گمراه کرد و هدایت نکرد).

- ﴿فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ * قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ * فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ * وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الآخَرِينَ * وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ * ثُمَّ أَغْرَقْنَا الآخَرِينَ * إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[2] (هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی گفتند: بی‌گمان ما گرفتار خواهیم شد. * گفت: هرگز، پروردگارم با من است و به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد. * پس به موسی وحی کردیم با عصایت به دریا بزن؛ پس دریا شکافته شد و هر پاره‌ای چون کوهی بزرگ بود * و دیگران را آنجا نزدیک آوردیم * و موسی و همهٔ کسانی را که همراه او بودند نجات دادیم. * سپس دیگران را غرق کردیم؛ * بی‌گمان، در این، نشانه‌ای است، و بیشتر آنان ایمان‌آورنده نبودند).

- ﴿وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ * فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۷۷ -۷۹.

۲. سورهٔ شعراء، آیات ۶۱-۶۷.

إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ﴾[۱] (و او و سپاهیانش در زمین به ناحق تکبر ورزیدند و پنداشتند به‌سوی ما بازگردانده نمی‌شوند؛ * پس او و سپاهیانش را گرفتیم و آنان را در دریا افکندیم؛ پس بنگر سرانجام ستمگران چگونه بود؛ * و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به‌سوی آتش فرامی‌خوانند، و روز قیامت یاری نخواهند شد).

در تورات آمده است:

سفر خروج ـ اصحاح ۱۴: «... ۵ پس چون به پادشاه مصر خبر داده شد آن قوم گریخته‌اند، دل فرعون و بندگانش نسبت به قوم دگرگون شد؛ پس گفتند: «ما چه کردیم، تا این‌که اسرائیل را از خدمت خود رها کردیم؟» ۶ پس ارابهٔ خود را بست و قومش را همراه خود گرفت... ۹ پس مصریان در پی آنان شتافتند و به آنان رسیدند؛ همهٔ اسب‌های ارابه‌های فرعون و سواران و سپاهش، درحالی‌که آنان کنار دریا، نزد فم‌الحیروث در برابر بعل‌صفون فرود آمده بودند. ۱۰ چون فرعون نزدیک شد، بنی‌اسرائیل چشمان خود را بلند کردند و دیدند مصریان در پی آنان روان‌اند؛ پس بسیار هراسان شدند و بنی‌اسرائیل به‌سوی خداوند فریاد برآوردند؛ ۱۱ و به موسی گفتند: «آیا چون در مصر قبر نبود، ما را آوردی تا در بیابان بمیریم؟ با ما چه کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟ ۱۲ آیا این همان سخنی نیست که در مصر با تو گفتیم و گفتیم: از ما دست بردار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا برای ما بهتر است مصریان را خدمت کنیم، تا این‌که در بیابان بمیریم.» ۱۳ موسی به قوم گفت: «نترسید؛ بایستید و نجات خداوند را که امروز برای شما انجام می‌دهد بنگرید؛ زیرا همان‌گونه که امروز مصریان را دیدید، دیگر هرگز آنان را نخواهید دید. ۱۴ خداوند برای شما می‌جنگد و شما خاموش می‌مانید.»... ۱۹ پس فرشتهٔ خدا که پیشاپیش لشکر اسرائیل حرکت می‌کرد، جابه‌جا شد و پشت‌سر آنان رفت؛ و ستون ابر از پیش روی آنان جابه‌جا شد و پشت‌سرشان ایستاد. ۲۰ پس میان لشکر مصریان و لشکر اسرائیل درآمد، و ابر و تاریکی پدید آمد و شب

---

۱. سورهٔ قصص، آیات ۳۹-۴۱.

را روشن ساخت؛ پس این گروه تا سراسر شب به آن گروه نزدیک نشد. ۲۱ موسی دست خود را بر دریا دراز کرد، پس خداوند دریا را با بادی شرقی و شدید در تمام شب به حرکت درآورد و دریا را خشکی ساخت و آب شکافته شد. ۲۲ پس بنی‌اسرائیل در میان دریا، بر خشکی وارد شدند، و آب برای آنان از راست و چپشان چون دیواری بود. ۲۳ مصریان آنان را دنبال کردند و از پیِ آنان وارد شدند؛ همهٔ اسب‌های فرعون و ارابه‌ها و سوارانش، تا میان دریا... ۲۶ خداوند به موسی گفت: «دستت را بر دریا دراز کن تا آب بر مصریان، بر ارابه‌ها و سوارانشان بازگردد.» ۲۷ پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و دریا هنگام برآمدن صبح به حالت همیشگی خود بازگشت، درحالی‌که مصریان به‌سوی آن می‌گریختند؛ پس خداوند مصریان را در میان دریا افکند. ۲۸ و آب بازگشت و ارابه‌ها و سوارانِ همهٔ سپاه فرعون را که از پیِ آنان وارد دریا شده بودند، پوشاند؛ از آنان حتی یک تن باقی نماند. ۲۹ اما بنی‌اسرائیل در میان دریا بر خشکی راه رفتند و آب برای آنان از راست و چپشان چون دیواری بود. ۳۰ پس خداوند در آن روز اسرائیل را از دست مصریان نجات داد، و اسرائیل مصریان را مرده بر ساحل دریا دید. ۳۱ و اسرائیل آن کار عظیمی را که خداوند با مصریان انجام داد دید؛ پس قوم از خداوند ترسیدند و به خداوند و به بندهٔ او موسی ایمان آوردند.»

جبههٔ حق؛ از یقین موسی تا تردید برخی یارانش!

اسرائیلی‌هایی که همراه موسی بودند، با وجود آن‌که به او ایمان داشتند و رسالتش را تصدیق می‌کردند، اما سطح ایمانشان یکسان و ثابت نبود؛ و شاید حال بسیاری از آنان هنگامی که فرعون و سپاهیانش در پیِ آنان آمدند، با ترس و تردید همراه بود: ﴿فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾ (پس هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی گفتند: بی‌گمان ما گرفتار خواهیم شد)، و نیز به او گفتند: «ما را آوردی تا در بیابان بمیریم؟ با ما چه کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟» اما موسی با قلبی آکنده از یقین به خدا به آنان پاسخ داد: ﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (گفت: هرگز، پروردگارم با من است و به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد)، «نترسید؛ بایستید و نجات خداوند را که امروز برای شما

انجام می‌دهد بنگرید... خداوند برای شما می‌جنگد و شما خاموش می‌مانید»!

همچنین، آن‌ها کار خود را به خدا و فرستادهٔ او نسپردند، بلکه از موسی خواستند پروردگارش را بخواند تا برای آنان از وضعیتی که در آن بودند فرجی بیابد؛ پس به آنان خبر داد که خداوند به‌زودی برایشان گشایش می‌رساند و نجاتشان می‌دهد و دریا را برای آنان می‌شکافد؛ اما باز هم شکیبایی نکردند، بلکه بسیاری از آنان با ایمانشان به وی بر او منت گذاشتند و آرزو کردند کاش نزد فرعون به بردگی باقی مانده بودند و در چنین وضعی قرار نمی‌گرفتند: «۱۱... ما را آوردی تا در بیابان بمیریم؟ با ما چه کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟ ۱۲ آیا این همان سخنی نیست که در مصر با تو گفتیم و گفتیم: از ما دست بردار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا برای ما بهتر است مصریان را خدمت کنیم، تا این‌که در بیابان بمیریم.» همهٔ این‌ها به این سبب بود که فرعون و سپاهیانش به آنان نزدیک شده بودند، درحالی‌که پروردگار موسی هنوز اذن نداده بود که دریا برای آنان شکافته شود تا عبور کنند! با توجه به این‌که این موضعِ عموم قوم موسی، یعنی بیشتر آنان بود! [1]

---

۱. از ابوجعفر(ع) دربارهٔ سخن حق‌تعالی: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا﴾ (و بنی‌اسرائیل را از دریا گذراندیم، پس فرعون و سپاهیانش از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند) تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (و من از مسلمانانم)، روایت شده است: «بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: ای موسی، از خدا بخواه راه گشایشی برای ما از این وضعیت قرار دهد. پس موسی دعا کرد و خداوند به او وحی فرمود: بندگانم را شبانه حرکت بده. موسی گفت: پروردگارا، دریا پیش روی آنان است. خداوند فرمود: حرکت کن؛ من به دریا فرمان می‌دهم از تو فرمان ببرد و برایت شکافته شود. پس موسی بنی‌اسرائیل را به راه انداخت و فرعون نیز در پی آنان روان شد، تا آنجا که نزدیک بود به آنان برسد. هنگامی که بنی‌اسرائیل او را دیدند که بر آنان سایه افکنده است، موسی به دریا گفت: برای من شکافته شو. دریا گفت: من چنین نخواهم کرد. بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: ما را فریب دادی و به کشتن دادی! کاش ما را همان‌جا گذاشته بودی تا آل‌فرعون ما را به بردگی بگیرند و اکنون این‌گونه کشته نشویم. موسی گفت: هرگز چنین نیست؛ پروردگارم با من است و به‌زودی مرا راهنمایی خواهد کرد. آنچه بیشتر قومش با او می‌کردند، برای موسی سخت آمد و گفتند: ای موسی، ما قطعاً گرفتار خواهیم شد. تو ادعا می‌کردی دریا برای ما شکافته می‌شود تا از آن بگذریم و برویم، درحالی‌که فرعون و قومش به ما رسیده‌اند؛ اینان را می‌بینی که به ما نزدیک شده‌اند. پس موسی

انصافاً باید گفت: آنچه بنی‌اسرائیل در این صحنه پشت‌سر گذاشتند آسان نبود؛ زیرا جبههٔ طاغوتی فرعون عبارت بود از سپاهی بزرگ (ده‌ها هزار نفر) که به ابزار و ادوات نظامی عظیمی مجهز بود و از نظر مادی، هیچ موازنه‌ای میان آن و جبههٔ حق وجود نداشت. بسنده کردن به نگاه مادی طبق معیارهای اهل دنیا پیروزی کار را به سود فرعون بدیهی می‌ساخت؛ اما وارد کردن «ارادهٔ خدا» در معادله همهٔ حساب‌ها را دگرگون کرد و کار را به سود موسایِ فرستاده به پایان رساند!

به‌طور کلی، در برابر موضع اکثریت اسرائیلیان که آن را شناختیم، در جبههٔ حق مواضعی درخشان می‌یابیم که شدت یقین و تسلیم در برابر خدا و فرستادهٔ او از آن آشکار می‌شود. برای نمونه، دربارهٔ یوشع‌بن نون (وصی موسی پس از وفات هارون) وارد شده است که از موسی دربارهٔ فرمان خدا به او پرسید. موسی پاسخ داد: مرا به عبور از دریا فرمان داده است. پس یوشع با اسبش به دریا زد، پیش از آن‌که موسی با عصایش آن را بشکافد! درحالی‌که اکثریت، پس از شکافته شدن دریا و حرکت همراه او به‌سوی کرانهٔ دیگر، همچنان از موسی درخواست می‌کردند و به او پیشنهاد می‌دادند. هنگامی که موسی دریا را به دوازده بخش و راه شکافت (به شمارهٔ اسباط بنی‌اسرائیل) تا فرزندان هر سبط در بخش خود (راه خود) حرکت کنند، برخی از کسانی که همراه او می‌رفتند از او دربارهٔ وضعیت برادران اسرائیلیِ دیگرشان پرسیدند. پاسخ داد: آنان همراه شما در دریا حرکت می‌کنند؛ اما آن‌ها او را تصدیق نکردند و از او خواستند میان آنان و دیگران روزنه‌هایی در آب بگشاید تا آنان را ببینند و با آنان سخن بگویند؛ پس چنین کرد![1]

پروردگارش را خواند و خداوند به او وحی فرمود: عصایت را به دریا بزن. موسی عصا را به دریا زد، پس دریا شکافته شد. موسی و یارانش از آن گذشتند تا این‌که دریا را پشت‌سر گذاشتند. سپاه فرعون به آنان رسید. هنگامی که دریا را دیدند، به فرعون گفتند: آیا از آنچه می‌بینی شگفت‌زده نمی‌شوی؟ فرعون گفت: این کار را من انجام داده‌ام؛ پیش بروید و وارد آن شوید. هنگامی که فرعون و همراهانش به میانهٔ دریا رسیدند، خداوند به دریا فرمان داد و دریا بر آنان بسته شد و همه را غرق کرد...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۱۵.

۱. از ابان‌بن عثمان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «... فرعون یارانش را گرد آورد و افرادی را در شهرها

برای بسیج مردم فرستاد و مردم را جمع کرد. پیشاهنگ سپاهش را شش‌صد هزار نفر قرار داد، و خود با هزار هزار (میلیون) نفر حرکت کرد و بیرون آمد، همان‌گونه که خداوند عزوجل حکایت کرده است: ﴿فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ * فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ﴾ (پس آنان را از باغ‌ها و چشمه‌ها بیرون آوردیم، * و از گنج‌ها و جایگاهی گرامی؛ * چنین شد، و آن‌ها را به بنی‌اسرائیل به میراث دادیم؛ * پس هنگام برآمدن آفتاب آنان را دنبال کردند). چون موسی به دریا نزدیک شد و فرعون نیز به موسی نزدیک گردید: ﴿قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾ (یاران موسی گفتند: ما قطعاً گرفتار خواهیم شد). موسی گفت: ﴿كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾ (هرگز، پروردگارم با من است و به‌زودی مرا هدایت خواهد کرد)، یعنی مرا نجات خواهد داد... پس یوشع‌بن نون برخاست و به موسی گفت: ای رسول خدا، پروردگارت تو را به چه فرمان داده است؟ فرمود: به عبور از دریا. پس یوشع اسب خود را در آب افکند. خداوند به موسی وحی فرمود: ﴿أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ﴾ (با عصایت به دریا بزن). پس موسی عصا را به دریا زد، ﴿فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ (پس شکافته شد و هر بخش آن چون کوهی بزرگ بود)، یعنی مانند کوهی عظیم. پس در دریا برای آنان دوازده راه گشود و هر سبطی از آنان راهی را در پیش گرفت. آب بالا رفته بود و زمین خشک مانده بود؛ خورشید بر آن تابید و آن را خشک کرد، همان‌گونه که خداوند حکایت کرده است: ﴿فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى﴾ (پس برای آنان راهی خشک در دریا بگشا؛ نه از رسیدن دشمن می‌ترسی و نه بیمی خواهی داشت). موسی وارد دریا شد و یارانش دوازده سبط بودند. خداوند در دریا برای آنان دوازده راه گشود و هر سبطی راهی را در پیش گرفت. آب همچون کوه‌ها بر فراز سر آنان بالا رفته بود. گروهی که در راه موسی همراه او بودند هراسان شدند و گفتند: ای موسی، برادران ما کجایند؟ موسی به آنان فرمود: آنان همراه شما در دریا هستند. اما آن‌ها سخن او را تصدیق نکردند. پس خداوند به دریا فرمان داد و در آن طاق‌هایی (پنجره‌هایی) پدید آمد تا یکدیگر را ببینند و با هم سخن بگویند. فرعون و سپاهیانش نزدیک شدند. هنگامی که به دریا رسید، به یارانش گفت: آیا نمی‌دانید من پروردگار برتر شما هستم؟ دریا برای من گشوده شده است. اما هیچ‌کس جرئت نکرد وارد دریا شود و اسب‌ها نیز از ترس آب از ورود به آن سر باز زدند. پس فرعون پیش رفت تا به ساحل دریا رسید. منجم او به او گفت: وارد دریا نشو و با او مخالفت کرد؛ اما فرعون سخن او نپذیرفت. فرعون سوار بر اسبی نر پیش آمد، اما آن اسب از ورود به آب سر باز زد. پس جبرئیل، درحالی‌که بر مادیانی بود، به‌سوی او آمد، پیش افتاد و وارد شد. اسب فرعون چون مادیان را دید، در پی او رفت و وارد دریا شد، و یاران فرعون نیز پشت‌سر او وارد شدند. هنگامی که همه وارد شدند، تا آنجا که آخرین نفر از یاران فرعون وارد دریا شد و آخرین نفر از یاران موسی بیرون آمد، خداوند به بادها فرمان داد و دریا را به هم کوبید. پس آب همچون کوه‌ها بر آنان فرو ریخت. در آن هنگام فرعون گفت: ﴿آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (ایمان آوردم که معبودی جز آن کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند نیست و من از مسلمانانم). پس جبرئیل مشتی از گل‌ولای برداشت و در دهان او فرو برد، و سپس گفت:

تردیدی نیست که کلیم خدا، موسی، با یقین و صبر و توکلش بر خدا، الگویی بلندمرتبه در آسمان رهپویان به‌سوی خدا در هر زمان است؛ اما اکثریت مؤمنان به او (آن تردیدکنندگانی که حالشان را به‌طور مشخص شناختیم) هرگز شایستهٔ الگو گرفتن نیستند؛ مگر به اندازهٔ پند گرفتن و عبرت آموختن از وضعیتشان و تکرار نکردن سیرت و کردارشان با فرستادگان بعدی؛ هرکس در زمان خودش. حتی مسئلهٔ گشودن دوازده راه در دریا برای آنان را نیز موسی (درود خدا بر او باد) بنا به حکمتی انجام داد که به مدارا با آنان و زدودن کینه و رقابت از جان‌هایشان بازمی‌گشت؛ زیرا آنان از دوازده سبط (فرزندان یعقوب(ع)) منشعب شده بودند، و بی‌گمان او در جان‌های آنان دیده بود (و پس از آن‌که سال‌های بسیاری در میانشان مبعوث شده بود، به آنان آگاه و از حالشان باخبر بود) که برای پیمودن راه در دریا از یکدیگر سبقت می‌گیرند؛ حال یا به دلیل ترس از فرعونی که نزدیک بود به آنان برسد و به آنان دست یابد، و در نتیجه سبقت‌جستن در واردشدن به آن راه، سلامتی آنان را تضمین می‌کرد؛ یا ازآن‌رو که فرزندان هر سبط از آنان معتقد بودند پیشی‌گرفتن در رفتن با فضیلت و شرافت ارتباط دارد؛ یعنی کسی که برتر و شریف‌تر است نخست به دریا وارد می‌شود. این‌ها حساب‌های آنان بود؛ اما خدا و فرستادگانش حساب دیگری دارند. در جایگاه فداکاری و بخشش برای خدا، فرستادگان خدا پیش‌قدم می‌شوند و هیچ‌کس بر آنان پیشی نمی‌گیرد؛ اما در غیر آن، هرگز با کسی رقابت نمی‌کنند. از همین جهت دیدیم که متن اشاره می‌کند موسی آخرین کسی بود که از دریا بیرون آمد: «و آخرین کسی از یارانش که بیرون آمد موسی بود»؛ یعنی پس از آن‌که از سلامتی همهٔ رعیت خود و مؤمنان به خود اطمینان یافت، با هر سطح ایمانی که داشتند، و بی‌آن‌که ـ چنان‌که مشاهده کردیم ـ آزارهایی را که به او وارد کردند به‌حساب آوَرَد!

حادثهٔ گذراندن بنی‌اسرائیل توسط موسی(ع) از دریا و تعقیب آنان از سوی فرعون پیش از غرق شدنش، بسیار مهم است؛ زیرا مؤمن (هر مؤمنی؛ هرکس در زمان خودش) می‌تواند

﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (آیا اکنون، درحالی‌که پیش از این نافرمانی کردی و از فسادکنندگان بودی؟).» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص۱۲۱ و ۱۲۲.

موضع خودش را با امام حق زمانش و میزان دقت همراهی با او و تسلیم بودن در برابر فرمان او را (که همان فرمان خداست) بشناسد؛ و این امری در نهایت اهمیت است، و سزاوار است هیچ‌چیزی مؤمن را از رسیدن به آن بازندارد، و هیچ عذری (هرچند در ظاهر مشروع باشد) در سستی ورزیدن نسبت به آن سودی ندارد. به‌عنوان مثال، برخی از کسانی که در صف موسی بودند، به وجود پدرشان در میان سپاه فرعون گرفتار بودند. پس با هدف دیدار با پدر و نصیحت او، از موسی عقب ماند تا شاید توفیق یابد او را نجات دهد و هدایتش کند. با این وجود، عذاب (غرق شدن) که بر فرعون و سپاهیانش فرود آمد، او را نیز در بر گرفت؛ و هرچند مؤمن از دنیا رفت و شایستهٔ دعای رحمت موسی برای خودش شد، اما اگر با موسی همراهی می‌کرد، بی‌تردید برای او بهتر بود.[1]

روز رویارویی و اَبدال

ازجمله امور درخور توجه در حادثهٔ رویارویی فرعون و سپاهیانش با موسی و قومش و تعقیب آنان به‌سوی دریا، مسئلهٔ ابدال است. «ابدال» به‌اختصار عبارت‌اند از: گروهی که در یکی از دو صف قرار دارند و در لحظهٔ سرنوشت‌ساز به صف دیگر منتقل می‌شوند؛ و این

---

۱. از جعفری روایت شده است که گفت: شنیدم ابوالحسن علیه‌السلام می‌فرمود: «چرا تو را نزد عبد الرحمن‌بن یعقوب دیدم؟» عرض کرد: او دایی من است. فرمود: «او دربارهٔ خدا سخنی بزرگ می‌گوید؛ خدا را توصیف می‌کند، درحالی‌که خدا وصف نمی‌شود. پس یا با او بنشین و ما را رها کن، یا با ما بنشین و او را رها کن.» عرض کردم: او هرچه می‌خواهد بگوید؛ اگر من همچون او سخن نگویم، چه چیزی از جانب او بر عهدهٔ من خواهد بود؟ ابوالحسن علیه‌السلام فرمود: «آیا نمی‌ترسی عذابی بر او فرود آید و همهٔ شما را فراگیرد؟ آیا داستان شخصی از یاران موسی علیه‌السلام را نمی‌دانی که پدرش از یاران فرعون بود؟ هنگامی که سواران فرعون به موسی رسیدند، او از موسی جدا ماند تا پدرش را پند دهد و او را به موسی ملحق کند. پدرش همچنان با او ستیز می‌کرد تا هر دو به کناره‌ای از دریا رسیدند و هر دو غرق شدند. پس خبر به موسی علیه‌السلام رسید. فرمود: او در رحمت خداست؛ اما عذاب، هنگامی که فرود آید از کسی که به [فرد] گناهکار نزدیک است بازداشته نمی‌شود.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.

واقعه‌ای است که در مسیر رسالت‌های الهی بسیار رخ داده و رخ می‌دهد. روز حسین (درود خدا بر او باد) از ما دور نیست، هنگامی که حرّ ریاحی (فرمانده‌ای در سپاه اموی) در آخرین ساعت پیش از آغاز جنگ در روز عاشورا به جبههٔ حسین پیوست؛ و در مقابل، عدهٔ بسیاری در مسیر حرکت امام حسین(ع) از مکه به عراق همراه او بودند، اما بیشترشان از او جدا شدند و یکی از آنان در آخرین لحظه ایشان را ترک کرد؛ زیرا با او شرط کرد که اگر جنگیدن همراه او سودی داشته باشد، در کنارش بجنگد!

به‌طور کلی، دربارهٔ مسئلهٔ کنونی ما کسانی بودند که در جبههٔ فرعون قرار داشتند، اما او را ترک کردند و به موسی پیوستند و همراه او نجات یافتند؛ و شمارشان هفتاد نفر بود که میان قوم موسی با عنوان «رافضیه» شناخته شدند؛[1] و در مقابل، کسی بود که به موسی ایمان داشت، اما به دنیای فرعون گرایش یافت؛ پس موسی را ترک کرد و همراه فرعون (لعنت خدا بر او باد) هلاک شد.[2]

---

۱. از ابوبصیر روایت شده است که گفت: به ابوجعفر(ع) عرض کردم: فدایت شوم، اسمی بر ما نهاده‌اند که به‌سبب آن، ریختن خون‌هایمان و گرفتن اموالمان و عذابمان را حلال شمرده‌اند. فرمود: «آن اسم چیست؟» عرض کرد: رافضیه. ابوجعفر(ع) فرمود: «هفتاد مرد از سپاه فرعون، فرعون را رها کردند و نزد موسی(ع) آمدند. پس در میان قوم موسی(ع) هیچ‌کس در کوشش و محبت به هارون از آنان سرسخت‌تر نبود. قوم موسی آنان را رافضیه نامیدند. پس خداوند به موسی وحی فرمود: این نام را برای آنان در تورات ثبت کن؛ زیرا من آن را به آنان بخشیده‌ام. و این اسمی است که خداوند به شما بخشیده است.» المحاسن، برقی، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲. از محمدبن هشام، از کسی که به او خبر داده، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «گروهی از کسانی که به موسی(ع) ایمان آورده بودند، گفتند: نزد سپاه فرعون برویم و در میان آنان باشیم و از دنیای او بهره‌ای ببریم، پس هرگاه آنچه را از ظهور موسی(ع) امید داریم واقع شد، به‌سوی او بازمی‌گردیم؛ پس چنین کردند. هنگامی که موسی(ع) و همراهانش برای گریز از فرعون به‌سوی دریا رفتند، آنان بر چهارپایان خود سوار شدند و در حرکت شتاب کردند تا به موسی(ع) و سپاهش برسند و با آنان باشند. پس خداوند عزوجل فرشته‌ای فرستاد که بر چهرهٔ چهارپایانشان زد و آنان را به‌سوی سپاه فرعون بازگرداند؛ پس آنان از کسانی بودند که همراه فرعون غرق شدند.» کافی، کلینی، ج ۵، ص۱۰۹.

هلاکت فرعون

خداوند سبحان همراه با یقین و اعتماد بندهٔ خود موسی بود که به او توکل کرده بود؛ پس او و همراهانش را نجات داد و دشمنش فرعون و همراهانش را هلاک کرد؛ و تنها همین نبود، بلکه هلاکت او را نشانه و عبرتی قرار داد: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً﴾ (پس امروز تو را با بدنت نجات می‌دهیم تا برای کسانی که پس از تو می‌آیند نشانه‌ای باشی)!

«تا برای کسانی که پس از تو می‌آیند نشانه‌ای باشی»: زیرا فرعون هنگامی که در پیِ موسی‌ﷺ به ژرفای دریا فرود آمد، سنگین از آهن بود؛ زیرا برای جنگ و نبرد بیرون آمده بود و زره پوشیده بود و شمشیر به کمر بسته بود... و کسی که چنین وضعیتی دارد قاعدتاً باید پس از غرق شدن در آب جسدش در کف دریا بماند و به خشکی بیرون نیاید؛ اما خداوند سبحان خواست جسد او (بدنش) بیرون بیاید تا برای آیندگان نشانه و مایهٔ عبرتی باشد؛ به‌ویژه که او در برابر خدا ادعای ربوبیت کرده بود.[1]

---

۱. از ابراهیم‌بن محمد همدانی روایت شده است که گفت: به ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضاﷺ عرض کردم: به چه علت خداوند عزوجل فرعون را غرق کرد، با آن‌که به او ایمان آورد و به توحیدش اقرار کرد؟ فرمود: «زیرا او هنگام دیدن عذاب ایمان آورد و این پذیرفته نیست؛ و این حکم خداوند متعال دربارهٔ پیشینیان و آیندگان است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾ (سورهٔ غافر، آیهٔ ۸۴ و ۸۵) (پس هنگامی که عذاب ما را دیدند، گفتند: تنها به خدا ایمان آوردیم و به آنچه با او شریک می‌گرفتیم کافر شدیم؛ * اما هنگامی که عذاب ما را دیدند، ایمانشان سودی به حالشان نبخشید) و نیز می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾ (روزی که برخی از نشانه‌های پروردگارت فرارسد، ایمانِ کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمان خود خیری به دست نیاورده است، سودی به حال او نخواهد داشت)؛ و فرعون نیز چنین بود؛ هنگامی که غرقاب او را فراگرفت، گفت: ﴿آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (ایمان آوردم که معبودی جز آن کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند نیست، و من از مسلمانانم)؛ پس به او گفته شد: ﴿آلَآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ

خداوند فرعون را پس از آن هلاک کرد که جان‌ها غربال شدند و گوهرهای مردم آشکار گردید (به‌ویژه مؤمنان به موسی)؛ زیرا خداوند سبحان با شتاب بندگان شتاب نمی‌کند. اوصیای فرستادهٔ خدا محمد(ص) روشن کرده‌اند میان سخن فرعون: «من پروردگار برتر شما هستم» که آن را در آغاز دعوت موسی گفت، و این سخنش: «برای شما معبودی جز خود نمی‌شناسم» که آن را پیش از بیرون رفتن با سپاهش برای جنگ با موسی و مؤمنان به او

بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً﴾ (آیا اکنون، درحالی‌که پیش از این نافرمانی کردی و از فسادکنندگان بودی؟ * پس امروز بدنت را نجات می‌دهیم تا برای آیندگان نشانه‌ای باشی). فرعون از سر تا پایش در آهن بود و بدن خود را با آهن پوشانده بود. پس هنگامی که غرق شد، خداوند بدن او را بر بلندایی از زمین افکند تا برای کسانی که پس از او می‌آیند نشانه‌ای باشد؛ و او را ببینند، درحالی‌که با سنگینی آهن بر جای بلندی از زمین قرار گرفته است؛ زیرا [جسم] سنگین قاعدتاً فرو می‌رود و بالا نمی‌آید؛ پس این نشانه و علامتی بود. علت دیگری که خداوند عزوجل فرعون را غرق کرد این بود که هنگامی که غرقاب او را فراگرفت، از موسی فریادرسی خواست و از خدا فریادرسی نخواست. پس خداوند عزوجل به موسی وحی فرمود: ای موسی، تو برای فرعون فریادرسی نکردی، زیرا تو او را نیافریده‌ای؛ و اگر از من فریادرسی می‌خواست، من به داد او می‌رسیدم.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۹.

از ابوجعفر(ع) روایت شده است: «... آنچه بیشتر قومش با او می‌کردند، برای موسی سخت آمد و گفتند: ای موسی، ما قطعاً گرفتار خواهیم شد. تو ادعا می‌کردی دریا برای ما شکافته می‌شود تا بگذریم و برویم، درحالی‌که فرعون و قومش به ما رسیده‌اند؛ اینان را می‌بینی که به ما نزدیک شده‌اند. پس موسی پروردگارش را خواند و خداوند به او وحی فرمود با عصایت به دریا بزن. موسی عصا را به دریا زد و دریا شکافته شد. پس موسی و یارانش رفتند تا از دریا گذشتند و آل‌فرعون به آنان رسیدند. هنگامی که دریا را دیدند، به فرعون گفتند: آیا از آنچه می‌بینی شگفت‌زده نمی‌شوی؟ گفت: این کار را من انجام داده‌ام؛ پیش بروید و وارد آن شوید. پس هنگامی که فرعون و همراهانش به میانهٔ دریا رسیدند، خداوند به دریا فرمان داد و دریا بر آنان بسته شد و همه را غرق کرد. هنگامی که غرقاب فرعون را فراگرفت، گفت: ﴿آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (ایمان آوردم که معبودی جز آن کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند نیست، و من از مسلمانانم) و خداوند می‌فرماید: ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (آیا اکنون، درحالی‌که پیش از این نافرمانی کردی و از فسادکنندگان بودی؟)؛ یعنی از نافرمانان بودی؛ ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ﴾ (پس امروز بدنت را نجات می‌دهیم). فرمود: همهٔ قوم فرعون در دریا رفتند و هیچ‌یک از آنان دیده نشد؛ و هرکه در دریا فرو رفت، با بدن خود به‌سوی آتش فرو رفت. اما فرعون را خداوند به‌تنهایی بیرون افکند و او را به ساحل انداخت تا مردم به او بنگرند و او را بشناسند، تا برای آیندگان نشانه‌ای باشد و هیچ‌کس در نابودی او شک نکند؛ زیرا آنان او را به خدایی گرفته بودند، پس خداوند او را به آنان نشان داد، درحالی‌که لاشه‌ای افتاده بر ساحل بود، تا برای آیندگان عبرت و پندی باشد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

گفت، چهل سال فاصله بود؛ و این همان مدت میان دعای موسی و هارون علیه فرعون برای هلاکت و اجابت آن دعاست. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ * قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1] (و موسی گفت: پروردگارا، تو به فرعون و بزرگانش در زندگی دنیا زینت و اموال داده‌ای؛ پروردگارا، تا از راه تو گمراه کنند. پروردگارا، اموالشان را نابود کن و بر دل‌هایشان سخت بگیر، پس ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند. * فرمود: دعای شما دو تن اجابت شد؛ پس استقامت ورزید و از راه کسانی که نمی‌دانند پیروی نکنید).[2]

گفتنی است فرعون با وجود شدت تکبر و طغیان و ادعای ربوبیتش و نیز با وجود شدت دشمنی‌اش با موسی (درود خدا بر او باد) و رسالت الهی او، در عمل موسی را نکشت؛ و سران و بزرگان گرد او نیز چنین نکردند، بلکه به او گفتند: ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾[3] (به او و برادرش مهلت بده و گردآورندگانی را به شهرها بفرست)؛ یعنی برای بررسی

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۸۸ و ۸۹.

۲. از زراره، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به فرعون، میان دو سخن مهلت داد: سخن او که گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ (من پروردگار برتر شمایم)، و [این] سخن او که گفت: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ (برای شما معبودی جز خودم نمی‌شناسم)، به مدت چهل سال. سپس خداوند او را به کیفر آخرت و دنیا گرفت؛ و میان آن‌که خداوند عزوجل به موسی و هارون﵈ فرمود: ﴿قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا﴾ (دعای شما دو تن اجابت شد)، و آن‌که خداوند متعال اجابت را به او نشان داد، چهل سال فاصله بود.» سپس فرمود: «جبرئیل﵇ گفت: دربارهٔ فرعون با پروردگارم گفت‌وگوی شدیدی کردم و گفتم: پروردگارا، او را وا می‌گذاری، درحالی‌که گفته است: من پروردگار برتر شمایم؟ فرمود: چنین سخنی را تنها بنده‌ای مانند تو می‌گوید.» الخصال، صدوق، ص ۵۳۹ و ۵۴۰.
از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «میان سخن خداوند: ﴿قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا﴾ (دعای شما دو تن اجابت شد)، تا آن‌که فرعون را فرو گرفت، چهل سال بود.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص۱۲۷.

۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۱۱.

کارش به او مهلت بده. در نتیجه، برای همهٔ طاغوت‌ها این امکان فراهم نمی‌شود که عملاً کارنامهٔ اعمال خود را با جنایتِ کشتن فرستادگان خدا سیاه کنند، مگر آن‌که استحقاق مجرمانهٔ آن در سجلّ کردارشان فراهم باشد؛ مثل این‌که او «حرام‌زاده، زنازاده» باشد؛ و چنین خصوصیتی در فرعون و مشاورانش وجود نداشت، اما ـ برای مثال ـ در شمربن ذی‌الجوشن (لعنت خدا بر او باد)، قاتل حسین‌بن علی، نوادهٔ پیامبر و ریحانهٔ فرستادهٔ خدا محمد(ص)، وجود داشت.[1]

در مقابل، محبت و دوست داشتن فرستادگان خدا نشانهٔ پاکی ولادت است.[2]

---

۱. «از جابر، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «پی‌کنندهٔ ناقهٔ صالح، کبودچشم و زنازاده بود؛ و قاتل علی (درود خدا بر او باد) زنازاده بود، و قبیلهٔ مراد می‌گفتند: ما برای او در میان خود پدر و نَسَبی نمی‌شناسیم؛ و قاتل حسین‌بن علی (درود خدا بر او باد) نیز زنازاده بود؛ و انبیا و فرزندان پیامبران را جز زنازادگان نکشتند.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۲۲۲.

از اسماعیل‌بن منصور ابوزیاد، از مردی، از ابوعبدالله(ع)، دربارهٔ سخن فرعون: ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى﴾ (بگذارید موسی را بکشم) روایت شده است: پرسیده شد: چه چیزی مانع او شد؟ فرمود: «پاک‌زادگی‌اش مانع او شد؛ و انبیا و فرزندان انبیا را جز زنازادگان نمی‌کشند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۷ و ۵۸. «منعته رشدته» یعنی او فرزند نکاح بود و فرزند سفاح و زنا نبود.

از یونس‌بن ظبیان، از ابوعبدالله جعفربن محمد(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که موسی و هارون(ع) وارد کاخ فرعون شدند، در میان کسانی که آن روز حاضر بودند و فرعون دربارهٔ آن دو با آنان مشورت کرد، همه حلال‌زاده بودند؛ و اگر جز این بودند، او را به کشتن آن دو فرمان می‌دادند و نمی‌گفتند: ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ﴾ (او و برادرش را مهلت بده)، و او را به درنگ و اندیشیدن راهنمایی نمی‌کردند.» سپس ابوعبدالله دست خود را بر سینه‌اش گذاشت و فرمود: «به خدا سوگند، ما نیز چنین هستیم؛ به‌سوی ما نمی‌شتابد ـ یعنی با کار ناخوشایند ـ مگر هر ناپاک‌زاده‌ای.» شرح‌الأخبار، قاضی مغربی، ج ۳، ص ۸؛ تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۲۴، و در آن آمده است: «... آن روز در میان همنشینان او زنازاده‌ای نبود؛ همهٔ آنان فرزندان نکاح بودند؛ و اگر در میان آنان زنازاده‌ای بود، به کشتن آن دو فرمان می‌داد.»

۲. از حسین‌بن زید و عبدالله‌بن ابراهیم جعفری، هر دو از جعفربن محمد، از پدرش، از جدش، از حسین‌بن علی، از پدرش علی(ع) روایت شده است که فرمود: «پیامبر(ص) فرمود: ای ابوذر، هرکس ما اهل‌بیت را دوست دارد، باید خدا را برای نخستین نعمت‌ها سپاس گوید.» گفت: ای رسول خدا، نخستین نعمت‌ها چیست؟ فرمود: «پاکی ولادت؛ زیرا

بنی‌اسرائیل و سال‌های سرگردانی

موسی (درود خدا بر او باد) بنی‌اسرائیل را از دریا عبور داد و به فرمان پروردگارش به‌سوی ورود به سرزمین مقدس (سرزمین کنعان، بیت‌المقدس و اطراف آن) در حرکت بود؛ همان سرزمینی که جدش ابراهیم و سپس اسحاق و یعقوب پس از او (درود خدا بر آنان باد) در آن اقامت داشتند. اما آنان [بنی‌سرائیل] به‌سبب ترس از جباران (کنعانیان) که در آنجا فرمانروایی می‌کردند، از ورود به آن سر باز زدند؛ پس چهل سال در صحرای سینا سرگردان شدند و در این مدت انحرافات بزرگی پدید آوردند و ـ چنان‌که خواهیم دید ـ موسی و هارون﵉ را به‌شدت آزار دادند؛ زیرا این سرگردانی برای آنان، هم از جنبهٔ مادی بود و هم معنوی.

سرگردانی بنی‌اسرائیل به‌سبب سرپیچی از ورود به سرزمین مقدس بود

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ * يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ * قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ * قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ * قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾[1] (و آنگاه که موسی

ما اهل‌بیت را دوست نمی‌دارد مگر کسی که ولادتش پاک باشد.» أمالی، طوسی، ص ۴۵۵ و ۴۵۶.

۱. سورهٔ مائده، آیات ۲۰-۲۶.

به قوم خود گفت: ای قوم من، نعمت خدا را بر خود یاد کنید، آنگاه که در میان شما انبیایی قرار داد و شما را پادشاهانی ساخت و به شما چیزی داد که به هیچ‌یک از جهانیان نداده بود. * ای قوم من، وارد سرزمین مقدسی شوید که خدا برای شما مقرر کرده است و به عقب بازنگردید که زیان‌کار خواهید شد. * گفتند: ای موسی، در آنجا قومی جبار هستند و ما هرگز وارد آن نخواهیم شد تا آنان از آن بیرون روند؛ پس اگر از آن بیرون روند، ما وارد خواهیم شد. * دو مرد از کسانی که می‌ترسیدند و خدا به آن دو نعمت داده بود، گفتند: از دروازه بر آنان وارد شوید؛ پس چون وارد آن شدید، بی‌گمان شما پیروز خواهید بود، و اگر مؤمن هستید به خدا توکل کنید. * گفتند: ای موسی، تا وقتی آنان در آنجا هستند، ما هرگز وارد آن نخواهیم شد؛ پس تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما همین جا نشسته‌ایم. * گفت: پروردگارا، من جز اختیار خودم و برادرم را ندارم؛ پس میان ما و میان قوم فاسق جدایی افکن. * فرمود: پس آن سرزمین چهل سال بر آنان حرام است؛ در زمین سرگردان خواهند بود؛ پس برای قوم فاسق اندوه مخور).

نپذیرفتن بنی‌اسرائیل از ورود به سرزمین مقدس، در تورات نیز آمده است:

سفر اعداد ـ اصحاح ۱۳: «۱ سپس خداوند با موسی سخن گفت و فرمود: ۲ «مردانی بفرست تا سرزمین کنعان را که من به بنی‌اسرائیل می‌بخشم، تجسس کنند. از هر سبطِ پدرانشان یک نفر بفرستید که هریک از آنان رئیس قبیلهٔ خود باشد.»... ۱۷ پس موسی آنان را فرستاد تا سرزمین کنعان را تجسس کنند و به آنان گفت: «از اینجا به‌سوی جنوب بروید و به کوهستان بالا روید ۱۸ و سرزمین را بنگرید که چگونه است، و مردمی را که در آن ساکن‌اند ... ۲۵ سپس پس از چهل روز، از تجسس سرزمین بازگشتند. ۲۶ و حرکت کردند تا نزد موسی و هارون و همهٔ جماعت بنی‌اسرائیل، در بیابان فاران، در قادش رسیدند، و به آن دو و همهٔ جماعت گزارش دادند و میوهٔ آن سرزمین را به آنان نشان دادند. ۲۷ و به او خبر دادند و گفتند: «ما به سرزمینی که ما را به‌سوی آن فرستادی رفتیم، و به‌راستی سرزمینی است که شیر و عسل در آن جاری است، و این هم میوهٔ آن است. ۲۸ اما مردمی که در آن سرزمین ساکن‌اند نیرومندند، و شهرها بسیار استوار و بسیار بزرگ‌اند. همچنین فرزندان عَناق را نیز در آنجا دیدیم. ۲۹ عمالقه در سرزمین جنوب ساکن‌اند، و حِتّیان و

یبوسیان و اَموریان در کوهستان ساکن‌اند، و کنعانیان کنار دریا و در امتداد رود اردن ساکن‌اند.» ۳۰ اما کالِب مردم را در برابر موسی آرام کرد و گفت: «بی‌تردید، بالا می‌رویم و آن را تصرف می‌کنیم، زیرا توان آن را داریم.» ۳۱ اما مردانی که همراه او رفته بودند گفتند: «ما توان رویارویی با آن قوم را نداریم، زیرا آنان از ما نیرومندترند.» ۳۲ پس در میان بنی‌اسرائیل از سرزمینی که تجسس کرده بودند بدگویی پراکندند و گفتند: «سرزمینی که برای تجسس از آن گذشتیم، سرزمینی است که ساکنان خود را می‌بلعد، و همهٔ مردمی که در آن دیدیم بلندبالا بودند. ۳۳ و در آنجا جباران، یعنی فرزندان عَناق از نسل جباران را دیدیم، و ما در نظر خود همچون ملخ بودیم و در نظر آنان نیز چنین می‌نمودیم.»

سفر اعداد ـ اصحاح ۱۴: «۱ پس همهٔ جماعت صدای خود را بلند کردند و فریاد زدند، و آن قوم در آن شب گریستند. ۲ و همهٔ بنی‌اسرائیل در برابر موسی و هارون زبان به شکایت گشودند، و تمام جماعت به آن دو گفتند: «ای کاش در سرزمین مصر مرده بودیم، یا ای کاش در این بیابان می‌مردیم! ۳ چرا خداوند ما را به این سرزمین آورده است تا با شمشیر کشته شویم؟ زنان و کودکان ما به غنیمت گرفته خواهند شد. آیا بازگشتن به مصر برای ما بهتر نیست؟» ۴ و برخی از آنان به یکدیگر گفتند: «رئیسی برای خود برگزینیم و به مصر بازگردیم.» ۵ پس موسی و هارون در برابر همهٔ جماعت بنی‌اسرائیل به رو بر زمین افتادند. ۶ و یوشع‌بن نون و کالِب‌بن یفنه، از کسانی که سرزمین را تجسس کرده بودند، جامه‌های خود را دریدند، ۷ و به همهٔ جماعت بنی‌اسرائیل گفتند: «سرزمینی که برای تجسس از آن گذشتیم، سرزمینی بسیار بسیار نیکوست. ۸ اگر خداوند از ما خشنود باشد، ما را به آن سرزمین وارد می‌کند و آن را به ما می‌بخشد؛ سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است. ۹ شما فقط در برابر خداوند سرکشی نکنید و از مردم آن سرزمین مترسید، زیرا آنان خوراک ما خواهند بود. سایهٔ حمایت از آنان برداشته شده و خداوند با ماست؛ پس از آنان مترسید.» ۱۰ اما همهٔ جماعت گفتند آن دو را سنگسار کنند. سپس شکوه خداوند در خیمهٔ اجتماع بر همهٔ بنی‌اسرائیل آشکار شد. ۱۱ و خداوند به موسی فرمود: «این قوم تا کی مرا خوار خواهند شمرد؟ و تا کی با وجود همهٔ نشانه‌هایی که در میان آنان پدید آورده‌ام، به من ایمان نخواهند

آورد؟ ۱۲ آنان را به وبا گرفتار می‌کنم و نابودشان می‌سازم، و از تو امتی بزرگ‌تر و نیرومندتر از آنان پدید می‌آورم.»

آن دو مردی که خدا به آنان نعمت بخشیده بود و بنی‌اسرائیل را به اطاعت از موسی و ورود به سرزمین مقدس تشویق کردند، یوشع‌بن نون و کالِب‌بن یوفنا بودند؛ اما اندرز آنان سودی نبخشید و بنی‌اسرائیل بر خودداری از ورود به سرزمین مقدس با موسی پافشاری کردند. پس خداوند ورود به آن سرزمین را به مدت چهل سال برای آنان حرام کرد، و آنان سزاوار آن شدند که خداوند فاسق توصیفشان کند! روشن است این سرگردانی و حرام شدن ورود به آن سرزمین برای آنان، کیفری بود به‌سبب سرپیچی از فرمان‌های الهی، امید که راهی برای اصلاح جان‌های بیمارشان باشد. ازاین‌رو در صحرای سینا (که نزدیک بیت‌المقدس است) سرگردان شدند و نتوانستند وارد سرزمین مقدس شوند تا آن‌که از دنیا رفتند![1]

سفر اعداد ـ اصحاح ۱۴: «۲۶ و خداوند با موسی و هارون سخن گفت و فرمود: ۲۷ «تا کی این جماعت شرور را که به من شکایت می‌کنند تحمل کنم؟ شکایت‌های بنی‌اسرائیل را که به من شکایت می‌کنند، شنیده‌ام. ۲۸ به آنان بگو: خداوند می‌فرماید: به حیات خودم سوگند، همان‌گونه که در گوش من گفتید، با شما رفتار خواهم کرد. ۲۹ در این بیابان جسدهای شما خواهد افتاد؛ همهٔ شمرده‌شدگان از شما، بر حسب شمارهٔ شما، از بیست‌ساله و بالاتر، آنان که به من شکایت کردند. ۳۰ هرگز وارد سرزمینی نخواهید شد که دست خود

---

۱. از ابوحمزه، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که موسی(ع) آنان را به سرزمین مقدس رساند، به آنان فرمود: وارد شوید. اما آنان از ورود به آن سر باز زدند. پس در چهار فرسخ، چهل سال سرگردان شدند. هرگاه شب می‌کردند ندادهندهٔ آنان ندا می‌داد: کوچ کنید. تا هنگامی که به اندازه‌ای که می‌خواستند پیش می‌رفتند، خداوند به زمین فرمان می‌داد و زمین آنان را به جایگاه‌های نخستینشان بازمی‌گرداند؛ پس صبح می‌کردند در همان منزلی که از آن کوچ کرده بودند. آنان چهل سال در همین حال ماندند، درحالی‌که مَنّ و سَلوی بر آنان فرود می‌آمد. پس همه در آنجا هلاک شدند، جز دو مرد: یوشع‌بن نون و کالب‌بن یوفنا؛ همان دو تنی که خداوند به آنان نعمت داده بود. موسی و هارون(ع) نیز درگذشتند. پس یوشع‌بن نون و کالب و فرزندانشان وارد آن سرزمین شدند؛ و همراه آنان سنگی بود که موسی با عصای خود بر آن می‌زد و برای هر سبط، چشمه‌ای از آن می‌جوشید.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۷۵.

را برافراشتم تا شما را در آن ساکن کنم، جز کالِب‌بن یفنه و یوشع‌بن نون. ۳۱ اما کودکانتان که گفتید غنیمت خواهند شد، من آنان را وارد خواهم کرد، پس سرزمینی را که شما خوار شمردید خواهند شناخت. ۳۲ اما جسدهای شما در این بیابان خواهد افتاد. ۳۳ و فرزندانتان چهل سال در بیابان چوپان خواهند بود و بار فجور شما را بر دوش خواهند کشید، تا جسدهای شما در بیابان نابود شود. ۳۴ به شمار روزهایی که سرزمین را تجسس کردید، چهل روز، هر روز در برابر یک سال؛ گناهان خود را چهل سال به دوش خواهید کشید، پس دوری مرا خواهید شناخت. ۳۵ من، خداوند، سخن گفته‌ام؛ بی‌گمان این را با همهٔ این جماعت شرور که بر ضد من هم‌داستان شده‌اند، انجام خواهم داد. در این بیابان نابود خواهند شد و در آن خواهند مرد.»

موضع بنی‌اسرائیل در سر باز زدن از ورود به سرزمین مقدس، جز نتیجهٔ طبیعی حالت تردید و نوسان ایمانی نبود که صفتی عمومی برای بیشتر آنان به شمار می‌رفت. ازاین‌رو مخالفت با فرمان موسی از سوی کسانی که رفتارشان با او در مصر، و حتی ـ چنان‌که دیدیم ـ در جریان عبور دادنشان از دریا شناخته شده بود، دور از انتظار نبود؛ زیرا آنان همین که دانستند موسی قصد دارد پس از عبور از دریا، آنان را برای جهاد با ستمگران آن سرزمین و گسترش «لا إله إلا الله» به سرزمین مقدس ببرد و به‌محض این‌که خداوند نجاتشان داد و از دریا گذشتند، از او پرسیدند: چگونه همراه او وارد آن سرزمین شوند، درحالی‌که در میان صفوفشان کودکان و زنان و بیماران و سالخوردگان و... هستند؟ و از کجا توان رویارویی با جباران کنعان را دارند! آنان این را به موسی می‌گفتند، علی‌رغم این‌که خودشان شگفتی‌های قدرت خداوند را دیده بودند که فرستاده‌اش را با آن تأیید کرده و او را بر آن طاغوتِ سرکش پیروز ساخته بود؛ و از حادثهٔ نجاتشان و غرق شدن فرعون و سپاهش، اندک‌زمانی بیش نگذشته بود! به‌طور کلی، پاسخ موسی به آنان این بود که خدا و نعمت‌های بزرگ او را برایشان یادآوری کرد؛ پس آن‌ها با ناخشنودی به‌همراه او حرکت کردند، سپس از او خواستند پروردگارش را بخواند تا گونه‌هایی از خوراک بر آنان فرود آورد، با ابر بر آنان سایه افکند، آنان

را از راه رفتن در تپه‌ها و بلندی‌ها بی‌نیاز کند و... خواسته‌های دیگر از این دست![1]

رفتار بنی‌اسرائیل نشان می‌دهد آنان قومی گرفتار فتنه، لرزان و خودشیفته بودند و با ایمان آوردنشان به خدا و فرستاده‌اش منت می‌گذاشتند؛ گویی خدا خلق دیگری جز آنان نیافریده است![2] شاید دل‌هایشان [به‌ظاهر] رو به خدا می‌نمود، اما در حقیقت از او به‌سوی

---

۱. از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: «بنی‌اسرائیل هنگامی که موسی(ع) آنان را از دریا گذراند، به او گفتند: ای موسی، به ما خبر بده با چه نیرو و چه سازوبرگی و بر چه مرکبی به سرزمین مقدس برسیم، درحالی‌که کودکان و زنان و پیران و زمین‌گیران همراه تواند؟ موسی(ع) فرمود: من قومی را نمی‌شناسم که خداوند از کالای دنیا آنچه را به شما میراث داده است به آنان میراث داده باشد؛ و کسی را نمی‌شناسم که از آن، همانند آنچه به شما داده است به او داده باشد؛ زیرا از این نعمت‌ها چیزی همراه شماست که جز خداوند متعال شمارش آن را نمی‌داند. موسی فرمود: خداوند برای شما راه گشایشی قرار خواهد داد؛ پس او را یاد کنید و کارهایتان را به او بازگردانید، زیرا او از خودتان به شما مهربان‌تر است. گفتند: پس او را بخوان تا به ما خوراک دهد، سیرابمان کند، ما را بپوشاند، پیادگان ما را سوار کند و از گرما بر ما سایه افکند. پس خداوند متعال به موسی وحی فرمود: به آسمان فرمان داده‌ام بر آنان مَنّ و سَلوی ببارانند؛ و به باد فرمان داده‌ام سَلوی را برای آنان بریان کند؛ و به سنگ‌ها فرمان داده‌ام بجوشند؛ و به ابر فرمان داده‌ام بر آنان سایه افکند؛ و لباس‌هایشان را رام کرده‌ام که به اندازهٔ رشد آنان رشد کند. هنگامی که موسی این را به آنان گفت، خاموش شدند. پس موسی آنان را به راه انداخت و آنان روانه شدند و آهنگ سرزمین مقدس کردند.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۱۷۸.

در ضمن متون عهد قدیم، آمده است: سفر اعداد ـ اصحاح ۲۱: «۴ و از کوه هور، در راه دریای سوف، کوچ کردند تا سرزمین ادوم را دور بزنند؛ پس جان قوم در راه به تنگ آمد. ۵ و قوم بر ضد خدا و بر ضد موسی سخن گفتند و گفتند: چرا ما را از مصر بیرون آوردید تا در بیابان بمیریم؟ زیرا نه نانی هست و نه آبی، و جان ما از این خوراک ناچیز بیزار شده است.»

۲. از سدیر روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرمود: «بنی‌اسرائیل نزد موسی(ع) آمدند و از او خواستند از خداوند عزوجل بخواهد هر زمان که خود بخواهند از آسمان بر آنان باران ببارد و هر زمان که بخواهند باران را بازدارد. موسی این را از خداوند عزوجل درخواست کرد. خداوند عزوجل فرمود: ای موسی، این اختیار برای آنان باشد. موسی آنان را از این امر آگاه کرد. پس آنان زمین را شخم زدند و هیچ نقطه‌ای را فروگذار نکردند مگر این‌که در آن کشت کردند. سپس هر زمان خواستند باران را فرو آوردند و هر زمان خواستند آن را بازداشتند. در نتیجه، کشتزارهایشان همچون کوه‌ها و بیشه‌ها انبوه شد. سپس محصول را درو کردند، خرمن کوبیدند و باد دادند، اما هیچ چیزی به دست نیاوردند.

پس با ناله و شکایت نزد موسی(ع) آمدند و گفتند: ما فقط از تو خواستیم از خدا بخواهی هرگاه خواستیم، آسمان بر ما باران ببارد، و او نیز دعای ما را اجابت کرد؛ اما همین کار برای ما مایهٔ زیان شد. موسی گفت: پروردگارا، بنی‌اسرائیل

دنیا متمایل بود؛[1] و از کسانی که چنین ویژگی‌هایی دارند، جز این انتظار نمی‌رود که خود را از توفیق اطاعت از فرمان فرستادهٔ بزرگ الهی محروم کنند و از ورود به سرزمین مقدس به‌همراه او، برای نشر توحید و برافراشتن پرچم آن، سر باز زنند. به همین دلیل، به همراه او وارد آن نشدند تا آن‌که خدا او را از دنیا برد و حتی خود آنان نیز مردند. سپس وصی موسی، «یوشع»، به‌همراه فرزندانش و نیز همراه با کالِب و فرزندانش وارد آن شد؛ و مانعی ندارد که نسل تازه‌ای از اسرائیلیان نیز همراه آنان بوده باشند؛ نکته‌ای که در ادامه روشن‌تر خواهد شد.

متون تورات حال‌وروز بنی‌اسرائیل و رفتارشان با موسی را روشن کرده است؛ به‌عنوان مثال:

همین که از دریا گذشتند، از تشنگی به موسی شکایت کردند: سفر خروج ـ اصحاح ۱۵:
«۲۲ سپس موسی اسرائیل را از دریای سوف کوچ داد و آنان به‌طرف بیابان شور به راه افتادند. سه روز در بیابان راه پیمودند و آبی نیافتند. ۲۳ به مارّه رسیدند، اما نتوانستند از آب مارّه بنوشند، زیرا تلخ بود؛ ازاین‌رو آنجا «مارّه» نامیده شد. ۲۴ پس قوم به موسی شکایت کردند و گفتند:

از آنچه بر سرشان آوردی شکایت دارند. خداوند فرمود: ای موسی، از چه شکایت دارند؟ عرض کرد: از من خواستند از تو بخواهم هر زمان خواستند، آسمان بر آنان باران ببارد و هر زمان خواستند باران را بازدارد. تو نیز درخواست آنان را پذیرفتی، اما این کار برایشان زیان‌بار شد. خداوند فرمود: ای موسی، من تقدیرکنندهٔ امور بنی‌اسرائیل بودم، اما آنان به تقدیر من راضی نشدند. پس خواستهٔ آنان را اجابت کردم، و آنچه دیدی، نتیجهٔ همان بود.» کافی، کلینی، ج ۵، ص۲۶۲.

۱. موسی علیه‌السلام از یکی از روستاهای بنی‌اسرائیل گذشت. به ثروتمندان آنان نگریست که پشمینه پوشیده بودند، خاک بر سرهای خود ریخته بودند و ایستاده بودند، درحالی‌که اشک بر گونه‌هایشان جاری بود. پس از سر رحمت بر آنان گریست و گفت: «خدایا، اینان بنی‌اسرائیل‌اند که همچون کبوتران به‌سوی تو ناله و اشتیاق دارند، همچون گرگ‌ها زوزه می‌کشند و همچون سگ‌ها پارس می‌کنند.» خداوند به او وحی فرمود: «چرا چنین است؟ آیا گنجینهٔ من پایان یافته است؟ یا توان و دارایی من کم شده است؟ آیا من مهربان‌ترین مهربانان نیستم؟ اما به آنان خبر بده من به آنچه در سینه‌هاست آگاهم؛ مرا می‌خوانند، درحالی‌که دل‌هایشان از من غایب و به دنیا متمایل است.» ربیع‌الأبرار، زمخشری، ج ۲، ص ۳۸۸؛ بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۳۶۱.

چه بنوشیم؟»

به‌محض این‌که به بیابان رسیدند، از گرسنگی و نوع خوراک به موسی شکایت کردند: سفر خروج ـ اصحاح ۱۶: «۱ سپس از ایلیم کوچ کردند، و همهٔ جماعت بنی‌اسرائیل در روز پانزدهم از ماه دوم پس از خروجشان از سرزمین مصر، به بیابان سین که میان ایلیم و سیناست، رسیدند. ۲ پس همهٔ جماعت بنی‌اسرائیل در بیابان به موسی و هارون شکایت کردند. ۳ و بنی‌اسرائیل به آن دو گفتند: ای‌کاش به‌دست خداوند در سرزمین مصر مرده بودیم، هنگامی که کنار دیگ‌های گوشت می‌نشستیم و تا سیری نان می‌خوردیم؛ زیرا شما دو تن ما را به این بیابان بیرون آوردید تا همهٔ این جماعت را از گرسنگی بمیرانید.»

و همین‌گونه ادامه یافت؛ تا آنجا که موسی(ع) در یکی از نزاع‌های قومش با او به آنان گفت: «چرا خداوند را می‌آزمایید؟»[1]

بدیهی است که این رفتار بنی‌اسرائیل با موسی(ع)، نه‌تنها آنان را از توفیق همراهی با او بازمی‌دارد، بلکه انحرافشان از دین و راه او نیز دور از انتظار نیست؛ و دقیقاً همین اتفاق رخ داد؛ زیرا آنان در دورهٔ غیبت موسی از میانشان برای میقات پروردگارش و مناجات با او، به عبادت گوساله شتافتند، به این بهانه که او تأخیر کرده و به آنان وعده داده بود غیبتش از میانشان سی شب باشد، اما چهل شب شد![2]

---

۱. سفر خروج ـ اصحاح ۱۷: «۱ سپس همهٔ جماعت بنی‌اسرائیل، براساس مراحل سفرشان و به فرمان خدا، از بیابان سین (صحرای سینا) کوچ کردند و در رفیدیم فرود آمدند؛ و آبی نبود تا قوم بنوشند. ۲ پس قوم با موسی ستیز کردند و گفتند: «به ما آب بدهید تا بنوشیم.» موسی به آنان گفت: «چرا با من ستیز می‌کنید؟ چرا خداوند را می‌آزمایید؟» ۳ و قوم در آنجا تشنهٔ آب شدند، و قوم به موسی اعتراض کردند و گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی تا ما و فرزندان و دام‌هایمان را از تشنگی بمیرانی؟» ۴ پس موسی نزد خداوند فریاد برآورد و گفت: «با این قوم چه کنم؟ اندکی دیگر مرا سنگسار می‌کنند.» ۵ خداوند به موسی فرمود: «از پیش روی قوم بگذر، و برخی از مشایخ اسرائیل را با خود ببر. و عصایی را که با آن رود را زدی، در دستت بگیر و برو. ۶ اینک من آنجا، بر صخره در حوریب، پیش روی تو می‌ایستم؛ پس صخره را بزن تا از آن آب بیرون آید و قوم بنوشند.» پس موسی در برابر دیدگان مشایخ اسرائیل چنین کرد.»

۲. از فضیل‌بن یسار، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «... هنگامی که موسی برای رفتن به میقات پروردگارش

سید احمد الحسن دربارهٔ وضعیت آنان می‌فرماید:

«... اما پس از این عبور، آنچه رخ داد، اتفاق افتاد؛ بنی‌اسرائیل در برابر فرمان‌های الهی سرکشی کردند و موسی و هارون﵉ را نافرمانی کردند. پس از آن‌که بنی‌اسرائیل از ورود به سرزمین مقدس و جهاد با جباران برای گسترش کلمهٔ «لا إله إلا الله» و عبادت خالصانهٔ خدا سر باز زدند، خداوند چهل سال سرگردانی در صحرای سینا را بر آنان مقرر نمود؛ و موسی و هارون﵉ در طول این مدت چه آزارها که ندیدند! بسیاری از آنان به موسی اعتراض کردند و او را خوار شمردند و به هارون نیز اعتراض کردند و نبوت او و جانشینی‌اش برای موسی﵇ را نپذیرفتند؛ پس خداوند آنان را فرمان داد که رئیس هر سبط از اسباط بنی‌اسرائیل، نام خود را بر عصایی خشک بنویسد؛ هارون نیز نام خود را نوشت و موسی﵇ عصاها را در خیمهٔ اجتماع نهاد. خداوند خواست عصایی که نام هارون﵇ بر آن نوشته شده بود، سبز شود تا معجزه‌ای باشد که نبوت او و حق او در جانشینی موسی﵇ را تأیید کند؛[1] اما آن‌ها همچنان از آزار هارون و سبک شمردن او دست برنداشتند، تا آنجا که هنگامی که گوساله را ساختند و آن را پرستیدند و هارون آنان را از این کار بازداشت، نزدیک بود او را همراه با گروه اندکی

بیرون رفت، با آنان سی روز وعده گذاشت. چون خداوند ده روز بر آن سی روز افزود، قومش گفتند: موسی با ما خلف وعده کرد؛ پس آن کارها را انجام دادند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۶۹.

۱. در عهد قدیم، سفر اعداد ـ اصحاح ۱۷ آمده است: «۱ و خداوند با موسی سخن گفت و فرمود: ۲ «با بنی‌اسرائیل سخن بگو و از آنان، از همهٔ رؤسایشان، برحسب خاندان‌های پدرانشان، برای هر خاندان پدری یک عصا بگیر؛ دوازده عصا؛ و اسم هریک را بر عصایش بنویس. ۳ و اسم هارون را بر عصای لاوی بنویس؛ زیرا برای رئیس خاندان پدرانشان یک عصا خواهد بود. ۴ و آن‌ها را در خیمهٔ اجتماع، پیش روی شهادت، جایی که با شما دیدار می‌کنم بگذار. ۵ پس مردی که او را برگزینم، عصایش جوانه خواهد زد؛ و من شکایت‌های بنی‌اسرائیل را که بر ضد شما شکایت می‌کنند، از خود دور خواهم کرد.» ۶ پس موسی با بنی‌اسرائیل سخن گفت، و همهٔ رؤسای آنان، هر رئیسی، برحسب خاندان‌های پدرانشان، عصایی به او دادند؛ دوازده عصا؛ و عصای هارون در میان عصاهای آنان بود. ۷ پس موسی عصاها را پیش روی خداوند در خیمهٔ شهادت گذاشت. ۸ و فردای آن روز، موسی به خیمهٔ شهادت وارد شد و ناگاه عصای هارون، برای خاندان لاوی، جوانه زده بود؛ جوانه‌ها بیرون آورده، شکوفه داده و بادام رسانده بود. ۹ پس موسی همهٔ عصاها را از پیش روی خداوند نزد همهٔ بنی‌اسرائیل بیرون آورد. آنان دیدند و هریک عصای خود را گرفت. ۱۰ و خداوند به موسی فرمود: «عصای هارون را به‌جهت حفظ و نگهداری به پیش روی شهادت بازگردان، نشانه‌ای برای سرکشان، تا شکایت‌هایشان از من بازایستد و نمیرند.» ۱۱ پس موسی چنان‌که خداوند به او فرمان داده بود انجام داد؛ همان‌گونه انجام داد.»

که در کنار او از حق حمایت کردند، به قتل برسانند. یهودیان به این نیز بسنده نکردند، بلکه پس از وفات موسی و هارون(ع)، تورات را تحریف کردند و با دست‌های گناهکار خود در آن نوشتند که سازندهٔ گوساله و گمراه‌کنندهٔ بنی‌اسرائیل، هارون بوده است!! به مظلومیت این نبی بزرگ، هارون(ع) بنگرید و آن را با مظلومیت وصی، علی‌بن ابی‌طالب(ع) مقایسه کنید؛ این سنت خداست، و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.»[1]

خداوند هوای نفس و گمراهی را نابود کند! زیرا چگونه ممکن است پیامبری معصوم همچون هارون، وصیِ آن فرستاده‌شده از سوی خدا همراه برادرش موسی، به‌عنوان پشتیبان و یاور و وزیر، به ساختن بتی اقدام کند و به‌جای خدا به پرستش آن فراخواند! خداوند و فرستادگانش بسی برتر و والاتر از چنین افترایی هستند!

در مجموع، در دورهٔ سرگردانی بنی‌اسرائیل در صحرای سینا، چندین رویداد اتفاق افتاد که خداوند آن‌ها را در کتاب خود بیان کرده است:

﴿وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ * وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ * وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَذِلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ﴾[2]
(و قوم موسی پس از او، از زیورهایشان پیکر گوساله‌ای ساختند که بانگی داشت. آیا ندیدند با آنان سخن نمی‌گوید و راهی به آنان نشان نمی‌دهد؟ آن را برگرفتند و ستمکار بودند؛ * و هنگامی که پشیمانی در دلشان افتاد و دیدند گمراه شده‌اند، گفتند: اگر پروردگارمان به ما رحم نکند و ما را نیامرزد، بی‌گمان از زیان‌کاران خواهیم بود. * و چون موسی خشمگین و

---

۱. کتاب گوساله، سید احمد الحسن، جلد اول، موسی(ع) مجاهد در راه خدا.
۲. سورهٔ اعراف، آیات ۱۴۸-۱۵۲.

اندوهناک به‌سوی قومش بازگشت، گفت: پس از من چه بد جانشینی برایم بودید! آیا در فرمان پروردگارتان شتاب کردید؟ و الواح را افکند و سر برادرش را گرفت و به‌سوی خود می‌کشید. گفت: ای پسر مادرم، این قوم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند؛ پس دشمنان را علیه من شاد مکن و مرا در شمار قوم ستمکار قرار مده. * گفت: پروردگارا، مرا و برادرم را بیامرز و ما را در رحمت خود وارد کن و تو مهربان‌ترین مهربانانی. * کسانی که گوساله را برگرفتند به‌زودی خشمی از پروردگارشان و خواری در زندگی دنیا به آنان خواهد رسید، و ما افترازنندگان را این‌گونه کیفر می‌دهیم).

﴿قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ * فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي * قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا وَلَكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ * فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ * أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا * وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي * قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى * قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا * أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي * قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي * قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ * قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي * قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا * إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾[1] (فرمود: ما قوم تو را پس از تو آزموده‌ایم، و سامری آنان را گمراه کرد. * پس موسی خشمگین و اندوهناک به‌سوی قومش بازگشت و گفت: ای قوم من، آیا پروردگارتان به شما وعده‌ای نیکو نداد؟ آیا این مدت در نظرتان طولانی شد؟ یا خواستید خشمی از پروردگارتان بر شما

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۸۵-۹۸.

فرود آید که با وعدهٔ من مخالفت کردید؟ * گفتند: ما به اختیار خود با وعدهٔ تو مخالفت نکردیم، بلکه بارهایی از زیور قوم بر ما نهاده شد، پس آن‌ها را افکندیم، و سامری نیز این‌گونه افکند؛ * پس برای آنان پیکر گوساله‌ای بیرون آورد که بانگی داشت؛ پس گفتند: این معبود شما و معبود موسی است؛ پس او فراموش کرد. * آیا نمی‌بینند هیچ سخنی به آنان بازنمی‌گرداند و برایشان مالک هیچ زیان و سودی نیست؟ * و به‌راستی هارون پیش از آن به آنان گفته بود: ای قوم من، شما تنها به‌وسیلهٔ آن آزموده شده‌اید و پروردگار شما همان رحمان است؛ پس از من پیروی کنید و فرمان مرا اطاعت کنید. * گفتند: ما پیوسته به آن معتکف خواهیم ماند تا موسی به‌سوی ما بازگردد. * گفت: ای هارون، هنگامی که دیدی گمراه شدند، چه چیز تو را بازداشت * از این‌که از من پیروی کنی؟ آیا از فرمان من نافرمانی کردی؟ * گفت: ای پسر مادرم، ریش مرا و سرم را مگیر؛ من ترسیدم بگویی میان بنی‌اسرائیل جدایی افکندی و سخن مرا رعایت نکردی. * گفت: پس داستان تو چیست، ای سامری؟ * گفت: چیزی دیدم که آنان ندیدند؛ پس مشتی از اثر رسول برگرفتم و آن را افکندم، و نفس من این‌گونه برایم آراست. * گفت: پس برو، که برای تو در زندگی این است که بگویی: مرا لمس نکنید؛ و برای تو وعده‌گاهی است که هرگز از آن تخلف نخواهد شد؛ و به معبودت که پیوسته معتکف آن بودی، بنگر؛ بی‌گمان آن را می‌سوزانیم، سپس آن را به‌کلی پراکنده در دریا می‌سازیم. * معبود شما تنها خداست؛ همان که هیچ معبودی جز او نیست؛ و علم او همه‌چیز را فراگرفته است).

در سال‌های سرگردانی، موسی(ع) چهل روز از قوم خود غایب شد؛ زیرا برای میقات پروردگارش و مناجات با او رفت و برادرش، هارونِ وصی(ع) را برای بنی‌اسرائیل جانشین خود ساخت؛ در طول این مدت، رویدادهای مهمی اتفاق افتاد:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ * وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ

فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ * قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ * وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ * ..... وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ﴾[1] (و با موسی سی شب وعده گذاشتیم و آن را با ده شب کامل کردیم؛ پس میقات پروردگارش چهل شب تمام شد. موسی به برادرش هارون گفت: در میان قومم جانشین من باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن. * و چون موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: پروردگارا، خود را به من بنمای تا به تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید؛ اما به کوه بنگر، پس اگر در جای خود استوار ماند، به‌زودی مرا خواهی دید. چون پروردگارش برای کوه تجلی کرد، آن را فروپاشیده ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد. پس چون به هوش آمد، گفت: منزّهی تو، به‌سوی تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم. * فرمود: ای موسی، من تو را با رسالت‌هایم و سخنم بر مردم برگزیدم؛ پس آنچه را به تو داده‌ام بگیر و از شکرگزاران باش. * و برای او در الواح، از هر چیزی پندی و برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم؛ پس آن را با قوت بگیر و به قومت فرمان بده که بهترینِ آن را بگیرند؛ به‌زودی سرای فاسقان را به شما نشان خواهم داد * ..... و قوم موسی پس از او، از زیورهایشان پیکر گوساله‌ای ساختند که بانگی داشت. آیا ندیدند با آنان سخن نمی‌گوید و راهی به آنان نشان نمی‌دهد؟ آن را برگرفتند و ستمکار بودند).

ازجمله آنچه به معرفت و مقام او مربوط می‌شود؛ مانند درخواست موسی از خدا برای رؤیت قلبی:

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾ (و چون موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: پروردگارا، خود را به من بنمای تا به تو

---

۱. سورهٔ اعراف، آیات ۱۴۲-۱۴۸.

بنگرم).

همچنین، آنچه به رسالت او مربوط می‌شود؛ مانند نزول الواح بر او که دربردارندهٔ عقاید و سفارش‌ها و تعالیم بود:

﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا﴾ (و برای او در الواح، از هر چیزی پندی و برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم؛ پس آن را با قوت بگیر و به قومت فرمان بده که بهترینِ آن را بگیرند).

و نیز جانشین کردن هارون تا در میان قومش جای او را بگیرد:

﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قومم جانشین من باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن).

و نیز آنچه به قوم او مربوط می‌شود؛ مانند برافروختن فتنهٔ گوساله از سوی سامری:

﴿وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا...﴾ (و قوم موسی پس از او، از زیورهایشان گوساله‌ای ساختند...)، ﴿فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ * فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ﴾ (و سامری نیز این‌گونه افکند * پس برای آنان پیکر گوساله‌ای بیرون آورد که بانگی داشت؛ پس گفتند: این معبود شما و معبود موسی است؛ پس او فراموش کرد).

فتنهٔ گوساله

ماجرا از غیبت موسی از قومش برای میقات پروردگارش آغاز شد؛ غیبتی که ـ برحسب ظاهر ـ مدت آن سی شب بود، اما در علم خدا به چهل شب می‌انجامید:

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾ (و با موسی سی شب وعده گذاشتیم و آن را با ده شب کامل کردیم؛ پس میقات پروردگارش چهل شب

تمام شد).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این‌گونه نبود که خداوند سبحان و متعال نداند میقات چهل شب است و این‌طور نبود که خداوند سبحان و متعال به موسی دروغ گفته باشد؛ خداوند سبحان و متعال بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است؛ بلکه او با موسی سی شب وعده گذاشت و آن ده شب که کامل‌کنندهٔ چهل شب بود، به موضوع دیگری بستگی داشت که هنوز رخ نداده بود؛ مانند دعا یا صدقه یا هر عملی که موسی﵇ انجام دهد یا کوتاهی و تقصیری از جماعت بنی‌اسرائیل که به‌سبب آن، با ده شب غیبتِ اضافی موسی﵇ عقوبت شوند؛ زیرا در علم خداوند سبحان چنین بود که موسی چهل شب غایب خواهد شد، اما در لوح محو و اثبات، موسی سی شب غایب می‌شد؛ و اگر فلان امر از موسی﵇ یا بنی‌اسرائیل رخ می‌داد، آن را با چهل شب کامل می‌گرداند. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾[1] (خدا هرچه را بخواهد محو می‌کند و ثابت می‌دارد، و اصل کتاب نزد اوست)...»[2]

مسئلهٔ تغییر زمان تعیین‌شده ـ چنان‌که می‌بینیم ـ با درک یکی از مباحث اعتقادی که با عنوان «بداء» شناخته می‌شود، ارتباط دارد.[3]

---

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۹.

۲. کتاب گوساله، سید احمد الحسن، جلد اول، فتنهٔ گوساله.

۳. شرح آن در جلد نخست کتاب رسالت گذشت؛ و توضیح آن به اختصار چنین است: براساس عقیدهٔ حقی که قرآن کریم دربارهٔ علم خداوند سبحان بیان داشته است، چیزی وجود دارد که قرآن آن را «لوح محفوظ» یا «امّ‌الکتاب» نامیده است، همچنین «لوح محو و اثبات» یا «متشابهات» نیز وجود دارد. اما در سطح لوح محفوظ، که همان علم خداست که ذات مقدس او به آن متصف است، این علمی ثابت است و امور در آن با دقت، معین و مشخص‌اند و هیچ تغییر یا تبدیلی در آن راه ندارد؛ و البته، دگرگونی و تغییر و وجود چند احتمال، فقط در سطح «لوح محو و اثبات» است، با توجه به متغیرهایی که در عالم خلق رخ می‌دهد؛ ازجمله کارهای خود بندگان و تلاش آنان در عالم امتحان.
به‌عنوان مثال، چند احتمال برای مرگ زید وجود دارد؛ یکی از آن‌ها این است که در چهل‌سالگی بمیرد، اما اگر خدا را بخواند و صدقه دهد، ده سال دیگر به عمرش افزوده می‌شود و در پنجاه‌سالگی می‌میرد؛ و این احتمال دیگری برای

در این چهل شبی که موسی از قوم خود غایب بود، سامری فرصت را غنیمت شمرد و گوساله‌ای از زیورهایی که از قوم خود گرد آورده بود ساخت و مشتی از خاکی را که از اثر اسب رسول (جبرئیل(ع)) در روز عبور از دریا برداشته بود، به آن افزود. سپس به قوم خود گفت: این معبود شما و معبود موسی است؛ پس بسیاری از آنان او را تصدیق کردند!

سامری یک مرد عادی همانند دیگر پیروان موسی(ع) نبود، بلکه چیزهایی را می‌دید که دیگران نمی‌دیدند. او فردی عالم و عابد بود تا آنجا که اثر جبرئیل را می‌دید:[1] ﴿قَالَ بَصُرْتُ

عمر اوست؛ و همین‌گونه شاید احتمال‌های دیگری نیز وجود داشته باشد که به شرایطی معین وابسته‌اند. یا مثلاً برای او مقدر شده است در روزی معین بیمار شود یا به‌دست ستمگر زندانی شود، اما اگر خدا را بخواند و کاری شایسته انجام دهد، بیماری و زندان از او دفع می‌شود؛ و ... به همین ترتیب.

پس روشن است تغییر و تبدیل، تنها در علمی است که به ساحت و عالم خلقت مربوط می‌شود، نه در علم ویژهٔ ذات خدا؛ یعنی علمی که ذات مقدس او به آن متصف است. این حقیقتی بدیهی و فطری است و همهٔ مؤمنان به خدا، با مذاهب و ادیان گوناگونشان، در عمل طبق آن رفتار می‌کنند و قرآن نیز آن را بیان کرده است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ (سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۹) (خداوند هرچه را بخواهد محو می‌کند و هرچه را بخواهد اثبات می‌کند، و امّ‌الکتاب نزد اوست)؛ زیرا خداوند کجا محو و اثبات می‌کند، اگر در عالم خلقت نباشد؟ روایت‌های متواتر نیز این حقیقت را تأیید می‌کنند؛ بلکه ـ چنان‌که بیان شد ـ سیرهٔ مؤمنان به خدا و فرستادگانش به‌طور کلی آن را تأیید می‌کند؛ در غیر این صورت، چرا انسان اندوهگین یا بیمار یا مردمی که به‌طور کلی در دنیا گرفتار شرایطی دشوار می‌شوند، برای دگرگون شدن حال و وضعیت خود تلاش می‌کنند، اگر امور در عالم خلق از پیش تنها به یک گزینه وابسته باشد، به‌طوری که هیچ تغییر و تبدیلی در آن راه نداشته باشد؟

سید احمد الحسن می‌فرماید: «و از علم او، آن چیزی است که در عوالم خلق آشکار کرده است تا هریک از خلقش را که بخواهد از آن آگاه سازد؛ و این همان لوح محو و اثبات است. در آن، برای هر حادثه‌ای احتمال‌هایی وجود دارد که رخ دادن هریک از آن‌ها به بنده و آنچه پیرامون اوست وابسته است؛ پس هنگامی که زمان آن فرارسد، یکی از آن‌ها رخ می‌دهد...» عقاید اسلام، ص ۱۸۳.

۱. روایات به حضور امین وحی (جبرئیل(ع)) هنگام عبور موسی(ع) و قومش از دریا تصریح کرده‌اند و برخی از آن‌ها پیش‌تر تقدیم شد؛ آنجا که از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که موسی به دریا رسید، فرعون و سپاهیانش او را دنبال کردند. فرعون از ورود به دریا هراس داشت. پس جبرئیل به شکل مادیانی درآمد، و فرعون بر اسبی نر سوار بود. چون قوم فرعون مادیان را دیدند، در پی آن رفتند؛ پس وارد دریا شدند و غرق گردیدند؛ و خداوند به دریا فرمان داد تا فرعون را مرده بیرون افکند، تا گمان نشود او غایب است و زنده مانده است.» تفسیر

بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي﴾ (گفت: چیزی دیدم که آنان ندیدند، پس مشتی از اثر رسول برگرفتم و آن را افکندم، و نفس من این‌گونه برایم آراست)؛ و نیز هنگام رویارویی با فرعون و سپاهیانش، در پیشاپیش یاران موسی بود و حتی از برگزیدگان یاران او به شمار می‌رفت![1] و از آنجا که فردی عادی نبود، توانست بسیاری از اسرائیلیان را به پرستش گوساله متمایل کند!

﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ﴾ (پس برای آنان پیکر گوساله‌ای بیرون آورد که بانگی داشت؛ گفتند: این معبود شما و معبود موسی است؛ پس او فراموش کرد):

چه کسی فراموش کرد؟ و چه چیزی را فراموش کرد؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اما چه کسی فراموش کرد؟ موسی؟ یعنی او در اینجا معبود خود را فراموش کرد و به‌سوی طور رفت؛ در این صورت، این سخن از زبان سامری بوده است. اما حق آن است که این معنا بسیار بعید است؛ زیرا بنی‌اسرائیل می‌دانستند موسی به فرمان خدا به‌سوی طور رفته است. پس فراموش‌کننده، سامری بوده است؛ یعنی او ایمان حقیقی و معبود راستین را رها کرد؛ و در این صورت، سخن از سوی خداوند سبحان است.

حال، نفسش چه چیزی را برای او آراست؟ حقیقت آن است که اصل هر فتنه، همین

قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۲۲؛ و به نظر می‌رسد برای سامری کشف شده بود و او اثر اسب جبرئیل را دید و مشتی خاک از آن برداشت و هنگام ساختن گوساله از آن بهره برد.

۱. در تفسیر قمی آمده است: «... و سامری در روزی که خداوند فرعون و یارانش را غرق کرد، در مقدمهٔ سپاه موسی بود. پس به جبرئیل نگریست، درحالی‌که بر حیوانی به شکل مادیان سوار بود؛ و هرگاه آن مادیان سُم خود را بر جایی از زمین می‌گذاشت، آن جایگاه به حرکت درمی‌آمد. سامری به او نگریست، و او از برگزیدگان یاران موسی بود...» تفسیر قمی، ج ۲، ص ۶۱ -۶۳.

است: هوا (خواست نفسانی)، منیت، شیطان و جلوه‌های فریبندهٔ دنیا. نفسِ امرکننده به بدی برای او آراست که او از هارون(ع) برتر است؛ پس در برابر او سرکشی کرد، فرمانش را اطاعت نکرد و تکبر ورزید. نفسش برای او آراست که او عالِم، عابد، زاهد و چه‌بسا مجاهد است و برخی امور غیبی برایش آشکار شده است؛ پس او برای رهبری بنی‌اسرائیل در غیبت موسی(ع) از هارون(ع) سزاوارتر است؛ و به هارون و موسی(ع) حسادت کرد؛ پس تکبر سراسر وجودش را فراگرفت و هوا و منیت به‌طور کامل بر او چیره شد، و شیطان او را به پرتگاه افکند و او را واداشت که در برابر انبیای بزرگوار(ع) تکبر ورزد، همان‌گونه که خودش در برابر آدم(ع) تکبر ورزیده بود. پس شیطان او را با ندای خود برانگیخت، با گمراهی‌اش او را فریفت و به درد خود گرفتار ساخت؛ پس پرده‌ها بر آینهٔ روح فرود آمد، هنگامی که گمراهی را به‌جای هدایت خرید؛ پس دیگر نمی‌دید: ﴿وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لا يُبْصِرُونَ﴾[1] (و آنان را می‌بینی که به تو می‌نگرند، درحالی‌که نمی‌بینند)؛ و حقیقت و معبود راستین را ـ که با دیدگان دیده نمی‌شود و اوهام به او راه نمی‌یابند ـ به‌دست فراموشی سپرد؛ پس به پست‌ترین گونه‌های شرک، به‌سوی تشبیه بازگشت. ازاین‌رو آنچه را در درونش نهفته بود بیرون آورد: پیکر گوساله‌ای که بانگی داشت، تا فتنه‌ای باشد که قومی با آن شاد شوند؛ قومی که پیش از آشکار شدنش، آن فتنه در جان‌هایشان نهفته بود و پیش از ساخته شدن گوساله، گوساله در دل‌هایشان نوشانده شده بود. چه بسیار به موسی و هارون(ع) اعتراض می‌کردند و چه بسیار موسی(ع) را آزار می‌دادند: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾[2] (و آنگاه که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، چرا مرا آزار می‌دهید، درحالی‌که می‌دانید من فرستادهٔ خدا به‌سوی شمایم؟ پس چون منحرف شدند، خدا دل‌هایشان را منحرف ساخت؛ و خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند).

بسیاری از بنی‌اسرائیل خود را بهتر از موسی(ع) می‌دیدند، اما هارون(ع) در نظر بسیاری

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹۸.

۲. سورهٔ صف، آیهٔ ۵.

از آنان اصلاً وزنی نداشت،[1] و این‌گونه سامری و آن پیکر گوساله‌اش، راه تنفسی برای این فاسقان شد تا کینه و حسادتی را که نسبت به موسی و هارون﵉ در درونشان نهفته بودند بیرون بریزند؛ به‌ویژه نسبت به هارون؛ زیرا خرده‌گرفتن به شخصیت او و طعنه‌زدن به نبوت و رهبری او آسان‌تر بود؛ زیرا موسی﵇ به دلیل معجزاتی که به‌دستش آشکار شده بود، در روح و روان بسیاری از بنی‌اسرائیل از جایگاهی بزرگ و هیبتی عظیم برخوردار بود. به این ترتیب، این منافقانی که از سامری پیروی کردند، هارون﵇ و جماعتی را که همراه او بر حق پایدار ماندند ناتوان شمردند و تلاش کردند هارون﵇ را به قتل برسانند؛ اما او با فتنهٔ آنان با حکمت انبیا رفتار کرد و سپس درنگ کرد تا موسی﵇ بازگشت. خداوند او را یاری داد، حقش را آشکار ساخت، عقیدهٔ فاسد را محکوم کرد و به‌جای آن، عقیدهٔ صحیح و حقی را که خدا می‌خواهد آشکار نمود: ﴿وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفاً * إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً﴾[2] (و به معبودت که پیوسته معتکف آن بودی، بنگر؛ بی‌گمان آن را می‌سوزانیم، سپس آن را در دریا به‌کلی پراکنده می‌سازیم. * معبود شما تنها خداست؛ همان که هیچ معبودی جز او نیست، و علم

---

۱. کوچک شمردن هارون﵇ از سوی آنان و اعتراضشان به جانشینی او برای موسی﵇ در ماجرای عصاها که سِفر اعداد ـ اصحاح ۱۷ آن را ذکر کرده است، پیش‌تر گذشت. همچنین، در سفر اعداد ـ اصحاح ۱۶ آمده است: «۱ و قورح پسر یصهار، پسر قهات، پسر لاوی، و داثان و ابیرام پسران الیآب، و اُون پسر فالت، از فرزندان رئوبین برخاستند؛ ۲ و همراه با افرادی از بنی‌اسرائیل ـ دویست و پنجاه تن از رؤسای جماعت، از دعوت‌شدگان به اجتماع و نامداران ـ در برابر موسی ایستادند. ۳ پس بر ضد موسی و هارون گرد آمدند و به آن دو گفتند: «شما را بس است! زیرا همهٔ جماعت، همگی مقدس‌اند و خداوند در میان آنان است. پس چرا شما بر جماعت خداوند برتری می‌جویید؟» ۴ چون موسی شنید، بر روی خود افتاد. ۵ سپس با قورح و همهٔ قوم او سخن گفت و فرمود: فردا خداوند آشکار خواهد کرد چه کسی از آنِ اوست و چه کسی مقدس است تا او را به خود نزدیک کند؛ زیرا هرکه را برگزیند، او را به خود نزدیک خواهد کرد.»

و نیز در سفر اعداد ـ اصحاح ۲۱ آمده است: «۴ و از کوه هور در راه دریای سوف کوچ کردند تا سرزمین ادوم را دور بزنند؛ پس جان قوم در راه به تنگ آمد. ۵ و قوم بر ضد خدا و بر ضد موسی سخن گفتند و گفتند: چرا ما را از مصر بالا آوردید تا در بیابان بمیریم؟ زیرا نه نانی هست و نه آبی؛ و جان ما از این خوراک ناچیز بیزار شده است.»

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۹۷ و ۹۸.

او همه‌چیز را فراگرفته است).»[1]

متون به مجموعه‌ای از اموری که به فتنهٔ سامری (لعنت خدا بر او باد) مربوط می‌شوند اشاره کرده‌اند؛ ازجمله:

۱. بذرِ تجسم بخشیدن به معبودی در میان قوم موسی، پس از عبور آنان از دریا پدید آمد؛ زیرا از کنار قومی گذشتند که معبودهایی (بت‌هایی) را می‌پرستیدند؛ پس از موسی(ع) خواستند برای آنان نیز معبودهایی همانند معبودهای آن قوم قرار دهد.[2]

۲. خداوند سبحان چون از فتنهٔ آنان و اشتیاقشان به گمراهی آگاه بود، آنان را به خودشان واگذاشت و خواسته‌شان را به آنان داد.[3]

۳. موسی(ع) با قوم خود سی روز وعده گذاشت؛ پس هنگامی که ده روز به آن افزوده شد، گفتند: موسی با ما خلف‌وعده کرده است؛ پس کردند، آنچه را انجام دادند![4]

---

۱. کتاب گوساله، سید احمد الحسن، جلد اول، فتنهٔ گوساله.

۲. از حفص‌بن غیاث، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «... سپس خداوند متعال به موسی فرمان داد بنی‌اسرائیل را به شام بازگرداند. هنگامی که آنان را از دریا گذراند، بر قومی گذشت که بر گرد بت‌هایی که داشتند به عبادت و اعتکاف مشغول بودند. گفتند: ای موسی، برای ما نیز معبودی قرار بده، همان‌گونه که آنان معبودانی دارند. فرمود: شما مردمی نادان هستید. سپس بنی‌اسرائیل وارث سرزمین‌ها و اموال آنان شدند؛ به‌گونه‌ای که هر مردی در خانه‌های بسیار و میان زنان متعدد رفت‌وآمد می‌کرد.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۵۹.

۳. در تفسیر قمی آمده است: «پس موسی(ع) گفت: پروردگارا، گوساله از سامری بود؛ پس بانگ آن از چه کسی بود؟ فرمود: از من بود، ای موسی. هنگامی که دیدم آنان از من روی گرداندند و به‌سوی گوساله رفتند، دوست داشتم فتنه‌شان را بیشتر کنم.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۶۲.

و نیز از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود: «ازجمله چیزهایی که خداوند با موسی(ع) مناجات کرد، این بود که موسی گفت: پروردگارا، این سامری گوساله را ساخت؛ بانگ آن ساختهٔ چه کسی بود؟ خداوند تبارک‌وتعالی به او وحی فرمود: آن از فتنهٔ من بود؛ پس آن را آشکار مکن.» المحاسن، برقی، ج ۱، ص ۲۸۴.

٤. از فضل‌بن یسار، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که گفت: عرض کردم: آیا برای این امر وقتی هست؟ فرمود: «وقت‌گذاران دروغ گفتند، وقت‌گذاران دروغ گفتند، وقت‌گذاران دروغ گفتند. موسی(ع) هنگامی که برای رفتن به میقات پروردگارش بیرون رفت، با آنان سی روز وعده گذاشت. پس چون خداوند ده روز بر آن سی روز افزود، قومش

٤. خداوند فرستادهٔ خود، موسی را ـ درحالی‌که در میقات بود ـ از فتنه‌ای که بر قومش نازل شده بود آگاه کرد؛ و موسی﵇ ـ درحالی‌که الواح در دستش بود ـ وقتی به‌سوی آنان بازگشت و وضعیت آنان را دید، الواح را از دست خود افکند و شکست؛ سپس به سراغ گوساله رفت، آن را خرد کرد، سوزاند و در دریا پراکند.[۱]

۵. علی‌رغم آشکار بودن وضعیت بنی‌اسرائیل و فراوانی سرکشی آنان در برابر فرمان‌های

گفتند: موسی با ما خلف وعده کرد؛ پس کردند آنچه را انجام دادند. بنابراین هرگاه حدیثی برای شما گفتیم و همان‌گونه که به شما گفته بودیم واقع شد، بگویید: خدا راست گفت؛ و هرگاه حدیثی برای شما گفتیم و برخلاف آنچه به شما گفته بودیم واقع شد، بگویید: خدا راست گفت، تا دو بار پاداش داده شوید.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۶۸-۳۶۹.

۱. از ابوبصیر، از ابوجعفر﵇ روایت شده است، دربارهٔ فرمایش خداوند سبحان: ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾ (و به‌سبب کفرشان، محبت گوساله در دل‌هایشان نفوذ داده شد) فرمود: «هنگامی که موسی﵇ با پروردگارش به مناجات پرداخت، خداوند به او وحی فرمود: ای موسی، به‌راستی قومت را آزمودم. موسی گفت: پروردگارا، با چه چیزی؟ فرمود: با سامری. گفت: سامری چه کرد؟ فرمود: از زیورآلات آنان گوساله‌ای ساخت. موسی گفت: پروردگارا، زیورآلات آنان می‌تواند به‌گونه‌ای باشد که از آن آهو یا تندیس یا گوساله ساخته شود؛ پس چگونه آنان را آزمودی؟ فرمود: او برای آنان گوساله‌ای ساخت که بانگ می‌کرد. موسی گفت: پروردگارا، چه کسی آن را به بانگ آورد؟ فرمود: من. در آن هنگام موسی گفت: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ﴾ (این جز آزمون تو نیست که هرکه را بخواهی به‌وسیلهٔ آن گمراه می‌کنی و هرکه را بخواهی هدایت می‌کنی). هنگامی که موسی نزد قوم خود رسید و آنان را دید که گوساله را می‌پرستند، الواح را از دست خود افکند و آن‌ها را شکست. ابوجعفر﵇ فرمود: شایسته بود این کار را همان هنگام انجام دهد که خداوند او را از این ماجرا آگاه ساخت. سپس موسی گوساله را از بینی تا انتهای دمش با سوهان سایید، آنگاه آن را در آتش سوزاند و خاکسترش را در دریا ریخت. یکی از آنان بی‌آن‌که نیازی به آب داشته باشد، خود را به آب می‌رساند تا خاکستر به او برسد و آن را بنوشد؛ و این همان گفتار خداوند است: ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾ (و به‌سبب کفرشان، محبت گوساله در دل‌هایشان نوشانده شد).»
تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۵۱.

طبری نیز با سند خود روایت کرده است: از سدی روایت شده است: «هنگامی که موسی نزد قوم خود بازگشت، گوساله‌ای را که آنان گرد آن اعتکاف کرده بودند، گرفت و آن را ذبح کرد؛ سپس با سوهان آن را سایید، آنگاه ذرات آن را در دریا پراکند؛ به‌گونه‌ای که در آن روز هیچ آب روانی نبود مگر این‌که چیزی از آن در آن افتاد. سپس موسی به آنان گفت: از آن بنوشید. پس آنان از آن نوشیدند...» جامع‌البیان، ج ۱، ص ۵۹۴.

الهی، چنان‌که برخی از مواضع آنان را پیش‌تر دیدیم، و با وجود پاکی هارون و شدت اطاعت او از خدا و فرستاده‌اش، آنان پس از وفات موسی(ع) عامدانه تورات را تحریف کردند و فتنهٔ ساختن گوساله را به هارونِ وصی نسبت دادند؛ او از چنین نسبتی منزّه است. [این اقدام] از روی حسادت‌ورزی به پاکی و فضیلتی انجام گرفت که خدا او را به آن اختصاص داده بود و [نیز] در جهت توجیه یا سبک کردن سنگینی ننگی که چهره‌های خود را به آن آلوده کرده بودند.[1]

۶. از آنجا که بیشتر اسرائیلیان گوساله را پرستیدند، خداوند توبهٔ آنان را در کشتن خودشان قرار داد؛ و چون کشتار در میان آنان بسیار شد، برخی از آنان به فرستادهٔ خدا، محمد و آل او نزد خدا توسل جستند تا گناهانشان را بیامرزد؛ پس به موسی ندا داده شد از کشتار

---

۱. متن (تحریف‌شده) از عهد قدیم که در آن، یهودیان پرستش گوساله را به وصیِ موسی، هارون(ع)، نسبت داده‌اند (و هرگز چنین نبود): سفر خروج ـ اصحاح ۳۲: «۱ و هنگامی که قوم دیدند موسی در پایین آمدن از کوه تأخیر کرده است، نزد هارون گرد آمدند و به او گفتند: «برخیز، برای ما خدایانی بساز که پیشاپیش ما حرکت کنند؛ زیرا این موسی، همان مردی که ما را از سرزمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم چه بر سرش آمده است.» ۲ هارون به آنان گفت: «گوشواره‌های طلایی را که در گوش همسران و پسران و دخترانتان است بیرون آورید و نزد من بیاورید.» ۳ پس همهٔ مردم گوشواره‌های طلایی را که در گوش داشتند، بیرون آوردند و نزد هارون آوردند. ۴ او آن‌ها را از دستشان گرفت، با قلمِ حکاکی به آن شکل داد و گوساله‌ای ریخته‌گری‌شده ساخت. آنگاه گفتند: «ای اسرائیل، این‌ها خدایان تو هستند که تو را از سرزمین مصر بیرون آوردند.» ۵ چون هارون آن را دید قربانگاهی در برابر آن بنا کرد و ندا داد و گفت: «فردا برای خداوند عید است.» ۶ بامداد روز بعد برخاستند، قربانی‌های سوختنی تقدیم کردند و قربانی‌های سلامتی گذراندند. سپس قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند و پس از آن برای سرگرمی و بازی برخاستند. ۷ آنگاه خداوند به موسی گفت: برو، فرود آی؛ زیرا قومی که از سرزمین مصر بیرون آوردی، به فساد گراییده‌اند.»

دست بردارند![1] و نیز روایت شده است که موسی﵇ سامری را به‌سبب سخاوتش نکشت![2]

---

۱. از حسن‌بن علی (درود خدا بر او باد) دربارهٔ فرمایش خداوند جلّ‌ذکره: ﴿وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ﴾ (و آنگاه که با موسی چهل شب وعده نهادیم، سپس شما در غیاب او گوساله را [به پرستش] گرفتید) روایت شده است که فرمود: «موسی﵇ به بنی‌اسرائیل می‌گفت: هنگامی که خداوند گشایش را برای شما فراهم سازد و دشمنانتان را هلاک کند، کتابی از جانب پروردگارم برای شما خواهم آورد که فرمان‌ها، نهی‌ها، اندرزها، عبرت‌ها و مَثَل‌های او را در بر دارد. پس هنگامی که خداوند برای آنان گشایش پدید آورد، به موسی فرمان داد تا به میقات برود و به او وحی کرد پس از چهل روز کتاب را به او خواهد داد. در این هنگام، سامری آمد و مستضعفان بنی‌اسرائیل را به اشتباه انداخت و گفت: موسی به شما وعده داده بود که پس از چهل روز بازگردد؛ اینک بیست شب و بیست روز، چهل روز، شده است؛ پس موسی خطا کرده است. پروردگارتان خواسته است به شما نشان دهد خود ـ بی‌واسطه ـ قادر است شما را به‌سوی خویش فرابخواند و موسی را از روی نیازمندی به او نفرستاده است. سپس گوساله‌ای را که ساخته بود آشکار کرد. آنان گفتند: چگونه ممکن است این گوساله خدای ما باشد؟ گفت: پروردگارتان از درون این گوساله با شما سخن می‌گوید، همان‌گونه که با موسی از درخت سخن گفت. پس به این وسیله گمراه شدند. سامری گوساله را به‌گونه‌ای نصب کرد که پشت آن به دیوار بود و در سوی دیگر، گودالی در زمین کند و یکی از سرسپردگان خود را در آن نشاند. او دهانش را بر پشت گوساله می‌نهاد و همان سخنانی را بر زبان می‌آورد که گفته می‌شد: "این خدای شما و خدای موسی است." سپس خداوند متعال نیرنگ سامری را باطل ساخت و فرمان داد کسانی که گوساله را نپرستیده‌اند، پرستندگان آن را بکشند. آنان که باید کشته می‌شدند تسلیم شدند و آنان که باید می‌کشتند گفتند: مصیبت ما از آنان بزرگ‌تر است؛ زیرا پدران، فرزندان، برادران و خویشاوندان خود را با دستان خود می‌کشیم. هنگامی که کشتار در میان آنان ادامه یافت، شمارشان شش‌صد هزار نفر بود، جز دوازده هزار نفر که گوساله را نپرستیده بودند. پس خداوند برخی از آنان را متوقف ساخت. آنان به یکدیگر گفتند: مگر نه این‌که خداوند توسل به محمد و آل‌محمد را وسیله‌ای قرار داده است که درخواست‌کننده با آن ناکام نمی‌شود، و انبیا و رسولان نیز چنین توسل می‌جستند؟ پس چرا ما توسل نجوییم؟ آنگاه همه فریاد برآوردند: پروردگارا، به حق محمد، گرامی‌ترین آفریدگانت، و به حق علی، برترین و داناترین، و به حق فاطمه، برترین بانو، و به حق حسن و حسین و به حق فرزندان پاکیزه از آل طه و یاسین، گناهان ما را بیامرز، لغزش‌های ما را ببخش و این کشتار را از ما بردار. پس به موسی﵇ ندا رسید: دست از کشتار بردار.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۲. علی‌بن ابراهیم به‌صورت مرفوع روایت کرده است، گفت: خداوند عزوجل به موسی﵇ وحی فرمود: «سامری را نکش؛ زیرا او بخشنده است.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۴۱.

۷. مشابه موضع سامری (عالمِ بی‌عمل) در گمراهی، موضع بلعم‌بن باعوراست:

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[1] (و خبر آن کسی را برای آنان بخوان که آیات خود را به او دادیم، اما از آن‌ها عاری شد؛ پس شیطان در پی او افتاد و از گمراهان شد؛ و اگر می‌خواستیم، او را به‌وسیلهٔ آن آیات بالا می‌بردیم، اما او به زمین گرایید و از هوای خود پیروی کرد. پس مَثَل او مانند مَثَل سگ است؛ اگر به او حمله کنی، زبان از دهان بیرون می‌آورد و اگر رهایش کنی، باز زبان از دهان بیرون می‌آورد. این مَثَل قومی است که آیات ما را تکذیب کردند؛ پس این داستان را بازگو کن، شاید بیندیشند).

«آیات خود را به او دادیم، اما از آن‌ها عاری شد»: روایت شده است که «بلعم» اسم اعظم را در اختیار داشت و هرگاه با آن دعا می‌کرد، دعایش مستجاب می‌شد. یکی از فرعون‌های طاغوت (غیر از فرعون مصر) از او خواست بیرون رود و موسی و کسانی را که به او ایمان آورده بودند، نفرین کند. او درخواستش را پذیرفت و سوار بر الاغ بیرون رفت تا فرستادهٔ خدا، موسی(ع) را نفرین کند؛ و چون آن حیوان از رفتن سر باز زد، او را آن‌قدر کتک زد تا مرد؛ پس اسم اعظم از او جدا شد؛[2] و خداوند سبحان وضعیت او را به حال سگی تشبیه کرد که در

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۶.

۲. از ابوالحسن رضا(ع) روایت شده است: «به بلعم‌بن باعورا اسم اعظم داده شده بود و خدا را با آن می‌خواند، پس دعایش مستجاب می‌شد. اما به فرعون گرایش پیدا کرد. هنگامی که فرعون برای تعقیب موسی و یارانش به راه افتاد، به بلعم گفت: از خدا بخواه تا موسی و یارانش را برای ما متوقف سازد. بلعم بر الاغ خود سوار شد تا برای نفرین موسی و یارانش حرکت کند، اما الاغش از رفتن خودداری کرد. او شروع به زدن الاغ کرد. خداوند عزوجل الاغ را به سخن آورد و گفت: وای بر تو، چرا مرا می‌زنی؟ آیا می‌خواهی با تو بیایم تا بر ضد موسی، پیامبر خدا، و گروهی از مؤمنان دعا کنی؟ اما او آن‌قدر الاغ را زد تا آن را کشت، و در همان هنگام اسم اعظم از زبانش جدا شد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۲۴۸.

پی دنیا زبان از دهان بیرون می‌آورد؛ و همهٔ این‌ها از روی حسادت به موسی﵇ بود!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«پس این شخص، عالمی بود که از قسمتی از غیب اطلاع یافته بود؛ بنابراین او یقین داشت، اما یقینش هیچ سودی به او نرساند؛ زیرا تکیه‌گاهی برای حاکم ستمگر شد، برتری‌جویی و بلندمرتبه شدن را دوست داشت، و برای خدا اخلاص نداشت؛ چراکه در درونش تکبر و حبّ منیت و حسد به اولیای برگزیدهٔ خدا نهفته بود! و هنگامی که در معرض این امتحان الهی قرار گرفت، از آیات خدا جدا شد و از آن‌ها روی گرداند، باطن سیاه خود را آشکار کرد و حقیقتش نمایان شد (سگی که در پی دنیا زبان از دهان بیرون می‌آورد)؛ اما خود را به لباس عالمِ عابدِ عمل‌کننده برای خدا آراسته بود. این‌گونه شیطان او را فریفت و به هلاکت انداخت؛ پس پیروی خالص برای او شد، پس از آن‌که ردّ پای او را دنبال کرد و از او پیروی نمود؛ زیرا شیطان با یقین کامل می‌دانست و با این وجود نسبت به آدم﵇ تکبر ورزید و در برابر خدا سرکشی کرد. این ملعون نیز چنین بود؛ با وجود علم و یقینی که داشت به موسی﵇ حسادت ورزید و بر ضد او دعا کرد، به‌جای آن‌که زیر پرچم او درآید و پیرو او باشد؛ و این‌گونه علم برای بلعم‌بن باعورا عاملی برای تکبر و حسادت به موسی﵇ گردید! پس بلعم‌بن باعورا علم را به نقمتی تبدیل کرد که او را به پرتگاه دوزخ افکند، با وجود آن‌که علم رحمتی است که عمل‌کنندگان به آن به خدا می‌رسند.»[1]

متون تورات (سفر اعداد ـ اصحاح ۲۲ و ۲۳ و ۲۴) به داستان بلعم‌بن باعورا ـ که به مستجاب‌الدعوه بودن شناخته می‌شد ـ پرداخته‌اند و بیان کرده‌اند که پادشاه ستمگر، «بالاق‌بن صفور» از او خواست بیرون رود و هنگامی که موسی و قومش در مسیر حرکت به‌سوی سرزمین مقدس به سرزمین او نزدیک شدند، آنان را نفرین کند. جزئیات دیگری را ذکر کرده‌اند؛ مانند این‌که خدا در آغاز او را از بیرون رفتن نهی کرد، سپس بعد از آن‌که پادشاه

---

۱. کتاب گوساله، سید احمد الحسن، جلد اول، شبیه سامری.

فرستادگان و اموالی برایش فرستاد، او پذیرفت (براساس متن تورات)، با این ادعا که خدا به او اذن داده است؛ اما در همان حال (و باز براساس همان متن) خشم خدا علیه او افروخته شد، زیرا همراه آنان به راه افتاد!

سفر اعداد ـ اصحاح ۲۲: «۱۰ پس بلعام به خدا گفت: «بالاق‌بن صفور، پادشاه موآب، نزد من فرستاده و می‌گوید: ۱۱ اینک قومی از مصر بیرون آمده‌اند که روی زمین را پوشانده‌اند. اکنون بیا و آنان را برای من لعنت کن، شاید بتوانم با آنان بجنگم و آنان را بیرون برانم.» ۱۲ پس خدا به بلعام فرمود: «با آنان مرو و آن قوم را لعنت مکن، زیرا آنان مبارک‌اند.» ... ۲۰ پس خدا شبانه نزد بلعام آمد و به او فرمود: «اگر آن مردان آمده‌اند تا تو را فراخوانند، برخیز و همراه آنان برو؛ اما فقط همان کاری را انجام بده که من به تو می‌گویم.» ۲۱ پس بلعام صبح برخاست و بر ماده‌الاغ زین نهاد و همراه سران موآب به راه افتاد. ۲۲ پس خشم خدا افروخته شد، زیرا او به راه افتاده بود؛ و فرشتهٔ خدا در راه ایستاد تا در برابر او بایستد، درحالی‌که او بر ماده‌الاغ سوار بود و دو غلامش به همراهش بودند. ۲۳ ماده‌الاغ، فرشتهٔ خداوند را دید که در راه ایستاده و شمشیرش در دستش کشیده است؛ پس ماده‌الاغ از راه منحرف شد و در مزرعه رفت. پس بلعام ماده‌الاغ را زد تا آن را به راه بازگرداند ...»

اما دست گناهکار تحریف در اینجا نیز بار دیگر کشیده شد تا پایان این عالم گمراه را با خودداری از لعنت و دعا بر ضد موسی و قومش به تصویر بکشد! اما با این وجود، تحریف‌کنندگان نتوانستند فرجام بد این عالم گمراه را پنهان کنند؛ زیرا او در شمار کسانی قرار گرفت که قوم موسی آنان را همراه بت‌پرستان با شمشیر کشتند. بلکه موسی او را محرّک حقیقی دانست که پادشاه «بالاق» را به فرستادن زنان برای فریفتن مردان واداشت و باعث وقوع وبایی شد که هزاران اسرائیلی را کشت.[1]

---

۱. سفر اعداد ـ اصحاح ۳۱: «۱ و خداوند با موسی سخن گفت و فرمود: ۲ «انتقام بنی‌اسرائیل را از مدیانیان بگیر، سپس به قوم خود خواهی پیوست.» ۳ پس موسی با قوم سخن گفت و فرمود: «از میان خود مردانی را برای سپاه آماده کنید تا بر ضد مدیان باشند و انتقام خداوند را از مدیان بگیرند. ۴ از هر سبط، از همهٔ اسباط اسرائیل، هزار نفر را برای جنگ بفرستید.» ... ۷ پس همان‌گونه که خداوند فرمان داده بود، بر ضد مدیان جنگیدند و هر مردی را کشتند. ۸ و افزون بر کشتگانشان، پادشاهان مدیان

۸. قارون نیز به سامری و بلعم و آزاری که به موسی رساندند، ملحق می‌شود:

﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ * وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ * قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ * فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ * وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ * فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ * وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾[1]

(قارون از قوم موسی بود، پس به آنان ستم کرد و سرکشی کرد، و از گنج‌ها آن‌قدر به او داده بودیم که کلیدهایش برای گروهی نیرومند سنگینی می‌کرد. آنگاه که قومش به او گفتند: شادمانی مکن، زیرا خدا شادمانانِ مغرور را دوست ندارد ؛* و در آنچه خدا به تو داده است، سرای آخرت را بجوی و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده است، نیکی کن، و در زمین در پی فساد مباش، زیرا خدا مفسدان را دوست ندارد. * گفت: این را تنها براساس دانشی که نزد من است به من داده‌اند. آیا ندانست خدا پیش از او کسانی از نسل‌ها را هلاک کرده است که از او نیرومندتر و پرجمعیت‌تر بودند؟ و مجرمان از

را نیز کشتند: اوی، راقم، صور، حور و رابع؛ پنج پادشاه مدیان؛ و بلعام‌بن باعور را با شمشیر کشتند. ۹ بنی‌اسرائیل زنان مدیان و کودکانشان را به اسارت گرفتند و همهٔ چهارپایانشان، همهٔ دام‌هایشان و همهٔ اموالشان را غارت کردند. ... ۱۴ پس موسی بر کارگزاران سپاه، فرماندهان هزارها و فرماندهان صدها که از لشکر جنگ بازگشته بودند، خشم گرفت. ۱۵ و موسی به آنان فرمود: «آیا همهٔ زنان را زنده نگاه داشته‌اید؟ ۱۶ اینان همان زنانی بودند که براساس سخن بلعام، برای بنی‌اسرائیل در ماجرای فغور سبب خیانت به خداوند شدند؛ پس وبا در جماعت خداوند پدید آمد.»

۱. سورهٔ قصص، آیات ۷۶-۸۲.

گناهانشان پرسیده نمی‌شوند. * پس با زینت خود در برابر قومش بیرون آمد. کسانی که زندگی دنیا را می‌خواستند گفتند: ای کاش ما نیز مانند آنچه به قارون داده شده است داشتیم؛ بی‌گمان او بهره‌ای بزرگ دارد؛ * و کسانی که دانش به آنان داده شده بود گفتند: وای بر شما، پاداش خدا برای کسی که ایمان آورده و کار شایسته کرده است بهتر است، و جز شکیبایان به آن نمی‌رسند. * پس او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم، و او گروهی نداشت که در برابر خدا یاری‌اش کنند، و از یاری‌شدگان نبود؛ * و کسانی که دیروز جایگاه او را آرزو می‌کردند، صبحگاه می‌گفتند: وای، گویی خدا روزی را برای هرکس از بندگانش بخواهد گسترش می‌دهد و تنگ می‌گیرد؛ اگر خدا بر ما منت ننهاده بود، ما را نیز در زمین فرو می‌برد. ای وای، گویی کافران رستگار نمی‌شوند).

براساس برخی متون، قارون پسرعموی موسی بود، اما حسادت (بیماری کهنهٔ ابلیس و فرزند آدم) او را واداشت خود را از موسی برتر بداند و به او بگوید: «من از تو بهترم»، درست همان‌گونه که ابلیس به آدم(ع) گفت؛ بلکه او با خباثتی هولناک می‌کوشید چهرهٔ موسی را نزد قومش مخدوش کند، اما خدا خواست نیرنگش را رسوا سازد و حسد و تکبر وسیله‌ای برای شتاب گرفتن هلاکت او شود.[1]

---

۱. «موسی(ع) به قارون فرمان داد نخ‌هایی سبز بر ردای خود بیاویزد، اما او از موسی اطاعت نکرد و تکبر ورزید و گفت: اربابان چنین کاری را با بردگانشان می‌کنند تا از دیگران بازشناخته شوند. سپس با زینت خود، سوار بر استری سپیدموی بیرون آمد، درحالی‌که چهار هزار جنگجو و سیصد کنیز همراه او بودند که زیورآلات بر تن داشتند. او به موسی گفت: من از تو بهترم. چون موسی این را دید، به قارون فرمود: بیا بیرون تا تو بر ضد من دعا کنی و من بر ضد تو دعا کنم ـ و او پسرعموی نسبیِ موسی(ع) بود ـ پس موسی به زمین فرمان داد و زمین قارون را تا زانوهایش فرو گرفت. قارون گفت: ای موسی، تو را به خدا و خویشاوندی سوگند می‌دهم. پس زمین او را بلعید و او و خانه‌اش را در خود فرو برد.

از ابن‌عباس (خدا از او خشنود باد) روایت شده است که گفت: قارون پسرعموی موسی(ع) بود. در زمان موسی، زنی زناکار بود که زیبایی و ظاهری آراسته داشت. قارون به او گفت: صد هزار درهم به تو می‌دهم و فردا نزد موسی می‌آیی، درحالی‌که او در میان بنی‌اسرائیل نشسته و تورات را برای آنان می‌خواند؛ پس می‌گویی: ای گروه بنی‌اسرائیل، موسی مرا به‌سوی خودش فراخوانده است. آن زن صد هزار درهم از او گرفت. چون صبح شد، آن زن زناکار آمد و بالای سر

متون تورات داستان قارون، «قورَح» بن یصهار، از سبط لاوی را ذکر کرده‌اند؛ یعنی او پسرعموی موسی و هارون بود؛ و هلاکت او را با فرو رفتن در زمین نیز توضیح داده‌اند.[۱]

۹. **نکته:** رفتن موسی﵇ به میقات پروردگارش که درباره‌اش سخن گفتیم (چهل شب)، فقط یک مرتبه نبود؛ بلکه موسی چندین مناجات با پروردگارش بر روی کوه طور داشت، تا آنجا که در برخی از آن‌ها سه روز ماند و در آن مدت نه چیزی خورد و نه نوشید؛ و چون شیرینی مناجات و شنیدن کلام پروردگارش را چشیده بود، هرگاه سخن بنی‌اسرائیل را می‌شنید آن را ناخوش می‌داشت![۲]

جانشین کردن هارون از سوی موسی در غیبتش

موسی﵇ در دورهٔ غیبت خود (چهل شب)، برادرش هارون را جانشین خود در قومش گرداند:

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾[۳] (و با موسی سی شب

آنان ایستاد، درحالی‌که قارون نیز با زینت خود حاضر شده بود. آن زن گفت: ای موسی، قارون به من صد هزار درهم داد تا در میان بنی‌اسرائیل و در برابر شاهدان بگویم تو مرا به‌سوی خود دعوت کرده‌ای؛ و پناه بر خدا که تو مرا دعوت کرده باشی، به‌راستی خداوند تو را گرامی‌تر از چنین کاری داشته است. پس موسی به زمین فرمود: او را بگیر. زمین او را گرفت و بلعید.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ۱۷۳.

۱. مراجعه کنید به: سفر اعداد - اصحاح ۱۶.

۲. از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «خداوند عزوجل در سه شبانه‌روز با موسی‌بن عمران﵇ با صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد؛ در آن مدت، موسی نه چیزی خورد و نه چیزی نوشید. پس چون به‌سوی بنی‌اسرائیل بازگشت و سخن آنان را شنید، به‌سبب شیرینی سخن خداوند عزوجل که در گوشش نشسته بود، سخن آنان را ناخوش داشت.» خصال، صدوق، ص۶۴۱ و ۶۴۲.

۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۲.

وعده گذاشتیم و آن را با ده شب کامل کردیم؛ پس میقات پروردگارش چهل شب تمام گردید؛ و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قومم جانشین من باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن).

در تورات آمده است: سفر خروج ـ اصحاح ۲۴: «۱۲ و خداوند به موسی گفت: «نزد من به کوه بالا بیا و آنجا بمان تا دو لوح سنگی و شریعت و وصیتی را که برای آموزش آنان نوشته‌ام، به تو بدهم.» ۱۳ پس موسی و یوشع، خدمتگزارش، برخاستند؛ و موسی به کوه خدا بالا رفت. ۱۴ اما به مشایخ گفت: «اینجا برای ما بنشینید تا نزد شما بازگردیم. اینک هارون و حور با شما هستند؛ پس هرکس دعوایی دارد نزد آن دو برود.»... ۱۸ و موسی به میان ابر درآمد و به کوه بالا رفت؛ و موسی چهل روز و چهل شب در کوه بود.»

جانشین کردن هارون از سوی موسی بر قومش در دورهٔ غیبت او از میان آنان برای میقات پروردگارش، وصایت هارون برای موسی(ع) را تقویت می‌کند؛ زیرا فرستادگان همواره هنگام پیش‌آمدن مأموریت‌های الهی که غیبت آنان را از میان قومشان اقتضا می‌کند، اوصیای خود را جانشین می‌سازند؛ و این همان کاری است که فرستادهٔ خدا، محمد(ص)، هنگام غیبت از قومش در غزوهٔ تبوک انجام داد؛ آنگاه که وصی خود، علی‌بن ابی‌طالب (درود خدا بر او باد) را جانشین خودش در مدینه قرار داد تا در میان آنان در جایگاه رسول خدا(ص) قرار گیرد.

با وجود آن‌که وصایت هارون برای موسی امری بود که خدا می‌خواست و موسی برای استوار ساختن آن کوشید، اما بسیاری از اسرائیلیان هارون را سبک می‌شمردند و خود را از او برتر و برای رهبری بنی‌اسرائیل سزاوارتر از او می‌دانستند؛ مانند سامری. ازاین‌رو هنگامی که هارون(ع) و گروه اندکی که همراه او بودند، در برابر سامری و اکثریتی که در پرستش گوساله همراه او بودند ایستادند و هنگامی که هارون آنان را نهی کرد و به ترک آن کار اندرز داد، او را آزار دادند و ناتوان شمردند و نزدیک بود او را بکشند؛ تا آنجا که ناچار شد صبر کند، رویارویی را شدت نبخشد و در انتظار بازگشت موسی(ع) از میقات پروردگارش بماند.

- ﴿وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي * قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى * قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا * أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي * قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي﴾[1] (و به‌راستی هارون پیش از آن به آنان گفته بود: ای قوم من، شما تنها به‌وسیلهٔ آن آزموده شده‌اید، و پروردگار شما همان رحمان است؛ پس از من پیروی کنید و فرمان مرا اطاعت کنید. * گفتند: ما پیوسته معتکفِ آن خواهیم ماند تا موسی به‌سوی ما بازگردد. * گفت: ای هارون، چه چیز تو را بازداشت، هنگامی که دیدی گمراه شدند * از این‌که از من پیروی کنی؟ آیا از فرمان من نافرمانی کردی؟ * گفت: ای پسر مادرم، ریش مرا و سرم را مگیر؛ من ترسیدم بگویی میان بنی‌اسرائیل جدایی افکندی و سخن مرا رعایت نکردی).

- ﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾[2] (و چون موسی خشمگین و اندوهناک به‌سوی قومش بازگشت، گفت: پس از من برایم چه بد جانشینی کردید! آیا در فرمان پروردگارتان شتاب کردید؟ و الواح را افکند و سر برادرش را گرفت و به‌سوی خود می‌کشید. گفت: ای پسر مادرم، این قوم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند؛ پس دشمنان را بر من شاد مکن و مرا در شمار قوم ستمکار قرار مده. * گفت: پروردگارا، مرا و برادرم را بیامرز و ما را در رحمت خود وارد کن، و تو مهربان‌ترین مهربانانی).

---

١. سورهٔ طه، آیات ٩٠-٩٤.

٢. سورهٔ اعراف، آیهٔ ١٥٠ و ١٥١.

برخی از مفسران، کار موسی را در عبارت «و سر برادرش را گرفت و به‌سوی خود می‌کشید» به کاری تشبیه کرده‌اند که انسان هنگام اندوه و درد با خودش انجام می‌دهد؛ مانند گرفتن ریش خود و گاز گرفتن لب یا انگشت شستش. همچنین احتمال داده‌اند که در آن زمان عادتی جاری وجود داشته، به این صورت که اگر کسی می‌خواست دیگری را سرزنش کند، او را از ریشش می‌کشید و این کار اهانت شمرده نمی‌شد؛ سپس این عادت تغییر کرده است! برخی نیز ـ به‌جهت صیانت از عصمت انبیا ـ در میان احتمال‌ها این را مطرح کرده‌اند که موسی هارون را به‌سوی خود کشید تا با او نجوا کند و از حال قومش جویا شود.[1]

برخی نیز تصریح کرده‌اند که موسی برادرش هارون را از موی سر یا ریشش کشید؛[2] یا کاری که موسی با برادرش هارون کرد و نیز افکندن الواح، اگر از دیگری سر می‌زد، نکوهیده بود؛ اما از سوی موسی غیرت برای خدا بود، پس سرزنشی بر او نیست![3] یا گفته‌اند موسی(ع) برادرش را کشید، به گمان این‌که او در برخورد با فتنه کوتاهی کرده است![4]

می‌گوییم: بی‌تردید، آنان مسئله را از طریق طرح احتمال‌هایی که با ظاهر متن قرآنی سازگار باشد بررسی کرده‌اند: ﴿وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ﴾ (و سر برادرش را گرفت و به‌سوی خود می‌کشید)، ﴿قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي﴾ (گفت: ای پسر مادرم، ریش مرا و سرم را مگیر) و نیز در مسئلهٔ گمان به کوتاهی هارون (و چنین نسبتی از او به‌دور است)؛ زیرا گوینده به ظاهر آیه‌ای استناد کرده که سخن موسی به برادرش را بازگو کرده است: ﴿مَا

---

۱. مراجعه کنید به: التبیان في تفسیر القرآن، طوسی، ج ٤، ص ٥٤٨؛ مجمع‌البیان، طبرسی، ج ٤، ص ٣٦٤؛ المیزان في تفسیر القرآن، طباطبایی، ج ٨، ص ٢٥٠ -٢٥٢؛ أحکام القرآن، الجصاص، ج ٣، ص ٤٦؛ تفسیر رازی، فخر رازی، ج ١٥، ص ١١؛ تفسیر قرطبی، ج ٧، ص ٢٨٩.

۲. به‌عنوان مثال، مراجعه کنید به: تفسیر سمعانی، ج ٢، ص ٢١٧؛ تفسیر بیضاوی، ج ٣، ص ٣٥؛ تفسیر القرطبی، ج ٧، ص ٢٨٩؛ المیزان فی تفسیر القرآن، طباطبایی، ج ٨، ص ٢٥٠.

۳. به‌عنوان مثال، مراجعه کنید به: تفسیر السلمی، ج ١، ص ٢٤٤.

٤. برای نمونه، مراجعه کنید به: تفسیر آلوسی، ج ٩، ص ٨٥؛ التفسیر الوسیط للقرآن الکریم، سید طنطاوی، ج ٥، ص ٣٨٣.

مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا * أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي﴾ (چه چیز تو را بازداشت، هنگامی که دیدی گمراه شدند * از این‌که از من پیروی کنی؟ آیا از فرمان من نافرمانی کردی)!

اما درست آن است که فهمِ کاری که موسی (درود خدا بر او باد) هنگام بازگشت از میقات و دیدن گمراهی قومش انجام داد، هنگامی برای ما ممکن می‌شود که دو نکته را بشناسیم:

اول: درک این حقیقت که قرآن کتابی آسمانی است و در بسیاری از آیات و واژگانش ـ که به حقایق بالایی اشاره دارند ـ به‌صورت نمادین و رمزگونه است؛ همان‌گونه که ـ چنان‌که پیش‌تر دانستیم ـ در آیاتی که رؤیای پادشاه مصر را بازگو کرده‌اند، «گاو» به «سال» تأویل شد و همان‌گونه که «خورشید، ماه و ستارگان» در رؤیای یوسف به «یعقوب، راحیل و برادران یوسف» تأویل شدند. پس همچنین ممکن است «موی سر» و «ریش» در مسئلهٔ ما به افکار و دین تأویل شود؛ و نیز ممکن است سخن موسی به هارون: «آیا از فرمان من نافرمانی کردی؟» غایت و هدفی داشته باشد که وصایت هارون و حکمت او را در تدبیر امور نزد بنی‌اسرائیل استوارتر کند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«هارون﵇ نبی و وصیّ موسی﵇ بود و هر دو معصوم بودند. موسی﵇ بر قوم خود که گمراه و پیرو سامری شدند، خشم گرفته بود و بر کسانی که با هارون﵇ بر حق استوار مانده بودند خشمگین نشد. اما آیهٔ ﴿وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ﴾[1] (و سرِ برادرش را گرفت و به‌سوی خود کشید) و آیهٔ ﴿قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا* أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي* قَالَ يَا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي إِنِّي خَشيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَني إِسْرائيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلي﴾[2] (گفت: ای هارون، چه چیز تو را بازداشت، هنگامی که دیدی گمراه شدند * از این‌که از من پیروی کنی؟ آیا از فرمان من نافرمانی کردی؟ * گفت: ای پسر

---

١. سورهٔ اعراف، آیهٔ ١٥٠.

٢. سورهٔ طه، آیات ٩٢-٩٤.

مادرم، ریش مرا و سرم را مگیر؛ من ترسیدم بگویی میان بنی‌اسرائیل جدایی افکندی و سخن مرا رعایت نکردی).

«سر» در هر دو آیه یعنی افکار و اندیشه‌ها و «ریش» هم به معنای دین و تقواست. پس گرفتن سر و ریش هارون توسط موسی(ع) یعنی بحث و مناقشه با او و پرسش از او دربارهٔ راه‌حلش برای درمان و رویارویی با این فتنه. موسی(ع) می‌خواست به بنی‌اسرائیل نشان دهد رفتار و برخورد هارون(ع) با این فتنه در آن مرحله درست بوده است؛ چراکه او تقیّه را به کار گرفته بود تا موسی(ع) بازگردد: ﴿إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾ (این قوم مرا زبون یافتند و نزدیک بود مرا بکشند)؛ بنابراین راه‌حل عبارت بود از: ریشه‌کن کردن فتنه و نابود ساختن سامری، پیشوای گمراهی.

طبیعتاً تقیه در اینجا، عقب‌نشینی سَلبی از رویارویی نیست، بلکه عقب‌نشینی ایجابی است؛ چراکه هارون برآورد کرده بود که بازگشت موسی(ع) بسیار نزدیک است و از چند روز فراتر نمی‌رود. علاوه بر این، رویارویی با گمراهان در حضور موسی(ع) خسارت‌های کمتری به دنبال دارد؛ زیرا در آن صورت بسیاری از پیروان سامری از گمراهی خود دست می‌کشیدند؛ چون آن‌ها به موسی(ع) اعتقاد داشتند: ﴿إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ﴾ (ترسیدم بگویی: میان بنی‌اسرائیل جدایی افکندی).

با وجود تمام این دلایلی که از موسی(ع) هنگامی که با هارون(ع) بحث می‌کند در برابر دیدگان قرار دارد، یهود تا به امروز هارون(ع) را متهم می‌کنند به این‌که باعث گوساله‌پرست شدن قوم شد و در توراتی که در دسترس است متن‌های تحریف‌شده‌ای وجود دارد که به این معنای باطل اشاره می‌کنند.»[1]

---

۱. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ پرسش ۱۵۱.

متن (تحریف‌شده) از عهد قدیم که در آن، یهودیان پرستش گوساله را به هارون وصی(ع) نسبت داده‌اند؛ و چنین نسبتی از او بسی به‌دور است: سفر خروج ـ اصحاح ۳۲: «۱ و هنگامی که قوم دیدند موسی در پایین آمدن از کوه تأخیر کرده است، نزد هارون گرد آمدند و به او گفتند: «برخیز، برای ما خدایانی بساز که پیشاپیش ما حرکت کنند؛ زیرا این موسی، همان مردی که ما را از سرزمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم چه بر سرش آمده است.» ۲ پس هارون به آنان گفت: «گوشواره‌های طلایی

دوم: درک شرایط و جزئیات حادثه و امور مربوط به آن؛ زیرا تا ندانیم الواح چه بودند، در آن‌ها چه بود، چرا موسی آن‌ها را افکند و... نمی‌توانیم راز شدت و عمق اندوه و خشمی را که موضع موسای کلیم ـ بنا به تصریح متن قرآنی ـ به آن آمیخته بود دریابیم؛ و این در مبحث آینده برای ما روشن خواهد شد: «الواح موسی و صحف او».

در خصوص موضوع کنونی ما، لازم است دو نکتهٔ مهم دیگر را بشناسیم:

۱. حکمت هارون﵇ فقط در برخورد با فتنهٔ سامری آشکار نشد، بلکه در سخن او به برادرش موسی نیز نمایان شد: «ای پسر مادرم...» [۱]

۲. در یکی از دفعاتی که موسی﵇ برای میقات پروردگارش رفت، هفتاد نفر را که خودش برگزیده بود، همراه برد تا پس از بازگشت نزد قومشان برای او گواهی دهند که خدا با او سخن می‌گوید؛ زیرا بسیاری از قومش او را در این باره تصدیق نمی‌کردند؛ اما پس از آن‌که همراه او رفتند، از موسی خواستند که خداوند را آشکارا به آنان نشان دهد؛ پس لرزه و صاعقه (عذاب)

را که در گوش همسران و پسران و دخترانتان است بیرون آورید و نزد من بیاورید.» ۳ پس همهٔ قوم گوشواره‌های طلایی را که در گوششان بود بیرون آوردند و نزد هارون آوردند. ۴ آنگاه آن را از دستشان گرفت، با قلمِ حکاکی به آن شکل داد و گوساله‌ای ریخته‌گری‌شده ساخت. پس گفتند: ای اسرائیل، این‌ها خدایان تو هستند که تو را از سرزمین مصر بیرون آوردند...»

۱. از علی‌بن سالم، از پدرش روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله﵇ عرض کردم: به من خبر بدهید که چرا هارون به موسی﵇ گفت: «ای پسر مادرم، ریشم و سرم را مگیر» و نگفت: «ای پسر پدرم»؟ فرمود: «دشمنی میان برادران بیشتر هنگامی است که از یک پدر و مادران گوناگون باشند و هرگاه از یک مادر باشند، دشمنی کمتر می‌شود؛ مگر این‌که شیطان میان آنان وسوسه کند و از او پیروی کنند. پس هارون به برادرش گفت: ای برادری که مادرم او را زاده است و مادری جز مادر او مرا نزاده است، ریشم و سرم را مگیر؛ و نگفت: ای پسر پدرم؛ زیرا فرزندان یک پدر، هرگاه مادرانشان گوناگون باشند، دشمنی میان آنان بعید شمرده نمی‌شود، مگر کسانی از آنان که خداوند حفظشان کند؛ و دشمنی تنها میان فرزندان یک مادر بعید شمرده می‌شود.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۶۸.

طبری نیز در بیان گفتار هارون: «ای پسر مادرم»، وجهی ذکر کرده و گفته است: «گفته شده است هارون ازاین‌رو به موسی﵇ گفت: ای پسر مادرم، و نگفت: ای پسر پدرم، درحالی‌که آن دو از یک پدر و یک مادر بودند، تا او را به‌سبب خویشاوندی مادری به خودش مهربان گرداند.» جامع‌البیان، ج ۹، ص ۹۲.

آنان را فراگرفت و برای موسی روشن شد که آنان فاسق‌اند:

- ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ﴾[1] (و موسی از قوم خود هفتاد مرد را برای میقات ما برگزید؛ پس هنگامی که زلزله آنان را فراگرفت، گفت: پروردگارا، اگر می‌خواستی، آنان و مرا پیش از این هلاک می‌کردی. آیا ما را به‌سبب کاری که سبک‌خردان ما کردند هلاک می‌کنی؟ این جز آزمون تو نیست؛ هرکه را بخواهی با آن گمراه می‌کنی و هرکه را بخواهی هدایت می‌کنی. تو ولیّ مایی؛ پس ما را بیامرز و به ما رحم کن؛ و تو بهترین آمرزندگانی).

- ﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا﴾[2] (اهل کتاب از تو می‌خواهند کتابی از آسمان بر آنان فرود آوری؛ پس به‌راستی از موسی بزرگ‌تر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده. پس صاعقه آنان را به‌سبب ستمشان فراگرفت. سپس پس از آن‌که نشانه‌های روشن به‌سویشان آمد، گوساله را برگرفتند؛ پس از آن درگذشتیم و به موسی حجتی آشکار دادیم).

براساس متون تورات، برگزیدن هفتاد مرد از قوم موسی برای میقات پروردگارش واقعاً اتفاق افتاده است؛ اما متن تورات درخواست آنان از موسی را که خدا را آشکارا به آنان نشان دهد ذکر نکرده و به‌دنبال آن، از زلزله‌ای که بر آنان نازل شد نیز سخن نگفته است؛ بلکه

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۵.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۳.

صحنه را چنان به تصویر کشیده که گویی تکریمی برای آنان بوده است![1] و بی‌تردید، این از تحریفاتی است که پس از موسی﵇ رخ داد تا چهرهٔ برخی از کاهنان و مشایخ گمراه آنان را زیبا جلوه دهد.

مسئلهٔ ناتوانی انسان در ارزیابی همیشگی و درستِ انسان‌ها (اگر به خودش واگذاشته شود) تقریباً بدیهی است؛ زیرا این عملی است که به احاطه بر باطن‌ها و نیت‌ها در حال و آینده وابسته است و این‌ها اموری است که قطعاً جز با تعلیم خدا برای انسان میسر نمی‌شود. ازاین‌رو خداوند سبحان انتخاب حجت‌ها و فرستادگانش را به مردم واگذار نکرده است.

> از اصبغ‌بن نباته، از امیرالمؤمنین (درود خدا بر او باد) در پاسخ به «ابن‌کَواء یَشکَری» روایت شده است: «وای بر تو؛ تو می‌دانی خداوند عزوجل در کتابش فرموده است: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا﴾ (و موسی از قوم خود هفتاد مرد را برای میقات ما برگزید)؛ پس آنان را همراه خود برد تا هنگامی که نزد سران و بزرگان بنی‌اسرائیل بازمی‌گردند، برای او گواهی دهند که پروردگارم با من سخن گفته است. اگر آنان این را برای او می‌پذیرفتند و او را تصدیق می‌کردند، برایشان بهتر بود؛ اما به موسی﵇ گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم. خداوند عزوجل فرمود: ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ﴾ (پس صاعقه آنان را فراگرفت)، یعنی مرگ ...»[2]

این برهانی روشن برای بطلان دخالت انتخاب مردم در مسئلهٔ تنصیب امام حق است؛ زیرا اگر موسی﵇ که فرستاده‌ای اولوالعزم بود، برگزیدگان قومش را انتخاب کرد تا نزد باقی قومش برای او گواهی دهند و شبهه‌ای را که در ذهن آنان نشسته بود از میان بردارند، اما بعداً به‌سبب پافشاری‌شان بر این‌که خدا را آشکارا به آنان نشان دهد، خباثت و فسق آنان برایش آشکار شد، پس دربارهٔ غیر موسی چه گمان می‌بری؟! و کدام‌یک از آنان اخلاص و

---

۱. مراجعه کنید به: سفر خروج - اصحاح ۲۴.

۲. مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی، ص ۲۳.

پاکی موسی را دارد؟![1]

الواح موسی

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ﴾[2] (و برای او در الواح، از هر چیزی پندی و برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم؛ پس آن را با قوت بگیر و قومت را فرمان بده که بهترینِ آن را بگیرند؛ به‌زودی سرای فاسقان را به شما نشان خواهم داد).

---

۱. سعدبن عبدالله قمی اشعری در پرسش‌های خود از امام محمدبن حسن مهدی (درود خدا بر او باد) آورده است: ... «عرض کردم: ای مولای من، به من خبر دهید از علتی که مانع می‌شود مردم امام را برای خود برگزینند؟ فرمود: آیا اصلاحگر را برمی‌گزینند یا فسادگر را؟ عرض کردم: اصلاحگر را. فرمود: آیا جایز است گزینش آنان بر فسادگر واقع شود، درحالی‌که هیچ‌کس نمی‌داند در دل دیگری از صلاح یا فساد چه می‌گذرد؟ عرض کردم: آری. فرمود: پس علت همین است؛ و من آن را با برهانی که خرد تو می‌پذیرد برای تو تأیید کردم. عرض کردم: بله. فرمود: به من خبر بده از رسولانی که خداوند آنان را برگزید و کتاب‌ها را بر آنان نازل کرد و ایشان را با وحی و عصمت تأیید نمود؛ زیرا آنان پرچم‌های امت‌ها هستند و برای ثبات در گزینش از همه رایافته‌ترند و ازجملهٔ آنان موسی و عیسی هستند. آیا جایز است با وجود فراوانی خرد و کمال دانش آن دو، هنگامی که بخواهند برگزینند، منافقی را برگزینند و گزینششان بر او واقع شود، درحالی‌که می‌پندارند او مؤمن بوده است؟ عرض کردم: نه. فرمود: این موسی کلیم خداست که با وجود فراوانی خرد و کمال دانش و نزول وحی بر او، از بزرگان قوم خود و چهره‌های برجستهٔ سپاهش برای میقات پروردگارش، هفتاد مرد را برگزید؛ از کسانی که در ایمان و اخلاصشان تردید نداشت؛ اما گزینش او بر منافقان واقع شد. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا﴾ (و موسی از قوم خود هفتاد مرد را برای میقات ما برگزید). چون دیدیم گزینش کسی که خداوند او را برای نبوت برگزیده است بر فاسدتر واقع شد، نه بر شایسته‌تر، درحالی‌که خودش می‌پنداشت آن فرد شایسته‌تر است نه فاسدتر، پس دانستیم کسی که از آنچه سینه‌ها پنهان می‌کنند و ضمیرها در خود نهان می‌دارند و رازها از او پوشیده می‌ماند آگاه نیست، حق گزینش ندارد؛ و گزینش مهاجران و انصار ارزشی ندارد، پس از آن‌که گزینش انبیا(ع) هنگامی که اهل صلاح را می‌خواستند، بر صاحبان فساد واقع شد.» الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۷۳ - ۲۷۴؛ کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۴۶۱ و ۴۶۲.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۵.

سفر خروج ـ اصحاح ۳۱: «۱۸ سپس هنگامی که سخن‌گفتن با موسی را در کوه سینا به پایان رساند، دو لوح شهادت را به او داد: دو لوح سنگی که با انگشت خدا نوشته شده بودند.»

برای این‌که حقیقت الواح و امور مربوط به آن برایمان روشن شود، می‌توانیم موضوع را از طریق طرح چند پرسش و جست‌وجوی پاسخ‌های آن‌ها بررسی کنیم:

۱. آیا الواح و صُحُف یک چیز هستند؟

همان‌گونه که متن قرآنی از آوردن الواح توسط موسی﵇ سخن گفته است، همچنین بیان کرده او صحفی (صحیفه‌هایی) نیز داشته است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾[1] (بی‌گمان، این در صحیفه‌های نخستین است * صحیفه‌های ابراهیم و موسی).

پرسشی که مطرح می‌شود: آیا الواح و صحف یک چیزند یا دو چیز متفاوت‌اند؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«از این جهت که هر دو رسالت موسی هستند که آن را به قوم خود رساند، یک چیزند؛ اما هریک در زمانی مشخص بوده است و امور متفاوتی را در بر می‌گیرد.

اهمیت الواح در این نیست که چیزی جدا از صحف باشند؛ زیرا از امامان﵈ دربارهٔ الواح و صحف پرسیده شد که آیا آن دو چیز متفاوت‌اند؟ و پاسخ دادند: نه؛ اما اهمیت آن‌ها در این است که توحید خدا را در بر دارند و خداوند سبحان به حال بشر و شیاطینی که در میان

---

۱. سورهٔ اعلی، آیهٔ ۱۸ و ۱۹.

آنان‌اند و این‌که عقاید، به‌ویژه توحید را تحریف می‌کنند آگاه است.»[1]

از آنجا که ـ چنان‌که دانستیم ـ الواح و صحف از این جهت که هر دو رسالت موسی بوده‌اند یک چیزند، امام(ع) در پاسخ به برخی از اصحاب خود فرمودند که الواح همان صحف هستند؛[2] اما آن دو از نظر موضوع و زمان متفاوت‌اند. برای مثال، دربارهٔ صحف روایت شده که موعظه‌ها و عبرت‌هایی بوده‌اند،[3] درحالی‌که موضوع «الواح» مهم‌تر و خطیرتر است؛ زیرا به اعتقادات می‌پردازد، بلکه به مهم‌ترین چیز در آن یعنی «توحید خدا» و آنچه به‌طور نزدیک با آن ارتباط دارد. به همین دلیل، وارد شده است که در آن، همه‌چیز و آنچه تا روز قیامت خواهد بود وجود دارد و موسی هنگام وفاتش آن را به ودیعه نهاد و سپس به ارث برده شد.[4]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «ای ابامحمد، خداوند به انبیا چیزی نداده است مگر این‌که همهٔ آنچه را به انبیا داده، به محمد(ص) نیز عطا کرده است؛ و نزد ما صحفی است که خداوند درباره‌اش فرموده: صُحف ابراهیم و موسی.» عرض کردم: فدایت شوم، آیا همان الواح است؟ فرمود: «بله». بصائر الدرجات، صفار، ص۱۵۶.

۳. از ابوذر، از رسول خدا(ص) روایت شده است: عرض کردم: ای رسول خدا، صحف موسی(ع) چه بود؟ فرمود: «همهٔ آن عبرت‌ها بود، و در آن آمده بود: شگفتا از کسی که به آتش یقین دارد، سپس می‌خندد؛ شگفتا از کسی که به مرگ یقین دارد، چگونه شادمانی می‌کند؛ شگفتا از کسی که دنیا و دگرگونی آن را نسبت به اهلش، از حالی به حالی می‌بیند، سپس با آن دل‌آرام می‌شود؛ شگفتا از کسی که به حساب یقین دارد، سپس عمل نمی‌کند!» عرض کردم: ای رسول خدا، آیا در دنیا چیزی از آنچه در صُحُف ابراهیم و موسی(ع) بوده و خداوند بر شما نازل کرده است، وجود دارد؟ فرمود: «ای ابوذر، بخوان: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى * بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى * إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾ (به‌یقین رستگار شد آن‌که خود را پاک گرداند؛ * و اسم پروردگارش را یاد کرد و نماز گزارد؛ * بلکه شما زندگی دنیا را ترجیح می‌دهید؛ * درحالی‌که آخرت بهتر و پاینده‌تر است؛ * همانا این در صحف نخستین آمده است؛ * صحف ابراهیم و موسی).» أمالی، طوسی، ص۵۴۰ و ۵۴۱؛ الخصال، صدوق، ۵۲۴ و ۵۲۵.

٤. از ثمالی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «در جفر آمده است: هنگامی که خداوند تبارک‌وتعالی الواح موسی(ع) را بر او نازل کرد، آن‌ها را بر او فروفرستاد درحالی‌که در آن‌ها بیان هر چیزی و آنچه تا برپایی قیامت رخ

تفاوت میان الواح و صحف فقط در حد موضوع متوقف نمی‌شود، بلکه شرایط و چگونگی نوشتن هریک را نیز در بر می‌گیرد؛ روشن خواهد شد که خداوند خواست نوشتن الواح فقط به‌دست موسی و مشخصاً بر کوه باشد و پس از چهل روز روزه و عبادت و بریدن از همه‌چیز برای خدا انجام گیرد تا برای همه روشن شود که آنچه در الواح است مقدس است و هیچ‌چیز دیگری از نظر اهمیت به آن نزدیک نمی‌شود، درحالی‌که چنین شرایطی دربارهٔ صحف لحاظ نشده بود.

۲. در الواح چه بود و چه کسی آن‌ها را نوشت؟

ارزش الواح به‌سبب ارزش و اهمیت موضوع آن‌ها بسیار بالاست و از سوی دیگر، موسی﵇ خودش نویسندهٔ آن‌ها بوده است؛ و خداوند نوشتن موسی را به خودش نسبت داده است: ﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ﴾ (و برای او در الواح نوشتیم).

و به دلیل اهمیت آن و از آنجا که اثری از آثار موسی﵇ بود، در صندوقی ویژه «تابوت» نگهداری می‌شد؛ و بنی‌اسرائیل پس از موسی به آن توجه ویژه‌ای داشتند، به آن تبرک می‌جستند و در برخی مناسبت‌های خود آن را حمل می‌کردند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«الواح ـ که "الواح عهد" نیز نامیده می‌شوند ـ دربردارندهٔ وصایای الهیِ اعتقادیِ مربوط به توحید بودند؛ ازاین‌رو برای آنان مقدس بودند. این الواح در صندوقی قرار داده می‌شدند که «تابوت عهد» یا «تابوت سکینه» نامیده می‌شد و آنان پس از موسی﵇، گاهی در جشن‌ها و مناسبت‌های مهم خود آن را همراه می‌بردند.

خواهد داد وجود داشت. وقتی روزگار موسی به پایان رسید، خداوند به او وحی فرمود الواح را به امانت بسپارد...» بصائر الدرجات، صفار، ص ۲۲۵.

آن‌ها الواحی سنگی بودند که موسی(ع) آنچه را خداوند سبحان از عقاید توحید به او سفارش کرده بود، با دست خود بر آن‌ها حکاکی کرد و نوشت. پس آنان به این الواح تبرک می‌جستند و اهتمام می‌ورزیدند؛ زیرا آثار موسی و هارون بودند و نیز به این دلیل که وصایای خدا در خصوص توحید بودند.»[1]

قرآن کریم در برخی آیات خود به محتوای مطالب موجود در الواح اشاره کرده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آیات زیر از قرآن، به متنی اشاره دارند که موسی به‌وسیلهٔ الواح آورد:

﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ * وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾[2] (بگو: بیایید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم؛ این‌که چیزی را شریک او قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از بیم فقر نکشید؛ ما شما و آنان را روزی می‌دهیم؛ و به کارهای زشت نزدیک نشوید، چه آشکار آن و چه پنهان آن؛ و نفسی را که خدا حرام کرده است جز به حق نکشید. این‌ها چیزهایی است که شما را به آن سفارش کرده است، باشد که خرد ورزید؛ * و به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به شیوه‌ای که نیکوتر است تا به رشد خود برسد، و پیمانه و ترازو را به عدالت تمام دهید؛ هیچ نفسی را جز به اندازهٔ توانش تکلیف نمی‌کنیم، و هرگاه سخن گفتید عدالت ورزید، هرچند دربارهٔ خویشاوند باشد، و به عهد خدا وفا کنید. این‌ها چیزهایی است که شما را به آن سفارش کرده

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. سورهٔ انعام، آیات ۱۵۱-۱۵۳.

است، باشد که پند بگیرید؛ * و این‌که این راهِ مستقیم من است؛ پس از آن پیروی کنید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که شما را از راه او پراکنده می‌سازد. این‌ها چیزهایی است که شما را به آن سفارش کرده است، باشد که پرهیزکار شوید).

البته قرآن آنچه را در الواح بود با همان متن یا لفظِ آن نقل نکرده، اما حقیقت و معنای آن یکی است؛ زیرا همان‌گونه که پیش‌تر بیان داشتم،[۱] قرآنِ لفظی، با روح و نفس محمدﷺ و آنچه در آن است و نیز با زبان او متناسب است؛ و دربارهٔ موسی نیز همین‌گونه است.

متن قرآنی ـ افزون بر این‌که محتوای الواح موسی و اهمیت آن‌ها را بیان می‌کند ـ عظمت قرآن و عظمت محمدﷺ را نیز روشن می‌سازد.»[۲]

متون تورات نیز به آنچه در الواح بود، یعنی ـ طبق نامی که بر آن نهاده ـ «وصایای ده‌گانه» اشاره کرده‌اند که در رأس آن‌ها یگانگی خدا، حرام بودن پرستش بت‌ها، بر زبان نیاوردن نام خدا به باطل، و مقدس داشتن روز شنبه است. همچنین، دربردارندهٔ نیکی به پدر و مادر، حرام بودن قتل، زنا، سرقت، شهادت دروغ و طمع نیز بوده است.[۳]

۳. چرا الواح سنگی بودند؟

در موضوع نوشتن الواح و ماده‌ای که برای نوشتن بر آن انتخاب شد، یعنی سنگ یا صخره، چنان‌که متون به آن دلالت دارند،[٤] ممکن است این پرسش مطرح شود: چرا الواح

---

۱. مراجعه کنید به: عقاید اسلام، سید احمد الحسن، قرآن.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. مراجعه کنید به: سفر الخروج ـ إصحاح ۲۰؛ سفر تثنیه – اصحاح ۵.

٤. در سفر تثنیه ـ اصحاح ۱۰ آمده است: «۱ در آن هنگام، خداوند به من فرمود: برای خود دو لوح از سنگ، همانند دو لوح نخستین بتراش و نزد من به کوه بالا بیا و برای خود تابوتی از چوب بساز.»

ثعلبی روایت کرده است: از وهب نقل شده است: «خداوند متعال به او فرمان داد الواح را از سنگی سخت و یکپارچه

سنگی بودند، با وجود این‌که می‌دانیم نوشتن و حکاکی بر روی سنگ دشوار است، به‌ویژه در آن زمان؟ چرا چیز دیگری انتخاب نشد که نوشتن بر آن آسان‌تر و ساده‌تر باشد، مثل پوست یا دیگر ابزارهایی که در زمان موسی(ع) در دسترس و فراهم بود؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نکتهٔ شگفت‌انگیز دربارهٔ الواح این است که موسی آن‌ها را روی پوست یا نظایر آن ننوشت، با وجود این‌که چنین چیزهایی در زمان او فراهم بود، بلکه انتخاب کرد که آن‌ها را ـ با فرایند دشوار و پیچیدهٔ حکاکی ـ روی صخره و سنگ سخت بنویسد، به‌ویژه با توجه به این‌که موسی(ع) سنگ‌تراش نبود و اساساً حرفه‌اش سنگ‌تراشی نبود.

دلیل آن این بود که آنچه در الواح بود، وصایای اساسی توحید بود. آنان (یهودیان) وصایای ده‌گانه و مجموعه‌ای از اسناد را نقل می‌کنند، اما بی‌تردید موضوع مهم در آن‌ها توحید است؛ زیرا مشکل بزرگ بشریت پیش از موسی، تحریف و انحراف در عقیده، به‌ویژه در مسئلهٔ توحید بود؛ زیرا آنان همواره به‌سوی شرک و پرستش بت‌ها منحرف می‌شدند؛ ازاین‌رو شیوهٔ نوشتن الواح و امور مربوط به آن، این مشکل را درمان می‌کرد.

از نظر نویسنده، او خودِ موسای نبی بزرگ بود؛ زیرا آنچه قرار بود نوشته شود، بسیار مهم و مقدس بود؛ و به همین دلیل به هیچ‌کس ـ حتی اگر سنگ‌تراشی ماهر بوده باشد ـ اجازه داده نشد نوشتن و حکاکی آن‌ها را بر سنگ به عهده بگیرد. از نظر زمان و مکان نوشتن، این نیز ویژه بود؛ زیرا خدا به موسی فرمان نداد که الواح را به هر صورت که پیش آمد بنویسد، به‌گونه‌ای که زمان نوشتن آن مانند دیگر زمان‌ها و در هر مکانی که خواسته است باشد، بلکه به او فرمان داد آن‌ها را در زمانی خاص (در چهل روز) بنویسد؛ در حالتی از توبه، عبادت، روزه، پاکی و بریدن از همه‌چیز (خلوت با خدا) و... دیگر اموری که کمک می‌کرد در اوج پاکی قرار بگیرد، به‌طوری که او را برای نوشتن امری مقدس شایسته می‌کرد. همچنین، مکان نوشتن مشخصاً کوه طور بود. به‌علاوه، از جهت ماده‌ای که بر آن نوشته

ببُرد.» تفسیر الثعلبی، ج ۴، ص ۲۸۲.

شد، آن ماده صخره بود، و به شیوهٔ دشوار و خسته‌کنندهٔ تراشیدن و حکاکی کردن، تا برای مدتی طولانی باقی بماند و کسی نتواند آن را تحریف کند.

حتی پس از آن‌که موسی هنگام بازگشت نزد قومش در فتنهٔ گوساله، الواح را افکند و آن‌ها شکستند، موسی (به فرمان خدا) بازگشت تا آن‌ها را بار دوم به همان شیوه‌ای که بار نخست نوشته بود بنویسد؛ یعنی چهل روز دیگر به کوه بازگشت، در حال توبه و روزه و عبادت و بریدن از همه‌چیز و پاکی، تا دوباره آن‌ها را بنویسد؛ با وجود این‌که از محتوای آن‌ها آگاه بود و می‌توانست آن‌ها را در میان قومش دوباره بنویسد، اما خداوند خواست قداست آنچه را در آن‌ها بود بیان کند؛ پس به او فرمان داد آن‌ها را به همان شیوهٔ پیشین به نگارش درآورد.»[۱]

۴. تابوت عهد یا سکینه

تابوت بنی‌اسرائیل در متون قرآنی و روایی بسیاری یاد شده است (و برخی از آن‌ها روشن خواهد شد)؛ اما ماجرای آن چیست؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«پس از آن‌که موسی الواح را برای مرتبهٔ دوم نوشت و آن‌ها را نزد قومش آورد، آن‌ها را در صندوقی یا به تعبیر آنان در «تابوتی» قرار داد که بعدها تابوت مقدس شد، به‌طوری که دستی به آن نمی‌رسید و کسی نمی‌توانست هر زمان که خواست آن را بگشاید، تا این الواح برای آنان به‌عنوان مرجعی باقی بماند؛ به‌گونه‌ای که اگر کسی در آینده می‌خواست اعتقادشان را تحریف کند، به تابوت بازگردند و آن را بگشایند تا ببینند در الواحی که در آن حفظ شده و به خط موسی است، چه نوشته شده است. مهم‌ترین چیزی که در آن صندوق بود، وصایای خدا و عهد او بود؛ این‌که: "معبود تو یکی است"، "با معبود خود چیزی را شریک

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

قرار مده"، خداوند یگانه و یکتاست"، و مانند این‌ها از صورت‌های گوناگون توحید که موسی با دست خود حکاکی کرده بود. پس آن‌ها را مقدس شمردند و به‌دنبال آن، تابوت (تابوت عهد، تابوت سکینه) را نیز مقدس دانستند؛ سپس تابوت را نسلی پس از نسلی به ارث بردند.

ما می‌توانیم اهمیت تابوت را، برای نمونه، در قضیهٔ طالوت مشاهده کنیم: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] (و نبی‌شان به آنان گفت: خداوند طالوت را برای شما به پادشاهی برانگیخته است. گفتند: چگونه او بر ما پادشاهی داشته باشد، حال آن‌که ما برای پادشاهی از او سزاوارتریم و به او گشایشی از مال داده نشده است؟ گفت: خدا او را بر شما برگزیده و به او گسترشی در دانش و جسم افزوده است، و خدا پادشاهی خود را به هرکس بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست؛ * و نبی‌شان به آنان گفت: نشانهٔ پادشاهی او این است که تابوت نزد شما بیاید که در آن سکینه و آرامشی از پروردگارتان و بازمانده‌ای است از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون بر جای گذاشته‌اند، درحالی‌که فرشتگان آن را حمل می‌کنند. بی‌گمان، در این برای شما نشانه‌ای است، اگر مؤمن باشید).

تابوت: چنان‌که گفتم، در آن جز الواح نبود؛ بلکه تابوت تنها برای حفظ همین الواح پدید آمد و نه هدفی دیگر.

اما این‌که چرا تابوت و چرا الواح؟ همان‌گونه که گفتم، زیرا دین همواره تحریف می‌شود. برای مثال، هندوها دین خود را از آدم و نوح گرفتند، اما آن را تحریف کردند؛ و دیگر ادیان شرقی نیز چنین‌اند. حتی برخی از مؤمنان به موسی که این تابوت را در اختیار نداشتند نیز پس از مدتی عقیده‌ای منحرف‌شده برای خود پدید آوردند؛ چنان‌که در مجمع نیقیه رخ داد. آنجا که برخی مسیحیان عقیدهٔ منحرف تثلیث را تشریع کردند؛ اما یهودیانی که تابوت را

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۷ و ۲۴۸.

نسل‌به‌نسل به ارث بردند، به‌سبب باقی ماندن الواح موسی در میانشان برای سال‌های طولانی، موحد (یکتاپرست) باقی ماندند. سپس هنگامی که سلیمان هیکل را ساخت، الواح را در آن قرار دادند؛ و البته در پاک‌ترین بخش آن، یعنی قدس‌الاقداس.»[۱]

حفظ الواح موسی در تابوت موضوعی است که متون به‌روشنی بر آن تأکید کرده‌اند؛ ازجمله:

از امام باقر﵇ دربارهٔ سخن خداوند: ﴿يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ﴾ (تابوت نزد شما می‌آید؛ در آن آرامشی از پروردگارتان و بازمانده‌ای است از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون بر جای گذاشته‌اند، درحالی‌که فرشتگان آن را حمل می‌کنند) روایت شده است که فرمود: «خرده‌های الواح بود؛ در آن‌ها علم و حکمت بود. علم از آسمان آمد، پس در الواح نوشته شد و در تابوت قرار داده شد.»[۲]

در تورات آمده است که خداوند سبحان به موسی فرمان داد تابوتی از چوب بسازد تا دو لوح شهادت را در آن قرار دهد و نگهداری کند.[۳]

حال که روشن شد تابوت، الواح موسی را در بر دارد؛ الواحی که وصایای خدا دربارهٔ توحید و مسائل مهم مرتبط با آن را در خود دارند؛ راز توصیف اوصیای رسول خدا محمدﷺ برای علم الهی (سلاح) که به حجت‌های خدا اختصاص دارد، به این‌که مانند تابوت در

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۴۵۰.

۳. در سفر تثنیه ـ اصحاح ۱۰ آمده است: «۱ در آن هنگام، خداوند به من فرمود: برای خود دو لوح از سنگ، مانند دو لوح نخستین بتراش و نزد من به کوه بالا بیا و برای خود تابوتی از چوب بساز. ۲ پس بر آن دو لوح، کلماتی را که بر دو لوح نخستین بود ـ همان‌ها که شکستی ـ می‌نویسم و تو آن‌ها را در تابوت می‌گذاری.»

و در سفر خروج ـ اصحاح ۲۵ آمده است: «۱۰ پس تابوتی از چوب سَنْط بسازند؛ طول آن دو ذراع و نیم، عرض آن یک ذراع و نیم، و ارتفاع آن یک ذراع و نیم باشد. ... ۱۶ و شهادتی را که به تو می‌دهم در تابوت بگذار.»

بنی‌اسرائیل است دانسته می‌شود؛[1] و وجه تشبیه اکنون روشن شد. زیرا دانستیم که ارزش تابوت در الواحی است که در آن حفظ شده‌اند و آنچه در الواح است همان علم الهی است.[2] ازاین‌رو آل‌محمد به‌عنوان تابوت علم خدا وصف شده‌اند.[3]

---

۱. کلینی در کافی روایت کرده است: باب «مَثَل سلاح رسول خدا، مَثَل تابوت در بنی‌اسرائیل است»:

۱. ... از سعید سمّان روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرمود: «مَثَل سلاح در میان ما، مَثَل تابوت در بنی‌اسرائیل است؛ در بنی‌اسرائیل، هر خاندان و اهل‌بیتی که تابوت بر درِ خانهٔ آنان یافت می‌شد، نبوت به آنان داده می‌شد؛ پس هرکس از ما که سلاح به او برسد امامت به او داده می‌شود.»

۲. ... از عبدالله‌بن ابی‌یعفور روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرمود: «مَثَل سلاح در میان ما، مَثَل تابوت در بنی‌اسرائیل است؛ هرجا تابوت می‌گشت فرمانروایی نیز می‌گشت؛ مَثَل سلاح در میان ما، مَثَل تابوت در بنی‌اسرائیل است؛ هر جا تابوت می‌رفت فرمانروایی نیز همانجا می‌رفت؛ پس هرجا سلاح در میان ما باشد علم نیز همان جا خواهد بود..»

۳. ... از ابوالحسن رضا(ع) روایت شده است که فرمود: ابوجعفر(ع) می‌فرمود: «همانا مَثَل سلاح در ما مانند تابوت است در بنی‌اسرائیل؛ یعنی هرکسی تابوت نزدش بود نبوت برای او بود و به همین صورت هرکدام از ما که نزدش سلاح باشد صاحب امر است» عرض کردم: آیا سلاح از علم جدا می‌شود؟ فرمود: «نه».

٤. ... از ابوالحسن رضا(ع) روایت شده است که فرمود: ابوجعفر(ع) فرمود: «مَثَل سلاح در میان ما، مَثَل تابوت در بنی‌اسرائیل است؛ هرجا تابوت می‌گشت سلطنت نیز می‌گشت، و مَثَل سلاح در میان ما، مَثَل تابوت در بنی‌اسرائیل است؛ هرجا تابوت می‌رفت فرمانروایی نیز همانجا می‌رفت؛ پس هرجا سلاح در میان ما باشد علم نیز همان جا خواهد بود.» کافی، ج ۱، ص ۲۳۸.

روشن است که سلاح = علم است؛ ازاین‌رو هرجا که علم باشد، امامت همراه آن خواهد بود.

از ابن ابونصر روایت شده است که گفت: به ابوالحسن رضا(ع) عرض کردم: هرگاه امام از دنیا برود، امام پس از او با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: «برای امام نشانه‌هایی است؛ ازجمله این‌که بزرگ‌ترین فرزند پدرش باشد و فضیلت و وصیت در او باشد. و کاروان وارد شود و بگوید: فلانی به چه کسی وصیت کرده است؟ گفته شود: به فلانی؛ و سلاح در میان ما، به‌منزلهٔ تابوت در بنی‌اسرائیل است؛ امامت همراه سلاح است، هرجا باشد.» کافی، ج ۱، ص ۲۸۴.

۲. از ابوجعفر(ع) دربارهٔ فرمایش خداوند تبارک‌وتعالی: ﴿يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ﴾ (تابوت نزد شما می‌آید، درحالی‌که در آن آرامشی از جانب پروردگارتان و بازمانده‌ای است از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون بر جای گذاشته‌اند؛ و فرشتگان آن را حمل می‌کنند) روایت شده است که فرمود: «خرده‌سنگ‌های الواح که علم و حکمت در آن‌ها بود.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۱۷.

۱. از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که رسول خدا(ص) از دنیا رفت، آل‌محمد(ع) طولانی‌ترین شب

۵. چرا موسی الواح را افکند و آن‌ها شکستند؟

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾[1] (و چون موسی خشمگین و اندوهناک به‌سوی قومش بازگشت، گفت: پس از من چه بد جانشینی برایم بودید! آیا در فرمان پروردگارتان شتاب کردید؟ و الواح را افکند و سر برادرش را گرفت و به‌سوی خود می‌کشید. گفت: ای پسر مادرم، این قوم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند؛ پس دشمنان را بر من شاد مکن و مرا در شمار قوم ستمکار قرار مده).

و در تورات آمده است:

را به صبح رساندند، تا آنجا که گمان کردند نه آسمانی بر آنان سایه می‌افکند و نه زمینی آنان را به دوش می‌کشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ دور و نزدیک را در راه خدا بی‌پناه گذاشته بود. آنان در همین حال بودند که کسی نزدشان آمد که او را نمی‌دیدند، اما سخنش را می‌شنیدند. گفت: سلام و رحمت و برکات خدا بر شما، ای اهل‌بیت. همانا در خداوند برای هر مصیبتی آرامشی، از هر هلاکتی نجاتی، و برای هر ازدست‌رفته‌ای جبرانی است. ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ (هر نفسی چشندهٔ مرگ است و پاداش‌های شما تنها در روز قیامت به‌طور کامل داده می‌شود؛ زیرا هرکس از آتش دور داشته شود و به بهشت درآورده شود، قطعاً رستگار شده است؛ و زندگی دنیا جز کالای فریب نیست). به‌راستی خداوند شما را برگزید، برتری بخشید، پاک گردانید، شما را اهل‌بیت نبی‌اش قرار داد، علم خود را نزد شما به ودیعه نهاد، کتابش را به شما به ارث داد، شما را تابوت علم خود و عصای عزتش قرار داد، برای شما مثالی از نور خود زد، شما را از لغزش نگاه داشت و از فتنه‌ها ایمن گرداند؛ پس به آرامش‌بخشی خداوند آرام گیرید؛ زیرا خداوند رحمت خود را از شما نگرفته است و نعمتش را از شما زایل نخواهد کرد؛ زیرا شما اهل خداوند عزوجل هستید؛ همان کسانی که نعمت به‌وسیلهٔ آنان تمام شد، پراکندگی به‌وسیلهٔ آنان گرد آمد و کلمه به‌وسیلهٔ آنان هماهنگ شد؛ و شما اولیای او هستید؛ پس هرکس ولایت شما را پذیرفت رستگار شد و هرکس در حق شما ستم کرد نابود گردید...» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۴۵ و ۴۴۶.

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۰.

«۱۹ و چون به اردوگاه نزدیک شد، گوساله و رقص را دید؛ پس خشم موسی افروخته شد و دو لوح را از دست خود افکند و آن‌ها را در دامنهٔ کوه شکست.»[1]

پس از آن‌که موسی از میقات پروردگارش (چهل روز) بازگشت، درحالی‌که الواحی را که با دست خود نوشته بود به همراه داشت، حادثه‌ای مهم رخ داد. هنگامی که گمراهی قوم خود را با چشم خویش دید، از شدت آنچه مشاهده کرد سخت متأثر شد؛ پس الواح را از دست خود افکند و آن‌ها شکستند. او از سرِ تأسف برای گمراهی قومش و رها کردن توحید خدا بر آنان خشم گرفت، سپس برادرش هارون را به‌سوی خود کشید تا دربارهٔ آنچه روی داده بود با او گفت‌وگو کند و از رفتار و موضع او در برابر قوم هنگامی که گمراه شدند، جویا شود.

دربارهٔ رفتار او با برادرش هارون پیش‌تر سخن گفته شد، اما افکندن الواح، مسئله‌ای است که درباره‌اش پرسش‌ها و گفت‌وگوهای بسیاری مطرح شده است؛ و خلاصهٔ این بحث‌ها در این زمینه، حول محور رفتار موسی دور می‌زند؛ زیرا از نظر آنان، افکندن الواح ظاهراً رفتاری است که انجامش از سوی یک فرستادهٔ الهی مناسب به نظر نمی‌رسد و نیازمند توجیهی است تا براساس ظاهر آیه بتوان صدور آن را از او پذیرفت.

سید احمد الحسن این احتمال را که آنچه از موسی صادر شد رفتاری نامناسب بوده و برای پذیرفتن ظاهر آیه به توجیه نیاز است، نمی‌پذیرد و در نهایت، به این نتیجه می‌رسد که می‌توان ظاهر آیه را همان‌گونه که هست پذیرفت، بی‌آن‌که هیچ اشکالی بر موسی (صلوات خدا بر او باد) وارد باشد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«افکندن الواح از سوی موسی(ع) در قرآن و نیز در تورات ذکر شده است.[2]

---

۱. سفر خروج، اصحاح ۳۲.

۲. سفر خروج ـ اصحاح ۳۲: «۱۹ و چون به اردوگاه نزدیک شد، گوساله و رقص را دید. پس خشم موسی شعله‌ور شد، دو لوح را از دست خود افکند و آن‌ها را در دامنهٔ کوه شکست.»

«و الواح را افکند»: این مسئلهٔ مهمی است. موسی هنگامی که بازگشت و دید قومش گوساله را می‌پرستند، نیامد تا الواح را بر زمین بگذارد، بلکه آن‌ها را از دست خود افکند و [آن‌ها] شکستند؛ و این شکستن، نشانه‌ای از سوی خدا بود!

در الواح آمده بود: «معبود تو یکی است»، درحالی‌که این منحرفان بتی را پیش روی خود نهاده بودند و آن را به‌جای خدا می‌پرستیدند! پس شکستن الواح در برابر آنان، نشانه‌ای از سوی خدا بود برای این‌که آن‌ها توحید او را شکسته‌اند؛ و مسئلهٔ شکستن همراه آنان باقی ماند؛ زیرا این گواهی بود برای کسانی که بر توحید خدا باقی ماندند و گواهی بود برای کسانی که توحید او را شکستند و از آن منحرف شدند.

درست نیست که این حادثه به‌صورتی بی‌قاعده و غیرهدفمند بررسی شود، و این‌که آیا آنچه از موسی﵇ صادر شد، با فرستاده بودن او از سوی خداوند سازگار است یا نه و... و نظایر این‌ها؛ زیرا این‌ها در حقیقت سخنانی بیهوده و مردود است:

اول: موسی فرستاده‌ای اولوالعزم و معصوم است؛ بنابراین درست نیست غیرمعصوم خودش را گرفتار بحث دربارهٔ کار او کند تا دربارهٔ آن حکم دهد که مناسب بوده است یا نه؟! و سزاوارتر آن بود کسی که جزئیات حادثه و دلیل آن را نمی‌داند، متن قرآنی را ـ که به‌صراحت بیان می‌کند موسی الواح را افکند ـ همان‌گونه که هست بپذیرد و مسئله فیصله یابد، با توجه به این‌که خداوند پس از کار موسی نفرمود آن کار خطا یا معصیت یا حرام یا مانند این‌ها بوده است؛ حال چرا برخی اصرار دارند خود را میان خدا و فرستادهٔ او وارد کنند!

دوم: موسی﵇ الواح را عمداً نشکست، بلکه این شکستن، اشاره‌ای الهی بود؛ زیرا خداوند به همه‌چیز احاطه دارد و بر کار خود چیره است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند و حقایق الهی را نمی‌شناسند. الواح با قدرت و نیروی خدا و به مشیت خدای یگانه شکستند، تا گواهی باشد برای منحرفان از توحید و نیز گواهی برای کسانی که بر توحید باقی می‌مانند.

سوم: کسی که گمان می‌کند آنچه از موسی صادر شد کاری نامناسب بوده، باید روشن کند چرا آن کار نامناسب است. موسی الواحی را که برای آنان آورده بود افکند؛ زیرا دربردارندهٔ

توحید خدا، یعنی «لا إله إلا الله» بود، اما آنان را درحالی یافت که بتی را می‌پرستند. پس چرا خشم او و افکندن الواح از دستش باید کاری نامناسب باشد؟ و انتظار دارند او چه کند؟ آیا می‌خواهند از آنان چشم بپوشد یا از آنان به‌خاطر پرستش بتی به‌جای خدا تشکر کند؟! یا می‌خواهند با نرمی و عطوفت با آنان سخن بگوید، درحالی‌که آنان با گمراهی خود آنچه را او در سال‌های طولانی از رسالتش بنا کرده بود ویران کرده بودند؟!

خشم موسی و شدت او بی‌هیچ تردیدی کاملاً منطقی است. قرآن به خشم او بر قومش تصریح کرده و این‌که او «الواح را» از دست خود افکند، و نیز اشاره کرده است به این‌که برادرش هارون را گرفت تا با او گفت‌وگو کند و او را سرزنش کند و هارون خواست آرامش و درد برادرش را ـ که از ترکِ توحید خدا توسط قومش سخت متأثر شده بود ـ فرو نشاند؛ پس او را با تعبیر «ای پسر مادرم» مخاطب قرار داد و برایش روشن ساخت که سعی کرده بود آنان را از گمراهی‌شان بازدارد، اما نتوانسته بود؛ و اگر رویارویی با آنان را ادامه می‌داد، او را می‌کشتند؛ پس ناچار شد پایان دادن به این رویارویی را تا بازگشت موسی به تأخیر اندازد!

متن قرآنی که حادثه را بازگو کرده واضح و روشن است و در رفتار موسی به همان صورتی که یاد کردم هیچ اشکالی وجود ندارد؛ بنابراین دربارهٔ موضع او (درود خدا بر او باد) هیچ‌چیزی نیست که بتوان آن را نامناسب توصیف کرد.»[1]

برای توضیح بیشتر، می‌گویم: روایت شده است که الواح پس از بازگشت موسی(ع) از میقات پروردگارش و دیدن قومش که به فتنهٔ سامری گرفتار شده و گوساله را پرستیده بودند، از دست او افتاد و شکست.[2]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از حبّة‌بن جوین عُرَنی روایت شده است که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علی(ع) می‌فرمود: «یوشع‌بن نون وصیِ موسی‌بن عمران بود و الواح موسی از زمرد سبز بود. هنگامی که موسی خشمگین شد، الواح را از دست خود افکند؛ بخشی از آن شکست، بخشی باقی ماند و بخشی بالا برده شد. چون خشم موسی فرو نشست، یوشع‌بن نون گفت: آیا بیان آنچه در الواح بود، نزد تو هست؟ فرمود: آری. پس پیوسته گروهی پس از گروهی آن را به ارث می‌بردند...» بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۶۱.

قرآن در بیان خشم موسی و افکندن الواحی که پس از بازگشت از میقات با خود آورده بود، صراحت دارد: ﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ﴾ (و چون موسی خشمگین و اندوهناک به‌سوی قومش بازگشت، گفت: پس از من چه بد جانشینی برایم بودید! آیا در فرمان پروردگارتان شتاب کردید؟ و الواح را افکند). سپس به‌سوی برادرش هارون رو کرد تا او را به‌طور خاص مخاطب قرار دهد:

﴿وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (و سر برادرش را گرفت و به‌سوی خود می‌کشید. گفت: ای پسر مادرم، این قوم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند؛ پس دشمنان را بر من شاد مکن و مرا در شمار قوم ستمکار قرار مده)!

خشم موسی﵇ برای خدا بود؛ زیرا موسی که بیشتر سال‌های دعوت مبارک خود را در تربیت قومش برای توحید خدا گذرانده بود و برای آن، سخت‌ترین و سنگین‌ترین دردها و رنج‌ها، از غربت و آوارگی و تهدید و وعید و... مانند آن‌ها، به او رسیده بود، پس از همهٔ آن رنج‌ها و پس از نزدیک شدن زمان پیوستنش به خدا، ناگاه از میقات پروردگارش نزد قومش بازگشت و آنان را یافت که (بیشترشان) گوساله‌ای (بتی) را برای عبادت به‌جای خدا برگرفته‌اند!

جداً شایسته بود موسای غیرتمند از روی خشم برای دین خدا و توحید او به لرزه آید و از اندوه فرجامی که امت و قومش به آن رسیده بود، الواح را از دست خود بیفکند و کاملاً طبیعی است که به‌سوی برادرش هارون رو کند تا از او دربارهٔ آنچه رخ داده بود پرس‌وجو کند، ماجرا

و در منابع اهل‌سنت، از رسول خداﷺ روایت شده است که فرمود: «خدا موسی را رحمت کند؛ دیدن با شنیدن یکسان نیست. پروردگار تبارک‌وتعالی به او خبر داد که قومش پس از او گرفتار فتنه شده‌اند، اما الواح را نیفکند؛ پس چون آنان را دید و با چشم خود مشاهده کرد، الواح را افکند و بخشی از آن شکست.» کشف‌الخفاء، عجلونی، ج ۲، ص۱۶۸.

را از او جویا شود و دربارهٔ آنچه در برابر فتنه انجام داده بود با او گفت‌وگو کند؛ و مانعی ندارد که با شدت با او سخن گفته باشد و چه‌بسا او را سرزنش کرده باشد؛ زیرا مانعی ندارد که خشونت و شدت موسی همه را در بر گرفته باشد، حتی هارونِ وصی را؛ چراکه او در میان آنان حضور داشت و موسی در دورهٔ غیبت خود ـ چنان‌که دانستیم ـ او را جانشین خود در میان آنان قرار داده بود!

موسی هرچند در میقات با اطلاع‌رسانی از سوی خدا از فتنهٔ قومش و گمراهی آنان آگاه شده بود: ﴿وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى * قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَى أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى * قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ﴾[1] (و چه چیز تو را از قومت شتابان جدا کرد، ای موسی؟ * گفت: آنان اینک در پی من‌اند، و پروردگارا، به‌سوی تو شتافتم تا خشنود شوی. * فرمود: ما قوم تو را پس از تو آزمودیم و سامری آنان را گمراه کرد)، اما «شنیدن کی بود مانند دیدن»، همان‌طور که فرستادهٔ خدا، محمد(ص) می‌فرماید. پس هنگامی که نزد قومش بازگشت و با چشم خود گمراهی آنان و جمع شدنشان بر گرد گوساله‌ای را که سامری برایشان ساخته بود، مشاهده کرد، اندوهگین شد و الواحی را که با خود آورده بود از دست خود افکند و شکست؛ و به‌راستی خداوند قلب موسی را یاری کند در برابر آن مصیبت هولناکی که در آن روز دردناک به او رسید!

البته موسی(ع) به فرمان خداوند الواح را در چهل شبِ دوم دوباره نوشت و سپس آن الواح در صندوقی (تابوت) نگهداری شد و همان‌طور که دانستیم، نسل‌به‌نسل به ارث رسید.[2]

---

۱. سورهٔ طه، آیات ۸۳-۸۵.

۲. از حَبّه عُرَنی، از امیرالمؤمنین(ع) روایت شده است که فرمود: «یوشع‌بن نون وصیِ موسی(ع) بود و الواح موسی از زمرد سبز بود. پس هنگامی که موسی(ع) خشمگین شد، الواح را از دست خود افکند؛ بخشی از آن شکست، بخشی باقی ماند و بخشی بالا برده شد. چون خشم موسی فرو نشست، یوشع گفت: آیا بیان آنچه در الواح بود، نزد تو هست؟ فرمود: آری. پس پیوسته گروهی پس از گروهی آن را به ارث می‌بردند تا به پیامبر(ص) رسید و ایشان آن را به من سپرد.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۲۲۵.

بازنویسی الواح به‌دست موسی﵇ نکته‌ای است که تورات نیز به آن اشاره کرده است:

«١ سپس خداوند به موسی گفت: دو لوح سنگی مانند دو لوح نخست برای خود بتراش، تا من کلماتی را که بر دو لوح نخستینی که آن‌ها را شکستی، بر این دو لوح بنویسم.»[١]

همچنین، از متن تورات چنین به نظر می‌رسد که موسی﵇ هنگامی که خشمگین شد و دو لوح را بر زمین افکند، عمداً آن‌ها را شکست:

«١٩ و چون به اردوگاه نزدیک شد، گوساله و رقص را دید؛ پس خشم موسی افروخته شد، و دو لوح را از دست خود افکند و آن‌ها را در دامنهٔ کوه شکست.»[٢]

اما همان‌گونه که پیش‌تر دانستیم، موسی هنگامی که الواح را افکند، قصد شکستن آن‌ها را نداشت و آنچه رخ داد، آیت و نشانه‌ای از سوی خدا بود. بنابراین نسبت دادن «عمد» در شکستن الواح به موسی﵇ درست نیست.

٦. آیا تورات همان الواح یا صحف است؟ یا مجموع آن دو؟

پس از این‌که الواح موسی و صحف موسی را شناختیم، شناخت تورات برای ما باقی می‌ماند؛ این‌که آیا مقصود از آن، الواح موسی است یا صحف او؟ یا مجموع آن دو؟ یا مسئله گسترده‌تر از این است؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«تورات یا عهد قدیم: شامل الواح و صحف و زبور داوود و دیگر رسالت‌هاست؛ بلکه عهد

---

١. سفر خروج، اصحاح ٣٤.

٢. سفر خروج، اصحاح ٣٢.

قدیم برخی از قضایایی را که پیش از ابراهیم روی داده‌اند نیز ـ مانند یادِ آدم و نوح ـ بیان می‌کند؛ صرف‌نظر از مسئلهٔ تحریفی که در آن وجود دارد.»[1]

۷. سرنوشت الواح

قطعاً از آن الواح سنگی که موسی وصایای خاص خدا را دربارهٔ توحید و دیگر امور اساسی بر آن‌ها نقش کرده بود، یا چنان‌که آن‌ها آن را می‌نامند «وصایای ده‌گانه»، هیچ اثری مادی بر جای نمانده است.

و تردیدی نیست که شناخت سرنوشت الواح با شناخت سرنوشت تابوت، یعنی همان «صندوقی» که چنان‌که دانستیم، برای حفظ آن‌ها اختصاص‌یافته بود، ارتباط دارد. برخی فرضیه‌ها ارتباط داشتنِ ناپدید شدن تابوت عهد را با حادثهٔ حملهٔ پادشاه بابلی (بخت نصر) توسط سپاهش به قدس در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، و ویران کردن هیکل سلیمان به‌دست آنان ترجیح داده‌اند؛ و از آنجا که جایی که تابوت در آن نگهداری می‌شد، هیکل ـ به‌عنوان مقدس‌ترین مکان عبادی ـ بود، سرنوشت الواح به سرنوشت خود هیکل گره خورده است؛ و بدیهی است «هیکل» طبیعتاً دچار خرابی و ویرانی شده باشد. در نتیجه، ناپدید شدن الواح یا گم شدن آن‌ها یا نابودی‌شان یا سرقتشان یا شاید قرار دادنشان در راهرویی زیر هیکل به‌عنوان اقدامی احتیاطی که برخی کاهنان پیش از رسیدن سپاه بابلی انجام دادند، در همان حادثه رخ داده باشد؛ و وضعیت آن‌ها همچنان ناشناخته باقی‌مانده و نظر قطعی درباره‌اش داده نشده است؛ و هنوز هم برخی گروه‌های کاوشگر یهودی، با استناد به فرضیهٔ پنهان کردن تابوت عهد توسط برخی کاهنان در زیر هیکل، در زیر مسجد بیت‌المقدس عملیات جست‌وجو و حفاری انجام می‌دهند!

به هر شکل که بوده باشد و حقیقت هرچه باشد، امروز هیچ اثر مادی از الواح موسی(ع)

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

در میان ما وجود ندارد.

۸. تورات چه زمانی و چگونه تدوین شد؟

به‌مناسبت بحث دربارهٔ الواح موسی﵇، مناسب می‌دانم به مسئلهٔ تدوین تورات بپردازم. پرسشی که مطرح می‌شود: تورات و به‌طور مشخص اسفار پنج‌گانهٔ مربوط به موسی (پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه) چه زمانی تدوین شد؟[1]

بی‌تردید، یهودیان (و نیز مسیحیان) پاسخی سنتی و شناخته‌شده دارند که می‌کوشد تاریخ تدوین را به زمانی بازگرداند که موسی﵇ در آن حضور داشت تا فرایند تدوین را به او نسبت دهد، یا دست‌کم تدوین را زیر نظر مستقیم او بداند؛ و معروف است تاریخ حضور موسی به قرن سیزدهم پیش از میلاد بازمی‌گردد. ازاین‌رو آنان فرض می‌کنند تاریخ تدوین در همین دوره بوده است!

اما دانشمندان و پژوهشگران متخصص دیدگاه دیگری دارند؛ زیرا به‌جای فرضیهٔ تدوین کامل و یکبارهٔ اسفار پنج‌گانه (که فرضی غیرواقعی است و بی‌تردید رخ نداده است)، می‌توان

---

۱. تعریف مختصری از سفرها:

- ✓ سفر پیدایش: به آفرینش جهان و داستان‌های آدم و نوح، و تاریخ‌های ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف﵈ می‌پردازد.
- ✓ سفر خروج: برده شدن بنی‌اسرائیل در مصر، سپس خروج آنان به رهبری موسی﵇، عبور از دریا و دریافت وصایای الهی بر کوه سینا را روایت می‌کند.
- ✓ سفر لاویان: به‌طور اصلی، بر برخی احکام دینی و اجتماعیِ مربوط به کاهنان لاوی تمرکز دارد.
- ✓ سفر اعداد: رویدادهای سرگردانی بنی‌اسرائیل در صحرای سینا به مدت چهل سال و سفرهای قبایل به‌سوی سرزمین موعود را بازگو می‌کند.
- ✓ سفر تثنیه: به‌منزلهٔ خطابهٔ وداع موسی﵇ است که در آن، شریعت و وصایا را برای نسل جدید، پیش از ورود به سرزمین مقدس تکرار می‌کند و با وفات موسی﵇ پایان می‌یابد.

فرض کرد که هریک از آن‌ها جداگانه و در دوره‌های زمانی متفاوت تدوین شده‌اند و فرایند تدوین به‌طور کلی چند مرحله را گذرانده است: با آغاز از انتقال شفاهیِ متون اسفار پنج‌گانه، سپس ـ دست‌کم به‌عنوان قدر متیقن ـ فرایند تدوین جزئی هرکدام از آن‌ها یا برخی از آن‌ها شروع شده است... و به همین ترتیب تا تدوین کامل همهٔ آن‌ها و سپس ادغام بعدی‌شان پیش رفته است؛ و این فرایندی است که بی‌تردید قرن‌ها پس از وفات موسی(ع) روی داده است.

براساس فرضیهٔ دوم، تورات نوشتهٔ یک شخص واحد (یعنی موسی(ع)) نیست؛ بلکه فرایندی ترکیبی است که از چهار منبع اصلی پدیدآمده و این منابع در دوره‌های زمانی متفاوت نوشته شده‌اند؛ و آن‌ها عبارت‌اند از:

- منبع یهوه‌ای (J): به بخش‌هایی از سفر پیدایش و سفر خروج مربوط می‌شود و در آن، نقل‌های شفاهی و داستان‌های تاریخی گردآوری شد و در میانهٔ قرن دهم پیش از میلاد در پادشاهی یهودا (پادشاهی جنوبی اسرائیل) نوشته شد.

- منبع الوهیمی (E): به بخش‌هایی از سفر پیدایش و نیز سفر خروج مربوط می‌شود و در میانهٔ قرن نهم پیش از میلاد در پادشاهی شمالی اسرائیل نوشته شد.

- منبع تثنوی (D): به سفر تثنیه مربوط می‌شود و به قرن هفتم پیش از میلاد بازمی‌گردد.

- منبع کاهنی (P): به سفر لاویان مربوط می‌شود و در دوران تبعید بابلی یا پس از آن، حدود قرن ششم پیش از میلاد نوشته شده است.

روشن است منابعی که فرایند تدوین به آن‌ها تکیه داشته است، از نظر زمانی متفاوت‌اند؛ برخی از آن‌ها را می‌توان منابع اولیه دانست، مانند دو منبع یَهْوی و اِلوهیمی، درحالی‌که دورهٔ تبعید بابلی (در طول قرن ششم ق.م.) منبعی متأخر به شمار می‌آید؛ اما عصری طلایی برای تدوین دانسته می‌شود؛ زیرا در این دوره، سفر لاویان و اعداد تدوین شد؛ چراکه حفظ هویت

دینی یهود پس از ویرانی هیکل در اورشلیم در آن دوره، انگیزه‌ای مهم بود.

البته این مراحلی که فرایند تدوین پیمود، برای ظهور تورات (اسفار پنج‌گانه) به‌صورت کنونی آن کافی نبود و هنوز فرایند ادغام و ویرایش نهایی برای آن انجام نشده بود؛ اما ظهور تورات به شکل امروزی آن، واقعه‌ای بود که در عصر فارسی رخ داد (دورهٔ قرار گرفتن یهودیان تحت فرمان امپراتوری فارسی و مشخصاً میان‌سال‌های ٤٥٠ تا ٣٥٠ ق.م)، زمانی که «عزرای کاتب» ویرایش نهایی اسفار پنج‌گانه و ادغام چهار منبع آن (**J, E, D, P**) را در یک کتاب انجام داد.

فرایند تدوین تورات (اسفار پنج‌گانه) که بیان کردیم، صرفاً یک فرض نیست، بلکه مسئله‌ای است که از سوی متخصصان با دلایل علمی (اسناد تاریخی و باستان‌شناختی) تقویت شده است و ازاین‌رو در محافل علمیِ تخصصی رواج و مقبولیت یافته است.[1]

---

١. بیشتر پژوهشگران در دانشگاه‌هایی مانند آکسفورد و هاروارد (همان‌طور در کتاب The Oxford Handbook of the Pentateuch مستند شده است)، اتفاق نظر دارند که تورات صورت نهایی و جامع خود را در دوران فارسی، میان سال‌های ۴۵۰ تا ۳۵۰ پیش از میلاد یافت؛ در این دوره، سنت‌های شفاهی و مکتوب کهن در یک متن واحد ادغام شدند تا کتابی برای جامعهٔ یهودیِ بازگشته از تبعید باشد. همچنین، طومارهای بحرالمیت را می‌توان دلیلی باستان‌شناختی دانست؛ زیرا وجود متون تورات را با صورتی نزدیک به شکل کنونی، در تاریخی نزدیک به آنچه گفته شد، یعنی قرن سوم پیش از میلاد تأیید کرده‌اند.

برخی منابع علمی سودمند در این زمینه:

- تألیف تورات؛ بازنگری در فرضیهٔ منابع The Composition of the Pentateuch، اثر پژوهشگر جوئل بادن Joel S. Baden؛ او از برجسته‌ترین مدافعان معاصر نظریهٔ منابع است.
- چه کسی کتاب مقدس را نوشت؟ Who Wrote the Bible?، اثر پژوهشگر ریچارد الیوت فریدمن Richard Elliott Friedman؛ او شرحی تفصیلی از منابع چهارگانه ارائه کرده است.
- تورات یهودی، آشکارشده بر حقیقت خود The Bible Unearthed، اثر اسرائیل فنکلشتاین، استاد و رئیس بخش باستان‌شناسی دانشگاه تل‌آویو، و نیل اشر سیلبرمن، مورخ و پژوهشگر آمریکایی؛ این کتاب به شواهدی باستان‌شناختی پرداخته است که روایت‌های تاریخی تورات را تأیید یا رد می‌کنند.

اما دیگر اسفار عهد قدیم، فرایند تدوین این سفرها نیز مراحلی را پشت‌سر گذاشت و مدت‌زمانی طولانی به درازا انجامید؛ زیرا اسفار تاریخیِ آن (مانند یوشع، داوران، سموئیل و پادشاهان) و نیز اسفار انبیا (مانند اشعیا، ارمیا و حزقیال) تدوینشان در قرن هفتم ق.م (عهد پادشاه یوشیا) آغاز شد، به این صورت که بایگانی‌های کاخ‌های پادشاهی گردآوری شد و سنت‌های شفاهی پیامبرها نیز به آن افزوده شد، و سپس بعدها بازبینی شد و نگارش آن پس از تبعید بابلی (قرن ششم ق.م) کامل گردید؛ درحالی‌که اسفار نوشته‌ها که شامل «مزامیر، امثال و ایوب» می‌شود، و نیز اسفار متأخر (مانند دانیال، عزرا و نحمیا)، جدیدترین اسفار از نظر تدوین‌اند و همه پس از عصر تبعید بابلی تدوین شدند؛ زیرا زمان بعثت آنان هنگام تبعید و پس از آن بود.

به‌طور کلی، فرایند ادغام اسفار پنج‌گانهٔ موسی با دیگر اسفار عهد قدیم و ترکیب آن‌ها در قالب یک کتاب واحد، به همان صورتی که امروز مشاهده می‌کنیم، جز در قرن دوم ق.م در طول فرایند ترجمه از زبان عبری باستان به یونانی (به‌عنوان زبان فرهنگ و رایج‌ترین زبان آن روزگار) اتفاق افتاد و ترجمه‌ای است که به «ترجمهٔ سبعینی» (۲۵۰ ـ ۱۳۲ ق.م) معروف است. سپس بعدها، به‌عنوان گام پایانی فرایند تدوین، فهرست اسفار به‌صورت رسمی و نهایی تثبیت شد و هرگونه تلاش برای حذف یا افزودن ممنوع گردید تا وحدت متن دینی تضمین شود؛ و این گامی بود که در اواخر قرن نخست میلادی (۷۰ ـ ۱۰۰ م) رخ داد.[1]

---

۱. به‌عنوان مثال، مورخ یهودی، یوسیفوس فلاویوس (۳۷ ـ ۱۰۰ م)، در کتاب خود با عنوان ضد آپیون *Against Apion* تصریح کرده است که یهودیان تنها ۲۲ سِفر دارند که الهی و مقدس شمرده می‌شوند و هیچ‌کس جرئت ندارد چیزی به آن‌ها بیفزاید یا چیزی از آن‌ها بکاهد یا در آن‌ها تغییری ایجاد کند. این عدد (یعنی ۲۲) با ۳۹ سفر کنونی مطابقت دارد؛ با این توضیح که برخی سفرها، همان‌گونه که در آن زمان رایج بود، با یکدیگر ادغام می‌شدند؛ و این تأیید می‌کند فهرست در آن زمان کاملاً بسته شده بود. مراجعه کنید به: ضد آپیون، فلاویوس، ص ۱۲، ترجمهٔ مصطفی القماش.

همچنین، مجمع جامنیا Jamnia که در سال ۹۰ م به ریاست یوحنان‌بن زکای (۳۰ ـ ۹۰ م) برگزار شد، شاهد بحث‌هایی تعیین‌کننده دربارهٔ قانونی بودن برخی سفرها (مانند سفر جامعه و غزل غزل‌ها) بود و در نتیجه آن دو پذیرفته شدند؛

۹. برخی از مطالب تورات

بخشی از مطالبی که در تورات (الواح، صحف، زبور داوود و ...) آمده است به روایت آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد):

- ✓ از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «در تورات نوشته شده است: ای فرزند آدم، هنگام خشم مرا یاد کن تا هنگام خشم تو را یاد کنم، پس تو را در شمار کسانی که نابود می‌کنم نابود نسازم؛ هرگاه به تو ستمی شد، به یاری رساندن من برای خود خشنود باش، زیرا یاری من برای تو، از یاری تو برای خودت بهتر است.»[۱]
- ✓ از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «در تورات نوشته شده است: ای فرزند آدم، هرگونه که می‌خواهی باش، همان‌گونه که رفتار کنی با تو رفتار خواهد شد. هرکس به روزیِ اندکی که خدا به او داده است خشنود باشد، خداوند نیز عمل اندک او را می‌پذیرد؛ و هرکس به اندکِ حلال راضی باشد، هزینه‌های زندگی‌اش سبک می‌شود، کسبش پاکیزه می‌گردد و از مرز فجور بیرون می‌آید.»[۲]

همان‌گونه که چندین سفر دیگر (مانند طوبیا، یهودیت، حکمت و سفرهایی دیگر) کنار گذاشته شدند. این بحث‌ها پایان مسیرِ تعیین فهرست بسته‌ای از سفرها به شمار می‌رفت که حذف و اضافه در آن جایز نبود. گفتنی است یکی از دلایل مهمِ برگزاری این مجمع، تعیین فهرست نهاییِ سفرهای عهد قدیم بود، افزون بر تلاش برای محدود کردن گسترش مسیحیت در میان یهودیان. همچنین، برگزاری این مجمع در آن زمان برای یهودیان، ضروری به شمار می‌رفت؛ زیرا پس از حادثهٔ ویرانی معبد در سال ۷۰ م رخ داد.

مراجعه کنید به: مقاله‌ای با عنوان «پیشینهٔ تاریخیِ مجمع یهودی جامنیا و قانونی بودن سفرهای عهد قدیم»؛ قابل دسترس در:

https://www.drghaly.com/articles/display/١١٢٤٠

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۰٤.

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۱۳۸.

- از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «در تورات نوشته شده است: همانا خانه‌های من در زمین، مسجدها هستند. پس خوشا به حال بنده‌ای که در خانهٔ خود پاکیزه شود، سپس مرا در خانه‌ام زیارت کند. آگاه باشید بر صاحب‌خانه است میهمان خود را گرامی بدارد. آگاه باشید، کسانی را که در تاریکی‌ها به‌سوی مسجدها گام برمی‌دارند، به نور درخشان روز قیامت بشارت بده.»[1]
- از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «چهار چیز در تورات آمده است و در کنار آن‌ها چهار چیز دیگر: هرکس روز خود را با اندوه دنیا آغاز کند، روز خود را با ناخشنودی از پروردگارش آغاز کرده است. هرکس از مصیبتی که به او رسیده شکایت کند، در حقیقت از پروردگارش شکایت کرده است. هرکس نزد ثروتمندی برود و برای رسیدن به چیزی از دنیای او در برابرش کُرنش کند، دو سوم دینش از بین می‌رود؛ و هرکس با آن‌که قرآن را خوانده است وارد آتش شود، از کسانی است که آیات خدا را به ریشخند می‌گرفتند. آن چهار چیز که در کنار آن‌ها آمده است: همان‌گونه که رفتار کنی با تو رفتار خواهد شد. هرکس به قدرت برسد، انحصارطلب می‌شود. هرکس مشورت نکند، پشیمان می‌شود؛ و فقر، مرگِ بزرگ است.»[2]
- از امام باقر (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «در تورات نوشته شده است: ای موسی، من تو را آفریدم، برگزیدمت، نیرویت بخشیدم، به فرمان‌برداری از خود فرمانت دادم و از نافرمانی‌ام تو را بازداشتم؛ پس اگر از من فرمان ببری، تو را برای فرمان‌برداری‌ام یاری می‌کنم، و اگر نافرمانی‌ام کنی، تو را برای نافرمانی‌ام یاری نخواهم کرد. ای موسی، در فرمان‌برداری تو از من، منّت از آنِ من بر توست و در نافرمانی تو از من، حجت از آنِ من علیه توست.»[3]

---

۱. من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۱، ص ۲۳۹.
۲. أمالی، طوسی، ص ۲۲۹.
۳. بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۳۲۸.

- ✓ از امام باقر (درود خدا بر او باد) روایت شده است: «از جابربن عبدالله روایت شده است که گفت: از پیامبرﷺ شنیدم که می‌فرمود: ازجمله آنچه خداوند عزّوجلّ در الواح نخست به موسی‌ؑ عطا کرد، این بود: مرا و پدر و مادرت را سپاس گزار تا تو را از هلاکت‌ها حفظ کنم، عمرت را برایت طولانی گردانم، زندگی پاکیزه‌ای به تو ببخشم و تو را به زندگی‌ای بهتر از آن منتقل سازم.»[1]
- ✓ از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «در تورات نوشته شده است: سپاس کسی را که به تو نعمت داده است به‌جا آور و به کسی که سپاس تو را به‌جا آورده نعمت ببخش؛ زیرا هرگاه شکر نعمت به‌جا آورده شود، نعمت از میان نمی‌رود و هرگاه ناسپاسی شود پایدار نمی‌ماند. شکر، موجب فزونی نعمت‌ها و امانی از دگرگونی است.»[2]
- ✓ از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «در تورات نوشته شده است: ای فرزند آدم، خودت را برای عبادت من فارغ کن تا دلت را از بی‌نیازی سرشار سازم و تو را به جست‌وجویت وانگذارم و بر عهدهٔ من است که نیازت را برطرف کنم. همچنین، دلت را از ترس خودم آکنده می‌سازم؛ و اگر خودت را برای عبادت من فارغ نکنی، دلت را از اشتغال به دنیا پر می‌کنم، سپس نیازت را برطرف نمی‌کنم و تو را به جست‌وجوی روزی‌ات واگذارم.»[3]

همچنین، از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که خداوند به موسی وحی کرد تورات را با صوتی حزین (اندوهناک) بخواند.[4]

---

۱. بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۳۵۸.

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۹٤.

۳. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۸۳.

٤. از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به موسی‌بن عمرانؑ وحی کرد: هرگاه در پیشگاه من ایستادی، همچون بنده‌ای خوار و نیازمند بِایست؛ و هرگاه تورات را می‌خوانی، آن را با صدایی

۱۰. میراث‌های انبیا

نکتهٔ مهمی را در اینجا به‌مناسبت صحبت از الواح موسی(ع) مطرح می‌کنیم که به‌طور کلی به میراث‌های انبیا مربوط می‌شود؛ مانند عصای موسی، الواح، صحف و نیز انگشتر سلیمان و پیراهن یوسف و... . همچنین، اگر روی سخن ما دربارهٔ اوصیای رسول خدا (درود خدا بر آنان باد) باشد ـ که همان‌گونه که دانستیم، بخشی از رسالت بزرگ رسول خدا(ص) هستند ـ می‌توان شمشیر رسول خدا محمد(ص)، زره، عمامه و مانند آن را نیز به دیگر میراث‌ها افزود.

برخی گمان می‌کنند خودِ این امور ـ یعنی «میراث‌ها» ـ باید عیناً نزد امام معصوم موجود باشند و وجود آن‌ها نزد او یکی از دلایل شناخت اوست! و از آنجا که امروز ما در دورهٔ حضور مهدی آل‌محمد (درود خدا بر او باد) زندگی می‌کنیم، پس (به باور آنان) میراث‌های یادشده باید نزد او موجود باشد؛ زیرا او وارث پدران خود و همهٔ انبیاست!

پرسش این است: حقیقت این باور چیست؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در خصوص میراث‌های انبیا در آیات و روایات، اگر فقط به این‌ها به‌عنوان اشیای مادی در این جهان جسمانی نگریسته شود، این فهم با امور بسیاری در تضاد قرار خواهد گرفت:

به‌عنوان مثال، عصای موسی(ع) را در نظر بگیریم. آیا عصا (چوب) خصوصیتی دارد؟ خداوند سبحان از او پرسید: چه چیزی در دست راست توست؟ گفت: عصای من است، به آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌ریزم: ﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى﴾[1] (و آن چیست در

اندوهگین به من برسان.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۳۵۸.

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۷ و ۱۸.

دست راست تو، ای موسی؟ * گفت: این عصای من است، به آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌ریزم و برای من در آن کارهای دیگری نیز هست). سپس به او فرمان داد آن را بیفکند، پس به ماری تبدیل شد: ﴿قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى * فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى﴾[1] (فرمود: آن را بیفکن، ای موسی. * پس آن را افکند و ناگهان ماری شد که می‌شتافت).

پس خودِ عصا خصوصیتی ندارد، چنان‌که از پاسخ موسی (درود خدا بر او باد) روشن است؛ زیرا او هیچ خصوصیتی برای آن نمی‌شناسد جز این‌که عصایی عادی برای استفاده‌های معمول است؛ اما هنگامی که آن را به فرمان خدا بر زمین افکند، به ماری حقیقی تبدیل شد که نه جادو بود، نه چیزی که برای آنان به خیال درآید، و نه ویژگی خاصی که در آن باشد؛ بلکه خداوند آن را از عصا به مار تبدیل کرد. پس آن آیتی از آیات خداست و ویژگی آن فقط این بود که کسی که آن را حمل می‌کرد، موسی (درود خدا بر او باد) بود؛ یعنی خصوصیت در خودِ موسی بود، نه در عصا.

و هنگامی که رسالت موسی پایان یافت، عصا همان عصا باقی ماند و هیچ خصوصیتی نداشت جز این‌که چیزی بود که مؤمنان به آن تبرک می‌جستند و در دل‌هایشان آرامش را برمی‌انگیخت. اما انبیای دیگر چه بهره‌ای ـ غیر از آنچه گفته شد ـ از آن می‌بردند؟ برای نمونه، آیا عیسیﷺ عصای موسی را گرفت و آن را افکند تا به مار تبدیل شود؟ آیا محمدﷺ آن را با دست خود بالا برد یا آن را در برابر قریش یا یهود افکند و به آنان گفت: مثلاً این به مار تبدیل شده است؟

بیایید فرض کنیم رسول خدا محمدﷺ عصای موسی را نزد خود داشته باشد؛ اگر آن عصا (به‌خودی‌خود) ارتباطی با دین داشت، در این صورت قطعاً آن را به یهودیان ارائه می‌کرد؛ زیرا آنان عملاً با بحث اعتقادی و جنگ با او دشمنی کردند، جنگیدند و آزارش دادند. پس چرا عصای موسی را به آنان نشان نداد و آن را پیش رویشان نیفکند تا به ماری

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۹ و ۲۰.

تبدیل شود و قضیه فیصله یابد؟! و در این صورت دیگر نیازی به ارائهٔ دلایل دیگر ـ ازجمله قرآن ـ باقی نمی‌مانْد!

به‌ویژه با توجه به این‌که یهودیان می‌گویند عصای موسی در هیکل موجود است و قرآن کریم دربارهٔ تابوت می‌گوید در آن بازمانده‌ای از خاندان موسی و هارون است: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ﴾[1] (و نبی‌شان به آنان گفت: نشانهٔ پادشاهی او این است که تابوت نزد شما آید؛ در آن آرامشی از سوی پروردگارتان و بازمانده‌ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون بر جای گذاشته‌اند، وجود دارد که فرشتگان آن را حمل می‌کنند)؛ و "بازمانده" یعنی اشیاء و وسایل آنان؛ درست همان‌گونه که مسلمانان نیز برخی وسایل رسول خدا را که به آنان رسیده بود، گرد آوردند و حفظ کردند.

به‌طور کلی، آیا کسی که به ضرورتِ رسیدنِ مواریث مادی به حجت‌ها باور دارد، معتقد است که عصا نزد رسول خدا موجود بوده و به‌خودی‌خود خصوصیتی داشته است و با این وجود، رسول خدا محمد(ص) آن را ـ برای نمونه ـ برای استفادهٔ شخصی نزد خود نگه داشته و پنهان کرده و برای اثبات نبوت خود از آن استفاده نکرده است؟ چرا؟! و همین اشکال دربارهٔ علی و حسن و حسین و زین‌العابدین (درود خدا بر آنان باد) نیز وارد است.

به‌علاوه، رسول خدا محمد(ص) مقدس‌تر از عصای موسی و حتی مقدس‌تر از خود موسی است؛ حال آیا محمد عصای موسی را نگه می‌دارد تا به آن تبرک جوید، درحالی‌که خود موسی اگر حاضر بود، قطعاً به او تبرک می‌جست؟!

رسول خدا محمد(ص) با میراث‌های مادی انبیا چه کار دارد و آن‌ها چه چیزی را ثابت می‌کنند؟ و اگر چیزی را (به‌خودی‌خود) ثابت می‌کردند، پس چرا آن‌ها را برای عموم مردم آشکار نکرد و خودش یا جانشین و وصی مظلومش، علی (درود خدا بر او باد)، به آن‌ها احتجاج نکردند؟!

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۸.

همچنین، الواح موسی که در صندوقی چوبی نهاده شد و در آن توحید و برخی احکام بود و آن را در هیکل قرار دادند؛ زیرا آنجا خانهٔ عبادت و مسجد آنان بود و جز در صورت ضرورت، از جای خود منتقل یا جابه‌جا نمی‌شد.

در خصوص میراث‌های رسول خدا محمدﷺ که در متون یاد شده است: شمشیر، زره، عمامه، و... اما آیا رسول خدا تنها یک شمشیر داشت که با آن جنگیده است؟ درست آن است که او با شمشیرها و زره‌های بسیاری جنگید؛ و عمامه نیز همین‌گونه است؛ زیرا رسول خدا همهٔ عمر خود را با یک عمامه سپری نکرد!

امام علی‌بن ابی‌طالب (درود خدا بر او باد) نیز این‌چنین بود؛ زیرا شمشیرهایی داشت که با آن‌ها جنگید، نه یک شمشیر.

امام حسین (درود خدا بر او باد) در معرکهٔ طف با یکی از شمشیرهای رسول خدا محمدﷺ جنگید؛ پس شمشیر او کجاست؟ دشمنانش آن را گرفتند، با این‌که شمشیری مقدس و در مقدس‌ترین نبرد تاریخ بود! همچنین، شمشیر عباس‌بن علی را یکی از دشمنان گرفت و رفت با آن جنگید!

حتی اگر فرض کنیم ادعا شود که فلان شمشیر، شمشیر رسول خداست، چگونه می‌توان به آن یقین پیدا کرد؟! در زمان رسول خدا محمدﷺ شمشیرهای بسیار زیادی وجود داشت؛ حال اگر امروز کسی بیاید و بگوید این شمشیر رسول خداست، کسی که شناخت امام را به شمشیر شرط می‌داند، چگونه تشخیص می‌دهد و می‌فهمد آیا واقعاً شمشیر رسول خداست یا نه؟!

البته می‌توان به این مسئله از جنبهٔ خانوادگی نگریست؛ یعنی مثلاً رسول خدا محمدﷺ یکی از شمشیرهای خود را داشته باشد و علی‌بن ابی‌طالب آن را به ارث برده، سپس پس از او فرزندش حسن یا حسین آن را به ارث برده باشد و چه‌بسا از حسن، فرزندش حسنِ مثنّی یا زید آن را به ارث برده باشد! پس این‌که آن میراثی خانوادگی باشد، به معنای ضرورتِ به ارث بردن آن از سوی حجت‌های الهی یا ضرورتِ بیرون آوردن آن از سوی حجت‌ها برای

مردم، به‌عنوان دلیلی که حقانیت و امامتشان را با آن ثابت کنند، نیست! در غیر این صورت، آیا دیده‌ای یکی از امامان آن را برای عموم مردم بیرون آورده باشد و برای اثبات امامت خود به آن استدلال کرده باشد؟! پاسخ این است: چنین نکردند؛ رسول خدا محمد(ص) نیز ـ برای نمونه ـ عصای موسی را بیرون نیاورد و به مردم نگفت: این دلیلی است که نبوت مرا ثابت می‌کند! یا تابوتی نزد من است که الواح موسی را در خود دارد!

آری، ممکن است برای مثال، چیزهایی از رسول خدا محمد(ص) به امام صادق رسیده باشد، از آن جهت که فرزند اوست؛ پس میراثی خانوادگی است و این میراث باقی می‌ماند؛ حتی ممکن است به‌دست دولتی بیفتد که از آن محافظت کند. برای نمونه، زیدبن حسنِ سبط، فرزندانش در دولت عباسی مشارکت داشتند و مانعی ندارد که چیزی را که از رسول خدا به ارث برده بود، به دولت بسپارد تا از آن محافظت کند. چنان‌که امروز در ترکیه موجود است؛ آن‌ها صندوق فاطمه(س) و برخی از متعلقات رسول خدا محمد(ص) را در اختیار دارند؛ و واقعاً چیزهایی بود که در اتاق فاطمه باقی ماند و چیزهایی بود که در اتاق‌های رسول خدا محمد(ص) باقی ماند و چیزهایی بود که حسن و حسین آن را به ارث بردند و به همین ترتیب.

خلاصه این‌که اشکالی ندارد امامان(ع) از رسول خدا محمد(ص) به ارث ببرند و عمامه یا شمشیر یا قرآن رسول خدا یا چیزی از امام علی‌بن ابی‌طالب نزد آنان باشد،[1] اما این وراثتی

---

۱. برخی از روایاتی که به این مطلب اشاره کرده‌اند:

- از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) در میان اثاث خود، شمشیر، زره، نیزه‌ای کوتاه، زینی و استر سپیدموی خود را باقی گذاشت؛ پس علی‌بن ابی‌طالب(ع) همهٔ آن‌ها را به ارث برد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۴.
- از فضیل‌بن یسار، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «پدرم زرهٔ ذات‌الفضولِ رسول خدا(ص) را پوشید، پس به قامتش اندازه بود؛ و من آن را پوشیدم، از قامت من بلندتر آمد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۴.
- از حُمران، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان دربارهٔ این‌که مردم می‌گویند صحیفه‌ای مُهرشده به ام‌سلمه سپرده شد، پرسیدم. فرمود: «هنگامی که رسول خدا(ص) از دنیا رفت، علی(ع) علم و سلاح او و آنچه را در آنجا بود، به ارث برد؛ سپس به حسن رسید و سپس به حسین(ع) رسید. هنگامی که بیم داشتیم به ما هجوم آورند، آن را نزد ام‌سلمه به امانت گذاشت؛ سپس پس از آن، علی‌بن حسین(ع) آن را گرفت.» راوی گفت: عرض کردم: آری؛ سپس به پدر شما رسید و بعد به شما منتهی شد و پس از آن به شما رسید؟ فرمود:

خانوادگی است و راهی برای اثبات حقانیت آنان در دین خدا نیست و واجب نیست این امور به‌دست هر حجتی از حجت‌ها برسد!

به‌علاوه، آیا عمامهٔ رسول خدا از خود علی‌بن ابی‌طالب مقدس‌تر است؟! یا از صادق مقدس‌تر است؟! و آیا شمشیر رسول خدا از صادق مقدس‌تر است؟! در برخی روایت‌ها، برخی از آنان عصای رسول خدا را در دست صادق می‌دیدند، پس شتاب می‌کردند تا آن را ببوسند و بوسیدن خودِ صادق را رها می‌کردند؟![1]

شگفت‌تر از آن، شرط دانستن باقی‌ماندن چنین چیزهایی تا زمان مهدی است تا از طریق آن‌ها امامت خود را ثابت کند!

حق آن است که رسول خدا محمدﷺ به میراث‌های مادیِ موسی و عیسی احتجاج نکرد، بلکه حتی به میراثی از جدش ابراهیم نیز احتجاج نکرد، با این‌که سنگ در کعبه موجود بود؛ و هرکس خلاف این را ادعا کند، باید دلیلی قطعی ارائه دهد. اما از نظر ما، این موضوع (به‌خودی‌خود) اساساً هیچ ارتباطی با احتجاج خلفای خدا ندارد.»[2]

حال که این مطلب برای ما روشن شد، مسئلهٔ پرداختن به برخی روایت‌ها باقی می‌ماند که ممکن است از آن‌ها شرط بودن این موضوع فهمیده شود؛ یعنی شرطِ وجود چنین میراث‌هایی در دست حجت‌ها، هریک در زمان خودش، تا برسد به مهدی و قائم آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد).

«بله». کافی، ج ۱، ص ۲۳۵.

۱. ابوحنیفه آمد تا از ایشان بشنود، و ابوعبدالله‌ؑ بیرون آمد درحالی‌که به عصایی تکیه داشت. ابوحنیفه به او گفت: ای پسر رسول خدا، هنوز به سنی نرسیده‌ای که به عصا نیاز داشته باشی. فرمود: «چنین است؛ اما این عصای رسول خداست و خواستم به آن تبرک جویم.» ابوحنیفه برخاست و به او گفت: ای پسر رسول خدا، بگذار آن را ببوسم. ابوعبدالله‌ؑ ساعد خود را آشکار کرد و به او فرمود: «به خدا سوگند، تو می‌دانی این پوستِ رسول خداست و این از موی اوست؛ اما آن را نبوسیدی و عصا را می‌بوسی؟» مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۷۲.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

پیش از پرداختن به این روایت‌ها باید یک مسئلهٔ کلی را در این باره بدانیم؛ این‌که میراث‌هایی که امامان (درود خدا بر آنان باد) از انبیا و فرستادگان گذشته به ارث برده‌اند، لزوماً امور مادی نیستند، بلکه درست آن است که [بدانیم] آنان اخلاص و پاکی و تأییدشان توسط خداوند را به ارث برده‌اند. به‌عنوان مثال، به‌جای این‌که بفهمیم صادق (درود خدا بر او باد) از یوسف صدیق، پیراهنش (لباسش) را به ارث برده است، چرا درک نکنیم که اخلاص قلب او و پاکی و زلالیِ سینه‌اش را که آن پیراهن با آن تماس یافته بود، به ارث برده، حتی فراتر از آن را دریافت کرده است!

البته حق نیز همین است؛ زیرا پیش‌تر گفتیم که ارزش پیراهن یوسف ـ برای نمونه ـ در این نیست که لباسی بافته‌شده مانند دیگر لباس‌هاست، بلکه ارزش آن به تماس با قلب پاک و زلال یوسف است. مانند همین نیز دربارهٔ عصای موسی گفته شد؛ عصایی که ارزش آن در مادهٔ آن نیست، زیرا با عصاهای دیگر هیچ تفاوتی ندارد، بلکه ارزش آن در تماس یافتن با دست موسی است؛ دستی که نمایندهٔ قدرت خدا بود. وضعیت دیگر میراث‌ها نیز همین‌گونه است؛ و بی‌تردید جنبه‌های ملکوتی و روحی، برای ارث بردن سزاوارتر از امور مادی هستند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مقصود از برخی روایت‌هایی که از مواریث انبیا سخن می‌گویند، جنبهٔ ملکوت و نفس و روح است، نه جهان مادی جسمانی و جسم مادی؛ زیرا برخی از این روایت‌ها، خودِ علی را عصای موسی، فاطمه را سنگ، و امامان از نسل علی و فاطمه را دوازده چشمه نامیده‌اند: ﴿وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[1] (و آنگاه که موسی برای قوم خود آب درخواست کرد، پس گفتیم: عصایت را بر سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن جوشید. هر گروهی آبشخور خود را شناخت. از روزی خدا بخورید و

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ٦٠.

بیاشامید و در زمین فسادکنان سرکشی نکنید).

از جابر جُعفی روایت شده است که گفت: سرورم محمدبن علی باقر﵇ دربارهٔ سخن خداوند متعال: ﴿وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ﴾ تا آنجا که می‌فرماید: ﴿مُفْسِدِينَ﴾ فرمود: «قوم موسی از گرما و تشنگی به درگاه پروردگار خود شکایت کردند؛ پس موسی برای آنان آب درخواست کرد و همین شکایت را به پیشگاه پروردگارش عرضه داشت. مؤمنان نیز به جدّم، رسول خدا محمدﷺ، شکایت کردند و گفتند: ای رسول خدا، امامان پس از خود را به ما معرفی کن؛ زیرا هیچ پیامبری نبوده مگر این‌که پس از خود، اوصیا و امامانی داشته است و ما دانسته‌ایم که علی وصی توست، پس امامان پس از او چه کسانی‌اند؟ پس خداوند به او وحی فرمود: من علی را در آسمانم زیر سایهٔ عرشم به همسری فاطمه درآوردم و جبرئیل را خوانندهٔ خطبهٔ عقد فاطمه، میکائیل را ولیّ او و اسرافیل را پذیرندهٔ عقد از جانب علی قرار دادم؛ و به درخت طوبی فرمان دادم تا بر آنان مرواریدِ تازه، دُرّ، یاقوت، زبرجد سرخ و سبز و زرد، و نوشته‌هایی را که با نور نگاشته شده بود، نثار کند؛ نوشته‌هایی که در آن‌ها امانی برای فرشتگان تا روز قیامت ذخیره شده است؛ و مهریهٔ او را از جانب علی، یک‌پنجم دنیا و دوسومِ بهشت قرار دادم، و در زمین چهار رود را مهر او گرداندم: فرات، نیل، دجله و رود بلخ. پس تو ـ ای محمد ـ او را با مهر پانصد درهم به ازدواج علی درآور تا این سنتی برای امت تو باشد؛ زیرا هنگامی که علی را به ازدواج فاطمه درآوری، از آن دو، یازده امام از نسل علی پدید خواهند آمد که هریک در زمان خود، سرور و امام امت خویش‌اند، و همان‌گونه که قوم موسی آبشخور خود را شناختند، آنان نیز آبشخور خود را خواهند شناخت.»[۱]»[۲]

این‌که ایشان فرموده است: «برخی از این روایت‌ها، خودِ علی را عصای موسی، فاطمه را سنگ، و امامان از نسل علی و فاطمه را دوازده چشمه نامیده‌اند»؛ یعنی اوصیا از نسل علی و فاطمه (درود خدا بر آن دو باد) دوازده وصی و امام‌اند و در این زمینه روایت‌های بسیاری

---

۱. دلائل الإمامة، الطبري (الشيعي)، ص ۹۲.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

وجود دارد؛ حقیقت با مراجعه به وصیت رسول خدا محمد(ص) در شب وفاتش روشن‌تر می‌شود؛ پس آن دوازده نفر از نسل علی و فاطمه (درود خدا بر آن دو باد) عبارت‌اند از: «یازده امام، از امام حسن‌بن علیِ سبط تا امام محمدبن حسن مهدی» + «مهدیِ اول "احمد" از مهدیون دوازده‌گانه.»[1]

با در نظر داشتن این‌که روایت‌های مربوط به دوازده نفر از فرزندان رسول خدا و علی، یا از فرزندان علی و فاطمه (درود خدا بر آنان باد) بسیارند و نمونه‌ای از این روایات:

- از زراره روایت شده است که گفت: از ابوجعفر(ع) شنیدم می‌فرمود: «دوازده‌امام از آل محمد(ص)، همگی محدَّث‌اند، از رسول خدا محمد(ص) و از فرزندان علی‌اند؛ و رسول خدا و علی(ع)، هر دو پدر هستند.»[2]

- از ابوجعفر(ع)، از جابربن عبدالله انصاری روایت شده است، که گفت: «به محضر فاطمه(س) وارد شدم، درحالی‌که پیش روی او لوحی بود که نام‌های اوصیا از فرزندانش در آن بود. پس آنان را شمردم، دوازده نفر بودند که آخرینشان قائم(ع) بود؛ سه نفر از آنان محمد و سه نفر از آنان علی بودند.»[3]

---

۱. بخشی از متن وصیت، همان‌گونه که فرزندش جعفربن محمد صادق(ع) آن را نقل کرده است: از ابوعبدالله جعفربن محمد، از پدرش باقر، از پدرش صاحب پینه‌ها سید عابدان، از پدرش حسینِ پاکِ شهید، از پدرش امیرالمؤمنین(ع) روایت شده است که فرمود: «رسول خدا(ص) در شبی که وفاتش در آن بود، به علی(ع) فرمود: ای ابوالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن. پس رسول خدا(ص) وصیت خود را املا فرمود تا به این موضع رسید و فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آنان دوازده مهدی...» و پس از آن‌که امامان دوازده‌گانه را از امام علی‌بن ابی‌طالب(ع) تا امام محمدبن حسن مهدی(ع) ذکر کرد، فرمود: «پس اینان دوازده امام‌اند؛ سپس پس از او (یعنی امام مهدی) دوازده مهدی خواهند بود. پس هرگاه وفات او فرارسد، آن را به فرزندش، نخستینِ مقربان بسپارد؛ او سه اسم دارد: اسمی همچون اسم من، و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است؛ و اسم سوم، مهدی است. او نخستینِ مؤمنان است.» غیبت، طوسی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۳۱.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۳۲.

حدیث دوم تصریح روشنی است به این‌که فاطمه﵂ مادر دوازده نفر است، همان‌طور که علی﵇ پدر آنان است؛ در غیر این صورت، چهار نفر از آنان به اسم «علی» خواهند شد، افزون بر این‌که امام علی همسر فاطمه است، نه فرزند او؛ اما با ضمیمه کردن این حدیث به روایت وصیت، درمی‌یابیم که مقصود از دوازدهمین نفر از فرزندان فاطمه، احمد (مهدی اول) است.

در عین حال که ما توانسته‌ایم معنای این دسته از روایت‌ها را بیان کنیم و تعارضی را که (در نگاه نخست) به نظر می‌رسد میان آن‌ها و روایت‌های دیگر که از یازده وصی از فرزندان فاطمه یاد کرده‌اند وجود دارد، حل کنیم، دیگران همچنان به تفسیر دستهٔ نخست به علی و یازده فرزندش پافشاری می‌کنند و آن را با چیزی که «تغلیب» نامیده‌اند، توجیه کرده‌اند! یعنی امام علی﵇ نیز جزو آنان به شمار می‌آید، هرچند همسر فاطمه است؛ به این اعتبار که بیشتر آنان فرزندان او هستند! و این تکلّف و تأویلی ظنی است که پس از آن‌که روایت‌های معصومان مسئله را حل کرده و وجه درست آن را آشکار ساخته‌اند، هیچ ارزشی ندارد؛ و بدیهی است که بی‌تردید، خود آنان﵈ به تفسیر سخن خود و بیان مقصودهای آن سزاوارترند.

به‌طور کلی، شاید کسی که پیش از آن‌که دعوت مهدوی مبارک وجه درستِ جمع میان روایت‌ها را بیان کند، چنین سخنی ـ یعنی «تغلیب» ـ را مطرح کرده است، معذور باشد. و می‌گویم «شاید»؛ زیرا کسی که راهی برای جمع میان روایت‌ها نمی‌یابد، می‌توانست سکوت کند و علم مسئله را به اهل آن واگذارد، بی‌آن‌که با رأی و گمان وارد آن شود. اما پس از آن‌که حق بیان شده و وجه درستِ جمع میان روایت‌ها، بدون نیاز به تأویل ظنی، ارائه شده است، دیگر عذری برای کسی باقی نمی‌ماند؛ و انتظار می‌رفت ـ دست‌کم ـ به‌جای عناد و تکبر در برابر حق، با انصاف به آن بنگرد!

اکنون به عرضهٔ برخی روایت‌های میراث‌ها بازمی‌گردم؛ روایت‌هایی که توهمِ شرط پیش‌گفته را به ذهن متبادر می‌کنند؛ یعنی شرط موجود بودن آن‌ها با عین‌های مادی‌شان نزد حجت‌ها. همچنین، توضیح سید احمد الحسن را دربارهٔ آن‌ها بیان می‌کنم؛ توضیحی که

پس از آن‌که از ایشان خواستم برای این روایت‌ها ارائه دهد، فرمود:

«هرچند برخی از این نقل‌شده‌ها دقیق یا صحیح نیستند، اما اشکالی ندارد برای روشن شدن این نکته که برای آن‌ها وجه دیگری وجود دارد که با واقعیت و منطق درست سازگار باشد، توضیحاتی ارائه شود.»

و برای برخی از آن‌ها توضیحاتی ارائه داد:

- **روایت ۱:** از محمدبن فیض، از ابوجعفر روایت شده است که فرمود: «عصای موسی از آنِ آدم(ع) بود، پس به شعیب رسید، سپس به موسی‌بن عمران رسید و آن نزد ماست و من همین تازگی آن را دیده‌ام، درحالی‌که همچنان سبز است، همان‌گونه که هنگام جدا شدن از درختش بود؛ و اگر از آن خواسته شود سخن بگوید، سخن می‌گوید. برای قائم ما(ع) آماده شده است؛ و او با آن همان کاری را می‌کند که موسی می‌کرد؛ که به‌راستی آن، هراس می‌افکند و آنچه را به دروغ می‌سازند می‌بلعد و آنچه را به آن فرمان داده شود انجام می‌دهد، زیرا چون روی آورد، آنچه را به دروغ می‌سازند می‌بلعد؛ برای آن دو شاخه گشوده می‌شود: یکی در زمین و دیگری در سقف، و میان آن دو چهل ذراع است؛ آنچه را به دروغ می‌سازند با زبانش می‌بلعد.»[1]

سید احمد الحسن در بیان معنای عصا در این روایت می‌فرماید:

«عصایی که همهٔ خلفای خدا را، از نخستین آنان، آدم(ع) همراهی می‌کند، نماد خلافت خدا در زمینش است و نیز نماد آن میراث‌های ملکوتی، سلطهٔ ملکوتی و تأیید فرشتگان خداست که همراه آن است؛ زیرا خلافت خدا، صفت مشترک میان همهٔ خلفای خدا و حالتی است که از آدم تا قائم، همراه آنان بوده است.»[2]

- **روایت ۲:** از ابوحمزه ثمالی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان شنیدم می‌فرمود: «الواح موسی(ع) نزد ماست و عصای موسی نزد ماست و ما وارثان انبیا

---

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

هستیم.»[1]

سید احمد الحسن دربارهٔ آن می‌فرماید:

«الواح موسی دربردارندهٔ علم توحید و دین خداست و آن نزد خلفای خدا پس از موسی و نزد محمد و آل‌محمد است؛ و عصا نیز چنین است، تمثیلی از تأیید خداوند از آنان با فرشتگان و قدرت و جبروت اوست.»[2]

- **روایت ۳:** از ابوسعید خراسانی، از ابوعبدالله‌علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: ابوجعفرعلیه‌السلام فرمود: «قائم هنگامی که در مکه قیام کند و بخواهد به‌سوی کوفه حرکت کند، منادی او ندا می‌دهد: آگاه باشید، هیچ‌یک از شما غذا و نوشیدنی با خود برندارد؛ و سنگ موسی‌بن عمران را که بار یک شتر است، با خود می‌برد. پس در هیچ منزلی فرود نمی‌آید مگر این‌که چشمه‌ای از آن می‌جوشد؛ پس هرکس گرسنه باشد سیر می‌شود و هرکس تشنه باشد سیراب می‌شود؛ زیرا همان، توشهٔ آنان است تا از پشت کوفه به نجف فرود آیند.»[3]

سید احمد الحسن دربارهٔ آن می‌فرماید:

«قائم را خداوند با تأییدی ملکوتی، به‌وسیلهٔ فرشتگان و از جانب لاهوت، یاری و پشتیبانی می‌کند، همان‌گونه که این تأیید برای موسی‌علیه‌السلام از طریق عصا رخ داد.»[4]

- **روایت ٤:** از ابوبصیر، از ابوجعفرعلیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام شبی پس از تاریکیِ شب بیرون آمد، درحالی‌که می‌فرمود: همهمه، همهمه، شبی تاریک است؛ امام برای شما بیرون آمد، درحالی‌که پیراهن آدم بر تن اوست و انگشتر سلیمان و

---

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۱.
۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.
۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۱.
٤. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

عصای موسی(ع) در دست اوست.»[1]

سید احمد الحسن در بیان آن می‌فرماید:

«همین‌طور پیراهن آدم که خلافت خدا در زمین اوست؛ انگشتر سلیمان که نماد مُلک الهی است و عصای موسی که تأیید الهی است.»[2]

• **روایت ۵:** از مفضل‌بن عمر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان شنیدم می‌فرمود: «آیا می‌دانی پیراهن یوسف(ع) چه بود؟» گفت: عرض کردم: نه. فرمود: «هنگامی که برای ابراهیم(ع) آتش افروخته شد، جبرئیل(ع) جامه‌ای از جامه‌های بهشت نزد او آورد و آن را بر او پوشاند؛ پس با آن، نه گرما به او زیان می‌رساند و نه سرما. هنگامی که مرگ ابراهیم فرارسید، آن را در تعویذی قرار داد و بر اسحاق آویخت؛ و اسحاق آن را بر یعقوب آویخت؛ و هنگامی که یوسف(ع) به دنیا آمد، یعقوب(ع) آن را بر او آویخت و بر بازوی او بود تا اتفاقاتی که برایش رخ داد، پیش آمد. هنگامی که یوسف در مصر آن را از تعویذ بیرون آورد، یعقوب بوی او را متوجه شد؛ و این همان سخن اوست: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ﴾ (من بوی یوسف را می‌یابم، اگر مرا کم‌خرد نخوانید). پس این همان پیراهنی است که خدا از بهشت فرو فرستاد.» گفتم: فدایت شوم، آن پیراهن به چه کسی رسید؟ فرمود: «به اهلش». سپس فرمود: «هر پیامبری که علمی یا چیز دیگری را به ارث گذاشته، به آل‌محمد(ص) رسیده است.»[3]

سید احمد الحسن در بیان آن می‌فرماید:

«جبرئیل(ع) جامه‌ای از جامه‌های بهشت نزد او آورد و آن را بر او پوشاند:

آیا بهشت جسمانی و مادی است یا ملکوتی و نورانی؟! پس مقصود در اینجا پیراهنی ملکوتی است: «لباس تقوا، آن بهتر است...»؛ خداوند لباس روح و نفس ابراهیم را بر او

---

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۲.
۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.
۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۲.

پوشاند، و نیز توفیق و دعای مستجاب، که این لباس ملکوتی در این جهان به همراه دارد.

برادران یوسف، پیراهن او را از تنش درآوردند و او را برهنه انداختند، جز آنچه عورتش را می‌پوشاند: ﴿وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾ (و پیراهنش را با خونی دروغین آوردند. گفت: بلکه نفس‌های شما کاری را برایتان آراسته است؛ پس صبری نیکو باید، و برای آنچه توصیف می‌کنید باید از خداوند یاری است). آیه روشن است؛ آنان پیراهن او را از تنش درآوردند و آن را نزد پدرشان بردند؛ پس هنگامی که به مصر رفت، چیزی همراه او نبود؛ نه پیراهنی و نه چیز دیگر. او برهنه به مصر رفت؛ حال، پیراهن مادیِ جدش ابراهیم (درود خدا بر او باد) را از کجا آورد؟!

به «روشنگری از پیراهن یوسف» در کتاب «روشنگری‌ها» مراجعه کن؛ زیرا برای روشن شدن این‌که پیراهن چیست، چرا آیه است، و این‌که اساساً به‌خودی‌خود فقط یک پیراهن واحد نبوده است اهمیت دارد. پس این آیه و نشانه، در قلب ابراهیم و قلب یوسف بوده است، نه در پیراهن یا پیراهن‌هایی که یوسف و جدش ابراهیم (درود خدا بر آن دو باد) پوشیده‌اند.»[1]

می‌گویم: پیش‌تر سخن سید احمد الحسن در کتاب «روشنگری‌ها»، در ضمن مباحث رسالت یوسف صدیق، تقدیم شد.

- **روایت‌های دیگر:** بیان کرده‌اند که امامان﵇ سلاح رسول خدا محمدﷺ یا پیراهن او را نزد خود دارند.[2]

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. ازجمله: از عبدالاعلی‌بن اعین روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله﵇ می‌فرمود: «سلاح رسول خداﷺ نزد من است؛ و دربارهٔ آن با من نزاع نمی‌شود.» سپس فرمود: «همانا سلاح از دستبرد محفوظ است؛ اگر نزد بدترین آفریدگان خدا نهاده شود، او بهترین آنان خواهد شد.» سپس فرمود: «به‌راستی این امر به کسی می‌رسد که لگام برای او پیچیده می‌شود؛ پس هنگامی که مشیت خداوند دربارهٔ او تحقق یابد، خروج می‌کند و مردم می‌گویند: این چه بود

سید احمد الحسن دربارهٔ آن‌ها می‌فرماید:

«روایت‌های دیگر نیز به همین معناست؛ زیرا سلاح، علم است؛ پیراهن رسول خدا، قلب و سیرهٔ اوست (مراجعه کنید به: روشنگری از پیراهن یوسف)، و سنت او و تأیید خداوند برای اوست.»[1]

درخواست موسی(ع) برای رؤیت قلبی

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ مُوسَى صَعِقاً فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2] (و چون موسی به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: پروردگارا، خود را به من بنمایان تا به تو بنگرم. فرمود:

که رخ داد؟ و خداوند برای او دستی بر سر رعیتش قرار می‌دهد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۴.

و از آن جمله است: از محمدبن حکیم، از ابوابراهیم(ع) روایت شده است که فرمود: «سلاح نزد ما نهاده شده و از دستبرد محفوظ است؛ اگر نزد بدترین آفریدگان خدا نهاده شود، او بهترین آنان خواهد شد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۵.

و نیز: از احمدبن ابوعبدالله، از ابوالحسن رضا(ع) روایت شده است که گفت: از ایشان دربارهٔ ذوالفقار، شمشیر رسول خدا(ص)، پرسیدم که از کجاست؟ فرمود: «جبرئیل(ع) آن را از آسمان فرود آورد. زینت آن از نقره بود و اکنون نزد من است.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۳۴.

و ازجمله: از یعقوب‌بن شعیب، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «آیا پیراهن قائم را که با آن قیام می‌کند، به تو نشان ندهم؟» عرض کردم: بله. گفت: پس جعبه‌ای خواست، آن را گشود و پیراهنی از کرباس از آن بیرون آورد و باز کرد. ناگاه دیدم در آستین چپ آن خون است. فرمود: «این پیراهن رسول خدا(ص) است که خونِ روزی که دندان پیشینش شکسته شد، بر آن است و قائم با آن قیام می‌کند.» پس خون را بوسیدم و بر صورت خود نهادم. سپس ابوعبدالله(ع) آن را تا کرد و برداشت.» غیبت، نعمانی، ص ۲۵۰.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳.

هرگز مرا نخواهی دید، ولی به کوه بنگر، اگر در جای خود استوار ماند، پس مرا خواهی دید. پس هنگامی که پروردگارش بر کوه تجلی کرد، آن را درهم کوبید و موسی بیهوش بر زمین افتاد. پس چون به هوش آمد، گفت: تو منزّهی، به‌سوی تو توبه کردم و من نخستین مؤمنانم).

این سخن موسی در تورات است:

سفر خروج ـ اصحاح ۳۳: «۱۸ پس گفت: «جلال خود را به من بنما.» ۱۹ فرمود: «تمام نیکویی خود را از برابر تو خواهم گذراند. ... ۲۰ و فرمود: «تو نمی‌توانی روی مرا ببینی؛ زیرا انسان مرا نمی‌بیند، و زنده بماند.» ۲۱ و خداوند فرمود: «اینک نزد من جایی است؛ بر آن صخره بایست. ۲۲ و هنگامی که جلالم بگذرد، تو را در شکافی از صخره قرار می‌دهم و تا بگذرم، دست خود را بر تو می‌گذارم. ۲۳ سپس دست خود را برمی‌دارم و پشت‌سر مرا خواهی دید، اما روی من دیده نخواهد شد.»

قطعاً حتی ساده‌ترین مؤمنِ خداشناس نیز می‌داند که خداوند سبحان با چشم ظاهر دیده نمی‌شود؛ نه در دنیا و نه در آخرت؛ زیرا دیدن با چشم مستلزم آن است که خداوند جسمی دارای مکان و محدود باشد، و همهٔ این‌ها از لوازم فقر و نیاز است و با کمال مطلقی که خداوند سبحان به آن متصف است منافات دارد. بنابراین درخواست موسای کلیم از خدا برای دیدن او، یعنی «پروردگارا، خود را به من بنمایان تا به تو بنگرم» چه معنایی دارد؟!

امام رضا (درود خدا بر او باد) در پاسخ به پرسش مأمون عباسی روشن ساخت که موسی درخواست رؤیت با چشم نکرد، بلکه این بنی‌اسرائیل بودند که چنین درخواستی داشتند، چنان‌که در پژوهش پیشین برای ما روشن شد؛ زیرا او ﷺ می‌دانست که خداوند با چشم دیده نمی‌شود.[1]

---

۱. «... مأمون گفت: خداوند به شما برکت دهد، ای پسر رسول خدا. پس معنای این گفتار خداوند عزوجل چیست: ﴿فَلَمَّا جَاءَ

بله، موسی(ع) رؤیت قلبی و شناخت کامل خدا را از خداوند درخواست کرد، اما به او پاسخ داده شد که این برای او ممکن نیست؛ زیرا مقام «شناخت کامل» به کسانی اختصاص

مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾ (و چون موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا، خود را به من بنمای تا به تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید). چگونه جایز است کلیم خدا، موسی‌بن عمران(ع)، نداند که خداوند تبارک‌وتعالی ـ که یادش بلندمرتبه است ـ دیدن با چشم برایش جایز نیست، تا چنین پرسشی از او بپرسد؟ امام رضا(ع) فرمود: «کلیم خدا، موسی‌بن عمران(ع)، می‌دانست که خداوند متعال عزیزتر از آن است که با دیدگان دیده شود؛ اما هنگامی که خداوند عزوجل با او سخن گفت و او را به مقام مناجات نزدیک ساخت، موسی به‌سوی قوم خود بازگشت و به آنان خبر داد که خداوند عزوجل با او سخن گفته، او را نزدیک ساخته و با او مناجات کرده است. آنان گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ﴾ (هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد) تا وقتی که سخن او را همان‌گونه که تو شنیدی، بشنویم. شمارِ آن قوم هفتصد هزار مرد بود؛ پس موسی از میان آنان هفتاد هزار نفر برگزید، سپس از آنان هفت هزار نفر برگزید، سپس از آنان هفتصد نفر برگزید، سپس از آنان هفتاد مرد را برای میقات پروردگارشان برگزید. پس آنان را به‌سوی طور سینا بیرون برد و در دامنهٔ کوه نگاه داشت، و خود از طور بالا رفت و از خداوند متعال خواست با او سخن بگوید و سخنش را به گوش آنان برساند. پس خداوند متعال ـ که یادش بلندمرتبه است ـ با او سخن گفت و آنان سخن او را از بالا و پایین و راست و چپ و پَس و پیش شنیدند؛ زیرا خداوند عزوجل آن را در درخت پدید آورد و از آن برانگیخت، تا این‌که آن را از همهٔ جهات شنیدند. گفتند: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم که این سخنی که شنیدیم، کلام خداست ﴿حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ (تا این‌که خدا را آشکارا ببینیم). چون این سخن بزرگ را گفتند و تکبر ورزیدند و سرکشی کردند، خداوند عزوجل صاعقه‌ای بر آنان فرستاد؛ پس به‌سبب ستمشان آنان را فراگرفت و مردند. پس موسی گفت: پروردگارا، هنگامی که نزد بنی‌اسرائیل بازگردم، چه بگویم اگر بگویند: تو آنان را بردی و کشتی، به دلیل این‌که در آنچه از مناجات خداوند عزوجل با خود ادعا می‌کردی، راست‌گو نبودی؟ پس خداوند آنان را زنده کرد و همراه موسی برانگیخت. آنان گفتند: اگر از خدا بخواهی که خود را به تو بنمایان‌د تا ما به او بنگریم، تو را پاسخ خواهد داد، و تو به ما خبر می‌دهی او چگونه است تا او را چنان‌که باید بشناسیم. موسی گفت: ای قوم من، خداوند متعال با دیدگان دیده نمی‌شود و کیفیتی برای او نیست؛ بلکه با آیاتش شناخته می‌شود و با نشانه‌هایش دانسته می‌گردد. آنان گفتند: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا از او بخواهی. پس موسی گفت: پروردگارا، تو گفتار بنی‌اسرائیل را شنیدی و تو به صلاح آنان داناتری. خداوند جل‌جلاله وحی فرمود: ای موسی، آنچه از تو خواستند از من بخواه؛ من تو را به‌خاطر جهل آنان مؤاخذه نخواهم کرد. در این هنگام موسی(ع) گفت: ﴿رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ﴾ (پروردگارا، خود را به من بنمای تا به تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید؛ ولی به کوه بنگر، پس اگر در جای خود استوار ماند)، درحالی‌که آن فرو می‌ریخت ﴿فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ﴾ (آنگاه مرا خواهی دید؛ پس چون پروردگارش برای کوه جلوه کرد) با آیتی از آیاتش ﴿جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ﴾ (آن را درهم‌کوبیده ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد؛ پس چون به هوش آمد، گفت: تو منزّهی، به‌سوی تو بازگشتم)، یعنی از جهل قومم به شناخت خود از تو بازگشتم ﴿وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (و من نخستینِ مؤمنانم) از میان آنان، به این‌که تو دیده نمی‌شوی.» عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۹.

دارد که نزد خداوند عزوجل از او بلندمرتبه‌ترند و آنان محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) هستند؛ همان کسانی که اقرار به آنان و شناختشان، باعث رسیدن موسی به مرتبهٔ «اولوالعزم» از فرستادگان گردید، و نیز ـ چنان‌که دانستیم ـ سبب رسیدن ابراهیم به مرتبهٔ امامت بودند.

سید احمد الحسن فرموده است:

«در ابتدا، موسی‌علیه‌السلام رؤیت قلبی و معرفت بصیرتی را درخواست کرد، نه بصری؛ زیرا او معرفت خداوند سبحان و متعال را چنان‌که حق معرفتش است، در مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ (تا به‌قدر دو کمان یا نزدیک‌تر) درخواست کرد؛ و هنگامی که از جانب خداوند سبحان و متعال دریافت که او شایستهٔ این مقام نیست، خواست با بصیرت ببیند و با چشم ﴿أَرِنِي أَنظُرْ﴾ (به من بنمای تا نظر کنم) به صاحب این مقام یعنی محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله بنگرد؛ زیرا معرفت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله همان معرفت خداوند است و نظر به آن حضرت، نظر به خداوند سبحان و متعال؛ چراکه او وجه خداوند سبحان است. پس خطاب به موسی پاسخ آمد که او طاقت دیدن نور محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله در آن مقام قدسی را ندارد. پس محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله که نور خداوند سبحان است، بر کوه تجلی کرد و آن را متلاشی نمود و موسی بیهوش افتاد: ﴿قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (گفت: تو منزهی، به‌سوی تو توبه کردم و من نخستین مؤمنانم)؛ یعنی به ولایت علی‌بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام و او تنها کسی است که محمد را می‌شناسد و محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را که صاحب این مقام است می‌بیند؛ بنابراین او دروازهٔ محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله است: «من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن.»

امام صادق‌علیه‌السلام فرموده است: «و از نور او، فقط همچون نوری که از میان سوراخ سوزن می‌تابد به کوه تابید؛ پس زمین به لرزه در آمد و کوه متلاشی شد.»[1]

سپس موسی‌علیه‌السلام مقام قائم آل‌محمدعلیهم‌السلام را درخواست کرد، پس از این‌که از جانب خداوند دانست که خداوند چه تمکینی در مُلک به او خواهد بخشید، و از خداوند درخواست

---

١. بحارالأنوار، ج ٣٦، ص ٤٠٧.

کرد او را قائم آل‌محمد(ع) قرار دهد؛ همان‌طور که در روایات اهل‌بیت(ع) آمده است.[1]

در نتیجه، موسی(ع) مقام «خورشید و ماه و ستاره» را که جدش ابراهیم(ع) دیده بود، درخواست کرد؛ ولی نه در آن جایگاهی که ابراهیم(ع) در ملکوت دیده بود، بلکه درخواست دیدن انوار قدسی آن‌ها را در ملأ اعلی مطرح نمود؛ یعنی مقام‌های آن‌ها در آسمان کلی هفتم.

همچنین، نظر به محمد(ص) را درخواست کرد که از آن بازداشته شد؛ زیرا دیدن صورت جسمانی محمد(ص) یا صورت مثالی او امکان‌پذیر بود، اما عدم امکان دیدن محمد(ص) (دیدن تمام و کمال) به او پاسخ داده شد؛ چراکه صاحب این مقام، علی‌بن ابی‌طالب(ع) است. رسول خدا محمد(ص) فرموده است: «ای علی، مرا کسی نشناخت جز خدا و تو.»

بنابراین، این سخن خداوند: ﴿لَن تَرَانِي﴾ (هرگز مرا نخواهی دید)؛ یعنی آن‌گونه که درخواست می‌کنی، محمد(ص) را به‌صورت دیدنی تمام و کمال نخواهی دید.»[2]

طور که خداوند بر آن با موسی سخن گفت

در سال‌های سرگردانی بنی‌اسرائیل در صحرای سینا، موسی به میقات پروردگارش می‌رفت و خداوند بر بالای کوه طور که در آن زمان در شبه‌جزیرهٔ سینا وجود داشت، با او سخن می‌گفت و چگونگی سخن گفتن خدا با او در مبحث «حادثهٔ برگزیده شدن» پیش‌تر بیان شد؛ آنجا یاد کردیم که این واقعه از طریق مخلوقی رخ داد که نمایندهٔ خداوند سبحان بود؛ چراکه سخن گفتن او با موسی، همان سخن گفتن خدا با اوست؛ زیرا ـ چنان‌که

---

۱. از سالم اشل روایت شده است که گفت: شنیدم امام باقر(ع) می‌فرمود: «موسی‌بن عمران(ع) در سِفر نخستِ تورات نگریست و جایگاه قائم آل‌محمد(ع) را از توانمندی و قدرت و فضیلت مشاهده کرد؛ پس از خداوند درخواست نمود: پروردگارا، مرا قائم آل‌محمد قرار بده. به او گفته شد: قائم از فرزندان احمد است. سپس در سِفر دوم نگریست و همانند آنچه پیش‌تر دیده بود یافت؛ پس همان درخواست را از خداوند تکرار کرد و همان پاسخ را شنید. سپس در سِفر سوم نگریست و همان مطلب را دید؛ پس همان سخن را تکرار کرد و همان پاسخ را شنید.» کتاب غیبت، محمدبن ابراهیم نعمانی، ص۲۴۶ و ۲۴۷.

۲. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۵۵.

دانستیم ـ به فرمان خدا با او سخن گفت.

اما خود کوه طور، براساس متون دینی از جای خود به جایگاهی دیگر منتقل شد. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾[1] (و آنگاه که کوه را بر فرازشان برکندیم، گویی سایبانی بود، و گمان کردند بر آنان فرود خواهد آمد؛ آنچه را به شما داده‌ایم با قوّت بگیرید و آنچه را در آن است یاد کنید، باشد که پرهیزکار شوید).

از ابوبصیر روایت شده است که گفت: مولای ما ابوجعفر محمدبن علی باقر﵇ در حرم نشسته بود و گروهی از دوستدارانش پیرامونش بودند که ناگاه طاووس یمانی با گروهی از یارانش آمد. سپس به ابوجعفر﵇ گفت: آیا به من اجازه می‌دهی پرسشی بپرسم؟ فرمود: «به تو اجازه دادیم، پس بپرس!...» گفت: پس مرا از پرنده‌ای خبر بده که فقط یک بار پرواز کرد و نه پیش از آن و نه پس از آن پرواز نکرد، و خداوند عزّوجلّ آن را در قرآن یاد کرده است؛ آن چیست؟ فرمود: «طور سیناست؛ خداوند عزّوجلّ آن را بر فراز بنی‌اسرائیل به پرواز درآورد، هنگامی که با بالی از آن بر آنان سایه افکند، درحالی‌که در آن رنگ‌هایی از عذاب بود، تا این‌که تورات را پذیرفتند؛ و این همان سخن خداوند عزّوجلّ است: ﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾ تا پایان آیه.»[2]

متون تورات نیز تأکید کرده‌اند که کوه طور لرزید و از جای خود تکان خورد:

سفر خروج ـ اصحاح ۱۹: «۱۷ و موسی قوم را از اردوگاه بیرون آورد تا با خدا دیدار کنند؛ پس در پایین کوه ایستادند. ۱۸ و سراسر کوه سینا دود می‌کرد؛ زیرا خداوند با آتش بر آن فرود آمده بود، و دود آن همچون دود کوره بالا می‌رفت، و همهٔ کوه به‌شدت می‌لرزید.»

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۱.

۲. الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ٦٤ و ٦٥.

و علتِ آن، هشدار به بنی‌اسرائیل دربارهٔ مخالفت با فرمان‌های خدا و مطالبی بود که در تورات بر موسی(ع) نازل کرده و به آنان سفارش کرده بود؛ اما آنان مخالفت کردند، چنان‌که در فتنهٔ گوساله رخ داد، و به میثاق خدا با خود پایبند نماندند. همچنین، اعتراض‌های بسیار آنان به موسی و وصی او هارون(ع)، که تا زمان وفات موسی (درود خدا بر او باد) ادامه یافت، درحالی‌که آنان هنوز در سرگردانی بودند؛ و ـ چنان‌که دانستیم ـ این عقوبتی بود در نتیجهٔ نپذیرفتن ورود به سرزمین مقدس به‌همراه موسی که بر آنان نازل شد؛ بنابراین کوه از جای خود بالا برده شد: ﴿نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ﴾ (کوه را بر فرازشان برکندیم، گویی سایبانی بود)، براساس متن قرآنی و «همهٔ کوه به‌شدت می‌لرزید»، براساس متن توراتی.

به‌طور کلی، ﴿نَتَقْنَا الْجَبَلَ﴾ یعنی آن را از بیخ و بُن برکندیم و بالا بردیم؛ چراکه فرشتگان آن را به جایگاهی دیگر منتقل کردند و آن را به‌جای خود بازنگرداندند.

سید احمد الحسن فرموده است:

«فرشتگان، طور را پس از حادثهٔ بالابرده‌شدن منتقل کردند و به‌جای خود بازگردانده نشد: ﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾[1] (و آنگاه که کوه را بر فرازشان برکندیم، گویی سایبانی بود، و گمان کردند که بر آنان فرود خواهد آمد؛ آنچه را به شما داده‌ایم با قدرت بگیرید و آنچه را در آن است یاد کنید، باشد که پرهیزکار شوید)؛ «گمان کردند که بر آنان فرود خواهد آمد»: پس به‌جای خود بازنگشت و بر آنان فرود نیامد، بلکه منتقل شد.»[2]

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۱.

۲. متشابهات، پاسخ پرسش ۱۵۵. طبرسی برخی از پرسش‌های طاووس یمانی از امام باقر(ع) را روایت کرده است؛ ازجمله: «گفت: پس به من خبر دهید از پرنده‌ای که یکبار پرواز کرد و نه پیش از آن پرواز کرده بود و نه پس از آن، و خداوند عزوجل آن را در قرآن یاد کرده است؛ آن چیست؟ فرمود: طور سینا بود که خداوند عزوجل آن را بر فراز بنی‌اسرائیل به پرواز درآورد، هنگامی که با بخشی از آن همچون سایبانی بر آنان سایه افکند، درحالی‌که در آن گونه‌های عذاب بود، تا تورات را پذیرفتند؛ و این همان گفتار خداوند عزوجل است: ﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾ (و آنگاه که کوه را بر فرازشان برکندیم، چنان‌که گویی سایبانی بود، و گمان کردند بر آنان فرود خواهد آمد).» الاحتجاج، ج ۲، ص ۶۴ و ۶۵.

اما جایی که کوه طور به آن منتقل شد، «نجف» است؛ و این نکته‌ای است که متون اوصیای رسول خدا، محمدﷺ، بر آن تأکید کرده‌اند.[۱]

ذبح گاو

ازجمله ماجراهایی که در سال‌های سرگردانی بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد، ماجرای ذبح گاو بود:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ * قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ * قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ * قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ * قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ﴾[۲] (و آنگاه که موسی به قوم خود گفت: خداوند به شما فرمان می‌دهد گاوی را ذبح کنید. گفتند: آیا ما را به

---

۱. نمونه‌هایی از این روایات:

- از ثمالی، از ابوجعفرؑ در حدیثی روایت شده است که فرمود: «در وصیت امیرالمؤمنینؑ آمده بود: مرا به‌سوی پشت کوفه بیرون ببرید؛ پس هرگاه پاهایتان پایین رفت و بادی به‌سوی شما وزید، مرا همان‌جا دفن کنید؛ و آنجا ابتدای طور سیناست. پس آنان چنین کردند.» تهذیب‌الأحکام، طوسی، ج ۶، ص ۳۴.
- از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است: «... غَری، قطعه‌ای از همان کوهی است که خداوند بر آن به‌طور خاص، با موسی سخن گفت؛ و عیسی را به‌طور ویژه بر آن تقدیس کرد؛ و ابراهیم را بر آن خلیل گرفت؛ و محمدﷺ را بر آن حبیب گرفت؛ و آن را جایگاه سکونت انبیا قرار داد. پس به خدا سوگند، پس از دو پدر پاکیزه‌اش آدم و نوح، کسی گرامی‌تر از امیرالمؤمنین (درود خدا بر او باد) در آن سکونت نداشته است...» تهذیب‌الأحکام، طوسی، ج ۶، ص ۲۳.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۶۷-۷۱.

ریشخند می‌گیری؟ گفت: به خدا پناه می‌برم از این‌که از جاهلان باشم. * گفتند: پروردگارت را برای ما بخوان تا برایمان روشن کند آن گاو چگونه است. گفت: او می‌فرماید: گاوی است نه پیر و نه کم‌سال، بلکه میان این دوست؛ پس آنچه را به آن فرمان داده می‌شوید انجام دهید. * گفتند: پروردگارت را برای ما بخوان تا برایمان روشن کند رنگ آن چیست. گفت: او می‌فرماید: گاوی زرد است که رنگش روشن و درخشان است و بینندگان را شاد می‌کند. * گفتند: پروردگارت را برای ما بخوان تا برایمان روشن کند آن گاو چگونه است؛ زیرا گاوها بر ما مشتبه شده‌اند، و اگر خدا بخواهد، ما حتماً راه‌یافته خواهیم بود. * گفت: او می‌فرماید: گاوی است رام‌نشده، نه زمین را شخم می‌زند و نه کشت را آب می‌دهد؛ سالم است و هیچ لکه‌ای در آن نیست. گفتند: اکنون حق را آوردی. پس آن را ذبح کردند، درحالی‌که نزدیک بود چنین نکنند).

متون تورات داستان ذبح گاو را با ویژگی‌هایی خاص یاد کرده‌اند؛ گاوی سالم، سرخ‌رنگ که به کار گرفته نشده باشد. اما سیاق داستان و دلیل ذبح آن، با متن قرآنی و روایی نزد مسلمانان متفاوت است؛ زیرا از نظر آنان، این ماجرا آیینی مربوط به پاک شدن از نجاست مرگ یا کفارهٔ گناه، مانند «پرستش گوساله» و نظایر آن است![1]

از نظر ما مسلمانان، ماجرای ذبح گاو پس از کشته‌شدن یکی از بنی‌اسرائیل رخ داد؛ زیرا

---

۱. سفر اعداد ـ اصحاح ۱۹: «۱ و خداوند با موسی و هارون سخن گفت و فرمود: ۲ «این فریضهٔ شریعتی است که خداوند به آن فرمان داده و فرموده است: به بنی‌اسرائیل بگو ماده‌گاوی سرخ، سالم و بی‌عیب نزد تو بیاورند که یوغ بر آن نهاده نشده باشد. ۳ آن را به العازارِ کاهن بدهید، و آن را بیرون از اردوگاه ببرند و در برابر او ذبح کنند. ۵ و ماده‌گاو را در برابر دیدگان او بسوزانند؛ پوست و گوشت و خون آن را همراه با سرگینش بسوزانند. ۶ و کاهن چوب سدر و زوفا و قرمز را بگیرد و آن‌ها را در میان آتشِ ماده‌گاو بیفکند. ۷ سپس کاهن جامه‌های خود را بشوید و بدنش را با آب شست‌وشو دهد و پس از آن وارد اردوگاه شود؛ و کاهن تا شامگاه نجس خواهد بود. ۸ و کسی که آن را سوزانده است جامه‌های خود را با آب بشوید و بدنش را با آب شست‌وشو دهد، و تا شامگاه نجس خواهد بود. ۹ و مردی پاک، خاکستر ماده‌گاو را گرد آورد و آن را بیرون از اردوگاه، در جایی پاک بگذارد؛ پس برای جماعت بنی‌اسرائیل نگهداری شود، برای آبِ نجاست. این قربانیِ خطاست. ... ۲۰ اما انسانی که نجس شود و خود را پاک نسازد، آن شخص از میان جماعت نابود خواهد شد؛ زیرا مقدس خداوند را نجس کرده است. آبِ نجاست بر او پاشیده نشده است؛ او نجس است. ۲۱ پس این برای آنان فریضه‌ای همیشگی خواهد بود؛ و کسی که آبِ نجاست را پاشیده است، جامه‌های خود را بشوید؛ و کسی که آبِ نجاست را لمس کند تا شامگاه نجس خواهد بود.»

بستگان او از موسی خواستند قاتل را آشکار کند، پس موسی (به تعلیم خداوند) از آنان خواست گاوی را ذبح کنند تا وسیله‌ای برای شناخت قاتل باشد. برای آنان کافی بود هر گاوی را که می‌خواستند ذبح کنند و اگر چنین می‌کردند، همان کفایت می‌کرد؛ اما آنان به خودشان سخت گرفتند، پس خداوند نیز به آنان سخت گرفت؛ و سرانجام، هنگامی که آن گاو را ذبح کردند، موسی قاتل واقعی را برای آنان آشکار ساخت؛ زیرا فرمان داد مقتول را با دُم گاوِ ذبح‌شده بزنند، پس خداوند او را زنده کرد و او اسم قاتل خود را به زبان آورد.[1]

---

۱. از ابن ابی‌عمیر، از یکی از رجالشان، از ابوعبدالله علیه السلام روایت شده است که فرمود: «مردی از نیکان بنی‌اسرائیل و عالمان آنان از زنی از ایشان خواستگاری کرد و آنان به او پاسخ مثبت دادند. پسرعموی آن مرد نیز که فاسق و فرومایه بود، از همان زن خواستگاری کرد، اما به او پاسخ مثبت ندادند. پس به پسرعمویش که به او پاسخ مثبت داده بودند، حسادت ورزید، در کمین او نشست و او را پنهانی کشت. سپس او را نزد موسی علیه السلام آورد و گفت: ای نبی خدا، این پسرعموی من است که کشته شده است. موسی علیه السلام فرمود: چه کسی او را کشته است؟ گفت: نمی‌دانم. قتل در میان بنی‌اسرائیل بسیار بزرگ شمرده می‌شد؛ پس این ماجرا برای موسی گران آمد. بنی‌اسرائیل نزد او گرد آمدند و گفتند: ای نبی خدا، چه می‌اندیشی؟

در میان بنی‌اسرائیل، مردی بود که گاوی داشت و پسری نیکوکار داشت. نزد پسرش کالایی بود؛ گروهی آمدند تا کالای او را بخرند، درحالی‌که کلید خانه‌اش زیر سر پدرش بود و پدر خوابیده بود. پسر خوش نداشت او را بیدار کند و خوابش را به هم زند. پس آن گروه بازگشتند و کالای او را نخریدند. چون پدرش بیدار شد، به او گفت: پسرم، با کالایت چه کردی؟ گفت: همچنان باقی است و آن را نفروختم؛ زیرا کلید زیر سر تو بود و خوش نداشتم تو را بیدار کنم و خواب تو را به هم زنم. پدرش به او گفت: این گاو را در عوض سودی که از کالایت از دست دادی برای تو قرار دادم. خداوند از آنچه آن پسر در حق پدرش انجام داد، قدردانی کرد و به موسی فرمان داد بنی‌اسرائیل همان گاو را ذبح کنند. پس هنگامی که نزد موسی گرد آمدند و گریستند و فریاد برآوردند، موسی به آنان فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾ (خداوند به شما فرمان می‌دهد گاوی را ذبح کنید). پس شگفت‌زده شدند و گفتند: ﴿أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا﴾ (آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟) ما کشته‌ای نزد تو می‌آوریم و تو می‌گویی: گاوی ذبح کنید؟ موسی به آنان فرمود: ﴿أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ (به خدا پناه می‌برم که از جاهلان باشم). پس دانستند خطا کرده‌اند. گفتند: ﴿ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ﴾ (برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن کند آن چگونه گاوی است. گفت: او می‌فرماید: آن گاوی است نه پیر و نه جوان) و «فارض» گاوی است که نر روی آن جسته، اما آبستن نشده است؛ و «بکر» گاوی است که نر رویش نجسته است. پس گفتند: ﴿ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا﴾ (برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن کند رنگش چیست. گفت: او می‌فرماید: آن گاوی است زرد، که رنگش روشن و درخشان است)؛ یعنی زردی‌اش شدید است و بینندگان را شاد می‌سازد. گفتند: ﴿ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ

الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ * قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ﴾ (برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن کند آن چگونه گاوی است؛ زیرا گاوها بر ما مشتبه شده‌اند، و اگر خدا بخواهد، ما هدایت خواهیم شد. * گفت: او می‌فرماید: آن گاوی است رام‌نشده که زمین را شخم نمی‌زند)، یعنی رام نشده است؛ ﴿وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ﴾ (و کشتزار را آب نمی‌دهد) یعنی زراعت را آب نمی‌دهد؛ ﴿مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا﴾ (سالم است و هیچ لکه‌ای در آن نیست)، یعنی هیچ نقطه‌ای در آن نیست جز زردی؛ ﴿قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ﴾ (گفتند: اکنون حق را آوردی) این همان گاو فلانی است.

پس رفتند تا آن را بخرند. صاحب گاو گفت: آن را نمی‌فروشم مگر به اندازهٔ پرشدن پوستش از طلا. پس نزد موسی(ع) بازگشتند و به او خبر دادند. موسی به آنان فرمود: حتماً باید همان گاو را ذبح کنید. پس آن را به اندازهٔ پرشدن پوستش از طلا خریدند و ذبح کردند. سپس گفتند: ای نبی خدا، به ما چه فرمان می‌دهی؟ خداوند تبارک‌وتعالی به او وحی فرمود: به آنان بگو: با بخشی از آن به او بزنند و بپرسند: چه کسی تو را کشت؟ پس دُم را گرفتند و با آن به او زدند و گفتند: ای فلانی، چه کسی تو را کشت؟ گفت: فلانی، پسر فلانی، پسرعموی من که او را آورده است؛ و این همان گفتار خداوند است: ﴿فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ (پس گفتیم: با بخشی از آن به او بزنید؛ خداوند این‌گونه مردگان را زنده می‌کند و آیات خود را به شما نشان می‌دهد، باشد که بیندیشید).» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۴۹ و ۵۰.

همچنین، از احمدبن محمدبن ابونصر بزنطی روایت شده است که گفت: شنیدم ابوالحسن رضا(ع) می‌فرمود: «مردی از بنی‌اسرائیل یکی از خویشاوندان خود را کشت؛ سپس او را برداشت و بر سر راه برترین سبط از اسباط بنی‌اسرائیل انداخت؛ سپس آمد و خون او را مطالبه کرد. پس گفتند: ای موسی(ع)، سبط آل‌فلان، فلانی را کشته‌اند؛ پس به ما خبر بده چه کسی او را کشته است. فرمود: گاوی نزد من بیاورید. ﴿قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ (گفتند: آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟ گفت: به خدا پناه می‌برم که از جاهلان باشم). اگر آنان به هر گاوی روی می‌آوردند، برایشان کافی بود؛ اما سخت گرفتند، پس خداوند نیز به آنان سخت گرفت. ﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ﴾ (گفتند: برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن کند که آن چگونه گاوی است. گفت: او می‌فرماید: آن گاوی است نه پیر و نه جوان)؛ یعنی نه کوچک و نه بزرگ؛ ﴿عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ﴾ (میانسال، میان این دوست). اگر آنان به هر گاوی روی می‌آوردند، برایشان کافی بود؛ اما سخت گرفتند، پس خداوند نیز به آنان سخت گرفت. ﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ﴾ (گفتند: برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن کند رنگش چیست. گفت: او می‌فرماید: آن گاوی است زرد، که رنگش روشن و درخشان است و بینندگان را شاد می‌سازد). اگر آنان به هر گاوی روی می‌آوردند، برایشان کافی بود؛ اما سخت گرفتند، پس خداوند نیز به آنان سخت گرفت. ﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ * قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ﴾ (گفتند: برای ما از پروردگارت بخواه تا برایمان روشن کند آن چگونه گاوی است؛ زیرا گاوها بر ما مشتبه شده‌اند، و اگر خدا بخواهد، ما هدایت خواهیم شد؛ * گفت: او می‌فرماید: آن گاوی است رام‌نشده که زمین را شخم نمی‌زند و کشتزار را آب نمی‌دهد؛ سالم است و هیچ لکه‌ای در آن نیست. گفتند: اکنون حق را آوردی). پس آن را جست‌وجو کردند و نزد جوانی از بنی‌اسرائیل یافتند. او گفت: آن را نمی‌فروشم مگر به اندازهٔ پرشدن پوستش از طلا. نزد موسی(ع) آمدند و این را به او گفتند. فرمود: آن را بخرید. پس آن را خریدند و نزد او آوردند. موسی فرمان داد آن را ذبح کنند، سپس فرمان داد مرده را با دُم آن بزنند.

از علی‌بن یقطین روایت شده است که گفت: از ابوالحسن (امام کاظم)ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خداوند به بنی‌اسرائیل فرمان داد گاوی را ذبح کنند، درحالی‌که آنان فقط به دُم آن نیاز داشتند؛ پس خداوند برای آنان سخت گرفت.»[1]

یعنی آنان به خود سخت گرفتند، پس خداوند نیز به آنان سخت گرفت.

دین موسی و شناخت او از رسول خدا، محمد، و آل‌محمد

دین و شریعت موسیﷺ

دین موسی همان دین خداست و از جهت بنیان‌های اعتقادی و اصول کلی اساسی، همان دین جدش ابراهیم است؛ اصولی مثل شهادت به یگانگی خدا. اما جزئیات شریعت‌ها، اموری فرعی‌اند و اختلاف در آن‌ها به‌هیچ‌وجه به معنای دگرگونی دین الهی نیست. آری، پس از دگرگون‌شدن بسیاری از احکام آن، درست نیست شریعت موسی امتداد حنیفیت ابراهیمی دانسته شود؛ و دگرگونی شریعت‌ها یا نسخ آن‌ها امکان‌پذیر است و می‌دانیم حتی در درون بعثت یک فرستادهٔ الهی نیز روی می‌دهد.

همچنین، می‌دانیم موسی (درود خدا بر او باد) فرستاده‌ای از فرستادگان اولوالعزم است

چون چنین کردند، مقتول زنده شد و گفت: ای رسول خدا، پسرعمویم مرا کشته است، نه کسی که ادعا می‌شود قاتل من است. پس با این کار قاتل او را شناختند. پس فرستادهٔ خدا، موسی‌بن عمرانﷺ، به برخی از یارانش فرمود: این گاو داستانی دارد. گفت: داستانش چیست؟ فرمود: جوانی از بنی‌اسرائیل با پدرش به نیکی رفتار می‌کرد. او گوساله‌ای خرید، سپس نزد پدرش آمد و دید کلیدها زیر سر اوست؛ پس خوش نداشت او را بیدار کند و آن معامله را رها کرد. پدرش بیدار شد و او ماجرا را به پدرش گفت. پدر به او گفت: کار نیکی کردی؛ این گاو را بگیر که در برابر آنچه از دستت رفته است، از آنِ تو باشد. پس فرستادهٔ خدا، موسی‌بن عمرانﷺ، به او فرمود: بنگرید نیکی به پدر و مادر، اهلش را به چه جایگاهی می‌رساند.» عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷.

۱. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۴۷.

و آنان صاحبان کتاب‌ها و شریعت‌ها و عزم‌ها هستند؛ مثل ابراهیم، نوح و عیسی؛ و طبیعتاً در رأس آنان رسول خدا محمد (درود خدا بر آنان باد) قرار دارد.[1]

همچنین، پیش‌تر دانستیم که مسئلهٔ انتخاب فرستاده‌ای معین (و آنان همان رسولان چهارگانه‌اند: نوح، ابراهیم، موسی و عیسی (درود خدا بر آنان باد)) برای این‌که از اولوالعزم باشد، همان‌گونه که به اخلاص و پاکی و صدق عزم آنان ارتباط دارد، به شناخت آنان از رسول خدا، محمد و اوصیایش (درود خدا بر آنان باد) نیز ارتباط دارد؛ و به‌ویژه مهدی از میان آنان؛[2] و این اقتضا می‌کند که موسی (درود خدا بر او باد) پیوندی روشن با این جنبه داشته باشد، و همان‌طور که در ادامه روشن خواهد شد، واقعاً نیز چنین بوده است.

از سنت‌های موسی(ع)، مسئلهٔ غسل‌دادن امام به‌دست امام است.[3]

---

۱. از سماعةبن مهران روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله(ع) عرض کردم: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾ (پس صبر کن، همان‌گونه که رسولان اولوالعزم صبر کردند). فرمود: «نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد(ص)؛ و بر آنان درود باد.» عرض کردم: چگونه آنان اولوالعزم شدند؟ فرمود: «زیرا نوح با کتاب و شریعتی برانگیخته شد، و هرکس پس از نوح آمد کتاب نوح و شریعت و روش او را گرفت تا این‌که ابراهیم(ع) با صحف آمد و با عزمی بر ترک کتاب نوح، نه از روی کفر به آن. پس هر پیامبری که پس از ابراهیم(ع) آمد، شریعت ابراهیم و روش او و صحف را گرفت تا این‌که موسی با تورات و شریعت و روش خودش آمد و با عزمی بر ترک صحف؛ و هر پیامبری که پس از موسی(ع) آمد، تورات و شریعت و روش او را گرفت تا این‌که مسیح(ع) با انجیل آمد و با عزمی بر ترک شریعت موسی و روش او. پس هر پیامبری که پس از مسیح آمد، شریعت و روش او را گرفت تا این‌که محمد(ص) آمد و قرآن و شریعت و روش خود را آورد؛ پس حلال او تا روز قیامت حلال است و حرام او تا روز قیامت حرام. اینان رسولان اولوالعزم‌اند(ع).» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۸.

۲. از امام باقر(ع) دربارهٔ فرمایش خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و به‌راستی پیش از این با آدم عهد بستیم، پس فراموش کرد و عزمی برای او نیافتیم) روایت شده است که فرمود: «با او دربارهٔ محمد و امامان پس از او عهد بستیم؛ پس ترک کرد و عزمی برای او نبود که آنان چنین‌اند؛ و اولوالعزم به این دلیل اولوالعزم نامیده شدند که با آنان دربارهٔ محمد و اوصیای پس از او و مهدی و سیرهٔ او عهد بسته شد و عزم همهٔ آنان بر این استوار شد که این‌چنین است و به آن اقرار کردند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۱۶.

۳. از ابومعمر روایت شده است که گفت: از امام رضا(ع) دربارهٔ امامی که امام او را غسل می‌دهد پرسیدم. فرمود: «این

عبادت‌هایی مانند نماز، روزه، حج و ... مانند آن، در شریعت موسی (درود خدا بر او باد) وجود داشت؛ و آنچه به نماز مربوط است، پیش‌تر گفته شد: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّآ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1] (و به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود در مصر خانه‌هایی فراهم کنید و خانه‌هایتان را قبله قرار دهید و نماز را برپا دارید و مؤمنان را بشارت ده)؛ اما روزه نیز در متون یاد شده است.[2]

در خصوص حج، وجود این شریعت در زمان موسی روشن است؛ زیرا مهریهٔ ازدواج او با دختر نبی خدا، شعیب، هشت حج بود.[3]

سنت موسی‌بن عمران﵇ است.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۸۷.

۲. از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب﵇ روایت شده است که فرمود: «هنگامی که خداوند عزوجل با موسی‌بن عمران﵇ سخن گفت، موسی عرض کرد: ... معبودا، پاداش کسی که نمازها را در وقتشان بخواند چیست؟ فرمود: خواسته‌اش را به او عطا می‌کنم و بهشتم را برای او مباح می‌سازم. عرض کرد: معبودا، پاداش کسی که از ترس تو وضو را کامل به‌جا آورد چیست؟ فرمود: روز قیامت او را برمی‌انگیزم، درحالی‌که میان دو چشمش نوری می‌درخشد. عرض کرد: معبودا، پاداش کسی که ماه رمضان را برای تو و با امید پاداش روزه بگیرد چیست؟ فرمود: ای موسی، روز قیامت او را در جایگاهی قرار می‌دهم که در آن نمی‌ترسد. عرض کرد: معبودا، پاداش کسی که ماه رمضان را با قصد جلب‌توجه مردم روزه بگیرد چیست؟ فرمود: ای موسی، پاداش او مانند پاداش کسی است که آن را روزه نگرفته است.» أمالی، صدوق، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

۳. حلبی گفت: از ابوعبدالله﵇ پرسیده شد: آیا پیش از آن‌که پیامبرﷺ برانگیخته شود، حج خانهٔ خدا گزارده می‌شد؟ فرمود: «بله و گواه آن در قرآن، گفتار شعیب به موسی است، آن هنگام که او را به همسری خود درآورد: ﴿عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ﴾ (به این شرط که هشت حج برای من کار کنی)، و نفرمود: هشت سال. آدم و نوح نیز حج گزاردند و سلیمان‌بن داوود نیز همراه با جن و انس و پرندگان و باد، خانهٔ خدا را حج گزارد. موسی نیز بر شتری سرخ‌موی حج گزارد، درحالی‌که می‌گفت: «لبیک، لبیک» و این همان است که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾ (همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم قرار داده شد، همان است که در بکه است؛ خانه‌ای پربرکت و مایهٔ هدایت برای جهانیان) و نیز فرموده است: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ

روایت شده است: او از رملهٔ مصر برای حج مُحرم می‌شد و لبیک می‌گفت و کوه‌ها پاسخ او را می‌دادند.[1] همچنین، روایت شده است که دو فرزند هارون، شَبَر و شَبیر، حج خانهٔ خدا را به‌جا می‌آوردند.[2]

وَإِسْمَاعِيلُ﴾ (و آنگاه که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را بالا می‌بردند) و نیز فرموده است: ﴿أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾ (خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان، معتکفان، رکوع‌کنندگان و سجده‌کنندگان پاکیزه سازید)؛ و خداوند حجر را برای آدم فرو فرستاد، و خانه...» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۶۰.

۱. چندین روایت دربارهٔ حج موسی(ع) وارد شده است؛ ازجمله:

- از جابر، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «موسی(ع) از رَملهٔ مصر احرام بست.» فرمود: «و در حال احرام، از صفاحِ روحاء گذشت، درحالی‌که ناقهٔ خود را با مهاری از لیف می‌کشید و دو عبای قَطَوانی به تن داشت، تلبیه می‌گفت و کوه‌ها پاسخ او را می‌دادند.»
- از زید شحام، از کسی که برای او روایت کرده، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «موسی‌بن عمران(ع) حج گزارد، درحالی‌که هفتاد نبی از بنی‌اسرائیل همراه او بودند. مهار شترانشان از لیف بود، تلبیه می‌گفتند و کوه‌ها پاسخشان را می‌دادند؛ و بر موسی دو عبای قَطَوانی بود و می‌گفت: لبیک، بندهٔ تو و فرزند بندهٔ تو.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.
- ۲۲۸۳- و روایت شده است: «موسی(ع) از رَملهٔ مصر احرام بست و همراه هفتاد نبی از صفائحِ روحاء گذشت؛ بر تن آنان عبای قَطَوانی بود و می‌گفت: لبیک، بندهٔ تو و فرزند دو بندهٔ تو، لبیک.»
- ۲۲۸۴- و در خبری دیگر روایت شده است: «موسی(ع) از صفائحِ روحاء گذشت، درحالی‌که بر شتری سرخ‌مو سوار بود، مهار آن از لیف بود و دو عبای قَطَوانی به تن داشت و می‌گفت: لبیک ای کریم، لبیک. یونس‌بن متی(ع) از صفائحِ روحاء گذشت، درحالی‌که می‌گفت: لبیک، ای برطرف‌کنندهٔ اندوه‌های بزرگ، لبیک. عیسی‌بن مریم(ع) از صفائحِ روحاء گذشت، درحالی‌که می‌گفت: لبیک، بندهٔ تو و فرزند کنیز تو، لبیک؛ و محمد(ص) از صفائحِ روحاء گذشت، درحالی‌که می‌گفت: لبیک، ای صاحب معارج، لبیک.» من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۲، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.
- از ابان‌بن عثمان، از کسی که به او خبر داده، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که گفت: به ایشان عرض کردم: چرا تلبیه، تلبیه نامیده شده است؟ فرمود: «پاسخی است که موسی(ع) به پروردگارش داد.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۱۸.

۲. از ابومکی روایت شده است که گفت: ابوعبدالله(ع) را دیدم که از سمت در وارد حجر شد و به اندازهٔ دو ذراع از خانه فاصله گرفت و به نماز ایستاد. به ایشان عرض کردم: هیچ‌یک از اهل‌بیت شما را ندیده‌ام که روبه‌روی ناودان نماز بخواند. فرمود: «این جایگاه نماز شَبَّر و شَبیر، دو پسر هارون است.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۲۱۴.

همچنین، از موسی﵇ روایت شده است که حاجی از پاداش بی‌بهره نمی‌ماند، حتی اگر نیت صادق و خرجِ پاک نداشته باشد؛ چه برسد به این‌که آن دو را داشته باشد.[۱]

همچنین، ازجمله شریعت موسی﵇ اموری است که به قداست روز شنبه و حرمت کار در آن (مثل شکار و تجارت و مانند آن) مربوط می‌شود.

سفر خروج ـ اصحاح ۲۰: «۸ روز شنبه را به یاد داشته باش تا آن را مقدس بداری. ۹ شش روز کار کن و همهٔ کارهایت را انجام بده، ۱۰ اما روز هفتم، شنبه‌ای برای خداوند، خدای توست. هیچ کاری انجام نده؛ نه تو، نه پسرت، نه دخترت، نه بندهٔ تو، نه کنیز تو، نه چهارپایت و نه غریبی که درون دروازه‌های توست.»

اما بنی‌اسرائیل که قلب موسی را از درد و آزار آکنده کردند (چنان‌که در رفتار آنان با موسی دیدیم)، بی‌تردید برای دور زدن این تحریم چاره‌اندیشی خواهند کرد![۲]

---

۱. امام صادق﵇ فرمود: «هنگامی که موسی﵇ حج گزارد، جبرئیل﵇ بر او فرود آمد. موسی به او گفت: ای جبرئیل، کسی که این خانه را بدون نیتی راستین و بدون هزینهٔ پاکیزه حج کند، چه پاداشی دارد؟ گفت: نمی‌دانم تا نزد پروردگارم، عزوجل، بازگردم. پس چون بازگشت، خداوند عزوجل فرمود: ای جبرئیل، موسی به تو چه گفت؟ ـ و او به آنچه گفته بود داناتر بود ـ گفت: پروردگارا، به من گفت: کسی که این خانه را بدون نیتی راستین و بدون هزینهٔ پاکیزه حج گزارد، چه پاداشی دارد؟ خداوند عزوجل فرمود: نزد او بازگرد و به او بگو: حق خود را به او می‌بخشم و خلق خود را از او راضی می‌گردانم. موسی گفت: ای جبرئیل، پس کسی که این خانه را با نیتی راستین و هزینهٔ پاکیزه حج گزارد، چه پاداشی دارد؟ جبرئیل به‌سوی خداوند متعال بازگشت و خداوند به او وحی فرمود: به او بگو: او را در رفیق اعلی، همراه انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار می‌دهم؛ و آنان چه نیکو همراهانی هستند.»الفقیه، صدوق، ج ۲، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۲. از محمدبن سالم، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «... پس انبیا را به‌سوی قومشان فرستاد، با شهادت به این‌که معبودی جز خدا نیست و اقرار به آنچه از جانب خدا آورده‌اند؛ پس هرکس با اخلاص ایمان آورد و بر همان حال از دنیا رفت، خداوند به‌سبب آن او را وارد بهشت می‌کند؛ و این ازآن‌روست که خداوند نسبت به بندگان ستمکار نیست؛ و به این خاطر است که خداوند بر آن نبود که بنده‌ای را عذاب کند تا آن‌که با قتل و گناهانی که خداوند به‌سبب انجام آن‌ها آتش را بر عاملشان واجب کرده بود، حجت را بر او تمام کند. پس هنگامی که از قوم هر پیامبری، مؤمنانی

پاره‌ای از وحی خداوند به موسی(ع)

متونی که تعالیم خداوند به موسی (درود خدا بر او باد) و آنچه را به او وحی کرده است یاد کرده‌اند، بسیار فراوان‌اند و شاید به پژوهشی جداگانه نیازمند باشند و به‌جهت بهره‌مندی، برخی از آن‌ها را نقل می‌کنم:

۱. خداوند سبحان به موسی وحی کرد که علت برگزیدن او به رسالت، شدت فروتنی و تواضع او در برابر خداوند بوده است؛ و او هرگاه نماز می‌خواند و سجده می‌کرد، گونهٔ خود را بر خاک می‌نهاد.[۱]

که باید به او پاسخ دهند پاسخ دادند، خداوند برای هر پیامبری از آنان شریعت و منهاجی قرار داد؛ و شریعت و منهاج، راه و سنت است. خداوند به محمد(ص) فرمود: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾ (ما به تو وحی کردیم، همان‌گونه که به نوح و انبیا پس از او وحی کردیم)؛ و هر پیامبری را به برگرفتن راه و سنت فرمان داد. ازجمله سنت و راهی که خداوند عزوجل موسی(ع) را به آن فرمان داد، این بود که خداوند شنبه را برای آنان قرار داد. پس هرکس شنبه را بزرگ می‌داشت و از ترس خدا روا نمی‌دانست در آن کاری انجام دهد، خداوند او را وارد بهشت می‌کرد؛ و هرکس حق آن را سبک می‌شمرد و آنچه را خداوند در آن بر او حرام کرده بود، از کاری که خداوند او را از آن نهی کرده بود حلال می‌شمرد، خداوند عزوجل او را وارد آتش می‌کرد؛ و این هنگامی بود که آنان ماهیان را حلال شمردند، آن‌ها را نگه داشتند و در روز شنبه خوردند. پس خداوند بر آنان خشم گرفت، بی‌آن‌که به خدای رحمان شرک ورزیده باشند یا در چیزی از آنچه موسی(ع) آورده بود تردید کرده باشند. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ (و به‌راستی کسانی از شما را که در روز شنبه تجاوز کردند شناختید؛ پس به آنان گفتیم: بوزینگانی رانده و خوار باشید). سپس خداوند عیسی(ع) را با شهادت به این‌که معبودی جز خدا نیست و اقرار به آنچه از جانب خدا آورده بود برانگیخت و برای آنان شریعت و منهاجی قرار داد؛ پس شنبه‌ای را که پیش از آن به بزرگداشتش فرمان داده شده بودند، و بیشترِ آن راه و سنتی را که موسی آورده بود برچید. پس هرکس از راه عیسی پیروی نکرد خداوند او را وارد آتش کرد؛ هرچند آنچه همهٔ انبیا آورده بودند این بود که هیچ چیزی را شریک خدا قرار ندهند...» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۸ و ۲۹.

۱. از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به موسی(ع) وحی فرمود: آیا می‌دانی چرا تو را از میان آفریدگانم برای سخن گفتن با خودم، برگزیدم؟ موسی عرض کرد: نه، ای پروردگار من. فرمود: ای موسی، من بندگانم را از آغاز تا انجام نگریستم و در میان آنان کسی را نیافتم که در برابر من فروتن‌تر از تو باشد. ای موسی، تو هنگامی که نماز می‌خوانی، دو گونهٔ خود را بر خاک می‌نهی.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۶.

و معروف است که موسی﵇ هرگز خود را بر هیچ مخلوقی برتری نمی‌داد.[۱]

۲. خداوند به موسی وحی کرد که بسیار به یاد او باشد، و این‌که یاد او در هر حالی نیکوست.[۲]

از امام صادق﵇ روایت شده است که فرمود: «وحی، چهل یا سی بامداد از موسی﵇ بازداشته شد. پس بر کوهی در شام که به آن اریحا گفته می‌شد، بالا رفت و عرض کرد: پروردگارا، اگر وحی و سخن گفتنت را از من به سبب گناهان بنی‌اسرائیل بازداشته‌ای، آمرزش تو از ازل بوده است. پس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای موسی‌بن عمران، آیا می‌دانی چرا از میان آفریدگانم تو را برای وحی و سخن گفتن با خودم برگزیدم؟ عرض کرد: ای پروردگار من، من به آن آگاهی ندارم. فرمود: ای موسی، من به آفریدگانم نگریستم و در میان آنان کسی را نیافتم که در برابر من فروتن‌تر از تو باشد؛ ازاین‌رو تو را از میان آفریدگانم به وحی و سخن گفتن با خود اختصاص دادم. راوی گفت: موسی﵇ هرگاه نماز می‌خواند، از نماز روی برنمی‌گرداند تا آن‌که گونهٔ راست و سپس گونهٔ چپ خود را بر زمین می‌چسباند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۵۶ و ۵۷.

۱. به موسی﵇ وحی شد: «هرگاه برای مناجات آمدی، کسی را همراه خود بیاور که تو از او بهتر باشی.» موسی هرکسی را که می‌دید جرئت نمی‌کرد بگوید: من از او بهترم. از مردم گذشت و به سراغ گونه‌های حیوانات رفت، تا آن‌که به سگی گر رسید. گفت: این را همراه خود می‌برم. پس ریسمانی بر گردنش انداخت و او را با خود برد. هنگامی که در میان راه بود، سگ را از ریسمان رها کرد و آزادش گذاشت. چون برای مناجات با پروردگار سبحان آمد، خداوند فرمود: «ای موسی، آنچه به تو فرمان داده بودم کجاست؟» عرض کرد: پروردگارا، آن را نیافتم. خداوند متعال فرمود: «به عزت و جلالم سوگند، اگر کسی را نزد من می‌آوردی، تو را از دفتر نبوت محو می‌کردم.» عدةالداعی، ابن‌فهد حلی، ص ۲۰۴.

۲. از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «در توراتی که تغییر نیافته، نوشته شده است موسی﵇ از پروردگارش پرسید و گفت: پروردگارا، آیا تو به من نزدیکی تا با تو مناجات کنم، یا دوری تا تو را ندا دهم؟ خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای موسی، من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. موسی گفت: پس چه کسانی در پوشش تو هستند، در روزی که پوششی جز پوشش تو نیست؟ فرمود: کسانی که مرا یاد می‌کنند، پس من آنان را یاد می‌کنم؛ و در راه من یکدیگر را دوست می‌دارند، پس من آنان را دوست می‌دارم. آنان همان کسانی‌اند که هرگاه بخواهم اهل زمین را به بدی گرفتار سازم، آنان را یاد می‌کنم و به‌سبب آنان آن بدی را از اهل زمین دفع می‌کنم.»

از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به موسی﵇ وحی فرمود: ای موسی، به فراوانی مال شادمان مشو و یاد مرا در هیچ حالی ترک مکن؛ زیرا فراوانی مال، گناهان را از یاد می‌برد و ترک یاد من دل‌ها را سخت می‌گرداند.»

٣. به او وحی کرد: مناجات شبانه و گریه برای دیدار محبوب و برای خطای خود.[١]

٤. به او وحی کرد: صبر بر بلا، شکر نعمت و رضایت به قضا.[٢]

از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «در توراتی که تغییر نیافته، نوشته شده است موسی از پروردگارش پرسید و گفت: معبودا، گاهی در مجلس‌هایی قرار می‌گیرم که تو را عزیزتر و بزرگ‌تر از آن می‌دانم که در آن‌ها یادت کنم. پس فرمود: ای موسی، یاد من در هر حالی نیکوست.»

از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به موسی فرمود: در شب و روز بسیار مرا بسیار کن؛ هنگام یاد من خاشع باش، هنگام بلای من شکیبا باش، با یاد من آرام گیر، مرا عبادت کن و چیزی را شریک من قرار مده. بازگشت به‌سوی من است. ای موسی، مرا ذخیرهٔ خود قرار بده و گنج خود را از باقیات صالحات نزد من بگذار.»

از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به موسی فرمود: زبانت را پشت قلبت قرار بده تا سالم بمانی؛ در شب و روز مرا بسیار یاد کن؛ و در جایگاه گناه، از خطا پیروی مکن که پشیمان می‌شوی؛ زیرا خطا وعده‌گاه اهل آتش است.»

فرمود: «در آنچه خداوند با موسی(ع) مناجات کرد آمده است: ای موسی، مرا در هیچ حالی فراموش مکن؛ زیرا فراموشی من دل را می‌میراند.» کافی، کلینی، ج ٢، ص ٤٩٦-٤٩٨.

١. از مفضل‌بن عمر روایت شده است که گفت: شنیدم مولایم صادق(ع) می‌فرمود: «ازجمله چیزهایی که خداوند عزوجل با موسی‌بن عمران(ع) مناجات کرد این بود که به او فرمود: ای پسر عمران، دروغ گفته است کسی که گمان می‌کند مرا دوست دارد، اما چون شب او را فراگیرد، از من به خواب رود. آیا هر دوستداری خلوت با محبوب خود را دوست نمی‌دارد؟ آگاه باش، ای پسر عمران، من از حال دوستانم آگاهم؛ هرگاه شب آنان را فراگیرد، دیدگانشان را از دل‌هایشان دگرگون می‌کنم و عقوبتم را پیش چشمشان مجسم می‌سازم؛ از روی مشاهده با من سخن می‌گویند و از روی حضور با من گفت‌وگو می‌کنند. ای پسر عمران، در تاریکی شب از قلبت خشوع، از بدنت فروتنی، و از چشمانت اشک به من ببخش؛ و مرا بخوان که مرا نزدیک و اجابت‌کننده خواهی یافت.» أمالی، صدوق، ص ٤٣٨.

از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «ازجمله چیزهایی که خداوند عزوجل به موسی‌بن عمران(ع) وحی فرمود این بود: ای موسی، جامه‌ای کهنه، دلی پاک، خانه‌نشین و چراغ شب باش؛ در میان اهل آسمان شناخته شو و بر اهل زمین پوشیده بمان. ای موسی، از لجاجت بپرهیز؛ از کسانی مباش که بی‌نیاز راه می‌روند؛ بی‌آن‌که مایه‌ای برای شگفتی باشد مخند؛ و برای خطای خود گریه کن، ای پسر عمران.» أمالی، صدوق، ص ٦٠٢.

٢. از ابوعبدالله(ع) روایت شده است: «ازجمله چیزهایی که خداوند عزوجل به موسی‌بن عمران(ع) وحی فرمود این بود: ای موسی‌بن عمران، هیچ آفریده‌ای نیافریدم که نزد من محبوب‌تر از بندهٔ مؤمنم باشد؛ پس من او را تنها برای چیزی که خیر اوست گرفتار بلا می‌کنم، و برای چیزی که خیر اوست عافیت می‌بخشم، و برای چیزی که خیر اوست آنچه را شرّ اوست از او بازمی‌دارم، و من به آنچه بنده‌ام را اصلاح می‌کند داناترم. پس باید بر بلای من صبر کند،

۵. به او وحی کرد: کسانی که دل‌هایشان پاک است، اهل خدا هستند.[۱]

۶. به او وحی کرد: ثروت در دنیا گناهی است که عقوبتش شتابان داده شده و فقر شعار صالحان است.[۲]

نعمت‌های مرا سپاس گزارد و به قضای من راضی باشد؛ اگر به رضای من عمل کند و فرمانم را اطاعت نماید، او را نزد خود در شمار صدیقان می‌نویسم.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۶۱ و ۶۲.

از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به همراز خود موسی‌بن عمران ﷺ وحی فرمود: ای موسی، مرا دوست بدار و مرا نزد آفریدگانم محبوب گردان. عرض کرد: پروردگارا، من تو را دوست دارم؛ پس چگونه تو را نزد آفریدگانت محبوب گردانم؟ فرمود: نعمت‌هایم را که به آنان ارزانی داشته‌ام و بلاهایم را که نزد آنان است به آنان یادآوری کن؛ زیرا آنان از من جز هر خیری را نمی‌شناسند.» أمالی، طوسی، ص ۴۸۴.

و روایت شده است که موسی ﷺ عرض کرد: «پروردگارا، مرا به عملی راهنمایی کن که هرگاه آن را انجام دهم، به‌وسیلهٔ آن رضای تو را به دست آورم. پس خداوند به او وحی فرمود: ای پسر عمران، رضای من در ناخوشایندیِ توست، و تو توان آن را نداری. راوی گفت: پس موسی ﷺ گریان به سجده افتاد و عرض کرد: پروردگارا، مرا به سخن گفتن با خود اختصاص دادی و پیش از من با هیچ بشری سخن نگفتی، اما مرا به عملی راهنمایی نکردی که به‌وسیلهٔ آن رضای تو را به دست آورم. پس خداوند به او وحی فرمود: رضای من در رضای تو به قضای من است.» الدعوات، راوندی، ص۱۶۴.

۱. از علی‌بن حسین ﷺ روایت شده است که فرمود: «موسی‌بن عمران ﷺ عرض کرد: پروردگارا، چه کسانی از بندگان تو هستند که در روزی که هیچ سایه‌ای جز سایهٔ عرش تو نیست، آنان را در سایهٔ عرشت جای می‌دهی؟ خداوند به او وحی فرمود: آنان کسانی هستند که دل‌هایشان پاک و دست‌هایشان پاکیزه است؛ کسانی که هرگاه پروردگارشان یاد شود عظمت مرا یاد می‌کنند؛ کسانی که به اطاعت من دل‌خوش‌اند، همان‌گونه که کودک خردسال به شیر دل‌خوش است؛ کسانی که به مسجدهای من پناه می‌آورند، همان‌گونه که عقاب‌ها به آشیانه‌های خود پناه می‌برند؛ و کسانی که هرگاه حریم‌های الهی شکسته شود، برای آن به خشم می‌آیند، همان‌گونه که پلنگ هنگام خشمگین شدن برمی‌آشوبد.» المحاسن، برقی، ج ۱، ص ۱۶.

۲. از ابوعبدالله ﷺ روایت شده است که فرمود: «در مناجات موسی ﷺ آمده است: ای موسی، هرگاه دیدی فقر به‌سوی تو روی آورده است، بگو: خوشا به نشان صالحان؛ و هرگاه دیدی بی‌نیازی به‌سوی تو روی آورده است، بگو: گناهی است که عقوبتش شتابان رسیده است.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۶۳.

در آنچه خداوند به موسی وحی فرمود، آمده است: «ای موسی، فقیر کسی است که کفیل و سرپرستی چون من ندارد؛ بیمار کسی است که طبیبی چون من ندارد؛ و غریب کسی است که همدمی چون من ندارد؛ و روایت شده است: حبیبی

۷. به او وحی کرد: هر چیزی را هر قدر کوچک باشد، با زبانی از او بخواهد که با آن نافرمانی‌اش نکرده است.[۱]

۸. به او وحی کرد: محبت دنیا بزرگ‌ترین گناه کبیره است و او آن را از اولیای خود دور داشته است.[۲]

چون من ندارد. ای موسی، به تکه‌نانی از جو که گرسنگی‌ات را با آن برطرف کنی و به پارچه‌ای که عورتت را با آن بپوشانی راضی باش و بر مصیبت‌ها صبر کن. هرگاه دیدی دنیا به تو روی آورده است، بگو: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (ما از آنِ خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم)، عقوبتی است که در دنیا شتابان رسیده است؛ و هرگاه دیدی دنیا از تو روی گردانده است، بگو: خوشا به نشان صالحان. ای موسی، هرگز به آنچه به فرعون داده شد و آنچه از آن بهره‌مند شد شگفت‌زده مشو؛ زیرا آن تنها شکوفهٔ زندگی دنیاست.» عدة الداعی، ابن‌فهد حلی، ص ۱۰۷.

۱. روایت شده است خداوند سبحان به موسی فرمود: «مرا با زبانی بخوان که با آن نافرمانی‌ام نکرده‌ای.» موسی عرض کرد: پروردگارا، چگونه چنین زبانی برای من باشد؟ فرمود: «مرا با زبان شخص دیگری بخوان.» عدة الداعی، ابن‌فهد حلی، ص ۱۲۰.

در حدیث قدسی آمده است: «ای موسی، هرچه را به آن نیاز داری از من بخواه، حتی علوفهٔ گوسفندت و نمک خمیرت را.» عدة الداعی، ابن‌فهد حلی، ص ۱۲۳.

۲. خداوند به موسی(ع) وحی فرمود: «ای موسی، به دوستی دنیا تکیه مکن؛ زیرا هرگز با گناهی بزرگ‌تر از آن نزد من نخواهی آمد.» التحصین، ابن‌فهد حلی، ص ۲۷.

و روایت شده است چون خداوند موسی و هارون(ع) را به‌سوی فرعون برانگیخت، به آن دو فرمود: «پوشش او شما را هراسان نسازد؛ زیرا پیشانی او در دست من است. و آنچه از شکوفهٔ زندگی دنیا و زینت خوش‌گذرانان به او داده شده، شما را به شگفت نیاورد. اگر می‌خواستم، شما دو تن را به زیوری می‌آراستم که فرعون، چون آن را ببیند، بداند قدرتش از آن ناتوان است؛ اما من شما را از آن بی‌نیاز و برتر می‌خواهم، پس دنیا را از شما بازمی‌دارم. و با اولیای خود چنین می‌کنم؛ من آنان را از نعمت‌های دنیا بازمی‌دارم، همان‌گونه که چوپان گوسفندانش را از چراگاه‌های هلاکت دور می‌دارد؛ و آنان را از پیمودن راه‌های دنیا دور می‌سازم، همان‌گونه که چوپان دلسوز شترانش را از آبشخورهای لغزش دور می‌کند؛ و این نه از خواری آنان نزد من است، بلکه برای آن است که بهرهٔ خود را از کرامت من، سالم و کامل به دست آورند. اولیای من تنها با خواری و خشوع و خوفی که در دل‌هایشان استوار می‌شود و از دل‌هایشان بر بدن‌هایشان آشکار می‌شود برای من آراسته می‌شوند؛ پس آن شعار و پوشش آنان است که با آن شناخته می‌شوند، نجات آنان است که با آن رستگار می‌گردند، درجات آنان است که به آن امید دارند، مجد آنان است که به آن مباهات می‌کنند و نشانهٔ آنان است که با آن شناخته می‌شوند. پس هرگاه آنان را دیدی، ای موسی، بال فروتنی برایشان بگستران، با آنان خوش‌رفتاری کن و دل و زبانت را برای آنان فروتن ساز؛ و بدان هرکس ولیّی از اولیای مرا بترساند، آشکارا با من به

۹. به او وحی کرد: برترین تقرب، گریه از ترس خدا و بردباری است.[۱]

همچنین، خداوند وصایای بسیاری را به فرستادهٔ خود، موسی، وحی کرد و در بخشی از آن آمده است که او را وصیت کرد و به عیسی علیه‌السلام بشارت داد، سپس به رسول خدا، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، و فضیلت و مقام او را نزد خود برایش بیان کرد و از او خواست فضیلت او را برای امتش روشن سازد؛ آنجا که به او فرمود:

«تو را ای موسی، همچون دلسوزی مهربان وصیت می‌کنم به پسر بتول، عیسی‌بن مریم، آن صاحب الاغ، لباس‌پشمی، روغن، زیتون و محراب؛ و پس از او به صاحب شتر سرخ، آن پاکیزه و پاک و پاک‌شده. توصیف او در کتاب تو این است که او مؤمنی است نگهبان بر همهٔ کتاب‌ها، و رکوع‌کننده، سجده‌کننده، مشتاق و بیمناک است. برادرانش مسکینان‌اند و یارانش قومی دیگرند. در زمان او سختی، زلزله، کشتار و کمبود مال خواهد

جنگ برخاسته است؛ سپس من در روز قیامت انتقام‌گیرندهٔ آنان خواهم بود.» عدة الداعی، ابن‌فهد حلی، ص ۱۴۷.

از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «در مناجات موسی علیه‌السلام آمده است: ای موسی، دنیا سرای عقوبت است؛ آدم را به‌سبب خطایش در آن عقوبت کردم و آن را ملعون قرار دادم؛ هرچه در آن است ملعون است، مگر آنچه برای من باشد. ای موسی، بندگان صالح من به اندازهٔ دانششان در دنیا زهد ورزیدند، و دیگر آفریدگان به اندازهٔ نادانی‌شان به آن رغبت کردند. هیچ‌کس دنیا را بزرگ نشمرد مگر آن‌که چشمش در آن روشن نشد، و هیچ‌کس آن را خوار نشمرد مگر آن‌که از آن بهره برد.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۱۷.

۱. از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «ازجمله مناجات‌هایی که خداوند بر فراز طور با موسی علیه‌السلام داشت این بود که فرمود: ای موسی، به قوم خود برسان که تقرب‌جویان با چیزی همچون گریه از بیم من به من تقرب نجسته‌اند؛ و عبادت‌کنندگان با چیزی همچون پرهیز از محرمات من مرا عبادت نکرده‌اند؛ و آراستگان با چیزی همچون زهد در دنیا نسبت به آنچه از آن بی‌نیازند، برای من آراسته نشده‌اند. موسی علیه‌السلام عرض کرد: ای کریم‌ترین کریمان، آنان را برای این کارها چه پاداشی می‌دهی؟ فرمود: ای موسی، اما کسانی که با گریه از بیم من به من تقرب می‌جویند، در رفیق اعلی خواهند بود و هیچ‌کس در آن با آنان شریک نخواهد بود؛ و اما کسانی که با پرهیز از محرمات من مرا عبادت می‌کنند، من اعمال همهٔ مردم را مورد رسیدگی قرار می‌دهم، اما اعمال آنان را از روی حیا از ایشان رسیدگی نمی‌کنم؛ و کسانی که با زهد در دنیا به من تقرب می‌جویند من بهشت را با همهٔ گستره‌اش به آنان می‌بخشم تا در هر جای آن بخواهند جای گیرند.» ثواب الأعمال، صدوق، ص ۱۷۲.

بود. اسم او احمد است؛ محمد امین، از بازماندگان گروهی از پیشینیانِ گذشته. به همهٔ کتاب‌ها ایمان دارد، همهٔ فرستادگان را تصدیق می‌کند و به اخلاص برای همهٔ انبیا گواهی می‌دهد. امت او رحمت‌شده و مبارک است، تا زمانی که در دین بر حقیقت‌های آن باقی بمانند. آنان ساعت‌هایی معین دارند که در آن نمازها را به‌جا می‌آورند، همچون بنده‌ای که نافلهٔ خود را به آقای خود ادا می‌کند. پس او را تصدیق کن و از راه او پیروی کن، زیرا او برادر توست. ای موسی، او اُمّی است و بندهٔ راستینی است که برکت داده می‌شود در هرچه دست خود را بر آن بگذارد، و به او نیز برکت داده می‌شود. او در علم من چنین بوده است و او را این‌چنین آفریدم. به‌وسیلهٔ او ساعت را می‌گشایم و با امت او کلیدهای دنیا را پایان می‌دهم. پس به ستمگران بنی‌اسرائیل فرمان بده اسم او را کهنه و فراموش نکنند و او را تنها نگذارند، هرچند آنان چنین خواهند کرد. محبت او نسبت به من حسنه است؛ پس من با او هستم و من از حزب اویم و او از حزب من است، و حزب آنان همان پیروزان‌اند. پس کلمات من کامل شد که حتماً دین او را بر همهٔ دین‌ها چیره خواهم کرد، و در هر مکانی پرستیده خواهم شد، و بر او قرآنی فرقان فرو خواهم فرستاد؛ شفایی برای آنچه از دمیدن شیطان در سینه‌هاست. پس به او درود فرست، ای پسر عمران، که من و فرشتگانم به او درود می‌فرستیم.»[1]

شناخت موسی از رسول خدا، محمد و آل او

شناخت موسی﵇ از مقام و منزلت رسول خدا، محمد و آل‌محمد، یعنی اوصیا (درود خدا بر آنان باد) روشن است؛ از چندین جهت:

اول: موسی فرستاده‌ای اولوالعزم است و پیش‌تر ـ براساس متون دینی ـ گفتیم که مقام اولوالعزم با شناخت آنان از محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) و به‌ویژه سیرهٔ مهدی از میان آنان پیوند دارد؛ و این یعنی شناخت موسی از آنان قطعی است.

---

۱. کافی، ج ۸، ص ۴۲-۴۹.

دوم: در مباحث رسالت ابراهیم (درود خدا بر او باد)، بیان شد که او صحفی داشت و یکی از تعالیم آن این بود که هرگاه خدا را یاد می‌کرد، صلوات می‌فرستاد؛ و مقصود از «صلاة» همان عبادت شناخته‌شده نیست، زیرا در این صورت تکلیف به چیزی خارج از توان خواهد بود؛ بلکه مقصود ـ براساس آنچه امام رضا روشن کرده ـ این است که هرگاه خدا را یاد می‌کرد، بر محمد و آل‌محمد صلوات می‌فرستاد؛ ازاین‌رو معروف بود که او بسیار بر آنان صلوات می‌فرستاد. این خصوصیت ابراهیم (اسم را یاد کرد، پس صلوات فرستاد) تنها در صحف او نیامده است، بلکه در صحف موسی نیز آمده است؛ و بی‌تردید، موسی به وحی و تعالیمی که خداوند بر او نازل کرد عمل می‌کرد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى * ... إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى﴾[1] (به‌یقین رستگار شد کسی که پاک شد * و اسم پروردگارش را یاد کرد، پس صلوات فرستاد * ... همانا این در صحف نخستین است * صحف ابراهیم و موسی)؛ به‌ویژه با توجه به این‌که ـ چنان‌که دانستیم ـ خداوند موسی را به بسیار یاد کردن خود در هر حالی فرمان داده بود؛ و این یعنی هرگاه خدا را یاد می‌کرد، به رسول خدا، محمد و آل او (درود خدا بر آنان باد) صلوات می‌فرستاد.

سوم: اموری که شناخت موسی از سروران فرستادگان خدا، محمد و خاندانش (درود خدا بر آنان باد) را تأیید می‌کنند:

١. اطلاع‌رسانی خداوند به موسی دربارهٔ این‌که محمدﷺ سرور فرستادگان خداست و این‌که هیچ‌کس در فضیلت و برتری هم‌سنگ خاندان گرامی او (درود خدا بر آنان باد) نیست و امت او برترین امت‌هاست.[2]

---

١. سورهٔ اعلی، آیات ١٤-١٩.

٢. از حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالبؑ روایت شده است که فرمود: مردی نزد امام رضاؑ آمد و گفت: ای پسر رسول خدا، مرا از گفتار خداوند عزوجل: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (ستایش از آنِ خداوند، پروردگار جهانیان است) آگاه کن؛ تفسیر آن چیست؟ فرمود: «پدرم از جدم، از

باقر، از زین‌العابدین، از پدرش(ع) برایم روایت کرد که مردی نزد امیرالمؤمنین(ع) آمد و گفت: مرا از گفتار خداوند عزوجل: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (ستایش از آنِ خداوند، پروردگار جهانیان است) آگاه کن؛ تفسیر آن چیست؟ فرمود: الحمد لله، یعنی خداوند بندگانش را به‌طور اجمالی با بخشی از نعمت‌های خود بر آنان آشنا ساخت؛ زیرا آنان توان شناخت همهٔ نعمت‌ها را به تفصیل ندارند؛ چراکه بیش از آن است که شمارش یا شناخته شود. پس به آنان فرمود: بگویید: ستایش از آنِ خداوند است، به‌سبب آنچه پروردگار جهانیان به ما نعمت داده است. جهانیان، گروه‌هایی از هر آفریده، از جمادات و حیوانات‌اند؛ اما حیوانات را در قدرت خود می‌گرداند، از روزی خود تغذیه می‌کند، در پناه خود نگاه می‌دارد و هریک را براساس مصلحتش تدبیر می‌کند؛ و اما جمادات را با قدرت خود نگاه می‌دارد؛ پیوستهٔ آن‌ها را نگاه می‌دارد تا فرو نپاشد و گسستهٔ آن‌ها را نگاه می‌دارد تا به هم نچسبد؛ آسمان را نگاه می‌دارد تا جز به اذن او بر زمین نیفتد و زمین را نگاه می‌دارد تا جز به فرمان او فرو نرود؛ که به‌راستی او به بندگانش رئوف و مهربان است.

فرمود: پروردگار جهانیان، مالک و آفرینندهٔ آنان و رسانندهٔ روزی‌هایشان به آنان است، از جایی که می‌دانند و از جایی که نمی‌دانند؛ و روزی تقسیم شده است و به فرزند آدم می‌رسد، به هر روشی که در دنیا در پیش گیرد؛ نه پرهیزکاریِ پرهیزکار آن را می‌افزاید و نه تبهکاریِ تبهکار آن را می‌کاهد. میان ما و روزی پرده‌ای است و روزی جویندهٔ اوست؛ و اگر یکی از شما از روزی خود بگریزد، روزی‌اش او را می‌جوید، همان‌گونه که مرگ او را می‌جوید. پس خداوند جل‌جلاله فرمود: بگویید: الحمد لله، به‌سبب آنچه به ما نعمت داده و ما را در کتاب‌های پیشینیان، پیش از آن‌که باشیم یاد کرده است. پس در این، بر محمد و آل‌محمد و شیعیانشان واجب است خدا را به‌سبب آنچه آنان را به آن برتری داده، سپاس گزارند؛ و این ازآن‌روست که رسول خدا(ص) فرمود: هنگامی که خداوند عزوجل موسی‌بن عمران(ع) را برانگیخت و او را به مقام مناجات برگزید، دریا را برای او شکافت، بنی‌اسرائیل را نجات داد، تورات و الواح را به او عطا کرد، و موسی جایگاه خود را نزد پروردگار عزوجل دید، عرض کرد: پروردگارا، به‌راستی مرا به کرامتی گرامی داشتی که پیش از من هیچ‌کس را به آن گرامی نداشتی. خداوند جل‌جلاله فرمود: ای موسی، آیا ندانسته‌ای محمد نزد من از همهٔ فرشتگانم و همهٔ آفریدگانم برتر است؟ موسی عرض کرد: پروردگارا، اگر محمد نزد تو از همهٔ آفریدگانت گرامی‌تر است، آیا در میان خاندان‌های انبیا، خاندان کسی از خاندان من گرامی‌تر است؟ خداوند جل‌جلاله فرمود: ای موسی، آیا ندانسته‌ای برتری آل‌محمد بر همهٔ خاندان‌های انبیا، مانند برتری محمد بر همهٔ فرستادگان است؟ موسی عرض کرد: پروردگارا، اگر آل محمد چنین‌اند، آیا در میان امت‌های انبیا، امتی نزد تو برتر از امت من هست؛ درحالی‌که ابر را بر آنان سایبان ساختی، مَنّ و سَلوی را بر آنان فرو فرستادی و دریا را برای آنان شکافتی؟ خداوند جل‌جلاله فرمود: ای موسی، آیا ندانسته‌ای برتری امت محمد بر همهٔ امت‌ها، مانند برتری او بر همهٔ آفریدگان من است؟ موسی عرض کرد: پروردگارا، کاش آنان را می‌دیدم. پس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای موسی، تو آنان را نخواهی دید، و این زمانِ ظهور آنان نیست؛ اما آنان را در بهشت‌ها، در جنات عدن و فردوس، در حضور محمد خواهی دید که در نعمت‌های آن می‌گردند و در خیرات آن فراخی می‌یابند. آیا دوست داری سخن آنان را به تو بشنوانم؟ عرض کرد: آری، ای معبود من. خداوند جل‌جلاله فرمود: برخیز و دست‌هایت را بر هم بگذار و کمربندت را محکم ببند، همچون ایستادن بندهٔ

خوار در پیشگاه پادشاه بزرگ. پس موسی﵇ چنین کرد. آنگاه پروردگار ما عزوجل ندا داد: ای امت محمد. پس همهٔ آنان پاسخ دادند، درحالی‌که در صلب پدرانشان و رحم مادرانشان بودند: لبیک، اللهم لبیک، لا شریک لک لبیک، إن الحمد والنعمة لک والملک، لا شریک لک. راوی گفت: پس خداوند عزوجل این پاسخ را شعار حج قرار داد. سپس پروردگار متعال ندا داد: ای امت محمد، همانا قضای من بر شما این است که رحمتم بر خشمم پیشی گرفته و عفو من پیش از عِقابم است. پس پیش از آن‌که مرا بخوانید شما را اجابت کرده‌ام و پیش از آن‌که از من بخواهید به شما عطا کرده‌ام. هرکس از شما مرا با شهادت به این‌که معبودی جز خدای یگانه نیست و شریکی ندارد، و این‌که محمد بندهٔ او و فرستادهٔ اوست دیدار کند؛ درحالی‌که محمد را در گفتارهایش راست‌گو و در کردارهایش بر حق بداند، و علی‌بن ابی‌طالب را برادر او، و وصی او پس از او، و ولیّ او بداند و اطاعت او را همانند اطاعت محمد لازم بشمارد و اولیای برگزیده و پاکیزه و خجستهٔ پس از آن دو را که با آیات شگفت خدا و دلایل حجت‌های خدا همراه‌اند، اولیای او بداند، او را وارد بهشتم می‌کنم، هرچند گناهانش مانند کف دریا باشد.

فرمود: پس هنگامی که خداوند متعال محمدﷺ را برانگیخت، فرمود: ای محمد، تو در کنار طور نبودی، آن‌هنگام که امتت را با این کرامت ندا دادیم. سپس خداوند عزوجل به محمد فرمود: بگو: الحمد لله رب العالمین، به‌سبب آنچه مرا به این فضیلت اختصاص داد؛ و به امت او فرمود: شما نیز بگویید: الحمد لله رب العالمین، به‌سبب آنچه ما را به این فضیلت‌ها اختصاص داد.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

و شبیه آن در منابع اهل‌سنت نیز روایت شده است، ازجمله: از ابوهریره روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «هنگامی که تورات بر موسی﵇ نازل شد و آن را خواند، یاد این امت را در آن یافت. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که آنان آخرین‌اند و پیشگامان‌اند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که پیشگامان و شفاعت‌شدگان‌اند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که پاسخ‌دهندگان و اجابت‌شدگان‌اند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که انجیل‌هایشان در سینه‌هایشان است و آن را آشکارا می‌خوانند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. [عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که فَیء را می‌خورند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند.] عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که صدقه را در شکم‌های خود قرار می‌دهند و برای آن پاداش می‌یابند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که هرگاه یکی از آنان قصد کار نیکی کند و آن را انجام ندهد، یک حسنه برایش نوشته می‌شود؛ و اگر آن را انجام دهد، ده حسنه برایش نوشته می‌شود؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که هرگاه یکی از آنان قصد گناهی کند و آن را انجام ندهد، برایش نوشته نمی‌شود؛ و اگر آن را انجام دهد، تنها یک گناه برایش نوشته می‌شود؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود:

۲. خداوند سبحان فرستادهٔ خود، موسی را آگاه ساخت که محمد و آل او (درود خدا بر آنان باد) محبوبان و اولیای او هستند و نماز هیچ بنده‌ای را جز با شناخت حق آنان نمی‌پذیرد و به‌خاطر آنان است که آدم و حوا و بهشت و آتش و... را آفرید. پس موسی از خدا خواست

آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که علم نخستین و علم واپسین به آنان داده می‌شود و [نسل‌های گمراهی و] مسیح دجال را می‌کشند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، پس مرا از امت احمد قرار بده. در این هنگام دو خصلت به او عطا شد؛ پس فرمود: ﴿يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ (ای موسی، من تو را با پیام‌هایم و با سخن گفتنم بر مردم برگزیدم؛ پس آنچه را به تو دادم بگیر و از سپاس‌گزاران باش). گفت: پروردگارا، راضی شدم.» الدر المنثور، سیوطی، ج ۳، ص ۱۲۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، ج ۶۱، ص ۱۱۹؛ إمتاع الأسماع، مقریزی، ج ۳، ص ۳۴۱ و ۳۴۲.

و همین روایت را ـ با اندکی تفاوت ـ ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است: «هنگامی که موسی(ع) الواح را گرفت، عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که بهترین امتی هستند که برای مردم پدید آورده شده‌اند؛ به معروف فرمان می‌دهند و از منکر بازمی‌دارند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که در آفرینش آخرین‌اند و در ورود به بهشت پیشگامان‌اند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که کتاب‌هایشان در سینه‌هایشان است و آن‌ها را می‌خوانند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که به کتاب نخستین و کتاب واپسین ایمان می‌آورند و با آن یک‌چشم دروغ‌گو می‌جنگند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که هرگاه یکی از آنان قصد کار نیکی کند و آن را انجام ندهد، یک حسنه برایش نوشته می‌شود؛ و اگر آن را انجام دهد، ده برابر آن برایش نوشته می‌شود؛ و اگر قصد گناهی کند و آن را انجام ندهد، برایش نوشته نمی‌شود؛ و اگر آن را انجام دهد، تنها یک گناه برای نوشته می‌شود؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. عرض کرد: پروردگارا، من در الواح امتی را می‌یابم که آنان شفاعت‌کنندگان و شفاعت‌شدگان‌اند؛ پس آنان را امت من قرار بده. فرمود: آنان امت احمد هستند. موسی عرض کرد: پروردگارا، مرا از امت احمد(ص) قرار بده. ابوحمزه گفت: پس به موسی دو آیه عطا شد که به آنان ـ یعنی امت احمد ـ داده نشد. خداوند فرمود: ﴿يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي﴾ (ای موسی، من تو را با پیام‌هایم و با سخن گفتنم بر مردم برگزیدم) و فرمود: ﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ (و از قوم موسی، امتی هستند که به حق هدایت می‌کنند و با آن دادگری می‌ورزند). پس موسی(ع) به‌تمامی راضی شد.» تفسیر ابوحمزهٔ ثمالی، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

که او را از امت محمدﷺ قرار دهد، و خداوند آن را برای او مشروط کرد به این‌که منزلت آنان را بشناسد![1]

۳. براساس متون، هنگامی که موسیؑ عصای خود را افکند و در دل خود ترسی احساس کرد، گفت: «خدایا، تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا از آن ایمن گردانی.» پس خداوند سبحان فرمود: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ (نترس، بی‌گمان تو برتری)؛[2] و

---

۱. از حفص‌بن غیاث نخعیِ قاضی، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: «ابلیس نزد موسی‌بن عمرانؑ آمد، درحالی‌که موسی با پروردگارش مناجات می‌کرد. فرشته‌ای از فرشتگان به او گفت: از او چه امیدی داری، درحالی‌که در چنین حالی با پروردگارش مناجات می‌کند؟ گفت: همان امیدی را از او دارم که از پدرش آدم داشتم، درحالی‌که در بهشت بود.

ازجمله آنچه خداوند با او مناجات کرد، این بود که به او فرمود: ای موسی، نماز را نمی‌پذیرم مگر از کسی که در برابر عظمت من فروتنی کند، دلش را با خوف من همراه سازد، روزش را با یاد من بگذراند، شب را با پافشاری بر گناه به صبح نرساند، و حق اولیا و دوستان مرا بشناسد. موسی عرض کرد: پروردگارا، آیا مقصودت از دوستان و اولیایت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب است؟ فرمود: آنان چنین‌اند، ای موسی؛ اما منظور من کسی بود که آدم و حوا را به‌خاطر او آفریدم و بهشت و آتش را به‌خاطر او آفریدم. موسی عرض کرد: پروردگارا، او کیست؟ فرمود: محمدِ احمد؛ اسم او را از اسم خودم برگرفتم، زیرا من محمودم. موسی عرض کرد: پروردگارا، مرا از امت او قرار بده. فرمود: ای موسی، تو از امت اویی، اگر او را بشناسی و جایگاه او و جایگاه اهل‌بیتش را بشناسی. همانا مَثَل او و اهل‌بیتش، و هرکه را آفریده‌ام، همچون مَثَل فردوس در بهشت‌هاست؛ برگ‌هایش خشک نمی‌شود و طعمش دگرگون نمی‌گردد. پس هرکس آنان را بشناسد و حقشان را بشناسد، هنگام نادانی برای او بردباری و هنگام ستم برای او نوری قرار می‌دهم؛ پیش از آن‌که مرا بخواند پاسخش می‌دهم و پیش از آن‌که از من بخواهد به او عطا می‌کنم.» معانی‌الأخبار، صدوق، ص ۵۴ و ۵۵.

۲. از معمربن راشد روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله صادقؑ می‌فرمود: «مردی یهودی نزد پیامبرﷺ آمد و در برابر ایشان ایستاد و با دقت به او نگریست. پیامبر فرمود: ای یهودی، حاجت تو چیست؟ گفت: آیا تو برتری یا موسی‌بن عمران، آن پیامبری که خداوند با او سخن گفت، تورات و عصا را بر او نازل کرد، دریا را برای او شکافت و ابر را بر او سایبان ساخت؟ پیامبرﷺ به او فرمود: برای بنده ناپسند است خودش را بستاید، اما من می‌گویم: هنگامی که آدمؑ دچار خطا شد، توبهٔ او این بود که گفت: خداوندا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا بیامرزی؛ پس خداوند او را آمرزید؛ و هنگامی که نوحؑ بر کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید، گفت: خداوندا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا از غرق شدن نجات دهی؛ پس خداوند او را از آن نجات داد؛ و هنگامی

همین وضعیت نیز هنگامی رخ داد که به فرمان پروردگارش دریا را شکافت؛ زیرا خدا را به حق محمد و آل‌محمد خواند و از قوم خود نیز خواست چنین کنند.[1]

که ابراهیم(ع) در آتش افکنده شد، گفت: خداوندا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا از آن نجات دهی؛ پس خداوند آن را بر او سرد و سلامت گرداند؛ و هنگامی که موسی(ع) عصایش را افکند و در دل خود ترسی احساس کرد، گفت: خداوندا، من تو را به حق محمد و آل‌محمد می‌خوانم که مرا از آن ایمن گردانی؛ پس خداوند جل‌جلاله فرمود: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ (مترس، همانا تو برتری). ای یهودی، اگر موسی مرا درک می‌کرد و به من و نبوتم ایمان نمی‌آورد، ایمانش هیچ سودی به او نمی‌رساند و نبوت نیز سودی به او نمی‌بخشید. ای یهودی، مهدی از نسل من است؛ هرگاه خروج کند، عیسی‌بن مریم برای یاری او فرود می‌آید، او را پیش می‌اندازد و پشت‌سر او نماز می‌گزارد.» أمالی، صدوق، ص۲۸۷ و ۲۸۸.

۱. از امام حسن عسکری(ع) روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل فرمود: و یاد کنید آن‌هنگام را که آب دریا را شکاف‌هایی قرار دادیم که بخشی از آن از بخشی دیگر جدا می‌شد؛ ﴿فَأَنْجَيْنَاكُمْ﴾ (پس شما را نجات دادیم) در آنجا، و فرعون و قومش را غرق کردیم، ﴿وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾ (درحالی‌که شما می‌نگریستید) به آنان، هنگامی که غرق می‌شدند.

[نجات بنی‌اسرائیل به‌سبب اقرار آنان به ولایت محمد(ص) و تجدید آن]:

و این به آن سبب بود که چون موسی(ع) به دریا رسید، خداوند عزوجل به او وحی فرمود: به بنی‌اسرائیل بگو: توحید مرا تجدید کنید، دل‌هایتان را به یاد محمد، سرور بندگان مرد و زن من فرمان دهید، و ولایت علی، برادر محمد، و آل پاکیزهٔ آن دو را برای خود تازه کنید، و بگویید: خداوندا، به حق جایگاه آنان، ما را بر روی این آب عبور بده؛ پس آب برای شما به زمین تبدیل می‌شود. موسی این را به آنان گفت. آنان گفتند: آیا چیزی را بر ما وارد می‌کنی که آن را ناخوش می‌داریم؟ مگر ما از [آل] فرعون جز از ترس مرگ گریختیم؟ و تو با این کلمات، ما را به این آب ژرف می‌افکنی و چه می‌دانیم از این کار چه بر سر ما خواهد آمد؟ پس کالب‌بن یوحنا ـ درحالی‌که بر مرکبی سوار بود، و آن خلیج چهار فرسخ بود ـ به موسی(ع) گفت: ای نبی خدا، آیا خدا به تو فرمان داده است این را بگوییم و وارد آب شویم؟ فرمود: بله. گفت: و تو مرا به آن فرمان می‌دهی؟ فرمود: بله. پس ایستاد و آنچه را خدا به او فرمان داده بود، از توحید خدا و نبوت محمد، و ولایت علی‌بن ابی‌طالب و پاکیزگان از آل آن دو، برای خود تجدید کرد. سپس گفت: خداوندا، به حق جایگاه آنان، مرا بر روی این آب عبور بده. سپس اسب خود را به آب افکند و بر آب تاخت، و ناگاه آب زیر پای او همچون زمینی نرم شد تا به پایان خلیج رسید، سپس تاخت‌کنان بازگشت و به بنی‌اسرائیل گفت: ای بنی‌اسرائیل، از موسی اطاعت کنید؛ زیرا این دعا جز کلید درهای بهشت، قفل‌های درهای آتش، فرودآورندهٔ روزی‌ها، و جلب‌کنندهٔ رضای [خدای] رحمانِ چیره و آفرینندهٔ بر بندگان مرد و زن خدا نیست. اما آنان نپذیرفتند و گفتند: [ما] جز بر زمین راه نمی‌رویم. پس خداوند به موسی وحی فرمود: ﴿أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ﴾ (با عصایت به دریا بزن) و بگو: خداوندا،

٤. همچنین موسی﵇، حسین (درود خدا بر او باد)، سبط رسول خدا محمدﷺ را می‌شناخت و می‌دانست که قاتل او (لعنت خدا بر او باد) هرگز آمرزیده نمی‌شود.[۱]

به حق محمد و آل پاکیزه‌اش، آن را بشکاف. موسی چنین کرد، پس دریا شکافته شد و زمین تا پایان خلیج آشکار گردید. موسی﵇ فرمود: وارد آن شوید. گفتند: زمین گل‌آلود است، می‌ترسیم در آن فرو برویم. پس خداوند عزوجل فرمود: ای موسی، بگو: خداوندا، به حق محمد و آل پاکیزه‌اش، آن را خشک گردان. موسی آن را گفت، پس خداوند باد صبا را بر آن فرستاد و خشک شد.

موسی فرمود: وارد آن شوید. گفتند: ای نبی خدا، ما دوازده قبیله‌ایم، فرزندان دوازده پدر؛ اگر وارد شویم، هر گروهی از ما می‌خواهد بر دیگری پیشی بگیرد، و از وقوع شر میان خود ایمن نیستیم. پس اگر برای هر گروهی از ما راهی جداگانه باشد، از آنچه می‌ترسیم ایمن خواهیم بود. پس خداوند به موسی فرمان داد به شمار آنان، دوازده ضربه در دوازده جای، در کنار آن جایگاه به دریا بزند و بگوید: خداوندا، به حق محمد و آل پاکیزه‌اش، زمین را برای ما جدا و آشکار کن و آب را از ما کنار بزن. پس دوازده راه کامل در آن پدید آمد و بستر زمین با باد صبا خشک شد. پس فرمود: وارد آن شوید. گفتند: هر گروهی از ما وارد یکی از این راه‌ها می‌شود و نمی‌داند بر دیگران چه می‌گذرد. پس خداوند عزوجل فرمود: به هر کوهی از آب میان این راه‌ها بزن. موسی زد و گفت: خداوندا، به حق محمد و آل پاکیزه‌اش، در این آب پنجره‌هایی گشاده قرار ده که برخی از آنان، برخی دیگر را از آن ببینند. پس پنجره‌هایی گشاده پدید آمد که برخی از آنان، برخی دیگر را از آن می‌دیدند. سپس وارد آن شدند.

چون به پایان آن رسیدند، فرعون و قومش آمدند. پس برخی از آنان وارد شدند؛ و هنگامی که آخرینشان وارد شد و نخستینشان آهنگ خروج کرد، خداوند متعال به دریا فرمان داد و دریا بر آنان بسته شد. پس غرق شدند، درحالی‌که یاران موسی به آنان می‌نگریستند؛ و این همان گفتار خداوند عزوجل است: ﴿وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾ (و آل‌فرعون را غرق کردیم، درحالی‌که شما می‌نگریستید). خداوند عزوجل به بنی‌اسرائیل در عهد محمدﷺ فرمود: پس اگر خداوند متعال همهٔ این کارها را برای نیاکان شما به کرامت محمدﷺ و دعای موسی انجام داد، دعایی که به‌وسیلهٔ آنان [به خدا] تقرب می‌جست، آیا نمی‌اندیشید ایمان به محمد و آل او بر شما واجب است، درحالی‌که اکنون او را مشاهده کرده‌اید؟» تفسیر امام عسکری، ص ۲۴۵-۲۴۷.

۱. از رسول خداﷺ روایت شده است که فرمود: «موسی‌بن عمران از پروردگار عزوجل خود درخواست کرد و عرض کرد: پروردگارا، برادرم هارون از دنیا رفت؛ او را بیامرز. پس خداوند متعال به او وحی فرمود: ای موسی، اگر دربارهٔ اولین و آخرین از من درخواست می‌کردی، تو را اجابت می‌کردم، جز دربارهٔ قاتل حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب﵈؛ زیرا من از قاتل او انتقام خواهم گرفت.» عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۵۱.

۵. و به دلیل شدت شناخت موسی از فضیلت و منزلت رسول خدا، محمد و آل او (درود خدا بر آنان باد) از خداوند خواست که او را از امت محمد قرار دهد.[۱]

در ادامه، خواهد آمد که بسیاری از بشارت‌هایی که به‌طور ویژه از رسول خدا، محمد و آل‌محمد یاد کرده‌اند، از سوی موسی و انبیای بنی‌اسرائیل پس از او در تورات (و به‌طور کلی در عهد قدیم) بیان شده‌اند، به‌عنوان بخشی اساسی از زمینه‌سازی رسالت موسوی برای رسالت بزرگ محمدی؛ به خواست خداوند متعال برخی از آن‌ها را در مباحث آیندهٔ «رسالت» عرضه خواهیم کرد.

موسی و قائم آل‌محمد

به‌طور کلی، در میان فرستادگان خدا روشن است که از موسی (درود خدا بر او باد) در قرآن کریم بیشترین یاد به میان آمده است؛ و این نکته‌ای است که چه‌بسا نیازمند توضیح باشد؛ به‌ویژه با در نظر داشتن این‌که مخاطبان اصلی کتاب «قرآن» در درجهٔ نخست مسلمانان‌اند؛ یعنی پیروان رسول خدا، محمد(ص)!

اما شاید این شگفتی برطرف شود اگر بدانیم (و این نکته‌ای است که بارها در طول مباحث گذشتهٔ کتاب «رسالت» به آن اشاره کردیم) که بعثت‌های رسولان همگی بر محور بعثت و رسالت رسول خدا، محمد و اوصیا از آل پاک او می‌چرخیدند و برای آن زمینه‌سازی می‌کردند؛ سپس در ادامه بعثت رسول خاتم و اوصیایش (همانند فرستادگان پیشین) به‌روشنی برای نجات‌دهنده و رهایی‌بخش جهانیِ موعود یعنی، قائم مهدی، زمینه‌سازی کرده است؛ زیرا او خلاصه و عصارهٔ رسالت‌های آسمان و همان شخصیتی است که خدا اراده کرده دولت

---

۱. از رسول خدا(ص) روایت شده است که فرمود: «موسی(ع) از پروردگار عزوجل خود درخواست کرد: پروردگارا، مرا از امت محمد(ص) قرار بده. پس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای موسی، تو به آن نخواهی رسید.» عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۲، ص ۳۵.

عادلانهٔ خود را به‌دست او برپا کند، به‌عنوان آخرین دولت‌هایی که بر زمین پدیدار می‌شوند.[۱] و از آنجا که در سیرهٔ او شباهتی به سیرهٔ موسی وجود دارد و سنت‌هایی از سنت‌های او در آن هست، و حتی در برخی متون آمده که او به نام موسی نامیده شده و شبیه اوست،[۲] ازاین‌رو

---

۱. از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «این امر تحقق نخواهد یافت تا آن‌که هیچ گروهی از مردم باقی نماند مگر این‌که بر مردم حکومت کرده باشند؛ تا هیچ گوینده‌ای نگوید: اگر ما حکومت می‌کردیم، عدالت می‌ورزیدیم. سپس قائم به حق و عدالت قیام می‌کند.» غیبت، نعمانی، ص ۲۸۲.

۲. برخی از متونی است که حقیقتِ اشاره‌شده را تأیید کرده‌اند:

- از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که گفت: شنیدم ایشان می‌فرمود: «در قائم﵇ سنتی از موسی‌بن عمران﵇ است.» عرض کردم: سنت او از موسی‌بن عمران چیست؟ فرمود: «پنهان بودن ولادتش و غیبت او از قومش.» عرض کردم: موسی چه مدت از خانواده و قوم خود غایب بود؟ فرمود: «بیست و هشت سال.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۲.
- از ابوخالد کابلی روایت شده است که گفت: شنیدم علی‌بن حسین﵇ می‌فرمود: «قارون جامه‌های سرخ می‌پوشید و فرعون سیاه می‌پوشید و موها را رها می‌کرد؛ پس خداوند موسی را بر آنان برانگیخت؛ بنی‌فلان سیاه پوشیدند و موها را رها کردند، و خداوند متعال آنان را به‌دست هم‌نام او نابود خواهد کرد.» غیبت، طوسی، ص ۴۶). «به‌دست هم‌نام او»: یعنی به‌دست شبیه موسی﵇.
- از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی برای قائم از ما سه تقدیر را جاری ساخت که آن‌ها را در سه تن از رسولان﵈ جاری کرده بود: تقدیر ولادت او را همچون تقدیر ولادت موسی﵇ قرار داد؛ تقدیر غیبت او را همچون تقدیر غیبت عیسی﵇؛ و تقدیر تأخیر او را همچون تقدیر تأخیر نوح﵇؛ و پس از آن، عمر بندهٔ صالح ـ یعنی خضر﵇ ـ را دلیلی برای عمر او قرار داد.» پس به ایشان عرض کردیم: ای پسر رسول خدا، وجوه این معانی را برای ما آشکار کنید. فرمود: «اما ولادت موسی﵇، هنگامی که فرعون آگاه شد نابودی پادشاهی‌اش به‌دست اوست، فرمان داد کاهنان را حاضر کنند. آنان او را به نَسَب موسی راهنمایی کردند و گفتند او از بنی‌اسرائیل خواهد بود. پس پیوسته به یاران خود فرمان می‌داد شکم زنان باردار بنی‌اسرائیل را بشکافند، تا آن‌که در جست‌وجوی او بیش از بیست هزار نوزاد را کشت؛ اما به‌سبب حفظ خداوند تبارک‌وتعالی از موسی﵇، دستش به کشتن او نرسید. همچنین، بنی‌امیه و بنی‌عباس هنگامی که دانستند نابودی پادشاهی آنان و پادشاهی امیران و جبارانشان به‌دست قائم از ماست، با ما آشکارا دشمنی کردند و شمشیرهای خود را برای کشتن آل رسول خداﷺ و نابود کردن نسل او به کار گرفتند، به طمع آن‌که به کشتن قائم دست یابند؛ اما خداوند عزوجل نمی‌پذیرد که امر او را برای هیچ‌یک از ستمگران آشکار کند، مگر

قرآن در آیات خود بسیار از موسی یاد کرده است، با این امید که امت‌هایی که به قرآن ایمان دارند و در انتظار ظهور «مهدی» در آخرالزمان هستند از آن بهره‌مند شوند؛ و مهدی قائم(ع) بخشی اساسی و محوری در رسالت محمد(ص) است!

آن‌که نور خود را کامل گرداند، هرچند مشرکان ناخوش دارند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۳۵۴.

- از محمدبن مسلم ثقفی طحان روایت شده است که گفت: نزد ابوجعفر محمدبن علی باقر(ع) وارد شدم، درحالی‌که می‌خواستم از ایشان دربارهٔ قائم از آل‌محمد(ص) بپرسم. ایشان آغاز به سخن کرد و فرمود: «ای محمدبن مسلم، در قائم از آل‌محمد(ص)، شباهتی از پنج تن از رسولان است: یونس‌بن متی، یوسف‌بن یعقوب، موسی، عیسی و محمد (درودهای خدا بر آنان باد). اما شباهت او به یونس‌بن متی، بازگشت او از غیبتش در جوانی پس از پیری است؛ و اما شباهت او به یوسف‌بن یعقوب(ع)، غیبت از خاص و عام، پنهان بودن او از برادرانش، و مشتبه بودن امر او بر پدرش یعقوب(ع) است، با آن‌که فاصله میان او و پدر و خاندان و شیعیانش نزدیک بود؛ و اما شباهت او به موسی(ع)، دوام خوف او، طولانی بودن غیبتش، پنهان بودن ولادتش، و رنج شیعیانش پس از اوست، از خواری و آزاری که دیدند، تا آن‌که خداوند عزوجل به ظهور و یاری او اذن دهد و او را علیه دشمنش یاری کند؛ و اما شباهت او به عیسی(ع)، اختلاف کسانی است که دربارهٔ او اختلاف کردند، تا آنجا که گروهی گفتند: زاده نشده است؛ گروهی گفتند: مرده است؛ و گروهی گفتند: کشته و به صلیب کشیده شده است؛ و اما شباهت او به جدش مصطفی(ص)، خروج او با شمشیر، کشتن دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا(ص)، جباران و طاغوت‌هاست؛ و این‌که با شمشیر و رُعب یاری می‌شود و هیچ پرچمی برای او بازگردانده نمی‌شود.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۳۲۷.

- از ابن ابی‌یعفور روایت شده است که گفت: به حضور ابوعبدالله(ع) وارد شدم ـ درحالی‌که گروهی از اصحابش نزد ایشان بودند ـ پس به من فرمود: «ای پسر ابی‌یعفور، آیا قرآن خوانده‌ای؟» عرض کردم: آری، همین قرائت را. فرمود: «از همین قرائت از تو پرسیدم، نه از غیر آن.» عرض کردم: آری، فدایت شوم؛ چطور؟ فرمود: «زیرا موسی(ع) با قوم خود سخنی گفت که آن را از او تاب نیاوردند؛ پس در مصر علیه او خروج کردند و با او جنگیدند، او نیز با آنان جنگید و آنان را کشت. عیسی(ع) با قوم خود سخنی گفت که آن را از او تاب نیاوردند؛ پس در تکریت علیه او خروج کردند و با او جنگیدند، او نیز با آنان جنگید و آنان را کشت؛ و این همان گفتار خداوند عزوجل است: ﴿فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾ (پس گروهی از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کافر شدند؛ پس کسانی را که ایمان آوردند بر دشمنشان یاری دادیم و آنان پیروز شدند). به‌راستی نخستین قائمی که از ما اهل‌بیت قیام می‌کند، با شما سخنی خواهد گفت که آن را تاب نمی‌آورید؛ پس در رَمیلهٔ دسکره علیه او خروج می‌کنید و با او می‌جنگید، او نیز با شما می‌جنگد و شما را می‌کشد...» الزهد، حسین‌بن سعید کوفی، ص ۱۰۴.

برای مثال، ازجمله سنت‌های مشترک میان این دو فرستاده، خروج آنان از شهرهایشان درحالی‌که در بیم و هراس (برای رسالت خدا) هستند، و نیز غیبت آنان از قوم خود است، چنان‌که پیش‌تر به آن اشاره شد.[۱] همچنین، ازجمله دیگر سنت‌های مشترک این است که رسالت مهدی، دربردارندهٔ فرستادن وصی و آمدن او به سرزمین بعثت پیش از خودِ وصیت‌کننده است؛ درست همان‌گونه که در رسالت موسی رخ داد و پیش‌تر آن را به‌تفصیل بیان کردیم. همچنین، شدت رویارویی و مقابله‌ای که در رسالت موسی دیدیم، نمونه‌ای از آن در رسالت مهدی نیز تکرار خواهد شد و حتی به‌صورتی شدیدتر و گسترده‌تر؛ و به همین ترتیب، سنت‌های مشترک بسیار دیگری میان این دو رسالت و این دو فرستاده وجود دارد.

البته شباهت میان دو این قائم (قائم بنی‌اسرائیل و قائم آل‌محمد) تنها به سنت‌ها و سیره و شیوه‌های رویارویی محدود نمی‌شود، بلکه فراتر از این‌ها، به شباهت در سطح ویژگی‌های جسمانی نیز می‌رسد:

> از حمران‌بن اعین روایت شده است که گفت: به ابوجعفر باقر﵇ عرض کردم: فدایت شوم، من وارد مدینه شده‌ام، درحالی‌که در کمربندم کیسه‌ای است که در آن هزار دینار است و با خدا عهد کرده‌ام آن را کنار درِ خانه‌ات دینار به دینار انفاق کنم، یا این‌که دربارهٔ آنچه از شما می‌پرسم پاسخم را بدهی. فرمود: «ای حمران، بپرس تا پاسخ داده شوی و دینارهایت

---

۱. از صادق جعفربن محمد﵇ روایت شده است که فرمود: «در قائم، سنتی از موسی، سنتی از یوسف، سنتی از عیسی، و سنتی از محمدﷺ است؛ اما سنت موسی، ترسان و نگران‌بودن است؛ و اما سنت یوسف این است که برادرانش با او خریدوفروش می‌کردند و با او سخن می‌گفتند، اما او را نمی‌شناختند؛ و اما سنت عیسی، سیاحت است؛ و اما سنت محمدﷺ، شمشیر است.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۸.

از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که گفت: شنیدم ایشان می‌فرمود: «در قائم﵇ سنتی از موسی‌بن عمران﵇ است.» عرض کردم: سنت او از موسی‌بن عمران چیست؟ فرمود: «پنهان‌بودن ولادتش و غیبت او از قومش.» عرض کردم: موسی چه مدت از خانواده و قوم خود غایب بود؟ فرمود: «بیست‌وهشت سال.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۲.

را خرج مکن.» عرض کردم: شما را به خویشاوندی‌ات با رسول خدا محمد(ص) سوگند می‌دهم، آیا شما صاحب این امر و قیام‌کننده به آن هستی؟ فرمود: «نه.» عرض کردم: پس او کیست، پدر و مادرم به فدایت؟ فرمود: «او کسی است که رخسارش مایل به سرخی است، چشمانی فرورفته و ابروانی برجسته دارد، میان دو شانه‌اش پهن است و در سرش شوره و بر چهره‌اش نشانی است. خدا موسی را رحمت کند.»[1]

«خدا موسی را رحمت کند»: یعنی موسی‌بن عمران(ع).

همچنین، در رسالت موسی(ع) آمده است که او قوم خود را به روزهای خدا (ایام‌الله) یادآوری می‌کرد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾[2] (و به‌راستی موسی را با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکی‌ها به‌سوی نور بیرون آور و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن؛ بی‌گمان در این، نشانه‌هایی است برای هر شکیبای سپاس‌گزار)؛ و روزهای خدا سه تاست که یکی از آن‌ها روز قائم است.[3] و این یعنی موسی(ع) قوم خود را به روز قائم آل‌محمد (درود خدا بر او باد) یادآوری می‌کرد.

ما همچنین می‌توانیم پیوند میان این دو قائم را در مسئلهٔ «علم» نیز مشاهده کنیم؛ زیرا در توصیف قائم آل‌محمد (درود خدا بر او باد) آمده او کسی است که همهٔ حروف علم الهیِ

---

۱. غیبت، نعمانی، ص ۲۲۳ و ۲۲۴.

۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۵.

۳. علی‌بن ابراهیم روایت کرده است: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ﴾ (و به‌راستی موسی را با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکی‌ها به‌سوی نور بیرون آور و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن). فرمود: «روزهای خدا سه روز است: روز قائم (درود خدا بر او باد)، روز مرگ، و روز قیامت.» تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۶۸.

از موسی حناط روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرمود: «روزهای خدا سه تاست: روزی که قائم(ع) قیام می‌کند، روز رجعت، و روز قیامت.» مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی، ص ۱۸.

ممکن برای خلق را منتشر می‌کند؛ یعنی تمامی بیست و هفت حرف را؛[۱] و موسی‌بن عمران نیز عالم بوده است؛ زیرا خداوند تورات را بر او نازل کرد و در آن تفصیل هر چیزی که به آن نیاز است وجود داشت؛ و به همین دلیل بود که در دلش گذشت خداوند مخلوقی داناتر از او نیافریده است؛ پس خداوند، امین وحی خود، «جبرئیل» را فرستاد تا بندهٔ خود، موسی را از آنچه در دل با خود گفته بود بازدارد و به او خبر دهد که باید برای دیدار با عالِم (بندهٔ صالح) رهسپار شود و از او بیاموزد![۲]

شناخت موسی‌ؑ از قائم آل‌محمد و آگاهی او از فضل و تمکینی که خداوند سبحان به او اختصاص داده بود، او را واداشت آرزو کند خودش قائم آل‌محمد باشد![۳]

---

۱. از ابان، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: «علم بیست و هفت حرف است؛ همهٔ آنچه رسولان آورده‌اند دو حرف است، و مردم تا امروز جز همان دو حرف را نشناخته‌اند. هنگامی که قائم‌ؑ قیام کند، بیست و پنج حرف را بیرون می‌آورد و در میان مردم منتشر می‌سازد و آن دو حرف را نیز به آن می‌افزاید تا آن را بیست و هفت حرف منتشر سازد.» مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی، ص ۱۱۷.

۲. امام صادق (درود خدا بر او باد) فرمود: «... و همانا موسی، هنگامی که خداوند به‌طور ویژه با او سخن گفت و تورات را بر او نازل کرد و در الواح برای او از هر چیزی اندرزی و تفصیلی برای هر چیز نوشت، و آیت او را در دست و عصایش قرار داد و در طوفان و ملخ و شپش و قورباغه‌ها و خون و شکافتن دریا، و خداوند عزوجل فرعون و سپاهیانش را غرق کرد، طبیعت بشری در او اثر کرد تا آنجا که در دل خود گفت: گمان نمی‌کنم خداوند عزوجل آفریده‌ای داناتر از من آفریده باشد. پس خداوند عزوجل به جبرئیل وحی فرمود: ای جبرئیل، بندهٔ من موسی را پیش از آن‌که هلاک شود دریاب و به او بگو: نزد محل پیوند دو دریا، مردی عابد است؛ پس از او پیروی کن و از او بیاموز. پس جبرئیل با آنچه پروردگار عزوجل به او فرمان داده بود، بر موسی فرود آمد. موسی دانست این به‌سبب چیزی است که در دلش گذشته بود. پس او و جوان همراهش یوشع‌بن نون‌ؑ رفتند تا به محل پیوند دو دریا رسیدند و در آنجا خضر‌ؑ را یافتند که خداوند عزوجل را عبادت می‌کرد؛ همان‌گونه که خداوند عزوجل در کتاب خود فرموده است: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمتی از نزد خود به او داده بودیم و از نزد خود دانشی به او آموخته بودیم)...» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۶۰.

۳. از سالم اَشل روایت شده است که گفت: شنیدم ابوجعفر محمدبن علی باقرؑ می‌فرمود: «موسی‌بن عمران در سِفر نخست نگریست و تمکین و فضیلتی را که به قائم آل‌محمد داده می‌شود دید. پس موسی عرض کرد: پروردگارا،

آنچه به ذهن موسی خطور کرد ـ با معیار دقیق الهی ـ به این معناست که او شروع به نگریستن به خودش (أنا، من) کرد؛ و این در نگاه پروردگار مهربان درمانی حکیمانه را برای تهذیب روح‌های بندگان برگزیده‌اش می‌طلبد تا منزلتشان نزد او پایین نیاید؛ پس فرمان الهی به موسی صادر شد که باید برای دیدار با بندهٔ صالح و آموختن از او به راه بیفتد، در سفری الهی و معنوی که هیچ مؤمنِ طالبِ رهایی ـ در طول تمام عصرها ـ از آن بی‌نیاز نیست!

دیدار موسی با عبد صالح

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا * فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا * قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا * فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا * فَانْطَلَقَا حَتَّى

مرا قائم آل‌محمد قرار بده. به او گفته شد: او از نسل احمد است. سپس در سِفر دوم نگریست و همانند آن را در آن یافت، پس همان را گفت و همان پاسخ به او داده شد. سپس در سِفر سوم نگریست و همانند آن را دید، پس همان را گفت و همان پاسخ به او داده شد.» غیبت، نعمانی، ص ۲۴۶ و ۲۴۷.

إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا * وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا * وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾[1] (و آنگاه که موسی به جوان همراه خود گفت: دست برنمی‌دارم تا به محل پیوند دو دریا برسم، یا سالیانی دراز راه بپیمایم. * پس هنگامی که به محل پیوند آن دو رسیدند، ماهی خود را فراموش کردند؛ پس [ماهی] راه خود را در دریا به‌گونه‌ای شگفت در پیش گرفت. * پس چون از آنجا گذشتند، موسی به جوان همراه خود گفت: غذایمان را بیاور، به‌راستی از این سفر خود رنج دیدیم. * گفت: آیا دیدی هنگامی که به صخره پناه بردیم؟ من ماهی را فراموش کردم، و جز شیطان مرا از یادِ آن بازنداشت، و راه خود را در دریا به‌گونه‌ای شگفت در پیش گرفت. * گفت: این همان چیزی است که در پی آن بودیم؛ پس پی‌جویانه از همان راه بازگشتند. * پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از نزد خود رحمتی به او داده بودیم و از جانب خود دانشی به او آموخته بودیم. * موسی به او گفت: آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو آموخته شده است، رشدی به من بیاموزی؟ * گفت: تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی. * و چگونه بر چیزی شکیبایی می‌ورزی که به آن احاطهٔ آگاهانه نداری؟ * گفت: اگر خدا بخواهد، مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری از فرمان تو سرپیچی نخواهم کرد. * گفت: پس اگر از من پیروی کردی، دربارهٔ هیچ چیز از من مپرس تا خود، از آن برای تو سخنی پدید آورم. * پس آن دو به راه افتادند، تا هنگامی که در کشتی سوار شدند، آن را سوراخ کرد. موسی گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا اهلش را غرق کنی؟ به‌راستی کار ناپسندی کردی. * گفت: آیا نگفتم تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟ * گفت: مرا به‌سبب

---

۱. سورهٔ کهف، آیات ۶۰-۸۲.

آنچه فراموش کردم مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر. * پس آن دو به راه افتادند، تا هنگامی که با نوجوانی روبه‌رو شدند؛ و او را کشت. موسی گفت: آیا جانی پاک را بی‌آن‌که کسی را کشته باشد، کشتی؟ به‌راستی کار زشتی کردی. * گفت: آیا به تو نگفتم تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟ * گفت: اگر پس از این دربارهٔ چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی مکن؛ به‌راستی از جانب من عذری به دست آورده‌ای. * پس آن دو به راه افتادند، تا هنگامی که نزد اهل قریه‌ای آمدند و از مردم آنجا خوراک خواستند، اما آنان از میهمان کردن آن دو خودداری کردند. پس در آنجا دیواری یافتند که می‌خواست فرو ریزد؛ پس آن را برپا داشت. موسی گفت: اگر می‌خواستی، برای آن مزدی می‌گرفتی. * گفت: این، جدایی میان من و توست؛ به‌زودی تو را از تأویل آنچه نتوانستی برایش شکیبایی ورزی آگاه خواهم کرد. * اما کشتی، از آنِ بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، پس خواستم آن را معیوب کنم؛ زیرا در ورای آنان پادشاهی بود که هر کشتی را به زور می‌گرفت. * و اما آن نوجوان، پدر و مادرش مؤمن بودند، پس ترسیدیم آن دو را به طغیان و کفر بکشاند. * پس خواستیم پروردگارشان به‌جای او، فرزندی پاک‌تر و مهربان‌تر به آن دو بدهد. * و اما دیوار، از آنِ دو نوجوان یتیم در آن شهر بود و زیر آن گنجی برای آن دو قرار داشت، و پدرشان صالح بود؛ پس پروردگارت خواست آن دو به رشد خود برسند و گنج خود را بیرون آورند؛ رحمتی از سوی پروردگارت؛ و من آن را از پیش خود انجام ندادم. این است تأویل آنچه نتوانستی برایش شکیبایی ورزی).

دیدار موسی با عبد صالح (درود خدا بر آن دو باد) پس از وفات هارون(ع) در دوران سرگردانی بنی‌اسرائیل رخ داد؛ زیرا از رسول خدا، محمد(ص) روایت شده است که هارون(ع) سه سال پیش از موسی از دنیا رفت.[1]

همچنین، روایت شده است که موسی هنگام وفات هارون، از حسرت و اندوه برای برادر و پشتیبانش جامهٔ خود را درید.[2]

---

۱. مراجعه کنید به: کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۵۲۴.

۲. از خالدبن سدیر، برادر حنان‌بن سدیر روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ مردی پرسیدم که برای پدر

سید احمد الحسن در کتاب خود «سفر موسی به مجمع‌البحرین» و نیز در گفت‌وگویی که با ایشان دربارهٔ این سفر الهی انجام شد، جزئیات دیداری را که آیات قرآنیِ سورهٔ کهف روایت کرده است روشن ساخته است؛ و به‌اختصار به برخی از آنچه ایشان بیان کرده است اشاره می‌کنم:

۱. موسی هنگام رفتن برای دیدار با عبد صالح، پیرمردی سالخورده بود که به هشتادسالگی رسیده بود، و بودن جوانش به‌همراه او ـ یعنی وصی او «یوشع‌بن نون» ـ این نکته را تأیید می‌کند؛[۱] زیرا در سفر خود به کسی نیاز داشت که یاری‌اش کند. البته یوشع کم‌سن‌وسال نبود، بلکه چهل سال داشت، و «جوان» در اینجا به معنای کم‌سن نیست. و بی‌تردید، همراه بردن او با موسی، حکمت‌ها و علت‌هایی دارد و در رأس آن‌ها این بود که او وصی و جانشین موسی بود و موسی می‌خواست او را بیشتر آماده کند و تعلیم دهد تا پس از او مسئولیت رسالت خدا را بر عهده بگیرد؛ پس خواست از آنچه در این سفر الهی می‌بینند، او بهره‌مند شود و بیاموزد؛ در عمل نیز یوشع بهترین همراه فرمان‌بردار سرور خود بود و هرکس

یا مادر یا برادر یا یکی از نزدیکانش جامهٔ خود را چاک می‌کرد. فرمود: «چاک کردن گریبان‌ها اشکالی ندارد؛ موسی‌بن عمران نیز برای برادرش هارون جامه چاک کرد.» تهذیب الأحکام، طوسی، ج ۸، ص ۳۲۵.

۱. از ابوحمزه، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «وصی موسی‌بن عمران﵇، یوشع‌بن نون بود؛ و او همان جوان همراه اوست که خداوند در کتاب خود از او یاد کرده است.» البرهان، هاشم بحرانی، ج ۱۶، ص ۵۳.

و مانند آن را مسلم در صحیح خود با سندش از ابن‌عباس روایت کرده است: «شنیدم اُبی‌بن کعب می‌گفت: شنیدم رسول خداﷺ می‌فرمود: موسی﵇ در میان بنی‌اسرائیل به خطابه ایستاد. از او پرسیده شد: داناترین مردم کیست؟ گفت: من داناترینم. خداوند به او عتاب کرد؛ زیرا علم را به او بازنگرداند. پس به او وحی فرمود بنده‌ای از بندگان من در مجمع دو دریاست که از تو داناتر است. موسی عرض کرد: ای پروردگار من، چگونه به او دست یابم؟ به او گفته شد: یک ماهی را در زنبیلی بردار؛ پس هرجا ماهی را گم کردی، او همان‌جاست. پس موسی به راه افتاد و جوان همراهش یوشع‌بن نون نیز همراه او رفت. موسی﵇ ماهی را در زنبیلی برداشت و او و جوان همراهش به راه افتادند تا به صخره رسیدند. موسی﵇ و جوان همراهش خوابیدند. پس ماهی در زنبیل جنبید تا از زنبیل بیرون آمد و در دریا افتاد...» صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۰۳.

متون مربوط به این دیدار را مطالعه کند می‌بیند که گفت‌وگو و رویدادها فقط میان موسی و آموزگارش (عبد صالح) جریان دارد؛ گویی این سفر فقط دو نفر داشت! و این یعنی یوشع در حضور این دو سرور (آموزگار و آموزنده) سکوت را رعایت کرد و تنها به نگریستن و توشه‌گرفتن از حکمت و تعلیم خدا بسنده می‌کرد که خداوند آن را به‌دست عبد صالح برای موسی آشکار ساخته بود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و نقش یوشع(ع) هنگام دیدار موسی(ع) با عبد صالح پایان یافت و او به‌عنوان همراهی نظاره‌گر باقی ماند که از آنچه می‌دید می‌آموخت. او موضعی مستقل نداشت، بلکه مواضعش مطابق و تابع مواضع موسی(ع) بود؛ ازاین‌رو خداوند در قرآن از آن دو ـ یعنی موسی(ع) و عبد صالح ـ یاد کرده و از یوشع(ع) ذکری به میان نیاورده است، زیرا او در این سفر نقشی نداشت: ﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا... فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً... فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ...﴾ (پس آن دو به راه افتادند، تا هنگامی که سوار شدند... پس آن دو به راه افتادند، تا هنگامی که با نوجوانی روبه‌رو شدند... پس آن دو به راه افتادند، تا هنگامی که نزد اهل قریه‌ای آمدند...).

اما دلیل آمدن یوشع به همراه موسی(ع) این بود که او وصی و جانشین موسی پس از وفاتش بود؛ پس حضور او از سرِ حکمت بود تا همراه موسی از بندهٔ صالح بیاموزد؛ بلکه حاضر نبودن او در این دیدار بدون وجود دلیلی با حکمت ناسازگار است؛ چراکه از دست دادن فرصتی فراهم‌شده برای آموختن یوشع(ع) بود. و بی‌تردید، تعلیم وصی و آماده‌سازی او برای بر عهده گرفتن نقش رسالتی‌اش امری ضروری و برتر است؛ به‌ویژه اگر این وصی همانند یوشع(ع) باشد که مأموریتی بزرگ در حرکت دین الهی بر روی این زمین بر عهده خواهد گرفت؛ یعنی فتح سرزمین مقدس؛ نقشی که هرچند در زمان خود اهمیت داشت، اما در حرکت کلیِ دین الهیِ ابراهیمیِ حنیف اهمیتی بزرگ‌تر دارد. بسیاری از مردم می‌دانند که حرکت الهیِ ابراهیمی از شرق، از اور (شهر ناصریهٔ کنونی) در عراق آغاز شد، سپس به غرب، به سرزمین مصر و شمال آفریقا رسید؛ و یوشع(ع) فرماندهٔ گام نخستِ فتح

سرزمین مقدس در حرکت بازگشت حنیفیت ابراهیمی به شرق بود؛ و این، اهمیت پرورش یوشع﵇، این فرماندهٔ الهی برگزیده برای این مأموریت بزرگ را روشن می‌سازد. بنابراین همراه بردن یوشع﵇ توسط موسی﵇ ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود تا او﵇ بیاموزد؛ زیرا او گشایندهٔ سرزمین مقدس و صاحب گام نخست در راه بازگشت است و به هر تعلیمی که برای او فراهم باشد، نیاز دارد.»[۱]

۲. اهمیت این دیدار برای موسی بسیار روشن است، تا آنجا که تصریح کرد آمادگی دارد سالیانی دراز از روزگار (یعنی همهٔ عمر خود) را برای جست‌وجوی بندهٔ صالح و دیدار با او و آموختن از او سرگردان راه بپیماید: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾ (و آنگاه که موسی به جوان همراه خود گفت: دست برنمی‌دارم تا به محل پیوند دو دریا برسم، یا سالیانی دراز راه بپیمایم). «حُقُب» یعنی روزگاران و زمانی طولانی و روایت شده است: هشتاد سال.[۲] با وجود این، موسی خود را میان دو انتخاب قرار داد: رسیدن به هدف، یعنی «مجمع‌البحرین»، یا گذراندن سالیانی دراز! این نشان می‌دهد که از دست رفتن هدف سفر برای موسی﵇ امکان‌پذیر بود، وگرنه اساساً آن را به‌عنوان یک احتمال مطرح نمی‌کرد؛ زیرا موسی با رسیدن به عبد صالح و آموختن از او امتحان شد، و سنت خدا در امتحان همیشه به این صورت است که هر دو رویِ موفقیت و شکست در برابر انسان گشوده باشد؛ و موفقیت صرفاً به اخلاص انسان برای خدا وابسته است، نه چیز دیگر!

۳. هدف موسی﵇ در این سفر رسیدن به مجمع‌البحرین بود و با وجود این، در ابتدا آن را از دست داد؛ و این یعنی «مجمع‌البحرین» هدفی است که ممکن است از دست برود. اگر

---

۱. سفر موسی به مجمع‌البحرین، سید احمد الحسن، شخصیت‌های سفر.

۲. از ابوجعفر﵇ دربارهٔ گفتار خداوند: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ﴾ (و آنگاه که موسی به جوان همراه خود گفت) روایت شده است: «او یوشع‌بن نون بود». و دربارهٔ گفتار خداوند: ﴿لَا أَبْرَحُ﴾ (دست برنمی‌دارم) فرمود: «یعنی پیوسته ادامه می‌دهم»؛ ﴿حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾ (تا به محل پیوند دو دریا برسم، یا روزگاری دراز راه بپیمایم)؛ و حُقُب، هشتاد سال است.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۲۸۶.

مقصود از آن، محل پیوند دو دریا باشد (مانند محل تلاقی دجله و فرات، برای نمونه) چنین چیزی از دست نمی‌رود، مگر از کسی که به‌عنوان مثال، مشکلی در ادراک داشته باشد؛ و موسی (و نیز وصی او یوشع) از چنین نسبتی به‌دورند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین مجمع‌البحرین ممکن نیست یک مکان مشخص و معین باشد؛ در غیر این صورت، غفلت موسی(ع) از آن موجب طعنه و خرده‌گیری در میزان درک و فهم او می‌شد، چه رسد به عصمت آن حضرت! پس لاجرم توجه به مجمع‌البحرین و درک و شناخت آن، در وهلهٔ اول، به درجهٔ بالایی از اخلاص و عصمت لازم برای درک آن نیاز دارد که از میزان اخلاص موسی(ع) و عصمت ناشی از اخلاص آن حضرت بیشتر و برتر بوده است؛ تا به این ترتیب، غفلت موسی(ع) و یوشع(ع) از این مأموریتی که خداوند موسی(ع) را به رسیدن به او مأمور فرموده بود، منافی عصمت این دو(ع) نباشد.

حتی موسی(ع) با این سخن خود: ﴿أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾ (یا به مجمع‌البحرین می‌رسم یا عمرم به سر می‌آید)، از همان ابتدا روشن می‌سازد که مجمع‌البحرین ممکن است پیدا نشود و از دست برود و شناخت آن به درجهٔ بالایی از اخلاص نیاز دارد؛ بنابراین مقصود موسی(ع) از مجمع‌البحرین نه یک مکان بلکه عبد صالح بوده است؛ و نخستین امتحان موسی(ع) عبارت بود از رسیدن به آن عبد صالح و شناخت او... .

برای درک بهتر منظور موسی(ع) از مجمع‌البحرین در این بخش از قرآن کریم، ناگزیر باید به موقعیت دیگری از قرآن که در آن دو دریا و مجمع آن‌ها با صیغه‌ای دیگر، که شاید برای فرد اندیشه‌کننده روشنی و وضوح بیشتری دارد، ذکر شده است، مراجعه کنیم؛ و این موقعیت در ابتدای سورهٔ «الرحمن» وجود دارد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ *وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ

* كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾[۱] (دو دریا را پیش راند تا به یکدیگر رسیدند. * میانشان حجابی است تا با یکدیگر داخل نشوند؛ * پس کدام‌یک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟ * از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می‌آید؛ * پس کدام‌یک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟ * و برای اوست کشتی‌های همانند کوه که در دریا می‌روند؛ * پس کدام‌یک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟ * هرچه بر روی زمین است دستخوش فناست * و وجه پروردگار صاحب جلال و اکرام تو باقی می‌ماند).

قصد ندارم این آیات را تفسیر و تأویل کنم؛ زیرا روایاتی که از ائمه‌علیهم‌السلام در تفسیر و تأویل این آیات آمده است، برای تبیین و روشن‌سازی معنایشان کفایت می‌کند...»[۲]

روایت‌هایی که مقصود از «دو دریا» در قرآن را روشن کرده‌اند، بسیارند؛[۳] و پس از بیان آیات و روایت‌هایی که معنای «دو دریا» و معنای مجمع آن دو را روشن کرده‌اند، سید احمد الحسن فرموده است:

---

۱. سورهٔ الرحمن، آیات ۱۹-۲۷.

۲. سفر موسی به مجمع‌البحرین، سید احمد الحسن.

۳. به دو نمونه بسنده می‌کنم:

- از ابوعبدالله‌علیه‌السلام دربارهٔ گفتار خداوند تبارک‌وتعالی: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾ (دو دریا را روان ساخت که با یکدیگر تلاقی می‌کنند؛ * میان آن دو برزخی است که از حد نمی‌گذرند) روایت شده است که فرمود: «علی و فاطمه دو دریای ژرف‌اند که هیچ‌یک به دیگری تعدی نمی‌کند.» ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ (از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می‌آید). فرمود: «حسن و حسین‌علیهما‌السلام.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۲۴۴.
- و از طریق مخالفان: آنچه ثعلبی در تفسیر گفتار خداوند متعال: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ (از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می‌آید) روایت کرده و آن را به سفیان ثوری می‌رساند؛ دربارهٔ این آیه، گفت: «فاطمه و علی‌علیهما‌السلام.» ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ (از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می‌آید). گفت: «حسن و حسین‌علیهما‌السلام.» ثعلبی گفت: این از سعیدبن جبیر نیز روایت شده است و گفت: ﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ﴾ (میان آن دو برزخی است)، محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله است.» البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، ج ۵، ص ۲۳۵.

«اکنون از تدبر در آیات و روایت‌های محمد و آل‌محمد(ص) به‌روشنی آشکار شد که دو دریا عبارت‌اند از: علی و فاطمه(س)؛ و حاصل دیدار آن دو، امامان و مهدیون(ع) هستند.

پس حاصل دیدار آن دو(ص) یا مجمع‌البحرین در سخن حق‌تعالی: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً﴾ (و آنگاه که موسی به جوان همراه خود گفت: دست برنمی‌دارم تا به مجمع‌البحرین برسم، یا سالیانی دراز راه بپیمایم)، انسانی است از نسل آل‌محمد(ص)، و از نسل علی و فاطمه(س)؛ و این مانع از آن نیست که مجمع دو دریا (یعنی دو رود) نیز وجود داشته باشد که موسی نزد آن مجمع‌البحرین حقیقی را که در طلبش آمده بود بیابد؛ و در آن مکان نیز نشانه‌ای باشد که اهلش آن را می‌شناسند.»[1]

این‌که مجمع‌البحرین (عبد صالح) از آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) باشد، امری قطعی و تنها گزینهٔ ممکن است، براساس حقایقی که در مباحث پیشین به آن‌ها رسیدیم؛ زیرا به این نتیجه رسیدیم که مقام‌های حجت‌های الهی میان «نبوت و رسالت و امامت» دور می‌زنند و مرتبهٔ امامت، برترین و والاترین آن‌هاست. رسول خدا، محمد و اوصیا از آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) به امامت رسیدند، و ابراهیم (درود خدا بر او باد) نیز به آن رسید، هرچند در مرتبه‌ای پایین‌تر از آنان؛ زیرا همان‌طور که بیان شد، امتحان او به شناخت آنان انجام شد. و به‌طور کلی، ابراهیم(ع) تنها فرد از میان دیگر فرستادگان خداست که «امامت» را در مرتبه‌ای والا به دست آورد. به‌علاوه، از آنجا که «بندهٔ صالح» که موسی (که البته از فرستادگان اولوالعزم است) با او دیدار کرد، از او بلندمرتبه‌تر بود، زیرا موسی(ع) برای آموختن از او [نزد وی] آمده بود و این یعنی آن آموزگار (عبد صالح) امام بوده است؛ یعنی فردی از میان حجت‌هایی است که به مرتبهٔ امامت رسیده‌اند. و از آنجا که او قطعاً ابراهیم نیست و رسول خدا محمد یا وصی او (درود خدا بر آن دو باد) نیز نیست، پس جز این باقی نمی‌ماند که یکی از اوصیا از آل‌محمد باشد؛ یعنی از فرزندان علی و فاطمه (درود خدا بر آن دو باد)؛ و او از اهل آن زمان نبود، زیرا زمان او هنوز فرانرسیده بود، بلکه خداوند او را برای انجام

---

۱. سفر موسی به مجمع‌البحرین، سید احمد الحسن.

مأموریتی مشخص که به رسالت فرستاده‌اش، موسی﵇، مربوط می‌شد، فرود آورده بود.

٤. این حادثه به‌صراحت بیان می‌کند که ممکن است حجت‌های معصوم خداوند دچار فراموشی و نسیان شوند؛ زیرا یوشع، وصیِ معصوم است و با وجود این به موسی می‌گوید: ﴿أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾ (آیا دیدی هنگامی که به صخره پناه بردیم؟ من ماهی را فراموش کردم، و جز شیطان مرا از یادِ آن بازنداشت)؛ و مقصود از شیطان در اینجا ظلمت است؛ زیرا تنها موجودی که به این ویژگی متصف شده که «نوری است که هیچ ظلمتی در آن نیست»، خداوند سبحان است. اما مخلوق، هر اندازه قدر و منزلتش نزد خدا بالا رود، وجودش همچنان ترکیبی از نور و ظلمت باقی می‌ماند، هرچند آن ظلمت آمیختگی اندکی باشد، و فراموشی از همان ظلمت ناشی می‌شود. اما این ظلمت هرگز بر رسالت معصوم و عصمت او اثر نمی‌گذارد؛ زیرا عصمت او به خداوند سبحان قائم است، نه این‌که او ذاتاً و به‌خودی‌خود معصوم بوده باشد؛ و در نتیجه [این] ظلمت به‌گونه‌ای بر معصوم تأثیر نمی‌گذارد که مردم را از هدایت خارج کند یا آنان را در گمراهی وارد سازد؛ و چنین نسبتی از معصوم به‌دور است. آری، ممکن است اثر آن در حالت‌های عمومی دیگری آشکار شود، چنان‌که در مسئلهٔ ما، موسی و یوشع ماهی را کنار صخره فراموش کردند. اما با وجود این، خداوند همین فراموشی را عاملی برای رسیدن آن دو به بندهٔ صالح قرار داد؛ یعنی خداوند خواست اثر ظلمت را نیز سبب خیر قرار دهد، و این [امر] جز به‌سبب اخلاص دو بندهٔ او، موسی و یوشع (درود خدا بر آن دو باد)، نبود. پیش‌تر نیز نمونه‌ای از این مسئله در رسالت یوسف صدیق بیان شده است.

٥. خداوند سبحان خواست گم‌شدن ماهی نشانه‌ای از جانب خدا باشد تا به فرستادهٔ خود، موسی، هشدار دهد از آنچه در پیِ آن بود یعنی «بندهٔ صالح» گذشته است؛ همان کسی که او را نزد صخره دیده بود، اما نشناخته بود که همان شخصِ مورد نظر است. موسی هرچند در لحظهٔ عبور و گذشتن از کنار او این حقیقت را نشناخت، اما بعداً آن را دریافت؛ ازاین‌رو

همراه جوان خود، «یوشع»، درحالی‌که رد پای خود را دنبال می‌کردند، بازگشت تا به او برسند. این نکته را باید در نظر داشت که اگر عبد صالح، موسی را رها می‌کرد و می‌رفت، در این کار بر حق بود؛ زیرا موسی با او آزموده شده و به او رسیده بود، اما از کنارش گذشته بود؛ ولی «عبد صالح» همان‌گونه که پروردگارش او را توصیف کرده است، مهربان بود. بنابراین منتظر بازگشت موسی به‌سوی خود ماند؛ و این مطلب در ادامه روشن‌تر خواهد شد.[1]

اما موسی چگونه فهمید فراموش شدن ماهی نزد صخره، نشانه‌ای برای شناخت بندهٔ صالح بوده است؟ حقیقت آن است که موسی از طریق شناخت خود، به این نکته پی برد که ماهی، از آنجا که خوراکی برای جسم بود، در نتیجه نشانه‌ای بود از این‌که شخصی که

---

۱. از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «موسی بر منبر رفت و منبر او سه پله داشت. در دل خود گفت خداوند آفریده‌ای داناتر از او نیافریده است. پس جبرئیل نزد او آمد و گفت: همانا تو مبتلا شدی؛ از منبر فرود آی، زیرا در زمین کسی هست که از تو داناتر است، پس او را بجوی. موسی کسی را نزد یوشع فرستاد و گفت: من مبتلا شده‌ام؛ پس برای ما توشه‌ای فراهم کن و با من راه بیفت... درحالی‌که آن دو راه می‌رفتند، به پیرمردی رسیدند که به پشت خوابیده بود و عصایش کنار او نهاده شده بود. عبایی بر تن داشت که هرگاه سرش را با آن می‌پوشاند پاهایش بیرون می‌ماند و هرگاه پاهایش را می‌پوشاند سرش بیرون می‌ماند. موسی برخاست و به نماز ایستاد و به یوشع گفت: مراقب من باش. در این هنگام قطره‌ای از آسمان در زنبیل افتاد و ماهی به جنبش درآمد، سپس از زنبیل به‌سوی دریا جست؛ و این همان گفتار خداوند است: ﴿فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾ (پس راه خود را در دریا، به‌گونه‌ای شگفت، پیش گرفت). سپس پرنده‌ای آمد و بر ساحل دریا نشست، آنگاه نوکش را در آب فرو برد و گفت: ای موسی، آنچه تو از علم پروردگارت گرفته‌ای، در برابر همهٔ دریا، به اندازهٔ آبی است که بر پشت نوک من قرار گرفته است. سپس موسی برخاست و به راه افتاد و یوشع نیز از پی او رفت. موسی فراموش کرده بود که زنبیل نزد یوشع است؛ و هنگامی احساس خستگی کرد که از زمان مقرر گذشته بود، پس گفت: ﴿آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا﴾ (غذایمان را بیاور، که از این سفر خود سخت رنج کشیده‌ایم)، تا آنجا که فرمود: ﴿فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾ (به‌گونه‌ای شگفت در دریا رفت). پس موسی از همان راهی که آمده بود بازگشت تا به او رسید؛ درحالی‌که او همچنان به همان حالت خوابیده بود. موسی به او سلام کرد. او پاسخ داد: «و بر تو نیز سلام، ای عالِم بنی‌اسرائیل.» سپس برخاست و عصایش را به دست گرفت. موسی به او گفت: «من مأمور شده‌ام از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو آموخته شده، راهی به رشد به من بیاموزی.» پس او همان را گفت که خداوند برای شما نقل کرده است: ﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ (تو هرگز توان شکیبایی همراه من را نخواهی داشت).» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۳۳۲.

نزدیک صخره دراز کشیده بود، خوراکی برای روح با خود دارد؛ زیرا چرا زندگی، درست نزد او و نه در هیچ جای دیگر، به ماهی بازگشت؟! پس او چشمهٔ حیات است، و حیات حقیقی جز با علم نیست!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«همان‌گونه که گم‌شدن ماهی، آیه و دلیلی برای خوراک روحی بود که بندهٔ صالح با خود داشت، زنده شدن ماهی و رهپیمودن آن در دریا با شتاب و پنهانی (سرباً، یعنی به‌گونه‌ای نهان) و نیز با معجزه‌ای الهی (عجباً ،یعنی شگفت‌انگیز) ـ که بنده حق دارد از آن در شگفت شود، آنگاه که قدرت خداوند سبحان و متعال را می‌بیند ـ آیه و دلیلی برای خودِ عبد صالح بود؛ زیرا خداوند زنده شدن ماهی را در همان جا قرار داد که بندهٔ صالح دراز کشیده بود تا اشاره کند به این‌که عبد صالح (مجمع‌البحرین) که موسی﵇ آمده بود تا از او علم و معرفت بجوید، همان چشمهٔ حیات است؛ زیرا علم و معرفتِ متعلق به آخرت، همان حیات حقیقی است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[1] (و جن و انس را نیافریدم مگر برای این‌که مرا عبادت کنند)، یعنی تا مرا بشناسند؛ ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[2] (و این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازی نیست، و بی‌گمان سرای آخرت همان زندگی حقیقی است، اگر می‌دانستند).»[3]

٦. این‌که کسی که مقام برتر و بالاتری دارد، هدایت و رهبری کسی که از او در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار دارد بر عهده گیرد، قانونی الهی و همیشگی در مسیر رسالت‌های الهی بر روی این زمین بوده است؛ و بی‌تردید، آنچه در دیدار موسی با عبد صالح رخ داد نیز تابع همین قانون روشن الهی است که متون دینی و عقل و فطرت همگی آن را تأیید می‌کنند. متن قرآن

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ٥٦.

۲. سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ٦٤.

۳. سفر موسی به مجمع‌البحرین، سید احمد الحسن.

نیز به‌روشنی بیان می‌کند که موسی آمده بود از بندهٔ صالح پیروی کند و از او بیاموزد: ﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا﴾ (موسی به او گفت: آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو آموخته شده، مایهٔ هدایتی به من بیاموزی؟). ازاین‌رو آنچه بسیاری از علمای مسلمان مطرح کرده‌اند، مبنی بر این‌که برتری بندهٔ صالح بر موسی تنها در امور غیبی و باطنی بوده، اما در مسائل شریعت کفهٔ موسی سنگین‌تر بوده است، ارزشی ندارد. آنان ماجرا را این‌گونه فهمیده‌اند!

البته آنچه آنان را به چنین برداشتی کشانده، این بوده است که فرض کرده‌اند کسی که موسی با او دیدار کرد، پیامبری به نام «خضر» بوده است؛ و بی‌تردید، مقام او از موسی پایین‌تر است؛ زیرا موسی فرستاده‌ای اولوالعزم است و خضر چنین مقامی ندارد. و از آنجا که با وجود تصریح قرآن به این‌که موسی آمده بود تا از او پیروی کند و از او بیاموزد نمی‌توانستند بگویند موسی به‌طور کلی از بندهٔ صالح داناتر است، برتری علمیِ بندهٔ صالح را تنها به امور غیبی و باطنی محدود کردند.

حقیقت آن است که این، تفکیک و تخصیصی بدون دلیل نقلی یا عقلی قطعی است؛ زیرا متن قرآن به‌روشنی نشان می‌دهد که بندهٔ صالح ـ به‌طور مطلق ـ از موسی داناتر است. پس مسئله ـ چنان‌که می‌بینیم ـ از نظر قرآنی به‌صورتی کلی به سود عبد صالح قطعی شده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اما گروهی از افراد به سراغ این آیات رفته و گفته‌اند که موسی از یک جهت داناتر از عبد صالح بوده و عبد صالح از جهتی دیگر عالم‌تر از موسی بوده است؛ و اگر آن‌ها متعرض این موضوع نمی‌شدند، برایشان بهتر بود! زیرا علم راه‌های آسمان‌ها و نیز علم شرایع، از طرف خداوند متعال است و این مقام انسان است که حدود غیب را تعیین می‌کند؛ زیرا ممکن نیست خداوند سبحان به بنده‌ای با مقام پایین‌تر، علمی افاضه کند که از علمی که به بندهٔ دارای مقام بالاتر عطا کرده، برتر و بزرگ‌تر باشد.

نه به این دلیل که خداوند سبحان توانایی انجام چنین کاری را ندارد، بلکه از آن جهت که حقیقتِ این دو در واقع یکی است؛ یعنی افاضهٔ علم و مقام است. پس نمی‌توان گفت موسی در برخی چیزها داناتر بوده و عبد صالح در چیزهایی دیگر داناتر بوده است؛ زیرا داناتر در اینجا یعنی داناتر در همهٔ امور. ما دربارهٔ کتاب فیزیک و شیمی سخن نمی‌گوییم، بلکه دربارهٔ ملکوت آسمان‌ها و شریعت صحبت می‌کنیم؛ دربارهٔ دین خداوند سبحان سخن می‌گوییم که انبیا آن را آورده‌اند. نحوهٔ انتساب امور دینی برای نبی یا وصیِ فرستاده‌شده (مُرسَل) طریقه‌ای یکسان است و چندگانه یا متفاوت نیست؛ زیرا هرکدام به همان نسبتی که از آنچه در ملکوت آسمان‌هاست مطلع باشد، از شریعت نیز آگاه است؛ بنابراین اگر عبد صالح به امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها از موسی داناتر بوده باشد، پس حتماً در شریعت نیز نسبت به موسی از علم بیشتری برخوردار بوده است؛ و اگر موسی در شریعت از عبد صالح داناتر بوده باشد، پس قطعاً باید در امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها نیز در قیاس با او علم بیشتری داشته باشد.

به‌علاوه، نمی‌توان این‌گونه سخن گفت که موسی به‌طور کلی از عبد صالح داناتر بوده است، چراکه قرآن به‌وضوح برای ما حکایت کرده که موسی آمده است تا از عبد صالح تعلیم ببیند، همان‌طور که فرشتگان از آدم﵇ علم آموختند؛ بنابراین تنها گزینه‌ای که باقی می‌ماند این است که عبد صالح ـ به‌طور مطلق ـ از موسی﵇ داناتر بوده است.

کسانی که به این قصهٔ قرآنی پرداخته‌اند، دربارهٔ عبد صالح دچار لغزش و اشتباه شده‌اند و تصور این‌که بنده‌ای که قرآن به هویت و نام او اشاره نکرده، داناتر از موسای نبی باشد، که یکی از انبیای اولوالعزم است، برایشان گران و دشوار آمده است؛ زیرا این افراد ندانسته‌اند که عبد صالح انسانی است که به این عالم جسمانی فرود آمده است تا موسی را آموزش دهد، درحالی‌که زمان خودش هنوز فرانرسیده بود. حتی این موضوع آن‌ها را در تلاش بر کاستن از قدر و منزلت عبد صالح و انکار حق قرآنیِ روشن و آشکار او، مبنی بر این‌که از موسی داناتر بوده، تشویق و تحریک کرده است. در برخی روایات از این فرد با نام «خضر» یاد شده است، ولی این افراد متوجه نیستند که «خضر» یک صفت است، نه اسم و می‌توان

آن را به چندین شخصیت الهی(ع) اطلاق کرد؛ زیرا آنان سرزمین پشت‌سرشان را به‌واسطهٔ دین سرسبز می‌سازند؛ یعنی آن‌ها دین الهی را بسط و نشر می‌دهند؛ چراکه رنگ سبز به دین اشاره دارد.»[1]

۷. دیدار موسی با عبد صالح، دیداری ویژه میان دو معصوم بود و هدف آن هدایت مردم به حق و هدایت یا بیرون آوردن آنان از باطل و گمراهی نبود. بنابراین، اعتراض‌هایی که از موسی در برابر کارهایی که بندهٔ صالح انجام داد صادر شد، بر عصمت او تأثیری نمی‌گذارد. اما سبب صدور آن اعتراض‌ها از سوی موسی(ع) این بود که به فرمان خدا با معصومی دیدار کرده بود که از او در مرتبهٔ بالاتری قرار داشت تا از او بیاموزد. اکنون پرسشی که مطرح می‌شود این است: عبد صالح می‌خواست چه چیزی به موسی بیاموزد؟

به‌اختصار، عبد صالح برای موسی «منِ پنهان، ظلمت» را در وجود او آشکار کرد؛ یعنی همان چیزی که او را واداشت به ذهنش خطور کند که داناترین مخلوق است؛ و همین امر سبب شد از سوی خداوند مکلف شود برای دیدار با بندهٔ صالح و آموختن از او به راه بیفتد.

سید احمد الحسن داستان این دیدار و جزئیات مربوط به آن، به‌ویژه مسئلهٔ آموختن را شرح می‌دهد و می‌فرماید:

«موسی و "من":

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً﴾ (و آنگاه که موسی به جوان همراه خود گفت: دست برنمی‌دارم تا به مجمع‌البحرین برسم، یا سالیانی دراز راه بپیمایم):

«حُقُباً»: حُقُب، دوره‌های زمانی دور و دراز است.

«مجمع‌البحرین»: آیات هویت آن را روشن خواهند کرد و مشخص خواهند ساخت که

---

۱. سفر موسی به مجمع‌البحرین، سید احمد الحسن.

آیا، برای مثال، مکانی بوده است یا شخصی.

مهم آن است که بدانیم این سفر برای موسی چنان اهمیت داشت که یا باید این شخص را می‌یافت، یا آمادگی داشت سالیانی دراز را در جست‌وجوی او سپری کند. معنای سخن موسی همین است: یا او را می‌یابم، یا صدها سال، هزاران سال و دوره‌های زمانی دور، طولانی و بزرگ را ـ که از عمر او نیز فراتر می‌رود ـ سرگردان راه می‌پیمایم.

موسی در این زمان پیرمردی سالخورده، خسته و نیازمند کسی بود که یاری‌اش کند؛ ازاین‌رو یوشع را همراه خود برد تا در برخی کارها، مانند آماده‌کردن غذا و مانند آن، او را یاری دهد. البته توصیف یوشع به «جوانِ همراه او» به این معنا نیست که کم‌سن‌وسال بوده، بلکه فقط از نظر سن نسبت به موسی﵇ کوچک‌تر بوده است.

پس مسئلهٔ دیدار با عبد صالح برای موسی در این زمان، مهم‌ترین مسئله در زندگی او بود؛ بنابراین همه‌چیز را رها کرد؛ بنی‌اسرائیل و هدایت آنان را رها کرد و همهٔ وجود خود را برای این سفر به کار گرفت، زیرا این مهم‌ترین مسئله برای او بود!

اگر به روایت‌ها بازگردیم، می‌بینیم که بیان کرده‌اند آنچه موسی از علم و معرفت و تقرب به خدا، سخن‌گفتن خدا با او، آنچه از شریعت به او وحی کرده بود و... دیگر چیزهایی که به آن‌ها دست یافته بود، در نفس و «من» او تأثیر گذاشت؛ پس خداوند به جبرئیل، فرشتهٔ وحی و فرشتهٔ علم، فرمان داد او را دریابد تا مراقب خود باشد؛ مبادا گم شود، زیان ببیند و از مقامش کاسته شود.

بسیار مهم است که داستان دیدار از این جهت خوانده شود؛ یعنی از جهت اثر «من» در وجود موسی﵇؛ پس این ماجرا، داستان «من» است و چیز دیگری نیست! و همین‌که «من» را محور اصلی داستان قرار دهیم، حقیقت این سفر ـ از آغاز تا پایانش ـ برای ما آشکار خواهد شد.

اکنون بیایید داستان را بر پایهٔ این محور بازخوانی کنیم و ببینیم چه توشه‌ای می‌توانیم

از آن برگیریم.

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا﴾ (پس هنگامی که به محل پیوند آن دو رسیدند) یعنی: به آن مکان رسیدند ﴿نَسِيَا حُوتَهُمَا﴾ (ماهی خود را فراموش کردند):

موسی و یوشع، هنگامی که به فرمان خدا حرکت کردند، به جایی نزدیک صخره‌ای بر روی آب رسیدند. موسی نشست تا استراحت کند، پس یوشع فرصت را غنیمت شمرد تا یک ماهی صید کند که توشهٔ آن دو باشد و آن ماهی را که صید کرده بود، در «سبد» گذاشت. پس از آن‌که یوشع کمی استراحت کرد، موسی به او فرمان داد راهشان را ادامه دهند؛ و یوشع ماهی را فراموش کرد؛ همان ماهی که بی‌آن‌که او بداند از سبد بیرون پرید و به آب بازگشت. ازاین‌رو داستان اندکی بعد بیان می‌کند که وقتی موسی گرسنه شد، از یوشع خواست ماهی را کباب کند و ناهار را بیاورد. یوشع پاسخ داد وقتی کنار صخره نشستند تا استراحت کنند، ماهی را همان جا فراموش کرده است! پس آن دو گرسنه ماندند؛ و وقتی بازگشتند و بندهٔ صالح را یافتند، نخستین کاری که او انجام داد این بود که از آنان خواست همراه او بروند، درحالی‌که آن دو گرسنه بودند. به همین دلیل در پایان داستان، هنگامی که دیوار را ساخت، آن دو به او گفتند: کاش در برابر کاری که انجام دادی، برای ما خوراکی می‌خواستی تا گرسنگی‌مان را برطرف کند![1]

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا﴾ (پس هنگامی که به محل پیوند آن دو رسیدند، ماهی خود را فراموش کردند): یعنی آن ماهی را که یوشع صید کرده بود فراموش کردند. ﴿فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً﴾ (پس راه خود را در دریا به‌گونه‌ای نهان در پیش گرفت): یعنی ماهی در آب رفت.

﴿فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَباً﴾ (پس چون از آنجا

---

۱. از حفص‌بن بختری، از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ گفتار موسی به جوان همراهش: ﴿آتِنَا غَدَاءنَا﴾ (غذایمان را بیاور)، و این گفتارش: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (پروردگارا، من به هر خیری که به‌سویم فرو فرستی، نیازمندم) روایت شده است که فرمود: «منظورش غذا بود.» سپس ابوعبدالله(ع) فرمود: «موسی بسیار گرسنگی می‌کشید.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۳۳۰.

گذشتند، موسی به جوان همراه خود گفت: غذایمان را بیاور، به‌راستی از این سفر خود رنج دیدیم): یعنی ماهی را بیاور تا آن را کباب کنیم و بخوریم، زیرا خسته و گرسنه‌ایم.

﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ﴾ (گفت: آیا دیدی هنگامی که به صخره پناه بردیم؟): جایی که موسی و یوشع برای استراحت و صید در آن نشستند، صخره‌ای داشت که به آن تکیه کردند. اما چرا این صخره به‌طور خاص؟ زیرا نزدیک آن بندهٔ صالح را دیدند، اما نشناختند که او همان مردِ مورد نظر است؛ و این نخستین ظهورِ «من» است؛ زیرا موسی پیرمردی سالخورده بود و یوشع از چهل‌سالگی گذشته بود، درحالی‌که بندهٔ صالح در ظاهر جوانی کم‌سن‌وسال بود و روی زمین دراز کشیده بود؛ پس به او توجه نکردند. موسی نبی و فرستاده و پیرمردی سالخورده بود و یوشع وصیِ نبی بود و او نیز سن‌وسالی داشت؛ پس هنگامی که به او نگاه کردند، اهمیتی به او ندادند و چیزی از او نپرسیدند، بلکه اساساً با او سخنی نگفتند؛ گویی به او گفتند: ما را به حال خود واگذار، ما نیز تو را به حال خود وامی‌گذاریم! و این نخستین شکست و نخستین آشکار شدنِ «من» بود. موسی و یوشع با رسیدن به بندهٔ صالح و شناخت او امتحان شده بودند و آن دو به او رسیدند و از او گذشتند؛ یعنی به‌سبب «من» در شناخت او شکست خوردند؛ و اگر بندهٔ صالح آن دو را رها می‌کرد و می‌رفت و منتظر بازگشت آنان به‌سوی خود نمی‌ماند، در رفتار خود بر حق می‌بود؛ زیرا آن دو فرصت خود را در امتحان یافته بودند و کار پایان یافته بود؛ اما رحمت خدا بر آن دو حاضر بود، چنان‌که روشن خواهد شد.

﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا﴾ (پس هنگامی که به محل پیوند آن دو رسیدند): خداوند دربارهٔ موسی و یوشع می‌فرماید آن دو به مجمع‌البحرین رسیدند، اما موسی و یوشع متوجه نشدند که رسیده‌اند؟! ازاین‌رو از آن گذشتند؛ زیرا اگر می‌دانستند که به مقصود رسیده‌اند، با عبد صالح سخن می‌گفتند، همراه او می‌شدند و کار پایان می‌یافت؛ به‌ویژه با توجه به این‌که موسی به این امر بسیار توجه داشت، زیرا در آغاز سفر گفت آماده است که سالیانی دراز راه بپیماید یا به او برسد؛ اما به او رسید و از او گذشت و در ابتدا او را نشناخت!

و این یعنی مجمع‌البحرین مکانی ویژه به این معنا که محل پیوند دو رود یا چیزی مانند آن باشد، نیست که وقتی کسی به آن برسد، نتواند در شناخت آن اشتباه کند.

خداوند خواست ماهی‌شان در همین مکان در آب برود و رفتن ماهی در آب، نشانه و رحمتی از سوی خدا برای آن دو بود. اکنون خواهیم دید یوشع چگونه به این آیهٔ الهی نگریست و موسی چگونه به آن نگاه کرد!

یوشع به موسی می‌گوید: ﴿أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ﴾ (آیا دیدی هنگامی که به آن صخره پناه بردیم؟)؛ همان صخره‌ای که به آن تکیه دادیم و آن شخص نزدیکش بود، ﴿فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ﴾ (من ماهی را فراموش کردم)؛ یعنی ماهی‌مان را آنجا جا گذاشتیم، ﴿وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾ (و جز شیطان، یادآوری آن را از خاطرم نبرد): شیطان، یعنی من و ظلمت نفس و نقطهٔ سیاه در نفس انسان؛ و این موضوعی است که چندین بار درباره‌اش سخن گفته و آن را توضیح داده‌ام، ﴿وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً﴾ (و راه خود را در دریا به‌گونه‌ای شگفت‌آور در پیش گرفت): بازگشت ماهی به آب، از نظر یوشع کاری شگفت‌آور بود؛ زیرا او زنبیلش را مرتب کرده و آن را خوب بسته بود، پس چگونه ماهی توانسته بود از آن بیرون بپرد و دوباره به آب بازگردد! بنابراین این امری شگفت‌آور و یک نشانه بود؛ اما دربارهٔ فراموشیِ او دیدیم که او خودش را دربارهٔ آن متهم کرد و ظلمت خود را سبب رخ دادن آن دانست!

اما موسی، رفتن ماهی را آیه‌ای از سوی خدا دانست که نشان می‌داد آن دو به مجمع‌البحرین رسیده و از آن گذشته‌اند و باید به همان مکان بازگردند؛ و به یوشع گفت: ﴿ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ﴾ (این همان چیزی است که در پی‌اش بودیم)؛ یعنی همان شخصی که به او بی‌اعتنایی کردیم، همان مقصود است!

﴿فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصاً﴾ (پس آن دو ردّپای خود را پی گرفتند و بازگشتند): یعنی بازگشتند و ردّپای خود را دنبال کردند؛ زیرا مکان را دقیق نمی‌شناختند. اگر مقصود، محل دیدار دو دریا، یعنی جایی بود که دو دریا به هم می‌رسند، قطعاً نیازی نداشتند ردّپا را دنبال کنند تا به آن برسند؛ زیرا خودِ «محل دیدار» نشانه‌ای روشن و مشخص بود؛ اما وقتی مکان

با نشانه‌ای آشکار و متمایز مشخص نباشد، آن دو نیاز دارند ردّپا را دنبال کنند؛ و مهم این است که پس از دنبال‌کردن ردّپای خود به آن مکان رسیدند.

﴿فَوَجَدَا عَبْداً مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً﴾ (پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمتی از نزد خود به او عطا کرده بودیم و از نزد خود به او علمی آموخته بودیم):

دو امر مهم که خدا به عبد صالح عطا فرموده بود، عبارت بودند از: رحمت و علم.

همهٔ انبیای خدا رحمت دارند، اما رحمت در اینجا خاص و مهم است؛ و اگر چنین نبود، بندهٔ صالح، موسی را پس از آن‌که به او بی‌اعتنایی کرده و از او گذشته بود، نمی‌پذیرفت. عبد صالح هنگامی که موسی را در مرتبهٔ نخست دید، به او نگاه کرد و خواست با او سخن بگوید، اما موسی به او توجه نکرد؛ زیرا فکرش کاملاً مشغول رسیدن به مجمع‌البحرین یا عبد صالح بود تا مأموریت و آموختنش را کامل کند و هیچ وقتی برای هم‌سخنی با شخصی رهگذر یا شخصی از اهل دنیا (به گمان خودش) نداشت. و این‌گونه موسی پس از آن‌که از او گذشت، فرصت خود را از دست داد؛ و حتی پس از بازگشت به‌سوی او، اگر عبد صالح رفته بود یا به موسی می‌گفت: «پس از آن‌که از من گذشتی، دیگر به تو نمی‌آموزم»، نزد خدا بر حق بود. اما موسی و یوشع را با همان رحمتی پذیرفت که خدا او را به آن توصیف کرده است.

﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً﴾ (رحمتی از نزد خود به او عطا کرده بودیم و از نزد خود به او علمی آموخته بودیم): خداوند می‌فرماید رحمت از رحمت من است و علم از علم من؛ و این‌که برخی فهمیده‌اند که علم او یک چیز بوده است و علم موسی چیز دیگری، درست نیست؛ زیرا روشن است که علم او از خداست، همان‌گونه که رحمتش از خداست؛ ازاین‌رو آن دو را پذیرفت. پس علم و رحمت او عمومی و فراگیر است؛ بلکه اگر مقام او از موسی بالاتر نبود، برای آموزش او گمارده نمی‌شد. پس امامت او از امامت موسی‌ﷺ بلندمرتبه‌تر بود؛ از همین رو پس از دیدارشان در آن سفر، او موسی را هدایت می‌کرد.

﴿قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً﴾ (موسی به او گفت: آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو آموخته شده است، رشدی به من بیاموزی؟):

﴿رُشْداً﴾: معمولاً چه کسی چه کسی را ارشاد می‌کند؟

عالِم، جاهل را ارشاد می‌کند؛ پس پدر فرزندش را در اموری راهنمایی می‌کند و همین‌گونه معلم شاگردانش را در مسائل مهم راهنمایی می‌کند. مرشد یعنی راهنما و شناساننده؛ به این معنا که اگر شخص به حال خود رها شود، آن امور و فرجام‌ها و نتایجشان را نمی‌شناسد؛ و مرشد کسی است که آن‌ها را به او می‌شناساند و او را به‌سوی آن‌ها راهنمایی می‌کند!

موسی از پیش برای بندهٔ صالح اقرار کرد که در مقامِ پیروی‌کننده نزد او آمده است: ﴿هَلْ أَتَّبِعُكَ﴾ (آیا از تو پیروی کنم؟)؛ یعنی پشت‌سرت راه بروم، و در مقام آموزنده: ﴿تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً﴾ (تا از آنچه به تو آموخته شده است، رشدی به من بیاموزی؟)؛ اما ببینیم آیا موسی به این سخن پایبند ماند؟

موسی به‌خوبی می‌داند که به فرمان خدا نزد بندهٔ صالح آمده است تا از او چیزی بیاموزد که با آن، نقصانی را که خدا در او مشخص کرده و از او اصلاحش را خواسته بود، برطرف کند؛ بنابراین آموزش اصلی که موسی به آن نیاز داشت، همین بود؛ و سه کاری که بندهٔ صالح انجام داد (سوراخ‌کردن کشتی، کشتن پسر، ساختن دیوار) با هدف آموزش خودِ این کارها به موسی نبود؛ بلکه می‌خواست از طریق آن‌ها نقصان درونی موسی را آشکار کند تا او را متوجه آن سازد و موسی برای اصلاحش بکوشد! و همان‌گونه که اکنون خواهیم دید، عبد صالح می‌خواست «منِ پنهان» نهفته در وجود موسی را برای او بیرون آورد.

﴿قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً...﴾ (گفت: تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی...).

بندهٔ صالح به موسی خبر داد که او نمی‌تواند صبر کند و همراهی با او را کامل نماید؛ اما با این حال، او را رها نکرد و از آموزش او دست نکشید؛ زیرا خداوند از همان ابتدا او را به دو خصلتی توصیف کرده است که به او عطا کرده بود: ﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا

عِلْماً﴾ (رحمتی از نزد خود به او عطا کرده بودیم و از نزد خود به او علمی آموخته بودیم).

﴿قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْراً﴾ (گفت: به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد).

و این دومین ناکامی موسی در رویارویی با بندهٔ صالح بود! او به موسی می‌گوید: ﴿إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً﴾ (تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی)، و موسی پاسخ می‌دهد: ﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْراً﴾ (به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد)! موسی می‌توانست سکوت کند یا مثلاً از او بخواهد آموزش را آغاز کند، نه این‌که به او بگوید: «به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت»؛ زیرا او آموزگاری الهی و آگاه به مشیت خدا بود و موسی مأمور شده بود نزد او بیاید و از او بیاموزد. اما «من» در اینجا به‌عنوان نخستین ظهورش در این دیدار آشکار شد! البته موسی پیامبری بزرگ از انبیای اولوالعزم است و قطعاً به خدا توکل دارد، و در پاسخ به بندهٔ صالح بیش از این نگفت که: «به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت»؛ و برای مثال، نگفت: من قطعاً صبورم و...، اما «منی» پنهان در وجود او بود که در پاسخ دادنش به خبری که بندهٔ صالح به او داد، آشکار شد؛ درحالی‌که موسی ـ همان‌گونه که توضیح دادم ـ متوجه آن نبود.

اما دربارهٔ سخن موسی به او که گفت: ﴿وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْراً﴾ (و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد)، به‌زودی خواهیم دید که آیا موسی توانست در برابر این تعهد خود پایداری کند یا نه!

به‌طور کلی، بندهٔ صالح از این نکته گذشت؛ یعنی به مسئلهٔ «صبر» بازنگشت و موسی را به‌خاطر پاسخ او سرزنش نکرد؛ این‌که من به تو می‌گویم صبر نمی‌کنی و تو به من می‌گویی به خواست خدا صبر خواهم کرد؛ بلکه سخن خود را (که موسی نمی‌تواند صبر کند) به‌صورت عملی برای او توضیح داد: ﴿قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ...﴾ (گفت: پس اگر از من پیروی کردی، از هیچ‌چیز از من نپرس...).

﴿قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً﴾ (گفت: پس اگر از من پیروی کردی، از هیچ‌چیز از من نپرس تا خود از آن سخنی برایت بگویم).

یعنی: تا وقتی می‌خواهی از من پیروی کنی، دربارهٔ چیزی که می‌بینی انجام می‌دهم از من نپرس، تا آن‌که [خودم] جزئیات را برایت بیان کنم؛ و من به تو خواهم آموخت و تو را بی‌آن‌که [حقیقت را] بدانی رها نخواهم کرد؛ پس فقط صبر کن و بعداً برایت توضیح خواهم داد.

﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً﴾ (پس آن دو به راه افتادند تا هنگامی که در کشتی سوار شدند، آن را سوراخ کرد. گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا اهلش را غرق کنی؟ به‌راستی کاری بسیار زشت انجام دادی).

﴿إمراً﴾: یعنی حرام و ظلم و مانند آن.[1]

این بار، ای‌کاش موسی فقط صبر نکرده بود؛ و ای‌کاش گفته بود: شاید کاری نادرست انجام داده‌ای؛ اما موسی دادگاهی برپا کرد که در آن بندهٔ صالح را محاکمه کرد و علیه او حکم صادر کرد!

بندهٔ صالح در این موضع، «منِ پنهان» را از درون وجود موسی بیرون آورد و در برابر او آشکار ساخت. اگر دقت کنیم، می‌بینیم که آن ـ یعنی «من» ـ دورتر و بزرگ‌تر از آن چیزی است که در مسئلهٔ صبرِ پیش‌گفته آشکار شد.

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً﴾ (گفت: آیا نگفتم تو هرگز نمی‌توانی همراه

---

۱. از ابوجعفر(ع) دربارهٔ فرمایش خداوند: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ﴾ (و آنگاه که موسی به جوان همراه خود گفت) روایت شده است: «او یوشع‌بن نون بود». و دربارهٔ گفتار خداوند: ﴿لَا أَبْرَحُ﴾ (دست برنمی‌دارم) فرمود: «یعنی پیوسته ادامه می‌دهم»؛ ﴿حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا﴾ (تا به محل پیوند دو دریا برسم، یا روزگاری دراز راه بپیمایم)، و حُقُب، هشتاد سال است؛ و دربارهٔ گفتار او: ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا﴾ (به‌راستی کاری زشت و ناپسند آوردی) فرمود: «یعنی کاری منکر»؛ و موسی ظلم و ستم را خوش نمی‌داشت؛ پس آنچه دید برایش بسیار گران آمد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۴۰.

من شکیبایی کنی؟)

یعنی: آیا از همان ابتدا نگفتم که تو نمی‌توانی صبر کنی و سخن خواهی گفت و اعتراض خواهی کرد؟ نکتهٔ جالب‌توجه این است که به موسی یادآوری نکرد تو به من گفتی: ﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً﴾ (به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت) و اکنون با سخن خود مخالفت می‌کنی و...؛ بندهٔ صالح چنین نکرد، زیرا از سرِ رحمت با او رفتار کرد. اگر موسی همراه بندهٔ صالح ادامه می‌داد، او نیز همراهش ادامه می‌داد و رهایش نمی‌کرد؛ و هر بار که خطا می‌کرد به او می‌آموخت و به‌همراه او ادامه می‌داد؛ اما این موسی بود که در مرتبهٔ سوم، ادامه دادن را برای خود قطع کرد؛ همان‌گونه که خواهیم دید.

﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً﴾ (گفت: مرا به‌خاطر آنچه فراموش کردم مؤاخذه مکن و در کارم بر من سخت مگیر).

موسی برای اعتراضش به بندهٔ صالح و توصیف کار او به ظلم به فراموشی عذر می‌آورد و از او می‌خواهد سرزنشش نکند و از این درگذرد؛ پس بندهٔ صالح پذیرفت.

﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُّكْراً﴾ (پس آن دو به راه افتادند تا هنگامی که پسری را دیدند؛ او را کشت. گفت: آیا جان پاکی را کشتی بی‌آن‌که کسی را کشته باشد؟ به‌راستی کاری بسیار ناپسند انجام دادی).

اکنون، صرف‌نظر از مسئلهٔ این‌که بندهٔ صالح چگونه آن پسر را کشت؛ زیرا گفتیم قضیه ملکوتی و با تصرف فرشتگان بود، درست مثل مسئلهٔ نفرین علیه ستمگری که برای مثال، فرشتگان خودروی او را واژگون می‌کنند؛[1] آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد، پاسخ موسی به

---

۱. سید احمد الحسن می‌فرماید: «مسئلهٔ کشتن آن پسر، مانند قبض روح به‌دست ملک‌الموت است، یا مانند آن است که فرشته‌ای خودروی شخصی را درحالی‌که در خیابان رانندگی می‌کند، واژگون سازد و آن شخص بر اثر حادثه بمیرد؛ زیرا وضعیت آن عالِم‌ﷺ، همانند وضعیت فرشتگان‌ﷺ بود.» متشابهات، پاسخ پرسش ۷۲.

گفتنی است آن عالِم، آن پسر را به فرمان خدا و در پاسخ به دعای پدر و مادرش کشت؛ زیرا آن دو از خدا می‌خواستند فرزندی پاکیزه و صالح روزی‌شان کند، اما این پسر نزد خدا کافر و پلید بود؛ و اگر بزرگ می‌شد، پدر و مادرش را نیز به

این حادثه است: ﴿قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ﴾ (گفت: آیا جان پاکی را کشتی بی‌آن‌که کسی را کشته باشد ؟)! موسی دربارهٔ کشته‌شده حکم کرد که او جان پاکی است؛ زیرا بالغ نبود، یعنی مکلف نبود و در نتیجه پاک بود و گناهی نداشت؛ پس چگونه او را کشتی؟!

در اینجا نیز موسی دادگاهی برپا کرد و برای محاکمهٔ بندهٔ صالح قضایا را پیش کشید و سپس علیه او حکم صادر کرد: ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً﴾ (به‌راستی کاری بسیار ناپسند انجام دادی)؛ یعنی کاری ناپسند و حرام و نافرمانی از خدا! با این‌که خدا موسی را نزد او فرستاده بود تا از او بیاموزد و موسی این را به‌خوبی می‌دانست، اما به او گفت: تو خدا را نافرمانی کردی! موسی کاری نتوانست بکند، جز این‌که «منِ پنهان» را از ژرفای وجودش بیرون آورد؛ و این دقیقاً همان چیزی بود که بندهٔ صالح می‌خواست؛ زیرا همان‌گونه که گفتم، هدف بندهٔ صالح از انجام آن کارها خودِ آن کارها نبود، بلکه هدفش بیرون آوردن چیزی بود که در درون موسی وجود داشت، به‌جهت آموزش و آگاه‌کردن او، تا به اصلاح خود بپردازد و مرتبه‌اش پایین نیاید. در واقع، همین «منِ پنهان» در درون او، او را از مقام امامت در سطحی

کفر به خدا فرامی‌خواند:

از اسحاق‌بن عمار، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: شنیدم ایشان می‌فرمود: «درحالی‌که آن عالِم همراه موسی راه می‌رفت، ناگاه به پسری رسید که بازی می‌کرد. راوی گفت: آن عالِم ضربه‌ای به او زد و او را کشت. موسی به او گفت: ﴿أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾ (آیا جان پاکی را بی‌آن‌که کسی را کشته باشد، کشتی؟ به‌راستی کاری بسیار ناپسند آوردی). فرمود: آن عالِم دست خود را داخل برد و کتف او را بیرون کشید؛ بر روی آن نوشته شده بود: کافری مُهرخورده.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۳۳۵.

از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ گفتار خداوند: ﴿فَخَشِينَا﴾ (پس بیم داشتیم) روایت شده است که فرمود: «بیم آن بود که اگر آن پسر به بلوغ برسد، پدر و مادرش را به کفر فرابخواند و آنان نیز از شدت محبتشان به او، دعوتش را بپذیرند.» منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۳۶.

ازاین‌رو خداوند دعای آن پدر و مادر را اجابت کرد و خیر آن دو را خواست؛ زیرا به‌جای او دختری به آنان داد که از نسل او انبیایی پدید آمدند:

از عثمان، از مردی، از ابوعبدالله(ع) دربارهٔ گفتار خداوند: ﴿فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا﴾ (پس خواستیم پروردگارشان به‌جای او فرزندی پاک‌تر و مهربان‌تر به آنان ببخشد) روایت شده است که فرمود: «دختری برای آن دو زاده شد، و آن دختر پسری زاد که نبی بود.» منبع قبلی.

بالاتر (به معنای دینی آن، نه به معنای رهبری) که به ابراهیم﵇ و محمد و آل‌محمد (درود خدا بر همهٔ آنان باد) عطا شد، بازداشت.

اگر به اعتراض دوم موسی توجه کنیم، آن را پیشرفته‌تر از اعتراض پیشین می‌بینیم؛ زیرا موسی کار بندهٔ صالح را به حرام بودن توصیف کرد: «نُکراً»!

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِي صَبْراً﴾ (گفت: آیا به تو نگفتم تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟)

یعنی بندهٔ صالح آن موقعیت را با موسی تشدید نکرد و او را برای موضعش سرزنش نکرد، بلکه بر همان سخنی ماند که از ابتدا به او گفته بود: «آیا به تو نگفتم...»؛ با وجود این‌که موسی ـ همان‌گونه که دانستیم ـ در اعتراض خود شدت بیشتری نشان داد.

﴿قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْراً﴾ (گفت: اگر پس از این، از تو دربارهٔ چیزی پرسیدم، دیگر با من همراهی مکن؛ به‌راستی از جانب من به عذری رسیده‌ای).

در اینجا موسی علیه خود حکم کرد؛ زیرا اگر تصمیمش ادامه دادن بود، بندهٔ صالح همراه او ادامه می‌داد، بی‌آن‌که اعتراض موسی برای او مشکلی به شمار آید، و هر بار که خطا می‌کرد به او می‌آموخت؛[1] اما موسی خطایی اساسی مرتکب شد و آن، ادامه ندادن بود:

---

۱. از ابوبصیر، از یکی از آن دو امام (درود خدا بر آن دو باد) روایت شده است که فرمود: «چون ماجرای موسی پیش آمد، به او زنبیلی داده شد که در آن ماهیِ نمک‌سود بود. پس به او گفته شد: این ماهی تو را به صاحبت تا نزد چشمه‌ای راهنمایی می‌کند که هر چیزی از آن چشمه به آن برسد زنده می‌شود. پس آن دو به راه افتادند تا به صخره رسیدند و از آن گذشتند. سپس موسی به جوان همراهش گفت: غذایمان را بیاور. او گفت: ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت. پس آن دو ردّ آن را دنبال کردند تا به صاحب خود رسیدند؛ او در جزیره‌ای، درحالی‌که عبایی بر تن داشت، نشسته بود. موسی به او سلام کرد و او پاسخ داد و شگفت‌زده شد؛ زیرا در سرزمینی بود که در آن سلامی نبود. پس گفت: تو کیستی؟ گفت: موسی. گفت: پسر عمران، همان که خداوند با او سخن گفت؟ گفت: آری. گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفت: نزد تو آمده‌ام تا به من بیاموزی. گفت: من به امری گمارده شده‌ام که تو توان آن را نداری.

«به‌راستی از جانب من به عذری رسیده‌ای»؛ یعنی به‌سبب من و حالت و وضعیت روانی من؛ پس تو معذوری.

﴿فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا...﴾ (پس آن دو به راه افتادند تا هنگامی که نزد مردم روستایی رسیدند، از مردم آن غذا خواستند...).

پیش‌تر توضیح دادم که چرا موسی و یوشع بلافاصله درخواست غذا کردند؛ زیرا پیش از حرکتشان با بندهٔ صالح گرسنه بودند و غذایشان ـ یعنی «ماهی» ـ رفته بود. این سفر چند دقیقهٔ کوتاه نبود، بلکه زمانی (مثلاً یک روز و نیم یا دو روز) طول کشید؛ ازاین‌رو نخستین چیزی که به ذهنشان خطور کرد، غذا خوردن بود.

با توجه به این‌که قرآن می‌فرماید: ﴿فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا﴾ (پس آنان از مهمان کردن آن دو خودداری کردند)؛ یعنی سخن از دو نفر است: موسی و یوشع، و نفرموده است: «یضیفوهم»؛ یعنی بندهٔ صالح را با آن دو به‌حساب نیاورده است؛ زیرا او غذا نمی‌خورد؛ چون از اهل این جهان نبود و زمانش هنوز فرانرسیده بود.

﴿فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً﴾ (پس در آنجا دیواری یافتند که می‌خواست فرو ریزد، پس آن را برپا داشت. گفت: اگر می‌خواستی، برای آن مزدی می‌گرفتی).

بندهٔ صالح دیوار یعنی خانه را برپا داشت؛ پس موسی اعتراض کرد و گفت: ﴿لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً﴾ (اگر می‌خواستی، برای آن مزدی می‌گرفتی)؛ یعنی دست‌کم برای ما غذایی بخواه تا آن را به‌عنوان مزد کاری که انجام دادیم، بخوریم! و اینجا نیز موسی دادگاهی

پس از آل‌محمد و بلاهای آنان و آنچه به آنان می‌رسد برای او سخن گفت تا گریهٔ آن دو شدید شد؛ و فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، و آنچه به آنان داده شد و آنچه به آن آزموده شدند را برای او یاد کرد. پس موسی پیوسته می‌گفت: کاش من از امت محمد بودم. هنگامی که موسی از آن عالِم پیروی کرد، او کشتی را سوراخ کرد، پسر را کشت و دیوار را برپا داشت؛ سپس همهٔ آن‌ها را برای او توضیح داد و گفت: «من آن را از پیش خود انجام ندادم»؛ یعنی اگر فرمان پروردگارم نبود، آن را انجام نمی‌دادم. و فرمود: اگر موسی صبر می‌کرد، آن عالِم هفتاد شگفتی به او نشان می‌داد.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

تشکیل داد و بندهٔ صالح را محاکمه کرد و به او گفت: درست این بود که مزدی بگیریم؛ تو خانه را ساختی؛ با این‌که آنان غذایی به ما ندادند تا بخوریم!

﴿قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ﴾ (گفت: این جدایی میان من و توست...)؛ براساس آنچه خودت خواستی، ای موسی: ﴿سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْراً﴾ (به‌زودی تو را از تأویل آنچه نتوانستی برایش شکیبایی ورزی، آگاه خواهم کرد...) تا پایان آیات.

تمام داستان، «منِ» موسی است؛ و نیز سه محاکمه‌ای که موسی انجام داد، افزون بر حالت نخستین او که خدا در وجودش دید و او را برای دیدار بندهٔ صالح و آموختن از او فرستاد. خداوند سبحان و متعال خواست «من» را که در درون او بود، به او نشان دهد؛ همان «منی» که او را از مقام‌های بالاتر محروم کرده بود؛ پس دیدار او با یکی از صاحبان این مقام‌های بالاتر انجام شد.

اکنون: از داستان موسی چه بهره‌ای می‌توانیم ببریم؟ آیا بنشینیم و از «من» و زیانی که برای انسان به بار می‌آورد و مانند آن سخن بگوییم؟ یا دقیقاً چه چیزی؟

حقیقت این است که آنچه بهره می‌بریم این است که «من» پنهان است و دیده نمی‌شود؛ برای صاحب خود پنهان است، نه فقط برای مردم. این موسی از انبیای اولوالعزم است و موسی رسولی الهی و پاک است. فرض کنیم در وجود او یک میلیون چیز نیکو و زیبا و خیر و نور هست؛ اما حالت‌های «من» که در ژرفای وجودش بود، برایش پنهان ماند و متوجه آن نبود. دست‌کم هنگامی که با شخصی عالم‌تر از خودش و بلندمقام‌تر از خودش روبه‌رو شد، نتوانست همراه او صبر کند و از او بیاموزد؛ و همین منِ پنهان، او را از مقام امامت در سطحی که استادش از آن برخوردار بود، بازداشت؛ زیرا این مقام، درهم‌شکستن بیشتری از «من» را می‌طلبید.»[1]

---

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن در مدینهٔ منوره، که گروهی از مؤمنان در آن حضور داشتند؛ ازجمله: سید میالی، شیخ عقیلی، شیخ سعیدی، شیخ منصوری و دیگران.

توجه:

این سخن سید احمد الحسن که فرموده است: «و همین منِ پنهان، او را از مقام امامتی بازداشت...» مقصود این نیست که منِ پنهان، موسی را به‌طور کامل از مقام ـ یعنی امامت با همهٔ مراتبش ـ بازداشت؛ زیرا تردیدی نیست که موسی «امامتی» داشت، اما در سطحی پایین‌تر از امامتی بود که به ابراهیم (درود خدا بر او باد) عطا شد؛ همان‌گونه که پیش‌تر به آن اشاره شد؛ و این یعنی «منِ پنهان» او را از مرتبه‌ای والا از مراتب امامت بازداشت؛ چه رسد به والاترین و بزرگ‌ترین مرتبهٔ آن، یعنی امامتی که خدا به سروران خلفای خود، محمد و آل‌محمد (درود خدا بر همهٔ آنان باد)، عطا کرده است.

و سرانجام: روایت شده است هنگامی که موسی خواست از بندهٔ صالح جدا شود، از او خواست به او سفارشی کند؛ پس او را به وصایایی چند سفارش کرد:

- از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: خضر[1] به موسی(ع) گفت: «ای موسی، اگر روز پیشِ روی خود را اصلاح کردی، بنگر آن روز چه روزی است و پاسخ آن را آماده کن؛ زیرا تو متوقف می‌شوی و از تو پرسش می‌شود. پند خود را از روزگار بگیر؛ زیرا روزگار، در عین درازی، کوتاه است. پس چنان عمل کن که گویی پاداش عملت را می‌بینی، تا به آخرت مشتاق‌تر باشی؛ زیرا همان‌گونه که از دنیا آمده است، از آن گذشته و رفته است.»[2]
- از ابان‌بن عبدالملک، از صادق جعفربن محمد(ع) روایت شده است که فرمود: «موسی‌بن عمران(ع) هنگامی که خواست از خضر(ع) جدا شود، به او گفت: مرا سفارشی کن؛ پس ازجمله سفارش‌هایی که به او کرد این بود که به او فرمود: از لجاجت

---

۱. گفتیم «خضر» صفتی است که بر همهٔ رسولان خدا اطلاق می‌شود؛ زیرا آنان دین خدا را می‌گسترانند که در ملکوت به‌صورت نمادین با سرسبزی جلوه‌گرمی‌شود؛ و عبد صالح در برخی روایات «خضر» توصیف شده است؛ زیرا هرجا فرود آید دین خدا و زندگی را می‌گستراند.

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۴۵۹.

بپرهیز، و از این‌که بی‌نیاز راه بروی، یا بخندی بی‌آن‌که چیز شگفتی‌آوری باشد؛ و خطای خود را یاد کن، و از خطاهای مردم درگذر.»[۱]

- از زهری، از علی‌بن حسین علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «آخرین سفارشی که خضر به موسی‌بن عمران علیه‌السلام کرد این بود که به او فرمود: هیچ‌کس را به‌خاطر گناهی سرزنش مکن. محبوب‌ترین کارها نزد خداوند عزوجل سه چیز است: میانه‌روی در دارایی، گذشت در توانایی، و مدارا با بندگان خدا. هیچ‌کس در دنیا با کسی مدارا نکرد، مگر این‌که خداوند عزوجل در روز قیامت با او مدارا کند؛ و سرآغاز حکمت، ترس از خداوند تبارک‌وتعالی است.»[۲]

سید احمد الحسن در بیان معنای «میانه‌روی در دارایی» می‌فرماید:

«"جِدَة": با کسر جیم، به معنای «می‌یابد» یا «یافت» است؛ و علی‌بن حسین علیه‌السلام در اینجا آن را به همین معنا به کار برده است.

میانه‌روی در "جِدَة": یعنی اعتدال و اقتصاد هنگامی که انسان مال و دنیا و بی‌نیازی یا هر چیزی را می‌یابد؛ حتی صرفه‌جویی در آب، هنگامی که آن را می‌یابی و در اختیارت هست.

معنا: هنگامی که چیزی را می‌یابی و در اختیارت قرار می‌گیرد، اسراف نکن و مقتصدانه و با اعتدال در آن تصرف کن.»[۳]

وفات موسی علیه‌السلام و بعثت انبیای پس از او

---

۱. أمالی، صدوق، ص ۴۰۱.

۲. الخصال، صدوق، ص ۱۱۱.

۳. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

وفات موسی

پس از ادای رسالت خدا، موسی به‌سوی پروردگارش بازگشت و خداوند او را به‌سوی خود برد و پیش از وفاتش به وصی خود، یوشع‌بن نون، وصیت کرد:[۱]

از جعفربن محمدبن عماره، از پدرش روایت شده است که گفت: به صادق جعفربن محمد(ع) گفتم: مرا از وفات موسی‌بن عمران(ع) آگاه کن. فرمود: «هنگامی که اجل او فرارسید، مدت عمرش به پایان رسید و روزی‌اش بریده شد، ملک‌الموت(ع) نزد او آمد و به او گفت: سلام بر تو، ای کلیم خدا. موسی گفت: و بر تو سلام؛ تو کیستی؟ گفت: من ملک‌الموتم. گفت: چه چیزی تو را آورده است؟ گفت: آمده‌ام تا روحت را قبض کنم. موسی(ع) به او گفت: روحم را از کجا قبض می‌کنی؟ گفت: از دهانت. موسی(ع) گفت: چگونه، درحالی‌که با آن با پروردگارم، خداوند جل‌جلاله، سخن گفته‌ام؟ گفت: پس از دست‌هایت. گفت: چگونه، درحالی‌که با آن دو تورات را حمل کرده‌ام؟ گفت: پس از پاهایت. گفت: چگونه، درحالی‌که با آن دو بر طور سینا قدم گذاشته‌ام؟ گفت: پس از چشمت. گفت: چگونه، درحالی‌که همواره به امید پروردگارم گشوده بوده است؟ گفت: پس از گوش‌هایت. گفت: چگونه، درحالی‌که با آن دو کلام پروردگارم، عزوجل، را شنیده‌ام؟ پس خداوند تبارک‌وتعالی به ملک‌الموت وحی کرد: روح او را قبض مکن تا خود او چنین بخواهد. ملک‌الموت خارج شد و موسی(ع) پس از آن، تا آنگاه که خدا خواست درنگ کرد. سپس یوشع‌بن نون را فراخواند و به او وصیت کرد و به او را فرمان داد کارش را پنهان بدارد

---

۱. از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است: «موسی(ع) به یوشع‌بن نون وصیت کرد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۹۳. قرطبی نیز ذکر کرده است: «زهری گفت: برای اِفراثیم ـ پسر یوسف ـ نون‌بن اِفراثیم زاده شد و برای نون، یوشع زاده شد؛ پس او یوشع‌بن نون است، همان جوان همراه موسی که صاحب امر او بود و خداوند در زمان موسی(ع) او را به نبوت رساند؛ و پس از موسی نبی بود.» تفسیر قرطبی، ج ۹، ص ۲۷۰.

و در عهد قدیم آمده است: سفر تثنیه ـ اصحاح ۳۱: «۱۴ و خداوند به موسی فرمود: اینک روزهایت نزدیک شده است تا بمیری. یوشع را فرا بخوان، و در خیمهٔ اجتماع بِایستید تا به او وصیت کنم.» پس موسی و یوشع رفتند و در خیمهٔ اجتماع ایستادند. ۱۵ و خداوند در خیمه در ستون ابری نمایان شد و ستون ابر بر درِ خیمه ایستاد. ۱۶ و خداوند به موسی فرمود: اینک تو با پدرانت خواهی آرمید...»

و پس از خود به کسی وصیت کند که امر را برپا می‌دارد. موسی﵇ از قومش پنهان شد و در زمان غیبتش بر مردی گذشت که قبری می‌کند. به او گفت: آیا تو را در کندن این قبر یاری نکنم؟ آن مرد گفت: البته. پس او را یاری کرد تا قبر را کند و لحد را آماده ساخت. سپس موسی﵇ در آن دراز کشید تا ببیند چگونه است؛ پس خدا پرده را برای او کنار زد و جایگاهش را در بهشت دید. گفت: پروردگارا، مرا به‌سوی خود ببر. پس ملک‌الموت روح او را در همان جا قبض کرد و او را در قبر دفن کرد و خاک را بر او هموار ساخت. آن کسی که قبر را می‌کند، ملک‌الموت در صورت انسانی بود. این ماجرا در سرگردانی اتفاق افتاد. پس ندادهنده‌ای از آسمان ندا داد: موسی، کلیم خدا، درگذشت؛ و کدام جان است که نمیرد؟ پدرم از جدم، از پدرش﵈ برایم روایت کرد که از رسول خدا محمدﷺ پرسیده شد: قبر موسی کجاست؟ فرمود: کنار راه بزرگ، نزد تپهٔ سرخ است.»[۱]

روایت شده است وفات او در شب بیست‌ویکم ماه رمضان بود؛[۲] و این تاریخی است که بعدها با تاریخ شهادت وصیِ رسول خدا، محمدﷺ، یعنی امام علی‌بن ابی‌طالب (درود خدا بر او باد) هم‌زمان شد. خدا خواست موسای رسول، حتی در زمان وفات و کوچش به‌سوی خدا نیز زمینه‌ساز رسالت محمدی باشد.

قیام یوشع به امر و ورود او به سرزمین مقدس

پس از وفات موسی (درود خدا بر او باد)، وصی او، یوشع‌بن نون﵇، به امر رسالت الهی قیام کرد؛ اما دردناک این است که برخی منافقان توانستند از همسر موسی، صفورا، دختر

---

۱. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۳ و ۱۵٤.

۲. از محمدبن مسلم، از یکی از آن دو امام﵈ روایت شده است که فرمود: «غسل در هفده جایگاه است» و حدیث را ادامه داد تا آنجا که فرمود: «و شب بیست‌ویکم، یعنی از ماه رمضان؛ و آن شبی است که اوصیای انبیا در آن آسیب دیدند، و در آن عیسی‌بن مریم﵇ بالا برده شد، و موسی﵇ از دنیا رفت.» تهذیب الأحکام، طوسی، ج ۱، ص ۱۱۴.

شعیب، سوءاستفاده کنند و او را وادار کنند با سپاهی بزرگ علیه یوشع خروج کند؛[۱] و عبرت‌هایی را که می‌توان از این خروج علیه حق و صاحب حق گرفت، در بحث‌های پیشین ذکر کردیم؛ و در رأس آن‌ها، یادآوری آنچه است که بر وصیِ رسول خدا، محمد(ص) رخ خواهد داد؛ یعنی خروج یکی همسران رسول خدا علیه او پس از شهادت رسول خدا!

اما ورود یوشع(ع) به‌همراه مؤمنانی که با او بودند به سرزمین مقدس، پس از پایان چهل سال سرگردانی حاصل شد؛ و ورود او به آنجا مسالمت‌آمیز نبود، بلکه با قوای نظامی، محاصرهٔ شهرها و سلسله‌جنگ‌هایی که انجام داد تحقق یافت؛ و متون تورات نیز این را تأیید کرده‌اند؛[۲] و این، ادعای برخی نادانان را باطل می‌کند که کاربرد سلاح در رسالت‌های الهی را به رسول

---

۱. از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است: «... سپس یوشع‌بن نون(ع) پس از موسی(ع) امر را به دست گرفت، درحالی‌که در برابر طاغوت‌ها بر سختی و تنگنا و رنج و بلای دشوار شکیبایی می‌ورزید، تا آن‌که سه طاغوت از آنان گذشتند. پس از آنان، موقعیت او تقویت شد. آنگاه دو مرد از منافقان قوم موسی(ع) به‌همراه صفورا، دختر شعیب، همسر موسی(ع)، در میان صد هزار مرد علیه او خروج کردند. پس با یوشع‌بن نون(ع) جنگیدند؛ او آنان را کشت و کشتاری بزرگ از آنان کرد و باقی‌مانده را به اذن خداوند متعال (که یادش بلندمرتبه است) شکست داد. و صفورا، دختر شعیب، را اسیر کرد و به او گفت: در دنیا از تو گذشتم تا آن‌که نبی خدا موسی(ع) را دیدار کنم و از آنچه از تو و قومت دیدم نزد او شکایت کنم. صفورا گفت: وای بر من؛ به خدا سوگند، اگر بهشت برای من مباح شود، شرم می‌کنم رسول خدا را در آن ببینم، درحالی‌که حجاب او را دریده‌ام و پس از او بر وصی‌اش خروج کرده‌ام...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۴.

۲. این امر با فرمان خداوند به یوشع برای پیکار آغاز شد: سفر تثنیه ـ اصحاح ۱: «۲ موسی، بندهٔ من، از دنیا رفته است. پس اکنون برخیز و از این اردن بگذر، تو و همهٔ این قوم، به‌سوی سرزمینی که من آن را به آنان، یعنی به بنی‌اسرائیل می‌دهم.»

و نخستین جنگ‌هایی که یوشع در آن شرکت کرد نبرد اریحا بود: سفر یوشع ـ اصحاح ۶: «۲۰ پس قوم فریاد برآوردند و در شیپورها دمیدند. و چون قوم صدای شیپور را شنیدند، فریادی بزرگ برآوردند؛ پس دیوار در جای خود فرو ریخت و قوم به شهر بالا رفتند، هرکس از روبه‌روی خود، و شهر را گرفتند. ۲۱ و هرچه را در شهر بود، از مرد و زن و کودک و پیر، حتی گاو و گوسفند و الاغ، با دَم شمشیر نابود کردند.»

و نیز از جنگ‌هایی که او در آن شرکت کرد، نبرد جبعون بود که دخالت اعجاز الهی را اقتضا کرد: سفر یوشع ـ اصحاح ۱۰: «۱۲ در آن هنگام، یوشع در روزی که خداوند اموریان را در برابر بنی‌اسرائیل تسلیم کرد، با خداوند سخن گفت و در برابر دیدگان اسرائیل گفت: «ای خورشید، بر جبعون بایست؛ و ای ماه، بر وادی ایلون.» ۱۳ پس خورشید ایستاد و ماه توقف کرد تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند.»

و نتیجه این‌که جنگ‌ها با فتح و ورود به سرزمین مقدس پایان یافت: سفر یوشع ـ اصحاح ۱۱: «۲۳ پس یوشع همهٔ سرزمین را، مطابق همهٔ آنچه خداوند به موسی گفته بود، گرفت؛ و یوشع آن را برحسب گروه‌ها و اسباطشان به اسرائیل به ملکیت داد؛ و زمین از جنگ آرام گرفت.»

خدا محمدﷺ محدود می‌کنند، با هدفی روشن؛ یعنی بدنام‌کردن او؛ با وجود این‌که جنگ‌هایی که ایشان انجام داد، به او تحمیل شده بود و در مجموع دفاعی بودند، همان‌گونه که هنگام بررسی سیرهٔ پاک آن حضرتﷺ روشن خواهد شد.

یوشع پس از موسیؑ مدت زیادی درنگ نکرد.[۱]

روایت شده است که وفات او نیز با کشته‌شدن در راه خدا، در شب بیست‌ویکم ماه رمضان انجام شد؛[۲] و براساس متون، یوشعؑ پیش از مرگش به دو فرزند هارون، شَبَّر و شَبیر، وصیت کرد؛ و موسی یوشع را به مسیح، عیسی‌بن مریمؑ، بشارت داده بود و یوشع نیز با وصی خود همین کار را کرد.[۳]

اما در خصوص وضعیت بنی‌اسرائیل (یهودیان) پس از گذشت زمانی از وفات موسیؑ، آن‌ها در آزار فرستادگان خدا بسیار زیاده‌روی کردند؛ تا آنجا که آنان را وادار به پنهان شدن کردند، پس از آن‌که در یک روز چند فرستاده را می‌کشتند و سپس به زندگی عادی خود

---

۱. یعقوبی گفته است: «هنگامی که یوشع‌بن نون بلقاء را فتح کرد، زنا در میان بنی‌اسرائیل بسیار شد، شراب نوشیدند، با زنان درآمیختند و فحشا در میانشان فراوان گردید؛ و این برای یوشع‌بن نون گران آمد؛ پس آنان را از خدا ترساند و از سخت‌گیری او بیم داد، اما آنان پروا نکردند. پس خداوند عزوجل به یوشع‌بن نون وحی فرمود: اگر بخواهی، دشمنشان را بر آنان مسلط می‌کنم؛ و اگر بخواهی، آنان را با سال‌های قحطی هلاک می‌سازم؛ و اگر بخواهی، با مرگی سریع و شتابان. یوشع گفت: آنان بنی‌اسرائیل‌اند و دوست ندارم دشمنشان را بر آنان مسلط کنی و دوست ندارم با سال‌های قحطی هلاک شوند؛ بلکه با مرگی سریع. پس طاعون در میان آنان افتاد و در یک زمان، هفتاد هزار نفر مردند. دوران یوشع در میان بنی‌اسرائیل پس از موسی‌بن عمران بیست‌وهفت سال بود.» تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۷.

۲. از حبیب‌بن عمرو روایت شده است که گفت: هنگامی که امیرالمؤمنینؑ از دنیا رفت، حسینؑ به خطابه ایستاد و فرمود: «ای مردم، در این شب عیسی‌بن مریم بالا برده شد، در این شب یوشع‌بن نون کشته شد و در این شب پدرم، امیرالمؤمنین، علی‌بن ابی‌طالبؑ، از دنیا رفت.» أمالی، صدوق، ص ۳۹۷.

۳. از امام صادقؑ روایت شده است، فرمود: «موسی به یوشع‌بن نون وصیت کرد و یوشع‌بن نون به فرزند هارون وصیت کرد و به فرزند موسی وصیت نکرد؛ زیرا اختیار از آنِ خداست و هرکه را از میان هرکه بخواهد برمی‌گزیند؛ و موسی، یوشع‌بن نون را به مسیح بشارت داد...» بصائر الدرجات، صفار، ص ۴۸۹ و ۴۹۰.

بازمی‌گشتند و دکان‌هایشان را در بازار می‌گشودند، گویی هیچ کاری نکرده‌اند![1]

به‌طور کلی، پس از وفات یوشع(ع) رسولان خدا تا زمان بعثت داوود(ع) پنهان شدند؛ یعنی همان پیامبر مورد انتظاری که بنی‌اسرائیل به او وعده داده شده بودند تا آنان را از ظلم جالوت نجات دهد.

بعثت داوود و سلیمان

پس از وفات موسی و یوشع(ع)، بنی‌اسرائیل کم‌کم به همان وضعی که پیش از بعثت موسی (درود خدا بر او باد) داشتند بازگشتند. جالوت و سپاهیانش بر آنان مسلط شدند، به آنان ستم کردند، آزارشان دادند و از سرزمین‌هایشان بیرون راندند؛ و این سلطه، کیفر سرپیچی آنان از فرمان‌های الهی و نافرمانی از فرستادگان بود، شاید به راه درست بازگردند؛ و در عمل نیز با گذشت زمان، امتی ربانی در میان آنان پدید آمد؛ همان امتی که خدا آن را با عبور از رودخانه به‌همراه طالوت آزمود و شمارشان ۳۱۳ نفر بود.

این تعداد (و دقیقاً همین تعداد) در رسالت محمد(ص) نیز تکرار شد؛ زیرا شمار یاران او در نخستین نبردی که برای دفاع از رسالت خدا انجام داد ـ یعنی جنگ بدر ـ همین تعداد بود. همچنین، این تعداد در رسالت فرزندش مهدی نیز تکرار خواهد شد؛ زیرا متون بر این نکته تأکید کرده‌اند که شمار یاران او نیز همین تعداد است؛ و این نشان می‌دهد رسالت‌های الهی پیشین، زمینه‌ساز رسالت بزرگ محمد(ص) بوده‌اند.

اکنون به داوود(ع) بازمی‌گردم و می‌گویم: دلیل این‌که بنی‌اسرائیل او را می‌شناختند و

---

۱. از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود: «... بنی‌اسرائیل یک نبی را می‌کشتند، درحالی‌که یک یا دو نبی دیگر برپا بودند؛ و دو نبی را می‌کشتند، درحالی‌که چهار نبی برپا بودند؛ تا آنجا که گاه در یک روز هفتاد نبی را می‌کشتند و بازار سبزی‌فروشانشان در پایان روز برپا می‌شد.» کافی، ج ۸، ص ۱۱۶ و ۱۱۷)؛ و مقریزی روایت کرده است که بنی‌اسرائیل هر روز هفتاد نبی را می‌کشتند. مراجعه کنید به: إمتاع الأسماع، ج ۴، ص ۱۶۹.

به او ایمان داشتند، متنی بود که موسی و یوشع‌بن نون (درود خدا بر آن دو باد) صدها سال پیش به‌وسیلهٔ آن، آمدن او را به آنان بشارت داده بودند؛ و به همین دلیل در انتظار بعثت داوود به سر می‌بردند.[۱]

---

۱. امام صادق (درود خدا بر او باد) می‌فرماید: «... پس امامان پس از یوشع‌بن نون تا زمان داوود﵇، چهارصد سال پنهان شدند. آنان یازده تن بودند و قوم هریک از آنان در زمان خودش نزد او رفت‌وآمد می‌کردند و معالم دین خود را از او می‌گرفتند، تا آن‌که امر به آخرینِ آنان رسید. پس از آنان غایب شد، سپس برای آنان آشکار گردید و آنان را به داوود﵇ بشارت داد و به آنان خبر داد داوود﵇ همان کسی است که زمین را از جالوت و سپاهیانش پاک می‌کند و فرج آنان در ظهور او خواهد بود؛ پس در انتظار او بودند. چون زمان داوود﵇ فرارسید، او چهار برادر داشت و آنان پدری پیر و سالخورده داشتند. داوود﵇ در میان آنان حامل ذکر (پیام الهی) بود و کوچک‌ترینِ برادرانش بود. آنان نمی‌دانستند که او همان داوودِ نبیِ منتظَر است که زمین را از جالوت و سپاهیانش پاک می‌کند. شیعیان می‌دانستند که او زاده شده و به کمال توان خود رسیده است؛ او را می‌دیدند و مشاهده می‌کردند، اما نمی‌دانستند او همان است. پس داوود﵇ و برادرانش و پدرشان بیرون رفتند، هنگامی که طالوت با سپاهیان جدا شدند و داوود از آنان بازماند و گفت: مرا در این مسیر چه کار؟ پس برادران و پدرش او را کوچک شمردند و او نزد گوسفندان پدرش ماند و آن‌ها را می‌چرانْد. جنگ سخت شد و مردم به رنج افتادند. پدرش بازگشت و به داوود گفت: برای برادرانت غذایی ببر تا با آن در برابر دشمن نیرو بگیرند. او﵇ مردی کوتاه‌قامت، کم‌مو، پاک‌دل و دارای اخلاقی پاکیزه بود. پس بیرون رفت، درحالی‌که دو گروه به یکدیگر نزدیک شده بودند و هریک از آنان به جایگاه خود بازگشته بود.

داوود﵇ از کنار سنگی گذشت. آن سنگ با ندایی بلند به او گفت: ای داوود، مرا بردار و جالوت را با من بکش؛ زیرا من فقط برای کشتن او آفریده شده‌ام. پس آن را برداشت و در خورجین خود گذاشت؛ همان‌جا که سنگ‌هایی را می‌گذاشت که با آن‌ها گوسفندانش را می‌راند. چون وارد لشکر شد، شنید که آنان کار جالوت را بزرگ می‌شمارند. پس به آنان گفت: چرا کار او را بزرگ می‌شمارید؟ به خدا سوگند، اگر او را ببینم، او را خواهم کشت. آنان خبر او را بازگو کردند تا آن‌که او را نزد طالوت بردند. طالوت به او گفت: ای جوان، چه نیرویی داری و از خود چه آزموده‌ای؟ گفت: شیر به گوسفندی از گوسفندانم حمله می‌کرد؛ من به او می‌رسیدم، سرش را می‌گرفتم و آرواره‌هایش را از هم می‌گشودم و گوسفند را از دهانش بیرون می‌آوردم. خداوند تبارک‌وتعالی به طالوت وحی کرده بود که جالوت را جز کسی که زره تو را بپوشد و آن زره بر تنش اندازه شود، نمی‌کشد. پس طالوت زره خود را خواست و داوود﵇ آن را پوشید و بر تنش راست آمد. این امر، طالوت و حاضران از بنی‌اسرائیل را به شگفت آورد. پس گفت: شاید خداوند جالوت را به‌دست او بکشد. چون صبح شد و مردم با یکدیگر روبه‌رو شدند، داوود﵇ گفت: جالوت را به من نشان دهید. چون او را دید، سنگ را برداشت و به‌سوی او افکند؛ پس میان دو چشمش خورد، سرش را شکست و او از مرکب خود سرنگون شد. مردم گفتند: داوود جالوت را کشت. مردم او را به پادشاهی رساندند، تا آنجا که دیگر نامی از طالوت شنیده نمی‌شد. بنی‌اسرائیل گرد او آمدند. خداوند تبارک‌وتعالی زبور را بر او نازل کرد، صنعت آهن را به او آموخت و آن را برای او نرم ساخت و به کوه‌ها و پرندگان فرمان داد همراه او تسبیح گویند. آوازی به او عطا کرد که هرگز مانند آن در زیبایی شنیده نشده بود، و نیرویی در عبادت به او

همچنین، علمی که خدا به داوود(ع) عطا کرد، همان‌گونه که در رسالت او و در «زبور» که بر او نازل شد، روشن است.

اسماعیلِ نبی، طالوتِ فرمانده، و اخلاص داوود

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ * فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ * تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[1] (آیا به بزرگان بنی‌اسرائیل پس از موسی ننگریستی، آنگاه که به نبی خود گفتند: برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا

بخشید؛ و او در میان بنی‌اسرائیل نبی بود.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

و نیز آن حضرت (درود خدا بر او باد) فرمود: «... و یوشع‌بن نون به داوود(ع) وصیت کرد و داوود(ع) به سلیمان(ع) وصیت کرد و سلیمان(ع) به آصف‌بن برخیا وصیت کرد...» أمالی، صدوق، ص ۴۸۷ و ۴۸۸.

۱. سورهٔ بقره، آیات ۲٤٦-۲۵۲.

بجنگیم. گفت: آیا ممکن است اگر جنگ بر شما مقرر شود و شما نجنگید؟ گفتند: ما را چه شده است که در راه خدا نجنگیم، درحالی‌که از سرزمین‌ها و فرزندانمان بیرون رانده شده‌ایم؟ پس هنگامی که جنگ برای آنان مقرر شد، جز اندکی از آنان روی برتافتند و خدا به ستمکاران داناست. * و نبی‌شان به آنان گفت: خداوند طالوت را برای شما به پادشاهی برانگیخته است. گفتند: چگونه او بر ما پادشاهی داشته باشد، درحالی‌که ما از او به پادشاهی سزاوارتریم، و به او گشایشی در مال داده نشده است؟ گفت: خدا او را بر شما برگزیده و در دانش و جسم به او فزونی بخشیده است و خدا پادشاهی خود را به هرکه بخواهد می‌دهد، و خداوند گشایشگر و داناست. * و نبی‌شان به آنان گفت: نشانهٔ پادشاهی او این است که تابوت نزد شما بیاید؛ در آن، آرامشی از سوی پروردگارتان و بازمانده‌ای است از آنچه آل‌موسی و آل‌هارون بر جای گذاشته‌اند؛ فرشتگان آن را حمل می‌کنند. اگر مؤمن باشید، در این برای شما نشانه‌ای است. * پس هنگامی که طالوت با سپاهیان به راه افتاد، گفت: خدا شما را با رودخانه‌ای می‌آزماید؛ پس هرکه از آن بنوشد از من نیست و هرکه از آن نخورد از من است؛ مگر کسی که با دست خود مشتی برگیرد؛ پس جز اندکی از آنان از آن نوشیدند. هنگامی که او و کسانی که با او ایمان آورده بودند از آن گذشتند، گفتند: امروز ما را توان رویارویی با جالوت و سپاهیانش نیست. کسانی که یقین داشتند خدا را دیدار خواهند کرد، گفتند: چه بسیار گروه اندکی که به اذن خدا بر گروهی بسیار پیروز شدند؛ و به‌راستی خدا با شکیبایان است. * پس آنان را به اذن خدا شکست دادند، و داوود، جالوت را کشت، و خدا به او پادشاهی و حکمت داد و از آنچه می‌خواست به او آموخت؛ و اگر خدا برخی مردم را به‌وسیلهٔ برخی دیگر دفع نمی‌کرد، زمین تباه می‌شد؛ ولی خداوند بر جهانیان صاحب فضل است. * این‌ها آیات خداست که به‌حق بر تو می‌خوانیم، و به‌راستی تو از فرستادگانی).

درخواست بنی‌اسرائیل از پیامبرشان «اسماعیل، سموئیل» که برای آنان پادشاهی برانگیزد تا به‌همراه او بجنگند، در متون عهد قدیم آمده است:

سفر اول سموئیل ـ اصحاح ۸: «۱۰ پس سموئیل همهٔ سخنان پروردگار را با مردمی

که از او پادشاه خواسته بودند، در میان گذاشت. ۱۱ و گفت: این خواهد بود حکم پادشاهی که بر شما پادشاهی خواهد کرد: پسرانتان را می‌گیرد و آنان را برای خود، برای ارابه‌هایش و سوارانش قرار می‌دهد تا پیشاپیش ارابه‌هایش بدوند.»

و در اصحاح ۹ آمده است که نام آن پادشاه «شائول = طالوت» بود و در میان بنی‌اسرائیل مردی بهتر از او نبود: «۲ و او پسری داشت به نام شائول؛ جوانی نیکو؛ و در میان بنی‌اسرائیل مردی بهتر از او نبود. از شانه‌هایش به بالا، از همهٔ مردم بلندتر بود.»

بنی‌اسرائیل در نتیجهٔ ستمی که بر آنان گذشته بود، از نبی‌شان خواستند برای آنان پادشاهی برانگیزد تا به‌همراه او بجنگند و نام آن نبی، اسماعیل بود.[۱] او پیرمردی سالخورده بود که توان جهاد با دشمن را نداشت، و از مقام رسول خدا، محمد و آل او (درود خدا بر همهٔ آنان باد) آگاه بود و هنگامی که سختی‌ها بر او فرود می‌آمد، به حسین (درود خدا بر او باد) تأسی می‌جست.[۲]

---

۱. خداوند دربارهٔ او فرمود: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا * وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا﴾ (سورهٔ مریم، آیهٔ ۵۴ و ۵۵) (و در کتاب، اسماعیل را یاد کن؛ همانا او راست‌وعده بود و رسولی نبی بود؛ * و خانواده‌اش را به نماز و زکات فرمان می‌داد و نزد پروردگارش پسندیده بود). صدوق روایت کرده است: از سلیمان جعفری، از ابوالحسن رضا(ع) روایت شده است که فرمود: «آیا می‌دانی چرا اسماعیل، صادق‌الوعد نامیده شد؟» عرض کردم: نمی‌دانم. فرمود: «به مردی وعده داد و یک سال در انتظار او نشست.» علل‌الشرائع، ج ۱، ص ۷۷.

۲. از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «اسماعیلی که خداوند عزوجل در کتاب خود دربارهٔ او فرمود: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾ (و در کتاب، اسماعیل را یاد کن؛ همانا او راست‌وعده بود و رسولی نبی بود)، اسماعیل پسر ابراهیم نبود؛ بلکه پیامبری از انبیا بود که خداوند عزوجل او را به‌سوی قومش برانگیخت. پس او را گرفتند و پوست سر و صورتش را کندند. آنگاه فرشته‌ای نزد او آمد و گفت: خداوند جل‌جلاله مرا نزد تو فرستاده است؛ پس هرچه می‌خواهی به من فرمان بده. او گفت: برای من در آنچه با حسین(ع) انجام می‌شود الگویی است.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۷۷ و ۷۸.

از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است: «اسماعیل، رسولی نبی بود. قومش بر او مسلط شدند و پوست صورت و سرش را کندند. پس فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیان نزد او آمد و به او گفت: پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: آنچه را با تو کردند دیدم، و مرا به فرمان‌برداری از تو مأمور کرده است؛ پس هرچه می‌خواهی به من فرمان بده. او گفت: برای من در حسین‌بن علی(ع) الگویی است.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۷۸.

سید احمد الحسن در توصیف وضعیت او می‌فرماید:

«این پیامبر، نبی خدا ساموئل (صاموئیل، اسماعیل) از نسل یعقوب‌ﷺ بود؛ اما دربارهٔ خصوصیات و وضعیت او: شبیه وضعیت اسماعیل پسر ابراهیم نبی خداﷺ بود؛ زیرا مادرش، حنا، همچون ساره‌ﷺ، همسر ابراهیم پیامبر خداﷺ، نازا بود و او را برای خدای سبحان نذر کرد، و این نبی نیز همانند مریم‌ﷺ در خانهٔ خدا خدمت می‌کرد. خداوند او را به‌عنوان نبی برای بنی‌اسرائیل مبعوث کرد. در زمان او، بنی‌اسرائیل از دستورات خدای سبحان سرپیچی می‌کردند؛ و در آخرین روزهای زندگی او، بنی‌اسرائیل بازگشتند و توبه کردند و در میان آن‌ها نسلی نیکوکار پدیدار آمد. آن‌ها از او خواستند پادشاهی برایشان تعیین کند تا زیر پرچم او بجنگند؛ و او به امر خداوند سبحان و متعال، طالوت را قرار داد. طالوت از اسماعیل نبی خداﷺ فرمان می‌برد. پس از آن‌که طالوت و لشکرش بر جالوت و لشکرش پیروز شدند، خداوند به اسماعیل نبی خداﷺ دستور داد داوودﷺ را که سربازی در لشکر طالوت بود، به‌عنوان جانشین بعد از خودش تعیین کند.

اما این‌که چرا اسماعیل نبی خداﷺ خودش آن پادشاه نبود؛ او نبی و خلیفهٔ خدا در زمینش و پادشاه منصوب‌شده از سوی خدا بود؛ ولی آن‌ها پادشاهی می‌خواستند که زیر پرچمش نبرد کنند و به‌همراه آن‌ها بجنگد؛ چراکه در آن زمان، پادشاه حتماً می‌بایست با لشکر بیرون می‌آمد و خودش هم نبرد می‌کرد، و حال آن‌که اسماعیل نبی خداﷺ پیرمردی سالخورده بود و در واپسین روزهای حیاتش به سر می‌برد. به همین دلیل از اوﷺ خواستند پادشاهی برایشان تعیین کند که دارای قوت و توان نبرد باشد.»[1]

در هر حال، بنی‌اسرائیل به او گفتند: ﴿ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا بجنگیم)؛ پس او نیز به فرمان خدا، طالوتﷺ را به‌عنوان فرماندهی برای آنان برانگیخت تا گرد او جمع شوند و با جالوت و سپاهیانش بجنگند.

---

۱. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ٤٢٦.

تردیدی نیست که اختلاف تجهیزات و شمار دو جبهه بسیار زیاد بود؛ ازاین‌رو طالوت (به فرمان خدا) خواست سپاهیان لشکرش را که تشنه بودند، با عبور از رودخانه و ننوشیدن از آن بیازماید. او آنان را میان سه حالت مخیر کرد: ﴿فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ﴾ (پس هرکه از آن بنوشد از من نیست، و هرکه از آن نخورد از من است؛ مگر کسی که با کفِ دست خود مشتی برگیرد)؛ یعنی کسی که اصلاً از آن ننوشد از مقربان است؛ و کسی که مشتی از آن برگیرد از اصحاب یمین است؛ و کسی که از آن بنوشد هیچ پیوندی با طالوت ندارد؛ یعنی از تکذیب‌کنندگان اوست![1]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«لازم است بدانیم فتنهٔ رودخانه برای پالایش مؤمنان و آشکار کردن مقربان و اخلاص‌پیشگان از میان آنان ضروری بود. به‌علاوه، این آزمونی بزرگ بود؛ زیرا سپاهیان بنی‌اسرائیل هنگام رسیدن به رودخانه به‌شدت تشنه بودند؛ پس کسانی که از آب نوشیدند به گمان خود نمی‌خواستند از تشنگی هلاک شوند؛ پس زندگی برای آنان از اطاعت خدا مهم‌تر بود. اما کسانی که از آب ننوشیدند، هلاک شدن در اثر تشنگی در راه اطاعت از خدا را بهتر از زنده ماندن در نافرمانی خدا می‌دیدند؛ و حتی یقین داشتند که خداوند سبحان که آنان را از نوشیدن از این رودخانه نهی کرده است، بهتر از آن را جایگزینشان خواهد کرد و خداوند سبحان آنان را رها نمی‌کرد تا از تشنگی هلاک شوند؛ و این‌گونه است که می‌بینیم این سیصد و سیزده مرد، با عبور از رودخانه، بر جالوت و سپاهیانش پیروز شدند. اما آنان که از رودخانه نوشیدند، شکست خوردند و با نافرمانی از خدا و پیروی از هوا و شیطان، احساس سستی و ضعف کردند؛ زیرا این سخنشان که گفتند: ﴿لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ﴾ (امروز ما را توان رویارویی با جالوت و سپاهیانش نیست)، چیزی جز نتیجهٔ طبیعی و آشکار شدن شکستی نبود که در درونشان نهفته بود.»[2]

---

۱. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۲۶.

۲. کتاب گوساله، سید احمد الحسن، جلد اول، طالوت(ع).

متون عهد قدیم داستان آزمون سپاه طالوت توسط او را با ننوشیدن از رودخانه ذکر نکرده‌اند؛ اما رویدادی شبیه آنچه را طالوت انجام داد، به یک نبی و داوری از داوران بنی‌اسرائیل به نام «جدعون» نسبت داده‌اند که پیش از زمان طالوت رخ داده است.[۱]

به هر روی، پس از رویارویی دو سپاه، خداوند خواست سپاه طالوت علی‌رغم اندک بودنش پیروز شود؛ و نقش تعیین‌کننده در پیروزی به وجود «داوود» در میان جنگجویان که در آن زمان نوجوان بود و به اخلاص بزرگی که برای خداوند سبحان داشت، بازمی‌گشت. سفر سموئیل اول، اصحاح ۱۷، این موضوع را به‌تفصیل ذکر کرده است؛ و داوود﵇ پس از کشتن جالوت (جُلیات) عامل پیروزی سپاه طالوت گردید.

براساس متون، آزمون رودخانه در زمان طالوت، در زمان قائم، مهدی آل‌محمد﵇ نیز تکرار خواهد شد؛ و این رودخانه می‌تواند «دنیا» باشد؛ پس هرکس از آن بیشتر برگیرد برای همراهی با او توفیق نمی‌یابد؛ و نیز می‌تواند رودخانهٔ «علم» باشد که در این صورت هرکس از آن بیشتر برگیرد برای همراهی با او بیشتر توفیق می‌یابد![۲]

به‌علاوه، ما پیش‌تر دانستیم که خداوند سبحان از همهٔ انبیا پیمان شناخت و ایمان به رسول خدا، محمد و اوصیا از آل او را گرفته است؛[۳] ازاین‌رو شگفت نیست که زبور داوود﵇ دربردارندهٔ یاد قائم﵇ و بشارت به او و یارانش باشد.[٤]

---

۱. مراجعه کنید به: سفر داوران - اصحاح ۷.

۲. از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «یاران موسی با نهری آزموده شدند، و این همان گفتار خداوند عزوجل است: ﴿إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ﴾ (همانا خداوند شما را با نهری می‌آزماید)، و یاران قائم نیز به همانندِ آن آزموده خواهند شد.» غیبت، طوسی، ص ۴۷۲.

۳. از محمدبن عبدالرحمن، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «ولایت ما همان ولایت خداست که هیچ پیامبری جز با آن برانگیخته نشد»؛ و از عبدالاعلی روایت شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله﵇ می‌فرمود: «هیچ پیامبری نیامد مگر آن‌که با شناخت حق ما و برتری‌دادن ما بر دیگران آمد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۳۷.

٤. علی‌بن ابراهیم در تفسیر گفتار خداوند: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ﴾ (و به‌راستی در زبور، پس از ذکر، نوشتیم) روایت

از آنجا که آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) وارثان انبیا هستند، شگفت نخواهد بود که آنان را وارثان زبور داوود بیابیم؛ همان‌گونه که خود را چنین توصیف می‌کنند؛[۱] و این‌که قائم آنان، مهدی آل‌محمد، در میان احکامی که هنگام بعثتش با رسالت خدا به آن‌ها حکم می‌کند، به حکم داوود یعنی بی‌نیاز از بیّنه حکم می‌کند.[۲]

به این ترتیب، می‌توانیم وجوه و ابعاد بسیار زمینه‌سازی را که فرستادگان پیشین برای رسالت بزرگ محمدی انجام دادند، بشناسیم.

نبی خدا، داوود، با شدت رحمتش شناخته می‌شد و ماجرای او با آن جوان مشهور است.[۳]

کرده است که فرمود: «ذکر، همهٔ کتاب‌هاست» و دربارهٔ گفتار خداوند: ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ (که زمین را بندگان شایستهٔ من به ارث خواهند برد) فرمود: «منظور، قائم(ع) و یاران او هستند» و فرمود: «زبور مشتمل بر حوادث بزرگ، حمد، تمجید و دعاست.» تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۷.

۱. از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که از ایشان دربارهٔ گفتار خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ﴾ (و به‌راستی در زبور، پس از ذکر، نوشتیم) پرسید زبور چیست و ذکر چیست؟ فرمود: «ذکر نزد خداست و زبور همان کتابی است که بر داوود نازل شد، و هر کتابی که نازل شده، نزد اهل علم است و ما همان اهل علم هستیم.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

۲. از عبدالله‌بن عجلان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «هرگاه قائم آل‌محمد (درود بر او و بر آنان باد) قیام کند، میان مردم به حکم داوود داوری می‌کند و نیازی به بینه ندارد؛ خداوند متعال به او الهام می‌کند، پس با علم خود داوری می‌کند، و هر گروهی را از آنچه در درون پنهان کرده‌اند آگاه می‌سازد، و دوست خود را از دشمن خود با نشانه‌شناسی می‌شناسد. خداوند سبحان و متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ * وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ﴾ (همانا در این، نشانه‌هایی برای نشانه‌شناسان است؛ * و آن بر راهی پایدار قرار دارد).» الإرشاد، مفید، ج ۲، ص ۳۸۶.

۳. از امام باقر (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «درحالی‌که داوود (بر نبیِ ما و خاندان او و بر او درود باد) نشسته بود و جوانی ژولیده‌حال نزد او بود که بسیار نزد او می‌نشست و سکوتش را طولانی می‌کرد، ناگاه ملک‌الموت نزد او آمد و به او سلام کرد. ملک‌الموت به آن جوان خیره نگریست. داوود (بر نبی ما و خاندان او و بر او درود باد) فرمود: به این جوان نگاه کردی؟ گفت: آری؛ من فرمان مأموریت یافته‌ام تا هفت روز دیگر در همین جا جان او را بگیرم. پس داوود به او رحمت آورد و فرمود: ای جوان، آیا همسری داری؟ گفت: نه، و هرگز ازدواج نکرده‌ام. داوود فرمود: نزد فلانی برو ـ مردی که در بنی‌اسرائیل جایگاهی بزرگ داشت ـ و به او بگو: داوود به تو فرمان می‌دهد دخترت را به همسری من درآوری و همین امشب او را به خانهٔ من بفرستی؛ و از هزینه، هرچه نیاز داری بگیر و نزد او باش. پس چون هفت روز گذشت، در همین جا نزد من بیا. جوان با پیام داوود (بر نبی ما و خاندان او و درود باد) رفت. آن مرد دخترش را به همسری او درآورد و او را به خانه‌اش فرستاد. جوان هفت روز نزد او ماند؛ سپس

همچنین، ازجمله حوادثی که هنگام بعثت داوود رخ داد، قضیهٔ «بالارفتن از دیوار محراب» بود که داوود با آن آزموده شد؛ و این ماجرایی است که علمای مسلمان نتوانسته‌اند آن را به‌درستی بفهمند.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ * إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ * قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ * فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ * يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾[1] (و آیا خبر آن دو طرف نزاع به تو رسیده است، آنگاه که از دیوار محراب بالا رفتند؟ * هنگامی که بر داوود وارد شدند و او از آنان هراسید. گفتند: نترس؛ ما دو طرف یک نزاع هستیم که یکی از ما به دیگری ستم کرده است؛ پس میان ما به‌حق داوری کن و ستم مکن و ما را به راه راست راهنمایی کن. * این برادر من است؛ او نود و نه میش دارد و من یک میش دارم؛ پس گفت: آن را به من واگذار، و در

در روز هشتم نزد داوود آمد. داوود به او فرمود: ای جوان، آنچه در آن بودی چگونه دیدی؟ گفت: هرگز در شادی و نعمتی بزرگ‌تر از آنچه در آن بودم نبوده‌ام. داوود فرمود: بنشین. پس نشست؛ و داوود در انتظار بود که جان او گرفته شود. چون انتظار طولانی شد، فرمود: به خانه‌ات بازگرد و نزد خانواده‌ات باش؛ و چون روز هشتم شد، همین جا نزد من بیا. جوان رفت، سپس در روز هشتم نزد او آمد و نزد او نشست؛ آنگاه یک هفتهٔ دیگر بازگشت، سپس آمد و نشست. ملک‌الموت نزد داوود آمد. داوود (درود خدا بر او باد) فرمود: مگر به من نگفتی فرمان یافته‌ای جان این جوان را تا هفت روز دیگر بگیری؟ گفت: آری. فرمود: اکنون هشت روز و هشت روز و هشت روز گذشته است! گفت: ای داوود، خداوند متعال به‌سبب رحمتی که تو بر او آوردی، به او رحم کرد و سی سال به عمرش افزود.» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۴، ص ۱۱۱.

۱. سورهٔ ص، آیات ۲۱-۲۶.

سخن بر من چیره شد. * گفت: به‌راستی با درخواست میش تو برای افزودن به میش‌های خود، به تو ستم کرده است؛ و بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند، و آنان اندک‌اند. داوود دانست ما او را آزموده‌ایم؛ پس از پروردگارش آمرزش خواست و به رکوع افتاد و بازگشت؛ * پس آن را بر او آمرزیدیم، و به‌راستی برای او نزد ما قرب و بازگشتی نیکوست. * ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم؛ پس میان مردم به‌حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می‌سازد؛ و کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند به‌سبب فراموش‌کردن روز حساب، عذابی سخت دارند).

این حادثه در متون عهد قدیم آمده است، اما با سبک و سیاقی متفاوت؛ زیرا متن، بالارفتن دو طرف منازعه و واردشدنشان بر داوود برای پرسش را ذکر نکرده، بلکه فرستادن پیامبری به نام «ناتان» را از سوی خدا بیان کرده است؛ با هدف روبه‌رو کردن داوود و سرزنش او به‌سبب خطایی که دربارهٔ اوریای حِتّی و همسرش از او سر زده بود!

بی‌تردید، این از تحریفات باطلی است که با عقیدهٔ یهود ـ که برای طعنه‌زدن به انبیای خدا بنا شده است ـ همخوانی دارد؛ همان‌گونه که در نسبت‌دادن فتنهٔ گوساله به هارون، آن وصیِ معصوم، دیدیم!

در هر حال، به متن قرآنی و حادثهٔ بالارفتن از دیوار بازمی‌گردم؛ سید احمد الحسن در بیان آن می‌فرماید:

«در اینجا باید به این توجه داشته باشیم که ﴿تَسَوَّرَ﴾ به معنای «عبور از دیوار» برای کسی که جلوی محراب ایستاده است صحیح نیست؛ زیرا اصلاً دیواری وجود ندارد، بلکه منظور وارد شدن به عبادتگاه است.

در ضمن، از محل داوود(ع) نگهبانی و حراست شدیدی می‌شد و عبور از آن ممکن نبود؛ چراکه ملائکهٔ خداوند نیز ازجملهٔ نگهبانان بودند. به همین دلیل، داوود(ع) از آنان ترسید و آنان به او اطمینان دادند: ﴿قَالُوا لا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ

بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ﴾ (گفتند: مترس، ما دو مدعی هستیم که یکی به دیگری ستم کرده است. میان ما به‌حق داوری کن و پای از عدالت بیرون مَنه و ما را به راه راست هدایت کن). این‌که محراب (محل نماز) محل ظهور دو مدعی بود، به این دلالت می‌کند که آن‌ها از سوی خداوند سبحان و متعال آمده بودند؛ یعنی از غیب؛ و دو فرشته بودند و انسان نبودند؛ و عبور کردن آنان نیز آمدن از آخرت به دنیا به‌جهت عبادت (محراب) بود.

پرسش: چطور فرشته‌ای ادعا می‌کند گوسفندانی دارد؟ ملائکه کجا و گوسفندان کجا؟ چرا این دو مدعی با یکدیگر درگیر شده بودند و خصومت آن‌ها چه بود؟ بنابراین، ماجرا برخلاف آنچه شنوندهٔ داستان دو فرشته و داوود﵇ ممکن است دچار توهم شود، به گوسفندان مربوط نمی‌شود؛ زیرا ملائکه معصوم‌اند و در کلام آن‌ها دروغ جایگاهی ندارد. و از آنجا که از عالم ملکوت‌اند، پس ممکن نیست چوپان‌های گوسفندانی باشند و بر سر یک گوسفند با یکدیگر نزاع کنند!

حقیقت این است که دو فرشته برای امتحان داوود﵇ آمده بودند؛ همان‌طور که خداوند سبحان و متعال به آنان دستور داده بود. یکی از آنان از نود و نُه اسم از اسم‌های خداوند سبحان و متعال آفریده شده بود. «خداوند نود و نه اسم دارد که هرکس آن‌ها را شماره کند وارد بهشت می‌شود»؛[1] چراکه فرشتگان از اسم‌های خداوند آفریده شده‌اند و همان‌طور که در مطالب پیشین و در کتاب متشابهات گفته شد،[2] هر اسم یک بال است: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلاً أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[3] (ستایش تنها از آنِ خداوند است، آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین؛ همان که فرشتگان را فرستادگانی قرار داد؛ فرشتگانی که بال‌هایی دارند؛ دودو، سه‌سه، و چهارچهار. در آفرینش هرچه بخواهد می‌افزاید؛ زیرا خدا بر هر کار

---

۱. توحید، صدوق، ص ۱۹۴.

۲. متشابهات، ج ۲، پاسخ پرسش ٦٤.

۳. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱.

تواناست). فرشتهٔ دوم نیز از یک اسم از اسم‌های خداوند (به غیر از آن نود و نه اسم) آفریده شده بود؛ و زیردست هرکدام از این فرشتگان، فرشتگانی هستند و آن‌ها رهبران فرشتگان زیردستشان هستند. دارندهٔ نود و نه اسم، نود و نه نوع از فرشتگان را رهبری می‌کرد؛ زیرا اسم‌های آنان را می‌دانست؛ و منظور من از اسم در اینجا، لفظ یا معنا نیست؛ بلکه حقیقت اسم است که برای مخلوق امکان‌پذیر است. این فرشته از فرشتهٔ دیگر درخواست کرد که حقیقت اسم فرشته‌ای که او را رهبری می‌کند، به او بیاموزد و بشناساند؛ و این مستلزم شناختن اسمی از اسم‌های خداوند است که آن فرشته از آن آفریده شده است؛ و از آنجا که این فرشته ـ یعنی فرشته‌ای که نود و نه اسم را داراست ـ از آن یک اسم آفریده نشده است، پس توانایی شناختن آن را ندارد؛ چراکه در فطرت او این اسم به ودیعه نهاده نشده است. بنابراین او نمی‌تواند رهبری فرشته‌ای را بر عهده بگیرد که فرشتهٔ دوم راهبرش بوده و از اسمی آفریده شده است که فرشتهٔ اول آن را نمی‌داند.

فرشتهٔ اول از فرشتهٔ دوم، شناساندن آن اسم را به دستور خداوند درخواست نمود: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[1] (که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او عمل می‌کنند)؛ و آن فرشته از فرشتگان نودونه‌گانه و از فرشته‌ای که آن‌ها را رهبری می‌کند، به‌عنوان گوسفندان تعبیر کرده است؛ چراکه گوسفندان در میان حیوانات چرنده، بیشترین حرف‌شنوی را از رهبری و اطاعت چوپان و راهبرش دارند؛ همان‌طور که فرشتگان مطیع رهبرشان هستند و از او سرپیچی نمی‌کنند؛ و این شیوهٔ رساندن علم از ملکوت به این عالم جسمانی است. این عمل، استفاده از تمثیل براساس آن چیزی است که در این عالم جسمانی وجود دارد تا فهمیدن علم و خبر ملکوتی آسان شود، درست مانند وضعیت رؤیا که ملائکه(ع) به انسان نشان می‌دهند؛ زیرا آن‌ها از این تمثیل‌ها استفاده می‌کنند: گوسفند برای تعبیر پیرو و تابع، خورشید و ماه برای هدایتگر، چای برای تعبیر غم و اندوه؛ و به همین ترتیب از این عالم جسمانی به‌صورت نمادین استفاده می‌کنند تا معانی را بیان کنند؛ بنابراین گوسفندان به‌صورت نمادین به فرشتگانی اشاره دارد که این دو فرشته راهبری‌شان می‌کنند.

---

۱. سورهٔ انبیا، آیهٔ ۲۷.

این در خصوص کلام انبیا و فرشتگان است؛ اما قرآن، سخن خداوند سبحان و متعال است که هیچ‌چیزی همانند او نیست. کلام خداوند سبحان مانند کلام بشر نیست و قواعد سخن بشری بر آن اجرا نمی‌شود و حتی هیچ سخنی مانند سخن او سبحان و متعال نیست، همان‌طور که هیچ‌چیزی شبیه او نیست: ﴿لَیسَ کَمِثله شَیء﴾.»[۱]

داوود، به فرمان خدا، سلیمان را به‌عنوان وصی خود برمی‌گزیند

وصایت، عهدی از سوی خداست که هر رسول الهی آن را در همان جایگاهی قرار می‌دهد که خداوند سبحان به آن تصریح کرده است، بی‌آن‌که خود رسول دخالتی در آن داشته باشد؛ زیرا هیچ‌کس ـ حتی فرستادگان خدا ـ حق ندارد اوصیای خود را به اختیار خودش برگزینند؛ و حتی گاهی عاطفه و گرایش رسول به‌سوی یکی از فرزندانش است، اما خداوند می‌خواهد وصی او فرزند دیگری باشد. چنین ماجرایی دربارهٔ سلیمان رخ داد؛ و قضیهٔ نقش گوسفندان که سلیمان در آن حکم کرد، آشکارکنندهٔ شایستگی او بود برای این‌که وصی داوود باشد، نه دیگر فرزندان او.[۲]

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، جلد سوم، بخش دوم، روشنگری «پس هنگامی که باروبنهٔ آنان را آماده کرد، پیمانه را در بارِ برادرش نهاد...».

۲. از معاویةبن عمار، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «امامت، عهدی از جانب خداوند عزوجل است؛ عهدی بسته‌شده برای مردانی که نامشان برده شده است. امام حق ندارد آن را از کسی که پس از او خواهد بود بازدارد. خداوند تبارک‌وتعالی به داوود﵇ وحی فرمود: از خاندان خود یک وصی برگزین؛ زیرا در علم من چنین گذشته است که هیچ پیامبری را برنمی‌انگیزم مگر آن‌که از خاندان خود وصی داشته باشد. داوود﵇ چندین فرزند داشت و در میان آنان پسری بود که مادرش نزد داوود بود و داوود او را دوست می‌داشت. هنگامی که وحی به داوود رسید، نزد آن زن رفت و به او فرمود: خداوند عزوجل به من وحی کرده و فرمان داده است که از خاندانم وصی برگزینم. همسرش به او گفت: پس پسر من باشد؟ فرمود: همین را می‌خواهم. اما آنچه در علم پیشین و حتمی خداوند بود این بود که او سلیمان باشد. پس خداوند تبارک‌وتعالی به داوود وحی فرمود: پیش از آن‌که فرمان من به تو برسد شتاب مکن. چیزی نگذشت که دو مرد نزد داوود﵇ آمدند که دربارهٔ گوسفندان و تاکستان با یکدیگر نزاع داشتند. خداوند عزوجل به

گفتنی است در این مسئله، داوود(ع) نیز در قضیهٔ نقش گوسفندان حکم کرد، و هر دو حکم ـ یعنی آنچه داوود حکم کرد و آنچه سلیمان حکم کرد ـ حکم خدا بود؛[1] اما خداوند حکم سلیمان را تأیید کرد، و دلیل آن را امام صادق (درود خدا بر او باد) توضیح داده است؛[2] و البته این حادثه در متون عهد قدیم ذکر نشده است.

در رابطه با آنچه به رسالت سلیمان(ع) مربوط می‌شود، همچنین آمده است که او روزی

داوود وحی فرمود: فرزندانت را گرد آور؛ هرکس در این داوری حکم کند و به حق برسد، او وصی تو پس از توست. داوود(ع) فرزندانش را گرد آورد. هنگامی که آن دو طرف دعوا ماجرا را بازگفتند، سلیمان(ع) گفت: ای صاحب تاکستان، گوسفندان این مرد چه هنگام وارد تاکستان تو شدند؟ گفت: شبانه وارد شدند. سلیمان گفت: ای صاحب گوسفندان، حکم کردم که در این سال، بره‌ها و پشم‌های گوسفندانت از آنِ صاحب تاکستان باشد. سپس داوود به او فرمود: چرا به خودِ گوسفندان حکم نکردی، درحالی‌که عالمان بنی‌اسرائیل آن را قیمت‌گذاری کرده بودند و بهای تاکستان برابر با ارزش گوسفندان بود؟ سلیمان گفت: تاکستان از ریشه کنده نشده بود؛ تنها میوه‌اش خورده شده بود، و سال آینده بازمی‌گردد. پس خداوند عزوجل به داوود وحی فرمود: حکم در این قضیه همان است که سلیمان به آن حکم کرد. ای داوود، تو امری را خواستی و ما امری دیگر را خواستیم. پس داوود نزد همسرش رفت و فرمود: ما امری را خواستیم و خداوند عزوجل امری دیگر را خواست؛ و چیزی جز آنچه خداوند عزوجل خواست تحقق نیافت. پس به فرمان خداوند عزوجل راضی و تسلیم شدیم. اوصیا(ع) نیز چنین‌اند؛ آنان حق ندارند در این امر از صاحب آن فراتر روند و آن را به دیگری واگذارند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

۱. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۹۹.

۲. از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: به ایشان عرض کردم: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ﴾ (و داوود و سلیمان را، آنگاه که دربارهٔ کشتزار داوری می‌کردند)، عرض کردم: هنگامی که آن دو دربارهٔ کشتزار داوری کردند، آیا یک قضیه بود؟ فرمود: «خداوند عزوجل به انبیای پیش از داوود تا آن‌که داوود را مبعوث کرد، وحی کرده بود که هر گوسفندی که شبانه و بی‌چوپان در کشتزار بچرد، خود گوسفندان از آنِ صاحب کشتزار است؛ و چریدن بی‌چوپان جز در شب نیست؛ زیرا صاحب کشت باید روز از آن نگهداری کند و صاحب گوسفند باید شب از گوسفندان نگهداری کند. پس داوود(ع) به همان حکم کرد که انبیا پیش از او حکم کرده بودند؛ و خداوند عزوجل به سلیمان(ع) وحی فرمود هر گوسفندی که در کشتزاری بچرد، صاحب کشت جز آنچه از شکم‌های آن بیرون می‌آید حقی ندارد؛ و پس از سلیمان(ع) نیز سنت بر همین جاری شد؛ و این همان گفتار خداوند متعال است: ﴿وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا﴾ (و به هریک، حکم و دانش عطا کردیم). پس هریک از آن دو به حکم خداوند عزوجل داوری کرد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۰۲.

به نگریستن به اسب‌ها مشغول شد تا آن‌که خورشید پنهان شد، بی‌آن‌که نماز عصر را بخواند:

﴿وَوَهَبْنَا لِدَاوُودَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ * إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ * فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ * رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ * وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ﴾[1] (و سلیمان را به داوود بخشیدیم؛ او چه نیکو بنده‌ای بود؛ و به‌راستی او بسیار بازگشت‌کننده بود. * آنگاه که شامگاهان اسبان ایستاده و تیزرو به او عرضه شدند، * پس گفت: من محبت خیر را به‌سبب یاد پروردگارم دوست داشتم تا آن‌که از دیدگان پنهان شد. * آن‌ها را به من بازگردانید؛ پس به مسح ساق‌ها و گردن‌ها پرداخت؛ * و به‌راستی سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم، سپس بازگشت).

برخی پنداشته‌اند او از سر شیفتگی به اسب‌ها به نگریستن به آن‌ها مشغول شد؛[2] و شاید متن عهد قدیم نیز به همین اشاره دارد؛ زیرا شگفتی سلیمان‌ﷺ از اسب‌ها را در ضمن صحنهٔ عظمت ثروت و قدرت نظامی او مطرح کرده است![3]

اما حقیقت این است که سلیمان از روی شیفتگی به اسب‌ها به تماشای آن‌ها مشغول نشد، بلکه درصدد آماده کردن و مهیا ساختن اسب‌ها برای جهاد در راه خدا بود.

---

۱. سورهٔ ص، آیات ۳۰-۳٤.

۲. مانند گفتهٔ کعب‌الأحبار که ابن‌عباس از او روایت کرده است. مراجعه کنید به: فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ۶، ص ۱۵۵؛ عمدةالقاری، عینی، ج ۱۵، ص ۴۳.

۳. سفر اول پادشاهان ـ اصحاح ۱۰: «۲۳ و سلیمانِ پادشاه، از نظر ثروت و حکمت، از همهٔ پادشاهان زمین بزرگ‌تر شد. ۲۴ و همهٔ زمین خواهانِ دیدار سلیمان بودند تا حکمت او را که خداوند در دلش قرار داده بود، بشنوند. ۲۵ و هریک، سال‌به‌سال هدیهٔ خود را می‌آورد: ظرف‌های نقره، ظرف‌های طلا، جامه‌ها، سلاح، عطرها، اسب‌ها و استرها. ۲۶ و سلیمان ارابه‌ها و سواران گرد آورد؛ پس برای او هزار و چهارصد ارابه و دوازده هزار سوار بود، و آنان را در شهرهای ارابه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم جای داد.»

دربارهٔ این سخن خداوند: ﴿رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾[1] (آن‌ها را به من بازگردانید؛ پس به مسح ساق‌ها و گردن‌ها پرداخت)، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«سلیمان(ع) از فرشتگان مأمور برای خورشید خواست به فرمان خداوند سبحان پس از غروب خورشید، آن را به میانهٔ آسمان بازگردانند تا نماز عصر را ـ که به دلیل مشغول بودن به آماده‌سازی اسب‌ها برای جهاد از وقتش گذشته بود ـ به جا آورد.»[2]

ابن‌عباس گفت: از علی(ع) دربارهٔ این آیه پرسیدم: ﴿رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾ (آن‌ها را به من بازگردانید؛ پس به مسح ساق‌ها و گردن‌ها پرداخت) و ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سلیمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾ (و به‌راستی سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم، سپس بازگشت) تا آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ (به‌راستی تویی بخشندهٔ بسیار)؛ فرمود: «ای ابن‌عباس، دربارهٔ آن چه به تو رسیده است؟» گفتم: از کعب شنیدم می‌گفت: سلیمان به پرداختن به اسب‌ها مشغول شد تا این‌که نماز از او فوت شد؛ پس گفت: ﴿رُدُّوهَا عَلَيَّ﴾ (آن‌ها را به من بازگردانید)؛ یعنی اسب‌ها. آن‌ها چهارده اسب بودند؛ پس فرمان داد ساق‌ها و گردن‌هایشان را با شمشیر بزنند و آن‌ها را کشت. پس خدا پادشاهی‌اش را چهارده روز از او گرفت؛ زیرا با کشتن اسب‌ها به آن‌ها ستم کرد. علی(ع) فرمود: «کعب دروغ گفته است؛ اما سلیمان روزی به پرداختن به اسب‌ها مشغول شد، زیرا قصد جهاد با دشمن را داشت، تا آن‌که خورشید پشت پرده پنهان شد. پس به فرمان خداوند متعال به فرشتگانی که بر خورشید گمارده شده بودند، گفت: آن را به من بازگردانید. پس

---

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۳۳.

۲. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۳۲.

از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «روزی هنگام عصر، اسب‌ها به سلیمان‌بن داوود(ع) عرضه شدند؛ پس به تماشای آن‌ها سرگرم شد تا آن‌که خورشید در پس پرده پنهان شد. پس به فرشتگان فرمود: خورشید را برای من بازگردانید تا نمازم را در وقتش بخوانم. آن را بازگرداندند. آنگاه برخاست و ساق‌ها و گردن خود را مسح کرد و به یارانش که به‌همراه او نماز از آنان فوت شده بود فرمان داد همانند آن انجام دهند؛ و وضوی آنان برای نماز چنین بود. سپس برخاست و نماز خواند. چون از نماز فارغ شد، خورشید غروب کرد و ستارگان آشکار شدند ...» من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

بازگردانده شد و او نماز عصر را در وقتش خواند. انبیای خدا ستم نمی‌کنند و به ستم فرمان نمی‌دهند؛ زیرا آنان معصوم و پاک‌اند.»[۱]

برتری دادن جهاد در راه خدا بر نماز، چیزی بود که خدا سلیمان﵇ را با آن آزمود:

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾[۲] (و به‌راستی سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم، سپس بازگشت. * گفت: پروردگارا، مرا بیامرز و سلطنتی به من ببخش که پس از من برای هیچ‌کس سزاوار نباشد؛ به‌راستی تویی آن بسیار بخشنده).

سید احمد الحسن در بیان معنای آیات می‌فرماید:

«یعنی ما سلیمان را امتحان کردیم و این امتحان در برتری دادن میان دو عبادت، یعنی جهاد و نماز بود. سلیمان﵇ جهاد را بر نماز مقدّم داشت تا آن‌که وقت نماز از دست رفت. پس به فرشتگان رو کرد و آن‌ها به اذن خدا، خورشید را بازگرداندند و سلیمان﵇ پس از آن‌که وقت نماز عصر گذشته و خورشید پنهان شده بود، نماز عصر را به جا آورد؛ چراکه او مشغول آماده شدن برای جهاد در راه خدا بود.

سپس خداوند سبحان و متعال فرشتهٔ فرقان را بر سلیمان﵇ فرو فرستاد: ﴿وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا﴾ (و بر تخت او جسدی را افکندیم) تا برتر را از آنچه برتری داده شده بود و مقدم را از مؤخّر به او بشناساند. این فرشته «کتابی بود که در آن، حقی که خداوند سبحان و متعال اراده کرده است نوشته شده بود». بنابراین سلیمان﵇ پس از نازل شدن فرقان بر او، دانست با مقدّم شمردن جهاد بر نماز خطا کرده است: ﴿ثُمَّ أَنَابَ﴾ (سپس به خدا روی آورد) و از خداوند سبحان درخواست آمرزش کرد: ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ﴾ (گفت: ای پروردگار من! مرا بیامرز و مرا ملکی عطا کن

---

۱. بحارالأنوار، مجلسی، ج ١٤، ص ١٠٣؛ فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ٦، ص ١٥٥.
۲. سورهٔ ص، آیهٔ ٣٤ و ٣٥.

که پس از من کسی سزاوار آن نباشد که تو بسیار بخشاینده‌ای).

سلیمان درخواست کرد پادشاهی بنی‌اسرائیل در فرزندان او باشد و پادشاهی در بنی‌اسرائیل پس از داوود(ع) همراه با نبوت بود؛ بنابراین سلیمان(ع) خواست کسانی که بار یاری دین خدا را حمل می‌کنند، از نسل او باشند تا گامی برای او در یاری دادن دین خدا به همراه آنان نصیب او باشد، به‌خصوص در همراهی با قائم آل‌یعقوب، یعنی عیسی(ع)؛ زیرا سلیمان(ع) خواست عیسی(ع) از فرزندانش باشد و در عمل نیز مریم(س) ـ مادر عیسی(ع) ـ از فرزندان سلیمان است و مُلک و پادشاهی عیسی(ع) بزرگ‌ترین مُلک و پادشاهی در بنی‌اسرائیل بوده است؛ مُلکی که به آن وعده داده شده بودند و منتظرش بودند.

پس این سخن سلیمان(ع): ﴿وَ هَبْ لي مُلْكًا لا يَنْبَغي لَأَحَدٍ مِنْ بَعْدي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ (و مرا ملکی عطا کن که پس از من کسی سزاوار آن نباشد که تو بسیار بخشاینده‌ای) یعنی پادشاهی یهود؛ یعنی این پادشاهی از فرزندان او و به‌طور خاص عیسی(ع) باشد؛ چراکه نظیری برای پادشاهی عیسی(ع) در یهود وجود ندارد؛ و او همان قائم آل‌یعقوب(ع) است که منتظرش بودند. پس سلیمان(ع) خواست پادشاه یهود، یعنی عیسی(ع)، از فرزندانش باشد؛ بنابراین شایسته نیست در فرزندان شخص دیگری غیر از سلیمان(ع)، همانند عیسی(ع) که پادشاه حقیقی یهود است، وجود داشته باشد؛ چراکه عیسی(ع) همتا و مشابهی در بنی‌اسرائیل ندارد.

چه‌بسا برخی افراد غافل از حقیقت گمان کنند پادشاهی خداوند سبحان و متعال همان حکومتی است که در این دنیا محقق می‌شود؛ و این باطل است؛ چراکه پادشاهی فرعون و نمرود و امثال آنان [چیزی] جز پادشاهی شیطان و حاکمیت او نیست. خداوند پادشاهی‌اش را به هرکدام از بندگان صالحش که بخواهد عطا می‌کند و لازم نیست آن شخص حتماً حکم براند، بلکه آنچه در طول این مسیر انسانیِ سرکش و متمرد بر آفریدگارش بوده، به این صورت بوده که غالباً کسی که خداوند به‌عنوان پادشاه منصوب کرده حکم نرانده است. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ

وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظيماً﴾[۱] (یا به مردم به‌خاطر نعمتی که خداوند از فضل خویش به آنان ارزانی داشته است حسادت می‌برند؟ درحالی‌که ما به خاندان ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و فرمانروایی بزرگ ارزانی‌شان داشتیم)؛ با آن‌که بیشتر مُلک و پادشاهی که خداوند به آل‌ابراهیم اعطا کرد در زمین نبود و حتی برخی از آنان کشته شدند و از طرف ظالمان به آن‌ها ظلم زیادی شد.

بنابراین، آن پادشاهی که مدنظر سلیمان﴿ع﴾ بود، مُلکی بود که خداوند سبحان و متعال به او بخشید؛ سپس این پادشاهی، بزرگ‌ترین و برترین سلطنتی بود که خداوند به یهود از بنی‌اسرائیل هدیه می‌دهد؛ و او بدین‌سان درخواست کرد که پادشاه مورد انتظار یهود، یعنی عیسی﴿ع﴾، از فرزندان او باشد؛ هرچند عیسی﴿ع﴾ حکم نراند و پادشاه نشد، ولی او پادشاه تعیین‌شده از سوی خدا بود و خداوند اراده فرمود که او رفع شود [بالا برده شود] تا همراه با امام مهدی﴿ع﴾ بازگردد و در حکومت امام مهدی﴿ع﴾ پادشاهی و حکومت کند.»[۲]

زمینه‌سازی نبی خدا، سلیمان، برای رسالت محمدی در دعایش آشکارا نمایان شده است: ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ (گفت: پروردگارا، مرا بیامرز و مُلکی به من ببخش که پس از من برای هیچ‌کس سزاوار نباشد؛ به‌راستی تویی آن بسیار بخشنده). دعای فرستادگان اجابت می‌شود، و خداوند سبحان دعای سلیمان را در دو مرحله اجابت کرد؛ زیرا او از خدا خواست مُلک عظیم را در نسل او قرار دهد؛ اما مُلک عظیم ـ یعنی «خلافت الهی» ـ جز برای خلفای خدا که بالاترین منزلت را دارند، [سزاوار] نیست؛ و آنان رسول خدا، محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) هستند. ازاین‌رو اجابت دعا چنین بود که خداوند پادشاهی منصوب‌شده از جانب خود را از نسل سلیمان قرار داد؛ و او عیسی (درود خدا بر او باد) بود. اما شرایط رسالت او ـ همان‌گونه که روشن خواهد

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ٥٤.

۲. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۳۳.

شد ـ به او اجازه نداد که در عمل بر زمین حکمرانی کند؛ و خداوند نیز او را برای امری مربوط به رسالت محمد بالا برد؛ یعنی باقی ماندن او تا زمان ظهور مهدی آل‌محمد، یکی از اوصیای رسول خدا، محمد، تا در زمان او فرود آید و او را در انجام رسالتش یاری رساند. از اینجاست که مرحلهٔ دوم اجابت دعا از راه می‌رسد؛ به این معنا که سلیمان در مُلک الهی عظیمی که برای محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) تحقق یافت، سهمی داشت؛ زیرا بانو نرجس، مادر امام مهدی محمدبن حسن (درود خدا بر او باد)، از نسل شمعون صفا، یعنی [همان] سمعان پطرس وصی عیسی بود؛ و شمعون از نسل سلیمان است.[1] و بی‌تردید، امام مهدی و مهدیون از فرزندان او، سیزده وصی از اوصیای رسول خدا محمد(ص) هستند؛ براساس وصیت مقدس رسول خدا(ص) که بارها تقدیم شد. آنان فرماندهان دولت عدل الهی‌اند، و خداوند با این شیوه، دعای سلیمان را اجابت کرد؛ و دیدیم همان دعا زمینه‌سازی برای رسالت بزرگ محمد بود.

سلیمان پیامبری بزرگ بود و هنگامی که خانهٔ خدا را حج گزارد، جن و انس و پرندگان و بادها همراه او حج گزاردند؛[2] و با وجود عظمت پادشاهی‌اش، از این‌که پیام‌های خدا را از «مورچه‌ای» بشنود هیچ ابایی نداشت.[3]

---

۱. مراجعه کنید به: منتهی‌الآمال، عباس قمی، ج ۲، ص ۶۹۵؛ و به‌ویژه دربارهٔ بازگشت نَسَب شمعون (سمعان پطرس) به سلیمان، پژوهشگر متخصص در تاریخ کتاب مقدس، ادوارد رابینسون، ضمن سخن از شهر «جِش» در جلیل، گفته است نَسَب پدر قدیس پطرس به سلیمان نبی بازمی‌گردد. مراجعه کنید به: جلد سوم کتاب «پژوهش‌های کتاب مقدسی در فلسطین» *Biblical Researches in Palestine* اثر پژوهشگر ادوارد رابینسون، به‌ویژه نسخهٔ توسعه‌یافته‌ای که در سال ۱۸۵۶ م منتشر شده است.

۲. از زراره، از ابوجعفر(ع) روایت شده است: «سلیمان‌بن داوود همراه جن و انس و پرندگان و بادها، خانهٔ خدا را حج گزارد و خانه را با پارچهٔ قُباطی پوشاند.» کافی، کلینی، ج ٤، ص ۲۱۳. قُباطی: جامه‌های سفید کتانی است که در مصر ساخته می‌شود.

۳. از عبد صالح(ع) روایت شده است که فرمود: «در روزگار سلیمان‌بن داوود(ع)، مردم به قحطی شدیدی دچار شدند. پس از آن نزد او شکایت کردند و از او خواستند برای آنان طلب باران کند. راوی گفت: سلیمان به آنان فرمود: هنگامی که نماز صبح را خواندم می‌روم. پس چون نماز صبح را خواند رفت و آنان نیز همراه او رفتند. در بخشی از راه، ناگاه

سلیمان تنها در نبوت و پادشاهی‌اش آیه‌ای الهی نبود، بلکه حتی وفات او نیز آیه‌ای بود.[۱]

طبق برخی منابع تاریخی، سلیمان﵇ در سال ۹۳۱ پیش از میلاد وفات یافت.[۲]

با وفات نبی خدا، سلیمان، پادشاهی بنی‌اسرائیل به دو بخش تقسیم شد: پادشاهی اسرائیل و پادشاهی یهودا. خلاصهٔ ماجرا از این قرار بود که بزرگان اسباط پس از وفات سلیمان گرد آمدند تا با پسرش «رَحُبعام» بیعت کنند و از او خواستند مالیات‌ها و کاری را که پدرش برای ساختن هیکل به آنان تحمیل کرده بود سبک کند؛ اما او نپذیرفت. پس سرانِ ۱۰ سبط

مورچه‌ای را دید که دست‌های خود را به‌سوی آسمان بلند کرده و پاهایش را بر زمین نهاده بود و می‌گفت: خداوندا، ما آفریده‌ای از آفریدگان تو هستیم و از روزی تو بی‌نیاز نیستیم؛ پس ما را به‌سبب گناهان فرزندان آدم هلاک مکن. راوی گفت: سلیمان﵇ فرمود: بازگردید؛ زیرا به‌واسطهٔ غیر خودتان باران داده شدید. راوی گفت: پس در آن سال چنان بارانی به آنان داده شد که هرگز مانند آن داده نشده بود.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۴۶.

۱. از ولیدبن صبیح، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل به سلیمان‌بن داوود﵇ وحی فرمود که نشانهٔ مرگ تو این است که درختی از بیت‌المقدس بیرون می‌آید که به آن خَرّوبه گفته می‌شود. راوی گفت: روزی سلیمان نگاه کرد و دید درخت خرّوبه از بیت‌المقدس روییده است. به آن گفت: اسم تو چیست؟ گفت: خرّوبه. راوی گفت: پس سلیمان پشت‌کنان به محراب خود رفت و در آنجا ایستاد، درحالی‌که به عصای خود تکیه کرده بود؛ پس در همان ساعت جانش گرفته شد. راوی گفت: جن و انس همچنان او را خدمت می‌کردند و در کار او می‌کوشیدند، همان‌گونه که پیش‌تر می‌کردند، درحالی‌که گمان می‌کردند او زنده است و نمرده؛ صبح و شام نزد او می‌آمدند و او ایستاده و ثابت بود، تا آن‌که موریانه به عصای او رسید و عصایش را خورد؛ پس عصا شکست و سلیمان بر زمین افتاد. آیا گفتار خداوند عزوجل را نمی‌شنوی: ﴿فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾ (پس هنگامی که فرو افتاد، جنیان دریافتند اگر غیب می‌دانستند، در آن عذاب خوارکننده نمی‌ماندند).» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۴۴.

۲. مراجعه کنید به: قاموس آکسفورد للکتاب المقدس *The Oxford Dictionary of the Bible*، و نیز: پایگاه الأنبا تکلا هیمانوت در پیوند زیر:

https://st-takla.org/Full-Free-Coptic-Books/FreeCopticBooks-۰۰۲-Holy-Arabic-Bible-Dictionary/۱۱_Z/time-ot.html

از ۱۲ سبط علیه او شوریدند و پادشاهی اسرائیل (پادشاهی شمالی) را با پایتختیِ سامره، به رهبری یَربَعام‌بن نَباط ـ که فرماندهی نظامی بود ـ بنیان گذاشتند. این پادشاهی بعدها در سال ۷۲۲ پیش از میلاد پس از فرار فرمانده‌اش به مصر، به‌دست آشوریان سقوط کرد؛ درحالی‌که پادشاهی یهودا (پادشاهی جنوبی، قدس) که دو سبط یهودا و بنیامین را شامل می‌شد، تحت فرمان رَحُبعام‌بن سلیمان از آل‌داوود باقی ماند؛ و آن نیز بعدها در سال ۵۸۶ پیش از میلاد به‌دست بابلیان به فرماندهی بخت‌النصر سقوط کرد.

مشیت خداوند سبحان اقتضا کرد که فرستادگانی به‌سوی هر دو پادشاهی برانگیخته شوند، با هدف بازگرداندن بنی‌اسرائیلِ منحرف‌شده در هر دو پادشاهی به راه فرستادگان و حق و نجات آنان از سرگردانی تازه‌ای که خود را در آن افکنده بودند. ازجمله انبیایی که خداوند به‌سوی بنی‌اسرائیل در پادشاهی شمالی برانگیخت، عبارت بودند از: الیاس، الیَسَع، و یونس‌بن متی، که نخست در میان آنان برانگیخته شد و سپس به‌سوی مردم نینوا در عراق رفت؛ و ازجمله انبیایی که به‌سوی پادشاهی جنوبی برانگیخته شدند، اشعیا و ارمیا بودند. پس از نابودی دو پادشاهی و اسارتی که از سوی بابلیان برای بنی‌اسرائیل رخ داد، و پس از آن‌که [ابتدا] تحت فرمان آنان و سپس زیر سلطهٔ پارسیان درآمدند، خداوند سبحان انبیایی نیز برای بنی‌اسرائیل مبعوث کرد؛ ازجمله: حزقیال، ذوالکِفل، دانیال و عُزیر(ع).

تمامیِ این انبیا کوشیدند انحراف را اصلاح کنند و بنی‌اسرائیل را به دین موسی(ع) و شریعت او بازگردانند.[1]

---

۱. داستان‌های برخی از انبیای بنی‌اسرائیل پس از سلیمان(ع):

– از حسن‌بن محمد نوفلی، دربارهٔ احتجاج امام رضا(ع) با صاحبان ادیان روایت شده است که آن حضرت به جاثلیق فرمود: «پس الیسع همانند کاری را انجام داد که عیسی انجام داد، اما امتش او را به پروردگاری نگرفتند. به‌راستی حزقیلِ نبی(ع) نیز همانند کاری را انجام داد که عیسی‌بن مریم(ع) انجام داد؛ زیرا سی و پنج هزار مرد را پس از گذشت شصت سال از مرگشان زنده کرد.» سپس به رأس‌الجالوت رو کرد و فرمود: «آیا اینان را در تورات، در میان جوانان بنی‌اسرائیل می‌یابی؟ بخت‌النصر هنگامی که به بیت‌المقدس حمله کرد، آنان را از اسیران بنی‌اسرائیل برگزید؛ سپس

گفتنی است بسیاری از این فرستادگان بشارت‌هایی دربارهٔ رسول خدا، محمدﷺ و رسالت او دارند؛ همان‌گونه که هنگام بررسی بشارت‌های خاصِ هریک از آنان در عهد قدیم خواهد آمد.

آنان را با خود به بابل برد. پس خداوند عزوجل او را به‌سوی آنان فرستاد و او آنان را زنده کرد.» سپس رو به نصرانی کرد و فرمود: «ای نصرانی، آیا اینان پیش از عیسی بودند یا عیسی پیش از آنان بود؟» گفت: آنان پیش از او بودند. امام علیه السلام فرمود: «پس اگر عیسی را پروردگار برگرفتید، برای شما جایز است که الیسع و حزقیل را نیز پروردگار بگیرید؛ زیرا آن دو نیز همانند کاری را انجام دادند که عیسی انجام داد؛ از زنده‌کردن مردگان، و کارهای دیگر. گروهی از بنی‌اسرائیل از ترس مرگ در اثر طاعون از سرزمین خود گریختند، که هزاران نفر بودند؛ پس خداوند در یک ساعت آنان را میراند. مردم آن روستا برای آنان حصاری ساختند و آنان همچنان در آن بودند تا استخوان‌هایشان پوسید و خاکستر شد. یکی از انبیای بنی‌اسرائیل از کنار آنان گذشت و از آنان و فراوانی استخوان‌های پوسیده شگفت‌زده شد. خداوند عزوجل به او وحی فرمود: آیا دوست داری آنان را برای تو زنده کنم تا آنان را ببیم دهی؟ گفت: آری، پروردگارا. خداوند به او وحی فرمود: آنان را ندا بده. پس گفت: ای استخوان‌های پوسیده، به اذن خداوند عزوجل برخیزید. پس همه زنده برخاستند، درحالی‌که خاک را از سرهای خود می‌تکاندند.» التوحید، صدوق، ص ۴۲۳ و ۴۲۴.

– از مفضل‌بن عمر روایت شده است که گفت: «نزد درِ خانهٔ ابوعبدالله علیه السلام آمدیم و می‌خواستیم از ایشان اجازهٔ ورود بگیریم؛ شنیدیم با زبانی سخن می‌گوید که عربی نبود؛ گمان کردیم سریانی است. سپس گریست و ما نیز از گریهٔ او گریستیم. سپس غلام نزد ما بیرون آمد و به ما اجازه داد. به حضور ایشان وارد شدیم. عرض کردم: خداوند کارت را سامان دهد، نزد شما آمدیم و می‌خواستیم اجازه بگیریم؛ شنیدیم با زبانی سخن می‌گفتی که عربی نبود و گمان کردیم سریانی است؛ سپس گریستی و ما نیز از گریهٔ شما گریستیم. فرمود: آری، الیاسِ نبی علیه السلام را یاد کردم، و او از بندگان، از انبیای بنی‌اسرائیل بود؛ پس همان را گفتم که او در سجده‌اش می‌گفت.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

– از عبدالعظیم حسنی روایت شده است که گفت: «به ابوجعفر دوم علیه السلام نوشتم و از ایشان دربارهٔ ذوالکفل پرسیدم که اسمش چه بود؟ و آیا از فرستادگان بود؟ پس آن حضرت (درود و سلام خدا بر او باد) نوشت: خداوند متعال (که یادش بلندمرتبه است) صد و بیست و چهار هزار نبی برانگیخت؛ فرستادگان از میان آنان سیصد و سیزده مرد بودند، و ذوالکفل نیز از آنان بود؛ درود خدا بر آنان باد. او پس از سلیمان‌بن داوود علیه السلام بود و همان‌گونه که داوود داوری می‌کرد، در میان مردم داوری می‌کرد. او جز برای خداوند عزوجل خشمگین نمی‌شد. اسم او عُوَیدیا بود، و او همان کسی است که خداوند متعال (که عظمتش بلند است) در کتاب خود از او یاد کرده و فرموده است: ﴿وَاذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ﴾ (و اسماعیل و الیسع و ذوالکفل را یاد کن، و همهٔ آنان از نیکان بودند).» بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۳، ص ۴۰۵.

یونس‌بن متی

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ * فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ * فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ * فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ * وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِئَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ * فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾[1] (و به‌راستی یونس از فرستادگان بود * آنگاه که به‌سوی کشتیِ پر از بار گریخت. * پس قرعه انداخت و از مغلوبان شد. * پس ماهی او را بلعید، درحالی‌که نکوهیده بود. * و اگر از تسبیح‌گویان نبود، * تا روزی که برانگیخته می‌شوند، در شکم آن می‌ماند. * پس او را در زمین بی‌آب‌وعلف افکندیم، درحالی‌که بیمار بود، * و بر او بوته‌ای از کدو رویاندیم * و او را به‌سوی صد هزار نفر یا بیشتر فرستادیم. * پس ایمان آوردند و آنان را تا زمانی بهره‌مند کردیم).

خطوط کلی داستان نبی خدا، یونس (یونان)، در متون عهد قدیم با متن قرآنی هماهنگ است؛ زیرا اصحاح نخست از سفر یونان، سفر دریایی یونس و سپس پدید آمدن طوفانی را ذکر کرده که به افکندن او در دریا و بلعیده شدنش توسط ماهی انجامید. اما اصحاح دوم، نماز و زاری یونس را درحالی‌که در شکم ماهی بود، یاد کرده است؛ پس ماهی او را به خشکی افکند. اصحاح سوم، رفتن یونس به نینوا و دعوت او به توبه را ذکر کرده است؛ و مردم آنجا در نهایت او را اجابت کردند؛ و اصحاح چهارم، بیرون رفتن او در حال خشم و داستان بوتهٔ کدویی را که خدا بر او رویاند ذکر کرده است.

خداوند سبحان، یونس(ع) را به‌سوی روستایی در «موصل» از سرزمین عراق مبعوث کرد؛ اما مردمش او را تکذیب کردند. او به آنان وعده داد که پس از مدتی عذاب بر آنان فرود خواهد آمد؛ و چون عذاب بر آنان سایه افکند، به‌سوی خدا توبه کردند؛ پس خداوند به آنان

---

۱. سورهٔ صافات، آیات ۱۳۹-۱۴۸.

رحم کرد و عذاب را از آنان برداشت. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾[1] (پس چرا هیچ روستایی نبود که ایمان آورد و ایمانش به او سود دهد، مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند، عذاب خوارکننده را در زندگی دنیا از آنان برداشتیم و آنان را تا زمانی بهره‌مند گرداندیم)؛ اما یونس﵇ به‌سبب گناهان قومش و نازل نشدن عذاب بر آنان، خشمگین از میان قومش بیرون رفت. سپس همراه دیگران سوار کشتی شد؛ امواج دریا آنان را در بر گرفت و کشتی دچار آشوب شد. آنان گمان کردند در میانشان بنده‌ای نافرمان است که باید او را در دریا بیندازند تا اوضاع آرام شود و بار کشتی نیز سبک گردد؛ پس سه بار قرعه انداختند و هر بار قرعه به نام یونس درآمد؛ پس او خود را به دریا افکند.[2]

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۸.

۲. از معمر روایت شده است که گفت: ابوالحسن رضا﵇ فرمود: «هنگامی که خداوند فرمانی را که به یونس داده بود به او ابلاغ کرد و او قوم خود را آگاه ساخت، عذاب بر آنان سایه افکند. پس میان خود و فرزندانشان، و میان چهارپایان و بچه‌هایشان جدایی انداختند، سپس با زاری و فریاد به درگاه خدا روی آوردند. پس خداوند عذاب را از آنان برداشت. یونس خشمگین رفت؛ پس ماهی او را بلعید و هفت بار او را در دریا گرداند.» عرض کردم: چه مدت در شکم ماهی ماند؟ فرمود: «سه روز. سپس ماهی او را بیرون افکند، درحالی‌که پوست و مویش از بین رفته بود. پس خداوند درختی از کدو بر او رویاند تا بر او سایه افکند. هنگامی که نیرومند شد، آن درخت شروع به خشک‌شدن کرد. یونس گفت: پروردگارا، درختی که بر من سایه افکنده بود خشک شد! خداوند به او وحی فرمود: «ای یونس، برای درختی که بر تو سایه افکند بی‌تابی می‌کنی، اما برای صد هزار نفر یا بیشتر که از عذاب نجات یافتند اندوهگین نمی‌شوی؟» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۳۷.

– از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «یونس﵇ هنگامی که نافرمانی‌های قوم خود را دید، خشمگین از میان آنان بیرون رفت، تا آن‌که همراه گروهی بر کشتی سوار شد. در میان دریا، ماهی به کشتی روی آورد تا آن را غرق کند. پس سه بار قرعه انداختند. یونس گفت: او مرا می‌خواهد؛ پس مرا به دریا بیندازید.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص۲۵۲.

– از حریز، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «نخستین کسی که برای او قرعه انداخته شد مریم دختر عمران بود، و این همان گفتار خداوند عزوجل است: ﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ﴾ (و تو نزد آنان

در داستان یونس(ع)، به افکنده‌شدن او در زمین بی‌آب‌وعلف تصریح شده است؛ همان‌گونه که در آیه آمده است: ﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاء وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در زمین بی‌آب‌وعلف افکندیم، درحالی‌که بیمار بود). همچنین آمده است: ﴿لَوْلَا أَن تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاء وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾[1] (اگر نعمتی از پروردگارش او را درنمی‌یافت، قطعاً در زمین بی‌آب‌وعلف افکنده می‌شد، درحالی‌که نکوهیده بود). پرسشی که مطرح می‌شود: آیا یونس در زمین بی‌آب‌وعلف افکنده شد یا نه؟

پاسخ: سید احمد الحسن در کتاب متشابهات[2] معنای این آیات و آنچه را بر نبی خدا،

نبودی، آنگاه که قلم‌های خود را می‌انداختند تا معلوم شود کدام‌یک سرپرستی مریم را بر عهده گیرد)؛ و آن قرعه‌ها شش عدد بود. سپس برای یونس(ع)، هنگامی که با گروهی بر کشتی سوار شد و کشتی در میان گرداب دریا گرفتار آمد، قرعه انداختند. قرعه سه بار به اسم یونس افتاد. پس یونس(ع) جلوی کشتی رفت و دید ماهی دهان خود را گشوده است؛ پس خود را به دریا افکند. سپس عبدالمطلب نُه پسر داشت و نذر کرده بود اگر خداوند پسر دهمی به او عطا کند، او را قربانی کند. هنگامی که عبدالله به دنیا آمد، نتوانست او را قربانی کند، زیرا رسول خدا(ص) در صلب او بود. پس ده شتر آورد و میان آن‌ها و عبدالله قرعه انداخت. قرعه به اسم عبدالله درآمد. ده شتر دیگر افزود، اما همچنان قرعه به اسم عبدالله می‌افتاد و او هر بار ده شتر بر تعداد آن‌ها می‌افزود، تا آن‌که شمار شتران به صد رسید. در آن هنگام قرعه به نام شترها درآمد. عبدالمطلب گفت: با پروردگارم به انصاف رفتار نکرده‌ام. پس سه بار دیگر قرعه را تکرار کرد و هر سه بار قرعه به نام شترها درآمد. آنگاه گفت: اکنون دانستم پروردگارم راضی شده است؛ پس آن شترها را قربانی کرد.»
من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۳، ص ۸۹-۹۱.

- از ثمالی، از ابوجعفر(ع) در حدیث یونس(ع) روایت شده است که فرمود: «یونس صبح کرد، درحالی‌که گمان می‌کرد قومش هلاک شده‌اند؛ اما آنان را در سلامت یافت. پس خشمگین شد و بیرون رفت؛ همان‌گونه که خداوند فرموده است: ﴿مُغَاضِبًا﴾ (درحالی‌که خشمگین بود). سپس به یک کشتی سوار شد که دو مرد دیگر نیز در آن بودند. کشتی به تلاطم افتاد. کشتی‌بان گفت: ای مردم، در کشتیِ من شخصی است که او را می‌خواهند. یونس گفت: آن شخص من هستم. برخاست تا خود را به دریا بیفکند، اما ماهی را دید که دهان خود را گشوده است، پس از آن هراسید. آن دو مرد به او چسبیدند و گفتند: تو یک نفری و ما دو نفر هستیم. پس با آن دو قرعه انداخت و قرعه به نام او درآمد؛ و این سنت جاری شد که هرگاه قرعه سه بار تکرار شود خطا نمی‌کند. پس یونس خود را به دریا افکند و ماهی او را بلعید.»
تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۲، ص ۱۳۶.

۱. سورهٔ قلم، آیهٔ ۴۹.

۲. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۷۴.

یونس﵇ گذشت، با بیانی مفصل روشن کرده است؛ و برخی از اموری که ایشان به آن‌ها اشاره کرده است، تقدیم می‌شود:

۱. یونس﵇ در شکم ماهی مُرد و روحش به تاریکی‌های جهنم و طبقات پایین آن نگریست؛ و دلیل مرگ او سخن حق‌تعالی است: ﴿لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾[۱] (تا روزی که برانگیخته می‌شوند، در شکم آن می‌ماند)؛ زیرا کسی که تا روز برانگیخته‌شدن می‌ماند، مرده می‌ماند. همچنین، این سخن حق‌تعالی: ﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾[۲] (و او را به‌سوی صد هزار نفر یا بیشتر فرستادیم) نیز مرگ او را تأیید می‌کند؛ زیرا خداوند سبحان، فرستادن و بعثت او را پس از بیرون‌آوردنش از شکم ماهی، ارسالی جدید برشمرده است؛ و این به آن سبب است که او پس از مرگش مبعوث شد؛ زیرا اگر نمرده بود، بدیهی است که بازگشتی از غیبت و تکمیل رسالت نخستش محسوب می‌شد.

۲. جهنمی که یونس﵇ آن را دید جهنمی است که با اعمال ستمکاران رشد می‌کند تا شعله‌هایش کامل شود و آتش آن با اعمال ستمکاران برافروخته گردد؛ همان‌گونه که بهشت نیز رشد می‌کند و با اعمال صالحان کامل می‌شود.

۳. میان آیات تناقضی وجود ندارد: ﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در زمین بی‌آب‌وعلف افکندیم، درحالی‌که بیمار بود) و ﴿لَوْلا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾ (اگر نعمتی از پروردگارش او را درنمی‌یافت، قطعاً در زمین بی‌آب‌وعلف افکنده می‌شد، درحالی‌که نکوهیده بود) و ﴿فَلَوْلا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (پس اگر از تسبیح‌گویان نبود، * تا روزی که برانگیخته می‌شوند، در شکم آن می‌ماند).

---

۱. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱٤٤.

۲. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱٤۷.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«زیرا قطعی است که خداوند سبحان و متعال ناگزیر باید یک امر را به‌عنوان عقوبتی که به نبی خدا، یونس(ع)، وعده داده بود مقرر کند: یا افکنده‌شدن در زمین بی‌آب‌وعلف درحالی‌که نکوهیده است، یا این‌که در شکم آن تا روز برانگیخته‌شدن بماند؛ در غیر این صورت در قرآن تناقض وجود خواهد داشت؛ چراکه خداوند سبحان و متعال حکیم است و حکمت کامل از او صادر می‌شود و حکمت نیز واحد است و متعدد نمی‌شود. اگر برخی بخواهند بی‌آن‌که علمی از آل‌محمد(ع) داشته باشند، به راست یا چپ تأویل کنند، این به خودشان مربوط است؛ اما من حقیقت را بیان می‌کنم؛ و آن این است که جسد او در زمین بی‌آب‌وعلف افکنده شود و روحش تا روز برانگیخته‌شدن در طبقات جهنم بماند؛ و همان‌گونه که بیان کردم، این «جهنمِ در حال رشد و گسترش است، نه کامل»؛ جهنمی که دنیا شتابان به‌سوی آن می‌رود، همان‌گونه که به‌سوی بهشت می‌رود؛ و به این ترتیب، روشن می‌شود که تناقضی میان آیات وجود ندارد.»[1]

٤. باقی‌ماندن یونس در شکم ماهی، به‌صورت بدن مادی تا روز برانگیخته‌شدن درست نیست؛ زیرا پیش از رستاخیز، فنای همهٔ موجودات و دگرگون‌شدن زمین رخ می‌دهد: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾[2] (روزی که زمین به زمینی دیگر و آسمان‌ها دگرگون می‌شوند و همه برای خداوند یگانهٔ قهار آشکار می‌گردند). بنابراین اگر چنین واقعه‌ای رخ دهد و جسد او تا روز رستاخیز سالم باقی بماند، این جز با باقی‌ماندن جسد ماهی تا روز برانگیخته شدن امکان‌پذیر نخواهد بود؛ و چنین پدیده‌ای جز با معجزه رخ نخواهد داد و روشن است که معجزه فقط زمانی حاصل می‌شود که حکمت و فایده‌ای داشته باشد؛ و در چنین معجزه‌ای فایده‌ای وجود ندارد.

٥. خداوند سبحان پیامبرش یونس را تهدید نکرد و به او وعدهٔ عذاب نداد، بلکه او را

---

١. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ١٧٤.

٢. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ٤٨.

تربیت کرد و به او نعمت بخشید، هنگامی که سرنوشتش را ـ اگر با خدا مخالفت کند و از رسالت روی گرداند ـ به او نشان داد. براساس قرآن و روایات، میان نبی خدا، یونس، و آدم﵇ شباهتی وجود دارد. آنچه از آدم صادر شد باعث آشکارشدن عورت او گردید؛ یعنی برهنگی او از تقوا: ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾[1] (پس آن دو از آن خوردند و عورت‌هایشان برایشان آشکار شد، و شروع کردند از برگ‌های بهشت بر خود می‌چسباندند، و آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و گمراه شد). آنچه از یونس صادر شد نیز باعث افکنده‌شدن او در زمین بی‌آب‌وعلف گردید؛ یعنی برهنگی او از تقوا: ﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در زمین بی‌آب‌وعلف افکندیم، درحالی‌که بیمار بود)، و این «برهنگی از تقوا» عامل بیماری او بود؛ اما او﵇ خدا را تسبیح گفت و از او آمرزش خواست: ﴿فَلَوْلا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾ (پس اگر از تسبیح‌گویان نبود)؛ همان‌گونه که آدم﵇ از او آمرزش خواست؛ و این عاملی برای بازگشت لباس تقوا به آن دو شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«سپس این اعتراف یونس﵇ به حق و استغفار و تسبیحش وسیله‌ای شد تا لباس تقوا به او بازگردد که همان سبزی و دین است: ﴿وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ﴾ (و بر او درختی از یقطین رویاندیم)؛ بر او رویید، گویی پاره‌ای از خود او بود؛ و این همان لباس تقواست که همراه متقین است؛ همان‌طور که عورت آدم﵇ با برگ درخت بهشت پوشیده شد و این برگ نیز همان سبز بودن و دین و لباس تقواست: ﴿يا بَني آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُواري سَوْآتِكُمْ وَ ريشاً وَ لِباسُ التَّقْوي ذلِكَ خَيْرٌ ذلِكَ مِنْ آياتِ اللهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾[2] (ای فرزندان آدم! برای شما جامه‌ای فرستادیم تا شرمگاهتان را بپوشاند و زینتی برایتان است، و جامهٔ پرهیزکاری؛ این از هر جامه‌ای بهتر است. این یکی از آیات خداست، باشد که

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲۱.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۶.

پند گیرند).

﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در زمین بی‌آب‌وعلف افکندیم، درحالی‌که بیمار بود): بیماری یونس﵇ به دلیل کنده‌شدن لباس تقوا از او پس از روی‌گردانی و گریختنش بود؛ و فراری به بنده‌ای گفته می‌شود که از آقا و مولایش سرپیچی می‌کند یا می‌گریزد.

درخت یقطین از درختان بهشت است، یعنی درختان دین و تقوا.»[1]

حال که آنچه را تقدیم شد دانستیم، روشن می‌شود که افکنده‌شدن یونس در زمین بی‌آب‌وعلف، درحالی‌که بیمار بود: ﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در زمین بی‌آب‌وعلف افکندیم، درحالی‌که بیمار بود)، همان چیزی است که به‌سبب آمرزش‌خواهی و تسبیح او در عمل برایش تحقق یافت؛ اما این سخن حق‌تعالی: ﴿لَوْلا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾ (اگر نعمتی از پروردگارش او را درنمی‌یافت، قطعاً در زمین بی‌آب‌وعلف افکنده می‌شد، درحالی‌که نکوهیده بود)، عقوبت مقدرشده برای او «به‌عنوان جسد» در صورت آمرزش‌نخواستن بوده است، افزون بر عقوبت روح که برای ما روشن شد.

لقمان حکیم

ازجمله حکیمانی که پس از بعثت موسی و پیش از بعثت عیسی (درود خدا بر آن دو باد) حضور داشتند، لقمان حکیم است؛ کسی که اوصیای رسول خدا، محمدﷺ او را با اوصافی توصیف کرده‌اند که از حکمت و کمال معرفتی و اخلاقی او حکایت دارد.[2]

---

۱. مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۷٤.

۲. از حماد روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله﵇ دربارهٔ لقمان و حکمتی که خداوند عزوجل از آن یاد کرده است پرسیدم. فرمود: «به خدا سوگند، لقمان به‌سبب نَسَب یا مال یا خاندان یا توان جسمانی یا زیبایی حکمت نیافت؛ بلکه او مردی بود استوار در امر خدا، پرهیزکار در راه خدا، خاموش، بردبار، ژرف‌اندیش، بسیار اهل تفکر، تیزبین و بهره‌مند از عبرت‌ها. هرگز روز نمی‌خوابید، و هیچ‌کس او را هنگام ادرار یا قضای حاجت یا غسل ندید؛ زیرا بسیار خود را می‌پوشاند، ژرف‌نگر بود و در کار خود نهایت احتیاط را داشت. هرگز از بیم گناه به چیزی نخندید؛ هرگز خشمگین نشد؛

او پندهای بسیاری داشت که قرآن کریم بخشی از آن‌ها را نقل کرده است:

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ

هرگز با کسی شوخی نکرد؛ اگر چیزی از امور دنیا به او می‌رسید، شاد نمی‌شد و اگر چیزی از آن را از دست می‌داد، اندوهگین نمی‌شد. با زنان ازدواج کرد و فرزندان بسیاری داشت و بیشتر آنان پیش از او از دنیا رفتند، اما برای مرگ هیچ‌یک از آنان گریه نکرد. هرگاه از کنار دو نفری می‌گذشت که با یکدیگر نزاع یا درگیری داشتند میان آنان صلح برقرار می‌کرد و از نزدشان نمی‌رفت تا از یکدیگر جدا شوند. هرگز سخنی را از کسی که آن را نیکو می‌شمرد نمی‌شنید مگر آن‌که دربارهٔ تفسیر آن و این‌که آن را از چه کسی گرفته است پرس‌وجو می‌کرد. بسیار با فقیهان و حکیمان هم‌نشینی می‌کرد. نزد قاضیان و پادشاهان و فرمانروایان رفت‌وآمد داشت؛ برای قاضیان به‌سبب آنچه به آن مبتلا بودند، دلسوزی می‌کرد و برای پادشاهان و فرمانروایان به‌سبب فریب‌خوردگی‌شان دربارهٔ خدا و اطمینانی که به آن داشتند رحم می‌آورد. او پیوسته عبرت می‌گرفت و می‌آموخت تا به‌وسیلهٔ آن بر نفس خود چیره شود، با هوای نفس خود جهاد کند و از شیطان در امان بماند. دل خود را با اندیشیدن درمان می‌کرد و نفس خود را با عبرت‌ها به مدارا وادار می‌ساخت. جز در کاری که به او مربوط بود قدم برنمی‌داشت. از همین رو، حکمت به او عطا شد و از عصمت بهره‌مند گردید. خداوند تبارک‌وتعالی در نیمروز، هنگامی که چشم‌ها در خواب نیمروزی آرام گرفته بودند، گروهی از فرشتگان را فرمان داد تا لقمان را ندا دهند؛ به‌گونه‌ای که صدای آنان را بشنود، اما آنان را نبیند. گفتند: ای لقمان، آیا دوست داری خداوند تو را خلیفهٔ خود در زمین قرار دهد تا میان مردم داوری کنی؟ لقمان گفت: اگر پروردگارم مرا به این کار فرمان دهد، می‌شنوم و اطاعت می‌کنم؛ زیرا اگر چنین کند، مرا برای آن یاری خواهد داد، خواهد آموخت و از خطا نگاه خواهد داشت؛ اما اگر مرا مخیر سازد، عافیت را برمی‌گزینم. فرشتگان گفتند: ای لقمان، چرا؟ گفت: زیرا داوری میان مردم دشوارترین جایگاه‌های دین و آکنده از فتنه‌ها و بلاهاست. چه بسیار که انسان در آن خوار می‌شود و یاری نمی‌گردد و از هر سو در معرض ستم قرار می‌گیرد. داور در این راه میان دو حالت است: اگر به حق داوری کند، شایسته است رستگار شود و اگر خطا کند، راه بهشت را گم کرده است. کسی که در دنیا خوار و ناتوان باشد در آخرت برای او آسان‌تر است از این‌که در دنیا داوری بزرگ و صاحب‌منصب باشد؛ و هرکس دنیا را بر آخرت برگزیند هر دو را از دست خواهد داد؛ زیرا این یکی از میان می‌رود و به آن یکی نیز دست نمی‌یابد. فرمود: فرشتگان از حکمت او شگفت‌زده شدند و خداوند رحمان گفتار او را پسندید. چون شب فرارسید و لقمان در بستر خود آرمید، خداوند حکمت را بر او فرو فرستاد و درحالی‌که خواب بود، از فرق سر تا نوک پا او را فراگرفت و سراسر وجودش را با حکمت پوشاند. پس بیدار شد، درحالی‌که حکیم‌ترین مردم روزگار خود بود ...» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ * وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾[1] (و به‌راستی به لقمان حکمت دادیم که خدا را شکر گزار؛ و هرکس شکر گزارد، تنها به سود خود شکر می‌گزارد؛ و هرکس کفر ورزد، خدا بی‌نیاز و ستوده است * و آنگاه که لقمان به پسرش گفت، درحالی‌که او را پند می‌داد: ای پسرکم، به خدا شرک مورز؛ به‌راستی شرک، ستمی بزرگ است).

روایت‌ها از او بسیارند.[2]

---

۱. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۱۲ و ۱۳.

۲. ازجمله:

– از ابوالحسن(ع) روایت شده است که فرمود: «لقمان به پسرش می‌گفت: ای پسرم، دنیا دریایی است که نسل‌های بسیاری در آن غرق شده‌اند؛ پس باید کشتی تو در آن، تقوای خداوند متعال باشد، پل تو ایمان به خدا باشد و بادبان آن توکل باشد؛ تا شاید، ای پسرم، نجات یابی، و گمان نمی‌کنم نجات یابی! ای پسرم، چگونه مردم از آنچه به آن وعده داده شده‌اند نمی‌ترسند، درحالی‌که هر روز از عمرشان کاسته می‌شود؟ و چگونه کسی که اجلی دارد که سرانجام فرامی‌رسد، برای آنچه وعده داده شده است آماده نمی‌شود؟ ای پسرم، از دنیا به اندازهٔ نیاز برگیر، و چنان در آن وارد مشو که به آخرتت زیان برسانی، و آن را یکسره رها مکن که سربار مردم شوی. روزه‌ای بگیر که شهوتت را قطع کند، و روزه‌ای مگیر که تو را از نماز بازدارد؛ زیرا نماز نزد خداوند از روزه بزرگ‌تر است. ای پسرم، علم را برای مباهات با عالمان یا جدال با سفیهان یا خودنمایی در مجالس نیاموز؛ و نیز علم را از روی بی‌رغبتی به آن و رغبت به نادانی ترک مکن. ای پسرم، مجالس را با دقت برگزین؛ پس اگر گروهی را دیدی که خدا را یاد می‌کنند، نزد آنان بنشین؛ زیرا اگر عالم باشی، دانشت به تو سود می‌رساند و آنان بر دانشت می‌افزایند، و اگر جاهل باشی، به تو می‌آموزند، و چه‌بسا خداوند متعال آنان را در سایهٔ رحمتی قرار دهد و تو را نیز همراه آنان فراگیرد.» و فرمود: به لقمان گفته شد: چه چیزی حکمت تو را در خود جمع می‌کند؟ گفت: دربارهٔ آنچه کفایت شده‌ام نمی‌پرسم و خود را با آنچه به من مربوط نیست به زحمت نمی‌اندازم.» قصص‌الأنبیاء، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

– از حمادبن عیسی، از امام صادق(ع) روایت شده است، فرمود: «لقمان هنگامی که پسرش را اندرز می‌داد، گفت: من از زمانی که به دنیا افتاده‌ام، به آن پشت کرده و رو به آخرت داشته‌ام؛ زیرا خانه‌ای که به‌سوی آن می‌روی، از خانه‌ای که از آن دور می‌شوی به تو نزدیک‌تر است. ای پسرم، آنچه را پشت کرده طلب مکن، و از آنچه رو آورده روی مگردان؛ زیرا این کار رأی را گمراه و عقل را خوار می‌کند. ای پسرم، از جمله چیزهایی که با آن بر دشمنت نیرو می‌گیری، پرهیز از محرمات، برتری در دینت، پاسداری از جوانمردی‌ات، و گرامی‌داشتن خویشتن است؛ این‌که آن را به گناهان خدای رحمان و خوی‌های بد و کارهای زشت آلوده نسازی. رازت را پنهان دار و درونت را نیکو ساز؛ زیرا هرگاه چنین

کنی، با پوشش خداوند ایمن می‌شوی از این‌که دشمنت عیبی از تو بیابد یا به لغزشی از تو دست یابد؛ و از مکر او ایمن مباش که در برخی حالت‌هایت غفلتی از تو بیابد؛ پس اگر به تو دست یابد، به تو حمله می‌کند و از لغزشت نمی‌گذرد. از جمله چیزهایی که با آن در برابر دشمنت مسلح می‌شوی، آشکارکردن رضایت از اوست. بسیار را در طلب سود کوچک بشمار، و کوچک را در ارتکاب زیان بزرگ بدان. ای پسرم، با مردم برخلاف روششان همنشینی مکن، و بیش از توانشان به آنان تحمیل مکن؛ زیرا همنشینت پیوسته از تو گریزان می‌شود، و کسی که بیش از توانش به او تحمیل شده، از تو کناره می‌گیرد. آنگاه تنها می‌مانی؛ نه همراهی داری که با او انس بگیری و نه برادری که تو را یاری دهد. پس هرگاه تنها بمانی، بی‌یاری و خوار می‌شوی. نزد کسی عذرخواهی مکن که دوست ندارد عذرت را بپذیرد و حقی برای تو نمی‌بیند. در کارهایت جز از کسی که دوست دارد در برآوردن حاجت تو برای خود پاداشی قرار دهد یاری مخواه؛ زیرا اگر چنین باشد، برآوردن حاجت تو را همچون حاجت خود می‌طلبد؛ چون پس از برآورده‌شدن آن برای تو، سودی در دنیای فانی و بهره و ذخیره‌ای برای او در سرای باقی خواهد بود؛ پس در برآوردن آن برای تو می‌کوشد. برادران و یارانی که برمی‌گزینی و در کارهایت از آنان یاری می‌جویی، باید اهل مروت و کفایت و توانگری و عقل و پاکدامنی باشند؛ کسانی که اگر به آنان سود رساندی سپاست گزارند، و اگر از همسایگی آنان غایب شدی تو را یاد کنند.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ۱۹۶ و ۱۹۷.

– از زهری، از علی‌بن حسین (درود خدا بر آن دو باد) روایت شده است که فرمود: «لقمان گفت: ای پسرم، سخت‌ترین ناداری، ناداریِ دل است؛ بزرگ‌ترین مصیبت، مصیبت دین است؛ سنگین‌ترین خسارت، خسارت دین است؛ و سودمندترین بی‌نیازی، بی‌نیازیِ دل است. پس در همهٔ این‌ها درنگ کن، و قناعت و رضا به آنچه را خداوند قسمت کرده است ملازم باش. همانا دزد، هرگاه دزدی کند، خداوند روزی‌اش را از او بازمی‌دارد و گناهش بر عهدهٔ اوست؛ و اگر صبر می‌کرد، همان را به دست می‌آورد و از راه خودش به او می‌رسید. ای پسرم، طاعت خدا را خالص گردان تا آن را با چیزی از گناهان درنیامیزی؛ سپس طاعت را با پیروی از اهل حق بیارای، زیرا طاعت آنان به طاعت خداوند متعال پیوسته است؛ و آن را با علم بیارای، و علمت را با بردباری که نادانی با آن آمیخته نباشد استوار ساز؛ و آن را با نرمی که جهل با آن آمیخته نباشد نگاه دار؛ و با دوراندیشی که تباهی با آن آمیخته نباشد محکم کن؛ و دوراندیشی‌ات را با مدارا و نرمی که خشونت با آن آمیخته نباشد درآمیز.» قصص‌الأنبیاء، راوندی، ص ۱۹۹.

– از حارث‌بن مغیره، یا از پدرش، از ابوعبدالله‌علیه‌السلام روایت شده است که گفت: به ایشان عرض کردم: در وصیت لقمان چه بود؟ فرمود: «در آن شگفتی‌ها بود، و شگفت‌ترین چیزی که در آن بود این بود که به پسرش گفت: از خداوند عزوجل چنان بترس که اگر با نیکیِ جن و انس نزد او آیی، تو را عذاب کند؛ و به خدا چنان امید داشته باش که اگر با گناهان جن و انس نزد او آیی، تو را رحمت کند.» سپس ابوعبدالله‌علیه‌السلام فرمود: «پدرم‌علیه‌السلام می‌فرمود: هیچ بندهٔ مؤمنی نیست مگر آن‌که در دلش دو نور است: نور ترس و نور امید؛ اگر این یکی سنجیده شود، بر آن یکی نمی‌افزاید.» البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، ج ۴، ص ۳۶۶.

در خصوص متون عهد قدیم، در آن‌ها از شخصیتی به نام «لقمان حکیم» ذکری نیامده است.

– از سفیان (خدا از او خشنود باد) روایت شده است که گفت: لقمان(ع) به پسرش گفت: «ای پسرم، هرگز از سکوت پشیمان نشده‌ام؛ و اگر سخن از نقره باشد، سکوت از طلاست.» الدر المنثور، سیوطی، ج ۵، ص ۱۶۴.

(۳)

رسالت عیسی، کلمهٔ خدا

- سرزمین بعثت: شام (بیت‌المقدس)
- زمان بعثت: از میلاد تا سال ۳۳ میلادی.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾[1] (و به‌راستی به موسی کتاب دادیم و پس از او رسولان را پی‌درپی فرستادیم، و به عیسی‌بن مریم نشانه‌های روشن دادیم و او را با روح‌القدس تأیید کردیم؛ آیا هر بار رسولی چیزی برایتان آورد که نفس‌هایتان نمی‌پسندید، تکبر ورزیدید؟ پس گروهی را تکذیب کردید و گروهی را می‌کشتید).

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾[2] (این رسولان‌اند که برخی از آنان را بر برخی دیگر برتری دادیم؛ از میان آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت، و برخی را درجاتی بالا برد؛ و به عیسی‌بن مریم نشانه‌های روشن دادیم و او را با روح‌القدس تأیید کردیم).

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۸۷.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۳.

ولادت عیسی(ع) و اندکی از سیرهٔ او

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾[1] (آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود بشارت می‌دهد که اسمش مسیح، عیسی‌بن مریم است؛ او در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است).

ولادت عیسی (درود خدا بر او باد) رخدادی مهم در تاریخ خط رسالت‌های الهی است؛ زیرا خودِ فرایند ولادت، آیتی از آیات خداوند به شمار می‌رود، افزون بر جایگاه آن مولود مبارک، به‌عنوان یکی از پنج رسول اولوالعزم، و محوریت رسالت‌های آنان و اهمیت آن‌ها در مسیر دین الهی.

ازاین‌رو روایت شده است ابلیس (لعنت خدا بر او باد) پس از ولادت عیسی(ع)، از سه آسمان محروم شد.[2]

رسالت او را با معرفی مادر پاکش، مریم(س) آغاز خواهیم کرد.

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۵.

۲. از ابان‌بن عثمان، از ابوعبدالله صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «ابلیس (لعنت خدا بر او باد) در آسمان‌های هفت‌گانه نفوذ می‌کرد؛ پس چون عیسی(ع) زاده شد، از سه آسمان بازداشته شد و در چهار آسمان نفوذ می‌کرد؛ و چون رسول خدا(ص) زاده شد، از همهٔ هفت‌آسمان بازداشته شد...» أمالی، صدوق، ص ۳۶۰.

ابن‌جریر و ابن‌منذر و ابن‌عساکر، از وهب‌بن منبه نقل کرده‌اند که گفت: «چون عیسی(ع) زاده شد، شیاطین نزد ابلیس آمدند و گفتند: بت‌ها سرهای خود را فرو افکنده‌اند. گفت: این [به دلیل وقوع یک] رخداد است؛ سر جای خود بمانید. پس پرواز کرد تا دو سوی زمین را پیمود، اما چیزی نیافت؛ سپس به‌سوی دریاها رفت، ولی به چیزی دست نیافت. باز پرواز کرد و دید عیسی(ع) کنار آخور الاغی زاده شده و فرشتگان پیرامون او را فراگرفته‌اند. پس نزد آنان بازگشت و گفت: دیشب پیامبری زاده شده است. هیچ زنی هرگز باردار نشده و نزاییده است، مگر این‌که من در حضور او بوده‌ام، جز این یکی. پس از این‌که بعد از این شب بت‌ها پرستیده شوند نومید باشید؛ ولی از طریق سبک‌مغزی و شتاب‌زدگی به‌سراغ فرزندان آدم بروید.» الدر المنثور، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹.

مریم، دختر عمران

پدر بانوی بزرگوار مریم، عمران، یکی از انبیای بنی‌اسرائیل بود[۱] و ازجمله چیزهایی که خداوند به او وحی فرمود: «من فرزندی پسر، مبارک و رسول، به تو خواهم بخشید»:

> از ابوبصیر، از ابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «خداوند متعال به عمران وحی فرمود: من فرزندی پسر، سالم و مبارک، به تو خواهم بخشید که به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیس را شفا می‌دهد و مردگان را زنده می‌کند، و او را رسولی به‌سوی بنی‌اسرائیل قرار می‌دهم. پس عمران این را با همسرش حنّه، مادر مریم، در میان گذاشت. هنگامی که حنّه باردار شد، در دل خود گمان می‌کرد فرزندش پسر است. پس چون او را به دنیا آورد، گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى﴾ (پروردگارا، من او را دختر به دنیا آوردم و پسر مانند دختر نیست)؛ یعنی دختر رسول نمی‌شود. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ﴾ (و خداوند به آنچه او به دنیا آورد، داناتر است). پس هنگامی که خداوند متعال عیسی را به مریم بخشید، او همان کسی بود که عمران به او بشارت داده شده و وعده‌اش را دریافت کرده بود. پس هرگاه ما دربارهٔ مردی از خودمان چیزی گفتیم و آن چیز در فرزند او یا فرزندِ فرزند او بود، آن را انکار نکنید.»[۲]

این فرمایش امام صادق (درود خدا بر او باد) در پیِ ولادت مریم: «پس هرگاه ما دربارهٔ

---

۱. از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از ابوجعفر علیه‌السلام دربارهٔ عمران پرسیدم که آیا نبی بود؟ فرمود: «بله، نبیِ فرستاده‌شده به سوی قوم خودش بود، و حنّه همسر عمران و حنانه همسر زکریا خواهر بودند؛ پس از عمران و حنّه، مریم زاده شد و از زکریا و حنانه، یحیی علیه‌السلام زاده شد؛ و مریم، عیسی علیه‌السلام را به دنیا آورد. عیسی پسر دخترخالهٔ او بود، و یحیی علیه‌السلام پسرخالهٔ مریم بود، و خالهٔ مادر در حکم خاله است.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۲۱۶.
در تفسیر سخن حق‌تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ (سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۳۳) (خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید)، رازی گفته است: «همه اتفاق‌نظر دارند که مقصود از این برگزیدگی، تنها نبوت است.» تفسیر رازی، ج ۱۳، ص ۱۹۵.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۳۵.

مردی از خودمان چیزی گفتیم و آن چیز در فرزند او یا فرزندِ فرزند او بود، آن را انکار نکنید»، نشان می‌دهد که همان شیوهٔ تحقق وعدهٔ الهی به عمران می‌تواند در رسالت محمد(ص) نیز تکرار شود؛ به دلیل این‌که امام(ع) فرموده است: «پس هرگاه ما دربارهٔ مردی از خودمان...» و در نتیجه روشن است آنچه برای عمران رخ داد، بخشی از زمینه‌سازی بوده است.

خداوند سبحان، مریم را دو بار برگزید: یکبار از جهت نَسَب او و بار دیگر از جهت سیرهٔ او:[1]

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ * يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾[2] (و آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، همانا خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهانیان برتری داده است. * ای مریم، برای پروردگارت فرمان‌بردار باش، سجده کن و همراه رکوع‌کنندگان به رکوع برو).

در انجیل، از او با عنوان دوشیزهٔ مبارک و برخوردار از نعمت الهی یاد شده است:

انجیل لوقا ـ اصحاح ۱: «۲۶ و در ماه ششم، جبرئیلِ فرشته از سوی خدا به شهری از جلیل به نام ناصره فرستاده شد، ۲۷ نزد دوشیزه‌ای که با مردی از خاندان داوود به نام یوسف نامزد شده بود، و اسم آن دوشیزه مریم بود. ۲۸ فرشته نزد او درآمد و گفت: سلام بر تو، ای برخوردار از نعمت! خداوند با توست. تو در میان زنان مبارک هستی.»

---

۱. از حکم‌بن عیینه روایت شده است که گفت: از اباجعفر(ع) دربارهٔ سخن خداوند در کتاب پرسیدم: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾ (هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزید و پاک گردانید و تو را بر زنان جهانیان برتری داد)؛ او را دو بار برگزید، درحالی‌که برگزیدگی تنها یک بار است.» گفت: پس به من فرمود: «ای حکم، این سخن تأویل و تفسیری دارد.» به ایشان گفتم: پس آن را برای ما تفسیر کنید، خداوند شما را حفظ کند. فرمود: «یعنی نخست او را از نسل انبیای برگزیده و فرستاده برگزید و او را پاک گرداند از این‌که در ولادت او، از پدران و مادرانش، سفاحی (زنازاده‌ای) وجود داشته باشد؛ و او را با این سخن در قرآن برگزید: ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي﴾ (ای مریم، برای پروردگارت خضوع کن و سجده کن و همراه رکوع‌کنندگان رکوع کن)، به‌عنوان شکرگزاری برای خدا.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. سورهٔ آل‌عمران، ص ۴۲ و ۴۳.

مریم، بانوی زنانِ جهانِ خود و اهل روزگار خویش بود؛ درحالی که بانوی بزرگوار فاطمه، دختر محمدﷺ، سرور زنان اهل بهشت، از اولین و آخرین است.[۱]

ازاین‌رو روایت شده است هنگامی که مریم از دنیا رفت، کسی جز فرزندش عیسی او را غسل نداد؛ زیرا او صدیقه بود؛ و جز صدیق، متولی امور او نمی‌شود؛ همان‌گونه که دربارهٔ فاطمه و علی‌علیهما‌السلام چنین بود![۲]

---

۱. روایات بسیاری در این خصوص وارد شده است؛ ازجمله:

- از حسن‌بن زیاد عطار روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله‌علیه‌السلام عرض کردم: سخن رسول خدا که فرمود: فاطمه سرور زنان اهل بهشت است؛ آیا سرور زنان عالم خودش است؟ فرمود: «او مریم است، و فاطمه سرور زنان اهل بهشت، از اولین و آخرین است.» أمالی، صدوق، ص ۱۸۷.
- اسحاق‌بن جعفربن محمدبن عیسی‌بن زیدبن علی روایت کرده است که گفت: از ابوعبدالله‌علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «فاطمه‌علیهاالسلام ازاین‌رو محدَّثه نامیده شد که فرشتگان از آسمان فرود می‌آمدند و او را ندا می‌دادند، همان‌گونه که مریم، دختر عمران را ندا می‌دادند؛ و می‌گفتند: ای فاطمه، خداوند تو را برگزید و پاک گرداند و تو را بر زنان جهانیان برگزید؛ ای فاطمه، برای پروردگارت خضوع کن و سجده کن و همراه رکوع‌کنندگان رکوع کن. پس او با آنان سخن می‌گفت و آنان با او سخن می‌گفتند. شبی به آنان گفت: آیا برتری‌یافته بر زنان جهانیان، مریم دختر عمران نیست؟ گفتند: مریم سرور زنان عالم خودش بود و خداوند (عزوجل) تو را سرور زنان عالم خودت و عالم او، و سرور زنان اولین و آخرین قرار داده است.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۱۸۲.
- از موسی‌بن بکر، از ابوالحسن اول‌علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: رسول خداﷺ فرمود: «خداوند تبارک‌وتعالی از هر چیزی چهار تا را برگزید: ..... و از میان زنان چهار تن را برگزید: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه.» الخصال، صدوق، ص ۲۲۵.
- از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «برترین زنان اهل بهشت، خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد، مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم (همسر فرعون) هستند.» فضائل‌الصحابة، نسائی، ص ۷۴.
- پیامبرﷺ فرمود: «فاطمه سرور زنان اهل بهشت است.» صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۹.

۲. از مفضل‌بن عمر روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله‌علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم، چه کسی فاطمه‌علیهاالسلام را غسل داد؟ فرمود: «امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام.» گفت: گویا این سخن ایشان را بزرگ شمردم. پس فرمود: «گویا از آنچه به تو

پاک‌دامنی مریم(س) به جایی رسید که خداوند به آن گواهی داده است:

﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ﴾[1] (و مریم، دختر عمران را، همان که دامان خود را پاک نگاه داشت، پس از روح خود در او دمیدیم، و سخنان پروردگارش و کتاب‌های او را تصدیق کرد و از فرمان‌برداران بود).

پیش‌تر توصیف او به «دوشیزه» را در متن انجیل مشاهده کردیم.

از امام صادق(ع) دربارهٔ گفتار خداوند متعال: ﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا﴾ (و مریم، دختر عمران را، همان که دامان خود را پاک نگاه داشت) روایت شده است، فرمود: «دامان خود را پیش از آن‌که عیسی(ع) را به دنیا آورد، پاک نگاه داشت،...» فرمود: «پس نخستین کسی که برای او قرعه انداختند، مریم دختر عمران بود. مادرش آنچه را در شکم داشت برای خدمت به کنیسه نذر کرد. پس او را دختر به دنیا آورد؛ آنگاه مریم رشد کرد و به خدمت عبادت‌کنندگان می‌پرداخت و وسایل آنان را به دستشان می‌داد تا به بلوغ رسید. زکریا فرمان داد برای او حجابی جدا از عبادت‌کنندگان قرار دهند. زکریا نزد او وارد می‌شد و می‌دید میوهٔ زمستان در تابستان و میوهٔ تابستان در زمستان نزد اوست. گفت: ای مریم، این از کجاست؟ گفت: از جانب خداست.»[2]

«برای او حجابی قرار دهند»: یعنی پرده‌ای؛ و این پس از آن بود که مریم بزرگ شد.

خبر دادم سینه‌ات تنگ شد.» عرض کردم: چنین شد، فدایت شوم. فرمود: «سینه‌ات تنگ نشود؛ زیرا او صدیقه است و جز صدیق او را غسل نمی‌دهد. آیا نمی‌دانی مریم را جز عیسی(ع) غسل نداد؟» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص۱۸۴، و مانند آن در کافی، کلینی، ج ۳، ص ۱۵۹.

توضیح: از نظر تاریخی، معلوم است که عیسی(ع) پیش از وفات مادرش، مریم بالا برده شد؛ بنابراین غسل و تطهیر در اینجا معنایی خاص دارد و درست نیست به همان معنای معمول و متعارف آن حمل شود.

۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۱۲.

۲. قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۲۶۳.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾[۱] (این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم؛ و تو نزد آنان نبودی، آنگاه که قلم‌های خود را می‌انداختند تا معلوم شود کدام‌یک سرپرستی مریم را به عهده گیرد؛ و تو نزد آنان نبودی، آنگاه که با یکدیگر نزاع می‌کردند).

پیش از آن‌که مریم زاده شود پدرش از دنیا رفت، درحالی‌که او هنوز جنینی در شکم مادرش بود. سپس مادرش نیز در سنین کودکی او از دنیا رفت؛ و چون مادرش او را برای معبد (کنیسه) نذر کرده بود، مریم نیازمند کسی بود که هنگام اقامتش در آنجا سرپرستی او را بر عهده گیرد و امورش را سامان دهد؛ به‌ویژه پس از آن‌که از ناحیهٔ پدر و مادر یتیم شد. در اینجا بود که بسیاری از بنی‌اسرائیل با یکدیگر به نزاع برخاستند و هرکدام از آنان می‌خواست سرپرستی او را به عهده گیرد. پس قرعه انداختند و خداوند خواست این مأموریت به شوهرخاله‌اش زکریای نبی‌ﷺ سپرده شود.

باید توجه داشت این‌که حنّه فرزند خود را آزادشده (خالص برای خدا) و برای خدمت به معبد نذر کرد و نیز سرپرستی زکریا از او در معبد، در انجیل‌های چهارگانهٔ قانونی (متی، لوقا، مرقس و یوحنا) ذکر نشده است. «انجیل لوقا» فقط به بیان رابطهٔ خویشاوندی نزدیک میان مریم و زکریا بسنده کرده است؛[۲] البته جزئیات نذر و سرپرستی و نیز جزئیات زندگی او و اقامتش در هیکل در «انجیل یعقوب تمهیدی» که در قرن دوم نوشته شده، آمده است؛ اما از نظر آنان به رسمیت شناخته نمی‌شود.[۳] باید توجه داشت این‌که انجیل‌های چهارگانه به کودکی

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۴.

۲. مراجعه کنید به: إنجیل لوقا - إصحاح ۱.

۳. متن نذر در فصل چهارم انجیل یعقوب آمده است: «و حنّه گفت: پروردگار، خدای من، زنده است؛ اگر بزایم، چه پسر باشد و چه دختر، او را به‌عنوان هدیه‌ای به پروردگار، خدای خود، تقدیم خواهم کرد تا همهٔ روزهای زندگی‌اش او را

مریم و اقامت او در هیکل نپرداخته‌اند به این معنا نیست که مسیحیان این حقیقت را به‌طور قطعی نفی می‌کنند؛ بلکه برعکس از نظر تاریخی و سنتی، بسیاری از آنان به آن باور دارند؛ براساس عید کلیسایی کهنی به نام «تقدیم دوشیزه به هیکل» که هر سال در ۲۱ نوامبر برگزار می‌شود و بر این اندیشه استوار است که پدر و مادر مریم، در سه‌سالگی او را برای وفای به نذرشان به هیکل تقدیم کردند و او تا دوازده‌سالگی در آنجا ماند.[۱]

آیا مریم هارونی بود یا داوودی؟

مسئلهٔ نَسَب برای یهودیان و مسیحیان اهمیت دارد و در برخی مسائل دینی ـ در سطح عقیدتی و فقهی ـ تأثیرگذار است. در سطح اسلام نیز می‌بینیم در برخی مسائل و احکام، مانند مسئلهٔ پرداخت حقوق مالی واجب، تأثیری روشن دارد؛ به‌عنوان مثال، پرداخت صدقهٔ واجب (زکات) از سوی غیرهاشمی به هاشمی جایز نیست.

خدمت کند.» اما متن کفالت در فصل هفتم آن آمده است: «و کاهن (زکریا) از او استقبال کرد و او را بوسید و برکت داد و بانگ زد: پروردگار، خدای تو، نام تو را در همهٔ نسل‌ها بزرگ داشته است و به‌واسطهٔ تو، پروردگار رهایی خود را برای بنی‌اسرائیل در آخرالزمان آشکار خواهد کرد. سپس او را بر پلهٔ سوم مذبح نشاند، پس نعمت پروردگار بر او فرود آمد» و براساس انجیل یعقوب نیز زکریا کفیل دینی مریم در داخل معبد بود، درحالی‌که یوسف نجار، کفیل و نگهبان او در بیرون معبد بود.

۱. کلیسای ارتدوکس: عید «ورود بانو عذرا به معبد» یکی از دوازده عید بزرگ (مهم‌ترین اعیاد سال) به شمار می‌آید و در ۲۱ تشرین‌الثاني (نوامبر) برگزار می‌شود. متون رسمی دعاها (میانین) نیز وجود دارد که به قرون نخستین بازمی‌گردد و این رویداد را با دقت توصیف می‌کنند.

کلیسای کاتولیک: «راهنمای آیین‌های معنوی» کاتولیکی، روز ۲۱ نوامبر را به‌عنوان یادبود رسمی «تقدیم مریم عذرا» (Presentation of the Blessed Virgin Mary) ثبت می‌کند. پاپ سیکستوس پنجم نیز آن را در سال ۱۵۸۵ م به‌عنوان عیدی رسمی برای کلیسای جهانی به ثبت رساند.

خلاصه این‌که: در مسیحیت (کاتولیکی و ارتدوکسی)، حجیتِ «سنت مقدس» (Sacred Tradition) منبعی هم‌سنگ با کتاب مقدس دانسته می‌شود؛ و از آنجا که کلیساها از سده‌های نخستین بر این عید اجماع داشته‌اند و برای آن دعاهای رسمی تدوین شده است، با آن به‌عنوان یک «حقیقت رسمیِ کلیسایی» رفتار می‌شود.

در خصوص بحث ما، پاسخ به پرسش مطرح‌شده در رسالت عیسی (درود خدا بر او باد) مهم و تأثیرگذار است؛ زیرا یهودیان معتقدند منجی و پادشاه منتظَر و موعود در متون و تورات و به‌طور کلی عهد قدیم، منحصر در کسی است که از نسل داوود باشد؛ و خودِ داوود نیز از نسل یهودا فرزند یعقوب است؛ زیرا آنان سبطِ «پادشاهی» هستند. ازجمله متونی که این نکته را تأیید می‌کند: سفر اشعیا ـ اصحاح ۱۱: «۱ و شاخه‌ای از تنهٔ یَسّا بیرون خواهد آمد و نهالی از ریشه‌های او خواهد رویید...»

«یَسّا» پدر داوود نبی‌ﷺ است.

درحالی‌که سبط لاوی‌بن یعقوب که تبار هارون و موسی‌ﷺ به آنان می‌رسد، سبطِ «کاهنی» و خدمت به معبد هستند، نه پادشاهی.

همچنین، یهودیان معتقدند انتساب به داوود باید از جانب پدر باشد و انتساب از جانب مادر کافی نیست. ازاین‌رو علمای آنان چندان به مسئلهٔ تحقیق دربارهٔ نسب مریم، مادر عیسی‌ﷺ توجه نشان نداده‌اند؛ و کسی که سخنان آنان را در این زمینه بررسی کند در آن‌ها سخنی قطعی و نهایی نمی‌یابد، هرچند بسیاری از آنان با توجه به برخی ترجیحات، بر این باورند که او از نسل هارون و در نتیجه از سبط لاوی بوده است.

اما مسیحیانی که آن نص را بر عیسی تفسیر کرده و او را همان شاخه‌ای دانسته‌اند که از داوود پدید می‌آید، خود را ناچار دیدند که انتساب عیسی به داوود را از جانب پدر به تصویر بکشند و از آنجا که عیسی پدر نداشت، ناچار شدند چیزی را وارد کنند که آن را «پدریِ فرزندخواندگی» یا «پدریِ قانونی» نامیدند؛ با این ادعا که یوسف نجار همسر مریم بود و چون تربیت عیسی را بر عهده گرفت، از این جهت (به‌زعم آنان) درست خواهد بود که گفته شود او پدر عیسی است؛ و یوسف از نسل داوود بود و این از نظر آنان برای انطباق نبوت توراتی بر

عیسی(ع) کافی است.[۱]

ما به نوبهٔ خودمان، تحقیق دربارهٔ نَسَب عیسی(ع) را مسئلهٔ اصلی خود نمی‌دانیم؛ بلکه ـ براساس باورمان ـ مانعی ندارد که بشارت بر دو رسول صادق باشد؛ زیرا حتی با فرض این‌که عیسی از نظر نَسَب به داوود بازگردد و بشارت بر او صادق باشد و او پادشاهِ نجات‌بخشِ موعود از نسل داوود دانسته شود، باز هم ممکن است آن بشارت در زمانی دیگر، مصداق کامل‌تری داشته باشد؛ و این باور ـ به خواست خدا ـ در بحث بشارت‌ها از جلد سوم کتاب «رسالت» روشن‌تر خواهد شد.

با این حال، خوانندهٔ بشارتِ سفر اشعیا در انطباق این بشارت بر عیسی(ع) دچار تردید می‌شود؛ نه فقط به دلیل مسئلهٔ نَسَب، بلکه چون صفاتی که در متن برای شخصیت نجات‌بخش ذکر شده، بر عیسی منطبق نیست. برای مثال، متن بیان می‌کند که در زمان نجات‌بخش، زمین از معرفت پروردگار آکنده می‌شود و چنین چیزی در زمان بعثت عیسی تا هنگام بالابرده‌شدن او (یا به صلیب کشیده شدن او، براساس عقیدهٔ مسیحیان) رخ نداد. همچنین، متن او را چنین توصیف کرده است که پرچمی برای امت‌ها برمی‌افرازد و یاران خود را از سراسر زمین (از چهارگوشهٔ زمین) به‌سوی خود فرامی‌خواند؛ و این نیز در زمان رسالت عیسی تحقق نیافت. به‌علاوه، صفات و ویژگی‌های دیگری که شخصیت نجات‌بخش، رسالت او و دوران او را با خصوصیاتی متصف می‌کند که هرگز بر عیسی صدق نمی‌کند. در فصل «بشارت‌ها»، متن توراتی مورد اشاره عرضه و به‌تفصیل بررسی خواهد شد و اثبات

---

۱. مراجعه کنید به: تفسیر کتاب مقدس – عهد عتیق:

- کشیش تادرس یعقوب، در پیوند زیر:

https://tak.la/۵۲msb۹b

https://tak.la/۵csg۸sv

- کشیش آنتونیوس فکری، در پیوند زیر:

https://tak.la/ptz۵vhm

https://tak.la/n٤۲z٤xv

می‌شود که مقصود از آن، شخصیت دیگری است که در آخرالزمان خواهد بود و با رسالت رسول خدا، محمدﷺ ارتباط دارد.

اما دربارهٔ نَسَب بانو مریم (و به تَبَع او، عیسی)، یهودیان (که فرض بر این است که در بیان این مسئله دقیق‌تر از مسیحیان باشند؛ زیرا آن‌ها پیش‌تر بوده‌اند و مسئلهٔ اسباط برای آنان اهمیت بیشتری دارد) این موضوع را قطعی نکرده‌اند. همان‌طور که گفته شد، برخی از آنان ترجیح داده‌اند او از نسل هارون و در نتیجه از سبط لاوی باشد؛ به حکم رابطهٔ نزدیکی که خانوادهٔ عمران (پدر بانو مریم) را با خانوادهٔ زکریای نبی پیوند می‌داده است؛ و زکریا بی‌تردید در کاهنی و خدمت به معبد فعالیت می‌کرد.[۱] همچنین، ازآن‌رو که «الیزابت» (همسر زکریا و خواهر حنّه، مادر مریم) براساس نصوص عهد جدید، قطعاً از «دختران هارون» بوده است[۲] و در عرف یهودی نیز غالباً افراد در درون سِبط خود یا اسباط نزدیک ازدواج می‌کردند؛ به‌ویژه در سبط کاهنی؛ یعنی نسل هارون (مردان و زنان) که از سبط لاوی بودند. در سفر لاویان ـ اصحاح ۲۱ آمده است: «۱ و پروردگار به موسی گفت: با کاهنان، پسران هارون، سخن بگو و به آنان بگو: ۷ زن زناکار یا آلوده را به همسری نگیرند، و زن طلاق‌گرفته از شوهرش را نگیرند؛ زیرا او برای خدای خود مقدس است..... ۱۰ و کاهن اعظم در میان برادرانش... ۱۳ او باید زنی باکره را به همسری بگیرد. ۱۴ اما بیوه و طلاق‌گرفته و آلوده و زناکار را از اینان به همسری نگیرد، بلکه از قوم خود، زنی باکره را به همسری برگزیند.»

---

۱. برخی از شارحان کتاب مقدس تصریح کرده‌اند نسب زکریای نبیؑ به سبط لاوی بازمی‌گردد، ازجمله: کشیش آنتونیوس فکری، قابل در دسترس در:

https://tak.la/rkxky۹m

۲. در «انجیل لوقا ـ اصحاح » آمده است: «۵ در روزگار هیرودیس، پادشاه یهودیه، کاهنی بود به نام زکریا، از فرقهٔ ابیا، و همسرش از دختران هارون بود و اسمش الیزابت بود»؛ و «دختران هارون»: اصطلاحی فقهی و تاریخی برای اشاره به زنانی از سبط لاوی است که حق دارند با کاهنان ازدواج کنند.

همچنین، اگر به نذر «حنّه» (مادر مریم) توجه کنیم، درمی‌یابیم که او فرزندش را برای معبد نذر کرد:

﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ * فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[1]

(هنگامی که همسر عمران گفت: پروردگارا، من آنچه را در شکم دارم برای تو نذر کردم که آزاد و وقف خدمت باشد؛ پس از من بپذیر، که تویی شنوای دانا. * پس هنگامی که او را به دنیا آورد، گفت: پروردگارا، من او را دختر به دنیا آوردم ـ و خداوند به آنچه او به دنیا آورده بود داناتر بود ـ و پسر مانند دختر نیست، و من او را مریم نامیدم و او و نسلش را از شیطان رانده‌شده در پناه تو قرار می‌دهم. * پس پروردگارش او را با پذیرشی نیکو پذیرفت و او را با رویشی نیکو پروراند، و زکریا را سرپرست او قرار داد. هرگاه زکریا در محراب بر او وارد می‌شد، نزد او رِزقی می‌یافت. گفت: ای مریم، این از کجا برای توست؟ گفت: این از جانب خداست؛ به‌راستی خداوند به هرکس بخواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد).[2]

و تردیدی نیست که کاهنی و خدمت معبد، همان‌گونه که دانستیم، به سبط لاوی و نسل هارون اختصاص داشته است.

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیات ۳۵-۳۷.

۲. از اسماعیل جعفی روایت شده است که گفت: به اباجعفر(ع) عرض کردم: مغیره می‌پندارد زن حائض نماز را قضا می‌کند، همان‌گونه که روزه را قضا می‌کند. فرمود: «او را چه شده است؟ خداوند توفیقش ندهد. همسر عمران گفت: ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا﴾ (من آنچه را در شکم دارم، برای تو نذر کردم که آزادشده باشد)، و آزادشده برای مسجد هرگز از آن بیرون نمی‌رود. پس چون مریم را به دنیا آورد، گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى﴾ (پروردگارا، من او را دختر به دنیا آوردم و پسر مانند دختر نیست). پس چون او را به دنیا آورد، او را وارد مسجد کرد؛ و چون به سن زنان رسید، از مسجد بیرون برده شد. او کجا روزهایی می‌یافت که قضای آن را به‌جا آورد، درحالی‌که بر عهده‌اش بود همهٔ عمر در مسجد باشد؟» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۵۷۹.

شاید آیهٔ قرآنی که «مریمِ عذرا» را به مریم «خواهر هارون» تشبیه کرده است نیز همین را می‌رساند؛ آنجا که حق‌تعالی در حکایت گفتار یهودیان به مریم عذرا می‌فرماید: ﴿فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا﴾[1] (پس او را درحالی‌که در آغوش داشت، نزد قومش آورد. گفتند: ای مریم، به‌راستی کاری بس شگفت و زشت آورده‌ای! * ای خواهر هارون، پدرت مرد بدی نبود و مادرت نیز زناکار نبود).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مقصود آنان تشبیه او به مریم، خواهر موسی و هارون‌ﷺ بود؛ زیرا مریم (خواهر هارون) از نظر آنان زنی صالح و مقدس بود. اما این‌که چرا گفتند خواهر هارون و نگفتند خواهر موسی، به این دلیل است که هارون بزرگ‌تر بود و او به هارون نسبت داده می‌شود...»[2]

مانعی ندارد که این تشبیه تنها به قداست محدود نباشد، بلکه به نَسَب نیز تسرّی یابد.

زکریا و یحیی

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ﴾[3] (و زکریا را یاد کن، آن هنگام که پروردگارش را ندا داد: پروردگارا، مرا تنها مگذار

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۷ و ۲۸.

۲. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، ج ۷، پاسخ سؤال ٦٥٢.

۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۸۹ و ۹۰.

و تو بهترین وارثانی. * پس دعای او را اجابت کردیم و یحیی را به او بخشیدیم و همسرش را برای او شایسته ساختیم؛ آنان در کارهای نیک شتاب می‌کردند و ما را با امید و بیم می‌خواندند و در برابر ما فروتن بودند).

هیچ تردیدی نیست که نبی خدا، زکریا(ع)، عهده‌دار خدمت معبد و هیکلی بود که سلیمان(ع) بنا کرده بود؛ یعنی کار او در حیطهٔ کاهنی بود. به این جهت، او همان کسی بود که هنگام اقامت مریم در معبد، سرپرستی او را بر عهده گرفت، و همان‌طور که گفتیم این یکی از دلایل افرادی است که گفته‌اند او از سبط لاوی بوده است.

انجیل به خدمت زکریا در معبد و بشارت دادن او به یحیی (یوحنا) تصریح کرده است:

انجیل لوقا ـ اصحاح ۱: «۵ در روزگار هیرودیس، پادشاه یهودیه، کاهنی بود به نام زکریا، از فرقهٔ ابیّا؛ و همسرش از دختران هارون بود و اسمش الیزابت بود... ۱۱ پس فرشتهٔ پروردگار بر او ظاهر شد، درحالی‌که در سمت راست قربانگاه بخور ایستاده بود. ۱۲ هنگامی که زکریا او را دید، پریشان شد و ترس بر او افتاد. ۱۳ فرشته به او گفت: ای زکریا، نترس؛ زیرا درخواست تو شنیده شده است، و همسرت الیزابت برای تو پسری خواهد زایید و نام او را یوحنا خواهی گذاشت. ۱۴ برای تو شادی و سرور خواهد بود، و بسیاری از ولادت او شادمان خواهند شد؛ ۱۵ زیرا او در پیشگاه پروردگار بزرگ خواهد بود، شراب و مست‌کننده نخواهد نوشید، و از شکم مادرش از روح‌القدس آکنده خواهد شد.»

فرقهٔ ابیّا یکی از ۲۴ فرقهٔ کاهنی بود که به‌نوبت در هیکل خدمت می‌کردند.

زکریا(ع) ـ مانند همهٔ انبیا و رسولان ـ از مقام رسول خدا، محمد و اوصیا از آل او (درود خدا بر آنان باد) آگاه بود؛ و براساس نصی که از سوی آنان وارد شده است، یکی از دلایل درخواست فرزند از خداوند از سوی زکریا این بود که آن فرزند را برای خداوند سبحان نذر کند و به‌واسطهٔ او داغدار شود، همان‌گونه که بهترین آفریدگان خدا، محمد و علی و فاطمه (درود خدا بر آنان باد)، به‌واسطهٔ فرزندشان حسین (ذبیح) داغدار می‌شوند؛ پس آرزو کرد با آنان

همدردی کند؛ و همهٔ این‌ها پس از آن بود که خداوند تأویل «کهیعص» را به او خبر داد![1]

در عمل نیز خداوند خواست زکریا را با فرزندش یحیی روزی دهد؛ همان که خداوند در کودکی به او حکم عطا کرد: ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾[2] (ای یحیی، کتاب را با قوت بگیر؛ و ما در کودکی به او حکم عطا کردیم).

یحییؑ به عبادت و زهد در دنیا شناخته شده بود[3] و از کودکی از خشیت خدا بسیار

---

۱. در پرسش‌های احمدبن اسحاق رازی از امام مهدی (درودهای خدا بر او باد) آمده است: ..... پس گفتم: مرا از تأویل ﴿کهیعص﴾ (کاف، ها، یا، عین، صاد) خبر دهید. فرمود: «این حروف از اخبار غیب است که خداوند بنده‌اش زکریا را از آن آگاه ساخت، سپس آن را برای محمدﷺ بازگفت؛ و چنین بود که زکریاؑ از پروردگارش خواست اسم‌های پنج‌گانه را به او بیاموزد. پس جبرئیل را بر او فرود آورد و آن‌ها را به او آموخت. زکریا هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد می‌کرد، اندوهش از او برطرف می‌شد و گرفتاری‌اش گشوده می‌گشت؛ و هرگاه اسم حسینؑ را یاد می‌کرد، گریه گلویش را می‌فشرد و نفسش بند می‌آمد. پس روزی گفت: خدایا، مرا چه شده است که هرگاه چهار تن از آنان را یاد می‌کنم، با نام‌هایشان از اندوه‌هایم آرام می‌گیرم و هرگاه حسین را یاد می‌کنم، چشمم اشکبار می‌شود و آه و ناله‌ام برمی‌خیزد؟ خداوند تبارک‌وتعالی او را از داستانش آگاه ساخت و فرمود: ﴿کهیعص﴾ (کاف، ها، یا، عین، صاد)؛ »کاف» اسم «کربلا»ست، و «ها» «هلاکت عترت»، و «یا» «یزید» است که به حسین ستم کرد، و «عین» «عطش» او، و «صاد» «صبر» اوست. چون زکریاؑ این را شنید، سه روز از مسجد خود جدا نشد و در آن روزها مردم را از ورود برای دیدار با خودش بازداشت و به گریه و ناله روی آورد، و در مرثیهٔ او می‌گفت: خدایا، آیا بهترینِ همهٔ آفریدگانت را با فرزندش داغدار می‌کنی؟ خدایا، آیا بلای این مصیبت را به آستان او فرود می‌آوری؟ خدایا، آیا علی و فاطمه را جامهٔ این مصیبت می‌پوشانی؟ خدایا، آیا اندوه این مصیبت را بر ساحت آن دو فرود می‌آوری؟ سپس می‌گفت: خدایا، فرزندی روزی‌ام کن که در پیری چشمم به او روشن شود؛ پس چون او را روزی‌ام کردی، مرا به محبت او مبتلا کن، سپس مرا به او داغدار گردان، همان‌گونه که محمد، حبیبت، را به فرزندش داغدار می‌کنی. پس خداوند یحیی را روزی او کرد و او را به یحیی داغدار ساخت. و دوران حمل یحیی شش ماه بود و دوران حمل حسین نیز چنین بود.» الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۲.

۳. روایت شده است: لباس او لیف خرما بود و خوراکش برگ درختان. مراجعه کنید به: بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۴، ص ۱۸۷.

می‌گریست؛ تا آنجا که پدرش زکریا، از سر دلسوزی نسبت به او، مراقب بود یحیی در مجلس موعظه‌ای که برای بنی‌اسرائیل بیان می‌کرد حاضر نباشد![1]

---

۱. از عبدالله‌بن عمر روایت شده است که گفت: رسول خدا فرمود: «از زهد یحیی‌بن زکریا(ع) این بود که به بیت‌المقدس آمد و به مجتهدانِ احبار و راهبان نگریست؛ جامه‌های مویین و برنس‌های (بالاپوش‌های کلاه‌دار) پشمی به تن داشتند و دید ترقوه‌های خود را سوراخ کرده و زنجیرها را از آن گذرانده و آن‌ها را به ستون‌های مسجد بسته‌اند. چون به آن نگریست، نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر، برایم جامه‌ای از مو و برنسی از پشم بباف تا به بیت‌المقدس بروم و همراه احبار و راهبان، خدا را عبادت کنم. مادرش به او گفت: تا نبی خدا بیاید و در این باره با او مشورت کنم. پس چون زکریا(ع) وارد شد، او را از سخن یحیی آگاه کرد. زکریا به او گفت: ای پسرم، چه چیزی تو را به این کار فرامی‌خواند، درحالی‌که تو کودکی خردسال هستی؟ به او گفت: ای پدر، آیا ندیدی کسی را که از من کم‌سن‌تر بود و مرگ را چشید؟ گفت: آری. سپس به مادرش گفت: برایش جامه‌ای از مو و برنسی از پشم بباف. پس چنین کرد. او جامهٔ مویین را بر بدن پوشید و برنس را بر سر نهاد، سپس به بیت‌المقدس رفت و همراه احبار به عبادت خداوند (عزوجل) روی آورد تا آن‌که جامهٔ مویین گوشت بدنش را خورد. روزی به آنچه از بدنش تحلیل رفته بود نگریست و گریست. پس خداوند (عزوجل) به او وحی کرد: ای یحیی، آیا برای آنچه از بدنت تحلیل رفته است می‌گریی؟ به عزت و جلالم سوگند، اگر تنها یک نگاه به آتش می‌افکندی، به‌جای جامهٔ بافته‌شده، جامه‌ای از آهن به تن می‌کردی. پس گریست تا آن‌که اشک‌ها گوشت گونه‌هایش را خورد و دندان‌هایش برای بینندگان آشکار شد. این خبر به مادرش رسید؛ پس نزد او آمد و زکریا نیز آمد و احبار و راهبان گرد آمدند. آنان او را از ازمیان‌رفتن گوشت گونه‌هایش آگاه کردند. گفت: من متوجه این موضوع نشده بودم. زکریا گفت: ای پسرم، چه چیزی تو را به این کار فرامی‌خواند؟ من فقط از پروردگارم خواستم تو را به من ببخشد تا چشمم به تو روشن شود. گفت: تو مرا به این کار فرمان دادی، ای پدر. گفت: چه زمانی چنین بود، ای پسرم؟ گفت: آیا تو نبودی که گفتی: میان بهشت و آتش گردنه‌ای است که جز گریه‌کنندگان از خشیت خدا از آن نمی‌گذرند؟ گفت: آری؛ پس جدیت و تلاش کن، و کار تو غیر از کار من است. پس یحیی برخاست و جامه‌اش را تکاند. مادرش دست او را گرفت و گفت: ای پسرم، آیا به من اجازه می‌دهی دو تکه نمد برایت فراهم کنم که دندان‌هایت را بپوشانند و اشک‌هایت را خشک کنند؟ به او گفت: اختیار با توست. پس برای او دو تکه نمد فراهم کرد که دندان‌هایش را می‌پوشاندند و اشک‌هایش را خشک می‌کردند. پس گریست تا آن دو از اشک چشمانش خیس شدند؛ سپس آستین از دو ساعد خود کنار زد و آن دو را گرفت و فشرد؛ پس اشک‌ها از میان انگشتانش فرو ریخت. زکریا به پسرش و به اشک چشمان او نگریست، پس سرش را به‌سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، این پسر من است و این‌ها اشک چشمان اوست و تو مهربان‌ترین مهربانانی.

زکریا(ع) هرگاه می‌خواست بنی‌اسرائیل را موعظه کند، به راست و چپ می‌نگریست؛ اگر یحیی(ع) را می‌دید، نه از بهشت یاد می‌کرد و نه از آتش. روزی نشست و بنی‌اسرائیل را موعظه می‌کرد و یحیی درحالی‌که سرش را با عبایی پیچیده بود، آمد و در میان مردم نشست. زکریا به راست و چپ نگریست و یحیی را ندید؛ پس شروع کرد و گفت: محبوبم جبرئیل(ع) از خداوند تبارک‌وتعالی برایم حدیث کرد که در جهنم کوهی است که به آن سَکران گفته می‌شود؛

از امام کاظم (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «یحیی، فرزند زکریا علیهما السلام، می‌گریست و نمی‌خندید و عیسی‌بن مریم علیهما السلام می‌خندید و می‌گریست؛ و آنچه عیسی علیه السلام انجام می‌داد، برتر از کاری بود که یحیی علیه السلام انجام می‌داد.»[1]

در هر حال، خداوند خواست زندگی یحیی علیه السلام را با شهادت در راه خدا پایان دهد؛ همانند

در پای آن کوه، دره‌ای است که به آن غضبان گفته می‌شود و برای خشم خداوند رحمان تبارک‌وتعالی خشم می‌گیرد. در آن وادی چاهی است که قامت آن صد سال است؛ در آن چاه تابوت‌هایی از آتش است؛ در آن تابوت‌ها صندوق‌هایی از آتش، و جامه‌هایی از آتش، و زنجیرهایی از آتش، و غل‌هایی از آتش است. پس یحیی علیه السلام سرش را بلند کرد و گفت: وای بر غفلت از سَکران! سپس سرگشته روی به راه نهاد. زکریا علیه السلام از مجلس خود برخاست و نزد مادر یحیی رفت و به او گفت: ای مادر یحیی، برخیز و یحیی را بجوی؛ زیرا بیم دارم او را نبینیم مگر آن‌که مرگ را چشیده باشد. پس برخاست و در طلب او بیرون رفت تا بر گروهی از جوانان بنی‌اسرائیل گذشت. به او گفتند: ای مادر یحیی، کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: می‌خواهم فرزندم یحیی را بجویم؛ آتش پیش روی او یاد شد و او سرگشته روی به راه نهاد. مادر یحیی رفت و آن جوانان نیز همراه او بودند تا از چوپانی گذشت. به او گفت: ای چوپان، آیا جوانی را با چنین‌وچنان توصیف دیده‌ای؟ به او گفت: شاید یحیی‌بن زکریا را می‌جویی؟ گفت: آری، او فرزند من است؛ آتش پیش روی او یاد شد و او سرگشته روی به راه نهاد. گفت: من همین اکنون او را بر گردنهٔ فلان گذرگاه رها کردم، درحالی‌که دو پای خود را در آب فرو برده و نگاهش را به‌سوی آسمان بلند کرده بود و می‌گفت: به عزتت سوگند، ای مولای من، خنکی نوشیدنی را نخواهم چشید تا جایگاه خود را نزد تو ببینم. مادرش آمد؛ چون مادر یحیی او را دید، به او نزدیک شد، سرش را گرفت و میان سینه‌های خود گذاشت و او را به خدا سوگند می‌داد که همراهش به خانه بازگردد. پس همراه او رفت تا به خانه آمد. مادر یحیی به او گفت: آیا می‌خواهی جامهٔ مویین را از تن بیرون آوری و جامهٔ پشمی بپوشی که نرم‌تر است؟ پس چنین کرد. برایش عدس پخت و او خورد و سیر شد و خوابید؛ خواب او را فراگرفت و برای نمازش برنخاست. پس در خواب ندا داده شد: ای یحیی‌بن زکریا، آیا خانه‌ای بهتر از خانهٔ من و همسایگی بهتر از همسایگی من خواستی؟ پس بیدار شد و برخاست و گفت: پروردگارا، از لغزشم درگذر؛ خدای من، به عزتت سوگند، جز بیت‌المقدس زیر سایه‌ای آرام نمی‌گیرم. و به مادرش گفت: جامهٔ مویین را به من بده؛ به‌راستی دانستم شما دو تن مرا به مهلکه‌ها وارد خواهید کرد. مادرش پیش آمد و جامه را به او داد و به او آویخت. زکریا به او گفت: ای مادر یحیی، رهایش کن؛ زیرا از پوشش قلب فرزندم پرده برداشته شده است و او از زندگی بهره‌ای نخواهد برد. پس یحیی برخاست و جامه‌اش را پوشید و برنس را بر سر نهاد، سپس به بیت‌المقدس رفت و همراه احبار به عبادت خداوند (عزوجل) پرداخت، تا آنچه از امر او بود، واقع شد.» أمالی، صدوق، ص ۸۰- ۸۳.

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ٦٦٥.

پدرش زکریا که او نیز مظلومانه به شهادت رسید.[۱]

در خصوص یحیی، شهادت او به‌دست طاغوتی انجام شد که می‌خواست با زنی ازدواج کند که برای او حلال نبود؛ پس از یحیی(ع) پرسید و او را از این کار بازداشت؛ اما آن زنِ زناکار اصرار داشت مهریهٔ او سرِ یحیی‌بن زکریا باشد؛ پس او را سر برید و به قتل رساند؛[۲] درست

---

۱. براساس برخی متون تاریخی، برخی یهودیان زکریا را متهم کردند که مریم از او باردار شده است؛ پس در پی او برآمدند و او از آنان در درختی پنهان شد؛ پس آن درخت و او را با اره بریدند؛ و این پیش از کشته‌شدن پسرش یحیی بود: «پس چون یهود دانستند مریم بدون شوهر زاییده است، زکریا را به او متهم کردند و در پی او برآمدند. او گریخت و در درختی بزرگ پنهان شد؛ پس درخت را بریدند و زکریا را نیز همراه آن بریدند.» المختصر في أخبار البشر، ابو الفدا، ج ۱، ص ۳۴؛ الأنس الجليل بتاريخ القدس والخليل، مجيرالدين حنبلی، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲. از عبدالله‌بن هلال، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «در روزگار یحیی‌بن زکریا، پادشاهی بود که آنچه از زنان در اختیار داشت برایش کافی نبود تا آن‌که با زنی بدکار درآمیخت. آن زن نزد او می‌آمد تا آن‌که سالخورده شد. چون سالخورده شد، دخترش را آماده کرد، سپس به او گفت: می‌خواهم تو را نزد پادشاه ببرم؛ پس چون با تو هم‌بستر شد، از تو خواهد پرسید خواسته‌ات چیست؟ بگو: خواستهٔ من این است که یحیی‌بن زکریا(ع) را بکشی. پادشاه چون با او هم‌بستر شد، از خواسته‌اش پرسید. گفت: کشتن یحیی‌بن زکریا(ع). گفت: تو را با این چه کار؟ از این درگذر. گفت: من خواسته‌ای جز کشتن یحیی ندارم. پس چون شب سوم شد، کسی را نزد یحیی فرستاد و او را آوردند. سپس تشتی از طلا خواست و او را در آن سر بریدند و خونش را بر زمین ریختند؛ پس خون بالا می‌آمد و برمی‌خاست. مردم شروع کردند بر آن خاک می‌ریختند، اما خون از آن بالا می‌زد تا آن‌که تپهٔ بزرگی شد. آن نسل گذشت و چون ماجرای بخت‌النصر پیش آمد، آن خون را دید و دربارهٔ آن پرسید، اما کسی را نیافت که آن را بشناسد، تا آن‌که او را به پیرمردی سالخورده راهنمایی کردند. از او پرسید. گفت: پدرم از جدم برایم خبر داد که داستان یحیی‌بن زکریا چنین‌وچنان بود؛ و داستان را برای او بازگفت، و آن خون، خون او بود. بخت‌النصر گفت: به‌ناچار برای او چنان خواهم کشت تا آرام گیرد. پس برای او هفتاد هزار نفر را کشت و چون آن تعداد کامل شد، خون آرام گرفت.

در خبری دیگر آمده است: این زن بدکار، پیش از این پادشاه، همسر پادشاهی ستمگر بود و این پادشاه پس از او با وی ازدواج کرد. چون آن زن سالخورده شد و دختری از پادشاه نخست داشت، به این پادشاه گفت: تو با او ازدواج کن. گفت: نه، تا آن‌که در این باره از یحیی‌بن زکریا بپرسم؛ اگر اجازه داد، چنین می‌کنم. پس از او پرسید. فرمود: «جایز نیست.» پس دخترش را آماده و آراسته کرد و در حال مستیِ او به او عرضه نمود؛ پس ماجرای کشته‌شدن یحیی همان‌گونه شد که گفته شد، و آنچه واقع شد، اتفاق افتاد...» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

از عبدالله‌بن سنان روایت شده است که گفت: ابوعبدالله(ع) فرمود: «خداوند (عزوجل) هرگاه بخواهد برای اولیای خود انتقام بگیرد، به‌وسیلهٔ بدترین آفریدگانش برای آنان انتقام می‌گیرد؛ و هرگاه بخواهد برای خود انتقام بگیرد،

همان‌گونه که پدرش زکریا﵇ آرزو کرده بود، هنگامی که خداوند او را از آنچه برای امام حسین (درود خدا بر او باد) می‌گذرد آگاه ساخت. و پس از کشته‌شدن یحیی، آسمان سرخ شد و پس از او برای کشته‌شدن هیچ‌کس سرخ نشد، مگر برای شهادت امام حسین در روز عاشورا![1]

انجیل نیز به‌تفصیل به ماجرای کشته‌شدن یحیی﵇ پرداخته است؛ در «انجیل متی ـ اصحاح ۱۴»، و نیز «انجیل مرقس ـ اصحاح ۶». خلاصهٔ روایت انجیلی بیان می‌کند که یحیی، پادشاه هیرودیس را به‌سبب ازدواجش با همسر برادرش «فیلیپس» (درحالی‌که او هنوز در عقد برادرش بود) آشکارا سرزنش کرد؛ و موضع یحیی با مخالفت همراه بود. پس هیرودیس او را زندانی کرد و سپس علی‌رغم این‌که باور داشت او مردی نیکوکار و قدیس است، در پاسخ به خواست آن زن او را کشت!

به‌وسیلهٔ اولیای خود انتقام می‌گیرد؛ و به‌راستی برای یحیی‌بن زکریا﵇ به‌وسیلهٔ بخت‌النصر انتقام گرفت.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۲۲۰.

۱. از جابر، از اباجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: «پی‌کنندهٔ ناقهٔ صالح، کبودچشم و فرزند زنی بدکار بود، و ثمود می‌گفتند: ما برای او در میان خود پدر و نسبی نمی‌شناسیم؛ و قاتل حسین‌بن علی (درودهای خدا بر آن دو باد) فرزند زنی بدکار بود؛ و انبیا و فرزندان انبیا را جز فرزندان زنان بدکار نکشتند؛ و دربارهٔ سخن خداوند (که یادش بلندمرتبه باد): ﴿لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا﴾ (پیش از او هم‌نامی برایش قرار نداده بودیم) فرمود: یحیی‌بن زکریا پیش از خود هم‌نامی نداشت و حسین‌بن علی نیز پیش از خود هم‌نامی نداشت؛ و آسمان برای آن دو چهل صبح گریست، و خورشید نیز برای آن دو چنین گریست؛ و گریهٔ خورشید این است که سرخ طلوع کند و سرخ غروب کند. گفته شده است: یعنی اهل آسمان (فرشتگان) گریستند.»

از ابوعبدالله﵇ روایت شده است: «به‌راستی آسمان و زمین به‌خاطر کشته‌شدن حسین‌بن علی (درودهای خدا بر آن دو باد) گریستند و سرخ شدند، و آن دو هرگز برای هیچ‌کس نگریستند، مگر بر یحیی‌بن زکریا﵇.»

از محمدبن علی حلبی، از ابوعبدالله﵇، دربارهٔ سخن خداوند متعال: ﴿فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ﴾ (پس آسمان و زمین برای آنان گریه نکردند) روایت شده است، فرمود: «آسمان پیش از کشته‌شدن یحیی‌بن زکریا برای هیچ‌کس نگریست، تا آن‌که حسین﵇ کشته شد؛ پس برای او گریست.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۲۲۲.

مقایسهٔ عیسی و یحیی(ع)

عبادت یحیی(ع)، زهد او و گریه‌اش از خشیت خدا به حدی رسید که سلام خدا بر او را در سه روز دشواری که هر انسانی از آن می‌گذرد، لازم گرداند: روز ولادت، روز مرگ و روز برانگیخته‌شدن: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾[1] (و سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود).

اما در مقابل، متن قرآنی دیگری را می‌یابیم که وضعیت عیسی(ع) را در همین سه موطن یاد می‌کند و نکتهٔ قابل‌توجه این است که عیسی(ع) در آن‌ها خودش به خودش سلام می‌فرستد، نه خداوند: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾[2] (و سلام بر من، روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم)!

تفاوت میان این دو وضعیت در چیست و این به چه چیزی اشاره می‌کند؟[3]

پاسخ: تفاوت در مقام یحیی و عیسی (درود خدا بر آن دو باد) نهفته است. روشن است که عیسی(ع) رسولی اولوالعزم است و بهره‌ای از امامت دارد، درحالی‌که یحیی چنین نبود؛ بنابراین مقام عیسی نزد خداوند بالاتر است؛ یعنی او خدا را در خلق، در درجه‌ای بزرگ‌تر و

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۵.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۳.

۳. از یاسر خادم روایت شده است که گفت: از ابوالحسن رضا(ع) شنیدم که می‌فرمود: «هراس‌انگیزترین حالت برای این آفریده در سه موقعیت است: روزی که زاده می‌شود و از شکم مادرش بیرون می‌آید و دنیا را می‌بیند؛ روزی که می‌میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می‌کند؛ و روزی که برانگیخته می‌شود و احکامی را می‌بیند که در سرای دنیا ندیده است. خداوند (عزوجل) در این سه جایگاه به یحیی(ع) سلام فرستاده و او را از هراسش ایمن ساخته است؛ می‌فرماید: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾ (و سلام بر اوست روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود)؛ و عیسی، فرزند مریم، در این سه موقعیت به خودش سلام فرستاده و فرموده است: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾ (و سلام بر من است روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم).» عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۲۳۳.

والاتر نمایندگی می‌کند. ازاین‌رو خداوند به او این صلاحیت را بخشید که در موقعیت‌های دشوار به خودش سلام دهد و سلام او سلام خدا باشد (و همچنین ـ چنان‌که روشن خواهد شد ـ خداوند به او صلاحیت فرستادن از سوی خودش را بخشید)؛ اما چنین جایگاه و صلاحیتی به یحیی﵇ داده نشد!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... جایگاه امامت الهی، جایگاهی رفیع است که همهٔ انبیا و فرستادگان به آن دست نیافتند. در اینجا ابراهیم﵇ از خداوند سبحان و متعال این تقاضا را درخواست نمود: ﴿وَمِن ذُرِّيَّتِي﴾ (و از فرزندان من؟)؛ یعنی آیا در انبیایی که پیش‌تر مرا به آن‌ها بشارت داده‌ای نیز «امام» یافت می‌شود؟ خداوند متعال فرمود: ﴿لاَيَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمکاران نمی‌رسد)؛ یعنی ستمکاران از انبیا﵈، و ستم انبیا مانند ستم دیگران نیست، بلکه چنین نوعی است: «حسنات الأبرار، سيّئات المقرّبين»[1] (کارهای نیک خوبان، برای مقربان گناه است)؛ یعنی به جا آوردن توسط آن‌ها به بهترین شکل نبوده است؛ به‌سببِ اختلاف و تمایز در دانش و معرفت در میانشان؛ زیرا هرکدام از ایشان﵈ خداوند سبحان را برحسب میزان معرفت و شناخت خودش عبادت می‌کند؛ بنابراین عبادت آنان با یکدیگر متفاوت است. از همین رو، برای مثال، سجدهٔ محمدﷺ از عبادت ثقلین (جن و انس) برتر است، یا ضربه‌ای از علی﵇ با عبادت ثقلین (جن و انس) برابری می‌کند.

این تمایز در شناخت خداوند میان آن‌ها﵈ روشن است و خداوند متعال آن را ذکر کرده است:

﴿تِلْكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن كَلَّمَ ٱللهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَءَاتَيْنَا عِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ٱلْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَهُ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ وَلَوْ شَآءَ ٱللهُ مَا ٱقْتَتَلَ ٱلَّذِينَ مِن بَعْدِهِم مِّن بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَتُ وَلَكِنِ ٱخْتَلَفُوا۟ فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُم مَّن كَفَرَ وَلَوْ شَآءَ ٱللهُ مَا ٱقْتَتَلُوا۟ وَلَكِنَّ

---

۱. جواهر السنية، حر عاملی، ص ۸۳.

اَللهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾[1] (بعضی از این فرستادگان را بر بعضی دیگر برتری دادیم. بعضی از آن‌ها خدا با آن‌ها سخن گفت و بعضی را به درجاتی برافراشت و به عیسی‌بن مریم بیّنات دادیم و او را با روح‌القدس یاری کردیم و اگر خدا می‌خواست مردمی که پس از آن‌ها بودند، پس از آن‌که حجت‌ها بر آنان آشکار شده بود، با یکدیگر قتال نمی‌کردند؛ ولی آنان اختلاف کردند: بعضی مؤمن شدند و بعضی کافر شدند و اگر خدا می‌خواست، با هم قتال نمی‌کردند؛ ولی خدا هرچه خواهد می‌کند).

بنابراین، اگر یونس نبی(ع) و محمد(ص) به انجام یک کار مکلف شوند، انجام آن عمل توسط یونس(ع) همانند انجام آن کار توسط محمد(ص) نخواهد بود، و این کوتاهی یونس(ع) در انجام آن عمل نسبت به آنچه محمد(ص) انجام می‌دهد، ظلمی است از سوی یونس(ع)؛ چراکه این کوتاهی، او را از دستیابی به جایگاه عظیمی که به‌عنوان یک انسان برای رسیدن به آن سرشته شده است بازمی‌دارد. به این ترتیب، مرتبه‌ای از این نوع ستمکاری وجود دارد که انبیا و فرستادگان(ع) از نسل ابراهیم(ع) باید از آن گذر کنند تا به مرتبهٔ امامت برسند و از همین رو خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (عهد من به ستمکاران نمی‌رسد)؛ یعنی ای ابراهیم، تمام انبیا از نسل تو به مقام امامت نمی‌رسند، فقط کسانی از انبیا و فرستادگان از فرزندان تو به آن می‌رسند که از این ظلم گذر کنند تا به این مرتبه ارتقا یابند: ﴿وَ أَلْقِ عَصاكَ فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَانٌّ وَلَّي مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يا مُوسي لا تَخَفْ إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ* إِلاَّ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[2] (عصایت را بیفکن. چون دید همچون ماری می‌جنبد، گریزان به عقب بازگشت. ای موسی، مترس که فرستادگان نباید در حضور من بترسند،* مگر کسی که ستمی کرده باشد و سپس پس از بدکاری نیکوکار شود؛ چراکه من آمرزندهٔ مهربانم).

خداوند متعال در قرآن به برخی ائمه از نسل ابراهیم(ع) اشاره می‌فرماید:

ازجملهٔ آن‌ها موسی(ع) است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلي جَناحِكَ تَخْرُجْ

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۳.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۱۰ و ۱۱.

بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرى﴾[۱] (دست خویش در بغل کن، بی‌هیچ عیبی، سفید بیرون آید، این هم آیتی دیگر)؛ یعنی خالی از ظلم و ستم. انسان با دست می‌گیرد و می‌دهد، و دست سفید به عدالت تمام‌وکمال انسان با مردم و با خداوند سبحان و متعال اشاره دارد. پس موسی﵇ در مرتبه‌ای عالی، خودش را از ظلم پاک و طاهر کرد، همان‌طور که در آیه آمده است: ﴿إِلاَّ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[۲] (مگر کسی که ستمی کرده باشد و سپس پس از بدکاری، نیکوکار شود؛ چراکه من آمرزندهٔ مهربانم).

و ازجملهٔ آن‌ها عیسی﵇ است. خداوند متعال از عیسی﵇ چنین خبر داده است: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾[۳] (و سلام بر من، روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم)؛ یعنی عیسی﵇ به جایگاه امامت دست یافته است و به خودش و مردم امان می‌بخشد.

خداوند متعال به کسانی از انبیا که به مرتبهٔ امامت دست نیافته‌اند اشاره کرده است، مانند یحیی﵇. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾[۴] (و سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود)؛ یعنی او به مرتبهٔ امامت دست نیافت تا به مردم و خودش امان بخشد و فقط راه را برای عیسی﵇ مهیا کرد و مردم را به‌سوی او راهنمایی نمود.»[۵]

دو نکته:

نخست: پیش‌تر یادآور شدیم[۶] که امامت الهی (به معنای دینی آن) مقامی مشکّک است؛

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۲۲.

۲. سورهٔ نمل، آیهٔ ۱۰ و ۱۱.

۳. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۳.

٤. سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۵.

۵. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۲۸.

٦. در ضمن مباحث امامت ابراهیم﵇ و گذراندن آزمون با کلمات خدا، و نیز در داستان دیدار موسی با بندهٔ صالح در

یعنی دارای مراتب گوناگون است. برای همین، در آنجا گفتیم امامت ابراهیم در مرتبه‌ای پایین‌تر از امامت محمد و آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) قرار داشت، اما در عین حال همین مقام در مرتبه‌ای بالاتر از امامت موسی و عیسی (درود خدا بر آن دو باد) بوده است؛ و در نتیجه «منِ پنهان» که از ژرفای وجود موسی سر برآورد (و در قالب سه اعتراض به رفتارهای عبد صالح آشکار شد)، او را از دستیابی به مرتبه‌ای برتر از امامت (همانند آنچه ابراهیم به آن دست یافت) محروم ساخت؛ و عیسی (درود خدا بر او باد) نیز به همین صورت بود.

دوم: بسیاری از مفسران هیچ تفاوتی میان سلام خدا به یحیی و سلام عیسی به خودش ذکر نکرده‌اند و حتی عده‌ای از آنان به نبودِ تفاوت تصریح کرده‌اند.[۱] برخی نیز گفته‌اند خداوند سلام‌دهنده به یحیی است و عیسی سلام‌دهنده به خودش است، بی‌آن‌که به علت آن اشاره‌ای کنند.[۲] برخی نیز اصرار دارند خداوند هم سلام‌دهنده به یحیی است و هم به عیسی.[۳] نکتهٔ قابل‌توجه این است که برخی مسئله را به‌طور کامل وارونه کرده‌اند و سلام خدا به یحیی را بزرگ‌تر از سلام عیسی به خودش برشمرده‌اند![۴]

روشن است که این تفاوت برای آنان مجهول و ناشناخته است؛ به‌ویژه پس از آن‌که برخی از آنان مسئله را کاملاً زیرورو کرده و سلام در آیهٔ یحیی (و سلام بر او...) را بزرگ‌تر از سلام در آیهٔ عیسی (و سلام بر من ...) برشمرده‌اند! و این را درحالی می‌گوید که خود اعتراف می‌کند عیسی، رسولی اولوالعزم است و مقامش برتر از یحیی است و در نتیجه قاعدتاً (بدیهی،

ضمن مباحث رسالت موسی(ع).

۱. برای نمونه، مراجعه کنید به: زبدة التفاسير، الكاشاني، ج ٤، ص ١٧٦؛ تفسير كنز الدقائق، المشهدي، ج ٨، ص ٢٢١؛ تفسير مقتنيات الدرر، الطهراني، ج ٧، ص ٢٢؛ التفسير الكاشف، محمدجواد مغنية، ج ٥، ص ١٧٨؛ تفسير النسفي، ج ٣، ص ٣٦؛ تفسير بيضاوی، ج ٤، ص ١٠، ١٥؛ تفسير أبي السعود، ج ٥، ص ٢٦٤.

۲. برای نمونه، مراجعه کنید به: الميزان في تفسير القرآن، طباطبايی، ج ١٤، ص ٤٨.

۳. برای نمونه، مراجعه کنید: تفسير الواحدي، ج ٢، ص ٦٨٠؛ تفسير سمعاني، ج ٣، ص ٢٩١؛ زاد المسير، ابن‌الجوزی، ج ٥، ص ١٦١.

٤. برای مثال، مراجعه کنید به: تفسير الرازي، ج ٢١، ص ٢١٦؛ أضواء البيان، الشنقيطي، ج ٣، ص ٣٨٢.

منطقی و دینی) باید سلامی که رسولان اولوالعزم از سوی خداوند دریافت می‌کنند، بی‌هیچ تردیدی در مرتبه‌ای برتر از سلامی باشد که دیگر انبیا دریافت می‌کنند!

ولادت عیسی علیه‌السلام

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا * قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا * قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا * قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا * فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا * فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا * فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا * فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا * فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ﴾[1] (و در کتاب، مریم را یاد کن؛ آن هنگام که از خاندان خود کناره گرفت و در مکانی شرقی قرار گرفت؛ * پس در برابر آنان پرده‌ای برای خود گرفت؛ پس روح خود را به‌سوی او فرستادیم و او به‌صورت انسانی کامل برای او نمایان شد. * گفت: من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم، اگر پرهیزکار هستی. * گفت: من تنها فرستادهٔ پروردگار تو

---

۱. سورهٔ مریم، آیات ۱۶-۳۴.

هستم تا پسری پاک به تو ببخشم. * گفت: چگونه برای من پسری باشد، درحالی‌که هیچ بشری با من تماس نداشته و من زناکار نبوده‌ام؟ * گفت: چنین است؛ پروردگارت فرموده است: این برای من آسان است، و تا او را نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از سوی خود قرار دهیم، و این کاری قطعی و انجام‌شده است. * پس به او باردار شد و با او به مکانی دور کناره گرفت. * پس درد زایمان او را به‌سوی تنهٔ درخت خرما کشاند. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی فراموش‌شده و ازیادرفته بودم. * پس از زیر او، او را ندا داد که اندوهگین مباش؛ به‌راستی پروردگارت زیر پای تو جویباری قرار داده است. * و تنهٔ درخت خرما را به‌سوی خود تکان بده تا خرمای تازه و رسیده برایت فرو ریزد. * پس بخور و بیاشام و دیده روشن دار؛ و اگر کسی از بشر را دیدی، بگو: من برای خدای رحمان روزه نذر کرده‌ام، پس امروز با هیچ انسانی سخن نخواهم گفت. * پس او را درحالی‌که در آغوش داشت، نزد قوم خود آورد. گفتند: ای مریم، به‌راستی کاری بس شگفت و زشت آورده‌ای. * ای خواهر هارون، پدرت مرد بدی نبود و مادرت زناکار نبود. * پس به او اشاره کرد. گفتند: چگونه با کسی که کودکی در گهواره است سخن بگوییم؟ * گفت: من بندهٔ خدا هستم؛ او به من کتاب داده و مرا نبی قرار داده است. * و مرا هرجا باشم، مبارک گردانده و تا زمانی که زنده‌ام، مرا به نماز و زکات سفارش کرده است. * و مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار داده و مرا زورگویی نگون‌بخت قرار نداده است. * و سلام بر من، روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم. * این است عیسی‌بن مریم؛ سخن حقّی که دربارهٔ آن تردید می‌کنند).

جزئیات ولادت

- ﴿فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا﴾ (پس در برابر آنان حجابی برای خود گرفت).

این حجاب چیست؟ آیا مقصود پوششی ویژه است؟ یا همان‌گونه که بسیاری از دانشمندان مسلمان فهمیده‌اند، به‌طور کلی پرده و حائلی است که میان او و دیگران قرار

گرفت؟[۱]

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حجاب مریم﵄ همان محراب عبادت بود که در آن جدا از مردم به نماز می‌ایستاد.»[۲]

- ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾ (پس روح خود را به‌سوی او فرستادیم، و او به‌صورت انسانی کامل برای او نمایان شد).

یعنی جبرئیل﵇. یکی از علت‌های این‌که او برای مریم﵄ به‌صورت یک انسان نمایان شد، ایجاد آرامش و اطمینان در دل او بود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... اما این‌که به‌صورت یک انسان نمایان شد، یکی از علت‌های آن ایجاد اطمینان بود.»[۳]

- ﴿قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾ (گفت: من فقط فرستادهٔ پروردگار تو هستم تا پسری پاک به تو ببخشم).

جبرئیل می‌خواهد به فرمان خداوند سبحان پسری به مریم ببخشد؛ اما نه به همان شیوهٔ

---

۱. برخی از آنان حجاب را به دیوارها یا پوششی در برابر خورشید یا به‌طور کلی به مانع تفسیر کرده‌اند؛ برای نمونه، مراجعه کنید به: التبیان فی تفسیر القرآن، طوسی، ج ۷، ص ۱۱٤؛ مجمع‌البیان، طبرسی، ج ۶، ص ۴۱۰؛ المیزان فی تفسیر القرآن، طباطبایی، ج ۱۴، ص ۳۴؛ جامع‌البیان، طبری، ج ۱۶، ص ۷۵ و ۷۶؛ تفسیر نسفی، ج ۳، ص ۳۳؛ تفسیر بیضاوی، ج ۴، ص ۷؛ و برخی آن را به کوه تفسیر کرده‌اند؛ مراجعه کنید به: تفسیر مقاتل‌بن سلیمان، ج ۲، ص۳۰۹؛ تفسیر سمعانی، ج ۳، ص ۲۸۳؛ تفسیر بغوی، ج ۳، ص ۱۹۱.

۲. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۷۷.

۳. منبع قبلی.

متعارف برای فرزندی که از طریق ازدواج مرد و زن پدید می‌آید، بلکه از راه «دمیدن»:[۱] ﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾ (و آن زن را که دامان خود را پاک نگاه داشت، پس از روح خود در او دمیدیم، و او و پسرش را نشانه‌ای برای جهانیان قرار دادیم).

در بیان حقیقتِ «دمیدن» که برای مریم(ع) رخ داد، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«"نفخه" (دمیدن) یعنی رساندن نطفهٔ نفسانی متعلق به نفس به رحم مریم(ع). این نطفه غیر از نطفهٔ مادی است و رساندن آن نیازی به ازدواج ندارد؛ بلکه این نطفه، نطفه‌ای لطیف است که صورت انسان از آن شکل می‌گیرد و می‌تواند از هر مکانی وارد شود؛ از طریق دهان، بینی یا شکم. این نطفه، مادی نیست تا ورود آن با ماده ناسازگار باشد.

عیسی فقط از مادر و بدون پدر متولد شد؛ به عبارت دیگر، خلقت او با خلقت آدم که بدون پدر و مادر متولد شد، تفاوت دارد؛[۲] زیرا خداوند عیسی را در این عالم جسمانی از سلول

---

۱. علی‌بن ابراهیم: «﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا﴾ (و در این کتاب از مریم یاد کن، آنگاه که از خانوادهٔ خود در مکانی شرقی کناره گرفت)، فرمود: به‌سوی نخل خشکیده بیرون رفت. ﴿فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا﴾ (پس در برابر آنان حجابی برگرفت)، فرمود: در محرابش. ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾ (پس روح خود را به‌سوی او فرستادیم)، یعنی جبرئیل(ع). ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا﴾ (پس برای او به‌صورت بشری درست‌اندام نمایان شد. * گفت: اگر پرهیزکاری، من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم). پس جبرئیل به او گفت: ﴿إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾ (من فقط فرستادهٔ پروردگار تو هستم تا پسری پاکیزه به تو ببخشم)؛ پس مریم این را ناخوش داشت؛ زیرا در عادت چنین نبود که زن بدون مرد باردار شود؛ پس گفت: ﴿أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾ (چگونه برای من پسری باشد، درحالی‌که هیچ بشری مرا لمس نکرده و من بدکاره نبوده‌ام). جبرئیل نیز چگونگی توانایی آن را نمی‌دانست، پس به او گفت: ﴿كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا﴾ (این‌گونه است؛ پروردگارت فرمود: این بر من آسان است، و تا او را نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از سوی خود قرار دهیم، و این کاری قطعی‌شده است). فرمود: پس در گریبان او دمید و او به عیسی(ع) باردار شد ...» تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۸ و ۴۹.

۲. سخن در اینجا دربارهٔ نفس آدم(ع) است؛ یعنی دربارهٔ آفرینش او در آسمان اول، نه دربارهٔ ولادت او در این عالم جسمانی که طبیعتاً از طریق والدین انجام شد. و در مباحث جلد اول کتاب «رسالت ـ مبحث آفرینش آدم و نفس

تخم کامل که در رحم مریم ایجاد کرد و به‌صورت طبیعی خلق نمود؛ یعنی از تخمکی که از تخمدان می‌آید، با این تفاوت که این سلول کامل بود و نیازی به تلقیح نداشت و فقط باید به نطفهٔ نفسانی متصل می‌شد. من این مطلب را در چند جا بیان کرده‌ام. روح، این نطفهٔ نفسانی را آورد و آن را به سلول تخمی که از آن عیسی خلق شد متصل کرد.

در حالت طبیعی، نطفهٔ مادی جسمانی به نطفهٔ نفسانی متصل است و نفس تقریباً در ماه چهارم بارداری به نطفهٔ نفسانی ملحق و به آن متصل می‌شود. اما در خصوص عیسی، نطفهٔ جسمانی وجود نداشت؛ به همین جهت، روح نطفهٔ نفسانی را آورد تا به سلول تخم متصل کند (سلول تخمی که نیازی به تلقیح نداشت) تا پس از آن، اتصال به نفسی که متعلق به این نطفهٔ نفسانی بود امکان‌پذیر شود و در نهایت، با متصل‌شدن به این جسم، مخلوق جدید شکل گیرد.»[۱]

نکته: در مباحث کتاب «رسالت»، مطالب مربوط به توضیح نطفهٔ نفسانی و تفاوت آن با نطفهٔ مادی، پیش‌تر بیان شده است.[۲]

با این حال، کسی که سخن مفسران را بنگرد آن را پیچیده در ابهام و اجمال می‌یابد؛ مانند سخن برخی از آنان که گفته‌اند: «دمیدن یعنی زنده‌کردن؛ یا این‌که جبرئیل در گریبانِ پیراهن او دمید و آن به درون او وارد شد؛ یا این‌که روح مسیح در مریم جاری شد»؛[۳] بدون هیچ توضیح یا شرحی!

انسانی»، گفتیم که نفس آدم در آسمان اول از «گلِ بالابرده‌شده + دمیده‌شدن روح» آفریده شد، نه از دو والد.

۱. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۷۷.

۲. مراجعه کنید به: رسالت، جلد اول، مباحث رسالت نوح﵇ - معنای رفع جسد معصوم به آسمان.

۳. مراجعه کنید برای نمونه به: التبيان في تفسير القرآن، طوسی، ج ۷، ص ۲۷٦؛ تفسير جوامع الجامع، طبرسی، ج۲، ص ۵۳۷؛ جامع‌البیان، طبری، ج ۱۷، ص ۱۱۱؛ تفسير القرآن العظيم، ابن ابی‌حاتم الرازي، ج ۸، ص ۲٤٦٦؛ تفسير السمرقندي، ج ۲، ص ٤٤٠؛ تفسير الثعلبي، ج ٦، ص ۳۰۵؛ تفسير الواحدي، ج ۲، ص ۷۲۳؛ تفسير سمعانی، ج ۳، ص ٤٠٦؛ تفسير النسفي، ج ۳، ص ۹۰؛ و منابع دیگر.

- ﴿فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾ (پس به او باردار شد و با او به مکانی دور کناره گرفت).

مدت بارداری طبیعی بود، یعنی نُه ماه؛[1] البته، اثر بارداری جز در ساعت‌های پایانی بر او آشکار نشد.

سید احمد الحسن در ضمن سخن خود دربارهٔ ولادت عیسی(ع) می‌فرماید:

«مدت بارداری نُه ماه بود، اما خداوند آن را بارداری سبکی قرار داد؛ پس به‌وضوح آشکار نبود تا مردم آن را تشخیص دهند، جز در ساعت‌های پایانی. ازاین‌رو از محراب خود و جایگاه عبادت و خلوتش با خداوند سبحان خارج شد: ﴿فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَاناً قَصِيّاً﴾ (پس به او باردار شد و با او به مکانی دور کناره گرفت).»[2]

مسئلهٔ پنهان بودن بارداری به عیسی، ما را به یاد پنهان بودن بارداری به ابراهیم و موسی (درود خدا بر آن دو باد) می‌اندازد؛ و همهٔ این رخدادها، زمینه‌ساز آن چیزی است که در رسالت محمد(ص) رخ خواهد داد؛ یعنی پنهان بودن بارداری بانو نرجس به فرزندش امام مهدی (درود خدا بر او باد)؛ و او یکی از اوصیای رسول خدا و بخشی از رسالت بزرگ اوست؛ و این، بی‌تردید یکی از وجوه زمینه‌سازی رسالت عیسی برای رسالت محمدی بوده است.

- ﴿فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا * فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾ (پس درد زایمان او را به‌سوی تنهٔ درخت خرما کشاند. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی فراموش‌شده و ازیادرفته بودم. * پس از زیر او، او را ندا داد که اندوهگین مباش؛ به‌راستی پروردگارت زیر پای تو جویباری قرار داده است):

چرا مریم گفت: «ای‌کاش پیش از این مرده بودم»؟ آیا به دلیل ترس او از سخن مردم

---

۱. بارداری مریم(س) شش ماه نبود؛ چه رسد به این‌که چند ساعت بوده باشد، آن‌گونه که از برخی متون برمی‌آید.
۲. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۷۷.

بود؟ یا دلیلی دیگر داشت؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«پس از این‌همه سیروسلوک به‌همراه خداوند و غیب و اعجاز، آیا عاقلی می‌تواند بگوید: مریم از مردم ترسید؟ این تنها تصور کسی است که چیزی از این حقیقت نمی‌داند که او نه از مردم می‌ترسید و نه به آن‌ها و نه به سخنانشان اهمیتی می‌داد؛ او با کمال تأنّی و آرامش عیسی را آورد تا به آن‌ها عرضه کند، درحالی‌که آنان با تمام قوا به او حمله‌ور شده بودند: ﴿فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا﴾[1] (کودک را برداشت و نزد قوم خود آورد. گفتند: ای مریم، کاری قبیح و ناپسند کرده‌ای! * ای خواهر هارون، نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت زنی بدکاره!) و مریم حتی به خودش زحمت پاسخ‌دادن به آنان را نیز نمی‌دهد: ﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾[2] (به فرزند اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟!).

پس مریم نمی‌ترسید؛ ولی به‌خاطر همین بارداری، از محراب و محل عبادت و خلوتش با خدای خودش خارج شده بود: ﴿فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾ (پس باردار شد و او را به مکانی دورافتاده برد) و حالا او این نوزاد را به دنیا آورده بود: ﴿فَأَجَاءهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا﴾[3] (درد زاییدن او را به‌سوی تنهٔ درخت خرما کشاند. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی فراموش‌شده و از یادرفته بودم).

اکنون مریم مطمئن بود که تا ابد از مکان عبادتش محروم خواهد شد و دیگر هرگز به محرابش که آیات الهی برایش متجلی شده بود، بازنخواهد گشت. از همین رو ﴿قَالَتْ يَا

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۷ و ۲۸.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۹.

۳. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۳.

لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا﴾ (گفت: ای‌کاش پیش از این مرده بودم و چیزی فراموش‌شده و ازیادرفته بودم)؛ اما خداوند به او اطمینان داد که این نوزاد پادشاه بنی‌اسرائیل است و در ولادتش فرج و گشایشی برای مردم است و مشغول‌شدن به تربیت او، طاعت و عبادت خداوند است: ﴿فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾[1] (پس از زیر او ندا داد: ناراحت مباش، پروردگارت از زیر پای تو جوی آبی روان ساخت)...»[2]

سخنان بسیاری از دانشمندان مسلمان دلالت دارد به این‌که مریم(ع) این سخن را از روی شرم از مردم و ترس از گفتار و سرزنش آنان به زبان آورد؛ بلکه به گفتهٔ برخی از آنان، جبرئیل بی‌تابی او را بر اثر این موضوع دریافت و در همان هنگام او را ندا داد: ﴿فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا...﴾ (پس از زیر او، او را ندا داد...).[3]

- ﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا﴾ (و تنهٔ درخت خرما را به‌سوی خود تکان بده تا خرمای تازه و رسیده برای تو فرو ریزد):

مریم(ع) درحالی‌که در محراب عبادت بود، خوراکش نزد او آورده می‌شد؛ پس چرا اکنون فرمان داده می‌شود تنهٔ درخت خرما را تکان دهد، با این‌که تازه زایمان کرده بود؟ چرا وضعیت او به همان صورتی که پیش‌تر بود ادامه نیافت؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مریم یک زن است و به‌طور عادی برای یک زن دشوار است درخت کوچکی را تکان

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۴.

۲. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۷۷.

۳. برای نمونه، مراجعه کنید به: التبيان في تفسير القرآن، طوسی، ج ۷، ص ۱۱۷؛ مجمع‌البيان، طبرسی، ج ٦، ص٤١٧؛ تفسير كنز الدقائق، المشهدي، ج ۸، ص ۲۱۰؛ التفسير المبين، محمدجواد مغنية، ص ۳۹۸؛ الميزان في تفسير القرآن، طباطبایی، ج ١٤، ص ٤٢؛ تفسير مقاتل‌بن سليمان، ج ۲، ص ۳۱۰؛ جامع‌البيان، طبری، ج ١٦، ص۸۳؛ تفسير سمعاني، ج ۳، ص ۲۸٦؛ تفسير البغوي، ج ۳، ص ۱۹۲؛ تفسير بيضاوی، ج ٤ ، ص ۱۱؛ تفسير القرآن العظيم، ابن‌كثير، ج ۳، ص ۱۲۳؛ و منابع دیگر.

دهد، چه رسد به درخت خرما که درختی است با تنه‌ای محکم! تکان‌دادن آن برای یک مرد هم کاری است دشوار، چه رسد به یک زن! به‌علاوه، مریم به‌تازگی وضع‌حمل کرده و در نتیجه، در سختی بود و به آسایش و راحتی نیاز داشت و این‌که شخص دیگری به او توجه کند و غذایی را که نیاز دارد برایش فراهم سازد. از همین رو، می‌بینیم به‌طور معمول مردم به زنی که به‌تازگی وضع‌حمل کرده مهربانی می‌ورزند و برخی زن‌ها از نزدیکانش می‌آیند و نیازهایش را برطرف می‌کنند. حال، چطور می‌شود که مردم به زن‌هایشان مهربانی می‌کنند، ولی خداوند به مریم لطف و مهربانی نمی‌کند؟! به کسی که با عبادت برای او از همه‌چیز بریده بود؟! و او را به تکان‌دادن تنهٔ خرما تکلیف می‌کند؟!

آیا امکان نداشت خداوند با هر سبب و وسیله‌ای که به وجود می‌آورد، خرما را از درخت پایین بیاورد؟ چرا به همان صورت که پیش‌تر در خانهٔ عبادت با مریم رفتار می‌کرد و غذایش بدون این‌که کاری کند نزدش می‌آمد ادامه نداد، درحالی‌که اکنون از نظر بدنی و روحی در سختی به سر می‌برد و به این‌که غذایش بدون هیچ کاری برایش آماده باشد بسیار نیازمندتر است؟!

حقیقت این است که دلیل این‌که خداوند به مریم دستور داد تنهٔ درخت خرما را تکان دهد، این بود که او از خانهٔ عبادت و بریدن از همه‌چیز به‌خاطر خداوند بیرون آمده و به‌سوی دنیای مردم رفته بود، و بر او بود که برای به‌دست‌آوردن غذایش تلاشی کند و بر او بود که برای محافظت از جانشین خداوند، عیسی، تلاشی به خرج دهد و همچنین بر او بود که برای محافظت از خودش تلاشی کند. او اکنون باید از اسباب و وسیله‌ها استفاده کند؛ و این همان رسالتی بود که به مریم رسیده بود تا تنهٔ خرما را تکان دهد.

اما این مسئله که آیا او برای تکان‌دادن تنهٔ درخت تلاشی کرد؟ و چرا خداوند به او رحم نیاورد و مانند پیش از آن، غذایش را برایش فراهم نکرد؟ پاسخش ساده است؛ باید بفهمیم مریم چگونه تنهٔ درخت خرما را تکان داد. لازم نبود آن را با نیروی خودش تکان دهد، بلکه به‌محض این‌که به فرمان الهی گردن نهاد و دستش را بر تنهٔ درخت خرما نهاد، درخت خرما

به‌شدت شروع به تکان‌خوردن کرد و خرما فرو ریخت؛ و این در نهایت حکمت بود؛ زیرا علاوه بر آنچه پیش‌تر بیان کردیم، این واقعه به این شکل صورت پذیرفت تا به‌صورت زنجیره‌ای قابل‌قبول رخ دهد و همان‌گونه که برای موسی رخ داد، بر اثر این اتفاق مریم شوکه نشود و نترسد: ﴿وَ أَلْقِ عَصاكَ فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يا مُوسى لا تَخَفْ إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُون﴾[1] (و عصایت را بیفکن. چون دید که همانند ماری می‌جنبد، گریزان بازگشت و به عقب ننگریست. ای موسی، مترس که فرستادگان نباید در حضور من بترسند) و ﴿وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ كَأَنَّها جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الآمِنين﴾[2] (و عصایت را بینداز. چون دید همانند ماری می‌جنبد، گریزان بازگشت و به عقب ننگریست. ای موسی، پیش آی و مترس که تو در امان هستی). اگر مریم نزدیک درخت خرما می‌نشست و این درخت بدون این‌که او بداند به‌شدت تکان می‌خورد، قطعاً او شوکه می‌شد و می‌ترسید؛ اما اگر مسئله همان‌گونه که خداوند متعال برایش بیان فرمود انجام شود، او دیگر شوکه نمی‌شود. به مریم دستور داده شد تنهٔ خرما را تکان دهد و نه فقط دستش را بر درخت خرما بگذارد. خداوند به او نفرمود دستت را بر درخت خرما بگذار و درخت خودش تکان می‌خورد؛ چراکه این نیز باعث شوکه شدن او و چه‌بسا ترسیدنش می‌شد؛ خداوند به او فرمود: درخت را تکان بده. پس او درخت را با دست‌هایش گرفت و می‌دانست می‌خواهد درختِ خرما را تکان دهد و درخت خرما تکان خواهد خورد؛ چراکه خداوند این‌گونه اراده فرموده بود. در نتیجه، او با تکان‌خوردن درخت خرما شوکه نمی‌شود و به‌هیچ‌وجه نمی‌ترسد؛ زیرا او به کاری که می‌خواهد انجام دهد و آنچه خداوند می‌خواهد عملی شود، آگاهی کامل دارد. در نتیجه، علت تکان‌خوردن درخت خرما برای مریم معلوم بود و این‌که از سوی خداوند بوده است؛ و بنابراین عاملی شد که اطمینان او را افزایش می‌داد، نه ترسش را؛ و حتی آشکارکنندهٔ نیرو و قدرت الهی شد که به‌واسطهٔ مریم بر مریم احاطه دارد. در نتیجه، مریم می‌فهمد که در آنجا فرشتگانی حضور دارند که به او احاطه دارند و از او نگهبانی می‌کنند و او را از مکر و فریب کسانی که می‌گویند ﴿يا مَرْيَمُ

---

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۱۰.

۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۳۱.

لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا﴾ (ای مریم، کاری قبیح و ناپسند آورده‌ای!) محافظت می‌نمایند. به این ترتیب، این اتفاق ﴿هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ﴾ (تنهٔ درخت خرما را به‌طرف خودت تکان بده) سنگی الهی می‌شود که کارهای مورد ارادهٔ خداوند را محقق می‌سازد. وقتی به مریم﵄ دستور داده شد تنهٔ درخت خرما را تکان دهد، دانست از امروز برای تربیت و رشد خلیفهٔ خدا تا هنگامی که زمان مبعوث شدنش فرارسد، باید به اسباب تکیه کند و براساس اسباب عمل کند. مریم﵄ با تکان‌خوردن تنهٔ خرما شوکه نشد؛ همانند موسی﵇ که با تکان‌خوردن عصا هنگامی که به مار تبدیل شد، شوکه شده بود؛ زیرا مریم﵄ در اثر وضع‌حمل در رنج و سختی بود و در نتیجه، خداوند با او در نهایت رأفت و مهربانی رفتار نمود و خواستش این نبود که حتی با تکان‌خورن تنهٔ درخت خرمایی هم شوکه شود. و مریم﵄ نیز از تکان‌خوردن تنهٔ خرما دانست که آنجا نیروی بزرگی هست که به او احاطه دارد؛ و این نیرو تنهٔ درخت خرمایی را که تکان دادنش دشوار است تکان داد و حتی آن را به‌شدت تکان داد و در نهایت آسانی خرما از آن فرو افتاد؛ و به این وسیله، اطمینان نفسانی مریم﵄ را افزایش داد و ارادهٔ او برای رویارویی با کسانی که خواهند گفت ﴿يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا﴾ (ای مریم، به‌راستی چیز قبیح و ناپسند آورده‌ای!) راسخ شد.»[1]

حکمتی که سید احمد الحسن دربارهٔ دستور دادن به مریم برای تکان‌دادن تنهٔ درخت خرما بیان کرده است، در سخنان بسیاری از مفسران دیده نمی‌شود. برخی از آنان اساساً به بیان آن نپرداخته و تنها به توضیح معنای لغوی واژهٔ «هزّ» بسنده کرده‌اند و برخی دیگر نیز تنها مسئلهٔ اعجاز را مطرح کرده‌اند؛ از این جهت که آن زمان هنگام به بار نشستن خرما نبود، یا این‌که درخت خرما خشکیده بود.[2]

---

۱. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ٦٥١.

۲. برای مثال، مراجعه کنید به: التفسير الكاشف، محمدجواد مغنية، ج ٥، ص ١٧٦؛ الميزان في تفسير القرآن، طباطبایی، ج ١٤، ص ٤٣؛ جامع‌البیان، طبری، ج ١٦، ص٩٠؛ تفسير السلمي، ج ١، ص ٤٢٤؛ تفسير القرآن العظيم، ابن‌کثیر، ج ٣، ص ١٢٤؛ تفسير الجلالين، سیوطی، ص ٣٩٨.

- ﴿... فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا﴾ (... و اگر کسی از آدمیان را دیدی، بگو: من برای خدای رحمان روزه نذر کرده‌ام، پس امروز با هیچ انسانی سخن نخواهم گفت):

براساس متون، روزهٔ مریم یعنی سکوت او از سخن‌گفتن.[1]

- ﴿فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا * فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ (پس او را درحالی‌که در آغوش داشت، نزد قوم خود آورد. گفتند: ای مریم، به‌راستی کاری بس شگفت و زشت آورده‌ای. * ای خواهر هارون، پدرت مرد بدی نبود و مادرت زناکار نبود. * پس به او اشاره کرد. گفتند: چگونه با کسی که

---

۱. برخی از این روایات:

- از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) شنیدم که می‌فرمود: «روزه تنها از غذا و نوشیدنی نیست؛ مریم(ع) گفت: ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا﴾ (من برای خدای رحمان روزه‌ای نذر کرده‌ام)، یعنی سکوتی؛ پس زبان‌های خود را حفظ کنید و دیدگان خود را فرو بندید و به یکدیگر حسادت نورزید و نزاع نکنید؛ زیرا حسد ایمان را می‌خورد، همان‌گونه که آتش هیزم را می‌خورد.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۸۹.
- از محمدبن سلیمان دیلمی، از پدرش، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «شش چیز است که خداوند آن‌ها را برای من ناپسند داشت، پس من نیز آن‌ها را برای امامان از نسل خود ناپسند داشتم، و امامان نیز آن‌ها را برای پیروانشان ناپسند داشتند: بازی‌کردن در نماز، منت‌گذاشتن در صدقه، سخن زشت در روزه، خندیدن میان قبرها، سرک کشیدن به خانه‌ها، و آمدن به مساجد در حال جنابت.» گفت: عرض کردم: سخن زشت در روزه چیست؟ فرمود: «آنچه خداوند برای مریم ناپسند داشت، در این سخن او: ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا﴾ (من برای خدای رحمان روزه‌ای نذر کرده‌ام، پس امروز با هیچ انسانی سخن نخواهم گفت).» گفت: عرض کردم: او از چه چیزی سکوت کرد؟ فرمود: «از دروغ». المحاسن، برقی، ج ۱، ص ۱۰.

و مانند آن در روایات و منابع اهل‌سنت نیز وارد شده است، مراجعه کنید به: فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ۹، ص ۳۸۷؛ عمدةالقاری، عینی، ج ۱ ، ص ۱۱۹.

کودکی در گهواره است سخن بگوییم؟ * گفت: من بندهٔ خدا هستم؛ او به من کتاب داده و مرا نبی قرار داده است):

متن، واقعیت بنی‌اسرائیل و جسارت آنان به امر مقدس را حکایت می‌کند. ما از فاسدان و منحرفان آنان سخن نمی‌گوییم، بلکه از کسانی سخن می‌گوییم که به موسی و رسولان پس از او ایمان داشتند و در انتظار بعثت عیسی بودند و آمدنش را انتظار می‌کشیدند؛ و حتی به‌طور خاص آمدن او را از آل‌عمران انتظار می‌کشیدند، طبق وجود متونی که از رسولان پیشین در اختیارشان بود!

در اینجا حقیقتی تلخ ما را غافلگیر می‌کند؛ این‌که اگر در جست‌وجوی مصداقی روشن برای عنوان «شکست منتظران» باشیم، این عنوان به‌روشنی تمام با واقعیت بنی‌اسرائیل و شکست آنان در برابر عیسی منطبق است! و این نشان می‌دهد امکان تکرار همان تجربه (شکست) در امت‌های بعدی که در انتظار بعثت رسولی الهی هستند، وجود دارد؛ و این دقیقاً همان وضعیتی است که هنگام بعثت رسول خدا، محمدﷺ رخ داد؛ زیرا امت‌هایی که در انتظار آمدن او بودند با وجود فراوانی بشارت‌هایی که او را با دقت ذکر کرده بودند ـ چنان‌که بعداً روشن خواهد شد ـ شکست خوردند. این صحنه هنگام بعثت وصی او، مهدی آل‌محمد، نیز در میان آیندگان تکرار می‌شود؛ چنان‌که روایات متواتر بر آن تأکید کرده‌اند؛[1] و به‌راستی

---

۱. نمونه‌ای از این روایات: امیرالمؤمنینؑ به شیعیان خود فرمود: «در میان مردم، همچون زنبور عسل در میان پرندگان باشید؛ هیچ پرنده‌ای نیست مگر این‌که آن را ناتوان می‌شمارد، و اگر می‌دانست در درون آن چیست، با آن چنان نمی‌کرد که می‌کند. با بدن‌های خود با مردم درآمیزید و با دل‌ها و اعمالتان از آنان جدا باشید؛ زیرا هرکسی همان را دارد که به دست آورده است و او در روز قیامت با کسی است که دوستش دارد. آگاه باشید شما آنچه را دوست دارید و آنچه را امید دارید نخواهید دید ـ ای گروه شیعه ـ تا آن‌که برخی از شما در چهرهٔ برخی دیگر آب دهان بیندازند، و تا آن‌که برخی از شما برخی دیگر را دروغ‌گو بنامند، و تا آن‌که از شما بر این امر باقی نماند مگر مانند سرمه در چشم، یا مانند نمک در غذا، و آن کمترین توشه است...»

از ابوعبداللهؑ روایت شده است که فرمود: «به خدا سوگند، حتماً آزموده خواهید شد؛ به خدا سوگند، حتماً به راست

این صحنهٔ دردناک ـ بی‌تردید ـ بخشی از زمینه‌سازی رسالت عیسوی و آمادگی‌بخشی آن برای رسالت بزرگ محمدی نیز هست.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«او آن مولود را برای کسانی که منتظرش بودند آورد؛ همان کسانی که باید او را یاری می‌دادند. او این مولود را برای یهودیان کینه‌توز و دشمن نیاورد، بلکه او را برای کسانی برد که پیش‌تر منتظر ولادتش بودند و پیش‌تر از این‌که این مولود دختر شده بود (یعنی مریم(ع)) جا خورده بودند. اکنون مریم همان مولودی را برایشان آورد که منتظرش بودند و انتظار ولادتش را می‌کشیدند. حتی آنان به‌طور خاص منتظر ولادت او از سوی والدین مریم بودند؛ به عبارت دیگر، تغییر بزرگی ایجاد نشده بود؛ فقط به‌جای این‌که مولود همان مریم باشد، مولودِ مورد انتظار، فرزند مریم(ع) بود. سخنانی که متوجه مریم(ع) کردند، پلیدترین سخنانی بود که یک زن می‌توانست با آن مورد اتهام قرار بگیرد؛ یعنی فاحشه‌گری: ﴿يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا﴾ (ای مریم، چیزی زشت و ناپسند آورده‌ای!)؛ یعنی عیسی(ع) چیز زشت و ناپسندی است! یعنی حرام‌زاده است! این سخنانی است که مؤمنان منتظر بیان کردند؛ کسانی که اعتقاد داشتند رهایی‌بخشِ آنان که منتظرش بودند، به‌طور قطع و یقین از والدین مریم(ع) خواهد بود!! حال، مریم(ع) از گروه دیگری از یهود چه انتظاری می‌توانست داشته باشد؛ کسانی که عبارت بودند از علمای هیکل و پیروانشان؛ درحالی‌که پیش از این رخداد، آن‌ها از مریم(ع) کینه به دل داشتند و چشم‌انتظار پیشامدهای ناگواری برایش بودند. پس باید معجزه‌ای که گریزی از آن نیست وجود داشته باشد تا مریم(ع) از حیله و فریب آنان رها شود؛ یعنی سخن گفتن کودک در گهواره. خداوند چنین اراده فرمود که تعدادی از کسانی که این معجزه پیش رویشان اتفاق افتاد ایمان آورند. آن‌ها ایمان آوردند، زیرا به غیب ایمان

و چپ پراکنده خواهید شد، تا آن‌که از شما باقی نماند مگر هرکسی که خداوند پیمانش را گرفته و ایمان را در قلبش نوشته و او را با روحی از جانب خود تأیید کرده است.»

و در روایتی دیگر، از آنان(ع) آمده است: «تا آن‌که از شما بر این امر باقی نماند مگر نادرترینِ نادرها.» غیبت، نعمانی، ص ۳۳ و ۳۴.

داشتند و کسانی که معجزهٔ چیره و قاهر می‌خواستند ایمان نیاوردند؛ و گفتند: این جادوست؛ و گفتند: شیطانی از جن بر زبانش سخن می‌راند؛ و گفتند: اوهام و خیالات است؛ و به همین ترتیب، هر حجت و دلیلی را محو کردند تا به آن کافر شوند؛ و این متأسفانه همواره وضعیت بیشتر مردمان است...»[۱]

- ﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ... * قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ (پس به او اشاره کرد... * گفت: من بندهٔ خدا هستم؛ او به من کتاب داده و مرا نبی قرار داده است):

عیسی﵇ هنگام سخن‌گفتن در گهواره، آیتی از سوی خدا و نبی و حجتی بر حاضران بود که سخنش را شنیدند؛ اما پیامبری بود که از سوی خدا فرستاده نشده بود. سپس سکوت کرد و به وضعیت طبیعی خود بازگشت تا همچون هر آزمون‌شوندهٔ دیگری وارد عالم امتحان (دنیا) شود تا عدالت خدا تحقق یابد و حجت در آن زمان زکریا﵇ باقی ماند؛ سپس پس از وفات او، حجت، فرزندش یحیی﵇ بود؛ و پس از بلوغ عیسی﵇ و سخن‌گفتن او به نبوت، او حجتِ بر یحیی و بر همهٔ مردم بود.[۲]

---

۱. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ٦٥١.

۲. از یزید کناسی روایت شده است که گفت: از اباجعفر﵇ پرسیدم: آیا عیسی‌بن مریم﵇ هنگامی که در گهواره سخن گفت، حجت خدا بر اهل زمان خود بود؟ فرمود: «او در آن روز نبی و حجت خدا بود، اما فرستاده نبود. آیا سخن او را نمی‌شنوی، آنگاه که گفت: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾ (من بندهٔ خدایم؛ به من کتاب داده و مرا نبی قرار داده است * و هرجا باشم مرا مبارک گردانیده، و تا زنده‌ام مرا به نماز و زکات سفارش کرده است).» عرض کردم: پس در آن حال، درحالی‌که در گهواره بود، حجت خدا بر زکریا بود؟ فرمود: «عیسی در آن حال نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از سوی خدا برای مریم بود، هنگامی که سخن گفت و از او تعبیر کرد؛ و نبی بود، و بر هرکسی که سخنش را در آن حال شنید حجت بود. سپس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال از عمرش گذشت. پس از خاموشی عیسی، زکریا به مدت دو سال حجت خداوند (عزوجل) بر مردم بود. سپس زکریا از دنیا رفت و پسرش یحیی، درحالی‌که کودکی خردسال بود، کتاب و حکمت را از او به ارث برد. آیا سخن خداوند (عزوجل) را نمی‌شنوی: ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ (ای یحیی، کتاب را با قوت بگیر؛ و ما در کودکی به او حکم دادیم). پس چون عیسی﵇ به هفت‌سالگی رسید، هنگامی که خداوند متعال

سید احمد الحسن سخن پیشین خود را چنین ادامه می‌دهد:

«عیسی(ع) نیز مانند یک کودک به وضعیت طبیعی خود بازگشت تا وارد دنیای امتحان شود و هدفش را در امتحان از روی استحقاق عملی سازد و تا عدالت خدا محقق شود؛ بنابراین، آنچه را از سخن‌گفتنش در گهواره حاصل شده بود از یاد برد، همان‌طور که وضعیت خودش را در عالَم ذر، آن هنگام که در حجاب جسد قرار گرفت، از یاد برد. مریم، عیسی(ع) را برداشت و برای تربیت‌کردنش از آنان دور شد و از او محافظت نمود، تا این‌که خداوند او را مبعوث فرماید و او رسالتش را به انجام رساند؛ و در عین حال، این واقعه، انتظار را در میان مؤمنان ادامه داد؛ هرچند تعدادشان اندک بود. هنگامی که عیسی(ع) مبعوث شد، کسانی که منتظرش بودند یافت شدند و در غیبتش، که از ولادت تا مبعوث‌شدنش ادامه داشت، زمینه‌سازی کردند؛ پس آنان با او به پا خاستند و دین خدا را یاری نمودند.»[1]

براساس برخی متون، ولادت عیسی(ع) در ۲۵ ذی‌قعده واقع شد.[2]

نکته: انجیل فقط به ذکر باردارشدن مریم از طریق روح‌القدس بسنده کرده است[3] و به

به او وحی کرد، به نبوت و رسالت سخن گفت؛ پس عیسی حجت بر یحیی و بر همهٔ مردم شد؛ و زمین، ای ابا خالد، از روزی که خداوند آدم(ع) را آفرید و او را در زمین ساکن گرداند، حتی یک روز هم بدون حجت خدا بر مردم باقی نمی‌ماند.» عرض کردم: فدایت شوم، آیا علی(ع) در زمان حیات رسول خدا(ص)، حجتی از سوی خدا و رسولش بر این امت بود؟ فرمود: «بله، روزی که او را برای مردم برپا داشت و به‌عنوان نشانه‌ای منصوب کرد و آنان را به ولایت او فراخواند و به اطاعت از او فرمان داد.» عرض کردم: آیا اطاعت از علی(ع) در زمان حیات رسول خدا(ص) و پس از وفات او بر مردم واجب بود؟ فرمود: «بله؛ اما او خاموش بود و همراه رسول خدا(ص) سخن نمی‌گفت، و در زمان حیات رسول خدا(ص)، اطاعت از رسول خدا(ص) بر امت او و بر علی(ع) واجب بود؛ و پس از وفات رسول خدا(ص)، اطاعت از علی(ع) از سوی خدا و رسولش بر همهٔ مردم واجب بود؛ و علی(ع) حکیم و دانا بود.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۸۲ و ۳۸۳.

۱. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۶۵۱.

۲. از حسن‌بن علی وشّاء روایت شده است که گفت: من در کودکی همراه پدرم بودم و شب بیست‌وپنجم ذی‌قعده نزد رضا(ع) شام خوردیم. پس به او فرمود: «شب بیست‌وپنجم ذی‌قعده، شبی است که ابراهیم(ع) در آن زاده شد، و عیسی‌بن مریم(ع) در آن زاده شد، و در آن زمین از زیر کعبه گسترده شد؛ پس هرکس آن روز را روزه بگیرد، مانند کسی است که شصت ماه روزه گرفته باشد.» من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۲، ص ۸۹.

۳. این مطلب در انجیل متی و لوقا آمده است:

هیچ‌کدام از جزئیات دیگر مانند مدت بارداری او، آشکار شدن یا نشدن اثر بارداری و نیز مسئلهٔ روزهٔ او و از سخن‌گفتن، و همچنین سخن‌گفتن عیسی در گهواره و نظایر آن نپرداخته است.

مکان ولادت

در خصوص مکانی که عیسی﵇ در آن زاده شد، براساس دیدگاه سنتی مسیحی، آن مکان شهر «بیت‌لحم» بوده که در جنوب قدس قرار دارد و حدود ۹ تا ۱۰ کیلومتر از آن فاصله دارد. بعدها در سال ۳۳۰ میلادی در آن مکان کلیسایی ساخته شد که «کلیسای مهد» نام گرفت؛ و این موضوع را برخی از متون مسلمانان نیز ذکر کرده‌اند.[۱]

- در «انجیل متی - اصحاح ۱» آمده است: «۳۴ پس مریم به فرشته گفت: «این چگونه خواهد بود، درحالی‌که من مردی را نمی‌شناسم؟» ۳۵ فرشته در پاسخ به او گفت: «روح‌القدس بر تو فرود خواهد آمد، و قدرت خداوند متعال بر تو سایه خواهد افکند؛ ازاین‌رو آن قدوسِ زاده‌شده از تو نیز پسر خدا خوانده خواهد شد.»
- در «انجیل لوقا - اصحاح ۱» آمده است: «۱۸ اما ولادت عیسی مسیح این‌گونه بود: هنگامی که مریم، مادر او، به نامزدی یوسف درآمده بود، پیش از آن‌که با هم گرد آیند، معلوم شد از روح‌القدس باردار است.»

۱. برخی از این متون:

- از هشام‌بن سالم، از ابوعبدالله﵇، در حدیثی طولانی در وصف معراج روایت شده است؛ و حدیث را ادامه داد تا آنجا که فرمود: «سپس جبرئیل به من گفت: فرود آی و نماز بخوان. پس فرود آمدم و نماز خواندم. به من گفت: می‌دانی کجا نماز خواندی؟ گفتم: نه. گفت: در طور سینا نماز خواندی؛ همان‌جا که خداوند با موسی سخن گفت. سپس سوار شدم و تا آنجا که خدا خواست رفتیم. سپس به من گفت: فرود آی و نماز بخوان. پس فرود آمدم و نماز خواندم. به من گفت: آیا می‌دانی کجا نماز خواندی؟ گفتم: نه. گفت: در بیت‌لحم نماز خواندی؛ و بیت‌لحم در ناحیهٔ بیت‌المقدس است؛ همان‌جا که عیسی‌بن مریم﵇ زاده شد.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۴؛ بحارالأنوار، مجلسی، ج ۱۴، ص ۲۰۸؛ و مانند آن در حدیث اسراء و معراج نیز وارد شده است، مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۵۲.
- عبدبن حمید از طریق هلال‌بن خباب، از ابوعبیدالله نقل کرده است: «پس درد زایمان، او را به‌سوی تنهٔ نخلی خشکیده کشاند که آن را آورده بودند تا با آن خانه‌ای بسازند که به آن بیت‌لحم گفته می‌شد؛ پس آن را تکان داد،

این مطلب در انجیل نیز ذکر شده است:

- انجیل متی ـ اصحاح ۲: «۱ و چون عیسی در بیت‌لحمِ یهودیه، در روزگار هیرودیسِ پادشاه زاده شد...»

- انجیل لوقا ـ اصحاح ۲: «۴ یوسف نیز از جلیل، از شهر ناصره، به یهودیه، به شهر داوود که بیت‌لحم نامیده می‌شود رفت؛ زیرا از خاندان و تبار داوود بود، ۵ تا همراه مریم نامزد خود که باردار بود نام‌نویسی شود. ۶ و هنگامی که آنجا بودند، روزهای زایمان او فرارسید. ۷ پس نخستین پسر خود را به دنیا آورد، او را در پارچه‌ای پیچید و در آخور خوابانید؛ زیرا برای آنان در منزل جایی نبود.»

از آنجا که شهر «بیت‌لحم» آب‌وهوایی تا حدودی سرد دارد، برخی مسیحیان بر متن قرآنی که ولادت مریم را زیر درخت خرمایی بارور یاد کرده است، اشکال گرفته‌اند:

﴿فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا * فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا﴾[1] (پس درد زایمان او را به‌سوی تنهٔ درخت خرما کشاند. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی فراموش‌شده و ازیادرفته بودم. * پس از زیر او، او را ندا داد که اندوهگین مباش؛ به‌راستی پروردگارت زیر پای تو جویباری قرار داده است. * و تنهٔ درخت خرما را به‌سوی خود تکان بده تا خرمای تازه و رسیده بر تو فرو ریزد).

در مقابل، متونی نیز هستند که عراق (کربلا، کوفه، نجف و فرات) را به‌عنوان مکانی

ناگاه آن نخلی [تازه] بود.» الدر المنثور، سیوطی، ج ۴، ص ۲۶۷.

- یعقوبی: «ولادت او در روستایی به نام بیت‌لحم، از روستاهای فلسطین انجام شد؛ و این در روز سه‌شنبه، پس از گذشت بیست و چهار روز از کانون اول بود.» تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۶۸.
- ابوالفدا: «میلاد در شب بیست‌وچهارم کانون اول بود؛ و در همان شب، مریم مسیح را در روستایی نزدیک قدس که بیت‌لحم نامیده می‌شود، به دنیا آورد.» المختصر فی اخبار البشر (تاریخ ابوالفدا)، ج ۱، ص ۹۲.

۱. سورهٔ مریم، آیات ۲۳-۲۵.

که مریم﵄ هنگام ولادت به آنجا رفت ذکر کرده‌اند؛[۱] و برخی پژوهشگران نیز این دیدگاه را ترجیح داده‌اند، با این استدلال که در سرزمین شام (فلسطین/بیت‌لحم) درخت خرما وجود ندارد تا به مریم گفته شود: «تنهٔ درخت خرما را به‌سوی خودت تکان بده»!

می‌گوییم: دربارهٔ روایاتی که عراق را ذکر کرده‌اند، می‌توان آن‌ها را چنین توجیه کرد که

---

۱. برخی از متونی که به این مطلب اشاره کرده‌اند:

- از ابوحمزهٔ ثمالی، از علی‌بن حسین﵄، دربارهٔ سخن خداوند: ﴿فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾ (پس به او باردار شد و با او به مکانی دور کناره گرفت) روایت شده است که فرمود: «از دمشق بیرون آمد تا به کربلا رسید؛ پس او را در جای قبر حسین﵄ به دنیا آورد، سپس همان شب بازگشت.» تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۶، ص ۷۳.
- از سعد اسکاف، از اباجعفر﵇ روایت شده است که فرمود: امیرالمؤمنین﵇ دربارهٔ سخن خداوند (عزوجل): ﴿وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ﴾ (و آن دو را در بلندایی دارای قرارگاه و آب روان جای دادیم)، فرمود: «ربوه: کوفه است، و قرار: مسجد، و معین: فرات.» معانی‌الاخبار، صدوق، ص ۳۷۳.
- از یعقوب‌بن جعفربن ابراهیم روایت شده است که گفت: نزد ابوالحسن موسی﵇ بودم که مردی نصرانی نزد ایشان آمد ..... پس ابوابراهیم﵇ به او فرمود: «..... اما مادر مریم، اسمش مرثا بود، و او در عربی وهیبه است؛ و اما روزی که مریم در آن باردار شد، روز جمعه هنگام زوال بود، و این همان روزی است که روح‌الامین در آن فرود آمد؛ و برای مسلمانان عیدی نیست که از آن سزاوارتر باشد. خداوند تبارک‌وتعالی آن را بزرگ داشت و محمدﷺ آن را بزرگ داشت؛ پس فرمان داد آن را عید قرار دهند، و آن روز جمعه است. اما روزی که مریم در آن زایید، روز سه‌شنبه بود، چهار ساعت و نیم از روز گذشته؛ و نهری که مریم، عیسی﵇ را کنار آن به دنیا آورد، آیا آن را می‌شناسی؟» گفت: نه. فرمود: «آن فرات است و برای پرورش انگور و نخل، هیچ چیزی با فرات برابری نمی‌کند.....» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۷۸ – ۴۸۰.
- از حفص روایت شده است که گفت: ابوعبدالله﵇ را دیدم که در باغ‌های کوفه راه می‌رفت تا به نخلی رسید؛ پس کنار آن وضو گرفت، سپس رکوع و سجده کرد. در سجده‌اش پانصد تسبیح شمردم؛ سپس به نخل تکیه داد و دعاهایی کرد. سپس فرمود: «ای [ابا] حفص، به خدا سوگند، این همان نخلی است که خداوند (عزوجل) به مریم﵄ فرمود: ﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا﴾ (و تنهٔ نخل را به‌سوی خود تکان بده تا خرمای تازه چیده‌شده بر تو فرو ریزد).» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

یادداشت: ممکن است نخل، از نوع همان نخلی باشد که به مریم﵄ فرمان داده شد آن را تکان دهد.

مقصود در آن‌ها رفتن روح مریم(ع) به آن بقعه‌های پاک مشرقی بوده است، تا به‌واسطهٔ مقام صاحبان آن‌ها به درگاه خدا توسل جوید و خداوند او را یاری کند، کارش را آسان سازد و دشواری‌هایی را که در انتظارش بود در برابر او هموار کند!

اما دربارهٔ اشکال درخت خرما، این در حقیقت اشکالی بی‌ارزش است؛ زیرا درخت خرما در فلسطین وجود داشته است و همچنان نیز وجود دارد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در خصوص متونی که برای مثال، کربلا را یاد کرده‌اند، ممکن است به این حمل شوند که روح مریم(ع) در کربلا حضور یافته، یا خداوند در رؤیا آن مکان‌ها را به او نشان داده است؛ اما مکان ولادت در واقع، هیچ اشکالی ندارد که در سرزمین شام (فلسطین) بوده باشد.

اما مسئلهٔ درخت خرما؛ چه کسی می‌گوید در سرزمین شام وجود ندارد؟

از نظر تاریخی، درخت خرما همواره در آنجا وجود داشته است. درست است که سرزمین‌های مشهور به کشت خرما، عراق و سپس مدینه هستند، اما این به آن معنا نیست که خرما در شام وجود نداشته باشد.

رسول خدا(ص) ۱۴۰۰ سال پیش از مکه به مدینه مهاجرت کرد و خرما در آنجا وجود داشت و مردم از آن تغذیه می‌کردند؛ و شام نیز از مدینه دور نیست. پس حتی با فرض نبودن درخت خرما در شام، مردم می‌توانستند کشت آن را در نهایت آسانی و سهولت به آنجا منتقل کنند؛ به‌ویژه با وجود پیوند تجاری همیشگی میان این دو منطقه؛ و میان زمان عیسی(ع) و رسول خدا محمد(ص) بیش از چند صد سال اندک فاصله نیست.»[1]

طبیعتاً آنچه برای پاسخ به اشکال درخت خرما از متن قرآنی تقدیم شد، مبتنی بر فرض پذیرش وقوع ولادت در بیت‌لحم بوده است؛ اما می‌توانیم فرض کنیم ـ و ترجیح نیز همین است ـ که ولادت در بیت‌المقدس یا نواحی نزدیک آن رخ داده باشد؛ و این منطقه‌ای است

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

که درخت خرما در آن یافت می‌شود؛ و در نتیجه، اشکالی نخواهد داشت که مریم هنگام ولادت، زیر سایهٔ یکی از آن‌ها قرار گرفته باشد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«معروف است زکریا کاهنی بود که در قدس‌الاقداسِ هیکل خدمت می‌کرد و سرپرستی مریم را بر عهده داشت؛ و جایگاهی برای خدمت در همان مکان برای مریم قرار داده شده بود. پس مریم در آنجا زندگی کرد و پرورش یافت و پیش از زایمان در آنجا خدمت می‌کرد و پس از ولادت نیز آمد و مولود خود را در هیکل تقدیم کرد؛ بنابراین زایمان او در قدس نزدیک‌تر است.

اما آنچه مسیحیان دربارهٔ ولادت عیسی ذکر می‌کنند، صرفاً اموری فرضی است؛ این‌که او مولود خود را در بیت‌لحم در موضعی مشخص به دنیا آورده، و این‌که در بیت‌لحم درخت خرما وجود ندارد و...

همچنین، آنان می‌گویند او پس از ولادت به مصر رفت.

بر این اساس، ما می‌توانیم بگوییم: بسیار محتمل است که مریم در بیت‌المقدس یا قدس بوده باشد و هنگامی که درد زایمان به سراغش آمد و نزدیک بودن ولادت را احساس کرد، به منطقه‌ای نزدیک قدس که در آن درخت خرما وجود داشته حرکت کرده باشد؛ و حتی ممکن است ولادت در خود قدس رخ داده باشد؛ و چه‌بسا ترجیح همین باشد؛ زیرا او پیش از آن، در آنجا زندگی و خدمت می‌کرد. سپس پس از آن‌که مولود خود را به دنیا آورد و او را در بیت‌المقدس تقدیم کرد، در مسیر مهاجرتش به مصر، به‌سوی بیت‌لحم حرکت کرد؛ به‌ویژه این‌که فاصلهٔ میان بیت‌لحم و قدس کمتر از ۱۰ کیلومتر است و این مسافتی طولانی نیست.

به‌طور کلی، هیچ دلیل قطعی وجود ندارد که ولادت عیسی الزاماً در خودِ بیت‌لحم رخ داده باشد؛ بلکه ممکن است رفتن او به بیت‌لحم پس از ولادت عیسی رخ داده باشد و سپس

از بیت‌لحم به‌سوی مصر حرکت کرده باشد؛ اما در حین عبورش از بیت‌لحم، اتفاقاً در موضعی که امروز به‌عنوان کلیسای ولادت شناخته می‌شود توقف کرده باشد، درحالی‌که مولودِ تازه متولدشده‌اش (که به دنیا آورده و در هیکل تقدیم کرده بود) را در آغوش داشته است؛ و بعد، پس از آن، گفته شده باشد آنجا محل ولادت بوده است!

واقعیت این است که یهودیان بر این منطقه مسلط بودند و مسیحیت پیش از ولادت مسیح یا در زمان ولادت او وجود نداشت و از یهودیان نیز نقل نشده است که ولادت مریم در بیت‌لحم بوده باشد. مسیحیان نیز دست‌کم تا وقوع شورش یهودیان و ویرانی هیکل در سال ۷۰ میلادی، افرادی اندک بودند و از سوی یهودیان تحت آزار بودند؛ بنابراین، از کجا دانستند مریم مولود خود را در بیت‌لحم و دقیقاً در همان مکانی که بعدها بر آن کلیسا بنا کردند و آن را «کلیسای مهد» نامیدند، به دنیا آورده است؟ از کجا این جزئیات را به‌صورت قطعی و یقینی دانسته‌اند؛ به‌ویژه با توجه به این‌که تعیین این مکان، پس از مدتی طولانی صورت گرفته و برخی ادعا می‌کنند حدوداً در قرن دوم میلادی بوده است، درحالی‌که بنایی که نمایانگر تعیین رسمی است، در قرن چهارم و در عهد امپراتور کنستانتین ساخته شد.

مسیحیان به‌صورت قطعی چیزی از سیرهٔ بانو مریم نمی‌دانستند؛ این‌که کجا زاده شد، کجا زندگی کرد، کجا به دنیا آورد، و پس از رسالت عیسی کجا رفت و کجا درگذشت! و علت آن نیز روشن است؛ زیرا کسی به حال و وضعیت مریم توجهی نداشت، و دیدگاهِ بزرگداشت و تقدیسی که بعدها دربارهٔ او شکل گرفت در آن زمان وجود نداشت؛ بلکه این امر تقریباً به گذشت بیش از سه قرن نیاز داشت، یعنی در عصر کنستانتین، پس از گسترش مسیحیت و به رسمیت شناخته‌شدن آن به‌عنوان دین رسمی.»[1]

حال که این مطالب را دانستیم، متون دینی را که پیش‌تر ذکر شد و میان بیت‌لحم و ولادت عیسی ارتباط برقرار کرده‌اند، می‌توان به همان صورتی فهمید که سید احمد الحسن اکنون بیان کرده است؛ به این معنا که بیت‌لحم صرفاً منطقه‌ای بوده که مریم ـ که به‌تازگی فرزند خود را به دنیا آورده بود ـ از آن عبور کرده است؛ و فرقی نمی‌کند مدتی در آنجا اقامت

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

کرده باشد، یا ـ به آن صورتی که از نظر مسیحیان ثابت شده است ـ آنجا فقط منزلگاهی برای استراحت و سپس ادامهٔ مسیر به‌سوی مصر بوده باشد.

وضعیت عمومی هنگام ولادت

خداوند سبحان ولادت عیسی﵇ را پنهان کرد و حتی هنگامی که مادرش او را نزد قوم خود آورد، این آمدن تنها برای مدتی بسیار محدود و صرفاً برای اقامهٔ حجت بر آنان بود، نه بیشتر. سپس مریم خود را پنهان ساخت تا نوزادش را در آغوش بگیرد، او را پرورش دهد و از چشم طاغوت‌های مسلط در آن زمان حفظ کند؛[1] طاغوتیانی که بنی‌اسرائیلِ منتظر بعثت عیسی را به‌شدت آزار دادند؛ زیرا بیت‌المقدس و به‌طور کلی شام، تحت حکمرانی امپراتوری روم به رهبری امپراتور «آگوستوس قیصر» قرار داشت که «هیرودیس کبیر» را به‌عنوان حاکم محلی بر یهودیان در بیت‌المقدس گماشته بود.

ازاین‌رو برخی روایت‌های تاریخی بیان کرده‌اند وقتی هیرودیس از خطر ولادت کودکی با عنوان «پادشاه یهود» احساس نگرانی کرد، فرمان کشتن نوزادان تازه‌متولدشده را در «بیت‌لحم» صادر کرد. پس مریم با نوزاد خود به‌سوی مصر رفت و مدتی (چند سال اندک) در

---

۱. از جعفربن محمدبن عماره، از پدرش روایت شده است که گفت: به صادق، جعفربن محمد﵇ عرض کردم: مرا از وفات موسی‌بن عمران﵇ خبر دهید. فرمود: «هنگامی که اجل او فرارسید و مدت او کامل شد و روزی‌اش پایان یافت، ملک‌الموت﵇ نزد او آمد ... پس چون مسیح﵇ زاده شد، خداوند (عزوجل) ولادت او را پنهان کرد و شخص او را از دیده‌ها غایب ساخت؛ زیرا مریم﵍ هنگامی که به او باردار شد، با او به مکانی دور کناره گرفت. سپس زکریا و خالهٔ او آمدند و ردّ او را دنبال کردند تا ناگهان به او رسیدند، درحالی‌که آنچه در شکم داشت به دنیا آورده بود و می‌گفت: ﴿يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا﴾ (ای کاش پیش از این مرده بودم و به چیزی فراموش‌شده و ازیادرفته تبدیل شده بودم). پس خداوند متعال زبان او را برای عذرآوردن از مریم و آشکار ساختن حجت او گویا کرد. پس چون آشکار شد، بلا و پیگرد بر بنی‌اسرائیل شدت گرفت و جباران و طاغوت‌ها به آنان هجوم آوردند، تا آن‌که از امر مسیح همان شد که خداوند (عزوجل) به آن خبر داده است؛ و شمعون‌بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا آن‌که این پنهان‌بودن آنان را به جزیره‌ای از جزایر دریا رساند .....» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

آنجا ماند، تا این‌که هیرودیس درگذشت و پسرش «آرخلائوس» جانشین او شد. سپس مریم از مصر به جلیل بازگشت و به‌طور مشخص در «ناصریه» ساکن شد؛ و به همین دلیل عیسی(ع) بعدها به «عیسای ناصری» شناخته شد.[۱]

بانو مریم در دوران پرورش عیسی(ع) در برخی مناسبت‌ها به بیت‌المقدس و هیکل رفت‌وآمد می‌کرد؛ اما عیسی پس از بعثت و فرستاده شدنِ آشکار خود، هنگامی که به سی‌سالگی رسید، به آنجا رفت و با علمای یهود و هیکل روبه‌رو شد. البته، براساس متن انجیلی او یکبار در دوازده‌سالگی به همراه مادرش و یوسف نجار به اورشلیم رفت و سه روز در آنجا ماند.[۲]

زهد و نماز او

عیسی (درود خدا بر او باد) بندهٔ خدا بود و همواره به ذکر و نماز برای او می‌پرداخت؛ و

---

۱. از علی‌بن حسن‌بن علی‌بن فضال، از پدرش روایت شده است که گفت: به ابوالحسن، رضا(ع) عرض کردم: ..... چرا مسیحیان، نصارا نامیده شدند؟ فرمود: «زیرا آنان از روستایی بودند که اسمش ناصره بود، از سرزمین شام؛ و مریم و عیسی(ع) پس از بازگشتشان از مصر در آنجا ساکن شدند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص ۸۰ و ۸۱؛ و نیز مراجعه کنید به: تاریخ مختصر الدول، ابن‌عبری، ص ۶۶.

۲. در «انجیل لوقا ـ اصحاح ۲» آمده است: «۴۰ و آن کودک رشد می‌کرد و در روح نیرومند می‌شد، سرشار از حکمت بود و نعمت خدا بر او بود. ۴۱ و پدر و مادرش هر سال در عید فصح به اورشلیم می‌رفتند. ۴۲ و چون دوازده‌ساله شد، طبق عادت عید به اورشلیم رفتند. ۴۳ و پس از آن‌که روزها را به پایان رساندند، هنگام بازگشتشان، عیسای کودک در اورشلیم ماند و یوسف و مادرش ندانستند. ۴۴ و چون گمان کردند او در میان همراهان است، یک روز راه پیمودند و او را در میان خویشاوندان و آشنایان می‌جستند. ۴۵ و چون او را نیافتند، به اورشلیم بازگشتند و او را می‌جستند. ۴۶ و پس از سه روز، او را در هیکل یافتند، درحالی‌که در میان معلمان نشسته بود، به آنان گوش می‌داد و از آنان می‌پرسید. ۴۷ و همهٔ کسانی که سخنان او را می‌شنیدند از فهم و پاسخ‌هایش مبهوت می‌شدند. ۴۸ پس چون او را دیدند، شگفت‌زده شدند؛ و مادرش به او گفت: «ای پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من، با رنج و اندوه تو را می‌جستیم!» ۴۹ پس به آن دو گفت: «چرا مرا می‌جستید؟ آیا نمی‌دانستید باید در آنچه از آنِ پدر من است باشم؟» ۵۰ پس سخنی را که به آنان گفت نفهمیدند. ۵۱ سپس با آنان همراه شد و به ناصره آمد و فرمان‌بُردار آنان بود؛ و مادرش همهٔ این امور را در دل خود نگاه می‌داشت. ۵۲ و اما عیسی در حکمت و قامت و نعمت، نزد خدا و مردم، پیشرفت می‌کرد.»

چگونه چنین نباشد، درحالی‌که خداوند او را به آن سفارش کرده بود:[۱] ﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾[۲] (و مرا هرجا باشم، مبارک گردانده و تا زمانی که زنده‌ام، مرا به نماز و زکات سفارش کرده است)؛ و در انجیل آمده است: انجیل لوقا ـ اصحاح ۵: «۱۶ اما او در بیابان‌ها کناره می‌گرفت و نماز می‌گزارد.»

زهد او نیز به‌روشنی مشهور است؛ تا آنجا که خوراک او گرسنگی، خدمتکارش دست‌هایش، و مرکبش پاهایش بود![۳] در انجیل آمده است: انجیل لوقا ـ اصحاح ۱۲: «۲۲ و به شاگردان خود گفت: ازاین‌رو به شما می‌گویم: برای زندگی خود نگران نباشید که چه بخورید، و برای بدن خود که چه بپوشید. ۲۳ زندگی از خوراک برتر است، و بدن از پوشاک برتر.»

او خودش را برای بنی‌اسرائیل توصیف می‌کرد و به آنان می‌گفت: «خدمتکارم

---

۱. از معاویةبن وهب نقل شده است که گفت: از ابوعبدالله﵇ پرسیدم: برترین چیزی که بندگان با آن به پروردگارشان تقرب می‌جویند و محبوب‌ترین آن نزد خداوند (عزوجل) چیست؟ فرمود: «پس از معرفت، چیزی را برتر از این نماز نمی‌دانم؛ آیا نمی‌بینی بندهٔ صالح، عیسی‌بن مریم﵇ فرمود: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾ (و تا زنده‌ام مرا به نماز و زکات سفارش کرده است).» کافی، کلینی، ج ۳، ص ۲۶۴.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۱.

۳. امیرالمؤمنین (درودهای خدا بر او باد) در یکی از خطبه‌های خود فرمود: «و اگر بخواهی، دربارهٔ عیسی‌بن مریم﵇ بگویم؛ به‌راستی او سنگ را بالش خود قرار می‌داد، جامهٔ زبر می‌پوشید و غذای خشن می‌خورد. نان‌خورش او گرسنگی بود، و چراغ شبش ماه؛ و سایبان‌هایش در زمستان، خاوران و باختران زمین بود، و میوه و گیاه خوش‌بویش همان بود که زمین برای چهارپایان می‌رویاند. نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد، نه فرزندی که او را اندوهگین سازد، نه مالی که او را به خود مشغول سازد، و نه طمعی که او را خوار گرداند. مرکبش دو پایش بود، و خدمتکارش دو دستش.» نهج‌البلاغه، خطبه‌های امام علی.

از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «عیسی‌بن مریم﵇ در خطبه‌ای که در میان بنی‌اسرائیل ایراد کرد، فرمود: «در میان شما صبح کردم درحالی‌که نان‌خورشم گرسنگی است، و خوراکم همان است که زمین برای وحوش و چهارپایان می‌رویاند، و چراغم ماه است، و بسترم خاک، و بالشم سنگ. نه خانه‌ای دارم که ویران شود، نه مالی که از بین برود، نه فرزندی که بمیرد، و نه زنی که اندوهگینم کند. صبح کردم و چیزی ندارم، و شام کردم و چیزی ندارم، و من بی‌نیازترین فرزند آدم هستم.» معانی‌الاخبار، صدوق، ص ۲۵۲.

دست‌های من است، مرکبم پاهای من، بستر من زمین، بالش من سنگ، گرمای من در زمستان مشرق‌های زمین، چراغم ماه، خورشم گرسنگی، شعارم ترس، پوشاکم پشم، و میوه و گیاه خوشبویم آن چیزی است که زمین برای وحوش و چهارپایان می‌رویاند. شب را به صبح می‌رسانم درحالی‌که چیزی همراه من نیست؛ و صبح می‌کنم درحالی‌که چیزی ندارم؛ و بر روی زمین، هیچ‌کس از من بی‌نیازتر نیست.»[1]

هنگام پرداختن به جزئیات رسالت او روشن خواهد شد که چرا عیسی (درود خدا بر او باد)، زهد را به صورتی سخت‌گیرانه به‌عنوان روشی کلی برگزید که سیرهٔ رسالتی او را به‌روشنی متمایز می‌گرداند.

بعثت عیسی(ع)

براساس برخی متون، خداوند سبحان عیسی را در سی‌سالگی مبعوث کرد و دلیل او نص و علم، و پشتیبانی خدا از او با آیات و معجزاتی همچون زنده‌کردن مردگان و شفای بیماران بود؛ چنان‌که روشن خواهد شد.[2]

---

۱. ارشاد القلوب، دیلمی، ج ، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۲. از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: هنگامی که سی سال از عمر عیسی(ع) گذشت، خداوند (عزوجل) او را به‌سوی بنی‌اسرائیل فرستاد. پس ابلیس (لعنت خدا بر او باد) در گردنهٔ بیت‌المقدس (و آن گردنهٔ افیق است) با او روبه‌رو شد و به او گفت: ای عیسی، آیا تو همان کسی هستی که عظمت ربوبیتت به جایی رسیده که بدون پدر پدید آمده‌ای؟ عیسی(ع) فرمود: «بلکه عظمت از آنِ کسی است که مرا پدید آورد، و آدم و حوا را نیز چنین پدید آورد.» ابلیس گفت: ای عیسی، تو همان کسی هستی که عظمت ربوبیتت به جایی رسیده که در کودکی، در گهواره سخن گفتی؟ عیسی(ع) فرمود: «ای ابلیس، بلکه عظمت از آنِ کسی است که مرا در کودکی به سخن آورد و اگر می‌خواست، مرا لال می‌کرد.» ابلیس گفت: تو همان کسی هستی که عظمت ربوبیتت به جایی رسیده که از گل، همچون شکل پرنده می‌آفرینی و در آن می‌دمی و پرنده می‌شود؟ عیسی(ع) فرمود: «بلکه عظمت از آنِ کسی است که مرا آفرید و آنچه را برای من مسخّر گرداند آفرید.» ابلیس گفت: تو همان کسی هستی که عظمت ربوبیتت به جایی رسیده که بیماران را شفا می‌دهی؟ عیسی(ع) فرمود: «بلکه عظمت از آنِ کسی است که به اذن او آنان را شفا می‌دهم، و هرگاه بخواهد مرا بیمار می‌کند.» ابلیس گفت: تو همان کسی هستی که عظمت ربوبیتت به جایی رسیده که مردگان را زنده می‌کنی؟ عیسی(ع) فرمود: «بلکه عظمت از آنِ کسی است که به اذن او آنان را زنده می‌کنم، و قطعاً آنچه را زنده کرده‌ام می‌میراند،

انجیل نیز به سی‌سالگی اشاره کرده است: انجیل لوقا ـ اصحاح ۳: «۲۳ و هنگامی که عیسی آغاز کرد، حدود سی سال داشت...»

دلیل صدق و راستی او

قانون شناخت رسولان (نص، علم و دعوت به‌سوی خدا) دلیل اصلی برای شناخت همهٔ رسولان خداست؛ ازجمله عیسی (درود خدا بر او باد). متون و بشارت‌های رسولان پیشین (مانند موسی و داوود﵉ و کسانی که پس از آن دو آمدند، تا جدّ مادری او، پیامبر خدا عمران) برای عموم اسرائیلیان روشن بود. ازاین‌رو بسیاری از آنان آمدن او را انتظار می‌کشیدند و در انتظار بعثت او با عنوان «پادشاه یهود، نجات‌بخش» به سر می‌بردند؛ همان کسی که آنان را نجات می‌دهد و از عذابی که در آن بودند رهایی می‌بخشد.

به‌عنوان مثال، بشارت داوود﵇ که همهٔ یهودیان به آن ایمان دارند:

سفر مزامیر ۲: «۱ چرا امت‌ها به آشوب درآمدند و قوم‌ها به باطل اندیشیدند؟ ۲ پادشاهان زمین برخاستند و سران با هم بر ضد پروردگار و بر ضد مسیح او هم‌داستان شدند و گفتند: ۳ «بیایید بندهای آن دو را بگسلیم و زنجیرهایشان را از خود بیفکنیم»... ۶ «اما من پادشاه خود را بر صهیون، کوه مقدس خود، مسح کرده‌ام». ۷ من از فرمان پروردگار خبر می‌دهم؛ به من گفت: تو پسر منی؛ امروز تو را زاده‌ام. ۸ از من بخواه تا امت‌ها را میراث تو

و مرا نیز می‌میراند.» ابلیس گفت: ای عیسی، تو همان کسی هستی که عظمت ربوبیتت به جایی رسیده که از دریا می‌گذری، بی‌آن‌که پاهایت خیس شود یا در آن فرو رود؟ عیسی﵇ فرمود: «بلکه عظمت از آنِ کسی است که آن را برای من رام گرداند و اگر می‌خواست، مرا غرق می‌کرد.» ابلیس گفت: ای عیسی، تو همان کسی هستی که عظمت ربوبیتت به جایی رسیده که روزی بر تو خواهد آمد که آسمان‌ها و زمین و هرکه در آن‌هاست فروتر از تو باشند و تو بر فراز همهٔ آن‌ها باشی، امر را تدبیر کنی و روزی‌ها را تقسیم نمایی؟ پس عیسی﵇ این سخن ابلیسِ کافرِ لعین را بسیار سنگین شمرد و فرمود: «سبحان‌الله به پُر بودن آسمان‌ها و زمین‌هایش، و به شمار کلماتش، و به وزن عرشش، و به اندازهٔ رضای خودش.» گفت: چون ابلیس (لعنت خدا بر او باد) این را شنید، بی‌اختیار روی به راه گذاشت تا آن‌که در آب‌های عمیق سبز افتاد.» أمالی، صدوق، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

قرار دهم و کرانه‌های زمین را مُلک تو گردانم.»

همچنین، یحیی(ع) که هم‌زمان با او بود،[1] به او بشارت می‌داد و هنگام بعثتش به او ایمان آورد؛ به همین دلیل، به «تعمیددهنده» ملقب شد؛ زیرا راه را برای او آماده می‌کرد و آشکارا به او بشارت می‌داد. او به عیسی ایمان آورد و عیسی را هنگام آمدنش نزد او در آغاز بعثت، در رود اردن تعمید داد:

انجیل متی ـ اصحاح ۳: «۱ و در آن روزها، یوحنای تعمیددهنده آمد و در بیابان یهودیه موعظه می‌کرد، ۲ و می‌گفت: «توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان‌ها نزدیک شده است. ۳ زیرا این همان کسی است که اشعیای نبی دربارهٔ او گفته است: صدای فریادکننده‌ای در بیابان: راه پروردگار را هموار کنید، راه‌های او را راست گردانید.» ۴ و این یوحنا، لباسش از موی شتر بود و بر کمرش کمربندی چرمی داشت، و خوراکش ملخ و عسل وحشی بود. ۵ آنگاه اورشلیم و همهٔ یهودیه و تمام ناحیهٔ پیرامون اردن نزد او بیرون آمدند، ۶ و در اردن به‌دست او تعمید یافتند، درحالی‌که به گناهان خود اعتراف می‌کردند. ۷ پس هنگامی که بسیاری از فریسیان و صدوقیان را دید که برای تعمید او می‌آیند، به آنان گفت: «ای فرزندان افعی‌ها، چه کسی به شما نشان داد از خشمِ آینده بگریزید؟ ۸ پس میوه‌هایی شایستهٔ توبه پدید آورید. ۹ و با خود نیندیشید که بگویید: ابراهیم پدر ماست؛ زیرا به شما می‌گویم: خداوند قادر است از این سنگ‌ها فرزندانی برای ابراهیم برانگیزد. ۱۰ و اکنون تبر بر ریشهٔ درختان نهاده شده است؛ پس هر درختی که میوهٔ نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده می‌شود. ۱۱ من شما را با آب برای توبه تعمید می‌دهم؛ اما آن‌که پس از من می‌آید از من نیرومندتر است؛ کسی که

---

۱. اختلاف سنّ میان آن دو (براساس آنچه برخی مورخان گفته‌اند) اندک بود؛ بلکه هم‌زمانی در بارداری نیز روایت شده است: «پس ﴿قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ (گفت: پروردگارا، از نزد خود نسلی پاکیزه به من ببخش؛ به‌راستی تو شنوندهٔ دعایی). پس درحالی‌که او در مذبحی که برای آنان بود نماز می‌خواند، ناگاه مردی جوان (که همان جبرئیل بود) ظاهر شد. زکریا از او ترسید؛ پس به او گفت: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ﴾ (خداوند تو را به یحیی بشارت می‌دهد که تصدیق‌کنندهٔ کلمه‌ای از سوی خداست)؛ یعنی عیسی‌بن مریم(ع)؛ و یحیی نخستین کسی بود که به عیسی ایمان آورد و او را تصدیق کرد؛ و این از آن هنگام بود که مادرش به او باردار بود، پس با مریم روبه‌رو شد، درحالی‌که او به عیسی باردار بود. به او گفت: ای مریم، آیا تو باردار؟ گفت: چرا از من می‌پرسی؟ گفت: زیرا من می‌بینم آنچه در شکم خود دارم برای آنچه در شکم توست سجده می‌کند. پس این همان تصدیق او بود.» الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۲۹۹ و ۳۰۰.

شایسته نیستم کفش او را بردارم. او شما را با روح‌القدس و آتش تعمید خواهد داد. ۱۲ غربالش در دست اوست، و خرمنگاه خود را پاک خواهد کرد، و گندم خود را در انبار گرد خواهد آورد؛ اما کاه را با آتشی خاموش‌نشدنی خواهد سوزاند.» ۱۳ آنگاه عیسی از جلیل به اردن، نزد یوحنا آمد تا به‌دست او تعمید یابد. ۱۴ اما یوحنا او را بازداشت و گفت: «من نیاز دارم از شما تعمید یابم، و شما نزد من می‌آیی!» ۱۵ پس عیسی در پاسخ به او گفت: «اکنون اجازه بده؛ زیرا این‌گونه شایسته است که ما همهٔ نیکی را کامل کنیم.» آنگاه به او اجازه داد. ۱۶ پس هنگامی که عیسی تعمید یافت، بی‌درنگ از آب بالا آمد؛ و ناگاه آسمان‌ها بر او گشوده شد، و روح خدا را دید که به‌سانِ کبوتری فرود می‌آید و بر او قرار می‌گیرد، ۱۷ و صدایی از آسمان‌ها می‌گفت: این است پسر محبوب من که از او خشنودم.»

مسئلهٔ نص (تصریح) به عیسی﵇ و بشارت دادن به او از سوی یحیی و رسولان خدا پیش از او، امری ثابت‌شده و مورد تأکید از سوی اوصیای رسول خدا، محمدﷺ است.[۱]

در خصوص علم، می‌توان به «انجیل» مراجعه کرد که بسیاری از تعالیم و وصایا و روش او (درود خدا بر او باد) را در بر دارد[۲] و در قرآن نیز آمده است:

---

۱. از مقاتل‌بن سلیمان، از ابوعبدالله، صادق﵇ روایت شده است که فرمود: رسول خداﷺ فرمود: «من سرور انبیا هستم، و وصی من سرور اوصیاست، و اوصیای او سروران اوصیا هستند. آدم﵇ از خداوند (عزوجل) خواست برای او وصیِ صالحی قرار دهد. پس خداوند به او وحی کرد: من انبیا را با نبوت گرامی داشتم، سپس آفریدگانم را برگزیدم و بهترین آنان را اوصیا قرار دادم. سپس خداوند (عزوجل) به او وحی کرد: ای آدم، به شیث نبی وصیت کن. پس آدم﵇ به شیث وصیت کرد، و او هبةبن آدم بود، ... و شعیب به موسی‌بن عمران وصیت کرد، و موسی به یوشع‌بن نون وصیت کرد، و یوشع به داوود﵇ وصیت کرد، و داوود به سلیمان وصیت کرد، و سلیمان به آصف‌بن برخیا وصیت کرد، و آصف به زکریا وصیت کرد، و زکریا آن را به عیسی﵇ سپرد ...» أمالی، طوسی، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۲. از جابر جعفی﵇، در تفسیر این آیه: ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾ (آنچه را در نفس من است می‌دانی، و من آنچه را در نفس توست نمی‌دانم؛ به‌راستی تویی دانای همهٔ غیب‌ها) روایت شده است که گفت: «اسم اعظم هفتاد و سه حرف است؛ پس پروردگار تبارک‌وتعالی با یک حرف از آن در پرده شد، و ازاین‌رو هیچ‌کس آنچه را در نفس او (عزوجل) است نمی‌داند. به آدم هفتاد و دو حرف داده شد، پس انبیا آن را از یکدیگر به ارث بردند تا به عیسی رسید؛ و این سخن عیسی است: ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي﴾ (آنچه را در نفس من است می‌دانی)، یعنی هفتاد و دو حرف از اسم اعظم؛ می‌گوید: تو آن‌ها را به

- ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾[1] (آنگاه که خداوند فرمود: ای عیسی‌بن مریم، نعمت مرا بر خود و بر مادرت یاد کن؛ آنگاه که تو را با روح‌القدس تأیید کردم، با مردم در گهواره و در بزرگ‌سالی سخن می‌گفتی؛ و آنگاه که کتاب و حکمت و تورات و انجیل را به تو آموختم).

- ﴿وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ﴾[2] (و هنگامی که عیسی با دلایل روشن آمد، گفت: من حکمت را برای شما آورده‌ام و آمده‌ام تا برخی از آنچه را در آن اختلاف می‌کنید برایتان روشن کنم؛ پس از خدا پروا کنید و از من اطاعت کنید).

و همچنین دعوت به‌سوی خدا و حاکمیت او:

- ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾[3] (و آنگاه که عیسی‌بن مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل، من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم؛ تصدیق‌کنندهٔ توراتی که پیش روی من است و بشارت‌دهنده به رسولی که پس از من می‌آید و اسمش احمد است).

پس از آن‌که قانون شناخت رسولان با هر سه بند آن دربارهٔ عیسی(ع) فراهم شد، صدقِ بعثت و فرستاده شدن او از سوی خدا ثابت می‌شود.

من آموختی، پس تو آن‌ها را می‌دانی، و من آنچه را در نفس توست نمی‌دانم؛ می‌گوید: زیرا تو با آن حرف از [آفریدگانت] در پرده شدی، پس هیچ‌کس آنچه را در نفس توست نمی‌داند.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص۳۵۱ و ۳۵۲.

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۰.

۲. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۶۳.

۳. سورهٔ صف، آیهٔ ۶.

همچنین، خداوند سبحان، صدق او را با معجزات و آیاتی مانند زنده کردن مردگان و شفای بیماران و نظایر آن تأیید و تقویت کرده است:

- ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾[1] (آنگاه که خداوند فرمود: ای عیسی‌بن مریم، نعمت من را بر خودت و بر مادرت یاد کن؛ آنگاه که تو را با روح‌القدس تأیید کردم، با مردم در گهواره و در بزرگ‌سالی سخن می‌گفتی؛ و آنگاه که کتاب و حکمت و تورات و انجیل را به تو آموختم؛ و آنگاه که از گِل، به اذن من، چیزی به شکل پرنده می‌ساختی، سپس در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد؛ و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می‌دادی؛ و آنگاه که مردگان را به اذن من بیرون می‌آوردی؛ و آنگاه که بنی‌اسرائیل را از تو بازداشتم، هنگامی که با دلایل روشن نزد آنان آمدی، پس کسانی از آنان که کافر شدند گفتند: این جز جادویی آشکار نیست).

روشن است آیات و معجزات مادی که عیسی﵇ به‌عنوان تأییدکنندهٔ نص با خود آورد، کسی را به ایمان آوردن وادار نمی‌کرد،[2] بلکه مجالی برای ایمان به غیب باقی می‌گذاشت و

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۰.

۲. از ابوجارود، از ابوجعفر، محمدبن علی﵇ دربارهٔ سخن خداوند: ﴿وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ (و شما را از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم) روایت شده است که فرمود: «عیسی﵇ به بنی‌اسرائیل می‌گفت: "من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم، و از گل، همچون شکلِ پرنده برای شما می‌آفرینم؛ پس در آن می‌دمم و به اذن خدا پرنده می‌شود؛ و "اکمه" (کورِ مادرزاد) و پیس را شفا می‌دهم." اکمه همان نابیناست. گفتند: ما آنچه را انجام می‌دهی جز سحر نمی‌بینیم؛ پس نشانه‌ای به ما نشان بده تا بدانیم تو راست‌گویی! فرمود: "اگر شما را از ﴿بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ﴾ (آنچه می‌خورید و آنچه ذخیره می‌کنید) خبر دهم؛ یعنی آنچه در خانه‌هایتان پیش از بیرون‌آمدنتان خورده‌اید و آنچه را در شب ذخیره

در آن ابهام و شبهه وجود داشت. ازاین‌رو از سوی معاندان به سحر توصیف شد: «این جز سحری آشکار نیست»، و فریسیان (احبار) آن را چنین توصیف کردند که با نیروی بزرگِ شیاطین «بعلزبول» انجام می‌شود:

- انجیل متی ـ اصحاح ۱۲: «۲۲ آنگاه دیوانهٔ نابینا و گنگ را نزد او آوردند؛ پس او را شفا داد، تا آنجا که آن نابینا و گنگ سخن گفت و بینا شد. ۲۳ پس همهٔ جمعیت‌ها شگفت‌زده شدند و گفتند: «آیا این همان پسر داوود نیست؟» ۲۴ اما فریسیان چون شنیدند، گفتند: این شخص، دیوها را جز به‌وسیلهٔ "بعلزبول" رئیس دیوها بیرون نمی‌کند.»

- انجیل مرقس ـ اصحاح ۳: «۲۲ و اما کاتبانی که از اورشلیم آمده بودند گفتند: او بعلزبول را همراه خود دارد! و دیوها را به‌وسیلهٔ رئیس دیوها بیرون می‌کند.»

پیش‌تر دانستیم (در ضمن مباحث رسالت موسی(ع)) که علت قاهر نبودن معجزات این است که خداوند سبحان ایمانِ اجباری‌ای را که غیب را به‌طور کامل از میان ببرد و هیچ مجالی برای آن باقی نگذارد، نمی‌پذیرد. ازاین‌رو دیدیم که خداوند ایمان ساحران را پذیرفت، اما ایمان فرعون را نپذیرفت؛ و اینجا نیز مسئله همین‌گونه است؛ زیرا دین خدا یکی است.

برای مثال، در مسئلهٔ زنده کردن مردگان، عیسی (درود خدا بر او باد) غالباً کسانی را زنده می‌کرد که زمان زیادی از مرگشان نگذشته بود؛ همان‌گونه که با دوستش «الیعاذر»، با «دختر العاشر» و با پسر زنی سالخورده که جنازهٔ او هنگام حرکت عیسی از کنارش عبور کرد،

کرده‌اید، آیا می‌فهمید من راست‌گویم؟ گفتند: آری. پس به مردی می‌گفت: چنین‌وچنان خوردی، و چنین‌وچنان نوشیدی، و چنین‌وچنان را برداشتی." پس برخی از آنان از او می‌پذیرفتند و ایمان می‌آوردند، و برخی انکار می‌کردند و کافر می‌شدند؛ و در این، برای آنان نشانه‌ای بود، اگر مؤمن بودند.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۱، ص ۱۰۲.

چنین کرد.[۱] انجیل نیز برخی از این معجزات را ذکر کرده است.[۲] نکتهٔ قابل‌توجه در همهٔ این مثال‌ها این است که مردگان به‌تازگی درگذشته بودند؛ از این جهت، بسیاری از یهودیان دربارهٔ عیسی می‌گفتند: «او کسی را زنده می‌کند که تازه مرده است؛ شاید آنان نمرده بودند، بلکه عارضه‌ای خاص به آنان رسیده بود و سپس با برطرف‌شدن آن به هوش آمده‌اند»! روشن است که برای صاحبان دل‌های انکارگر بسیار آسان بود کار او را سحر بنامند، نه زنده‌کردنی حقیقی؛ و قرآن و انجیل ـ همان‌گونه که دیدیم ـ حال آنان را بازگو کرده‌اند.

---

۱. سپس عیسی فرمود: ﴿وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ (و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم). پس آنان دربارهٔ او از جالینوس پرسیدند. گفت: مرده با درمان زنده نمی‌شود؛ اگر مرده را زنده می‌کند، پس او نبی است و پزشک نیست. پس از او خواستند مردگان را زنده کند. او چهار نفر را زنده کرد: عاذر را زنده کرد، و او دوستش بود. خواهرش نزد عیسی فرستاد که برادرت عاذر در حال مرگ است. پس نزد او آمد، درحالی‌که میان او و عیسی سه روز راه بود. عیسی و یارانش نزد او آمدند و دیدند سه روز است مرده است. پس فرمود: ما را به‌سوی قبر او ببر. آنان همراه او به‌سوی قبرش رفتند، و قبر او در صخره‌ای بسته بود. عیسی فرمود: خدایا، پروردگار آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه، تو مرا به‌سوی بنی‌اسرائیل فرستادی تا آنان را به دین تو دعوت کنم و به آنان خبر دهم که من مردگان را زنده می‌کنم؛ پس عاذر را زنده کن. پس عاذر برخاست و از قبر خود بیرون آمد و باقی ماند و فرزندانی برایش زاده شدند؛ و پسر پیرزنی را زنده کرد که مرده بود و او را بر تختی حمل می‌کردند و از کنار عیسی گذشت. عیسی خدا را خواند؛ پس او بر تخت خود نشست و از دوش مردان پایین آمد و لباس‌هایش را پوشید و تخت را بر دوش خود گرفت و نزد خانوادهٔ خود بازگشت، و باقی ماند و فرزندانی برای او زاده شدند؛ و دخترِ عشّار (مأمور مالیاتی) را که عُشرها (یک‌دهم مالیت) را می‌گرفت زنده کرد. به او گفته شد: او را زنده کن، درحالی‌که دیروز مرده است. پس خدا را خواند و او زنده شد و باقی ماند و فرزندانی برای او زاده شدند. پس گفتند: او کسی را زنده می‌کند که زمان چندانی از مرگش نگذشته است؛ شاید آنان نمرده‌اند، بلکه دچار سکته شده‌اند ...» تفسیر مقتنیات الدرر، طهرانی، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲. در «انجیل مرقس ـ اصحاح ۵» آمده است: «۲۱ و چون عیسی باز با کشتی به آن سوی گذشت، جمعیت بسیاری نزد او گرد آمدند، و او کنار دریا بود. ۲۲ و ناگاه یکی از رؤسای کنیسه، که نامش یایروس بود، آمد؛ و چون او را دید، پیش پایش افتاد، ۲۳ و بسیار از او درخواست کرد و گفت: «دختر کوچک من در آخرین نفس‌هاست؛ کاش بیایی و دست خود را بر او بگذاری تا شفا یابد و زنده بماند!» ۲۴ پس همراه او رفت، و جمعیت بسیاری از پی او رفتند و بر او ازدحام می‌کردند...» و نیز در «انجیل لوقا ـ اصحاح ۷» آمده است: «۱۱ و در روز بعد، به شهری رفت که نایین نامیده می‌شد، و بسیاری از شاگردانش و جمعیت بسیاری همراه او رفتند. ۱۲ پس چون به دروازهٔ شهر نزدیک شد، ناگاه مرده‌ای را می‌بردند، پسر یگانهٔ مادرش، و او بیوه بود؛ و جمعیت بسیاری از شهر همراه او بودند. ۱۳ پس چون خداوند او را دید، برای او دل سوزاند و به او گفت: «گریه نکن». ۱۴ سپس پیش آمد و تابوت را لمس کرد، پس حاملان ایستادند. آنگاه فرمود: «ای جوان، به تو می‌گویم: برخیز!» ۱۵ پس آن مرده نشست و شروع به سخن‌گفتن کرد، و او را به مادرش سپرد.»

حقیقت آن است که در دنیای امتحان، چیزی به نام قهر و اجبار وجود ندارد؛ زیرا ایمانِ قهری، امتحان را از میان می‌برد و در نتیجه نمی‌توان انتظار داشت که در عالم امتحان رخ دهد؛ زیرا در غیر این صورت، حکمت و عدالت خداوند منتفی می‌شود؛ و خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبتی است؛[1] و سپاس خدایی را که ایمان به غیب را برگزید و آن را راهی برای مؤمنان به خودش و رسولانش پسندید.

دین عیسی(ع)

دین عیسی(ع)، دین خدا و همان دین رسولان پیشین است؛ هم در سطح عقیدتی و نیز به‌طور کلی در سطح تشریعی؛ علاوه بر سطح اخلاقی و تربیتیِ عمومی؛ اما ـ همان‌گونه که در رسالت موسی گفتم ـ نمی‌توان دین عیسی را به حنیفیتی توصیف کرد که مشخصهٔ رسالت ابراهیم بود؛ و این به دلیل فراوانی تغییراتی است که به فرمان خدا در شرایع آن وارد شد.

در سطح عقیده

عیسی(ع) مردم را به توحید خدا و اقرار به شهادت «لا إله إلا الله» دعوت کرد.[2]

---

۱. این مسئله را هنگام تبیین جایگاه معجزهٔ مادی در دین الهی در ضمن مباحث رسالت موسی(ع)، به‌تفصیل بررسی کردیم؛ می‌توانید مراجعه کنید.

۲. از محمدبن سالم، از ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمود: «... سپس خداوند عیسی(ع) را با شهادت به این‌که خدایی جز الله نیست و اقرار به آنچه از نزد خدا آورده بود، برانگیخت و برای آنان شریعت و راهی قرار داد؛ پس سبت (شنبه) را که پیش از آن به بزرگداشتش فرمان داده شده بودند، و بیشترِ آنچه را از راه و سنتی که موسی آورده بود بر آن بودند، نسخ کرد. پس هرکس از راه عیسی پیروی نکرد خداوند او را وارد آتش کرد؛ هرچند آنچه همهٔ انبیا آورده بودند این بود که چیزی را شریک خدا قرار ندهند. سپس خداوند محمد(ص) را برانگیخت، و او ده سال در مکه بود؛ پس در آن ده سال، هیچ‌کس در مکه نمرد که شهادت دهد خدایی جز الله نیست و محمد(ص) رسول خداست مگر این‌که خداوند او را به‌سبب اقرارش وارد بهشت کرد، و آن ایمانِ تصدیق بود؛ و خداوند هیچ‌یک از کسانی را که درگذشتند، درحالی‌که بر این امر پیرو محمد(ص) بودند، عذاب نکرد، مگر کسی که به خدای رحمان شرک ورزید.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۹ و ۳۰.

برخی از وصایای عیسی﵇ در قرآن و انجیل دربارهٔ توحید خدا، این‌که فرستاده‌ای از سوی اوست، و دعوت مردم به عبادت خدا و پروا از او:

- ﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1] (پس هنگامی که عیسی کفر را از آنان احساس کرد، گفت: چه کسانی یاوران من به‌سوی خدا هستند؟ حواریون گفتند: ما یاوران خداییم؛ به خدا ایمان آوردیم و گواه باش که ما تسلیم هستیم).

- ﴿إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[2] (آنگاه که حواریون گفتند: ای عیسی‌بن مریم، آیا پروردگارت می‌تواند سفره‌ای از آسمان بر ما فرود آورد؟ گفت: اگر مؤمن هستید، از خدا پروا کنید).

- ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾[3] (و آنگاه که خداوند گفت: ای عیسی‌بن مریم، آیا تو به مردم گفتی: من و مادرم را دو معبود به‌جای خدا بگیرید؟ گفت: تو منزّهی؛ مرا نرسد چیزی را بگویم که حق من نیست. اگر آن را گفته بودم، بی‌تردید تو آن را می‌دانستی. تو آنچه را در نفْس من است می‌دانی و من آنچه را در نفس توست

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۵۲.

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۲.

۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۶ و ۱۱۷.

نمی‌دانم؛ همانا تو دانای نهان‌هایی. * من به آنان جز آنچه مرا به آن فرمان دادی نگفتم: این‌که خدا را بپرستید، پروردگار من و پروردگار شما را. و تا زمانی که در میان آنان بودم، بر آنان گواه بودم؛ پس هنگامی که مرا برگرفتی، تو خود مراقب آنان بودی، و تو به هر چیزی گواهی).

- ﴿وَلَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَلِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ * إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾[1] (و هنگامی که عیسی با دلایل روشن آمد، گفت: من برای شما حکمت آورده‌ام و آمده‌ام تا برخی از آنچه را که در آن اختلاف می‌کنید برایتان روشن کنم؛ پس از خدا پروا کنید و از من اطاعت کنید. * همانا خداوند پروردگار من و پروردگار شماست؛ پس او را بپرستید، این راهی است مستقیم).

- ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾[2] (و آنگاه که عیسی‌بن مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل، من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم؛ تصدیق‌کنندهٔ توراتی که پیش روی من است و بشارت‌دهنده به رسولی که پس از من می‌آید و اسمش احمد است).

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾[3] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یاوران خدا باشید؛ همان‌گونه که عیسی‌بن مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاوران من به‌سوی خدا هستند؟ حواریون گفتند: ما یاوران خداییم).

---

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۶۳ و ۶۴.

۲. سورهٔ صف، آیهٔ ۶.

۳. سورهٔ صف، آیهٔ ۱۴.

- انجیل مرقس ـ اصحاح ۱۲: «۲۸ و یکی از کاتبان آمد و شنید آنان با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند. پس چون دید او به آنان نیکو پاسخ داده است، از او پرسید: «کدام وصیت، نخستینِ همهٔ وصایاست؟» ۲۹ عیسی به او پاسخ داد: نخستینِ همهٔ وصایا این است: بشنو ای اسرائیل، پروردگار، خدای ما، پروردگاری یگانه است.»

- انجیل یوحنا ـ اصحاح ۳: «۳ و این است زندگی جاودانه: این‌که تو را، تنها خدای حقیقی، و عیسی مسیح را که فرستاده‌ای بشناسند.»

- انجیل متی ـ اصحاح ۴: «۱۰ آنگاه عیسی به او گفت: دور شو، ای شیطان! زیرا نوشته شده است: پروردگار، خدای خود را سجده کن و تنها او را عبادت کن.»

- انجیل لوقا ـ اصحاح ۱۸: «۱۸ و یکی از رؤسا از او پرسید و گفت: «ای آموزگار نیکو، چه کنم تا زندگی جاودانه را به ارث ببرم؟» ۱۹ پس عیسی به او گفت: چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ‌کس نیکو نیست، جز یکی، و او خداست.»

همچنین، آن‌ها را به ایمان آوردن به خودش از آن جهت که فرستادهٔ خداست، دعوت کرد؛ سپس آنان را به شناخت خدا، رسولان او، رضای او و دین او از طریق رسولانش فراخواند[1]

---

۱. از محمدبن مسلم، از یکی از آن دو﵇ روایت شده است که گفت: عرض کردم: ما مردی را می‌بینیم که عبادت و کوشش و خشوع دارد، اما به حق باور ندارد؛ آیا این برای او سودی دارد؟ فرمود: «ای ابامحمد، مَثَل اهل‌بیت، مَثَل آن خاندانی است که در بنی‌اسرائیل بودند؛ هیچ‌یک از آنان چهل شب تلاش نمی‌کرد مگر آن‌که دعا می‌کرد و دعایش اجابت می‌شد؛ و مردی از آنان چهل شب تلاش کرد و سپس دعا کرد، اما دعایش اجابت نشد. پس نزد عیسی‌بن مریم﵇ آمد و از وضعیت خود به او شکایت کرد و از او خواست دعا کند. فرمود: پس عیسی پاکیزه شد و نماز گزارد، سپس خداوند (عزوجل) را خواند. پس خداوند (عزوجل) به او وحی کرد: ای عیسی، بندهٔ من از غیر از دری که باید از آن نزد من آمد نزد من آمده است؛ او مرا خواند، درحالی‌که در دلش به تو تردید دارد. اگر آن‌قدر مرا بخواند تا گردنش بریده شود و انگشتانش پراکنده گردد، دعایش را اجابت نخواهم کرد. فرمود: عیسی﵇ به او رو کرد و فرمود: پروردگارت را می‌خوانی، درحالی‌که نسبت به نبیِ او در تردیدی؟ گفت: ای روح خدا و کلمهٔ او، به خدا سوگند همان بود که فرمودی؛ پس خدا را برای [من] بخوان تا آن را از من ببرد. فرمود: پس عیسی﵇ برای او دعا کرد؛ خداوند توبهٔ او را پذیرفت و از او قبول کرد، و او در شمارِ اهل‌بیت او قرار گرفت.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۴۰۰.

و این همان جوهر و اساس دین الهی است. اما اعتقاد به الوهیت عیسی و بدعتِ اقانیم سه‌گانه، عقیده‌ای منحرف است و پیدایش آن به دورانی پس از زمان بعثت و رسالت عیسی بازمی‌گردد؛ زیرا این عقیده نزدیک به سه قرن پس از مرفوع شدن عیسی(ع) در «مجمع نیقیه» به تصویب رسید![1]

---

۱. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«امپراتور کنستانتین اول در افتتاح این مجمع حضور یافت و مجمع نیقیه جلسات خود را در ۲۰ مه ۳۲۵ آغاز کرد. این مجمع به دستور امپراتور کنستانتین اول، برای بررسی اختلافات میان آریوس و پیروانش از یک سو، و کلیسای اسکندریه به نمایندگی الکساندروس اول (پاپ اسکندریه) و پیروانش از سوی دیگر دربارهٔ ماهیت عیسی تشکیل شد؛ این‌که آیا ماهیت او همان ماهیت پروردگار است یا ماهیت بشر.

آریوس الوهیت عیسی را انکار کرد؛ زیرا معتقد بود زمانی بوده است که عیسی در آن وجود نداشته است، و او را در میان مخلوقات خداوند، بلندمرتبه و ساختهٔ او می‌دانست؛ چنان‌که روح‌القدس را نیز ساختهٔ خداوند می‌دانست؛ درحالی‌که الکساندروس اول (پاپ اسکندریه) تأکید می‌کرد که ماهیت مسیح از همان ماهیتِ خداست. رأی الکساندروس اول (پاپ اسکندریه) با رأی‌گیری که تحت سلطهٔ امپراتور کنستانتین (حامی پاپ اسکندریه) انجام شد غلبه یافت؛ و آریوس و دو تن از کشیشان با اصرار از امضا خودداری کردند، سپس به ایلیریا (بالکان کنونی) تبعید شدند، کتاب‌های آریوس سوزانده شد، مذهب او بدعت آریوس نامیده شد و پیروانش تا امروز با لقب دشمنان مسیحیت برچسب خورده‌اند.

از مجمع نیقیه، نخستین شکل‌های قانون اعتقاد به الوهیت مطلق مسیح پدید آمد، و رابطهٔ کلیسا با سلطه شروع به شکل‌گیری کرد، پس از آن‌که کلیسا پیش‌تر نهادی دینی بود؛ و پس از سه قرن از تحول اندیشهٔ کلیسایی و آمیخته‌شدن آن با اندیشه‌ها و ادیان پیرامونی در همهٔ جهت‌ها، ازجمله بت‌پرستی رومی (دین قبلی کنستانتین) کلیسایی که از سوی امپراتور روم پشتیبانی می‌شد، به مرجع و قدرتی تبدیل شد که تعیین می‌کرد چه کسی در دایرهٔ ایمان وارد می‌شود و چه کسی وارد نمی‌شود.»

این سخن تقریباً با همهٔ آنچه از کلیسا و به‌صورت تاریخی دربارهٔ این مجمع وارد شده، البته با کمی دخل‌وتصرف، مطابق است. گمان نمی‌کنم پژوهشگری منصف از پشتیبانی کنستانتین از الکساندروس و تثبیت عقیدهٔ بت‌پرستانهٔ او در مسیحیت چشم بپوشد؛ زیرا پس از آن‌که نیمی از کشیشان مسیحی از آریوس حمایت می‌کردند، ترس از سرکوب کنستانتین آنان را وادار به عقب‌نشینی کرد؛ و هرکسی که نمی‌داند کنستانتین که بود و چگونه ستمگری می‌کرد و با مخالفانش، حتی اگر نزدیک‌ترین افراد به او بودند، با خشونت برخورد می‌کرد، به تاریخ این طاغوت مراجعه کند؛ همان کسی که مسیحیتِ تحریف‌شده را در اروپا منتشر کرد و از کشتن خویشاوندان و نزدیک‌ترین افراد به خود، اگر با او مخالفت می‌کردند دریغ نمی‌ورزید. درحالی‌که کشیشان امروز را می‌بینی که از تاریخ خونین کنستانتین چشم می‌پوشند و او را همچون بره‌ای آرام به تصویر می‌کشند که مجمع را برگزار کرد و به همگان، چه موافق و چه مخالف، آزادی داد؛ با این‌که تبعید و آزار آریوس و ممنوع‌کردن عقیدهٔ او پس از مجمع، برای شناخت غرض و هدف از برگزاری این مجمع کافی است؛ و آن دو عبارت بودند از: ازمیان‌بردن آریوس و این عقیده که مسیح صرفاً یک مخلوق است، و گسترش باور بت‌پرستانه دربارهٔ مسیح، یعنی این‌که او همان خداست.

این مطلبی است که در مجمع نیقیه تصویب شد:

«ترجمهٔ متن یونانی: ایمان داریم به خدایی واحد، پدری قادر بر هر چیز، آفرینندهٔ همهٔ چیزهای دیدنی و نادیدنی؛ و به یک پروردگار، عیسی مسیح، پسر خدا، یگانه‌زادهٔ پدر، یعنی از جوهر پدر؛ خدایی از خدا، نوری از نور، خدای حق از خدای حق؛ زاده‌شده و نه مخلوق، هم‌جوهر با پدر؛ همان که به‌خاطر ما انسان‌ها و برای رستگاری ما فرود آمد و تجسد یافت، انسان شد، رنج کشید و در روز سوم برخاست؛ همان که به‌واسطهٔ او همهٔ چیزها پدید آمد، آنچه در آسمان است و آنچه در زمین است؛ [و] به آسمان‌ها صعود کرد، و خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند؛ و به روح‌القدس. اما آنان که می‌گویند: "زمانی بود که در آن (کلمه) نبود"، و: "پیش از آن‌که زاده شود، نبود"، و این‌که او از آنچه وجود نداشت پدید آمد، یا دربارهٔ وجود پسر خدا می‌گویند او از شخص یا جوهری دیگر است، یا (این‌که «مخلوق» است!)، یا این‌که دگرگون‌شونده یا تغییرپذیر است، آنان را کلیسای جامع تحریم می‌کند.»

و همهٔ اسقف‌های حاضر، به‌جز دو نفر از آنان ـ و شاید بیشتر ـ البته افزون بر آریوس و گروه او، این قانون ایمان را امضا کردند.

«شنودهٔ سوم» (پاپ ارتدوکس‌های مصر) در کتاب خود «طبیعت مسیح» می‌گوید:

«آریوس الوهیت مسیح را انکار می‌کرد و بر این باور بود که او در جوهر از پدر پایین‌تر است و مخلوق است؛ و ریشه‌های آریوسی‌گری تا امروز همچنان باقی است. حتی پس از آن‌که مجمع جهانی نیقیه در سال ۳۲۵ م آن را محکوم کرد، آریوس و آریوسیان پس از او همچنان سبب رنج و تفرقه و تردید برای کلیسای مقدس بوده‌اند.»

طبیعتاً شنودهٔ سوم در اینجا به مذهب مسیحیِ شاهدان یهوه کنایه می‌زند؛ مذهبی که در جهان مسیحی، به‌ویژه در غرب، به‌طور گسترده‌ای در حال گسترش است. شاهدان یهوه، بسیاری از گمراهی‌های کلیسا، مانند تثلیث و این‌که کلمه همان خداست و دیگر بدعت‌ها را نمی‌پذیرند. ازجمله شواهدی که نشان می‌دهد اعتقاد به لاهوت مسیح، بدعتی است که در مجمع نیقیه تثبیت شد، این است که نیمی از حاضران در مجمع نیقیه یا از آریوس حمایت می‌کردند یا بی‌طرف بودند، و اعتقاد به این‌که عیسی﵇ (یسوع) صرفاً یک مخلوق است، همان اعتقادی بود که در زمان آریوس رواج داشت و غالب بود؛ و این نکته‌ای است که کشیشان در کتاب‌های خود تا امروز به آن اعتراف می‌کنند.

در «پژوهش‌هایی دربارهٔ مجامع جهانی مسیحی» نوشتهٔ مطران بیشوی آمده است:

«..... ۴- مجمع نیقیه: ۱) شرایط برگزاری آن .....

ب) اما علت برگزاری این مجمع، بدعت آریوس بود؛ زیرا امپراتوری به‌سبب آن بدعت، نزدیک بود دچار گسستگی شود.....

مجمع جهانی به فرمان پادشاه کنستانتین برگزار شد؛ از ترس شکاف شدیدی که به‌سبب بدعت آریوس در امپراتوری پدید آمده بود. این مجمع در سال ۳۲۵ م در نیقیه، با حضور ۳۱۸ اسقف برگزار شد؛ همان‌گونه که قدیس آتاناسیوس، که شاهد عینی و یکی از اعضای مجمع بود، در یکی از نامه‌های خود یاد کرده است. در ابتدا، ۱۶ اسقف طرفدار آریوس بودند و ۲۲ اسقف طرفدار پاپ الکساندروس، و موضع دیگران هنوز مشخص نشده بود. اما در پایان مجمع، تنها دو اسقف طرفدار آریوس باقی ماندند، یعنی سیکوندوس و ثئوناس، که همراه با کشیشان وابسته به خود از امضای ایمان مجمع خودداری کردند؛ و در روزگار قدیس اپیفانیوس، امضاهای ۳۱۸ نفری که در نیقیه حضور داشتند هنوز موجود بود؛ و این به برکت شرح قدیس آتاناسیوس از ایمان و پاسخ او به افتراهای آریوس بود؛ و در اینجا عظمت دفاع اسکندری را در مجمع می‌بینیم. رسیدن به تصمیم مجمع آسان نبود، بلکه کاری بود که تلاشی عظیم را اقتضا می‌کرد ...

۵- مجمع نیقیه: ۲) آریوس و بدعت او .....

حق‌تعالی می‌فرماید:

- ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا﴾[1] (ای اهل کتاب، در دین خود غلو نکنید و دربارهٔ خدا جز حق نگویید. همانا مسیح، عیسی‌بن مریم، رسول فرستاده و کلمهٔ اوست که آن را به مریم افکند، و روحی از سوی اوست. پس به خدا و رسولانش ایمان بیاورید و نگویید: سه‌گانه است. بازایستید که برای شما بهتر است. همانا خداوند معبودی یگانه است؛ منزّه است از این‌که فرزندی داشته باشد. آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آنِ اوست، و خداوند برای کارسازی کافی است).

- ﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾[2] (پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین است؛ چگونه او را فرزندی باشد، درحالی‌که همسری ندارد؟ و هر چیزی را آفریده است؛ و او به هر چیز داناست).

زمانی گذشت که نزدیک بود تقریباً همهٔ جهان آریوسی شود، اگر آتاناسیوس نبود. در مقطعی، امپراتور، پاپ رومی را عزل کرد و دیگری را به‌جای او نشاند تا قانون ایمان آریوسی را امضا کند؛ و هنگامی که آن پاپ از زندان به کرسی خود بازگشت، قانون ایمان آریوسی را امضا کرد؛ همان قانونی که پیش از آن از امضای آن خودداری کرده بود. این همان مرحله‌ای است که در آن جز آتاناسیوس و اسقف‌های او در مصر ـ تنها کسانی که به ایمان درست پایبند ماندند ـ باقی نماندند. ازاین‌رو عجیب نیست که اشعیای نبی بگوید: "مبارک باد قوم من، مصر" (اشعیا ۱۹: ۲۵). اما در زمان‌های بسیار دیگر، کرسی روم از پاپ اسکندری پشتیبانی کرد؛ مانند پاپ‌های هم‌زمان با پاپ آتاناسیوس که از او حمایت کردند.

مسیحیت در سراسر جهان فرو ریخت و در برابر طغیان آریوسی سر تسلیم فرود آورد، و جز کرسی اسکندریه به نمایندگی پاپ اسکندریِ تبعیدشده و اسقف‌های مصری او چیزی باقی نماند؛ و بر ماست که گام‌های پدران خود را دنبال کنیم...» مجامع جهانی مسیحی، مجامع جهانی و بدعت‌ها، مطران بیشوی؛ توحید، سید احمد الحسن، پاورقی.

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

۲. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۱.

- ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾[1] (خداوند هیچ فرزندی نگرفته و هیچ معبودی با او نبوده است؛ [زیرا] هر معبودی آنچه را آفریده بود با خود می‌برد، و برخی از آنان بر برخی دیگر برتری می‌جستند. خداوند منزّه است از آنچه توصیف می‌کنند).

متن‌های مربوط به اعتقاد به این‌که خداوند سبحان، یگانه و یکتاست و مرکب نیست، فقط به قرآن کریم محدود نمی‌شود؛ بلکه حقیقتی است که متون عهد قدیم و عهد جدید نیز بر آن مهر تأیید زده‌اند و بی‌تردید، این متون ـ آن‌گونه که انتظار می‌رود ـ مورد اعتقاد مسیحیان نیز هست.[2]

سید احمد الحسن در کتاب «توحید»، عقیدهٔ اقانیم سه‌گانه را که مسیحیان به آن باور

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۹۱.

۲. برخی از این متون:

نخست: از عهد عتیق:

- سفر تثنیه ـ اصحاح ۴: «۳۹ پس امروز بدان و در دل خود بازگو کن که پروردگار، همان خداست؛ در آسمان از بالا و بر زمین از پایین. جز او نیست.»
- سفر تثنیه ـ اصحاح ۶: «۴ بشنو ای اسرائیل: پروردگار، خدای ما، پروردگاری یگانه است.»
- سفر تثنیه ـ اصحاح ۳۲: «۳۹ من، من همانم و هیچ خدایی با من نیست.»
- سفر اشعیا ـ اصحاح ۴۴: «۶ من نخستینم و من آخرینم، و جز من خدایی نیست.»
- سفر اشعیا ـ اصحاح ۴۴: «۲۴ من پروردگارم، آفرینندهٔ همهٔ چیزها؛ گسترندهٔ آسمان‌ها به‌تنهایی، و گستراننده زمین. چه کسی با من است؟»
- سفر اشعیا ـ اصحاح ۴۵: «۱ آیا من پروردگار نیستم و خدای دیگری جز من نیست؟ خدایی عادل و نجات‌دهنده؛ جز من نیست.»
- سفر ملاکی ـ اصحاح ۲: «۱۰ آیا خدای واحدی ما را نیافریده است؟»
- سفر خروج ـ اصحاح ۲۰: «۲ من پروردگار، خدای تو هستم که تو را از سرزمین مصر، از خانهٔ بردگی بیرون آوردم. ۳ برای تو خدایان دیگری در برابر من نباشد.»

دوم: از عهد جدید:

- سفر مرقس ـ اصحاح ۱۲: «۲۳ به‌راستی گفتی؛ زیرا خدا واحد است و جز او دیگری نیست.»
- سفر یوحنا ـ اصحاح ۵: «۴۴ و جلالی را که از خدای واحد است نمی‌طلبید؟»

دارند، بررسی کرده و بطلان آن را از نظر عقلی و نقلی اثبات کرده است؛ می‌فرماید:

«او خداوند سبحان، یکتا و یگانه است و هرچه غیر اوست، جملگی مخلوق اویند:

خدای سبحان و متعال در قرآن کریم، سخن کسانی را که گفته‌اند خداوند پسری دارد که از او منفصل شده یا از او تولد یافته یا از او صادر شده، به این معنا که از لاهوت مطلق لاهوت مطلقی دیگر صادر شده، مردود شمرده است. همچنین، عقیدهٔ آن دسته از افرادی که می‌گویند انسانِ آفریده‌شده می‌تواند تا آنجا ارتقا یابد که به لاهوت مطلق متصل شود، یعنی حقیقت این انسان تبدیل به لاهوت می‌شود چون با لاهوت مطلق یکی شده، را نیز کذب شمرده است. براساس نگرش این افراد، لاهوت مطلق توسط جسد در ناسوت فرود آمده یا به‌صورت یک انسان در بین مردمان متجلی گشته است و این انسان، پسر خداست!

در حقیقت، با این‌که این دیدگاه اعتقادی که عالمان بی‌عمل بنیان نهاده‌اند، باطل است، ولی خداوند سبحان و متعال از سرِ رحمتش، حتی در جزئیات نظریه‌پردازی این عقیده، آن‌ها را مخاطب قرار داده و با آنان سخن گفته است؛ زیرا می‌بینی حق‌تعالی موضوع را برای آنان موشکافی می‌کند و آسیب‌ها و نقصان نهفته در این عقیده را به آن‌ها گوشزد می‌نماید.

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُن لَّهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾[1] (پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین است، چگونه او را فرزندی باشد و حال آن‌که او را همسری نیست، هر چیزی را او آفریده است و به همه‌چیز داناست).

﴿أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُن لَّهُ صَاحِبَةٌ﴾ (چگونه او را فرزندی باشد و حال آن‌که او را همسری نیست): این نقض تامّ که خداوند به‌وسیلهٔ آن با ایشان سخن گفته است، آن‌ها به‌هیچ‌وجه قادر نیستند آن را رد کنند؛ زیرا معنایش این است که: شما معتقدید خدای سبحان و متعال فرزندی دارد و این فرزند خود نیز یک لاهوت مطلق است (یعنی کامل

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۱.

مطلق و غنی مطلق است و به دیگری نیازمند نیست). اگر بگویید این فرزند به تنهایی از خداوند سبحان و متعال صادر شده، به آن معناست که فرزند به‌طور کامل با پدر مطابقت دارد ـ صرف‌نظر از این‌که حقیقتِ بسیطِ (غیرمُرکّب) مطلق محال است متعدد و چندگانه باشد ـ حال چه مفهوم و چه حکمتی در این صدور نهفته خواهد بود؟! و حال آن‌که هیچ تمایز یا اختلاف و تغییری که بتوان به تصور آورد وجود ندارد؟! آیا بر این باورید که این پدر غیرحکیم است، چراکه فرزندی از او متولد یا صادر شده که صدورش نه برای خدای سبحان سودی به همراه دارد نه برای دیگری؟!

اگر به وجود اختلاف یا تمایز یا تفاوت معتقد باشید ـ همان‌طور که نصارا امروز چنین باور دارند و می‌گویند اقانیم از یکدیگر متمایزند ـ این لزوماً به معنای وجود لاهوت دومی است (... صَاحِبَةٌ.....) تا پسر از دو تا صادر شده باشد که در این صورت مطابق با هیچ‌کدام نخواهد بود؛ چراکه او از هر دوی این‌ها توأماً صادر شده است. بنابراین، آیا شما به وجود لاهوت دوم (الصاحبة) که پیش از پسر بوده است اعتقاد دارید[1]؟!! ...

حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿مَا اتَّخَذَ اللّه مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللّه عَمَّا يَصِفُونَ﴾[2] (خدا هیچ فرزندی برنگرفته است و هیچ خدایی با او نیست که اگر چنین بود، هر خدایی آفریدگان خود را به یک سو می‌کشید و هریک بر دیگری برتری می‌جستند، خدا از آنچه او را توصیف می‌کنند منزّه است).

یعنی اگر شما توهمات خود را مبنی بر وجود اقانیم سه‌گانه (اصول سه‌گانه) به این صورت سامان دهید، یعنی به وجود پدر (خداوند سبحان و متعال) و لاهوت مطلق دوم یا

---

۱. این مسئله، به‌طور فطری و عقلی پذیرفته شده است که ممکن نیست از حقیقتِ بسیطِ مطلق چیزی صادر شود که مغایر یا متمایز با آن باشد و امکان ندارد اقسام، اجزا و اصولِ ـ یا به قول آن‌ها اقانیمِ ـ متمایز در آن وجود داشته باشد؛ زیرا در این صورت به این معنی خواهد بود که آن حقیقت، حقیقتِ مرکب است نه بسیط، و مرکب بودن، نشانهٔ فقر و نیاز است و بی‌نیازی و غنی بودن با آن منافات دارد. بنابراین، برای جدا شدن چیزی متمایز از حقیقتِ بسیطِ مطلق باید حقیقت بسیط مطلق دیگری هم وجود داشته باشد که این، محال است؛ چراکه حقیقت بسیط مطلق، یگانه است و ممکن نیست متعدد باشد.

۲. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۹۱.

همان "صاحبة" معتقد شوید و [بگویید] سپس از این دو، لاهوت مطلق سوم (اقنوم سوم) یا روح‌القدس صادر شده است، [در این‌صورت] سخن دربارهٔ آن لاهوت دوم خواهد بود که در ابتدا همراه خداوند سبحان و متعال بوده است؛ حال آیا میان این دو تمایز و تفاوتی وجود دارد، یا هر دو یکی هستند؟

کسی که بگوید این دو یکی هستند، اشکال پیش‌گفته به او وارد است؛ زیرا صادرشده از این دو، با هر دوی آنان مطابقت دارد؛ و کسی که معتقد باشد بین این دو تمایز و تفاوت وجود دارد، الوهیت مطلقِ لاهوت دوم برای او نقض می‌شود؛ زیرا نقص بر او وارد می‌شود، چراکه تمایز جز با کمال مطلق محقق نمی‌شود: ﴿.... وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللّه عَمَّا يَصِفُونَ﴾ (... و بر یکدیگر برتری می‌جستند، خدا از آنچه آنان توصیف می‌کنند منزّه است)...

همچنین، خداوند سبحان و متعال اعتقاد به اصل "تعدد لاهوت مطلق" را به هر صورت که باشد، از اساس مردود دانسته، آنجا که فرموده است: ﴿قَالُواْ اتَّخَذَ اللّه وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ إِنْ عِندَكُم مِّن سُلْطَانٍ بِهَـذَا أَتَقُولُونَ عَلَى اللّه مَا لاَ تَعْلَمُونَ﴾[1] (گفتند: خدا فرزندی برگرفته است، منزّه است [از این وصف]. او بی‌نیاز است؛ هرچه در آسمان‌ها و زمین است از آنِ اوست. شما را برای این سخن دلیلی نیست. آیا دربارهٔ خدا چیزهایی می‌گویید که به آن آگاه نیستید؟).

﴿قَالُواْ اتَّخَذَ اللّه وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾ (گفتند: خدا فرزندی برگرفته است، منزّه است [از این وصف]. او بی‌نیاز است): مبنای این نقض و اشکال بر کسانی که به تعدد لاهوت مطلق معتقدند ـ چه به‌صورت فرزند و چه به شکل دیگری که افراد منحرف از راه راست می‌پندارند ـ این است که خداوند در فطرت آدمی، چیزی به ودیعه نهاده است که انسان با آن می‌تواند حکمت را از سفاهت (حماقت) بازشناسد: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾[2] (سپس بدی‌ها و پرهیزکاری‌هایش را به او الهام کرد)، و هرکس این معیار را به کار گیرد قطعاً خواهد

---

۱. سورهٔ یونس، آیهٔ ٦٨.

۲. سورهٔ شمس، آیهٔ ۸.

گفت اعتقاد به تعدد لاهوت بدون وجود تفاوت و تمایز سفاهت است و حکمتی در آن نیست. لذا تنها چیزی که می‌ماند اعتقاد به تمایز و تفاوت بین این دوست که با یک جمله نقض می‌شود: ﴿سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾ (خدا منزّه است، او بی‌نیاز است)؛ زیرا تمایز در لاهوت نخواهد بود مگر در کمال که [در این صورت] فقر و نقص غیر او مشخص می‌شود؛ در نتیجه اعتقاد به این‌که [وجودی] غیر از او لاهوت مطلق باشد نقض می‌گردد.

اما در خصوص موضوع ارتقای انسان، خداوند انسان را آفرید و در او فطرتی به ودیعه نهاد که شایستگی صعود و ارتقا را به او می‌دهد تا آنجا که [تبدیل به] اسماء خدا، تصویر خدا، تجلی خدا و خدای در خلق شود؛ اما انسان هرقدر هم اوج بگیرد و ارتقا یابد، باز هم لاهوت مطلق و غنی مطلق نخواهد شد، بلکه مخلوق و نیازمند به درگاه خداوند سبحان و متعال باقی خواهد ماند: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللّه لِنُورِهِ مَن يَشَاء﴾[1] (نزدیک است روغنش روشنی بخشد، هرچند آتش به آن نرسیده باشد، نوری افزون بر نور دیگر، خدا هرکس را که بخواهد با نورش راه می‌نماید)؛ «نزدیک است [روشنی ببخشد]» نه این‌که از «خودش روشنی می‌بخشد» تا [با این وصف] لاهوتِ مطلق شود؛ چراکه هرچه غیر خدای سبحان و متعال است، مخلوق او و نیازمند به اوست: ﴿مَا كَانَ لِلهِ أَن يَتَّخِذَ مِن وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾[2] (نسزد خداوند را که فرزندی برگیرد، منزّه است، چون ارادهٔ کاری کند، می‌گوید: باش، پس می‌شود).

در این نقض که در قرآن کریم آمده، پیام کافی برای آنانی است که با حضور قلب گوش فرامی‌دارند.

آن‌ها از یک سو عقیده دارند خداوند واحد (یکتا) و احد (یگانه) است و از سوی دیگر، به اقانیم سه‌گانه‌ای معتقدند که از یکدیگر متمایزند و در ذات خود مستقل‌اند که طبق اعتقاد آنان، بعضی از این سه، بعضی دیگر را ارسال می‌کند و قائل‌اند که در میان اینان رابطه‌ای

---

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۵.

از نوع رابطهٔ پدر-فرزندی برقرار است و ... این عقیده‌ای است که خودشان هم می‌دانند از روی سفاهت و بی‌خردی است؛[1] زیرا چطور می‌شود وحدتِ احدیِ خداوند (یکتای یگانه بودن) با تعدد و اجزا داشتن و تمایز اجزای او ـ هرچند نام آن‌ها را اجزا نگذارند ـ جمع شود؟!

اگر همهٔ آنچه را که تا کنون برای بطلان این عقیده گفته‌ایم کنار نهیم، بیان مطلب زیر برای آنان کافی خواهد بود، اگر عاقلانه بیندیشند:

خداوند نوری است که ظلمتی در آن نیست، درحالی‌که تمام عوالم خلقت، نورِ همراه با ظلمت‌اند و موجوداتی هستند که با تجلی نور خداوند سبحان در ظلمات ظهور یافته‌اند؛ ازاین‌رو امکان ندارد که خداوند در عوالم خلقت، در مخلوقی حلول نماید یا به‌طور کامل در مخلوقی ظهور نماید ـ به آن‌گونه که دربارهٔ عیسی و روح‌القدس ادعا می‌کنند ـ؛ زیرا معنای این سخن آن است که موجودات باقی نمی‌مانند، بلکه فانی می‌شوند و جز نور بی‌ظلمت چیز دیگری بر جای نمی‌ماند. به عبارت دیگر، هیچ خلقی نمی‌ماند؛ بلکه فقط خداوند سبحان که نور بی‌ظلمت است، باقی می‌ماند....»[2]

همچنین، تردیدی نیست که «جهل» نقص است و الوهیت مطلقِ کسی را که به آن متصف باشد، نقض می‌کند. عیسی (درود خدا بر او باد) نیز به ناآگاهی خود از زمان قیامت اعتراف کرده است؛ پس او لاهوت مطلق نیست.[3]

اما توصیف عیسی به «کلمه» یا «پسر» در برخی متون، به این معنا نیست که او لاهوت مطلق است؛ بلکه به معنای آن است که او خلیفهٔ خدا و حجت او بر خلقش است و این وصف

---

۱. «ازاین‌روست که می‌بینیم آن‌ها همواره می‌گویند: اقانیم سه‌گانه، عقلانی نیست و با عقل درک نمی‌شود، ولی ایمان به آن، واجب است.» کتاب توحید، سید احمد الحسن.

۲. کتاب توحید، سید احمد الحسن، مبحث «او خداوند سبحانِ یگانهٔ یکتاست، و هرکس جز اوست آفریدهٔ اوست».

۳. در «انجیل مرقس ـ اصحاح ۱۳» آمده است: «۳۲ و اما آن روز و آن ساعت را هیچ‌کس نمی‌داند، نه فرشتگانی که در آسمان‌اند، و نه پسر؛ جز پدر. ۳۳ بنگرید، بیدار باشید و دعا کنید؛ زیرا نمی‌دانید آن زمان کی خواهد بود. ۳۴ مانند انسانی مسافر است که خانهٔ خود را ترک کرد و به بندگانش اختیار داد و برای هریک کارش را تعیین کرد، و به دربان سفارش کرد بیدار بماند. ۳۵ پس بیدار باشید؛ زیرا نمی‌دانید صاحب‌خانه چه زمانی می‌آید؛ شامگاه یا نیمه‌شب یا هنگام بانگ خروس یا صبح. ۳۶ مبادا ناگهان بیاید و شما را خفته بیابد! ۳۷ و آنچه به شما می‌گویم، به همه می‌گویم: بیدار باشید.»

فقط منحصر به او نیست، بلکه همهٔ حجت‌های خدا را در بر می‌گیرد. پیش‌تر با معنای «کلمات»ی که خداوند به‌وسیلهٔ آن‌ها توبهٔ آدم﵇ را پذیرفت، آشنا شدیم: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾[1] (پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد، پس خداوند توبهٔ او را پذیرفت؛ همانا او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است)؛ و این همان «کلمات»ی است که خداوند، ابراهیم خلیل خود را با آن‌ها آزمود و پس از آن‌که از عهدهٔ آن آزمون برآمد، او را امام قرار داد: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾[2] (و آنگاه که پروردگار ابراهیم او را با کلماتی آزمود و او آن‌ها را به‌طور کامل به انجام رساند، فرمود: همانا تو را برای مردم امام قرار می‌دهم)؛ و دانستیم مقصود از این «کلمات»، سرورانِ خلفای خدا، یعنی رسول خدا محمد و اوصیا از آلِ او (درود خدا بر همهٔ آنان باد) هستند. گفتنی است توصیف حجت‌های الهی (امامان و رسولان) به «کلمات خدا»، به‌طور کلی، زبان کتاب‌های الهی است؛ چه قرآن کریم و ـ همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم ـ چه کتاب‌های آسمانیِ پیش از آن.

توصیف عیسی﵇ به «پسر» نیز همین‌گونه است؛ زیرا این توصیف نیز به همان حقیقت اشاره دارد؛ یعنی این‌که او حجت خدا و یکی از خلفای او در زمینش است. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در تورات و انجیل این عبارات آمده است: پدرم، پدر شما، پسر، پدر، فرزندان خدا[3]...

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۷.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۲۴.

۳. سید احمد الحسن در سخن خود به متون زیر اشاره فرموده است:

ـ سفر ملاکی ـ اصحاح ۱: «.... پروردگار سپاهیان این‌چنین فرماید: آن‌ها بنا خواهند نمود، من ویران می‌سازم. سرزمین آن‌ها سرزمین شرارت و خودشان مردمانی که پروردگار تا ابد بر آن‌ها خشمگین است نامیده می‌شوند. ٥ وقتی شما همهٔ این‌ها را به چشم خود دیدید، می‌گویید: بزرگی و عظمت خداوند در آن سوی سرحدات اسرائیل باد! ٦ پسر، پدر خود را احترام می‌کند و غلام، آقای خود را محترم می‌دارد؛ پس اگر من پدر هستم، احترام و کرامت من کجاست؟ اگر من آقا و سروَر شما هستم، وقار و هیبت من

این عباراتی که در تورات یا انجیل آمده و در مواردی جاهلان را به اشتباه انداخته است و علمای بی‌عمل نیز آن را تأویل کرده‌اند ـ تا مدعی فرزند بودن انسان برای خدای سبحان شوند یا الوهیت مطلق را برای انسان ادعا کنند ـ به‌هیچ‌وجه به معنای الوهیت مطلق یک انسان نیست؛ بلکه این‌ها در مجموع، پسر حقیقیِ خدا بودن را برای هر انسانی نفی می‌کنند.[1] اگر انسان در طلب شناخت حقیقت با دلی گشوده به این عبارات توجه کند، همان‌طور که خداوند سبحان که او را خلق کرده چنین اراده فرموده است، می‌بیند که عیسی(ع) پیش از آن‌که این جملات را بر زبان آورد، خدا را حمد می‌گوید و او را ستایش می‌کند. اگر انسان با دیدهٔ انصاف بنگرد، درمی‌یابد که این عبارات بر تمام انبیا و مرسلین و

کجاست؟ پروردگار سپاهیان گفت: ای کاهنانی که نام مرا حقیر می‌شمرید.»

ـ انجیل لوقا ـ اصحاح ۱۰: «۲۱ در آن لحظه، روح‌القدس شادی عظیمی به عیسی بخشید و عیسی گفت: ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این چیزها را از خردمندان و دانایان پنهان نمودی و برای کودکان آشکار ساختی. آری، ای پدر، زیرا نظر تو این‌چنین بود. ۲۲ به شاگردان خود رو کرد و گفت: پدر، همه‌چیز را در اختیار من گذاشته است. فقط پدر می‌داند پسر کیست، و همچنین فقط پسر و کسی که پسر بخواهد برایش برملا کند می‌دانند پدر کیست. ۲۳ و عیسی در خلوت رو به شاگردان خود کرد و به‌طور خصوصی گفت: خوشا به حال آن چشمانی که آنچه را شما می‌بینید می‌بینند. ۲۴ بدانید بسیاری از انبیا و پادشاهان خواستند آنچه را شما می‌بینید ببینند، اما ندیدند و خواستند آنچه را شما می‌شنوید بشنوند، اما نشنیدند.»

ـ سفر مزامیر ـ مزمور ۲۹: «۱ ای فرزندان خدا، پروردگار را ستایش کنید. جلال و قوّت را برای خداوند توصیف نمایید. ۲ خداوند را به جلال اسم او تمجید نمایید. خداوند را در زینت قدوسی سجده کنید.»

ـ انجیل متی ـ اصحاح ۵: «وقتی عیسی جمعیت زیادی را دید، به بالای کوه رفت. در آنجا نشست و شاگردانش به نزد او آمدند. ۲ دهان خود را گشود و به آن‌ها چنین تعلیم داد: ۳ خوشا به حال مسکینان روحانی، زیرا ملکوت آسمان‌ها از آنِ ایشان است. ٤ خوشا به حال ماتم‌زدگان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. ۵ خوشا به حال فروتنان، زیرا ایشان وارثان زمین خواهند شد. ٦ خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد. ۷ خوشا به حال رحم‌کنندگان، زیرا ایشان رحمت خواهند یافت. ۸ خوشا به حال پاک‌دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید. ۹ خوشا به حال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد. ۱۰ خوشا به حال کسانی که در راه عدالت جفا می‌بینند، زیرا ملکوت آسمان‌ها از آنِ ایشان است. ۱۱ خوشحال باشید، اگر به‌خاطر من شما را خوار می‌سازند و طردتان می‌نمایند و به ناحق هر سخن بدی علیه شما می‌گویند. ۱۲ خوشحال باشید و بسیار خوشی کنید، زیرا اجر شما در آسمان‌ها بزرگ است، آن‌ها این‌چنین انبیای پیش از شما را نیز طرد کردند.»

۱. «از آنجا که بعضی‌ها جماعتی با عنوان فرزندان خداوند نامیده می‌شوند، آیا فرزندان حقیقی خداوند و خدایان هستند تا براساس آن گفته شود چون در انجیل آورده شده که عیسی فرزند خداست، دلیل بر الوهیّت و فرزند حقیقی بودن او برای خدا می‌شود؟ تعالی اللّه!» کتاب توحید، سید احمد الحسن.

اوصیا ـ کسانی که حجت‌های خدا بر خلقش و جانشینان او در زمین بوده‌اند ـ منطبق است؛ زیرا هر حجتی از حجت‌های الهی، عارف‌ترین افراد زمانش به خداوند است و لذا این مطلب که فقط او خدا را می‌شناسد نه فردی دیگر از اهل زمانش، بر او صدق می‌کند. همچنین، این نیز بر او صادق خواهد بود که خلیفهٔ خدا و حجت الهی را آن‌گونه که حق معرفتش است کسی نمی‌شناسد، جز خدایی که او را خلق کرده است: «فقط پدر می‌داند پسر کیست و نیز فقط پسر و کسی که پسر بخواهد برایش هویدا کند، می‌دانند پدر کیست.»[۱]

در سطح شریعت

اما در سطح شریعتی که عیسی (درود خدا بر او باد) با آن برانگیخته شد، این شریعت به‌طور کلی شبیه شریعت رسولانی بود که پیش از او آمده بودند؛ مانند نماز، روزه، حج، زکات و...: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾[۲] (و تا زمانی که زنده‌ام، مرا به نماز و زکات سفارش کرده است)؛ و دربارهٔ حج او، برخی متون حج گزاردن او، تلبیه گفتنش و امور دیگری از این دست را ذکر کرده‌اند.[۳]

متون انجیل نیز به شریعت عیسی‌ﷺ ـ مانند نماز، روزه و زکات ـ اشاره کرده‌اند؛ به‌عنوان مثال، در انجیل متی ـ اصحاح ۶ آمده است:

---

۱. کتاب توحید، سید احمد الحسن، مبحث «برخی کلمات در تورات و انجیل که عده‌ای پنداشته‌اند به این معناست که لاهوت مطلق در عوالم خلق، در انسانی حلول می‌کند؛ و تبیین حقیقت آن‌ها».

۲. سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۱.

۳. از هشام‌بن حکم، از ابوعبدالله‌ﷺ روایت شده است که فرمود: «موسای نبی‌ﷺ از صفائح روحاء گذشت، درحالی‌که بر شتری سرخ‌فام سوار بود و مهارش از لیف خرما بود، و دو عبای قطوانی بر تن داشت، و می‌گفت: لبیک، ای کریم، لبیک؛ و یونس‌بن متی‌ﷺ از صفائح روحاء گذشت، درحالی‌که می‌گفت: لبیک، ای برطرف‌کنندهٔ اندوه‌های بزرگ، لبیک؛ و عیسی‌بن مریم‌ﷺ از صفائح روحاء گذشت، درحالی‌که می‌گفت: لبیک، بندهٔ تو و پسر کنیز تو، لبیک؛ و محمدﷺ از صفائح روحاء گذشت، درحالی‌که می‌گفت: لبیک، ای صاحب معارج، لبیک.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۲، ص ۴۱۹، و مانند آن در کافی، کلینی، ج ۴، ص ۲۱۳.

«۳ اما تو هنگامی که صدقه می‌دهی، مگذار دست چپت بداند دست راستت چه می‌کند، ۴ تا صدقه‌ات در نهان باشد؛ و پدرت که در نهان می‌بیند، آشکارا به تو پاداش خواهد داد. ۵ و هرگاه نماز می‌گزاری، مانند ریاکاران مباش؛ زیرا آنان دوست دارند در کنیسه‌ها و سرِ گذرها ایستاده نماز بخوانند تا خود را به مردم نشان دهند. به‌راستی به شما می‌گویم آنان پاداش خود را گرفته‌اند. ۶ اما تو، هنگامی که نماز می‌گزاری، به حجرهٔ خود برو، در را ببند و پدر خود را که در نهان است بخوان؛ و پدرت که در نهان می‌بیند آشکارا به تو پاداش خواهد داد... ۱۶ و هرگاه روزه می‌گیرید، مانند ریاکاران، چهره‌ای گرفته به خود نگیرید؛ زیرا آنان چهرهٔ خود را دگرگون می‌کنند تا برای مردم روزه‌دار جلوه کنند. به‌راستی به شما می‌گویم آنان پاداش خود را گرفته‌اند.»

از محمدبن حلبی، از امام جعفر صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «میان داوود و عیسی‌بن مریم(ع) چهارصد سال فاصله بود. شریعت عیسی این بود که با توحید و اخلاص، و با همان اموری که نوح و ابراهیم و موسی به آن‌ها سفارش شده بودند برانگیخته شد. انجیل بر او نازل شد و از او همان پیمانی گرفته شد که از انبیا گرفته شده بود. در کتاب، نماز را همراه با دین، امر به معروف، نهی از منکر، تحریم حرام‌ها و حلال شمردن حلال‌ها برای او تشریع کرد. همچنین در انجیل، موعظه‌ها، مَثَل‌ها [و حدودی] بر او نازل شد که در آن نه قصاص بود، نه احکام حدود و نه فریضهٔ ارث؛ و بخشی از سخت‌گیری‌هایی را که در تورات بر موسی(ع) نازل شده بود از او برداشت؛ و این همان سخن خداوند است که عیسی‌بن مریم به بنی‌اسرائیل گفت: ﴿وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾ (و تا بخشی از آنچه بر شما حرام شده است، برایتان حلال کنم)؛ و عیسی به مؤمنانی که از او پیروی کردند فرمان داد به شریعت تورات و انجیل ایمان بیاورند.»[1]

از وحی خدا به عیسی

خداوند سبحان به بنده و فرستادهٔ خود، عیسی(ع) وحی کرد؛ همان‌گونه که به رسولان

---

۱. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۱۷۵.

پیشین وحی کرده بود؛ و این وحی همهٔ تعالیم مربوط به رسالت او را در بر داشت.[۱]

---

۱. نمونه‌ای از متونی که برخی مضامین وحی خداوند به عیسی﵇ را ذکر کرده است: از علی‌بن اسباط، از آنان﵈ روایت شده است که فرمود: «در آنچه خداوند (عزوجل) عیسی﵇ را با آن پند داد آمده است: ای عیسی، من پروردگار تو و پروردگار پدرانت هستم؛ اسم من یکی است و من یگانهٔ یکتایم، جدا و منفرد در آفرینش هر چیز؛ و هر چیزی ساختهٔ من است و همگان به‌سوی من بازمی‌گردند. ای عیسی، تو به فرمان من مسیحی و تو به اذن من از گل، همچون شکل پرنده می‌آفرینی و تو با کلام من مردگان را زنده می‌کنی؛ پس به‌سوی من راغب باش و از من بیمناک باش و هرگز پناهگاهی از من جز به‌سوی من نخواهی یافت. ای عیسی، تو را سفارشی می‌کنم، سفارش کسی که با رحمت بر تو مهربان است، تا آن‌که ولایت از سوی من برای تو ثابت شد، با برانگیختنِ مسرت از جانب من؛ پس مبارک شدی در بزرگی و مبارک شدی در کودکی، هرجا که بودی. گواهی بده که تو بندهٔ من، پسر کنیز منی؛ مرا در جان خود همچون دغدغهٔ خویش جای بده و یاد مرا برای بازگشتگاهت قرار بده و با نافله‌ها به من تقرب بجو و به من توکل کن تا تو را کفایت کنم و به غیر من توکل مکن که تو را واگذارم. ای عیسی، بر بلا شکیبا باش و به قضا خشنود باش و آن‌گونه باش که مسرت من دربارهٔ توست؛ زیرا مسرت من این است که اطاعت شوم و نافرمانی نشوم. ای عیسی، یاد مرا با زبانت زنده بدار و محبت من باید در قلبت باشد. ای عیسی، در ساعت‌های غفلت بیدار باش و برای من با حکمت لطیف حکم کن. ای عیسی، راغب و بیمناک باش و دلت را با خشیّت بمیران. ای عیسی، شب را پاس بدار تا خشنودی مرا بجویی و روزت را برای روزِ نیازت نزد من تشنه بگذران. ای عیسی، در خیر به اندازهٔ توانت رقابت کن تا هرجا روی آوری، به خیر شناخته شوی. ای عیسی، در میان بندگانم با خیرخواهی من حکم کن و در میان آنان با عدالت من قیام کن؛ زیرا من بر تو شفایی برای بیماری‌های سینه‌ها از بیماری شیطان فرو فرستاده‌ام. ای عیسی، هم‌نشین هر گرفتار فتنه‌ای مباش. ای عیسی، به‌حق می‌گویم: هیچ آفریده‌ای به من ایمان نیاورد مگر این‌که برای من خاشع شد و برای من خاشع نشد مگر این‌که به پاداش من امید بست؛ پس گواهی می‌دهم که او از عذاب من ایمن است، تا زمانی که سنت مرا تبدیل نکند یا تغییر ندهد. ای عیسی، پسر دوشیزهٔ پاک‌دامن، برای خود گریه کن، گریهٔ کسی که با اهل خود وداع کرده، دنیا را دشمن داشته، آن را برای اهلش رها کرده و رغبتش به آنچه نزد خدای اوست روی آورده است. ای عیسی، با این حال، نرم‌گفتار باش و سلام را آشکار کن؛ بیدار باش آنگاه که دیدگان نیکان به خواب رفته است؛ و از بازگشتگاه و لرزش‌های سخت و هراس‌های روز قیامت برحذر باش؛ آنجا که نه خانواده سودی می‌بخشد، نه فرزند و نه مال. ای عیسی، چشمت را با میل اندوه سرمه بکش، آنگاه که اهل باطل می‌خندند. ای عیسی، خاشع و شکیبا باش؛ پس خوشا به حال تو اگر آنچه به شکیبایان وعده داده شده به تو برسد. ای عیسی، روزبه‌روز از دنیا کوچ کن و بچش آنچه را که طعمش از میان رفته است. پس به‌حق می‌گویم: تو جز در ساعت و روز خودت نیستی؛ پس از دنیا به اندازهٔ گذران بسنده کن، و زبر و خشن تو را کافی باشد؛ زیرا دیده‌ای به چه می‌انجامد، و آنچه گرفتی و چگونه آن را تباه کردی، نوشته شده است.

ای عیسی، تو بازخواست می‌شوی؛ پس به ناتوان رحم کن، همان‌گونه که من به تو رحم کردم، و یتیم را مقهور مکن.

ای عیسی، در خلوت‌ها برای خودت گریه کن و گام‌هایت را به‌سوی وقت‌های نماز بردار و شیرینی سخنت را با یاد من به گوشم برسان؛ زیرا رفتار من با تو نیکوست. ای عیسی، چه بسیار امت‌هایی که به‌سبب گناهان گذشته‌شان هلاک کردم؛ گناهانی که تو را از آن‌ها نگاه داشتم. ای عیسی، با ناتوان مدارا کن، و دیدهٔ خسته‌ات را به‌سوی آسمان بلند کن و مرا بخوان؛ زیرا من به تو نزدیکم؛ و مرا جز با زاری به درگاهم و با همّی یگانه مخوان؛ زیرا هرگاه مرا این‌گونه بخوانی، تو را اجابت می‌کنم. ای عیسی، من

دنیا را برای کسانی که پیش از تو بودند، نه پاداش قرار دادم و نه کیفر برای کسی که از او انتقام گرفتم. ای عیسی، تو فانی می‌شوی و من باقی می‌مانم؛ روزیِ تو از سوی من است و زمان اجلت نزد من است و بازگشت تو به‌سوی من است و حساب تو بر عهدهٔ من است؛ پس از من بخواه و از غیر من مخواه، تا دعا از تو نیکو باشد و اجابت از من. ای عیسی، چه بسیارند بشر و چه اندک است شمار شکیبایان؛ درختان بسیارند و پاکیزهٔ آن‌ها اندک است؛ پس زیبایی درخت تو را نفریبد تا میوه‌اش را بچشی. ای عیسی، کسی که با نافرمانی علیه من سرکشی می‌کند تو را نفریبد؛ روزی مرا می‌خورد و غیر مرا می‌پرستد، سپس هنگام گرفتاری مرا می‌خواند و من اجابتش می‌کنم، سپس به آنچه بر آن بود بازمی‌گردد؛ آیا علیه من سرکشی می‌کند یا خود را در معرض خشم من قرار می‌دهد؟ به خودم سوگند، او را چنان بگیرم که از آن رهایی نداشته باشد و جز من پناهگاهی نیابد. از آسمان و زمین من به کجا می‌گریزد؟ ای عیسی، به ستمگران بنی‌اسرائیل بگو: مرا نخوانید، درحالی‌که مال حرام در آغوش شماست و بت‌ها در خانه‌های شماست؛ زیرا من سوگند خورده‌ام هرکس مرا بخواند اجابتش کنم، و اجابت خود به آنان را لعنتی برایشان قرار دهم تا پراکنده شوند. ای عیسی، تا کی بنگرم و نیکو بخواهم، درحالی‌که این قوم در غفلت‌اند و بازنمی‌گردند؟ سخن از دهانشان بیرون می‌آید، اما دل‌هایشان آن را درنمی‌یابد؛ خود را در معرض خشم من قرار می‌دهند و با نزدیکی به مؤمنان، اظهار محبت می‌کنند. ای عیسی، در نهان و آشکار یکسان باش و قلب و نگاهت نیز چنین باشد. قلب و زبانت را از حرام‌ها فرو ببند و نگاهت را از آنچه خیری در آن نیست بازدار؛ چه بسیار نگاه‌کننده‌ای که نگاهی در دلش شهوتی کاشته و او را به آبشخورهای هلاکت وارد کرده است. ای عیسی، مهربان و رحم‌کننده باش و همان‌گونه باش که دوست داری بندگان برای تو باشند. مرگ و جدایی از اهل را بسیار یاد کن، و به لهو سرگرم مشو؛ زیرا لهو صاحبش را تباه می‌کند. و غافل مشو؛ زیرا غافل از من دور است؛ و مرا با کارهای شایسته یاد کن تا تو را یاد کنم. ای عیسی، پس از گناه به‌سوی من توبه کن و توبه‌کنندگان را به یاد من بینداز، و به من ایمان بیاور، و به‌وسیلهٔ من به مؤمنان نزدیک شو و آنان را فرمان بده که همراه تو مرا بخوانند؛ و از نفرین مظلوم بپرهیز؛ زیرا من بر خود سوگند خورده‌ام دری از آسمان را برای پذیرش آن بگشایم و او را اجابت کنم، هرچند پس از مدتی باشد.

ای عیسی، بدان هم‌نشین بد سرایت می‌دهد و قرین بد نابود می‌کند؛ پس بدان با چه کسی همراه می‌شوی و برای خود از میان مؤمنان برادرانی برگزین. ای عیسی، به‌سوی من توبه کن؛ زیرا هیچ گناهی برایم بزرگ نیست که آن را بیامرزم، و من مهربان‌ترین مهربانانم. برای خود در مهلت اجلت عمل کن، پیش از آن‌که دیگران برای آن عملی انجام ندهند؛ و مرا برای روزی عبادت کن که همچون هزار سال از آن چیزی است که شما می‌شمارید؛ در آن روز، کار نیک را چندین برابر پاداش می‌دهم و گناه، صاحبش را هلاک می‌کند. پس برای خود در مهلت، تدارکی ببین و در کار صالح رقابت کن؛ چه بسیار مجلسی که اهل آن از آن برخاسته‌اند، درحالی‌که از آتش پناه داده شده‌اند.

ای عیسی، از فانیِ گسستنی دل برکن و بر آثار خانه‌های کسانی که پیش از تو بودند گام بگذار؛ پس آنان را بخوان و با آنان نجوا کن، آیا از آنان کسی را احساس می‌کنی؟ و پند خود را از آنان برگیر و بدان تو نیز در میان آیندگان به آنان خواهی پیوست. ای عیسی، به کسی که با نافرمانی در برابر من سرکشی کرده و با سستی و سازش‌کاری عمل کرده است بگو: منتظر کیفر من باشد و چشم‌به‌راه هلاک‌کردن من بماند؛ به‌زودی همراه هلاک‌شدگان ریشه‌کن خواهد شد. خوشا به حال تو، ای پسر مریم؛ باز خوشا به حال تو، اگر به ادب خدای خود پایبند باشی؛ همان که از روی رحمت به تو مهربانی می‌کند، و از روی کَرَم، نعمت‌ها را از سوی خود آغاز کرده، و در سختی‌ها برای تو بوده است. ای عیسی، او را نافرمانی مکن؛ زیرا نافرمانی او برای تو روا نیست. به‌راستی با شما عهد کردم، همان‌گونه که با کسانی که پیش از تو بودند عهد کردم، و من بر این از گواهانم. ای عیسی، هیچ آفریده‌ای را با چیزی همانند دین خود گرامی نداشتم و به او با چیزی همچون رحمت خود نعمت نبخشیدم. ای عیسی، آنچه از تو آشکار است

با آب بشوی و آنچه از تو پنهان است با نیکی‌ها درمان کن؛ زیرا تو به‌سوی من بازمی‌گردی.
ای عیسی، آنچه را به‌صورت فیضی بی‌آلایش به تو نعمت بخشیدم، به تو عطا کردم، و از تو وامی برای خودت خواستم، اما تو آن را از خودت دریغ داشتی تا از هلاک‌شدگان باشی. ای عیسی، با دین و دوستی بینوایان آراسته شو، و بر زمین به نرمی راه برو و بر جایگاه‌ها نماز بخوان؛ زیرا همهٔ آن‌ها پاک است. ای عیسی، دامن همت ببند؛ زیرا هرآنچه آمدنی است نزدیک است، و کتاب مرا درحالی‌که پاک هستی بخوان، و صدایی اندوهگین از خود به گوش من برسان. ای عیسی، در لذتی که پایدار نمی‌ماند و در حیاتی که صاحبش از آن جدا می‌شود خیری نیست. ای پسر مریم، اگر چشمت آنچه را برای اولیای صالح خود آماده کرده‌ام می‌دید، دلت ذوب می‌شد و جانت از شوق آن بیرون می‌رفت؛ زیرا هیچ خانه‌ای همچون خانهٔ آخرت نیست؛ خانه‌ای که پاکان در آن همسایه می‌شوند، فرشتگان مقرب به آنان وارد می‌شوند، و آنان از هراس‌هایی که روز قیامت می‌آید ایمن‌اند؛ خانه‌ای که نعمت در آن دگرگون نمی‌شود و از اهلش زایل نمی‌گردد.
ای پسر مریم، همراه رقابت‌کنندگان برای آن رقابت کن؛ زیرا آن آرزوی آرزومندان است، خوش‌منظر است. خوشا به حال تو، ای پسر مریم، اگر برای آن از عمل‌کنندگان باشی، همراه پدرانت آدم و ابراهیم، در باغ‌ها و نعمت‌هایی که نه جایگزینی برای آن می‌خواهی و نه تغییر و تبدیلی. این‌گونه با پرهیزکاران رفتار می‌کنم. ای عیسی، همراه کسانی که از آتشی شعله‌ور و آتشی دارای غل‌ها و زنجیرها می‌گریزند به‌سوی من بگریز؛ آتشی که هیچ آسایشی در آن وارد نمی‌شود و هیچ اندوهی هرگز از آن بیرون نمی‌رود؛ پاره‌هایی است همچون پاره‌های شب تاریک. هرکس از آن نجات یابد رستگار شده است، و کسی که از هلاک‌شدگان باشد از آن نجات نخواهد یافت. آن خانهٔ جباران و سرکشان ستمگر، و هر درشت‌خویِ سخت‌دل و هر متکبر فخرفروش است. ای عیسی، چه بد خانه‌ای است برای کسی که به آن تکیه کند، و چه بد قرارگاهی است خانهٔ ستمگران. من تو را از نفست برحذر می‌دارم، پس به من آگاه باش.
ای عیسی، هرجا هستی مراقب من باش، و گواه باش بر این‌که من تو را آفریدم و تو بندهٔ منی، و من تو را صورت بخشیدم و به‌سوی زمین فرود آوردم. ای عیسی، دو زبان در یک دهان شایسته نیست، و نه دو قلب در یک سینه؛ و ذهن‌ها نیز چنین‌اند. ای عیسی، هرگز در حال نافرمانی بیدار مشو، و در حال سرگرمی و لهو به هوش میا، و نفست را از شهوت‌های هلاک‌کننده بازگیر؛ و هر شهوتی که تو را از من دور می‌کند رهایش کن؛ و بدان تو نزد من در جایگاه رسول امینی؛ پس از من برحذر باش، و بدان که دنیای تو، تو را به‌سوی من می‌رساند، و من تو را با علم خود می‌گیرم؛ پس هنگام یاد من، نفْسی خوار داشته باش، و هنگامی که مرا یاد می‌کنی، قلبی خاشع داشته باش، و هنگام خواب غافلان، بیدار باش.
ای عیسی، این نصیحت من به تو و پند من برای توست؛ پس آن را از من بگیر، و من پروردگار جهانیانم. ای عیسی، هرگاه بندهٔ من در راه من شکیبایی کند، پاداش عملش بر عهدهٔ من است، و من نزد او هستم هنگامی که مرا می‌خواند؛ و همین بس که من انتقام‌گیرنده از کسی باشم که مرا نافرمانی کند. ستمگران از من به کجا می‌گریزند؟ ای عیسی، سخن را پاکیزه کن، و هرجا هستی، دانایی آموزنده باش. ای عیسی، نیکی‌ها را به‌سوی من روانه کن تا یاد آن‌ها نزد من برای تو باشد، و به وصیت من چنگ بزن؛ زیرا در آن شفای دل‌هاست. ای عیسی، هنگامی که مکر من تو را فراگرفت، ایمن مباش و در خلوت‌های دنیا یاد مرا فراموش مکن. ای عیسی، با بازگشت به‌سوی من، نفس خود را حسابرسی کن تا پاداش آنچه عمل‌کنندگان انجام داده‌اند برای تو تحقق یابد؛ به آنان پاداششان داده می‌شود، و من بهترین عطاکنندگانم. ای عیسی، تو آفریده‌ای بودی که با کلامم، مریم تو را به فرمان من زایید، و روحِ خود، جبرئیل امین از فرشتگانم را به‌سوی او فرستادم، تا آن‌که زنده بر زمین ایستادی و راه رفتی؛ همهٔ این‌ها در

علم پیشین من بود. ای عیسی، زکریا در جایگاه پدر تو و کفیل مادر توست؛ آنگاه که بر او در محراب وارد می‌شد و نزد او روزی می‌یافت؛ و همانند تو، یحیی از آفریدگان من است؛ او را پس از سالخوردگی مادرش، بدون نیرویی در او به وی بخشیدم؛ با این کار خواستم سلطنت من برای او آشکار شود و قدرت من در تو آشکار گردد. محبوب‌ترین شما نزد من، فرمان‌بردارترین شما نسبت به من و سخت‌ترین شما در ترس از من است.

ای عیسی، بیدار باش و از رحمت من نومید مشو، و با کسانی که مرا تسبیح می‌کنند مرا تسبیح گوی، و با سخن پاکیزه مرا تقدیس کن. ای عیسی، چگونه بندگان به من کفر می‌ورزند، درحالی‌که پیشانی‌هایشان در قبضهٔ من است و گردش آنان در زمین من است؟ نعمت مرا نادیده می‌گیرند و به‌سوی دشمن من روی می‌آورند، و کافران این‌گونه هلاک می‌شوند. ای عیسی، دنیا زندانی بدبوست و آنچه در آن زیبا شده، همان چیزهایی است که می‌بینی جباران بر سر آن یکدیگر را می‌کشند. از دنیا برحذر باش؛ زیرا همهٔ نعمت‌های آن از میان می‌رود، و نعمت آن جز اندک نیست. ای عیسی، هنگام به بستر رفتنت مرا بجوی تا مرا بیابی و مرا بخوان درحالی‌که دوستدار منی؛ زیرا من شنواترین شنوندگانم و دعاکنندگان را هنگامی که مرا بخوانند، اجابت می‌کنم. ای عیسی، از من بترس و بندگانم را از من بترسان؛ شاید گناهکاران از آنچه انجام می‌دهند بازایستند، پس هلاک نشوند درحالی‌که می‌دانند. ای عیسی، از من بترس، همچون ترست از درنده و مرگی که تو آن را دیدار خواهی کرد؛ همهٔ این‌ها را من آفریده‌ام، پس تنها از من بترسید. ای عیسی، پادشاهی از آنِ من و در دست من است، و من پادشاهم؛ پس اگر از من اطاعت کنی، تو را در جوار صالحان وارد بهشتم می‌کنم. ای عیسی، اگر به تو خشم گیرم، رضایت هرکه از تو راضی باشد به تو سودی نمی‌رساند؛ و اگر از تو راضی باشم، خشم خشمگینان به تو زیانی نمی‌رساند. ای عیسی، مرا در نفس خود یاد کن تا تو را در نفس خود یاد کنم؛ و مرا در جمع خود یاد کن تا تو را در جمعی بهتر از جمع آدمیان یاد کنم. ای عیسی، مرا با دعای غریقی اندوهگین بخوان که هیچ فریادرسی ندارد.

ای عیسی، به من سوگند دروغ مخور، که عرشم از خشم به لرزه درمی‌آید. عمر دنیا کوتاه و آرزویش دراز است، و نزد من خانه‌ای بهتر از آنچه گرد می‌آورید وجود دارد. ای عیسی، چه خواهید کرد آنگاه که برای شما کتابی بیرون آورم که به حق سخن می‌گوید، و شما خود بر رازهایی که پنهان کرده بودید و کارهایی که انجام می‌دادید گواهی می‌دهید؟ ای عیسی، به ستمگران بنی‌اسرائیل بگو: صورت‌هایتان را شستید و دل‌هایتان را آلوده کردید؛ آیا به من مغرور می‌شوید، یا علیه من جرئت می‌ورزید؟ برای اهل دنیا خود را با عطر خوش‌بو می‌کنید، درحالی‌که درون‌هایتان نزد من در منزلهٔ مردارهای بدبوست؛ گویا مردمانی مرده‌اید. ای عیسی، به آنان بگو: ناخن‌هایتان را از کسب حرام کوتاه کنید و گوش‌هایتان را از شنیدن سخن زشت کر سازید و با دل‌هایتان به‌سوی من روی آورید؛ زیرا من صورت‌های شما را نمی‌خواهم. ای عیسی، به کار نیک شاد باش، زیرا آن مایهٔ خشنودی من است، و برای گناه گریه کن، زیرا آن ننگ است؛ و آنچه دوست نداری با تو انجام شود با دیگری انجام نده؛ و اگر به گونهٔ راست تو سیلی زدند گونهٔ چپ را نیز به او بده، و به اندازهٔ توانت با محبت به من تقرب بجوی، و از نادانان روی بگردان. ای عیسی، برای اهل نیکی فروتن باش و در نیکی با آنان شریک شو و بر آنان گواه باش، و به ستمگران بنی‌اسرائیل بگو: ای یاران بدی و هم‌نشینان آن، اگر بازنایستید، شما را به بوزینگان و خوکان مسخ می‌کنم. ای عیسی، به ستمگران بنی‌اسرائیل بگو: حکمت از ترس من می‌گرید و شما با خنده هذیان می‌گویید؛ آیا برائتی از سوی من به شما رسیده است یا نزد شما امانی از عذاب من است یا خود را در معرض کیفر من قرار می‌دهید؟ پس به خودم سوگند، شما را برای آیندگان مایهٔ عبرت خواهم گذاشت...

ای عیسی، هرآنچه تو را به من نزدیک می‌کند، تو را به آن راهنمایی کردم، و هرآنچه تو را از من دور می‌کند، تو را از آن نهی کردم؛ پس برای خود راه خویش را بجوی. ای عیسی، دنیا شیرین است و من تو را در آن به کار گرفتم؛ پس از آنچه تو را از آن برحذر

عیسی علیه‌السلام و قومش

همان‌گونه که رسالت موسی عمومی بود، رسالت عیسی نیز چنین بود؛ اما بی‌تردید او دعوت خود را از قوم خود یعنی بنی‌اسرائیل آغاز کرد و سپس دیگران را به حقی که با آن فرستاده شده بود فراخواند؛ اما مخالفت و دشمنی و آزاری که از سوی یهودیان با آن روبه‌رو شد و سرانجام به تصمیم آنان برای کشتن او انجامید، مانع از آن شد که در دوران حضورش بتواند رسالت خود را فراتر از بیت‌المقدس و شهرهای پیرامون آن گسترش دهد.[1]

داشتم کناره بگیر و از آنچه به تو بخشیدم بی‌رنج و زحمت برگیر. ای عیسی، به عمل خود همچون بندهٔ گناهکارِ خطاکار بنگر، و به عمل دیگران همچون پروردگار نگاه مکن. در دنیا زاهد باش و به آن رغبت مکن که هلاک می‌شوی. ای عیسی، خِرَد بورز و بیندیش، و در اطراف زمین بنگر که عاقبت ستمگران چگونه بود. ای عیسی، هر وصفی که برای تو کردم نصیحت است و هر سخنی که به تو گفتم حق است، و من حق آشکارم؛ پس به‌حق می‌گویم: اگر پس از آن‌که تو را آگاه ساختم مرا نافرمانی کنی، برای تو جز من هیچ سرپرست و یاوری نخواهد بود.

ای عیسی، دلت را با خشیت خوار گردان، و به کسی بنگر که از تو پایین‌تر است، و به کسی که بالاتر از توست منگر، و بدان که سرآغاز هر خطا و گناه، دوستیِ دنیاست؛ پس آن را دوست مدار، زیرا من آن را دوست ندارم. ای عیسی، دلت را برای من پاکیزه گردان، و مرا در خلوت‌ها بسیار یاد کن، و بدان شادی من در این است که با زاری و فروتنی به‌سوی من روی آوری؛ در این کار زنده باش و مرده مباش. ای عیسی، چیزی را شریک من قرار مده و از من برحذر باش، و به تندرستی مغرور مشو و به خود غبطه مخور؛ زیرا دنیا همچون سایه‌ای گذراست و آنچه از آن روی می‌آورد، همان‌گونه نیز روی برمی‌گرداند. پس به اندازهٔ توانت در کارهای شایسته رقابت کن و هرجا حق بود با حق باش؛ هرچند بریده شوی و با آتش سوزانده شوی. پس بعد از معرفت به من کفر نورز تا از نادانان نباشی؛ زیرا هر چیز با هم‌جنس خود همراه است. ای عیسی، اشک‌ها را از چشمانت برای من فرو ریز و با قلبت برای من خاشع باش. ای عیسی، در حالت‌های سختی از من فریادرسی بخواه؛ زیرا من فریادرس گرفتارانم و درماندگان را اجابت می‌کنم، و من مهربان‌ترین مهربانانم.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۳۱-۱۴۱.

از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «خداوند متعال به عیسی‌بن مریم علیه‌السلام وحی کرد: ای عیسی، از چشم‌هایت اشک‌ها را به من ببخش و از قلبت خشوع را؛ و چشمانت را با میل اندوه سرمه بکش، آنگاه که اهل باطل می‌خندند؛ و بر قبرهای مردگان بایست و آنان را با صدایی بلند ندا بده، شاید پند خود را از آنان بگیری و بگو: من نیز در میان آیندگان به آنان خواهم پیوست.» أمالی، مفید، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۱. از ابوحمزهٔ ثمالی، از ابوجعفر، محمدبن علی باقر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «..... سپس خداوند (عزوجل) عیسی علیه‌السلام را به‌طور ویژه به‌سوی بنی‌اسرائیل فرستاد؛ پس نبوت او در بیت‌المقدس بود، و پس از او حواریون دوازده نفر بودند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۲۰.

متون انجیل، موضع خصمانهٔ یهودیان را در برابر دعوت عیسی(ع) ذکر کرده‌اند؛ زیرا آنان از همان ابتدا، به‌سبب این‌که او مردی را در روز شنبه شفا داد، تصمیم به کشتنش گرفتند؛ و این کاری بود که آن را مخالف شریعت خود می‌دانستند. بلکه از این هم فراتر رفتند و تغییر حکم شنبه از سوی او را به این معنا تعبیر کردند که او خود را با خداوند سبحان و متعال برابر دانسته است.[۱] همچنین، یهودیان چندین بار تلاش کردند او را سنگسار کنند،[۲] و نیز پس از زنده‌کردن مرده‌ای از ترس این‌که مردم از او پیروی کنند، در پی از میان برداشتن او برآمدند[۳] و سرانجام تلاش‌های آنان با توطئه‌ای که با به‌کارگیری یهودای اسخریوطی تدارک دیدند، پایان یافت که در نهایت به رفعِ او (یا به صلیب کشیده‌شدنش، براساس باور مسیحی)

---

۱. در «انجیل متی ـ اصحاح ۱۲» آمده است: «۱۰ و ناگاه انسانی بود که دستش خشک شده بود؛ پس از او پرسیدند و گفتند: «آیا شفا دادن در سبت رواست؟» تا بر ضد او شکایت کنند. ۱۱ پس به آنان فرمود: «کدام‌یک از شما اگر یک گوسفند داشته باشد و در روز سبت در گودالی بیفتد، آن را نمی‌گیرد و بیرون نمی‌آورد؟ ۱۲ پس انسان چقدر از گوسفند برتر است! بنابراین انجام کار نیک در سبت رواست!» ۱۳ سپس به آن انسان فرمود: «دستت را دراز کن». پس آن را دراز کرد، و مانند دست دیگر سالم شد. ۱۴ پس چون فریسیان بیرون رفتند، بر ضد او مشورت کردند تا او را هلاک کنند.» و مانند آن در «انجیل مرقس ـ اصحاح ۳» نیز آمده است.

و در «انجیل یوحنا ـ اصحاح ۵» آمده است: «۱۶ و ازاین‌رو یهودیان عیسی را آزار می‌دادند و می‌خواستند او را بکشند؛ زیرا این کار را در سبت انجام داده بود. ۱۷ پس عیسی به آنان پاسخ داد: «پدر من تا کنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم». ۱۸ ازاین‌رو یهودیان بیشتر می‌خواستند او را بکشند؛ زیرا نه‌تنها سبت را نقض می‌کرد، بلکه خدا را نیز پدر خود می‌خواند و خود را برابر با خدا قرار می‌داد.»

۲. در «انجیل یوحنا ـ اصحاح ۸» آمده است: «۵۹ پس سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند؛ اما عیسی پنهان شد و از هیکل بیرون رفت، درحالی‌که از میان آنان می‌گذشت؛ و این‌گونه رفت.» و در اصحاح ۱۰ آمده است: «۲۷ گوسفندان من صدای مرا می‌شنوند و من آنان را می‌شناسم، پس از من پیروی می‌کنند. ۲۸ و من به آنان حیات ابدی می‌دهم و هرگز تا ابد هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس آنان را از دست من نخواهد ربود. ۲۹ پدر من که آنان را به من داده، از همه بزرگ‌تر است، و هیچ‌کس نمی‌تواند از دست پدر من برباید. ۳۰ من و پدر یک هستیم.» ۳۱ پس یهودیان باز سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند.»

با این‌که مقصود او از وحدت روشن است؛ زیرا ارادهٔ فرستادهٔ الهی همان ارادهٔ خداست و نه چیز دیگر، و ازاین‌رو اطاعت از فرستادگان، اطاعت از خدا، و مخالفت با آنان، مخالفت با خدا شده است؛ و این امری است که دربارهٔ تمام حجت‌های الهی جاری است.

۳. در «انجیل یوحنا ـ اصحاح ۱۱» آمده است: «۴۷ پس رؤسای کاهنان و فریسیان مجمعی تشکیل دادند و گفتند: «چه کنیم؟ زیرا این انسان آیاتِ بسیاری انجام می‌دهد. ۴۸ اگر او را این‌گونه رها کنیم، همگان به او ایمان خواهند آورد؛ آنگاه رومیان خواهند آمد و جایگاه ما و امت ما را خواهند گرفت... ۵۳ پس از آن روز، مشورت کردند تا او را بکشند.»

انجامید.[۱]

اما پس از رفع عیسی﵇، اوصیای او و حواریون و پیروانش توانستند رسالت او را در مناطق بسیاری از جهان (مانند اروپا) گسترش دهند.

ویژگی‌های دعوت عیسی﵇

دعوت عیسی (درود خدا بر او باد) با چند ویژگی برجسته بود؛ ازجمله:

۱. زهد در دنیا؛
۲. اخلاص در عبادت خداوند سبحان؛
۳. عدالت و رحمت.

در خصوص زهد، عیسی﵇ در آراسته‌شدن و اظهار بسیار مبالغه کرد، و بی‌تردید در ورایِ این رفتار او هدف و حکمتی نهفته بود که رسالت الهی‌اش اقتضا می‌کرد.

سید احمد الحسن در بیان آن می‌فرماید:

«به همین دلیل، عیسی﵇ و حواریونش برای بنی‌اسرائیل و یهود، و حتی برای همهٔ مردم، وضعیتی را که باید عالم ربّانی عاملِ مخلص برای خداوند داشته باشد آشکار کردند؛ ازجمله روی‌گردانی از دنیا و رو کردن به آخرت؛ به‌ویژه در جامعه‌های انسانی که تسلط طاغوت آنان را سست کرده و برای فقرا حتی لقمه‌نانی نمانده بود که با کرامت از آن استفاده کنند. همان‌طور که پس از غرق‌شدن در فساد اخلاقی و اجتماعی برایشان راه و روش فکری سالمی باقی نمانده بود که از آن بهره‌مند شوند.

---

۱. در «انجیل متی - اصحاح ۲۶» آمده است: «۳ آنگاه رؤسای کاهنان و کاتبان و بزرگان قوم، در خانهٔ رئیس کاهنان که قیافا خوانده می‌شد گرد آمدند، ۴ و مشورت کردند تا عیسی را با نیرنگ بگیرند و او را بکشند.»

از همین رو، زُهد عیسی و حواریونش علمای بنی‌اسرائیل را رسوا و مفتضح کرد و راه مستقیم و روش استوار را برای مردم آشکار نمود؛ همان راهی که باید عالِم ربّانی و رهبر الهی بپیماید تا نوری شود که مردم از او بهره گیرند، به او اقتدا نمایند و راه رهایی آن‌ها از سلطهٔ طاغوت و رهبری به‌سوی خداوند یگانهٔ قهار شود.»[1]

اما اخلاص برای خداوند سبحان، عیسی(ع) بر آن تأکید کرد و قوم خود را به آن فراخواند؛ زیرا آنان با سلطهٔ دو جناح بر خودشان آزموده شده بودند: از یک سو سلطه‌های رومیان و از سوی دیگر، سلطهٔ علمای گمراه یهود؛ و بی‌تردید اطاعت از هر دو، انحراف از توحید حقیقی خداست!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«یهودیان در زمان بعثت عیسی بت‌ها را نمی‌پرستیدند، ولی به قیصر مالیات می‌پرداختند و در همهٔ مسائلی که علما برایشان تشریع می‌کردند از آنان پیروی و کورکورانه تقلید می‌کردند: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾[2] (اَحبار و راهبان خویش و مسیح پسر مریم را به‌جای الله به خدایی گرفتند و حال آن‌که مأمور بودند تنها یک خدا را بپرستند که هیچ خدایی جز او نیست؛ منزّه است از آنچه شریکش می‌دارند).

این کارها شرک به خداوند سبحان و متعال محسوب می‌شود؛[3] زیرا آن‌ها نه‌تنها جهاد را ترک گفته بودند و حضور نیروهای رومیِ کافر را در سرزمین مقدس، یعنی سرزمین یکتاپرستان، پذیرفته بودند، بلکه دولت اشغالگر و طاغوت را با پرداخت مالیات به قیصر روم

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، روشنگری از دعوت عیسی(ع).

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۱.

۳. از ابوبصیر، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که گفت: به ایشان عرض کردم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آنان دانشمندان و راهبان خود را به‌جای خدا، پروردگارانی گرفتند)؟ فرمود: «آگاه باشید، به خدا سوگند، آنان را به عبادت خودشان دعوت نکردند و اگر دعوتشان می‌کردند، پاسخشان را نمی‌دادند؛ بلکه حرامی را برای آنان حلال کردند و حلالی را بر آنان حرام کردند؛ پس آنان را بی‌آن‌که خود بدانند عبادت کردند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۳.

تقویت و حکومتش را تثبیت می‌کردند و با این کارشان بندگان طاغوت شدند، نه یکتاپرستانی که خداوند را می‌پرستند؛ هرچند خود چنین ادعایی داشتند! آنان از علمایشان هنگامی که با شریعت انبیا و اوصیا مخالفت می‌کردند، پیروی نمودند و این عمل، پرستش علمای گمراه به‌جای خداوند سبحان محسوب می‌شود؛ چراکه علمای گمراه رأی و نظرشان را در برابر تشریع خداوند سبحان قرار می‌دادند و از مردم می‌خواستند از آنان پیروی کنند و چنین گمانی را برای مردم به وجود می‌آوردند که اطاعت از آن‌ها همان اطاعت از خداست؛ درحالی‌که در چنین وضعیتی اطاعت از آنان همان اطاعت از شیطان است؛ خداوند او را لعنت کند و خوار گرداند.

به همین دلیل، عیسی‌علیه‌السلام به پا خاست تا مردم را آموزش دهد و حقایق الهی را برایشان روشن کند. او آنان را از یک سو به اخلاص در پرستش خداوند سبحان و متعال فرامی‌خواند و از سوی دیگر، به کفر به طاغوت، پیکار با آن و منهدم کردن ستون‌های دولت اقتصادی، لشکری و تبلیغاتی‌اش دعوت می‌نمود.

عیسی‌علیه‌السلام مردم را به سرپیچی از علمای بنی‌اسرائیل دعوت می‌کرد؛ کسانی که خود را در تشریع و قانون‌گذاری در برابر خداوند سبحان و متعال قرار می‌دادند و مردم را به اطاعت از خود و عمل‌کردن به‌مانند خودشان دعوت می‌کردند؛ بنابراین، پس از این‌که خود گمراه شدند، مردم را نیز به گمراهی کشیدند؛ چراکه خودشان را اربابانی قرار دادند که به‌جای خداوند سبحان و متعال پرستیده می‌شدند.»[1]

اما عدالت و رحمت، عیسی‌علیه‌السلام عدالت را گسترش داد؛ زیرا علمای یهود پس از آن‌که دنیا و محبت شهوات آنان را به خود مشغول کرد، آن را تباه ساختند؛ و رحمت را گسترش داد؛ زیرا قوم او در سایهٔ سلطهٔ رومیِ سرکش و ستمگر، آن را از دست داده بودند!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

---

۱. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، روشنگری از دعوت عیسی‌علیه‌السلام.

«بدون عدل و مهربانی، زندگی تاریک می‌شود؛ به‌طوری که فقط در آن ستم و جور و سنگ‌دلی و درد وجود خواهد داشت. طاغوت هیچ عدالت و شفقتی ندارد. فرعون، نمرود، قیصر و امثال آن‌ها با ستمگری و تندخویی و سنگ‌دلی بر تخت حکمرانی باقی می‌مانند و بر سکان رهبری شیطانی سیطره پیدا می‌کنند، تا پیروانشان و کسانی را که در رکابشان هستند به قعر دوزخ رهسپار سازند. کسی که از طاغوت گوشه‌ای از مهربانی و عدالت را انتظار دارد همچون فردی است که می‌خواهد از نجاست یا مرداری متعفن، بویِ پاکی به مشامش برسد!

از همین رو، سلاح نیرومندی که در دستان انبیا(ع) قرار دارد، عدالت و مهربانی است. این‌چنین بود که عیسی(ع) شروع به انتشار عدالت و مهربانی در جامعه و دعوت به‌سوی آن نمود؛ عدالتی که علمای بنی‌اسرائیل هنگامی که به اموال صدقات دست پیدا کردند و براساس آرا و گمان‌های عقلی نخ‌نمای خود شروع به تشریع و قانون‌گذاری کردند، آن را از بین برده بودند؛ و رحمتی که مردم در زیر سایهٔ طاغوت هیچ شناختی از آن نداشتند.

لطف و رحمت عیسی(ع) حتی شامل مالیات‌گیرندگانی می‌شد که به‌صورت مستقیم برای قیصر کار می‌کردند. او(ع) کوشید آنان را از سرنوشت سیاه و تاریکی که اگر به همراهی با قیصر ادامه می‌دادند در انتظارشان بود، رهایی بخشد و نجاتشان دهد.»[1]

عیسی(ع) و حواریون

حق‌تعالی در ذکر حواریون عیسی(ع) می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾[2] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یاوران خدا

---

۱. منبع قبلی.

۲. سورهٔ صف، آیهٔ ۱۴.

باشید؛ همان‌گونه که عیسی‌بن مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاوران من به‌سوی خدا هستند؟ حواریون گفتند: ما یاوران خداییم. پس گروهی از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کافر شدند؛ پس کسانی را که ایمان آورده بودند، بر دشمنشان یاری کردیم؛ پس آنان پیروز شدند).

﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ * إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ * قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ * قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾[1] (و آنگاه که به حواریون وحی کردم به من و به فرستادهٔ من ایمان بیاورید. گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش ما تسلیم هستیم. * آنگاه که حواریون گفتند: ای عیسی‌بن مریم، آیا پروردگارت می‌تواند سفره‌ای از آسمان بر ما فرود آورد؟ گفت: اگر مؤمن هستید، از خدا پروا کنید. * گفتند: می‌خواهیم از آن بخوریم، دل‌هایمان آرام گیرد، بدانیم تو به ما راست گفته‌ای، و برای آن از گواهان باشیم. * عیسی‌بن مریم گفت: خدایا، پروردگارا، سفره‌ای از آسمان بر ما فرو فرست تا برای اول و آخر ما عید باشد، و نشانه‌ای از سوی تو؛ و ما را روزی ده، که تو بهترین روزی‌دهندگانی. * خداوند فرمود: من آن را برای شما فرو می‌فرستم؛ پس هرکس از شما پس از آن کافر شود او را عذابی می‌کنم که هیچ‌یک از جهانیان را آن‌گونه عذاب نکرده باشم).

- ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ﴾ (و آنگاه که به حواریون وحی کردم): وحی از طریق رؤیا و الهام.[2]

---

۱. سورهٔ مائده، آیات ۱۱۱-۱۱۵.

۲. از یوسف صنعانی، از پدرش روایت شده است که گفت: از ابوجعفر علیه السلام دربارهٔ ﴿إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ﴾ (آنگاه که به حواریون وحی کردم) پرسیدم؛ فرمود: «به آنان الهام شد.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص۳۵۰.

- ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ﴾ (آیا پروردگارت می‌تواند): روایت شده است این عبارت با «تاء» خوانده شده است؛ یعنی «تستطیع»؛ و معنایش چنین است: آیا می‌توانی از پروردگارت درخواست کنی؟[1]

- ﴿قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا﴾ (گفتند: می‌خواهیم از آن بخوریم): روایت شده است هنگامی که مائده از آسمان بر آنان نازل شد، عیسی به حواریون گفت: «از آن نخورید تا این‌که به شما اجازه دهم.»[2]

اما علت نامیده شدن آنان به «حواریون» این بود که در درون خود برای خدا اخلاص ورزیدند و برای دیگران نیز از راه موعظه و تذکر، خالصانه خیرخواهی کردند.[3] شمارِ آنان دوازده

---

۱. از یحیی حلبی دربارهٔ این فرمایش حق‌تعالی: ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ﴾ (آیا پروردگارت می‌تواند) روایت شده است که گفت: «آن را این‌گونه خواندم: "هل تستطیع ربك"؛ یعنی آیا می‌توانی پروردگارت را بخوانی؟» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص۳۵۰؛ و مانند آن را حاکم نیشابوری با سند خود روایت کرده است: از عبدالرحمن‌بن غنم اشعری روایت شده است که گفت: از معاذبن جبل (خدا از او خشنود باد) دربارهٔ سخن حواریون: «هل یستطیع ربك» یا «هل تستطیع ربك» پرسیدم؛ پس گفت: «رسول خدا(ص) به من چنین آموخت که "هل تستطیع" را با تاء بخوانم. این حدیث، سندی صحیح دارد و آن دو آن را نقل نکرده‌اند.» المستدرک علی‌الصحیحین، ج ۲، ص ۲۳۸.

۲. از فیض‌بن مختار روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله(ع) شنیدم که می‌فرمود: «هنگامی که مائده بر عیسی نازل شد، به حواریون فرمود: از آن نخورید تا این‌که به شما اجازه دهم. پس مردی از آنان از آن خورد. برخی از حواریون گفتند: ای روح خدا، فلانی از آن خورد. عیسی به او فرمود: آیا از آن خوردی؟ گفت: نه. حواریون گفتند: آری، به خدا سوگند ای روح خدا، قطعاً از آن خورد. پس عیسی به او فرمود: برادرت را تصدیق کن و چشم خود را تکذیب کن.» تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، ج ۱، ص ۳۵۰.

۳. از علی‌بن حسن‌بن علی‌بن فضال، از پدرش روایت شده است که گفت: به ابوالحسن رضا(ع) عرض کردم: چرا حواریون، حواریون نامیده شدند؟ فرمود: «اما نزد مردم آنان حواریون نامیده شدند؛ زیرا رخت‌شویانی بودند که لباس‌ها را با شستن از چرک پاک می‌کردند، و این اسمی است برگرفته از نانِ حُوّاری؛ اما نزد ما، حواریون به‌سبب حَوار چنین نامیده شدند؛ زیرا خود در درون خالص بودند و دیگران را نیز با پند و یادآوری، از چرک‌های گناهان پاک می‌کردند.» علل‌الشرائع، صدوق، ج ۱، ص۸۰ و ۸۱.

و طبری با سند خود روایت کرده است: از سعیدبن جبیر روایت شده است که گفت: «آنان فقط به‌سبب سفیدی

حواری بود[۱] و این همان عددی است که در انجیل نیز ذکر شده است.[۲]

به‌طور کلی، عیسی، درود خدا بر او باد، کوشید حواریون خود را به‌گونه‌ای ویژه تربیت کند؛ از یک سو به‌سبب حرص او برای رشد و ارتقای آنان، و از سوی دیگر به‌سبب آگاهی‌اش از این‌که آنان پس از بالابرده‌شدن او، راه گسترش دین خدا خواهند بود. ازاین‌رو آنان را فقط از انجام گناه بازنمی‌داشت، بلکه اساساً از اندیشیدن به آن نیز نهی می‌کرد[۳] و گاهی نیز کمال را به شیوه‌ای عملی به آنان می‌آموخت؛ برای نمونه، به شستن پاهای آنان اقدام کرد تا تواضع و خدمت به مردم را به آنان بیاموزد![۴]

لباس‌هایشان حواریون نامیده شدند.» جامع‌البیان، ج ۳، ص۳۹۰.

۱. صدوق روایت کرده است: از نوفلی، در خبری طولانی که در آن احتجاج رضاؑ را بر صاحبان ادیان ذکر می‌کند، روایت شده است که گفت: جاثلیق گفت: به من خبر بده، حواریِ عیسی‌بن مریم، شمارشان چند نفر بود؟ و عالمان انجیل چند نفر بودند؟ رضاؑ فرمود: «به آگاهش برخوردی. اما حواریون، دوازده مرد بودند، و برترین و داناترین آنان لوقا بود. اما عالمان مسیحیان، سه مرد بودند: یوحنای بزرگ در اَج، یوحنا در قرقیسیاء، و یوحنای دیلمی در زجان؛ و نزد او یاد پیامبرﷺ و یاد اهل‌بیت و امت او بود، و او همان کسی بود که امت عیسی و بنی‌اسرائیل را به او بشارت داد.» التوحید، ص ۴۲۱.

۲. در «انجیل لوقا - اصحاح ۶» آمده است: «۱۳ و چون روز شد، شاگردانش را فراخواند و از میان آنان دوازده نفر را برگزید که آنان را رسولان نیز نامید.»

۳. از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله‌ؑ روایت شده است که فرمود: «حواریون نزد عیسیؑ گرد آمدند و به او گفتند: ای آموزگار خیر، ما را راهنمایی کن. پس به آنان فرمود: موسی، کلیم خداؑ، شما را فرمان داد که به خداوند تبارک‌وتعالی سوگند دروغ نخورید؛ و من شما را فرمان می‌دهم که به خداوند سوگند نخورید، نه دروغ و نه راست. گفتند: ای روح خدا، بر ما بیفزا. فرمود: موسی، نبیِ خداؑ، شما را فرمان داد زنا نکنید؛ و من شما را فرمان می‌دهم حتی نفس‌های خود را به زنا مشغول نکنید، چه رسد به این‌که زنا کنید؛ زیرا کسی که نفس خود را به زنا مشغول کند، همچون کسی است که در خانه‌ای آراسته آتشی برافروزد و دود، نقش‌ونگارهای آن را تباه کند، هرچند خانه نسوزد.» کافی، کلینی، ج ۵، ص۵۴۲.

٤. از محمدبن سنان، در روایتی مرفوع روایت شده است که گفت: عیسی‌بن مریمؑ فرمود: «ای گروه حواریون، مرا نزد شما حاجتی است؛ آن را برایم برآورید.» گفتند: «ای روح خدا، حاجتت برآورده شد.» پس برخاست و پاهای آنان را

همچنین، آنان را فرمان داد با کسانی هم‌نشین شوند که دیدارشان آنان را به یاد خدا می‌اندازد، گفتارشان بر علمشان می‌افزاید و کردارشان آنان را به آخرت راغب می‌کند.[۱]

او آنان را به رحمت و نرم‌خویی با مردم و دعوتِ آنان با خوش‌خلقی سفارش می‌کرد،[۲] بلکه حتی برای حیوان نیز بهره‌ای از رحمت خود کنار می‌گذاشتند![۳]

همچنین، آنان را از خشم و تکبر و تحقیر مردم بازمی‌داشت[٤] و به آنان می‌آموخت دنیا

شست. گفتند: «ای روح خدا، ما به این کار سزاوارتر بودیم!» فرمود: «سزاوارترین مردم به خدمت، عالِم است. من این‌گونه فروتنی کردم تا پس از من در میان مردم فروتنی کنید، همان‌گونه که من برای شما فروتنی کردم.» سپس عیسی(ع) فرمود: «حکمت با فروتنی آباد می‌شود، نه با تکبر؛ و همین‌گونه کشت در زمین هموار می‌روید، نه در کوه.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۷.

و در «انجیل متی ـ اصحاح ۱۱» آمده است: «۲۹ از من بیاموزید، زیرا من بردبارم و دلم فروتن است؛ پس برای جان‌های خود آرامش خواهید یافت.»

۱. از فضل‌بن ابوقره، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «حواریون به عیسی گفتند: ای روح خدا، با چه کسی هم‌نشینی کنیم؟ فرمود: با کسی که دیدنش شما را به یاد خدا می‌اندازد، سخنش بر علم شما می‌افزاید و عملش شما را به آخرت راغب می‌کند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۹.

۲. از یعقوب‌بن سالم، از صادق، جعفربن محمد(ع) روایت شده است که فرمود: «عیسی‌بن مریم(ع) به برخی از اصحاب خود فرمود: آنچه را دوست نداری با تو انجام دهند، با هیچ‌کس انجام نده؛ و اگر کسی به گونهٔ راستت سیلی زد، گونهٔ چپت را نیز پیش آور.» أمالی، صدوق، ص ۴۴۸ ؛ و در «انجیل متی ـ اصحاح ۱۰» آمده است: «۱۶ اینک من شما را همچون گوسفندانی در میان گرگ‌ها می‌فرستم؛ پس مانند مارها حکیم و مانند کبوترها ساده باشید.» و در «انجیل متی ـ اصحاح ۵» آمده است: «۴۴ دشمنان خود را دوست بدارید. لعنت‌کنندگان خود را برکت دهید. به بدخواهان خود نیکی کنید و برای کسانی که به شما بدی می‌کنند دعا کنید.»

۳. از معلّی‌بن خنیس، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که عیسی‌بن مریم(ع) از کنار ساحل دریا گذشت، قرصی از غذای خود را در آب انداخت. برخی از حواریون به او گفتند: ای روح خدا و کلمهٔ او، چرا این کار را کردی، درحالی‌که آن از غذای تو بود؟ فرمود: این کار را برای جنبنده‌ای از جنبندگان آب انجام دادم تا آن را بخورد، و پاداش آن نزد خدا بزرگ است.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۹.

٤. از عبدالله‌بن سنان، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «حواریون به عیسی‌بن مریم گفتند: ای آموزگار خیر، به ما بیاموز کدام چیزها سخت‌تر است؟ فرمود: سخت‌ترین چیزها، خشم خداوند عزوجل است. گفتند: پس خشم خدا با چه چیزی پرهیز می‌شود؟ فرمود: با این‌که خشمگین نشوید. گفتند: آغاز خشم چیست؟ فرمود: تکبر،

یک پل است، پس ارزش آباد کردن ندارد؛ بلکه باید از آن گریخت![1]

آنان را آگاه می‌کرد که «عبرت» با فرجام‌ها و پایان کارهاست و این همان پایه و اساس

گردن‌کشی و خوارشمردن مردم.» الخصال، صدوق، ص ۶.

۱. از زهری روایت شده است که گفت: از علی‌بن حسین﵇ شنیدم که می‌فرمود: «مسیح [عیسی]﵇ به حواریون فرمود: دنیا فقط پلی است؛ پس از آن عبور کنید و آبادش نکنید.» الخصال، صدوق، ص ۶۵.

از منصوربن حازم، از ابوعبدالله صادق﵇ روایت شده است که فرمود: «عیسی‌بن مریم﵇ به اصحاب خود می‌فرمود: ای فرزندان آدم، از دنیا به‌سوی خدا بگریزید و دل‌های خود را از آن بیرون آورید؛ زیرا شما شایستهٔ آن نیستید و آن نیز شایستهٔ شما نیست؛ شما در آن ماندگار نمی‌مانید و آن نیز برای شما ماندگار نمی‌ماند. دنیا بسیار فریبنده و مصیبت‌بار است؛ فریب‌خورده کسی است که به آن فریفته شود. زیان‌دیده کسی است که با آن آرام گیرد، و هلاک‌شده کسی است که آن را دوست بدارد و آن را بخواهد. پس به‌سوی آفرینندهٔ خود توبه کنید، از پروردگارتان پروا داشته باشید و از روزی بترسید که ﴿لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا﴾ (هیچ پدری از فرزندش کفایت نمی‌کند و هیچ فرزندی نیز از پدرش چیزی را کفایت‌کننده نیست). پدرانتان کجایند؟ مادرانتان کجایند؟ برادرانتان کجایند؟ خواهرانتان کجایند؟ فرزندانتان کجایند؟ فراخوانده شدند و پاسخ دادند؛ به خاک سپرده شدند و همسایهٔ مردگان گشتند؛ در شمارِ هلاک‌شدگان درآمدند؛ از دنیا بیرون رفتند؛ از محبوبان جدا شدند؛ به آنچه پیش فرستادند نیازمند شدند و از آنچه بر جای گذاشتند بی‌نیاز گشتند. پس تا کی پند داده می‌شوید و تا کی بازداشته می‌شوید، درحالی‌که سرگرم و غافل هستید؟! مَثَل شما در دنیا، مَثَل چهارپایان است؛ همّت شما شکم‌ها و شهوت‌هایتان است. آیا از کسی که شما را آفریده است شرم نمی‌کنید؟! او کسی را که نافرمانی‌اش کند به آتش وعده داده است و شما از کسانی نیستید که توان آتش داشته باشند؛ و کسی را که اطاعتش کند به بهشت و هم‌جواری خود در فردوس اعلی وعده داده است. پس در آن با یکدیگر رقابت کنید و از اهل آن باشید. با خودتان انصاف داشته باشید، به ناتوانان و نیازمندانِ خود مهربانی کنید، به‌سوی خدا توبه‌ای نصوح کنید، بندگانی نیکوکار باشید، و پادشاهانی زورگو و از سرکشانِ فرعونی نباشید که در برابر کسی که آنان را با مرگ مقهور ساخته است سرکشی می‌کنند؛ همان جبارِ جباران، پروردگار آسمان‌ها و پروردگار زمین‌ها، و معبودِ پیشینیان و پسینیان، مالک روز جزا، سخت‌کیفر و دردناک در عذاب. هیچ ستمگری از او نجات نمی‌یابد، هیچ‌چیزی از او فوت نمی‌شود، هیچ‌چیزی از او پنهان نمی‌ماند و هیچ‌چیزی از او پوشیده نمی‌شود. علم او هر چیز را برشمرده و آن را در جایگاه خود، در بهشت یا آتش، فرود آورده است. ای فرزند آدم، ای ناتوان، به کجا می‌گریزی از کسی که تو را در سیاهی شبت و سپیدی روزت و در هر حالی از حالت‌هایت می‌جوید؟ به‌یقین آن‌که پند داد، پیام را رساند، و آن‌که پند پذیرفت رستگار شد.» أمالی، صدوق، ص ۶۵۰.

است؛[۱] و سخن حکیمانهٔ او به آنان شهرت یافت؛ آنجا که در یکی از موعظه‌های خود به آنان فرمود: «ای اولیای خدا، خوردن نان خشک و نمکِ درشت و خوابیدن بر زباله‌دان‌ها همراه با عافیت دنیا و آخرت، خیری بسیار است.»[۲]

سپس خداوند امرِ معاش حواریون را کفایت کرد و این در پاک‌تر شدن آنان به‌دست رسول

---

۱. از احمدبن سهل ازدیِ عابد روایت شده است که گفت: از ابوفروهٔ انصاری ـ که از اهل سیاحت بود ـ شنیدم که می‌گفت: «عیسی‌بن مریم فرمود: «ای گروه حواریون، به‌حق به شما می‌گویم، مردم می‌گویند بنا بر پی و اساسش است؛ اما من به شما چنین نمی‌گویم.» گفتند: «پس چه می‌گویی، ای روح خدا؟» فرمود: «به‌حق به شما می‌گویم، آخرین سنگی که کارگر می‌گذارد، همان اساس است.» ابوفروه گفت: مقصود او تنها فرجام کار بود.» معانی‌الاخبار، صدوق، ص ۳۴۸.

در «انجیل متی ـ اصحاح ۲۴» آمده است: «۱۳ ولی کسی که تا پایان صبر کند، نجات خواهد یافت.»

۲. از مهاجر اسدی، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «عیسی‌بن مریم(ع) از کنار روستایی گذشت که مردمش و پرندگان و چهارپایانش همه مرده بودند. فرمود: آگاه باشید، آنان جز بر اثر خشمی الهی نمرده‌اند؛ و اگر پراکنده مرده بودند، یکدیگر را دفن می‌کردند. پس حواریون گفتند: ای روح خدا و کلمهٔ او، از خدا بخواه آنان را برای ما زنده کند تا به ما خبر دهند اعمالشان چه بوده است، تا از آن‌ها دوری کنیم. عیسی(ع) پروردگارش را خواند؛ پس از فضا ندا داده شد آنان را صدا بزن. عیسی(ع) شبانه بر بلندایی از زمین ایستاد و فرمود: ای اهل این روستا. پس پاسخ‌دهنده‌ای از میان آنان پاسخ داد: لبیک، ای روح خدا و کلمهٔ او. فرمود: وای بر شما، اعمالتان چه بود؟ گفت: پرستش طاغوت، دوستی دنیا همراه با اندکی ترس، آرزوی دور و دراز، و غفلت در سرگرمی و بازی. فرمود: دوستی شما به دنیا چگونه بود؟ گفت: مانند دوستی کودک به مادرش؛ هرگاه به ما روی می‌آورد، شاد و خوشحال می‌شدیم و هرگاه از ما روی می‌گرداند، می‌گریستیم و اندوهگین می‌شدیم. فرمود: پرستش طاغوت توسط شما چگونه بود؟ گفت: اطاعت از اهل گناهان. فرمود: فرجام کارتان چگونه بود؟ گفت: شبی را در عافیت به سر بردیم و صبحگاهان در هاویه بودیم. فرمود: هاویه چیست؟ گفت: سجّین. فرمود: سجّین چیست؟ گفت: کوه‌هایی از اخگر که تا روز قیامت بر ما افروخته می‌شود. فرمود: شما چه گفتید و به شما چه گفته شد؟ گفت: گفتیم: ما را به دنیا بازگردانید تا در آن زهد بورزیم؛ به ما گفته شد: دروغ می‌گویید. فرمود: وای بر تو، چگونه از میان آنان جز تو با من سخن نگفت؟ گفت: ای روح خدا، آنان با لگامی از آتش که در دست فرشتگانی خشن و سخت‌گیر است لگام زده شده‌اند. من در میان آنان بودم، ولی از آنان نبودم؛ پس هنگامی که عذاب فرود آمد مرا نیز همراه آنان فراگرفت. اکنون من به مویی بر لبهٔ جهنم آویخته‌ام و نمی‌دانم در آن سرنگون می‌شوم یا از آن نجات می‌یابم. عیسی(ع) رو به حواریون کرد و فرمود: ای اولیای خدا، خوردن نان خشک با نمک زبر و خوابیدن بر زباله‌دان‌ها، با وجود عافیت دنیا و آخرت، خیر بسیار است.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

خدا، عیسی﵇ نقش داشت.[۱]

باید توجه داشت که عیسی﵇ تنها کسی نبود که حواریونی ویژهٔ خودش داشت؛ زیرا حواریون عیسی، یعنی شیعیان او. رسول خدا، محمد و اوصیای او (درود خدا بر آنان باد) نیز شیعیان و حواریونی ویژهٔ خود داشتند؛ بلکه چه‌بسا منزلت آنان از منزلت حواریون عیسی نیز برتر باشد.[۲]

برخی از تعالیم و وصایای او به مؤمنانش

عیسی (درود خدا بر او باد) در تنبیه و ارشاد، از شیوه‌ای حکیمانه برخوردار بود؛ بلکه قوم خود را نصیحت می‌کرد که حکمت حقی دارد و ازجمله حقوق آن این است که با نادانان درباره‌اش سخن گفته نشود، و آنان همچون پزشکی باشند که درمان را در جای خود قرار

---

۱. از قاسم‌بن محمد، در روایتی مرفوع به ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: به ایشان گفته شد: چرا اصحاب عیسی﵇ بر آب راه می‌رفتند، اما چنین چیزی در میان اصحاب محمدﷺ نیست؟ فرمود: «اصحاب عیسی﵇ از معاش بی‌نیاز شدند، اما اینان به معاش آزموده شدند.» کافی، کلینی، ج ۵، ص ۷۱.

در «انجیل متی - اصحاح ۶» آمده است: «۲۵ ازاین‌رو به شما می‌گویم: برای زندگی خود اندیشه نکنید که چه بخورید و چه بنوشید، و نه برای بدن‌های خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک برتر نیست، و بدن از لباس برتر نیست؟ ۲۶ به پرندگان آسمان بنگرید؛ نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه در انبارها گرد می‌آورند، و پدر آسمانیِ شما آن‌ها را روزی می‌دهد. آیا شما سزاوارتر و برتر از آن‌ها نیستید؟ ...»

۲. از ابویحیی کوکب‌الدم، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «حواریون عیسی﵇، شیعیان او بودند و شیعیان ما، حواریون ما هستند؛ و حواریون عیسی نسبت به او فرمان‌بردارتر از حواریون ما نسبت به ما نبودند. عیسی﵇ تنها به حواریون فرمود: ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾ (چه کسانی یاوران من به‌سوی خدا هستند؟ حواریون گفتند: ما یاوران خدا هستیم). نه به خدا سوگند، آنان او را در برابر یهود یاری نکردند و در دفاع از او با آنان نجنگیدند؛ اما شیعیان ما، به خدا سوگند، از هنگامی که خداوند عزّذکره، رسول خود محمدﷺ را قبض روح کرد، همواره ما را یاری کرده‌اند، در دفاع از ما جنگیده‌اند، سوزانده شده‌اند، شکنجه شده‌اند و در شهرها آواره گشته‌اند. خداوند به‌سبب ما به آنان جزای خیر دهد.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۶۸.

می‌دهد؛ در غیر این صورت خودداری سزاوارتر است.[۱]

همچنین، آنان را به ترکِ یاریِ ستمگر و احتیاط در دین خدا تشویق می‌کرد؛ از طریق تقسیم امور به سه دسته که چهارمی ندارد: امری که رشد و درستیِ آن آشکار است، پس از آن پیروی می‌شود؛ امری که گمراهیِ آن آشکار است، پس از آن پرهیز می‌شود؛ و امری مشتبه که به خدا بازگردانده می‌شود.[۲]

از شواهد حکمت او این است که مردی نزد او آمد که به ارتکاب فحشا اعتراف کرد و از او خواست پاکش گرداند. عیسی فرمان داد میان مردم ندا دهند و آنان گرد آمدند. هنگامی که آن مرد در گودال قرار گرفت، عیسی خواست کسی بر او حد جاری کند که خود کاری نکرده باشد که موجب حد شود. پس همه بازگشتند و جز عیسی و یحیی(ع) کسی باقی نماند.

---

۱. از ابان‌بن تغلب، از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمود: «مسیح(ع) می‌فرمود: بی‌تردید، کسی که درمانِ زخمِ مجروح را از او ترک کند، ناگزیر شریکِ زخمی‌کنندهٔ اوست؛ زیرا زخمی‌کننده تباهیِ مجروح را خواسته، و آن‌که درمانش را ترک کرده، صلاح او را نخواسته است؛ پس چون صلاح او را نخواسته، ناگزیر تباهیِ او را خواسته است. همچنین، حکمت را برای نااهلان بازگو نکنید که آن را نابخردانه سازید و آن را از اهلش دریغ نکنید که گناهکار شوید. هریک از شما باید همچون پزشکی درمانگر باشد؛ اگر جایی برای داروی خود دید، آن را به کار گیرد، وگرنه دست نگه دارد.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۳۴۵.

۲. از جمیل‌بن صالح، از ابوعبدالله صادق(ع)، از پدرانش(ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «..... عیسی‌بن مریم(ع) در میان بنی‌اسرائیل برخاست و فرمود: ای بنی‌اسرائیل، حکمت را برای نادانان بازگو نکنید که به آن ستم کرده‌اید و آن را از اهلش دریغ نکنید که به آنان ستم کرده‌اید، و ستمگر را در ستمش یاری نکنید که فضیلت شما باطل می‌شود. امور سه گونه است: امری که رشد و درستی‌اش برایت آشکار شده، پس از آن پیروی کن؛ و امری که گمراهی‌اش برایت آشکار شده، پس از آن دوری کن؛ و امری که در آن اختلاف شده، پس آن را به خداوند عزوجل بازگردان.» أمالی، صدوق، ص ۳۸۲.

در «انجیل لوقا ـ اصحاح ۳» آمده است: «۱۴ سربازان نیز از او پرسیدند و گفتند: ما چه کنیم؟ به آنان گفت: به هیچ‌کس ستم نکنید و از هیچ‌کس بدگویی نکنید.» بلکه او افسوس‌ها را بر فریسیانی فرو می‌ریخت که به فقیران ستم می‌کردند. و در «انجیل متی ـ اصحاح ۲۳» آمده است: «۱۴ وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار! زیرا خانه‌های بیوه‌زنان را می‌خورید.»

نکتهٔ قابل‌توجه این است که عیسی با درخواست آن مرد موافقت کرد و او را رد نکرد![1]

ازجمله شرایع عیسی، سیروسیاحت در سرزمین‌ها بود. یکی از یاران ملازم او در یکی از سفرهایش همراه او شد؛ و هنگامی که دید خودش نیز مانند عیسی روی آب راه می‌رود، دچار عجب و خودپسندی شد و در آب فرو رفت؛ پس از عیسی یاری خواست و عیسی او را نجات داد. سپس هنگامی که علت را دانست، او را نصیحت کرد و از این‌که خود را در جایگاهی قرار دهد که خداوند در آن او را دشمن می‌دارد نهی کرد. به‌طور کلی، عیسی مسئلهٔ خودپسندی را از حماقت‌هایی برمی‌شمرد که درمانی ندارد.[2] در مقابل آن، به سکوت و

---

۱. صادق فرمود: «مردی نزد عیسی‌بن مریم آمد و به او گفت: ای روح خدا، من زنا کرده‌ام؛ پس مرا پاک گردان. عیسی فرمان داد در میان مردم ندا دهند هیچ‌کس باقی نماند مگر این‌که برای پاک‌سازی فلانی بیرون آید. پس چون آن مرد و مردم گرد آمدند و مرد در گودال قرار گرفت، فریاد زد: کسی که برای خداوند بر عهدهٔ او حدی است، بر من حد جاری نکند. پس همهٔ مردم بازگشتند، جز یحیی و عیسی. پس یحیی به او نزدیک شد و گفت: ای گناهکار، مرا پند بده. به او گفت: خود را به هوای نفست وامگذار که تو را هلاک می‌کند. گفت: بیشتر بگو. گفت: هیچ خطاکاری را به‌سبب خطایی سرزنش مکن. گفت: بیشتر بگو. گفت: خشمگین مشو. گفت: مرا بس است.» من لا یحضره الفقیه، صدوق، ج ۴، ص ۳۳ و ۳۴.

در انجیل، داستانی مشابه دربارهٔ زنی آمده است: در «انجیل یوحنا ـ اصحاح ۸» آمده است: «۴ به او گفتند: «ای آموزگار، این زن در همان حال زنا گرفته شده است؛ ۵ و موسی در ناموس به ما سفارش کرده است چنین زنانی سنگسار شوند. حال تو چه می‌گویی؟» ۶ این را گفتند تا او را بیازمایند و چیزی داشته باشند که به‌وسیلهٔ آن از او شکایت کنند. اما یسوع خم شد و با انگشت خود بر زمین می‌نوشت. ۷ و چون همچنان از او می‌پرسیدند، راست ایستاد و به آنان گفت: «هرکس از شما بی‌گناه است، نخستین سنگ را به‌سوی او بیفکند!» ۸ سپس باز خم شد و بر زمین می‌نوشت. ۹ اما آنان چون شنیدند و وجدان‌هایشان آنان را سرزنش می‌کرد، یکی پس از دیگری بیرون رفتند؛ از پیران آغاز کردند تا دیگران؛ و یسوع تنها ماند و آن زن در میان ایستاده بود. ۱۰ پس چون یسوع راست ایستاد و جز آن زن کسی را ندید، به او گفت: «ای زن، آن شکایت‌کنندگانِ تو کجا هستند؟ آیا هیچ‌کس تو را محکوم نکرد؟» ۱۱ گفت: «هیچ‌کس، ای آقا!» پس یسوع به او گفت: «من نیز تو را محکوم نمی‌کنم. برو و دیگر خطا نکن.»

۲. از داوود رقی روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله شنیدم که می‌فرمود: «از خدا پروا کنید و برخی از شما به برخی دیگر حسادت نورزند. بی‌تردید، از شریعت‌های عیسی‌بن مریم، سیاحت در سرزمین‌ها بود. پس در یکی از سیاحت‌هایش بیرون رفت و مردی کوتاه‌قد از اصحابش همراه او بود که بسیار ملازم عیسی بود. چون عیسی به دریا رسید، گفت: بسم‌الله، با یقینی درست از سوی او؛ پس بر روی آب راه رفت. آن مرد کوتاه‌قد، وقتی به عیسی

عبرت‌گرفتن و یادآوری گناهان و گریستن تشویق می‌کرد[1] و از بدخلقی و پرگویی و جدال

نگاه کرد، گفت: بسم‌الله، با یقینی درست از سوی او؛ پس روی آب راه رفت و به عیسی(ع) رسید. سپس خودپسندی در دلش راه یافت و گفت: این عیسی، روح خداست که بر آب راه می‌رود و من نیز بر آب راه می‌روم؛ پس برتری او بر من چیست؟ فرمود: پس در آب فرو رفت و از عیسی یاری خواست. عیسی او را از آب گرفت و بیرون آورد، سپس به او فرمود: چه گفتی ای کوتاه‌قد؟ گفت: گفتم: این روح خداست که بر آب راه می‌رود و من نیز بر آب راه می‌روم؛ پس از این، خودپسندی در من راه یافت. عیسی به او فرمود: تو خود را در جایگاهی قرار دادی که خدا تو را در آن قرار نداده بود؛ پس خدا به‌سبب آنچه گفتی بر تو خشم گرفت. از آنچه گفتی به‌سوی خداوند عزوجل توبه کن. فرمود: پس آن مرد توبه کرد و به مرتبهٔ خود که خدا او را در آن قرار داده بود بازگشت. پس از خدا پروا کنید و برخی از شما بر برخی دیگر حسادت نورزند.» کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

از ابوربیع شامی روایت شده است که گفت: ابوعبدالله(ع) فرمود: «هرکس شیفتهٔ خودش شود هلاک می‌شود، و هرکس شیفتهٔ رأی خودش شود هلاک می‌شود. عیسی‌بن مریم(ع) فرمود: بیماران را درمان کردم و به اذن خدا آنان را شفا دادم؛ کور مادرزاد و پیس را به اذن خدا بهبود بخشیدم؛ مردگان را درمان کردم و به اذن خدا آنان را زنده کردم؛ و احمق را درمان کردم، اما نتوانستم او را اصلاح کنم. گفته شد: ای روح خدا، احمق کیست؟ فرمود: کسی که به رأی و نفس خود شگفت‌زده شده است؛ کسی که همهٔ فضیلت را برای خود می‌بیند، نه بر ضد خود؛ و همهٔ حق را برای خود واجب می‌داند و هیچ حقی را بر عهدهٔ خود واجب نمی‌داند. پس او همان احمقی است که برای درمانش چاره‌ای نیست.» الإختصاص، مفید، ص ۲۲۱.

در انجیل، عیسی برای آنان که خودشیفته بودند، این مَثَل را زد: در «انجیل لوقا ـ اصحاح ۱۸» آمده است: «۹ و برای گروهی که به خود اطمینان داشتند که نیکوکارند و دیگران را خوار می‌شمردند، این مَثَل را گفت: ۱۰ دو مرد برای نماز به هیکل رفتند؛ یکی فریسی بود و دیگری باجگیر. ۱۱ اما فریسی ایستاد و در دل خود چنین دعا می‌کرد: خدایا، تو را سپاس می‌گویم که مانند دیگر مردمِ چپاولگر، ستمگر و زناکار نیستم، و نه مانند این باجگیر. ۱۲ هفته‌ای دو بار روزه می‌گیرم و از هرچه به دست می‌آورم، ده‌یک می‌دهم. ۱۳ اما باجگیر از دور ایستاد و نمی‌خواست چشمانش را به‌سوی آسمان بلند کند؛ بلکه بر سینهٔ خود می‌کوبید و می‌گفت: خدایا، بر منِ گناهکار رحم کن. ۱۴ به شما می‌گویم: این یکی، عادل‌شمرده، به خانهٔ خود فرود آمد، نه آن دیگری؛ زیرا هرکس خود را بالا ببرد، پست می‌شود و هرکس خود را فروتن سازد، بالا برده می‌شود.»

۱. از عبدالله‌بن میمون، از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که فرمود: «عیسی‌بن مریم(ع) فرمود: خوشا به حال کسی که سکوتش اندیشه و نگاهش عبرت باشد، و خانه‌اش گنجایش او را داشته باشد، برای خطای خود بگرید، و مردم از دست و زبان او در امان باشند.» الخصال، صدوق، ص ۲۹۵.

و در «انجیل متی ـ اصحاح ۱۲» آمده است: «۳۶ اما به شما می‌گویم: هر سخن بیهوده‌ای که مردم بر زبان آورند، در روز دین برای آن حساب خواهند داد. ۳۷ زیرا با سخنانت تبرئه می‌شوی و با سخنانت محکوم می‌گردی.»

بازمی‌داشت.[۱]

نکته: توصیف عیسی‌ﷺ به سیاحت برای گسترش دین خدا، موضوعی است که در انجیل نیز ذکر شده است: انجیل متی ـ اصحاح ۹: «۳۵ و عیسی در همهٔ شهرها و روستاها می‌گشت، در کنیسه‌های آنان تعلیم می‌داد و به بشارت ملکوت موعظه می‌کرد.»

توصیف «سیاحت» برای مهدی آل‌محمد و قائم آنان نیز ذکر شده است و این صحنه‌ای روشن از صحنه‌های زمینه‌سازی عیسی برای رسالت محمد است؛ زیرا مهدی بخشی از آن است:

> از صادق، جعفربن محمدﷺ روایت شده است که فرمود: «در قائم، سنتی از موسی، سنتی از یوسف، سنتی از عیسی و سنتی از محمدﷺ هست؛ اما سنت موسی، ترسان و در انتظار بودن است؛ و اما سنت یوسف این است که برادرانش با او بیعت می‌کردند و با او سخن می‌گفتند، درحالی‌که او را نمی‌شناختند؛ و اما سنت عیسی، سیاحت است؛ و اما سنت محمدﷺ، شمشیر است.»[۲]

---

۱. از عبدالله‌بن سنان روایت شده است که گفت: ابوعبدالله امام صادقﷺ فرمود: «شوخی مکن که نورت از میان می‌رود، و دروغ مگو که شکوه و آبرویت از بین می‌رود؛ و از دو خصلت برحذر باش: بی‌تابی و تنبلی؛ زیرا اگر بی‌تاب باشی، بر حق شکیبا نخواهی بود و اگر تنبل باشی، هیچ حقی را ادا نخواهی کرد.» فرمود: «مسیحﷺ می‌فرمود: هرکس اندوهش بسیار شود بدنش بیمار می‌شود؛ و هرکس بدخُلق باشد خود را عذاب می‌دهد؛ و هرکس بسیار سخن بگوید لغزشش فراوان می‌شود؛ و هرکس بسیار دروغ گوید شکوه و آبرویش از میان می‌رود؛ و هرکس با مردم به ستیزه و جدال برخیزد، جوانمردی‌اش از دست می‌رود.» أمالی، شیخ صدوق، ص ۶۳۶.
و در «انجیل متی ـ اصحاح ۱۵» آمده است: «۱۸ اما آنچه از دهان بیرون می‌آید، از دل سرچشمه می‌گیرد و همان انسان را نجس می‌کند. ۱۹ زیرا از دل، اندیشه‌های پلید بیرون می‌آید: قتل، زنا، فسق، دزدی، شهادت دروغ و کفرگویی. ۲۰ این‌هاست که انسان را نجس می‌کند؛ اما غذا خوردن با دست‌های ناشسته، انسان را نجس نمی‌کند.» و نیز می‌فرمود، در «انجیل متی ـ اصحاح ۷»: «۶ مقدسات را به سگان ندهید و مرواریدهای خود را جلوی خوک‌ها میندازید، مبادا آن‌ها را زیر پا لگدمال کنند، سپس بازگردند و شما را بدرند.»

۲. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۸.

عیسی و رسول خدا محمد و آل‌محمد(ص)

مهم‌ترین نکته در مسئلهٔ ارتباط میان این دو رسول گرامی این است که ـ چنان‌که روشن خواهد شد ـ رسالت عیسی برای رسالت رسول خدا محمد(ص) زمینه‌سازی کرد.

زیرا از بنیادهای دین و رسالت عیسی(ع)، شناخت محمد(ص) و اقرار به عظمت مقام و منزلت رسول خدا محمد و آلش (درود خدا بر آنان باد) بوده است. رابطهٔ میان رسولان اولوالعزم ازجمله عیسی و رسول خدا، محمد و آلش در دین الهی رابطه‌ای حتمی و قطعی است؛ زیرا ـ همان‌طور که چندین مرتبه بیان کردیم[1] ـ اختصاص‌یافتن آنان به ویژگی «اولوالعزم»، همان‌گونه که با اخلاص آنان برای خدا ارتباط دارد، با شناخت آنان از مقام و منزلت رسول خدا، محمد و اوصیا از آل او نیز ارتباط دارد؛ و این علاوه بر آن است که همهٔ انبیا فقط پس از اقرار به آنان و به برتری آنان مبعوث شدند؛[2] بلکه شدت شناخت عیسی(ع) از آنان به حدی بود که هنگامی که کارها بر او تنگ شد و یهودیان خواستند او را بکشند، خدا را به حق آنان خواند تا کشته‌شدن را از او دفع کند؛ پس خداوند آن را از او دفع کرد و او را به‌سوی خودش بالا برد![3]

---

۱. از امام باقر(ع) دربارهٔ سخن خداوند عزّوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ (و همانا پیش از این با آدم پیمان بستیم، اما فراموش کرد و در او عزمی نیافتیم) روایت شده است که فرمود: «با او دربارهٔ محمد(ص) و امامان پس از او پیمان بستیم، اما آن را وانهاد و بر آن استوار نماند. همانا صاحبان عزم را از این جهت اولواالعزم نامیده‌اند که دربارهٔ محمد(ص) و اوصیای پس از او و مهدی و سیرهٔ او از آنان پیمان گرفته شد و همه با عزمی استوار پذیرفتند که این امر حق است و به آن اقرار کردند.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۱۶.

۲. از امام صادق(ع) روایت شده است که فرمود: «ولایت ما همان ولایت خداست که خداوند هیچ پیامبری را جز با آن مبعوث نکرد» و نیز فرمود: «هیچ پیامبری نیامد مگر آن‌که حق ما را می‌شناخت و ما را بر همهٔ دیگران برتری می‌داد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۳۷.

۳. از امام رضا (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «هنگامی که نوح (درود خدا بر او باد) در آستانهٔ غرق‌شدن قرار گرفت، خدا را به حق ما خواند و خداوند او را از غرق‌شدن نجات داد؛ و هنگامی که ابراهیم در آتش افکنده شد، خدا را به حق ما خواند و خداوند آتش را برای او سرد و سلامت گردانید؛ و موسی(ع) هنگامی که دریا را

همچنین، ازجمله وصایای خداوند سبحان به فرستادهٔ خود عیسی﵇ این بود که او را به رسول خدا، محمد ﷺ سفارش کرد و عظمتِ مقام و والاییِ صفات او را برایش روشن نمود؛ درست همان‌گونه که با رسولان پیشین، از آدم﵇ آغاز کرده بود؛ و از او خواست این موضوع را برای پیروان خود و کسانی که به او ایمان آورده‌اند روشن سازد، تا او را یاد کنند و خود را برای بعثت او و انتظارش آماده سازند.[۱]

شکافت، خدا را به حق ما خواند و خداوند آن را برای او خشکی قرار داد؛ و عیسی﵇ هنگامی که یهودیان قصد کشتن او را کردند، خدا را به حق ما خواند، پس خداوند او را از کشته‌شدن نجات داد و به‌سوی خود بالا برد.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۱. از علی‌بن اسباط، از ائمه﵈ روایت شده است که گفت: ازجمله اندرزهایی که خداوند عزّوجل به عیسی﵇ فرمود، این بود: «... سپس تو را، ای عیسی، فرزند مریمِ باکرهٔ پاک‌دامن، به سرور فرستادگان و حبیب خود سفارش می‌کنم؛ او احمد است، صاحب شتر سرخ‌مو، با چهره‌ای چون ماه، درخشان به نور، پاک‌دل، نیرومند، باحیا و بزرگوار. او رحمتی برای جهانیان و سرور فرزندان آدم در روز دیدار با من است؛ گرامی‌ترین پیشگامان نزد من و نزدیک‌ترین فرستادگان به من؛ آن عربیِ امین، پایبند به دین من، شکیبا در راه من، و جهادکننده با مشرکان با دست خود برای دین من. پس بنی‌اسرائیل را از او آگاه کن و به آنان فرمان بده که او را تصدیق کنند، به او ایمان آورند، از او پیروی کنند و یاری‌اش دهند. عیسی﵇ گفت: پروردگارا، او کیست تا خشنودی‌اش را بجوییم؟ زیرا خشنودی از آنِ توست. فرمود: او محمد، فرستادهٔ خدا ﷺ به‌سوی همهٔ مردم است؛ از همهٔ آنان در منزلت به من نزدیک‌تر و در شفاعت نزد من حاضرتر است. خوشا به حال او که نبی است، و خوشا به حال امت او اگر بر راه او با من دیدار کنند. اهل زمین او را می‌ستایند و اهل آسمان برایش آمرزش می‌طلبند. امین، مبارک، پاک و پاکیزه‌کننده است و نزد من بهترینِ باقی‌ماندگان. او در آخرالزمان خواهد بود. هنگامی که ظهور کند، آسمان باران خود را فرو می‌فرستد و زمین شکوفه و برکت خود را آشکار می‌سازد، تا مردم برکت را ببینند؛ و من در هرچه دست بر آن نهد برای آنان برکت قرار می‌دهم. همسرانش بسیار و فرزندانش اندک خواهند بود. در بکه، جایگاه بنیاد ابراهیم، سکونت خواهد داشت. ای عیسی، دین او آیین حنیف است و قبلهٔ او یمانی است. او از حزب من است و من با اویم؛ پس خوشا به حال او، و باز هم خوشا به حال او. کوثر و مقام بزرگ‌تر در بهشت‌های عدن از آنِ اوست. گرامی‌ترین زندگی را خواهد داشت و با شهادت از دنیا خواهد رفت. برای او حوضی است که از بکه تا محل طلوع خورشید گسترده است؛ از شهد نابِ مُهرشده، با ظرف‌هایی همچون ستارگان آسمان و جام‌هایی به شمار ریگ‌های زمین. در آن از هر نوشیدنی شیرین و طعم هر میوهٔ بهشتی هست. هرکس یکبار از آن بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد. این عطا از جانب من و از فضیلتی است که در فاصلهٔ میان تو و او به وی بخشیده‌ام. نهان و آشکارش

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾[1] (و آنگاه که عیسی‌بن مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل، من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم؛ تصدیق‌کنندهٔ توراتی که پیش روی من است و بشارت‌دهنده به رسولی که پس از من می‌آید و نامش احمد است. پس هنگامی که با دلایل روشن نزد آنان آمد، گفتند: این جادویی است آشکار).

بحث این بشارت به‌تفصیل خواهد آمد، اما آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد، دانستن این نکته است که عیسی(ع) وظیفهٔ شناساندن رسول خدا، محمد و اوصیا از آل او را به امت خود به کامل‌ترین وجه انجام داد؛ تا آنجا که برخی راهبان (مانند یوحنا دیلمی) که صدها سال پس از او آمدند، مسیحیان را به رسول خدا، محمد و اهل‌بیتش (درود خدا بر آنان باد) بشارت

یکسان است و گفتارش با کردارش هماهنگ. مردم را به چیزی فرمان نمی‌دهد مگر آن‌که خود پیش از آنان به آن عمل می‌کند. دین او جهاد است، در سختی و آسانی. سرزمین‌ها در برابر او فرمان‌بُردار می‌شوند و فرمانروای روم در برابر او برای دین ابراهیم فروتن خواهد شد. هنگام غذا نام خدا را بر زبان می‌آورد، سلام را آشکار می‌کند، و زمانی نماز می‌گزارد که مردم در خواب‌اند. در هر شبانه‌روز، پنج نماز پی‌درپی دارد. بانگ دعوت به نماز او همچون بانگ سپاه با شعار است. نماز را با تکبیر آغاز می‌کند و با سلام به پایان می‌برد. در نماز، پاهای خود را همانند فرشتگان بر جای می‌نهد، و دل و سرش برای من خاشع است. نور در سینهٔ اوست و حق بر زبان او جاری است و هرجا باشد بر حق است. در آغاز، یتیم است و مدتی از آنچه برای او مقدر شده بی‌خبر خواهد بود. چشمانش می‌خوابد، اما دلش نمی‌خوابد. شفاعت از آنِ اوست و قیامت بر امت او برپا می‌شود. دست من بر فراز دست‌های آنان است؛ پس هرکس پیمان بشکند تنها به زیان خود پیمان شکسته است، و هرکس به عهدی که با من بسته وفادار بماند بهشت را برای او وفا خواهم کرد. پس به سرکشان بنی‌اسرائیل فرمان بده کتاب‌های او را از میان نبرند، سنت او را تحریف نکنند، و سلام مرا به او برسانند؛ زیرا او نزد من در آن مقام، منزلتی بزرگ دارد.» کافی، کلینی، ج ۸، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

مسئلهٔ شناساندن رسول خدا محمد(ص) از سوی عیسی(ع) به حواریون و قوم خود، در منابع اهل‌سنت نیز روایت شده است؛ ازجمله از کعب روایت شده است: «حواریون به عیسی(ع) گفتند: ای روح خدا، آیا پس از ما امتی خواهد بود؟ فرمود: آری، امت محمد.» عمدةالقاری، عینی، ج ۱۶، ص ۹۶.

۱. سورهٔ صف، آیهٔ ۶.

می‌دادند؛[1] و بی‌تردید، چنین چیزی رخ نمی‌داد مگر به‌سبب تعالیم و وصایایی که عیسی﵇ در امت خود منتشر کرد و آنان نسل‌به‌نسل آن را به ارث بردند؛ و به دلیل شدت روشنی متون و بشارت‌ها به رسول خدا، محمدﷺ، مسیحیان و همچنین یهودیان به یثرب آمدند و در آنجا ساکن شدند؛ زیرا می‌دانستند که آنجا (یعنی یثرب) محل هجرت اوست؛ و این نکته در ادامه روشن خواهد شد.

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾[2] (همان کسانی که از این رسول، این نبیِ امّی پیروی می‌کنند، که [اسم و توصیف] او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند؛ آنان را به کار نیک فرمان می‌دهد، از کار زشت بازمی‌دارد، پاکیزه‌ها را برایشان حلال و ناپاکی‌ها را بر آنان حرام می‌کند و بار سنگین و زنجیرهایی را که بر آنان بود از دوششان برمی‌دارد. پس کسانی که به او ایمان آوردند او را گرامی داشتند، یاری‌اش کردند و از نوری که همراه او نازل شده است پیروی کردند، آنان همان رستگاران‌اند).

از ابوحمزهٔ ثمالی، از ابوجعفر، محمدبن علی باقر﵇ روایت شده است که فرمود: «...

---

۱. از حسن‌بن محمد نوفلی، در ضمن روایتی طولانی که احتجاج امام رضا﵇ با پیشوایان ادیان را نقل می‌کند، روایت شده است که گفت: جاثلیق گفت: به من خبر بده که حواریون عیسی‌بن مریم چند نفر بودند؟ و عالمانِ انجیل چند نفر بودند؟ امام رضا﵇ فرمود: «از کسی پرسیدی که از این موضوع آگاه است. اما حواریون دوازده نفر بودند و برترین و داناترین آنان لوقا بود. اما عالمان مسیحیان، سه نفر بودند: یوحنای بزرگ در أَج، یوحنا در قرقیسیا، و یوحنای دیلمی در زجان. یادِ محمد نبیﷺ و اهل‌بیت او و امت او نزد وی بود، و او همان کسی بود که امت عیسی و بنی‌اسرائیل را به آمدن او بشارت داد.» توحید، شیخ صدوق، ص ۴۲۱.

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۷.

انبیا(ع) پیوسته به محمد(ص) بشارت می‌دادند، و این همان سخن خداوند است: ﴿يَجِدُونَهُ﴾ (او را می‌یابند)؛ یعنی یهود و نصارا، ﴿مَكْتُوبًا﴾ (نوشته‌شده)؛ یعنی خصوصیات و اسم محمد، ﴿عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ (نزد خود در تورات و انجیل؛ آنان را به کار نیک فرمان می‌دهد و از کار زشت بازمی‌دارد)؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است که از عیسی‌بن مریم حکایت می‌کند: ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ (و بشارت‌دهنده به رسولی که پس از من می‌آید و نامش احمد است). پس موسی و عیسی(ع) به محمد(ص) بشارت دادند، همان‌گونه که انبیا به یکدیگر بشارت می‌دادند، تا این‌که به محمد(ص) رسید.»[1]

متون در این زمینه بسیار است، و بحث بشارت‌ها بعداً ـ به خواست خداوند متعال ـ خواهد آمد.[2]

---

۱. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۱۷.

۲. از عبدالله‌بن سلیمان ـ که از قاریان کتاب‌های آسمانی بود ـ روایت شده است که گفت: در انجیل خواندم: «ای عیسی، در کار من سخت بکوش و آن را به بازی مگیر، و بشنو و فرمان ببر. ای فرزند آن بانوی پاکِ پاکیزه، آن باکرهٔ دوشیزه، تو را بدون پدر آفریدم، و تو را نشانه‌ای برای جهانیان قرار دادم. پس تنها مرا بپرست و بر من توکل کن. کتاب را با قوّت برگیر و برای مردم سوریه به زبان سریانی تفسیر کن و به کسانی که نزد تو هستند برسان که منم خداوند جاودانه‌ای که هرگز زوال نمی‌پذیرد. آن نبیّ امّی را تصدیق کنید؛ همان که صاحب شتر، زره، تاج ـ یعنی عمامه ـ نعلین و عصا ـ یعنی چوب‌دستی ـ است؛ درشت‌چشم، گشاده‌پیشانی، روشن‌گونه، کشیده‌بینی، گشاده‌دندان است، گویی گردنش کوزه‌ای از نقره است، و گویا طلا در گلوگاهش روان است. از سینه تا نافش رشته‌ای از مو دارد، و بر سینه و شکمش مویی نیست. گندمگون است، مویی باریک میان سینه تا ناف دارد، دست و پایش درشت است. هرگاه روی برمی‌گرداند با تمام بدن برمی‌گردد؛ و چون راه می‌رود، گویی خود را از روی سنگ برمی‌کند و از سراشیبی فرود می‌آید. هرگاه با گروهی همراه شود از همهٔ آنان پیشی می‌گیرد. عرق بر چهره‌اش چون مروارید است و از او بوی مُشک به مشام می‌رسد. نه پیش از او کسی همانندش دیده شده و نه پس از او. خوش‌بوست، با زنان ازدواج می‌کند و فرزندانی اندک دارد. نسل او تنها از بانویی مبارک خواهد بود که در بهشت خانه‌ای دارد؛ خانه‌ای که در آن نه هیاهویی هست و نه رنجی. در آخرالزمان همان‌گونه که زکریا سرپرستی مادرت را بر عهده گرفت، او را سرپرستی خواهد کرد. آن بانو دو فرزند خواهد داشت که هر دو به شهادت می‌رسند. سخن او قرآن است و دین او اسلام، و من سلام هستم. خوشا به حال کسی که زمان او را درک کند، روزگارش را ببیند و سخنش را بشنود.» عیسی(ع) گفت: «پروردگارا، طوبی

عیسی و حسین

از ابن‌عباس، از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (درود خدا بر او باد)، در حدیثی که در آن عبور عیسی و حواریونِ همراه او از سرزمین کربلا و گریهٔ او برای حسین را یاد می‌کند، روایت شده است که فرمود:

«... پس عیسی﵇ نشست و حواریون نیز همراه او نشستند. او گریست و حواریون نیز گریستند، درحالی‌که نمی‌دانستند چرا نشست و چرا گریست. پس گفتند: ای روح خدا و ای کلمهٔ خدا، چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ فرمود: آیا می‌دانید این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه. فرمود: این سرزمینی است که فرزند رسول خدا احمد، و فرزند آن بانوی طاهرهٔ بتول که همانند مادرم است، در آن کشته می‌شود و در آن به خاک سپرده می‌شود؛ خاکی خوش‌بوتر از مشک، زیرا خاکِ آن فرزند شهید است، و خاک انبیا و فرزندان انبیا این‌چنین است...»

سپس امیرالمؤمنین با بلندترین صدایش فرمود: «ای پروردگار عیسی‌بن مریم، در قاتلان او، یاری‌دهندگان بر ضد او و خوارکنندگان او برکت قرار مده». سپس مدتی طولانی گریست و ما نیز همراه او گریستیم، تا این‌که به صورت بر زمین افتاد و مدتی طولانی بیهوش شد؛ و سپس به هوش آمد...»[1]

چیست؟» فرمود: «درختی است در بهشت که من آن را کاشته‌ام و بر سراسر بهشت سایه افکنده است. ریشهٔ آن از رضوان، آبش از تسنیم، خنکایش همچون کافور، و طعمش چون زنجبیل است. هرکس یکبار از آن چشمه بنوشد هرگز پس از آن تشنه نخواهد شد.» عیسی﵇ گفت: «پروردگارا، مرا از آن بنوشان.» فرمود: «ای عیسی، نوشیدن از آن بر همهٔ انسان‌ها حرام است تا آن نبی از آن بنوشد، و بر همهٔ امت‌ها حرام است تا امت آن نبی از آن بنوشند. تو را به‌سوی خود بالا می‌برم، سپس در آخرالزمان تو را فرود می‌آورم تا شگفتی‌هایی را از امت آن نبی ببینی و آنان را در برابر دجالِ لعین یاری دهی. تو را هنگام نماز فرود می‌آورم تا همراه آنان نماز بگزاری؛ زیرا آنان امتی هستند که مورد رحمت قرار گرفته‌اند.» أمالی، صدوق، ص ۳۴۵ - ۳۴۷.

۱. أمالی، صدوق، ص ۶۹۴ -۶۹۶.

عیسی و مهدی

براساس متن دینی، همان‌گونه که دانستیم، توصیف یک رسول به این‌که رسول اولوالعزم باشد، به‌طور کلی، با محمد و آل او (درود خدا بر آنان باد)، و به‌طور خاص با مهدی از آنان ارتباط دارد؛ و این یعنی عیسی(ع) او را می‌شناخت و می‌دانست ذخیره‌ای الهی است که خداوند برای برپایی دولت عادلانهٔ خود در آخرالزمان آماده کرده است. ازاین‌رو «انجیل» متون بسیاری را دربارهٔ آخرالزمان و آمدن نجات‌بخش و رهایی‌دهندهٔ الهی (مهدی آل‌محمد) دربر دارد؛ چه متونی که به خود او و صفاتش مربوط است و چه متونی که به یاران او، نشانه‌های ظهور و بعثت او و امور دیگر مربوط می‌شود، و نیز متونی که به دولت الهیِ عادلانهٔ او ارتباط دارد و...؛ و برخی از بشارت‌های انبیا و رسولان (ازجمله عیسی(ع))، به رسول خدا محمد و خاندانش (درود خدا بر آنان باد) به خواست خدا در مباحث آیندهٔ کتاب «رسالت» عرضه خواهد شد.

ارتباط عیسی(ع) با مهدی (درود خدا بر او باد) در متون مسلمانان نیز روشن و آشکار است؛ زیرا نزول عیسی و نماز گزاردن او پشت‌سر مهدی آل‌محمد (درود خدا بر او باد)، موضوعی است متواتر که در روایات و منابع مسلمانان ذکر شده است.[1]

---

۱. نمونه‌هایی از منابع اهل‌سنت تقدیم می‌گردد، زیرا در منابع شیعه، این مسئله قطعی و یقینی است:

از ابن‌جریج روایت شده است که گفت: ابوزبیر به من خبر داد از جابربن عبدالله شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا محمد(ص) شنیدم که می‌فرمود: «همواره گروهی از امت من تا روز قیامت بر حق می‌جنگند و پیروز و آشکار خواهند بود.» سپس فرمود: «آنگاه عیسی‌بن مریم(ع) فرود می‌آید. امیر آنان به او می‌گوید: بیا و برای ما نماز بگزار. عیسی می‌گوید: نه؛ زیرا برخی از شما بر برخی دیگر امیر هستند؛ این، کرامتی است که خداوند به این امت عطا کرده است.» صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۵.

از نافع، غلام آزادشدهٔ ابوقتادهٔ انصاری، روایت شده است که ابوهریره (خدا از او خشنود باد) گفت: رسول خدا محمد(ص) فرمود: «حال شما چگونه خواهد بود، آنگاه که عیسی‌بن مریم(ع) در میان شما فرود آید و امام شما از خودتان باشد؟» صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۴.

ابن‌حجر عسقلانی گفته است: «ابوالحسن خُسعی اَبدی در مناقب شافعی گفته است: اخبار به حد تواتر رسیده است

اقتدای عیسی﵇ (که از رسولان اولوالعزم است) در نماز به مهدی (درود خدا بر او باد)، برتری اوصیای رسول خدا محمدﷺ را بر دیگر حجت‌های خدا تأیید می‌کند. مهدی یکی از اوصیای رسول خدا، محمد است و اسم او در میان اسامی اوصیایی آمده که رسول خدا در وصیت خود در شب وفاتش ذکر کرده است؛ و مسئلهٔ برتری آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) بر دیگر حجت‌های خدا، حقیقتی است که برای کسی که مباحث پیشین را مطالعه کرده باشد روشن شده است. حق آن است که پیوند عیسی با رسالت مهدی، حلقه‌ای از حلقه‌های زمینه‌سازی و آماده‌سازی است که عیسی﵇ برای رسالت محمد انجام داد؛ پس از آن‌که دانستیم، مهدی بخشی از رسالت جدش مصطفیﷺ است.

رفع (بالابرده‌شدن) عیسی﵇ و آنچه پس از آن رخ داد

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾[1] (آنگاه که خداوند فرمود: ای عیسی، من تو را برگرفته و به‌سوی خود بالا می‌برم، و تو را از کسانی که کافر شدند پاک می‌گردانم، و کسانی را که از تو پیروی کردند، تا

که مهدی از این امت است و عیسی﵇ پشت‌سر او نماز می‌گزارد. او این مطلب را در ردّ حدیثی یاد کرده که ابن‌ماجه از انس روایت کرده و در آن آمده است: مهدی جز عیسی نیست.» فتح‌الباری، ابن‌حجر، ج ۶، ص ۳۵۸.

مناوی گفته است: «(۸۲۶۲) از ما اهل‌بیت، همان کسی است که عیسی‌بن مریم (روح خدا) هنگام فرود آمدنش از آسمان، در آخرالزمان هم‌زمان با ظهور دجال، پشت‌سر او نماز می‌گزارد. زیرا عیسی هنگام نماز صبح بر منارهٔ سفیدِ شرق دمشق فرود می‌آید و امام مهدی را درحالی می‌یابد که می‌خواهد نماز را آغاز کند. مهدی برای رعایت ادب عقب می‌ایستد تا عیسی پیش بایستد، اما عیسی﵇ او را پیش می‌دارد و خود پشت‌سر او نماز می‌گزارد. پس چه فضیلت و شرافت بزرگی برای این امت است.» فیض‌القدیر، مناوی، ج ۶، ص ۲۳.

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۵۵.

روز قیامت برتر از کسانی قرار می‌دهم که کافر شدند؛ سپس بازگشت شما به‌سوی من است، پس میان شما در آنچه در آن اختلاف می‌کردید، داوری می‌کنم).

﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا * بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾[1] (و به‌سبب گفتارشان که: ما مسیح، عیسی‌بن مریم، فرستادهٔ خدا را کشتیم؛ درحالی‌که نه او را کشتند و نه به صلیب کشیدند، بلکه امر بر آنان مشتبه شد؛ و کسانی که دربارهٔ او اختلاف کردند بی‌تردید دربارهٔ او در شک‌اند و هیچ دانشی به آن ندارند جز پیروی از گمان؛ و یقیناً او را نکشتند. * بلکه خداوند او را به‌سوی خود بالا برد، و خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم است. * و هیچ‌یک از اهل کتاب نیست مگر این‌که پیش از مرگش به او ایمان خواهد آورد، و روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود).

رفع عیسی(ع) و نقش آن در زمینه‌سازی برای رسالت محمد(ص)

عیسی (درود خدا بر او باد) کشته نشد و به صلیب کشیده نشد، بلکه خداوند او را به‌سوی خود بالا برد. در اینجا نمی‌خواهم معنای بالابرده‌شدن (رفع) را توضیح دهم؛ زیرا در مباحث کتاب «رسالت» پیش‌تر بیان شده است،[2] بلکه می‌خواهم بر نقش بالابرده‌شدن عیسی در زمینه‌سازی برای رسالت محمد(ص) تمرکز کنم.

پیش‌تر گفتم: مهم‌ترین نکته در مسئلهٔ ارتباط میان این دو رسول گرامی این است که رسالت عیسی ـ به‌روشنی ـ برای رسالت رسول خدا، محمد(ص) زمینه‌سازی کرده است. متن دینی، بعثت عیسی را «طلعت خدا در ساعیر» توصیف کرده، درحالی‌که بعثت محمد را «ظهور

---

۱. سورهٔ نساء، آیات ۱۵۷- ۱۵۹.

۲. مراجعه کنید به: کتاب رسالت، جلد اول، مبحث: «بیان معنای رفع»؛ در ضمن مباحث مربوط به آماده‌سازی الهی طرح رسالتی.

خدا در فاران» توصیف کرده است.

در دعای سمات، از ائمه﵈ روایت شده است: « ... به مجد تو که بر طور سینا آشکار شد و با آن با بنده و رسولت موسی‌بن عمران﵇ سخن گفتی؛ و به طلعت تو در ساعیر، و ظهور تو در فاران ...» [۱]

سید احمد الحسن در بیان معنای آن می‌فرماید:

«... طلوع خداوند در ساعیر با عیسی﵇ و ظهور خدا در فاران با محمدﷺ متجلی شده است.

باید توجه داشت که عبارات دعا به‌طور تصاعدی مرتب شده است؛ به این صورت که از پیامبری که «خدا با او سخن گفت»، یعنی موسی﵇، شروع شده و به پیامبری که تبلور «پرتوافشانی الهی» است، یعنی عیسی﵇، و پیامبری که تبلور «ظهور خداست»، یعنی محمدﷺ، رسیده است.

تفاوت بین طلعت (طلوع) و ظهور: «طلعت» همان پیدایش و ظهور جزئی است؛ به‌عبارت دیگر، طلعت نوعی تجلی در مرتبه‌ای پایین‌تر از ظهور است.[۲] هر دوی این‌ها، یعنی عیسی﵇ و محمدﷺ، تبلور خدا در خلق بوده‌اند؛ ولی عیسی﵇ در مرتبه‌ای پایین‌تر از محمدﷺ قرار داشت، و بعثت عیسی برای مقدمه‌سازی ظهور و بعثت محمدﷺ (که

---

۱. مصباح‌المتهجد، طوسی، ص ٤١٦.

۲. جوهری گفته است: «طَلعت به معنای دیدار و رؤیت است.» الصحاح، ج ۳، ص ۱۲۵۴.

ابن‌منظور گفته است: «می‌گویند: فلانی از دور بر ما نمایان شد، و «طَلعَتُه» یعنی دیدن او. همچنین، گفته می‌شود: خدا دیدارت را مبارک گرداند.» لسان‌العرب، ج ۸، ص۲۳۶.

و جوهری گفته است: ««ظَهَرَ الشیء» به معنای آشکار شدن و روشن شدن است... و «أظهرتُ الشیءَ» یعنی آن را آشکار و روشن ساختم.» الصحاح، ج ۲، ص۷۳۲.

به‌مثابهٔ خدای در خلق بود) ضروری بود؛ چراکه محمد(ص) خلیفهٔ واقعی خدا بود...»[1]

از این‌که رسول خدا، محمد(ص) خلیفهٔ حقیقی و کامل خداست، برتریِ حقیقتِ منزلت او ـ که به‌سبب آن بر همهٔ رسولان خدا برتری یافته است ـ برای ما روشن می‌شود؛ و این مطلبی است که با متون قطعی که همهٔ مسلمانان به آن اعتقاد دارند، ثابت شده است.[2]

این حقیقت از طریق زمینه‌سازی همهٔ رسولان پیش از او(ص) برای رسالتش نیز آشکار

---

۱. نبوّت خاتم، سید احمد الحسن، مبحث «محمد(ص) ظهور اللّه در فاران».

۲. این حقیقت در روایات مسلمانان به حد تواتر رسیده است؛ ازاین‌رو به ذکر چند نمونه بسنده می‌کنم:

- از حسین‌بن عبدالله روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله(ع) عرض کردم: آیا رسول خدا محمد(ص) سرور فرزندان آدم بود؟ فرمود: «بله، به خدا سوگند، او سرور همهٔ آفریدگان خدا بود، و خداوند هیچ آفریده‌ای را برتر از محمد(ص) نیافریده است.»

... امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «خداوند هیچ آفریده‌ای را برتر از محمد(ص) نیافریده است.»

... از ابوعبدالله(ع) روایت شده است که برخی از قریش به رسول خدا محمد(ص) گفتند: «با چه فضیلتی بر انبیا پیشی گرفتی، درحالی‌که بعد از همهٔ آنان و به‌عنوان خاتمشان مبعوث شدی؟» فرمود: «من نخستین کسی بودم که به پروردگارم ایمان آوردم و نخستین کسی بودم که پاسخ دادم، آنگاه که خداوند از انبیا پیمان گرفت ﴿وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری)؛ پس من نخستین نبی بودم که گفت: آری. به همین جهت، با اقرار به خداوند از آنان پیشی گرفتم.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۴۰ و ۴۴۱.

- از عبدالله‌بن مسعود روایت شده است که گفت: «خداوند در دل‌های بندگان نگریست، پس دلِ محمد(ص) را بهترینِ دل‌های بندگان یافت؛ ازاین‌رو او را برای خود برگزید و به رسالت خویش مبعوث کرد.» مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۹.

- از ابوسعید خدری روایت شده است که گفت: رسول خدا محمد(ص) فرمود: «من در روز قیامت، سرور فرزندان آدم هستم و این از روی فخر نیست. پرچم ستایش به‌دست من است و این از روی فخر نیست. در آن روز هیچ پیامبری، از آدم گرفته تا دیگران نیست مگر آن‌که زیر پرچم من خواهد بود...» سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۷۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۱.

- از ابوهریره روایت شده است که محمد نبی(ص) فرمود: «من سرور فرزندان آدم هستم، نخستین کسی هستم که زمین از او شکافته می‌شود، نخستین شفاعت‌کننده‌ام و نخستین کسی هستم که شفاعتش پذیرفته می‌شود.» مسند احمد، ج ۲، ص ۵۴۰؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۹.

می‌شود؛ همان‌گونه که این ویژگی را به‌روشنی در مباحث پیشین کتاب «رسالت» مشاهده کردیم.

در خصوص عیسی (درود خدا بر او باد)، زمینه‌سازی او برای رسول خدا، محمدﷺ را می‌توانیم از چند جهت مشاهده کنیم:

۱. آنچه اندکی پیش‌تر تقدیم شد؛ یعنی این‌که عیسی نمایندهٔ «طلعت خدا» (طلوع خدا) بود و رسول خدا، محمدﷺ نمایندهٔ «ظهور خدا»؛ و طلعت به‌روشنی برای ظهور زمینه‌سازی می‌کند، زیرا ـ همان‌گونه که دانستیم ـ اساساً ظهوری جزئی است؛ و به همین دلیل است که ما نزدیکی زمان بعثت عیسی به زمان بعثت محمد را شاهدیم؛ زیرا فاصلهٔ میان این دو بعثت، بیش از ۵۰۰ تا ۶۰۰ سال نیست و این مدت در محاسبهٔ تاریخ رسالتی بر روی زمین ـ چنان‌که پیش‌تر بیان شد، بیش از بیست هزار سال پیش آغاز شده است ـ زمانی بسیار کوتاه به شمار می‌رود. ازجمله دلالت‌های این کوتاه بودن فاصلهٔ زمانی، اشاره به زمینه‌سازی به شکلی است که بسیار فراتر از زمینه‌سازی دیگر فرستادگان پیشین بوده است؛ به‌ویژه با در نظر گرفتن این‌که این زمینه‌سازی با فراوانی بشارت‌هایی همراه است که «انجیل» دربارهٔ رسالت رسول خدا، محمد و اوصیای او (درود خدا بر آنان باد) در بر دارد و هنگام پرداختن به آن‌ها مشاهده خواهیم کرد.

۲. این زمینه‌سازی را همچنین می‌توان در مسئلهٔ سنت‌هایی مشاهده کرد که بر عیسیؑ جاری شد؛ زیرا برخی از آن‌ها شبیه سنت‌هایی است که بر رسول خدا، محمد یا یکی از اوصیای او ـ که بخشی از رسالت او هستند ـ جاری خواهد شد؛ همان‌گونه که برای مثال، در سنت «سیاحت» دیدیم که عیسی و مهدی (درود خدا بر آن دو باد) هر دو با آن توصیف شده‌اند.[۱]

---

۱. از امام صادق، جعفربن محمدؑ، روایت شده است که فرمود: «در قائم سنتی از موسی، سنتی از یوسف، سنتی از

۳. بلکه در خود مرفوع شدن عیسی و آنچه پس از آن رخ داد نیز می‌توان راه‌های روشنی از زمینه‌سازی برای رسالت محمد(ص) یافت؛ و در اینجا بنده فقط به بیان دو نکتهٔ مربوط به این موضوع بسنده می‌کنم:

اول: خداوند سبحان خواست عیسی بالا برده شود و دربارهٔ یکی از اوصیای رسول خدا، محمد(ص)، یعنی امام مهدی محمدبن حسن (درود خدا بر او باد) نیز این‌چنین است؛ زیرا متون، بالابرده‌شدن (رفع) او را پس از ولادتش نیز تأیید کرده‌اند[1] و کسی که به خدا و

عیسی و سنتی از محمد(ص) وجود دارد. اما سنت موسی این است که بیمناک و در حال انتظار است؛ سنت یوسف این است که برادرانش با او بیعت می‌کنند و با او سخن می‌گویند، درحالی‌که او را نمی‌شناسند؛ سنت عیسی، سیاحت است؛ و اما سنت محمد(ص)، شمشیر است.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ۲۸.

۱. به‌عنوان مثال، در روایت بانوی بزرگوار، حکیمه دختر امام جواد(ع)، که در آن حضور خود را نزد برادرزاده‌اش امام حسن عسکری(ع) در شب ولادت فرزندش، امام محمدبن حسن مهدی (درود خدا بر او باد)، نقل کرده است ـ و این روایت طولانی است ـ آمده است: «... در این هنگام، ابومحمد(ع) مرا صدا زد و فرمود: ای عمه، او را بردار و نزد من بیاور. او را برداشتم و نزد آن حضرت آوردم. هنگامی که در برابر پدرش قرار گرفت، درحالی‌که در آغوش من بود، به پدرش سلام کرد. حسن(ع) او را از من گرفت، درحالی‌که پرندگان بر فراز سرش در پرواز بودند. سپس زبان خود را در دهان او نهاد و او از آن نوشید. آنگاه فرمود: او را نزد مادرش ببر تا شیرش دهد، و سپس او را نزد من بازگردان. حکیمه گفت: او را نزد مادرش بردم، مادرش به او شیر داد، سپس او را نزد ابومحمد(ع) بازگرداندم، درحالی‌که پرندگان بر فراز سرش در پرواز بودند. آن حضرت یکی از آن پرندگان را فراخواند و به او فرمود: او را بگیر، از او نگهداری کن و هر چهل روز یک بار او را نزد ما بازگردان. آن پرنده او را برگرفت و در فضای آسمان با او پرواز کرد و دیگر پرندگان نیز از پیِ او به پرواز درآمدند. آنگاه شنیدم ابومحمد(ع) می‌فرمود: "تو را به خدایی می‌سپارم که مادر موسی، موسی را به او سپرد." نرجس گریست. حضرت به او فرمود: آرام باش؛ زیرا شیر خوردن برای او از هر پستانی جز پستان تو حرام است، و همان‌گونه که موسی به مادرش بازگردانده شد، او نیز به تو بازگردانده خواهد شد؛ و این همان سخن خداوند عزّوجل است: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾ (پس او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و اندوهگین نگردد). حکیمه گفت: عرض کردم: این پرنده چیست؟ فرمود: این روح‌القدس است که مأموربه همراهی با امامان(ع) است؛ آنان را توفیق می‌دهد، استوارشان می‌دارد و با علم پرورششان می‌دهد.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ٤٥٤- ۴۵۸.

سخن آن حضرت که فرمود: «او را بگیر، از او نگهداری کن و هر چهل روز یک بار او را نزد ما بازگردان»: منظور از «پرنده»، فرشتگان هستند، و این تأیید می‌کند امام مهدی(ع) مرفوع شده (بالا برده شده) است و رفعِ او پس از ولادتش

رسولانش ایمان دارد و کتاب‌های او را تصدیق می‌کند، پس از آن‌که نظیر این ویژگی در رسالت عیسی﵇ رخ داده است، نباید وقوع آن را در رسالت اسلام انکار کند یا شگفت شمارد. به این ترتیب، ما یکی از راه‌های زمینه‌سازی رسالت عیسوی برای رسالت محمدی را متوجه می‌شویم. با توجه به این‌که این راه از راه‌های زمینه‌سازی در همین حد متوقف نمی‌شود؛ بلکه رفعِ عیسی، به‌طور خاص با رسالت مهدی (درود خدا بر او باد) در آخرالزمان ارتباط دارد؛ و پیش‌تر برخی متون را که بر این نکته و بر نزول عیسی و نماز گزاردن او پشت‌سر مهدی تأکید دارند، مرور کردیم.

دوم: عیسی پس از بالابرده‌شدن، رسولانی را فرستاد؛ و در متن به آن تصریح شده است:

در انجیل آمده است: انجیل یوحنا ـ اصحاح ۲۰: «۱۹ و چون شامگاهِ آن روز که نخستین روز هفته بود، فرارسید و درها بسته بود؛ جایی که شاگردان به‌سبب ترس از یهودیان گرد آمده بودند، عیسی آمد و در میان آنان ایستاد، و ... ۲۱ پس عیسی بار دیگر به آنان گفت: سلام بر شما! همان‌گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.»

در قرآن، حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ﴾[1] (و برای آنان، اهل آن شهر را مَثَل بزن؛ آن هنگام که فرستادگان نزد آن آمدند. * هنگامی که دو نفر را به‌سوی آنان فرستادیم، پس آن دو را تکذیب کردند؛ پس با سومی تقویتشان کردیم، و گفتند: ما به‌سوی شما فرستاده شده‌ایم).

از ابوحمزه ثمالی، از ابوجعفر﵇ روایت شده است که گفت: از ایشان دربارهٔ تفسیر این

رخ داده است. همچنین «رفع» با تکلیف و انجام مأموریت‌ها منافاتی ندارد؛ همان‌گونه که دربارهٔ نبی خدا، عیسی﵇، پس از واقعهٔ رفعِ او و در ارتباط با حواریون رخ داد؛ و این موضوعی است که اکنون درصدد بررسی آن هستیم.

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۳ و ۱۴.

آیه پرسیدم، فرمود: «خداوند دو مرد را به‌سوی مردم شهر انطاکیه فرستاد، و آن‌ها برای آنان چیزی آوردند که مردم نمی‌شناختند؛ پس به آن دو سخت گرفتند، آنان را گرفتند و در بتخانه زندانی کردند. پس خداوند سومی را فرستاد؛ او وارد شهر شد و گفت: مرا به درِ خانهٔ پادشاه راهنمایی کنید. فرمود: هنگامی که بر درِ پادشاه ایستاد، گفت: من مردی هستم که در بیابانی از زمین عبادت می‌کردم و دوست داشتم خدای پادشاه را عبادت کنم. سخن او را به پادشاه رساندند؛ پس گفت: او را به خانهٔ خدایان وارد کنید. او را وارد کردند و یک سال با دو یار خود در آنجا ماند. سپس گفت: این‌گونه قومی با زیرکی از دینی به دین دیگر منتقل می‌شوند؛ آیا با آن دو مدارا نکردید؟ سپس به آن دو گفت: به این‌که مرا می‌شناسید اقرار نکنید.

سپس او را نزد پادشاه وارد کردند. پادشاه به او گفت: به من خبر رسیده است تو خدای مرا عبادت می‌کردی؛ من نیز پیوسته چنین بوده‌ام و تو برادر منی؛ حاجتت را از من بخواه! گفت: ای پادشاه، حاجتی ندارم؛ اما دو مرد را در خانهٔ خدایان دیدم. ماجرای آنان چیست؟ پادشاه گفت: این دو مرد نزد من آمدند و دین مرا باطل دانستند و مرا به خدایی آسمانی دعوت می‌کنند. گفت: ای پادشاه، مناظره‌ای نیکوست؛ اگر حق با آنان باشد، از آنان پیروی می‌کنیم و اگر حق با ما باشد، آنان نیز در دین ما وارد می‌شوند؛ پس آنچه برای ماست برای آنان نیز خواهد بود و آنچه بر ضد ماست بر ضد آنان نیز خواهد بود.

فرمود: پس پادشاه آن دو را فراخواند. هنگامی که نزد او وارد شدند، همراهشان به آن دو گفت: چه آورده‌اید؟ گفتند: آمده‌ایم تا به عبادت خدایی دعوت کنیم که آسمان‌ها و زمین را آفرید، در رحم‌ها هرچه بخواهد می‌آفریند و هرگونه بخواهد صورت می‌بخشد، درختان و میوه‌ها را می‌رویاند، و باران را از آسمان فرو می‌فرستد. فرمود: به آن دو گفت: این خدای شما که به‌سویش عبادتش دعوت می‌کنید، اگر نابینایی را نزد ما بیاورند می‌تواند او را تندرست بازگرداند؟ گفتند: اگر از او بخواهیم چنین کند، اگر بخواهد انجام می‌دهد. گفت: ای پادشاه، نابینایی را که هرگز بینا نبوده است نزد من بیاور. فرمود: او را آوردند. به آن دو گفت: خدای خود را بخوانید تا بینایی این شخص را بازگرداند. پس آن دو برخاستند و دو رکعت نماز گزاردند، و ناگاه چشمان او گشوده شد و به آسمان می‌نگریست. گفت: ای پادشاه، نابینای

دیگری نزد من بیاور. فرمود: او را آوردند. گفت: پس او سجده‌ای کرد، سپس سر برداشت، و ناگاه نابینای دیگر نیز بینا شد.

گفت: ای پادشاه، حجتی در برابر حجت؛ حال فلجی را نزد من بیاور. پس او را آوردند. به آن دو همان را گفت؛ پس آن دو نماز گزاردند و خدا را خواندند، و ناگاه پاهای آن فلج آزاد شد و برخاست و راه رفت. گفت: ای پادشاه، فلج دیگری نزد من بیاور. او را آوردند و با او همان کرد که بار نخست کرده بود، پس آن فلج نیز راه افتاد. گفت: ای پادشاه، دو حجت برای ما آورده شد و ما نیز همانند آن آوردیم؛ اما یک چیز باقی‌مانده است که اگر آن دو این را انجام دهند، من همراه آنان وارد دینشان می‌شوم. سپس گفت: ای پادشاه، به من خبر رسیده است پادشاه تنها یک پسر داشته و او مرده است؛ اگر خدای آن دو او را زنده کند، همراه آنان وارد دینشان می‌شوم. پادشاه گفت: من نیز همراه تو خواهم شد.

سپس به آن دو گفت: این یک ویژگی هنوز باقی‌مانده است؛ پسر پادشاه مرده است، پس خدای خود را بخوانید تا او را زنده کند. فرمود: آن دو بر زمین افتادند و برای خدا سجده کردند و سجده را طولانی کردند. سپس سرهای خود را برداشتند و به پادشاه گفتند: کسی را به قبر پسرت بفرست؛ اگر خدا بخواهد، او را خواهی یافت که از قبر خود برخاسته است. فرمود: مردم بیرون رفتند تا بنگرند؛ پس او را یافتند که از قبر بیرون‌آمده و خاک را از سر خود می‌تکاند. فرمود: او را نزد پادشاه آوردند و پادشاه شناخت او پسرش است. به او گفت: پسرم، حالت چگونه است؟ گفت: مرده بودم؛ همین اکنون دو مرد را در پیشگاه پروردگارم دیدم که سجده کرده بودند و از او می‌خواستند مرا زنده کند؛ پس مرا زنده کرد. گفت: اگر آنان را ببینی، می‌شناسی؟ گفت: آری. گفت: پس همهٔ مردم را به صحرا بیرون آورد. آنان یک‌به‌یک از برابر او می‌گذشتند و پدرش به او می‌گفت: نگاه کن. او می‌گفت: نه، نه؛ تا پس از گروهی بسیار، یکی از آن دو را از برابر او گذراندند. گفت: این یکی از آن دو است، و با دست خود به او اشاره کرد. سپس گروه‌های بسیار دیگری را نیز از برابر او گذراندند تا همراه دیگرش را دید. گفت: و این دیگری است.

فرمود: پس آن نبی، یارِ آن دو مرد، گفت: اما من به خدای شما ایمان آوردم و دانستم آنچه آورده‌اید حق است. فرمود: پادشاه گفت: من نیز به خدای شما ایمان آوردم و همهٔ مردم قلمرو او ایمان آوردند.»[1]

روشن است که این آیه داستان سه فرستاده‌ای را بازگو می‌کند که عیسی(ع) آنان را به شهر انطاکیه فرستاد و می‌دانیم ارسال آنان پس از رفع عیسی بوده است؛ زیرا پیش از آن، شرایط به او اجازه نمی‌داد رسالت خود را به‌هیچ‌وجه فراتر از بیت‌المقدس گسترش دهد؛ و این ـ چنان‌که بعداً روشن خواهد شد ـ در نتیجهٔ فشار شدیدی بود که هر دو سلطهٔ دینی و سیاسی آن روزگار به او وارد می‌کرد. بنابراین «بالابرده‌شدن» به معنای قطع ارتباط با این جهان نیست؛ و این یکی از تفاوت‌های مهم میان «رفع» و «مرگ» است؛ زیرا مرگ، رابطهٔ مرده را با این جهان قطع می‌کند، برخلاف رفع.

براساس برخی متون، فرستادهٔ سومی که عیسی برای نجات آن دو فرستاده‌ای که تکذیب شده بودند فرستاد، وصیّ خود، شمعون صفا بود: ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ﴾[2] (آنگاه که دو نفر را به‌سوی آنان فرستادیم، اما آن دو را تکذیب کردند؛ پس آنان را با سومی تقویت کردیم). در مجموع، این‌که عیسی سه رسول را فرستاد و مقصود از این آیه همان افراد هستند، مطلبی است که عموم مفسران آن را ذکر کرده‌اند، و این مطلب برای کسی که سخنان آنان را بررسی کند روشن است.[3]

---

۱. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۲۱۲-۲۱۴.

۲. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۴.

۳. طبرسی دربارهٔ آیات سورهٔ یس گفته است: «داستان چنین است: گفته‌اند عیسی(ع) دو تن از حواریون را به شهر انطاکیه فرستاد. هنگامی که به شهر نزدیک شدند، پیرمردی را دیدند که گوسفندان اندکی را می‌چراند. او حبیب، صاحب یس بود. به او سلام کردند. پیرمرد به آن دو گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما فرستادگان عیسی هستیم و شما را از پرستش بت‌ها به‌سوی پرستش خدای رحمان دعوت می‌کنیم. گفت: آیا نشانه‌ای نیز همراه دارید؟ گفتند: آری، ما به اذن خدا بیمار را شفا می‌دهیم و نابینای مادرزاد و مبتلا به پیسی را درمان می‌کنیم. پیرمرد گفت: من پسری دارم که سال‌هاست بیمار و بستری است. گفتند: ما را به خانه‌ات ببر تا حال او را ببینیم. پس آنان را به خانه برد. آن دو

دست بر پسر او کشیدند و او همان دم، به اذن خدا سالم برخاست. خبر در شهر پیچید و خداوند به‌دست آن دو بسیاری از بیماران را شفا داد. در آن شهر پادشاهی بود که بت می‌پرستید. خبر به او رسید. آن دو را فراخواند و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما فرستادگان عیسی هستیم؛ آمده‌ایم تو را از پرستش چیزی که نه می‌شنود و نه می‌بیند، به پرستش آن‌که می‌شنود و می‌بیند دعوت کنیم. پادشاه گفت: آیا جز خدایان ما خدایی هم هست؟ گفتند: بله، همان که تو و خدایانت را آفریده است. پادشاه گفت: برخیزید تا دربارهٔ کار شما بیندیشم. اما مردم در بازار آن دو را گرفتند و کتک زدند.

وَهْب‌بن منبّه گفته است: عیسی﵇ این دو فرستاده را به انطاکیه گسیل داشت. آنان وارد شهر شدند، ولی به دیدار پادشاه نرسیدند و مدت زیادی در آنجا ماندند. روزی پادشاه از قصر بیرون آمد. آن دو تکبیر گفتند و خدا را یاد کردند. پادشاه خشمگین شد و دستور داد آنان را زندانی کنند و هریک را صد تازیانه بزنند. پس از آن‌که آن دو فرستاده تکذیب شدند و تازیانه خوردند، عیسی﵇ شمعون صفا (بزرگ حواریون) را در پی آنان فرستاد تا یاری‌شان کند. شمعون، ناشناس وارد شهر شد و با نزدیکان پادشاه معاشرت کرد تا به او اُنس گرفتند. سپس او را به پادشاه معرفی کردند. پادشاه او را فراخواند، از هم‌نشینی با او خشنود شد، با او مأنوس شد و بزرگش داشت. سپس روزی به پادشاه گفت: ای پادشاه، شنیده‌ام دو مرد را زندانی کرده‌ای و چون تو را به دینی جز دینت دعوت کرده‌اند، آنان را تازیانه زده‌ای. آیا سخنانشان را شنیده‌ای؟ پادشاه گفت: میان من و شنیدن سخنانشان خشم حائل شد. شمعون گفت: اگر پادشاه صلاح بداند، آنان را فراخواند تا ببینیم چه می‌گویند. پادشاه آن دو را فراخواند. شمعون به آنان گفت: چه کسی شما را به اینجا فرستاده است؟ گفتند: خداوندی که هر چیزی را آفریده است و شریکی ندارد. گفت: نشانهٔ شما چیست؟ گفتند: هرچه بخواهی. پادشاه فرمان داد پسری را آوردند که نابینای مادرزاد بود و جای چشمانش همچون پیشانی صاف بود. آن دو پیوسته خدا را خواندند تا جای چشم‌ها شکافته شد. سپس دو گلولهٔ گِلی برداشتند و در حدقهٔ چشمان او نهادند و آن دو به دو چشم تبدیل شد که با آن می‌دید. پادشاه شگفت‌زده شد. شمعون به پادشاه گفت: اگر از خدای خود بخواهی همانند این کار را انجام دهد، آیا این برای تو و خدایت مایهٔ افتخار نخواهد بود؟ پادشاه گفت: چیزی را از تو پنهان نمی‌کنم؛ خدایانی که ما می‌پرستیم نه زیانی می‌رسانند و نه سودی. سپس به آن دو فرستاده گفت: اگر خدای شما بتواند مرده‌ای را زنده کند، به او و به شما ایمان خواهیم آورد. آن دو گفتند: خدای ما به هر کاری تواناست. پادشاه گفت: اینجا مرده‌ای هست که هفت روز از مرگش گذشته و او را دفن نکرده‌ایم؛ زیرا پدرش در سفر است و منتظر بازگشت او هستیم. پس مرده را آوردند، درحالی‌که بدنش دگرگون شده و بوی تعفن گرفته بود. آن دو آشکارا پروردگار خود را می‌خواندند و شمعون پنهانی پروردگارش را دعا می‌کرد. ناگاه مرده زنده شد و گفت: من هفت روز پیش مرده بودم و به هفت درهٔ آتش وارد شدم. شما را از آنچه در آن هستید بیم می‌دهم؛ پس به خدا ایمان بیاورید. پادشاه شگفت‌زده شد. هنگامی که شمعون دریافت که سخنان آن مرد در پادشاه اثر کرده است، او را به‌سوی خدا دعوت کرد. پادشاه ایمان آورد و گروهی از مردم سرزمینش نیز ایمان آوردند و گروهی دیگر کافر ماندند.

برای این‌که حقیقت آنچه عیسی(ع) در قضیهٔ فرستادن رسولانی از سوی خودش انجام داد و این‌که چگونه این کار برای رسالت رسول خدا محمد(ص) زمینه‌سازی می‌کند، برای ما روشن شود، لازم است ـ هرچند به‌اختصار ـ مسئلهٔ «فرستادن رسول از سوی رسول» را بررسی کنیم؛ زیرا بحث تفصیلی آن در رسالت محمد(ص) خواهد آمد؛ پس می‌گویم:

در رسالت عیسی(ع)، چیزی پدید آمد که از آغاز خط رسالت الهی از زمان بعثت آدم(ع) سابقه نداشت؛ این‌که یک رسول الهی خود رسولانی را از جانب خودش بفرستد، به‌گونه‌ای که فرستادن آنان از سوی او فرستادن خدا به شمار آید. اگر به آیهٔ سورهٔ «یس» دقت کنیم، می‌بینیم که می‌فرماید: ﴿أَرْسَلْنَا﴾ (فرستادیم)، درحالی‌که (همان‌گونه که دانستیم) فرستندهٔ آنان در واقع عیسی بوده است؛ اما خداوند عمل عیسی را عمل خودش به شمار آورده و فرموده است: ﴿أَرْسَلْنَا﴾ (فرستادیم)!

قطعاً چنین کاری در رسالت‌های پیشین سابقه نداشت. برای اختصار، از آخرین رسول آغاز می‌کنیم. به‌عنوان مثال، اگر به رسالت موسای کلیم(ع) (که بی‌تردید از رسولان اولوالعزم است) بنگریم، می‌بینیم هنگامی که به وزیری نیاز داشت تا او را در رسالتش یاری کند، از خدا خواست با فرستادن برادرش هارون، پشت او را استوار سازد؛ پس خداوند نیز دعای او را اجابت

عیاشی نیز همین مضمون را با سند خود از ثمالی و دیگران، از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) روایت کرده است؛ با این تفاوت که در برخی روایت‌ها آمده است: خداوند آن دو فرستاده را به‌سوی مردم انطاکیه فرستاد، سپس فرستادهٔ سومی را نیز گسیل داشت؛ و در برخی دیگر آمده است: خداوند به عیسی(ع) وحی کرد که آن دو را بفرستد، سپس وصیّ خود شمعون را برای رهایی آنان اعزام کرد؛ و مرده‌ای که خداوند به دعای آنان زنده ساخت پسر پادشاه بود. او از قبر بیرون آمد، درحالی‌که خاک را از سر خود می‌تکاند. پادشاه به او گفت: پسرم، حالت چگونه بود؟ گفت: مرده بودم. دو مرد را دیدم که در حال سجده، از خداوند می‌خواستند مرا زنده کند. پادشاه گفت: پسرم، اگر آنان را ببینی، می‌توانی بشناسی؟ گفت: آری. پس پادشاه مردم را به صحرا برد. افراد یکی پس از دیگری از برابر آن جوان می‌گذشتند. پس از آن‌که عدهٔ بسیاری عبور کردند، یکی از آن دو فرستاده گذشت. جوان گفت: این یکی از آن دو است. سپس دیگری نیز گذشت و او هر دو را شناخت و با دست به آنان اشاره کرد. پس پادشاه و مردم سرزمینش ایمان آوردند.» مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

کرد و هارون را همراه او فرستاد: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ﴾[1] (گفت: پروردگارا، من می‌ترسم مرا تکذیب کنند. * و سینه‌ام تنگ می‌شود، و زبانم گشوده نمی‌گردد؛ پس هارون را [به یاری من] بفرست). بنابراین فرستندهٔ هارون خدا بود، نه موسی؛ زیرا موسی حق نداشت کسی را از جانب خودش بفرستد و چنین اختیاری به او داده نشده بود؛ درحالی‌که چنین اختیاری ـ در حدودی متناسب با این‌که عیسی «طلعت خدا» باشد ـ به او عطا شده بود.

اما کسی که تمثیل «ظهور خدا» بوده است، یعنی رسول خدا، محمدبن عبدالله ﷺ، بی‌تردید از سوی خداوند این اختیار را یافت که از جانب خود رسولانی بفرستد؛ بلکه این اختیار، به‌مراتب کامل‌تر و گسترده‌تر از آنچه به عیسی داده شده بود به او عطا شد، به‌نحوی که با مقام او ـ که هیچ‌کس به آن نمی‌رسد، چنان‌که دانستیم ـ تناسب داشت. برای آن‌که مسئلهٔ فرستادن رسول از سوی رسول خدا، محمد ﷺ روشن شود، نخست باید بدانیم غایتی که خداوند سبحان به‌خاطر آن آفریدگان را خلق کرد عبادت بوده و عبادت همان معرفت است. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[2] (و جن و انس را نیافریدم مگر برای این‌که مرا عبادت کنند)؛ یعنی مرا بشناسند.[3]

---

۱. سورهٔ شعرا، آیهٔ ۱۲ و ۱۳.

۲. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۵۶.

۳. از سلمةبن عطا، از ابوعبدالله ﷺ روایت شده است که فرمود: «حسین‌بن علی ﷺ بر یاران خود وارد شد و فرمود: ای مردم، خداوند جلّ ذکره بندگان را نیافرید مگر برای آن‌که او را بشناسند؛ زیرا هنگامی که او را شناختند، او را می‌پرستند؛ و هنگامی که او را پرستیدند، با پرستش او از پرستش هرکس جز او بی‌نیاز می‌شوند.» مردی به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، معرفت خدا چیست؟ فرمود: «معرفت خدا این است که مردم هر زمان، امامی را که اطاعتش بر آنان واجب است بشناسند.» علل‌الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۹.
همچنین، تفسیر «عبادت» به «معرفت» در این آیه، مورد پذیرش بسیاری از دانشمندان اهل‌سنت نیز بوده است. برای مثال، مراجعه کنید به: عمدةالقاری، عینی، ج ۹، ص۲۵؛ جامع‌البیان وفضله، ابن‌عبدالبر، ج ۲، ص ۴۴؛

اما واقعیت نشان داده است که اکثریت قاطع آفریدگان، به آن معرفت و شناختی که برایش آفریده شده‌اند، جز از طریق خلفای خدا (انبیا، رسولان و امامان) دست نمی‌یابند؛ و به همین دلیل خلافت (تنصیب خلیفهٔ الهی از سوی خدا) از نخستین روز آفرینش اصل و اساس دین بوده است.[1] اما خلفای خدا همه در یک‌مرتبه و منزلت نیستند. حق‌تعالی می‌فرماید:

کشف‌الخفاء، عجلونی، ج ۲، ص ۱۳۲؛ تفسیر سلمی، ج ۲، ص ۲۷۸؛ تفسیر البحر المحیط، ابوحیان اندلسی، ج ۱، ص۶۶۰؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ۴، ص ۲۵۵؛ و دیگر منابع.

ابوالسعود می‌گوید: «... هیچ عملی بدون معرفت خداوند متعال پذیرفته نیست، و معرفت او نخستین واجب بر بندگان و غایت نهایی آفرینش است؛ چنان‌که خداوند عزّوجل فرموده است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (و جن و انس را نیافریدم مگر برای آن‌که مرا بپرستند)؛ یعنی مرا بشناسند؛ چنان‌که این معنا در این سخن پیامبرﷺ نیز آمده است که خداوند متعال می‌فرماید: من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم؛ پس آفریدگان را آفریدم تا شناخته شوم.» تفسیر ابی‌السعود، ج ۲، ص ۱۲۹.

۱. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰) (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین جانشینی قرار خواهم داد. گفتند: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد، درحالی‌که ما با ستایش تو را تسبیح می‌گوییم و تقدیست می‌کنیم؟ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید).

از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «دین و اصل دین، یک مرد است؛ و آن مرد، یقین و ایمان و امامِ امت و امامِ اهل زمان خویش است. پس هرکس او را بشناسد خدا را شناخته است؛ و هرکس او را انکار کند خدا و دین او را انکار کرده است؛ و هرکس او را نشناسد بدون آن امام، خدا و دینش و حدود و شریعت‌های او را نشناخته است. سنت الهی بر این جاری شده است که شناخت این مردان، دین خداست؛ و معرفتِ درست، همان معرفت استوار و همراه با بصیرت است که به‌وسیلهٔ آن، دین خدا شناخته می‌شود و انسان را به معرفت خدا می‌رساند.» بصائر الدرجات، صفار، ص ۵۴۹.

روایاتی با همین مضمون در منابع اهل‌سنت نیز نقل شده است که در آن‌ها، رسول خدا، محمدﷺ، بیان فرموده است که فرقهٔ نجات‌یافته، گروهی است که بر همان راهی هستند که او و اصحابش بر آن بوده‌اند؛ ازجمله این روایت: «امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد که همهٔ آنان در آتش‌اند، جز یک فرقه.» گفته شد: «ای رسول خدا، آن فرقه کدام است؟» فرمود: «کسانی که بر همان راهی باشند که امروز من و اصحابم بر آن هستیم.»

سید احمد الحسن می‌فرماید: «رسول خداﷺ ویژگی فرقهٔ نجات‌یافته را مشخص کرده است؛ این‌که آن فرقه، گروهی است که در میان آنان رهبری منصوب‌شده از سوی خدا وجود دارد، همان‌گونه که رسول خداﷺ بود، و مؤمنانی نیز هستند که به این

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾[1] (این رسولان‌اند که برخی از آنان را بر برخی دیگر برتری دادیم؛ از میان آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت، و برخی را درجاتی برتر بخشید)؛ و این یعنی شناخت و معرفت خدا که به‌دست رسولان آشکار می‌شود، با توجه به تفاوت درجات و منزلت آنان نزد خدا متفاوت است؛ و از آنجا که همهٔ مسلمانان اتفاق‌نظر دارند که رسول خدا، محمدﷺ، به‌طور مطلق گرامی‌ترین و شریف‌ترین و نزدیک‌ترین آفریدگان به خداوند است، پس این به آن معنا خواهد بود که بالاترین مراتب معرفت خدا (که آفریدگان برای رسیدن به آن آفریده شده‌اند) به‌دست او تحقق می‌یابد. از همین رو، بارها گفته‌ایم که آن هدف حقیقی که رسالت الهی از نخستین روز آغازش بر این زمین با بعثت آدم در پیِ آن بوده، رسیدن به بعثت رسول خدا محمدﷺ است؛ و اکنون علت آن برای ما روشن شد. و علت، به‌سادگی، از آنجا که رسول خدا محمدﷺ نزدیک‌ترین آفریدگان به خداوند سبحان است، پس آن حضرتﷺ همان مَثَل اعلای اوست که به‌سبب شدت اخلاصش برای خدا توانست به اسماء الهی آراسته و به آن‌ها متصف شود، به‌گونه‌ای که به آینه‌ای صاف و زلال تبدیل شد که کمالات الهی را به کامل‌ترین صورت بازمی‌تاباند. پس، به‌عنوان مثال، هرکس بخواهد رحمت خدا را بشناسد باید به رحمت محمدﷺ بنگرد و به همین ترتیب...

بنابراین، آن معرفت خدا (که آفریدگان برای آن آفریده شده‌اند) به‌واسطهٔ او به‌گونه‌ای آشکار می‌شود که به‌دست هیچ رسول الهی دیگری آشکار نمی‌شود؛ و به همین دلیل، هر

رهبری الهی ـ که شناسانندهٔ خدا و امر خداست ـ ایمان دارند، همان‌گونه که اصحاب رسول خداﷺ چنین بودند. بنابراین، حق، همان‌گونه که رسول خداﷺ آن را با دقت مشخص و توصیف کرده، همان گروهی است که رابطهٔ میان آنان، همانند رابطهٔ میان رسول خداﷺ و اصحاب اوست؛ یعنی ایمان به استخلاف (جانشینی)، زیرا خلیفه‌ای الهی وجود دارد که از سوی خدا منصوب شده است و مؤمنانی نیز هستند که به این خلیفه و به این اصل، که همان اصل دین الهی است، ایمان دارند.» عقاید اسلام، مبحث «اصل دین».

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۳.

معرفتی که دیگر رسولان منتشر کنند، در مقایسه با معرفتی که محمد(ص) منتشر می‌کند ناقص خواهد بود؛ و در نتیجه، غایت و هدف نهایی از آفرینش به کامل‌ترین صورت تحقق نخواهد یافت. افزون بر این، معرفت آفریدگان به خداوند بر محور شناخت و معرفت آنان از محمد (درود خدا بر او و خاندانش باد) می‌چرخد و از همین رو خداوند هیچ نبی یا رسولی را مبعوث نکرد، مگر آن‌که ـ همان‌طور که پیش‌تر گفتیم ـ او را به شناخت محمد و اقرار به برتری او مکلف گرداند.

بدین‌سان، رسول خدا، محمد، خلیفهٔ حقیقی و همان رسول حقیقی خداست که بناست «رسالتِ خدا» در روز بعثت و فرستاده شدن او به آن برسد؛ زیرا فرستاده شدن او از سوی خدا، یعنی بعثت و فرستاده شدن انسان و خلیفهٔ الهیِ کامل؛ کسی که به مقامی رسید که هیچ‌کس جز او هرگز به آن نرسیده است؛ اما دیگر خلفای خدا (انبیا، رسولان و امامان) هریک صورتی از او را نمایندگی می‌کنند؛ هرکدام به اندازهٔ خود؛ و بی‌تردید خاندان و اوصیای او (حافظان رسالت او) در این نمایندگی و مقام بلند بر همهٔ خلفا و رسولان مقدم هستند. ازاین‌رو عجیب نیست می‌بینیم عیسی که رسولی اولوالعزم است، هنگام فرود آمدنش در آخرالزمان، پشت‌سر یکی از اوصیای رسول خدا محمد(ص)، یعنی «مهدی»، نماز می‌گزارد![1]

فرستاده شدن انسان و خلیفهٔ الهیِ کامل (محمد(ص)) از سوی خدا، به معنای رسیدن طرح الهیِ رسالتی به اوج خود است که هیچ فرستاده شدنِ پیشین یا پسینی هرگز برتر از آن نبوده و نخواهد بود. لذا، با بعثت او باب ارسال از سوی خدا بسته شد؛ اما در عین حال، باب تازه‌ای برای ارسال گشوده شد که ارسال از سوی محمد است؛ زیرا ارسال از سوی او، پس از آن‌که او مَثَل اعلای خدا و کامل‌ترین خلیفهٔ خداست، به معنای ارسال از سوی خدا خواهد بود. در نتیجه، هرکسی که محمد بفرستد رسولی خواهد بود که از سوی خدا برانگیخته شده است، اما با واسطهٔ محمد(ص). به همین دلیل، در متن وارد شده است که امام علی(ع) (وصی

---

۱. چندین روایت از منابع عموم مسلمانان که بر این مطلب تأکید دارند، پیش‌تر نقل شد؛ پس به آن‌ها مراجعه کنید.

رسول خدا) به «رسولِ رسول خدا» توصیف شده است[۱] و بعثت مهدی در آخرالزمان نیز به‌عنوان بعثتی از سوی خدا توصیف شده است.[۲]

رسول خدا، محمدﷺ، بعثت فرزندش مهدی را به‌عنوان بعثتی از سوی خدا توصیف کرده است: «خداوند مردی از من را مبعوث می‌کند»؛ زیرا او فرستاده و مبعوث‌شده‌ای از سوی محمد است و بعثت محمد ـ همان‌گونه که بیان کردیم ـ بعثت خداست.

همان‌طور که دیدیم، مسئلهٔ ارسال از سوی رسولان، تنها به رسول خدا، محمدﷺ اختصاص ندارد، بلکه پیش از آن، ارسال از سوی عیسیﷺ نیز رخ داده است؛ بنابراین وضعیت رسولان عیسی اساساً درست همانندِ وضعیت رسولان محمد است؛[۳] اما بی‌تردید، ارسال از سوی عیسی در مرتبه‌ای پایین‌تر از ارسال از سوی محمدﷺ بوده است. ازاین‌رو بعثت و فرستادن از سوی خدا با بعثت عیسی پایان نیافت، بلکه با بعثت محمد ختم شد؛ پس از آن‌که طرح رسالتی به اوج و قله‌ای رسید که برتر از آن وجود ندارد، و باب بعثت و فرستادن از سوی اوﷺ گشوده شد. به همین دلیل، در توصیف رسول خداﷺ وارد شده است: «ختم‌کنندهٔ

---

۱. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۸، ص ۸۵.

۲. از زِر، از عبدالله‌بن مسعود روایت شده است که گفت: رسول خدا، محمدﷺ، فرمود: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را آن‌قدر طولانی می‌کند تا در آن مردی از من، یا از اهل‌بیت من را برانگیزد که اسمش همانندِ اسم من و اسم پدرش همانند اسم پدر من باشد.» سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۳۰۹؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج۱۰، ص ۱۳۳.

۳. از عبدالله‌بن ابی‌یعقوب روایت شده است که گفت: به زیدبن علی‌بن حسین گفتم: مردم دربارهٔ شما اختلاف کرده‌اند؛ پس چیزی از کتاب خداوند عزّوجل به من بفرمایید که با آن این مسئله را بدانم. فرمود: «آیا از سورهٔ یس این آیه را نمی‌خوانی: ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ﴾ (آنگاه که دو فرستاده را به‌سوی آنان فرستادیم، اما آن دو را تکذیب کردند، پس آن دو را با فرستادهٔ سومی تأیید کردیم)» گفتم: بله. فرمود: «مَثَل آنان در این امت، همانند علی و حسن و حسینﷺ است، و چهارمینِ پس از آنان، همان مردی است که از دورترین نقطهٔ شهر شتابان آمد و گفت: ﴿يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾ (ای قوم من، از فرستادگان پیروی کنید)؛ و او همان منتظَر از آل‌محمد است که مردم را به همان چیزی دعوت می‌کند که آنان به آن دعوت کردند.» شرح الأخبار، قاضی مغربی، ج ۲، ص ۴۹۶.

آنچه پیش از او بود، و گشایندهٔ آنچه پس از او خواهد آمد.»[۱]

حقیقت این است که آنچه اکنون دانستیم، معنای درست مسئلهٔ «ختم نبوت و ارسال» است؛ مسئله‌ای که علمای مسلمان به آن پرداخته‌اند، اما دربارهٔ آن به سخنی قاطع و درست راه نیافته‌اند؛ درحالی‌که سید احمد الحسن در کتاب «نبوت خاتم» آن را به‌گونه‌ای استوار

---

۱. برخی از منابع این توصیف در روایات مسلمانان:

- در زیارت امیرالمؤمنین علی(ع)، از امام صادق(ع) روایت شده است: «... و می‌گویی: سلام خدا بر محمد، امین خدا بر رسالتش، امین بر فرمان‌های استوار او، معدن وحی و تنزیل، خاتم آنچه پیش از او بوده است و گشایندهٔ آنچه پس از او خواهد آمد، چیره بر همهٔ آن‌ها، گواه بر آفریدگان، چراغ فروزان؛ و سلام و رحمت و برکات خدا بر او باد.» من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۸۸؛ تهذیب‌الأحکام، شیخ طوسی، ج ۶، ص ۲۵.
- امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود: «... و گواهی می‌دهم معبودی جز خدای یگانه نیست که شریکی ندارد؛ شهادتی که برای یادکننده‌اش اسلام را به انجام می‌رساند و ذخیره‌کننده‌اش را در روز حساب از عذاب ایمن می‌سازد؛ و گواهی می‌دهم محمد، بندهٔ او، خاتم رسالت‌های پیشین و برترین آن‌ها، و فرستادهٔ او، گشایندهٔ دعوت آینده و گسترش‌دهندهٔ آن است...» ینابیع‌المودّة، قندوزی، ج ۳، ص ۲۰۶؛ إلزام‌الناصب، حائری، ج ۲، ص ۱۵۷.
- از سلامهٔ کندی روایت شده است: «علی (خدا از او خشنود باد) این‌گونه صلوات فرستادن بر نبی خدا را به مردم می‌آموخت و می‌فرمود: خدایا، ای گستراننده زمین‌های گسترده، ای آفرینندهٔ آسمان‌های برافراشته، ای اصلاح‌کنندهٔ دل‌ها بر سرشت‌هایشان، چه سعادتمند و چه شقاوتمند، بر محمد، بندهٔ تو و فرستاده‌ات، که خاتم آنچه پیش از او بوده، گشایندهٔ آنچه بسته بوده، آشکارکنندهٔ حق با حق است، برترین صلوات، فزون‌ترین برکات و والاترین درودهای خود را قرار بده...» المعجم‌الأوسط، طبرانی، ج ۹، ص ۴۳.
- از ایوب، از ابوقلابه روایت شده است: «عمربن خطاب از کنار مردی گذشت که کتابی می‌خواند. مدتی به آن گوش داد و آن را پسندید. به آن مرد گفت: آیا می‌توانی از این کتاب برای من نسخه‌ای بنویسی؟ گفت: آری. پس پوست آماده‌ای خرید و نزد او آورد و آن مرد متن کتاب را بر دو روی آن نوشت. سپس آن را نزد رسول خدا، محمد(ص)، آورد و شروع به خواندن آن برای آن حضرت کرد. در این هنگام، رنگ چهرهٔ رسول خدا(ص) دگرگون شد. مردی از انصار کتاب را از دست او گرفت و گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ای پسر خطاب! آیا از چهرهٔ رسول خدا(ص) نمی‌بینی از زمانی که این کتاب را می‌خوانی، چگونه دگرگون شده است؟ در این هنگام، پیامبر(ص) فرمود: من به‌عنوان گشاینده و خاتم مبعوث شده‌ام و جوامع کلمات و آغازهای آن‌ها به من عطا شده است و معارف برای من به‌گونه‌ای فشرده گرد آمده است؛ پس مبادا اهل افراط و سرگشتگی شما را به هلاکت اندازند.» المصنف، صنعانی، ج ۶، ص ۱۱۲ و ۱۱۳؛ شعب‌الإیمان، بیهقی، ج ۴، ص ۳۰۷ و ۳۰۸؛ الجامع‌الصغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۳۹۳.

تبیین کرده است که پیش از او کسی به آن نرسیده بود. در مباحث آیندهٔ کتاب «رسالت»، هنگام پرداختن به مسئلهٔ «ارسال از سوی رسول خدا، محمد» ـ به خواست خدا ـ بر سخن ایشان و جزئیات این مسئله بیشتر درنگ خواهیم کرد.

آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم ارسالی که عیسی (درود خدا بر او باد) انجام داد، به‌روشنی برای رسالت محمد زمینه‌سازی کرد؛ رسالتی که بر حقیقتِ «ارسال از سوی رسولان و به‌طور مشخص ارسال از سوی محمدﷺ» استوار است؛ زیرا همهٔ اوصیای رسول خدا محمدﷺ رسولانی از سوی او هستند و ارسال و بعثت آنان از سوی او، همان ارسال خداست؛ اما ـ همان‌گونه که بیان شد ـ ارسالی که عیسی انجام داد متناسب با مقام او و «طلعت خدا» بودن اوست؛ درحالی‌که ارسالی که محمد انجام داد متناسب با مقام اوست که هیچ‌کس به آن نزدیک نمی‌شود؛ یعنی این‌که او «ظهور خدا»ست؛ و به همین دلیل، شمارِ اوصیای آن حضرتﷺ که در این دنیا فرستاده شده‌اند و فرستاده خواهند شد، بیست و چهار حجت و رسول الهی است: دوازده‌امام و دوازده‌مهدی؛ درحالی‌که عیسی ـ براساس متن دینی ـ سه رسول فرستاد.

خلاصهٔ آنچه تقدیم شد: عیسی (درود خدا بر او باد) با «مسئلهٔ ارسال» که انجام داد، برای رسالت رسول خدا، محمدﷺ، زمینه‌سازی کرد؛ و ارسال از سوی او برایش ممکن نبود مگر آن‌که خداوند او را بالا برده باشد. بنابراین، رفعی که برای عیسی رخ داد، به‌روشنی برای رسالت بزرگ محمد زمینه‌سازی کرده است؛ و حقیقت نیز همین است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

> «عیسی پس از بالابرده‌شدنش رسولانی را فرستاد و مسئلهٔ ارسال از سوی رسولان بسیار مهم است؛ زیرا برای رسالت محمد زمینه‌سازی کرده؛ رسالتی که بر مسئلهٔ ارسال از سوی رسول استوار است. بنابراین مسئلهٔ رفع در رسالت عیسی در نهایت اهمیت قرار دارد؛ به دلیل فایدهٔ آینده‌نگرانهٔ آن؛ یعنی آماده‌سازی مؤمنان به خدا برای پذیرفتن چیزی که می‌تواند در

آیندهٔ رسالت الهی رخ دهد؛ و از آنجا که همهٔ رسالت‌ها به رسالت اسلام و محمد(ص) می‌انجامند و برای آن و برای محمد و اوصیای او زمینه‌سازی می‌کنند، پس این به آن معنا خواهد بود که رفع (بالابرده‌شدن) ـ به‌عنوان محوری اساسی و تعیین‌کننده در رسالت عیسی ـ در راستای رسالت محمد و آماده‌سازی برای او و اوصیایش (درود خدا بر همهٔ آنان باد) قرار می‌گیرد.»[1]

توطئهٔ کاهنان یهود با رومیان برای کشتن عیسی

بالابرده‌شدن عیسی(ع) رویدادی بود که در نتیجهٔ توطئهٔ یهودیان با حکومت وقت برای کشتن و از میان برداشتن او اتفاق افتاد. داستان از آنجا آغاز شد که عیسی (درود خدا بر او باد) مبعوث شد و رسالت خود را به بنی‌اسرائیل ابلاغ کرد. از آنجا که دعوت او بر پایهٔ اصلاح انحراف علمای یهود از دین خدا و رسواکردن سیرهٔ آنان (که از سیرهٔ رسولان خدا دور شده بود) استوار بود، آنان از ترس جایگاه و دستاوردهای دنیوی خود تلاش کردند کار او را یکسره و صدایش را خاموش کنند؛ زیرا گسترش رسالت او به معنای نابودی آنان، ازمیان‌رفتن دنیایشان و قطع اموالی بود که به حکم جایگاه رهبری دینی‌شان در طول سال‌های طولانی از سوی پیروانشان به آنان می‌رسید.

وظیفهٔ اصلی حکومت سیاسی وقت که در «پیلاطس» (نمایندهٔ امپراتور روم، قیصر) نمود داشت، حفظ امنیت و گرفتن مالیات بود و اختلاف دینی میان یهودیان برایش اهمیتی نداشت؛ بنابراین الصاق اتهامی دینی به عیسی از سوی علمای یهود، مانند اتهام کفرگویی و تحریف، اساساً برای پیلاطس اهمیتی نداشت. ازاین‌رو کاهنان تلاش کردند اتهامی سیاسی نیز به عیسی اضافه کنند؛ این‌که او مردی شورشی است که می‌خواهد به‌عنوان پادشاه یهود نظام حکمرانی را ساقط کند!

---

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

در آن زمان، یهودیان فقط یک شورای دینی (شورای سنهدرین) در اختیار داشتند که به امور دینی و محاکمهٔ منحرفان (از نگاه آنان) اختصاص داشت؛ اما آن‌ها حق صدور حکم اعدام و کشتن کسی را نداشتند؛ زیرا این حق منحصراً در اختیار حاکم، یعنی پیلاطس بود. پیلاطس خود را میان دو آتش دید: از یک سو صدور حکم کشتن عیسی، درحالی‌که توجیه کافی برای این کار نمی‌یافت و از سوی دیگر، ترس از وقوع فتنه و شورش مردمی که کاهنان و پیروانشان در صورت پافشاری او بر ردّ درخواست کاهنان برای ضرورت از میان برداشتن عیسی﵇ به راه می‌انداختند!

پیلاطس تا حد امکان تلاش کرد خودش را از کشتن عیسی دور نگه دارد؛ پس، از عید فِصَح بهره گرفت تا یکی از دو زندانی را آزاد کند: یکی مجرمی قاتل و دزد به نام باراباس و دیگری عیسی. او گمان می‌کرد مردم (یعنی کاهنان یهود و پیروانشان) وقتی میان آن دو مخیّر شوند، آزادی عیسی را انتخاب خواهند کرد؛ اما آن‌ها متأسفانه با تحریک علمای گمراه خود، آزادی باراباس را برگزیدند!

(انجیل متی ـ اصحاح ۷): «۱۱ پس عیسی در برابر والی ایستاد. والی از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی به او گفت: «تو می‌گویی.» ۱۲ و هنگامی که سران کاهنان و مشایخ علیه او شکایت می‌کردند، هیچ پاسخی نداد. ۱۳ پس پیلاطس به او گفت: «آیا نمی‌شنوی چقدر بر ضد تو شهادت می‌دهند؟» ۱۴ اما او حتی یک کلمه نیز به او پاسخ نداد، به‌گونه‌ای که والی بسیار شگفت‌زده شد. ۱۵ و والی عادت داشت در عید یک زندانی را که مردم می‌خواستند برای آنان آزاد کند. ۱۶ در آن هنگام، زندانیِ مشهوری به نام باراباس داشتند. ۱۷ پس هنگامی که آنان گرد آمده بودند، پیلاطس به ایشان گفت: «می‌خواهید کدام‌یک را برای شما آزاد کنم؟ باراباس، یا عیسایی را که مسیح خوانده می‌شود؟» ۱۸ زیرا می‌دانست او را از روی حسادت تسلیم کرده‌اند. ۱۹ و هنگامی که بر کرسی قضاوت نشسته بود، همسرش برای او پیام فرستاد و گفت: «با آن مرد پارسا کاری نداشته باش؛ زیرا امروز در خواب به‌سبب او بسیار رنج کشیده‌ام.» ۲۰ اما سران کاهنان و مشایخ، مردم را تحریک

کردند تا آزادی باراباس را بخواهند و عیسی را به هلاکت برسانند. ۲۱ والی بار دیگر به آنان گفت: «کدام‌یک از این دو را می‌خواهید برای شما آزاد کنم؟» گفتند: «باراباس»! ۲۲ پیلاطس به آنان گفت: «پس با عیسایی که مسیح خوانده می‌شود، چه کنم؟» همه گفتند: «به صلیب کشیده شود»! ۲۳ والی گفت: «مگر چه بدی کرده است؟» اما آنان بیشتر فریاد می‌زدند و می‌گفتند: «به صلیب کشیده شود»! ۲۴ چون پیلاطس دید هیچ سودی ندارد، بلکه نزدیک است آشوبی به پا شود، آبی گرفت و در برابر مردم دست‌های خود را شست و گفت: «من از خون این مرد پارسا بری هستم؛ خودتان مسئول آن باشید»! ۲۵ همهٔ مردم در پاسخ گفتند: «خون او بر گردن ما و فرزندان ما باد.» ۲۶ آنگاه باراباس را برای آنان آزاد کرد، اما عیسی را تازیانه زد و او را سپرد تا به صلیب کشیده شود.»

هنگامی که کاهنان گمراه دیدند پیلاطس در صدور حکم قتل عیسی تردید دارد، او را تهدید کردند موضوع را با قیصر در میان خواهند گذاشت و از این‌که «عیسی خود را پادشاه یهود می‌داند» به‌عنوان دستاویزی که سلطنت خودِ قیصر را تهدید می‌کرد، استفاده خواهند کرد. همچنین، به او فهماندند که خودداری پیلاطس از کشتن عیسی، به معنای متهم شدن او به خیانتی بزرگ به قیصر خواهد بود. افزون بر این، اوضاع از شورش یا آشوب گسترده‌ای حکایت داشت که کاهنان گمراه و پیروانشان می‌توانستند برپا کنند. سرانجام، پیلاطس ستمگر در برابر خواست آنان تسلیم شد؛ پس نخست دستور داد مسیح را تازیانه بزنند، سپس او را در اختیار سربازان رومی قرار داد تا خواست علمای یهود را اجرا کنند و او را به صلیب بکشند.

مصلوب چه کسی بود؟

یهودیان و همچنین سربازان پیلاطس، عیسی(ع) را نکشتند و به صلیب نکشیدند، بلکه براساس متن قرآن کریم، امر بر آنان مشتبه شد؛ اما این به آن معنا نیست که حادثهٔ صلیب رخ نداده باشد! آری، این حادثه روی داد؛ اما با مردی الهی که خداوند در لحظات حساس،

اندکی پیش از دستگیر شدن عیسی، شباهت عیسی را بر او افکند و او به‌جای عیسی صلیب را تحمل کرد.

سید احمد الحسن در کتاب «متشابهات» این مسئله را با جزئیاتی روشن بیان کرده است؛ به‌گونه‌ای که مهم‌ترین جوانب مسئله را پوشش می‌دهد. ایشان در آنجا متن قرآنی و روایی و متون عهدین (به‌ویژه عهد جدید) را یکجا گرد آورده است و روشن کرده که همهٔ آن‌ها در یک مسیر به هم می‌رسند: «بیان حقیقت مصلوب!»

برخی از اشاراتی که در سخن ایشان آمده است:

۱. متن قرآنی و روایی تأکید کرده است که شبیهی برای عیسی﵇ وجود داشت که رنج صلیب را به‌جای او تحمل کرد.

۲. شمار حواریون: پیش‌تر دانستیم تعداد آنان دوازده حواری بود، اما یکی از آنان (یعنی یهودای اسخریوطی) به او خیانت کرد و با یهودیان توافق کرد که آنان را به محل عیسی برساند.[۱] با این حال، متن دینی ـ چنان‌که خواهیم دید ـ تأکید می‌کند که تعداد آنان هنگام رفعِ عیسی همچنان دوازده نفر بود؛ و این یعنی یک شخص دیگر به آنان افزوده شده بود. پرسش این است: این حواری سیزدهم که شمار حواریون را کامل کرد و با وجود کنار رفتن و خیانت اسخریوطی، آنان را همچنان «دوازده نفر» نگه داشت، چه کسی بود؟

۳. متون عهد جدید روشن کرده‌اند وقتی حاکم رومی یا علمای یهود از او می‌پرسیدند: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» او پاسخ نمی‌داد: «آری» تا به این ترتیب او خودِ عیسی باشد،

---

۱. انجیل متی ـ اصحاح ۲۶: «۴۵ سپس نزد شاگردان خود آمد و به آنان گفت: «اکنون بخوابید و استراحت کنید! اینک آن ساعت فرارسیده است و پسر انسان به‌دست گناهکاران سپرده می‌شود. ۴۶ برخیزید، برویم! اینک آن‌که مرا تسلیم می‌کند، نزدیک شده است.» ۴۷ هنوز سخن می‌گفت که ناگهان یهودا، یکی از آن دوازده نفر، از راه رسید و همراه او جمعیت بسیاری با شمشیرها و چوب‌ها، از سوی رؤسای کاهنان و مشایخ قوم آمده بودند. ۴۸ و آن‌که او را تسلیم کرد، به آنان نشانه‌ای داده و گفته بود: هرکه را ببوسم، او همان است؛ او را دستگیر کنید.»

بلکه به آنان می‌گفت: «تو می‌گویی» یا «شما می‌گویید»؛ و علت این بود که او عیسی نبود!

٤. همچنین، متون عهد جدید تأکید کرده‌اند عیسی(ع) از خدا خواست جام صلیب و کشته‌شدن را از او دور کند و تردیدی نیست که دعای رسول الهی پذیرفته می‌شود!

٥. در متون عهد جدید نیز پاسخ مصلوب آمده است: «پادشاهی من از این جهان نیست» یا «پادشاهی من از اینجا نیست» یا «به جهان آمدم تا بر حق شهادت دهم»! و این یعنی زمان صلیب، زمان او نبود، بلکه او برای مأموریتی الهی و مشخص آمده بود تا آن را به انجام رساند و به‌سوی خدا بازگردد؛ و به همین دلیل، ساکت و خاموش، به‌سوی صلیب برده شد!

٦. سکوت مصلوب درحالی‌که به‌سوی صلیب برده می‌شد، تأیید می‌کند که مأموریت او محدود به فدا شدن بود؛ یعنی فدا شدن به‌جای عیسی؛ و این‌که زمان او هنوز فرانرسیده بود؛ چراکه همهٔ انبیا و حجت‌ها سخن می‌گفتند و روشنگری می‌کردند، جز او! افزون بر این، پذیرفتن تحمل جامی که عیسی از پروردگارش خواست آن را از او دور کند توسطِ او، ضرورتاً به این معناست که مقام او از مقام عیسی بالاتر و بلندمرتبه‌تر است و اگر خداوند برای آن دو مقدر می‌کرد که در یک زمان حضور داشته باشند، عیسی به او اقتدا می‌کرد؛ و این یعنی دعوت عیسی(ع) با دعوت مصلوب، هنگامی که زمانش فرابرسد، پیوندی تنگاتنگ دارد. از همین رو، او به‌طور خاص برگزیده شد تا فدای عیسی شود، شباهت عیسی بر او افکنده شود و صلیب را به‌جای او تحمل کند. متن دینی نیز ـ چنان‌که پیش‌تر بیان شد ـ در تأیید بر ارتباط آمدنِ عیسی و فرودآمدنش با دعوت مهدی آل‌محمد و قائم آنان روشن است.

امور و نکات مهم دیگری نیز دربارهٔ این موضوع در سخن سید احمد الحسن آمده است که در آن حقیقتی را که از دید همه پنهان مانده بود بیان کرده است. متن سخن ایشان که در پاسخ به پرسشی در این باره آمده است، تقدیم می‌شود؛ می‌فرماید:

«عیسی(ع) در شبی که بالا برده شد، با حواریون خود وعدهٔ دیدار گذاشت. همه در پیشگاه او حاضر شدند، به‌جز یهودا که علمای یهود را به مکان عیسی(ع) هدایت کرد. یهودا

به سراغ بالاترین مرجع یهود رفت و بر سر تسلیم کردن عیسی﵇ به آنان با او معامله کرد.

پس از نیمه‌شب که حواریون خوابیدند و عیسی﵇ باقی ماند، خداوند او را رفع داد (بالا برد) و شبیه او را (که به دار آویخته و کشته شد) فرستاد؛ پس او سپر و فدایِ عیسی﵇ شد؛ و این «شبیه» از اوصیا از آل‌محمد﵌ است. او به‌خاطر قضیهٔ امام مهدی﵇ به صلیب کشیده و کشته شد و عذاب را تحمل کرد.

عیسی﵇ به دار کشیده نشد و کشته نشد؛ بلکه بالا برده شد (رفع شد) و خداوند او را از دست یهود و علمای گمراه و گمراه‌کننده‌شان (خدا لعنتشان کند) نجات داد. حق‌تعالی می‌فرماید: ﴿وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسيحَ عيسَي ابْنَ مَرْيَمَ رسول‌الله وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذينَ اخْتَلَفُوا فيهِ لَفي شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ يَقيناً﴾ (و حرف آن‌ها که گفتند: ما مسیح، پسر مریم، فرستادهٔ خدا را کشتیم؛ و حال آن‌که آنان مسیح را نکشتند و به صلیب نکشیدند؛ بلکه امر بر آنان مشتبه شد. هرآینه آنان که دربارهٔ او اختلاف می‌کردند، خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند، جز آن‌که تنها پیرو گمان خود بودند؛ و قطعاً عیسی را نکشتند).

در روایتی در تفسیر علی‌بن ابراهیم، از ابوجعفر﵇ نقل شده است که فرمود: «عیسی﵇ در شبی که خداوند او را به‌سوی خودش بالا برد، شب‌هنگام با یارانش وعده گذاشت؛ و آن‌ها دوازده مرد بودند. آن‌ها را به خانه‌ای داخل کرد. سپس در کُنج خانه چشمه‌ای برایشان خارج کرد، درحالی‌که سرش را از ریختن آب تکان می‌داد، فرمود: خداوند در این ساعت مرا به‌سوی خودش بالا می‌برد و از یهود پاکم می‌گرداند. کدامین شما شبح من بر او خواهد افتاد، کشته و به صلیب کشیده می‌شود، و با من هم‌درجه می‌گردد؟ جوانی از بینشان گفت: من، ای روح خدا. فرمود: تو همانی... سپس امام﵇ فرمود: یهود در همان شب در طلب عیسی﵇ آمدند... و آن جوان را که شبح عیسی﵇ بر او افتاده بود

گرفتند، کشتند و به صلیب کشیدند.»[۱]

امام باقر(ع) می‌فرماید: «دوازده نفر گرد آمدند»، درحالی‌که آن تعداد از حواریون که آمده بودند، «یازده تن» بودند و یهودا نیامده بود، بلکه نزد علمای یهود رفته بود تا عیسی(ع) را تسلیم کند؛ این از نقل‌های متواتر است و قابل انکار نیست. نفر دوازدهمی که آمد یا می‌توان گفت از آسمان نازل شد، یکی از اوصیا از آل‌محمد(ص) بود که پس از آن‌که شبیه عیسی(ع) گردید، به صلیب کشیده و کشته شد.

آخرین کلماتی که این وصی هنگام به صلیب کشیده شدن به زبان می‌راند، عبارت بود از: «ایلیا، ایلیا، چرا ترکم کردی» و در انجیل متی آمده است: «٤٦ یسوع به آواز بلند صدا زده، گفت: ایلی، ایلی، لَما شَبَقْتنی؛ یعنی الهی، الهی، چرا مرا ترک کردی؟ ٤٧ برخی حاضران وقتی شنیدند، گفتند او الیاس را می‌خواند.... ٤٩ و دیگران گفتند: بگذار ببینیم آیا الیاس می‌آید تا او را نجات دهد؟ ٥٠ یسوع باز به آواز بلند صیحه‌ای زده، روح را تسلیم نمود. ٥١ ناگاه پردهٔ هیکل از سر تا پا پاره شد و زمین متزلزل و سنگ‌ها شکافته گردید....»[۲]

در حقیقت، ترجمهٔ کلماتی که او بر زبان آورد چنین است: «ای علی، ای علی، چرا مرا فرو فرستادی؟» و مسیحیان آن را به «الهی، الهی، چرا مرا ترک کردی؟» ترجمه می‌کنند، همان‌طور که از متن پیشین از انجیل چنین دریافت می‌شود؛ و فرو فرستادن یا انداختن از آسمان به زمین، نزدیک به «ترک کردن» است.

این وصی، این کلمات را به‌سبب جهل و نادانی‌اش از علت فرو فرستاده شدنش یا از سرِ اعتراض به فرمان خداوند سبحان و متعال نگفت؛ بلکه این پرسشی است که پاسخش را در خود دارد، و این سؤال متوجه مردم است؛ یعنی بدانید و آگاه باشید که چرا من فرو فرستاده شدم، چرا به دار آویخته شدم و چرا کشته شدم، تا بار دیگر که همین سؤال تکرار شد، در امتحان شکست نخورید؛ آنگاه که دیدید رومیان (یا همانندهای آنان) زمین را به اشغال خود درآورند و علمای یهود (یا همانندهای آنان) با آن‌ها سازش می‌کنند و من بر این زمین خواهم

---

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۰۳.
۲. انجیل متی ـ اصحاح ۲۷.

بود؛ و این سنّتی الهی است که تکرار می‌شود. پس عبرت بگیرید و هنگامی که آمدم، مرا یاری کنید و بار دیگر در به صلیب کشیدن و به قتل رساندنم مشارکت نکنید!

او با پاسخ این پرسش ـ که برای هر عاقل پاک‌سرشتی پاسخش روشن است ـ می‌خواهد بگوید: من به صلیب کشیده شدم و آزار و اهانت‌های علمای یهود را تحمل کردم و کشته شدم برایِ قیامت صغری، قیامت امام مهدی﵇ و دولت حق و عدل الهی بر این زمین.

هنگامی که علمای یهود و حاکم رومی از این وصی می‌پرسد: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ در پاسخ می‌گوید: تو این‌طور گفتی یا آن‌ها می‌گویند یا شما می‌گویید. او نگفت آری؛ و این پاسخی عجیب است برای کسی که حقیقت را نداند؛ اما اکنون این پاسخ، روشن و آشکار شده است. او نگفت: آری، زیرا او پادشاه یهود نبود؛ بلکه پادشاه یهود عیسی﵇ بود که خداوند او را بالا برد، و او همان شبیهی بود که فرود آمد تا به‌جای عیسی﵇ به صلیب کشیده و به قتل رسانده شود.

متن پاسخ او از انجیل پس از آن‌که دستگیر شد:

ـ «٦٣ ... رئیس کاهنان به او رو کرده، گفت: تو را به خدای حیّ قسم می‌دهم به ما بگو آیا تو مسیح هستی؟ ٦٤ یسوع به وی گفت: تو می‌گویی....»[1]

ـ «١١ عیسی در حضور والی ایستاده بود. پس والی از او پرسیده، گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ عیسی به او گفت: تو می‌گویی!....»[2]

ـ «... ٢ پیلاطس از او پرسید: تو پادشاه یهود هستی؟ او پاسخ داد و به او گفت: تو می‌گویی....»[3]

ـ «... همه گفتند: آیا تو مسیح هستی؟ مسیح به آن‌ها گفت: شما می‌گویید من او

---

١. انجیل متی ـ اصحاح ٢٦.
٢. انجیل متی، ٢٧.
٣. انجیل مرقس، ١٥.

هستم....»[۱]

ـ «... ۳۳ پس پیلاطس دوباره داخل دیوان‌خانه شد و عیسی را طلبیده، به او گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ ۳٤ عیسی به او جواب داد: آیا تو این را از خود می‌گویی یا دیگران دربارهٔ من به تو گفتند؟ ۳۵ پیلاطس جواب داد: مگر من یهودی هستم؟ امت تو و رؤسای کهنه تو را به من تسلیم کردند. تو چه کرده‌ای؟ ۳٦ عیسی پاسخ داد: پادشاهیِ من متعلّق به این دنیا نیست. اگر پادشاهیِ من از این جهان می‌بود، خادمان من می‌جنگیدند تا تسلیم یهود نشوم. ولی اکنون پادشاهی من از این جهان نیست. ۳۷ پیلاطس به او گفت: مگر تو پادشاه هستی؟ عیسی جواب داد: تو می‌گویی من پادشاه هستم. من برای این متولد شدم و به این جهت به این جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم....»[۲]

در این متن اخیر، وصی روشن می‌سازد که از اهل زمین در آن زمان نیست؛ بلکه برای انجام مأموریتی در آن فرود آمده است؛ و این مأموریت، فدا شدن برای عیسی(ع) است و می‌بینی که این وصی می‌گوید: «پادشاهیِ من متعلق به این دنیا نیست» ، «ولی اکنون پادشاهی من از این جهان نیست» و «و به این جهت به این جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم.»

از رسول خدا(ص) روایت است: «عیسی(ع) هنگام شکافته شدن صبح، میان دو جامهٔ زرد فرود می‌آید؛ و آن دو لباس زردرنگ از زعفران است. بدنش سفید، موی سرخ و بور، و فرق وسطش باز شده و بر سرش روغن زده است. نیزه‌ای در دست دارد که صلیب را می‌شکند، خوک را می‌کشد و دجّال را به هلاکت می‌رساند و اموال قائم را بازمی‌ستاند. پشت‌سر او اصحاب کهف قرار دارند. او وزیر و دست راست قائم و پرده‌دار و نایب اوست و از کرامت حجت‌بن حسن(ع) در مشرق و مغرب عالم، امنیت را برقرار می‌کند.»[۳]

از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب(ع) روایت شده است که فرمود: «... و حکومت به

---

۱. انجیل لوقا ـ اصحاح ۲۲.

۲. انجیل یوحنا، ۱۸.

۳. غایةالمرام، سید هاشم بحرانی، ج ۷، ص ۹۳.

زوراء بازمی‌گردد و امور، شورایی می‌شود و هرکه بر هرچه غالب شود همان می‌کند. در آن هنگام، خروج سفیانی واقع می‌شود و نُه ماه در زمین سوار می‌شود و آن‌ها را عذابی دردناک می‌چشاند. پس وای بر مصر، وای بر زوراء، وای بر کوفه و وای بر واسط! گویا من به واسط و آنچه در آن است می‌نگرم؛ در آن، خبر دهنده‌ای خبر می‌دهد. آری، در آن هنگام، خروج سفیانی است و غذا کم می‌شود و مردم دچار قحطی می‌شوند، باران کم می‌شود، زمینی نیست که گیاهی برویاند و آسمان نمی‌بارد. سپس مهدیِ هدایتگرِ هدایت‌شده خارج می‌شود؛ کسی که پرچم را از دست عیسی‌بن مریم علیه‌السلام می‌ستاند....»[1]

احادیث بسیاری یافت می‌شود که نشان می‌دهند عیسی علیه‌السلام به صلیب کشیده و کشته نشد؛ بلکه کسی که به صلیب رفت و کشته شد، شبیه عیسی علیه‌السلام بود.

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «عیسی علیه‌السلام با لباسی از پشم که مریم علیهاالسلام ریسیده و دوخته بود، صعود کرد. آنگاه که به آسمان رسید، ندا آمد: ای عیسی‌بن مریم! زینت دنیا را بیَفکن.»[2]

امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: «امر هیچ‌کدام از انبیای الهی و حجت‌هایش برای مردم شبهه‌آور نشد، مگر امر عیسی‌بن مریم علیه‌السلام؛ چراکه او زنده به آسمان رفت و روحش بین زمین و آسمان قبض شد. سپس به آسمان بالا رفت و روحش به او بازگشت، و این سخن خداوند عزّوجل است: ﴿إِذْ قالَ اللهُ يا عيسي إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ﴾[3] (آنگاه که خداوند گفت: ای عیسی، من تو را برگرفته، به‌سوی خود بالا می‌برم).»[4]

از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که فرمود: «عیسی علیه‌السلام نمرد و پیش از قیامت به‌سوی شما

---

۱. ملاحم و الفتن، سید بن طاووس حسنی، ص ۱۳٤.
۲. بحارالأنوار، ج ۱٤، ص ۳۳۸.
۳. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۵۵.
٤. قصص‌الانبیاء، جزایری، ص ٤۷٤ به نقل از عیون الاخبار.

بازمی‌گردد.»[۱]

توجه داشته باشید که عیسی(ع) نبیِ مرسَل (فرستاده‌شده) است و از خداوند سبحان و متعال درخواست می‌کند معاف شود و به دار آویخته شدن و عذاب و قتل از او برداشته شود. خداوند سبحان و متعال دعای نبیِ مرسَل را هرگز رد نمی‌کند. بنابراین خداوند دعایش را مستجاب نمود، او را بالا برد و به‌جای او آن وصی را که مصلوب و مقتول شد، فرو فرستاد. در انجیل، متن‌های متعددی وجود دارد که در آن‌ها عیسی(ع) دعا می‌کند به صلیب کشیده شدن و قتل از او برداشته شود؛ ازجمله:

ـ «... ۳۹ سپس قدری پیش رفته، به روی زمین درافتاده و دعا می‌کرد، درحالی‌که می‌گفت: ای پدر، اگر ممکن باشد، این جام را از من بگذران....»[۲]

ـ «... ۳۵ و قدری پیش‌تر رفته، به روی زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد، آن ساعت از او بگذرد. ۳۶ پس گفت: ای پدرِ پدران، هر چیزی برای تو امکان‌پذیر است. این جام را از من بگذران....»[۳]

ـ «... ۴۱ و از ایشان به مسافت پرتاب سنگی دور شده، به زانو درآمد و دعا کرده، ۴۲ گفت: ای پدر، اگر تو بخواهی، این جام را از من بگردان....»[۴]

در تورات، سفر اشعیا و در اعمال رسولان اصحاح هشتم، چنین متنی دیده می‌شود: «... همانند برّه‌ای به‌سوی قربانگاه و همانند گوسفندی ساکت و آرام در حضور کسی که ذبحش می‌کند، این‌گونه دهانش را نمی‌گشاید...».

این درحالی است که تمامی انبیا و اوصیا سخن می‌گفتند و هیچ‌یک از آنان ساکت و خاموش به قربانگاه نرفتند؛ آنان فرستاده شدند تا سخن بگویند و مردم را هشدار دهند و

---

۱. بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۳۴۴.
۲. متی: ۲۶.
۳. مرقس: ۱۴.
۴. لوقا: ۲۲.

موعظه کنند؛ به‌خصوص عیسی﵇ که چه بسیار علما و مردم را هشدار و اندرز داد. بنابراین این‌که او خاموش و ساکت به قربانگاه رفته باشد، بر او صدق نمی‌کند؛ بلکه آن کسی که ساکت و خاموش به قربانگاه رفت، شخص وصی یعنی شبیه عیسی بود که بدون این‌که سخنی بگوید یا از خدا بخواهد آزار و به صلیب کشیده شدن و قتل را از او دور کند، بر دار رفت و کشته شد. او با مردم سخن نگفت و هنگامی که به او اصرار کردند و مصرانه از او پرسیدند تو کیستی و آیا تو مسیح هستی، فقط با یک عبارت به آنان پاسخ داد: تو می‌گویی!

به این ترتیب، او ساکت و خاموش و راضی به امر خدا به‌سوی عذاب و به صلیب کشیده شدن و کشته شدن رفت تا فرمانی را که برای آن فرود آمده بود به انجام برساند؛ این‌که به‌جای عیسی﵇ بر دار رود و کشته شود.

چراکه اساساً هنوز وقت آن نرسیده بود که او ارسال شود و مردم را تبلیغ کند و با آنان سخن بگوید؛ «... همچون برّه‌ای به‌سوی قربانگاه و همچون گوسفندی ساکت و آرام در حضور کسی که ذبحش می‌کند، این‌گونه دهانش را نمی‌گشاید...».

امیدوارم هر مؤمنی که در پِی درک و شناخت حقیقت است، از این مطلب بهره‌مند شود. این انسان به زمین فرود آمد، به صلیب کشیده شد و کشته شد، درحالی‌که هیچ‌کس او را نشناخت؛ او نخواست که از او یاد شود یا شناخته شود. او ساکت و خاموش پایین آمد، خاموش بر دار رفت، خاموش کشته شد و خاموش به‌سوی پروردگارش بالا رفت. اگر می‌خواهید این‌گونه عمل کنید، چنین باشید.»[1]

روایت شده است که بالابرده‌شدن عیسی در شب بیست‌ویکم ماه رمضان رخ داد.[2]

---

۱. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ سؤال ۱۷۹.

۲. از حبیب‌بن عمرو روایت شده است که گفت: هنگامی که امیرالمؤمنین﵇ از دنیا رفت، حسن﵇ بر فراز منبر خطبه خواند. پس خدا را حمد و ثنا گفت، سپس فرمود: «ای مردم، در این شب قرآن نازل شد، و در این شب عیسی‌بن مریم﵇ به آسمان بالا برده شد، و در این شب یوشع‌بن نون کشته شد، و در این شب پدرم امیرالمؤمنین، علی‌بن ابی‌طالب﵇، از دنیا رفت.» أمالی، شیخ صدوق، ص ۳۹۷.

همچنین، روایت شده است سن او هنگام بالابرده‌شدن سی و سه سال بود؛ و اگر بدانیم بعثت و فرستاده شدن او در سی‌سالگی بوده است، این یعنی دعوت و رسالت او تنها سه سال ادامه داشت.[۱]

این همان زمانی است که انجیل نیز برای عیسی تعیین کرده است؛ زیرا یوحنا در انجیل خود، تنها سه بار حضور عیسی در عید سالانهٔ فصح را ذکر کرده است[۲] و این یعنی رسالت او سه سال بوده است؛ و اگر بدانیم لوقا در انجیل خود، در اصحاح ۳، آغاز رسالت عیسی را در سی‌سالگی ذکر کرده است: «۲۳ و هنگامی که عیسی آغاز کرد، حدود سی‌سال داشت»، سن عیسی هنگام بالابرده‌شدن، سی و سه سال خواهد بود.

شب دستگیر شدن «شبیه»

بازمی‌گردیم تا با برخی رخدادهای شب بالابرده‌شدن عیسی و دستگیری شبیهِ او که به صلیب کشیده شد، آشنا شویم!

هنگامی که رومیان و یهودیان به محل گردهمایی عیسی با حواریونش یورش بردند، حالتی از ترس و هراس بر حواریون مستولی شد؛ به‌گونه‌ای که وقتی عیسی خطاب به آنان فرمود: «کدام‌یک از شما شباهت من بر او افکنده می‌شود، پس کشته و به صلیب کشیده می‌شود و در درجهٔ من همراه من خواهد بود؟»[۳] هیچ‌یک از یازده حواری شناخته‌شده پاسخ او

---

۱. از عبدالملک‌بن هارون، از ابوعبدالله، از پدرانش(ع) روایت شده است که فرمود: «امام حسن‌بن علی(ع) در مناظره‌ای که با پادشاه روم داشت، فرمود: عمر عیسی(ع) در دنیا سی و سه سال بود، سپس خداوند او را به آسمان بالا برد؛ و او در دمشق به زمین فرود خواهد آمد و همان کسی است که دجال را به قتل می‌رساند.» تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، ج ۲، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.

۲. بار نخست آن را در اصحاح ۲، بار دوم در اصحاح ۶، و بار سوم و آخرین بار در اصحاح‌های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذکر کرده است.

۳. این متن، بخشی از روایت امام باقر (درود خدا بر او باد) است که پیش‌تر تقدیم شد. همچنین، همین مطلب در منابع

را نداد، بلکه فقط شخص مصلوب پاسخ داد: «جوانی از میان آنان گفت: من، ای روح خدا. فرمود: پس تو همان هستی»!

بلکه عیسی﵇ در شام آخر، پیش از بالابرده‌شدنش، به آنان خبر داد که دربارهٔ او دچار شک خواهند شد؛ و واقعاً همان‌گونه که خبر داده بود اتفاق افتاد، تا آنجا که یکی از برترین حواریون عیسی﵇، یعنی وصیّ او «پطرس = شمعون»، آشنایی خود با او را انکار کرد! زیرا هنگامی که شبیه (که پطرس گمان می‌کرد او عیسی است) به خانهٔ قیافا، بزرگ کاهنان یهود، برده شد و پطرس پنهانی در پی او می‌رفت، گروهی او را دیدند و ادعا کردند که او از پیروان و شاگردان عیسی است. پس پطرس آشنایی خود با او را انکار کرد و در مرتبهٔ سوم سوگند خورد که او را نمی‌شناسد؛ آنگاه خروس بانگ زد و پطرس در آن لحظه، پیشگویی عیسی را به یاد

اهل‌سنت نیز آمده است؛ ازجمله: از قاسم‌بن ابوبزه روایت شده است که عیسی‌بن مریم﵇ فرمود: «کدام‌یک از شما حاضر است شباهت من بر او افکنده شود تا به‌جای من کشته شود؟» یکی از یارانش گفت: «من، ای رسول خدا.» پس شباهت عیسی بر او افکنده شد و او را کشتند. و این همان سخن خداوند است: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾ (او را نکشتند و به صلیب نکشیدند، بلکه امر بر آنان مشتبه شد).» جامع‌البیان، طبری، ج ۶، ص ۱۹ و ۲۰.

از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: «هنگامی که خداوند خواست عیسی را به آسمان بالا ببرد، او نزد یاران خود رفت؛ درحالی‌که دوازده نفر در خانه بودند و از چشمه‌ای در آن خانه بیرون آمده بود و از سرش آب می‌چکید. سپس فرمود: یکی از شما پس از آن‌که به من ایمان آورده است، دوازده بار به من کافر خواهد شد. سپس فرمود: کدام‌یک از شما حاضر است شباهت من بر او افکنده شود تا به‌جای من کشته شود و در درجهٔ من با من باشد؟ جوانی که از همهٔ آنان کم‌سن‌تر بود، برخاست و گفت: من. عیسی فرمود: بنشین. سپس بار دیگر همین سخن را تکرار کرد. آن جوان برخاست و گفت: من. فرمود: بنشین. بار سوم نیز سخن خود را تکرار کرد. باز همان جوان برخاست و گفت: من. فرمود: آری، تو همان خواهی بود. پس شباهت عیسی بر او افکنده شد و عیسی از روزنه‌ای در خانه به آسمان عروج داده شد. سپس یهودیان برای دستگیری او آمدند، آن شخص را که شباهت عیسی بر او افکنده شده بود گرفتند، کشتند و به صلیب کشیدند؛ و برخی از آنان پس از آن‌که به او ایمان آورده بودند دوازده بار به او کافر شدند... .» تاریخ مدینة دمشق، ابن‌عساکر، ج ۴۷، ص ۴۷۵.

آورد که به او خبر داده بود هنگام بانگ زدن خروس، سه بار او را انکار خواهد کرد.[1]

ازاین‌رو آل‌محمد (درود خدا بر آنان باد) برخی از شیعیان نزدیک خود، یعنی حواریونشان را بر حواریون عیسی(ع) برتری داده‌اند:

---

۱. انجیل متی ـ اصحاح ۲۶: «۳۱ آنگاه عیسی به آنان گفت: «همهٔ شما امشب دربارهٔ من دچار تردید خواهید شد؛ زیرا نوشته شده است: "چوپان را خواهم زد و گوسفندان گله پراکنده خواهند شد." ... ۳۳ پطرس در پاسخ به او گفت: «اگر همهٔ مردم دربارهٔ تو دچار تردید شوند، من هرگز دچار تردید نخواهم شد.» ۳۴ عیسی به او گفت: «به‌راستی به تو می‌گویم، امشب، پیش از آن‌که خروس بانگ بزند، سه بار مرا انکار خواهی کرد.» ۳۵ پطرس به او گفت: «حتی اگر ناچار شوم همراه تو بمیرم، هرگز تو را انکار نخواهم کرد»؛ و همهٔ شاگردان نیز همین سخن را گفتند. ... ۴۵ سپس نزد شاگردان خود آمد و به آنان گفت: «اکنون بخوابید و استراحت کنید! اینک آن ساعت فرارسیده است و پسر انسان به‌دست گناهکاران سپرده می‌شود. ۴۶ برخیزید، برویم! اینک آن‌که مرا تسلیم می‌کند نزدیک شده است.» ۴۷ هنوز سخن می‌گفت که ناگهان یهودا، یکی از آن دوازده نفر، از راه رسید و همراه او جمعیت بسیاری با شمشیرها و چوب‌ها، از سوی رؤسای کاهنان و مشایخ قوم آمده بودند. ... ۵۵ در همان ساعت، عیسی به آن جمعیت گفت: «مگر من راهزنم که با شمشیرها و چوب‌ها برای دستگیری من آمده‌اید؟ هر روز در هیکل می‌نشستم و به شما تعلیم می‌دادم، اما مرا دستگیر نکردید. ۵۶ و همهٔ این‌ها رخ داد تا نوشته‌های انبیا به انجام برسد.» در آن هنگام، همهٔ شاگردان او را رها کردند و گریختند. ۵۷ و کسانی که عیسی را دستگیر کرده بودند، او را نزد قیافا، رئیس کاهنان بردند؛ جایی که کاتبان و مشایخ گرد آمده بودند. ۵۸ اما پطرس از دور تا خانهٔ رئیس کاهنان او را دنبال کرد. سپس وارد حیاط شد و در میان خدمتکاران نشست تا سرانجامِ کار را ببیند. ۵۹ رؤسای کاهنان، مشایخ و همهٔ شورای یهود در پی شهادت دروغ علیه عیسی بودند تا او را به قتل برسانند. ... ۶۳ اما عیسی خاموش ماند. رئیس کاهنان به او گفت: «تو را به خدای زنده سوگند می‌دهم به ما بگویی: آیا تو مسیح، پسر خدا، هستی؟» ۶۴ عیسی به او گفت: «تو خود گفتی! و نیز به شما می‌گویم: از این پس پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قدرت نشسته و بر ابرهای آسمان می‌آید.» ۶۵ آنگاه رئیس کاهنان جامه‌های خود را درید و گفت: «او کفر گفت، دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ اکنون خودتان کفرگویی او را شنیدید. ۶۶ چه رأی می‌دهید؟» پاسخ دادند: «او سزاوار مرگ است.» ۶۷ سپس به صورت او آب دهان انداختند و او را مشت زدند، و گروهی دیگر به او سیلی زدند ۶۸ و گفتند: «ای مسیح، برای ما نبوت کن، چه کسی تو را زد؟» ۶۹ اما پطرس بیرون، در حیاط، نشسته بود. کنیزی نزد او آمد و گفت: «تو نیز با عیسای جلیلی بودی.» ۷۰ ولی او در برابر همگان انکار کرد و گفت: «نمی‌دانم چه می‌گویی!» ۷۱ سپس چون به دهلیز رفت، کنیز دیگری او را دید و به حاضران گفت: «این مرد نیز با عیسای ناصری بود.» ۷۲ او بار دیگر همراه با سوگند انکار کرد و گفت: «من این مرد را نمی‌شناسم!» ۷۳ اندکی بعد، کسانی که آنجا ایستاده بودند نزد پطرس آمدند و گفتند: «بی‌گمان تو نیز از آنان هستی؛ زیرا لهجه‌ات تو را آشکار می‌کند.» ۷۴ آنگاه شروع کرد به نفرین کردن و سوگند خوردن که: «من این مرد را نمی‌شناسم!» و همان دم خروس بانگ زد. ۷۵ پس پطرس سخن عیسی را به یاد آورد که به او گفته بود: «پیش از آن‌که خروس بانگ بزند، سه بار مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفت و به‌سختی گریست.»

و همین مضمون در «انجیل مرقس ـ اصحاح ۱۴»، «انجیل لوقا ـ اصحاح ۲۲» و «انجیل یوحنا ـ اصحاح ۱۸» نیز آمده است.

از امام صادق (درود خدا بر او باد) روایت شده است که فرمود: «حواریون عیسی﵇ شیعیان او بودند و شیعیان ما حواریون ما هستند. حواریون عیسی از حواریون ما نسبت به ما فرمان‌بردارتر نبودند. عیسی﵇ به حواریون گفت: ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾ (چه کسانی یاوران من به‌سوی خدا هستند؟ حواریون گفتند: ما یاوران خداییم)؛ اما به خدا سوگند، آنان عیسی را در برابر یهود یاری نکردند و در دفاع از او با آنان نجنگیدند؛ اما شیعیان ما به خدا سوگند، از زمانی که خداوند عزّوجلّ رسولش محمدﷺ را قبض کرد، پیوسته ما را یاری کرده‌اند، در دفاع از ما جنگیده‌اند، سوزانده شده‌اند، شکنجه شده‌اند و در شهرها آواره شده‌اند. خداوند از ناحیهٔ ما به آنان پاداش نیک دهد.»[۱]

پس از روز پنجاهم

حواریون پس از رفع عیسی (درود خدا بر او باد) ناچار شدند از چشم یهودیان پنهان شوند و در روزهای نخست، اندوه و درد و سرگردانی بر آنان مستولی بود؛ اما خداوند سبحان خواست با هر دشواری، آسانی قرار دهد؛ زیرا پس از گذشت روز پنجاهم از حادثهٔ صلیب، مانع ترس در درون حواریون شکست. ازاین‌رو (با راهنمایی عیسی﵇ پس از بالابرده‌شدنش) تصمیم گرفتند آشکارا بیرون آیند و به مرگ اعتنا نکنند. آنان به رهبری پطرس (شمعون، وصی عیسی) از مخفیگاه خود به هیکل و میدان‌های عمومی شهر رفتند؛ و در آن هنگام، او نخستین خطبهٔ علنی خود را در برابر جمعیت‌های یهودی که برای عیدی گرد آمده بودند، ایراد کرد، عقیدهٔ خود را آشکار ساخت و آنان را مسئول صلیب و رنجی که بر سر آموزگارشان آمده بود دانست!

هم‌زمان با آن، خداوند حواریون و به‌ویژه شمعون را با معجزاتی مانند شفای بیماران و زمین‌گیران تأیید فرمود؛ معجزاتی که باعث ایمان‌آوردن بسیاری و گردآمدن آنان پیرامون

---

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۶۸.

حواریون شد و این اوضاع، کشتن آنان و از میان برداشتنشان به‌دست کاهنان یهود را دشوار و تقریباً ناممکن گرداند!

پایداری حواریون به پیدایش نخستین جماعت مؤمن انجامید. همچنین، رواج اخلاق رسولان در میان مردم باعث جذب بسیاری از مردم به دعوت عیسی شد؛ به‌ویژه هنگامی که آنچه را می‌دیدند، با واقعیت فاسد کاهنان یهود که آکنده از انحراف و کژی در چهره‌های گوناگون بود مقایسه می‌کردند؛ اما این به معنای آن نیست که کاهنان (با یاری رومیان) در برابر آنچه رخ می‌داد، دست روی دست گذاشتند، بلکه به روش‌های آزار و سرکوب علیه حواریون و مؤمنان روی آوردند. پس آنان ناچار شدند قدس را ترک کنند، و هرگز به مخیلهٔ متعفن کاهنان نمی‌رسید که این دور کردن و پراکندنِ اجباریِ حاملان حق، خود یکی از عوامل اصلی گسترش مسیحیت در سراسر زمین شود!

در این هنگام و همان‌گونه که در متن قرآنی پیشین دیدیم، عیسی پس از بالابرده‌شدنش و به فرمان خدا، دو رسول را به شهر انطاکیه فرستاد؛ و هنگامی که مردم آن دو را تکذیب کردند و نزدیک بود آنان را از میان بردارند، آنان را با رسول سومی تقویت کرد و او وصیّ عیسی(ع)، سمعان پطرس (شمعون) بود: ﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ﴾[1] (و برای آنان، اهل آن شهر را مَثَل بزن؛ آن هنگام که فرستادگان نزد آن آمدند. * آنگاه که دو نفر را به‌سوی آنان فرستادیم، پس آن دو را تکذیب کردند؛ پس آنان را با سومی تقویت کردیم، و گفتند: ما به‌سوی شما فرستاده شده‌ایم).

رسولان انطاکیه در انجیل نیز یاد شده‌اند: سفر اعمال رسولان ـ اصحاح ۱۱: «۱۹ اما آنان که بر اثر تنگنایی که به‌سبب استیفانوس پدید آمده بود پراکنده شدند، تا فینیقیه و قبرس و انطاکیه رفتند و با هیچ‌کس جز یهودیان، سخن را در میان نمی‌گذاشتند. ۲۰ اما گروهی از

---

۱. سورهٔ یس، آیهٔ ۱۳ و ۱۴.

آنان، مردانی قبرسی و قیروانی بودند که چون به انطاکیه وارد شدند، با یونانیان سخن می‌گفتند و به پروردگار، عیسی بشارت می‌دادند. ۲۱ و دست پروردگار با آنان بود؛ پس شمار بسیاری ایمان آوردند و به‌سوی پروردگار بازگشتند.»

براساس انجیل نیز، نخستین بار عنوان «مسیحیان» بر رسولان انطاکیه نهاده شد: سفر اعمال رسولان ـ اصحاح ۱۱: «۲۶ و شاگردان، نخستین بار در انطاکیه "مسیحی" نامیده شدند.»

به‌علاوه، همان‌گونه که در متون پیشین دیدیم، فرستادن رسول سوم (براساس متن قرآنی) در ایمان آوردن بیشتر مردم آن شهر نقش داشت.

به‌طور کلی، حواریون که پیش‌تر ویژگی عمومی‌شان «شاگردان» بود، اکنون ـ به حکم شرایط جدید دشوار و با راهنمایی عیسی﵇ ـ رسولانی شدند؛ پس در شهرهای بزرگ بسیاری مانند دمشق، اسکندریه و روم، افزون بر انطاکیه، چنان‌که دانستیم، پراکنده شدند و به دعوت خدا به‌صورت پنهانی بشارت می‌دادند؛ چه به‌صورت شفاهی و چه از طریق نامه‌های مکتوب.[۱]

---

۱. از اسماعیل‌بن جابر، از امام صادق﵇ روایت شده است که فرمود: «هنگامی که عیسی﵇ خواست با یاران خود وداع کند، آنان را گرد آورد و به آنان سفارش کرد که در کنار مستضعفان باشند و از ستمگران دوری کنند. سپس دو نفر را به انطاکیه فرستاد. آن دو در روز عیدِ مردم آن شهر وارد شدند و دیدند پرده از بت‌ها برداشته‌اند و آن‌ها را می‌پرستند. پس بی‌درنگ آنان را به‌شدت سرزنش کردند. مردم آن دو را با زنجیر آهنین بستند و به زندان افکندند. هنگامی که شمعون از این ماجرا آگاه شد، به انطاکیه آمد تا وارد زندان شد و به آن دو گفت: مگر شما را از درافتادن با ستمگران نهی نکرده بودم؟ سپس از نزد آنان بیرون آمد و در میان مردم، همراه مستضعفان نشست. اندک‌اندک سخن خود را مطرح می‌کرد و افراد ضعیف، آن را به کسانی که از آنان نیرومندتر بودند منتقل می‌کردند و سخن او را با پنهان‌کاری فراوان منتشر می‌ساختند. این جریان پیوسته گسترش یافت تا سرانجام خبر آن به پادشاه رسید. پادشاه گفت: از چه زمانی این مرد در قلمرو من است؟ گفتند: دو ماه است. گفت: او را نزد من بیاورید. هنگامی که او را آوردند و پادشاه به او نگریست، محبتش در دل او جای گرفت و گفت: جز در کنار من ننشیند. سپس پادشاه در خواب چیزی دید که او را هراسان کرد. تعبیر آن را از شمعون پرسید. شمعون تعبیری نیکو برای او بیان کرد و پادشاه از آن شادمان شد. بار دیگر

به‌عنوان مثال، «پولس» از طریق سفرهایی که به بخش‌هایی از آسیا و نیز یونان و اروپا انجام داد، نقشی اساسی در گسترش مسیحیت داشت؛ و شبکهٔ راه‌های هموار که بخش‌های گوناگون امپراتوری روم را به یکدیگر پیوند می‌داد و همچنین یکپارچگی زبانی (زیرا یونانی زبان مشترکی بود که در بیشتر مناطق رواج داشت) در این کار به آنان کمک کرد؛ و بدین‌سان، اندک‌اندک و به برکت تلاش‌های رسولان عیسی (حواریون) و پیروانشان دین مسیحی در سراسر جهان‌گسترش یافت.

چرا مکه از رسولان عیسی استثنا شد؟

خواب هراس‌انگیزی دید و شمعون آن را به‌گونه‌ای تعبیر کرد که شادی او بیشتر شد. پیوسته با او گفت‌وگو می‌کرد تا این‌که کاملاً بر دل او مسلّط شد. سپس گفت: شنیده‌ام دو مرد را زندانی کرده‌ای که از تو ایراد گرفته‌اند. پادشاه گفت: آری. شمعون گفت: آنان را نزد من بیاور. چون آن دو را آوردند، به آنان گفت: خدایی که می‌پرستید کیست؟ گفتند: الله. گفت: آیا اگر از او چیزی بخواهید، سخن شما را می‌شنود و اگر او را بخوانید، پاسختان را می‌دهد؟ گفتند: بله. شمعون گفت: می‌خواهم شما را در این مطلب بیازمایم. گفتند: بگو. گفت: آیا مبتلا به پیسی را شفا می‌دهید؟ گفتند: بله. پس شخصی مبتلا به پیسی را آوردند. شمعون گفت: از خدا بخواهید او را شفا دهد. آن دو بر او دست کشیدند و شفا یافت. شمعون گفت: من نیز همان کاری را که شما کردید انجام می‌دهم. پس شخص دیگری را آوردند و شمعون بر او دست کشید و او نیز شفا یافت. سپس گفت: تنها یک چیز باقی مانده است؛ اگر آن را انجام دهید، به خدای شما ایمان می‌آورم. گفتند: آن چیست؟ گفت: مرده‌ای را زنده کنید. گفتند: آری. آنگاه رو به پادشاه کرد و گفت: آیا مرده‌ای داری که زنده شدنش برای شما اهمیت داشته باشد؟ پادشاه گفت: بله، پسرم. شمعون گفت: ما را به قبر او ببر؛ زیرا این دو خود را در اختیار شما قرار داده‌اند. پس همه به‌سوی قبر او رفتند. آن دو دست‌های خود را به دعا بلند کردند و شمعون نیز دست‌های خود را بلند کرد. هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که قبر شکافته شد و آن جوان برخاست. سپس به‌سوی پدرش رفت. پدرش گفت: حالت چگونه بود؟ گفت: مرده بودم. ناگاه هراسی بر من افتاد و دیدم سه نفر در پیشگاه خدا ایستاده‌اند و دست‌های خود را به دعا بلند کرده‌اند و از خدا می‌خواهند مرا زنده کند؛ این دو نفر و این شخص. شمعون گفت: من به خدای شما ایمان آوردم. پادشاه گفت: من نیز، ای شمعون، به همان خدایی که تو به او ایمان آوردی ایمان آوردم. وزیران پادشاه نیز گفتند: ما نیز به همان خدایی که سرورمان به او ایمان آورده است ایمان آوردیم. سپس همواره افراد ضعیف از نیرومندان پیروی کردند تا آنجا که در انطاکیه هیچ‌کس باقی نماند مگر آن‌که به او ایمان آورد.» قصص‌الانبیاء، راوندی، ص ۲۷۳ و ۲۷٤.

نکتهٔ قابل‌توجه دربارهٔ رسولان عیسی﵇ این است که ارسال آنان به شهرهای متعدد و پراکنده‌ای انجام شد که تا اروپا و شرق آسیا نیز رسید، اما منطقهٔ حجاز و به‌طور مشخص مکه را ـ به‌شکلی چشمگیر و به‌نظر عامدانه ـ استثنا کرد، با وجود آن‌که این منطقه از نظر مکانی، در مقایسه با شهری مانند روم و دیگر شهرهایی که دعوت سید مسیح﵇ به آن‌ها رسید، نزدیک‌تر بود. اما علت چیست؟

پاسخ: آنچه در پایان رسالت ابراهیم به آن رسیدیم، می‌تواند در اینجا پرتو بیفکند و به‌روشنی به این پرسش مهم پاسخ دهد. در آنجا، مسئلهٔ منشعب شدن خط رسالتی پس از وفات ابراهیم به دو مسیر را بیان کردیم؛ برنامه‌ای که به فرمان خدا و با نظارت و سفارش خود ابراهیم پیش از وفاتش انجام شد؛ آنجا که او به هر دو فرزند خود، اسحاق و اسماعیل، وصیت کرد؛ و از همان زمان، خط رسالتی به دو جهت منشعب شد: جهت استمرار رسالت الهی در اسحاق و نسل او، و جهت استمرار آن در اسماعیل و نسل او؛ و هریک از این دو خط، خطی رسالتی و الهی بوده است که اوصیا و رسولان الهی یکی پس از دیگری در آن می‌آمده‌اند.

اما دربارهٔ مکه و منطقهٔ حجاز، آنچه در درجهٔ نخست و به‌طور ویژه به آن مربوط می‌شود، جهت اسماعیل است که بنا بود به‌طور مستقیم برای رسالت رسول خدا، محمدﷺ زمینه‌سازی کند و در عمل نیز اوصیای اسماعیل طرح الهی را به همان غایتی رساندند که برایش در نظر گرفته شده بود. آخرینِ حجت‌های مبعوث‌شده در این جهت، عبدالمطلب، «جدّ رسول خدا محمد»، و سپس وصی او ابوطالب، «عموی رسول» بود که ـ همان‌طور که در متون پیشین دیدیم ـ وصایای رسولان این جهت را به برادرزادهٔ خود، محمدﷺ سپرد.

این یگانه علت منطقی است که پرهیز رسولانِ جهت اسحاق از ارسال به منطقهٔ حجاز و مکه را توضیح می‌دهد؛ زیرا آنان آنجا را به فرمان خدا استثنا کردند؛ چراکه آن‌ها با وحی الهی و با خبری که هر رسول به رسول پس از خود می‌داد، از طرح الهی آگاه بودند؛ و به همین دلیل، نقل نشده است که موسی یا عیسی یا یکی از اوصیای آنان، کسی را از سوی

خود به این منطقه فرستاده باشد تا مردم آنجا را دعوت کند و رسالت موسی یا عیسی را به آنان ابلاغ نماید؛ و علت ـ همان‌گونه که اکنون دانستیم ـ این بوده که «مکه» بنا بود ـ طبق نقشهٔ الهی ـ تا زمان بعثت رسول خدا، محمد(ص)، همواره بر آیین حنیف ابراهیمی باقی بماند؛ و این همان چیزی است که در عمل رخ داد. این نکته در مباحث آینده، هنگام بررسی ماهیت جامعهٔ مکی و دینی که بیشتر مکیان پیش و هنگام بعثت رسول خدا، محمد(ص)، به آن پایبند بودند، روشن‌تر خواهد شد.

اما خط رسالتی از جهت اسحاق نیز طرح الهی را به غایت خود رساند و آخرین حجت‌ها و رسولان الهیِ برانگیخته‌شده در آن، نبی خدا، «برده» بود که براساس متن دینی، وصیت را به رسول خدا، محمد، سپرد.[1]

به این ترتیب، روشن می‌شود که رسول خدا، محمد(ص)، نقطهٔ تلاقی دو خط رسالتی و گردآورندهٔ وصایای همهٔ رسولان خداست و همان کانون اصلی است که همهٔ شاخه‌های رسالت الهی با تمام جهت‌گیری‌هایشان در آن به یکدیگر می‌پیوندند؛ به‌گونه‌ای که پس از بعثت او تا واپسین روز حیات بشر بر روی این زمین، هیچ رسالتی جز رسالت او وجود نخواهد

---

۱. از امام صادق (درود خدا بر او باد) در حدیثی که در آن اوصیا و انبیای پس از آدم(ع) را برمی‌شمارد، روایت شده است، تا آنجا که فرمود: «... و عیسی به شمعون‌بن حمون صفا وصیت کرد، و شمعون به یحیی‌بن زکریا وصیت کرد، و یحیی‌بن زکریا به منذر وصیت کرد، و منذر به سلیمه وصیت کرد، و سلیمه به بُرده وصیت کرد. سپس رسول خدا محمد(ص) فرمود: بُرده آن را به من سپرد و من آن را به تو، ای علی می‌سپارم؛ و تو آن را به جانشین خود خواهی سپرد و جانشین تو آن را به جانشینان خود از فرزندانت، یکی پس از دیگری خواهد سپرد، تا آن را به بهترینِ اهل زمین پس از تو بسپارند. امت به تو کفر خواهد ورزید و دربارهٔ تو به اختلافی شدید گرفتار خواهد شد. کسی که بر ولایت تو ثابت‌قدم بماند همچون کسی است که با من پایدار مانده است، و آن‌که از تو روی‌گردان شود در آتش است و آتش جایگاه کافران است.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ۲۱۳.

نکته: یحیی‌بن زکریای یادشده در این حدیث، یکی از حواریون عیسی، یعنی «یوحنای لاهوتی» است، نه یحیی پسر زکریای نبی که مریم(س) تحت سرپرستی او بود؛ زیرا همان‌گونه که مشهور است، زکریا و فرزندش یحیی پیش از آن‌که عیسی(ع) به آسمان بالا برده شود، به شهادت رسیدند.

داشت؛[۱] و این همان ارادهٔ خداوند دربارهٔ بنده و رسولش، محمدبن عبدالله، بوده است.

رسالت خدا پس از عیسی علیه‌السلام

گفتیم: «رفع» (بالابرده‌شدن) به معنای قطع ارتباطِ فردِ مرفوع با این جهان نیست؛ و دربارهٔ بالابرده‌شدن عیسی، باید بدانیم اعتقاد به رفع او (همان‌گونه که متون قرآن و روایات به آن دلالت دارند) به این معنا نیست که او به فرمان خدا، هیچ کار یا مأموریت خاصی را بر روی این زمین در ارتباط با رسالت خدا انجام نمی‌دهد.

همچنین، عیسی علیه‌السلام پیش از بالابرده‌شدنش، به فرمان خدا، وصیّ پس از خود را تعیین کرد و او سمعان پطرس (شمعون صفا) بود؛ و در نتیجه این وصی عهده‌دار مأموریت رسالت خدا شد، آنچه را از او خواسته شده بود انجام داد و وظایف و نقش‌ها را میان دیگر حواریون تقسیم کرد.

به‌طور کلی، استمرار دعوت عیسی علیه‌السلام پس از بالابرده‌شدنش، به‌وسیلهٔ حواریون و راهنمایی‌های وصیّ او، شمعون علیه‌السلام، صورت پذیرفت:

> از ابوحمزهٔ ثمالی، از ابوجعفر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «خداوند عزوجل، محمد را به‌سوی جن و انس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرار داد؛ برخی از آنان گذشته‌اند و برخی باقی مانده‌اند، و برای هر وصی سنتی جاری است. اوصیایی که پس از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند بر سنت اوصیای عیسی علیه‌السلام هستند؛ آنان دوازده نفر بودند؛ و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر

---

۱. از زراره روایت شده است که گفت: از ابوعبدالله علیه‌السلام دربارهٔ حلال و حرام پرسیدم. فرمود: «حلال محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تا روز قیامت همواره حلال است و حرام او تا روز قیامت همواره حرام است. نه چیزی جز آن خواهد بود و نه چیزی غیر از آن خواهد آمد.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۸.

سنت مسیح(ع) بود.»[۱]

«و آنان دوازده نفر بودند»: مقصود «حواریون» هستند و همهٔ آنان وصی عیسی نبودند؛ بلکه تنها دو نفر از آنان وصی او بودند: سمعان پطرس (شمعون صفا) و یوحنا (یحیی؛ صاحب رؤیا) که وصی سمعان پطرس بود که در زمان حضور عیسی جوانی کم‌سن‌وسال بود:[۲]

> از مقاتل‌بن سلیمان، از ابوعبدالله صادق(ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) فرمود: «..... و زکریا(ع) آن را به عیسی‌بن مریم(ع) سپرد، و عیسی به شمعون‌بن حمون صفا وصیت کرد، و شمعون به یحیی‌بن زکریا وصیت کرد، و یحییبن زکریا به منذر وصیت کرد، و منذر به سلیمه وصیت کرد، و سلیمه به برده وصیت کرد. سپس رسول خدا(ص) فرمود: و برده آن را به من سپرد، و من آن را به تو می‌سپارم، ای علی...»[۳]

«و شمعون به یحیی‌بن زکریا وصیت کرد»: مقصود از او «یوحنای لاهوتی» «صاحب رؤیا»ست، نه یوحنای تعمیددهنده؛ یعنی «یحیی‌بن زکریا، پسرخالهٔ مریم عذرا» که پیش از عیسی(ع) درگذشت.

به‌علاوه، رسول خدا(ص) همهٔ اوصیایی را که میان او و عیسی ـ از طرف اسحاق‌بن ابراهیم(ع) ـ واسطه بوده‌اند ذکر نکرده، بلکه برخی از آنان را نام برده است؛ زیرا ایشان(ص) اساساً در مقام شمارش نبود، بلکه در مقام بیان اتصال وصیتِ شناسانندهٔ اوصیا بوده است و این‌که زمان از حجتی که از سوی خدا به او تصریح شده باشد، خالی نمی‌ماند؛ و این رویکردی روشن در سراسر روایت است؛ روایتی که با آدم آغاز شد و با رسول خدا، محمد و اوصیای او (درود خدا بر آنان باد) پایان یافت؛ و ما همانند آن را پیش‌تر در مباحث رسالت نوح(ع)، هنگام بیان وصایای آدم(ع) به او، در ضمن مباحث جلد نخست کتاب «رسالت» تقدیم کردیم.

---

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج ۱، ص ۵۹.

۲. این مطلب را در گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن دربارهٔ این موضوع از ایشان آموختم.

۳. أمالی، صدوق، ص ٤٨٦ – ٤٨٨.

همچنین، متون دینی نام برخی از اوصیای عیسی﵇ را ذکر کرده‌اند.[۱]

دورهٔ زمانی میان عیسی﵇ و رسول خدا، محمدﷺ، چند صد سال را شامل می‌شود. ما این دوره را می‌توانیم به دو بخش تقسیم کنیم: بخش نخست، که رسولان آشکار را در خود جای داده بود؛ و برخلاف آن، بخش دوم است که رسولان پنهان را در خود داشته است.[۲]

فاصلهٔ زمانی میان عیسی و رسول خدا، محمدﷺ، در متن دینی، «فترت» توصیف شده است. حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[۳] (ای اهل کتاب، فرستادهٔ ما نزد شما آمد که پس از دوره‌ای فترت از رسولان، برای شما تبیین کند، تا نگویید: بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده‌ای نزد ما نیامد؛ پس به‌راستی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده‌ای نزد شما آمد؛ و خداوند بر هر چیز تواناست).

رسولان خدا، بسته به وضعیت مردم و مقدار پذیرش رسالت خدا توسط آنان، در دو حالت

---

۱. از محمدبن ابوعمیر، از یکی از اصحاب ما که برای او حدیث نقل کرده است، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «آخرین وصیّ عیسی﵇ مردی بود که "بالط" نام داشت.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ۶۶۴.
از عبدالله‌بن بکیر، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «کسی که وصیت عیسی‌بن مریم﵇ به او منتهی شد، مردی بود که "آبی" نام داشت.» (منبع قبلی)

۲. این مطلب در روایات متعددی مورد تأکید قرار گرفته است؛ ازجمله:

- از معاویةبن عمار روایت شده است که گفت: ابوعبدالله﵇ فرمود: «مردم پس از عیسی‌بن مریم﵇ دویست و پنجاه سال بدون حجت آشکار به سر بردند.» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ۱۶۱.
- از یعقوب‌بن شعیب، از ابوعبدالله﵇ روایت شده است که فرمود: «میان عیسی و محمد﵈ پانصد سال فاصله بود که از این مدت، دویست و پنجاه سال آن بدون نبی و عالمِ آشکار سپری شد.» عرض کردم: پس مردم در آن مدت بر چه بودند؟ فرمود: «به دین عیسی﵇ تمسک می‌جستند.» عرض کردم: پس آنان چه بودند؟ فرمود: «مؤمن بودند.» سپس فرمود: «و هرگز زمین از عالمی خالی نبوده است.» (منبع قبلی)

۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۹.

آشکاری و پنهانی قرار دارند؛ گاه آشکارند و گاه پنهان. این وضعیت فقط به دورهٔ میان عیسی و رسول خدا، محمد(ص)، اختصاص ندارد، بلکه پیش و پس از آن را نیز در بر می‌گیرد؛[1] و معنای «فترت» و علت رخ دادن آن در تاریخ رسالت‌های الهی توضیح داده خواهد شد. باید توجه داشت ـ چنان‌که به‌تفصیل خواهد آمد ـ «فترت»، هر دو خط رسالت پس از ابراهیم (یعنی خط اسماعیل(ع) و خط اسحاق(ع)) (درود خدا بر او باد) را شامل می‌شود.

انجیل چه زمانی و چگونه تدوین شد؟

آنچه دربارهٔ تدوین تورات گفتیم ـ این‌که این کار در چند مرحلهٔ انباشتی انجام شد و سرانجام به پیدایش آن به شکلی که امروز هست انجامید ـ دربارهٔ تدوین انجیل نیز صادق

---

۱. از عبدالحمید بن ابودیلم روایت شده است که گفت: امام صادق جعفربن محمد(ع) فرمود: «ای عبدالحمید، خداوند رسولانی آشکار و رسولانی پنهان دارد. پس هرگاه خدا را به حق رسولان آشکار می‌خوانی، او را به حق رسولان پنهان نیز بخوان. گواه این مطلب از کتاب خدا، این سخن حق‌تعالی است: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ (و رسولانی را که پیش از این، سرگذشت آنان را برای تو بازگو کرده‌ایم، و رسولانی را که سرگذشت آنان را برای تو بازگو نکرده‌ایم؛ و خداوند با موسی به‌طور ویژه سخن گفت)... هنگامی که زمان وفات موسی(ع) فرارسید، او اوصیایی داشت که حجت‌های خدا بودند؛ برخی آشکار و برخی پنهان؛ و این وضعیت تا زمان ظهور عیسی(ع) ادامه داشت. عیسی(ع) هنگام ولادتش آشکار شد؛ درحالی‌که نشانه‌های خود را آشکار می‌ساخت، شخصیت خود را ظاهر می‌کرد و برهان‌هایش را آشکارا ارائه می‌داد و خود را پنهان نمی‌کرد؛ زیرا زمان او، زمان امکان ظهور آشکار حجت بود. سپس پس از او نیز اوصیایی بودند که حجت‌های خداوند عزّوجل بودند؛ برخی آشکار و برخی پنهان؛ تا زمان ظهور نبی ما محمد(ص). پس خداوند عزّوجل در کتاب خود به او فرمود: ﴿مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ﴾ (به تو چیزی گفته نمی‌شود مگر آنچه پیش از تو به رسولان گفته شده است). سپس فرمود: ﴿سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾ (این سنتِ رسولانی است که پیش از تو فرستادیم)؛ ازجمله آنچه به او گفته شد و براساس سنت سولان پیشین بر او لازم گردید، این بود که برای خود اوصیایی تعیین کند، همان‌گونه که رسولان پیش از او برای خود اوصیایی تعیین کردند. ازاین‌رو رسول خدا(ص) نیز اوصیایی برگزید و خبر داد که مهدی، آخرین امام از امامان(ع) است و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، همان‌گونه که از ستم و بیداد پر شده است. تمام امت این مطلب را از آن حضرت نقل کرده‌اند؛ و همچنین این‌که عیسی(ع) هنگام ظهور او فرود خواهد آمد و پشت‌سر او نماز خواهد گزارد...» کمال‌الدین و تمام‌النعمة، صدوق، ص ۲۱ و ۲۲.

است.

نخستین مرحلهٔ تدوین انجیل، نقل شفاهی آن بود؛ زیرا پیروان اولیهٔ عیسی﵇ بر نقل شفاهی کردارها و گفتارهای او از راه موعظه و تعلیم تکیه داشتند. سپس نخستین مرحلهٔ تدوین در پیِ آن آمد؛ مرحله‌ای که بی‌تردید پس از بالابرده‌شدن عیسی﵇ رخ داد؛ به‌ویژه پس از گسترش دایرهٔ مؤمنان و درگذشت شاهدان عینی و کسانی که مستقیم سخنان او را شنیده بودند؛ چراکه نیاز به آغاز تدوین به ضرورتی جدی تبدیل شده بود.

در خصوص انجیل‌های چهارگانه (متی، مرقس، لوقا و یوحنا)، تاریخ تدوین آن‌ها بین سال‌های ۶۵ تا ۱۱۰ میلادی امتداد دارد. انجیل مرقس، کهن‌ترین آن‌ها از نظر نگارش دانسته می‌شود؛ زیرا حدود سال ۷۰ میلادی یا اندکی پیش از آن تدوین شد. سپس انجیل متی و لوقا قرار می‌گیرند که در سال‌های ۸۰ تا ۹۰ میلادی تدوین شدند؛ و پس از آن، انجیل یوحناست که بین سال‌های ۹۰ تا ۱۱۰ میلادی نوشته شد و جدیدترینِ آن‌ها به شمار می‌آید.[۱]

انجیل متی و یوحنا (براساس روایت سنتی) به دو تن از حواریون عیسی﵇، یعنی متی و یوحنا منسوب‌اند؛ اما مرقس از حواریون نبود، بلکه همراهی برای رسول پطرس (شمعون) بود؛ لوقا نیز مصاحب و همراه رسول پولس بود.

زبان انجیل‌های چهارگانه، یونانی بود که در آن زمان زبان رایج و بین‌المللی به شمار می‌رفت، و آرامی (زبانی که عیسی﵇ با آن سخن می‌گفت) نبود.

---

۱. دربارهٔ تاریخ‌های مذکور، می‌توان به کتاب «خواندن کتاب مقدس به‌مثابهٔ ادبیات» (۲۰۲۲ م) مراجعه کرد که در پیوند زیر در دسترس است:

https://minnstate.pressbooks.pub/bible/chapter/the-synoptics-matthew-mark-and-luke

https://minnstate.pressbooks.pub/bible/part/the-gospels

پیش از آن‌که انجیل‌ها در یک کتاب واحد گردآوری شوند، به‌صورت نسخه‌های خطی پراکنده در کلیساها وجود داشتند. کلیسای فلسطین از انجیل متی استفاده می‌کرد، کلیسای روم انجیل مرقس را در اختیار داشت، در انطاکیه انجیل لوقا رواج داشت، و انجیل یوحنا در اِفِسُس مورداستفاده بود. سپس حدود سال ۱۷۰ میلادی، تلاشی برای ادغام چهار انجیل در یک کتاب و یک متنِ یکپارچه انجام شد، اما این ادغام به‌صورت رسمی و قانونی تحقق نیافت. البته، شناسایی رسمیِ چهار انجیل در «فهرست موراتوری» صورت گرفت که بیشتر کتاب‌های عهد جدید را در بر داشت.[۱] اما تدوین یکپارچه و مورد اجماع کلیسا، در شورای نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی و نیز شورای کارتاژ در سال ۳۹۷ میلادی تحقق یافت؛ شوراهایی که در آن‌ها چهار انجیل به رسمیت شناخته شدند و صدها متن دیگر کنار گذاشته شدند؛ و در قرن چهارم میلادی نیز نخستین نسخه‌های انجیل به‌صورت یک کتاب واحد پدیدار شد.[۲]

معروف است که «عهد جدید» ۲۷ سِفر را در بر دارد؛ و افزون بر انجیل‌های چهارگانه، شامل سفرهای زیر نیز می‌شود: اعمال رسولان، نامه‌های پولس، نامه‌های عمومی، و رؤیای یوحنا. این اسفار نوشته شدند و سپس در یک روند تاریخی طولانی به انجیل‌های چهارگانه افزوده شدند:[۳]

- نامه‌های پولس رسول: در سال‌های ۵۰ تا ۶۷ میلادی تدوین شدند و مجموعه‌ای از نامه‌های تعلیمی بودند که پولس برای کلیساهای نوپا فرستاد. سپس بعدها در

---

۱. قانون موراتوری از مهم‌ترین اسناد مربوط به تاریخ نخستین قانون عهد جدید به شمار می‌رود. این سند از هشتاد و پنج سطر به زبان لاتین تشکیل شده است. این سند به نام کاشف آن «لودوویکو آنتونیو موراتوری» مورخ و الهی‌دان ایتالیایی نام‌گذاری شده است که آن را در سال ۱۷۴۰ میلادی منتشر کرد.

۲. مراجعه کنید به: «چه کسی کتاب مقدس را گردآوری کرد و چه زمانی؟» قابل دسترس در:

https://www.catholic.com/qa/who-compiled-the-bible-and-when

۳. برای اطلاع از تاریخ نگارش کتاب‌های عهد جدید (و نیز عهد قدیم)، می‌توان به «تاریخ کتاب مقدس: هریک از اسفار کتاب مقدس چه زمانی نوشته شده‌اند؟» مراجعه کرد. قابل دسترس در:

https://www.biblegateway.com/learn/bible-۱۰۱/about-the-bible/when-was-the-bible-written

یک کتاب گردآوری شدند و نام آن‌ها در فهرست «موراتوری» در سال ۱۷۰ میلادی در کنار انجیل‌های چهارگانه ظاهر شد.

- اعمال رسولان: لوقای طبیب آن را در سال‌های ۶۲ تا ۹۰ میلادی نوشت تا تاریخ گسترش مسیحیت پس از بالابرده‌شدن عیسی﷿ و تأسیس کلیسای نخستین را بازگو کند.

- نامه‌های عمومی: به مجموعه‌ای از حواریون بازمی‌گردد که نامه‌هایی را برای مؤمنان می‌فرستادند، باهدف تقویت روحیه و پایداری آنان. این نامه‌ها در سال‌های ۶۰ تا ۱۰۰ میلادی نوشته شدند.

- رؤیای یوحنا: یوحنای لاهوتی آن را در سال ۹۵ میلادی نوشت که به رویدادهای آخرالزمان اختصاص دارد.

در قرن سوم میلادی، بحث‌هایی دربارهٔ امکان افزودن اسفار کوچک (مثل رؤیای یوحنا و رسالهٔ عبرانیان) به اسفار عهد جدید درگرفت. برخی کلیساها پیوستن آن‌ها را نپذیرفتند، تا این‌که بعدها اجماع کلیسایی برای الحاق آن‌ها شکل گرفت.

اما تعیین تعداد اسفار به ۲۷ سِفر به‌صورتی که امروز هست، در قرن چهارم، و به‌طور مشخص در سال ۳۶۷ میلادی رخ داد؛ هنگامی که نام آن‌ها در رسالهٔ اسقف «آتاناسیوس رسولی» آمد و سپس در مجامع کلیسایی، مانند مجمع «هیپو» در سال ۳۹۳ میلادی و مجمع «قرطاج» در سال ۳۹۷ میلادی تثبیت شد؛ و پس از آن، هرگونه تلاش برای افزودن یا حذف ممنوع گردید.[۱]

---

۱. مراجعه کنید به: «رسالهٔ فصلی شمارهٔ ۳۹» که در آن آمده است: «این‌ها چشمه‌های نجات‌اند... هیچ‌کس حق

در مسئلهٔ افزودن و الحاق این اسفار به عهد جدید، مسیحیان (جریان رسمی مسیحیت) معیار الحاق آن‌ها را داشتنِ منشأ رسولی برمی‌شمارند؛ یعنی نویسندهٔ آن‌ها یا رسول باشد یا همراه یکی از رسولان. شروط دیگری نیز وجود دارد؛ مانند این‌که آن کتاب، برای مدتی طولانی و به‌طور گسترده در کلیساها خوانده شده و در عبادت به کار گرفته شده باشد.

اما تقسیم اسفار عهد جدید به فصل‌ها (اصحاح‌ها) در سال ۲۲۰ میلادی به‌دست شمّاس «آمونیوس» و همراه او «اوسابیوس» انجام شد. سپس مورخ «یوسابیوس قیصری» (۲۶۴ـ۳۴۰ م) انجیل‌ها را به بندهایی تقسیم کرد و به هر بند شمارهٔ مخصوص به خود را داد. این روند ادامه یافت تا دورهٔ ۱۵۵۳ـ۱۵۵۹ میلادی که «روبرت استفان» فصل‌های عهد جدید را به شماره‌ها (آیات)، به صورتی که امروز رایج است، تقسیم‌بندی کرد.[۱]

به هر حال، مسئلهٔ تدوین عهد جدید و امور مربوط به آن (مثل مسئلهٔ تعداد اسفار قانونی آن)، همان‌گونه که دیدیم، امری اجتهادی و تابع دیدگاه‌های علمای کلیسایِ متأخر از عصر عیسی(ع) و حواریون او بوده است؛ درست همانندِ مسئلهٔ تدوین عهد قدیم.

ندارد چیزی به آن‌ها بیفزاید یا چیزی از آن‌ها بکاهد.» سپس همان ۲۷ کتابی را که امروز در عهد جدید وجود دارد برمی‌شمارد.

برخی از کتاب‌های معتبر دانشگاهی دربارهٔ موضوع کتاب‌های عهد جدید عبارت‌اند از:

- کتاب «قانون عهد جدید؛ منشأ، تحول و اهمیت آن» (The Canon of the New Testament) اثر بروس متزگر (Bruce Metzger): این کتاب مهم‌ترین مرجع در تبیین تاریخ شکل‌گیری فهرست کتاب‌های عهد جدید است و نقش «رسالهٔ فصلی آتاناسیوس» و شوراهای کلیسایی قرن چهارم را به‌صورت مستند بررسی می‌کند.
- کتاب «قانون کتاب مقدس» (The Biblical Canon) اثر لی مارتین مک‌دونالد (Lee Martin McDonald): این کتاب تحلیلی با رویکرد نقدگرایانه از چگونگی تثبیت فهرست ۲۷ کتاب عهد جدید در پایان قرن چهارم ارائه می‌دهد.

۱. مراجعه کنید به: پایگاه «الأنبا تکلا هیمانوت»، مقالهٔ «۶۸. کتاب‌های عهد جدید چه زمانی به فصل‌ها (اصحاح‌ها) و چه زمانی به شماره‌های آیات تقسیم شدند؟» قابل دسترس در:

https://st-takla.org/books/helmy-elkommos/biblical-criticism/new-testament/٦٨.html

وضعیت امت عیسی پس از او

وضعیت امت عیسی‌ﷺ پس از بالابرده‌شدن او همانند وضعیت دیگر امت‌های رسولان و اوصیای گذشته و آینده بوده است؛ زیرا همین که رسول از دنیا می‌رود و وصیّ او جانشینش می‌شود، امت او دربارهٔ وصی‌اش دچار اختلاف می‌شوند:

از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: «هنگامی که خداوند تبارک‌وتعالی نازل کرد: ﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾ (و به پیمان من وفا کنید تا به پیمان شما وفا کنم)، به خدا سوگند، آدم از دنیا رفت، درحالی‌که از قوم خود برای وفاداری به فرزندش شیث پیمان گرفته بود، اما آنان به او وفا نکردند؛ و نوح از دنیا رفت، درحالی‌که از قوم خود برای وفاداری به وصیّ خود سام پیمان گرفته بود، اما امت او وفا نکردند؛ و ابراهیم از دنیا رفت، درحالی‌که از قوم خود برای وفاداری به وصیّ خود اسماعیل پیمان گرفته بود، اما امت او وفا نکردند؛ و موسی از دنیا رفت، درحالی‌که از قوم خود برای وفاداری به وصیّ خود یوشع‌بن نون پیمان گرفته بود، اما امت او وفا نکردند؛ و عیسی‌بن مریم به آسمان بالا برده شد، درحالی‌که از قوم خود برای وفاداری به وصیّ خود شمعون‌بن حمون صفا پیمان گرفته بود، اما امت او وفا نکردند؛ و من نیز به‌زودی از شما جدا می‌شوم و از میان شما می‌روم، درحالی‌که دربارهٔ علی‌بن ابی‌طالب با امت خود عهد بسته‌ام؛ و این امت، سنت امت‌های پیش از خود را در مخالفت با وصیّ من و نافرمانی از او در پیش خواهد گرفت. آگاه باشید، من عهد خود را دربارهٔ علی با شما تجدید می‌کنم؛ پس هرکس پیمان‌شکنی کند تنها به زیان خود پیمان‌شکنی کرده است، و هرکس به آنچه با خدا بر آن پیمان بسته وفا کند خداوند به او پاداشی بزرگ خواهد داد.»[1]

اختلاف امت‌های رسولان بر سر اوصیای آنان با گذر زمان، طبیعتاً به پیدایش فرقه‌ها و گرایش‌های گوناگون و ناسازگار می‌انجامد؛ و چه‌بسا برخی از آن‌ها، بیش از اسمی از روش

---

۱. معانی‌الاخبار، صدوق، ص ۳۷۲.

رسول الهی برایشان باقی نماند.[۱]

به‌عنوان مثال، پس از آن‌که عیسی (درود خدا بر او باد) نزدیک بود جان خود را در دعوت مردم به‌سوی خدا و توحید او فدا کند، می‌بینیم بسیاری از کسانی که خود را به امت و پیروان او منسوب می‌کنند، چند قرن بعد او را به الوهیت می‌رسانند! و تردیدی نیست که این موضعی منحرف است و هیچ ارتباطی با روش عیسی ندارد!

حق‌تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[۲] (و آنگاه که خداوند فرمود: ای عیسی‌بن مریم، آیا تو به مردم گفتی: من و مادرم را به‌جای خدا دو معبود بگیرید؟ گفت: تو منزّهی؛ مرا نرسد چیزی را بگویم که حق من نیست. اگر آن را گفته بودم، بی‌تردید تو آن را می‌دانستی. تو آنچه را در نفس من است می‌دانی و من آنچه را در نفس توست نمی‌دانم؛ همانا تو دانای نهان‌هایی. * من جز آنچه

---

۱. از ابوخالد کابلی، از امام باقر(ع) روایت شده است، فرمود: «... و مسیحیان پس از عیسی(ع) به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند؛ یک فرقه از آنان در بهشت است، و هفتاد و یک فرقه در آتش‌اند...» (کافی، کلینی: ۸ / ۲۲۴).
از سلیمان بن مهران، از جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش، از پدرش حسین بن علی بن ابی‌طالب(ع) روایت شده است، گفت: از رسول خدا محمد(ص) شنیدم می‌فرمود: «امت موسی پس از او به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند؛ یک فرقه از آنان نجات‌یافته است و هفتاد فرقه در آتش‌اند؛ و امت عیسی(ع) پس از او به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند؛ یک فرقه از آنان نجات‌یافته است و هفتاد و یک فرقه در آتش‌اند؛ و امت من نیز پس از من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد؛ یک فرقه از آنان نجات‌یافته است و هفتاد و دو فرقه در آتش‌اند.» (الخصال، شیخ صدوق: ۵۸۵). این حدیث در منابع اهل سنت نیز نقل شده است؛ مراجعه کنید، برای نمونه: سنن ابن ماجه: ۲ / ۱۳۲۲؛ مسند احمد: ۲ / ۳۳۲.

۲. سورهٔ مائده، آیات ۱۱۶-۱۱۸.

مرا به آن فرمان دادی به آنان نگفتم: این‌که خدا را بپرستید، پروردگار من و پروردگار شما را؛ و تا زمانی که در میان آنان بودم بر آنان گواه بودم؛ پس هنگامی که مرا برگرفتی، تو خود مراقب آنان بودی؛ و تو بر هر چیزی گواهی. * اگر آنان را عذاب کنی، بندگان تو هستند؛ و اگر آنان را بیامرزی، پس همانا توی شکست‌ناپذیر حکیم).

در ابتدای قرن چهارم میلادی، مسیحیت به جایگاهی رسید که امپراتور روم، کنستانتین اول (که میان سال‌های ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی حکومت کرد)، ناچار شد در سال ۳۱۳ میلادی «فرمان میلان» را صادر کند؛ فرمانی که به مدارا و تساهل دینی و پایان‌دادن به دوران آزار مسیحیان فرامی‌خواند؛ اما دین مسیحی هنوز ویژگی «دین رسمی» را به دست نیاورده بود، هرچند بر سراسر امپراتوری چیره شده بود؛ اما در سال ۳۸۱ میلادی، مسیحیت به موجب «فرمان تسالونیکی» که امپراتور «تئودوسیوس اول» صادر کرد، دین رسمی شد. نکتهٔ قابل‌توجه این است که این فرمان، نسخهٔ پذیرفته‌شده از دین مسیحی را با تنظیم قانون ایمان به این صورت مشخص کرد: «ما به الوهیت واحد برای پدر و پسر و روح‌القدس، براساس مفهوم جلالِ برابر و تثلیث اقدس، ایمان خواهیم آورد.»[۱]

روشن است که این «فرمان» به جدالی که دهه‌ها دربارهٔ هویت سید مسیح﵇ ادامه داشت پایان داد؛ این‌که آیا او بشر است یا خدا؛ و بی‌تردید کشیشانِ طرف‌دار الوهیت مسیح، پس از آن‌که موضعشان از پشتیبانی آشکار امپراتوری و حکومتی برخوردار شد، نفس راحتی کشیدند؛ درحالی‌که گروه دیگر (قائلان به بشر بودن مسیح) با سرکوب و آزار مادی و معنوی روبه‌رو شدند؛ همان‌گونه که برای آریوس و طرف‌دارانش در «مجمع مشهور نیقیه» رخ داد!

---

۱. مراجعه کنید به: «۳۸۰ میلادی؛ فرمانی که عیسی را به‌طور رسمی خدا اعلام کرد و مسیحیت را دین رسمی حکومت قرار داد»، منتشرشده در تاریخ ۱۸/ ۸/ ۲۰۲۵ م، قابل دسترس در:

https://thatsjesuschannel.podbean.com/e/۳۸۰-ad-the-edict-that-made-jesus-officially-god-and-made-christianity-the-state-religion

تردیدی نیست که انحراف عقیدتی در مسیحیت که تا حد الوهیت بخشیدن به بنده و فرستادهٔ خدا، عیسی(ع) پیش رفت، نظیری در موضع یهودیان نسبت به شخصیت موسی(ع) نداشته و علت آن به ورود سیاست به این مسیر بازمی‌گردد؛ زیرا هرگاه پس از رحلت رسول الهی، دو قدرت دینی و سیاسی دربارهٔ موضوعی در یک جبهه صف‌بندی می‌کنند، نتیجهٔ آن فاجعه و انحرافی دردناک خواهد بود. در مسئلهٔ الوهیت بخشیدن به عیسی، ما میزان نفوذی را شاهد بوده‌ایم که امپراتور روم برای شکل‌دادن به قانون ایمان به تثلیث اعمال کرد؛ و بی‌تردید این امر رخ نمی‌داد مگر با تبانی و پشتیبانی برخی از رجال کلیسا که در پی انحصار رهبری و خاموش‌کردن همهٔ صداهای رقیب بودند، البته با تکیه بر موضع قدرت حاکم!

در پایانِ رسالت عیسی:

رسالت عیسی (درود خدا بر او باد) رویدادها و جزئیات بسیاری دارد که بی‌تردید این تحقیق به آن‌ها نپرداخته است؛ زیرا اساساً به‌دنبال بررسی مطالب مهمی بوده که باهدف آن، یعنی زمینه‌سازی برای رسالت رسول خدا، محمد(ص)، مناسبت داشته است و ما این زمینه‌سازی را در بخش‌های بسیاری از رسالت او، تعالیم او و سنت‌هایی که بر او جاری شد، به‌روشنی شاهد بودیم؛ به‌ویژه وقایعی که پس از بالابرده‌شدن او رخ داد؛ یعنی مسئلهٔ فرستادن رسولانی از سوی خود به فرمان خدا؛ و همان‌طور که در سخن پیشین سید احمد الحسن دانستیم، تردیدی نیست که این همان محوری است که رسالت محمد(ص) بر آن تکیه دارد.

منابع

اول: کتاب‌های مقدس

۱. قرآن کریم.
۲. کتاب مقدس، عهد عتیق.
۳. کتاب مقدس، عهد جدید.

دوم: کتاب‌های سید احمد الحسن

٤. روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.
٥. پیک صفحه، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد. چاپ اول.
٦. تفسیر آیه‌ای از سورهٔ یونس، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.
۷. توحید، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد. چاپ اول.
۸. جهاد درب بهشت است، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.
۹. پاسخ‌های روشنگر بر بستر امواج، پاسخ‌های سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.
۱۰. سفر موسی به مجمع‌البحرین، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.
۱۱. کتاب گوساله، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.
۱۲. عقائد الاسلام، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد، چاپ اول، ۲۰۱۶.
۱۳. در محضر عبد صالح، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.

١٤. نبوت خاتم، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.

١٥. متشابهات، سید احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد.

١٦. توهم بی‌خدایی، احمد الحسن، شرکت نجمةالصباح، بغداد، چاپ دوم، ٢٠١٧.

سوم: تفسیر و علوم قرآن

١٧. اتقان در علوم قرآن، جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر، تحقیق: سعید ایوب، دارالفکر، لبنان، بیروت، چاپ اول، ١٩٩٦ م.

١٨. احکام قرآن، احمدبن علی رازی جصاص، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ١٩٩٤ م.

١٩. اضواء البیان در توضیح قرآن، محمد امین‌بن محمد مختاربن عبدالقادر جکنی شنقیطی، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، ١٩٩٥ م.

٢٠. انوار التنزیل و اسرار التأویل «تفسیر بیضاوی»، عبدالله‌بن عمربن محمدبن علی شیرازی بیضاوی، تحقیق محمدبن عبدالرحمن مرعشلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ١٤١٨ ه.

٢١. البرهان در تفسیر قرآن، سید هاشم بحرانی، تحقیق: بخش مطالعات اسلامی، مؤسسه بعثت، قم.

٢٢. التبیان در تفسیر قرآن، محمدبن حسن «طوسی»، تحقیق: احمد حبیب قصیر عاملی، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول.

٢٣. تفسیر ابی‌السعود، محمدبن محمد عمادی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

٢٤. تفسیر امام عسکری، تحقیق: مدرسهٔ امام مهدی ، چاپخانه: مهر، قم مقدس، ربیع‌الاول ١٤٠٩ ه.

٢٥. تفسیر البحر المحیط، ابوحیان اندلسی، تحقیق: شیخ عادل احمد عبدالموجود و دیگران، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ٢٠٠١ م.

۲۶. تفسیر جلالین، جلال‌الدین سیوطی، تحقیق: مروان سوار، دارالمعرفة للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت.

۲۷. تفسیر سمرقندی، ابولیث نصربن محمدبن ابراهیم، تحقیق: دکتر محمود مطرجی، دارالفکر، بیروت.

۲۸. تفسیر سمعانی، منصوربن محمدبن عبدالجبار، تحقیق: یاسربن ابراهیم، دارالوطن، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه، ۱۹۹۷ م.

۲۹. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، تفسیر عیاشی، تحقیق: سید هاشم محلاتی، مکتبه علمی اسلامی، تهران.

۳۰. تفسیر فرات کوفی، فرات‌بن ابراهیم، تحقیق: محمد کاظم، مؤسسهٔ چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۹۹۰ م.

۳۱. تفسیر قرآن عظیم، ابن ابی‌حاتم رازی، تحقیق: اسعد محمد طبیب، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزیع.

۳۲. تفسیر قرآن عظیم، اسماعیل‌بن کثیر دمشقی، تقدیم: دکتر یوسف عبدالرحمن مرعشلی، دارالمعرفة للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، ۱۹۹۲ م.

۳۳. تفسیر قمی، علی‌بن ابراهیم، تعلیق: سید طیب موسوی، مؤسسه دارالکتاب للطباعة والنشر، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ ه.

۳۴. تفسیر کاشف، محمد جواد مغنیه، دارالعلم للملایین، بیروت، چاپ سوم، ۱۹۸۱ م.

۳۵. تفسیر مبین، محمد جواد مغنیه، مؤسسهٔ دارالکتاب الاسلامی، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۸۳ م.

۳۶. تفسیر مقاتل‌بن سلیمان، مقاتل‌بن سلیمان، تحقیق: احمد فرید، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۳ م.

۳۷. تفسیر الوسیط قرآن کریم، سید محمد طنطاوی.

۳۸. جامع‌البیان از آیات قرآن، محمدبن جریر طبری، تخریج صدق جمیل عطار، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۹۹۵ م.

۳۹. الجامع لأحکام القرآن «تفسیر قرطبی»، محمدبن احمد قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۸۵ م.

٤٠. جوامع‌الجامع، ابوعلی فضل‌بن حسن شیخ طبرسی، تحقیق مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه.

٤١. حقایق التفسیر «تفسیر سلمی»، ابوعبدالرحمن محمدبن حسین‌بن موسی ازدی سلمی، تحقیق سید عمران، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۲۰۰۱ م.

٤٢. الدر المنثور در تفسیر مأثور، جلال‌الدین سیوطی، دارالمعرفة للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت.

٤٣. روح‌المعانی در تفسیر قرآن عظیم و سبع مثانی، شهاب‌الدین محمودبن عبدالله حسینی آلوسی، تحقیق علی عبدالباری عطیه، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۵ ه.

٤٤. زاد المسیر در علم تفسیر، عبدالرحمن‌بن علی‌بن محمد جوزی، تحقیق محمدبن عبدالرحمن‌بن عبدالله، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۷ م.

٤٥. زبدة التفاسیر، فتح‌الله کاشانی، نشر مؤسسهٔ معارف اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۲۳ ه.

٤٦. فقه‌القرآن، قطب‌الدین راوندی، کتابخانهٔ نجفی مرعشی، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ه.

٤٧. کشاف از حقایق تنزیل و چکیدهٔ گفتارها، محمودبن عمر زمخشری، شرکت کتابخانه و چاپخانهٔ مصطفی بابی حلبی و فرزندانش در مصر، ۱۹۶۶ م.

٤٨. کشف و بیان از تفسیر قرآن «تفسیر ثعلبی»، ثعلبی، تحقیق: ابومحمدبن عاشور، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۲ م.

٤٩. کنز الدقائق و بحر الغرائب، محمدبن محمدرضا قمی مشهدی، نشر مؤسسهٔ چاپ و نشر، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، ۱۹۹۰ م.

٥٠. متشابه القرآن و مختلف آن، محمدبن علی ابن‌شهرآشوب مازندرانی، چاپخانهٔ سهامی، ۱۳۲۸ ه.

۵۱. مجمع‌البیان، فضل‌بن حسن «طبرسی»، تعلیق: گروهی از علما و محققان، تقدیم: سید محسن امین، انتشارات مؤسسهٔ اعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۹۹۵ م.

۵۲. مدارک التنزیل و حقایق التأویل «تفسیر نسفی»، ابوالبرکات عبدالله‌بن احمدبن محمود نسفی، تحقیق یوسف علی بدیوی، دارالکلم الطیب، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۸.

۵۳. معالم التنزیل در تفسیر قرآن «تفسیر بغوی»، حسین‌بن مسعودبن محمد فراء بغوی، تحقیق عبدالرزاق مهدی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۰ ه.

۵۴. معانی‌القرآن، ابوجعفر نحاس، تحقیق محمد علی صابونی، مرکز احیای تراث اسلامی، مکهٔ مکرمه، چاپ اول، ۱۹۸۸ م.

۵۵. مفاتیح‌الغیب «تفسیر کبیر»، محمدبن عمر «فخر رازی»، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۲۰ ه.

۵۶. مقتنیات الدرر، میر سید علی حائری طهرانی، چاپخانهٔ حیدری، تهران، ناشر: شیخ محمد آخوندی.

۵۷. المفردات في غریب القرآن، حسین‌بن احمدبن محمد «راغب اصفهانی»، دفتر نشر الکتاب، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه.

۵۸. المیزان در تفسیر قرآن، محمدحسین طباطبایی، انتشارات جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم مقدس.

۵۹. الوسیط در تفسیر قرآن مجید «تفسیر واحدی»، علی‌بن احمدبن محمدبن علی واحدی، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۴ م.

چهارم: کتاب‌های حدیث و شرح حدیث

۶۰. احتجاج، احمدبن علی «طبرسی»، تعلیق: سید محمدباقر خرسان، دار النعمان للطباعة والنشر، نجف اشرف، ۱۹۶۶ م.

٦١. اختصاص، ابوعبدالله محمدبن نعمان، تحقیق: علی‌اکبر غفاری، دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م.

٦٢. أمالی، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: سید هاشم طهرانی، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه.

٦٣. أمالی، محمدبن حسن «طوسی»، تحقیق: مؤسسهٔ بعثت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۷.

٦٤. أمالی، محمدبن نعمان «مفید»، دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م.

٦٥. امثال الحدیث روایت‌شده از پیامبر، ابو الحسن‌بن عبدالرحمن‌بن خلاد رامهرمزی، مؤسسهٔ الکتاب الثقافیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۸ م.

٦٦. بحارالأنوار، محمدباقر مجلسی، مؤسسهٔ الوفاء، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۸۳ م.

٦٧. بصائر الدرجات، محمدبن حسن صفار، تعلیق: میرزا محسن کوچه‌باغی، انتشارات اعلمی تهران، ۱۴۰۴ ه.

٦٨. التمهید، یوسف‌بن عبدالبر نمری قرطبی، تحقیق: مصطفی‌بن احمد علوی، محمد عبدالکبیر بکری، نشر وزارت عموم اوقاف و امور اسلامی، مغرب، ۱۳۸۷.

٦٩. تهذیب‌الاحکام، محمدبن حسن «طوسی»، تعلیق: سید حسن موسوی خرسان، دار الکتب الاسلامیة، تهران.

٧٠. توحید، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: سید هاشم حسینی، انتشارات جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم مقدس.

٧١. ثواب‌الأعمال و عقاب‌الأعمال، محمدبن علی‌بن حسین صدوق، انتشارات رضی، قم، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ش.

٧٢. جامع‌البیان و فضیلت آن، یوسف‌بن عبدالبر نمری، دار الکتب العلمی، بیروت، ۱۳۹۸.

٧٣. جامع‌الصغیر، جلال‌الدین سیوطی، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۱ م.

۷٤. خرائج و جرائح، قطب‌الدین راوندی، تحقیق: مؤسسهٔ امام مهدی ، اشراف: سید محمدباقر موحد ابطحی، چاپ اول، ذی‌الحجه ۱۴۰۹.

۷۵. الخصال، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، ۱۴۰۳ ه.

۷٦. الدعاء، سلیمان‌بن احمد طبرانی، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۳ م.

۷۷. دعائم‌الإسلام، نعمان‌بن محمد قاضی مغربی، تحقیق: آصف فیضی، دار المعارف، مصر، ۱۹۶۳.

۷۸. الدعوات (سلوة الحزین)، سعیدبن هبةالله «قطب‌الدین راوندی»، تحقیق: مدرسهٔ امام هادی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۷ ه.

۷۹. الدیباج علی صحیح مسلم، جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر سیوطی، تحقیق: ابواسحاق حوینی اثری، دار ابن‌عفان للطباعة والنشر، خبر، چاپ اول، ۱۹۹۶ م.

۸۰. روضة‌الواعظین، محمدبن فتال نیشابوری، تقدیم: محمدمهدی حسن خرسان، انتشارات رضی، قم.

۸۱. الزهد، حسین‌بن سعید کوفی اهوازی، تحقیق: غلامرضا عرفانیان، چاپخانهٔ علمیه، قم، ۱۳۹۹ ه.

۸۲. سنن ابی‌داود، ابوداود سلیمان‌بن اشعث سجستانی، تحقیق: سعید محمد لحام، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۰ م.

۸۳. سنن ابن‌ماجه، محمدبن یزید قزوینی، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع.

۸٤. سنن ترمذی، محمدبن عیسی ترمذی، تحقیق: عبدالوهاب عبداللطیف، دار الفکر للطباعة والنشر، چاپ دوم، ۱۹۸۳ م.

۸۵. سنن دارمی، عبدالله‌بن عبدالرحمن دارمی، چاپخانهٔ اعتدال، دمشق، ۱۳۴۹ ه.

۸۶. سنن کبری، احمدبن حسین‌بن علی بیهقی، سنن کبری، دار الفکر، بیروت.

۸۷. شرح‌الأخبار در فضایل امامان پاک، نعمان‌بن محمد مغربی، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ه.

۸۸. شرح اصول کافی، محمدصالح مازندرانی، تحقیق: میرزا ابوالحسن شعرانی، دار احیاء التراث العربی للطباعة والنشر والتوزیع، چاپ اول، ۲۰۰۰ م.

۸۹. شعب الایمان، احمدبن حسین بیهقی، تحقیق: محمد السعیدبن بسیونی زغلول، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۰ م.

۹۰. صحیح بخاری، محمدبن اسماعیل «بخاری»، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۹۸۱ م.

۹۱. صحیح مسلم، مسلم‌بن حجاج قشیری، دار الفکر، بیروت.

۹۲. عدةالداعی، احمدبن فهد حلی، تحقیق: احمد موحدی قمی، کتابخانهٔ وجدانی، قم.

۹۳. علل‌الشرائع، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، انتشارات کتابخانهٔ حیدریه و چاپخانهٔ آن، نجف اشرف، ۱۹۶۶.

۹۴. عمدةالقاری شرح صحیح بخاری، محمودبن احمدبن موسی حنفی بدرالدین عینی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۹۵. عوالی‌اللئالی العزیزیة در احادیث دینی، محمدبن علی‌بن ابراهیم «ابن ابی‌جمهور احسائی»، تحقیق: مجتبی عراقی، چاپخانهٔ سیدالشهدا، قم، چاپ اول، ۱۹۸۳.

۹۶. عون‌المعبود شرح سنن ابی‌داود، محمد شمس‌الحق عظیم‌آبادی، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۰ م.

۹۷. عیون اخبار الرضا، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: شیخ حسین اعلمی، انتشارات مؤسسهٔ اعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۴ م.

۹۸. غیبت، محمدبن حسن «طوسی»، تحقیق: عبادالله طهرانی، مؤسسهٔ معارف اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه.

۹۹. غیبت، محمدبن ابراهیم «نعمانی»، تحقیق: فارس حسون، انتشارات انوار الهدی، قم، چاپ اول، ۱۴۲۲ ه.
۱۰۰. فتح‌الباری شرح صحیح بخاری، شهاب‌الدین ابن‌حجر عسقلانی، دار المعرفة للطباعة والنشر، بیروت، چاپ دوم.
۱۰۱. فیض‌القدیر شرح جامع‌الصغیر، محمد عبدالرؤوف مناوی، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۴ م.
۱۰۲. قرب‌الاسناد، عبدالله‌بن جعفر حمیری، تحقیق و نشر: مؤسسهٔ آل‌البیت علیهم‌السلام برای احیای تراث، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.
۱۰۳. کافی، محمدبن یعقوب «کلینی»، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ سوم.
۱۰۴. کامل‌الزیارات، جعفربن محمدبن قولویه قمی، تحقیق: جواد قیومی، مؤسسهٔ نشر اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه.
۱۰۵. کشف‌الخفاء، عجلونی، دار الکتب العلمیة، بیروت، چاپ سوم، ۱۹۸۸ م.
۱۰۶. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم، ۱۴۰۵ ه.
۱۰۷. کنز العمال در سنن اقوال و افعال، علی متقی‌بن حسام‌الدین هندی، تحقیق: شیخ بکری حیانی، مؤسسهٔ الرسالة، بیروت، ۱۹۸۹ م.
۱۰۸. مجمع‌الزوائد، علی‌بن ابی‌بکر هیثمی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۹۸۸ م.
۱۰۹. المحاسن، احمدبن محمدبن خالد «برقی»، تحقیق: سید جلال‌الدین حسینی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰ ه.
۱۱۰. المحتضر، حسن‌بن سلیمان حلی، تحقیق: سید علی اشرف، انتشارات کتابخانهٔ حیدریه، چاپ اول، ۱۴۲۴ ه.

۱۱۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن‌بن سلیمان حلی، انتشارات چاپخانهٔ حیدریه، نجف اشرف، چاپ اول، ۱۹۵۰ م.
۱۱۲. مدینة معاجز الائمة الاثنی عشر و دلایل حجت‌ها بر بشر، سید هاشم‌بن سلیمان بحرانی، تحقیق عزت‌الله همدانی، مؤسسهٔ معارف اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.
۱۱۳. مستدرک سفینةالبحار، شیخ علی نمازی شاهرودی، تحقیق: حسن‌بن علی نمازی، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم، ۱۴۱۹ ه.
۱۱٤. المستدرک علی الصحیحین، ابوعبدالله نیشابوری، تحقیق: یوسف عبدالرحمن مرعشلی.
۱۱۵. مستدرک‌الوسائل، حسین نوری طبرسی، تحقیق: مؤسسهٔ آل‌البیت برای احیای تراث، چاپ اول، بیروت، ۱۹۸۷.
۱۱٦. مسند امام علی، حسن قبانجی، تحقیق: طاهر سلامی، انتشارات مؤسسهٔ اعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۰ م.
۱۱۷. مسند احمد، احمدبن حنبل، دار صادر، بیروت.
۱۱۸. مسند شهاب، محمدبن سلامه قضاعی، تحقیق: حمدی عبدالمجید سلفی، مؤسسهٔ الرسالة، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۵ م.
۱۱۹. المصباح، ابراهیم کفعمی، مؤسسهٔ اعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ ه، ۱۹۸۳ م.
۱۲۰. مصباح‌المتهجد، محمدبن حسن طوسی، مؤسسهٔ فقه‌الشیعة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه، ۱۹۹۱ م.
۱۲۱. المصنف، عبدالرزاق صنعانی، تحقیق: شیخ حبیب‌الرحمن اعظمی.
۱۲۲. معارج نهج‌البلاغة، علی‌بن زید بیهقی، تحقیق: محمدتقی دانش‌پژوه، کتابخانهٔ مرعشی نجفی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹.
۱۲۳. معانی‌الأخبار، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، مؤسسهٔ نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، ۱۳۷۹ ه.

۱۲٤. معجم احادیث امام مهدی، علی کورانی، مؤسسهٔ معارف اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه.
۱۲۵. معجم‌الأوسط، سلیمان‌بن احمد طبرانی، تحقیق: بخش تحقیق دار الحرمین، دار الحرمین للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۹۹۵ م.
۱۲٦. معجم‌الکبیر، سلیمان‌بن احمد طبرانی، تحقیق: حمدی عبدالمجید سلفی، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم.
۱۲۷. مکارم‌الاخلاق، حسن‌بن فضل طبرسی، انتشارات شریف رضی، چاپ ششم، ۱۹۷۲ م.
۱۲۸. التشریف بالمنن در معرفی فتنه‌ها (الملاحم و الفتن)، علی‌بن موسی‌بن جعفر ابن‌طاووس حسنی، نشر مؤسسهٔ صاحب‌الامر، اصفهان، چاپ اول، ۱۴۱۶ ه.
۱۲۹. من لا یحضره الفقیه، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم مشرفه، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه.
۱۳۰. النهایة در واژگان دشوار حدیث و اثر، مجدالدین ابن‌اثیر، تحقیق: طاهر احمد زاوی، محمود محمد طناحی، مؤسسهٔ اسماعیلیان للطباعة والنشر والتوزیع، قم، چاپ چهارم، ۱۳۶۴ ش.
۱۳۱. نهج‌البلاغه، خطبه‌های امام علی، تحقیق: دکتر صبحی صالح.
۱۳۲. وسائل‌الشیعه برای دستیابی به مسائل شریعت، محمدبن حسن حر عاملی، تحقیق: مؤسسهٔ آل‌البیت علیهم‌السلام برای احیای تراث، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۴ه.

پنجم: کتاب‌های عقیده و فقه

۱۳۳. الإرشاد، محمدبن محمدبن نعمان «مفید»، تحقیق مؤسسهٔ آل‌البیت برای احیای تراث، دار المفید للطبع والنشر والتوزیع، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م.

۱۳٤. الاعتقادات در دین امامیه، محمدبن علی‌بن بابویه «صدوق»، تحقیق: عصام عبدالسید، دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، لبنان، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م.

۱۳۵. الزام الناصب در اثبات حجت غایب، شیخ علی یزدی حائری، تحقیق: سید علی عاشور.

۱۳٦. تصحیح اعتقاد امامیه، محمدبن محمدبن نعمان «مفید»، تحقیق: حسین درگاهی، دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م.

۱۳۷. جلاء الافهام، محمدبن ابی‌بکر «ابن‌قیم جوزیه»، تحقیق: شیخ مشهور بن حسن آل‌سلمان، دار ابن‌الجوزی، چاپ اول، ۱۹۹۷ م.

۱۳۸. دلایل الامامة، محمدبن جریربن رستم طبری، تحقیق: بخش مطالعات اسلامی، مؤسسهٔ بعثت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه.

۱۳۹. غایة المرام و حجة الخصام، سید هاشم بحرانی، تحقیق: علی عاشور.

۱٤۰. مجموع‌الفتاوی، احمدبن تیمیه حرانی، چاپ شیخ عبدالرحمن‌بن قاسم.

۱٤۱. المغنی، عبدالله‌بن احمدبن محمودبن قدامه، دار الکتاب العربی، بیروت.

۱٤۲. الموطأ، مالک‌بن انس، تعلیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۵ م.

۱٤۳. نوادر المعجزات در مناقب امامان هدایتگر، محمدبن جریربن رستم طبری، تحقیق: مدرسهٔ امام مهدی ، قم، مؤسسهٔ امام مهدی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.

ششم: کتاب‌های تاریخ، سیره و شرح‌حال‌ها

۱٤٤. ابراهیم ابوالانبیاء، عباس محمود عقاد، مؤسسهٔ هنداوی، ۲۰۱۴ م.

۱٤۵. اخبار مکه و آثاری که دربارهٔ آن آمده است، محمدبن عبدالله‌بن احمد ازرقی، تحقیق: رشدی صالح، دار الاندلس للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، چاپ سوم، ۱۹۸۳ م.

۱٤٦. إمتاع‌الأسماع، احمدبن عبدالقادر مقریزی، تحقیق: محمد عبدالحمید نمیسی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۹۹۹ م.

۱٤۷. الانس الجلیل به تاریخ القدس و الخلیل، مجیرالدین حنبلی، انتشارات چاپخانهٔ حیدریه در نجف اشرف، ۱۹۶۸ م.

۱٤۸. البدایة و النهایة، اسماعیل ابن‌کثیر دمشقی، تحقیق: علی شیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۸ م.

۱٤۹. تاریخ امت‌ها و پادشاهان، محمدبن جریر طبری، انتشارات مؤسسهٔ اعلمی للمطبوعات، بیروت.

۱۵۰. تاریخ مختصر دولت‌ها، غریغوریوس ملطی ابن‌عبری، دار المیسره، بیروت.

۱۵۱. تاریخ مدینة دمشق، علی‌بن حسن «ابن‌عساکر»، تحقیق: علی شیری، دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، بیروت، ۱۴۱۵ ه.

۱۵۲. تاریخ یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب یعقوبی، دار صادر، بیروت، مؤسسهٔ نشر فرهنگ اهل‌بیت، قم.

۱۵۳. تاریخ یوسفوس یهودی، کتابخانهٔ عمومی سلیم ابراهیم صادر در بیروت.

۱٥٤. الروضة في فضائل امیرالمؤمنین ، شاذان‌بن جبرئیل قمی «ابن‌شاذان»، تحقیق: علی شکرجی، مرکز الامیر، ۱۴۲۳ ه.

۱٥٥. زاد المعاد در هدایت بهترین بندگان، محمدبن ابی‌بکر «ابن‌قیم جوزیه»، تحقیق: عبدالقادر و شعیب ارنؤوط، مؤسسهٔ الرسالة، بیروت، چاپ بیست‌وهفتم، ۱۹۹۴ م.

۱٥٦. السیر و المغازی «سیرهٔ ابن‌اسحاق»، محمدبن اسحاق مطلبی، تحقیق: محمد حمیدالله، نشر مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌ها برای معرفی.

۱٥۷. شذرات الذهب در اخبار کسانی که درگذشتند، عبدالحی ابن‌عماد حنبلی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۱٥۸. الطبقات الکبری، محمدبن سعد، دار صادر، بیروت.

۱٥۹. قصص‌الانبیاء، سعیدبن هبةالله «راوندی»، تحقیق: میرزا غلامرضا یزدی، مؤسسهٔ الهادی، چاپ اول، ۱۴۱۸ ه.

١٦٠. الكامل في التاريخ، علی‌بن ابی‌الكرم «ابن‌اثير»، دار صادر للطباعة والنشر، بيروت، ١٩٦٥ م.

١٦١. المختصر في التاريخ البشر «تاريخ ابی‌الفدا»، اسماعيل ابی‌الفدا، دار المعرفة للطباعة والنشر، بيروت، لبنان.

١٦٢. درآمدی بر روز حسين، علاء سالم، شركت نجمة‌الصباح للطباعة والنشر والتوزيع، بغداد، چاپ اول، ٢٠٢٥ م.

١٦٣. مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، مسعودی، انتشارات دار الهجرة، قم، چاپ دوم، ١٩٨٤.

١٦٤. المعارف، عبدالله‌بن مسلم «ابن‌قتيبه دينوری»، تحقيق: دكتر ثروت عكاشه، دار المعارف مصر، چاپ دوم، ١٩٦٩ م.

١٦٥. مناقب اميرالمؤمنين علی‌بن ابی‌طالب، ابوالحسن علی‌بن محمد واسطی «ابن‌مغازلی»، تحقيق: ابوعبدالرحمن تركی بن عبدالله وادعی، دار الآثار للنشر والتوزيع، يمن، چاپ اول، ٢٠٠٣.

١٦٦. مناقب آل ابی‌طالب، ابن‌شهرآشوب، تصحيح، شرح و مقابله: گروهی از استادان نجف اشرف، چاپخانهٔ حيدريه، نجف اشرف، ١٩٥٦ م.

١٦٧. مناقب امام اميرالمؤمنين، محمدبن سليمان كوفی، تحقيق: شيخ محمدباقر محمودی، مجمع احياء الثقافة الاسلامية، قم، چاپ اول، ١٤١٢ ه.

١٦٨. المنتظم در تاريخ امت‌ها و پادشاهان، عبدالرحمن‌بن علی‌بن محمد ابن‌جوزی، تحقيق: محمد عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، ١٩٩٢ م.

١٦٩. نور مبين در قصه‌های پيامبران و فرستادگان، نعمت‌الله جزائری، مؤسسهٔ اعلمی للمطبوعات، بيروت، ٢٠٠٢ م.

١٧٠. ينابيع‌المودة برای خويشاوندان نزديک، سليمان‌بن ابراهيم قندوزی، تحقيق: سيد علی جمال اشرف حسينی، دار الاسوة للطباعة والنشر، چاپ اول، ١٤١٦ ه.

١٧١. روز حسين، دكتر علاء سالم، شركت نجمة‌الصباح للطباعة والنشر والتوزيع، بغداد، چاپ اول، ٢٠٢٤ م.

هفتم: کتب عامه

۱۷۲. إرشاد القلوب، الحسن‌بن محمد الديلمي، منشورات الرضي، قم - إيران.

۱۷۳. أساس البلاغة، الزمخشري، أساس‌البلاغة، دار ومطابع الشعب، القاهرة، ۱۹۶۰.

۱۷٤. أمل الآمل، محمدبن الحسن "الحر العاملي"، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، مطبعة الآداب - النجف.

۱۷۵. ترجمهٔ متن تلمود (مشنا)، ترجمهٔ د. مصطفی عبدالمعبود سید منصور، مقدمة المترجم.

۱۷٦. الجغرافية التاريخية للأرض المقدسة، جورج آدم سميث، نشر: Hodder and Stoughton, London.

۱۷۷. الجغرافيا، بطليموس، تحقيق ونشر: جامعة برينستون، ۲۰۰۰ م.

۱۷۸. حياة الحيوان الكبرى، كمال‌الدين الدميري، دار الكتب العلمية، ط۲، بيروت.

۱۷۹. ربيع الأبرار و نصوص الأخبار، محمودبن عمر الزمخشري، تحقيق: عبدالأمير مهنا، منشورات مؤسسهٔ الأعلمي للمطبوعات - بيروت، ط۱، ۱۹۹۲ م.

۱۸۰. السومريون؛ تاريخهم و حضارتهم و خصائصهم، صموئيل نوح كريمر، ترجمهٔ د. فيصل الوائلي، مكتبة الحضارات، بيروت، ط۱.

۱۸۱. الصحاح، اسماعيل‌بن حماد الجوهري، تحقيق: احمد عبدالغفور العطار، دار العلم للملايين - بيروت، ط٤، ۱۹۸۷ م.

۱۸۲. ضد أبيون، فلافيوس: ۱۲، ترجمهٔ مصطفی القماش.

۱۸۳. الفائق في غريب الحديث والأثر، محمودبن عمر الزمخشري، دار الكتب العلمية - بيروت، ط۱، ۱۹۹٦ م.

۱۸٤. لسان‌العرب، محمدبن مكرم "ابن‌منظور"، نشر أدب الحوزة، قم، ۱٤۰۵ ه.

۱۸۵. مسكن‌الفؤاد، علي‌بن أحمد الجبعي العاملي (الشهيد الثاني)، تحقيق: مؤسسهٔ آل‌البيت عليهم‌السلام لإحياء التراث، ط۱، ۱٤۰۷ ه.

۱۸۶. المفردات الأعجمية في القرآن (The Foreign Vocabulary of the Qur'an)، آرتور جفری، مدرسة الدراسات الشرقية، القاهرة ـ ۱۹۳۸ م.

۱۸۷. قراءة الكتاب المقدس كأدب" ۲۰۲۲ م، مجوعة باحثين، متاح على هذا الرابط:

https://minnstate.pressbooks.pub/bible/chapter/the،synoptics،matthew،mark،and،luke

۱۸۸. ال‌توراة اليهودية مكشوفة على حقيقتها؛ رؤية جديدة لإسرائيل القديمة وأصول نصوصها المقدسة على ضوء اكتشافات علم الآثار، د. إسرائيل فنكلشتاين ونيل إشر سيلبرمان، ترجمة: سعد رستم، صفحات للدراسات والنشر.

۱۸۹. تأليف التوراة؛ تجديد فرضية المصادر The Composition of the Pentateuch، جويل بادن Joel S. Baden، مطبعة جامعة ييل ۲۰۱۲ م.

۱۹۰. قانون العهد الجديد؛ أصله وتطوره وأهميته The Canon of the New Testament، بروس أم. ميتزجر، إعداد محمد شاهين التاعب، متاح على الرابط التالي:

https://alta۳b.com/۱۰/۰٦/۲۰۲٥/canon،nt/۲،

۱۹۱. القانون الكتابي؛ أصله ونقله وسلطته The Biblical Canon، لي مارتن ماكدونالد Lee Martin McDonald، متاح على الرابط التالي:

https://www.perlego.com/ereader/۲۰٥۰۹٦۹

۱۹۲. المسالك والممالك، الاصطخري، طبعة دار صادر.

۱۹۳. معجم البلدان، ياقوت‌بن عبدالله الحموي، دار إحياء التراث العربي - بيروت، ۱۹۷۹م.

۱۹٤. من كتب الكتاب المقدس ?Who Wrote the Bible، ريچارد إليوت فريدمان، ترجمة عمرو زكريا، دار البيان للنشر والتوزيع، ط۱، ۲۰۰۳ م.

هشتم: دانشنامه‌ها، کتابخانه‌ها و قاموس‌ها

۱۹٥. پژوهش‌های کتاب مقدس در فلسطین (Biblical Researches in Palestine)، پژوهشگر: ادوارد رابینسون.

۱۹۶. دفاتر پژوهش‌های علمی، در این پیوند در دسترس است:
https://asjp.cerist.dz/en/article
۱۹۷. دانشنامهٔ تاریخی بریتانیایی Britannica.
۱۹۸. دانشنامهٔ وست‌مینستر Westminster.
۱۹۹. کتابخانهٔ یهودی، قابل دسترس در:
https://www.jewishvirtuallibrary.org/paran
۲۰۰. قاموس شیکاگو برای زبان آشوری (The Assyrian Dictionary of the Oriental Institute of the University of Chicago CAD).
۲۰۱. قاموس هالیدی برای عبری و آرامی (A Concise Hebrew and Aramaic Lexicon of the Old Testament).
۲۰۲. قاموس آکسفورد کتاب مقدس (The Oxford Dictionary of the Bible).

نهم: پایگاه‌های اینترنتی

۲۰۳. پایگاه انبا تکلا هیمانوت: https://st-takla.org
۲۰۴. https://www.ias.edu
۲۰۵. https://www.drghaly.com
۲۰۶. https://www.alarabiya.net
۲۰۷. https://www.drghaly.com
۲۰۸. https://www.britannica.com
۲۰۹. https://armstronginstitute.org
۲۱۰. https://www.drghaly.com
۲۱۱. https://minnstate.pressbooks.pub/bible/part/the-gospels
۲۱۲. https://www.catholic.com

۲۱۳. https://www.biblegateway.com

۲۱٤. https://thatsjesuschannel.podbean.com